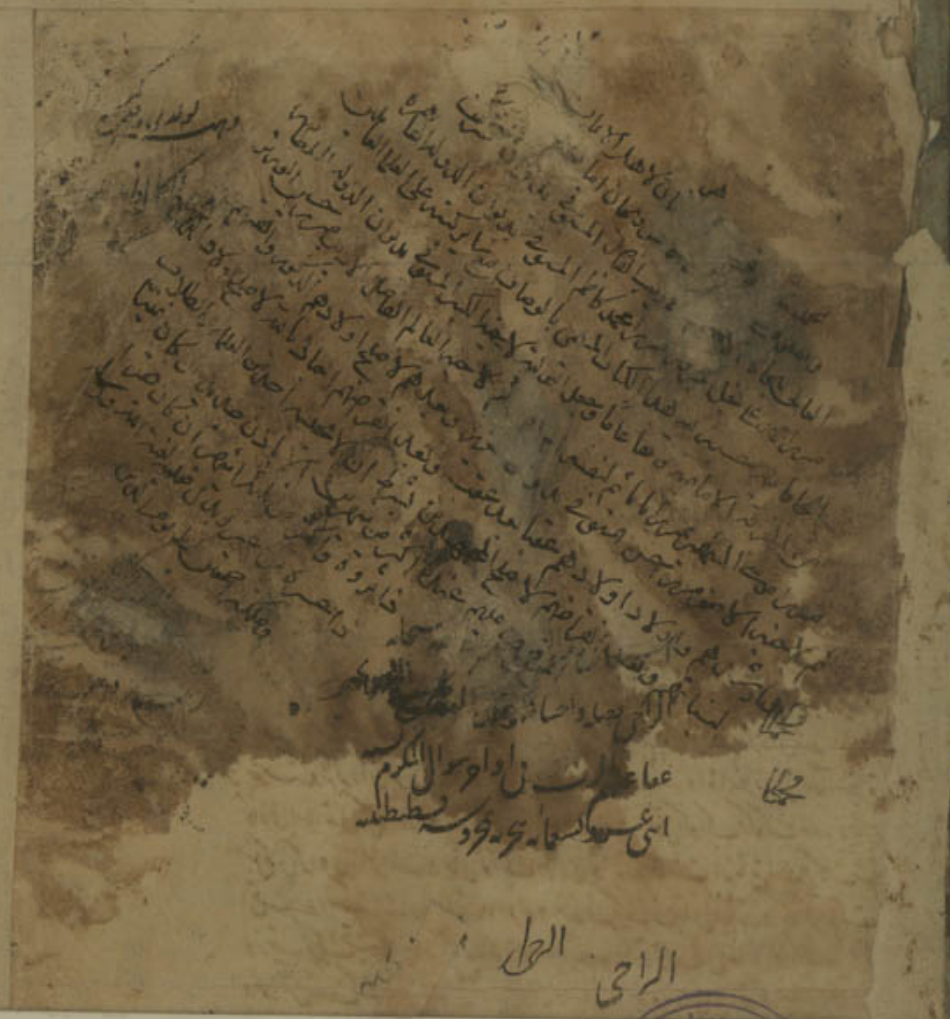

بازدید شد
۳۲ - ۳۴

۲۴۴۹
۱۳۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: تاریخ وصاف
مؤلف:
موضوع:
شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۰۶
۵۸۱۵
۷۳۲۲
۲۹۲۳
بازدید شد
۱۳۸۲

۲۹۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاریخ وصاف

مؤلف:

موضوع:

شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۰۶

۶۸۱۵

۷۳۳۲

۲۹۲۳

بازدید شد ۱۳۸۲

۲۹۲۳

حمد و ستایش کی انوار اقلیش آفاق و نفس را چون فاتحه صبح صادق متلالی سازد و سکر و سپاسی که
در موقع شایستگی خلعت وجود و حیات نماز درجات قدس کل ممکن
الوجود را تعالی عن درک الفهم و التباس کل ذات و تجلی عن مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط
مقول اول را از خزانه خانه بیرون آورد و اول ما خلق الله العقل
و بار از شاخ نور عمل فیاض کل نفس کلی را بصیاء صنع صمدیت بشکفاند و بوساطت آن وجود
جواهر مجردات و نفوس مفارقات در سلسله امکان ملکات تعدد یافت و اجرام علویات در میدان
شوق انوار جمال و مطالعه اسرار کمال او کوی سبقت ربودند چون کان تعدد گردان شد
همه استند سرگردان چو پرگار بدیدار بیند خود را [illegible] و اذا نظرت الی السماء بنظرة
فاری السماء مثل الکل واحد و اذا نظرت الی الکواکب نظرة فعلی الکواکب الکوکب شد و چون
نیلگون گردون را فراشت و بلآلی کواکب درباری نواف سکاشت از تاثیرات حرکات شوقی
آن سلسله استطقسات از بو با تضاد اوفرجه و اختلاف کیفیات متباین انیات در یکدیگر پیوست
و ترتیب ترکیب اشجار نبات در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان
و خواص تصف گشته مرتوع از آن کوین کون را بیانی واضح و تبیانی لایح آمد یکی لعل و یاقوت
و انطباع جواهر زواهر بنقش خاتم
و قرص سیم ناب در بوته شمس زر گردد دار الضرب ایجاد سکه
وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پرده عدم بصحرای ترانی وجود خرامید در وی صفات مختلف
مجتمع آمد بطعوم و روایح و قوی جذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید اینا
یافت و هر جزوی از آن بر وحدت صانع و موجودی که وجود واجبش را ماهیت زاید نیست دلیلی
قاطع و برهانی ساطع شد چهره کلبرگ ظرفی بخط شنگرفی علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله

و ستایش بیکی رقم کشید و صفحات الواح اشجار بقلم خضرت و نضرت از معنی و ما تسقط من ورقة
الا یعلمها اسکار بذیرفت قامت شمشاد و سرو آزاد اقامت صدق بندگی را با ذان الله اکبر خالق
الاشیاء و نکوز الاظلام و ملاصوات در صبح و شام بسر رکوع گرفت تسبیح حمد و شکر
تو نیک در گوش بلبل بر شاخ گل صبا و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایره
اختراع نهاد خواص آن ترکیب در وی متحصل موسی دیگر از دایره شهوت و غضب و تخیل
و قدرت حرکت ارادی که نتیجه جان قوی بود مخصوص شد اصناف طیور و اما او کاسا
زنگ و انواع [illegible] و سباع در خبایا و جار و [illegible] و سباح و [illegible]
و ضروب [illegible] و سوام [illegible] الله خالق کل شیء و هو الواحد
القهار گویان شدند الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب رابع
رسید منشی قدرت اکسیر انواع بوی اثر تربیت با افلاک و امهات عنصری در مسلم اوست
[illegible] و حالا [illegible] بکشایند و بعد از آنکه [illegible]
فی احسن تقویم صور و تامل صوت و صور کم فاحسن صورکم [illegible] اوبر در مقام
اشاره خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین [illegible] دیگر ما در [illegible]
[illegible] نزدیک با عتدال تمکن و مستوی گردانید و بشرف قوة عاقله که بدرک فی انه بلاغ
و بدرک ادراکه صفت خاصه اوست تشریف و لقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در مدارج
استکمال فضایل ذاتی و معارج استقلال بمعرفت توحید باری عظمت قدرته بدرجه و یتفکرون فی خلق
السموات و الارض باشارت و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب ترقی می جوید و آیینه
نفس بعد از تجلیه بنقوش تجلیه تجلیه مبدء جا بجا صور معرفت موجودات را حاکی و در سلک ملائکه مقدس
و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف انضمام حاصل شود و از حصول آن استعداد استیعاب بعیشی
دور از شایبه زوال و عری حصول از لاحقه کمال و فرحی بی خوف فناها و لذت بی خوف انقراض ما
لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر می باید لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها
و ذلک هو الفوز العظیم و تولم آن حدیث قیاس و تالی آن سیاس بی منتها شایان سایل صلوات
و فواتح روایح تحیات چنانکه مرسله حوران از حضرت نسایم آن صورت
تحرک فی نحر الحبیب حاتم کبر و در اشتمال آن ثبات عرصه دل چون زخ و عارض تان گل و سمن
بر دمانند علی المصطفی الوضاح و جاء محمد علیه کتاب الحق بالحق نازل طوطی نوای

وما ینطق عن الهوی مجوز نمای ان هو الا وحی یوحی مشکین زلف واللیل اذا یغشی بحکم چشم
ما زاغ البصر وما طغی شاخ نیل قرنی که در خلوت سرای لی مع الله وقت جاه و شان جناب بمکش
بدور باش لا تغنی دست ذو لا یعنی فیه ملک مقرب لا نبی مرسل بر پیشانی انبیا و اولیا می نهاد
شرعی که مقام تنسخ ملل و ادیان و مکابس قواعد ملت حنفی دهم مباهات علما آمنی کانبیاء بنی اسرائیل
میزه ما ارسلناک الا رحمة للعالمین با ضعفا انت تقابل اما انا بشر
مثلکم یوحی الی می جست مؤید معنی که در معرکه بعثت الی الاحمر و الاسود بهندید انا نبی لا کذب
و طغیان از لوح وجود فرقه ضلال بشست و بر خلفا راشدین و ائمه دین و متابعان و ابن سنت
او مبارزان میدان السابقون السابقون و دنوا از ان حدیدا اولئک المقربون
سلام کرج المسک فضی جناب سلام کعبض الزن فاضی بجانب سلام کروض خرم سرور سید
سلام کعقد الدر ترای نظامه اما بعد تحریر کتابی کارگاه و الدین و نور العلم در جنات
ذات بی مثال صاحب سعید حاوی القدح المعلی فی حلبة الفضایل و العلی علاء الدین صاحب ایوا
عطا ملک بن صاحب المغفور بهاء الدین محمد بن محمد [illegible] رابعت الاسلام الروح روح
و ما من عظایم الزمه [illegible] نجوم سما کلما غاب کوکب بدا کوکب تاوی الیه کوکب
اضاءت لهم اخبارهم و نجومهم [illegible] اللیل [illegible] طرع باقه بطلب حاجت عقل و تجارب
خلق و تبحر در فنون براعت و تمیز در اصول فضایل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم در روایت
حکم آراسته بودند و با وجود کمال دولت ایالت و اشتغال بامور ملک و ملت در هر اوقات
گلگل تجار و نتایج خاطر غرایب بار او کوش کردن عروس سخن را بنظم شعر عقد اللؤلؤ المنظوم من نظام
بدایعه و نثر بنظم سلک الجمل للورد المنثور عند ابتسام رواید زیوری ساخت برای تشنگان
رفع علوم بر مجموعه مقطعه فکر کرد نحو را فادات مسوف هم جرا تا خاطر عاطرش فصوص جواهر
بلاغ و نصوص آیات براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخر را اعنی تاریخ جهانگشای
کشای جوینی بل جام جهان نمای معانی در سلک ضبط آورد فصول کالروض المنظور قرب بها نفحة
النسیم السحری و معانی کعیون الملاح اذا رنت بالنبع السحری و الفاظ کالحلی عرایس الازهار علی
المنظر السحری و اشرح بارج نشره المسک و العنبر السحری و استعارات کصفوة الزنبق بها قلب
العیش جری و ذرة الفضل و ری و عن لباس التعسف عری و من کل عیب بری کلام بدایع النظم
و نسیم علی جنة النعیم و ذری علی نسیم النسیم شعر

کتاب ان القبل ری بشد

لست بداعی حرب دگر تهادی بکار المعانی و عنوانها و اعیان لفظ ما انهن آفاق شواهد
الا انهن اوالف ضرایر الا انهن سوالف مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین
و ملوک اطراف در نوبت غایت ایشان در مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیز خان از زمان
بلاد اهل اکاد بحشم [illegible] کوکب عدد بلاکو خان زان سخن پرورد نم بکارگی معلوم
کان [illegible] رای ملک آرای معنی پرورست چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات از باب نسخ معانی
بود و آن جریده غریب اسیا از شکن زلف حروف جمع حور آوش بنمود الفاظ و معانی با عقول
فضلا و بلغا کمل الخاطر عمرانی در دلربایی آغاز و آن ابکار افکار هر یک از زبان منشی و تمامی او
میداد شعر بی سخن با سخن اندر سخن افتد باشد سخن اندر سخنان از سخن آرای من بحیث
از سیاقت این ترسل و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم ملوکا
منطق و مفهوم کلم سحبانی و حکم لقمانی و خطب قس زبان آرا اشتهار بشکست و در غیر آن اشباع
و ایجاز و رعایت جنبت مجاز و محض ایجاز و ایجاز و تناسب صدور و اعجاز در صورت تشبیهات
نادر و تمثیلات مرغوب و ابیات جاکل و اوصاف خوب روانی محمد حارث زکفته
و عم الاقاصی و ما باد ناجه فما عاقه هر با غیر ابن عباد والی بیان متن مطلق [illegible]
لسان ابا در متن قیاد و مورد کلمات حقایق مرا علم بیان و در آفوق اجیاد و تاریخ کل و تا
عند الحمید بها و ابن العمید اخبر انی ابی جاد تداعت و زود و جهانبانرا اسباب جهانگیری
و جهانداری و کمال بطش و سیاست و وفور استیلا و استعلا از فرع میمون چنگیز خان و ترتیب
لشکرکشی و دشمن کشی و آیین موافقت و مطابقت و شیوه شهامت و شجاعت ایشان که در هیچ
عهد بدین سیاق معهود نبوده و از هیچ تاریخ برین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد بدین عطا ملک با
ملک عطار اصحاب در این مخلد ماند و صاحب دیوان صاحب دیوانی و حاوی مرتبه کشت
و اذا ما اجتمعا النفس حسرة بلغت من الغلبات کل مکان پس در نوبت غایت میمون و عهد دولت
روز افزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان سکندر همت خاقان گیتی پناه بان مزه امان اهل ایمان
خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلد الله سلطانه که عواطف مالک عالم بانوار معدلت شامل و مانند
خلد برین آراسته گشت و رباع دولت موروث از خاشاک کفر و ضلال نود و اند بیاره بر آراسته گشتند
مجوس و معابد اصنام را مدارس علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین مدی با غبان آسمان بر اوراق
طنطنه دین محمدی از دبدبه کوس دولت محمودی فرید پذیرفت و در جایها سینه مشرکان که مباحث گاه

کوه کمانه بود عجز توحید و ایمان بشکفت دلها فهی کالحجارة او اشد قسوة فیا آفتاب هدایت متعد
جواهر قبول الایمان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله کشت هو الذی انزل السکینة فی قلوب
المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و لله جنود السموات والارض و کان الله علیما حکیما و ازرار دلها بر خط کفار و ازرار ازار و اشرار از صاحب اسرار شدند و قالوا الحمد لله الذی
هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و بدین مقدمات مجموع حکایات غزوات و اجتهادات
محمود و سنگینکی در دین پروری و دادگستری که بطون مصنفات فاضل مذکر آن مشحون است بر باب استیفا
سراسر مسود نمود و در شیوه جهانداری و کامکاری با حداثت سن و نضارت غصن عمر کوی سبق
از جهانداران جهانی دیده و خانان تجربه یافته بربود و بلاد و عباد در اطراف اکناف بیمن رای
و حسن سیاست او معمور و مسرور شد لواحقه عالم از عدلش جهان آباد و خرم شد که نیست
قیصر جز در چشم خوبان رخنه جز در عهد شان شعر الیوم انجز ما وعدت و ادرک بجدک اقصی تمناه الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها و ارض الملک والاسلام و الدین
بانعام سعادت و انعام هدایت در ضمیر کمترین بندگان و نخواه المفتقر الی الله عبد الله بن فضل الله
جعل الله عقباه خیرا من اولاه سوانح خاطر در طریان جوانب فکرت در جوهان مدتها بی
بدایع و اکر حکمی فضال حالیت حالی برای تمیم حالی از خلخال حالی نگذارد و صنع و رب سایر تن حلی
و آن حکمی بسکان فعالیت [illegible] از سر رعشه در پای غنج و دلال میکشند و سر بسیر
ظهر بر رسایل و اجر و اوایل می افشانند بالله شعر و ما انا الا قطرة من سحابه و لو انی صنفت الف کتاب
بذیل تجدید ذکری مذیل کرداند و درین مجلد نام نیک پادشاه موبد و مخلد شعر و اعطیت طبع البحتری و شعره
فن ابطبع البحتری و شعره و بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دور و زمان شمیده داد
و حریف بی مهر سپهر بدست شعر ستندی کل الایام کنت جاهلا و یا نیک بالاخبار ما لم تزود
بر رقعه ظهور انداخته و از معتبران کیفیت آن بازجسته الی یومی هذا و سوا و اخر شعبان سنه تسع و تسعین
و ستمائه و الی یومنا هذا عمری و الی الله المرجع و المآل فوض امری از منقول و مروی و مسموع و مرئی بتفصیل و اجمال بر حسب اقتضا
وقت و حال در سلک کتابت انتظام کیرد تا بسلسله این حکایت و احدوثه این روایت که از عجایب شهور
و اعوام است انقطاع نپذیرد شعر فیا دهر ساعد علی بغیتی و یا عمر کن بعض اسبابها چه فاضل
مجلک و متمثل مذکر از مطالعه تواریخ و تطلع بر مقدمات و مقامات امم سالفه و نمونها تاثیر اجرام
علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب نفس کردد شعر فسبک قول الناس فیما ملکته
لقد کان ذا امرة لفلان و خود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقاء انسان بالشخص محالست

والعمر قصیر و القضا غلیظ و الوقت ضیق و التجربة خطر و القضاء عسر بنا بر تسمیه این مقدمات
شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت آل قرون متقادم لواحقه سلما و حربا نفعا و ضرا
جزا و مذاهلوا و مرا معلوم شود و معنی کفی بالتجارب نادیا و بتقلب الاحوال عظة و صوح
و حکم السعید من اتعظ بغیره و من لم یعتبر عمی سبیله بتعبیر من خطه نقاب اشتباه بردارد و توان دانست
که درجه درجه مکانت باشد و منافع آن جمیع فرق را از سائد و مسود و فاضل و مفضول چگونه شامل
باشد این حیثیت و عزم جزم شد لواحقه کتم که مکر دلی و طبیعت مرا چند انکه در تعلیق و تلفیق مباحث
رفت رویت که از لوازم طبع غریزی باشد با وجود تعریق جبین خواطر و تعریق ذهن ضمائر تحمل
و تحشیش هوایات تکرر شعر قلت لطرف الدمع لما ونی و لم تطع العری و لا زجری مالک
لا تجری و انت اذی نحوی تدعی العلا اذ تجری فقال لی دعنی و لا تؤذنی حتی متی اجری بلا اجر
سرعت کاری که پیوسته مانند برق خطاف رمضانی معانی جوان کردی بتراکم غمام عموم مجوب کانما
فدحت شعلات الفاکر و انتشت شفاشها البادرة و انطفت حمایتها البادرة التی کانت سابقة
سابق خاطر سود ابی در مرغ پایی بسته ادام ملات و خسته اسهام کلالت کشته کشت شعر
مدارا از عمق در شبهات بس مرد اصطبار بر افشاند و بطرز ابی افشاند بر خواهد
فرار او سیاب را در زوایا خانه نمی دیدت نهاده حین طلب غرد در از مس جراحت افتاب
زخشنده نیستم تا افاضت نوادر بی سعی توانم کردن اس منیضات و استنارت دمادم بنا بر کاتب
شبها بر کوشه خیمه دماغ ورای پرده متحد ابکار معانی از یور تصور بسته ام و سر مرغ سخن بر لی بسته
مجمع کرد ان سو المسک کا کرته بیضوع بر کشاده و در تخلیق معانی تولید نات ضمیر از نبع من کاح انه خارج
سحر نامنوده ام و زدت زده خمول و پای مال خیرال است باز آغاز سودای دیگر نهاده فیا لها قصة فی
شرحها طول لواحقه از مشکل غمها تو فریاد ای دل آمد همه سیئات بر باد ای دل طلب امید بی حاصل تو جز خون جگر دیده نکشاد ای دل چون از استنطاق و حرز استکبار
و استکبار فایده روی نمود با خامه زروی دلنوازی کفتم ای مفسر آیات ضمایر و ترجمان لغات سرایر
ای جمن بیرای حدیقه معانی و نقش بند کارگاه مانی زمانی بلطف ربانی دل کار افتاده را دستگیری کن
و پای ثبات بر جای دار و سودای طبیعت و خست دماغ مرکب داری ترک ده تا از دشمن و دوست
بتیغ ملامت سر زنش نیابی لواحقه با کلک بکفتم ای سخن پردازم ده شرح غم فراق و بکشا رازم
کفتا کنم من آهن با سنگ ممکن نبود که من در آتش سازم قلم چون از نی بود انکشت بخاید
و ندامت در پشیمانی بانند بر دانی

و بزبان صریر نفیر آغاز کرد مصراع بنیش کنون و قصه آن کوی و اشک بار • در جواب گفت درین
طریق دمی بر آوردن و قدمی گزاردن بیت نبود کار چو من مرزده سودای • حاضر چون تو
سرشتست بخت آرایی • مدتی تیر جانی ضمیر پرشاق تو کردم و خاطر از ادکان جور اوست را از
مشک و عنبر بالین و بستر ساختم حاصل آن جز سیاه رویی و سفید کاری تو چه بود آه و زر زمانه بوم
رتاشت ادبت شعر زمانه اینا فیه کل لعاب • و اصبحت الاذناب فوق الذوائب
هر آدمی که بهنگام تحسین لغت بیان کمال تا نورات اصمی لغوی را لغوی پندارد و منقولات وی را مرا
مطلق خواند جاحظ آنجا حاظ از دانش خود بنیند و کسانی کلیم بر سر نرمات بوشند نمی داکت
قلاده تعلیم بندد و دوره پوراخر گوش ار در حیض بیض شرمساری اندازد و در کشف مسائل نحوی
چون بمانند بلغوا نحوی شیخ سیخ خاه عهد رساند اخفش خفاش صورت متواری گردد
و مازنی را وزنی نماند و تعلیلات مبرد بار دیگر نماند ابن الحاجب محجوب شود و زمخشری را رنج شمرد
و فرا بعقر اعراض عراض پوستین بر آتش و ابی العلاء را عراب اعراب آموزد لاجار فساد کی و
مثالب و ملتقات ملتقد در بیان کافرام افتد و بمجرد جهل قادیل صحاح او را بسوزند و عین مضار
بر جنس فضایل و فایق شمرند گر او چون بدل غلط بزبان راند و اعتبار شر مانند بدل در مرح
استعمال کند و گاه و بیگاه از تناوب مخ تجاوب فش با تلک کرم و دمی سرد گوید بیت
دم من بچو بر آهن • چشم من بچو ابر در بهمن • زکرم دل شدم که نگشایم • جز بآب بیاد چشم و دهن
دهن عادة الدنیا و شیمتها • فلا ترج فما لات شیمتها • بجنس هر صاحب آرای معنی آرای ناقد
ذهن ناقد طبع که چون با ناملار بحال باطن پاکیزه رویان نظم بازی کند و در شیوه رک و طرد ترک
امرا القیس فرج شود و در اسلوب مدح طبع آزمر زیر از مر لطایف کرانه جوید و در حسن اعتذارات
خاطر عذرا نابغه عقدع تعذر گیرد و از اوصاف حمور و ذکر سرور اعشی نعشی گردد و بعرض سلاست
الفاظ و نفاست معنی و طراوت ترکیب لبید را بلید و جریر را جر بزکوید و فرزدق فرازدق تعمیم
کشد و سمر سمرا رقم تربیع زند بحتری را بحتری نخرد و معری را از عربیت معری داند و معری بموات
ابیات معری گرداند ابن سمارا اسم بلا جسم انکارد و کثیر را از تغزل بقلیل و کثیر دم در بندد مرآیه
کرم معاندت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکر ابیات ابن المعتز مصروف خواهد
کرد شعر الام ازجی عیش صر متکدا • و اغضی علی الاقذاء خفیا مسهدا • و کم اغتبط الدنیا الی ثم کلما
اتی موعد باطلف جددت موعدا • اذا قلت بانی فی غد ما یسرنی • وجاء غد قلت تبدو و انظر غدا

مراد لیست چو بنیاد مکرمات خراب • چو چشم یار و چو رخسار مردمی بی آب
دلی ندیده چگفتم دلی چگونه دلی • دلی چو ماهی بر سنگ تفته در طبطاب • دلی صبور بخت دلی کور عنا
دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب • دلی بآفت بی منتهاء چرخ اسیر • دلی بر آتش حرمان و در کار کباب
دلی نشست نشست هوشیار نیست • نه منزجر ز عقاب و نه مستحق ثواب • دلی که چون سوسن نرم باشدش باشد
کنی نثار ربات کمی ز اشک شراب • دلی که چون کند او یاد نیکوان کرده • چو حال خال مشوش چو چین ابرو باب
دلی که بر دل او دشمنان بخشایند • چو آرزو کنش ذوق صحبت احباب • غلط همی کنم این نیست دل که سنگ گفت
کجا رسد بحث فکرش و طاب • و هر فاضلی که اطراف فضایل را استیطرفت و فایق علوم را استوعب
و چون بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد گلشن بستان سحبانی عجز بهت کاهد و در علمی معانی و
بیان جرجانی را جر جانی نخواند و در عذوبت کلام کلی الکفاة را از زمره اکفا نشاسد و در درایت
و کتابت صابی و صبی را صبی داند و بتاسیس تحسین بنی را شعب بنی مشکام ملح و نوادر ابو سعید کی
نوادر کند و در القاء سوال مهلبی را تهلت جواب ندهد بسر عزوت بوالمعالی برکش
بیند و از قدر عوف و اصل ارج عقار را مانند الف و جیل و نون نوین ساقط انگارد ای بسا نادر
روزگار بیند زابتسام و بت بلبل ساوری شیلد شمس الرقش فی اشیاء النسم نافع رساند و در
وجیزه عیانی من الهم ما قد عانی • و اعطیت صرف اللیالی عیانی • الف الدموع و عیف الجموع
فعیانی عیان نصاحت • مترتب باید و سر موزون طبعی که در مرض بیان عوارض عروض خاطر جلیل
با توغل کامل و تعمق وافر از شکل توجیه الفاظ و اتباع معنی و دخیل نماید و یوسف عروض که صدر سن
رسیده و ضیان است در موقف عجز صدر از عجز باز نشاسد و در تقطیع افاعیل چنان از دست متقطع
گردد که میان فاعلات رکنی و معاعیل سرحی امتیاز نتواند دایم روزی وار بعید محنت ایام مقید شود
و رکن وجودش از زحاف ضیم و ایجاف مرسیاف غیر سالم و مرتکبی در نظم نقاد بصیر اصول کلام حاصل
محصول را چون تحصیل حاصل بحالی داند و بهنگام شروع در مشروع شرع نعمان از خوان نعمای او نوالستاد
و محمد ادریس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سر سطر دراست کشد و مالک بمسلک و احمد بخصال حمیده او متقدی
شود با غموض او در مسائل عویص فقه قول غزالی تراز و قال ذو النون الفلس عاید مکحول را سر منبه در دهن
کشد و از ملاذی منهاج حقایق نعمی لفظ حاوی و الفاظ و جز ناچیز آبد و در بساط بسیط و سایط و سیط
سر و کل ایم الله که اسباب هر مانش چون رخصت فقه اقاویل بیه و تاویلات نحو و زحاف شعر اتساع یابد
و رثاثت حاج قلت مثال گر جاه و حرمتش مندوب و سبب و مال و دمانستضاع مستباح گردد و هر کسی

که اگر سر در چنگ بردارد و بمشیب ای ثابت لآل حکم راستش گیرد از کمال غیرت صاحب شغار از نجوم
دل گرداند و بتزییف قانون اشارت راند و رسالهٔ الطیر را مقصوص الجناح سازد حدس بقراط
بفراطی نخرد و دیدهٔ خداداد ثابت قرة العین ثابت صفای ذهن ابن الکندی بکندی گراید
و در ترکیب قیاسات منطقی نطاق لا ینطق بر میان ناطقه ارباب نطق بندد و علل الحقیقه راحت
و تن آسایی او در حیز عالم چون خلا بیرون عالم غیر محال باشد و حصول امانیش بر مثال جزء لا یتجزی
بالفعل ناموجود آید و تحسش مانند جوهر موجودی بذات قایم و بشاید چون عرض محولی غرض مقوم مردم
قصه او را قصهٔ مهمل خوانند و در صفوی و کبری ذوی حسابی بر کمند آشنا و بیگانه بر عکس مطالب او نوز
نماید و دوست و دشمن نقیض مصالح او را چون نشناسد از عین عدم منتج مرادات دانند شعر
ان الزمان لتابع للاندل • تبع الشجی للناعس الاذل • امروز فضایل فضول و بدایع بدعت مسز
محض بسر است مثنوی سر را عجب می گویم که من عجب سر دانم • درین عهد سر دشمن درین ایام نادان
و فاجت را که عین فصاحت فصاحت نام می نهند و سخافت رای طبع سخاف نام می از تمامی کمالات
شمرده اند و سیاست عین مساعی تصور کرده هر که چون صبح نمیمه گرفت چون آفتاب صبح از کار
و سر نهاد دوم آنکه چون شب پرده پوش خطا گشت شهاب سا ناوک دل دوزش بر جگر اسبت کردند
حلم حکم عجز و سوان گرفته و علم علم تنگ زنان فضل غیر واری و نور ادب طلب ترک آزاری ارباب
معدود و ارباب جنون و کیتی منجر و مجنون و گردون مرتی هر خسیس و دون شعر لا یکن ابد دنیا تمامها
لیست تفی عند ذی لب بقراط • دنیا تابت علی الاحرار قاطبة • وطاوعت کل صعلوک و صراط • کدام فاضل
فضیل که جز اشکل شق کون از گردش سپهر بی شتت را تنه غدو و آصال دارد و کدام جاهل بسیم که در
غبوق و صبوح جام کام از راح فتوح مالا مال ندارد چنانکه ابن الشکل بصری گفته زمان قد نفع للمفضول
یسود کل ذی حمق جهول • فان اجتمعتم فیه ارتفاعا • فکونوا غافلین هلا عقول • قلم این قصه بر غصه
چون آب فرو خواند و شکایت شکایت آمیز از ثری بثریا رسانید و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست
فکر جان سوز تو باز دهم و در طریق تالیف و انشا قدم بر صفحهٔ سیمین عارض و سر بر خط مشکین تو نهم
فهذا اولی لی القطع من وصل • دل شوریده حال از باران قدیم که زمان شدت و رخا و میقات خوف
و رجا جلیس انیس و سمیر ضمیر و سمر از دمساز بودند چون روی صفا و بوی وفا ندیدند و شنیدند از صحبت ایشان
یکسو کشیده در بیت الاحزان سینه سرشک خون آلود می بارید و زار زار می سرایید بیت
بامم که در آتش تخم از من بیرید • جز غم که هزار آفرین بر غم باد • هر چند خواست تا خاندان نسیان ذکر

خانه دوز باندند و خاطر را از خاطر فرو گذارد بواعث سی النفس ما عودتها تتعود در سیجان آمد
و خرمن قرار و شکیبایی بر باد بر میداد و میخواند شعر ایا بهجات النفس فی ظل ادکم • تعوزنها
المشتاق لولا العوایق • آخر الامر دست در دامن کابرام و سیلهٔ النجاح زد و پناه بانجاب جانب
عقل برد و بتحسین ستایش کرد بدین کلام بیت کاین حروف آفرینش کمال الف و انکی از لاجورد سرمدی
بر چهرهٔ لام بر گو و بر تو رای عالم آرایت پوشیده باشد که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات
آن اشیا به اعراض اغراض دنی مشوب نتوان ساخت و بر موضوعی دیگر محول نکرد سکری بسرزان
قدر سبیح نداند • ای عقل جمیل بسیم آخر که تو دانی • مقالات باران که تیر باران سآمت و ملالت
بود بسیار شرف رسیده باشد خاطر سادگی بشت ساخته و چاشنی تکسل حلی من العسل چشیده و خامه سبکسار
نهاد از کابی الجرافش گل لون لونه از خرده دانی زبان بدرشتی بر گشوده و بصد بیکایت زبون زمان
گرو میخواند و در حجاز و نجد تمسک بشعر طغرایی شعر اذا انام الم عمرات دهر اصبت بما الفاه فی
الوم • می نماید و بانامام متنبی • اذا انت لا یسلاة من وضیع • ولم الم المسی قسا لوم • ملوم میکرداند
مبادا ارباب فضل بنگارش او را در تجاهل و تغافل در تملق و تمادی در تمایل از قبیل ان التشبیه اذا الشبه
پیدا آرد تادیب و تهذیب لسان خواب بنور ارشاد و هدایت شما مبرود مصراع ان صح مثل لهوی
او خدعت للجمیل • باشد که این گرایان بادیه تقلید و طوافان کعبهٔ تجاز ترک اصرار باطل و انکار بلا طایل
کنند و الا من یاری از این منزل تنگ سینه رخت فاقت بیرون خواهم برد و جاز تکبیر بر صحت ایشان زد
رفتم که مبادی تو خوش بگذشتم • تعیش تو آمد حاضر بود از غایت دلسوزی بر حال شوریده در رقت
و شفقت جام اطمینان و اطمئنان را می گفت شعر لا ترحلن فما ابیتک خلدی • مکان طیب • تودع مثل
و لا من الغمض ما اقری الخیال به • و لا من الدمع ما ابکی علی الطلل • دل سیجان بر عادت مألوف مهجور و از
در قلق و اضطراب بود و دور از خور و خواب بود عقل چون میلان نفس نوامد در دلنوازی و دلجوئی شایسته
کرد و عجز و سکت دل مستمند و تالم و تاثر رفقا بواسطهٔ عزمه او بر قطیعت کلی محق دانست و سخن
معقول بشنید بر مقتضی ان من المعروف استماع کلام الملهوف دلداری که از حضرت کرام عزم دکانی
متعارف باشد مبذول فرمود بطریق نصیحت گفت چندین ماجری با ما چرا شعر ایا کان تنصحنی فی مطلب
فانه الطالب ان یفجرا • حالی نفس که شفیق شفیس او میدانست برسالت بفرستاد و خاطر و خامه را
احضار فرمود و ایشان را بادل بهم باز آغاز تلاقی بر تحالف و تالف ترغیب کرد و بر عیب سیجان تنبیه
نجب نجب و تودد قدیم باز خواست بلیغ دلرا اندک سکون جاشی پدید آمد خاطر را صفا گرفت عزم بسود

وفا کرد و از دور بقدم تقدیم تخت را آواز داد شعر سلام علیکم و العهود بحالها • وقد جاوز
الاشواق حد کمالها • در اکرم بپرسید و چون جان در بر کشید و گفت ما را غم بار خوش کار خویشست
بیا و بیاور تا چه داری شعر هیلم التحیة و المقلة • و آذن الجبهة الملثمة • خاصه نیز موافقت مرا ارادت
بجا نیاید و در معنی آن اول من و تو بدین دو بیتی که وقتی استماع کرده بود تمثل نمود بیت
چند آنکه فغا خوردم از و چون سمار • پشتانی من تخت ترا آمد در کار • تا باز شدم عاقبت از سر تیزی
با این همه سرزنش بر و از در یار • قدم بر جاده مطاوعت نهاد مولفه وقال اهتی من الاشواق بارسال
فتات بشت من اوراق قرطاس • از املاء خاطر باستظهار عفو و اغماض اهل فضل که ساحت عالیشان
از تطرق حوادث مصون باد و نصاب افضال از تطرق زوال محروس شروع رفت و از انجه بعضا
موسوم گردانیده مولفه در جمال این مجلس • بهین کلک همین کاغذ • بهین نقش حکایات و نیز نکل طلسم روایات
چنین استماع یافت که چون منکوقاآن در خمس و خمسین و ستمایه باستخلاص ممالک داخلی بلاد شرقی لشکر کشید و
فرمود در قرایین احوال نوبت غایت او خاتمت پیوست و بر تخت عادت و رکاب رجعا کار بعضی از
عطاء منشور دولتش بارسال بلی یا دم اللذات و تبلیغ بر ابلاغ اجاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
استرداد رفت شعر ابدا ایسر قاعیب الدهر • فالت بوده کان نخلا • چندان روی سلطنت و
لشکر و شوکت باسی اوج و دافع نکشت و از ریاست او عوض ماند یاس و نکل بایام ندا و لیالی الناس
و دکی فی اواخر شهور سنه ست و خمس و ستمایه برادرش آرغون بوکا در قراقرم که مرکز دایره سلطنت و مسکر
طلیعه دولت است مانع بود اشاعت این حال او را مایده غرور و داعیه سوء خاتمت شد بدین دستان
فتنه‌ای مادر بالو که بزرگترین خواتین منکوقاآن بود موافقت کرد و از پسران استای و برناش و زرکا
و بعضی نبیرگان چغاتای و از قدای اغول پسر کلکان ابرای را نفرت دادند و او را بخانی برداشت
بیت یکی را بر دو دیگر آرد بجای • جهان را نماند بی کدخدای • از دیگر سوی پسر او نکیر برادر پادشاه
جهان کشای جنکز خان و دیگر شاهزادگان و امرا اتشاور و توافق کرده معاون و معاضد شدند
و کفت رایا آنی قبلا راست اینی با وجود آقا چکونه خیال تفوق بندد بدین سخن کلمه اختلاف از هم کماده
در میان آمد حدیثی بود مایه کارزار شعر و ان الحرب اولها کلام • و ان النار من عود یشب
چون آرغون در مقر مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی نزدیکتر متصدی امر خلافت شد و طریق سبق
جوانی پیش گرفت و از طریقه اسلاف و شیوه پدران نیکو خود انحراف نمود و این تهم بر خاطر او استیلا یافت

افغم الکلام آمد ملاعه

الاصدار و ترجمه

هذا التسقیط الذی کیوان فی وسط
البیت و هو الاکلول
صفت دوازده ملک کبیر اکاقریب

بانیر و قهر ایشان

بوکا

که شهری بنو بنا کند و خانه که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد و روزگار از انشاء کاتب
انشا نمیکرد بیت خانه از زرین چه سازی رای زرین بایدت • عدل باید ملک را آن کن اگر این بایدت •
صاحب تخت کلامی از خطا با روی راه • چون قباد چین نکش کر ملک چین بایدت • با کشتها کر دو سه کاری کر بلطف
بر کنار تخت ملک ارزم بالین بایدت • کر عروس سلطنت را میکنی عقد نکاح • ترک مهر خوشش از بهر کابین بایدت
روی در روی سپهر کر چشم بر پرچم کار • کر نظر در روی خوب و زلف پرچین بایدت • پس لینها باطراف ممالک فرستاد
تا خزاین موجود با اموال مستوجبات و اسالیب و کله و رمه و انواع مواشی را چندانکه ممکن باشد بپای تخت علی
سپهر را دعوی رفعت در محاذات آن ممتنع می‌نمود روانه کردانند و از تمامت بلاد ایل بزرگان و ممیزان
و مهندسان و بنایان و انواع محترفین اسباب اتمام عمارت و تمدن و توطن و تکثیر سواد آن شهر و تهیه
وسم در عرصه تخیل بانی آن بود توجه نمایند آلغو نبیره چغاتای تمکین تمام و قربتی عظیم در خدمت او یافته بود
و محل اعتضاد و محرم اسرار کشته و صورت حال چنان بود که در مبدا جلوس منکوقاآن چون خواجه غول
و باقو پسران کیوک خان فرزند صلبی او کتاقاآن مواطات کرده با چند شاهزاده و نوینان بزرگ
همداستان شدند که مخالفت غیاث نمایند چنانچه تاریخ جهان کشای آن احوال علی التفصیل شارحست
منکوقاآن از منصوبه اندیشه‌های مخالفان خبر یافت و با نیرم حکم فرمود و اکرباء اولاد و احفاد در قبضه
اعتدار منبوض و بر تیغ یاسا معروض کشتند در این حال نبیرگان چغاتای آلغو و احمد بوری و نیکبی اغول
و بغرجی را بسبب صغر سن و عمر مقدر نخی دانسته اند و از بر شمشیر قهر خلاص یافته و سایه تربیت آرغون
نهال قامت آلغو را سرو آسا نشو و نما داده بود و سر دور از روزگار در تشیع اعتنا و اصطناع و صورت
اخلاص و اتباع انکشت نما دیده چون آرغون بوکا خانیت یافت او را نامزد فرمود تا در نواحی المالیغ خیام
اقامت کشد و آن حدود را براه حکومت محافظت نماید و خزاین ممالک که ایلچیان بسبب آن مشارع شاه
انجا آورده آید و آلغو آنرا بصوب قراقرم فرستد چه المالیغ سرحدست بل مثابه مرکز دارد و دیگر
اعیان بلاد و بر تهاء معهود شهزادگان بر جای اقطار که از محیط بر کز پیوندد چنانکه ثقات مجازان روایت
میکنند که از المالیغ تا بیش بالیغ مسافت دو هفته راهست و از بیش بالیغ تا خان بالیغ از جانب جنوبی براه بیابان
که مغول آنرا ایغوی اول کویند چهل روزه راه و از انجا تا تیجو که ولایت تنکت است حدخای از طرف شرق
و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راهست و باز از قراقرم تا خان بالیغ و هم از انجا تا قچو همین
مقدار مسافت نشان میدهند بدین موجبات آلغو را روانه کردانید و او شهامتی شامل و لیاقتی کامل و روئی
مذکور و شوکتی موفور داشت صورتش چون کل سمرقند خوبی و سیرتش چون مل همه جان دلکشی از المالیغ تا بجل

وتلاش و کاشغر و کنار آب آموی در قبضه حکومت آورد و لشکرها جهانتابی را جمع کرد و باندک مدت
شوکت و استعلا و مکنت و استغنا یافت خزائن جهة آرنغ بوکا پیش او آوردند خود را برگرفت و با دو کار
یار و عداوت اشکار بس خواست که از اطراف فارغ و آمن باشد و در تمشیت امور سلطنت و مداهنت
خصم توانا متمکن چون چنگز خان در مبدا خروج بهر طرف نوینی بزرگ با لشکر خشن سترگ میفرستاد تا هر کجا
بربقه طاعت و ایلی در آیند رعایت کنند و انجا که تمرد و تمرد نمایند انذار و تنکیل نهایت بتقدیم حکم و مرسوم
تا سران چهارگانه هر سپری را با هزاره بسر حد هند و کشمیر و نواحی شبورغان و طاغان و علی آباد
و کاوکی و بامیان تا در غزنین بفرستادند هزاره تولی بنان نوین بود و هزاره توشی ایلکدای و هزاره جغتای
نیرون نوین و هزاره اوکتای قاآن ملکی بوغا در سالی تنکوقاآن بر تخت خانیت استقرار یافت و خورشید
دولت جهانگیرش بر مناکب اقطار تافت **لولد** والسعد تابع فی الرادة والطفل والجنادة فی النهل والعلل
سالی بهادر را با هزاره انجا فرستاده بود و بر تمامت آن لشکر حاکم مطلق گردانید و ایشان از تجبر و تحکم
و شرایت طبع و هیجان نفس او عظیم تنگی بودند الغو در این حال بیکی اغول و سادای ایلچی را بکنار آب
آموی فرستاد و حکم کرد که بیکی اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت آن اشتغال نماید و سادای ایلچی
بسرحد کشمیر رود و امرا و هزاره را با لشکری که در زیر رایت حمایت ایشان خان بقاید تابع شده
استمالت کرده با نقاد و مطاوعت خوانند و سادای بهادر را که در خدمت الغو فرستند بموجب فرموده تمشیت مهمات
کرده بدان مامور بودند پیش گرفتند بیکی اغول در ولایت ماوراء النهر کوی دولت در خم چوگان مراد آورد و بر عادت
لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان اوکتای قاآن باز تحکمی سمرقند و بخارا بخوکسان طایفه بوقا بوشانموس
بود و بقاعده سنوی ایشان مباشر بر قرار مقرر داشت و سادای ایلچی مرغاول و قتلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر
امرا و بجنده را استمالت کرده مطیع و خاضع گردانید سوارانی که اقران در قران تحسین مناوات مباهات
لنا الترس مجلی والجهاد سریر لنا السیف شیف والحدید حریر می نمودند و از مضایق مکاین پر خطر و مضایق
معارک جان شیر پیوسته چون تیغ خود بر رخ روی بیرون می آمد پس سالی نرسید که از مرض کبر و بعضی سالی بود
بند نهاد و تمامت آن لشکر مستعد جمع و ساخت و تمشیت ایشان بغارت سمرقند و بخارا کرد کاسمی طفیلی بانده
چون سمرقند رسیدند آن لشکر را از غارت ممنوع گردانیدند **لولد** کاتمنع عطشان من الماء اما از سر جا
ارنغ بوکا چون رعیان و مجاهیر الغو مطلع شد و مطلع و متطلع احوال پیش نظر آورد دانست که خود کرده را
تدبیر نیست با خود ارید کرده ام بد کرده ام • از که نالم چو کنم خود کرده ام • زیرکان گفته اند دو کار
که مباشران آن از صحت رای و برکت سعادت بی بهره باشند بهره غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن

چه اول آب روی عقل بردنست و دوم مار در جیب پروردن و در جهان خود از زهر کیا و کبت امید شهد
و شکر کیست هر خردمند که بوقت خود در زمین قابل تخم پرومند نکاشت لاجرم هنگام ادراک هیوس ارنغ و آرزوی
اشتعاع چون خط معمی بر سطح آب روان نگاشت چاره آن دید که غباری که میان ایشان خواسته است باب
چشمسار تیغ فرو نشاند و مجازات عدد زد موقع توقع شکر نعمت و اداء خدمت فرا او نماید قصه خواندن حیث
چون اسباب جنت و مناقب و وسایط مکاوحت و مکادحت بدین موجب ذکر رفت متوافق شرع بود از
طرفی مستعد و مشدد کشتن رقصد یکدیگر **لولد** دو خیره دو رسم دو پهر دو جبل • دو لشکر دو دریا بولاد و سنگ
در حرکت آمدند **شعر** کانت انکت تجوس عمایرا • من الارض قد جابت السهل فجاجا • بین اکوری و اشاخت
و جبن بحر ابر کل الماء صیادا • با عماد و عمدی که نطاق فضا عالم از غبار بیضای شکرف و کوه را بسنگ
در زیر سنگ باد پایان از چشم چشم پایشکی می تخت در موقف مباحث و مساحت شدند افراد و جلاد اجناد
بعد از طوائف و عباد و طغیان و جزاد چون آسمان و زمین بیت **شعر** اجار باش فرض ص دم • و جوم سیض تا سماء
گرفت بر لشکر الغو چون جن لف خوبان خس شکست افتاد و فوجی موفور در کلخنه از بروی غرم ارکان مقتول
بر جان شد و شاهد کشید بوتی که از میت صبح ارنغ مانند کمر مجال در میان ناشید غایت سبک چون مودی خود کرد
سر بر سر هشیاری بود روی بتاف و چون دست همت بر خاش خونین شاخ آرزو نرسید چون شکوفه شاخ انگشت
حسرت بدندان میگزید و با آنکه خار ادبار در پای همت شکسته دید و در شاه راه نجات خشک آفات ریخته زود پای
گریز برداشت و صاف فروشی با جند بوقا لشکر او متفرق شدند و امداد نکبت بدیشان متطرق الغو تخیم خود
معطوف گردانید و باستماع متفرقان لشکر و استیفای اسباب مصاف مشغول گشت در تصاریف احوال سادای ایلچی
با امرا و هزاره لشکری چون امواج کار بخدمتش ملحق شدند الحق آنرا بغال گرفت و ایشان را بنواخت و خلعت
داد و جراحت روزگار بالتیام پیوست و کار خلل یافته انتظام یافت ان للدهر شؤونا و خطوبا و کان امر الله قدرا
مقدورا چون بلشکر استظهار یافت مقاتلت آراست چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده گرمی بجنبش جاش
فی الهیجا احتی • رایتها البحر آمن سلاح • بعد از جولان شیران بیشه وغا و مطاردت مبارزان میدان خروش
و غوغا و نزول زیلان منزل نزال و قدوم مقدامان مقام انتقام الغو حرکت نصب جزاء خطی عامل مدارا را
از علل الفاکر دو منفس خود حمله برد **شعر** وجرد من اعماده کل مرهف • اذا ما انتضته الکف عاد بسیل • تری فوق
متنه الفرند کانما • تنفس فیه الغیس و هو صقیل • آرنغ از تیغ روزگار و غلبه خصم سراسیمه گشت کوکب طالع را مجری
امنیت ممزوج الطلوع و مزاج بخت ناستقیم یافت چنانکه ابن مالک گفت ایا شؤون من حرمانی • و شوان الامانی
غیر صاح • و ما نهضت فی طلب و لکن • سل الحسناء من تحت القباح • لشکرش چون رای توقف دیدند پشت عزیمت

بدادند و دولتش بموافقت چون پشتی نیافت و وی بر تافت و منادی ارحال این ندا بگوش جانش میرسانید

لمؤلفه بخت زد و دیده خون بارید و برفت • بر ملکی جوانبت بزاریدی برفت • چون دید که نیست چرخ را روی وفا
اجال توسم قطا بخاریدی و برفت • تشت و قرار مغلوب و خوف و هراس غالب شد و قال امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام لکل مقام رجال و لکل باب مفتاح آخر کار بعجز و خضوع راغب آمد عنان اختیار
از دست رفته بود و تیر اقتدار از شست لاجرم رکاب فرار گیران کرد و در آن نزدیکی قتلا نیز لشکر چون
حوادث زمانی که از روزگار فرموده بود تا بمرو شیخ جواب تردد و استکبار و سزای تمرد و استکبار او دید
بجز التجا بمامن دولت قبلا قبلا اقبالی ندانست عازم حضرتش شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت
با دشمنی که در بعضی قضیه طرف شقیق اختیار کرده بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد و مخیلم بوصول و حصول نداست
از عاصی کیست مجاری قضا چون بار دور رسید حکم رفت تا او را از طرف یسار در آوردند **لمؤلفه**
داستان ای بی بلا با کس نبید • از فلک روزی بین الناس نبید • شرف بکشتی یافته یعنی مشغول در حضرت کردن و شامل
اقتراف جرایم را که موجب آن اغراء با سافراض اعتراف کرده و فور مودت جبلی و شمول لطفت مانع شد که برادر را
بر اکتساب ملک آسمانی رسانند بر وی بخشود و جان بخشید چه • نباید ای عمد آدم بیاد پادشاه •
از بزرگان عفو بود ستانی نه دوستان گناه • جهت باشیدن او مصنف مشتاق را که بلغ اشان عبارت از ایلان
و قشلاقست مبین فرمود و او را با یکی چاتون و معدودی چند که مکمل خدمت ضروری کردندی بدان قرستاد از مسکا
تخت سلطنت بمقام کربت و غربت فتاده چهره سلوت را بناخن تقاضی می خراشید و از کرده خود بر خود می جید چون
از شراب غرور سرست شده ناگاه در خمار نخوت ماند روزگار چون آب بروی فرو میخواند **شعر** وصبر اعلی غیر الثار و سیم
بما قلت بالالکوس و مرحبا • عاقبت خمار شکن را یعنی دوا خمار الخمر می شرب الخمر پیمانه وار شراب در خود پیمود
تا قرابه صفت مملی شد و جام قالبش بر سنگ جفا ایام آمد و شراب روحش که جوهر شرف و فتوت بود بر خاک تر حال ریخت
و در کل فی شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه و مدت ثمانیه و دو سال و نیم بود و از و پسری ماند ارونام **بیت**
اگر سال گردد هزار و دویست • بجز خاک تیره ترا جای نیست • نزدیکست بدین معنی فردوسی که وقتی اتفاق افتاده
شعر و عمرک لا یدمن ان یزول فان کان یوما و ان کان الفا **تیمر ذکر** چون آوازه بکرنخ مسعود بیگ
که در خدمتش رسم منکوقاآن باسم وزارت موسوم بود و در جلیه معالی اعشار مکارم و مآثر بر مخایل او معلوم گشت
آنعوشاقت و شرف بکشتی دریافت و بر قرار ملازم بندگی شد آنعو مظفر و کامکار **لمؤلفه** ایام رام و چرخ زمی
جهان بکام • دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار • آخر شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه بر تخت مملکت نشست و علم
دولت از چتر زرکش آفتاب بگذرانید و هر غنه مادر مبارکشاه که خاتون قرا اغول بود بنیرع جهانتای باستیلا در حید

در سنه خورد

بخت زد و دیده خون بارید و برفت • بر ملکی جوانبت بزاریدی برفت • چون دید که نیست چرخ را روی وفا
اجال توسم قطا بخاریدی و برفت • تشت و قرار مغلوب و خوف و هراس غالب شد و قال امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام لکل مقام رجال و لکل باب مفتاح آخر کار بعجز و خضوع راغب آمد عنان اختیار
از دست رفته بود و تیر اقتدار از شست لاجرم رکاب فرار گیران کرد و در آن نزدیکی قتلا نیز لشکر چون
حوادث زمانی که از روزگار فرموده بود تا بمرو شیخ جواب تردد و استکبار و سزای تمرد و استکبار او دید
بجز التجا بمامن دولت قبلا قبلا اقبالی ندانست عازم حضرتش شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت
با دشمنی که در بعضی قضیه طرف شقیق اختیار کرده بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد و مخیلم بوصول و حصول نداست
از عاصی کیست مجاری قضا چون بار دور رسید حکم رفت تا او را از طرف یسار در آوردند **لمؤلفه**
داستان ای بی بلا با کس نبید • از فلک روزی بین الناس نبید • شرف بکشتی یافته یعنی مشغول در حضرت کردن و شامل
اقتراف جرایم را که موجب آن اغراء با سافراض اعتراف کرده و فور مودت جبلی و شمول لطفت مانع شد که برادر را
بر اکتساب ملک آسمانی رسانند بر وی بخشود و جان بخشید چه • نباید ای عمد آدم بیاد پادشاه •
از بزرگان عفو بود ستانی نه دوستان گناه • جهت باشیدن او مصنف مشتاق را که بلغ اشان عبارت از ایلان
و قشلاقست مبین فرمود و او را با یکی چاتون و معدودی چند که مکمل خدمت ضروری کردندی بدان قرستاد از مسکا
تخت سلطنت بمقام کربت و غربت فتاده چهره سلوت را بناخن تقاضی می خراشید و از کرده خود بر خود می جید چون
از شراب غرور سرست شده ناگاه در خمار نخوت ماند روزگار چون آب بروی فرو میخواند **شعر** وصبر اعلی غیر الثار و سیم
بما قلت بالالکوس و مرحبا • عاقبت خمار شکن را یعنی دوا خمار الخمر می شرب الخمر پیمانه وار شراب در خود پیمود
تا قرابه صفت مملی شد و جام قالبش بر سنگ جفا ایام آمد و شراب روحش که جوهر شرف و فتوت بود بر خاک تر حال ریخت
و در کل فی شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه و مدت ثمانیه و دو سال و نیم بود و از و پسری ماند ارونام **بیت**
اگر سال گردد هزار و دویست • بجز خاک تیره ترا جای نیست • نزدیکست بدین معنی فردوسی که وقتی اتفاق افتاده
شعر و عمرک لا یدمن ان یزول فان کان یوما و ان کان الفا **تیمر ذکر** چون آوازه بکرنخ مسعود بیگ
که در خدمتش رسم منکوقاآن باسم وزارت موسوم بود و در جلیه معالی اعشار مکارم و مآثر بر مخایل او معلوم گشت
آنعوشاقت و شرف بکشتی دریافت و بر قرار ملازم بندگی شد آنعو مظفر و کامکار **لمؤلفه** ایام رام و چرخ زمی
جهان بکام • دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار • آخر شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه بر تخت مملکت نشست و علم
دولت از چتر زرکش آفتاب بگذرانید و هر غنه مادر مبارکشاه که خاتون قرا اغول بود بنیرع جهانتای باستیلا در حید

ازدواج آورد او را بغایت دوست داشتی و اعذر هم اشتهم حبیبا هر غنه را دو خواهر بود یکی الجای خاتون که
بناکو خان او را بزوجیت قبول کرد و دیگری که خاتون صاغ خانی نامبود و اتفاقست نمش بدان بداع سوگ
قلم اختراع در بیان مغول چنان سه صورت بکمال حسن و پاکیزگی و زیب لطف و شایستگی جنگیز اندر هر غنه مرجد بنی
خود پرست بود با دین اسلام میلی تمام داشت و پیوسته تعصب مسلمانان کردی اما روزگار میگفت **بیت**
تو در دیار مسلمان بزلف همچو صلیب • چه کافری که بگردی بمیان مسلمان • و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمه
علیه که مقدم اهل محمد و قطب دور و شاه باز علم طریقت پاک باز عالم حقیقت بود در سیوستان تقریری چون صحف خود
بلند داشت و در تجدد صفات تلقینی چون وحدت دور از جانند معنی بدیع شریفه که در ایضاح کوه آفتاب می کشید
و لفظ عذب لطیف که قطره کاتب در صفت روانی از شرم آن چون دیده آب • الا که بالطاف الفاظ عذب
تشویر بخورد ز خجالت روانی آب • لولو چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد • و ز شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب
در عهد آنعو بنداد از حمل بی بکی زن سراجه تا بدار بدار القرار ابرار خرامید • جانا نمیتوان چون تو کس
بازاری که در غرب قدر تو نداد کس • و در کل فی عاشور سنه احدی و ستمایه آنعو باستظهار و رونق تمام
و حصول مرام در سلطنت بانتظام رو بمیکانست و بهر طرف که عنان تافت موید و کامران تاج و اسباب و تخت
و ارتیاج مراجعت کرد تا ماه کاچیم بدرود کار آمد و امارات ادبار و آثار انکسار آشکار هر غنه سنگام
وضع حمل ساغر بلوری از شراب بارواح خالی گذاشت و قلم تقدیر روز نامچه حال آیندگان را نسخه این مرثیه
نگاشت **لمؤلفه** در مبنع نهفته مه دو هفته دریغت • در گل قد آن سرو فرو رفته دریغت • آن سنبل
پر تاب شکن بر شکن او • از صدمت باد اجل آشفته دریغت • سروی که همی شد تنش آزرده بگلبرگ
فریاد که در خاک طلب خفته دریغت • آنعو چون حال او سوگوار و سیه گشت و بفغان لاله نعمان عارضش چون لاله
در مهر جان فی تن و توش و در تدگر او می خواند این بیت بانار و خروش **بیت** بوی تو هنوز در چمنهاست
رنگ تو هنوز با سمنهاست • دیدار تو با قیامت افتاد • نیکست ولی در آن نخنهاست • بداشت قوت غضبی و غلبه
و سمی بکدی رسید که حکم فرمود تمام سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانان را که هر غنه مایل و متعصب اتباع بودی
بر تیغ گذرانند یعنی دوستی و این طایفه را بروی مبارک نبود و مسعود بیگ مانع شد و قضا بدر اچون دعا
بیکان دافع وقتی گفته ام • ز ما نگل یا سلیمی قد تعصب • سوا آن تعصب در بر منی • خرج خرج چه نهی دل خود با
جهان • این حسن بود و بود تا بود کار جهان • بیخاری و دوا ری می دنیا کچیند • زخم خارت بس که گل کار جهان
بمدتی اندکی حکم آنکه • مرزنگی که بی تو باشد • مرکبت بنام زندگانی • هر غنه گرفت و بهمان راه در اوایل سور
سنه اثنی و ستین و ستمایه روان شد دوست بر دوست رفت و یار بر یار **شعر** وان استطع فی الهجر آنگی زایرا

پاکباز از اهل تجرد و عاشق صادق

در توحید ذات هم

تو در به فضل بر مقلد یستحی منه

بنیج آمد

وهو من البیج حرکة القرح یعنی تماری

الاهتماج

استرد در قاموس

بنج بضم نون

و سکون جیم

قدر اجاه

بهمو یعنی

دلیع

رداوت

موت

یعنی مساوات

یعنی جواد

خوشنود

وسیهات لی یوم الفیه اشغال • سبحان الله ما بجه حیر آفتاب آسا او که بلال وار شن از خوف بلک قصوان
می شمرد عاقبت در عقده هر ادبار و پرده محاق دیار چون صبح دوم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال
ناچیز شد عنقا نخوت و سطوتش که بر قلاقاف کبریا از فر او دست نیز استکاف می نمود هم بنفاق غراب
حادثه جغد خراب نشین عدم گشت شیر نر آسوی عیش کشان نهنگ جای کشان و پلنگ قیل افکن را با شغال شغال تکلیف
کردی آخر روبه بازی فلک کفتار عشق جاوید در خواب خرگوش بماند تخت گردون تربیتش که قوام آن از اسباب
جوزا و قدر شهری جای بودی و رخساره بساطش از پسته تنگ خند و طرح پرچ و بند ماه رویان شکر ریز و عنبر
نمودی در مغاک خاک تیره جان تخته تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد شعر ولم ارزق الوصل الذی
عاد فرقه • ولم تهد العرس الذی صار ماتما • و مدت ملک و چهار سال بود پس امر اتفاق کرده سیاه شاه بر تخت
ملک نشست و نفیر از زمانه برخاست مؤلفه کای گردش چرخ چند آزادی و بری • سستی و وفا و عهد بکان بری
بر قامت شاهی چو قبای دوزی • بازار بی نقش و صد جامه دری • سال بر بیاض بر آن بردی خروج کرد و گوی
طالعش بذروه شرف عروج در موضع خود شرح تمثال آن ایراد کرده آید بیت مؤلفه شعر
چون صبح خاتمی در قید بوار گرفتار شد و کلاه سلطنت از خاقان بهرامه گشت تمامت
پادشاه زادگان و خواتین امر ابدال ذات و قول درست خط او که قلم وار سر از خط او امر قاآن بر داشت
و در بیداد و پنهان صباح و مساخط مراحم و مساخط او در ایجان منقاد باشند در اوایل شهور سنه ثمان خمسین
و ستمایه بنجا قوانین خمای قورلتای بزرگ ساختند بوقتی که مطالع از مناقص مجدد و اوتاد از مناحس دور
بود آفتاب بنقطه شرف قمر آن یافت از سقوط جمرات ثلث دیگر شود در جوش آمد و طیور با الاف مالوف در
زمزمه و خروش لوافح ریاح حمایل شاخ حمایل ابعزم بوس و کنار در شام و صبح مامل ساخت قوای نباتی خواص
افعال شخصی و نوعی در کار آورد و دایه غاذیه اطفال نبات را از مراودت و مخالفت پیش کاران جهار کانه تربیت
تربیت از سر گرفت حریف نامیه در استکمال اقطار جسم بر مبیات تمامت طبیعی دست صنعت بر گشاد که خدای
مؤلف اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت مهیا کرد اند نقاش مصوره خامه آزادی صنعت برای نیرنگی تصویر دراست
و روی زمین را بغرایب نقوش و عجایب الوان بنگاشت شعر کان عیون النرجس الغض بینها
لشوق لکری اعناقهن مواثل • کان شقیق الارض کواعب • علیهن من صبغ البهار غلائل
وقد جمعت سوسانها فی خدورها • رواضع الا انهن حوامل • وضمن خیل الصیف ان کانت
مرارت فوق الهام منها کالل • ونور قضبان الخلاف بارزت • اصابع لم یخلق لهن انامل
تحال ازاهیر الریاض خلالها • مصابیح لیل کالهن قنابل • وقد شربت ماء الغمامة فانثنت

سیر از شب آخر ماه را گویند
سرا اول ماه و آخر ماه و روز
و بعض اهل و میانه آخر
مراودت گویند خواهد بود
بمعنی آمد و رفت باشد و خواهد
باخبر از دیگر
و بعض رم باشد
که در زمین
در حرص حیث
را گویند

امته باعظم الفوقانی
قاآن پادشاه مغل

اوتاد اربعه
ثلث الاثافی و اوتاد
ثلث
۲ بوقت نوا

خود دکره و مبرته
نقاد کاری
زعفران
مرغوب
ابر

شعر
کان عیون النرجس الغض بینها
لشوق لکری اعناقهن مواثل • کان شقیق الارض کواعب • علیهن من صبغ البهار غلائل
وقد جمعت سوسانها فی خدورها • رواضع الا انهن حوامل • وضمن خیل الصیف ان کانت
مرارت فوق الهام منها کالل • ونور قضبان الخلاف بارزت • اصابع لم یخلق لهن انامل
تحال ازاهیر الریاض خلالها • مصابیح لیل کالهن قنابل • وقد شربت ماء الغمامة فانثنت

کانها تشتهی الشارب المتمایل • فمن اجل ان تغرقه متبسم • وورد علی اکنافه الظل جائل
فاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت گردون سایه عناصر پایه خورشید صفت بر آمد و عروس
خانیت را که از خانان بدست بدست رسیده بود بحکم حصول کفایت و صداق صدق استحقاق و شهادت
قضا و قدر و وکالت موخبر ناصر و کفیل در دست او نهاد بعقد زفاف بستند و گفت مؤلفه
الدهر قد طاوعت تا انا قبلا • و ایکلا قبل ما عند قبلی • بعقد ربطه سیمین ماه لآلی انجم و دراری سعود
نثار کرد مشتری بر منبر سنت با بطلیسان بر انداخته طی اسار ابا القاب زاسره مشرف گردانید کیوان چون
هندوی حلقه در گوش چو کیل زنی قصر دولتش انعل ماه نو در گوش کشید بهرام بر رسم قورجیان خاص کمر میان
بست و زمره زهره بر بساط نشاط گوش و گردن بر بط بمالید و آهنگی بر کشید مؤلفه
کای شاه کنه بند اف گردون باد • خانیت تو چو طالعت میمون باد • گر با تو کسی چو صبح صادق بود
مانند شفق غرقه شده در خون باد • تیر دبیر حرز آمد خیر حافظ بنام قاآن بر لوح محفوظ تحریر کرد و نعوذ
مؤلفه عاذ کی من شر الحوادث فی الدنا • حراسه لطف الله ما طلع الشمس • بمشکل صبح دم و زعفران
شفق بر بازوی او نقش بست تمامت شاه زادگان کور را که زیب حلقه میان بود قلاده گردن ساختند
و بیرون از در دو شاه سیارگان و در اندرون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه صف نوبت زانو زدند
بیت • دولت نعم صباح کمان نو عروس صدر • مهر بست کرده بر دل او مشت در گشاد • مرغی که
نامه آور صبح سعادت است • هر نامه را که دید بمنقار سر گشاد • و زبان حال شعر وقد نطق الاشیاء و صلی
و ماکل نطق الخبر من کلام • معنی من بیت ملامی کرد مؤلفه گردون بغبار سایه تخت بلند اوست • چو ماه
خورشید عکس کمر پر کلاه اوست • سیر ستارگان فلک نیست بروج • بر کوشهای کنگره بارگاه اوست
بیقاه یاقوت شفقاه شعر وکم من ابریض قد شفاه ارتشافها • بکاسات و اقداح ازرق و کمین
بعقار عقود الدر تال مهابة • تهیم المنی کالراح شرح الجوانبا • می چمودند خوشتن مرغ عارض حبیب
شمایل • وفیهن سکری اللحظ سکر فی الصبی • تعاقب حلوا اللفظ حلوا الشمایل • با نقاها مکلل بجواهر
گر گوی شعری شامی از طرف مجره متلالی شد یا عقد ثریا بمعارنت بدر منیر مسعود گشت تازه تر از گل رنا
و لطیف تر از یاقوت آبدار بیت • بدست اندر ون جام گوهر نگار • همه طوق بر بسته و گوشوار
همه رخ چو دیبای چینی بر نگ • نوازنده عود و خروشنده چنگ • ز دیبای زربفت و چینی قبای
همه پیش گاه شهنشه بپای • استاده و شاهان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشکل نابکل سیراب بار
آورد مؤلفه بر ده بر غوش لعلش سنبل مشغول از نگ • بی کف آوخت از زه کاکل نسیم بر

غم زدل بنشاند چون برخاست بهر کار آب فتنه بر جست از جهان برطرف مجلس چون نشست در آن مجلس نشست
آیین صراحی صفت زانو میزدند و ساغر وار شرایط دستبوسی بجای می آوردند و ابیات ابو نواس مناسب حال می آمد

شعر

وما ضرّ نار بلذة الشيب ٭ وكن به قلب المحب يعذب
وامزاج زرنيخة بكبريت ٭ يا ساقي شراب وقبر در لذت و صفوت حاکی من خمر لذة للشارب و انهار من عسل مصفى بر ریم دوز دایر گشته و سوق جاریات و جواری ساقیان یک هفته بر منوال حسن طرب بود
و اندرون خرگاه و بارگاه از گل وی و سنبل موی حور او شان پر رنگی و بوی از کار عیش و طرب و نشاط
چون فارغ شدند بادشاه عادل اشارت فرمود تا گردونها با انواع زر و نقره و خروارها انواع ثیاب و تحف
و منسوجات و مخملها از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند و اقربا و خویشان و امرا بر حسب مقدار و وقت بیشتر
و جهانگیر ما جهانبانی بر ربع فلک مطاع در صحبت ایلچیان قرمیز با کناف شرق و غرب جنوب و شمال متواصل گردانید
و رایت معدلت عام و نصفت تام بر مجذب فلک الافلاک بر افراشت و آیت بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب روان
چون آفتاب بکاخ بیت عدل تو ملک اسپری تخت نگین بخت ٭ ملک و عدل را بدری بیک محربان
دوست تو ندید مگر تیغ تو بلا ٭ بکار کرد مگر گنج تو زیان ٭ از تاثیر عدل شامل او در روزشان گرگ
صفت گرگ گوسفند میداشت و باز شبیه الیعسوب تهور را از سر نازی خارید با آوازه انصاف و جور
و عدوان صد منزل از شهرستان عدم آواره شد عنقا و گرمتقبل عشرات بندگان بود مستقبل جرایم دور و نزدیک
و ترک و تاجیک میگشت بیک التفات مینت بینا و صورت زشیوی مینو و میکرد و بیک قوت رویت
رای خلل را از خلل امور جمهور زایل میفرمود و نوعروس ملک اعلی و حلل می بست سهم سیاستش اعوجاج
سهم ایام و رادع جوادث سهم ایام شد بادشاه جهان بر جهان کلبرگ آزاری نیفشاند و در عهد دولتش
بیت کس خسته نشد ز رحم گردون ٭ گر زانکه شریف بود و گردون ٭ لاجرم از اطراف ربع مسکون
که نام مبارک را جز بر صفحه سکه نقود ندیده اند شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف ارواح و مجسم
اوقات را بجوز ثنا و دعای سلطنت و وزافزون میخوانند و ایندیه جنان شجاع و جنان سیم مکارم پادشاهان
او چنان شد که جنان باد طراوت آن آب کوثر در دهان آورد نهال اقبال از جویبار نشو و نما اصلها ثابت
و فرعها فی السماء تا حدی سایه گستر شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی ظله بر چهره حال
از اطراف چین و ماچین و کل زمین و حین تا اقطار مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه ملک معمور می شدند و منصف
عدل بذل مقصود میگشت بیت ز عدل او شده باز سپید جفت کلنگ ٭ ز امن او شده شیر سیاه یار شغال

غم زدل بنشاند چون برخاست بهر کار آب فتنه بر جست از جهان برطرف مجلس چون نشست در آن مجلس نشست
آیین صراحی صفت زانو میزدند و ساغر وار شرایط دستبوسی بجای می آوردند و ابیات ابو نواس مناسب حال می آمد

شعر

وما ضرّ نار بلذة الشيب ٭ وكن به قلب المحب يعذب
وامزاج زرنيخة بكبريت ٭ يا ساقي شراب وقبر در لذت و صفوت حاکی من خمر لذة للشارب و انهار من عسل مصفى بر ریم دوز دایر گشته و سوق جاریات و جواری ساقیان یک هفته بر منوال حسن طرب بود
و اندرون خرگاه و بارگاه از گل وی و سنبل موی حور او شان پر رنگی و بوی از کار عیش و طرب و نشاط
چون فارغ شدند بادشاه عادل اشارت فرمود تا گردونها با انواع زر و نقره و خروارها انواع ثیاب و تحف
و منسوجات و مخملها از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند و اقربا و خویشان و امرا بر حسب مقدار و وقت بیشتر
و جهانگیر ما جهانبانی بر ربع فلک مطاع در صحبت ایلچیان قرمیز با کناف شرق و غرب جنوب و شمال متواصل گردانید
و رایت معدلت عام و نصفت تام بر مجذب فلک الافلاک بر افراشت و آیت بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب روان
چون آفتاب بکاخ بیت عدل تو ملک اسپری تخت نگین بخت ٭ ملک و عدل را بدری بیک محربان
دوست تو ندید مگر تیغ تو بلا ٭ بکار کرد مگر گنج تو زیان ٭ از تاثیر عدل شامل او در روزشان گرگ
صفت گرگ گوسفند میداشت و باز شبیه الیعسوب تهور را از سر نازی خارید با آوازه انصاف و جور
و عدوان صد منزل از شهرستان عدم آواره شد عنقا و گرمتقبل عشرات بندگان بود مستقبل جرایم دور و نزدیک
و ترک و تاجیک میگشت بیک التفات مینت بینا و صورت زشیوی مینو و میکرد و بیک قوت رویت
رای خلل را از خلل امور جمهور زایل میفرمود و نوعروس ملک اعلی و حلل می بست سهم سیاستش اعوجاج
سهم ایام و رادع جوادث سهم ایام شد بادشاه جهان بر جهان کلبرگ آزاری نیفشاند و در عهد دولتش
بیت کس خسته نشد ز رحم گردون ٭ گر زانکه شریف بود و گردون ٭ لاجرم از اطراف ربع مسکون
که نام مبارک را جز بر صفحه سکه نقود ندیده اند شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف ارواح و مجسم
اوقات را بجوز ثنا و دعای سلطنت و وزافزون میخوانند و ایندیه جنان شجاع و جنان سیم مکارم پادشاهان
او چنان شد که جنان باد طراوت آن آب کوثر در دهان آورد نهال اقبال از جویبار نشو و نما اصلها ثابت
و فرعها فی السماء تا حدی سایه گستر شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی ظله بر چهره حال
از اطراف چین و ماچین و کل زمین و حین تا اقطار مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه ملک معمور می شدند و منصف
عدل بذل مقصود میگشت بیت ز عدل او شده باز سپید جفت کلنگ ٭ ز امن او شده شیر سیاه یار شغال

ز این فراز بر در سوابدان چنگل نه آن دراز کند در زمین بر چنگال مرچند از محیط این بلاد تا مرکز
دولت فلک مدار و مربع مرتبع اقبال پایدار پادشاه عادل آن میسر یک ساله راهست که مآثر و بیاسا عدل
و انصاف و بسط و کیاست و فتوت اندیشی و ملک آرایی از منتهی اقوام ثقات و مشایخ تجار و معارف
بحار آن دیار تا حدی استماع افتاده که سطری از آن مفاخر و شطری از آن مناقب با چهار تار قیاصره روم
و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعه یمن و اریان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین جغتای
تواند بود و شرح آنکه شود بیت بنظر مل موجب استغراق این اوراق گشت اما بحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی
مخایل آب و حصایل ذات او را مجلا ایراد کرده شود تا از انجا کمال بخت و وفور دولت یاری استدلال
کرده از آثار دیانت و حکمت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش یک سان بود و فرق میان
ایشان را مبالغه و بر خلاف خط ایغوری اصطلاحی نهاد و استنباط خطی صوتی آن چون حضرت پدر و خط
دین و نور ضمیر و بر اثر خط فرمانها با طراف ممالک روانه فرمود و از آن چون صیت معدلت خود مشهور گردانید
و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیفا اسلوب نیکنامی هر چند امداد انعام و فیض از ماوی
لا منقطع و لا ممنوع داشت بدان سلف و تبذیر اعتراض معمول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت
فرمودی که چگونه منتهی عقل باشد یا مدد و از قبیل خلل شخصی اخبار بالش صلت فرمودن و دیگری بلاست
سینه بنالش از آن چه هر کسی که در غیر موضع زیادت از حاجت بنفس صرف کند لامحاله در موضع انفاق از بذل باینفی
متقاعد شود و گویی مقصود از این اشارت تنبیهی بود بر حال او کنایه آن و اسراف او بی رویت و فکر در جود و احسان
و باز بدین تاویل تمهید قاعده و تاکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستحق نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم
عقلا و نقلا پسندیده و بایسته و شایسته چون نور در حدیقه دین لمؤلفه لان العدل نعم عوایده و البذل کثیر فوایده
و اگر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع کند بدیهه عقل معلوم گردد که بحر و مواد مالی سر صبا چند اشخاص ممکن
و در فضل آن بغایة لا تمام و اگر گنج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح کسی ایشان گردد در موالات آن مدت و مجاورات
آن مکث ارباب حوایج و اصحاب توقعات از طوایف امم چندان تتابع و ترادف نمایند که اکثر بیتسلی آن مشکل
باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل افتد باری در سمع حال استیفا مطامع
انسانی متعذر خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر غیر میسر و نظر در قسمت ارزاق خلایق تا بدرک که اگر چه در ازل آزال
مقدر گشته بر قضیت مصلحت و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده مثری خوش حال منسوب خلقه ان الانسان یکفر و بهر
می جنبانید و مقبل میگشت بال پای بسته و کاد الفقر ان یکون کفرا می گردد بلی با فاضت عدل که جامع منافع ملک
و دین و شامل بر مصالح حال و مآلست در یک لحظه بیک اشارت عالمی را آمادت و با لعدل قامت السموات و الارض

بر منصبه عرض جلوه میتوان داد و باز ذکر جمیل و مرآة آمرین و عوض العاقبین باقی بایدار گذاشت دیگر
از احد و شه ذکر جمیل و اعجوبه نشر عواطف جزیل چنین حکایت کرده اند که وقتی از اوقات یکی از اعزه اولاد
در اثنا طرد و مقتضاء با مقدود و از افراد لشکر جدا ماند بیت چو اسب و تن از تاخت کشت سست
فرو آمدن راسمی رای جست ٭ مرا ایشان بر دیهی از اعمال پیش بانع افتاد استرواح رکاب استحکام جنایت را
لحظه نزول فرمود و بواسطه نکاوی و رکض و تجوید از عفت و خوش رحب و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام
آتش اشتها طعام در تنوره معده اشتعال یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم گوسفندی و از مشروب
ظرفی کهنه متوطنان از مطالبت کردند و بهیچ کم و بیش دیگر تعرض نرسانید اتفاقا دیگر سال دوستی از این
جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند باز بران موضع چون علی الحقیقه مجاز مجازان بود گذر کردند و آنجا
گوسفند و ظرف مکی تازه اثالی بجا بحضرت قاآن عادل بردند و شرح حال از نزول کرده اولی و طلب ثانی و معاودت
این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود عرضه می دارد بعضی اندیشه آنست که علی مرور الایام برما این رسم
مستمر ماند و دیگری برین سیوه حکم راند قاآن روشن روان پسر را احضار کرده چون بتناقض جبین آفتاب
افضات انداخت و بزبان حقوق باز خواست کرد بیاس این قاعده بنا بسندیده از عفت بوده والبادی
نظم والتابع لا اسلم اگر نوبت پادشاهی بتو منقضی شود و امور خانه تقدیر الهی متقضی ملکداری و رعیت
پروری را بر سیاست رعایت خواهی کرد اکنون چون بسیار ادا کرده و بر زیردستان که وداع آزمکار
عزشانه اند علی غیر المعهود ثقل انداخته تا روی راسه نوبت از روی یکی و بی مقابل مصاف باغی نیاوری و
بر تیغ شمشیر مصقول آینه دل را از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی باز نظر در روی که آینه اسکندری جز آن
بیت نیندازی پادشاه زاده در مقام استغفار اثر ام نمود که بر عزم مقابلت باغی خیمه اقامت اتفاق کند
قاآن عالی همت عادل منش فرمود تا متظلمان را صلتی ارزانی داشتند و ترفه خاطر و تخفیف مؤن و تامین احوال
ایشان را مکتوب داد خاک حاشیه بارگاه جهان پناه را که مقبل مقبل سعود و اقبال بود در دیده ساخت
و زبان تا ستدامت دولت پادشاه عدل پرور گشاده مراجعت نمودند از نمود اداین مکرمت و استمالت که در جهان
صحیفه ذکر حاتم طی گردد چه زبان و بیان انصاف و انتصاف که نویسنده روان در غرقاب جلالت غرق آید چه شود
لمؤلفه زبان تیغ نیلوفر مثالش ٭ نیارد کرد سوسن وه زبانی ٭ بعهد دولتش هرگز نیابند ٭
بجز در ظل باده دل گرانی ٭ بوقت نصفتش با باز و شاهین ٭ کند کبک دری سم آشیانی ٭
عجب نبود که از دیوان عدلش ٭ ستانند گرگ مرسوم شبانی ٭ برین نمط و سیاق اطراف ممالک
بحفظ و سیاست متناسق شد و شجره نیک نامی در چمن ایام متناسق گذاشت و چون پادشاه جهانگیر جنگیز خان بعضی

نواحی ممالک چین گشاده بود و آنچه اصول و دار الملک بود هنوز ایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن
مقصور گشت در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه با نزدیه تومان لشکر خان بزرگ چنانکه در قطعه گفته ام لمؤلفه
جنود اذا ما جاءت الی ارکض قسطلا ٭ یقول لعرض الشمس هالک هالک ٭ تساوی علی الحالات عند صبالهم ٭
ملیک و مملوک و مالک و مالک ٭ و لا تمنع کالاعداء من حرب ما هم ٭ سوی السیف تبلو کل شیء لها هالک
روان فرمود و با ایشان اجوز و پکلمش و پایان پسر سوکتا نوئین و علیبک یلواج بفرستاد و آن عجایب
بود که پایان را تعیین میکرد اشارت راند که از میان هم پایان کار چین بردست پایان تنگی کرده چون آن لشکر
بسرحد دیار چین رسیدند خیمه در خیمه کشیدند و تلال و وبال و عرصات و هضبات از سواد آن جا در دور
چون مور و جراد متموج شد ناگاه از طرف بحر چند سفاین فارغ از صفاین کردون و عاقل از مکامن در تلبون
جهت نقل غلات بدار الملک رسیدند و ما الدولة الا الاتفاقات الحسنة پایان بفرمود و چند آنکه ممکن بود لشکر
در کشتیها رفتند و هفت شهر گرفتند و خود با باقی لشکر از راه خشکی قاصد آنجا شد مراکبی که رایاد با طلاع آنست
بقوادم شهاب و حرب و مواکب انجام تا بآن بقوایم باد پایان آتش حرکت مسافت مابین را بر محیط محدب آب
و بسیط سایر خاک قطع کرده بمقصد پیوستند در وقتی که سحر از آسمان در تکبیدن و نسیم صبح در تردید
سواد جیش جش از جبل خیل روم چنگ کشیده داشتند و بلغاریان از روزنگاه شب تنگی چهره را بغارت دادند
با لشکر بشهر خنزای در آمد فغفور را نام جوقون قابو با وجوه حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند و
هجوم آن لشکر که مانند قضا بدی طلایع و طلایه از هر دو جانب فرا رسیدند مضطر و منزجر جز تسلیم و استسلام
مهربی نداشتند و استیمان بیمان مامن ایلی و استیلاء بملاذ اخلاص بخلاص و مناص خود نزدیک تر شمرد بر خاص و عام
ایلی و رعیت شدند و منسلک در عداد طواعیت پایان مردی سوختند با فطنت و شهامت بود ایشان را نوید امن
و امان داد و اموال و دماء طوایف از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سنه ارباب آنجا تخم متابعت
و مشایعت بپاشید تا دلها همه باذعان و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت مثل و بالبر تستعید الحر
پس قلعه آنجا که سیاه فوز خوانند بصعوبت مداخل و منافع معاقل مشهور و مشحون با فراد رجال و شداد ابطال
و معشوق بذخایر و فخایر ایام مهجور رواسی قلل از تشویر رفعت آن سنگ در نهاده و شرفات با قرنا الثور در مناظره
آمده و دست سکان از حدیقه خضرا خوشه پروین چیده چنانکه بیت زاسب چرخ فلک اندر فراز آن ٭
بر کنگره خیمه رود مرد پاسبان ٭ منصفی نشده بود لشکر را باستنصاح آن اشارت کرد مستحفظان آن قلعه
شما چون از گشادن چین لشکر کشیدن پایان خبردار شدند مقدم ایشان پیری روزگار دیده بود حلو و مر روزگار
چشیده و سرد و گرم بسیاری نهار کشیده مثل قد حلب الدهر اشطره پیغام فرستاد که در ایام صبا چون نهال

نورسته قاتم در جوبار عمر تمایلی داشت و کلبن بهجت از شمال روح بر دوانس تازه شمایلی از افعال و تفعیل
تکلیف فراغی حاصل و در ترتیب بی عنتی و فاعی شامل عهد مغازت و مغالبات بود و زمان معارات و معاملات
شعر سلوکی کان فی خلع العذار • وفعلی کان من غیر اعتذار • از بدر خوشنوده ام که فتح این قلعه بدست
پایان نامی تیسیر یابد و ممانعت و مدافعت و مصارعت و مماصعت عنید و نافع نخواهد بود یستطیعون حیلة
ولا یهتدون سبیلا اکنون بتجشم لشکر احتیاج هست با ایلیم و مطواع و قلعه و یا فیها ملک الیمین ساز حصن دفاع
و قراع از عقب در بکشادند و از قلعه بشیب آمد شعر اذا جاء نصر الله والفتح بین • علی الماء معسور الصعبها
خزاین و دفاین تسلیم کردند شعر ولا تغتر بالدهر خذ ما فاته • یجب لطا معنی و یقلی بلا سبب • در کمام شمه
از شرح عواص عریض آن ممالک و کثرت خلائق و اصناف نعم که روات تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد
کرده شد خزانی سواد اعظم ممالک چین است بکثرت عرضها السموات و ضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قریب
بیست و چهار فرسنگ باشد و سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن آن بحسب فراخی و تنوع بر تمام
تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع بام بسته و طول منظم اسواق آن سه فرسنگ شارع اند و دهانه
مشتمل بر شصت و چهار مربع مشکل بنیان متعادل ارکان و حاصل تعامل هر روز صد باشن جاو است
و نزد ارباب حرف تا حدیست که صناع صنف صباغت سی و دو هزار مقرر اعتداد آمده اند و باقی ادکی
القیاس علی ذلک و سنتاد تومان تومان لشکر و سنتاد تومان رعیت بالشماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثابت
ثبت گشته بالکه سیصد کلیسا قلوا آیات هر یک مواج از کشیشان بی کیش و رهبانین بی دین و دیگر عمله و قیان
و خدم عبد اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شمار و عرض نیست و از عوارض و فلتات
باشند و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسس اند که چون آفتاب در پس قبر وان مغرب روی در کشد و شب جادو قوی
در سر عیاران چون خیال بر ان شب روی آغاز نهند و طراران کند تاب داده چون طره معشوقان ساز
دسند گرو گره بر سر دهند ها و محلات و مجار کوچها و شوارع و کوشها در موضع مهود خویش با حیاط تمام
بنشیند و دام و جعل انوم سیاه بر روی مردم دیده که هند و بچکانند در قماط ملتوی پوشیده سوخته و در میان
شهر سیصد و شصت موضع پول ساخته اند بر سر آبها که رود خانها دجله عراب است منصب و مشعب از دجله
و انواع سفاین و معابر بجنب احتیاج خندق خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در عداد سند سه فکر نکند تا
بعقود خیاط و روز تاج محاسبان مستحضر چه رسد و از دهاقین اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم که برای
تجارات و طرایف حاجات در چنان ملکی طارئی و مجتمع شده بدیهه عقل و ملکه نفس خود معلوم باشد این مقدمات حال
دار الملک اصلیست اما چهار صد شهر مشهور فسیح رقعه و وسیع بقعه از اعمال و توابع آنجاست که مختصرترین شهری

القی و القوا و شمس و شین

قنوق یک کرتیش یکجزی تمام

فیاه و هو حجر الرقم التی تلف به الصبی اذا شد فی المهد و القطا جمع مهد

در قماط عقیقه پوشیده بپوشند یعنی خواب میکردند بسدار بوده

ازان از سواد بغداد و شیراز معظم تر باشد ازان جمله لکین فیروزیتون و چین کلان را چون خزانی مشکل خوانند
یعنی شهری تمثیلات دیوان اعلی و انجمن مشاهدان تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض بحسب العدل عمارت کارخانه
در سایر آن ممالک ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت باشد و از حلی زراعت عاطل افتاده بل تمامت آن
فروع و معمور باشد و امداد رفاهیت و احاطت بدان سیاحت وارد بتایید آسمانی و دولت قاآنی ملکی چنان عرض
و بسیط که سلاطین آفاق از مبتدای زمان آدم تا غایت وقت بندگری ازان دیار و تحفه ازان اقطار خورسند بودند
بی کمل اجناس مصالح مناکل گشت بعزم بی خطا مملکت چین را بگشاد و برفت و آشوب جهان گرسی مکمل بجوز لعب
بنان برافکند بیت کشوده بیک چین و ابروی قوش • بیک تاختن از خطا تا ختن • چون خبای ملک او را
چینی در افزود و فغفور کلاه سلطنت از کف گفت و خزاین عالم در قبضه تصرف آمد حکم زفت تا جاوی کرد در ممالک چین
ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند و از خزانه زر و جواهر و ثیاب عوض داد و در شهر منادی ندا کرد که
ملک ملک قاآنست و جاو جاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا جاوی کرد در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل آن جاوی رایج
بود بیرون آوردند و باز منادی بر نشاند که ملک ملک قاآن و جاو جاو قاآن است ان الارض یورثها من یشاء من عباده
بالفتوره جاو قاآنی را قبول بایست کرد و فرمان عالی را در مقام امتثال مشمول باشن جاو باصطلاح ایشان
بنجاه سراست که بهاء آن ده دینار باشد و انباشن از زر و نقره پانصد مثقال است سیندن باشن از موازی دویست
جاو معتبر بدو هزار دینار و باشن نقره مساوی بیست باشن جاو معتبر بدویست دینار بدین تدبیر و ترتیب آن طرح
مسخر و احکام خانیت مقرر و مخالفان را مدمر گردانید ولا تحسبن الایام فی تغیر الآمال و تغیر الرجال خلافها
وطرا انها لا تبدیلا الا سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا فتح جزیره مول جاو
از فتحها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیره مول جاو بود از بلاد هند در شهور سنه احدی و تسعین و ستمائه
مصراع یکی لشکر جنبش ز خاشاک جوی • تعیین کرده با ابهت و امنیت مجالی و عوالی روان فرمود تلولقد
علی مراکب بحری لجة الماء • بادبانی جریان چون ساحل مقصود را مرابط مراکب سفاین ساختند از بیم صولت
شمشیر جزیره آن چنان جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرضش صد و بیست فرسنگ بود در قید تملک
آوردند و الی انجا سری راه با تنسیقات و عراضیات عازم بندگی حضرت در راه اجل مقدور مکنت جواز
ازان موضع نداد پسرش بعد ازان بپایه تخت اعلی پیوست و از نصاب سیورغامیشی و عاطفت بی دریغ بصیبی
وافر یافت و بخراج و اتاوه که مقرر فرمود از زر و مروارید آن ناحیت را در تصرف او مسلم گذاشت و حیثیت
آن موضع طرفیست از اطراف بحر بطرایف تلید و تطارف مشحون و از کثرت اجناس خزاین و فواخر جواهر و
بضائع روایع و تابعیت شرایف امتعه عمود از ضبع بی چون انجا و جانب آن بابع عود قرنفل بویا و اصقاع

اجتماع الجیش جهزه و نهایه

ان اهبت الفقه و الاهبة العدة

عیسور

و دوایع

ونواحی بزبان طوطیان گویا اناحدیقه تجدد علی نباته ترستی روضة الجنان ویقطر فی مبارانی عبهر الغیر
کاللالی فرضه عیان القار فی مجرم مجاراتی تحترق کالعود علی النار وینوب فی الربع عن مرجع مجاراتی
العود ومیاهها جبریل الجاری بالاسحار اکنافی تدل علی وجود الخلد بالاشتراک بل تکنواطی وسعوه
نزاهتی کمصانع البلغاء انواع الطواطی واللهو منکور علی فیض التعاطی واستدلال بل العفو علی حقیقات
الخاطی ماطری لکت ظاهرا وطاالارض واطی دیگر در عهد دیگر خانان تختگاه ممالک خان تابع بود چون جلال
قاآن در حالت عزیمت قدر ایاقت را باطل گردانید در وقتی که آفتاب بنقطه شرف پیوسته بود شهری مربع بنا
فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ گویی این اعداد بروفق معالی همت مینمود و آن را باطایه نام نهاد و ارباب
حرف و اصحاب صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود و باندک مدت از کثرت و ازدحام خلایق مصری جامع گشت
و از وفور زینت و زیب نوعی لامع و بر طرف آن شهر قرشی که بزبان ایشان معبر آن کاخ خانیت و بارگاه سلطنت
باشد هم مربع چهار صد گام در چهار صد گام از الواح و اخشاب مبنی ساخت و در آن بهشت آباد قبات مناظر
که رشک بیت معمور گشت مرفوع بود برافراخت اعاد یکی و اضلاع رصبی از جوانب و ارجا با فنون آرایش
و انواع تکلف بنمایش رسانیدند عرصه زمین انا بجا بشم مفروش و در دفت مصنعت و حذاقت عمل تمثال
مصور و طلسمات مثبت بر این مثبت و مستور شد روان از شمیدش از نازکی و غرایب اقلیدسا تمیخ و مدسوش اشکال
پیکال از زر و نقره و اطراف شرفات ایوانش مثلا بر چون طرح و وجهه و زیبه در زمین رشک خلد برین مشابه
گردند و عمود ارام ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کس که میخواست آن بکار و نزهت را
آن بنیان دید شعر رای الربع رای الروض الربع رای الطود العظیم رای نهلان قد رکدا برس نسق امور
دولت و اسباب تمتع منتسق باف و اسهوا و آرا خاص و عام بر متابعت و مبایعت منطبق و چون امتداد
عرش از عشر دقایق بر گذشته بود بل بخمس سبعین گذشته شعر قد شارف السبعین من اعوامه و دنت منیته وحان حصاده
واسود مشرق لونه وتصعصعت ارکانه وابیض منه سواده خواست پسر مهین چنگیز نام هم در حال حیوة
خود متصدی منصب کشایت و ولی عهد سلطنت گرداند در این باب امر مشورت کرد تا او را در حکومت
ممالک جای دهد و بر تخت سلطنت پای نهد ارکان حضرت و بندگان دولت عرضه داشتند که هرگز این
قاعده معهود از داب و یاسا پادشاه ممالک گشای چنگیزخان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت
باشد ما بندگان موجبکا دیسم که بر خانیت چنگیز بعد از قاآن مضارع تا بر سر عسر خط بطلان نکشند
متفق باشیم و اوامر او را باذعان و امتثال موافق بلی تقدیر مقدر تقدیر چنان بود که مولی پیش از مولی
در گذشت و از سوسن تاج و تخت و تخته در مراتع ناز و بخت تخلد عوض یافت شعر

فلکن مفجوع سواکم مثبه ولکل منعود سواه نظیر اعوان بر تیمور پسر چنگیز اتفاق تازه کردند چون نوبت
رحلت بقا آن رسید و از زمان ارفنا بعالمی که دار بقا آنست خواست پیوست اعیان حضرت را حاضر کرد و گفت
قوای نفسانی ساقط شده و ضعف امتداد سن با امراض و اعراض دیگر توافق نموده قوت آورده اند و زمان
کوچ بسورت موعود از یا بیار بزدانی نیک تنگ در رسیده مصدود و تخمیر و مجیوآت خاطر را کشف باید کرد و
خلاصه سرار از مطویات اندرون قذف اگر بر خانیت تیمور را جماع افراد در دست است و اجتماع در سلک
تابعیت او حتی فهو المراد و الا گر عقود عهود اتباع بسبب عدم تستیهال بسمت اخلال خواهد یافت مصالح
جوانب جهان نزدیکتر می نماید که سم امور و کیفیت آن را بحضور یکدیگر باز گردانید تا شهامت شاهانه ما و اقبال
انجو و خانیت اموال استرضا کند و از تقلد قلاده این عقد کاری خطیر بر خطرات منتابی گردد مباد بعد الیوم
تیمور بسود اطمع سلطنت شیطنت و شطط آغاز کند و لشکر از ربقه انقیاد و قربت اعتضاد تعادی
نمایند و در میانه امور سلطنت پریشان ماند و ندانم که حال بر ایشان منعذر نمایند شاه زادگان و
امرا موقف عبودیت متفق الکلمه تیمور مستعد اعتنا و مخانیت است و حق علی ابن الصغیر ان یشفع الصغیر
و بعد از قاآن مالک رقاب و نایب مناب بر صدق این نیت واقف و مرضه علی الکتاب بیت
تقریر این سخن که همی گوید ایزد منی داند خدای بلکه شناسد خدایگان در موشغات این احوال ناگاه
اجل کین بگشاد و تیر قدر از شست قضا بینداخت و در سر لشکر سپری که حاجز آن تیر شدی بر استی بیافتند
چون تیر اجل و سد سپر ها هیچست در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمایه قاآن عادل در گذشت و نام نیکو و اثار
اسعد الملوک من بقی بالعدل ذکر و استند الیه مزاتی بعده مشکور و تخلف للاخلاف بساط ملک معمور لا یبلی
اسمه بسموصیته و لا یتلی عن صحیفة الدهر الا آیات حصافته آیندگان را زاد دستور باقی گذاشت
بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد پرویز که کسری زروزگار چه برد کر او نهاد خزانه بدیگری بگذاشت
و او گرفت ممالک بدیگری بسپرد نه هر که مال جهان داشت عاقبت ببرد
ذکر جلوس تیمور قاآن هر چند ایراد این ذکر من حیث نسبة الحال و رتبة المال در
تاریخ عهد بایدو خان ملایم می نمود اما چون اختتام ایام قبلا قاآن با نفتاح صباح دولت او مقارنتی
داشت خواست که علاقه این سخن انفکاک نپذیرد و سلک این عقد بی واسطه اجنبی قرار گیرد چه اصل و فرع
با یکدیگر مزدوج لایق تر و حلول جوهر در محل خود لایق تر کواکب برج لآلی فی درج بعد ما که قاآن ندای
حق را اجابت کرد و از چنگیز پسر ماند کبله ترمه تیمور کبله لگکی بود یعنی الکن و ترمه معلول شهزادگان
آقاوانی بر حسب التزام اوامر قاآنی تیمور را بخانی بر داشتند و در اول صفر شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه مجمع

اقداح آن بمکارع اقداح ارتیاح موصول گردانیده زمانی چون روز جوانی فرح فزای و سنگامی مانند
شب وصل غوانی غم زدای سریر دولت را از طلعت مثلالی خود مثل حامل آفتاب گردانید و محاط بارگاه محیط
گردار مرکز وفود لهو و نشاط ساخت **لمؤلفه** فتوج بالعلیا فوق سرره ٭ وحاز فتوح الدهر فوق سریره
شهزادگان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قاصدان بلغات مختلف دعاها متنوع دولت روزافزون
دعا کنند چون روزگار از تاثیر فصل بهار خرم و خوش بود و باده بر وفق اندرونها دور از غش زبان
حال می‌سرایید این شعر دلکش ٭ فالورد بین مفتح و مفتح ٭ والزهر بین مکلل و متوج
والنبع بهبط کالنشار فتم بها ٭ نلت بابنة کرمة لم تزوج ٭ طلع البهار ولاح نور شقائق
وبدت سطور الورد بین منقح ٭ فکان یومک فی غدا قصة ٭ والنبت بین مذهب علی فیروزج
ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت خون در دل داشت صراحی استسقاء را بطریق شراب بر او
می‌نهاد و چون نای چشم در ایشان گشاده بود و بربط اسرار سمع را گوش نهاده معلوم حاضران نیکنگ
اسرار ایشان بایشان رایج بود **مصراع** وکل حدیث جاوز اثنین شایع **لمؤلفه** از کل چو صباحت بلبل گرد
بلبل ز طرب هزار دستان گرد ٭ مطرب چو ترانه زد هر آن حالی ٭ از بهر اعادت نشد اقلیل گرد
چون عیش لهو منتشی شد و گوشه رایت منزل مختفی تیمور قاآن روی بساخت مهمات مملکت آورد و بجلوه
رسوم قاآن عادل سر اسر معدلت نام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناهج طریف و تلاد بود دیر ابلغ داد
و پادشاه زادگان و نوئینان و امرا را چنانکه هر یک بطرفی از ممالک و یورتی مفرد موسوم بودند بر قاعده معین
و مقرر داشت و هر کس را علی حسب الرتبة والمقدار یرلیغ و پایزه و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط
معالی بود متوجه مقام و منازل خود گشتند اعیان حضرت او و اولیای حکمسالک ترخان جکسالک بایان نجان
علوی عبد الله بنجان سمرقندی باسمشی نجان ایغور میر خواجه بجیی بود و او روز که شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمائة
بقاعده انتهاج منهج آبا و ابتهاج باحیاء رسوم کریمه اسلاف که طریقه مثلی و ذریعه علیا صاحبقرانی
و اخلاف اقبال یار توانند بود پیش گرفته و ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را ببذل و مراعات
مطیع و مسرور داشته و این نصیحت حالت کتابت بزبان حال املا کرد **لمؤلفه** آبا، تو از ظلم ابا فرمودند ٭
واجداد تو اجداد جهان فرمودند ٭ امروز که جای خویش را بند بتو ٭ باید که چنان شوی که ایشان بودند ٭

ایراد حدوث واقعه بغداد

بینندگان جراید احوال روزگار و دانندگان
مضامین صحایف اخبار کشایندگان چهره اکبار اجداد و نمایندگان تصاریف شهور و احقاب تر الله
برحمة الواسعة تقریر کرده اند که مدینة السلام در عهد دولت خلفاء بنی العباس ایام از یوم بابل فلک در حریم من

واماق بوده و منبوط کافه سلاطین جهان ایاوی و هیوتات آن با فلک اثیر هیر از شعه و اطراف و اکناف
آن بارو حدیقه رضوان در نزهت و طراوت انباز و در سواد و فضای آن طایر امن و سلامت پرواز و
از الوان نعم و رواحات و اصناف تعویت و تنعیمات بی تعداد **شعر** مشرب الخضر نام بغداد ٭
نار موسی لقاء بغداد ٭ میم مصر اول من الف الوصل اذا لاح بابغداد ٭ کنار دجله از خیابان سیم تن خلع
میان رجه زرکاه رخ کشیر ٭ مدارس و بقاع بنزول علما و اجاص عاص و فتنه دران ایام دست بسته
و پای شکسته و لات جین مناص ارباب صناعات و حرف متعوف از غایت چابکی شرار آتش ابر روی آب
سیال نقش می‌بستند و در غیرت صورت آرایی خانه آزری را بر روی کاغذ از روی خجلت بی‌شکست حاکی نقش
ابو الحسن علی بن عبد الوهاب الجرجانی بدین ابیات آغاز کرده **شعر** سقی جانبی بغداد کل غمامة
بکاکی دموع المستهام تسموعها ٭ معاهد من غزلان انس تحالفت ٭ لواحظها ان لا تعاود مریعها
بیا تسکن النفس الشفوق و تهتدی ٭ بانس من قلب المقیم نزیعها ٭ یحن الیها کل قلب کانما
نشاد بحنات القلوب ربوعها ٭ فکل لیالی عیشها من الصبی ٭ وکل فصول الدهر فیها ربیعها
بخیف آب و نفس حلو خون در دل ٭ میس زده و سیل مذلت بر رخساره چشم حیوان کشیده ریاض
در فصل بهار از صنوف گل و از ثمار جانب بحری من تحتها الانهار در نسایم تاک از زلف عاشق و از
در گردن دهقان بلند بالا، نخلات انداخته و بر عنقب تیغ زلف مجعد انگور فرو گذاشته انار با نارج بمنی
من جنی نار بجنا نار آجنی ٭ اشتغال نموده بادام بزبان بی شکر عاشقان از چشم لب لدار خبر داده
آنی باغ صحرا فردوس توامان و حاصلات اموال اعمال دریک سال زیاده از سه هزار تومان و هذا المعنی
قد استغنی عند اهل الحق عن البیان و لیس الخبر کالعیان در شهور سنه ست و تسعین و ستمائه که راوی این حکایت
بران حال عبرت نگست رسید کثرت عمارت و بنوای اماکن و قصور و زینت شهر و اعمال در آنقدر چند
عشر معشار زمان سالف نبود بنسبت دیگر مشاهیر بلاد و اخبار ممالک خالی از حسب و زاخ فردوس عدن
می‌نمود و مجمع لات و انس بی غبن در وقت غربت انفصال حکم **شعر** سوی خلفی و قد امی الهوا ٭
فانی و ایاما تختلفان ٭ این چند بیت منظوم گردانید **شعر** اودع زورا حلیف سهاد ٭
و اودع فیها القلب طول بعاد ٭ اسیر و تجری من دموعی جداول ٭ ارق من الماء الفرات لفؤاد
تقطع نفسی شوق قطعتها اذا ٭ اتی رائح منها الی و غاد ٭ فوادی حمیم من تذکر خلة ٭
و صاحبنی شوق بواد فؤاد ٭ محول احوال بزین محبوبا ٭ بعذب میاه و اخضرار و ناد ٭
مصدوقه تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمره خلفاء بنی عباس نمرد

خفض عیش و امداد تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفایس ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بود و بشوکت و عظمت
وجلال و تکبر مشهور و مذکور شرفات و غرفات و ایاوین ایوان خلافت با کیوان تقابل و با سماکین تناضل می نمود
و از غایت آراستگی بثیاب ذهب و فرصعات سرر مرفوعه و نمارق مصفوفه خورنق و سدیر غیرت شوشتر
می ساخت **شعر** • وسامیة الاعلام تحفظ دونها • سنا البرج من ذی آفاقها متضاءلا •
تخیر بها ایوان کسری بزهرة • فاصبح فی ارض المدائن عاطلا • فلو ابصرت ذات العماد عماد ها •
لاعشا عالیها حیاء واجلا • ولو لحظت حسناء تدمر حسنها • ذرت کیف تبنی بعد تلک المعاقلا •
چهار صد خادم بخدمت بارگاه مشغول بودند با آنکه حریت حرم حرم با حرف دار الخلافه نداشتند و مجموع تقدیر
و مسح آفرین از ملوک انام و صنادید ایام و اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت امیر المؤمنین بار
بودی بلی پیش قباب مجد و معالی بر شارع راه مسکنی بمثابت جرمی سود انداخته و طاق طلسم سیاه از فرخ جمشید
بر صنعت آتش فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی که بسدنه رحاب و عتبه علیه خلافت شرف
جستی آن آستین اجون امی کسوت حرم معظم زیارت کردی و آنکه جهت اعانت محاجر شان بوسه دادی و
مراجعت نمودی و اذا قبلوا بابوبکر التراب زاده الاکرام لا الارغاما در عهد بابکر سعید مظفر الدین
ابوبکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل قاضی را بریاست سوی حضرت امامت
چون پیش قضا رفیع وجاهت منیع رسید بر استلام حجر و استسلام ازلام نمودند از غایت نیکو و نیکوی سنگ
بوه پیش سنگی متخشع شدن و شرایط تعظیم رعایت کردن مصحفی در دست داشت آنرا بر سر سنگ نهاد و بر آن
بوسه داد معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم رکوب فرمودی بر اسب براق صورت برق رفتار
کردن بطوف زرود ستارجه مزین و مطرق کرده و در ساخت و ستام و صفع مشرف بیاقوت و از بطاعت
در شان او دعای صبابی جعل الله الکفر منعقد ناصیته و لا جال غرة وجهه و ادراک المطالب تحمیل فوائد
و نیل الامانی طلق شدید و فتح الفتوح غایة مقاوده و سلامة العواقب منتهی عنانه برخاسته سوار شدی و
طیلسانی مانند شب تیره در روز دولت فرو گذاشتی با افراد سادات و کبار و مشایخ عهد و کوکبه نجوم
سپهر خلافت که فلک بدین دوربین کواکب در آن زینت و تجمل تامل میکرد و رضوان برای غلامان حور ارتعاش
مواکب غالیه استعراض می نمود **لمؤلفه** • قصاد زنخ خاک سم سمندش ساخت • ذرور دیده خوبان خیل رضوان
از معتبران روایت است که خواص و عوام مخرجات پنجها و غرف بیوتات که بر تمر مواکب بودی بنیت
موضع گرا گر فندی برای تفرج و نظاره و یک نوبت احتیاط کردند و از وجوه اشکرا ای سنگ راه سه هزار دینار
عوال در قلم آمد **لمؤلفه** • چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره • در جهان ما نبینی نگذرد اراده • مع الاقدام

احتشام و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیاده از آن بود که درین موضع استیفا شرح آن توان
کرد و در آن تاریخ شصت هزار سوار با تباره و رسوم از دیوان عزیز موظف و مرتب داشتند و قائد لشکر
و پهلوان صفدر سلیمانشاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و مداد و ایر امور جمهور بر دو ایتان صغیر و کبیر
و شرابی مقرر داشته و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض و او فاضلی
بزرگ بود و با خواجه حاشیتی المنظوم و المنثور و ناصب رایتی المنقول و المعقول کرم جبلی و آزرمی غریزی داشت چنانکه
مصدق دعوی بوحشد خازنی می توانست بود **شعر** • وزیر و مما تحمد المجد آنه • وزیر علیه للسماح امیر •
وخف من فوق الثریا بنجم • فلا تجعلوا ان الخطیب خطیر •
در حال تحریر ذکر او دوستی این دو بیت املا کرد **شعر** • وقالوا فلان فی الوزیر کل شاتم •
وانت لدون الخلائق تمدح • فقلت ذروه مابه وطباعه • فکل اناء بالذی فیه ینضح •
اذا الکلب لا یوذیک ترسیجه • فدعه الی یوم القیامة ینبح • مستعصم بدعت و راحت عباس
و ملاعب عین بدعت و ضلالت باشد در مذهب ملوک فکیف که خلیفه بحق و امام بر الامام المفترض الطاعة
علی کل الانام متقود بود و ابن العلقمی در اخذ ورد و صدر و ورود احوال مستبد و متفرد الالهی الذی یظن بک
الظن کان قد رای و قد سمعا بلی مقربان حضرت مامانت و زیر را دقیقه احترام رعایت نمی کردند و بر خاص
ادب باوی سخن نمی راندند و اسط سرزده و آزرده می گشت عاقبة الامر اعتقاد با خلیفه دمر متغیر شد و
اقوی در تغیر نیت و تکدیر مودت اخلاص آن بوده که پسر خلیفه ابوبکر سبب تعصب و حمایت طایفه لشکر فرستاد
و کرخ را غارت فرمود و بعض سادات بنی هاشم را مانسور گردانید و بنات و بنین در فضاحت و خلاقت
مصراع حفاة عراة جاءوا اسارا • از خانها بیرون کشیدند و وزیر در تشیع مذهب تشیع مجد بود بدین حرکت
متاثر و متالم گشت و این مکتوب از سر اظهار خبایا ان تحت الطلوع داد و تا بیتی سید تاج الدین محمد بن
نصر الحسنی که از جلالت کار بر تکلف بود فرستاد و از مجاری کلمات بحر آثار و مطاوی معانی معجز نگار کمال
فضل و افضال و استدلال میتوان کرد و من رای من السیف اثره فقد رای کثیر و منی هذه خدم بعد الدعاء
و شاء عطر مندیلی و نهی انه خدم بها من السیل الی ساقی مجده الاثیل و مجل شوق یعنی عن التعقیل و ابان شیم الغرم
الی شریف نکل الشیم و نهی بعد الدعاء لایامه و لا اخلا بها الله من انعامه انه قد نهب الکرخ المعظم و دیس بالنعال
البساط النبوی المکرم و قد نهبوا العترة العلویة و اسیروا العصابة الهاشمیة و قد حسن التمثیل بقول الشعر
من عترة **شعر** • امور تضحک الشیطان منها • و یبکی من عواقبها اللبیب • فلم تسوه بالحسین علیه السلام
اذ نهب حرمه و اریق دمه و لم تعرفه • امرتهم امری بمنعرج اللوی • فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد • و قد عرفوا

لا اتم الله عزمهم ولا نفذ امرهم على نهب الحلة والنيل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جميل وبنهى الخادم
اسلفهم الانذار واحلهم الاغرار وخاطبهم اسرارا وراسلهم جهارا شعر ارى تحت الرماد وميض نار
ويوشك ان يكون لها ضرام ان لم نطفها عقلاء قوم يكون وقودها جثث وهام
الفاظ امية ام سنام وكان جوابهم بعد خطابي ان بادر من الشيعة وعلى منع واحراق الشيابة وفرق
وان لم تكن لكلامنا مطيعا اجرعناك الجام نجيعا وكلامك كلام وجوابك سلام ولنزلت في بغداد اجلين الحيا
عند الاشعة ومن الجام عند القطع ولنهلن اموال الفلاسفة محظورات الشرائع وتلقى اهل القرى اشرار الطباع
شعر وزير رمى من نابه واتقامه بعقل فاع حشوها النظم والنثر كالسجع اوزار وفي حامه
وليس لهاني بطاع ولا امر ولا فعل كما قال المتنبي قوم اذا اخذوا الاقلام من قلم
ما لو بها من عاد بهم وان بدوا فلنا تهم بجود لا قبل لهم بها وجه جهم مبها اولو
وهم صاغرون شعر وودي يعز من آل محمد اود عكما ان كنت من اعدائها
فاذا رايت الكوكبين تقاربا في المجدي عند صباحها ومسائها فسكل ناعد تاريخ آل محمد
طلابها بالترك من عبد اللها فلكن لهذا الامر بالسر صاغ وترف اول الجلع اجر حاد
سهام الليل نحو المساء اذا ورمت باوتاد الشرع يضاب بها المقابل حيث كانت
فتقد بالجواشن والدروع بدين صابيا الحداث كر ازفيي افلاك بابط شد وبدين سابط كر
ذكر رف وزير كر دراز ونشيب باحتيال وفريب برآمد تا چكونه خليفه واتباع شربت هلاك تجرع كنند
وملك بغداد انتزاع كرده ايشانرا بتيغ انتقام در مدارج اين حال دشاه ماكل ستان هلاكو خان
در شهور سنه اربع وخمسين وستمائه از بلاد ملاحده لعنهم الله على حدود فارغ شد وخرب رباع وقلع قلاع
لاسيما الموت والموت اشرف على شرفاتها بمنجنيق وجعله دكا بيكشت وروز ملك صد وهفتاد سال
صباحي بصباحي كه لشكر پادشاه دشمن مال خورشيد وار تيغ بر كشيدند بر وال رسيد الجمار ابا ربيع منجر
بتشهير اين فتح نامدار باطراف مشارق ومغارب نزديك اقارب واجانب روان فرمود ومسامع كافه
انام را بالسماع آن بشارت واستماع بدان اشارت مشرف ومشنف كردانيد وباستيصال آن قوم مضلل
وطايفه ناپاك بي باك كه بايد اسلام دم مباهات شعر باشام قوم وبغداد النوى وانا
بالرقيم وبالقسطاط اخواني عصابة جاوزت آدابهم ادبي هم وان فرقوا في الارض جيراني
وملاظ النوى ترضى بما صنعت حتى تشارف في اقصى خراسان مي زدند منتي عظيم وموستي جسيم
شكان ربع مسكون را ثابت فرمود مسلمانان كه در رباع واصقاع از ترس كار دزنان ايشان چون كار

زنانا حجاب پيشه داشتند بدست رفاهيت بستر استقامت فرش كردند ودر متوسيد فراغ ورفاع
اقامت باز دادند مولانا اعظم شارح علوم الاولين والاخرين نصير الملة والدين محمد الطوسي العارف
العالم باعلى الداعي الى الله روحه على مجال الفردوس وحضيرة القدس مقام الانس مهاد
قهستان موقوف بود چنانكه در مفتتح ديباچه اخلاق خلوق كه بنام ناصري كه بحسب نسخه اخلاق نصيري
وترجمه كتاب طهارت از استاد فاضل وحكيم كامل ابو علي مسكويه الخازن الرازي بعد الله بغفرانه
بدان اشارت كرده وكفته اند اختيار اسب همين بوده كه قصيده از منشآت خود بحضرت مستعصم
ابن علقمي بر ظهر آن مجلس ناصر الدين محتشم انشا كرده كه مولانا نصير الدين مكاتبات ومنشآت با ديوان عزيز
آغاز كرده از عنوان نسخه آن انديشه بايد كرد ناصر الدين متغير شد بعد ما كه بنظر اجلال وتعظيم واكرام
وتفخيم جانب جهان علامه وروزگار وحكيم بزرگوار را ملاحظه كردي ورا باز داشت فرمود مصراع
والدر غير المهند بعد در حال كه جهان ديگر شد واعداء دين بدر خلاص يافت وحضرت الخان
رسيد بانواع عاطفت ورافت مخصوص كشت وبصنوف صلات وارفاد مخصوص وحكم بربع تا ملازم
اردو باشد ايلخان از مرگ در سواع مصلح ملك وورود مهمات دولت سوالات ميفرمود واو جوابها
بر طاق حكمت وقضيت مصلحت در لباس تمثيل لايق وتعبير خايق بعرض كلمة الناس على قدر عقولهم ادامي كرد
تا در بندگي حضرت وقفي تمام ومحلي منيع يافت والفضل لا يعد آياته مشرقة اناته عالية رايته ايلخان
تا از مقام قهستان خيام وشادروان بر قصد رحلت بينداختند وباعزم جزم وحزم خرم دل وشادروان
در نشاط وكشادروان شد اقبال حضرت عيش در حضرت او يافت ونصرت نصرت رخسار در سبزه زار ثمير او
مشاهده مي كرد كمال بطش مهابت ونفاذ امر وقدرت يكي نزار شد وسلاطين ملوك عالم از رعب ساتاو بر شاخ
عمر چون برگ بيد از تند باد خزان لرزان بودند بيت اگر قيصر بروم اندر خشت بنگر دبيت
وگر خاقان بچين اندر ز نامت بشنود آوا يكي خشم تو بر گيرد بجاي خنجر ونيزه يكي نام تو بگزيند بجاي خاتم وطغرا
ابن علقمي در پرده خفا از سر جفا بيارگاه فلك شكوه رسول فرستاد وبعد از اظهار مطاوعت واخلاص
عبوديت وترتيب مملكت بغداد در خاطر الخان وتقبيح صورت خليفه زمان فرانموده كه اگر پادشاه بر صوب
اين ديار عنان عزيمت سبك كرداند بي آنكه لشكر را بترتيب مواقف وتسويت صفوف احتياج افتد تا بتكلف
مطاوعه ومضاربه چه رسد مملكت بغداد تسليم كند وآنرا بشواهد معقول مستحكم كرد هلاكو خان بر مجرد اين اعلام
زيادت اعتماد فرمود ونيز خصاصات بغداد وكثرت اجناد ووفور اسباب واسلحه آن در بسيط افاليم سبع شهرتي
يافته بود ومصاف وملاصقت دوزرو سنگ ومضايق دروب ومحلات از جواز لشكر نامعدود الخاني كه فتحت

عراص کتبی از وطات حیول و حول و ازدحام زحوف و زحاف متضایق می نمود تمنی ظاهر داشت و پادشاه
جهان حاتم آخر زمان فی آن در مبدا جلوس مع نوبت جور و جاغون را با لشکر فتاک بیباک مغول مانند شیاطین
وغول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست و چهار هزار سوار در شهر
و اعمال میرب و مرب بودند مستنصر بعد افت و مقاتلت پیش آمد و جاغون را منهزم باز گردانید شعر
امام عظیم الناس لو ان باسه ٭ اصاب شیرا ما استقل به قطر ٭ این اخبار در مسمع اسماع جای گیر شده
بود و در الواح اذهان انتقاش یافت پادشاه رسول ابن العلقمی را بنواخت و در احکام مراد ایلخانی و دلو
مبانی اعتضاد طلب توقی کرد او علی التواتر مصحوب ثقات و رسل موجبات استظهار حضرت ایلخان
خاطر اشرف میفرستاد و پیغام می داد که من اقطاع لشکریان چون جبال و قاوسخ عهد خود منقطع خواهم
کرد و با خلیفه طریق مصابقت سپرد باید که بی تراخی رایات سمای بیکر نصرت از چون دل اعادی بر عزم
آن جهت خفقان یابد هلاکو خان در تصمیم این عزیمت و استصحاب آن ملک از رای مولانا نصیر الدین
استکشافی کرد و از روی احکام نجومی استشاری بعد از تطالع و تفرس کواکب و تحقیق نظر و اتصالات
سعود عرضه داشت که استخلاص آنجا بی تحمل مزید کلفتی بر دست مواکب منصور میسر خواهد شد و امامت
و خلافت بسر و اثر الوصول و حصول الاثر اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد آن از
میامن دولت پادشاه خواهد بود و الا شعر او بر بالنجوم و لنا ای ٭ و رب الارض لفعل ما یشاء ٭ پاکا
و منزها دانا یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور که در سراچه ملک قدیمش اگر علما بتبصر اند یا وجود مزیت
خلق الانسان علم البیان منکام استسرار و استیثار عارض صفح جواب غالیه والله اعلم بالصواب
می کشند و اگر اطبا عیسی معجز اند که فرمانده مملکت ابدان و ارواح اند در عقب مواصفات و اشارات حالات
جلاب الشافی جلاب نعمت صحت میدانند و اگر مهرهٔ علم نجوم اند سیاحان عرصهٔ افلاک و مهندسان اقطار
کره خاک بمیل تامل تحفهٔ احکام خود خرقش و العلم عند الله و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو در حساب
نمی آورند هلاکو خان بدلی ثابت و ضمیر منتج استعداد نهضت و حرکت لشکر را انتاش راند و از همدان
ایلچی فرستاد و استدعا حضور یکی از سه کانه کرد دوی دار کوچک باشرالی با وزیر با سلیمانشاه ارکان
بیتع خلافت محی الدین ابن الجوزی را بفرستادند ایلخان در غضب شد سوغونجاق را از راه ارمن
با لشکری روان کرد که از دجله بگذرد و با تاجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب
ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العلقمی چون دانست که سهام تکید تا غرض مقصود
پیوست شیطان تسویل و تضلیل را اشطان اغرا دراز کرد و سر حجابت حمایت باز در خدمت خلافت عرضه داشت

که او و زیر بحمد الله و منه اجمع بغفر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاوعت امیر المؤمنین حسن صنیع
بعض بیش از اند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش دیوان عزیز اعزه الله از یمین و شمال
بر بوید شمال و صبا در صباح و مسا سابقت گرفته چندین سال هر سال بعلت مواجب عساکر و اقطاع و جوه بزرگان
و رتبت اجناد حرکت کردن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین دور می نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید که
زعامت لشکر امیر کبیر طرفی نام زد کند و شغلی منسوب کرده اند تا این اموال خزانه را تو فیر باشد خلیفه مصلحت
این شور کرد شور جهان و خلاف صواب بود برای وزیر باز ورد کرد اند مطلع وی کاش غم کسد نخواهد
شعر ادهمان الغراب لیل قوم ٭ فانوس الحوس لما تقبل ٭ و خود با استماع الحان خوش و اجتماع
با جواری چون داری و مشابه غلمان چو راوش و تلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود از تغور بعض
کواعب بضبط تغور و بعض مواصب تیر داخت و بقبول قول راست از پرده سازی مخالف
موصوف گشت برکت زمانی برکت عاقبت اندیشی از روزگار او کرانه کرد و ملک فرو نشست شعر و
تصرب در فرجام کار خود کرد کرد قال الشاعر اذا اقبلت الدنیا جنت الشهوات العقول و
اذا ادبرت جنت العقول الشهوات لمولفه عزیز مصر وجودی تو یوسفی همت ٭ نگاه دار ازین
تهمت زلیخای ٭ ابن العلقمی اصبت فالزم و وجدت فاغنم را کاربست و چنانچه گفتاد را بگفتار بزود
دسند قال النبی علیه السلام لا تکن کالضبع تسمع باللدم حتی تصاد در تفریق کلمه و شرح جمع
امرا و تنفیر مجندین سعی بیوست باندک زمان اکثر لشکر و قیاد و افراد از تفرق ایدی متفرق حاصل شد و معلوم
باشد که نظم سوار و ضم او ابد عقد صعوبت دارد فاما بندید میتوان مات و تفرق مجموعات را زیاده
اجتهادی بکار در نمی باید مثل صیاد که بر راه گذر صید بهر جهت که در حیلت دارد دانه می باشد و دام
می گسترانند و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آرمیده گردند باز بحرکت اندک کودکی
دستی یا پای هنگام آوازی دهند دفعه از دامگاه رمیده شوند و سعیها ضایع و مدامات داغ گردد
مثل است الف صیاد لا یقوم بمکتشف واحد شعر اری الف بان لا یقوم بهادم ٭ یکیف بان خلف الف هادم
هلاکو خان بر میعاد مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از اردو خود در حرکت آمد
و لشکری شعر متعود الناس الدروع تخالها ٭ فی البرد خزا و الهوا جرا لاذا ٭ از اطراف ممالک و بندگی
رکاب ملک با چو دریا جوشان و بلشکر خروشان روان گشتند آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارات تنکیل
و عذاب آسمانی بود ببغداد رسید مقربان جناب وارث خلافت که غربی الید و صنیع حارث رافت بودند
چون دوائی و شرابی حضرت امامت را بدان عمل و توانی و کسالت و بی حرمتی ملامت کردند و عیالانه تعریف

در عالم قوت غلبه و بطش لشکر تاتار منتشر و متفصل است و مجوف اسماع شیخ و شاب از دیدن
جهانگیری ایشان باطنین **المؤلفه** یقولون والقلب الیه مصغی ۰ فیصیر عمی و لسوء صمم ۴ ایکل عرم
این یاد کرده اند اگر این خبر تحقیق پیوندد و کان پیش شود بل لشکری موفور و استعداد تمام مقاومت و حیز
طاقت نباید و چون سیل از سر گذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک از
قضا هوا در عجب قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجه فرجی سر بیش تر بر قفس بالد و در مرغ بالد عنا و ابتلا زیاده
کرد **المؤلفه** اذا وقع المحذور تمنع الجهد ۰ مصلحت آن دیدند که در رعایت مهمات اسمال و اداشته باید
و اطراف کار خود پیش از بودن فراهم کرده شود که قوام مملکت و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال
و فراغ رعیت بی شمشیر نتوانند شد دست و رای رات احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد **المؤلفه**
لکل امور اسباب و لکل دور بلوب و عاقل توفیق یار و سوشیند زیرک سار چون صطکاک قوات و متقوه
در صحاح او جای گیرند از تولید آتش بلند همتی شرکا نقصه کاه جانب صفت او نشد کند و چون از دور کاج
عرات را مشاهده نمود صلاح دریا از زرف و صعوبت و حدود کوه تا عاد پیش حالی آورد و فادان منقل و صاحب
بطالت مکاسل تا نهیب لهیب آتش بوی زنند چاره خلاص نجوید و تا در دریا عیش چون نباتات الماء غوطه نخورد
از روی مهر و ساحل رخاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان تهیه اسباب دفع و دلم بعث و استجماع عساکر از
نواحی و اعمال مثال باید داد و پیش رقول وزیر پر تزویر اعتمادی نکرد و نیز دانست که مقصود او از نسبت
جهت شمل جامع الله شمله مواضعه بوده و اختلاف الآراء منتج عدم النظام متم پیش نهاد خود شمرده و ترتیب
داهیه دهیا و واقعه دهیا صرف الله عنه مکاید ما کرده مرجد ناصحان مشفق از سورت تلمع اشفاق
این نصایح دراز تر از درس آل عمران بدوی میخواندند و از آلت البتاس التقوی تشابهت علما می کرد و آیت
و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه بازمی راند اما فاتح حکم الست بقوارع تقدیر شاند بسته بست میکند و دیده
خلیفه را از تامل در مضمون مذاکره احزاب خود متعاور میگردانید تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء
قدیر خلیفه در رفت غلف و غر و پهلو بر بستر آسایش و سر و را نداخته و کوش از استماع نصیحی اذا اردت
اکرام فعل لنکری مدرکی ساخته با وزیر رقعه استشارت گردانیدن گرفت و ادم فرب غالیه آثار او بجان مثل
که خواب بامسان تخت بیدار در زباشد خاصه چون نور ماستاب با وری کند و سهو و زلت طبیب فرض مرضی
شود و تکلف در شبه آن **قال بعض البلغاء** اذا اخبت الوزیر فلا تخش الامیر و لا تشق بالامیر اذا غش الوزیر ۵
مهمات چون از وزرا پرده تقدیر وارد می نظر و وجود خواهد پیوست موجبات لا محاله **مصراع** از جوی بیارد از دیدن
و حسن تدبیر و طول تفکر و دم دانا و کرشت اعوان و زور بازوی لشکر توانا مسامی تیغ توانند کرد لا مرد لقصابه

مصراع شمشاد و سمن را بخون آب دهند • فتح الدین دران مقتل مقتل شد و اندک معدودی که از ان
ورطه سلامت یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه شام گرفتند عاقبت دوانی با سه تن خلاص یافته
مجهول وارد بغداد در آمد اعلام خدمت خلیفه کرد انید که از موکب خطر و بحر موج از اژدوانی با سه تن دیگر
سلامت یافته اینک بغداد رسیدند روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکر نوبت بر زبان راند الحمد لله علی
سلامة مجاهد الدین و بیخبر از غفلت و غباوت او حکایت کرده اند که چون خبر رسید که قلاوران لشکر ایلخانی
نزدیک کوه حرین رسیدند جواب داد که ارا اجاچه کوز تواند گذشت عرضه داشتند که لشکری کمتوجه این دیار اند
بر روی دریا چون موج گذرند و بر قلال جبال عقاب آسا روند و سد سکندر را پرده عنکبوت خوانند پیش
سنابک مراکب ایشان از حرین چه خیزد مگر غباری و از صدمت ایلچیان آن لشکر گیر بیرون جهد الا اشراری و در حال
عبد القاهر بغدادی بر روایتی ابراهیم بن سعد الازیکی گفته شعر

اصبح فقیدی نشاد ای انشاد • واسمع فقیدی روایات حفظها • دایة واحادیث واسناد •
فهم ذکی نقاب حاذق فطن • وحافظ لنقود النقد نقاد • عن مثبت فیکو آی ادرج الهنکوه
جماه حلابا ای فیه افسا • ساذا اصحلت موج الناس لیس لم • فیها رواء ولا حرم ولا حاد •
اما الوزیر فشغول بعبرته • والعارضان فسطاط ومداد • وصاحب الباب طور انسار شمل •
وتارة بهوکتی وعوادا • وشیخ الاسلام صدر الدین • مقصوره بحطام المال یصطاد •
نحته بالبوس بالاسواس • ماسود ذوانی الوری یوما لاتا • ان جنت شرب وشارف صحبها •
فقل لمن ترفت فی فضله صاد • یا مشتغل الملک والدین الحنیف فما • تلقاه من حادثات الدهر بعد اذا •
آری المقدور کان والمخذول جاین والمخذور واقع والتدبیر مکفف اذا لم یستقل الاقدار التقدیر ان الحزم
الجد والبساز و کم دوا ذیذ ها الحرق والکسار از سحان مرتضی است کرم الله وجهه فعم الموازرة المشاورة
ویس الاستبداد الاستبداد و قال بعض الفیلسوف لیند بالرای ینال ما لا ینال بالقوة والجنود بیت
کسی کردن مقصود دست حلقه کند • که پیش تیر بلا سپر تواند بود • سئل من آل طاهر ما الذی ذهب ملکم قالوا
شراب بالعشیات ونوبة بالغدوات در ماه ذی الحجه جمعه اربع وخمسین وستمائه که چون عاشورا روز مقتل بود و عرصات
بغداد مانند کربلا و زبان حال گویان و بلابلا چون نور جهان افروز صباح در جبانه افق شرق پدید آمد و از
حیات و قوت حسابیه در ابدان حیوانات ساری و ظاهر گشت لشکر غارت آثار بلاکو پدید آمد شعر

فوارس قوانون لعجل اقدمی • ولیس علی غیر الرؤس مجال • بابیهم سمر العوالی کانما
نشت علی اطراف من ذبال • معاقصة ازراه بعقوبة بعقوبت و نکال فی الملل کانما تنبل نکال و اشکال

واز طرف دیگر لشکر آتش جملهٔ پادشاه که بحر خضم عنا بود در مقام انتقام ایستاده **وَمَنْ وَرَآءِ خَضْمٍ لَهُ مَرْصَدٌ**
مَوْرِدٌ و در میان مجد الدین محمد بن الحسن الطاوس الحلی و سدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین محمد بن الغ
در صحبت سولی مکتوبی بحضرت هلاکو خان فرستادند مبنی از آنکه ما منقاد و ایلیم و سکذا اعیل الیاه و ایل علیا
چه از اخبار اجداد خویش از اثنی عشر شیما امیر المؤمنین الحجة القائم الباهل المقدام المعصوم من عار و اوال من
والاه و عادی من عاداه البطل الارع الفصیح المصقع صاحب ذو الفقار الفقار المنصوص بالاعتصام
والصلات المتصیدین الحاذق فی الطلبین قطب مدار الشجاعة و الحلم باب مدینة العلم الواسع العطا الشایع الحلی
واحد من العطا القایل لو کشف الغطا اسد الله الغالب علی بن ابی طالب چنین یافت که شما مالک این بلاد شوید و
والی آن مفوض قصد اقدار و مغلوب حکم استکبار گردد و بدین اخبار این کلمات خواسته اند از قول رضی کرم الله
وجهه اذا جاءت العصاة انی لاخلاق ما تخبر و اعد یا ماوی الطلا و مسکن الجبابرة و ام البلایا و بل کنت بالبغداد
ولد الذل الغالب من اجمة کاجمة الطواویس کثیر الاجات کثیر الحلی فی الاراک بنو مقرون و عند قدم جهور الصوت
ثم وجوه کالحجان المطرقة و وجوه اطلع کرا اطلع النیلم لیس بلیلة الا فتحها و لا براية الا نکسها بلکو خان مسموع و
میکرد و بسیور عاشی و احصار ایشان ترتیب می دهد و نکلو علاء الدین العجمی را براه تحکمی آنجا میفرستد و بدین
واسطه اهل جلد جلد سلامت پوشیدند و جام خلت طاوسی نوشیدند خلیفه بر تراز از خصم درون خانه و آشنا
دور از بیگانه و دشمن پنهان و دوست آشکار و واقف بر سود و زیان کار **شعر** و ابعد بعد نابعد الدانی
و اقرب قربا قرب البعاد ٭ در باب کن کشایی این واقعه مشکل و ندارد کن ناز ناپایل استصواب میکرد که
در میان این دو چیز و در زمان این مصیبت عمت و ما طالب حیث دارد دستگیر و پای فرد کیست این مشکلست و میگرست
بیت آهم که مر سحر آتش فرو سوخت ٭ آفاق را زدود دل عالم میدید ٭ اشکم که مر نفس چکد از دیده در کنار
منوفرات را مددی وام میدید ٭ وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد و در شهر لشکری که بدان کمتر
خصم باز توان یافت نه ممالیک و اس قدر حشر تا غایت کوشش عاجز آنکه گر المذبوح نمودند بعد الیوم مدافعت
ممکن نخواهد بود و استیلا ایشان مرور و زیاده می شود و افتاده و انتساب بیشتر تیسیر می یابد و اهالی را
استمساک بذیل ثبات مردم کمتر صلاح جوانب و سلامت عواقب آنست که امیر المؤمنین منتضی از کوه الترک
ترک مناجرة ترک اختیار کند و ترک موافقت و مصافی سازد بدانکه چه طریقه مارکو کم می سپرند فاتهم اصحاب
بار شدید باد شمر غالب تواضع و تخضع کار خردمندانست و حسن مدارات و لطف معاملت برای نام تا
ملک و آب روی دولت بیشه هوشمندان **بیت** کشتم سر نام ننگ شد در سر تو ٭ گفت این سر نام ننگ کی بود ترا ٭
شعر فلیت لیت ما بنفسی من الحب سوی ثاء وجهی زالا ٭ قال لی صاحبی کانی کان ٭ وجهی ما قتل عنک ملالا ٭

صواب چنان باشد که بطوع و رغبت نزد تو بتلا امیر المؤمنین نزد و تر بخدمت هلاکو خان رود که باعث
بر حرکت الجای طمع در مال و تحصیل غایت تواند بود چون خلیفه مبذول او بعد از تاکید قواعد استیناس
بحسن تدبیر با مظاهر بمصاهرت محکم گردانیم و در تمهید اسباب تناصر و تظافر تو فرمایم تا دختری
از دواج خانیت جهت خلف صدق امیر المؤمنین در بغداد از دواج آید و دیگر از صدف بحر امامت بعصمت
زوجیت سراوی عصمت منسلک شود و بدین مقدمات عرصه دین و ملک بهمت مشارکت گیرد و دولت سلطنت
و حشمت خلافت متحد گردد و در میانه اموال و دماء چندین مسلمانان محصون و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت
باستظهار پادشاه کامکار روز افزون **لمؤلفه** منذ ازید و کن الزمان ابی ٭ سیلاب بماند و رون
خلیفه جاری بود که بهم جمال باطل و فرق میان صدق و کذب بروی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات
بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسایل موافق مصلحت نمود در بیش خیبت بی نصور تنقیص مقدم بر صحت تالی
حکم کرد و اندیشه خصم را تصدیق لاجرم بر تحیف عقل کربلا از دشمن فرقه شود بلا بد و سزاوار است و سر که
جانب حزم و تحرز مهمل گذارد بنا کام فرجام کار از کرده خود اندوه زده و سوگوار و حسرت خاطر و لکنار
گردد و از خود انصاف دهد و گوید **لمؤلفه** فانی اسیتی و ذاک حقی ٭ حاصل حال چون در دولت مصمم
شعار عباسیان اشت و رای او ظاهر اقاید محض اطایع و متنی بود و از روز بجاج مستجد و مستکفی متوکل
و اسباب و تابع ناموجود مستنصر بدرایع غیر رایع و راضی از خلافت بلیس مصاحب و متقید و مستظهر که بجرد
مواد مالی علی الدوام منصور و بر مراد قادر خواهد بود و واثق که باشاد ابن العلمی مهتدی و رشید گردد
و از غالب سطوات الجای چون مرون تبعیت موسی هارون و الله سوا الناصر المقتدر المعین و الهادی الی المنهج
المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین و ستمایه یوما بعوبنا قطبرا و شرر مخالفت حاقن عام یوما
کان شر مستطیرا با تمام دو پسران ابوبکر و عبد الرحمن و کوکبه عظیم از علویان و داشمندان و اولیا
دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و خادمان عزم استرکاب و توجه بجانب الجای کرد
و طرفه گویان از شاه راه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون شد **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ**
آمدن هلاکو خان بر اطراف بغداد چون نزدیک بعض عبارت از آن بلغت ایشان گرد بلد رسیدند علیه جموع را از
دخول مانع شدند خلیفه و پسر از آبادی و به خادم بازداشتند و در خیر چون ظرف زمان موقوف کرد خلیفه
با خود میگفت **شعر** فرجی الخیر و انتظری ایابی ٭ اذا ما العارض المزنی آبا ٭ سلیمانشاه و دوا
و شرابی با چند خواص عباسیان پادشاه اختصاص یافته صباحی که ترنج زنجانی را بر کنار طغی آفی نهادند
و دست مشبد ملعان نوز مهر ماه کواکب از روی قطع سیمابی بر جید الجای لشکر افزود تا آتش بی تاراج

در بغداد دو ماهیان زنند و موقد النار لا یکری بکر یا تا اول بابکه از احکام اعمال منکر و مستهجن و ما
حکایت بکرد و خندق چون عور فکر عملا عمیق بود با خاک شارع مساوی ساختند بعد از آن ساختند
شاهین جامع که در کلکه کبوتر افتد یا کرک عشوم که زرین اغنام را غاب اغنام ثمر مطلق العنان و خلیع
العذار در شهر آغاز نهادند با مداد قتل و بیم والله یهدی الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
افراط در قتل عیاری انجامید که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب لوم روان شد و سلک الکرک
و حسن را اموال و متاع بغداد خواهند شد خراب خاص و حرم محترم دار الخلافه را بجمله غارت
کنیس کردند و بعد قبه شرفات زر چون سر خجلت در دکان در پیش نو افتند و زور و قصور که از رنگ و عرف
خیال از شرم یاوس آن بقصور منصور بود و از حلیت زراعت دود بیاک کوی برابر شد و زبان حال گوی
آیت کم ترکوا من جنات و عیون و مقام کریم بر خواند بیت پرویز که او بر خوان زرین نهادی
زرین تره کو بر خوان روم ترکه او بر خوان • و ندا شعر قلبنا وشی در بنه برآمد از در و بامها شعر
سقی عهد سعدی حیث کان حیاتها • بواکر انکار العهاد غمامها • و ان عز مرآها و شط مزارها
و اوحش حیاتا و اقوی مقامها • قلم جریان حوادث بر صفحات سطوح جذران و سقوف آسمان
بدی مساول قوم تشهد لهم بالشرف والسودد • جبر اتا جار الزمان علیهم • از جار حکم علی
ایکران فرشها و خدور مذهب و مرصع بکار ذیاره میکردند و منبر دو پرده نشینان حرم بزرگ
بیت سر زلف کوش کنیز انش عارت آورد • لولو کافور کوش نام خود لالا کرد • در حرم حرش الاکه بر پوشد کی
دست مکلفو بر روی کل عنا کرد • آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نوا • تا بتانیش مسی و اضیع الاسما کرد
چون لف بتان موی کشان در بزرگ و اسواق بر آوردند و هر یک دست خون عزیزی از لشکر تاتار شد و روز
روشن پیش آن تهمات مکارم و محصنات تار شعر فالان ابزرن خدا ظالما ضربت
علی کلا کلها ایدی التقی کلا • در یک ساعت زلزله یوم القیام در مدینة السلام ظاهر شد ملکی چنانکه
شعر خاقانی شروانی او صاف آن لایق می آمد بیت ذات العماد خرم خیر البلاد عالم •
بیت الحرام ثانی دار السلام اصغر • بواسطه آن لشکر آتش قهر صاعقه آثار صرصر نهبت صنف
وکم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم یافت مجال سرور و مکان سریر خرابا بیابا تا گذاشتند
شعر قف بالدیار فناد بالسلام • حیث من ورم خیام • کانت ربوعا للظباء و انسا
ما بالها للنوافر الارام • غراب البین وخشت بر سرم کاخ غراب و از فریاد شعر
یاد هم کیف احبابی و ما صنعوا • یاد دار آنهم یاد دار یاد دار
در گرفت و از آن همه نعمت اسباب

واصحاب از آب حنظل و مایالدار عوتی و مایهاد دوتی نمو داری نماند چنانکه میر معزی گفت بیت
از روی یار خرگهی ایوان سی نیز تهی • و از قدان سر و سهی خالی همی بینم چمن • بر جای طلل و جام می کوران بهاد سنبل
بر جای جنگ نای نی آواز زاغت و زغن • القصه اطناب بیت بغداد خراب و ممالک عالم بدخایر و نفایس
آن معمور شد مغولان آثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه یافته بودند در اطراف
بیتعب شد و در خاص بفروختند و از این جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد و چند کس از خصیص فرو و جاهی
باوج ثروت و نعمت رسیدند لشکر را چندان نقود و اجناس از اطلس و کسوت و نعمت و دیبا و مخلوبات
روم و مصر و چین و خیول عربی و بغال اسامی و علمان رومی و آلات قبچاق و سراری ترک و خطا بر دست
حاصل شد که مذکر آن در عقد محاسبت و مسم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش
و فراش که از خزاین خلیفه و خانه نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آورد در من
صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت و از نعم چندان مالها قال الانسان ما لها و خلیفه مستعصم
آب فراخ استنباط کرده بود و آنرا از زر ناب آتش رنگ مضروب مستنصر و ناصر ملک آن ساخته آنرا میر
بر داشتند و این قصه مشهور که خلیفه الناصر لدین الله دعوت ارجعی را اجابت کرد از وی دو مصنع در
ماند خبر اش و وزیر با خادمی که محرم آن راز بود بر سر آن رفت و گفت در اجل همین قدر مهلت بخواهم
که این زمانه بدست فلک اتفاقا نفاق کنم خادم خنده زد مستنصر بران ترک ادب خشم گرفت و از خود
خنده سوال کرد گفت روزی در خدمت جدت اینجا آمدم از این دو مصنع سنور پر شده بود گفت
مدت زندگانی من چندان می باید که این را تمام مالا مال کنم از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم باری
مستنصر آن زر را در مصارف خیر صرف کرد و چون نام نیک سبع المثانی باقی نگذاشت و از آیات خیر او
یکی مدرسه مستنصریه است که امروز باتفاق نام المدارس آفاق است مقصود از این حکایت آنکه چون نوبت
بمستعصم رسید با مساک و تدقیق آن دو مصنع باز مالا مال ساخته بود لاجرم عاقبت چون تصحیف آن
مضیع شد و از معتبران روایت که چهار هزار جمال با و اثقال عنایم و اثقال غنیم را نهند بکار رفت
آن مفلس ملکی کرده بود فرشی اذا ما اکتنا نقلة و سبع • و تمنا عراه فوق حصر الفرش
تمنی امیر المؤمنین مکانا • بتلک العلایا و الدنانیر المنقش • کاملان دانند که در دنیا باقی نیست
نا باقی بهتر و اندوه بستی از پی مستی مولم تعوذ بالله من الحور بعد الکور و غور جور روزگار نابیدا
و باز بجهان حمل و نور دور و وارون فلک شاهنشاها لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دو روز
خلیفه وقت عهد اداء مکتوبه صبح تحریم نماز بست و بدایت از آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک

من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء کرد و چون از نماز فارغ شد در دعاء
تضرع و زاری نمود مشاهدان این حال و مستمعان این مقال صورت نماز که بندگی معبود یکتاست و معنی آیت
که در حق ایلخان و خلیفه برهان یافت بود عرضه داشتند هر چند درین موضع روایات مختلف است
چه گفته اند حکم بر بلغ شد بود که او را از طعام و شراب ممنوع دارند چون بطاف رسید از موکلان
طلب غذا کرده این معنی بسمع اشرف ایلخان رسانیدند ایشان را فرمود تا از آن عاشق زنگی معشوق
شیخ محبوب مغموض بشربت مایه حسد و معاداوت و معاده بعضا و مناداوت شعر تا ز من جامع مماد فتنه
اضعف ذی وجهین کالمنافق ٭ طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند درین سنگ چند قدم میزد و در مواجهه
خلیفه میگفت یا ایها المغرور بمالک مالک مالک فقد صار العدو مالک مالک پس او را کشتند اشارت
پادشاه روی زمین برآن جمله است که از بن طبق تناول کنی گفت رد چگونه توان خورد ایلخان
کشورگشای همالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود چون معلومست که زرنمی توان خورد زهر بر
داعوان نفرقه کردی تا بغدیه جان خود و چندین خلایق مارا در آن مشارکت ندادی تا ملک موروث
از تو تعلق چنین لشکر جهانستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی شعر
لمن تطلب الدنیا اذا لم تردها ٭ سرورا بحب او اساة بجرم ٭ از این سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه
ملکت جواب نداشت بادلی چون کوره زرگران دم در کشید و از چاه دیده شکم دیده مصراع
بغوارنی دمع هما النجل والسجل ٭ ریاض قبول با غبار رخسار را آب داد یعنی بیت
از گریه اگر کار بسامان نشود ٭ آخر کم از آن که آب روی شودم ٭ ایلخان در نفی و ایقاع او با ملاحان
مفاوضت سوست کنند اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام بحق و حاکم بر دماء و فروج می اند
اگر از این ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی جمع شود و اسباب اجتیاد
و استعداد کند و باز ندارد که آن مهم را بحشم رکاب کردون سای و تحمل کلفت صد هزار عنان قدر مرد
عاقل با اختیار فرصت فایت نگذارد و ممکنت امکان بخیال معاودت ندهد در زمینی که خاصه حسل
باشد توقع نی لشکر ندارد و سینه را که بازار خلیفه بود از آن بوی و قاطع نکند تعذیب دشمن را
محبتی بهتر از مطموره عدم کجا باشد و تادیب او را تا زیانی لایق تر از شب مقرعه چنانچه صورت چگونه بندد
لمؤلفه فلا تحسبن شابکی والدهر مسعد ٭ فما کل میسور خبر ثانیا ٭ پادشاه بتقبل و ابرام داد
عرضه داشتند که تیغ سفاح را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد پس او را در نمد پیچیده بر عادت آنکه
نمد مالند اعضا و ابعاض متلاشی کردند و رونق امامت بدان صدمت لاشی روح و جسد بمقصود هبوط

آسمان و زمین فرستادند و مدت تمکن شش سال بود و عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد
و لباس امامت خلافت بافت بیت ستم نهانه بر چون او کسی رفت ٭ درین پرده از بن بازی بسی رفت
و به انشاء الخلافة العلیة التی علی ذروة العز من سلالة الغر جبابرة و اعلی علی المتصدین تلک المنقبة اسعارها
و ذلک فی الرابع عشر من صفر سنة خمس و خمسین و ستمائة و نادی منادی لسان الحال بامن اراد ان یجمع زخرف
الملک و دعة النفس فاخر واحدا تظفر به والا زوالها سیظفر بکل و قد ذیل رحمه الله تعالی ان آل الامور
زوال و اعمال الآمال خیال و الملک صید شرود لا یصید کل صاید و الدول عاتکة شطباء لا سعاد کل
قائد الحزم جزاء العاقل و الکسل حبة الغافل و الرای السدید فی سیاسة الملک اقوی من الجد الجدید و حد
الحدید و الفکر المعقول اضی من البتر المصقول و الملک انفع من استشارة الناصح و استمداد الرای
و الشمس سناء و سناها علیه ان یهجر کالنجم رقادا و حسنا الا انما الدنیا اذا ما تهادیتها کالظل
نعیما سابغا و الظل سوآء فاذا ولی المرء علیه بعد لبسه لیس السعید الا من تفکر الیوم فی غداه و لا
الا من یتوق امر الیوم الی عداه و این بیت بارسی هم درین معنی وقتی بر حسب حالی انتظام یافته بود چون
وجه ثبات مقرر بود مجرد شد لمؤلفه بر بطع فلک چون زدم باختیت ٭ و این مرکب روح از این میدان تاختیت
بشتاب در امضاء عزایم زیراک ٭ بدعهدی روزگار بشناختیت ٭ چون شمع دولت عباسیان
بصر آستین فنا کشته شد و روز بخت برگشته ابن علقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و کد جزیل
نواخت دخل و از حضرت قابض گردد و مصالح حکومت بغداد چون مرایه از نایبی تا کز بر خواهد
بود و او بکثرت وقوف و بصیرت تمام در کیفیت صروف و ضروب طواری مناجح و صنوف مجاری
سوانح مخصوص است بوی مفوض شود تمت ایلخانی و او را التفات نفرمود و کثت مطمع صلاح و مطمح
اخلاص از وی برخاست چون ولی نعمت خود را بد اندیشید و اضاعت حقوق و اختیار عهد در مقابله
اصطناع و تربیت او روا داشته آمد کوچ دادن مارا نشاید و چون اول کسی از لشکر ایلخانی بغداد
در آمد علی بهادر بود که دروازه حله را مسخر گردانید او را سیورغامشی فرموده باسقاقی بغداد داد
و این عسر از آن که در مدت عمر آن آرزو در خاطر نگذرانیده بود در راه حکومت از زانی داشت چه در مدت
عاصر و اقامت ایلخان بخدمات پسندیده قیام نموده بود و لشکر استغار از یعقوبه مدد کرده و موصوف
حال او بوقت مقام بغداد از طایفه اتفاقات سال خود تخصص رفت عزایت حکایت او را که از غرایب
ایام است چنین روایت کردند و العهدة علی الراوی که از زعاع الناس بود و در از اهل و پاس
و فارغ از رفع و جر کیس و کاس خدمت عامل یعقوبه کردی و در نوع کتابت سبد سنبیدی چند آنکه اسم سیاه کاری

وسنبد دستی بروی اطلاق توانستی کردن میدانست جیش ازان سال که چتر آفتاب کردش ایلخانی برسواد
دیار عراق سایه انداخی روزی منسوب او در وقتی سواجر و شدت ظهیر که از حرارت لهب خورشید
چرخ آتش برست و اخر باکنی و سورت حرین رحیق سلسبیل در حلق فراخی و دست ساغر مزاج مثل عسلیس
کرفتی و تاثیر سوا اکرم نشستی نرم شدی بر مشام ماهی و ال بر سر تخت فیلو را فاش استرواح و استاد
کسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شرط ذکر و تعبیر بجای می آورد ناکاه بر یک لشکر خوانت چنانکه
کفته اند شعر قد غشی النوم و نعز تبی او نمه عنی و لیست تدنی
ابن عمران ناخن آورد و حوالی طامر او را بر بخ تعطیل باز و بر تافت حاکم پرسید که بیت کشیدن
چیست در جواب کفت غلبه خواب رمتضی عادت اعادت سوال کرد که در خواب چه دیدی کفت بجا خیال
جانی فیت مشابهی که بساط خلاف طی شده بودی و رشد دولت مستعصم علی و معاید حکومت بغداد بکار
عود او بجدا لانر لایل جدا در قبضه ارادت من آمدی چنانکه از تصور بی استعداد کی سبعاد کشتند و قبضه
استبداد چنین حالتی بر طباع بشر مردم غالب باشد پای بر سر ابن عمران زد و او را نکونسار از تخت افتاد
شعر ولیس الرجل حظ الله رافع ٭ ولیس لشی شاء الله دافع ٭ از کردش چرخ شریف نظر از سفله
نوازد و روزگار منزه شمر حایل بر روز اکر پای مالی سر افراز و کردن کش شود و بمساعدت ساعد دولت مملکتی
او را دست خوش آید حریف خرد داند که قطعا انکشت بر حرف اعتراض او دراز نتوان کرد چه این شیوه
از وی مستغرب و مستبدع نیست باری مرد و آن قضیه را اضغاث احلام بل مستحق اضعاف ملام شمردند
و آن حکایت بر طایفه نسیان انداختند درین حالت که ایلخان عالم مخاصرة فرمود ابن عمران نام خود بر تری
نوشت که اکر پادشاه بنده را از خلیفه استدعا فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم آن نیز را بدست
جشنا عراق در کان اعراق کرده از بار و بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان بر کرفتند و قصه عرضه
داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد و این سخن در دل ایلخان کشورستان موقعی یافت ایلچی فرستاد و ابن عمران را
طلب فرمود چون بهیچ حال وجود خصوبی محل مضایقت و مناقشت نبود باتفاق کفتند کهن زنبیلی از بغداد
کم کیر او را بیرون فرستادند در بندکی حضرت عرضه داشت که اکر حکم بر تبلیغ شود من سنه جریک پادشاه را
بتعار چند انکه باید مدد دسم هر چند این سخن دراز تصدیق بود و از قبیل محال می نمود او را تحفه دادند
بر اماکن وزیر زمینها که محل تورید غلات بود در نفس یعقوبه و حوالی وقوف داشت نمودند که پانزده
روز بر حسب تعیین بها و حوالت بقلم خود لشکر را تقاره داد و اکر بدین اعتبار نکرند بی خلاف این صورت
تمه اقبال ایلخان و خاتمت خذلان خلیفه بود چون بغداد متخلص شد قضا رضا این خدمت را ابن عمران

بسیور غامیشی و حکومت مخصوص فرمود و حکم فرمود که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کرده خود عظیم نادم شد
و حریف نایس و خجلت را مندام مع هذا مغفولان در امانت و اذلال ابن العلقمی مبالغت می نمودند چند روزی
در ناکامی بر سوی نکر و بوی میکرد و تجلدی مینمود و با بداب توسل اطراف تعلق میساخت حتی سنوفی عماد
ما بقی من رزقه و رزقه و مضی فی حزن الغلب و حرقه نهال یکبد تا بر جنس ثمر دید و جنیاء شر و فساد بر بن وجه
میان ابناء زمان بمی کرد قال لما مونا بعض اولاده ایاک ان تسعی لاستماع قول الشقاة فانه ماسعی جهل
برجل الا انحط من قدره عنده ما لا یتلافاه ابدا و در حضرت او چون نام نامی برادری فرمودی ما ظنکم بقوم
یتهمهم الله علی الصدق و دلالت کفت اند نیخ طایفه اعتماد را نشاید دوی خرم یافته و پادشاهی سم کار و
کر فرونی شعار دارد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که بمعایب دیکران برای حصول خود
زبان کشاید بعد از ان سالها بر سطوح حیطان و صحایف ابواب بیوتات و مدارس و اربطه با علام سلف
و عقاید متقدمی نوشتند لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی نمودند که یکی از ارباب موالات آن مشیع لفظ لا را
از بن کلمات کشط کرد و سنتا و چوب مجازات را بر زدند میان مغول طریق محمود و عادت مستحسن است بر مرکز
ایاق و سخن چین را اعتبار نکنند و بنظر اعتماد بر ایشان ننکرند و اکر احیانا بسبب جرم متعین یکو شمال معاد
ایلچی را تربیت و تقویت کنند و سخن وی در کوش کیرند چون آن مصلحتی کفایت شود و آن مقصود در ضمن
حصول پیوندد او را مانند کلوخ منجر بعد از استعمال جشنی متعدد دانند و سخن او بعشی مستهجن
کتل الشیطان ذفاق للانسان اکفر ملا کفر قال انی بری منک و بیش قول قلم او را اکر چه بصدق قرآن
باید مقدار نماند علیک که انواع اغراض فاسده و فنون ترهات و اکاذیب فقد جهل بهتانا و اثما مبینا
منتشر کرد و این قصه بشریعت نزدیک از ان روی که چون کسی ممدوح و مجروح شد شهادت و شرعا مسموع
نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل و غارت و تشدید و تعنیف و تخریب دور و دروب و استخراج اموال
مشغول بودند پادشاه بر حشاشه تقاریر رحمت کرد و لشکر را از قتل منع فرمود فهلا قد ادیت فی الغلو
و امرا و شحکان نصب کرد و صفی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب و فنا غوص ثانی و منشر ثانی
مثالب و مثانی و مجمع ابراهیم و دار ابن فرق موسقی بود و مصنفات متقدمان را متروک کردانید و بر اصول
پردها اثنی عشر چند شعبه تفریع کرد و مزلات اقدام مصنفات سلف باز نمود و در صورت علی چون ایلخان
مجتمع از منشات و معمولات خود غزلی را در پرده نوا کشیدی بقول است بر بساط ابو نصر فارابی باز کشت
ارباب این صناعت بدست جای کرفت بودی و هر کاه بمشاط زحمه افتادی و بر بط صنعت کوشمال تعلیم
خوردی و بر شمال دف حلقه در کوش کشیدی و نای صورت شاخص الابصار ماندی و سنکام سنکشاف

زیرا علم نسب و تالیف از حکم مطلق اورزوان فلاطون فرزند هم شدی و در ضرب اصول از خیف اقل تا نقیل تا فی
فوق تهادی و از نقیه ذوق تقریر ش طایر فلک طنبی کشتی و بی سماع و ایقاع بر سیت موزون خود در حرکت
و دوران آمدی در مسابق این حال جنید کی سر بر دوک پادشاه شتافت و از صدر النهار تا وقت غروب
نیز اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه استاده بر ربط می نواخت و سبح آفرینه نظر بروی می انداخت چون حال او
عرضه داشتند ایخان او را خوشتر از بربط او بنواخت و زر خواره ده هزار دینار از بغداد بطریق ادرار
رسما بالمساهمه مقرر فرمود و سالها برا و و فرزندان او آن عادت موفور بود چون جهان اندوخته و دشمن
برانداخته گشت و دیار و رباع کنده و برده و سوخته و کار بر وفق ارادت ساخته از حکم اشارت
پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین روح الله روحه ابن فتح نامه که جان حکمت در پیکر بلاغت نوع داشته است
در موجز ترین عبارتی و مبهم ترین اشارتی محتوی بر اعلان جهان فتح نامدار و اظهار شدید سطوت و فر زیده
اعتدار و تقریر عهد اعطاف سکان امصار و تخویف ولات و حکام اقطار و اقرار شوکت استظهار بسانات
قرستاده ۵ اللهم یا فاطر السموات و الارض یا علیم الملک الناصر انا نرغب الیک فی ان تنصر جیوش سماء عساکرنا
مالکنا و حالنا و سائل فیها و عدم و استوجب منا العدم و جبر بالمال فال به لا امر الی آل و استبدل نفاس
نفیسه بنفوسنا بدیا حیث و کان ذلک ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا و قد قال القائل اذا تم امر دنا نقصه
و نحن فی الاستهزاء اما یعلم الملک الناصر و سیف الدین ابن یغمور و علاء الدین القشری و سایر امراء الشام
و الاجناد انا جند الله خلقنا من نحطه و سلطنا علی من حل علیه غضبه فلکم بمن مضی معتبر و لمن قتلناه مزدجر
فاتعظ الغیر کم و سلموا الینا امرکم قبل ان تنکشف الغطا و یحل علیکم منا الخطا فیحق لا ترحم من بکا و لا ترق
لمن شکا قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا و قد خربنا البلاد و ایتمنا الاولاد
و اظهرنا فی الارض الفساد فعلیکم بالهرب و علینا بالطلب فای ارض تحویکم و ای بلاد تاویکم فما لکم من سوفنا
خلاص و لا من سهامنا مناص چون ما سوابق و سیوفنا قواطع و سهامنا خوارق و لتوتنا سواحق قلوبنا
کالجبال و عددنا کالرمال فمن رام امانا سلم و من رام حربنا هلک لا ارام و جارنا لا یضام فان تم
قبلتم شرطنا و اطعتم امرنا کان لکم ما لنا و علیکم ما علینا و ان تم خالفتم و ابیتم و علی بغیکم تمادیتم فلا تلومونا
الا انفسکم و ذلک بما کسبت ایدیکم فقد اعذر من انذر و انصف من حذر فالحصون بین ایدینا لا تمنع و العساکر
لعتادنا لا ترد و لا تدفع و دعاؤکم علینا لا یستجاب و لا یسمع لانکم اکلتم الحرام و شتمتم لا یمان و اظهرتم البدع و
اضمرتم الجمع و اتممتم الفسوق و العصیان و فیناکم الحسد و الطغیان فابشروا بالذلة و الهوان فالیوم
تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق و بما کنتم تفسقون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
الی قوله تعالی

سانهه مسانهه و سنا از اعاله باشته
تا منیساج

ارتقا و الاضطراب تقول منه ارعده فارتعد
فانتم الرعدة و ارعد الرجل اعتدته الرعدة منه

من الفتنة و من التخلل

استیثار الناس کرفض
بداده کمنه از سه حالا که بهاء و جمعه و دوم
و کاه بدایع از حد القش ذا المباذا
المباحثة السداد اه مهس

والاقاع اقاع لمان لنیا
و دهان یوع الالحان و نهما

ساهمه مساهمة و سهاما از اعاله باشته
تا منیساج

ستغلبون و قد ثبت عندکم انا الکفرة و ثبت عندنا انکم الفجرة فسلطنا علیکم من بیننا امورا مدبرة
و احکاما مقدرة فعزیزکم لدینا ذلیل و کثیرکم عندنا قلیل الویل و الخوف لمن سوین ایدینا طویل و الامن
و العفو لمن سوی لنا سبیل فمن اکلوا الارض شرقا و غربا و اصحاب الاموال سلبا و نهبا و اخذنا کل عضو
فیرو و اتبعوکم طرق الصواب و اسرعوا علینا برد الجواب من قبل ان نضرم الکفرة نارها و نرون شرارها و نحط
وزرا ما قد حملون منا باعظم داهیة و ما ادرکم ما هیه نار حامیة و لم یبق لکم جاه و لا عز و لا تجدون منا
کنفا و لا حرزا و ینادی علیکم منادی العنا بل نحسب منهم من احد او نسمع لهم رکزا قد انصفناکم اذ ارسلنا
فردوا الجواب الکتاب قبل حلول العذاب و انتم لا تشعرون فلکم علی امرکم بالرضا و علی جادکم من قصدنا
فاذا قرانم کتابنا فاقرؤا اول النحل و الرعد و محمد و نحن قد نثرنا جواهر الکلام و الجواب کما یکون و السلم
علی اهل السلام ۵ از بلاد حلب این مکتوب رد اعلیهم جواب تصدیر کرد ند نسبی از ثبات جانب ایشان
اعتقاد و تهدید جیوش و قتل و جهاد نسبی بر مکاشفت و معادات و اهر از بر مخالفت مناوات الجواب
و بالله التوفیق قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و قضا و الحمد لله رب العالمین و الصلوة
و السلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین محمد النبی الامی و آله اجمعین علی کتاب ورد مخبر اعن الحضرت
الاعلیة و السدة السلطانیة بصدرها الله رشدها و صیر الصحیح منبوا عندها بانهم یخلوقون من سخط الله سلطانا
علی من حل علیه غضبه لا یرقون لشاکی لا یرحمون عبرة باکی قد نزع الله الرحمة من قلوبهم و ذلک من اکبر عیوبهم
فهذه صفات الشیاطین لا صفات السلاطین کفی بهذه الشهادة لکم و اعطا و بما وصفتم انفسکم نامیا و زادعا
قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون فی کل کتاب انزلتم و بکل نبی بعثتم و علی لسان کل رسول ذکرتم و
عندنا خبرکم من حیث خلقتم و انتم الکفرة کما زعمتم الا لعنة الله علی الظالمین فلتم انا اظهرنا البدع و اضعنا
الجمع و نکثنا الایمان و استحللنا الفسوق و العصیان لا و ان صار فرعون مذکرا و هو للشریعة منکرا امرنا
بالاصول لا نبالی بالفروع فنحن المؤمنون حقا لا یداخلنا عیب و لا یحاصرنا ریب القرآن علینا نزل و الرحمة
بنا لم تزل تحکمنا شریعة و عرفنا تاویله انما النار لکم خلقت و لجلودکم اظهرت اذا السماء انفطرت و اذا
الکواکب انتثرت و اذا البحار فجرت و اذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت و اخرت و البحر الجبی
تهدید الیوم بالتوت و السباع بالضباع و الکماة بالقراع خیولنا بریة و لتوتنا مصریة و اسیافنا
یمانیة و انیابنا بتدبیر المضارب و وضعها فی المشارب و المغارب فرساننا لیوث اذا رکبت و افراسنا
نواهض اذا طلبت سیوفنا قواطع اذا ضربت و لتوتنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروعا و جوشننا صدورنا
لا یصدع قلوبنا بتدبیر و جمعنا لا یراع بتهدید بقوة العزیز الحمید لا یهولنا تخویف و لا یزعجنا ترجیف

الرکز بالکسر الصوت الخفی
قوله لا ابالیه ای لا اکترث له فاذا قالوا
لم ابر حذفوا اللف تخفیفا لکثرة
الاستعمال فیقولون لذا بالیه
بالله تعالی

ان عصيناكم فتلك طاعة وان قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلنا فشهداء وبين الجنة ساعة فلتم ملوبنا كالجبال
وعدونا كالرمال فالعصاب لا يهولكم كثرة العدو وكثير الحطب يكفيه قليل الضرم ايكون من الموت فرارنا
وعلى الذل قرارنا الا شاء ما يحكمون الفرار من الدنيا بالا المنايا فيهجم المنية لدنيا غاية المنية ان عشنا سعدا
وان متنا شهدا الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد امير المؤمنين خليفة رب العالمين تطلبون منا طاعة
لا سمعا لكم ولا طاعة انا نشوق الى اللحاق به كناية عن مطمع نظرنا ونحن نعرفنا تطلبون الا سلم اليكم فرنا
من قبل ان تنكشف الغطا ويدخل علينا منكم الخطا بذا الكلام في نظر تركيك وفي سكر تشكيك ولو كشف الغطا
ونزل القضا لبان من اخطا الكفر بعد الايمان ومضى بعد بيان وتكذيب بعد تبيان وطاعة اوثان لاوثان
ربانيان لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا قولوا لكاتبكم الذي
وصف مقالة وصنف رسالة ما قصرت بما اقصرت اوجزت وبالغت واتقد ما كان عندنا كما يكل الا
كمير ربا يا وطنين ذباب لانكل استحقت النعمة واستوجبت النقمة سنكتب ما قالوا ونمد لهم من العذاب مدا
وتلعب بالمكاتبة والتهديدات الكاذبة ما كان الغرض الا اظهار بلاغتك واعلان فصاحتك وما ذات الا كما قال
القائل خبطت شيئا وغابت عنك اشياء كنت سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون لكن هذا الخطاب كما يكتب
الجواب الى مراد الله ملك الملك الناصر وبيبرس وعلاء الدين القشتمري وسائر امراء الشام وكاجاد الجاه
الزناد وينتظرون صهيل الجياد والتصاق البدا ذيل بذروا السعي الى الجهاد وكما يصال الى جهنم
الجهاد وضرب اللجم بالصماصم الجياد وكلهم يقولون لكم اذا كان لكم بالحرب سواعد سماحة ولديكم هذه النصاح
فالحاجة الى قراءة آيات وتصنيف حكايات وتلفيق حكايات وتاخير موخر الصفر موعدنا السحر ونجعل الله
لمن يشاء الظفر ونحن ناثرنا جواهر الكلام ولا فقد ما كان الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر من عي وحصر
والسلام ۞ چون جواب بحضرت پادشاه باقتدار رسيد آتش غضب موقد گشت وآب روى شكى
وسكون برخاك ذلت خواست تا خرمن هستى آن ديار برباد فنا دهد كه بوقار اباء تومان لشكر اين بيت
از كلك كاتب مناسب حال ايشانست شعر كتبت بما خر دواسف قيرهم ۞ بعبرتها الدم المشوم كتابت
چون قصاد مبرم در تنزل وتسهيل عزم در تسرع باستخلاص شاهيات روان فرمود وخود از آن كاوت خاطر
شيب وشتاب بر رخساره حال ايشان جاويد ماند چنانكه در عقب اين كه مسطور ميگردد

استخلاص حلب وتميم ذكر شاميان

از حكم يرلغ شاه زاده بشمت بالشكر كران شعر
طوالع الجو منهن خاشعة حسرة وقلب الارض منهن مرعوب ۞ باستخلاص حلب وتخريب ميافارقين در حركت
آمد شعر بعزم اذا ما انساب في مدلهمة ۞ من الخطب لم ترتد الا على فصل ۞ وپادشاه از ملك

كه سلطنت ميافارقين داشت نيكى در خشم بود وفرمود كه سيلى از طوفان سطوت در آن ديار بندند وبا قوى
از بوادى بيت پادشاه بدبيشان نماند ودمار هستى از سر ديار بر كشند سبب آنكه بوقت محاصره بعد از خليفه
از وى استمداد اجتماد كرده بود او لشكرى آراسته مدد اسلام را بفرستاد چون بموضع بشاريه رسيدند كه
مفرق طرق وواسطه اناجيل است يعنى خليفه واستخلاص بغداد بشنودند از آنجا صناجق واعلام چون
رايت اوبى بن عبد مكوسار كرده حاكى از تمت بدست حسرت بر آن پاشيدند ودم اجحت نمودند شاه
زاده بموجب فرمان براه ميافارقين لشكر كشيد ملك كامل دانست كه در خشند وعجز با شرط رفاه داو
فرمان داون مفارقت باشند مفارقت وباعمال ديار اكبر هموم افاعى را امتحان كردن تخمين باشد بطلب
باخرابى وحواشى بقلعه انكيك وبمايه كه محصنها منيع بود وبدخاير وافر مستظهر توسل جست ما ذوى
واعمال كه بر مرافقت خرج در حد امكان آبادى از قتل سكان وتخريب مساكن ومواطن ونهب رباع بتقديم
وآثار صناعه در زرع وكرك در رو وسيل در اماكن وآتش در بيشه بنمودند از آن حدود عازم حلب شدند
وبر مدار شهر نزول فرمود وفوج خوف وهم اين محل ابر اركان حلول كرد وامداد بهر وزى بر حلب
لمن لقب حلت حلب من نابهم وقلوبهم ۞ لقد وجلت كالطائر المتحذر ۞ قطان آنجا با كام مقاوم
برستند واز حصار زبان تير كشاده داشت بيهات بشه بابا وعاصف مبارات كما يارد نمود وبنا
بامنع وبرجكوه دستبرد نمايد بعد ما كه چند روزى كوششها كردند عاقبت بقهر گرفتند مغولان شعر
يوم تفوت المرء فلات قد وغدت ۞ عرى وبروى السمر وهى حرار ۞ در شهر ريختند وقتلى بيناك ارتكاب
نموده بتاراج وغارات وسبى واسر كه عادات معهود ايشانست مشغول گشت حلايل حلايل اسلاميان
كه از شعاع ان حلايل از سواد سايه خود چشم بيرايه خجل ووجل مى بستند چون آفتاب در ذرى وصرحاى شد
وسايه كه داد از پى آن عفاريت طرايف روان عفايف سازه بيت عصاى عصمت آب آسوب
در مجلس معاقرت باخذ واعطاء كاس اقامت اجلاس ميكردند اى بسا صبايا ناجاه وبى بسا باكشند وعوا
محلات پيش بر اذو شوهر در معرض فضايح آوردند بارى چندان غنيمت يافتند كه مغولان از بسيارى دينار
وجواهر واثواب وثير ونفايس كثير در ميزان عناء ايشان فراطير وزنى نداشت خزانه مشحون بقناطير
وسيم وعقود جواهر وذر بيم واقطاع لعل آبدار وزبرجد زر جد وعقيق شيشى نگ ويا قوت ناب در دست
خزانجيان شاه زاده آمد كه در ديوار وسم بدان مرصع گشت بضبط وحفظ آن جنب عراضه خدمت
اشارت فرمود چون كار قتل وسبى مردم وتخريب شهر ونواحى وتحصيل غنايم از صوامت وسوايم بنهايت
كشيد عزيمت انتهاض رايت وتعلق لشكر بر استقرار ووقوف غالب شد بعد از آنكه مسافت مراحل بقطع

رسانیدند و اجزاء خاک و اضلاع زمین از زخم سنبک مواکب چنین بچرخ منتقمین شاه زاده بخدمت تخت بدر
خرامید و خزانه بعرض پیوست خلعی رضی و موقعی عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد بقایای آن خزانه
موجود بود و در عهد ارغون خان از زاده یم دردانه یتیم چون پسر وریم در قبه کلاه ترمیص کرده داشت
وزن آن دو مثقال و چهار دانگ روزگار ایهام رامیکند کسی هرم را نگوید این در یتیم از کجا آورده
ترسیع ترشیح آن از شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و توام این را طلب توانی داشت
فرموده که از جهات خزانه جلبت **لواقعه** لا در دنیا و فی من مکاید ؛ لا الدر یبقی و لا الدر یبقی الملک
تعالی از طرف بکر چون کید بوقا با لشکر توجه نمودند از اختشاء صیت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام
چون دل مهجوران از هجر برداخته شد ارباب دمشق در ان نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر
جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که نظایر آن بود عمده تجربت احوال و عروه تمسک اعمال
خود ساختند و باشارت ملک ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا و لشکری و ارباب تمول و استظهار عازم
حدود مصر شدند و بوادی رمل حایل و حاجز است میان سرحد شام و مصر ماوراء آن شط نیل و مثال طریق
ممدود و ملتقی و سمت بر اسید آدوا سید آدو مقصود داشتند و ملک ناصر نیز ملک اشرف بود که رباعیات
او در صیاغت او زان فارسی و صناعت لطف و سلاست کان یسری مسری الجمال و یجری مجری الامثال و ان
کان بلا مثال و این دو بیت از اکابر افکار در مدینه السلام استماع رفته بالله لطف اذا لیت من اهواه
ذکرتنی بمالیت من بلواه ؛ ان اخرده الحدیث خالطه ؛ اورق فعل عبدک لا تنساه ؛ چون منشد مصراع
اول ابا نشاد رسانید بالله لطف اذا لیت من اهواه اورا کتم ما اشرف و الطف هذا الکلام لقد لیت
بالله لطف غایة اللطافة و چون مصراع رابع صورت املا یافت ؛ اورق فعل عبدک لا تنساه ؛
کتم اورق عود الغصن من قوة آنکه البلاغة بقایا اقوام دمشق چون مجال مجادله و مقام مقاومت
نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف با سناجق و علم و مصاحف احمدیه نامه قدم اعنی کلام ملک کریم مراسم
انقیاد را استقبال و تلقی کردند و از غلبات بطش و غلیان بار التزام طریقه مهادات و مهادنت
توقی نموده نواحی خضوع بر حاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کید بوقا با
لشکر در شهر رفت و خزاین و قلعه در قبضه تصرف و حیز تسخیر آورد و چون مدت سه ماه عواصم ملک قبه تسلیم
شعر عواصم تلاع الارض تنتش ترابها ؛ توالی جباه منه و مباسم ؛ مراکز رایات استیلا و مخیم خیم
او شد سلطان مظفر که در ان حال قهرمان قاهره او بود بر عزم از علاج کید بوقا دوازده هزار سوار که
هر یک سوار ساعد و مغز نارک شجاعت و وشاح صدر قلب سنگی و تیغ خون ریز صعدری بودند

اخو الحرب مشبوب العزیمة رایه ؛ اذا کلت الآراء لا یتتبع ؛ عنان گرای شد کید بوقا چون معلوم
کردند بر جه قصدی می پیوندند و شر آن آیین و پیشه خود ساخته بتضییع خدیعت شر ایر حیات ایشان را
قصدی خواهند کرد خزینه موجود را باذن و فرزند بقلعه دمشق فرستاد و خود با لشکر مستقبل ایشان شد
و در سرحد بیابان نزول کرد مصریان مواطات کردند که از ماوراء رمل و روزه راه بروند و بنوعی
نمایند و از جاهها سنبد بر آیین لشکر تاریه قهاء آنکار کردانند و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز
از مکان و مکامن در حرکت آیند و لشکر مغول را سرگوبی بیغ و دست بردی بنام که آثار آن تا جهان باشد
پایدار ماند بمابند بدین میعاد لشکر مصر **شعر** لها عدد الرمل المیر علی الحصی ؛ و لکنه عدد اللقاء جبال
از طرف وادی رمل اختیار کردند و شامیان در مرصد انتظار و موعد انتظار و اختیار عازم و جازم
ایستادند و مغولان از سر غرور و فراغ در عرصه صحاری و رفارف اعلام خیام را اطناب و از ساعی مواکب
کشیدند مراکب اخلیع العذار مشمر کذاشته و صوت غنا با مالوف برداشته آمن از طلایه و باس و غافل از
نوازل قهر و باس زمانی که مشکل و شیخ سرایا خرباید و حیف و حرب لشکر بادشاه بود بر قهاء شیخ مصریان
ظاهر شد مغولان چون علامت لشکر خود دیدند کان بیکانکان نبردند و بر جای ساکن می بودند تا از حوالی
صنوف جیوش با جوش فرو ش چون محیط دایره بیکدیگر پیوست و فجاة دفعة جمله حمله آوردند ایشان
بر خبر بی بسته خوابی و بعضی مشتغل بمناولت و مداولت کاسات شراب فوج فوج از کوشها مستعد می شدند
و سلاحها بر خود راست میکرد و روی بجنگ می آورد همچنانکه فراش خود را بر شعله شمع زند پاچه می شدند
یا جنب الدیباج و الفتیش و یلعب الدماء الیتیم **شعر** مکل فرار با جاجم تلعه ؛ و کل مغیض بالدماء سیل ؛
پردلان بطعن و ضرب و رشق و مشق و مشکل و فتکها و قتلها زیدند چون الف و احدی مع از کف ابطال
مانند نون تثنیه در اضافت ساقط شد جمع کمانها بر آنچه صنت بنون تاکید کان چون غرغ و اروی
در یکدیگر پیوستند **لواقعه** و ان القوس من بحر النبال و طار السهم من طرب القتال در حال بیع
باستقبال ارواح برفت و مصدر سیهام ایهام مثل مثال صحیح اصحاب شق میکرد انیدند و دانه
دلها را جوف می باخت خطباء اسیاف مصری **شعر** بیض تصل فی بالایدی مقابضها ؛
وحدها صافح الاعناق و التیها ؛ ضحکن من خلل الاعمار مصلیة ؛ حتی اذا ضحکت ضرباً بکین ما ؛
بر منابر اکتاف مغول آیت اللهم اقتل اهل الکفر یکذبون رسلک و یصدون عن سبیلک و یدعون
معک الها آخر خواندن گرفت عاقبة الامر کید بوقا با تمامت لشکر بزخم تیوت آن زلزلت و ضرب حسام
آن لشکر هزیمت ارغام بلنگ انتقام بر بساط مضارب عرضه معاطب کشتند اللهم نکر معدودی مجروح کرم

آن مقتدا شیعا و دامنه فتنها بحضرت سولاکو خان آورد بیت حولدر تشکر تتوان فرو برد
کی صافی توان خوردن کهی درد ازان تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان و شدت مناعت و کمال تجاسر
و فرط تهور شامیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف مناکب و وقاف مناجر بتفصیل
معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند و خزانه که در قلعه بود بازن و فرزند بکند بوقا در قبضه تصرف و تعبید
آورد و تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطه مطاوعت و مخاضعت کفاری تکریغ مصری تاکش
مذابی که بجاری آن او عزیز وقت ملوث کرد اند بخراب آباد عدم فرستاد و ایشانرا از بالای قلعه
بشیب انداختند و پیش از حال مشق و حلب و مضافات دیار شامی از عداد مصر خارج بود چون ملک
مظفر ادیاجه صحیفه حال بر قوم این فتح آرایش یافت گفت این دیار بخدم تیغ آبدار از تصرف کفار
انتزاع یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد عطوفی که عواطف الطاف و اصناف الاء او از سنن
و سنت خیمت مرآت بسعی یک چاشت ممالک شام را که در آفتاب کردش شهرتی موفور دارد و ملک مظفر
ارزانی داشت

در اسباب محاصره میردین

در سیاق این احوال شماغر نوین
از حکم ربیع آسمان مکان الخان با لشکر انبوه جهت استخلاص میردین و آن حدود نام زد گشت در آن حال
سلطان ملک سعید بود و پسر خود را ملک مظفر در حبس و بند می داشت چون قلعه آنجا با قلعه سماء در رفعت
هم رازی و با سد سکندر در مناعت انبازی میکرد بتحصن آن استظهار افزود و اسباب مدافع و مکافح
را مهیا کردند شماغر با لشکری مضرب خیام و موضع مقام اختیار کرد و او میری بود از شجعان اتراک
بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز و با انگیز او مسافت سیصد فلاح میرسید از متصف بالای قلعه
نکول میکرد پس سبوک و قتغای و تغور براه الجی بمیردین فرستاد و از زبان پادشاه گفت ممالک شرق و غرب
در مدت خروج این لشکر گشاده شد و اسباب دیار و بوار که معادیان و معاندان را آماده گشته مذکری متنبه
و ناصحی مشفق بل مندر شفیع و زاجر مطیع است چنانکه گفته ام کفی لک ذا رایا مسوبا من الغارة الشعواء
والموت سائق و ما سازی لا فاتی من صبیحة یحدث بالاثار منها الخلائق فاقل جندا و تبلیل باسل
و ما کل سیف او تملل عائق بل القوس فرسان و ذا النبل جائر و ذا الخیل صهال و ذا الرمح خافق
سیوف لاغناء الخصوم سوائق لتوت لهامات الرجال سواحق اگر بر ترد اصرار نمایند و بحصانت
سنگی برسم نماده پناه سازند و باد غروری بدماغ خود راه دهند بعاقبت شرح آن تخریب دیار و تضییع اموال
و دماء خواهد بود و اگر بایلی و انقیاد تلقی کنند زن و فرزند و مال خواسته چندین مسلمان در حصن امن
و وقایت امان بماند فاختر فایهما تهواه منتبا زیرا هر دو کدامت اختیار است بگیر بواکن سلطان

و ذلک فی رمضان سنة ثمان
و خمسین و ستمائة ارزانی

سعید از تزعید صواعق مخالفت و ابراق بوارق مسبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیانرا تمکین و توجه
کرده عقد فخار بگشاد و در عناد بوبت و براه مطاوعت در آمد چون جندی حضرت بانواع تحف و هدایا
تشرف جست او را با سنت وزیر که ملک ممالک او را استکام تدبیر بمثابت سنت اختر سیاره بودند و روز کار
اعادی را روز دفع مکاید سنت اختر تیاره بیاسار سانید پس ملک مظفر از محبس بمانس سرور رسانیدند
و قایم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد و تا آخر عمر بخدمات پسندیده در خدمت اروغ میمون تمام نمود
و با سقاتی میردین هم بر آن ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد مقرر شد

اکابر حضرت حضرت

مناقب شماغر و دیگر دخول واقع شدن بهشت

بوقتی که پادشاه جهانگیر
چنگزخان بر ملوک و ممالک عالم قادر و ممالک گشت و اطراف اکناف را بر پسران چهارگانه توشی جهانی
اوکتای تولو قسمت فرمود و منازل و یورتها در چهار سوی گیتی تعیین جهانگشای مستخرج روزنامه دیگر تصویر
شماغر بی منتها او بود و تفاصیل نواحی بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است جغاتای را عرصات
منازل از حد و دنغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد و مقام مالوف و پیوسته در جوار ایالیغ
بودی و اوکتای در عهد میمون پدر چون بر لی عهد سلطنت خواست بودن هم حدود ایمل و قوبالیغ تختگاه
خانیت و سره مملکت بود مقام داشت و تولو را یورت مجاور و ملاصق اوکتای بودی و از اطراف قالین
و خوارزم و اقصی سقسین و بلغار تا ثغر دربند باکویه در طول بنام پسر مهین توشی موسوم گردانید و ماوراء
دربند که او را دمرقاپو گویند دایم موضع مشتات و مهد لم تشتات لشکر او شد و احیانا تا آن تاختن
میکرد و میکنتاران و آذربیجان نیز داخل ممالک و منازل ایشانست بدین موجب مواد منازعت و مخاصمت
از طرفین تکاف گرفت در زمستان سنه اثنی و ستین و ستمائه چون زرگر تقدیر رود دربند را مانند سبیکه سیم
گردانیده بود و پوستین هیرای شتا بر اندازه طول و عرض اطراف تلاع و بادلباس قاقمی پریده و سطح
اعلا نهر مندار یک نیز چون جزا هسکی مصمت شد بحکم برکه اغول لشکر مغول با کنز از غارت و غول
زیاده تر از قطر باران اقبوا علی الجد اولی بسلین الغدران بر آب فسرده چون آتش و باد بگذشتند و از صهیل
و صلیل جیاد و اجاد حلقه سامرش زمین پر اسطکاک خروش رعد و لمعان و برق برق گشت آتش خشم و حدت
تاب آب کور جاهد سولاکو خان دفع شرور شر ایشان با لشکر مجاهد آراسته بذیر شد شعر هواه لقوم مملوکة
رواح تغادر للارض کزا و خیل تکدس بالغدار عین نحا الحاجة تخزن خزا بیض الصفاح و سمر الرماح
فما بین ضرب و بالسمر و خزا بعد از مصاف و مقاتلت ایشانرا منهزم گردانید و همچنان زعقت لشکر کرد شد
شعر ان مر بوا اذکر کوا و ان وقفوا خشوا ذباب الظریب و انالد در دربند باکویه باز عرصه محاربت

سهم الرصد بالضم
دنا تقدم و دانش فاعل
التخوم بالضم العصر من الارض من العالم
التخوم بالضم تخم بضم تخم و تخم کنیس
الرصد تخم بالضم و تخم و تخومه بفتحها الارض
تخاتم الارض کتاها ص
انداده
القول بالضم واحد الاقوال و هو جنس من الحجر
و الشاعر الی الذرب الحجر المحفوظ
ان القول شی یخوف به و لا یوجد له
صوره الحیوان
2 الاخاذ
و کتبته رواح تقطع السیر لکن تهاب
رکزت الرمح ارکزه رکزا اغرزته
فی الارض
کلمه سر الفرس اذا مشی کانه مشتاق
ضرب من الحیة
الصفاح بهره الارض و وجهها
کتبه ملحة و طرشة الرحیة مضم بعضها
الاعض
الصفاح الحجارة الرقاق
و الصفاح الحجر
الصفیح من الارض
الصفیح مطلع

بکشتند و اقدام اقتحام فرمود و از لشکر بزرگ برکه و مدابقا زفت تا خلقی تمام بقتل آوردند و باقی منهزم گشت
عنان انهزام براه دادند مولاکو خان لشکر را اجازت انصراف نداد تا بر روی آب کر گرفته عبور کردند
بی تحاشی شعر کان جواری المهجات یا تو یعاودنا المهند من عطاش ٭ قولوا بین ذی روح مفات
و ذی رمق و ذی عقل مطاش ٭ همچنین روز بروز مراحل باغیان منازل لشکر ایلخانی می شد چون در عرصه
ملک شهزاده نزول فرمود بر کرا و غول از انکسار و از جارت لشکر خود و استیلا و غلبه پادشاه دشمن مال
نایره غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر از مرده مشت نفر مستعد شوند و مبادرت و مقاتلت
مرتکب مفاضه بر سر لشکر ایلخانی رسیدند و راه مهادنت و مواسات بر بستند و دست مطاولت بر گشاد
تا عرصه دیار خود را از شوایب تغلب و تعدی بیگانگان مصفی و منزه گردانیدند شعر وصلنا الصوت بین یدیهم
وصلنا صولة فیهم بلینا ٭ ایشان را از علاج کرده چند منزل از عقب متعاقب کردند چون پادشاه اعادی
سوز بعسکر اجمال خود فرا بعد اشارت فرمود و ارتاقان برکا غول که در تبریز بمتاجرت و معاملت اشتغال
داشتند و بی حد و قیاس اموال تمامت ایشان را بسار رسانیدند و مال آنچه یافت خزانه را بر گرفتند بسیار از ایشان
بودند که پیش معارف تبریز نمودگات و بضاعات داشتند بعد از بسری شدن ایشان آن مالها در دست عثمان
بماند برکا غول نیز تجارات را تجار دیار ممالک خانی بقتل آورد و میان معاملت ایشان بست راه صادر
و وارد و مسافرت ارباب تجارت چون کار سرمندان بیکبار بسته و شیاطین فتن از مشیت ازمن جبت و دین
نزدیکی قاآن ایلچی فرستاده و شمار بخارا تازه کرده اند از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود بودند
پنج هزار با تو تعلق داشت و سه هزار بتوقی بیکی مادر مولاکو خان و باقی با نایغ قول یعنی دلای بزرگ
موسوم تا هر کس از اولاد جنکز خان که بر سر بر خانیت استقرار یابد آنرا بجا حکم کند این پنج هزار با تو و تمامت
بصحرا اندند و بزبان صفاع بیقی بر بدمنا یا خرات پیغام آجال بر ایشان خواند و بر مال و زن و
فرزند ایشان سیج ابقا زفت و چون قاعده الحب یتوارث و البغض یتوارث در نظر عقل ممهدات
بعد از کشتن برکا غول پسرش منکو تیمور قایم مقام گشت و با آباقاخان بساط مخالفت قدیم مبسوط
گردانید و میان ایشان چند کرت کرو فر اتفاق افتاد و یک نوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گزار از آن
آباقاخان بوقت مراجعت و عبور بر روی آب جزایج متلاشی شد و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام حیات
را بر تخت بخ منقوش گردانید بعد از آن آباقاخان را چون کثرت لشکر و جسارت ایشان معلوم شد از سوی
دربند دیوار کشید و آنرا اسیا گویند تا مداخلت و مکابرت آن لشکر جهان آشوب متعذر گشت و این
معادات قایم و دایم بود و تخت و تحریر بین الجانبین برقرار تا عهد دولت گیخاتو خان چون نمای وارث مملکت

المهند السیف المطبوع
عطاش عطش
فیهم جمع عطشان
وصلنا الماء وقد زرنا
بجاهجهان تا بایان
بجای کنار کنار
دانع خود کنند
نمودگات

الفا یا جمع ابلیه بمعنی الموت
الصفع فی الوجه و السیف عرضه و نفیه جمع
صفیح ماموس

منکو تیمور گشت بتواتر در سل و تجاوب مراسلات راه تجار و ارتاقان گشاده شد و اسباب سلامت و امن مجاز آن
آماده و ممالک از آن از کثرت عرابات و برده و اب و گوسفند در تموج آمدند و متاع و طرایف آن اطراف
بعد از انقطاع چند سال بحد اتساع یافت ذکر رصد مراغه
چون پادشاه ممالک کبیر مولاکو کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را حکم قاطع تیغ بیفصل رسانید و آن نواحی
مستصفی شد و سر حد ممالک روم از نیر جد و نمین جد و بحد تمت پادشاه مستخلص و مخلص گردانید شعر
حوی و حی بالرای و السیف ملکا ٭ فلله من خاو و قد من خام ٭ و اطراف مسالک و اکناف ممالک را بنقاد و
لیاقت کامل و فراوان مسالک شامل سر و لشکر با در شهر تعیین فرمود و از این امور فراغی حاصل آمده
مولانا سلطان الحکما المحققین نصیر الملة و الدین الطوسی و بندگی تخت سلطنت که قوانین کاشف ملل فرق فرقه
عرصه دانست که اگر رای غیث شان خان مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق رصد و مسوبات
رصدی سازد و زیجی مستنبط کند و باصابت فکر و رویت و رای مسند سه کشای حیاط و انجاز از حوادث
مستقبلات شهور و اعوام و احکام محاولات خاصه و عام اعلام و اجب اند و تسییر طالع و تقدیر مطالع
و توجیه سالها و ادارت کند و بعد از امعان نظر و تدبر و تامل و تدابیر عطایا کبری و کوکبی و صغری و زیج مسوب
و باز جنس سیلاج و کدخدا و خداوندیت و شرف و منقلات و حدود و خطوط و وجوه کواکب و ثابت
اشتداد عمر و حال نفس و بسط و بقا ملک و توالد نسل و ادوغ و حیثیت آن از نمایه این سخن موافق طرح و زیر
حسن اعتنا ایلخانی گشت و تولیت اوقاف تمام ممالک بسیط در نظر صاحب او فرمود و بر تبلیغ داد تا چندان مال
که موقوف استعمال و مکنت مصالح و اسباب آن کافی باشد از خزانه و اعمال بدادند و حکم فرمان مؤید الدین
عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین اخلاطی از
تفلیس احضار کرده و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع رصدخانه بنا فرمود که کمال آراستگی و زینت مشهور
بتشیع و تحسین و ستما و صنوف دقایق حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم هیئت و تحقیق ارصاد کواکب بجای
آورده و تماثیل هیئات افلاک و ندویرات و حوامل و دوایر منوسه و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقور و منکوت
کرده و منازل ماه و مراتب بروج دوازده کانه بر هیئتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع بر تو نیر اعظم از نقطه
قبه بالای بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر
ساعات از آنجا معلوم می شد و شکل کره زمین در غایت دقت نظر پرداخت و بخشش ربع مسکون را قایم سبع
و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت و ضع اسامی بلدان و سیات جزایر و دریاها
روشن و مبرهن گردانید چنانکه گویی کتاب ممالک و مسالک از نسخه خواجه آن فراهم آورده اند و زیج خانی بنام پادشاه

تصنیف کرده و چند جدول و تکاف حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها
موجود نبود در افزود اما در استخراج طالع سال از زیج خانی جنب مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث میشود
و سبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک یزدجرد تا سنه ۷۱۱ بوده و امروز در زیج خانی و کوشیار و دیگران
یک درجه اعتداد میکنند و در زیج خانی یک درجه چند که چهل و نه دقیقه نقصان کرده یعنی بار صاحب چنین یافته
و مثل در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند چه حرکت وسط آفتاب در شیاز روزی در جه استعتب باری
منور عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کیش شود و سوا کرخان در شهور سنه ثلث ستین
و ستمایه مغاک خاک توده خانی از فراز تخت خانی عوض یافت

الا لیت هذا الموت کیف ارتقی الی
حمی قصره العالی المنیع الجوانب ... فرعلی ملک المنایا و انما
و جار علی ملک التواضی المتصاب

بر آیین مغول خدمتها ساختند و زر و جواهر و اقمشه آنجا بر نهادند و چند دختر فروزان چون اختر با حلی و حلل و اکلیل
و کلل همخوابه او کرده آنیدند تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت و مفیس مضجع و مقام و حرق عذاب
و آلام مصون ماند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله علیه در ذکر تاریخ آن گفته

چون سولاکو زمرا غبر بزمستان کشید ... کرد تقدیر اجل نوبت عرش آخر
سال ششصد و شصت و سه شد بیشک ... که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر
کجا شد آن کال دولت و جباری و مزید سطوت و کامکاری و حشمت
چشم کشور گیر و کلاه گوشه تخت آسمان فرسای تا حامل قضا آسمانی و حاجز مقادیر یزدانی کشتی یا چندان
خزاین و دفاین بقدیه در میان نهادی و یک ساعت تاخیر و مهلت یافتی ... بزخم تیغ جهانگیر کرد قلعه کشای
جهان مسخر من شد چون مسخر زای ... بسی حصار کشادم بیک کشادن دست ... بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد ... بجا بجای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر جلوس خان عادل آباقا

چون مدت عزا بسر کشت و بر رسم مالوف روز تا سابع روان او را آتش و ستام
در تنویص کار غایت یکی از اولاد مغاوضت و مشارات پیش گرفتند دوازده پسر که هر یک بسپر خانیت
برجی بودند تابان و در چرخ شاهی سهی سروی کرازان داشت آباقا پیشت منکو تیمور بزدار قنقر آنای آجای
تکشی نکودار جوشکب پسودار جوتغار چاتکو کوی ... لولوقه ... کاماتهم خلت للتاج مذ ولدوا
وصیغ اقدامهم للوطا بالتسریر ... اما حاکم محکم از آن خاتم عدل و صارم فضل بسیار و بیرلس و بسیار آباقا
مقرون کردانیده و اعادات ملک داری و مجابل بختیاری از ناصیه مهابت و لامع می نمود از غون آباقا با آجا
خاتون و دیگر خواتین و شهزادگان و نوینان بر تذکر احکام چنگیز خان تو قرار کرد و بعد ما که ایلچی بحضرت آن
اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت را روان کردند باتفاق خط دادند و مهم دانستن شد که مطاوع
مطاع و

و اوامر قضا مقضا و متابع زواجر فلک مطیع آباقا باشند پس بقول تامان و تبلیغ احکام جنجان در اواسط
شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه آباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانی بمناجح امانی موعود بپای ملک
فرسای را بر دست سلطنت و متکاء اقبال و تخت گاه غم گاه طرب فزای نهاد شعر اذا ما علا صدر سریر
جری نا ... بفلک با یکر و الشتر دایر ... عقل کل بان بشیاد فایح و دعا مفاتح بر کشاده میخواند بیت
ز اقتضای عمل تعالی آنچه صادر می شود ... مهنیان خاطر تا ز سر آن کاه باد ... صاحب جدی ربا شد پاسبان قصر تو
آنکه منزل لو دار دکش در جاه باد ... مشتری در بر مهرت کرد و طرب ساز دجوت ... مردم از قوتش هدکی بر دل خواه با
ترک چرخ از دشت راخون ریزد چو حل ... نیش زهر آلود عقرب بر دلش با کاه باد ... آفتاب ار چون سد بر دشمنان شوکت
تا ابد بر تخت گاه چرخ چارم شاه باد ... زهره کر باد و ستان همچو میزان راست ... از نیب ثور او شیر فلک او باه باد
تر اکر جوز اصنت صدمت ... خوشا و تو شد راه مسیح الله باد ... ور قرآسمک کر ز رای کند خرچنگ از
در طریق آسمان چون میر و دکر او با ... و اس اکر پای ز بو سد مشتری با ... ور ذنب کرد مطیعت همچو رکش جاه باد
تمامت شاه زادکان مغولیت کر در کردن انداختند کرنه آفتاب را از انوز دند و کار طوی را چون فردوس
برین ز جمال خواتین مانند حور عین کامتان الولو المکنون بر آرات شعر وصوت قیاء التغرید باطرة
بعض طی تر ایل النوم حور آر ... جرت ذیول الشباب البیض حتی ... کاتحس مسبلة ذیال الا
وقرع ناقوس و بری علی شرف ... تسبح فی سواد اللیل دعاء ... ساجان از آن جوهر سیال انور بر آن
واصفی من السلسال بیت ... باده صافی راز نور حرد در دماغ ... کر نصف ساغر شیکر جان سکری
چون تبلیغ در چکد از آن شود ... ساخت چشم ارغوان مغز خرد عبری ... بنصف ساغر و طاسا و کاسا سیم و زر
می پیمودند شعر ... وطاف باقداح المدامة بینهم ... بنات مغول قد برین الخمر
وتخت دنا نیز شدن عقود ها ... ز نانیر اعکان معاقد تا بر ... و مطربان خوش آواز و ترسیان الحان
بلبل نوا از زبان سلطنت بر بیغل مغربی ترنم کرده بیت ... بمیدان وفا یارم جهان آمد که من خواهم
ز دیوان سوا کارم جهان آمد که من خواهم ... ز دفتر فال امیدم جهان آمد که من خرم ... ز فرع نقش بندارم جهان آمد که من خواهم
و این باعی ملتبع که از کفتار بلبل و دیدار کل خوشتر و دلکشتر است بتول ابات تالی آن ساخت
الورد کاصداغ احبای تفوح ... و البلبل فی الروض علی الورد صیح ... یا روت نشسته خوش مکام صبوح
کو مطرب باده تا دهم داد صبوح ... چند روز بمدا و مت کاسات مدام و مشاهده بتان کل اندام شبا بر عیش
و عشرت در دام کام می آورد و روز مراد با ساقی لب انس و دستیاس می پیوست و چون ممتاد بیاد کل از تاثیر حیات
کلکون می شد و در تجاویف دماغ سوزت اطراب شراب جوهر خودی نمود شعر ولی الشقاء بها و ثبات

وداعت علیهم باکوابها ... ذیل الظلام مذیل الضیاء
وع الکاسة بهوی وبار ... بدر الغزالة حشو الاناء
غزال من الترک حشو القبا ... ترقرق فی الکاس انس الحزین
وعذر الخلیع وغبط الزاهد ... الحزن ثریا ترقرق مات النفس میکرد و باز حالی که خروس زبان صبح بر منشا
وبرم صبوحی از قول ابن المعتز خروش ... الصباح ردا نور ... وبث بالندی الغاس
وحان کوع ارین الکاس ... وناری الدیک علی الصبوح ... وحث الناعی من طرب الشوق
الی برکة الصبح ... برآورد آب کار دوست وکار آب عیش و مرسا ... بحسنای کرد تیغ مرا جام
زاتش صبح اوفتاده اند لها تاب ... صبح بمد جان چو می در صفوت جمع ... جرعه شد و خاک بوسه خاک زجرعه خوا
بدین صفت طول ایام ولیالی در مراد و کام میگذاشتند ... بجام صاف و جل صاف ... وجیب ... وسعد
بموافقت حسن آن جشن و مجلس بار بر کنار جویبار لاله نیز جام بدین ازانک مقدار سحابت می کرد اند و سوسن
ساکنان خاک را بشارت نوروز جهان افروز میداد ... آنکه ترسیع بطیب بکر ... ورق علی الجسم برد الحر
وخت علی المرء اتواله ... اذا راح فی حاجة او بکر ... وتقرب کارض من جوم ... فتسطع فیه او منتشر
گل بمدن وی و نرگس بمد سر چشم شاهد و سنبل و بنفشه از غیرت و رشک زلف و گیسوی یار در تاب و خوشم
اطراف سهل و جبل زسبزه و ریاحین نمودار کار کاشتری و طبقه ده خامه آزری سلسال غدیر چاکی
عذوبت سلسبیل گشته و غضارت و نضارت باغ و راغ بریاض فردوس مادی سبیل فاخته بتجنیس و تسجیع اوکمه
کاتب خوش نواخته ... شعر ... وان الریاض کنوح القماری ... وان الغواد کنوح القماری
پراز غلغل و رعد شد کوهسار ... پراز نرگس و لاله شد جویبار ... زلاله نبیت و زنرگس قریب
زسنبل عتاب و گلنار زیب ... مشاطه صبا کاسی زلف بنفشه را تاب میداد و کلغونه ارغوان بر چهره
نوعروس اغصان میکرد و نرگس مخمور مستانه تا کاسه پادشاه عادل کبرد ... برفرق از زرناب ساغ میداد
علی هذا کار عیش بنهایت رسید و اسباب لهو و طرب بغایت ملائت انجامید همت کان یمن یا یسار
ایلخانی شاه زاده کار ابعوارف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص فرموده و نوبنیاز اچوار غوان اقا
والکان پدر شکور و بورغان اغول و امیر سایانس و شیر امون بسر جرماغون و دیگر تومان مزاره و صده
و دمه و اخور حال و اندازه مراتب بنواخت و اشغال و رتبه هر یکی چنانچه معهود می دانست و تا غایت
در صدد و معرض آن بودند مقرر و مسلم داشت و ایلچیان چون عقاب در پرواز بر نشیب و فراز و مانند
برق در سیر و مجاز روانه فرمود تا بر ربیعها مقصمن بخشایش و شکفل مزید و احسان و بخشش شعر
تذیع به کما قطار شرقا و مغربا ... ویجری به ریحا جنوب و شمالا ... وچو یکی ثغور اطراف روم و بغداد

وموصل و دربند معین کرد و برادر خود شهزاده تبشین را در خراسان بر جای خود بنشاند و در سیاست
ملک و محافظت رونق سلطنت و توفر بر وعت غایت و کمال انصاف و عدالت تا حدی مبالغه نمود که شعر
بدان داد و گر و بدان رزم و بزم ... بدان حزم و عزم و بدان رای جزم ... از خانان سلف و سلاطین گذشته
حکایت نکرده اند و در اندک زمان بواسطه تامین جهانیان و نشر نعمت راحت عالمیان شعر جهان چون بهشتی
شد آراسته ... پراز نیکی و بوی و پر از خواسته ... وجلت ظلام الظلم انوار عدله ... الا فاتل من ترى متظلما
در عهد غایت کار تاریخ روزنامه عدل و آرامش و عنوان دراز نامه بذل و دهش نمود چهار معاصر افتاده در
چهار فضیلت و معارف مشتهر مرتبی را در صنعت جانی ذکر یکی مولانا اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت علوم
ریاضی و اخلاق شعر ... ز سقراط و بطلیموس و افلاطون یونانی ... در گذشت دیگر وزیری چون صاحب دیوان
شمس الدین که کلک زرین سیمای رزین رایش بر دیباچه دستور وزارت شعر ... کان فیها غایة بل آیة
کان فیها بعد عابل مجرا ... دیگر دوستم حسینی نفس در فن موسیقا و الانی ساحر البیان فی تفسیر الشاه و الالحان
چون صفی الدین عبد المؤمن ارموی که تا جهان باشد بلبل زبان بلبل کلین ما نوای مصنفات و مقول ... شعر
شرکی الفوس ترنمه ما مثلها ... للطرب و عمله المستوفر ... چو اسد زد خیام خطاط چون جمال
الدین ... که بغرس الدرة فی ارض القراطیس ... صنف بنان ... و بیدیع ... و براع ... کان الکاتب
روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة میشاید ... سوغونجاق نوین را راه نیابت و حکومت ممالک ارزانی داشت و تخصیص
نمیشت مهمات بغداد و فارس در نظر استمام او فرموده و انصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط مصالح و رتق و فتق
امور قاعده نهاد که ذکر آن بر ورد سور خاتف نشود و دست حدثان روزگار باطراف و حواشی آن راه نیابد
و منصب صاحب دیوانی ممالک بر قاعده زمان مولانا کوخان بصاحب عالم شمس الدین محمد بن الصاحب الدیوان بهاء الدین
محمد الجوینی نور الله مرقدهم و بیض عرصتهم تفویض کرد و او اباعن جد از صنادید و اعاظم اکارم و اکابر
مشاهیر خراسان بوده ... شعر ... ویکاد من کرم الطباع ولیدهم ... یهب المکارم لیس کالمیلاد
واذا استقل مهند افلیس ینسبه ... الا بشید مدائح الاجداد ... بیات جرثومه شرف و اردو جلال
و بنیاد عرق کریم و نزاهت اصل نبیل خاندان دولت بر ایشان که محط آمال و محط اقبال و محط اقصال و مرتع
روایع فضل و مربع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق و مصنع طیب اعراق و منزع انجاب اسجاب و مقنع ابواب
استرشاد بوده عالمیان را مثلی بار است و چون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق ظاهر و منتشر و حمیت
در زمان دولت مولانا کوخان که مشتغل آتش سیتلا و مغول و مصطلح با شیر غلبه بیگانگان بود در محافظت قواعد دین سید
المرسلین و زراعت مواد شرع و حمایت بیضه اسلام بدیعا نمود و چون سر بر خایت بکات آباد فرمی شد شیوه غلبه

زیادت از مألوف و منظر فرمود و نیابت تیغ آثار را بر قرار بگلگن مقرار عطارد مشار کو مرشار او مقرر داشت
و زبان وزارت از املا مجرد صفت حسن تدبیر بر مکنت شعر زمنصب ار سوی کس را فزون شود منصب
توبی که منصبت از منصب تو منصب یافت • بعز ثابت و رای صایب و جدی صاعد و اقبالی مساعد در اتمام
مهام ممالک و استدراک خلل احوال شروع پیوست و متعادیه جهود را از رغبت تاریعات در نصاب استیمان
و مصاب استحقاق ثبت و جاری گردانید لمؤلفه آصف از آن ملک را ضبط آن جایگاه دنیای او
حکم کجا کردی سلیمان ندی انگشتری • جناب او سلاطین و ملوک و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم
وارث اجلا و مانس شد و در زمان نشر صحایف جود او افسانه حاتم کطی الجوالیک کشت و لیث بن قیس
اخیف الحلم لم یت • بنیه حیاستخف بلما • و لو طی آیات سماح بمیه طوت مذکر جودی عدی بن افسر ما •
اگر دون کشان اطراف و ملوک ممالک هر کس بادی دم مخالفت زد و قدم مطاوعت از جاده متابعت منحرف
گردانید سعادت ابدی و دولت سرمدی او را غرق بحر بوار و حریق نوایر دمار ساخت و آیت سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون در حق او منزل گشت شعر تعصی بصر جوالیه العقار کما • بجری بک الحادیه المقابر •
فاکلدل الجود و مدنفت بهجت • مقاعد الملک مسدود و مقصور • و کل فضل طراه الدهر مندثر •
آیات علیا فی الناس مشهور • در خدمت ممالک الجمالی از خالصات املاک نامیه و اموال خاصه دیوانی مقرر
و نواب کافی معتمد معین فرمود تا ابواب بر و انعام و انواع صلات و صدقات گشاده میداشتند و تاریخ شهور
سنه ثلث و تسعین و ستمایه که عهد دولت کیخاتو خان بود بر اوراق محاسبات اینجو غنوری حاصل آمد حاصلات املاک
صاحبی در سالی سیصد و شصت تومان بود و مع هذه الجلالة و التعظیم و اجلال ارباب فضل بواسطه عربیه
انما یعرف ذا الفضل من الناس ذوو • تا حدی مبالغت فرمود که بهبوب صبا نسیم از گلزار علوم غنچه امانی
سر بر زد و بترشیح زلال فیاضش نهال افضال بیخ آورد و سایه گستر ثمرات مواهب منبر بمهد اخیا فرا امید و کشاد بیرون
بنات کرم که مانند عقاد مذهب بیه تسبیح و جبر لاری صنعت دارد در معرض جلوه ظهور کرد و کوکب دانش بیخ آتش در جه
استعلا گرفت آفتاب رخشنده آرایش شطه آرایش لماشه و سایه سمی آسایش واسطه آسایش عالمیان آمد
انعام و آلایش از آلایش منزه بود آفاضل از ارادل و حکیم از جاهل و اصیل از دخایل امتیازی که امروز متوقع
نیست ظاهر گشت و آداب فضایل را رونقی که حالی موجب اذاب روحت و از آن رتبتی خانه حاصل قلم الدنیا
چون نون و القلم منبر کی و متمم جهانبان نمود هذا حکم الحر اجدی من السر و ایق من الجمر گرفت سخن ارباب منبر که در جید
داعیه عقده شجن می نماید و در سجن دهان مقید بر سر بر تفوق عرض شعری که شعر شعار بی سعری دارد شعری وار آنرا
بر فلک اشتهار رتابان و کار نشر و سوا الیوم مباح منشور از نشر بر گذرانید اجرام سماوی در ازاء لطافت طبعش کشتی

السجن محرکة الهم و الحزن و الغیض الشک و التهمة
کلمة کالشتم هم خود اشتمان و الحدیث محرکم قضیه
و اعراض و السجن الطی الثوب و الوطء جمع سجن
و سجنان ق

حایل بود و سلسال حیوان از شرم رشحات بلکش بکدورت مایل تا غرارت آداب در صنعت درایت خاطر
بیکال فرس کلال و از سلات الفاظش در صنعت کتابت ذو الکفایتین ذو القلبین تحشی بی حشو خود ملیح بود
و تلویحش را لطافت تصریح نکتها سبایق معانی هر از قوت فضل بدیع و چیز عبارتش را از نزهت استعارت
در هر فصلی ربیع • با فصل الخطاب و ابو الفضل بدیع لمؤلفه فضل ضلال الفضل من وشی الثری
و صار کتب ظل ثابت بسبب • تضمینات دلفریبش چون نقوش عقل از نگین خاتم جای گیر هر صور ترکیب الفاظ
از ابداع معانی و ابداع لطایف جان پذیر هر چند آفتاب را با قامت تیه احتیاج بتعقد خواست که بکاک از نتایج
قلم دهان و نتایج خاطر عاطر آن صاحب قران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط مسالک روم و مصالح آن قوم
بدان دیار عنان عزیمت معطوف گردانید بود • مصراع و لکل شیء دولة حتی البقاع • روزی دانا
بجلیس می از غبار اغیار خالی و بلباس سیاست کاسی بتیرع کاس مصراع و مجلس الانس محفوف بالکاس •
رغبت نموده و کاهاه عاد الایام لیالی فانی علیه الدهر من تشتیت بیانی لا زال المجلس المانوس خصوصا بانفاذ
الرجل الیقین الفاتر و ابطال وجوه الورد و البهی الناضر فرمود تا کالیمان الخلود با عصیان الجدود و ورمان الشهود
و شقایق الحدود و مصغر و فاکه الاقراح الکیس و الکلس و اسلاع الباس و کاباس مقرر و نابشید منظوم کالورد المنثور و تنسیق
منثور کالمنظوم من الدر علی ذراب الحور فشموا لا بالشمول لمع الشمول و شمایل الاریاح اصبحا حاکما للصبح و صباح
الی الصباح تا غرد البلابل من بلابل البیان و نسم الورد عند هبوب النسیم بالدلال یلیق ابتسام ملک الجمال انشاء الله
الفعال کالما الزلال السحر الحلال القصیدة آمد که آنکه نای بلبل • ساز دهن نوای عندلیل
کو بد زبان عقل گل گل • بشنو ز قینه صوت قلقل • در یاب که عمر بر گذارست • از سر و حدیقه سر فرازست
و ز بلبل و گل بهر کس ساز • و ز غنچه سر حدیث راز • ز کس هر صبح چشم باز • تا کیست چو او کرد میگسارست
با عقد چو خلد عدل حاصل • سر وست چو قد یار مایل • انست بوقت صبح شامل • و ز باد شمال خوش شمایل
گل سر عاشقان شمارست • سوسن شمار زبان گشاده • شمشاد بپای ایستاده • سنبل سر زلف تاب داده
و ز عرم غنچه بکر زاده • بنگر که چه باش پرده دارست • با زید گلاب ابر آذار • یا سوخت عبیر کلاه عطار
یا مست گشاده بار ناهار • یا زلف بشانه کرده دلدار • یا بوی نسیم نوبهارست • ای آل نشین هر سنا خاموش
سالوس مخر منسوب و شما • تقلید مقلدان تو منیوش • یا بار نشین باده می نوش • کت حاصل عمر این دو کارست
آمد گل و رفت موسم دی • و ز ناله صبح غم مخوری • در کش قدح و فیشه ای • با چنگ و رباب بربط و نای
کیرا آب و هوا ساز کارست • در هر جنبت لاله زاری • سر فاخته کرده ناله زاری • بر گل شده ابر ژاله باری
بان دست تو و بیاد باری • کاسباب نشاط بی شمارست • زاهد بدرست تو بیکست • با شاهد با شراب نشست

میکند عاقبت چو شد مست — مکند از تو بزر فرصت دست
زیرا که جهان نه پایدار است — ما شمع مرغ شو سحر خیز
چون نا از چنگ ما کس نیست — با عقل ز روی جهل مستیز
در ساغر عیش خون ز ریز — کین وقت شراب خوش گوارست
شد جست بیخ زخم کردون — گر زانکه شریف بود و دون
مست بخار باده مغروق — زیرا که درین جهان وارون
هر جا که کهف جنت خارست — دل گشته ز غم خراب ساقی
هنگام فرخ آفتاب ساقی — سبع غزوه‌ای شراب باقی
از فصل گل و شباب ساقی — دیوانه کسی که سوخت ساقی
سبع چو بنات نیکوان است — خرم دل آنکه عیش خوش جست
یاد آر که عهد عمر شد سست — وامروز که روز نوبت است
از دی و پریر باد کاست — پر رنگ و نگار شد زمانه
بلبل منواز تو نشر انه — می صافی و راوق میخانه
ای بی خبران درین میانه — منکام کنار و جو بیارست
غنچه و صبح و جام و روشن — شمع شراب طرف گلشن
مطرب ز برای خاطر من — در پرده دراست ای غزل زن
شوری که چو در شاهوارست — دل غم نبود قراری
وز شادی و عیش کنارست — ای دیده مدیع چون تو یاری
بی روی تو دیده اشک باره — نی نی غلطم که دیده بارست
کم شو ز احث شتیاقی — والدمع جرت من المآقی
در لوحی هست و انت راقی — قدمت بصارم الفراقی
وان عشق سوز بر فراقش — ای باد اگر چه ناتوانی
در بندگی خدا یگانی — باید که بخلاصی زمانی
تسبیح شرف که از مکانی — در کوش خرد چو در شاهوارست
دستور مؤید مظفر — مخدوم کریم فضل و هنر
نظام جهان ای نور — فیاض کرم که هست کشور
از یمن تمنش یا یسارست — پیوسته بکام دوستانش
در دولت عز جاودانش — با نصرت فتح هم عنانش
فرمانش قضا صفت روانش — تا جرم سپهر امدارست
در چنین مجلس ساقیان سیم عارض یاقوت لب شعر
مزرین علی الاوساط حلوا — فوق الرؤس کالیلاس شعر
شرابی خاص مرقق — کان صغری و کبری من فواقها
حصاد علی ارض من الذهب — بردست بلورین نهاده و مطربان بلبل الحان زمزمه را از افق طارم سوم گرفته جا
گرد کشتگان در جهان حلقه کشیده ناگاه یکی از رسیلان بصوت خوش و اداء دلکش و نغمه دلربایی و زمزمه جانفزایی
از اشعار زیر انشاد کرد با صد شمایل — یا من لعب بشمول — ما احسن منه الشمایل — حسن شمایل این بیت
خاطر گرشمه نمای صاحب را بر بود در حال با وجود تراکم اشغال از راه اقتدا و پی روی بر سمان زن و روی بر ابیات
کلک کاغذ فرفروشت — اعذب من الماء السائل — والطیف من نسیم الشمایل — العشق من اقرب الوسائل
والدمع وسیلة المسائل — البال من الهموم بالت — لا یکتفیها سوی البلابل — قم ساق و سقنی شمولا
فالشمل من الشمول حاصل — والروض من الغناء غنا — من فرط تفرد البلابل — والنهر بالمیاه ملآی
والغصن من النسیم مایل — والنظر علی البهار تهمی — کالدمع علی الخد و سایل — نارنج علی الغصون بیدو
بالنیل کانه مشاعل — فی الطرف شلوجه بواقی — بیضاء کلبرا الخواصل — یا من بهواک لم تصدق
دعوای وفت آکل بلبل — فی العشق تسوئنی دلیلا — با وجنک او ضح الدلایل — فی السحر سألت طلبتم
با ملک ملیح الشمایل — للصید جارة اردتم — با صد عکل اطول الحبایل — الظلم و نعم کم و فتو کم
راح و فراغ و تا بسل — قد متمایل کبا ذبل — للعد رو علیکم خایل — ما لحال خار غیرا
ما اطیب منه الخایل — فی کل شفا بکل مرضی — مرهم دوا آکل باهل — ساق و مدامه و اروض
والاس یکمن کامل — من غیر کما اریده وصلا — فالنفس تمنی من الزایل — کالمجد سوی عطا ملیک
ما اختار لنفسه عاجل — الله بفضله المرجی — قد جمع فیه من فضایل — علما و سماحة و فضلا
ما اشرف منه الشمایل — لازال بها و قیاما — جده و سعادة و نایل — قد صلح قرب حتی فرحا
والسایل مشرقا و جاهل — والراح قدیت فی عروق — والقلب بکراکم عیانا
والجسم بباشر الشواغل — والعین الی الملاح ترنو — والکف یوقع الشمایل — وکاذن الی النشید مصغی
والمطرب منشد و قایل — یا من لعب بشمول — ما اطیب منه الشمایل — چون بار با صاحب علاء الدین
فرموده بود که خاطر بمطالعه مشاهدات آن برادر مستقامت و نیز بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین عبد المؤمن و بعضی اهل
بغداد و حضرت علائی تقریر کرده اند که هر چند شعر غرا صاحب شمس الدین در لطافت آب روی حیوان بخرات آبا
بیت و صاحب قطعه از منشآت خود این بیت تقریع صفی الدین را ایراد کرده بود — عجب شعری و زینت
با جا بلا با شعر و الشاعر — پس این قصیده را آنجا فرستاد و در عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد
یا من جمع الحسن بعض صفاته — والخیر موقوف علی نیاته — وقع عکل شایبات حده القطوف — من نخص منوک و در دنیا
علی هذا این عالی همم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت و وفور درایت صاحبی عالم بزیور عدل و علم زینت یافت و سواد
استبداد و شر قضا از دماغ مفسدان بکلی زایل شد اقدام دیت چند سال از ذیب مطالبت کرد و تیهو باز با شاهین
نظر معاشت انداخت و بدرج اسطه ذکر جمیل پادشاه بر جرایدسپید سپید روزگار بخط تابید رقم زد چون مسند وزارت
بوجود دانش پرورده او مشرف شد بحکم ربیع ممالک بغداد و اعمال که مقر وزارا فلاق و مستقر سرادقات بود بر صاحب
علاء الدین مقرر گشت کعطی القوس باریها و وضع الیسا موضع النیب و او بقاعده در بسط کف احسان و کف جود
تاکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب آن آثاری نمود که در حلبه معالی قصب السبق از مقتدمان
بود بغداد که بعد از واقعه مستعصم خراب و بایر شده بود و بر ناصیه حال عمال و اعمال رقم اختلال کشیده
بود و در زمانی در آنمک زمانی معمار عدل و شفقت او آباد گشت و دل سکان از نعیم و ناز خرم و شاد
جبرات عام و امداد مبرات تام بکمی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیاده از صد هزار دینار احمر
جاری ساخت آب فرات که حلاوت رضاب غانیات و عذوبت سلسال عین الحیوت دارد بمشهد کوفه روح الله روح

ساکن آورد و آن اراضی که از عمارات خالیات و از امارات نزاهت عاطلات بود باشجار متماثلات و سواقی
جاریات حالیات گشت **والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا** وان الله لا یضیع اجر من
انصاف ادمی غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجه گردانید و حاکی آن سبب بی فنا فی در عوض طلاح و غشام کل و بالا و سمن
بر دیابید بر جای خاق و نیز زاغ و زغن بجهات و غرب فواخت و قماری و نغمات و تغرید بلبل سحر خوان باقی ماند
چون این آب باروی ملک و ملت آورد و آب روی سلاطین متقدم و خلفای ماضی که دین آرزو خزاین عالم بر باد
دادند و اموال جهانی در خاک تحسر و تلهف ریخت **مصراع** مدی مکارم لا قیان من بنی ۞ و تاج الدین علی بن
الامیر الدقیقی از جمله فضلای عصر بود و از جناب صاحبی مامور باستحداث انهار و استخراج ذرات رساله در
استنباط این غیر جیل و اجرای این اجر جزیل و تخلید مآثر و تایید مفاخر منشی و آمر ساخته الفاظها کسلسال الفرات
بل این الفرات عن الرحیق المسلسل و معانیها ترددی بر ریاض الجنات این کلمات از انامل نقل کرده شد آفت
ارض النجف روضه غناء و حلة زهراء آهو شبیه بودان کانت موحه کان ثراها عنبر یحیق او مسک فیض تبیت منها
زلال سماء الله ورود و یرقص علی القاع تصفیق انما الثمر **فسقیا لبلدة طیبة احیاها الارض بعد موتها**
کذلک النشور والماء یبدو فی الوقایع لامعا کالبحر مع نور الفرات الشرق فاذا تخلل و اطمأن غلته
صلا خافق وقع نصل شرق ۞ تاقت الاغصان من فرح ۞ وبرا بالانهار و موسیقی قد اخضر شاربار
الحدایق ارضها و اعشبت بانوار الخمایل و ضحاها و تاج بهجات الریاحین نسمات البساتین طولها و عرضها کانها
حقاب تجار اودیت عطار و لقد احسن من قال ۞ یا زمة الیوم المطیر ۞ بین الخورنق و السدیر
والماء شبه بواطن الجنات مجدول الظهور والطل فی من الثری کالبکر فی ثوب الحریر تاوی الیها الوحوش
من القفار و تنتفی بها المیاه علی غیار الاکلیل رفیع القاصی و الدانی فایدتها و شمل الحاضر و البادی و الطارئ نفعها
نفعها و عایدتها بعد از اتمام رساله طایفه از سادات و فضلا و اکابر و بلغا بطریق شهادت در او اخر آن بخط خود
نظم و نثری بنوشتند از آن جمله این عقد فصاحت از زاده طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منعقد گشت
شاید النظم من سنی السطور الرایقة عباراته و مبانیه الفایقة اشاراته و معانیه الشریفة مرابه و مقاصده اللطیفة
مصادره و موارده المثنی علی منشیه بلسان احسانه و ابداعه بیانی نظر و ابجاعه روضة تحظ منها الابصار زهرا
فتقطف الاذهان ثمراه و آه تحقق الافکار فتجد سحرا فلا تعلم شاهدت روضة ام رایت بحرا و هذا غیر بدیع و لا
من تایع الصاحب الاعظم و جده السعید الذی اجری ندیره المصلح فی ارض النجف ماء الفرات و ادخل بکرة المنجح فیها
ما اخرجت من کل الثمرات فتجد ذلک الارض و عاد ماء الفرات بحی من اطرافها لها مکرمة اجوز قرب النجاة و بعد موتها
فانظر الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ناحیه بیمه العلیا با نکست

کل الخواطر عن امکانه ربا ۞ واستبقت ان تری ماء الفرات ۞ باکناف الوشی جری انقاصیا ۞ وسکرت و ذو کالاتفاق اذ علت
امکانه ذات انفاق عجبا ۞ حتی اتاه بعزم ناقد و ندی ۞ غیر فشل منه کل ما صبا ۞ وصم العزم حتی تم مطلب
و نال منه الذی فی نیله رغبا ۞ واقتص مکرمة بکرا فاولها ۞ اجرا جزیلا و شکرا یعقد الحبا ۞ وصیر النجف المجهول یعشره
ماء الفرات فصبی نخل العنبا ۞ وکذا الکوثر المعمور جانبها ۞ جری بماء بنی اجر شربا ۞ لانه خلد الرحمن دولت
یرجان الملک موضعا خصبا ۞ فالله تعطیه فی تاییده دولت ۞ وبسط قدره شمس الدین ملکا ۞ صنوان الفخر فاشمان الاعلا
بدران لا تنقضا خافا غربا ۞ ایامی صاحب یوان الخراج ۞ الدین المنشی کم ملکی متصبا ۞ الله قد وقف الاسلام نصرته
بکم ان شرفه ماء و صبا ۞ و چون مصنفات مهم بلغا و صحایف دساتیر بحر فصحا مزایا ذاتی و کمال عالی او
شاهد حسن بیرات بدین مقدار اقتصار رفت و خود در باب اطناب حاجت و تطویل از کما بمطلب تر بکی نماید

بیت دور بود کین سان در مجلس حکم قضا ۞ بر زبان مرغ ناطق لفظ اشهد میرود ۞ **ذکر خواجه**
بهاء الدین و خواجه شمس الدین ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد
و خواجه شمس الدین مرحوم جد و پدر ابن الغیث و شبل ابن الیث و عباب ابن البحر و شعاع البدر و نور السراج الوهاج
و قمر الصباح الوضاح هم در مبدا ریعان عمر و عنفوان شباب الصبی آیات شمایل کرم و امارات خصایل بود و الهلال یبدر
در ناصیه صبوح مرکی ظاهر و لایح و صغیر و کبیر را حیثیت اصاغر نمای ملکات کابر و آخر نمای مآثر اوایل
واضح و لایح برادران هر دو حکم آنکه از آن پدر سری سر چون بود و من اشبه اباه فما ظلم و فرع الشجر عن اصله
در استحکام قواعد علوم و استثبات صور فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد در جلد رتبه تحصیل
هم مکمل بودند اما خواجه سرون سابقت کرد و فنون آداب مامور و متحمل شد سرعت ذکای در استنتاج قضایا چون
خطافت و لطافت طبعی در عبارات صفا، سوا، شفافت انشکند مصاف نظم و نثر شر فسانه ایل زمانه و حسن
تلمیح و تسبیح الحزانه آشنا و بیگانه با تمسک باداب آداب تعلم علم موسیقی عبث نمود و صفی الدین عبد المومن
ملازم لیل و نهار شد و رساله شرفی را موشح بالقاب او و معرفت نسب تالیف تحمل اعاد مستی رحلوان تصنیف
کرد و بارشاه آن استاد شهباز بلند پرواز علم این علم و بلبل خوش آواز فن این فن مدا اما خواجه بهاء الدین در منتج
نشو و نما بحکم ربیع جهانگشای متقلد حکومت صفاهان و توماناتات عراق و یزد شد و در اقتنا علوم و اجتنا ثمره
فضل هر چند تارک بود فتری راه یافت و قد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک تشیت مهام اصلی و تمهید
احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت را سیاسی که کرد نامه حکایات سلف شد از میت لیس و شیر عرین
تن بر و بازی داده و از محافظت ملک و ملوک اطراف و اکابر ایام در خیالات نقاش صورت پلاک مشابه کرد
چون نفوس اهل صفاهان من حیث الخلقه با ارواح شریف مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته **شعر**

یا سائلی عن اصفهان و اهلها قضت النحوس باهلها و حزابها لا تعجبان بمائها و هوائها
ولدیه مطعمها و طیب شرابها فحابس الاجفان من احداقها و محابس البلدان من اربابها

بکلی بعفو و اغماض بر بست و پشت بر حریف شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی بر وفق ارادت استماع افتادی
تاجر ایام صفا و کبار چه رسد جانی بر باد بل خاندانی را بدست استیصال میداد علی هذا چند مزاری با نواع قتل بکلی
و مثله و احراق و اغراق و تمادی مدت حبس از فسحت معموره حیات بوحشت غایه مظلوره ممات پیوستند ارکان دولت
و نواب دیوان و طوایف صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان و کافه اهالی اصفهان در شب که بستر استمات
فرش میکردند چون زبانه شمع بر سر وجود لرزان بودند تا روز دیگر چه قدر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله
نفس انسانی بر این صفت مجبول گردد که قوت غضبی او القی هی مظهر لسوق العلة و الانتقام و مصدر لشد البطش و الاقدام
تا بر سبیل استخدام من ناظر گردد باشد که بزواجر عقل و حواجز شرع در امر عوف متر جو و مرتدع نگردد و هر چند نصایح و مواعظ
استماع کند و شفاعت و ضراعت قساوت و عناد و سنشاطت بلجاج زیاده قوت گیرد کان النار موقدة تزداد بالضرم
بواسطه اوراط ارادت دنیا و اغاثت دنیا و وقت تشایش اهالی اصفهان که بکاران خود و محلات با محلات تیغ
و کارد در یکدیگر زدن صلاح تن را هلاک میکرده و در شب از اوباش و رنود و سراق در اسواق حکمت جواز تحقیق
بر مجاز مقصود و نفع عوض امان بر تکنای مشتغل و مشوب در آمد که مدت چنان متقاو آمر و خدعان طواغیت شد که
از اراع ارباب مسرت و فلاحت در شب سیاحت و آلات خرو بدور و عوامل را در صحرا بوکیل بطش و سیاست محرط
اجیر و ند و اگر کسی احیانا بنهانی بعضی را از آن بخانه آوردی روز دیگر زرع جیون آن بیچاره بداس فنا محصود گشتی
بطرتم بطرتم و العصا زجر عصا و تقویم عبد الهوی بالهوی نافع همچنین محافظت محلات را بر رؤسا و اعیان آن
مفوض گردانیده بود و حکم راند تا اهل اسواق نیز شب دکاکین را با نواع اسقو و اصناف اطعمه میکذاشتند بر قاری
و حافظی و خود بجا نمیرفت و مسح آفریده را مجال نکرد در ماکولات خسیس بکیفاق و تنفیس تصرف و تحلیل نمودی از
هفات استماع افتاد که دان تاریخ در سواد و اللیل اذا عسعس طایفه خرنه بسبیل عسس طوف میکردند شخصی از
ایشان بر دکان ناطفی گذر کرد قرصی از آن برداشت و دو درم سیم که مضعف ثمن بود بر گوشه دکان نهاد روز دیگر که
قرص خود بر سر تنور رافق آورد صاحب دکان عوض ظرف خود چون سیم قمر چند بیها زیاده بر کار نشسته بود بیان
اخفا و یارا ثبت نداشت چون سیماب بدرگاه باضطراب آمد و سیم را بجناب نمود صورت قضیه بعرض رسید
حالی فرمود که آن شخص را که این حرکت کرده بود چون کرشی از معلاق در آویختند مردمازاری و کشت بیچاره گوسند
از برای چشم زخم الحق گوسند الله اکبر من نفس علت شططا مقت بلا سبب قتل بلا مهل حکایت
کرده که غلامی داشت نیکنام نیک محرم اسرار و جهینه اخبار بود شبی او را بفرستاد تا میان اسواق برآید و احیا طوعا

تا جمعی که بمحافظت دروب و محلات منصوبند طرقه حزم مسلوک داشته اند یا شریطه یقظه مترک از ایشان گیت
عاملی بیدار و کیست غافل و در پندار بعد از تطواف باطراف و اکناف جاده تفحص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم
از مفقدتان اهل باس مستعد کار و بیدار از دل هوشیار دیدبان عرش مزاج اندیشه را بر در بنگ استوار گرفته
و نگهبان هوش با طلیعه غیب در اول کمین دو چار خورده و دیگری را یافتم در موضع حراست نشسته بلشکر خواب
در بام شهرستان دماغش فکم فرو گرفته و عمله حواس را الا متخیله از اعمال معهود معزول کرده اند و دیگر
از مقام احتراس غایب بود و شحنه عتاب زمانه عتاب روز دیگر چون نقاب لعلفا آفتاب دیده صبح رافت دو بنا
داران سیاره در وثاق توادی خزیده حکم فرمود تا آن سه کانه را مر یکی هفتاد و یک چوب تادیب را تقدیم کنند
شیخ الاسلام جمالی الدین تقریر فرمود که در حال حاضر بودم از خدمتش سوال کردم اگر این دو کار بسبب غیبت
یا عدم احتیاط مستوجب عتاب شده اند آن از روی عقل محلی نتوان نهاد باری این شخص که بر احوال محیط و در کار
محاط بوده و پهلوی استراحت بر زمین ننموده چون جانب مواجب نواخت نمی شود چرا در زمره ارباب جرایم محسوب
باز جواب گفت مطالب بشارت اسباب تمیز مصیر و اعمال است اما مواخذت این شخص که بر اسم محافظت قیام
نموده چنان دانست که چون بیکی در ظلام لیالی دزدی بر سر او رفت از سر اغفال و اهمال او را مواخذت نکرد و شخص خالی
و استحیاری نمود که در این وقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده **لولفه** ان کان حکم الدهر منکم بی
یوم البلاء قضاء فی بریته لا برحمی حدیثی الانام اذن بسر دو خفته او روح جنته
روزی عزم رکوب فرموده بود در جلالت و سیاستی که سلاطین روزگار را میسر نبودی شخصی در زینت و ابهت ابر عاده
عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری بر کاشت بجانب آن بیچاره ملتفت شد و او را پیش خود خواند
و سوال کرد که در چه نظری کردی زبان آن بی گناه بکرکره متعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهان بین او را بر کرده
از بطنه حدقه بیرون کردند و این دو بیت بارتجال نوشته شد فقالت عینا ملحظ فیک منتقا فکیف تجنی ذا فتک الاعاما
عزلت قابض روح لطفی حرفه حکم من الروح قد اتلفت اتلافا این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزه او
در کنار داشت ناگاه بر رفتن حرکت اطفال نابل او محاسن جابس بدر شد با نیمان مغلظ تمسک نموده که او را از معلاق
در آویزند چون از کبار ایده و ملوک و اعیان دولت کسی را یارا تشفع یا رای تمتع نبود آن طفل او را از آزادی بستند
و تصدیق بین از معلاق در آویختند و در این باب گفته ام یا من فما قلبا جفا العطف منه قد عفا قال النبی المصطفی
اولاد ما کباد ما طوایف صفاهانیان چون این خبر رفت رحمت شفقت و محبت او در حق فرزند دلبند مشاهده کردند
چهره حیات ایشان بخیر و چشمه عیش مکدر میگشت تفاصیل انواع عقوبت قتل متشنع و تهور و تجبر او محرر ملات
و ملامت نمودی میکرده اما بسبب اعتبار و اتعاظ متاملان این چند سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت **ولو کنت**

فظا غليظ القلب لا تفضوا من حوالك نظری کند بیت هیاز ار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است و از سر فرموده فمن لا یرحم لا یرحم براند شد و بر بزم اساس دی
بنیان الله تا مجال جهد و امکان باشد اقدام نماید چه آفات چیزی که استدراک آن پیش از حیز اقدام نخواهد
آمد آسان آسان نمی آتی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت نباشد و رحم الله ابن العتبی حیث قال خرج المال
بوسی بالتعوض و لا خلاف و اما النفوس فلیس لا بلا فرض تلاف ترجمه نخل از دشمن بایکی است که از جمله
ملوک اربعه بر تمامت معموره زمین حکم کرده لا استعمل السوط لمن عصانی حیثما یکفی العصا و ما اقتصدی الفضل
و الفصل و کان یؤثر فیهم القول الفصل و العجب از برکات صفاتان روایات است که بعد از وفات او
در یکدیگر میان ایالی خصومت قایم شد و بمعاقبت انجامید تعداد کشتگان کردند هشتاد تن زیاده از ارباب
دور حکومت خواجه بهاء الدین از صحت حیا بهجور کشته بودند بقتل آمده اند مال النبی صلی الله علیه
و سلم کانکم تولوا علی علیکم و شک نیست تقدم موعد عاجل عوام الناس از موعد تجریف اهل
تحریر نیستند عقلا موجب مصلحت غبطت حال بین و دولت می نماید و قاعده مانع السلطان اکثر مما یمنع
القرآن مصدق آنست اما آنرا نیز حدی محدود و دو شرطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط در اباب خلاف
رای اولی الالباب باشد و حیر الامور اوسطها هم چند در شیوه غلبه و انتقام مبالغ با ضعاف اشراح طریقه
مذاق سخاوت نمودی و امداد صلات و عطیات خصوصا بر ارباب آداب فایض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال
شان علما سبح دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و موزع گردانیدی بود شعر مقابل من العلام الویه
مردی بین ایوان و دیوان چون از صد بار برخواستی بساط مذاکره ادبا کرد خوان خیر من مغازة الغزلان
بکسر دی و استرواح را لحظه با افاضل و ما تجرع کاسات عقار شعر راحا اذا کنت حکمت من حجیها
فوق الخد و طلائع التوریه استیناس کردی باقی اوقات را مصروف بانجام مهمات ملک و موقوف
بر استکشاف احوال و تعرف عقاید طبقات مردم ساختی و اندکی زمانی از شب قسم حرم و لذت استماع بودی
و دور و قصور پادشاهانه شعر و کانما من حسنها و بهائها بنیت قواعدها علی الافلاک بساخت
و روزگار چون میدانست که سرانجام چگونه خواهد بود و تعجب کنان میخواند عجبا للقوم یعمرون برابهم
وادی بقاهم الضعیف قصورا بدموا قصورهم بدار بقائهم و بنوا لغیرهم القصیر قصورا
و متنزهات و منفرجات که از ایکی و جمال و مراتع و ریاض فراوان بعضی از رشک آن تشویر خوردن گرفت
بپرداخت و با آنکه در اعتلا مدارج سمو و امتطا غوارب مجد و استیفا قوانین لذات و استکثار فنون
تنعمات این غایت بود چون برادر خواجه مرون در اسالیب آداب و قوانین فضایل استبصار زیاده داشت

بادی نوع حسد و غبطتی می ورزید و کیف لا و الادب ازین الرجل من نسبه و اولی به من حسبه و اوقع عن عوضه
من ماله و انفع لذکره من حاله مال منتیات و جاه و مکانت مجازی که پای مال زوال و انتقالست در مقابله فضایل
ذاتی که در اولی و اخری ضمن ان نفع حقیقی باشد چه چون مال از خطوط جسمانیات و علم مدد قوت روحانیات
پس چنانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود مال از قوت ارباب تمکن و اطلاع مراتب
و کثرت اتفاق سبب آفات و مخافات و علم از استلاب و انتهاب مرتفعه مصون و مسلم و باشاعت
و انفاق و اشاعت کرسی نفاذ متزاید و متضاعف مال علم کجا مجال مجارات یابد مال آنرا آیت که در جوف تاک
و مزابل از خوف نسیت و ذیعت نهند و علم صورتی که از نتیجه عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد شتان
بینهما شتان شتانا بس مقدمات که نوع غبطتی بودی و در تمودی تخیل دعوی را بعضی اکابر فضلا عصر شعرا
تقریر فرموده که در بغداد فی یوم کان سماؤه مثل قطعان الاریش و کان ارضه فرشت بحسن فرش
فسماؤه کل الخزر و ارضه خضر الزمرد و جمع ملات ما خواستند که کلکون کت در میدان عشرت بخلوت
جولانی دهند و لحظه از حوادث بلی گردون و تراکم ازدحام اغیار کناری جویند فالعمر عمر کما جاک مسرة
او ما تقول العوطل الغنا پیش از طلوع آفتاب مسعود چهره نوری بیشات مسعود طالع بر تبه فرح از فرق جمعیت
احضار یاران و دوستی و شاغر ها لطیف عنصری دادند و بر آن مرد و فرقدین ساد مجلسی بسیار چند
محرم ارباب کرم و ارباب فضل و ادب بیت چون نکتری و صحبی و جاحظ و صابی هر یک شعر و ادب فضل و ترسل
مستند موصلی چون بدایع دیبه القصر بلطایف آراسته و نزهت مکاسی مانند روایع حدیقه الجدایق بطرایف پیرا
شعر فانظر الکاس ترع امنا بارده غانیة الدر فی ارض من الذهب و سبح القوم لما رأوا اعجبا
نورا من الماء فی نار من العنب سلافة ورثتها عاد عن ارم کانت ذخیرة کسری عن ایوان
مشروبش عذب من سلسال السلسبیل و اذوق من منظومات الصاحب الجلیل و مشمومش اذکی من ریح الشمال
و اطیب من قول من قال طیب نسیم من تستجلب الکری و لو رقد المخمور فیه افاقا چهره شاهدان و کشاتر از
بدریات تبتی و طرح ساقیان در سر ترازد عیات معری لم خمر کشعر ابی نواس علی روض کنظم ابی فراس
علاقه چنگ غیرت مزامیر داود نبی و بازگشت قول مقولات بار بسیم ضبی حال کنه نصر سیار الدروی
بنفسی غیداء الخاطة تمدلی فی الذنوب الرخص یشتق کبدی اذا ماشدا و یرقص قلبی اذا ما رقص برجای
خرمن گل باب اغانی و در عرض الحان بلبل نات مثانی و ملایم وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی فکان
الاوقات فیها کوس دیرات و انسهن مدام زمن متعدد و الف وصول و منتهیستند با الاوهام
مغازلات ظریفان چون مخاضرات راغب مرغوب و مناقشات حریفان حدای جان چون قوت القلوب عیش

می پرستان از ایهامات بخش کال بحد کمال رسید و سرود مستان از غزلیات اثیر بحلک اثیر پیوسته و ملمع پذیر
خاقانی در گوش ارباب سوز جای گیر آمده اذا ما الطیر غنت للصباح انبت داعی مخاطاة الملاح
سوا پر خنده شیرین صحبت بیاد آن گریه تلخ حضرامی ارق فضلا تهافا لا رض عطل
تکلیسا بوشی از و پیشلاح قبای صبح را مشکین کرده زن بسوی زلف ترکان سلاح
مدار گوش مستمع لعل اعود ساز و دماغ مستشق بخور عود سوز و زبان مکرر این قول لفروز ای یار
عود ساز و نگارین عود سوز یکی عود را بساز و دگر عود را بسوز در این مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن
قلاده انس و چون خواجه هرون را قوت اطراب شراب تیز کرد از روی استزادت عیش و عدم تکلف و حصول نشاط
گفت که صفی الدین عبد المؤمن ما را از خوان فضایل خود نوالی دهد و از زلال طبع لطیف علاء الدین و لطف ذهن آن مستحق
صورت سمر شکم بنماید چه شود خواجه بهاء الدین بطریق باز خواست گفت امثال مولانا صفی الدین عبد المؤمن
چگونه بجرایت خطاب بسندی کنی پس روی بجناب کرد و تقریری چون آب که سامه هرون در خاطر دارد که چون من
خلف صدق صاحب دیوان باشم و در تا صدقه شرف خلافت در سمط زوجیت من منعقد و مرا و پدرم را نام هرون
و مامون و خود حاکم بغداد کرده خلفا بوده و فضایل با حد و تعداد پس اگر بعادت خلفا او را
صفی الدین خواندم مستغرب نماید خواجه هرون با آنکه شیمت استعلا و خشونت و مناقشت بر او معلوم داشت بی جواب
بطریقی که قبول آداب را مجمع و صنوف لطایف را شامل بود گفت هر چند خواجه چنین میفرمود چون این معانی صورت
قیمت و حسب جلالت و آنها که بر زبان اشرف تبیان یافته با نهایت حاصل عذر را بجایی نماند القصه چون کار او بسوء
عنایت الخان بذروه جلال رسید و نوادر حکایات خیره کشی و افراط در قمع و استیصال ملوک عراق بر رای پادشاه
مکشوف گشت آن را بر کمال رجولیت و وفور مراتب حمل میفرمود شعر و عن الرضا عن کل عیب کلیلة
و چند انکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی و شفقت بر جان خواجه فرزند او را از این اقدام و استهتار منع
میکرد و باد تا عاقلانه و امثال مقبلانه فرامی نمود که هر آینه و خامت چندین قتل بیگناه متوقع باشد موجب تحریک
سلسله جلادت و داعیه استعمال بایس غضب میگشت عاقبت روزگار جوهر خود را در استرجاع مواهب و داد
رغایب پیدا کرد مصراع تنوعت الاسباب و الداء واحد منوعه اعراض اعراض مختلف و اقسام انتقام متفاوت
روی نمود و قهرمان الطبیعة بقوة من القوی الالهیة بفعلها التفرقة بین الملایم و المنافر که مدبر ممالک غالب بود از
اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح حیوانی که قابل قوی جسمانیست فتوری پذیرفت
منور ایام حیوتش عقد تیش گرفته و شب شبابش از صبح کهولت تافته و بر غرابش جواصل پوش گشته روز نامه
عمر مقدر را بعد کل رسانید و از سر جلا چندان خیلا و تکبر جز حسرت و ندامت شعر ادی الناس من آلهم فی وساوسی

یقال عطل الرجل اذا کان عطل من الحلی و الثیاب فهو عاطل و عطر

اللهم اهدنی من الاشیاء و اجمع لی اللهم

و لکن عین الخط تبدی مساویا

نحکة السلطان عقوبة شنکه و تنکه
ابالغ فی عقوبة

و ویز و نا سیف المنیه منتضی بیت فغان از آفت این رنج ساز راحت سوز فغان از گردش این جان شکار جور پرست
که صورتی که بمیری نگاشت خود بشکست یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را
در دو بیت مندرج گردانید رفت صاحب آفاق بما آنکه زخلش حارس ایوان قیصر و بان بود
زین جهان گذران سوی جهان باقی و شب شنبه زده شعبان بود سال پر ششصد و سفتاد و پرسش از روز
در سپاهان که از دو خرم آبادان بود صاحب دیوان در غرقاب تزعج افتاد و نمی برگ شیب را بقطرات اشک
لاله گون آب میداد و از خاطر زاده خود می خواند فرزند محمد ای ملک سند و بیت بازار زمانه را بیاکی بیت
تو بشت پدر بودی از آن پشت بدر غم گشت چو ابروی بتان بی رویت اگر چه دیگر اشیاع اولاد دست
که هر یک بر فلک عالی بدری تابان و در حسن فضایل سروی خرامان بودند اما محمد استظهار در زمان حیوت و استعد
ابراز مناقب و استنابت بعد از حیات او را امید انست و لکن المنون لها عیون یکی خاطر فانی لا ینقاد

ذکر شاه زاده قیدو و شرح بعضی احوال هرزبان او و تاختن مراغه و اشتهار

قیدو نبیره اوکتای قاآن و پدرش غازان و غول مصراع و الشبل من الاسد اسد پادشاه زاده عاقل عادل
کامیاب دولتیار همت بلند و خرد دور بینش دور از جهال نزاع و قد صدق النبی علیه الصلوة و السلام الهرج
چون نوبت حکومت بقاآن عادل قبلا رسید و حرکات تزعج و فتور آن موسوم گردید بود حکم فرمود تا لشکر
در سمرقند یعنی بسیار تا کنار آب آمو در آیند و تمامت شاه زادگان را که در حوالی هر چند وقت صورت استبدادی
کار خانه تخیل نقش میکنند و بواسطه آن در پندار شتی می باشند از میان بردارند چنانچه البیان فاآنی بی
شاغلی اندیشه پیش پادشاه زاده هلاکو خان روند و آیند قید و مستشرشد دم مخالفت و عصیان زد و قدم
در راه مجازات و مبارات نهاد و بدین جهت منهمک و متشبث شد که پادشاه جهان کشای چنگیز خان در یاسا نامه
بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک گیری و دستور کلیات احوال جهان داری و حاکی از مواسم تقدیم و تاخیر
امور و هادی بمعالم توفیر و تقصیر جمهور بیدار و روش و مرجع و معین فرموده که تا از نسل اوکتای طفلی رضیع در
ایام احیا باشد از میان اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و وراثت شاهی و والی توالی و امر و نواهی او باشد
بنابرین مقدمات پادشاه زادگان بسیار و لشکری جرار بل اسود و لکن الحراب عرینها شموس و کل المصاف مطالع
اشاجوا و ماشجوا و نابوا و کانت لهم تحت المنایا منافع زیر رایت حیات و جمع آمدند و بر حدود و تلاس و تلک
و اراده و کاشغر و بلاد ماوراء النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و فرط انتقام لشکر او
زدند مصراع و اقحام کاسوال مرقت جام و کوبند مر پادشاه را که لشکری متفق دلاور چون لشکر قیدو
باشد و عدلی و سیاستی چون قبلا آن و مراکب جیاد چون اسبان قبچاق مملکت او زوال نپذیرد و تصدیق این

الدین الخ

از کمر مردم باحدی دیگر ملحق
و زاد معدلت مسلوب

بجم الدین الکاتب

نبیره بعیره پیشه

نفطه الیسر الشیء الیسیر

المحرب الاده الجمع الحراب

نبیره بزاده از نبیره

و بالنواح الشیخ المقبر علیک الملاع لا زاده ظهر

تمثیل و تخیل این تاویل اینجا معین میشود که سالها میان او و لشکر قاآن مناوشت و مقاتلت قایم گشت و چندین
لشکر در سوی بمدتها در سوی و شش ماه راه مخدر شد چنانکه لشکر قاآنی زرن که آنرا لوکی خوانند در بیابان
پاشیده اند و آبیاران سحاب سرخ آب باران سیراب گردانیده و بنات آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک
لایح که مدت آن کم و بیش چهل روز تقریر کرده اند و جه علوفات و علفات از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق
پیمودن راهها چون شب هجران دلبران دراز و دیر باز روز مصاف منهزم و مکسور نبودند و مساعی غیر مشکور
نوبتی ملعان پسر قبلا دران تاریخ بنفس خود لشکر کشید او را دستگیر کرد و کثرت لشکرش دستگیر نیامد پس قتل او با وجود
قدرت بسیادت تمود و او را پیش منکو تیمور فرستاد بطرف قتلغ قبلا قاآن از این حال منزجر و پریشان شد و آنچه
خاطرش مردم از تم تیغ لشکر او پر زنگار امتحان باری منکو تیمور ملعان را بسلامت با آبش این باز بندگی قاآن
فرستاد و آنرا وسیلت تقرب آن حضرت ساخت مقصود که حمله ظفر قید و رابوا و در نوبت که ظفر یافتی آن
نواحی را در تصرف خود گرفتی علی مذا تا سر حد خان تابع بعزم ثابت و جد بلیغ مسخر گردانید و صف لشکر او را این
کلمات مناسب تجربات و کلمات منوز در موضع مشتبه و مشوب بل حیرت و تقصیر عید سم الشال جال العید دولا
و السیف سیت و العالم عالیه و الغایه طایله یشتاقون الی اعادة النصال کالعاشق العطشان الی معاودة الوصال
یکتون مجاجه الابطال فی حومة الکتائب کشف نجب رصاب الحروب شفه علی شفه قبلا زج رماح و اقبلوا رج ملاح
شاسنده و سلاح دلیران رجال قید صباح فاتیات غانیات حسان را قصات لاعبات پندار نه چنانکه
گفته ام **بیت** نزد ایشان ست دیبا چو بخز و سندس گون • زخم رخم و ترنی و باس باس و بوس بوس
با وجود چندین شجاعت و شهامت هرگز در محاربت و قصد پیوستن بادی نبودی الا که لشکر قاآنی بقصد او حرکت
نمودی آنگاه مدافعت را از سره دولت خود مستقبل ایشان شدی و این طریقه از روی عقل بغایت مستحسن است
و زبان شرع نیز بدفع صایل قایل لاشک که نصرت موکب او را تلقی می نمود و تمکن او بذروه اعلی ترقی می یافت
از حرکت عنان باد دولت متحرک میگشت و در سکون رکاب آتش بلا ساکن بوقتی حالت اگر بر آنعود افتاد
و مبارکشاه جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد براق با سمار و مومن نیز کان چغاتای که پدر شان اسانوا
بود در حدود جغانیان یورت معین داشتند براق باستماع این حادثه لشکر کشید و مبارکشاه از مملکت ماوراء النهر
منصرف خود را متصرف امور سلطنت گردانید و در اوزکند او اول شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه بر تخت نشست و حکمران
آنعود مرغذ را تحت تملک آورد **شعر** بسا کس گنج نهادند و دیگران ستدند • که سیما که نمودند و عاقبت مردند
بزور ملک بمیراث هیچکس نگیرد • بزخم قوت بازو و صفدری بردند • چون قید و بواسطه تلون احوال
و انقلاب امور و قصد لشکر قاآنی از تلاش و تکاپو حرکت آمد براق خایف شد که مبادا قاصد هرقند و بخارا

شود و از تصرف او انتزاع کند بدین اندیشه مسافت جست و بطرف قید و لشکر کشید در مقام آب خجند آتش
انتقام برافروختند و باد حملات چنان جنبان شد که اجزا خاک بیاد آرام گشت • ترکی نهر و چکاچک شمشیر
در دین مغزیل و زمره شیر پس لشکر قید و باتفاق حمله آوردند که جانش کوه با شکوه از هیبت آن چون ذره در
هوا سبکسار شدی **شعر** و تخوض بین صفوف بذبل تنفس عوج بر ضلع • براق شمشیر مقصود کرد و
و باز بخارا رفت و چون کوه بخارا پناه سید و ترتیب جنگ و ساختگی آمنگ مملکت از سر گرفت و بر پیش نهاد
چون از روز شمار خبر نداشت با اهالی و سکان خطاب سر شمار و تکالیف آغاز نهاد و پیش طایفه و بوشانزیاد
که اهالی سمرقند و بخارا اگر بقا خود و سلامت زن و فرزند میخواهند جریده از شهر بیرون روند که بی برگ
در آیند و آنچه داشته باشند غارت کنند و رکوب غارت ساخت بیاد راست شد ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت
پیش آمدند و معذور کرد که بدین مزاره و کارخانه تفصیل سی کنند و چند باش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر
صرف کنند پس اسل حرفت را بشناسند و زیاده خرج سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول گردانید بعزم آنکه بار دیگر
خود را باز نماید و در میدان تدارک جولانی نماید **لطیفه** نابخت گرابوه کرده اند دوست • که بشنوی
از لب جوی جست جوی درست بیرون آمد و آب روی نیک نامی برقرار ماند فهو المراد و الا که از گردش طشت
سرنگون نهار فلک طشت نام و ننگ از بام شناعت بر سنگ ادبار آید لطف دیگر بیرون رود و چون مور در طشت
سرگردانی پیشه گیرد و سطل آسا خود را حلقه در گوش عنار روزگار خیره گوش سازد باگاه قتلغ خواجه تاج سوار
از خدمت قید و براه ایلچی برسید و پیغام آورد که براق باز طرف خود را بی می سپرد و عواقب کار ما را نمی
و بر عزم استیصال خاقان بالکر ما خود را و سکان سمرقند و بخارا را معذب و منغص داشته آزموده ما و امرا در حرص
و پیشی و از نمودن کار صاحب و لتان و سوشنسدان نبود **بیت** چه شوریده دل و بیهوده رایی • که دایم
آزموده آزمایی • چنگز خان هیبت آن رکوب اخطار و اعباء اقطار را تحمل نمود که مانند رایت صبح در آفاق
شهرت یافت و چون آفتاب در جهانگیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلا آورد تا ما
فرزندان مرگی در کنی مهلتی یافته ایم بمسالمت و خوش خویی و رفاهیت و نرم آسانی بسر بریم و غم گذشته و نامده
گرانده و بیت چشم آن زاینده و بلایت مخت آن فزاینده باشارت **بیت** که غم جهان خورد کی چون خورد
رو تو غم جهان مخور تا ز جهت برخوری • لکل الخیر فاسمع انی لکل ناصح • مضی امس فاسع الیوم منتظر غد کریم
بیا تا جهان را بدو نسپریم • بکوشش همه دست نیکی بریم • مصلحت مصالحت است و برا راحت یکدیگر
حکم اتحاد دارد بخشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون کشیدن تا باتفاق علفخوار و یورت لشکر ما میس گردانیم
و نکابوی بی حاصل از میان برخیزد قتلغ اغول پیغام بگزارد طایفه و مسعود بیک و مرگ ایجت یاد و عقل بسر و دین

عبرت مصلحت بین و گوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات را که گوشوار گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال
و خاتم یمن دولت را می شایست پسندیده داشتند و گفت محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر درست اینست
و بریخ دیدی نیست برین قرار بنیاد و برین بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مسمی ستاند نیز ماوراء النهر گزید
و میان شاه زادگان بعد از چندین مقالات و ملاقات افتد و در عوض مطالب و مکالمات طلاطفا رود و عقد مصالحات
بندند و حساب محاولات را راسا بر اس نسخه مفاصات نویسند پس در دشت خوان حوالی رباط ابو محمد
ترتیب طوی ساختند و در آن مشکران بر چنگ و چغانه پرده نواء و عشاق که آواز معهود ایشان بنواختند
مراکب اندوه و غبار ابلد کرده غنا بلا گوش کردند و از سر بی غمی عیش عشرت و قرار دادند و صهبای عمل او در حوالی روی
درمان درد و راحت شخص و غذا جان بزوی طبع آلت نطق صفای خوش دفع غم شفای دل راحت روان
اصل سخا عنصر مردی و ذات حسن پس تواضع و تن لطف و سر بیان درهای و سوی نوش چنان دو لشکر که
پیوسته مقابل همدیگر بارشی در کاس جامی کشیدند می سار سی طلبا کران سبک در کشیدند و بتلویح و تصریح از
انشاء مولف در این غزل قول مولف مجرا میکنت بیت ای ترک گران سنگ سبک روح چه داری • گرمست
گران با سبک این طبل بمن ده • اگرچه پیش از زیاد از روی دو رویی دو رو بیتیغ کینه میزدند حالا بیت
همه گل رخ بصبح اندر زر تعزیتی همه تن دل چو باده ام در مغزی روی در روی ساغر زدند شه زادگان با
یکدیگر خون از خوردند و بلباس یکدیگر ملبس شدند همدیگر را ادای کشتند و روی زمین را از زیر جوهر ریز خون چهره
عاشق اشک ادای کردند بمرحمات موانیق و محکمات عهود از طرفین میثاق رفت که از نفار و شقاق دور باشند
و باتحاد و اتفاق مستظهر و بعد از انحلال عقود حقوق و اضمحلال مشارنفار مقرر شد که هر یک از شاه زادگان بهزار تا
معهود و کارخانها خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند و علفخوار لشکر براق در ییلاق قشلاق همین
گردانیدند و قید و لشکر خود را از آن طرف بخارا جای داد چنانچه ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و براقیان
از این جهت لشکر براق تنگ عیش و سم در مبادی صلح بر سر طلبش خود عنق قرب لشکری از طرف تنکو تیمور تخدر شدند
لشکر قید و برای مدافعت ایشان از یورت خود متراجع گشتند براق عرصه امانی خالی یافت باز بخارا آمد و در اواخر
شهور سنه ست و ستین و ستمایه مسعود بیک ابرسالت پیش آباقاخان فرستاد و اظهار مصادقت و مخالصت کرد
و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط کیفیت لشکر و کیفیت راه گذر کند و در خیال مخروبا دل مقرر داشت که
قصد این یار پیوند با بیدبهی شعر ریاسه با نفس ذراسی و ساوسها تدور فی واحشی ان تدوریه
مسعود بیک بقالی چون نام خود مسعود و عزمی چون عقیده او درست و دلی مانند طالع منبلان قوی از آب آمو گذشت
و بهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را دو سراست با معتمدی آنجا بداشت و در تیمار داشتن آن و التزام

طریق حزم مبالغت کرد چون آوازه وصول چنان صاحب دیوانی روشن روان برسید امرا و صاحب دیوان شمس
الدین عمر از مورد و تعجیل قدم را شرایط استقبال و مراسم استزال بجای آورده صاحب دیوان گرچه بر مرکب فضل
سوار بود اما پیش شهنشاه آن میدان عالی پیاده شدن واجب دید و هر چند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق
کشندی چون رکابش سم پای بوسی قامت کرد مسعود بیک از روی استحقار و راه از دراکف صاحب دیوان تعلی
نامت زنشان خوشتر یعنی سمع بالمعدی خیر من ان تراه صاحب دیوان خود را چنان می پنداشت که آصف برخیا
مصادفا و شدی از روی نصاف و صف او صاف خوانی و ثنا رانی بی خود بر زبان راندی شعر
و استعظم الاخبار قبل لقاء فلما رآنا صغر الخبر الخبر اما در چنان بحر تواضعی نجات آمیز و قلبی غیرت انگیز روی
نداشت و جوابشان در کجا بیند سر عمر گذاشت تا بوقتی که فرصت انفاذ لشکر نصرت باب یلخانی فاش آتش
غیرت خاک دیار او را ایاد غارت و ادبار داد و اینجا مقام آن قصه رانی نیست مسعود بیک بمدکی حضرت رسید و حسب
و تاسیل عاطفت و سیورغامیشی فراوان یافت و او نیز باشاره و ایل جکیا و ناوجه در آداب رسالت بعبارتی این
و اشاراتی لایق و شیوه ای و صحت اختلال و مخلصی و پذیرفته از سخن شعر فی لفظا قبل خرام راق معنی قبل حرام اطلاق
در تمهید قاعده مواقعت میان روز و شب او رنگ رنگ نگی آمیخت و از ترک الفاظ چون آب روان نقش مقصود
برانگیخت چنانکه از هر نثار این کلمات در نثار عقد ثریا و طرف نگر از جوز بکسیخت آباقاخان فرمود شعر
هر کف سای تو سحاب کف سماک الکل سهام الاقل بتدوار اقداح عیش عقیق و نثاوت کاسات اعیش
او را چون چشم خوبان مست گردانید اما منسوز چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود بعد از گزاردن پیغام
و اختصاص بسیورغامیشی و انعام مصدوق جواب سم از پرده موافقت و مصلحت برخت و تاسم کاذ انوار ابتهاج
باقتراح در مراسلت معلوم گردانید روز سوم در تفرس بحال نوع تغیری مشاهده کرد و از بدگمانی در حق خود معاینه
دید اجازت انصراف خواست آباقاخان بر منع داد و مراجعت او بی توقف بیرون گریاس آمد و بر نگاوری
که بیک حمله زیر پای آرد اگر در ازی امید باشد میدان زمین نورد و چو شوق و فراخ رو چو موسس
سبک گذر چو جوانی و تیمتی چو روان پای عزیمت که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود بگردانید پادشاه و امرا
از تخلیه او عالی ذات افزوده دانستند که بشتی نمود که باز روی او نتوان دید و علی الیقین گمان باطل ایشان باید
لمولفه تیری که زقبضه کمان بیرون شد ابلهی را از عقب روان فرمود تا مرکب را در باید بازگردانند میهمات
لا یخاف درکا ولا یخشی من بعد ذلک علی دامن شمس الامام بالام اسبان قلاع آسوده استاده و مرد دیگر
و کار انشاء بچه جای توانی باشد چنان راند که در چهار شبانروز بکنار جیحون رسید و از آب بگذشت چون بخدمت
براق رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد و لوع او در نصفت بر جانب عزیمت برفت تو گویی حکم کاری بود
ان الله یعطف و الفرد الکلی
و الله اعلم

پیش قید و ایلچی فرستاد که حبس ضیق رقعهٔ علفخوار در یورتی که معیشت بود لشکر زندگانی نتوانستند کرد و بفرمان
بازبخارا نقل کرده شد اکنون آقا ملکی عریضه آرد اگر قید و اندکی مصلحت اندیشی لشکری را مدد فرماید تا من از آب
چون باد بگذرم و آتش قهر خود را در آن دیار فروغ دهم و طرفی را از آن ممالک بدست گیرم این لوکه مطالبهٔ ای
وارادت قید و اقتاده و افی شش طبقه بر خواند چه گفته اند نیکی تخت آنکس است که صید مقصود بکمند دیگران گیرد و بند
آنکه تیغ بیکانکان گردن دشمن خویش زند خواست تا تمطیر او کند و شجرهٔ تعطیر دولت او زاکه زود بالا کشد
بصرصر قدر آقا خان ناچیز گرداند و جهانی از شطط و تنکیات و جفا و قساوت آسوده گرداند در جواب نمود کیا
و بر تصمیم این عزیمت و تصویب این رای تحریض نمود و بر تبع فرستاد که شهزادگان احمد یوری و نیکی اغول و بالغو
با لشکر تا خود مساعدت و معاضدت او را از آب آمو بگذرانند و جیاد دو هیار کشاه و قنجاق باتفاق
براق از گذر امو عبور کنند و کوکا جو بزرگ و باسال از جیحون که معبر خوارزمست و کوکا جو کل از گذر کرکشلاغ
در آیند و بکجای مجتمع آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت تصمیم رساند چون ایلچی مراجعت کرد براق
باختشاد و استعداد مشغول شد تخت یاسای فرمود که سیج آفرین باب آخته برنشینند و چندانکه یابند جهت لشکر
بستانند و جرنجیان علیق هر یک سه اسب را مستعین جو و گندم دهند تا فربه شود بدین وسیلت غلایی تمام پیدا شد
و چندانکه کاوان در آن دیار یافتند فرمود ایشان را کشتن و از پوست اسپر کاه ساختن الحق سپری که از پوست
گاو و کاو عجایب سازند نیکو دافع تیر حوادث تواند باشد بدین موجبات خلایق در مضایق ناکامی افتاده و کس را مجال نه
و بدین سبب نگرد جهت ساختگی با محتاج لشکر و تقاراب ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند باز مسعود بیک
که مسعود بی رحمت آسمانی بود او را مانع گردید و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضهٔ تصرف پادشاه بتصور استخلاص
ولایتی موسوم خارج از حوزهٔ تملک مقتضی خرد و کیاست نباشد و بمیل قدر رعایت باید کرد اگر این کار عقدهٔ امتناع نا
و مراجعت افتد از بخارا از غوغی و نزلی لشکر پادشاه را مددی نتوانند داد و براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت
در خشم شد مسعود بیک را امت چوب فرمود زدن اما دست از غارت کشیده داشت و او بر مشوبت اعظم
انجماد کلمهٔ حق عند سلطان جائر فائز گشت پس از شهزادگان که بحکم بر لیغ قید و استصحاب براق را مامور شده
بودند بخدمت او پیوستند و امرا یاساور بزرگ و یاساور کوچک و مرغاول و جرالتای همین سیل دیگر شهزادگان
تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه از آب آمو بگذشت و بخراسان
و از حدود خشان و کشم و شبورغان و طالقان سند و مرو و جو و مرو شاهجان تا نزدیک نیشابور مسخر گردانید و از
شهر ارعصر یکی در حق او گفته بود بیت زان موی که بر پشت خود انداخته ٭ زان موی تو آموی بگیری بی شک
در اثنای تحریر این فکر یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب گفتم از این سیاق نظم معنی حاصل نمیشود همانا راوی

از قبیل آنوا الشعر من رواة السوء بوده بلی حسن ایهام و رابطهٔ الفاظ برین وجه پسندیده می افتد شعر
زان روی تو آموی بگیری بی شک ٭ کان موی تو بر پشت خود انداخته ٭ در تقاضا عیفا بر حال میان
شهزاده قنجاق و جلارتای کنتار شد قنجاق آن زده کشت و جبل موافقت خود مبرم شود بکشت و پشتی
که همیشه از همه روی بروی داشت بنمود و با لشکر خود مراجعت کرد در راه هر کار رسید دست غارت برکشاد
و بخارا را از این چاشنی بی نصیب نگذاشت القصه براق بهوس استصفا مملکت الطاغی عرصه تمنی احوال و عرض
او با شمیر براق چنان کو برق در مکامن اجزا سحاب نفوذ یابد بر لشکر شاهزاده جنبش دوانید و ایشان را
بعد از طرا و دعا مانند کواکب که از انسلال تیغ بکیوار و جرح متفرق شوند منهزم گردانید و در مباهات فرج
کوکان ایلچی پیش برادر خود نیکودار احوال که در بندگی حضرت آقا خان بود فرستاد معلم بدان که ما با لشکری چون
بحر زاخر در تموج بر عزم فرج ملک آقا از آب آمو عبور خواهیم کرد و آن دیار را مسخر خود ساخت باید که
آگاه از روزگار و منتظر صدمهٔ کار خط را بحقوق قبلی تعبیه کرد چون ایلچی تبلیغ لوکه براق بجای آورد از عجب
خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر پادشاه و تحشی برسم آمد انگشت بدل بسیار سر در خاک و تبشیش در سر انداخت
کرد و استعداد لشکر و استحضار رایت الطاغی نمود پادشاه نیز مستعد کار و مستعد آتش حرب گشته بدود آن جهان
و عراق آمد یشمت را با لشکری موفور و امتی نامحصور مقدر بست فرمان نزدیک جنبش حد لشکر پیش
روان فرمود ملوالفه کما تحرک ریح الصبا علی الجبل ٭ و با جشاد لشکر از اطراف ممالک محروسه را طیان
از سحاب و آتش از اصلاب صم صلاب جدا گشتند در بین میانه نکودار از سر استشعار با لشکر خود گریخته راه
گرجستان گرفت و روزگار را خود چنین است شعار آقا خان خواست که اول مندار کحال و شود ما عصیان
و فرد او چون امرا ضعاء بدید بیکر شاهزادگان سرایت نکند شیر امون نوس با آن قدر لشکر که متشر و حاضر
بود اندبرا از او چنانکه رجوم نجوم در غیب شاطین ساری گردد بفرستاد و بعد ما که ملاقات فریقین دست داد
خروشی برآمد زمردو سپاه ٭ برفتند یکسر سوی رزمگاه ٭ مکاوحت و مکافحت دراز کشید و معاصان
بمطاولت انجامید سکزی بهادر از امرا نکودار حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیر امون قراب
مرسفات کشتند باز لشکر الطاغی در آن کرو فر فیروز فر و مظفر شدند بمدد توفیق ربانی و در حملات متوالی
سکزی بهادر بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در فقار دمار کشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار نکودار
سامان فراری ندید با یک هزار سوار در باطن گرجستان رفت و با او ملک در استیلا و استیمان زد و دختر
خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت و مظاهرت او از غایلهٔ مخالفت امون ایمن ماند فوج کرج را دخل بخل و خبث عقیدت
در حرکت قصد کردند که نکودار را هلاک کنند از رجس مکیدت ایشان یافت بتلقین ملقن توفیق الثار و لا العار

والمنیة ولا الدنیة برخواند و بتوادم عقاب در جوانی لیل کلون الغراب و فی مثل اللیل اخفی للویل خود را بزیر
انداخت و ایلچی بحضرت روان کردانید و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض ایلخان توسل نمود
چون شرف یکشمشی را دریافت آباقاخان ورا نواخت و سیورغامیشی فرموده بکم استمالت کرد و رعب و هراس
و خوف و یاس از ناصیه حال او کم کرد از تغریت و خروج از ربقهٔ طاعت سوال فرمود و عرضه داشت که از
براق خطا بدشمل استعفو و استغفر او تحریف از جاده و فاوت و اخلاص هر چند عقیدهٔ من بنده آن منکر بود
الحذر بهادر و کوکاجی مرا بران اقدام تحریض کردند کیت باجری کاجری بموقف عرض پیوست که در ازاء
بادهٔ نسیان حقوق و نادهٔ عصیان و عقوق تیغ عفو کون قوریجان را بچند قطره از عروق حبل الورید
مخضوب میفرماید مصراع سر اینکه بر تن تیغ فرمان تراست • و اگر عاطفت بندهٔ پرور شاه آیت غیر
مغضوب بر مخوانند و بخلعت ابقا بنده را مکنت تدارک و حشت بندگی سید بعد از عفو گناه سور گنج
بر مجرم و محرم مراد خواه است غریب تمایه فالعفو عن الجرم من واجب الکرم و قبول المعذرة من مکارم الشیم
خرد را می بیند و چشم را خواب • که را عفو جوید جاده را آب • و من یک شوط همة بعیدا •
فتشی عطفه سهل قریب • تجاوزت العقوبة منتهاها • فنبئ نبی لعفوک یا وهوب •
واحسن ظنی • وارجو ان ظنی لا یخیب • از استماع عبارتی که ترجمهٔ آن ایس کلمات
بود بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در مرتاد و مزید عاطفت بعد از عفو در قدرت
جذول اثبات مرآیهٔ حسن اعتذار و لطف مقال در استمالت عثرات تاثیری عظیم دارد آورده اند که چون
مامون خلیفه ابراهیم بن المهدی را ماسور کردانید قال له انی شاورت فی امرک فاشاروا علی بدمک الا انی
وجدت قدرتی فوق ذنبک فکرهت القتل للازم حرمتک فقال یا امیر المؤمنین هکذا اشار بما جرت به العادة
فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عودت من العفو فان عاقبت فلک نظیر و ان عفوت فلک نظیر
فان جرمی اعظم من ان تطفی بعذر و عفو امیر المؤمنین اجل من ان یبلغ شکر فقال المامون ذات الحمد عند
هذا العذر امرا صاحب قربت را که قرب شهزاده بودند و دام خدیعت در شاه راه او نهاده بر تیغ بی دریغ
گذرانید و نکودار را بتوردمش نوش که صورت کرطبیعت مانند او صورتی را از ستار و جکل و قتل و قلع و قی
برینکیخته بود سپرد چون این شاغل کفایت شد و این مهم ساخته گشت بایلقانی وافی و امعانی شافی و حکم جام
و تدبیری حازم و رایی پیر و بخت جوان برای اخماد جمر و تسکین نایض شر و دفع عارض عیث براق بانج نوتاش
لشکر عزیمت بلاد شرقی نمود اتابای نوس را با تو داون بهادر بسبیل منغلا از مقدمه بفرستاد و در آیت
نصرت نگار پادشاه زادگان یزدار و قنغرتای و اجای و تکشی و نکودار و سولاجو و امرا ارغون آقا

وارغسون و مازوق احمد و کوجک و تیمور و الیناق و منکسار و عبدالله پسر تولاک با ورجی و ارا جوک بفال
بیمون و طایر همایون در حرکت آمد • فجاش علیها البحر و سوکتاب • و فرت انها الشهب و سی نضال •
چون بساط خراسان بسنابک لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلک سر افرازی کرد و لشکرها و آن حدود جمع شدند اعلام حضرت
رفت که جهان براق و بشت بی همالد مجاهد ملک انسار زفت و لشکر ایلخانی در حدود یکسال براق بجا اقامت ساخته
از علاج و از جار تمام یافته اند براق را دو بر بهادر بوده که روی از جهت بهادری و پشت سپاه صفدری در آن
عهد ایشان را دانستندی یکی انام جلارتای که کانا و سیس کمال مع ملک خوش صبح آفرین نکشت و دیگر
مرغاول که با حصول شجاعت و فرزانگی و کمال بزدلی و مرد انکی علم بابی یعنی استعمال المطر نیک دانستی و دعوی کرده
بود که ابستقر و دقتر الاکی بیندم و اب الارا در الاطاق اطلاق کنم و الا برای استحجام طام را از سر ایشان
فرو نگشایم و ندر را فسخ نکردانم و پور بهادر قصیده که در مدح شمس الدین نظم داده بود او را خواندست
بیت مرغاول براق تو در ملک صبر کرد • با لشکر براق بغاوت برابری • آباقاخان لشکر را بطرف
کشید و در مقام آب سیاه آتش محاربت را روشن برافروخت • خورد بر سر کوه تیغ شید •
چو یاقوت شد روی گیتی سفید • خروس بر زبر جدی کوه تاج منوش را آشکار کرد و از بیم تیغ و خنجر
شیر خرسنار در مامن احتجاب کرفتند آباقاخان افراسیاب تمت چون جمشید و فرخ فریدون فر بود و لشکر ترتیب
و سنم توان زمین را نیز از نفرض مواکب و تصادم مراکب روبین تن کردانید • و یرتب بالیف الالف و عده
فکیف اذا کان اللیوث رصحا • و تحتی عباب البحر و هو مکانه • فکیف بمن یغشی البلاد اذا عا
از طرف دیگر براق نیز با دلی قوی و روحی تمام و شوکتی وافر با سپاه در میان لشکری که روی خود را جز در مصاف
مصقول ندیده بودند و چون بر روی خود پیوسته کمان کشی عادت کرده • قوم کان متون الخیل منهم
و ما سمعت بانبات بلا مطر • برنشت و غبار فتنه تا اوج آسمان برخواست بعد از تسویهٔ صفوف و تعبیهٔ
لشکر فلک و میمنه و میسره جناح و ساقه و ابر و دلان جنگ جوی و بهادران کشور بیار استند و در قلب فرنقش
هوش دل عاشقان از سول و زوداغ شعر فلک و شیر بخنید بر بلال علم • تیر از سیج بیابی و جان زیاد شمال
و السابحات الجرد تصهل سربا • من کل سلهبة و طرف سلهب • و الارض قد حفت فعز علی الثنا •
فیها تامل الحمص فی منکب • و الجیش قد ملا الملا فکانه • یم طغی فی موجه المتحدب •
عرصهٔ جلادت بغضا بسط و قبضهٔ اسباب را قبض کردند و زمانه در میانه بصد هزار دیده نظارگی
تا آتش اجال کی بالا کیرد • تا قبضهٔ شمشیر کی بالا ید خون • هر دو لیران معسکرین بر بادپایان آتش سیر جاک را
از آب چشمهٔ تیغ سیراب کردانیدند چون آسیا حرب دایر و کوس طعن و ضرب بالا مال شد آسمان از کرد نبرد چادر

در سر کشید و زمین از بریق سنان • وما کوکب الاعداء و مرمة الظبی • برا الاقراع دایم و صقال •
حکت اوتی البیض الحسان و فعلها • ولیس لها الا الغمود مجال • آسمان صفت بزو امر نجوم مکلل گشت شعر
زگرد سواران دران پهن دشت • زمین شش شد و آسمان گشت هشت • بدو کوکب و انجم طالعه
نورا بنور و اظلاما باظلام • تیغ باکردن زبان سر زنش دراز کرده و سر روی بخت پیش آورده ابروی کمان
پیکان گرشاد گوشه چشم چون غمزه یار ناوک خون ریز روان کرده هر سر که بتداعی گرز و کوپال ملزم نمی شد تیغ آبدار
بحکم قاطع آنرا بفصل میرسانید و وثیقه عمر او را بخون مجلی می ساخت مغافصه براق با جلاد تمامی از میمنه در آمد
بقوت صدمات • الجاش وقع لو یکون بدیل • تضعضع و کناه تضعضع فهد • هیبتی که در هیبت بود
و بار غون آقا و سیکتور با کل تومان لشکر سپر دار بر گرفت و بر آمد چنانکه باد صبا بر گل و زد و زود و زود میسر نگردد
و ایشان را هر دو زخم زد و بدان سو بیرون شد تا علم را بر داد و خود علم از آن ارغون آقا بود او تا عنیف
چند آنکه باد آن صولات هزاوف و حملات معاقب گذشت نزدیک بود که بر اقیان کوی مراد و ظفر
بچوگان شهامت بسوی مقصود رسانند سنتمای نوین پیاده شد و بر سر صندلی نشست و گفت هر کس که امروز
دو هنده و غا پای ثبات و مقاربت بیشتر دو من آنرا چکویم آنرا خدای داند و روان چنگز خان با ایجاجار
خواهیم داد بخت و بر دشمن باخت چو پور بهار است شعر جد عشق تو را تاب من آورد دم و بس •
همچو در جنگ براق از همه میران ستای • بدین سخن لشکر اسکون جاشی حاصل آمد و بار گرتی نمودند مطاردات
جبارات بدل شد ثانی الحال عزم مقاتله کردند و روی اجابت در مصاولت و اطاعت در مطاولت آورد
کان علی الحاجم منه نارا • وایدی القوم اجنحة الفراش • سقی الدم کل نصیل غیر ناب
و روی کل رمح غیر عاش • تیر مانند تگرگ که از منجنیق عمام ریزان روان گشت اباقاخان شعر
کالشمس سل السیف ضربا للعدی • والنصر کان صباحه مسیا • بهادران لشکر که در گرد تیغ با سنان نیز
شرع می نمودند و با پیکان که پیکان آجال بودند راز میگفت عرب کانهم یردون یرون الموت
او ینشقون من الحطی یحانا • در حومه کارزار راند و بر دشمن کارزار ماند • بوقت لا یطیق اللیث فیه
مساورة و لا الذیب احتیالا • گوی مختاری در منبت الخانی این دویت را کسوت نظم پوشانیده است
زنیم زخم گزنهار خواه آبدشمش او • شعر بروز جنگ سبع و پلنگ و ضیغم نعمان • نهند دیده در چنگل نشانه بچه بر گردن •
نهاده زهره بر مادر گرفته مهره در دندان • عاقبت هر غاول که هر غام اقدام و حسام انتقام بود و اسب قنغرا
در قنغر الانگ خواستن تیر چرخ از مرکب جبوت فرود آوردند و از منغ بوار جاشی جشانید جلاد تمامی نیز چون
باوی نوکر بود و سپاه دشمن را پشت و پناه و بلغ السیل زباه در دوزخ تجمیع وی ساختند و بسیار بر اقیان

در حومه مناز له عرضه حمام کشتند براق شاه را • لا ینفعکم الفرار من الموت الا قلیلا • راغبات اعتام و زبده
مرام شمرده بوقت نگذ نطع نیلگون آشکار گشت از روی عجز پشت بنمود و از دست بر سطر سنان لشکر پای برداشت
با دیده ریزان اشک حسرت و دلی که از آن در آتش غیرت بر آب چون چون گردید گذشت شعر
آذ انهم ذل الهزیمة فانجلت • قناة ظهور بسقام خاضع • وکان لهم لبس المعصفر عادة •
فخافت لهم منه السیوف الوقائع • سراپرده و خیام حادثه علی عروشها مانع نیز اعتصاب و سنه سنان
پادشاه کامیاب گشت لشکر با توقع غنایم دست بازان و چون بازان در شکار تهور بازان و دشمن در بادیه
سوان و با بدخلان سرگردان پادشاه بر قرار پیش چین با لشکر گریزند خراسان تعیین فرمود و بر عزم
توجه بارد و خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار پویان و زبان نصرت گویان بیت زبر رکابش گر حلقه بگوش ملک
پیش عنانش گر خاشیه کش روزگار • عنان بر داشت چون بفر طالع میمون و شکوه دولت روز افزون
در مستقر عز و جلال نزول فرمود مسامع قطان اقطار بشارات این فتح با مداد مشتق ساخت و بر رکاب
رایت عدل و انصاف که موجب دوام پادشاهی تواند بود بر افروخت بیت بگیتی فتنه کی هستی زبانی
اگر تیغ تو گیتی اثر • براق از آن طرف با مقدار پنج هزار سوار در اضطراب و قلق بسیار و پریشانی کار
لما ملقه کوبی بود طرفه مشکین آن نگار • باز بخارا رفت آثار از جاده احوال و ظاهر و فرود محنت و ادبار
بیکار و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی ندیده او را افلاحی نبود بالله منها بواسطه سقط که در حومه ایجاد اتفاق
افتاده بود روی نمود قوتی محرکه از تحریک اعصاب و اعصا که حرکت ارادی بدان متعلقست باز ماند چنانچه محرکه
جنبیدن آب خاص گشت مصراع بجای عنانم عصا داد سال • پس دعوی کرد که قلاده اسلام را متقلد شده
و او را سلطان غیاث الدین لقب نهاند ابجی بخدمت قید و فرستاد و از تخلف شاهزادگان و خلف معاد
و تفرق لشکر و حال مضطر خبر داد قید و در جواب بخشی بروی نهاد و فرمود از شهزادگان جمعی که آمدند آزرده مراجعت
کردند و اگر دیگری آمد بودی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرد و بیوری که با تفاق میسر کرده بودیم
خرسند نشد تا تمامت لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک بیاد خود کامی داد کاطلب العیر فرس قصع کادین
با این جواب بلغ فرستاد و تقارد علوفات لشکر او معین کرد و کنتایی زمستان در بخارا باشد تا بوقت ییلاق
چون آقا و ایجی بهم رسیم نسق کار او کرده شود براق آن زمستان در بخارا باشید و از هر طرف لشکر باید و پیوسته
چنانچه سی هزار سوار عرض او و خزاین موجود بر گرفت و در مخه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون زد
و خواست که از پادشاهزادگان که در عزم توجه بیلاد شرقی تقصیر کرده اند و از خدمت او متخلف شده انتقام
کشد بدین خیال براق بنیکی ارزان فرمود تا احمد بوری را احضار کند بر زبان براق بنیکی رفت که اگر تو فاید

ومحاربت فرورفت افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه او باشد بجنس یاساور بزرگ باشد
نیکپی اغول منبا در گشت اتفاقا براق نیکپی در شکارگاه با احمد بوری رسید و با وی مدد وی اندکی بود و
چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق تانی نمود و بسوی مخیم خود بازگشت براق نیکپی از عقب تعاقب
کرد و میانوی نمود احمد تیری بوی انداخت براق در جواب سهم تیری را گشاد داد بر مقتل آمد و بر جای بر دشد م
ای چرخ کرم رو سپه از نست کرم ورد • و از طرف دیگر یساور بخدمت نیکپی اغول رسید او دانست که اندیشه
براق چیست و ضمیر او بر شر مطلق مقرر یاساور در بخارا صاحب خدمت نیکپی اغول موکد داشت شاهزاده
سوالف حقوق و نعمت خود را بر رسم مغول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت بر اختصاص قربه نشسته
و جامها ملون پوشیده و کاسات دروق از دست ما کشیده مگر بکافات آن حقوق امروز آمده تا مارا در کام
اژدهای هلاکت نهی و استبعاد کرد و گفت مصراع قسم خواهی بلا دیر و بدیدار که بجز استخفار مجرد بر سبیل
مکر و مکر و سی و قوف نیافته ام ورد قبول آن بارادت پادشاه زاده منوط است و در گزارد این حکایت
بود که نوکری از آن احمد بوری مخبر از کیفیت وقوع واقعه او برسید نیکپی اغول با قصد براق مختفی شد یاساور
بازگشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد و بخدمت نزفت تمامت شاهزادگان از قصد و انتقام او آگاه
شدند متفرق گشتند و یاساوران با سایر امرا متفق شدند و او را ایلکرد و متوجه حضرت قید و گشت تا حضرت
لشکر پای سلاحها در گردن انداختند و از تجور و تهور و ظلم و بی باکی براق استعداد کردند قید و ایشان را بجبر
و بورت معین فرمود براق رونق از کار و رو خوش لی از ساحت سینه مهجور دید با کام با خاتون خود نوکای
و افراد خدم فرو بسته از گردش چرخ دم • بخدمت قید و پیوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت
چون روزگار آشفته و نوکر مرکانش بزبان لشکر این دوبیت در صفت تردید چون بغایت آن از تردید بر بیاض
چرخ بسر خی رقم زده **لمولفه** روزگار آشفته تر یا زلف یا کار من

خاطر قید و از افعال ناسزای او متملل
شده بود و زمام عفو و اغماض را متملک تخلیص او را از عقل خصمی نیافت چه یکی نوبت آیت والعافین عن
الناس را هر چند از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده بود و نیز گفته اند آزموده را آزمودن و پشیمانی شیر شرزه
بتوقع موانست خاریدن و دشمن را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را شربتی تجریع
کرد مدکه جان خام عمرش با شراب شد و میاه اقبالش نمونه سراب و حاصل روزگار او از گفته اکاتب این بیت در
کتاب **لمولفه** اقبال براق و میض برق تلاشی چین شامة العیون **نثر** و ذلک فی اواخر شهور سنه ثمان و ثمانین
و ستمایه و مدت ملک او شش سال بود **مصراع** چه شش چه هفت چه ششصد چو آخر است زوال

والملک یبقی للملک المتعال **تتمه حال ایزدگر** از براق چهار پسر ماند یکی تور
تو آبور یا صوتا دای بعد از آن پسران الغو جو با و قیان با لشکری بدیشان ملحق شدند و چون در تصاریف این حال
برافتان رباعی فرید گشتند و اسباب مطابقه را مانند بنا مضاعف عدم گردانید باتفاق قید و مخالفت
آغاز نهادند و از حد خجند تا بخارا دست تخریب و تعذیب بر گشاد بلاد ماوراء النهر که بعد از مدتی بواسطه اجتماع
پرکندگان و انجلای خانه برافتادگان امید عمارت دیار و انتعاش سکان در آن دیار حاصل بود باز از دیار
عاطل گشت و مدتها آن نواحی بین مجاذبه الغرتین و مکاوده العسکرین از امن و خوش لی و فراغت و آسودگی
کرسند عی محدن و نوطن باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم حزم نصر لشکر
قید و منصور شدند و مخالفان مکسور تا شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه صاحب دیوان در بندگی آباقاخان عرضه داشت
که میان قید و دیگر شهزادگان بواسطه بلاد ماوراء النهر عرصه مجاذبه مبسوط است و هر کس که آنجا تمکن و استعداد
یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت باشد لشکری را فرستادن و آن دیار را عرضه تخریب کردن
تا شاغل بی طایل از میان برخیزد حکم بر بلغ شد که نیکپی بهادر و چاره دو انبکی بهادر و فرمان جهانگیر صدور یافت
با عقابها حتی تفیئ الی امر الله بجا آوردند و مثل آن لشکر در استسلام امرا یوسف و قرضای پسران جیشمور و جوزای
و ایلابوقا بخوارزم و بیکبار کی آثار عمارت از آن حدود مطموس گردانند مثل است که گرگ در چون نباید آموخت
تهمتها در مرده را شیون میاموز بحکم فرمان چنین لشکری بی کران روان شدند از وصول آوازه لشکر مغول
مسعود بیک بکرکت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاوطن کرده باطراف بیرون رفتند و پیش خیال وطن
جز در خواب ندید و با یاد جوی مولیان این مراسله می گزاردند که **نثر** فیا وطنی ان قاتنی بکیانی • من الدهر
علیتم لساکنی ابدانی • پسران جیشمور با لشکری بخوارزم رفتند و کرکانج که دار الملک بود و خیوه و فراوه
قبل نام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند و از طرف دیگر نیکپی بهادر با لشکر هفتم رجب سال مذکور بجا آمدند
و سنت روز کشش کردند چنانکه ده هزار آدمی در شکم زمین منزل آبادان گرفتند و بیرون از زدن و بردن و
کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند سبحان الله گویی این قضیه جواب استهزاء مسعود بیک بود بوقت
ملاقات صاحب دیوان القصه مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط معموره جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی
نشان نمی دادند و قریب هزار طالب علم در زوایا آنجا بتحصیل علوم و استکمال نفس اشتغال داشتند آتش در زدند
و دود غم اندوه از آن بفلک رسانیدند و از گفته فردوسی میسراید **نثر** ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خانه دشمن
چون از قتل و غارت فارغ شدند بخانه هزار عواتق و ابکار و پسران لطیف دیدار خوش کنار کشش رفتار
آراسته چون صد نگار آشوب دل بی قرار و فتنه بازار روزگار بیرده تا بآب آمو برانند و بسی جوانان

بانکر از عقب رسیدند و مقدار نیمه از آن اسیران باز گرفتند و بخارا باز رسانیدند اما بی ماوراء النهر این قصه
و غارت نتیجه استوبل و اغراء اقبال ترکمان دانستند و اقبال ترکمانی بر چشم ازین ترکمانی یکی چشم بود **مصرع**
بت عنبر سوا موقع بایقاد نار ظلم و اعتساف و حرص بر تحریک عواصر شر و اجحاف مولد او از رسانه
بخارا و بعد نهضت قضا احد بخارا کرسالها چون مسند باطل مهمل بود و درین نزدیکی نسیم ارتیاشی بشام متوطنان
خوات پیوست و حرص انتعاشی بکام آن ناکامان رسید بواسطه رداءت این نفس ظالم چون کلبه مظلم
کشت مرایة العصبیة من الدین و حب الوطن من الایمان عرق تیه و اصل شریف در شان مسقط رای و ابنا
عهد خود چنین مساعی پیوندند **بیت** فرزند عاق پیش پدر گیرد ابتدا • نسل بهره دست بکار کشد نخست
راست کفته اند که نکابوی سلطانه در تحصیل مطلوب میل محالات و صرف کردن عمر بر جویندهٔ وبال **یکی**
مغفلی که تخم در شوره زمین پاشد و باد اکل بیع مستکبر باشد **دوم** بی سعادتی که بر باد خار و استکثار
حرص غالب دارد و خود و دستار از منال فضای محروم کذارد **سیم** نادانی که از بیم اصلی کوی طمع
وفا و کزارد حقوق بندد و توقع حسن مجازات کند **شعر** زیرا اصل چشم بهی داشتن • بود خاک در دیده آتشن
در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه جوبانوقیان و براقیان در آمدند و آتش غضب و غضب بر افروخت و می زدند
و می کشت و می کندوی سوخت تا دیناری زر و یکی من غله بر بقایا متوطنان می دانستند بزجر و شکنجه و قتل و نکال
می ستدند چنانچه هیچ باقی نکذاشتند از مطعوم و مفروش و سباز و سلب و فی مثل قد سلب بی سلب تا منسلخ
هوای آن رباع از سکان خالی ماند و اکناف از اصناف حیوان عاری و بدین منوال بود تا قید و حکم فرمود
مسعود پسکن بن ملواج که طالع و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساعی ایشان در اثنا
عالم و معالی برجبین روزکار مسطور بخارا و سمرقند رفت و از اطراف متفرقا از استمالت نمود جمع کرد
و منابل احوال ایشان را از شوایب نوایب زمان مستصفی کردانید و آن عراص و منازل مبارک صفت این
شعر لکن بامنازل فی القلوب منازل • اقفرت انت و من هواک و اهل • باندک مدتی مبارک آمال ترک
و تاجیک کشت و متصدد طوایف از دور و نزدیک و روز بروز امداد بهروزی و فیروزی تعاقب کرد و از
خصب و احتراز رعیت توزی و مال اندوزی ترادف نموده و الحالا سده تا امروز مراتع ماوراء النهر مراتع
انس است و عرصه آن روضه فردوس سعد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمرکشته و رضاب غابات و آب عین
الطیوة از جیحون و کمترین ثمر آمده طوایف امم در انجا مجتمع و ارباب آن بصنوف تنعمات متمتع زمین از حلاوت
الفاظ شکر سخنان قند ریز و هوا معطرش چون زلف جانان بباد صبا جان آویز **بیت** خوبان سمرقند که بزم
یارب که چه خورشید رخ و زهره وشانند • عاشق کش ساغر کش و جابک صفتانند • سیمین تن فرمان بر و اخلاق خوشانند

برک البعیر ترک بروکا ای استناخ
و ارکته انا فبرک و هو قلبه الاکثر
الخفة فاستناخ تقال فلان تعبیر برک
صهر و کاشی ثبت و اقام تقدیر برک

چون لب بکشایند زمی آب ربایند • چون رخ بنمایند زمی نفسه کر شانند • و بخارا تا مست مجمع بخارا بر طوایف
و منبع زلال لطافت و مخصص کال بلاغت و کارخانه کسوت فصاحت بوده ارباب سیوف و اقلام بارو عت
و طلاقت و رباب شیوف و جمال باذلات و لیاقت • بخارا سواء الروض الذی لو رایته تجب عن قلبی کل بخار
و این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب سمع مشهور که چون امیر نصر بن احمد السامانی سقی الله تربته
بر باغ خراسان در آمد نعمت عز و ثروت رفعت و منفرجات اماکن و منتزهات مساکن را نیکو چیده و باب
و سواد آنجا مسروح و مستبشر شده و صیت و خرف و شاد اقامت نمود تمادی مدت مفارقت خواهر و وزراء و
و امرا و کارهای ملات و کلات فرود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراص فردوس آسا آن غایب
کشت دست شوقهای قدیم کریبان جانرا تاب داد و ساقی محبت سمرا را زدیده می ناب **شعر**
و لولا الهوی لم تعرف الدار بالحزن • و لولا الهوی لم تعرف الدار بالحزن • در سواد شب شمع صفت در کدازبودند
و هنگام انجا صبح با باد صبا دین راز و با خاطر کاب هم آواز **بیت** هر صبح که کاروان جان میکذرد
هر باد که بر کوی جانان میکذرد • کویی که نسیم انس از روضه قدس • بر مرسد حور جنان میکذرد •
رسول العاشقات پیش معشوقان همه این شعر مستطاب • انت و کیلی یا نسیم الصبا • فی اخم حدیثه فنعم الوکیل
و عرضه تمنی مشتاقان همیشه این خطاب • اهرب القطایل من غیر جناحه • لعلی الی من قد سوت اطیر
کوکبا ساز انجنین الی الاوطان را از نفثات خاطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراق بحور ان
رعد و رباب خروش و ناله اکتساب کرده کاسی شعر جهاد قافی هر یکی در آرزوی خیار و استحضار موافق آمده
اکر نسیم سحر کر بدوستان قدیم • سلام من برساند جواب باز آرد • زشوق در جکرم آتشیست بنشاند •
بروی کار من خسته آب باز آرد • سواد این شب محنت زپیش دیده برد • بروز دیکری زآفتاب باز آرد •
برو بمجلس یاران فغان و ناله من • و زان نوازش جنکی و رباب باز آرد • و سعی این بیاد دیکر اجاو توقع اثر آفاق نمود
فقاتر یا نجد او من حل بالمی • **عربیه** و قل لنجد عند ما ان یودعا • و لیت عشیات الحمی برواح
علیکی ما کنی خلیل عشیکی قد معا • در خیمه باتفاق پیش رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند
و فراغت نمود که تا بانشاء شعری محرک سلسله عزیمت پادشاه کردد و بران شرط چند هزار دینار را متقبل شدند
و او آنرا هم در خراسان متکفل بود کی این قصیده را بانشاء او رسانید • باد جوی مولیان آید همی •
بوی یار مهربان آید همی • ریگ آموی و درشتیهای او • زیر پایم پرنیان آید همی •
آورده اند که سلطان بی تهیه اسباب رکبت از مجلس انشاد این ابیات برنشست با پیراهن یکتا چنانچه جانوران
موزه و راس خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و بسبب آنکه الفاظ این ابیات مقرون

از لفت عرب و داعیهٔ شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب و ملایم افتاد
و طاری بجناح الشهرة فکانه منقوش علی جبین الزمن و بیشتر تحسین و تحسر ارباب عصر معدود و استاد باب
تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجاوبه آرا التماس و مجارات را اقتراح کردند بر حسب الماموز و
ابیاتی چند از ابیات فضایل ابیاتند در مدح صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون در ماه
آن صاحب قران مولف این رابع از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده بر روح او که الموتی
حی فی الدارین انشاء میکند بامید آنکه میان ارباب و قصیده مبرز طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد

نخبة القصیده

باد مشک افشان و زان آید همی — بوی گل پیوند جان آید همی
در سیبین دم نسیم مشک بید — خوشتر از مشک اذفر آید همی
زانش گل آمد خاکش تازه باد — آب با روی جهان آید همی
از برای نت و گوش گلستان — ژاله مروارید سان آید همی
زخمه ساز دنای مرغ و سر و ناز — از نوای او نوان آید همی
از بنفشه و لاله سوی بوستان — کاروان در کاروان آید همی
بادبان و بوی گل در خرقه — گشتیم را بادبان آید همی
از فروغ لاله مشت وقت شام — بوستان چون آسمان آید همی
وز درخش و شان گاه بحر — آسمان چون بوستان آید همی
مغز جان آسوده میگردد مگر — بوی زلف دلستان آید همی
چشم شادی می جهد یار بکر — یارم آن مهربان آید همی
چیست کیتی عنبرین شد کان نگار — پیش من امن کشان آید همی
شمع وش میسوزم و یاد شراب — چون زبانه بر زبان آید همی
صبر چون خوابم گریزد از برم — واشکی ناخوانده دوان آید همی
گر روانا ناید امید من زیار — اشک من باری روان آید همی
آنکه با نامش کر تا جاوید باد — نام دشمن بی نشان آید همی
آنکه بادت گر بارش ندید — آفت دریا و کان آید همی
در پناه بخشش و بخشایش — عالمی پیر و جوان آید همی
بخت بیدارش بکام دوستان — کام جوی و کامران آید همی
این سخن کز آرزو پیش خلد را — آب کوثر در دهان آید همی
گر شنیدی رود کی کی گفتی که — باد جوی مولیان آید همی

نثر مقصود از این حشو کلام مرا چند چون حشو لوزینج افتاد که امروز بلاد
ماوراء النهر از نزهت بهشت دارد بهر و مصونست از نکبات دهر و مامون از ظریان قهر و نکبت
تملک پادشاه زاده قیدوت و ارباب آن متید بقید او نسیم صبا جواز نامهٔ عدلش بر رخ غنچه نمی وزد
و بلبل از بیم خار تا دیش سودای عشق گل نمی پرد

ذکر ملک شمس الدین محمد کرت

مردی بزرگ همت صاحب بخت و در فنون آداب توغل داشت جامعا بین ابی الیساه

والبیان فایزا بالقدح المعلی من اللسان والسنان صاحبا للکتب و الکتایب سائسا لجلوس المساند و المراتب
و فارسا علی مناکب الجوزاء مثل المراکب واذا امتز للندی کان بحرا واذا امتز للوغی کان نصلا واذا الارض
اظلمت کان شمسا واذا الارض اجدبت کان غیثا و بلاد ترکست در عهد سلاطین غور در عداد امیر اسپهسالاران
مدود با خطل محمود و خشتی با محمود و انتها قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سرهنگ با سلطان محمد
خوارزم شاه فرود می آورد و بعد از جلوس منکوقاآن چون میان اولاد چغاتای اسباب منازعت متواتر شد و کوه
متعاقد با سون منکو که پسر صلبی چغاتای بود بر عزم مقاتلت مخالفت گشت منکوقاآن لشکری را بفرستاد که قوع
جنگ سلاح جنگی بنداختند و حدید را حریر و فولاد را لاد شمردند پیش ثالث سکان غنچه کرد از دیده را پیرساخت
و سر اپیش مغفر چون نرگس با فر آراسته و لله جیش کالنجم عقدته علی مرسف الآرا ماضی العزایم
تا بیش از آنکه شمشیر شام خورد بر ایشان خون آشام جاری شوند بعد از امراق دما و از تاقی ارواح با سون منکو
دستگیر کرده پیش او فرستاد و در این حال شمس الدین کرت محبوس بود چون عرصهٔ مملکت منکوقاآن را از ازدحام
خصوم خالی دید بندگی حضرت شتافت بر لیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان جنگیز خان نفاذ یافته بود بشرف
عرض رسانید فرا نمود که در منع خروج بی اعتراض و اسطه تربیت جنگیز خان و اروغ میمون او از سر
اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان نهاده و خیار شهر و غور را که سیستان اسم جنس آنست با دا آنسته
که قاآن مقرر فرماید بتازگی شرایط بندگی برعایت پیوندد منکوقاآن در شمایل و مخایل شمس الدین و تحفات
تقریر که بر مقتضی آن احکام امضا این لیغ و یاسا سر شیر داد و هر آه و نیم روز و چند قصبات دیگر از اعمال
بدان مضاف فرمود با سیورغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بذلاقت لسان و عذوبت بیان و حسن
شمایل و خوب خصایل او را صید کرد و بیند عنایت در حق خود قید امیر ارغون با کنار آب سند بسبیل
مغاطه در نظر اهتمام او کرد و تربیتها متبلانه فرمود بدین موجبات ذکر او باوج اشتهار و ذروهٔ افتخار رسید
و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول ارتضا قاآن مقرون شد و اطراف کیکانات
و قصدر را مطیع گردانید و تا سرحد دلی را بهار از قطاع آن و مطلق در اذاعت صیت معالی و نشر صحایف
فضایل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود و اشعار غرا که نتایج طبع او بود در اطراف بلاد
در صباح تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار بر اکثر اقالیم ثالث و رابع استیلا یافت بسببی از اسباب نقمت
ارباب منحرف و مستوحش شد و در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه لشکری را نام زد و نوع بادهٔ عصیان او
فرمود مقدم ایشان تغور و از غایت غضب حکم رانده تا پوست اعضا شمس الدین را بکاه در آگنده بحضرت
فرستند چون از مضمون احکام و تجهیز لشکر خبر یافت این بیت را بر تیری نوشته پیش پایهٔ تخت ایلخانی فرستاد

که سیج عنان بسوی کابل تابم • یا خود بتغور از تغر بستانم • بعد از آن در حدود سیستان با آن لشکر عنان
کشاده گردانید و از جانب پای قدام در مقام نهادند محاصله مجادله بدل شد عاقبت تغر را پاک کردند و معاملهٔ
با ملک شمس الدین خاطر داشت در حق او تقدیم فتاد و چون بر این حال مدتی برآمد باز در مرغزار شلوین از حدود
هراة با لشکر ایلخانی مناجزت مطارت نمود و بعد ما رسل ارسال کردند و بعاطفت پادشاه و دستیار استظهار
یافت ایل و مطیع گشت و بنظر سیور غامیشی ملحوظ آمد و خدمات مشهود و مقامات مأثور در بندگی حضرت بکرات
تقدیم نمود و در جنگی که در حدود دربند با گویه ملازم رکاب ملک فرسای و ایلخانی اشتهار یافت و معلوم
گشت و بر سریر دولت از اخلاص و ولاوری او سخن راند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد
بندگی مولانا کوهان پیوسته از وی باز خواست فرمود که چرا بی حکم بر لبغ پیشوای تیمور و را بقتل آوردی و
روز جوابی را بروی ثبت خوش کردی بی تلعثم و تحلکت بسبب آن تا پادشاه دشمن مال این سؤال از بندهٔ خود
نه او کند نعم الناصر الجواب الحاضر این جواب جواب جاری بود و فنون ایجاز و ایجاد آحاوی علی الفور
ایلخان را خوش آمد و عاطفت بی نهایت مبذول داشت چون نوبت خانیت با آبا و اجداد انتقال یافت
از مبادرت بصوب بندگی متخلف شد و بمثل لا ینکر ما خاف الیه و ما غاب عنه تمثل نمود و ابدی و هیچی از
نیک بختی نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت بسوی خسرو ترکان چنین که میگوید
که نیم روز وطن گاه پور دستان • که از مهابت شمشیر و گرز گاو سرش • هنوز خانهٔ افراسیاب ویرانست
صاحب دیوان برای استلانت جانب و استمالت خاطر این مکتوب که آب لطافت از آن مترشح است و بیان
فضایل از آن مترنح بنوشتاد فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت • تویی که همچو ملک سر بسر همه جانی
مشفقی که ز بحرت رسید بر دل من • بگذان نرسد و سم انسی و جانی • ز رای روشن باریک بین تو الحق
چنان سزد که چو این شوق یاد بر خوانی • ز باد پای برانگیزی آتش عزمت • باب حزم عباری که هست بنشانی
چون عادت سپهر بی مهر و روزگار جفا پیشه آنست که مطلوب و محبوب را در حجاب منع دارد و مقصود دل جان
آسان بر نیارد پس هر حیلت و اجتهاد که ابنای آدم کنند زیادتی رنج و عنا است و در احتیاز از زر و ورنه
بهر چه توسل جویند ماده حرمان و انقطاع • تعودت الخلاف فلو کرهنا • لذیذ وفاقنا حصل الوفاق
الا لیت الوصال یعود یوما • فاحکیه بما فعل الفراق • مصداق این دعوی آنست که سالهای گوش جان
و جان گوش بآوازهٔ جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو بر و بحر شمس الحق و الدین که روزگار او را
و نواسی او را رام باد و جریان فلک گرام مشفق و مروج گشته و بندهٔ کمینه محمد بن محمد الجوهری خواست
تا نصر را چون بصرت کند و چون نزدیک رسید که آن کام برآید و روزگار یک کام فراپیش نهد از غیب

تا خبری روی نمود که موجب حیرت باب سبب حیرت دل بی طاقت شد و جان دور از افاقت الحق مرهم
مثلی معلومست از آن سعادت باز ماند • فرشتهٔ بیت برین بام لاجورد اندوده • که پیش آرزوی عاشقان گشت
دیوار • درین چند روز قصاد فرزندزاده محمد از آن جانب رسیدند و اخبار سارهٔ جنات همایون حضرت
میمون رسانیدند حالیت شوق سیج داشت که بدان مژده دل مرده زنده شد در باب احراز و ابتهاج
از حضرت علیا شمس بر قلم منشی گذشته بود از آن جهت و کسانی این قدر میسوید که ده تجنب و تعهد
فرماید و عوام این حضرت بموجب خاور موکد این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد • چون یاد کم تو لیالی
متواتر و متوالی در آن میگوشند که سیج آفریده بکام دل رسند و سر اندیشه که بر آن نهاده باشند تغییر
و تبدیل کنند پس سعی و جهد مبذول و منیع نباشد و کوشش و کشش نافع و مریح نه سالها بود تا بتعفار و روزه و
استمداد سم و روزه خواسته تا باز لقاء عز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک الرای و القدم شمس
الدوله و الدین زید قدره بیند و عنان نو و کهن باز گوید فاما بیت با دشمن من دوست چو بسیار نشست
با دوست نشاید دگر بار نشست • پرهیز از آن عسل که باز زهر آمیخت • بگریز از آن مگس که با مار نشست
از عنفوان ایام شباب و ریعان عوام و سنوات شایع اتحاد و محبت و اسباب مودت بین الجانبین موکد و
میان یکانگی مصون بوده و روی بتعلد حق آورده و از آن جانب هر روز مکتوبی صادر میگردد و داعی تذکار
و اکثار و تجاری می شود از تو پسندم که چنین پسندی • اما از راه عقول سلیم نه بر مقتضی شرع مطهر نبوی
و احادیث و اخبار مصطفوی علیه الصلوة و السلام • آن به که خردمند کناری گیرد • یا گوشهٔ قلعه حصاری گیرد
می بخورد و بیان می بوسد • تا عالم آشفته قراری گیرد • درین چند روز فرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد
با تمام رسانند انشاء الله العزیز • و العجب ملک شمس الدین با این کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت شاول
عمر و حاجم را منع می شدی و از اسیاره و بیتی است در مدح و ترجیح آن بر شراب اعجاب را این ابیات اثبات
چو از قبیل صنف نجس مستبعد • می خواره اگر غنی بود عور شود • و از عربده اش جهان پر از شور شود
در حقهٔ لعل از آن زهر در بزم • تا دیدهٔ افعی غمم کور شود • هر گه که من از سبز طربناک شوم
شایسته سبز خنگ افلاک شوم • با سبز خطان سبز خورم در سبزه • زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم
درین حال از روی دعوی بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن سرخ شود و جاهلان از سبز سیاه روی سیر
گردند این ادبیات انشا و ایراد کرد • با سرخ گل آن سرخ می سرخ عذار • تا سرخ شود روی طرب زود بسیار
رخ زرد و گل سبزی از ذوق خرخ • و رخ چند سپید شد لیل و نهار • چو میان او و ملک ضیاء الدین کابل
وحشت منافرت و مشاجرت بر مکان مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دو بیتی پیش او فرستاد •

غوری بچه بکین کابل خواست ❊ با همچو منی سخن نخواهد آراست ❊ تو شمس و من ضیا و داند هر کس
کاورد ز شمس فلک بر ضیاست ❊ فاجابه ملک شمس الدین اعلیه ❊ ای بخبر از خویش نگر کز چه داست
با همچو منی خصومت بر چه خواست ❊ من شمس و تو ضیا و داند هر کس ❊ گر شمس بود هر چه در آفاق ضیاست
بعد از آن بندگی آباقاخان پیوست و مدتی ملازم درگاه و در یا مقدار و آستان آسمان مدار بود و در
سیستان مراجعت کرد بر مطاوعت که حضرت والا مثال شاه خانی تو فرمود تا از این عارضه رسیده ای
سرور پیوست **ذکر سلاطین مصر بر حسب این مقالت**
از اعراض سید اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و شامات که بعد از ششصد و نود و دو سال از هجرت سید
عربی علی و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات یا هبت الریاح علی الاشجار المتمایلات و تغنی علی الریاض من طیور
مغردات بر جاده جهد و اجتهاد در دین پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق اند و حکم آیه انما المؤمنون
من المؤمنین اقتصر و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون
و النقش نگین دین و پیرایه نوعروس یقین ساخته و تخم محبت و ولاء ولا تطع الکافرین و المنافقین
در زمین صفا طویت پاشیده و از شجر طیبه ایمان ثمره ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
صفات لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده و بر مطاف لا یستوی القاعدون
من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل
الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة تطواف نموده و مال و جان
برای صوت انصار دین و کوشمال عصابه متمردین فرق فرق حق از باطل یمیز الله الخبیث من الطیب
و المخطوط من الجنب و معرض ضیاع و زسوق آوردن سنتی مرضی دانند و محافظت حوزه اسلام و حمایت
حوزه ایمان را باشارت و تعاونوا علی البر و التقوی حتمی مقتضی شناسند **شعر** لهم اوجه غر و ایدی کریمة
و معر فعدوا و النبلة و اوبة حضر و ملک مطاوع و مر کوزه سمر و مقربه جرد لاجرم بدین فضیلت
بر جمله بلاد اسلام ملکت تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند و خصوصا اسلام بلاد شامی و مشق
که باتفاق امم طرفه ترین طرفیست از جنات اربعه **شعر** سواد کایام الهوی فرط رقة
و قد فقد الفتیان فیها عواذلا و ماء علی الرمضاء ضحی کانه صفایح تبر قد سبکن حدادا
کان بهامش شده الجری جنتر فقد البستهن الریاح سلاسلا و امن خاکش از نظاف چون آستین
ریم و حصیات ریاض لطافت چون زاده یم اشجار خطوط او از حصوط طوبی موصل شده و زهاب
از رشحات حوض کوثر محصل و قال علیه الصلوة و السلام لو کان الجنة فی السماء فهی دمشق

و لو کانت فی الارض فهی مشق جامعش که کعبه ثانی و قبه از یکه جهانی است مجمع دوازده مزار انبیا
نبوت گشت و فتیان صدق از سر دفتر مروت و فتوت آمده عقود عقاید اهالی بغداد اخلاص باشاه بر
انتظام کرد و جهاد اعلا شعار شرایع محمدی را بمواجبی قیام نموده در اواخر شهور سنه خمس ستین و خمسمایه
صلاح الدین یوسف بن ایوب که برادر زاده نور الدین شیر کوه کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب
شام بعین الدین محمود بن تکی بن شنقر بود بر قضیه اسباب قضا و تلازم مسببات قدر که **شعر**
بلا سبب جاء ولا حتم ❊ مذ قبلنا او ذل فینا ❊ نمودار آنست بر مملکت مصر مستولی گشت و العاضد
لدین الله ابی محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ که از نسل دود اهل مخصوص ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود
حسن سبل و اظهار دعوت الحاد در عهد او کرد و بواسطه پسران او که نزار المستعلی داعیان دعوت
متفرع بدو فرع نامتفرع ثمره شد یکی اسماعیلیان معروف بنزاریه اعنی ملاحده عراق و شام و مومن فرقه
و دیگر طایفه مستعلیان مشهور باسمعیل مصر در مستهل ایام دولت او در گذشت و صلاح الدین انساب
و اولاد او را بر تیغ گذرانید و نهال جود ایشان که در مهالک بر بن بامات سحاب زمر کیا و ثبات
بکلی بیستصال آیت صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروه کمال و متوقل جلال پیوست پس شعار
دعوت بامامت انساب خلفا بنی عباس منظر کردانید و در اول جمادی المحرم سنه ست ستین و خمسمایه خطبه
و سکه بنام خلیفه الناصر لدین الله بر مناکب منابر سایر اصقاع آن دیار مزین و مروج ساخت و او
پادشاهی مرابط مجاهد کامکار دین دار بود و خزاین موفور و لشکر نامعدود حاصل و نواصی مرده مزار الخلام
بیخ زن نیزه گزار در قبضه تملک او معقود و با این بسطت سلطنت شجاعی بسخاوت مشفوع و شهامتی بسیاست
مقرون در نفس او موجود در موقف جهاد با کفار ابد آهنگ بر خواندی و پای در عرصه منازلت نهادی و مرده
بیم که مستحق مستعد تاج و سریر مملکت بودند بر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرمود چون اصاب
عرش بعزوبت انقراض پیوست آن مملکت در دست تملک اولاد او بماند تا بانتقاب ادوار متاوب بیل و نهار
بنوبت سلطنت بملک صالح که از جمله نواده زادگان بود رسانیده و بر قاعده سلاطین سلف تجهیز سبیل
حج و ترتیب قوافل بیت الله را بمبالغت فرمان داد و در تقدیم مراسم و مواسم جهادات و غزوات بحدی
تمام حوض جوست و عروس ملک را چون آن مقصود بود برای پیرایه است چون حاصل عمر و سلطنت
او بانجام رسید ممالیک اظهار کفران نعمت پیش گرفتند و با یکدیگر مواضعه کرد مملوک ترکانی قتر نام
جوبا کام و نام و صاحب سلطان مصر و شام شد او را ملک مظفر خواندند و او امر و نواهی او را ممتثل
و مطاوع از آن تاریخ کار سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد و طریقه مرغ بزو مرغ غلب سلک میدان

ظاهر شد و بکل قرن قرن هر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد و او را پادشاه سازند و بر تخت ممالک
نشانند و الحکم بنا بر این قاعده مطرد شد و سلاطین آنجا از استقلال که شرط اقوی و رکن اوثق ملک
داریست منفرد آمدند **لطیفه** که آنجا بر تخت شاهی نشاند • نخستین اقتضا نامه عزل خواجه
فلک کرده ابهر شان چنبری • برون رفت هر یک بدیگری • بعد از واقعه بغداد بتوقان مکوفان
و اشارت پادشاه زاده و سولاکو خان چنانکه چند مرتبه مسطور گشت کیندبوقا بشامات لشکر کشید و از
واز ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمعرفت دولت و مستوجب عنان تاخت اما روزگار کامیدوار پای جری
نکرده و قصد عنان صفت استکبری نمود بندقدار که مملوک صالحی بود قبچاق نژاد بروی خروج کرد و پادشاهی
کسوت عظمت بر قامت بالیقت مستحقان خیاط رافت شامل او اندازد و کلام کرامت
فرازی بر هامت همت صاحب قدرتان دست قدرت او نهد بندقدار را امکان آن داد که تبع
زمرد پیکر سجاده فشان عیسی خشان روح او را از کالبد بدخشان ارکان بیرون آورد و بخواست السلطان
ملک لایزالی تعالی شانه فرستاد بندقدار بر سریر عرصه ملک مصر فایق شد و منصب شاهی ملک خاص
قلب یافت و بعدل کامل و شهامتی شامل و تایدی تمام و رایی قوی و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم
مهمات ملک و تخییم مصالح کامکاری شروع پیوست تبیش در مضادت فتنه را فکر کرد و قلیش در دکه
آب و تیغ بر تخت پس هوا استصفار ممالک روم باعث و مستحث او شد یادرزی توریه و پوشیدگی جاسوس
بادوستان خواص روم رفت و احتیاط مسالک و اختبار عساکر نمود مراجعت کرد چون نشاط سکون
و تخیم شادروان سلطنت پیوست پیش آیاقاخان رسولی فرستاد و بواسطه سفارت بازیکری مرغ منقار که
چون صیغه صریر آغاز دلها و سان خواطر ابکار کمال در جلوه نشاط آیند و طوطیان شیرین قدس شکر شکن سکر
شوند غواصی که بیک غوطه در بحر قیر رنگ هزاران لؤلؤ ثمین آب گون برآورد بی کوشی که کلمات خطرات
او بام بشنود و بی طول فکر از معانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان دارد **شعر** حکت آظافها آذان خیل
و آذان الرجال لها مطایا • طلبش خوبی بر حاش جوبی که اگرچه بحدت او را سر زنش کنند و از پهلوی او
تراشی واجب اند بضع یاری جری القلب و جاری اللسان باشد • الف صورتی که چون کاف کن از ازل
با نون الف گرفته است • ذوالنون مصری وشی که از تاثیر نقطه وحدت چون الف راستی و رستگاری
چشم دارد • قصب پوشی که خطیب بر منبر سه پایه انامل طیلسان مشکی بر افکند • واسطی محتدی که از بدو
خلوت در بیشه نشو و نما یافته مصر طیبی که تا باشد از بهر مزاوجت و ممازجت رنگ روم و رنگ
آمیزی صبح و شام در تخشیم آمد شد باشد • مختلف ذوالنون بلوغ الرجال که بالغان بلیغ سخن چنانکه می بینی بر ملا

الهامه الرکس والجوزاء تعلم

از اطلاع او در سر تعلیم و تعلم خواندند صفوی مراجی از نبی ناصر که بر جمع صحبت او گوزه زده و تحفی و سنی
سخن گواست معنوی سوداوی هر که مکناری و مهنداری او بران دلیل لامع و برهانی باهره اند ساعی
کرد ساعتی بن بکشم زد از قیروان مغرب بلاد الشیخ رود حدیث شیخی که عنوان هدایت و انتوان
نشو بر حاسن و جوهر تبیان منزل مشیت جز بدست نباشد چه تسعی بین یدی موسی و تکلم فی المهد صبیا
مثل عیسی تمام حتی الی اصحاب الیمن و یشرب فی الدرک الاسفل المهل و الغسلین مذکر کاهلی بر داد و بی
و قلما سقط عند الحسین حاتم بذل الطرائف فی محبة الطی معنی یوف اسباب الرشد و الغی مستحق بالسیف
یرکب الغی و الظلام مستحق یقضی بالحلال و الحرام • الف تقطع مواصلا الکلیم فتصبح الکلام و سوسنیم
و اجوف مقبل الحال من مضاعف الحرکات ناقص ذاکان سالما من کل جهات معروف به آفات المرسقات
سبی بر مجمه ابل بیه بالرفض حرف مرفوع بالابتدا للنصف و الخفض شرفه جلیلی خوال فی حکم ثلث
رجال انی لابرک الا عند عزل الطبیر و الشطط و لم تقبل المطاوعة بالسیف الا بالسیف فقط ملازم
الخمس و صاحبنا منعکف فی طاعة الباری یعنی قلم • عرضه این فکر از پرده فکر مکشوف گردانید که با خود
عزیمت تفرج روم را بامصار ساختیم و او متضلع و اماکن آن بلاد محط آثار مسیر قدم و مطرح شعاع
ایصال باشد و دلیلی بر آنکه این اخبار بصدق پیوندی دارد در فلان دکان طباخ که قطعه رای شاخ و
آبا ها او تواند بود خاتم خود ارمن مقداری از طعام کرده ام چه تیر انداز انسار رسمت آماج گاه نشانه
انگشتری نهادن توقع که پادشاه باستراد و ایصال بدین جانب فرمان فرماید تا بدین دست منت انگشتری
نگین عاز استوش اخلاص الجای سلیمان مملکت آراسته دارم **مصراع** و طوع یدیک امثال الخواتیم •
شوم آیاقاخان از استماع این حکایت و استدلال بر کمال تهور و اقتحام بندقدار در مقام تعجب
و استعظام دست بر دهان نهاد و چون حال ابا نامل فکرت خاریدن گرفت ایلچی را با علام باجری
پیش پروانه فرستاد چون حسن استنسار و شرط استطلاب بر عادت پیوست قضیه بر منوال مشروح
واقع بود خاتم قهرمان مملکت مصر بخدمت تخت تاج دار اقلیم جانب گردن سرکشان کینی را بطوق منقاد
خود مطوق می شمرد آورد و باز مصر فرستاد سلاطین عصر را دستور شهامت و جراید احوال او حسابا
برگرفتند و بر فلک تاژ دیگران ترفیع جنس نهاد و بر این حال روزگاری زیادت نگذشت که پروانه روم
چون آیاقاخان چندان معتقد بود و گوهر مینا و در سمط اخلاص منعقد نه با بندقدار مراسله آغاز
نهاد و تراب نفاق را بمراسیل تسویل زینت داد و او را باستصفار مملکت روم بعث و تحریض و حسن تهییج
کرد و فرا نمود که از مطاولات مغول ال او مرکز دوار ساکنست و محط رحل ذاتست که چنانکه رای صواب

بندق داری مصلحت داند و بدین صوب عنان گرای شود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت راست
بی قاسات طول مدت و تحمل انتظار و کلفت تسلیم کند بندق دار بنابر داعیه همت ممی خود و اظهار دولا پروانه
پروانه لشکر و تهیه اسباب پروانه داد و بر عزم تسیر ای در کوب رکاب نهاد و عنان بکران ملک کبری بجنبانید
بعد از قطع مراحل و غایت سرعت حوالی بیاره روم را که مرکز خانه عسکر ساخت شعر وعلی قلیج الروم حکم جبار
من خوفنا سیقاتیل اسیار لا یسید بیدا ثم سبقت نحو الخلیج ولا ابحار بحار پرواند و دواعی استشعار
و بواعث خوف و اشعار بر آن داشت که عراص ممالک خالی گذاشت و بکرت و تقصار حسن عمل و سعادت را
بسر انگشت بی وفایی بکسیت بندق دار بر تمامت آن بلاد چندانکه ایل خانان این دیار است مستولی گشت
در طول عرض المعلت الروم فی الارض چند ماهی قامت کرد پس باغنایم موفور و مساعی مشکور بسوی
مصر کرد ارالملک اصلی بود توجه فرمود پس تمامت خطوط پروانه که خط مصری و لفظ طرح عبارت از آن بود ایلچیان
آیاقاقان فرستاد چون ایلخان از این حادثه که جاذبه انکسار خاطر و باعثه غصه اندرون بود خبر یافت مانند
شیر خشمناک و پلنگ مصفور در قلق و اضطراب با لشکر خاطر متوجه روم شد و شمع عزم و اقبال بدو دانه را
که از عهادت لشکر مصر با ایلچی پادشاه پروانه داشت بسر آستین قهر بکشت و پیشوا روم را بخطا مطابق
و اغنا اصحاب امانات مصر در ترک تاز سلطنت بر یکی حسن ابرو بر تیغ هندی گذرانید و ترک کینه داد از
آینه خاطر مصقول گردانید و در شهور سنه لشکری نامزد دیار شام فرمود تا صبح
وارکینه کشند و روز دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان مغفور مکنت خاقان عزیزی
مصر بر بندق دار مسلم داشته شاید که او نقش طلب قیصری از دیوار مقصوره قصر دماغ محی گرداند لشکر
افراسیاب بخت خانیت با ول که دست انتصار برگشادند قلعه بیره را حصار دادند هر چند مؤیدی حصین
بود و اساس استظهار سکان بذخار و افر رصین نزدیک آمد که قدیم حرف حرب یعنی مغول مهر مقاسات
بر رقعه مشدر گردانیده در قیاد مقاومت ندب ظفر عذار آرند و قلعه عذار ارابی مهر مهر تعصب خصمان
افتراع کنند سکان بیره تیره حال شدند با علام صورت حال و استمداد رجال سیاحان عرصه سوا یعنی
سوادی طیور رسلا اولی خیمه همایون حصن طلاق کردند و از آنجا تا قاسم چون ابراج طیور و قیمان و مراقبان
این شغل موضع بموضع قریب بود هم از این نوع رسولان را ارسال واجب دانستند حکایت کردند که چون
سیمرغ زرین بال با ایشان نصف النهار پیوستن آن برید پرنده نامه برنده بتحریک قوادم مسافت عرض
هوا را قطع کرده بمرج مالوف مصر رسید شاه باز قدر معالی بندق دار چون بر مضمون رسالت حمایت
فطنت و وقوف یافت حالی جواب فرمود نوشتن که حافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند که صبح

رایت دولت با بامداد روز هفتم را بر حوالی بیره طلوع خواهد بود و اگر درین میعاد بی تکلف تخلفی افتد
ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلم پس دوازده هزار سوار را شعر جنود تلاع الارض تحسب لوارها
فحول بما اعلی الکرام فحول فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با منت غلام
بمرکب بلند و خیل تمام روانه شد مشاهدان نظر بر گردند که از قاسم تا بیره بیست فرسخ بیابان بود
اگرچه ساکنان ممالک آل اعلی بیک ماه منازل بیست و شش می پیمایند شاه آسمان رفت در مدت چهار
روز بیست و هشت گاه یامات را بتوابع مرکب آسمان رفتار قطع کرد و بقلعه بیره رسید سواری دوست
از نواحی جا بخدمت رکاب پیوستند خواست که سکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد و چون
ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر مغول حدیقه شبنم و زعفران می نمود بگلخونه نشان علی موزه گردانید و با آستین
تیرگی غبار خوف و فشل که بر نواصی ایشان نشسته بود محو کند چون مستدعی بیساوش فلک را بوجود نور
بخش شاه سیارات آرایش و آسایش دادند مقابل قلعه از ماوراء آب فرات که حایل بود میان فریقین شعر
علامت سلطنت آشکار کرد متوطنان قلعه غلغله نشاط بفلک رسانیدند و نای دوبیتی که معاد یا نزانخه صوت
بیت موالیا نزانخه سور مسرت بود در دمید لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن ندانستند
ساکن مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری در مفاخرت کردن افراز منا الکم ایل و لا عناق تعلو بها
و الناس مما و فیه السمع و البصر بودند برسیدند لشکر را چون عبرت بر آب فرات بی معابر از مستحیلات
بود بندق دار بفرمود تا سی و پنج هزار نفر از حیوانی که والی الابل کیف خلقت معین خلقت آنست
بیکدفعه در آب اندازند و از زیر آن شتران عجیب سیات بی مهابت لشکر شیر سیرت مصری بگذرند با دل
خود عنان را فراآب داد و تمامت لشکر را از یمین و یسار اشارت راند چون آتش بر آب زدند و بآسانی
بگذشت و شور رودی که در عبرستان رود که عزارت در یا محیط داشت حب حال و ورود مقال ایشان شد
بیت آب جیحون با همه پهناوری ٭ خشک ما را تا میان آید همی ٭ مغولان چون کمان عزارت مصریان را
مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند بضرورت ایشان را رحلت بر اقامت اختیار
بایست کرد و مهمات مقاومت از روی بساط عزیمت برچیدند و روان شد با آنکه اعداد لشکر شان اضعاف
مصریان بود بندق دار با لشکر نعابت نمود و از متخلفان ایشان چند مواشی و ثقل غنیمت گرفتند و این حادثه
از شمایل شجاعت او بر روزنامه روزگار باقی ماند بعد ما که از سال سیصد و پنج در سرای سیصد و پنج بر فراز تخت
بگذرانید و گنجهای بی رنج بدست آورد مقاضی اجل آواز الرحیل در داد عاقبت شخص او را چون گنج باد آورد
بحال سپردند بیت جز حادثات حاصل این تنگنای چیست ٭ ای تنگ حوصله چکنی تنگنای حال ٭ چون

میزبان جان او که در مهمان خانه قالب منزوی بودی میل دعوت خانه عیلس کرد منشیان قدر منشور سلطنت
را بنام پسرش ملک سعید ظفر اکشیدند و تارک معتقدم او را شایان تاج سلطنت و کاه مملکت گردانید
بحکم استحقاق ارث مالک مملکت زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة
من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث کشت بر وفق سیاست و وزیر و چهار ماه که دست و پا
باشد بساط اطراف و اوساط ملک را احاطه بساط سطوت و نصب اسطرلاب عدل و نشر مساطیر
نصفت محوط و محفوظ می داشت عاقبت روزگار مهلت نداد که بپای آمال بساط اقبال سپرد و بدست
ظفر دامن امانی کبر و ملک مجازی را بناکام ترک گفته راه آخرت پیمود بیت اگر صد بماند و اگر صد هزار
همیشه روز و همیشه کار بعد از او سلطنت آن دیار بر سیف قلاوون المعروف بالفی مرشد
و بقلم قضا روز نامه دولتیاری بنام او مجرد گردید بسطت قدرت و سطوت سیاست او در جهان شایع
و اهوا و قلوب امرا و اجناد در سخط و رضا او را متابع در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه بر عزم مقاتله
لشکر پادشاه مبارک عهد آبا قاخان خروج کرد با جهات کمات عرب شعر بعید اطراف القناص اصول
قرنه بین البیض غر الیلامق یفرق بین الکماة وبینها بطعن سلیل جد کل عاش فائق
ایلخانی تمغور در نوین و تودا اون بهادر بودند و در صحرا آبلستان خیام اقامت را مضرب و بساط طغان
و خراب مرتب گردانیده مجنح مصری بر ایشان چون قضا آید که قابل دنباشد تاخیر آورد بهنگام
اجتماع زحوف و اختلاط صفوف خاطب حسان روح بود و سنان حامه زن جریده عمر بیت
از آوای اسپان گرد سیاه بشد روشنایی ز خورشید و ماه ستاره سنان بود و خورشید تیغ
ز آهن زمین بود و روز گرد میغ بعد از مکایدت و مکاوحت و مطارحت و مطاردت و مجاولت
و مصاولت آن دو لشکر جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقه ایشان بخود هم زدند و با محفوف
بود و بخطاب او لیکن علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون حمله آوردند چنانکه راسخان خیال زبان
صدا ناله و فریاد آغاز نهاد و قالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین
با موی از خون کشته جیحون شد و متغنی بدین ابیات رجز ساز کردون وقد ذکر تمر بطان عاد
والموت یتبع من ابیات سبطان والسمر تنکی دما والبیض ضاحکة والجو داج ولون الملتقی قاتل
امرا مغول را با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافت درجه غزا حاصل کرد منصور
و مسرور مراجعت کردند و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه آبا قاخان برادر خود را منکو تیمور
با امرا ایاجی و ارغون و الیناق و سه تومان لشکر که زهره مرغ را بزخم تیغ آتش بار آب میکردانید

الحمد لله الرقة والتوة المقصور

البلق القبا فارسی تر جمه عیلس

حکایت تیغ صرکشیدن

مکاوحت جنبیدن و کوشیدن

مطارحه با کسی سخن افکندن

مطاردة با کسی کرد حمله بعضی در اندازی کردن

مجاولة از پیش کسی گذشتن و بسر آمدن

مصاولة با کسی بر جستن و در جنگ

و اجهز قتال ای شد بتعجیل

ثلاثون بین ثقاتین

وذنب فلک باذنا رمح سر نیزه ایشان را سلاب ابس می خواند بمدافعت و مقاتلت ایشان فرستاد تا ملک مصر را
مستخلص گردانند و رقم ایلی بر ناصیه اهالی کشند آنی با مبلغ الوف در خاطر حمص لشکر ایلخانی رسید چون کاد
و دال از قاف مقال بوقاف و نقاف قتال شد سوره بلد دس ساز کرد و مشعله پیکار استعلا گرفت مشعل
و غرغا بملک اعلی پیوست بیت ز تیغ و تیر گرز و زور کوس و گرد سیه شد زمین و آسمان لاژورد
همی چشم روشن عنان را ندید سپه ستاره سنان را ندید کان مخفی قاف و فی البناء یخلف الصوت
و لا یمس ما یغیر بنا لا علی الوتین و کشاکش دست خوش و لیران کشت و بدعا رب اشرح لی صدری و یسر
امری قیام می نمود و تیر بر زبان سوفار سودا آغاز جناحی طایر قاطر آغاز می نهاد شعر
حسام عداة الزوع ماض کانه الی الحد فی قبض النفوس رسول کان جنود الذر کشتن فوقه
ز دون جراد بینهم خرسل خطیب بر منابر رقاب بعبارت فصل الخطاب آیت و انزلنا الحدید
فیه باس شدید و منافع للناس را تفسیر میکنت در جرمه میدان کاسه سر چون کوی گردان و چوگانش قیام
محراب بود و صحرا مغرکه از تجمع قتلی بلد دریا و شنا و راه تنهایی سر می نمود فسیف زعمد من الدم قانی
و حرف زعمانیر جلال همی کرد زبان بر دیده بر خود و ترک چو باران که بارد از بید برگ از رشق
بنان منش سنان و خرق سنج مسندی کمر مردانگار زار ربابی عدو و مر بیت کان بدست مکر بر میان زره بر
زره در بیع شکسته کان گسسته گر ناگاه از لشکر منکو تیمور الیناق و ایاجی که حامی میمنه بودند بر میسره ایل
مصر کف خاید و شمن را چون انگشت دست مساعد و هم پشت با تیغها چو زبان را آخته و گرز ها چون خرطوم پیل
افراخته چون قضا بی جاب و چون اجل بی مراس و چون عدد در خروش و چون دریا در جوش عنان چون باد بر شتاب
و رکاب چون کوه باد یک جلد بر اند تا بر خوان مصاف از ایشان قبل آن جانست الزحوف چاشت قتل از بی
ساز ند چنانکه بتیغ ملعان خورشید مغرق بام شکافته گردد میسره مصریان متفرق و منهزم شدند نزدیک
بود که رونق از لشکر مصری و شامی سامی قدر بر بودند دور گردد و شکست حزب اعدا از آن حزب در شب
ملائکه ارضی فخرت الیه سجدا و بکیا آواز اللهم انصر جیوش المسلمین و لا تنصر علیهم بمسامع ملاء اعلی بسند
بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود عقاب بیت بر سر اعدا دین پرواز
آمد و همای همت بی همتا اسلامیان جناح فوز و نجاح بگستر از میمنه میمنه شام با هشام جمعی جماعت و رمات
عرب که قاره را چون باد و کوک تقریع می ساختند و بقلم رمح بر صفحه بیاض مجاول از حرمت دماء اعدا بیت
اعلی المعالی ما بنی علی الاسل والطعن عند محبیهن کالقبل می نوشتند بر قلب مغول با قلت مبالات علی الجمله حمله
آوردند دعا رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا باجابت مقرون شد و فتح الباب بن مدی خاطر گشت

الاقتاف الوقوع الی التقف معه توقف

ملک ملک خرج الی خیمه و فوقها

ثم القال فوق الفتح الوقوف

الرزع بالفتح الفزع والروع بالضم القلب

الیس الکذب بالتدال الرابین

الرزع بالفتح الفزع والروع بالضم القلب

الحد العداوة و الحقد القلب

ارتیاره الهیج دخول

الکی بالضم واحد جلال الدولة و صلح

الهیج بالدال الهوا و دال

بهودم الحوف خاصة

الظرف الکریم الکریم

من خلف ظروف و قال و تورید

قاده الرمد لیته بالحجاب

قوة اشتدت عمرته و سنی

احمر قانی صباح

قوله ایسر

ایسل نجر یقال کثر شجره نوک طایر

وسمی الرماح اسیلا و الاسلة مدق

الالسان و الزراع

لشکر منکو تیمور در تیمار بوار افتادند و شهزاده باقور مشی از رعب و هیبت شاه راه هرب پیش گرفتند ناگاه منکو تیمور
را تیری زدند که زبان سوفارش نامه اجل موعود روان بروی خواند باقی ابطال شام و رجال مصر که بر حملات
مضر بودند از بطون مکن چون وقت ظهور بود بر سیوف نهاد که بطن مکن و ظهور ناجز و رکوب ساغر عبارت
از انست بیت هر هر نکی بولادر کل صاعقه انکیز گردون تی غربت ال که محمل سوار کنند بیرون
آمدند و منی مصراع اعز مکان فی الدنا سرج سابح سابح شده بیت بشمشیر صندلی بیاد آختند
منی از آتش فرو ریختند و تمامت لشکر را بران عرصه عرضه مرهفات بیاخت و وحوش صحرا را
دران صحاری از لحوم و دماء ایشان سالها جشن سور حاصل آمد فدمرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین
انما باطل یومنون و بالحق یکفرون فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اصل اسلام منقضی کشت
بستمی از دبار بستایش الحمد لله الذی صدق اثار رزقنا فیکل حسن المنقلب الحمد لله الذی صرف الردی
والحمد لله الذی کشف الکرب برکشادند و این فتح نامه را مطرز بطراز انا فتحنا لک فتحا مبینا و مزین بحلیت
بادرک الله ربانی فیس دعا خمیس الف علم بسادات تکه حرسها الله و ادام سیادتهم فرستاد لما کان یوم
الخمیس الثامن عشر من رجب المرجب لسنة تسع و سبعین و ستمائة حفظ الله و الخذول الی ظاهر الحمص الموت فصرنا
معهم مصافا دارت به رحی الحرب الزبون و کانوا مائة الف او یزیدون فوقفنا بین یدی الملک العلام
و کلت العیون بالسهام و طار حمام الحمام و عشی الرؤس المسام و تقابلت الابطال و تقاتلت الاقیال
و کرت العدو فلم تول عنه کاد السلام ان آن فنا لک امر الله سبحانه و تعالی ملائکة المسومین فاخذ بتلقیه
و انجزت من النصر بما وعدت و الحمد لله علی ما ینه و اعان مینه فلیاخذ السید الشریف حظه و المسلمون من هذا
البشری الذی عظم قدرها و سار فی الافاق ذکرها و الله یوفقهم و ایانا و السلم علی من اتبع الهدی باقی
احوال این ملک در موضع خود ایراد کرده آید بحول الله و قوته و شمول نعمته و وفور منته

موضع تتمیم ذکری که تقدیم یافته و شرح بعضی مساق لیز

چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب الدیوان ازین سراچه غرور بریاض سرور شتافت باندک مدتی چنانکه سقوط
لآلی اغلال بدو دانها یکی از عنب دیگری جاری کرده آثار ضعف و سن مردوت صاحبی اعلی انتوالی و نکاهد
و اعداد و توابع متتابع در رسید شعر تتابع احداث ذاک الزمن لمر السرور و کرّ المنن
آری معهود از ملک نیک و متعارف از داب روزگار ناسوار جز ایذا احرار و ترشیح اشرار و ترفیه ارذال
و تکدیر افاضل چیست در زیر این سبز نگلشن ناپایدار عهد غنچه گلی ابدت که دادند که باز در پی خار انکارش
نهادند و جرعه شراب کامی را در کام امید واری بکار نخند که منکام صبوح او را بدرد سر و خمار حوادث مبتلا

نکردند کدام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق مشرق مراد بر منظر اتساع بخط استوا پیوست
که مدادات ملکی از بر منظر انحطاط تخصیص غروب محجوب نکردانید یا چه وقت نهال آمال صاحب کمالی بی
جویبار شوط اوست و نظارت بانت که عما قریب بدو رادبار و نکبا بنکت تابیل فواق جفاف نکشت
رجوع بیار و منه امید تا منم سر سبز و تازه سیع نهال بیا نیم مهر سپهر او منه مستنیر را
بی منت حیات و زوالی نیافتم اول خلل کمالی من واقعه کشت غالب جمال الملک بود و او مردی اصیل بود
و مولد و محتد او بزداز ابنای ثروت و مکنت و متبوعه بجاه و حشمت و متوجه بذروه علو و رفعت مزاج حال
و نسیج حال بدست خوش ایام و پایمال حوادث لیالی شد و در عداد دولت خواهان و خدم صاحبی معدود گشت
و بحرم کرم آن جناب که کعبه آمال و قبله اقبال و مطرح شعاع اضفال و مرجع وفود عز و جلال بود پناهید او را
اجلال فراخور حال منصوب فرمود بعد از ان تغیر عقیدت و فصول مکیدت در سخت حال تغیر کرده عیار اعتماد
و اعتقاد خصمان بذیرفت و بجانب او التفات خاطری کمتر رفت بارها بمکارم بی دریغ صاحبی و اسطه ارزاق خلایق
و ربقه توقی از بوائق بود توسل جست و شفیع انگیخت و بچارگی نمود در بحر کشاده بمکث و از ریاض آن عواطف
بوی استیناسی بمشام امانی او نپیوست باطلع شوایبه بخت بخشم رفته و فلک نامساعد روزگار آشفته در
صحارا شی کنت فان قیل لی صبر اخلاصه للذی نعدابید الایام نقلته خرا و ان قیل لی عذرا فوالله ما ادری
لمن ملک الدنیا اذا لم یجد عذرا نه مکنتی که امکان اقامت در تصور آمدی و نه قدرت نفقه و الا غی که مسافرت
و مهاجرت اختیار کردی بیت فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله و لا مال فی الدنیا لمن قل مجده نیز سر بدنامت
همت و خساست نهمت فرو نمی توانست آورد چه فطام از مالوف و انقطاع از مانوس و مطبوع بالطبع موم
و موجع باشد ناکام بلیت و تعلق ما یغنی عن الحدثان نیست روزی را بشی می پیوست و در رشته اشکل بعلکون
در سنه این ابیات را اما فی منع الدنیا کریم یزول بمن اقبل لهوم اما فی هذه الدنیا مکان
یسیر باهله ایجار المقیم روان می بست اختلاف و تردد پیش امرا داشت و با ایشان سوابق معرفت
مستحکم کردانیده و پیوسته متفحص احوال مملکت و مال بود و از علم استیفا و حساب محظوظ عاقبت کار چون
نومید شد و گفته اند مصراع از نومید شمع دلیر باشد و خیره زبان دل بلاک خوش کرده اند
بدانم میاور بیکبارگی که جانوا بکوشم ز بیچارگی دامن اذا عزمت فتوکل علی الله رایدان اجتهاد
گرفت و نطاق الفرار مما لا یطاق بر میان فروت حال بست و پای در دریای و قرب البحر محذور العواقب نهاد
و در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه بعضی امرا که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب می شاخت روح نقد
ناسرا خود ساخت انتهاز فرصتی کردند و منکام مقام شرو باز که شر او باز بوی عاید خواست شد او را بیندگی

حضرت بردند **شعر** تکلم بالقول المضلل حاسد وکل کلام الحاسدین مزاد حسنت لطف حضرت جاسی تقریر
یاد داشت و آداب خدمت سلاطین و ادب ایشان و ادای حق ایادی النعمة عرضه داشت که صاحب دیوان
در حضرت که بدین شغل خطیر منتصب و بوسایل شروع در جلایل مهام حضرت مرکز ملک ممالک را بر استی تقریر کرده
و تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و بتخمین استانی و دوشاب
صاحب علاء الدین علی طریق الاشتراع باز داده و همان عطیه تشبیه را بمنح این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین
حکومت عراقین از حقوق و واجبات دیوانی ششصد تومان را از استعمال استخراج کرده و دیناری از آن
وجه بر کار خزانه و جرکی منصور ناشته مقدمه من سمع خلل معلومست و ذوق خرد و خلل و زکار محسوس بادی تعالی
جل جلاله آنرا در دل ایلخان جای داد و کوه مر تقریر او چون تعلق بزرگ گرفته بود مر چند در نظر عقل تقدمی تعریف
می نمود گوش هوش پادشاه بدان مشغف گشتی از کلام سعادت نیم اذا ضاق امر او تعذر مطلب
فعند اله العالمین مبسط در وزیدن آمد ایلخان نوازش و عاطفت باده از مطلع و مامول و ارزانی فرموده
و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول داشت و مهم دران مجلس بختم تمامت ممالک رسید او نیز تقریری دلپذیر
ملایم مزاج پادشاهی باد رسانید بر لفظ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله استدراک کند
و مظان توفیرات و مواقع تقریرات اموال استکشاف نماید و سیج آفرین از شاه زادگان و خواتین
و امرا بمعانقت پیش نیایند و بر این احکام بانزع سرشری داد تا خاتم سیج سلاطین و ملوک انداده بودند
عقیدت پادشاه با صاحب متغیر شد باستحضار نواب و وکلا تبریز ایلخان عنان مسارعت بر تافت صاحب
از تبریز باران مکاید الدالخصام که در اول شانه گشاده داد نشانه مقصود را مقرطس گردانیده بود خبر یافت
ضجرت و ندامت که با لجاج و عناد توام اند بر نفس مستولی شد و زاده فکر حکما اللجاج اقل الاشیاء منفعة
فی العاجل و اکثرها مضرة فی الآجل مناسب قضیه آمد و این حکایت مشهور است که هرون الرشید روزی
با ملکه مملکت و عقیله دولت خود یعنی زبیده بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تطییب حالی میکرد هر اسنه را
شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و هر چه اقتراح رود و اسعاف لازمه آن در دست اول
هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن کسوتی که بر قوایم حاوی باشد خلع کند در مقابل نظر هرون باشد
زبیده چندانکه استعفا کرد و نشنید نیامد بناکام بر حسب مشروط بتمود ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس
آنست که با نازنین حبشی که کمترین جواری بود جمیع شوی هرون از سماجت خلقت و وقاحت صورت او
انفت داشت شفاعت کرد تا در معرض این التماس از جوامر نفیس بواقیت بدار چندانکه در حوصله
آرد و بخدمت بردارد زبیده گفت که تمامت خزاین مبذول اند و در ملک اشتراک و صد مبتول نخواهد بود

بر مقتضی شرطی که رفته قیام واجبست و دفع را محل غیر قابل هر چند هرون در شفاعت بیشتر زبیده
افصاح الحاح و ادراج لجاج که نیز غرائب القلوب و منبع الحروب صفت دارد زیادت کرد هرون با نازنین مجتمع شد
بتقدیر الهی از مار و ره اصلا آوفطرانی که بفصل مضم رابع مستعد آن بود که تنقیه نوع را بعد انحصی دیگر کرده
و مقصر رحم شهوق یافت و قوت ماسکه بمحافظت آن قیام نمود و اناو ثم جعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما بوسایط تاثیرات اجرام علوی از اجرام انشاء خلقی دیگر رسانید
فتبارک الله احسن الخالقین سنگام میقات وضع حمل و زمان نفاس فایز مامون بیمون انفاس از مضیق
عدم در فضاء وجود آمد چون از حضیض ضلع بیقاع تمیز رسید دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات
او ظاهر بود **مثل** و الجواد عیبه فراره **شعر** ابنتنا ان جبال الشمس تدرکنی لما ضربت بخیط ابیض انفی
روزی شخصی متنبی را بحضرت خلافت آورد و بر دعوی باطل امرار نمود او را در عذابات عذاب کشیده بسیاط عقوبت
تعزیر کردند چون تادیب ضربی تقدیم یافت بصیاح و عویل و ندبه طویل در آمد مامون در رسته برادران موضعی
جامع موقفی نازل ایستاده بود متنبی را گفت فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل هرون از سرعت ذکا
و فطنت و دهاء و حکمت او متعجب شد و شفقت ابوت در حرکت آمد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه
و سلم اذ قال اولادنا اکبادنا بعد از آن یوما فیوما محبت و تربیت در حق او مزید می پذیرفت تا مامون در کل
علوم بر اقران غالب شد و بآداب و مراسم ملوکانه از فروسیت و میدان داری بر برادران غالب چون
هرون دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت قایم مقام باشد اما
تریدون ارید و الله یکون الا ما یرید میان برادران بکدورات محاربت رفت و در تاریخ دولتش کیفیت آن احوال
مشروحست چون محمد امین بمقتل آمد و دعاء خلافت او را ملائکه باشارت من وافق تامینه تامینهم آمین گفتند
زبیده نفسها سرد چون باد خزان از جگر خوشیده برکشید و گفت ما اقعدانی بهذا الیوم الا یوم قیامی
بالملک مع ابیک از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب رسانی از محاذات ابصار مرتفع گردد که معانی طلع
در مختصر انامور متنج ناکامیها بزرگ و جاب معادات دشمنان مشترک است و تلهف بعد از وقوع ملمات و حدوث
نایبات زیادتی عناء و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب نواز قضا و قدر **لمؤلفه** مثل لمع السراب الصادی
فی فلاة و ریح مثل لهذا دیان است مع الحدیث فاغزلی کار مجد الملک در یک لحظه که پرتو آفتاب عتاب ایلخانی
بر وی افتاد شبح صنعت از نزی بشر بار رسید **بیت** مدت یکدم ذره بیوست می کان ذره به از مزار خورشید
غلمان پری و شن پیکر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانید و خرگاه جبل پری و بارگاه از
اطلس شتری بر افراشت سبحان الله **شعر** کان التی لم یتوبوا اذا انکسی ولم یکن صعلوکا اذا ما تمولا

ولم یکن فی بیتی ذا بات لیلة یا غی غرا الساجی الطرف اکحلا زروزگار رسمین خانم پسند آمد
که هر شب زشت بدنیکی گذردیم بدین صحبت مبا خانه خورشید نشاند سخن خوش آب زر دیدم
گرای بدوقت دروازه کشته مستظر مباشی فکر از تو بود گزیدم درگاه او حکم المشرب العذب صوابع عام
گرفت صاحب دیوان بجا دست بر دامن خیر و صفحه حال نشسته بندگی حضرت شاهنشاه پادشاه باز خواست
فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکو ما کرج داده و در این مدت که سر بر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین ما نوشت
بر همان نسق ترا منصب مالوف مقرر فرمودیم و تمامت اموال ما در تحت قلم مسلم داشته امروز مجد الملک چنین
تقریری میکند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال ارتکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال
المعتضد بالله ان نعم الملوک حقا من قابلها بالکفران علی السیوف متقاضیة ضمیر صاحبی که ربه عقل کل و کاشف
فلک و طلاع الجد مینیاب بود دانست تخطیه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاهانه موافق مصلحت و ملایم
صواب نباشد و چون خلاص و مناص را بجز از روزنه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد بیت
بجایی که تنگ اندر آید سخن بناصیت بجز پاک یزدان مکن بتلقین علق سعادت و تایید مرشد عقل و توفیق
اسباب هدایت در مقام خدمت فصیح و فصیح زبان گشت سر و مال و جان و جاه و مال فدای جان خان باد شعر
خان نانم اشکر کی تمام جا بلا فلا نلت نفسی بعد ما نوجب الشکرا بلی نعم ایادی و نعم بی منتها پادشاه روی
زمین اچگونه انکار توان کرد بیت من شکر چون کنم که مه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش
مرآنیه درین مدت خود و برادر و فرزندان از نعمت فایض حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در
خدمت پادشاه زادگان و خواتین و امرا صرف کرد و شطری در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روز افزون
مبین شد و آنچه امروز در تحت تصرف از بضاعات و ضیاع در دیار و اصقاع و خزاین و اسباب و خزاین املاک و ممالیک
و دواب فضلهٔ خوان انعام و غیض فیض ایادی پادشاه است هر چگونه فرمان شود و مرتبت که مصلحت باشد بر که
اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار رضا خاطر کرده تسلیم رود و بسیج وجه در سبیل حال توقف و تسویف جایز نشمرد
و خود از عمر مهلتی مقدر است و در ساغر زندگانی جرعهٔ باقی یک نفس میان بسته و خامهٔ زبان گشاده و الاغی
تنگ کشیده کرج دهم و بندگی کنم شعر اذا نلت منک الود فالمال هین وکل الذی فوق التراب تراب
آن تو ترا و آن ما نیز ترا منک الود الیک یعود این سخن متضمن سپاس داری نعمت و شامل بر شرایط صدق و
انصاف و مذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرت چون از زبان صاحب بمسامع همایون سمت استماع
رسید نسایم عنایت از هبوب غیب در وزیدن آمد و نجوم قبول بصیار رضا در شکفتن باب عفو و اغماض غبار سخن اغیار
را از صفحهٔ خاطر محو فرمود و امداد الطاف در حق صاحب تازه گردانید و ارتحت تنگ بخش منی شعر

الذی بحر الوابع ممنی و محنی

اذا ما اتی من صاحب لک زلة فکن انت محتالا لزلته عذرا کار بست بر زبان اشرف فرمان فرمود
بود و نابوده گناه ترا بخشیدم و بر قدمت خدمت بعارفت و شغل معهود مقرر داشته آمد باید که با سجاده
از روی انشراح صدر و دل قوی بر قاعدهٔ موجه دسی صاحب بحکم و ما العصفور و در پیش عتبات عاطف و سنای
تخت پادشاه بندگی و از سجدهٔ عبودیت تکرار کردانید و مطرح صورت بطوق منت جانی از حضرت خانی مطوق
و حال سل اچون سوادی حمام کر از تنگنای دام خلاص یابد یا شاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض
باطراف ممالک فرستاد و مکتوبی بخبر از نزع عواطف حضرت پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت ارخود
بر جناح عزیمت بود بصوب بندگی در جواب سایر و بیت مندرج کردانید وکیف یؤثر قول الوشاه
قد یکن فی عزمتی للانیل وان سعایتهم فی علاک کفر بالعقارب فی جندل و از منشآت
صاحب عبارت نازه اتفاق افتاد منتخ آن در زبان آیت و مضمن بدین بیت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی
وجعلنی من المکرمین بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کابند دل تنگ من جز دوست نمی کنند
و بعد از شرح الطاف و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمه الفاظ در بار ایلخانی
کامکار بدین سیاقت ایراد کرده که روز باشد تا بتوانی از اجار تغیر عنایت بالذت خواب و خور بر تو منغص نگردد
باش اکنون از جماد خدمت مست شده باز خانه رو و امشب بی فارغ و سینه اشبع دست و پای از سر نشاط خویش
بصحرا انداخته زود بخدمت دیر بر خیز هر چند در عاجل حال بمعالج عنایات ایلخانی ثوران ماده محاف صاحب را سکونی
حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته بمنصب موروث و مکتب مستظهر گشتا ما مجد الملک در سعایت
مجد و قصد دودمان او را که موجب داد و امان اسلامیان بود مستعد بواسطه شرف قرب ایلخانی و اشراف
ممالک منبوط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب برای دفع محابات استدراکی بحر الثقیل
نصب کرد و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر می گشتا اول صاحب در طرف یمین و الیسار کان مقرونا بیمنه
نشان میفرمود و مجد الملک در طرف یسار مشرف ممالک بلکاسی را چنان قرین کرد که شعر یا بلکاسی مانند خط
بطلان بر نام و نشان صاحب می کشید لاجرم استخفاف و استحقار سیما با دودمان کریم و خاندان قدیم منتج نامکاری
و مستدعی سخرت دوست و دشمن باشد و این دو بیتی مجد الملک انشاد کرد رباعی در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن
یا غرق شدن یا گهری آوردن خصمی تو بس قویست خواهم کرد یا سرخ کنم روی بدان یا کردن
صاحب دیوان رد اعلیه و زمام جمیع الفصاحه سمع بدین دو بیتی گفت رباعی بر غرجو بر شاه نشاید بردن
بس غصه روزگار باید خوردن این کار که پای در میان داری تو هم سرخ کنی روی بدان هم کردن
صاحب بقوت نفس و بحدت همت از ملازمت بندگی حضرت متقاعدی نمی شد و امارات عجز و انفعال و اگرچه موضع

وموقع آن بود از روی آنکه وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع بخود راه نمی
داد حکایت کردند که روزی استحضار فرمود تا در پایه تخت با مجد الملک باب تحکی که بسمع اشرف رسیده بود
مواجهه کند علی الرسم مرد و مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب فروتر از وی زانو
زند شعر مکان فوق کل الشمس منزلة فلیس فوقه شیء والضع در حضور دشمن معاند از دست ساقی
بی عنایتی پادشاه آن جام ناخوشگوار را در کشید و معنی این سخن که اتبع من برود الغزا و اسمع من برود الشباب
است کاری بست لطیفه وفی التواضع امان من التقاطع والتملق امان من التفرق والتغفل عن بعض الامور
تغافل والتناعس بعضها تکایس همین تقریر کردند که در اثنا نظری مجلس نمش سه چون عرضه بشتم
فرسای و شراب نابش چون آب حیوت جان فزای بیت خروشیدن چنگ و آوای نای دل می پرستان بر ده جای
صاحب سه نوبت بلخانه کاسه گرفت و از قبول آن اعراض کرد کرت رابع از غایت جلادت و فرط شهامت
زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از طوم که نفس حرص آن در کتاب مجید حقیقت بسر کار داور انکه داد زمین بوسه
التقام کرد بعد از آن بلخانه آن جام نوشید جمع ایشان تازه فرمود که نیکی بتجلد مردی است هر چند از او و قبول کاس
اعراض فرمودیم اقبال زیادت نمود مع هذا خاطر تو که اگر آن نکته را رد کند سم بسر ایکار دو بیتا او را از حد بیرون
نگذرد اشتی صاحب با وجود این قدمات و آثار تنگدلی الحانی بر مصابرت مشابرت می نمود و با مکابره فلک
سفله معاندت می فرود و همت نامی او با آواز بلند از گفته کاتب میخواند چنانکه صدای آن در فم طاق گردون می افتاد
شعر نفر الناس لبعد الدهر طرا ولیس مغیر ما جلدات دهر فما حب الولی یبر قلبی وما بغض العدو یهم صدری
فسائر زعزع عندی رخاء وکل عمی لدی شبیه فقر چون بلال سع کاول ثمانین استمایه بر بسیط چین
گردون مانند ابروی مقوس طلا در مشابهه کردند صاحب علاء الدین از بغداد برسید و بشرف مثول بارگاه آسمان
شکوه تشرف جست از عرض اضد و ترتیب طری و تکشتی فارغ شده خزانه زر که معجوب بود تسلیم کرد و در عقب
بعلت توفر اموال اعمال خزانه دیگر بعرض پیوست بلی زمین حسد با فساد کار مشتمل از تمامت ممالک خراسان
و شیراز و کرمان و عراقین و روم و آذربایجان و دیار بکر و موصل و میافارقین و شام سعاة در کار آمده بودند
و سیلاب خوف و خطر و سول و فزع در اندرون جاری شده ملوک و اصحاب مناصب بتشنیع صورت و مناسبت بیان
بسته و زبان گشاده بدین بیت بقاه ذا و عمک لباس علم وعلی منبعه رشاد و ذکر بعضی از آن
احوال در موضع خود مفهوم مطالعان گردد انشاء الله مجد الملک بتازگی عرضه داشت که مدت دوازده سال
تا اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین مقرر و مفوض فرموده اند هر سال
بیست تومان از توفر برداشته و باد بکر اموال اندوخته و در زر زمین دفن ساخته فی کل جارحة منوال دنیس

بعضی از ثقات و نواب که مشمول یادی و مرتوب عوارف صاحبی بودند و از بهر دفع خصام ایشان را تعیین
کرده و مجدد و معین داشته عصابه و قاحت بر جبین کفران بستند و نابوده تصدیق خصم مفتری کرده شعر
لیس الصدیق الذی ان زال صاحبه ابدی الذی کان من اسراره کتما و از فرمان ولا تلبسوا الحق بالباطل
وتکتموا الحق وانتم تعلمون متزجر نگشت کو بی بوالفرج سند و از زبان آن صاحب این تخمین انیس در این معنی
منظوم گردانید الارب مولی غرنی من عهوده یمین علیه صاغتنی بیمینه اکابد منه ما تجنه
فاصدق فی ودی له من حب عجب لاخلاق اللیام کانهم عن الکرم المعجون فی شبهی نموا حیث حال
والحق الیکنی علی کل حال بر تقدیر انکه مبلغ مذکور باسم توفر حاصل شده باشد زواید اخراجات و نوائب
پادشاه زادگان و خواتین و امرا و محصلان و ایلچیان مارک و رسم مدد و تشفیات پادشاه که از لوازم تصدی
و شغال خطر و دنیا به مقاطعات اموال ایرانی باشد علی الخصوص جهان ملکی نسبت جهان از روی قیاس توان دانست
که اضعاف مضاعفه خواهد و منکسر آمال بقایای اعمال غیر مرجو الحصول که سر جبلهٔ آن در جرایده کتبه در آید
و بعد لکل نبوند و سمین سبیل معلوم رای اکثر مشاملان باشد و با وضوح این لایل در سال مقدم باسم توفر
مال تمام بخزانه رسانیده بود و در ازاء آن بمزید عواطف اختصاص یافته چون در این حال مضایقه فلک بیکن خرق
و مخالفت زمانه بسانه چوی معاینه دید و کار و شایت رواجی زیاده از قیمت نمل اشته بود اخیار رنجور دل و اشرار
مسرور خاطر و بمجلد دولت آغاز غماز سماز کرده و نعمت حواشی کار مرتع واشی فرو گرفته اندیشه کرد که
المال عرض زایل و ظل مایل و سحابه صیف تنقشع و زورة طیف مرتجع با انکه بمکالمه و مجادله ادوان و معاذر
و معابله حسد مضطر شوم سلات عرض سلیم را توفیرات نابوده را قبول کردن توفیری تمام باشد و حاصل
وجوهات را در این وجه معین گردانیدن کفانی تمام چه در آن یکدوسان بواسطه کثرت احالات و نارک جوانب
مبالغ وجوه از مستقرضات و خاصه رسانیده بود سبب استرفاء خواطر عایا و تخفیف اعمال و عمال و چون
احتیاج خزانه بمال بود در جواب عذر ست و نیت و عرض حساب و سیاق و جمع و فلک موقوفی نمانت آنرا
نیز بقدر توان مرایت ساخت و دل از اندیشه پرداخت جماعت اضداد با خود گفتند اگر وجوه حاصل را
بر کار این توفر نشاند بر روی تقلی نشیند پیش شاه بر رخ رقعه تقریر پیاده دیگر فرو راندند و منصوره ساخت
که در شهور سنه تسع و ستین و ستمایه چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت در استمام داشت جمعی از امرا و کاتبان
و کتبه استرفاع و استدراک محاسبات کرده و دویست و چهار تومان باقی کشیده و تا غایت از آن وجوه چیزی
بخزانه نرسیده و آن مال بعینها متوجهات و باقی و لا تتبع لبنیه الزمان راقی و سم در آن تاریخ بر رای پادشاه
جاسوس طلایع غیب و ناموس حامل اسرار مکشوف گشت که بقایا تعلق بمتصرفان نواحی دارد و استیفاء آن از

الارقم یوضع برقا رقاه در وجود اسکن
وکه لک الدم وارقاء الندوم
سکنه والرقا الی فهم شاه
ما یوضع لا الدم فیسکن من

الهاجر و لهاجر العقاب الهرة مثله ص
یعیف هنا و هنا
تقشع
الدون الحقیر الخسیس و ایضا نقیض فوق
و هو تقصیر عن الغایة ص

واقع ممکنات بیرون نیست و اگر از این نوع خطابی رود جز خرابی عمال و تفرقه خاص صورت نبندد از سر آن
درگذشت و کار نامه آن باز نامه در نوشت و صاحب علاء الدین بنوا خبها فرموده بمعاودت امر حکومت آثار بسنع
داد قصه چکنی سخن دراز است - از دست شاه دست بادشاه حکایتی که لشکر بحر مرتسم شده بود در
عالم ملک چون واردی از ورای پرده قضا بفضا ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله وارد است در یکدیگر
و چون تدبیر عقلا در آن معرض همان نسبت داشته باشد که شعلهٔ آتش با نی پیچشند و با کوه الوند بقوت بازو
کوشند و دریا را با نباشش تخویف کنند و آفتاب و ماه را با ستارگان و عید نمایند دیگر کلی باعث و محرک اصلی بر منازعات
احتیاج لشکر منصور بود بمال چه در حال از حد و حد خبر رسید که الفقر اشعر منثور شعر فی جحفل ستر العیون غباره
وکانما بصر فی بالآذان عزم مکاوحت را با ایلخان عالم تصمیم داده اند و شاهزاده منکو تیمور را چنانکه در آن
تقدیم یافت با لشکر جرار نامزد ایشان میفرمود و مثل آن بطرف بلاد شرقی نزدیک پادشاه ارغون روان میکرد و از
حدود دربند با گویه سلوک طریقه احتیاط را استمداد می نموده بودند و آن نیز علاوه شواغل شده و در میانه ایشان
نفرت میکرد بر عزم توجه بغداد براه اربیل موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین با جمعیت ترتیب
و تدبیر ساورانا از پیش بفرستاد و پادشاه در آن حوالی چند روزی جهت تفرج طرد و مصطاد بر کنار رود بیکی
آزاد را سیر گویند از عمل رحبة الشام نزول فرمود و لشکر بر عادت مغول بر گرد کردند چون کلها انواع وحوش
با خروش و جوش در حلقه جمع شدند و بر ایشان مدار در تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و اتاقان اند
و روان بهرام چور بر آن تاختن و صید انداختن آفرین میکرد سوفار و ش خبرت و حشی و مان کشاده
شه چون زبان خنجر کرده بیر لاش چون در اسد رسیدی چون بر زبان کشاده از ضربت انسان کردی چو بیش دانش
تشریف ضربت او انواع وحشا را تعلیم کرد و ادی سکام انقضا در یک لحظه شیران سکاری صحرای را
از وحوش پرداختند و موازی کوه برهم انداختند از کار صید فارغ گشته غره رجب براه بخارا عازم بغداد
شد مجد الملک هم در روز انفصال صاحب علاء الدین حکایت بقایا باز یاد ایلخان داد تکلیف ادکر اذلت
انساه طائفه از امرا از عقب صاحب علاء الدین برای بحث و استخلاص و کشف و استقصا و استخلاص مدعی
چون برق از میغ روان گردانید صاحب رسانیدند و فرمان بشنوانید دانست که آن قضیه نمودار گردش
فلک است و کار ایام و لیالی فتور جز بتعبد آمال و تقریب آجال حال نیست بقضا رضا داده و جز این چه
چاره نیست مصاحب ایشان بغداد شد و کافه خلق را از آن حادثه بر چرخ فریاد او را در مسکن مالوف
موقوف داشتند با اول آنچه در تحت تصرف داشتند از زر تا ارزیز و از ناخن تا صفه از جهات ایشان تا بغداد
سعود متلالی نار ذابل خزرات و سفال مخوس مال از فرش عبقریات بار تا تاخیر خضر و باریا از توالد

الجحفل الجیش و جحفل عظیم العدد
کتیبة جرارة ای عظیمة لکثرتها
وجیش جرار مثله

الفقر موضع ترجم الدوری ترابی الخ
ثم نبه ایه لکنه تعجبا من صدقه
ادجوده صنعته تعالی عجیبی فوده
وقتی الله عمل الجوریا الجوریا الخ
الجوریا بوزن باری بوزی

والدرس الفقر الفقر ظاهر وکوده الدار
فیها او اتاعی ای ناقصی
اذا تجلی علیه
بعد ان کان شاعا
فاکس

وطوارف خسایس با طرافه از اوانی مذهبات و مکفتات تا رثاث اثاث از طاقات اثواب تا نطاقات
ابواب از جواری مخیرات حسان دور از چشم بد خسان تا غلمان بیت البقر و اصطبل و از بیت الثور بیوق
و طبل و صابل و ناصق مزدولان از افراس و بغال رخیص و غال تا ذو جمل جدی و حمل بیت
هر کجا ارد نظر بعدی و حمل از خسات چو کاو کرد دوست چون غرض صیات جوهر عرض بود عرض
در رشته عرض حاضر آورد و پشت پای لا بارک الله بعد العرض فی مال از سر همت عالی چون کار از دست رو بود
بر مستثنیات نفیس و خسیس دعیس متعود اثر مفقود شد و بضایع سراب ضایع و مال پای مال و املاک موجب املال
تفصیل صناعات و وثایق قروضات و جرایده اموال موروث و مکتسب در بلاد عجم و عرب بسبب لا اله الا الله
نظر بل چیست لوح مملکتا آن مرچه اسم شی بران صادق بود بسرد شعر مثل ما بنی له قد اعلا وما اراد الدهر
قد عدا فکم ضیعة صناعت و کم خلد خلت و کم فضة فضت و کم ذهب نهب چنانچه در سالی
بسلسله کاخوان از اسلاف آن صاحب قران شرح آن مستوفی آن مات و اگر جهانزاد جان خود همین یک عیب بودی
کوفت و راحت او بعد ما کر عمر با دطلب و تعب صرف میرود بقای و ثباتی ندارد و واجب نمودی که مرد عاقل ال
بران نهادی و از برای تحصیل ای حاصل آن چندین رنگ بوی و جست و جوی نیفتادی شعر علی انها الایام هم و بها
جل عزیزا او تعز ذلیلا در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این بیت از گفته سعدی شیرازی رحمه الله بر خواند
گر خردمند از اجلاف جهان بیند تا دل خویش نیازارد و در هم نشود سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین بشکست
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود ترجمه آن از این دو بیت قلم آمد خذ و الجذو و الفاظا بالفاظ
ان مال ندمن الاندال منقصة جاشی ان یذیب النفس بالفجر فالبر من حجر اذ صار منکسرا
فالبر بر و بایزه ادفی الحجر از تو از این اخبار موحش برادرش صاحب دیوان که ملازم رکاب اعلا بود
وجه تثبت و تانی ندید اجازت بغداد آمد و سبب آنکه نوار مغایظ و عواصف قهر ایلخانی سکونی و رکونی پذیرد
مبالغت اجتهاد در تحصیل مال و ترویج و جوبات بر اضعاف اعادی مسمود از خانه خاصه خود و فرزندان جواهر
و مرصعات و اوانی زر و نقره آنچه بود بیرون آورد و از نواب و وکلا بر سبیل استقراض حب استطاع نقد
و جنس بستد و بآن مضاف گردانید جمع اعادی از نقود و اجناس آنچه لایق عرض دانستند حمل کرده در منزل جمل
بندگی سر بر ربع کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود و آن مقدار عشر معشار مبلغ منصور بر آمد
بیع موقعی نیافت و عرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی برفت که بمهاده و میل موسوم شد و خلاصه مساعدت
و مراعات و از مال خاصه مستلزم سخط ایلخان گشت قضا کار کرد و بیرونی بود و کوشش و تکاپوی سود نداشت
و فی این قطعه اتفاق افتاده بود سپهر وقت علاش نگر که تا ستم بسا لها دیدم غم خوشی بسا عشا

الفقر الفقر ظاهر وکوده الدار
فیها او اتاعی ای ناقصی
اذا تجلی علیه
بعد ان کان شاعا
فاکس

بضاعتم سر و فضل و حکمت جه بود که ما بدست زبانم از بضاعتها بنوی کسب تن آسانی کمکن بیت
بیاد شد همه سیم زری اضاعتها برای آنکه فلک داد هم چو بی مزان کجا کسی کند بیش و شفاعتها
ز مستعدی کاهی دریغ داشته اند همه بسط و دون زاده بسط نعمتها و بعد معرفتی دیده اند سوداذن
عصیت نفسی جد انس اطاعتها بر لیغ شد که تاجر بر غوجی با طایفه معادیان اولئک الذین حبطت اعمالهم
وکان مضروفا باخلال قواعد الجلال آمالهم بغداد آمدند و بنوی مواخذت و معاقبت آغاز نهاد از آنشاه
و اهل جیرانی و بطانه خازنیت کنوز و دفین و جواهر ثمین که در خارج سمین نام داشت استکشاف کردن گرفت کرة
بعد اولی برباط و خانقاهی که مستحدث او و مدفن اعز اولاد و عشایر بود رفتند و مبالغت تمام در مثل فتش
و بدیم و کنین بتقدیم رسانیدند و چون هیچ در همه نبود همه هیچ نیافتند عاقبت او را از خانه مالوف کشان
و دوست و مامن و فود راحت و مغرس نهال بهجت و معمر اقبال حشمت بودی نقل کردند کردنی که سر بکردن کردن
فرو نمی آورد و رقاب کردن کشان کیتی بطوق ایادی و نعمای او مطوق بود از دغل دل در غل دل کشیدند و سلسله که
از سر زبردستی کوش روزگار را بشنف رقیت مشنف ساختی بسلسله نهند بسوار صفت مسور گردانیدند و در
و معالی خونا بی مرادید و زبان عمل بزمزمه عویل میسر ابد شعر الدهر ظلمنی مثل شانکم شقت بی فعلی آذان الکفار
و در حال که بنجر بر انیخ کرم مشغول ظلم بر صفحه اوراق نکاشت اثر جیفا بلا کدر اثر نقل فاجا حنل
دمر ما حین بال تمثلا میتد لم یکن بلا ملل و اذا اقد بنا بنا نخطا نخط صوت بلاک سطل
لا یری منه وجه ماربه کل ریب بمیع بطل و اکتفی فیه جمع مطلبه کل نقل مواجر و جبل
لا تشق بالزمان اذ هنا یلعب الحدوث بالدول اگرچه بر اعضاء ظاهر قیود سموم محسوس می شد و رسوم تانی فرا
از دیار دل شوریده و از مطموس و از مرجوی از اجزا و وجود آواز و لو ان ما بی بالجبال الشد ها
و بالنار اطفا ها و بالماء لم یجر و بالخلق لم یخلق و بالارض لم تکن و بالشمس لم تطلع و بالبدر لم یسر
آنکه سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود و ساحت خاطر بامداد که طلیعه نصر و موجب نعم الله
مشحون قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و فی الامثال من طلب الریاسة صبر
علی مضض السیاسة از حسان علی بن الحسین رضی الله عنهما روایت است احتمال الصبر عند النازلة اسلم من اطفاها
بالمشقة شعر و لیس الغنی من خیر الحظ صبر و لکنه من خار فی صبره الخطب از زبان او دران مراد
مثل میزد در معادی شعر و ما تهیلان شرف قباه باحمل للنوائب من فؤادی بکذا شتام مصلی خوشی و
کر بکشد و کر زنج کند او داند و چون نظر از باب اغراض بر مجرد خسران مالی بود ایلچی را با خود یار کردانیدند و حکومت
ملک بغداد را در وی تقبیل کرد قید حدید بر داشتند و عوض آن دو شاخ عنشوب از عداد و شاخ در گردن او افتاد

ماند عروسی سر و بالا معانقه و معالقه را مرد و دست در گردن آن سر فراز حایل کرد و در آن روز بازی نوخته از
گفته رضی الدین نیشابوری بزبان چوبین خود اطلاع کردن گرفت بیت دست من دل شکسته یکشب تا روز
انجا که خم است گردن گیر این قطعه را در بین حال پیش برادر فرستاد شعر اسمع فذاک الفؤس قول فتی
قد ذوده وه موارد الظمر اشکو الی ربنا و منعنا جور زمان بی بالعبر کان مثالی عاق سیفا
کما بانی کان من وطر اعادی بر بی مراسله و قوف یافتند با یکدیگر کنند اگر او را قوت عرض بود
طبع او در چنین حالی که از بقا و از تقاید رجه خلاص آیست چگونه بتلبیس معانی انس شدی بنظم و نثر مواتات
کردی و قوت ذاتی چندین معانات شدید و مقاسات شکاید که کوه از ضربت آن کالهشیم تذروه الریاح
و الهزیم تلذع الرماح کرده و فانمودی آن نادانان در غلط جهل و عدم عقل هر رشته معرفت گم کرده بعد
کار دنیا که خود شوار کرفتی بر خود کر تو بر خویشتن آسان کنی آسان کنی دوا القلب الرضا بالقضا
و تحسن الموت بین علیک شعر لئن اشمت الحساد صرفی و رحلتی فما هم فوا فضلی و ما ارتحل المجد
مقام و ترحال و قبض و بسطه کذا عادة الدنیا و اخلاقها انکد یکی از مشفقان او را از مسارات و شات
اخبار کرده در جواب این بیت چون آب زلال و سحر حلال و کر شمه احباب بغنج و دلال هیچ شعر
ربت العدی ان لا الیس تذللا لصرف اللیالی ان لذا لعجب و کیف ابالی بالخطوب و انما
علی من الواقی الحفیظ رقیب و او را در مسافی با احوال بل اتساق ابی اهوال اشعار جان نواز است
بعضی از آن در نسبه اخوان و بعضی بر لوح حافظه بلغا و ادبا عصر مسطور و این قصیده را لئن نظر الزمان
الیک شزرا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا زیادت از مستادت از قبول شعرا و فضلا توشح کردند بعد از
انقضا ایام بوس و اوقات خوش نخست صاحبی بعد از آن جمله توشیح قاضی عز الدین العقوبی بسندیده فرموده

الموشح هذا

لئن نظر الزمان الیک شزرا تنکر ذا الله و فکرا فبازانی به فرحا و بشرا و سوف یجی بشری بعد بشری
فلا تک ضیقا من ذاک صدرا و لا تجزع لحادثة التجنی فلطف الله لیس بزول عنی
اخی فاثبت بقلب مطمئن و کن بالله واثقه فانی اری بعد فی الامر سرا لقد عرفت احداث اللیالی
فلست اخاف من شیء نبالی و لیس الهم یخطر لی ببالی زمانی ان رمانی لا ابالی فقد مارسته عمرا و نیرا
علام نراه یرشقنی سهاما الحسان لکون عطاما و کیف اراه یخفرنی ذماما و قد عاشرته بسنین عاما
و انی ذقته حلوا و مرا فهمت طباعه مجرا و مبلا و زرت خطوبه فرحا و مبلا و منذ نشات حتی صرت کهلا
سلکت فجاجه حزنا و سهلا و هفت غماره مدا و جزرا فلم تمنع المعالی غیر عالی و بذرو مبالا بانفعالی
و کم لبیبه اطمع فی محال رایت الدهر لا یبقی بحال بریک الجد ثم بریک ضرا فمن مثلی علی العلیاء حامی

النظر فتق یقال نظرته فانتظر ص
الغرض الجمل ... بیتا
انشد بکمال ...

نظر الیه زرا و نظر الغضبان مثل شزرا بالتحریک ص
و فی لحظه شزرا بالتحریک ص
التجنی مثل التجرم و هذا یدعی علیک
بالم تفعله ص
الذم الجرم
خفت الرجل خفت ... دار الذم
بالکسر ... الذم العقد
الذم لسانا و ذاک
الاعاره ص
الفح الجلد
الوبع ... الحسن
الخ العطاء
الذم الخرق

فادکا ولم تخش الحمامة ... توحشت الشاء وعفت اما ... ترانی ثابتا جاشا اذا ما ... جیوش الحادثات عزما

فاقدرنا بصبری والعطایا ... واجعل حتی صبر اورایا ... اذا ما قابلتنی بالرزایا ... وجش مقوت الملایا

واوسی الفوی خاوذ ... فقم وانظر عیب الکبر ... فلب بالاهل بعد ونری ... وسوف تشیع فی الاعاقد

اذا خاریا بالجهد ... من المولی ما کرمن کرا ... جلا الخریب عن عینی عایا ... فادکت الامور بتنایا

طلاح طلاح نفسی ادمنا ... جنود لم تروها اذرا ... بنا تاتی العزایم ثم صبرا ... ساظهر للولی بالسر ورا

واغلی المکرمات ساهورا ... لانی لم ازل جلد اصبورا ... فان شابت فی عزمی فتورا ... جعلت عزمی للصبر ازرا

یعنی لم تزع للقلب شکا ... فقد حاوع من قال الکا ... فانی قد عرکت الدهر عرکا ... اذا ادکت جبال الصبر دکا

ترامی فواد استقرا ... مینی فی اموری صون ... ولطف وصلی دقیق فکری ... ولیس بضایق للامر صدری

سوا عند یا یوما کدمری ... فکن خلا واما شت حرا ... فاقسم بالمنزل للثانی ... ومن سوی الحکمة شیبانی

ومن ضمن المطالب والامانی ... ترانی لا تغیرنی زمانی ... اذا ما سانی من حیث را ... وذکری فی المحافل خیر ذکر

کریم العطر فاح بکل قطر ... ولکن الزمان ای بکر ... اری دهری یعاند کل حر ... کما زلدی الاحرار عرا

ساهلا نجب او تجنی ... وانظر من عور الدهر ... سیدرک کل سؤل من تانی ... فصبرا ایها الغلب المعنی

یکون ختام هذا الامر خیرا ... فسعا طلوا عطا الکسع ... ولا تاسف علی طلل ربع ... تنفع من ناشی کل شیع

وکانک مثل شنا ذات ضع ... وکن یا قلت الا ولا تخزا ... ولکن لحوادث الدنیا ذکرا ... وشید بالنوال علیک سورا

فقد غادرت من عاداک برا ... وکن فی الشر والنعمی شکورا ... لزیک جاهدا ترا او جبرا ... اما لی بغداد چه بغداد بل ما

طوایف ممالک از ملوک و مالکی از روی انصاف بدین معنی شعر اشکر تمور با جیعانی سر و کم ... فلهونا از حزم غیر اصحاب

باصحاب علاء الدین مشارک و میاسیر ابن عیاد لشکر و من تاوک من بودند پس ایلخان بر عزم توجه ییلاق بفرمود تا

اردو را کوچ کردند و رایات عالیه برافراشت و باد از غالیه زلف پرخم پرچم مشام زمانه را عنبر آگین می ساخت

و فراش صبا منزل تمزل الالام فرش بوقلمون می انداخت گاه رعد نوروزی از مقدمه تیغ زن گشته و ساعتی

برق درخشان چون تیغ قورچیان خاص عکس ضیا انداخته و ماه علم نشاط لشکر ربیع از هر سوی افراخته عصابه

ضلال و فرقه اراذل چون از ابداع عجایب غرور و اختراع اکاذیب مزاح و دعوی فی معنی که یکی زیور صدق

نداشت لکن بواعالم بحیط العلم جز خسارت مالی مزاحمت حالی حاصل ندیدند هر چند بیرامن مکر و فریب

برآمدند از شیخ و شاب و بر و فاجر و بر سبیل طیل و ارتشاحت طلب و شاء بجزی او را ملزم کردانیدند و بعلت

خطا سند و ابد اخراجات و عوض عوارضات چنانچه از لواحق اعمال دیوانی باشد عرض او را ملوث نتوانستند کرد

سیلاب استعاره دون پاک ایشان را فرو گرفت و اضطراب اشتهار ایشان را متغیر کردانید و در مقابل

ایقای خدمت تقریره

ابدا اظهار و قصد و تشیع متر صد مجازات سیات افعال و مقابح اعمال کشتند و در این اندیشه بستند

اصناف خداع و استعمال اسباب احتیال پیش گرفتند روز بروز بزر و زور در تزور راندند و زیر و زبر

و محض تلبیس بکلیتی بر می آمدند تا بازیچه باد چه عقده افسانه را بصبر کردانیدن اقتدای آرا و استشارت

اصبوا بی صرح تزویر بر بساط عرض افتاد که او را بکتابت و مراسلت بلاد شامی موسوم کردانیدند و

برقم عصیان مرقوم مجهولی را از قوم بهو باز دست کردند و بر کاغذ پارها خطوط ملون بافتند عنوان

لشکر مقدمه طلسمات سحری و اشکال نیرنجی کشیدند یعنی آنرا در میان اقشه مستکام تفتیش یافته اند دو سه تن از رؤسای

عرب باتفاق امرا و شحکان مشایخ و مقدمان عرب در مرو وقت فرستاده بودند حاضر آوردند تا تخم نفاق و غش

تکیلا و تمیلا مصدق اقاویل و محقق اباطیل و مروج نقد فریب و مهیج لفظ فرخ فنا ایشان کردند و حال آن

بود که در آن سال مذکور میان الغی و امرا مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقور اشقر با جماعتی از امرا از لشکر بحری

بجانب مصلت راکر فتند و عیسی بن مهنا از امرا اعراب شام و آن نواحی با او دم موافقت زدو اسباب مخالفت

مهیا کردانید و الغی در دمشق متشفی از در دمشق و رسل ایشان مستعد مقاتلت و متصدی دفع اثارت فتن گشت

در سیاق این احوال خبر در رسید که فوجی از موج اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته بحوار عانه

و حدیثه متصل شده اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص حالی رسولی را باتفاق یاسعاق امرا لشکر بسنقور

بود و سنقور اشقر و عیسی بن مهنا را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب

دانسته اتفاقا انهزام ایشان از الغی مقارن وصول رسول افتاد بدان رسالت استماع نمودند و از آن الوکت

استظهار فزود و عیسی برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد صاحب علاء الدین او را بیندگی حضرت روان

کردانید و صورت حال انهزام ایلخان در حق سنقور اشقر نواخت و عارف فرمود و برادر عیسی را تشریف داد

و زر و غله بر بغداد حوالت کرد و در آن وقت شهزاده منکو تیمور لشکری را چون قطرات باران بی کران و ماند سیل

کنه کران بر کنار فرات کشیده بود بقصد شامیان شعر خیل فاصی الشری زم تحه ... و ترتیب اغربات المعارب

اذا ما من کرالم شی صدوره ... لا تجاره فی البحر تبنه شارب ... وان رام برالم ع سرعانه ... لیاقه فی البر موقف راکب

بخدمت او نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد کرد جنس سلطان مرد بن همین از سال و مراسلات

ایشان مرکبی از مقام خود کیفیت حال اعلام حضرت کردند و حکم بر لغ شد تا منکو تیمور لشکر را باز کرداند و از

قصد ایشان منع کند اما باید و اغولی از طرف بکر بدیار شام لشکر کشیده بود و خلقی تمام را بقتل آورده مقصود

از شرح آنست که خلاصه اندیشه ایشان جاذبه محال بعد و کاذبه خیال لمولفه و بکذب کالسراب بلاد و

فیحسبه الظمان زلالا ... بدین سودا از عقب ایلخان بر قتند و تزویر فرا بافته و اغلوطه بنوی ساخته را عرض

ای تحذیر می

بامید آنکه هم محصلان مال چون مقوی حال و همتی کار بودند از این تهمت و نسبت که بصدق نسبتی نداشت استکشاف
غیر شاق نکنند الحال نظر فرات جام جهان نمای عکس لمعان الملک او ساز دیباچه احوال فصول اصول آن فرم
برخواند و بامال فطنت زرا زر و زرا زر و زرا زر و گشاد بسحر صاحب علاء الدین حکم خاقانی
ایلچی فرستاده آمدند که سریر دولت از آن ثابت الارکان کشت لقاع باشعاع رود چون بغداد آن از زمان
مزوران آنکه او را محل اعتماد تمام می دانستند فرار بر قرار اختیار کرده بود و آنچه مانده از آثار شماتت زور
غور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اگر او را تخلیص و تخلیه کنند مسیح آزمند در معاونت ایشان زغبتی تمام نماید
بی حد و تمنیه بی منتها ایلچی را فرب داده و او را در استیثار احتیال و دستور حال خود ساختند و صاحب همچنان بسلسله
مخاشنت آری **لمؤلفه** از داور فلک تسلسل ناکامی بیع علی کل حال نیست و بسخالت این مسکین بیاری
سوال توکل بکتاب این ذکری کرده در مقام تسلیم الحمد علی ما قضی والخیرة فیما قضی ما شاء الله کان و لم یشأ لم یکن
ورد زبان و سحر بیان ساخت و روز نامج رضا را که عالی ترین مراتب نفس است بدکر اذا لم یکن ما تریده فاریده
موزع کردانید و حلم در زین فکر متین او میخواند **بیت** اگر سپهر بکرد در جای خود تو مگرد و گر زمانه نسازد تو با زمانه
کرد بزودی انتشاع غمام غموم را بسیبی خاص شود فاصبر لامر اوناه الی الفرج و باحسن شیء که حضیض شمس کامی
عباد تا از آنست فراز فیروزی فرا رسد و فرج الدهر بعد البوس بوسی در دعوات ماثوره آمده است
اللهم انی اسئلک عطایا کل و سبایا من قضایاک تهدیها اعطیت علی ما قضیت حتی تحمد کل بکل یا الهی و سیدی
و مولای لو لا عطاؤک لکنت من الهالکین و لو لا قضاؤک لکنت من الغارقین و انت اجل و اعظم من ان تطاع الا باذنک
و ان تعصی الا بعلمک و انت علام الغیوب اللهم انی لم آت الذنوب جراة منی علیک و استخفافا بعقابک و لکن حملنی علیه
و سبق به علمک و المعذرة الیک **مصرع** زیرک مدرک که درین حالی معانی واجب داند بروی روشن شود که هیچ ضر
و شر و نفع و ضر بفعل ارادت بنده متعلق نیست و جمله قضایا بتقدیر قادر مطلق است و امور عالم بمشیت او
معلق پس در مقام ابتلا صبر و شکیبائی بروی آسان کردد و ببرکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت و احسان و این
مقدمات صعوبات حال و بوده در مبدا و منتهی و الحمد لله فی البدو و الرجعی **شعر** اولئک الذین اشتروا الهدی
در مسارعت و مبادرت از عقب رایات پادشاه تقاعد و تقاعس می نمودند و قرعه تسویف و تعویق بر رقعه اندیشه
می انداخت رعاع الناس را در خفیه از کوشها باز دست می کردند تا ایشان را بی روایات خود کرده اند و آن را
بقول نارات بعضه رسانند و احادیث غیر ماثور آن آحاد باسناد ما ینذا الا افک مفتری مسلسل سازند قال
الله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا در همه
بغداد چون خود فروشی بکر نیافتند چون کل کسی در مضمار این مکرت جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را مقید کرده

الجرزة بالکسر الهمیان یوضع فیه الدراهم جمع
ازراه و زرور و بالفتح شده
الی زرر حاشیه

عن ابی ابی الجرزة قال
دار الدار الجرزة ازدواج
دار الدار الجرزة ازدواج
طرح بعضی عدوی
حاشیه

البسحة بالضم حرارت تیغ بها
و البسحة ایضا التضرع
من اندکر من الصلوة
حاشیه

عازم بندگی حضرت شدند و در آن سفر سفر صورت خواجه بهاء الدین علی بن عیسی کاردیلی و نور الدین عبد الرحمن
الفسنری که صنیع دولت و مربی نعمت صاحبی بودند و در ظفر و اقامت مسکام نکت و سلامت مصاحب و مطیف کانه کل
و مجلس مختار او **شعر** کانهم ان سلوت کان مصاحبا و اذا احظت الرحل کان جلیسا بالکه چون از خود
در سیر بودند بر مثال لشکر از دین روان کشتند و اکر چه اسباب محاورت و مجاورت و موانست و مجالست
فراهم می آمد بمراسلت و مشاعرت نقش المصدور و ریش المکظوم بر زبان خامه و دو زبان که صورت کمار از دست
می کذارید و در آن تاثیر عنایت اعدا و اعیا مساوی شدت و بلوی بر خود آسان کذر میکرد و حکما که اطبا نفوس
و ذوات انسانی نکفته اند کان بالدوا و بر اسقم کابدان کز نکل شفی الم النفوس بعد اقوا کاخوان از قطعه
صاحب و منیه خاطر بهاء الدین علی نوشته بود و او را از قلق و اضطراب و ضجرت و اکتیاب منع کرده بیت و سه جوزه
خوشتاب بر این مقام احتیاج ایراد افتاد **شعر** بیت کل تجزع و بیت عینک تدمع
نفسی و تضج باکیا و لکل هم تخمع من کل حیث حادث حام نفسک تجمع لا تجزعن لنازل و اصبر فصبرک نافع
و دو جواب بنوشت لم لا و بما اجزع و یطل طرفی دمع و نکاد نفسی مما صلیه الجوی تتقطع و الدهر
ضدا بنا علی لکیف لا تتضعضع و الطارق نزع تار صهوات مراکب احل و منازل را بقرب عتبه اسد آباد رسانند
ایلچیان را دیدند چون بر از نشست نقاد یافته روان و بصفت باز در شیب و فراز در پرواز **لمؤلفه**
کالبرق نظر او تخطف بارقا بعد از استنطاق و استفهام بقرینه حال معلوم شد که همدان پادشاه را حالتی
مشکل که مملوک و مجالیک و جایع و صعالیک از فخر و تصون در وقوع و حدوث آن متساوی اند روی نموده و ایجا
دوا الموت کل طبیب و تمامت راهها بر عادت معتاد ایشان چو کار ارباب منزل بسته شده و از آن روی امور
طواف امر مانند زلف بران پریشان کشته صاحب را از توجه باز دو منع کردند متعصبان عصابه تخیل و ناصبان منصوبه
تخیل ایلچی را کفتند تا وقت جلوس خانی او را محل کردن از مقتضی فطنت و کیاست نباشد بدین سخن با وجه نباشد صاحب
در شب دیجور سموم بماند و با قید حدید و کید و کید حساد در ساخت **شعر** ارحم علی بروح فیک قد تلفت
عند الفراق فهذا الفقر الزمن و ان مضی کل شیء لم یکن عجبا و انما عجبی فی بعضه کیف بقی مبادی
و مقاطع خیر و شر در عالم مجازی مقداری و وقتی موقت است بی ارتیاب و لا مؤمن موتة یا وقاتا و لکل اجل
کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب حال آنکه خان جان بوده که در همدان بواسطه شرب عقار ریح
از سمت اعتدال منحرف و ضعف قوت بمکرت و طبیعت مواد زت اطبای کرد تا جرم مرض متزاید شد روزی بر سنبلی
نشسته کلاغی دلیل غراب البین بود مجازی نظر پادشاه بنشست و آواز میکرد **مصرع** بر بلبلین حال قصیده
بر بلی الملک علی و فی الغاف **بیت** علی لا یطاق سیاله من فواد و لا کفاء و لا صبر کنت قراری

الصهوة موضع الدین ظهر الفرس
صحیح

زاغ بیضه و زغه زرد کاکه زاغ
الا قد آمد الزاد و زیره
صحیح

کتاب الحجة و الدلائل الحکام
الکلمة الطیبة
فی مصالح الحکام
شیخ ابو الفضل
الاسلام
صحیح

مراطلب میکند از نفاق و کراهیت تاشت فرموده تا او را براندند چون کلاغ طیران که غشی قلبی و وی نمود هم آن
عشیت طلبی و خوش از فقص قالب پرواز کرده و ذکر العمر من ذی الحجه تمانین و ستمایه و مدت ملک و کرد روز
بازار سیاست و عدل جهان در خاطر نمی آید هفده سال بعد شعر کل بعد الی نکاد کل قریب الی جاد
کل منسوب الی کره کل نبات الی کساد و کل ملک الی زوال و کل حی الی فساد پیت نهادند زیر اندر شش تخت
بدیباه در بخت فاذ دین کر تن شاه و اشن یار استند گل و مشک و کافور می خوستند چند روز بر رسم
ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا بودند خواتین ماه رو گسلسله موی پیت بکندند موی و شخودند روی
زبان شاه گوی و روان شاه جوی سر سرکشان گشت بر دود و خاک همه دیده پر خون همه جامه چاک
و ابرزت الخدور مخدرات یضن النفس امکنة الغوالی اتهن الملیة غافلات
فتمع الحزن فی دمع الدلال و تاریخ این واقعه یکی از اهل عصر ابیات عنوان دیباچه دل ساخته

آبا قاخان که از انصاف عدلش جهان بد چون بهشت عدن خرم
ز هجرت ششصد و شصت و سه شرین ز ذی الحجه نه افزون بود نه کم
که باد ارا البقا شد وقت اسفار ازین دار الفنا و الله اعلم

جلوس سلطان احمد بر تخت ملک

در وقت مقام مراغه چون احوال ملک اختلال خلاف تعین خانیت با معاونت و کنکاج در پیوستند و فرعه استخاره
بکردانیدند آقاوانی و امرا که حاضر بودند متفق الکلمه و مطابق کلمه قرار نهادند که از برادران تکودار خان که در
آنکه فلاده اسلام را متقلد بود او را سلطان احمد گفتند بر مشاورت رای جمله متحد گشت و میعاد کردند که با متاع
دیگر شاهزادگان و نوئینان طیران پرند بجناح عقاب روان شوند و در آلاطاق قوریلتای سازند بر سبقا و تیما
را تجدید کنند و احکام یاسا را تجدید **المولف** بشفیع مقبول و تاثیر شارد و ترشیح مطلع و تعرکی بارد
بعد از اجتماع ایشان بسر چون آل غزدگان از جای برخاسته بود و اطراف کره معمورت را از فرش سیاه بیاراستند
شعر کان عیون الترجس الغض بها مدامن دمع حسود من عشق اذا بلبلها تقطر حلت دموعا
کاجیون کحلهن خلوق از ذرات وجود نصبحت و اذا البلابل نصبت ملکا نا فانف البلابل باختیار بلابل
استماع افتاد و اسباب زمانه را غزل کاتب ورد زبان شد از باد نسیم عنبر آمد ما ماکر زکوی دلبر آمد
از بوی چمن چو زلف خوبان مغز دل جان معطر آمد برداشت قدح چو لاله بعنی منکام بنید احمر آمد
نرگس سوی تنگاه چون شاه بر فرق نهاده افسر آمد تا گفت صبا بگل که چونی او نیز بخنده خوش در آمد

نفق بیع نفاقا
بالفتح ای راج

وقفت الفتی قوامه انوار ات کلوم الشرف
ما یتورت القناة ۱۲ ره مطرح
المارد اعرکه عرکا ای مطیع
العانی دلکه
سردت الفتی طرفه فرد فهو شارد
و الجمع شرد و الشرید الطرید
ره ۵۸۱

حورت المرق حوارا و حیت المرق
فجاه و دهشاه بمعنی و الحی بالکسر
ما تنقر الارض من الرمل اذا
صار الاصلابه اسکته فتحفر
عنه الرمل فتنتجه و هو
(الاحتمال ۱۲)

آهنگ نوای بلبل از زخمه چنگ خوشتر آمد از رشک و ناز یار غنچه در صحبت شش نفس آمد
از لطف هوا فراح بستان همچو غزل اشرف آمد از اقصای ممالک شاهزادگان و خواتین و نوئینان و
ملاطین جامی جمع شدند و قبه رفیعی ساختند که بدان زیب و ترتیب مرکز اتفاق نهاده بود قاعده
شادی و طرب چون فرش مملکت ممهد گشت میزان فتح الباب سعادت نداء **المولف** تقدیر ذات ایام حسابی بحجه
اذا ایام اسلام دولت احمد از محیط خاک مرکز افلاک رسانیدند احمد موید و سلطان عادل دل بنای فرحت
و بختیاری در دوش گرفته و تاج تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و
و ستمایه تخت ملک برآمد **المولف** فی ساعة تجدت یمن سعود با زمر الکواکب من خلال مطالع
شاهزادگان از سر نشاط کلاه برداشتند و بقدم عشرت زمین را سر کردند مراسم دعا دولت روفا فزون
و شرایط تهنیت جلوس میمون اقامت کرده را مشکران نوای باربدی را در طرب اودی بسقف فلک مساکن
رسانیدند **المولف** و راح کان الماء الیس کاسها اکالیل من لؤلؤ رطب در کاسها آب
صورت بر دست ساقیان پری چهره خشان ترازه و مهر **شعر** کم فیهم من ملیح الوجه مکتحل
بالسحر یکسر جفنیه علی خصر روان گشت فی مجلس غاب عنه عاذل نظر و فیه الهموم بالطرب
و الزق فی روضه سبل دما او داجه جاریا علی الرکب خواتین و ابکار چون باغ نوبهار و صد هزار
نگار آراسته و بنفشه زلف در گوش سرو یکی نمازی فرو خوانده **بیت** ای ترک نازنین که دل افروز و دلبری
آیا تاق الربابی و امراق ینتشی کاکل را ز تو چو مشک ز سمن خوی بر عذار تو چون قطره بر گل
گل کو کلک بخت صد چاک میزند بر تو چو دید زینت تیغ کرشمی افتاده گشت برگ فسر تا نهاده
بعناق آل برز بر چهر آتشی بموافقت آن بزم بهشت آثار لآلی قطار امطار از عقود سحاب سحاب
میریخت و غلاله باد شمال چون گیسوی مه رویان عنبر و مشک می بخت **شعر** حتی تعم صلع باتات الربی
من نوره و تازر کلا بسضام • فطرات عباد تجدید عهوده در امها • انظر و الی آثار رحمة الله کیف یحی
الارض بعد موتها • در تلال و وبا و بسط کرده بلغات مختلف بآیات • و من یضلل الله فما له من هاد و من
یهدی الله فما له من مضل استشهاد نموده در جهان بعد از شور و شر و سرور و حاصل آمد و عقد امور
بعد از انفصام انتظام یافت دین محمدی بدولت احمدی نضارت و تازگی از سر گرفت انفاس زمان منتشر
دعا سلطان مطیع و خیام ایام با طناب اعتماد اجماع مطنب اعواد منابر از ذکر القاب فاخره چون شاخ
گل شکفته گشت و چهره سکه از شادی نقش نامش ناظر الی ربها ناضرة صفت یافته **المولف**
تبسم ثغر الورد اذ هبت الصبا و من ذکر بشراه تحمر کالخمر چون پادشاهزادگان از تکشمیش عدن و کاسه کرد ملیح

ازق الطایر فرخه ارطلعه بعیه
و الجمع ازقان و ازقاق و ازاق
ای بکر ازقان
الاذرا الاذرا و هو ارض فیها
العهد الطیر یکون فی بعد الطلع و الارض خرس
و الجمع العهاد و ذا العهود و قد عهدت
الارض معهودة ای ممطورة
فهم الشی کسرعن غیر ان سی لتصور
فصحة فافهم

وجوه یومئذ
ره ۱۱۷ قم

علی التساوی بر اسم خدمات را بتقدیم ملق نمودند باول باران جود و احسان برگشت زار امانی قادمی و دانی
قابض گردانید و سمات زواجر انعامات و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت خلع کانوار الربیع
و موشح و مختم و معوف بهدت عیون لناظر فی ابرزت حسنا کانها بهرمز خطف موشحی را
از نصاب عواف و جمال اوفاه و اشبال خود نصیبی موفور بیاراست بیت بر تخت بخشش بر فرشاد
دیگر کنیز بر کشاد حکم فرمود تا بقدر زر و جواهر و بالشها و مرصعات کلید و طارف که از آبا و آجداد
خود آبا فاما مانده بود و سالها در خزانه قلعه و دیگر اطراف مدخر بیاوردند و بر اخوان و اولاد و اعمام و خویشان
و کسان و بنات اخوات و ام آ توامان نامزاده و صدر و دسه و کاغذ متخذ قسمت کردند و از خزاین امیر و ذخیره
جمیل و عاد غیر دولت خود از ذخیره نگذاشت شعر لو کان صوب یدیه ما فاده عرا الفطاق الیمانی
موضع ایس بیت شد منفعت عالم دست تو کر آن دست کانت و کانت فشانند کانت
شد مصنف بیا مهر تو کر آن مهر جانت و زجانت فزایند جانت دل خاص و عام بدانه انعام
بدام کام و قید مرام خود آورد و من وجد الاحسان قیدا قیدا بدین مشی بخشش و استحقار خزاین و دفاین
آیات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار محرر شد و بر بسیطها باطراف ممالک روان فرمود مبشر بسط
کف جهه وندی و کف جور و اذی و متضمن اثبات ارکان عدالت و استحکام بنیان مرحمت و بیش از شروع
در کار مملکت بی بدگری ایلچی فرستاد و صاحب علاء الدین که بسته دام ایام و لیالی خسته سهام چرخ
لاابالی بود برسم زد کارش از فرط نامرادی و دست خوش روزگار از مکاید اعادی خلاص داد و از قیود
صورت و معنی بیرون آورده بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمد و حریف اقبال استقبال کنان می کف و چنین
غنچه در پوست می خندید شعر هذا الذی کانت الآمال تنتظر فلیوف له اقوام بما نذروا
و فی خاطر با جادت آیین ابیات تحاوت کف بعد در بیان تابیی دارد شد بدار اشد اثر صبح پدید
یافت قفل غم از فاتح صبح کلید کشت امید بخندید بیک شبنم لطف شاخ دگر شاد بادبخول بوزید
کشتی عمر که در بحر فنا می شد غرق شرط آن بود که زنبیل کناری برسید زنگی و نیز بگل اعادی همه از روی مثل
بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید دل اگر خار جفا دید هدا از مت کز گلستان امل گل بکام بچید
در قدح بات معطر فکن و یاد مکن که زدو دین مغتنم مغتنم بچکید بر کف جام عم انجام امروز چه شد
گر دلم دی ز کف خاده بیک دم جشید ور فلک که بعداوت روزی بعصر بجتم ام و زقضا کرده و از و کیشید
عیش خود خوش کن ز ان مغز تنگم سوز که در ایام کسی بوی وفا نشنید باشارت سیجز بهم و صنعم
مجد الملک اگر فتنه سم بدان قید مقید کردند و با عوان صاحبی سپرد زبان غل از غل غلغل قل سوا القادر علی

ان یبعث علیکم عذابا در کوشش کوشش و قید جدید نه از سر عذر از بی عذر در پایش تنگ در بایت به
انتهی دو شاخ از روی گرانی و چشم خود بینی نه از سر آزوی و دل نگرانی سر دو دست در گردنش تنگ آورد
و بر جهت سمار سر بیش بیکر تعذب و تعصل زیاده می نمود و میگفت سر را بر سکاو او و باز بر سر او خواهم نهاد
و تا آخر عمر از وی دوری نجست بر اجزاء وجود او سوز سلی و سلسله ذرعا سعون در اعاظم بافت
دست اعمال ناستوده و اعمال نازدوده خود چند روزی با قید تنگیل صاحب علاء الدین کمال از
ذاتی و حسن بخت مجبول خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین خصایل و بلندترین مراتب فضایل
ارزانی دارد و از تابع نفس قدسی حکایت حلم قبی را منسوخ گرداند جمع مخلصان و خدم و اعوان بیاض
دراز کردند و حیثیت بر جای خود بود که آخر مشاهده رفت دراز اصطناع و مواهب جسیم
آشیان خاصیت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت و در آن حال جانب حق و خلق را سر موی مدعی نداشت امروز
چون پیرامن رب خاضع خضع و قع فیها طواف میکند و از شجره دست نشان خود ثمره مجازات اقتطاف
عقل سلیم کجا رود که بر صحت حلمی معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی شعر من اظلم من استقل الجهل و
اذا انتصف فی طرف الظالم و باز عالمی را در دست ظلم و عدوان او گرفتار کنی شعر
علیک بصفح الجهل یکدی سلامة اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی حکایت نداده که بر قتل دشمن مبادرت نمایند و تا بحال دفع و امکان
تحرز از مکید او باشد آن طریقه را التزام باید نمود فاما چون محقق اند که اگر فرصت و قدرت او را باشد
لامحاله جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد واجب است فرصت را غنیمت شمرد انیدن و روی زمین را ساحت خالی
از خبث عنیدی و اندیشه خایبه او پاک کردن و چند روزی که در عمر سعی و اجل اتا فیری باشد آنرا بسوند صبح
شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی شمردن بیت یکی شربت آب از بی بد سگال بود خوشتر ز عمر ستاد سال
و در حالت خلایی بسیار از مغول و مسلمان هزار صد با تیغ و خنجر ایستاده بودند تا چه وقت اشارت رود
ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زد چون ذبایح قربانی که خلایق بر تفرق اعضا
و اجزا و استلاب جلود و اعصاب حریص باشند ار بار بکردند و خون و راجون خون مدام بیک دم آشامید
و اعصاب او را بر آتش می نهادند و می خوردند و کل لحم نبت عن الحرام اولی بالنار هر اینه سرانجام و شامت
و پایان کار محاسبت با ارومه کرم و دودمان که اولیا نعم بوده اند چنین خواهد بود بعد از آن هر عضوی از
اعضا او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند چون سر شر در بغداد بر آورده بود و زبان در ارباب ثروت
نشانده سر او را بآنجا فرستادند حکایت کنند که شخصی صد دینار بداد و زبان او را بیرید و بنیرزید اگر سر

گناه و شتی در سرانجام سر از زبان نکردی **مصراع** وما شیء احق بطول سجن من لسان بیت که زبان تو را زد دراز دستی
تیغ از سر تو چه کار بستی ور تجنب نمود خاطر تو این سر تند را بجای دار دستی پای او را بشیراز
فرستادند یعنی منسوب قدم سعایت آنجا نهاده است و چون دست بر نامه و در بی او بی دست از پای جدا کرده
دستش بپای در وی سر جان بعراق رسانید مدد دین بیک الدین جامی راست می خواست که او دست بسلطان
دستش نرسید لیکن دستش برسید صاحب علاء الدین برحسب فرمان یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله
علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون حق شکر
و شکر حق واجب آمد و این رباعی بصورت حال داشت یکی از اهل عصر امتحان کرده روز دو سه دفتر تو شدی
جریده مال و ملک تو فهرشدی اعضای تو سر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک سنته جهان گیر شدی و بیخ
او من آدکه بواسطه تحصیل حطام پنج روزه نفس خود از آن جهان عطب خطر می سازد و در جهان بدر دنیا یافت
مبتلا شد ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد **لمؤلفه** الدنیا دار مبتالف وکل فیها من الهم تالف
و الزمان اعداء المصائب وفی قتل الرجال السهم صائب **لمؤلفه** گرفتم که رسیدی بآنچه میطلبی
که قسمت که شدی چنانچه می یابی نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هر چه داشتند باز خرج میسازی
بیت کی بدین خاکدان فرود آرد هر سری کو سر سری دارد هر که جز در سبح نشاند سر که جز بار سبح نشمارد
نام خویش از میان بر گیرد کام خویش از زمانه بر دارد حکومت بغداد بر قرار سابق بحکم بر بیغ صاحب
علاء الدین را مفوض شد و زیاده از معهود سلطان او را سیورغامیشی که و خلعت خاص و پایزه داد و روز
از کف خفه عذر خواه آمد **شعر** وما بالی اذا ارواحنا سلمت بما فقدناه من مال ومن نشب
فالمال کسب والعمر مرتجع اذا النفوس وقاها الله من عطب هر چند صاحب اینست از زواد خاطر
موج بر زد و نمی خواست که باز در آن گرد سنگرف و دیار زرف خوض نمود و مجازات در غشوم و مکافات حب مال
و جاه دنیی شوم در مدت فراغت باستمانت لذات و راحت مزخرف نماید و سخن فرقتی را تدارک فی آخر
العمر مافات من اوله کار بند بلی دشاه با قرب عهد که بر سر سلطنت تمکن یافته باشد بی وسایل تشفع
وسایل چندان عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول دارد و او را از دوغ عتاب شماتت و هلاکت
خلاص بدهد و خصم معاند و شمن حاسد را بامرم از اموال او گرفته و بعد باشد و در مدت حکومت حاصل کرده
بوی تسلیم فرماید چگونه رد سخن و منع فرموده او را در مذهب عقل و عرف مرخص و ماذون بود بدین وجهات
از عتاق عهد و تصدی آن اجتناب نتوانست و خدمه رسمی قدیم و علتی مزمن و عادتی مستمر است که آدمی زاد
در خاکدان و حاصل این بادان سنگام محنت بدگر ایام دولت تن در خوش دهند و در روز شادی شب اندوه

فراموش کنند و بی سکار دنیا تاست **لمؤلفه** کفلی مزن مغنی ام بلغ بارقه ام جری عاصفه ام ضوء صباح
بی ثبات و قرار روزه دگر رو ناپایدار بود خنگ مرد و شمار بر سیم او هم صنعتی که از عروس سیاه و غدار هم در شب
اول خاطر از سر کمال او روی طلاق سه گانه بر گوشه چادر بست و در کنج آشیانه قناعت کنج خانه فراغت
خرم و آزاد بنشست علم و قدم از جاده عادت بلا منع مصروف نمیم سلطان روی بیاض همانا مکل و تشدید مصالح
سلطنت آورد و مثل فاز بالدر غائصه و جاز بالصید قانصه و رفع و حصد از زرع نادره مناسب آمد اما بیاب
بسفو تاج نوس تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی بر قرار صاحب شمس الدین مقرر فرمود و رتق و فتق امور
ممالک ابرای رای فکر و دور بینی او باز گذاشت لاجرم رونق ملک و ملت از پایه معهود زیاده شد و بلاد و عباد
بحسن مساعی و یمن تدبیر خفه آمن و معمور داشت و جهانیان را حکایت عدل نوشیروان فراموش شد و بیاض
دین محمدی بتسایم عدل احمدی هر روز خرم و تازه تر می گشت و بر قاعده اسلامیان بر بیغ را قرمان
و ایلچی ارسول کشتند و ایشان از شرب خمر معرض بودی و احیانا قیز را متعرض شدی و شیخ کمال الدین عبد الرزاق
الرافعی را بواسطه معرفتی سابق سیورغامیشی که و تربیت قربت یافت و او فرمود و حکم شد که عمارت اوقاف
اوقاف بر حسب شرط واقفان بوقوف و حضور نواب شیخ کمال الدین ابد کبار و علما نامدار بمصالح مستحقان
رسانند و مواجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جرایده دواوین اوقاف بتصحیح حکام
در مرور وقتی اثبات یافته بود مسقط کرد اینها از مال قرار ملک عوض دادند و در تجهیز قوافل حاج و رب
مؤن سبیل بیت الله تاکید تمام احکام نافذ گشت و همچنین مبین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین از ادامها
الله شرفا و کرما جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا صاحب علاء الدین آنرا بدیه مکه
و خزینه الحرام رساند و متعبدات مواضع اصنام بی نام و دیرها نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام
سازند و بدین مهمات دینی از خواص و مقربان حضرت بهر طرف یکی را روان فرمود و ترجمه ارباب علم و تقوی
و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه یکی مزار شد و شیخ کمال الدین عبد الرزاق
ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان در مبدا خوض انقوان شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر سال
هشتاد تومان زر بمصالح اردو تا خواتین و شاهزادگان و تغار جر یکی مقصور صرف می رود و اکثر کارها
خواجه فخر الدین ایدامی می شنید اگر بر بیغ شود از خاصه مال خود امثال آن مهم را کفایت کم پسند بنا فاذ
حکم بر بیغ بنفاذ پیوست که خواجه فخر الدین ایدامی در کار آش مدخل نسازد و هست صاحبی آن سال حصل آنرا
بواجبی متمشی گردانید و تقریر کرد که چهل تومان زر زیاده خرج نشده تا غایت آنچه تصرف نموده اند عرضه الاقلاف
و ضیعت بوده و حبیب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در مبدا جلوس بر سوابق خدمات

و اوامر ادمات که در بندگی حضرت ممهد داشت حکم فرمود تا او صاحب دیوان باشد بکمال انصاف عذر آنست
که نظاف تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصرات و با وجود آفتاب از چراغ بیوه زنان استنارت نمودن
مقتضی کفایت نباشد اگر پادشاه سپهر غاشیه فرماید بهمان سوء قدیم و بیمن ملازمت که در بندگی آقا نیکو
موسوم بعدام کوچ دسم و امتثال اوامر و نواهی اکبر بنده سلطان استعفا او را پسندید و عاقبت کار آتش
بزرگ را که در ساحل دریای بی ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمود بدین موجب که تقدیم یافت
صاحب سالیر بما او در خاطر خاطر شد و جز باین تقدیر که قادر روح قدسی را می شایست از التزام غشیه مصالح
آتش کالصات اموال خود مدافعت او را اندیشه روی نمود و در شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه که محمد کیخسرو را
عزیمت سفر آن طرف افتاد بدعای وانی امرؤ اجیبکم بمکارم همت بنا و کاذن تعشق تعشق بخدمت آن کاذب
مستسعد شد انواع مکارم یافت بصورت شخصی مصور و عالمی معالی در تحت همت تنسی محاورتی چون آب روان
روح افزای و لطف طبعی چون جو مرباده طرب نمای در ضیف و صنعت در نظمی اعذب من ماء معین و در کسوت
لطافت زیباتر از گل و نسرین بیت جوادکنی عادل ولی که در قسمت • ز بخل و ظلم نیامد نصیب او الا
که جام باده بسانی دسد بدست تمی • تیغ سر بزند گل انکرده خطا • حالی که دیده بروا اعز او گفتن شد
بی سابقه خدمتی و لاحقه معرفتی که جاذبه مکارم اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد امداد استیناس
متعاف شد و از مرت طبع و اکتساب فضایل علی حسب الاستعداد در غیبتی صادق و میلی کامل فرا نمود بحکم
آنکه هر کز ز کوب غار بیافتراب و کروب مفارقت دیار و اتراب و تحمل اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود
احیانا از تمادی ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن بدین بیت یم التعلل لا اهل و لا وطن
و لا ندیم و لا کاس و لا سکن تعلل رفتی چون ملاقات ست دادی با تراکم و تزاحم شواغل و عوایق
در طلاقت وجه و لذاذت لسان بساط لطف طبع را مبسوط فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلق
خاطر و طیب مشاعرت و معاشرت با او وحشت مهاجرت زایل گشتی و در انجاح آمال و قضاء مهمات
بدم و قدم نگرم و بخشم نمودی و چون زبان عذر عقدهٔ لا ینطق داشت در ازاء آن شمایل اخلاق و لطف
کستری کشتی بیت ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو • از تو غریب کی بود در سم غریب پروری
و لیس غریبا ان نال غرایبا • من المجد فرد فی الزمان غریب • و چون اتساع عرصه بسیار او بر منتهی
شعر و ما زغبتی فی عنجد امتنیته • و لکنما فی منجر استجده • نه در خور ساحت سماحت و علو همت
افتاد بر خاطر گذشت که چنین شخصی مؤید مدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان کردون غلام سطر عنایت
ملحوظ بوده و متصدی جلایل اعمال ایشان شده اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب دو دینار داشتی یا بچوشکی خود

کالعین تعشق

حضرت تعشق اسم لغت العون
و الماء المعین و یعول و اعینت
الفرس لا یاتی مثلها
عمرة لیعوذ بها تعشق
الشجرة اذا تعلقت بها
بها ربیعة

العلل اسرار الشاعر و العلل سفر بدیه تنتهی
س

العجد الذهب و هو صدر ما جاء من الشعر
بغیر صرف و العجد بالرکاب
الملوک و هی ابل تزین للسلطان
س

مبین که سیم خزاین عالم او را حاصل بودی ما سیهات مرد موفق عاقل و کوش رای که دیده فکرتش بکحل اجلا
بصیرت مکحل شود با شارت یا صفرا غری غری و یا غرا غری غری بکاهدین بکیر حق ز اطفال مستانیس که حاصل تست
و از جاه و حشمت ایشان و صامت و ناطق چاکر تو ده فانی اکتساب کرباقی که حیف عمر ثانی جز آن نیست
چگونه اختیار نکند و اینکه زبان حال گفت رحمت قال شاهدی عدالت که بواسطه مشاهده ارکتی جبلی و نتیجه کرمی اصلی
در مدت اندک مصاحبتی بعد از آنکه از این آستانه عرور بمنزلت جبور پیوست و از آن ناز و نعیم او را و اعتاب
او را اثری نماند بمجرد جریان خامه بر صفحه دو طبق کاغذ بمدد در شجره لعاب مداد چگونه مطالعان ذکر جمیل
او را از عرضه بیت ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ما فاته و فضول العیش اشغال بر میخواند مقصود
از اطالت این مسامحت که روزی جمعی از اهل فضل و مشاهیر آن صوب که مطیعان خدمت و محرم راز بودند
در مجلس انسی المجالس جلاها اخلاها حاضر شدند و لحظ مجال اغیار مسدود داشتند رایحات الفاظ
من مروقات الرحیق و روایح مطایبتهم اطیب من المسک السحیق در اثنا حکایتی که معرفت ذکر صاحب
او الله علیه شایب رحمه طراز خلد انجار و واسطه عقود حکایات آمد محرر این تعلیق از اسباب وحشت کاتب
زاهر صاحبی را بان بکانه حاصل بود و در مقدمه اشارتی بدان رفت استطاق کرد و تعجب نمود بمغلظات قسم
و ایمان موکد حجاب شتار از محاذات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحب قران
و صحبت مخاصمت و شناسا مخاشتی نبود اما هر چند پیرامن کعبه تودد طواف میکردم و روی بقبله اخلاص
آورده خاطر صاحبی نفور تر می ماند و اعراض و انقباض زیاده مشاهده کرده می آمد خالصه قلب و
صافیه قلوب و واصله مقطع و با آنکه تعطف او و اصلاح حال خود را در عقدهٔ تعذر یافتم و از
عنایت و موالفت و رعایت و محالفت نومید شدم بدفع او دولت و قاصد جاه او نبودم و در حضور غیبت
بر مراسم خدمت و اطراء آشنا تو فرمی نمود و الدلیل علی الکل در زمانی اجتناب از آتش بزرگ چون مراد در معرض
مواخذه آورده بود این دو بیت که در زبور پارسی بحقیقت از خلل خالیست و ینابیع لطف طبع از الفاظ
آن جاری انشا کردم و بخدمتش فرستاد بیت مکن نومید ما را از آنکه نومید • همه کس را بخشم خوار بینند
بنندیشد بیندیشد همه چیز • بخسپد خوابها بسیار بینند • سزد گر مرد عاقل وقت فرصت
نگه دارد ولی در کار بینند • این معانی در گوش صاحب مصراع کالطین فی لوح البحر ذباب
تاثیری نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل از آیت رحمت نامه آسمانی مشتمل بر لطف توبیخ و عتاب
بر جرایم سم قرنه انشا گشت و ورسینه انشاد بیت بوتری خواند مجرمان بهشت • همت عفوت از تعظیم
از کرم آیت و لکن را • بر نخواند و رسد کرم رحیم • بهر تعظیم و عکس این معنی • نکشد یافتم چو در تسلیم

فانی بیر قرمه ای عقد علیم کرد ذا العظیم

ازدیق صاف لعیم تراب

انوار الدفتر من الطرد و غیره
و انخ شایب
س

طراده طراده اثر
س

البحر الحوض الکبیر
س

توکریمی و کردکار کریم راستی سبب کرده شد بدو نیم باچندین سوابق اعتذار و قیام در مقام استعفا
کما قال الشیخ واعلم انی اذا ما اعتذرت الیک اذا اعتذاری اعتذار الیک المنشوط انکر صاحبی آشتی
وصبح وجه در بند قرار کی سی شد بلی یکی اسباب را ربسته شد چون این حکایت با وصول الخاقان کرد
واقف احوال بودند استشهاد کرد مرکی و مسانی موافق این خط و ملایم این حق بتقریر رسانیدند بعد از
تسطیر اساطیر و افسانه و ادعاء انواع احوال مانه باز سر سخن رویم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف
و اغلاق ابواب ضیم و اجحاف نیک مبالغ بود صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه سلیم تاعماد و اعلاء
اعلام اسلام اعلام آیت مشیت دین محمدی علیه الصلوة والسلام رغبتی صادق و نیتی صافی دارد
باسلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت تا تبع خلاف از طرفین علاقت
رود و راه تردد تجار و ورادی تردد منتج گردد و مواد مشوشات و اصول منازعات بیکبار کی منقطع منتفی
شود مقاصد السلاطین و سوازی خطوط الناس شعر واذا تقارنت السعود فقد ثنا برجی الصلاح بحسن حال
و اگر دفع نازد استمدادی رود بحکم اتحاد دین و اتحاد مسلک بقرین مظاهرت و مناصرت بقدم اجتهاد سعی
کند و شرایط مطاوعت و متابعت را راعی و بکشتهار رعیت مشابک و انتشار و کر مشارکت خواطر اهل اسلام
در بلاد ایل و یاغی و دیار مطواع و طاغی بعبودیت حضرت زاده ها الله مسارا و محابا مایل کردند چون این سخن
متضمن محض مصلحت و موجب رونق مملکت و عمار ملک و ملت بود حکم بر بلیغ شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن
برسالت و سفارت معین کردانید مبشر بدخول سلطان مسلک دین و ابتهاج خط یقین و مذکر اصطلاح
ذات البین و استبعاد از طریقه نفار و شین بعد از ارسال و مراسله اقتضی القضاء قطب الشیرازی و اتابکی سلطان
با این مکتوب روان فرمود بقوة الله تعالی با جمال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد
فان الله سبحانه و تعالی بسوابق عنایته و نور هدایته قد کان ارشدنا الی متوان الصبی و ریعان الحداثة الی اقرار
بربوبیته و الشهادة لمحمد علیه افضل الصلوات بصدق نبوته و حسن الاعتقاد فی اولیائه و الصالحین من عباده
و بریته فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین و اصلاح امور الاسلام
والمسلمین الی ان اقتضی من ابینا الجید و اخینا الکبیر نوبة الملک الینا فافاض علینا من حلل الطافه و لطایفه ما
حقق به آمالنا فی جزیل آلائه و عوارفه و علا بدی لملکه علینا و ابدی عیلتنا الینا فاجتمع عند ناقی قوربنای
المبارک و سولجمع الذی تتقلع فیه زند تلاراآ جمیع کما خوان و کما ولاد و کما مرآء الکبار و مقدمی العساکر
و زعماء کما جاد و اتفقت کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی اعداد الجم الغفیر من عساکرنا التی ضاقت
الارض برحبها من کثرتهم و امتلأت القلوب رعبا لعظیم صولتهم و شدید بطشتهم الی تلک الجهة بهمة تخضع لها

ثم الاطوار و عزمة تلین لها الصم الصلاد فکرنا فیما تحت عزایمهم عنه و اجتمعت آراؤهم و اشواقهم علی
فوجد نا ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انشاء الخیر العام الذی هو عبارة عن تقویة شعار الاسلام ان
لا یصدر عنا امر ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء و تسکین الدهماء و یجری به فی کل قطر رخا نسیم الامن
و الامان و یستریح به الملک فی کل مصار و مهاد و الشفقة و الاحسان تعطیها لامر الله و شفقة علی خلقه فالتمسنا
تعالی الطفا بملک الناس و تسکین الفتنة الناشیة و اعلام من اشاء ذلک الرای بما ارشدنا الله تعالی الیه فی تقدیم
ما یرجی به شفاء العالم من الادواء و تاخیر ما یجب ان یکون آخر الدواء و انشا للانحاء المسارعة الی من الفصال
و لا نوتر الفتی للفصال الا عند انصلاح الحجر و لا نأذن الا بعد تبیین الحق و ترکیب الحجة و قوی عزمنا علی ما رایناه
من داعی الصلاح و تنفیذ ما ظهر لنا به وجه النجاح اذ کان الشیخ کمال الدین قدوة العارفین الذی هو نعم العون
لنا فی امور الدین فاصدرنا هذا الکتاب رحمة من الله لمن وعاه و نعمة علی من اعرض عنه و عصاه و انفذنا الصدر الجلیل
قطب الملة و الدین و کاتبکی بناء الدین الذین هما من ثقات منبع الدولة الزاهرة لیعرفا سمع طریقتنا و یحیطا
ما ینطوی العموم المسلمین جمع نیتنا و نیتاهم اتباعا بین الله علی بصیرة و ان کما سلام بما قبله و ان تعالی الفتی
ان تتبع الحق و اسلد لیشاهدوا عظیم نعمة الله علی الکافة بما دعا الیه من تقدیم اسباب الاحسان فلا یجربوا
بالنظر الی سالف الاخوان فکل یوم هو فی شان فان تطلعت نفوسهم الی دلیل یستحکم بسببه داعی الاعتماد و یجد
یسعون بما من بلوغ المراد فلینظروا الی ما ظهر من آثارنا مما اشتهر ذیع و عم اثره فانا ابتدانا بتوفیق الله تعالی
باعلاء معالم الدین و اظهاره فی ایراد کل امر و اصداره تقدیما و اقامة نوامیس الشرع المحمدی علی منتهی
قانون العدل الاحمدی اجلالا و تعظیما فادخلنا السرور فی قلوب الجمهور و عفونا عن کل من اجترح سیئة و اقترف
و قابلناه بالصفح و قلنا عفی الله عما سلف و تقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمین من المساجد و المشاهد و
المدارس و عمارة بقاع الخیر و الربط الدوارس و ایصال حاصلها بموجب عوایدها القدیمة الی مستحقیها و شروط
واقفیها و منعنا ان یلتمس شیء مما استحدث علیها و ان یغیر احد شیئا حاقرا و لا فیها و امرنا بتعظیم امر الحاج
و تجهیز وفدها و تامین سبلها و تیسیر قوافلها و اطلقنا سبل التجار المتردین الی البلاد لیسافروا الی اختیارهم
علی احسن قواعدهم و حرمنا علی العساکر و القراغول و الشحانی فی الاطراف التعرض لهم فی مصادرهم و موادهم
و قد کان صادف قراغولنا جاسوسا فی زی الفقراء کان سبیل مثله ان یهلک فلم نزل امراق دمه صیانة لحرمة ما
حرم الله تعالی فاعدناه الیهم و لا یخفی علیهم ما کان فی انفاذ الجواسیس لضرر العام للمسلمین فان عساکرنا طالما
راوهم فی زی الفقراء و النساک و اهل الصلاح فسالت ظنونهم فی تلک الطوایف و قتلوا منهم من قتلوا و
بهم ما فعلوا و ارتفعت الحاجة بحمد الله تعالی منها الی ذلک بما صدر من فتح الطرق و تردد التجار و غیرهم فاذا

امعنوا الفكر في منع الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف عرية واذا تحقق
الحال على تلك فقد ارتفعت دواعي التنفر التي كانت موجبة للخلاف فانها ان كانت لطريق الدين عن الذب عن حوزة
المسلمين فقد ظهر بفضل الله ويمن وتنا النور المبين وان كانت لما يتعلق من الاسباب فهي تجري لان طريق الصواب
فان زرتني وجدتني باب وقد رفعنا الحجاب بفضل الله تعالى وعرفنا ما هو عليه بنية خالصة لله تعالى ابتغاء
بسبيلنا فاوجرنا لكل جميع عساكر الملك بخلافنا ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها آثار الاخلاص
والتقوى ليتزيح من اختلاف الكلمة منع كامه ويجلي بنور الائتلاف ظلمة الاختلاف والغمة فيكن في سائر ظله
المبوادي والحواضر ويقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان في الله تعالى سلطان مصر لما فيه صلاح الملك
وانتظام امور بني آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة وتكاد
ويذكر الاخلاص بحيث تتم تلك الممالك والبلاد وتسكن النفوس الثائرة وتغمد السيوف البائرة وتحل الكفار من
الهوينا وروض الهدوء فتخلص قلب المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن بما تفضل وابت الرحمة
ومنع عن معروف قدر هذه النعمة فيشكر الله مساعينا ومهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله الموفق
للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في اواخر جمادى الاولى سنة احدى
وثمانين وستمائة واجاب عن مصر الكتاب في كل من لسان السلطان سيف الدين قلاوون

بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كان مرقلاوون السلطان الاجل

اما بعد حمد الله الذي اوضح بنا ولنا للحق منهاجا وجانبنا في نصر الله والفتح وادخل في دين الله افواجا
والصلوة على سيدنا محمد الذي فضله على كل شيء بالله وعلى نبي ناجي وعلى آله وصحبه صلوة تتيه ماجي وترمي
والرضا عن الامام الحاكم بامر الله امير المؤمنين وسلسل خلفائه المهتدين وابن عمه سيد المرسلين وخليفته الذي يتمسك
ببيعته اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم الملتقي بالتكريم المشتمل على نسبا العظيم من خوله في الدين فعرفه
عمن خالف من العترة الاقربين والمل فتح هذا الكتاب فاتح الخير المعلم المعلم والحدث الذي صح عند اهل الاسلام
واصح الحديث ما روي عن مسلم توجهت الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه في ان يثبت على دين الله القول الثابت
وان يثبت حب هذا الدين في قلبه كما انبته احسن النبت من احسن المنابت وحصل التامل الافضل المبتدا
بذكره من حديث اخلاص النية في اول العمر وعنفوان الصبى والاقرار بالوحدانية ودخول في الملة المحمدية بالقول
والعمل والنية والحمد لله على ان شرح صدره للاسلام والهدى شريف الالهام فحمدنا الله على ان جعلنا من الاولين
السابقين الى هذا المحل العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف اجتهاد او جهاد كاد يتزلزل ونه الاقدام اما
اقتضاء النوبة اليه في الملك وميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضة هذه المواهب العظيمة عليه وتوقعه لاسرة

التي طهرنا ايمانه واظهرنا سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه من عباده فصدقنا المبشرات لمن كرامة اولياء
وعباده واما حكاية اجتماع الاخوان والاولاد والامراء ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد في مجمع قرر ملكنا الذي
تقع عند الاراء ان كلهم اتفقت على سبق حكم اخيه الكبير في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب واذ فكر
فيما اجتمعت عليه آراؤهم واتجهت اليه اهواؤهم فوجده مخالفا لما في ضميره اذ قصد الصلح مع مولانا الحق
تلك الطريق وسكن تلك الفتنة الثائرة فهذا فعل الملك المتقي المشفق من قوة على من بقي المنكر في العواقب بالراي
الثاقب والافلو تركوا وآراؤهم حتى تحلهم الفرع لكانت هذه الكرة سحا الكرة لكن سوء كمن خاف مقام ربه
ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه لا يجب المسارعة الى الحضار
الا بعد ايضاح الحجة فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة وجهادنا
واجتهادنا انما هو لله وحيث قد دخل مصافي الدين هذا الدخول وزالت الدخول وبارتفاع المنافق تحصل
المطابقة فالايمان كالبنيان يشد بعضهم بعضا ومن اقام منارة فلا ابل بابل في كل مكان وجهرا ان يجبر ان كل
ارض اما ترب هذه الفوائد الجمة على ذكر الشيخ الاسلام قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله
من بركاته فلم نزل لولي قبل كرامته الكرامة والرجا ببركة الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار اقامة
حتى يتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين
وان كل حق يبركته الى قضائه يعود واما انفاذ افضل القضاة قطب الملة والدين كاتبك بهاء الدين الموثوق بعلمها
في بلاغ الرسائل هذه البلاغة فقد حضر اواعاه اكمل قول حسن من حوالي احواله وخطر اخاطره ومنتظر ناظره
ومن كل ما يشكر ويحمد وتعنعن حديثها في مسند احمد واما الاشارة الى ان النفوس ان كانت تطلع الى قائد
دليل يتحكم بسببه دواعي الود الجميل فلينظر الى ما ظهر من مآثره في موارد الاسلام ومصادره من العدل والاحسان التي
واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف والمساجد والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد
ملك الدوام فلما ملك عدل ولم يلتفت الى لوم من عدى ولا لوم من عذل على انها وان كانت من الافعال الحسنة
والمثوبات التي لم يستطع بالدعاء لانه فهي واجبات تؤدى وهو اكبر من انه باجرا اجر غير منتج او عليه
ولم يدخر فانما منحه الملك العظيم بان يعطي ممالك واقاليم وحصون وان يبذل في تشييد ملك اعز مصون ما تحرم
على العساكر والقراغولات والشماني بالاطراف المتعرض الى حد بالاذى واصغاء موارد الواردين والصادرين
من شوائب القذى فحين بلغنا تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى سائر النواب بالرجة وحلب البرة وعتابه وتقدمنا
الى مقدمي العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك واذا اتحد الايمان وانعقدت الايمان لخم هذه الاحكام ورتب
عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذي امسك واطلق وان يسب من يتزيا من الجواسيس بزي الفقراء فتمثل

جماعه من الفقراء او الصلحاء رجما بالغيب هذا باب من ذلك الجانب فتحه وزند من كان قدحه وكم من متزنى
برزى فتح من ذلك الجانب سيروى والى الاطلاع على الامور سوروه وظفر الثواب منهم بجماعه وقع عنهم السيف
ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا وكيف واما الاشارة الى ان فى اتفاق الكل يكون صلاح العالم وانتظام
شمل بنى آدم فلا مرد لمن طرق بابك تحاد ومن صنع للسلم فلا جاء فلا حاد وهل شى عما نازعن المكافى كمن مد يده للمصافحة
والصلح خير وما كان من شيد الاحكام فلا بد من امور مبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوايد
فان من هو المسطور فى كتابه سى كلمات لازمة ستم بها كل منى ومعلم ان نبيا صلح اولم وثم امور لا ولا وحكم وفى سلكها
عقود العهود منتظم قد تحملها لسان المشافهة التى اذا اوردت قبلتان حملتها النفوس واجزتها صدور
الرسل احسن حاجز خطر الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فى على
هذا النسق من الوضع وعلى هذا السبيل ينبغى بل الفضل المتقدم فى الدين عى وافادات تستدعى سمعنا المشافهة
التى حلت لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما ينابه فى الكتاب وخوله فى الدين واستظهر عقده
فى سلك المومنين وما بسطه من علل واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فالله عليه فى ذلك فلا شيئا ولا شيئا
منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله فى حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم
للايمان ومن المشافهة ان قد اعطاه الله تعالى من العطاء ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما فى يد غيره من
ارض ومن مال فان حصلت الرغبة فى الاتفاق على ذلك فالامر حاصل والجواب ان ثم امورا متى حصلت عليها الموافقة
تمت المصاحبة والمصادقة ورا الله وانا سر كيف يكون تصافينا واذلال معادينا واعزاز مصافينا كم
من صاحب وجد حيث لا يوجد كتاب وسخ والقرابة وما تم امر الدين المحمدى واستحكم فى صدر الاسلام الا بمظافرة
الصحابة فان كانت الرغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد وحبل الاعتضاد وكيد الاعداء والاضداد وتشتيت
الى من يشتد به الازر عند استناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت رغبتنا ممتدة الى ما فى يد من ارض
ومن مال فلا حاجة الى قتال الفرس الذين يوذون السلمين بغير فائدة تعود فالجواب انه لو كنت كت العدوان من
سنا لك وخلى للملوك المسلمين ما لهم من الممالك سكنت الدماء وهدت الدماء وما احد بان لا ينهى عن خلق وياتى
مثله ولا يامر بشى وينهى فعله وقوتفرا اى الآن بالروم وسى بلاد فى يديكم وخراجها تجبى اليكم فقد سفكت فيها
دما كثيرا وسبى وسبك وباع كرا حرارا وابى الا التمادى على ذلك الاصرار ومن المشافهة ان حصل التصميم على ان
لا يبطل سنة الاغارات ولا تنزع من سنة الاثارات فتمنى مكانا يكون فيها اللقا ويعطى الله النصر لمن يشاء والجواب
على ذلك ان الاماكن التى اتفق فيها ملتقى الجمعان مرة ومرة قد عاف موارد ما من سلم منا ولكل لقوم وخاف
ان يعاودها فيعاوده مصرع ذلك اليوم **شعر** فما كان اجمعكم عاكم فعوده الى حيض من قابل

فان المسام الصقيل الذى فلتم به فى يد القاتل سوق اللقاء علم عند الله لا يقدر وما النصر الا من عند
الله العزيز الحكيم لمن قدر لا لمن قدر وما نحن ممن ينظر فئة ولا ممن ينظر الى غير ذلك امة وما امر ساعة النصر الا كلمح
البصر او هو اقرب والله يقضى بما فيه صلاح بنى الامة وسوء القادر على تمام كل خير وكتب فى مستهل رمضان سنة
ست وستين وستمائة

چون باختلاف رسل سبل موافقت ميان طرفين مفتوح شد پادشاه زاده ارغون وامرا از استشعار
واشتراك سلطان با ملوك مصر وافتتاح مصادقت ايشان متفكر و مرسان شدند واز ظهور قوت اسلام و
اسلاميان بر خود پيچان و سنكام جلوس سلطان احمد پادشاه زاده ارغون باتفاق ديكر برادران نهايت آمال
موجكاه داده بود بعد از ان عازم سوروق شد و باغرا بعضى مراد خاطر او غبار تغيرى پيدا كشت و الاحوال
مخالفت سويداء بند ساختكى اسباب مدافعت و پرداختن ابواب معارضت فكر پادشاه زاده كرد
براى كه آن ولى اذا بيضر شكل الشى نور بجعل طغاجار را كوس و اعلام داد و مير تومان كرد انيد و لشكر
قراونار كه نسناس صفت اند ناس و در ميان مغول از ايشان بى باك تر نباشد در عداد استعام آوا مدند كه
تغيرت و تبديل عقيدت او را در خدمت سلطان عرضه داشتند اينساق كه مقدم لشكر كرج بود و بصفدر
و بهادرى مشهور براه رسالت نامزد شد و امتحان را حكم بر ابلغ باستحضار او نفاذ يافت چون بخدمت شاه زاده
رسيد عاطفت شاهنشاهى عقاد دل بى وفا او را كه اميد ثبات از و چون كبريت احمر و اكسير اعظم عديم الوجود
جلا جل اجلال و منفذ اصطناع متبدل كردانيد اينساق بمناع آمد كار عرضه كه اعاق ست مومن و مشرك
باطراق آن موقوف قسم باد كه و بر يكتا دلى در عبوديت و موافقت شاه زاده مواشى مستحكم راجحت داد چون
بندكى سر بر دولت معاودت كه در باب توجه ارغون بصوب حضرت عذرى سنيم تر از عذر ديران باد از
عذر بسنير السم منجنون المسان و دليل اوسى من نطاق صبر العشاق فى معاشات الجران صاحب ديوان از
ماجرى مهادنت اعلام كرده بود از تبليل تقرير و تزلزل حركات و آيت مواضعه چون آب فرو مى خواند و خود
سبات ظاهر دليل سبات ظن باشد و زبان ترجمان احوال سرايرو عنوان الباطن در بندكى حضرت بعد از تمهيدات
عرضه داشته با زدواج دختر سلطان كه بجكام اينساق را بزرك كردانيد و بر ابلغ مواهب و عاطف اعلاء
مرتبت و مكانت او نافذ كشت بدين حسن تدبير مخالفت را از ساحت سينه او قلع كرد و ماده وحشت
بدين عاطفت حاذقانه از دماغ يافت عن قرب شهزاده ارغون جوشى را بسر ابرده سلطنت فرستاد معلوم باد كه
در زمان اتفاق مجد الملك و اتفاد نار غضب الجانى و تراجع كوكب دولت صاحب موجكاه داده بود كه مرتبت
تملك ارواز نقد و جنس و ضياع و عقار از ان پادشاه است و بسكام اشارت بى تكلف و تعلم تسليم كند اكنون
التماس از سدة سلطنت آنست كه او را مصاحب جوشى اينجا فرستند تا آن سخن پرسيده شود و آن مصلحت منفصل

رسانیده آمد و نیز سالار تصرف در مملکت پدر یکتا نموده و حساب مشتمل بر جمع و خرج ممالک و دفع کیف آنرا هم
جوانی گوید و بسیاری منتفع نماید باعث بر ارسال این الوکات مطمع مالی نبود چه در وقتی که واقعه آیا ماخان شیخ
جان منوال کشی داده آمد اکثر طوایف از راه غلط ظن و از بعض الظن اثم میکنند صاحب دیوان
برای تخلیص برادر و نظر آنکه چون محمد الملک در برگ رفاقت شده باشد فراغ او پرداز دیا بعضی خواص مرا
حضرت خواجه که با دشاه را بسی نافع تجربه کرده و وفات برادرش شکوه تیمور چون هم در آن نزدیکی
بود بدین روایت مستند گردانیدند این غلوط در خاطر شاه زاده استحکام یافته بود و پیوند دیگر اسباب شد
ساطان دانش که زبدهٔ متصوفه چست و این التماس مرتبت در جلاب تعبیه کرده و تیغ خون ریز در زیر بر بیان
و صورت کریه در پیرایهٔ آرایش و ملابس منقش جلوه داده آنرا جواب این فرمود که تمامت اهالی ممالک و مالی
در نظر و عهدهٔ صاحب دیوانست اگر رغبت کند مصالح در موضع اسال اختلال افتد و در بی دیوان حضرت کسی که قایم
مقام او تواند بود و بتمشیت امور قیام نموده اورا چگونه توان فرستاد و رسول و مراسد استغاثی نموده در
سول و مفترحات آغاز نهاده جوشی سخن تمام کرد با خوشی تمام و ناخوشی بیغام مراجعت کرد رجع بحکمی غیبی
این مدافعت نمیدهٔ منافرت گشت و معاودات آن حد قوت بخیر فعل پیوست پرسازنا سازگاری پرده مخالفت
آهنگی شد ترشد بکار از پیوند پوشی بگذشت و در مطاوی این اطوار بسیار فضایل از علاء جدا ماند و در روز کار عطا
خود رجوع کرد چنانکه شاعر گوید **بیت** بکار نمو آفاق صاحب دیوان علاء دولت دین صاحب دیوان
بسال ششصد و هشتاد و یک شب چهارم مه ذوالحجه صبح دوران از برج حشت آباد دنیا بسوی
عقبی خرامید و جهان معالی را با خود در دل خاک ضمیر ساخت ای خاک چه دانی که چه دُر پرستی تو و بیع فضل چه
می پاشید و روزگار بجهت حسرتا مانی میخراشید و زبان حال از غایت سوزناکی مبالغت و می سرایید **بیت**
الم نزد بجان الفضایل عطلت لقد ذاق علامه و فاتره کنز فضل جابد لیس سواه و کالکنز الوی عن جابر
بیکی علیه خطه و بیانه فذا ماتا آنیه و ذا ماتا ساحه **لمؤلفه** دلها بیخ غرق در پای دیده اند
جانها چو مرغ بسمل در حرف طپیده اند وانی که سبب چه جراه مشغله بر برق طاق قبه خضرا کشیده اند
بدری که آسمان وزارت قبول یافت سروی که زبوستان حالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عزا آشیانه
و قصر سراچه چه را بسیل فنا آلوده سر بر کل نشست بر عادت خود از خواب جدا ماند و در خورست شمع
کرد از اشکی زان برنج زرد و مانند صبح جامه دران یادم سر دایرت جان گداز آنکه میکرد **بیت**
گویی مرا او دو شمع بودیم بهم یکی شمع بمرد و دیگری می خورد **شعر** و مرغ سیر ایل الارض ثم یکی
یکی بیون سرها و قلوب چون منکام عزا و ملازم کلاح بوده هم عزا و تاج سلطان او را خلعت

واه با انواع سیور غامیش مشابه خاطر مبذول فرمود و پس تدبیر استدراک امور و دفع مادهٔ مانع و تنکیل بمانع
قت کرد زمان از زمین انگیخته بود مشغول شد ارغون برلغ فرستاد باطراف که املاک صاحبی را با تصرف
و نواب و عمد و وکلا او را داد شروع در استعمار متوجهات و اندوه بدین مصلحت تا لاحد در آفاق و
کرد الفت و سبب آنکه بنفس خود در آن حوالی بعد از باب حرانی استعمار داشتند تصرف قوت بعضی را در تصرف
گرفتند و موانع اختلاف و وسایط معادات علی الحال و العلات سلسله وادوست در هم چوست هم کار
جهان را بر هم زد و نهال مشابه چنج نیزی و شاخ بثر بار ساید **منزوع الشوک لم یحصد به عنبا** و بکرت
و استحکام اجتماع شاه زادگان استحضار را بتقویت ایلچیان علی اتباع تسارع می نمودند و ما زادوا
الا بعدا من غایت السلم و الصلاح و ما ماذوا الا المقارعة و الکفاح چون صراف تقدیر بر رشتهٔ دکان
تضاد و مصارف فصول را در سلک معرفی میزان فلکی کشید و بر قطاس زمانه گفت و اللیل اذا طال
حال الیوم بالعصر مایل شد و کیل روزگار جامهای سبز مستعار که اشجار در کسوت خانهٔ ربیع عاریت گرفته
بودند بدست تجدد فصل باز خواست که خیاط خزان در بسیط خانهٔ اغبر از اوراق غصان ثیاب حمرا و صفرا
بر دوش عروس چمن افکند و روح نامیه از تربیت نبات نبات عاجز آمد قوت مولده راغب خانهٔ گرفت و
مادر باغ سترون شد و زادن بگذشت **م** چکند نامیه عنصر و طبیعت عزبت **و سخن مسعود سعد سلمان**
ملایم وقت و زمان آمد **بیت** چو نگشت باغ بر تنهای گشت از او چو مالک بود بید انکه گر بدجوان
آری جوان و پیر همیدون چنین بود کین از خود پدید کند و او شمار کند در بوستان بجای گل لاله و سمن
آمد ترنج و نرگس و نارنج بی گران کز ارغوان ز باغ بشیهج بکار کرد می خواه ارغوانی بر یاد ارغوان
نیز بازی زمان از باد زبان بیرگ ریز زان موکب خزان از ابنوی برگی بنوامی ساخت و نای بلبل ناطقه نوای
برگ بر زان بهمه حال فرو باید ریخت بقدح آنچه از و برگ و نوای طربت می نوخت
باغبان در صحن چمن از زر در خت ارغوان و سمن رخت اقامت نزدیک سرو سایه افکن کشید و چون ایام
نضارت بسنا و گل و طراوت و طلاوت یاسمین و سنبل مانند دوستان سر بلا مواصلت خانیان شاهی نمود
لمؤلفه شب وصل تو عجب زود گذر بود مگر نسبتی داشت شب وصل تو با روز شباب ذکر تکرار محمد و وفا
شعر للآس فضل بقایه و وفائه و دوام نضرته علی الاوقات ابجو اغبر و سواد اخضر و الزهی
یمن و بید و ناضر الورقات بر ورق تجدید از تسجاع دلنواز قماری و حمام و تغرید و زمزمهٔ عنادل
در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق غرب غراب الباین و اسلی میدیده تعجب گران و زبان زبان حال طعنه
زنان گویان فلکانی از این تجددات حال و روزگار را چندین از یک دشنام بر از حرکات ایام چه می خوری

در این نقلیات چه بنیاد می نهی رباعی تا کی فلک کرد جهان میگردی • روز زان و شبان بر پی آن میگردی
تا کی آم گشت و آدمی خاک شدند • در دور تو و تو همچنان میگردی • زنسیم نوبهار و نغمات ریاض
از هموم مصیبت مصون می ماند و نیز بکار پارسیان نابسامان از ترک حرفه غرفه امان می یابد و زخرها
ملون خزانه خزانی از طلب انبیت صدمه شتا سلامت می بیند احسنت ای جات عن المولف
آذر ابر بر بعد وی تکوز • امروز خزانست و شود فردا وی • و در این میانه روزگار بسامی قوت کلا
شهور اثنی عشر جلالی و شرح تاثیرات دهور زمرهٔ بشر را از آب بارسا طبع آتش صرعت مولف که دشمنان را چون
اهل پارسی محرقت و دوستان را چون نسیم عراقی موافق این کلمات مولف میکرده اند بیت
زغرور دی کوفت اعتدالست • جهان چون نوعروس با جمالست • ز تاثیر مه اردیبهشتی
بجانها میرسد روح بهشتی • بر خرداد ماه اخرمی داد • کمال نشو عالم کرد آبادی
بود اندر مه تیر اوج خورشید • شود رخشان از و رخسار امید • ز مرداد است بی مرداد با حور
بظل خوش خرش آن کام با حور • بشهریور سهیل آید بدیدار • سمی با بنده همچون جیب یار
بود در مهر در نوبت خزانرا • بزد باد زان برگ از زانرا • بخوبی چون که آمد ماه آبان
نگاری جوی همچون ماه تابان • باذر فرخ پای از زمستان • ز مجمر نقل کن سوی شبستان
چو آمد ماه سرد و قلب ای ماه • تو هم قلب شتا و جام می خواه • چو شد سیمین زمین از ماه بهمن
می اندر جام چون جان در تن • در استقدار ما زاو قد جسر • وما بالبرد مثل الجمر والخسر
چو آمد بخت در دیع بی طیشی • بدزد از عمر خود روزی بی عیشی • از غون عزم توجه بغداد مصمم
و نواب مدینة السلام را چاکشی انتقام بکشاید خزانه موجود بستد و بعلت بقایا در سالها گذشته مبالغ وجه
را معین کرد انیدا استخلاص رفت شیشی بخشی و بلو لاتا مور و طغاجار در ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمات
سعی پیوستند چون از تحصیل فراغی حاصل شد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایه با لشکری حاضر
سوائی و رآئی و المسیر خلاف • فوجهی الی بلخ و قلبی لی کرخ • برخواند عازم بلاد شرق شد
و ما شرقی بالماء الا تذکرا • لما به ایل الحبیب نزول • در تدبیر آنکه چگونه نخستگاه مورد و شاذ دست
معادی دولت بیرون کند و دیدهٔ بخت دشمن پر خون روزی بشبی می پیوست • عسی الله ان یاتی بالفتح
او امر من عنده • چون اندیشهٔ ملک گیری بی معاضدت رجال و مساعدت مال محال می نمود همت بر تحصیل
این اسباب گمودی بعد حصول مطلوب معروف ساخت در اثنای این امور امیر علی بکتکین با جمعی که بتعلیم بعضی
امرا در خدمت سریر پادشاه زاده تو بر کرده که صاحب معظم وجیه الدین الغزوینی را بر الصاحب السعید عز الدین

الفضة الشجر صاح
الفرق الشی و الفضة و قد شرق
برنقه ای غش ۱۲
ص

طاهر بیت طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید • صدر طاهر گهر و صاحب طاهر نسبت شعر
الطاهر کالماء و کالنار و کالآداب و کالثواب و کالاتلاف • که روی ز رزم مکارم و ممالک و معالی و تاج
تاریک ملوک اکارم و اعالی بود نزاست عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت
قدر شمس تابنده آفتاب از تکلف مامون در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات آن بیرسال تو تا
بخاصه تصرف کرد المولف و نعم الله مقرون بما الحمد و انواع اکاذیب و افاکیل در زبور تزویر خلوت
جلوه داده شعر و الحر محتمی باولاد الزنا و از مآثر مشهورات سید ابو الطیب محمد بن عبد الله الیلقی
رحمه الله علیه که بواکیر ثمار آداب و آثار نزهت اولی الالباب است این کلمات ناصحی واضح می نماید معاداة
الاغنیاء مع عاداة الاغنیاء لان الغنی اعتزاز الی الله و اعتزازه بصنع الله و الغنی مان و من عادی معادیا
عاد معادیا لاشکی تا جهان بعد از سفاسن نظران و سافل کهران نکایت با ارباب مجد و مقدرت و خداوندان
دولت مرتب کرد شعر داء قدیم و امر غیر مبتدع • جور الزمان علی اهل المروات شهزاده بلوا
و توکیل او اشارت راند چون مرکز طاهر نسب طاهر حسب را محمد سامی منصب بر کاک و خساست تن
در تندید و منکام تورط امواج بلیت و تعرض افواج نکبت اما استدلال و تقلقل از خود نماید و مرغ
در خلاء عیش کدر افتاد و بر گذر بلا گذر تعلق بالهوا مضطر حال شد دست اعتصام در عروهٔ وثقی صبر
و احتمال زد و سهام صروف ایام را جنه اوفی از ثبات و استقرار پیش دارد و جانب تذبذب و حیرت که تا
پریشانی و موجب سخریت و ملامت محب و شامی باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات را واجب
شمرد شعر لا تظهرن لعاذل او عاذل خالیک فی السراء و الضراء فلرحمة المتربصین مرارة
فی القلب مثل شماتة الاعداء • خواجه وجیه الدین دفع این حادثه که منصوبه روزگار نامسعود و بازیچه
فلک دوار بود استصراخ و استغاثت را در خاطر راه نداد و بخواتیم امرا التجا نمود بیت
چون شحنه نیاز دست تو یاوست • ترسا ز نکین مدار و پناه از طغاخواه • دل افزا و ار عل اندر کلو مکن
نزاپیاله دار گر بر میان مخواه • کو در دل قوی شو و کو با تبار ای • زیر کلشکر مجوی و زان نار دانخواه
اما ناصحان دولت و پرورد کان حضرت بر عدم تواضع و التجا و قلت استمداد از افراد امرا بار کشتا
مشفقانه میکردند و در شیوهٔ مهادنت و توصل مبالغت می نمود رعایت خاطر ایشان را بطوغان قستانی مکتوبی
نوشت و این قطعه مضمن ابراد کرد چون نتوانم جوابی کردنش دون پیر • مشک من کافور گشت و ارغوانم شد زریر
آه من هر دست جان با خزان بنو عجب • چون بیار عمر ما در سند ایام تیر • ماه و مهر و تیر با من بخت بد مهر او فتاد
الا مسلمانان فغان از جور ماه و مهر و تیر • قامت چون تیر من چاچی کمان شد زان سبب • باز دور اندازد از نزدیک خود ناچار

زیت نیسان جمعها جامعا الاسم
الزیت الانسم کما جمعا
اندر نیسان مجمعا

الاشعر از تو لنی ابکی و آخر ما کرهه
الله عمر از جور زندان ۱۲
فلدان عنی غیر ذاک فقید لفتنه ص

کو شمار جاه و تاتم داد کرد و حبس با آب همچو حکیم لاجرم می‌آید از کمانیفر انکه باش کرد کردون کرد دیبا سیاه کس
بیاد دی بر بعدم در شبانگاهی اسیر صاحب اعظم وجیه الدین بدی در وقت ملک از زمان و شاه جمالی با وزیر
زر نهاده کنجها از بهر دفع روزگ بیخ منازل زو و وزیر بودم کیم تکیه بر مال کسان هرگز نکردم چون نکرد
مال من چون تا کرشت و من بیاد کیر چون عزیز مصر بودم حال شیم بگل از من دور فلک کر عقل داری بنگر
سر بیاور دی بدولت پای عمر دی کی دست من دانت خدای اقتدار کاری بکیر کیر سان مرات کرشاه
وین سان چرخ انکه نوشیروان سنگ او در جرا این بیات مندرج کردانید سالها جام جم بدست تو بود
چون تو شناختی کسی چکند برده بودی و نشت آمد بود چون تو کرشاختی کسی چکند
که مرشب چراغ بودت لیک چون خود اندا ختی کسی چکند اسب سوار بود و میدان خوش
چون تو بد تاختی کسی چکند حاصل در جواب این مطالبت و عتاب میکفت پادشاه حکم فرماید تا مرا
در محضر امرا آن حضرت کنند اصحاب وقوف محاسبات را استدراک و مستخرجات را استکشاف نمایند اکر
چیزی بسبیل تخلیط و تطویل و یا تغلیط و تعطیل اصول اموال چنانکه رسم ولات اطراف باشد بدین طرف
عاید شود هر دیناری را هزار عوض دهم الم تعلمی انی اذا النفس اشرقت علی طمع لم انس ان انکرما
و الا برای پادشاه که آینه جمال صور غیب و طلیعه کتاب اسرار امام است تنویر ارباب اغراض و ترویر اصحاب
اطماع روشن شود و چنانچه سمت مانند شاهنشاهی اقتضا فرماید مجازات سوء افعال و رجس اعمال ایشان را
حکم راند هر چند پیوستکان حضرت و پیشکاران دولت شاه زاده بعلم الیقین میدانستند که اکر مستوفیان
عطارد رای دیوان که مشرف بودند بر قانون خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض نهار و سواد لیال
روزنامچه اذکار را نقل کردندی و بتحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات اشتغال داشتندی ممکن نبودی که
در مقابله معاملات و مجملا و منفصلا حرفی باز خواستی شدی که محاسب عقل آن را قلم لا یجری را نداند و از قدر کل مجموع
فطانت و کمال ذرات او وجهی باقی طلب دارد اما ارغون زرمی خواست نه جواب بر قانون صواب و عوض
از سخن زرین مقداری نداشت و طالب در و یواقیت نوادر نوادر المواقب و فواید و شاح در العقبا
چکند قوام الدین بخاری یا بولوغانی از شیراز کریخته بخدمت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر زاده
جلوه داده و بموقع افتاده ایشان را بسیورغامیشی فرموده و قوام الدین بخاری را منصب استیفاء دیوان
حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات امرا او را برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرده
که ایشان طمع در مال تحکم کرده و ماده شنت و مرحمت کم تعیین کنند و تحریض بر استدراک بهانه ایشان تا موصل
بمقصود و مراد از التماس عرض شریف و صیانت اصل سبیل را چنان لایق تر که برین مبلغ مصالحتی کرده آید

و مسامحتی طلب داشته شود و از برای قضیت فرستندی طرح و افرح را کار بندی و حکایت صاحب علاء
الدین که این خطاب نقد بسته مضروب بران عیار و کسوتی فرا باقته بدان نار و وردی هم از آن
و شحه هم از آن سیل باز یاد بیم آفتاب پرتو می‌باید آورد بعد از اختلاف سفرا و تردد نصحا
مقرر شد که پانصد تومان بخزانه تسلیم کنند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه
و آلات کما از تعات نواب صاحب وجیه الدین در حال جو مرتبه دیر را آشکارا کرده و بعبارت صفت زبان
و شایت بیرون آورده کفت و ستودی مشتمل بر ذکر اخبار و نفایس حرام درین چند روز مصحوب یکی
از خواص خود بطوس فرستاد مصراع وانا لطوس اشام من طوس تا بطریق ودیعت پیش
فلان معتمد بسپارد حالی ایلچی با بدین مهم روان کردند در موضع میعاد ایلچی را با حامل و موصل آن پیغام ملاقات
افتاد آن دستور بر کرفت و از سر پای مراجعت کرد چون بر کرشت قرین و نقود فایز عثور حاصل شد آن
مقتضی تقریر و تنبیه که دویست تومان را مواشی و اجناس بدنکول و ابا فرمود بناکام او را آپا نصد تومان را
ملتزم شد مشاهیر تقریر که مدکر دیکر روز قریب سه هزار من زر عیار موزون و منقود کشت و سه هزار من
و ثیاب از خزانه فیروزکون و سراه و مرو و دیکر خزاین بیرون آورد و تسلیم کرد شعر واعدة ذخر الکل بلیة
و سهم الرزایا بالذخایر مولع و مبالغ و جوهات بعوارض و اخراجات سمت انفاق یافت بی آنکه بر فوات آن
تحسر و تندم اظهار کرد و قال الحکما ینبغی للعاقل ان لا یشتغل بهمه و بما زال همه و غایة لان النظر فی الغایات
تضلیل العقل در بازار چه دنیا دیبا نمای خوشا آن همت جز خرج تجرید نخرید شعر الا انما الدنیا متاع غرور
وان عظمت فی نفس و صدور و بنظر استرادت که مصراع زیادة المرء فی دنیاه نقصان در متاع
استمتاع نکرد دل بر مقتنیات فانیات ننهاد و بر جان نازنین چهار در محنت و مشقت نکشاد حسب
الدینار اسکل خطیة در پیش سنه پاشید و از تعلق الذنب بذنب بدیکر شاد مانه باشید و معلوم
کرد اید که شعر غنی النفس یکفیک من ید حاجة فان زاد شیئا زاد ذاک الغنی فقرا از زاده
صدف خاطر بعضی حکمات العاقل لا یشتی و ما یفقده لان کل فاقد تاه و کل تاه تاکل و دیکری ابی
جواهر حکمت بر کردن عروس سخن بسته این کنت جزوعا علی ما ذنب من بدیکل جزع علی ما یصیر الیکل شعر
ولست بلوام علی کل امر بعد ما بفوت و لکن ان تعذما تاسم از اول از اندیشه و نکابوی اکتساب فارغ
و در آخر از حسرت و ندامت زوال لازمه وجود او است خلاص یافت کما کل من عیوب الدنیا ان لا یکن
و لا آخر خیر و ابقی صاحب شمس الدین باستماع این خبر چشم زخم که چهره اقبال اخال اختلال بود متاسف
کشت چه نسبت قرابت و وصلت مصاهرت مناکحه شده بود و وسایط تعلق مشابکت منعقد در حال

از بعضی روایات که خلاف در حرامت این
حدیث نشسته بود
زنی نزد داوت ضه کرد عدل و ظلم
عدل بیت کرد نیم که بودی بر بری
ظلم کردی عدل جنبش بیا خود جنبش
هم از آنست که دادی هم از آنست

رسولان فرستاد و لحظ اشرف نشلیه نامه نوشت و فرامود که درین واقعه با وی اشتراک دارد و مصالح
و مشاهم مناسبهم این هم جان گداز و کار در هم است **لمولفه** لو ان سلمت نفس فحقها الذی
مصراع درد و کسی رسد که درو دارد **شعر** عزا فقد الخطب نابه و صبرا فی هذا القطع فاکلی
الم تران المال الجد الفلی انا تنی تحلم به وجب المسل چون غرض شاه زاده از ان عرض حصول
او را شریف داده قلی گردانید و باز بکار او بر تقلد حکومت اعمال خراسان الزام رفت و قبل حصول
علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال و یعفیه عن ثلث فاما الثلث التی یعطینها یاه فرفع الجماعة و اقتسام الرشا
علیه و انتشار السر الیه و اما الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا سال و لا یطیع فیه اذا امر و لا یجعل علیه احدا
و طیف و طیف مقول از طرفه بغایت مذمومست و بسخاف معلوم که هرگز نواب و وزرا مذموم حساب
و عقاب ایشان سلامت نخواهند دید و پنجاه سال حقوق خدمت عاقبت بوخامت انجامد و نیکی بی کسی
مندی و تقریع حاسدی نسیا منسیا گردد **مصراع** چنین نازب بسم الله کسی کش رفتی باشد. باری جل
و علا ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرتست بر روی حال همگنان گشاده دارا
و دیده بصیرت همه را بکحل معرفت جناب بوبیت مکحل گرداناد تا درین خارف پای بر جای سرمت فرو
نیارند و دست ازین حطام بی نظام بدارند و منه التوفیق و الهدایة الی سواء الطریق

ذکر حادثه غغزاتای و فاتحه یکبدت او سلطانرا

نسبت تسبب اسباب اشیا مے عالم ملک با جواذب حوادث و لوازب کوارث معلوم علم علام قدیم مقصور
حکمت حکیم قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را بمصداق تجربت و تبیان
و دالت و آلت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمیز میان موجبات نفع و ضر
معین و مقصود میگردد چون سلطان احمد در استرادت رونق اسلام و اسلامیان مبالغه می نمود عقاید
و آرا شهزادگان و امرا سمت تغیر میگرفت و از مخافت و بال و نکالش در خفیه با همدیگر سگالش میکردند
در اول شهور سنه احدی و ثمانین و ستمایه غغزاتای را با لشکری تمام بسرحد روم و ورود عساکر آن مرز
فرستاده بود شیطان اندیشه ناصواب در آشیانه دماغ او بیضه وسواس نهاده و سودای سلطنت زمام
تمالک و تماسک از دست فطنت بربوده با بعضی امرا بر مخالفت موافقت کرده و تلبیسی اندیشید که معاضده
سلطان را بر دارد و خود در چار بالش خانیت نشیند امضای این عزیمت و تنفیذ این مصلحت را متوجه اردو
گشت و مترصد و مستربود تا چه وقت کان کینه کشد و کبکبدت کشاید توفیق مبدع غرایب و وهاب رغایب
جل آلاوه نخواست که ظلمت بر نور مستولی و کفر بر ایمان مستعلی گردد یکی از محرمان دایره اتفاق و زمره موافقت

القطع الطائفة من الشیء و الغنم و الجمع اقاطیع
یعنی تجزیه کنانیم جمعوا قطعا و قد
قالوا اقطع و قد قالوا قطعان مثل

قال ابو
الفتان و الغنم تقول انا
قال ابو الفتوح تقول الغنم فی
جمعها غنمان و غنمات

الله رب الله رزق و الثابت
کرته النعم کرته و کرته هشته علیه کاکرته
و انه لکرت اذا کان یکفی الکرث
الجیب القطع و ما اکرثت له ما ابالی
ف موسر

فلان ابن عم ذی الحلی
و الدور کرم و الدار الشیطان
من شیطانا و کرم الجنة

الرغائب جمع الرغیبة
و هی العطاء الکثیر
صراح

شیطانی از سر یکدلی سر بر شهزاده فتنه و فساد او بندگی سلطان یاد کرده و از کیفیت احتیال و قصد بد اندیشی
و مساعد آنان را گفت جماعت متصور را و منهم من شری لهو الحدیث که عقل منهم را بر امور دولت و ملت
خود ستند و گرفته احضار کرده و بسیار از مقام بار غوا بزرگ در معرض سوال و جواب بل کال و عقاب
آورده هر یکی جابا منابر و خطابا سر بر سر انهاده از قول کاتب عدل و تمتع و مجازی پسند
عقوه و حقیقی نه مجازی باشد گر سر نکنی در قدم آن جای ویست و رعونتی بنی نوازی باشد
بر اعضای منابع اخلاق و اقرب اجناب و نجاب اعزاز آوردند چون دلایل غدر و خیانت بر برادر خود که سکام سلطنت
و رخوت دولت و صولت پشت استظهار و روی رزم مظاهرت میدانست دست یافت حکم
نمود تا بنگ او را مانند روی طرفه دلبران سب بشکنند کوچکی نوس و شادی اقاجی و جبی تمام از امرا آن
کرده بن راه رهبری و بر بن کار یاوری بودند بنعمه حسام انتقام کشتند و دنگ اولی بهم و اخری **شعر**
السیف یبدی الجرائم حاذ و یبذل الانصاف فی اخری بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال سلطان
بکلی مواد اعتماد از مغول منقطع و تصور و تحرز از بوالی بواقی امرا یکی هزار گشت و العیاذ بالله حال
داعیه سبب غدر و یکبدت و جالبه سمت مکر و خدیعت امرا مغول و موجب زوال و نکال ایشان گشت
و بعد از ان سالها امثال **مصراع** وقع القوم فی سلاجل واقع نمود و شرف منهم بشر صورت حال آمد
چنانچه در مساق جلوس خانان و اثبات طاریات احوال معلوم متاملان گردد و بر کامل اسالیب ان عش
مالم تر **مناصبت و محاربت شهزاده لبرغوز با سلطان احمد**
محرض توفیق و سعادت تایید بی چونی و متقاضی همت گردون فرسای رغونی بر مقتضی **شعر**
و لا تعدن تغضی الجفون علی القذی و فی الارض کوب و سیف و صاحب رخصت نمی داد که یکلحظه
از طلب اجتهاد در طرق توصل بمراد و متقاعد شدی باز عالی پرواز بزرگ منش که نشیمن او بر قمه قلعه شوکت
شما و قبه قلعه رواسخ حمایت نسر زد که بخانه جغد و برانه نشیمن سرمت فرود آورد و شیران شرزه که فضای
فراسیس ایشان مطمع و مطمح اشبال و اشباه زبید چگونه از مابقی اکبد ذیاب و کلاب تهیه چاشت نمود
سازند **مصراع** التاج للفرق و الخلخال للقدم خیال و تمثال عتبه ملک از محاذات ضمیر او محجوب
نمی شد و درین آرزو نام سواد شامی می سایند بیتا ضرامی بر قول تمامی **شعر** اسر غدتنی و صلها طربا
و ربا نیة اخلی من الظفر چون از خانیت موروث و سلطنت اموال خراسان را بسبیل بهانه می گرفت
بهانه را ابلی فرستاد و التماس نوماتات عراق و شیراز که اکثر بانجو خاص اختصاص داشت در میانه اندخت
و بسر انگشت اشارت **شعر** ستعلم لیلی ای دین تدینت و ای غریم فی التقاضی غریمها سر پوش افترا

الفعل الاخفی عن الطرق
و کذلک التعفف الاعتاف

ان قراف الکتاب

قال ابو الفتح ان الشیء اذا نسب الی شیء فهو شکال
ما سبهم اشکال الی عجیبه و کرته مستدعی الله

تشریف مقصود حال ان تشریف
و شرق فیهم

القمة بالکسر الرأس و الکشر و جماعة الناس
صحیح

ابو تمام حبیب

الدوا کل عظم دقیق

و هو ابو الحسن محمد بن عبد الله
الطرق بن و المنهو الشبه
الفقاعة

از سر طبق غرض برداشت خلاصه آنکه چون سر بر دولت پدر نیکو استحقاق او اتفاق مسند و منکا سلطانی را
می شاید مرایه ما را نیز هم طرفی باید تا مصالح لشکری که در نظر است از آنجا ساخته گردد آید شعر
فلم لست ترضی کوف مصلیا • وقد کنت ترضی ان یکون لک السبع • اکنون در حلقهٔ مشاهده
افتد و آنچه بخاصان خود تعلق دارد میندول مرایه میان آقا و ایلی طریقهٔ مشایعت و متابعت مسلوک باشد
و مصالح مصادقت بموافقت مورود و والا که اسعاف این مفتوح مبانی و متعاقی خواهد گشت شعر
فما الرمح میاد ولا النصر خاذل • ولا السهم طالع • جنگ ساز و برگ و مهابت و مهابت
ترک بعد الیوم در عرض سریر مملکت و اکلیل سلطنت بیت مراخت این باشد و تاج ترک قباجوش من نهاد بر
سلطان چون این پیغام خشن و افتراح که داعیهٔ استیحاش بود معلوم کرد گفت شعر و عندی جواب لو ارادت تقلبه
ولو قلت لم ابق للصلح موضعا • جوابی هم از این پیغام در شیوهٔ اختصار فرمود که برت معهود و ملک لوف او
عواطف اسانت و از روی اشفاق و استمام بحال او مقرر داشتیم اگر التماس دارد که طرفی را از اطراف جان
انصاف فرمایم بقوت دلبلای حاضر شود تا چنانچه رای انور که ایکی زن زنورش آفتاب • صواب بیند
بعد از استمام رد اسوا و ابرار آزمدار عاطفت و عارف صبح ندارم و اگر بر قاعدهٔ راه خواهد سپرد
و نقش ایلی از دیباچهٔ لوح بگذارد بکلی سزد ملولفه بعزم علی التمادی فی التنای و یوثر قلع اخیر ثانیا
فرمان فرمایم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت سازی عنان کش عزایم و سعادت کلی اند
بدایت ایشانست بدان صوب آیند و ارغون با لشکری که بوجود ایشان در بند آشتی است جلادتی کمان
بپا بخت کیوان رفعت آورند و مثل آمدن غضنفر و اشرف غضنفر شاهد کند شعر
ستعلم اذا ارت حمی الحرب بیننا • یراع بنانی ام قناتی اطول • بر این جواب لطیف و تهدید عنیف را
بار گردانید و امید صلح و اصلاح چون در زمن دریای افتاد و تدارک کار مانند آشتی از دست در گذشت
سلطان بول در آخر شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه امرا و فرزندان را مواخذت فرمود و ایلچی فرستاد
بغداد و امرا و نواب شهزاده را طغاجار و جاغر و طولادای و ایلچی و ابای پسر ستای نوس و جوشی و جغاتو
مکتوف و مکتوف بصنوف بلیات گردانید و مانند دل منتظران در بند کرد و از آن میان کیخاتو و اغول
با تماجی اقتاجی و فوجی قلیل از خوف فلک دغا و حریف زمانهٔ بی وفا مهرهٔ اقامت برچیدند و از زحمت
کعبتین ملوین و منصوبهٔ روزگار مقام راه طویل خراسان پیش گرفت و از حکم یرلیغ جونغر ایلچی ایلیس انکه
پوستشاه را فرستادند تا با لشکر تمام مستعد و شکسته شده محافظت آمده نماید و سنگام احتشاد
و مبعاد اسعاد جربکی منصور از موضع خفه در حرکت آید و صاحب دیوان لیلا و نهار را بساختن مهمات

جربکی از دور و نزدیک ترک و تازیک اشتغال نمود و باصابت رای آفتاب منتبت شعر الرای قبل شجاعة الشجعان
سواء اولی بالمعلی الثانی • اما مهمات و ادوات را مطواع و مذعان ساخته اسباب سلاح و استعداد آلات حربیه
میکردانید و بیرغ با سر کلاب لشکر نفاذ یافت ارباب مساجلت در مجالس هر کس از جای خود تهیه عدت مکاتبت
قایم نمودند و در مقدمه سولاجو شاه زاده تاسار و اغول و ایسان که موسوم بود با مارت و قیادت لشکر منصور
و مشهور بصعدری و عدم استظهار جمهور ارغون و کیتو و نار بن احمد و اشغان آسان متوجه خراسان شدند
شعر فی خلق من حدید لو تقنت به • صرف الزمان لما دارت دوائره • چنانکه صفت ایشان را گفته ام بیت
ترکان چو شیر درو غاجر و شنند • در صلح بعشرت و مدارا کوشند • که در صف رزم همچو خنجر شنید
که در کف بزم همچو ساغر نوشند • و از آن طرف شاه زاده ارغون چون از معلومات ایلچی بر مضمون ضمیر سلطان
واقف گشت و در عقب کیخاتو گریخته با خبر مواخذت اعوان برسیده انست آب از سر چنانکه کار از تب خشک
و دیدهٔ تر بگذشت از اتمام ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نواختن مرتبه صفدر
فارغ شده بعضی از قواد فرا و ناس عرضه داشتند که اگر ما متفقد باشیم متعهد می شویم که تومان لشکر باده تومان مخالف
کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر بودند باستحضار دیگران از اماکن و بورتها الجیانزار روان فرمود تا تاتی تاتی
ملولفه باتی فرادی و از و اجاجیهم • و هر کس از مقام معلوم در عقب رایات چون ظفر و نصرت مسافت
جایند چه زمان احتمال توقف و انتظار نمی کند بیرغ لاتا مور و جوغدای و بولوغان را نوکر ساخته با یک هزاره
خاص بطریق منغدا از پیش روان کردانید و خود بقول عمل نجوم عزم صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه که سلخ عمر مخالف
دولت بود با امرا ماکاجی و نقای یارغوجی و تاوتای و قازان پسر قتلغ بوقا و باتمش قرنجی و سرطاق و الغو و
اولادای و قدغان و اغمان و مقدار چهار هزار سوار ابنا پیکار شعر عفاریت ترمی بالشهب لدی الوغا
و قد رمی العفریت بالشهب الفلک • حرکت فرمود چون یاد مان و طاغ مراکب نواحی امغان محط شعاع ابصار
ایشان شد خبر آوردند که ایسان زی و لایت ری رفته و دیار و اهالی و اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای لار را که
ایخوار ارغون بود خراب کرده پس تمامت اوزان را بغارت برده با آذربیجان فرستاد و اوزان تجاسر فارغ
و آزاد نایرهٔ غضب ارغون را بر باد سود انشاند چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد قسم یاد کرد که در ازاء
این جنایت جانب را انتقام نکنم تا زخم بزخم عابله تیغ سزای تخریب سرای در کنار روزگار او نهم از آنجا انتظار
وصول لشکر ماکرده شب تا شب و روز را روز نگفت و ده منزل ایک منزل می پیمود تا در صحرای آق خواجه اتفاق
ملاقات عسکر و منازلت فرقین افتاد از دو سوی روی باقبال آوردند بوقتی که از گردش مغفر زنگار فام
فرو برده همچو سیمین سپر • بر آورده خورشید زرین حسام • صف مناجرت آراسته شد از طرف ارغون

بولاتاموز و اماکاجی در میمنه بودند و بولوغان در میسره و تاوتای در قلب چون مرکز اقبال او ثابت و اطراف
سلطان سیولاجوشاه زاده در قلب ساکن و یاسا را غول حافظ میسره بود و ایناق قاید لشکر و زاید خنجر در میمنه
ایستاده ناگاه دول ابطال در علیان آمد و سواد ایشان از اطراف در جولان **شعر** من کل مشیع لا خلاق مشیم
للخطب از ضاعت خلاق کیل • یسعی به البرق الا و فرس • فی صورة الموت الا و اجل
خلق الرماح بصدر میمنه لیس له • ظهر و ما دی جواد ما له کفل • مجلس رزم را آسمان تیره شد ز حمد
بستان و تار شراین را در پرده مجازی اصطحاب میداد و صلیل نصال و حسام خفیفا و ثقیلا صول فیری
می نمود بر آوای کوس اعراف جیاد که و العادیات صبحا فالموریات قدحا صفت دلشکستند در پای کوفتن
آمدند ساقیان قضا بکاسه سرها شراب بلا بلا مذاق هلاکت می پیمودند و جریان آب زندان تیغ از تیغ جبل
الورید چهره را گلگونه می ساخت و چنانکه فردوسی گفته از مرگوشه دلاوری و بهر طرفی کان وری در صحرا نبرد
بیت یکی چرخ را بر کشید از سلاح • تو گفتی که خورشید شد در شراح • سرج تخت را باز کرد
دران هر چه بد مرغ پرواز کرد • سواپر رز نبود شد تر تر • خدنگین تن و آهنین نیشتر
ز گردان هر آنکس که آنجا گذشت • کمان شان بدران پیش پشت • مگر کرکس و دال بشتافتند
پر اندر پر یکدیگر بافتند • چون ابر کمان تیر باران کرد دلشکف گرز نیزه زار خنجر گل و لاله شکست
بیت ز پولاد پیکان ز عقاب • سر کوه در پیش تیر آفتاب • ارغون سیاه وش تیغش تن بر سیوان
پیکری که از فراهت و سمند خوش خرام گردون بسته عقال عجز می نمود **بیت** جهان نوردی کامروش ابر انگیزی
بعالیت رسانند که اندر و فرد است **شعر** و کلنی و ابقی راس خوف • تمنان نکون شکالا
بود النیر لو آمسی حدیدا • اذا جدی الحدید له نعالا • سوار گشته **مصراع** کان فی سرجه بدر او فرعا
و در مدار میدان چون نوت دور بود **شعر** بدیر باطراف الرماح علیهم • کوس المنایا حث لا یشتهی الفر
فلک هزار چشم سران سرع میدان گذاری و داری و خنجر گزاری باخلاص آیت و ان یکادی خواند و زبان سوفا
چون ترا این سخن راست میراند **بیت** شاه برابر پیل تیر فلک پیکر را شیر فلک چه سکن بود تا شیر بادنیری
سنگامی کمان چاچی را مانند ابروی بتان در خم می افکند و قمر در قوس می آمد و چون تیغ آتش گرد در صاعقه بار
برفرق اعادی رات میکرد روز کار میگفت **شعر** شبه و السیف فی کفه • بالبدر اذ یلمع فی البرق
هر چند لشکر ارغون میان لشکر سلطان کوی قطره بود و دریای محیط باندازه نسبت اجرام بسیط اما شاه
با مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که گله آهوان را غنیمتی شمرد یا باز که تیهوان را بمنقار و مخلب شکره
لحظه بر قلب و ساعتی بر اطراف حملها جان شکر می کرد و میکشت و می تاخت و بهر صدمه سرها را چون گوی

می انداخت تنور حرب تفسیده گشت و تجاویف دماغ پردلان از دخان سودا و آتش غضب با منکلاریا
بیت فرو بسته دران غوغای ترکان • ز بانگ نای ترکی نای ترکان • بمرگ سروران سر بر سر
زمین چون آسمان آمن دیده • چو بر سرخ بر قها گشاده • بنیانی تا آتش در فتاده
مخالفه ایناق زمیمنه بر میسره زد در حمله اولی و العصر عند الصدمة اولی بولوغان منهزم شد و سه
باتش هم از آنجا سر خویش و راه لشکرگاه سلطانی در پیش گرفت بولاتاموز نیز با اماکاجی از میمنه
طرف مخالف را حمله آوردند ما سارا غول با سازو لشکر عنان فرار برتافت **شعر** بسط الرعب الیهم عنانا
فتولوا و فی الشمال شمالا بولاتاموز تا نزدیک قزوین از عقب برفت چون او را نیافت زن و فرزندان
او را بیرون آورد و دیگر کاز را چون کرکان کوسفندان را غارت کرد از طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع
رفت و مرده و ولایت که بر ممر ایشان افتاد اثر عمارت از آن نواحی محو گردانیدند و هنوز آن بار جای
معهود نرفته چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط شد **مصراع** دران گیر و دار و دران کر و فر • ارغون با قلب
فوجی از قلب جدا ماند **لمؤلفه** و قلت در مرکز قلب و حلت بر کل قلب • زهی میانه نوش تو کشته نیش مرگ
سامان توقف و مجال تلبث ندید براه فیروزکوه روان شد و اعداد لشکر که در خدمت رکاب بود بسعید
سوار نمی کشید در خاطر داشت که بلشکر فراونانس پیوندد و دیگر باره استیناف مقاتلت و استعداد مکافحت
فرماید و بقایای لشکر چون از حال شهزاده بیخبر بودند تمامت متفرق شدند فریقین قطع محاربت در نوشتند و دست
از جنگ کشیده داشت چون مرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد و غراب شب جواکل اجنحه را بر اطراف
سهل و جبل بگستر آوازه افتاد که ارغون پیدا نیست اتفاقا لشکر فراونانس در رسیدند چون از حالت شهزاده
خبر یافتند مراجعت کردند و در راه بی راسیی عادت ایشان آغاز نهاده دستگیر و تمکن و تاراج مفرط برگشادند
و دامغان و حوالی را آتش غارت در زدند چنان در زلزله و خروش افتاد و از تعرض آن دو لشکر در دلها ولوله
و جوش ارغون بیل بالشکر مرفت چون دو دو چنانکه مسکام نزول مجال طبخ نبود در راه از خدمت سلطان ملحق
رسید و پیغام داد که ما ایناق را گفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید حکم بر لیغ چنان بود که
ارغون بیار گاه سلطنت که آنجا **شعر** تعظم ابطال و تمهل فرح • و برفع حاجات و بروی قصاید
حاضر آید تا بعد اللتیا و التی در مجلس استیناس یک دم بکاس مدام بر سبیل حاضرت و بار عشی و اکرام اشتهار
داده شود باید که ارغون راه تجنب و نفرت مسدود و دو عقد تجنب و تقرب مشدود دارد و معارضه توسمات
و شواب خطرات را التفات نکند و با عتقادی صافی و مخالصتی وافی بحضرت توجه نماید از این جنس سخنی چند
متملقانه و اغلوطها عاقلانه فرا نمود ارغون قلعه شاه نوس و لکزی کوذکان را بخدمت سلطان فرستاد تا بجا

هم از این نوع در جواب پیماید و تمهید معذرتی بنماید لکن در مسارات صورت حال از تفرق جموع و قلت لشکر
شده داده و استشعار بسیار شرح داد و گفت که استمداد کار ارغون در این حال مهمل ماند چون لشکر قراباش
متصل شود صعوبت آن فرصت باز در سپهر آبگون مشاهده نتوان کرد باشد که مهمات نازک توقف بگیرد
و ضرورات ملکی تأخیر پذیرد و عاقلان گفته اند توقی از تبعات زمان تا آمدن یکم لذاری و لطایف حیل بنا
دید و نقد وقت را تلقی بتازه رویی و خوش خویی کردن بسلامت نزدیکتر نماید اما روز گذشته را بال نتوان
آورد و تیر از شست رفته پیش در قبضهٔ امکان نیاید بر بندگان گزارد لوازم مساحت و تقدیم مراسم
وارشاد آنچه بفراغ خاطر مخدوم باز کرده متعین است **بیت** اندیشهٔ صواب شهنشاه در کرم رود چو صبح
در آب که والعیاذ بالله گرفوت شود دریغ باشد بعد از فوات قدرت تلهف و حسرت مرغ سیقه و بکار
لشکر منتخب نکرده سلطان با دوازده تومان لشکر **بیت** سواران گرد افکن شیر گیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر
در حرکت آمد **شعر** جیشا کالبحر طامی الموج مضطرب تفیض عنه سهول الارض فی الکم یغدو به الریح حیری فی اسنته
وسف العقیق لا یسعی به قدم و یصدف السحب عنه وهی ناهیة مد عاشت فی الجو فرد جسم
در خیل بزرگ جرگی اعرض داد و لشکری بدان ابهت و آراستگی و ابهت و بر سنگی در سیع تاریخ مطالعه فرمود
و بهر طرف که مر ایشان می افتاد دست ظلم و غارت دراز میکردند و خلایق را در مغارات محن و تعذیب می آورد
بتخصیص امغان و نواحی **لمؤلفه** فناحت منا البلوی علیها النوائح آیت سنعذبهم مرتین بر آن بیچارگان
خواندند و مر آنچه از کرتا و لی باقی گذاشته بودند در ربودند متوطنان یاد و رعایا بسیار بوقت عبور سلطان
نظلم و استمداد و تفور و استغاثت کردند و فریاد و تاکان زبان ملکی اقری بظلم و ایلها مطلوب بر آوردند
رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود عرضه داشت که جرگی را در چنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد
تا دل شکسته نشوند چه ذوات الحلب هر چند معلم باشند بصید و در آن باب تزن یافته ایشان را از دادن نابلی چاره
نباشد و این اندیشه صاحب دیوان را مبارک نیفتاد و بزود ملک و سلطنت آسیب فنا رسانید **شعر**
والظلم نار فلا تحقر صغیر تها • فرب جذوة نار احرقت بلدا • سلطان در راه طغاتیمور و بوقا بفرستاد
و کیخاتو اغول را در منزل کبود جامه بارد و سلطان آوردند از طرف دیگر ایساق چون معلوم کرده اند که ارغون
از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با یکی تومان لشکر خود شبیران برزین که چون آتش برزین می خروشیدند
از عقب روان شد چه در حالت انفصال آن شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من منهزم ارغون را
در پیش تخت سدن رفعت بدارم ارغون تا غوجان که رفت از لشکر منتشر اثری ندید و از ادمان کفش و اسراع بیت
بیشتر سواران با شاوا اخبار را تخلف نموده بود و پس بقلعهٔ کلات با آنکه هیچ کلات از آن توقع نداشت بیامید

الاقرباع مرغ کوهی

الفرض بالضم الجوز

طلاء الاثار بالطلاء دیطر طلاء

تعبد المسیح ملک الاول

الرکض بفتح اول رکبیدن آیت

ادمان بدرزق مرضانی و این
روایت شاذ است از ابن قطاع
و درمانی کسی است که سر کس
بید به زمین زده دادم آنچه
بدانیه فلک یعنی تشه کرد آن
شرح و قصر

و آن قلعه ایست در رودخانه کاسر میان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از حصانت دور و بیشتر عمارت آن
مطموس و ابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین یاد کرده و ینبغی ان تکفی الرماح
بن خافیا و تزل الابصار دونها و انیها و شعاعها با مقدار پانصد نفر از مردم ایلاقان و سایر خدم آنجا
جان بحضرت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تانی بر تافته گرد خود پایلبان کار بی سپهار چگونه بکشد و کجا کی
و تفرقه آن الکی بازار جاه عرضه رجا را متمتع میگردانید و با خود میگفت ممکن باشد که روزی **لمؤلفه**
نیکو شود از رحمت او کارها بیفتاد و سری طایعا او کارها ایساق بعد از سه روز آنجا رسید اتفاقا شب
بیست آمده بود برای قضای از کار نگری کورکان چه با فواه آوازه در انداخته بودند که او باتفاق تنگی بار و رکاب
با دشمن آمده و ایلغان خاتون را که محبوب تر خواتین بود قصدی پیوسته ایساق بخدمت شاهزاده آمد
و التزام طریقهٔ ادب را با سبی تکلمی کرد و با یکدیگر بقلعه در آمدند و هر نوع تحیها گفتند ایساق در شیوهٔ تعجیل
و تحریص سلوک جادهٔ طاعت فصلی می پرداخت پادشاه زاده نوازل بلا منتظر دید و امر او لشکر چون دیگر
اسباب خوش را متفرق بحر تسلیم رامی و بیرون از توکل پناهی نیافت با ایساق از قلعه بشیا آمد و راضی بکرد شرح
با شعوذه و فرب در مقام غوجان بارد و رسیده او را از جانب بسیار در آوردند و کمر از میان بگشاد و ملک
از خاطر زاده محرر بر اسنی نخواند **بیت** چون گر بگشود شد خورشید از جوزا برون مرج عزیز آمد چو کبری زلیست
سلطان در خانه که شکل مسطح مستدیر او موازی دایرهٔ فلک و ممثل بجلد برین بود و حامل آفتاب سلطنت
کانه سبیج من فضة ضربت وزیت بنانیر مفاصله ان قرنیل کنی النیران ساکنه او جاء غش علی بغشاء ناجلد
و بعرف عجم آنرا خرگاه خوانند بر سریر دولت نشسته و با حسن الآب نقوش از لوح سینه شسته دل خود را
بذبابات خطرات و قدوم ترحیب و تاسیک کرده بنظر انتقام و دلال استعلا که مستکام فرصت را از مستقبلات
رذایل نفسانی و ردائت قوت شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال خول و استیلا چون عرصهٔ امانی
برارغون تنگ گردانید و او را در معارضه و آفتاب باز داشت یکی آفتاب سما که بتاثیر سورت ظهار از
اثر آتش افشانی میکرد و دیگر آفتاب عما که نعت زندگانی و تمتع از عز و جوانی مانند سایه در وقت زوال با چیز میکرد
بی خبر از آنکه فراش تقدیر بدل مر عزیز و معز مر ذلیل مر اپرده ظل طلیل دولت جستار غون و اروغ مبارک او
افراشته خواهد کرد و بدست حوادث روزگار مبانی جهانبانی در عهد سلطانی باشد چنانکه در قرع و انبیق از
کلبرگ طری کلاب ترشح کند از عارض سن سما شاه زاده عرق چکان گشت و زبان از تنگی چاک و دل از تنگی
حال متحیر بر کرد خواهش طغان از غایت شفقت و دلسوزی برخاست و پیش او آمد تا ملطفه بسایه چتر خوش تابش
آفتاب را از کل سیراب سایه پرورد چرخ او محجوب گردانید بعد از زمانی ایلغان خاتون را در خرگاه راه دادند

النصف بالضم الجزء من الشیء

در شرح متن مختصر

النصف بحرکة زبیل لیس جمیع
نصف و نصف زنصف

قلعه تاشقرم بفتح اول و ضم دوم و فتح دوم و زیل
چون بکسر دوم و فتح اول و سکون دوم و زیل
سنقر و سنقان

سنگ مرمر تخلص فی الرخام

سرت بکسر اول و تاء قرشت
طهار جمع طهر و اظهر و ظهاره
ظهر و ظهار

آفتاب نم

سلطان او را ترحیب کردانید و کاسه او چون همای مقصود را در دام کام آورده بود و شاهین امانی بر بالین
کامیاب یافته برای اطعام و تیمار اشکن مناص تحیر کنان مانند کشتی بیرون آمد بر بیق قدر تاج و تاج جنان از سر اشکن
کلاه کیوان در خاک ساخته و از طبع قبام و ارید ارزش کیوان زر کش مهر و ماه سحاب کوی خلعت در حوالی اردو ساغر
جانور انداخت چون خرگاه معاودت کرد ارغون او را در رفت و زبان نوازش و مراسم خدمت کاسه مهمه دست
کرد و سلطان او را در کنار گرفت هر دو رخسار لعل گون را بلالی و در اشک و محبت جمع کردند **لمؤلفه**
کمانش قطر المزن وجه شقایق پس زبان سلطنت نوید داد که خراسان را بر قاعده عهد آبا قایم ارغون ارزانی
دارد و ملتمسات را بقلم اسعاف بر جریده اعطاف رقم زند و از جانبین کسی تحت مساعیت و مقابلت سازند
و فوکل مکاشرت و نصب منصوبه مناصبت پیش گیرند لیتش عقود کامور و بلتم جروح الصدور و یکسن قلوب المتعلقین
و تلاقی الجفون الملازقة و تقشر العیون بالمشاهدة نفر فقد قال علیه الصلوة والسلام دع القلوب تقر
حالی خرگاهی منود تعیین رفت ارغون از غون بادی در آن روز که صورت عیاری داشت آتش شده و باد
دل آتش وش آتش گشته خود و بولوغان خاتون در آن مقام وحشت و دهشت ساکن شدند آروغ برادر بوقا
با چهار هزار لشکر چون کواکب بر اموز خرگاه آسمان در آیند حوالی محیط شدند روز دیگر اهالی که خورشید
جمشید وار بتخت مسانی بر آمد سلطان جهت مواصلت تودی خاتون روان شد چه خاطرش بجانب او چون
جوهر مرکز اصل مایل بود الیاق را تعیین فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی از دوی حیات ارغون را کوچ
داده بمنزل بوار رساند و خود تا از درخت نوبر وصال تودی بزودی گل بهجتی کند در تعجیل تمام حرکت فرمود
و بلبل نوای عقل میگفت از زاد طبع کاتب **بیت** طراوتی بدهد سعی باغبان هرگز چو دست تخت بر اطراف گلستان
تیغ بسنا کون زبان با ساغر عقیق رنگ معاوضه زد و وصال زنان از صیال تیغ زنان نعم البدل شناخت بطوع عنان
بر ظهور عناق اختیار کرد و بر اشفه ثغور لطاف از مکاشفه ثغور اطراف غاطل ماند از بهر نوش نشوت تکیه عقار
جان را پیش بیش عقاب فلاکر دانید و سوس ابکار و عوان اعوان را فراموش فرمود معارف قدر بر معارف
لشکر ترجیح یافت در مناظره خدود بعض منهنهات مخاطره حدود و بعض منعات ناچیز انگاشت صباح
دیران و غاشوده بصباح دلبران نیما مایل شد در ارای عوالی و سیوف را در میدان رزم تا دیر غوالی
شنوف در ایوان بزم توقع که **مصراع** سیمات تقرب فی حدید بارد در خلوت سرای مقصود بر گوشه
تخت سلطنت **بیت** عروس ملک آن در کنار گیر و تنگ که بوسه بر لب شیر آبدار دو
از سر خست و طیش چون در پس مضجع خواست خفت برای یک ساعت سلوک مسالک عیش بترک ملک و ممالک و جند
جند و جیش بگفت چه مست جام مرام بود و در سر خیال و لا رام فارغ از گردش ایام بدرام و بیخبر از ایلام این

ملام **بیت** زدی دام و دشمن گرفتی بدام بکش خیره زود و مبر آب نام ارغون از کمت دولت و نعمت
حیوت مقدر بود سلطان سیف در وقت خود نراند و الوقت سیف بخواند و در انتهاز فرصت و اغتنام
زمان قدرت قدم عزیمت در طریق فلاتیدن شکل الاسباب نهاده و جرم دشمن از مرصد اندک و دمین بابا
در آمد یوم تبدل الارض غیر الارض معاینه گشت و لقد صدق من قال ما کل فرصة تنال لا کل عثرة تقال
بوقا بعطا برتبه برادرش آروق که در حضرت سلطنت رتبت قربت و اعتباری تمام حاصل داشت و شهرتی
یافته بود و از پیش معهود در گذشته با شاهزادگان و بعضی امرا مشاورت پیوست که احمد آروغ جگ خاتون
مستدل بل مستاصل خواهد کرد و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان مرجع و مقدم داشت و از برای کسر مغول
کرج را در اسلام الساق مقرر کردانیده و او را بعزت استظهار و اعتضاد از سایر امرا و ایلچیان برگذرانید
صاحب خرد و صاف چون سمت تغیر عقیدت دشمن در ناصیه حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید زود طرف
کار خود فراهم کرد و بدفع شر و قمع وجود او تلقی نماید و آن را روز نامه تاریخ سعادت و مستکام توفیق و
هدایت شمرد چه اگر طرف اغفال اهمال گراید و بر امن تذبذب و تحیر بر آید تا کار از دست چون تیر از شست
برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد و بی شکل در خون خود سعی نموده باشد و درین جهان آن معذور و مشکور
نبوده **لمؤلفه** وکیف یشیع باب للمرام وقد شدت علیها من الاغفال اقفال مصلت الوبعض یکی
آن باشد که سولاجر را بخانی و احمد را از سر بر سلطانی بر داریم و این مقدمه باطلاق ارغون منوط است تمامت را
اینا اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون روزگار مانند دل گناه کاران سیاه گردد و شکر روز بی برگ
و سیاه این عزیمت تصمیم رسانند هر کی از مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند **بیت**
چو چرخ بلند از شب تاج کرد شماره بر کند بر لاژورد رایض فلک زرده بهر آفتاب را از میدان
آسمان بیرون تاخته و ادهم شام را سام موشح بدر بر انداخته بنات النعش کرد قطب شمالی کرد اشده
و فرقدان دیده بان و اردیده بر حوادث لیالی نگاریده زمان ناشط ترکی نرم غبوق گفته و بهرام سیاف
گوشه اخضر گرفته تیر دبیر خامه انداخته و چون مشتری طالب قوس گشته و زحل فرتوت هر راه لو در چاه حیات کیان
افتاده با خود میگفت و لکن الق دلوک فی الدلاء **لمؤلفه** مرحقه تر یا بصفت چون مهر تقدیر
مشهدی شده چاکر ست کویی دختران ثوابت جبکلی بسکان بودند از ورای پرده گلی بنظاره ایستاده
ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد و دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت بعد از آنکه از حکم لیغ
او را برای مصلحتی فرستاده اند ارغون از مضجع وحشت مضطرب برخواست سواجس اندرون در نگاه بوی آمد که
همین لحظه با صد درد و داغ وداع روز جوانی از ساغر **لمؤلفه** تفریق المنی سبب وداع تجرع نماید

بوقا دست شهزاده گرفته بیرون آمد ارغون استیلا طلبی میکرد و استقلالی می نمود پس صورت مواضعه قضیه را
که بیکدیگر امضا غرمشیخون و اغلوقه تامیل سولاجوغانی تقریر کرده فرمود با بولوغان کنکاج کنند بروم
بوقا مانع شد گفت رای زنان در چنین مقام صلح بین و صواب نمی باشد جهاد کاره صاحب شمشیر
و در میان قوت باشی **مثل** اذا اصبت فالزم و وجدت فاغنم با سعد کرد روان شدند ماوردی نشسته و آب
هروج علم حکمه عزم و مخزوم بحیا زیم حزم بسته بودند چون تیغ خوان عادی خشم تشنه نکنند بیت
بیاشت عراب و الوجه و لاحق و اعوج تمی نسبة المتسب • بر بادپایان چون آتش سوار شدند و آب
ناموس دشمن بر حال استدلال بخت آروق و سولاجو در سر تبر بر سار اغول راندند و او را با چند خوش
دست خسته یافتند و از جریده احیا نام ایشان محو کرد ارغون و بوقا عازم بورت الطاق که خصم الله و تاب
احد بود شدند آن نمرود تمرد از اندیشه تیش پشه مثل شاهد الخطر طرم طاعة الجحف التحف مبرا و الکلی
در پشه خانه پهلوی تتم بر بستر استراحت سود بود بیت یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا
با تیغها در راندند و او را با پشه خانه پاره پاره کردند بعضی یاق داران دست تبر بر گشادند بوقا آواز داد که
تا امروز بیاسا احمد کوچ می دادیم و کردن نیتاد بر ربقه مطاوعت می نهاد اکنون بیاسا سولاجو ایشان را کشتیم
ایشان سلاح بینداختند و زانو خدمت بر زمین ضراعت نهاد فزع روز اکبر در آن شب مشاهده کردند و خروش
و زلازل در منازل افتاد بیت همی بگردانی انگشتری چنانرا دگرگون شود داوری شعر
و بین تعطلی شفرة و انصرافا تقلب حالات و کشف عجایب هم در آن شب ماما از میانه واقعه دشمنان
غلام تمکن نموده بر مرکب فرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی گرد پیماید دوان شعر
اللیل داج و الکتایب تنطح فمن بحار انه فقد ربح احمد چهار فرسنگ از اسفراین بل هزار فرسنگ از سر حد
امکان معاودت باسر سریر و افسر ملک گذشته بود و بر سر این قضایا نبشته یا راقد فی لیل غفلة انتبه
فالصبح اسفر منه رار آجابه ماما نزاقرار و مسکه جیوت از جبر ضبط بیرون رفته بر سید قصه حادثه
فرار خود و اطلاق ارغون و احوال شیخون و قتل اعوان بر خواند و بگواهی آن دعوی سیلاب اشک حسرت
از مردمک دیده بر وجه براند **لمؤلفه** فارقد نظیرتی اسرار حالتی و تقتیلی من شر جنا و بیان
صنعود زبری و انجذار مدامعی و صفرة لونی و احتراق جنانی بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل
سلطان در قلق بلا بلا رمق شد و جان در مضیق سیجان اندوه بی جان بر چند احمد با چندان منع صرفسازد کار
و عساکر و خزاین و ذخایر صورت لا ینصرف داشت بالضروره منصرف شد و اعلام دولت مخالفان
علی الابتدا مرفوع گشت بحکم قهری و داوری چنبری رجوع قهقری اختیار کرد و بتعزالان باز آمد حشیت

وحیت بر خیر مستولی شد و لشکر حیرت و صحت بمکاه اصطبار را تاراج داده تردد باطن ظاهر حالش مشوش
کرده و اضطرابات نفس و مغرش اندرون آتش بر آکنده از آنجا بر عزم اردوی مادرش قوتی خاتون عنان
سرعت معطوف گردانیده و خود امانی کاوه کسراب بقیعة تحت الظلمات ماآخی از چاه ظلم بجد جنا و در
سیاه اقدر ساعاد او قوا از لشکر و ملک کل اطراف تخلف می جستند و منزل منزل از وی باز می ماندند و اموال و ذخایر
جلالت کنکاج **لمؤلفه** بر کاری که می دور می ماند زخیت آتی مسطور می خواند صاحب دیوان نیز
در زمان فراغت از عدم و حشم و خیل و خول و موکب و حجاب جدا مانده **مصراع** کالشمس تحجب السماء فرده
یکی که تا بلی بجا جرم رسید بعضی خواجگان شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند و بعد از مقاتلت
و انهزام لشکر چون کاهی کرد نمود و احوال شهر سلسله انطباق بگسسته بطرف اردوی احمد آمده از تموج آن فتنه
و تعسف آن تابع در مهامه مهانت و فیافی دهشت پویان بجا جرم افتادند صاحب دیوان از ایشان یکی و سر
تابع بگرفت و بحیثیت بر سر جان و کار او لاغ است و بازی و مغرور بمعمولات مجازی آن دایم مبتلا در چاه مخ
مجازی **شعر** عرفت البلی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنی لم تزدنی بها علما چون هر تیغ بخت بی نبود
و اسکل قول مخالف را تیز کرده سیاه پرده عراق گردن نیست لایق تر نمود عازم اصفهان شد و قتی که از جانب ملک
تیغ صبح بر مفرق شب تیره راست کردند **شعر** قد نوت زهر النجوم و قد بشر بالصبح طائر السحار
اما ارغون در آن شب که بمظافرت بر اعدا روز بدر بود و بمساعدت اولیا ثابت قدم چون کار دشمن بساخت
و دل از مواد کینه پرداخت شب همه شب چون بخت خود بیدار بود **شعر** فلما تقری الصبح من جلد الدجی
و غض نجم اللیل من طول ما سهر عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت و شماهها کافور بدل
شمارها عنبر بر اطراف چرخ اخضر بر نمیتد شهزادگان و امرا بخدمت آمدند و نعمت حیوت و دولت و قهر
اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تمنیت کرد بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری
بوقا که بعد قضاء الله منت جان و سلطنت برارغون ثابت گردانیده بود بوده را بر جمازه **بیت**
تا بل سیون تیز دوانند کز بسیار رو • از آسمان بر دهکر و در پویه و در تاختن • سوی سغور لوق
روان گردد تا لشکر قراونا و س را اعلام کند و راه احمد نگاه دارند و تمش قوشچی را پیش قوشچیان فرستاد
و فرمود که در راه شمشیر از نوکران احمد دریغ ندارند و بهر موضع که مصادفت افتد بجا مرع کوبند اینکه ارغون
با تمام لشکر خواهند رسید بعد از تمشیت این مصلحت شهزاده نیز جزم عزم اقتناص صید مطلوب و اقتصاص
از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه در بیع گرشرح داده شود از القای این اخبار بمامات زده و سمت تقرقوا
شعر بغیر گرفت طامه کبری در دنیا واقع شد و قطاعت آن سول و فزع و شناعت خوف و جزع تا منتهی حیات

سر بدو و حضر شد با شهاز زر و سیم و اوانی مرصع و از مرزه ثیاب دیباج و بر نبان چون سنگ و خاشاک
بر خاک افتاده از غایت رعب و هراس التفات بدان نمی کردند **شعر** فکم دلاص علی الفتحاء ساقطة
و کم جبان علی الخطیاء منتشر • خرابه که چند بر بیاد حور عین بودند زوار مرفاید که بکشیدند و مستمن عن
تقلدن مثله • کانما انزاتی و شحت بالبلاسم • قرابه مناظر جاسم ایشان بود از گوش و گردن چون قطرات
اشک از دیده روان می انداختند و پیاده از تمیز و یسار می دویدند و در دشت و اغوار می خزیدند و از ترس منون
یوم لا منع مال و لا بنون حسب حال پیر و جوان • تا جهان رسم دست بر دنیا • [illegible]
سوغونجاق با اغروق سلطان و خزاین و اموال را مسلمی گرفت و از زبان حصیات و اهرا و اهاک می شنید
الیک طریق الرشد غیر مسلم عزم داشت سلطان بسراب رود در راه مخافت طایفه [illegible]
دروی رسیدند و بر اغروق زد از طرفین جنگ در پیوست ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل [illegible]
و بر جای سرد شد و مرکوب سوغونجاق را نیز بتاختند خزانه را باز گردانیدند و در سلمی بحافظت آن قیام می نمود
سلطان چون بارد و ما در رسید از اعجوبه کار و احدوثه روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد و ناسوسان
کوژ رنگ می آمیزد خبر داد قوی گفت مصلحت باشد سم انجا بودن و امرا را که ملازم اند با خود منطبق و متفق
گردانیدن و چشم نهادن بر عرصه بوقلمون نمود فلک از پرده چه آرد برون و در آن حال کیفیت واقعه بر هر کس
ملتبس بود و بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در پیدا و نهفت هر کس سخن میگفت روز دیگر چون ذوابب
تابش صبح صادق از چشمه خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی را مانند آیینه چینی بمصقل المعان بزود و قراچاغا
و شکتور علی از رسم بخدمت رفتند و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل بارتب لشکر و زینت اسباب سلطنت
سوال کرد گفت ارغون را گرفته سپرده ایم ما آمده ایم تا اولاغ و آزوق جهت هر یکی معین فرمایم سیمات
بیت مقراض فراخ رو نچندان بدرید • کین سوزن خرد کام بتواند دوخت • تا بیان بیرون خرگاه نشسته
بود و این مفاوضات را استراق سمع میکرد آواز داد که قضیه بر این وجه نیست شش پسر و شصت پسر با ارغون
عقد معاضدت بسته اند و چون مطاوعت احمد را بخدمت غدر و انکار خسته و او گرفته آمد اگر بقا ملک
و نمای دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوب است او را محافظ باید کرد زیرا که در پایان عاقبت
و صورت پرستان زمانه جانی هر لحظه چون شاخ بید از مر بادی لرزان و هر ساعت چون شمع بر خود گدازان
چون حجاب اغیار از مجاذات بصار و ابصار مرتفع شد و قرایان حالی از تفرق عساکر و تبلیل ضمایر و تشکی
خاطر مخصوصیت آن معانی شعار کرد از خرگاه بیرون آمدند و کناره و ثای سلطان را محافظت نمود و خود
عن قرب قراوناس با علام نوره در حرکت آمد و بهر جای غارت و تاراج آغاز کرده انجا رسیدند

رسیدن سمان بود و برادر و زن سمان چون سباع و ضباع که مغافصت بر سر ظبا و ارام مصادفت کنند
آن بهایم سر بآن ننگ آسا را سوار اسوان جنگی و وجود جثمان مقصورات فی الخیام افتادند و حلل ملابس خلع
کرده بغارت دادند و تمامت فراش بساط از زر و سیم و ثیاب و قماش در ازدویا فتند التقاط رفت
قوتی را بیرون ایاز کشف کرده از جداد موزها از پا بیرون کردند و مرکوب از ناپاکی و بی باکی ممکن بود سعد بر سنا
مجود از باسای مغول آنست که در مرج و مرج هر چه خواتین و بنات باشند از تعرضات و مطالبات
مصون دارند و بایشان آسیبی نرسانند اما در این حال شیاطین مغول چنان از شیشه ضبط بیرون جسته
که بتول هیچ ناحول مقرر نمی گشتند و مشار فتنه چنان از زمین و زمان بالا گرفت که آنرا **مصراع**
بدان دو صد بار فرو ننشاند عاقبت سلطان را گرفته در خرگاه نگاه می داشتند اما ارغون چون
استدراک کار سلطان را عزم استکاب نمود لشکر از اولاغ باز ماندگی داشتند و کلها بکوشهار فته بود
و انتظار تحصیل اسباب و مراکب و استبطا در آن موجب فوات مطلوب می نمود با مقدار سیصد سوار
چون واثق بود بمعاونت و انجاد نجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تایید عنان ملک سرعت بخنانید اما کل
بوسنشاه از و سید عماد الدین از خدمت سلطان در غلوا التزام او مراجعت کرده بودند و شرف تکشمشی در یافته
در این حال ملازم رکاب عنان سای بودند هر یکی با کی کوبی و بوقا سید عماد الدین را مرعی شد و بواسطه تربیت
او محلی مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت انشاء الله تعالی چون ارغون بنزدیک سلمی
رسید • زهر سو سپاه انجمن شد بروی • یکی لشکر کش برخاش جوی • قراچاغای و شکتور با لشکر قراوناس
سلطان بسته بر گرفتند و مستقبل شد آیین مغول باشد در سیاق سباق و اشاء مراسمه و مناضله که چون غافل
و طاقور کردند دست افشاندن و بآواز بلند لفظ مرو گفتن حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بدان صفت
دید با امرا از سر شماتت و هزار مرو گفت در سم آنجا کاسه گرفتند و با نیز دشمن غالب اثر کرد شر او با سره
با نیز او عاید شد و در یک لحظه ملک ملوک و سر و رما سور مطیع مطاع گشت تهنیت گفتند محقق شد که در تقلب
اعصار و تبدل روزگار این حال بی تموینه نمونه معتبر است شاید که عقلا آنرا دستور تجارب اختیار و معیار
اختبار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرقوم و مدون گردانیده اند
چنین حادثه که معاینه گشت بحر حدوث نامده و بر سر منوال استانی با حاد و تواتر روایت نکرده اند مع
هذا کاولون و ما شهدنا لا فرعون **لمؤلفه** چنین عجایب ملکی بسالها دراز نه گوش هر شنیده و نه چشم دوران
ارغون چون از تادیب فانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب گشته بود و برای العین می دید که اغفال
سلطان چگونه مثمر ناکامی او شد در تاجیل اهمال او چگونه از عقل رخصتی یافتی پسران قنغرتای تیمور

که تا تو در ایذا و دوستی و کینه دیرینه بدان فارغ گردانند و بدان تشفی جویند از آنجا که خشم از آنجا بطلب
بعضاص چیزها نرا پشت بشکنند قال الله تعالی و جزاء سیئة سیئة مثلها علما تفسیر آورده اند که
درین کلمات بلاغت لفظ سیئه ثانی را معنی ذاتیات چه موقع جزا افتاده پس مذموم نباشد احمد را
در قرآن تعلقی و آن موضعیست دفن کردند و نهادند حدیث بیت سیمیت رسم سیمیتی سرای
یکی را بر دو دیگر آرد بجای شعر کان لم یکن من الخاص و عازم • کتاب تحیین اعلا و خیالم • و ما ندم
الا و نه ثم صوله • و لا العیش الا صحة و سقام • محمود عاقبت نگر تا بر کشوف حالی یابد الجهنی نخرد
و دم و افسون این فرتوت رعنا که کلبه کش ناچار جار خار و گل امل بر ورش تا تامل نکرده و در دسر و خمار
در عنب است نخورد بر خود پرده صبر و قرار و بنظر مموه و صورت مزور که مار زیر عبارت از انست نگرد
و بیش اند که سلطنت و مال و منال و لذات و آسایش این جهان مانند جمال مردود و فانی خیالات و مواعید
و ابر تابستان آفتاب مستان سرا سر عشوت و غرور و محال و زور است و سوختمندان زیرک سعید
کامل بحصول آن که وجودی کم از عدم باشد مسرت و ارتیاح نمایند و بذهاب و زوالش که لازمه حال تواند
بود ندامت و حسرت نخورند ابد اناس و ایاس و باسا و باس او را یکسان شمرد • دستیار عذری خلل اسلی وجود ها
و منابعت وصیت نامه رحمانی را در دو حال قاید عنان هدایت و منبع اسباب سعادت خود داند حیث
قال عز و علا لکیلا تاسوا علی فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم چه از راه عقول و نظر مستقیم این مرده
شیون نمی ارزد و این جلوه از زهر آلود که امند چندین دو دنیت و این قطعه که گفته ام ملمعات از برق این بیان

زروزگار اگر کام خویش برداری • بر آفتاب اگر نام خویش بگذاری
اگر بملک سامانیان سمی و کیان • و گر خزاین سامانیان بدست آری
و گر جهانت مسخر شود چو اسکندر • و گر بچرخ فرازی علم ز جباری
چو دود عاقبتش سری و بسیاری • دریغ کافر آن بگذری و بگذاری

جلوس ارغون خان در خایه بالش خانیت

چون معاند دولت را کار بساخت و خاطر را از وساوس و شواغل مختلف و مرد گردانید امضاء عزایم پادشاهانه
که آثار دولت یاران مبتلی و مآثر نیکخواهان عاقل جز آن نباشد در تقریر خانیت تعجیل فرمود پیش از آنکه
فساد خیالات و مواد احتیالات در تجاویف دماغ و سویدا دل کفاة و اقران تمکن یابد و فوت
و قاحت و جلادت دست بناعت و طواعیت بر تابد و اگرچه بواسطه غیبت بعضی پادشاه زادگان

اطباق و اتفاق که اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فراهم نمی داد و بکنای تعنتی خاتون و امرا بوقا و تکنه
و طغاجار توافق نموده ارغون را بخانی از سر مهد جانی بر عرائف حسود و جانی خط دادند و روز سیم جمادی الاولی
سنه ثلث و ثمانین و ستمائه **لطیفه** یوم تخضع اشکال السعود • و الدهر ممتثل و الجد مطواع
در میان فاضلان که آن موضع واقع است جهان مشتاق روده و قربان شیر از زمانان مشهور ایشان
مسکام بیلاق بر سریر دولت روز افزون بجا عیادت چون مستقر شد و فلک توسن خوی با مثال
اوامر و نواهی ملتزم و مقر نفر فتند که وقت برفرق نهاده روزگار میگفت **لطیفه**
فوقش کنم من سکر و لی از ملا **شعر** متوج بالمعالی فوق هامته • و فی الردی ضیغم فی صورة القسر
زمین پایه تختش بود خاک اساس • جهان با گوشه تاجش نگوید چرخ را والا • شهزادگان و خواتین شرابها
یاقوت رنگ در کاسها گهر بابی پیکر ریخته بر کف بلور صفت نهادند **شعر** و دار علیهم بالمدام ممنطق
بنادره خلوا الشمایل القد • تج سلاف الخمر فی عجدیه • ترنج فی ممناه کالکوکب الفرد • و رود سازان
که دلنوازان عالم روح اند نغماتی که رسم النوة نطق روحانی بر آن صادق می افتاد و نسبت **لطیفه**
الاصماع نسبت الناس بالاستناس حب حال میکشت اهل مجلس را اسماع اسماع میکردند و جهان نیز
مانند بارگاه فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غیرت سرغزار ارم از تاثیر اعتدال هوا جره و خوشی
افتاده و نرگس سرمست در پای سرو آزاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی از گوشه چشم حور و شان چشم **لطیفه**
تشاکر عین الزجس الغض فاترا • کمثل عیون الطرف العین مرض • بر کناره و بر طرف ریاض معاشران خشت
له از جس غض و سرو کانه • قدود جوار ملن فی زی خضر • و زبان را بدین نصیحت چون آب روان
که **بیت** بصحن باغ بخر زیر سرو بنشین • بپیش خویش بخر سرو قد منشان • مشاط نامه شاخها
چون نوعروس و سمه کشید و مشک بید از تنسم نسیم چون جیب حوریان بدمید بر لب جویبار سبزه خط سبز زد
و شکوفه در تعجب **بیت** باز این چه جوانی و جمالست جهانرا • وین خاک که نوکشت زمین را و زمانرا
انگشت شاخ بدندان گرفت **شعر** و کان الربیع بحلو عروسا • و کانا من قطر فی شار • بلبل از غیرت فاخته
در غلغل آمد چنانکه صراحی بمشافه ساغر در قلقل در خشاب غضارت کشید و زمین باب نضارت چنید
کوبی نقاش بیع بر صفحه سلسال جاری بجاری بجاری غزلک دلاویز کاب را نقش بسته بود **و موشحا**

اینک روان شد باد بهاری • ارفع کؤسا ملأ العقار • از طرف بستان در صبح بشنو
لحن بلابل سجع قماری • از شعر غرا و از جام صهبا • مطرب چه خوانی ساقی چه داری
ای سخن گیتی جانی نه کوی • یا باغ خلدی یا روی یاری • باغ از صبا شد چون جیب غزلان

پر عنبر تر یا مشک داری از روی و زلفش داریم حاصل شیم الذراری شیم الذراری
در سینه دم قری غم زدگان دور قمری را بدین باغی محانس میکردانید آنحال تو چرا پیش ملامت کردی
تا کی ره اندیشه باطل سپری تا چند بیال عقل و احساس پری می نوش که بیشود جوانی سپری
سحاب نیسانی سایه بان بر سر چمنه کلزار بداشت و اطراف گیتی را از لطف و خوشی صبح بهشتی نگذاشت
شعر: ظل الشمس ترمضا بخط مرتبض مدنف من خلف ستر تحاول فتق غیم و سوادی
کنیس برید کلاح بکر در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز عیش آموز بودند و در سرور و حبور
کهی بر بط زدند و گاه طنبور کهی مستان بزدند و گاه مخمور کهی ساغر زدند و گاه چوگان
کهی مستان زدند و گاه دستان کهی آهو رمانیدند از کوه کهی از دل رمانیدند اندوه
جهان بی غم نباشد گاه و بیگاه در آن کشور نبود اندوه یک ماه بدین صفت در عیش چو زلفت
رخ خوبان شبی خوش بر روزی می پیوستند و با اغانی و غوانی شراب ارغوانی در می کشیدند پس ایلچیان رودی
بساختن مهمات و نظم مبدوات و استمالت جوانب و استلانت اقارب و اجانب آورد باول در آزاد
آن مواهب که از سرادقات قیوم قدیر بعد از یاس کلی و بار تمام و عدم معاون و قلت عدد و عدد و قصر مدت
و تقصیر مدد فایض گشت بر بلیغ عالم کشای از دراب آمویه تا حدود بلاد مصر مصحوب ایلچیان بفرستاد متضمن
بسط جناح رافت و تبسط جسم مواد محافت مشعر باشاعت آثار معدلت و مجرا از ساغت کوس نصفت
و مرحمت و طائفه که هنگام انقطاع لشکر فرمان مطاع را همشل و ملازم رکاب دوران بودند و در تخطی خطه
رجولیت قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیه وفا و حمیت را بر چهره حسن عهد عبودیت شارع اقتدار
وار سر بر آستانه خدمت نهادند و سر رشته حقوق پادشاه ولی نعمت از دست نداده هر یک را پایه بلند و جاه
بلند از زانی داشت و بمنتهای امنیت و مدارج علیا رفعت رسانیدای بسا کلبان که کله دار و جهان ایلی
شد و بسا اسیر که ای گیر و فرمان روای آمد **لمولفه** ان الملایکین فی ذا الیوم املاک تغیر الدهر ما دار افلاک
آری محافظت عهود خدمتکاران مخلص و ملاحظه احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعباء شداید و عنا بکاید
واجبست از سمد رو **لمولفه** ان الکریم اذا ما اسهلوا ذکروا هنگام تضمین این مصراع یکی از دوستان
حاضر بود بر حسن مزاوجت نثر پارسی و نظم عربی بالطف موقع تضمین و شرف مکانت تمثیل در شیوه اغراق
و استحسان تحسینی میفرمود این بیت دیگر را مطابق معنی مقدم در اسلوب تضمین و تضمن از نجد مصراع معهود
التزام نمود **لمولفه** ای با تو از سمد رو انواع لطف خدا از لوح فکر نخوان ان الکریم اذا
و چون هنوز کار ممالک انتظام نیافته بود قوریلتای در توقف داشتند و سم در اول مهلت خمار ایلچی را

بایلیغ و استمالت و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستاد و بدین مصلحت اتابک پوسفشاه را و ملک امام الدین
قزوینی را از عقب روانه فرمود و شرح آن در آخر این کرایه کرده شود انشاء الله العزیز در وقت جلوس
میمون از شاهزادگان سولاجو و جوشک و کنشو و بایدو و اغول و کیخاتو هنوز نرسیده بودند و بعضی که از شاه
عقل دور و از جرایده سعادت مهجور خواستند شدند در خاطر داشتند که بر وفق میعاد و مبادی مشاورت
سولاجو جای گرفته و بدین سبب اختلاف اسواجاق شد و ایرک که برزبانها سایر چون سر ممکنت باوج رفعت
و فر سلطنت ارغون زینت یافت چشم قاقوای ایلچی و ستاد و پیغامها بالطف آغاز داد تا ایشان را استمالت
کرد اند و چنین سولاجو خان میزی که فرسایه سمای و نور خورشید عالم آرای داشت بانواع معذرت و ابا
کرد و کان ان نبود که در سلک آن عبارت مندرج گرداند که چون ما اینجایگاه رسیدیم خواتین بزرگ و امرا چون
چوآرین و راد باساد داشته بودند الزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایات و جریکی ایلچی
ملک مدوت را از نواب مصلحی گران بدان سبب از اعتناق آن تجافی نتوانست بود باید که سولاجو آقا
خاطر را از خطرات با غابد و سواجس شاغله فارغ دارد چه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد و باتفاق و اعتضاد
دور از مناوات و تضاد در اسر همیشی رونق مملکت و استکثار جریکی و استمرار امور بایابد بزرگ سعی و جد بلیغ می با
نمود چون ایلچی بخدمت سولاجو رسید در جواب گفت با ارغون تا جایشی یعنی مضایقت کجا میرود پس عازم قراتاغ
شد سوی خانه ارغون و جوشک بطرف همدان بیرون رفت دو سه نوبت باستدعا و استسراع ایشان هیچ
سر بر دولت آسمان پایه ایلچیان توارد نمودند و از ابتدا روا انقیاد متقاعد گشتند و باندیشها خیال انگیز
متباعد ارغون پادشاهی کامکار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول اغضا بر نفادی در مذهب
سلطنت و اقتدار مخطور دانست لشکری جرار نامزد ایشان فرمود چون خبر تسبیه لشکر و زعازع عرض خشم او شنیدند
از وخامت عواقب و سآمت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از اردو خود بحضرت تسارع نمودند و شرف کشی
و اختصاص بانواع لطف و سیورغامیشی یافت ارغون تسکین جاش و تحصیل انتعاش ایشان را بذات • برازنده
ماه و کیوان سور • بکار زنده فرود بهم زور • جل جناب کبریا عن مزاحمة الکثرة و کاضداد و تعالی شانه
عظمة من معاونة الاشباه و کانداد سوگند یاد کرد که جانب ایشان را براه آفتابی پیوسته مشمول عوارف و مکنوف
عواطف دارد و هر یک را کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام منهج مطاوعت و اذعان کرده بخانیت او جزم دادند
و مواد انقسام خواطر انجام یافت چنانکه نجات از رکوب جنود و خلاص از انسلال حسام ایلچیان از مستولی
باز حساب آمد و الله سوالحامی و الحساب از امرا کسانی که با احمد بودند امثال بوکا و بیتای و ابکا بسیر
شراموس و سولاجو باسقاق تبریز علی حده در یارغوخ می پرسیدند و حجتی بر ایشان میگرفت و شرف باسامی یافتند

موضع دیگر در عین تفرقه لشکر احمد چون وجوه و اعیان برای مصلحت منی خود را از کام دیان
نشکل با خلاص میدادند و از زبان **شعر** الدهر ذو غیر اخوان ذوی نوب عسر و یسر و اخلاء و اقرار
نداء وخروا سجدا باذقانهم بگوش ارباب هوش میرسید و حادثه ایشانی عناد سخت در هم میکشید چنانکه
در مقدمه اثبات کردیم خلایق از یمین و شمال با گریز در داشتند و یک مرتاض مجال توقف نبود صاحب
دیوان عزم عراق کرد اما لی اصفهان از صورت حال باجوی و چگونگی واقعه او زکاه خاطر نداشت ملوک
و امرا و اکابر و قضات و جمهور طوایف خدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق در بندگی جهان صاحبی
سلطان نشان و سلطانی صاحب بیان معهود باشد از مراسم از مراسم احسان و الطاف و لوازم تحف و ایراد
تکلف کردند دو سه روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آید و بطرف
بحر بیرون رود و خود را بیلاد هند و ستان اندازد باز از صولت قهر مغول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را
ازین دریای ژرف بساحل نجات انداختن و زن و فرزندان و متعلقان و نواب و کاشکان و اقوام و اتباع
ایشان را در معاض خطاب عقاب گذاشتن پسندیدهٔ عقل و مختار نظر صائب نباشد نیز سی سال در کمال جاه و علو
قدر و غلو اکابر بسر برده ام و اینک ملعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده
و نیز عمر عقد شصت گرفته اگر چرخ نسب عهد بی وفایی که عادت اوست آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و اثبات
رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نموده متوجه بندگی گردم اگر
بر مقتضی حقوق خدمات سی و اند ساله و کوچ دادن چندین کاسه در بندگی آبا و ابنا معاطف عواطف پادشاهانه
در استرازی آید و بمرحمت شامل گناه ما کرده را بعفو مقابل میفرماید زمشک بوی و ز خورشید نور بیت بیع
و الا باری چندین خلایق را از عقال نکال خلاص داده باشم بدین نیت حیرت که از تعارض ادله مختلفه تولد کند
منتفی شد و نایرهٔ خوف و هراس منطفی آیت و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانید
و بصوب ارد و آسمان مثال مشال شد در راه امیر خمار با بر لمع برات امداد نفار و اقات اعداد عمار
و مخبر از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت بصاحب رسید و حکم بشنوانید حالی فراغ حالی
روی نمود و از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و بر جناح تجوید و اجفال روان شد کان
الصبا احدی مراکبه و الجنوب بعض جنایه او البرق زائدة و البراق راحلة چون بشرف کشمشی تشرف جست
از حضرت نواخت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی بر قرار از زانی فرماید تا باتفاق
بوقا تمشیت مهمات مملکت و ملمات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را بنقوش بوسه منقش گردانید و زبان
باستدامت عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج و تخت گشاده بمخیم عز خود معاودت کرد خلایق

نعمت جیوش او را مراسم و لوازم سپاس داری باد ارسانیدند و نذور و صدقات بوفا بعد از یک هفته
چون دید که باز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود خواهد بود پادشاه را بر ابقاء او ملامتها کرد
و تاکید نمود تا کید او را ابدا و از اسمال جانب قهر ابا کند پس گفت از کسی که بدر نیکو ابقاء را با چندان سوابق
ترشح و ترتیب داند شد توقع یک بندگی چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه و فنا صاحب
دیوان مثلا نماند ایلخان منوز از اختلاف عقاید متردد رای بود معاکر بارها صریح و صحیح این معنی از فوا
استماع رفته بود و در زمان سلطان مساعی صاحبی در ترتیب اسباب مرکبی و بنا آن تنکرات می شد و علاقه
بین تقرات می آمد چون در حال از مشرب موافق و مخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم بر تبع نافذ شد که امرا
یارغو قداغای و کوتای سخن پرسند و بعد از قضیه پرسند صاحب را در مقام یارغو **المؤلف**
موافقت الناس و الطرف و الکرب حاضر آوردند بر آیین ایشان چون سر دستهای او را در بستند و باد
لاطوانف ترک و تازیک بر آمد که چرا در ارزاق در خلایق می بندند در جواب حمل منتریات و القارم خرفات
کنت از باب مساوی و تقصیرات من بنده آنچه ارباب اغراض بسمع اشرف خصها الله بالمسار رسانیده
بامید عفو پادشاه یکی را صدا اعتراف می نمایم اما از نسبت این خیانت و تهمت قصد ولی نعمت خبر ندارم
بیت نه بر زبان گذرانیده ام در خاطر نه در عقیدت من بنده هرگز این بودست کار بخداق جهان
و لیاقت بیان فرابسته نبود **مصراع** با حکم تقادم سیاچکند حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب
گردانند و سر چشمه جود و مکارم را سراب در موضع نزدیکی سر جلاد قهر با تیغ افعی زهر صاحب را بسیاست گاه
حاضر آورد از دیده اختر خون شفق می بارید و زبان عطارد نفر کنان و زهره گیسو کنان میسرایید **بیت**
تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن آن که ملاش بدمی از رایحهٔ نیلوفر دانست که روی خلاص نیست و تا جان
او که حسابش مکرمت و مطلوب پادشاست در موضع بدر نیاید بهانه با قیت استغاثت کرد تا لحظه امانی
دادند و هم آنجا غسل کرد و مصحفی که داشت تفال نمود پس وصیت نامه بفرزندان و این قصه با فاضل تبریز
نوشت چون بقرآن تفال کردم بر آمد ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا
و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بندهٔ خویش را در این جهان فانی نیکو داشت
و سبع مرادی از و در بیع تخوانست کرد در این جهان فانی بشارت جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا محی الدین
و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا صدر الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و موضع اختلال
نمیگردد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز بدعا خیر مدد و مدد
چون نماز خفتن فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند **مصراع** هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

و مرشد عقل می‌گفت **شعر** یا احسن العبر زیاد لی القلوب بها وقل لصاحبه یا تقع السبب
فلت فاتة الشمس غایة ولیت غایة الشمس لم تغب نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم شعبان
سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه چنانکه ناظم این ابیات کرآن حال را در سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است **بیت**
خورشید کل لباس ابوان شرق و غرب نقش نه چاکر کو مقدر شد در سال چو جیم علی گشت متصل
زان پس دو زمستان عمر شد وقت نماز دیگر اندر حدود اثر روز دوشنبه چهارم شعبان شهید شد
بسود و جان فاسد غرا بیضا او با که بیضه غرا صبح سعادت بود بجمعه خضر آن بر سالهای غرا آرزو بین چون
چهار عمر از شفق گردانید و جان صاحبی را که ارحام مادر گیتی از اظهار مانند و ما جاء بیتیم مانند کوی تیغ
استشهاد کردند **بیت** کو مری بود او که گردونش بادانی شکست کو مری کو مدعی کو مرشکن کو مرستی
آتش آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت آتش از غم خون شدی آب از خجلت بگریستی وان دو بیتی که زاده صبح گاه
از فضلا عصر است صورة و معنی در صنعت مراعات نظر حق او را بی نظیر آمد از رفتن شمس شفق چون بگیت
مه روی بکند و ز مه گیسو ببرید شب چادر سیه کرد در ماتم و صبح بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید
خبر این واقعه هایل و داهیه مشکل بهر طرف از اطراف ممالک رسید خواص و عوام الیف و حلیف این و حنین شد
و اکابر و اصاغر با سلیق انسان العین بگشودند و گفتند **شعر** فصول سهام النائبات حداد
و ملبس ایامی لهن جداد خطوب اذا ما سافر القلب سینها فلیس لها غیر التفجع زاد
سلام الی یوم المعاد و معاده علی من یداه للعفاة معاد شیراز با وجود آنکه مرکز زمین قدوم صاحبی شرف
نشع ایالی بواسطه خیرات جاریه او که بر و فاجر و غنی و فقیر را فایض بگشته بال پریشان حال شدند و جمعیت
نادر و ربع گشت **لمؤلفه** الغیاث ای چرخ دون که صاحب عالی شان انکه می‌سازد نثار از خون دل چشم منش
صاحب آفاق شمس الدین و دولت آنکه بود روی دولت با فروغ از نور روی روشنش مسند ارباب تکیه اش کرد فراز و بعد از
حشو باشد معنی او از بیان بیرونش ور قلم بی دست او خواهد که گردد در بیان شاید ار باید ز تیغ قاطع سر زنش
بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک با جور آوردند و اساس آن خیرات را منهدم
گردانید و آثار آن مبار منعدم و ای نعیم لا یکدره الدهر اولاد او را بجمع فرح ابد و مسعود و ابا بکل
که نجوم سپهر بکام و نهال نورسته حدیقه ابنات و جلالت بودند از عنف پدر بفرستادند و بر آن اطفال
بی گناه رحمت نکرد و بر این حال بدی بگذشت آروق خواجه مرون را بتنبل آورد چه مجد الدین اثیر که از اکابر
عصر نعمت و ثروت موصوف و معروف بود و بنجدت و شهامت مذکور و مشهور کمان سعایت آروق در زه
آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال خاصه تصرف نموده آروق بتوهم آنکه خواجه مرون با وی در وصیت

مسرور است و حور بوی کمالت و مکاثرت و لوحی معاندت مجاهرت و بنا بمحمد لو لی حکم
بلغ مرو در اتباع کوراند سعی بر زیده باد او از و مقار صاحب شاه او در چرخ ذات مقرر است
و در بحور سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه با اهل این اخبار آنکه بسیار بارانکاران ایام رفع گشته
و بر صفحه عادت بحسن اسرار رفت عفا الله عنهما ما عاینها عظام الکتاب الیف ابن الیلیا
سر بارها شوشتار بود کما استوف الارض الطبا آمرا یا و فتا فار حصنا الدین و در تما
یکون علی سر العوام عرایا و لما کاشتنا البکا و لم نطق علی الوجد فلا خاف در ما البرکا هر دو را در
بانت سر بعضی در مجاورت را با سعادت و نیاع کرده و بعضی با جمعه هزاران ابناع از صاحب
دور کار که کثر فاکری از آن البیان بوده بمجاورت انس ابد و جوار ان فردوس گرایند و بالعاب و
الشار ابعد ما که در صفحات و فعات مشتش بوی رالی اح مبارش گرده اند و از آب تشل در ساحه
لوح تربت هر یک آبی شاب شاب او شه لا در تو انزل الاحداث نقل خشتها الی الاحداث
نفذت تا آستانه مقابر و خدمت آنجا و من مرائی از مشاهده آن مشاهد و مراقد مرا قدامی
جمیده شد و روان رجحره زبان از دیده بگشود و هیبت آن مبادی در دیده اعتبار از مکان صعید
و مسند خبر میداد و بیت آنکه در زمان حیات ایشان از سعادت نیل خدمت بر مقتضی ماکل ما تمنی المرء یدرکه
محروم آنان و بود ابداع خیبت مرحوم شده خاطر که با تنش تحسر و خلیان نو از ایشت از کار بعض مسنود و بسعادتی آن
ابیات تمثل میکرد العیش نوم و الیه یقظه و المرء فیها خیال سایری فاقضوا مآربکم علی لا انما
اعمارکم سفر من الاسفار و ترا کنه اجل الشباب و بارزوا ان تسترا فانتهی عواری لیس از آن
و ان حرمت سالما علی الزمان عداوه الا حرمت الصفا عصر ابی شرح کیف اقاله الشان قصده و اشکر
دکاعد رحمت و بوارث فیض کرد انیده چون خاکی حسب حال او در حقیقت زان تا دکرف در حال آزاد خرطه
حافظه و ما رافت و ابرادکرد یا مرحبا بمن مقار تبرز سناک الجا الملک الهامی فلقه اطبقوا
ثراک علی عود جوه علاقه در کرام ضم شما مقرر نعلا و بجوم حکمت بدور التمام سبعه بدیک علیکم م

الغفاة قلدت العروف الوصف علی
المعاد المصر و المرجع و الذخر
معاد الکلی ص

الثوم فی الصاحب لقول ضیاء منه
توا ص

القصة للتهاب رنده لوه
اولها
حکم ابتدا و الهر تبدیه ما ذا الصدار خرار
جلت کله و انت تبدیه صفوه ما فاقه
بتاتر الالی فهاء خیر اعتی جرا
و بکلف تمام صنعه تصاحبها
منتقی اقاما ضنه بار

الطرف الوقوف الاجزاء
و اجم نزول

الالت علی الفتی الی عصاب
ما الفی الی اقام و ات المطر
آن و ام ابا ما لا یقلع

الجیا مقصور المطر
و الفتح ع الجیا
و جمیعا الا ازال
صح

تمت المجلد الاول من الكتاب

يتلوه المجلد الثاني ان شاء الله تعالى

جلد دوم

حضرت الهی تجلی ... وعلیک ... اهل ... بیوتک

فتح تنش نواز که ای مرغ زیرک سرای زبان بدان آستان ارسان رند و الفتار با کارگاهی که سیاری کلک سرگرم
دگاندوزی نگارید و شود سپاس آفریدگار جهان دارنده زمین و آسمانست و نیز بر فرزان و کاسی نمانده و ...
صد رهنمار او بدیده بینا ارمانی هستی جاوید او سرگشتگان کشتی ناپایدار را در اندوه و شادی و نازو کدر ...
هر جان آن هر ذات که هر ذرات ... اوست ... اوست ... هندوی فرتوت کیوان را
چنگ زن ... نام هم اول کرد اند و چهل خوب آتش پاک بهادر او چهار ... انچه خاهشم روانی کلک ...
دهان روانی زرگ سنگ ... چنگ ... بهرام ... انجمن ... کرد و ... حسد ... دوش را ... کرد ... زرگس ...
طارم چهارم قصر و خندگی ارزانی داشت ... حسد ... بهار ... شیوه و مسازی ورا ... گلسانی ... انجمن ... کرد ...
کرسی ... در خانه زن ... روز ... کند ... روزگار ... ماه را ... کاوه در کوش گردون کوشیاری ...
وکاوه روی ... چون آتش جهان ... زده و ... رنگ آمیزی آتش و باد و خاک و آب ... روزگار ...
رنگ نگارخانه ... کرد ... زنانی ... شاخ ... آستین ... زلف ... سنبل ... جهان ...
بهار ... سر ... بالا ... بهر ... دل ... دو ... کشته ... گلستانی ... صد ... جهان ... الله ... مشک ... رنگ ... چهار ...
... صد ... آتش ... مشک ... اندوه ... گلستان ... آتش ... روشنائی ... پیش ... راه ... خاکی ... داد ... کشتر ... کشائی
... خاندان ... بهروان ... اورا ... آخر ... دنگی ... کار ... جهانیان ... بهر ... جرح ... گردان ... بانان ... جهان ...
اول چون ... خلق ... آن ... دوم ... حال ... کرد ... خاک ... حیات ... دوم ... عالم ... مال ... حال ...
دولت ... خان ... شد ... جلال ... اطراف ... جهان ... دولت ... وقف ... تعلق ... انگلیسات ... قصاب ...
معرکه ... مجلس ... شرح ... دولت ... ملک ... سلیمان ... طاس ... ارشادی ... حال ... سلطنت ... بدوران ... کرم ... سلدری ... بعضی ... حال

دلت

خانیست از روغ میمون نسل چنگیز خان تا آخر عهد ارغون خان آنچه نقاوه و لباب حکایاتست با جمال و تفصیل
و تاصیل ایراد کرده شود و در همه حال توفیق رشاد و هدایت صدق و صواب در قول و عمل از حضرت
غیوبیت خواستی شود انه خیر ناصر و معین و هو حسبنا و نعم الوکیل میعلوم ای
بلاغت آمای ارباب حقایق باشد که محرر و منشی را غرض از تصویر این عاص مجرد تقیید اخبار و آثار و تدوین
روایات و حکایات نیست فی الاخلاصه آنچه این اوراق بدیگر آن استغراق یافت در موجز ترین عبارتی
کالخمر اندر مصونا عن الاطناب و مختصر ترین اشارتی کسلسال الزمان فی زواید شواهد و امثال محرر شدی
اما نظر بآنست که کتب مجموعه صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اطایب بلاغت و مکنون
غرایب براعت شده و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانکه
فضلاء صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در ایشانست بعد از تامل شافی انصاف دهند که در شاق لفظ و ...
معنی حسن موقع تفنین و لطف مراتع تحسین و تزیین بر نمط در عرب و عجم مسبوق بغیری نیست بل اگر باد بگرد
معارضه کند از انجا آبی بروی کار باز آید مصراع والحسن ما شهدت به الضرات • و خود در علم بیان بدرجه
بیان رسیده که ایجاز و اطناب در بدایع کلام قسم دیگر اند و استعمال این دو قسم بر اندازه مقتضیات احوال و اوقات
ممدوح و مندوب است چنانکه ایجاز مانند شب وصل و لیران کوتاهی دیدن راست اطناب نیز در ان باب چون زلف
پرتاب خوبان چندانکه دراز تر دانسته اند مصراع سرمایه عمرست و دراز او بیتر • ومن ثم قیل قول المدعی
اذا اختصر المعنی فشر ته حاتم • و ان رام ایضاحا اتی المنیض بالمد • بنابرین هندسه اگر متناولات و متداولات
عبارات هم ازین نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر از پیش فهم کمال فضل و حسن انصاف مطالعان را
بنظر قبول و اعطاف ملاحظه زیاده و لیس اطلت فقد ابلت فانی • رجل اذا اصف المعانی اطنب •
عرصه ممالک شیراز صانها الله بوابق الزمان و وقایا طوارق الحدثان که زبده مسالک ایران زمین است
بل مرکز دایره ربع مسکون و ملک سلیمان علم خاص آن در سوالف ایام و سوابق اعوام در تصرف آل بویه
بوده بی توسط تبسط و تعلق تمامی کرسی بسط معموره جهان را نسبت با شخاص ایشان توان کرد و سواد شیراز
مصراع چون مردمک چشم جهان بین باشد • و اگر کرنه غبار از بقعه خضرا خواهد که تشبیه کنند قصبات
فارس را جرام روشنان آن کرده و اگر سیع طیب نکته را مجاز از منه اعمار شاید گفت مملکت نوبهار شاه
و زمان دستگاهی بل و جوانی و شب وصل عنوانی خواهد بود و اگر بهشت موعود که فیها ما تشتهی الانفس
و تلذ الاعین • حاکی آنست در دار دنیا توان یافت اسواق مربعه و اطراف موسعه آن در فصول اربعه
از گلها تازه و ریاحین گوناگون و اصناف فاکهه مما یتخیرون • باشد بی شک نسخه نزهت بر این حقیقت

غرت متزنات کرسیرش جلد اشکل از دیبای بغداد روان کرده و طراوت ریاض سرو سیرش تیر بر قد کرده
عاقد ایشان نماده و عروق عراق بشتر رشک خونا کشاده و در جلد رمان لطافت شمان مشک افشان مشکی
مصلی او کشته و ساحت حدیقه ارم و باغچه بهشت با رونق باغ منشت او را قافیه بنفشه تنگ تر نموده چنانکه
گفته ام بیت معطر خاک او چون جیب حوری • مصفی آب او چون اشک راتق • نسیمی خوش کند چون عمر نادان
هوای زرمنت چون بی عاشق • هوایش صیفوت آب و آتش خیلی برده و خاکش بخاصیت نار غیر نار
آب قصر بر بکوت و آتش لطف کرد الباد مسیح بر آورده و شراب آبش کرد و حیوی و حرین او شمس و اعتیش
صفت دارد در قوت اعراب سلیلی بمبالاتی آب روی جوهره روح جرعه جرعه بر خاک مذلت مذلت ریخته و من
دو بیتی در وصف آب رکنا باد او از انشاء مولف رکنی آباد یافته شعر از رشک تو بر آب کند مقله فرات
بوید ز لب جوی تو یکی قبله فرات • از باد چو بشنید حدیث لطفت • افتاد بسر زرشک در دجله فرات
ناظمان در تعاصر اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال بر جراید مآثر خود آیند کار اجنس اعلام کرده اند
که جراید تقادیر صفت حال آن بوده را این دو بیت مناسب آمد ملک نبی بوبه تفتت و کان فوق السماء سمکه
فاعتبروا و انظروا و قولوا سبحان من لا یزول ملکه در شهور سنه ثمان و خمسین و اربعمائه سلطان الب
ارسلان محمد بن جغری بیگ بن میکائیل بن سلجوق با لشکری لمؤلفه متدرعین بالبوس اللبوس
و راکبین علی الجیاد لا الجیاد و متقلدین بالخسوف لا السیوف شعر و یضیق عنه الجو حتی لو جرت
فیه الریاح رسنن رسنن عنان بصوب فارس مطلق دانید و بعد از استخلاص لوا سلطنت با مرفوع
کرد و مدت هشتاد و پنج سال از آخر ایام دیالمه با ظهور دولت سلغریان در قبضه تملک سلاطین سلجوقی منخرق
کامکاری از عروه عیوق بر گذرانیدند بماند چنانکه جراید تواریخ بمآثر و مفاخر القاب انساب احوال دولتیان
موشح و مزین است و در این مدت من از نباب ایشان حاکم بوده اند اول فضلون شبانکاره و فیه یقول
القائل شعر فضل من الله العزیز و نعمة • کنت فضلون البغی من فضلون • سلطان الب ارسلان چون خلص
کرد بطریق ضمان فضلون را مقرر گردانید عاقبت ضمانا من اجل مواسط قصد نظام الملک متقاضی آمد و او بعد
و دیعت روح اضطرار اراضی شعر ضمنت و لم تقبل زمانک ضامنا • و انت لدی الحین یوما مطالب
و شرح حال فضلون در موضع خود گفته آید دوم رکن الدوله حمار بیگ که از انشاء دولت سلجوقی نمالی
بود بر لب جویبار تربیت ترشح یافته پس از سبوب مرحمت تربیت مستی او متلبع شد شعر
لیس کانت الایام سوکل تبذل • فمن بعد ترشیح غرامسک تبذل • سوم اتابک جلال الدین جاولی سقاوه
وقع شبانکاره از فارس دست او تسبیر پذیرفت شعر سب کنت فی الدهر فردا انت ملکه

الحوادث فی الزمن الفرد و لو شاء
وقت الوقوع

الحوادث یشکو الزمان و قال
ادعت لا تبک بالحزن
و نعم الحزن

الحوادث تحسب عاق فی اراب اسبان
و جنة اکرد کردی لوبی ض عجم

الخزوة
ج ی ی
ج ی ی
جو الوزیر کاکای ره اسس حوض سابق ی

المقلة شحمة العین التی تجمع البیاض و السواد

سمک الشیء سمکا ارتفع و سمک الفقه

الب بالفتح الکرکة الشجاع و ارسلان
بکسر الهمزة الاسد العظیم م

الارسان
المشرة القدر الجلیل
باید بر ای عم
شرح ابی السیر الشرح ض

الصبوق
ج ح م القدر الدول و الفع
ذ مقدره حسک الاخضر الصدر الثانیه
و لیس وقت الشرب الا لانه تطلع مع الثریا
ذ منظر الجوزه و حمزه قرب الحسنت
الرسیل ف نصف النهار م

ذهب بالتعبیر شعر فلا و ذرة ارودی
و اذ فیه الکثر

الیس شاکل ان تنتی و تترک • چهارم اتابک قراجه مدرسه در شیراز بنا کرد و بر در سعدان کشته شد بیت
کشتی نو و کشتند نو او انکه ترا کشت • هم کشته شد از گردش ایام سرانجام • بردی تو و بر دند ز تو انکه ز تو برد
برد خدا از و حاصل ایام بها کام • پنجم اتابک سکوبرس در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او آنجا
لمؤلفه بنو اقصوا و اوی بحسن اثری سکنوا • ما بال ملکم بحوبهم انکمش • و حرم او زاهد خاتون
زنی عابده جامی بنت بود و عدیه تعصبی کرد شعر و از بنا عصمه و زاهدا • شوی بکل ارکن منه فضل
و او و زنی نوبت شرعی بیت الشرف موالی بالت لا اخلاها الله من خلال افضالهم و بی توسط تصلف
و تطفل تلطف نوعی باشد از تکلف در این عهد که از مریان ابد و افاضل سخنت من بعدهم خلف اضاعوا
الصلوة و اتبعوا الشهوات پای در افتاده و از بزرگان سرمند سر نواز این بیت یادگار ماند شعر
کو آن قوم خاندان بودند • که یکی از تبار شان بماند • اگر زاین رسه بواسطه تعلق و استمام مولانا
اعظم ملک الملة و الدین ابو یحیی اسمعیل ام ظله با فراد علما حاق محقق و طلبه علوم حرایض محمد مجتهد و اقامت
مراسم جرات و اشاعت مبانی عبادات و ادامت و ابتنا فادات فضل حکومات شرعی و قطع قضایا دینی
فرض انشه آمدی و از کثرت تکرار طالبان و نکات مباحث منیدان بطریق صدا بر الواح سطوح ایاوین
آن حروف و الفاظ علوم نگاشته خفا که بحر فضل نامی نماندی و شرف علوم بکلی نامعلوم و حال بقعه بر دیگر
بقاع وقف اطلال عوا طلت قایس رفتی • ششم اتابک بزابه بادشاهی عادل منصف بود و بصدق
و اخلاص متصف لمؤلفه و لابد لی بلقاک یوما منیة • سوا اطلبها ان تجور و تعدلا • بر دست ملکشاه
کشته شد و روز عمر و اقبالش گذشته لمؤلفه چرخ و بر وی قضا نبشته • هفتم ملکشاه از زاد سلاطین
بود و بعد از گذشتن بزابه یک سال آب دولت را بر افراشت چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست
و معشوقه بی وفا ملک از ایشان سیری نمود چند افواج ترکمه چون امواج بحر از افراز نواحی قبچاق منحدر شده
یعقوب بن ارسلان تاقشری با قومی انبوه قصبه خورستان را اختیار کردند و سنقر بن مودود السلغری در عرصه
کوه کیلویه متمکن شارت شعر خط الرجال اذا صادفت فرصتها • خضبا و تجا و لا تبرح باعتقال
فالروض یضحک بادام السماء بکی • و الماء یطرب و رادا کجر بالیه • خیام اقامت بر افراشت و شهور
سنه ثلث و اربعین و خمسمائه بر ملکشاه خروج کرد و کوکب طالعش بذروه شرف عروج صف مناجرت
آراستن بود و انهزام لشکر ملکشاهی همان اتابک مظفر الدین سنقر از امر سلطنت بر سر نهاد و ملک شیراز
او را مسلمی شد لمؤلفه النصر لیس باجناد مجندة • لکنه بسعادات و توفیق • بنظام ملک دار ملکوت
مهام شهریاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان از خورستان یار با لشکر

و قیم ملیح الشعر و خیر و ذیم
ج ح ا ح و ذ ق تفقد
م

حق بالیقین الحق ا ح ا ح م

ساد و شد ا اجمعین ساط بس مرتبه ا و ساط
و الشیء بالکسر ما تحت الشیء و طلت ساط بالشیء
بالتشدید المطهر و الله ده و رفع الصوت
بالثنی و اساد بذکره ای رفع من قدره
الطلاب تحصیل الشیء
ازهار الدرر الجمع یعنی
العدل

زفر الرا و زفرا زفرة و تنفس و تنفس زفرا
زفیر زفیر زفرا زفرا
ج ح م

الخطر بالکسر الخطر
الخطر بالکسر الخطر
تفتق الحزن ای زال
جعل ه تخص
ج ح م

الجبال
صنع الحرفی الذهب و جبال
الذهب حمرته و جبال الفضة الد
و صفاء الجبال الجبر و هو دون
الفلق ف الجوزة و لقلک جبال
الحجر لو نها ص

ومیان او و اتابک سنقور محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد و امیری از طلب فسری کرانه جست و میش خیالی
معاودت و معاندت را در مقدم دماغ راه نداد و امروز از رسوم آن پادشاه عادل با طی موسوم باهم
معمور است با موقوفات تمام و طلبه علوم باقتنا فضایل و اکتساب کمالات مشغول مدت چهارده سال
مالک ملک مجازی و سالک مسلک نصفت و رافت بود در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه خاتم ملک او بنگین اجل
کرد و خود از شرف سریر نعوف دار السرور و جنت مخلوق بجلوس فیها من اساور من ذهب و لؤلؤا و لباسهم
فیها حریر شتان و بعد ملک السموات و الارض شعر مضی الاولون و الباقون تبعا کما تاثر دمنة من السکن
لو کان یبقی ملوک او ملکهم لیس مضی لیس نوبة الملک چون امروز کنون شعر

اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود

قایم مقام گشت و دو تیاری روشن روان بود بارای پیر و بخت جوان آیین داد و دمش پیش گرفت و سنم
و آشوب در عهد او سر خویش چهارده عرصه مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقضی
امره و استوفی عمره و ذلک فی آخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه شعر دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین
که باز ماند بکام از طغانشاه نگین ۰ گرفته روی زمین تیغشان بجد تمام ۰ ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین

اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی

وارث تاج و تخت پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوه ستوده آبا کرام استمرار نمود و عاید
این بخیر را در مدایح ممالک و ضبط مصالح آن پادشاه قصاید غرا است این دو بیت از قصیده ثبت گشت
مولی الملک نال الفرقدین دعایه ۰ مولی الملک عم الخافقین مکارمه ۰ تفرد بالافاق نکته ثناه
فلا مکاره و لا من یقاومه ۰ الیس کمثل الناس باب صوارمه ۰
اما السحب فی حال العطاء عبیده ۰ اما الشهب فی حال القضاء خواتمه ۰ اعز اذا یعلو السریر متوجا
تمنی الثریا آنهن قوائمه شعر در اوایل سلطنت اتابک بلوان انتهاز فرصتی کرد شیر از را خالی یافت
و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنه خمس و سبعین و خمسمایه پس اتابک تکله جراحات آن حادثه
را بمرهم شفقت و مرحمت مندمل گردانید چون مدت بیست سال آیت جهانداری از صفحه ایام برخواند
رایت جهان بانی را عالی فراخته کرد در اول سنه احدی و تسعین و خمسمایه متقاضی هادم اللذات برسید
و ناکام آنچه از ملک و سلطنت او را نفیس تر بود بر بود عربیه اذا مضی احد ینتلو له احد

و بکنه الکائن حکم الله یطرد ۰ الدهر یبسط حیا ثم یقبضه ۰ والامر یجلی و ما ثم ینفذه

اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقور

پادشاهی مظفر و منصور بود اما زیادت تامدی نداشت و بیش از روزگار با اهل سنه امروز نیز نیست
چنانکه گفته اند شعر ۰ لیس لمخلوق بقاء و لا ۰ حد ثابت لکن قد تربت مع الدهر
بنگر که دهر چه کرد و از عاقبت آورد و سر نوبت چند روزی امر حکومت و معالی تدبیر امور و حوزه خیال با سوء
ابطال شد و صحیفه عمر شش ماه بال ایطال الدهر حال بعد حال چون نوبت دولت سنقر بن بحسب تقدیر از اهل ملک بار

اتابک مظفر الدین زید اشجاع سعد بن زنگی

بسبب آثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخایل اقبال و نباهت او عالمیان را با مرکشت شعر
فلم تخل من سماء عود منبر ۰ و لم تخل دینار و لم تخل درهم ۰ یفرد بالمجد من لا یوده ۰
و بعضی را بالسعد من لا یحسم شعر وزراء او رکن الدین صلاح کرمانی بود اولا و عمید الدین ابو نصر
اسعد ابرزی آخرا و او علی زاخر و فضلی بارع و جاهی عریض داشت و نسخه اشعار ابدار او تازی و فارسی
موجود است شعر و رسائل نقدت الی اطرافهم ۰ عبد الحمید بهن غیر حمید
بتر ساهن من طرب کما ۰ هز الندیم سماع ضرب العود شعر بوقتی که او از رسالت بحضرت سلطان
محمد خوارزمشاه رفت او را اعزاز و استبشاس فرمودند و بر کرسی زرین جلاس و جنبس کرسید که سلطان
روزی در اثنای مجلس بزم و آل این مشاد در صنعت مطابقت انشا کرد بیت در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم شعر بر سبیل امتحان خواجه عمید الدین با تمام آن اشارت راند بر بدیه
گفت بیت از حضرت ما بر نداد انصاف بشام ۰ و زمیت بر نداد زنار بروم ۰ با آنکه نسبت با کدخدای سلطان
این مجری السیل من مطلع التسهیل نموده زبان سلطنت ستایشها فرمود و آن روز بر ساز این ترانه شراب
نوشید و خواجه عمید الدین با ستاد البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرازی قدس الله سره موالات
و مراسلات آغاز نهاد و ابیات و بیت مدیح آن جناب حل مشکل قصه سلامان و ابسال نشبه بتدریج
احوال و اشکال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد شعر سلامان من غدوة و عشیه ۰ علی ماجد در المکارم نشاه
و لم اک ادری فیل شوقی و فضله ۰ حدیث سلامان و قصه ابسال شعر اتابک سعد با اول جام دولت کامی در
سلطنت و مشی دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت کرمان را تخلص گردانید و مقالید سلطنت آنجا بر او در

زاده خود محمد بن زیدان سپرده و حفظ حفاظت بیضهٔ آن ملک در انتظام اولشکر ها چون شمشیر اندازه
چون سپر و کردن فراز نهد ضنک حمله در حومهٔ کارزار و تمامت هم لکن بسرنجه اقتدار کالاسد فی العیاب
والسیف فی القتال نمیش فرمود و چون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترات احوال سلاطین اتابکان عام بیاید
کرمان حاجت یافته بود بوقتی که اتابکی قطب الدین سنجر بن زندگان زبوان عزیر که ملک خود ستان بود و اسیر
و سفاهتها اما فی فرمود تا در موقف قدس خلافت عرضه دارد مضمون حکایت آن از انشاء عمید الدین بن
مطالعه دفتر کرد و وصف الحال کرمان و نصف الحال و تا بکیدان جلب در قلم آورده بود و انتهی الحادثة
الحاکم بن القبیح الی کرمان فی بلدة شاغرة و انیاب النوائب لها فاغرة صدار بعض سنة من عشر
مخاوف و را اعزی فی اساغلها و اعالیها و جشوم النفس و المحن من قبلهم فیما بین ایلها الدهر ما از نفحت تمیز
ایلها الی السماء فنهضت ذلک بحکم علم آدم لا سماء الی اغاثة ایلها مطرا کما فاض من جاسم و حافاتها
الجاسم مقصود از این حکایت آنکه حاصلات کرمان بحصل سلطنت و مواجب لشکر وفا نمی کرد بجرم مرتفع
رفیع اتابکی عشری بر املاک در فزودند و آنرا اقدیة الملاک نام نهادند یا لی از وضع آن عربضه استغاثت
رفع کردند بوقتی که لشکر جرار بدیار زنستان کشید و بر نعرهٔ طغات نصرت یافت و روزگار در تنبیه طغی
میخواند **بیت** مطرب سماع بر کش و ساقی شراب ده • ایام را بجام و فلک را جواب ده •
افلاک را غلام سگ کوی خود نویس • تعریف نامهٔ شرفش زین خطاب ده • در فتح نامه که بکرمان میرسانند
از منشآت عمید الدین وزیر با بطال این رسم محدث حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمائه مملکت کرمان در
تصرف اتابکی بماند پس نصرة الدین روزی محمد بن زید از اغراکرد و او را بجمال فرب داد تا قدم در راه
استعصا نهاد و بر چهرهٔ حال خود **لمؤلفه** ولن یفوز بما یهوی الذی غدرا • مسطور کرد اند و کرمان را
که خطا کرجکی عبارت از انست بثمن بخس نه زمن بخس بفروخت و حقیقت آن خود خطای بزرگی بود چون
از تشبث او منتزع شد در قبضهٔ تصرف دیوان سلطان استقرار یافت و اتابکی سوسته بر ساز سمت بادشاه
نوای عراق ساختی و با لشکر حاضر تا همدان استرواح را بعذوبت و لطافت آب و هوای آن تاختی
شعر لویت الی العراق عنان مهری • لانی سوف اوسد داو اشید مجدا • و ثم فی ذری اروید شعری •
و حق لی فداء لی وجدا • و حقیقت زلال زندرود از رشحهٔ کوثری نمود اریست و نفحات نسیم عنبر
پاش همدان از شمایل معشوق بادکاری در فصل ربیع از این مدتها قرب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان
رسید مرغزاری دید مواج از ریاحین و شقایق و در خلال آن ریاض آبی چون هوا جان طبایع را موافق
و لایق **شعر** و هبت النسیم علی ربا ها سحیا • عضا و وشاها الربیع موقوفا • ابیات انوری بر خاطر گذشت

سی الجنة المشتهی فرحا • و لکن فرد و منها ما روشان • و کالراح اموا منها و العبیر
نری رضا و حصاها الجمان • کان شقائق اشجارها • و للریح فی هبها فتنان
تباهی العیون اصطنا منم • سوی ما لهم فیه الا نسوان • و للطیر ما بین اغصانها
اغانی بشدو و حسن البیان • لحظ صیاغ مدایح آفرینندگان را بشکری مقابل داشت و انگاه این دو
بیت بقلم ارتجال بانگ سکام و حال ارکان موده بر لوح مدکر بنگاشت • وجدت نسیم الغلد من همدان
و جدت بدیع و سی للحلان • فقلت بلد و ضا نعیما مرعا • بعذب حیاه و اخضر ارجانا
فنبع الی شیر ز سقیا لسه جنا • بنسیما سلغ لوعتی و حنانی • و یعرض سلاما ه فی کل سوسه
من شرف الهموم کل و ارن • و این باعی غارعی را تا الی انشاء آن ساخت • بر رغم خردی چو آتش بیکر
و ردنست دیدر زلف شوخ شکر • بر روی ریاض چنین آب و هوا • چون زلف نگار گوشهٔ خوش بیکر
و حقانان خود از مشاهیر بلدان قالیمت و سلسال میاه و لطاف هوا در کشای غیرت نسیم و تنسیم خاک
او را از نزهت و نزاهت شامل و فاکهه او را فرط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش با شکل سرمه دیدهٔ بلدان و فرحه
بساطش بقعهٔ نشاط شاهان عصبات زنده رود در ند بسلطف در و جاز اسند فصل داده و جنات دنیی را
و جنات عدن آن دوزخ طرح نماده در مبارات بهی سیب کافوری او کز جسمه غذا الجسم و رایحه رایحة الروح
صنت آنست و لیس علی الروح کالتفاح اشارت بدان بازار سیم زنخ بنان شکسته و از نار بیرج منقطات
آن نارنج بغداد چیز بخون ترشته بر کنار زنده رود فرو دیبتی را از گفته صاحب عباد خاطر املا کرد
یا اصفهان بیت الغیث من بلد • یا زندرود سقیت الغیث من واد • در تذکر احباب و اوطان این رباعی
چون زلال زندرود جاری گشت • ای آن زتست محنت جان و روان • و زیار باختیار بر مدی بان •
از دیدن زندرود مقصود چه بود • گر دیده خود آب زندرود بدان • و انشات فی هذا المعنی
لغدا عجبتی قوم کثیر • بوصف الزندرود فقل سمعی • اذا شاهدته و الدمع یجری • فاین الزندرود و این دمعی •
در جلد برای تطواف در این اطراف اکثر اوقات شیراز را خالی که اشتی و تو قع استخلاص بکر دیار داشتی
کنار کز بیضها بالعراء • و بلبت بیض اخری جناحا • بدین واسطه در شهور سنه ثمانین اتابکی از بکی بهلوان
باکلجه قاصد شیراز آمد و غارت شعوا و فتکات شعا فرمود عز الدین بخره راست در این حال
الایات السلاف و الانشجه • فقد زج کاسی فی القلب زجه • و صاق علی من اسف ابابی •
لعمری طرب لو صادف فرجه • تعین جمع بیت الراح حتما • و این طریقه حتی اجمعه •
تعلی ان طربت ذبت غما • تعالی الناس من فتکات کلجه • اطال غلابنا و جنی ذانا •

واتلف الناس غير مجة • وصادفنا فلوا نا طلبنا • بجمع لم نجد اخلاط عجة •
بقينا بالبلاد ولا ليالي • بيل فارس قد خاض لجة • وقاسمنا مام كون تحسى •
فقلت الى بلوغ السعد برجه • وباز در سنه اثنى وستمائه سلطان غياث الدين با لشكري چون مور و ملخ
در كثرت و مصار الخذ از نمودند و اهالي شيراز را بانواع سختي و عقوبات مصادرات بلم و عطا للاتلاف
تعنيف كرد هر چه يافتند بر داشتند و از مبالغات و استمهاد بيش و نقش صبح باقي نگذاشت شيراز
خاليا ساقيا ماند و لشكر از منهوبات و منتج اعانات قافلها راند سلطان غياث الدين از قتل لشكر را
منع فرموده بود و از جهت آن سببي نرسانيدند بعد از تقديم بمي كيها و بكيا بين لشكري علاي تكل انتقام
با كيها • با لشكر عازم خوزستان شد • تابكن با چنين قصدها كه مي پوستند • و ميكر كه ملك از غيب و راه
مي يافت منسوز بر يكران قرر فتار موس جان نوادي داشت و اگر چه كوه و قاد بود • چون مجاري
كرد عالم كشتن • آرزو ميكرد در سنه اربع عشر و ستمائه تا حدود دري عمان بر زفت و در حدود
مقدار منصد سوار مردان كار و افراد كارزار شعر با فرس سابق و رمح طويل • و دلاص خفت و سيف صقيل
مجتمع بودند و خيلي بزرگ بي مبالات بر لشكر سلطان محمد تكش زد شعر جيش اذا ما سار سار و راءه •
جيشان من طيران و غير سل • دو صف از لشكر سلطان منهزم و متفرق شدند و او در قلب با مقدار
لشكر چون شيران جنگي حمله ميكرد • بايديهم بيض عتاق كانها • متون اضاء صنعتها شمالها • از يسار
بر يمين حمله ميكرد و سوار را از پشت زين بر روي زمين مي انداخت سلطان مشاهده آن جسارت تعجب
ميكرد تعجب مي نمود لشكر را گفت اجازت نيست كه او را ضربي زنيد دست كبر كرده بيش آورند تا موجب
تهور معلوم گردد كه چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه ميكند و پشه وار مستقبل عواصر رياح مي شود •
چون كوهري بر سبع جاي ميطلبد • و چون ماه در سرعت بمفارقت مرغ مي پرند • شعر
دخلت غياب السود غاب منكل حمي • وانت تحسبها دسنا غزلان • لشكر او را در حلقه گرفتند بحكم آنكه
و لكل جواد كبوة • اسب خطا كرد و از سند روز رزم عنيي زين جدا ماند و روزگار تعبيد معذرت نكشت
خورشيد در آن لحظه چرا خاك نشد • تا سايه لطف حق بر او افتادي • عاقبت او را بحضرت سلطنت بردند
از داعيه اقدام سوال فرمود مراسم خدمت اقامت كرد • چرخ قلب و ذكي اللسان گفت معلوم نداشتم
كه لشكر سلطان عالمست مطاردت را بسبب تعين و حسن ميانه و منظر و شوكت و ابهت او سلطان را از قتل
مانع آمد با حتياس او در خرگاهي منفرد اشارت رفت اعيان حضرت و اركان دولت بخدمت تابكن تقرب مي نمودند
و بي اظهار انزجار در مهابت و وقار بسر مي برد و پيش وزير سلطان و ديگر امرا جبيني زيادت نمي كرد منع

بسيه نفس حره ملك كبراء سلطان حكم فرمود تا اسباب او را از خيمه و بارگاه و اواني مجلس بزم و فراش خانه
و مطبخ و ديگر مايحتاج و انزال ملوكانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت چنان سلطان جهاندار در حق
مهماني باز و مقدار الايق و رايق مي نمود تحاشت را بر امرا سلطاني تخدمت او نارسيده قسمت كرد چون
اين سخن بحضرت سلطان رسيد بر كمال ادب بنيابت شارع علو همتا و استدلال كرد او را در مجلس معارف
احضار فرمود شعر فطاف عليهم بالدام حنيف • الا ما بين الفصر تحت ثيابه • تو ز كوس
الرابع فتح بر ما • لو استبدلت من واحد بر ظاهر • صادرات حركات و سكنات او در مجلس بزم
چون آب صافي و اقف ميدان مي موجه در قالب سلطنت ريخته بود و بر قانون مصلحت بدعقل بر
پس چگل و زين و سيف و قرار بر آن افتاد كه تابكن سعد دختر را ملكت خاتون كه در صدف سخاوت
و جاهت بود در سلك زوجيت سلطان جلال الدين منعقد گرداند و پسر خود را زنگي برسم تو اد حضرت نگاه
و هر سال ثلثي از محصولات ممالك فارس با قلاع اصطخر و اشكوان كه مدار راس جدي و سرطان بر
مسامت آن دوران داشت ديوان سلطان را مقرر و مفروز دارد و اين نكته مشهور باشد و در بعضي
تواريخ مسطور كه چهار هزار سال صدا كوس نوع بت از قلل اين قلاع بقعه فلك رسيده است و سخن فرو
بسه كنيدان و مصطخر گزين نشستن كه شاه ايران زمين اشارت باين قلعه است كه با قلعه شكسته
بر سه مقابل افتاده اند بدين شروط اجازت تخليه و انصراف يافت سلطان او را خلعت داد و مرار
مظاهرت و اواصر مصاهرت منزم گشت و قواعد استيحاش و مجانبت منخرم چون پسرش تابكن ابوبكر
صورت مصالحت و ترويج ملكت و ترويج ارتفاعات حصه موضوع و التزامات بدر را معلوم كرد از
تشتت سلطان كه بسبب آن ملك موروث در معرض تشتت افتد بخروشيد و راي بدر بر خلل و خطا محمول
دانست با چند خواص مواضعه كرد در حالي كه مستقبل ركاب آسمان سرعت ميشد با تيغ ماضي و لشكر
پوشيده برنشست چون منصب ماس باين بدر و پسرش حامل نماند تابكن ابوبكر لشكر را از اين طرف تا باره
در ممكن ممكن بداشت چنانكه لشكريان منحدر مي شدند بر ايشان مي زد و مي انداخت تا از جمله هزار
سوار خوارزمي كه سلطان در خدمت ركاب تابكن رعايت جانب اتحاد و اتمام مقتضيات مروت
كرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزميان در خدمت تابكن سعد استغاثت كردند كه مگر نقض
پيمان و نكث ميثاق بر حسب اشارت اوست تابكن ايشان را تسكين خاطري فرمود و خود با فوجي خواص
و گردان لشكر مسارعت نمود تا موجب آن تهور و تورط معلوم كند تابكن ابوبكر بوقت ملاقات شمشير
تمرد از ميان لا ارحام بين الملك بر كشيد و بسر انگشت فلت مبالات حجاب حرمت ابوت كرد و اخفض

جلاع الذل حبس آنست یا آداب بنوت بل فتوت از میان برداشت مغافصة بدر راز خم زد و ضحاک
لباس مانع وصل باس شد اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید غضبان سفابر خم کرد کاوسر آن شیر
جگر را از زین بر ساس زمین انداخت و باعتقال او در قلعه اصطخر کما تختهامن الصخرة بد الصخر
اشارت داند و خود بمنکار عزود دولت خرامید و ملکت را با ترتیبی که فراخور حال و استاد حضرت سلجوقی
بودی بفرستاد و مغربات را باشارت اذا اقلت فی شی نعم فاتر فان نعم دین علی الواجب بوقار
و اسباب مناصرت متعاقد شد و از مشاهیر آثار و خیرات در شهر شیراز بیرون از احکام قاعده
حصن حصین بکل بالعلا و وی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه مکرمت خود با وسعت
و بر مثال همت عقلانه عالی ارکان بنا فرمود و اسواق و ربط اتابکی مشتمل بر دکاکین مصنف و بیوت مشتمل
متلاصق و متصاف بیکدیگر استحداث چنانچه ارباب انواع حرف متضاد و ارباب صنوف صناعات مختلف
بمکاسب و مراتع اشتغال دارند و در هیچ اقلیم بازاری بدین نیت و ترتیب نشان نداده اند و در صفت
سوق بکر که هم از مستحدثات آن پادشاه سعید است این ابیات کسوت نظم پوشید شعر
سوق ترا ما فی الفصول اریجه • مثل النسیم علی الریاض اذا سری • طرز البنفسج غضة فکانما
اضحی بها صدع الجیب معطرا • و ترنیب الخدود تفاح و عین نرجس دل تری ان نفتری
سوق امانی النفس فیها جمعت • و سوی القلوب بها بیاع و شری • و بر سر راه نیز رباط شهر الله
بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بران وقف کرد و هنوز آن خیرات مستمر و جاری
و روان او را روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدر است
و هر اقبالی را زوالی موجل و لکل امر اجل و لکل وقت اجل بیست و نه سال در سره مملکت سلیمان خطبه
و سکه را بالقاب زاهر و اسماء فاخره او مزین و معلی کرد عاقبت در احدی الجمادین من سنة ثلث و عشرین
و ستمایه در عوض گوشه تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و نمالی ساخت شعر
لقد المشرفیة والعوالی • و یقتلنا المنون بلا قتال • و نرتبط السوابق مقربات
و لا نجحش من حب الیالی • و من لم یعشق الدنیا قدیما • و لکن لا سبیل الی وصال
چنانرا نمایش چو کرد از بست • بدو دل بسپردن سزاوار نیست • او را در رباط ابش فن کردند و در
ندبه ملک و ارکان ملک با تماذل قوی و تهافت اجزا بزبان ویل معرب در مقام انده و کرب میگفت
شعر ذهب الذی عدت الدوابل بعده • رعشی المنون کلیلة الاطراف • بداهتم سیفه فی قبره
معه هذا کل اخلیل واف • بر صفحات فرامس آب طغرای او چون نظر نقاش عارض خوبان این بود

وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین شمس سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و توفیقش الله و حسن

اتابک مظفر الدین ابو بکر بن سعد بن زنگی

چراغ دودمان سلغر و واسطه قلاده سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق ملک
تاج و تخت گشت و رایت پادشاهی را بتایید الهی بر قله مرز بین نصب کرد و صیت علو شانش و از صدر امانی
تا منتهی مغارب برسید و صیت احسان و مکارم فضل بحار قدر و عاقد آن آفاق فرو نشاند کوکب دولت این
دودمان از عهد او مذروه استعلا پیوست و آفتاب اقبال آن طایفه در مدت سیمرغ بنشر طوع الله تعالی از
بلغت المواهب فالدین مستبشر و المجد مستبشر • و العرف منهر و الملک مفتخر • در تاکید دعای عدالت
و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک گیری و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری نمود که دفتر
آن نامه هنر شرح ادوار و مختتم اعمار دست زده حدثان و پای مال طربان نگردد پادشاهی مبارک ذات
میمون اعتقاد بود و تا حدی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او مسیح
آذربیجان بظاهر در علم حکمیات و جدلیات و منطق میزان مغیث شروع بیارت کرد و بر کمال عاقبت
اندیشی و اصابت تدبیر او ابن گیلی خاطعت پادشاه گیتی ستان چنگیز خان بر ملوک و ممالک مالک شد
و عالمیان را آثار بأس و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه با تصور مناصبت او از شوق جهانداری
سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد از سر یکتا دلی اظهار ایلی کرد و تشقات عراضات را در صحبت برادرزاده
خود تهمتن هندکی او کتاقا آن فرستاد و التزام خراج و اتاوت نمود تا آن سیورغامیشی را بر بیغ بالیغ
قتلغ خان ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بروی مقرر فرمود و بمیامن همت و حصافت او
حافات ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر در موسفات اوقات مختلف احداث سلیم و محمی الجوانب
بماند و باول کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عماد الدین اسعد راستی الله ثراه بواسطه
موجبات و حسکی از وی در خاطر داشت مواخذت فرمود چه او را مراسلات با دیوان عزیز تجدد الله
دایما بودی و در اطراف شهری تمام یافت و سلطان محمد خوارزمشاه او را تمیت وزارت داده بود
مبالغ تقلد کرده او را در رد و قبول آن تردد داشت علی الجمله وسایل نصایح و نتایج طبع خویش را
بمدایح سلاطین مطرا و مطرز داشتی از آن جمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المؤمنین طراز تقدیم
لباس این تقریر ساخته آمد شعر وقت الردی یا من فعاد غدا • لوا المعالی و الحامد عالیا •
واضحی بروض الشرایع ناضرا • و امسی بصدر الممالک جالیا • صوارم کل البیض البواتر عادت

دیار سعادی مقفرات خوالیا • غدا ما بک الزمان موالیا • منطقا و ابنار الزمان موالیا •
وقاحت خیال منک فکی غوالیا • به ظل ثمان الشاء غوالیا • وجاکی تزدار الخلاف و خلفه •
بطلیاک نات مخزا و معالیا • کذا الفطرات النازلات من السما • اذا ما حللنا البحر من لا آسیا •
در بحر حال رباعی اظهار شفاعت و ضراعت را بحضرت آنکی فرستاد •
ای وارث تاج و ملک را فرسعد • بخشای بحدا بر جان دل سعد • بر من که چو نام خویش تا صبح • همچون الف ایستاده ام بر سر سعد •
پس او را با پسر شرف الدین محمد در قلعه اشکنوان حبس و محبوس کردند و الفقیر جانش نظیر و انما •
لطفاً من حسن فی ترقاحیی • در حبس قلعه قصیده حبسی مطلع آن • من بلغ حمامات بیضا •
ممتعات بسیار الحضرا • موشی بصنوف بدایع و لطایف و محبر بانواع بدایع و صنایع انشا کرده •
تجنیسات کلمات آن غرب لفاظات صاحب الجانبین شد و از آن مجازات انیق در کسوت عبارات رشیق
روان ارباب جنت بجنت مست رحیق و فوق گشت و از آرزوی شاهد چکلی بستان لفاظش دیده
ادراک اهل فضل منتظر بمنظر شوق • وان جل عسر و عن الطوق • چون دوات تحریر از کاغذ و دوات
تعذری داشت املا میکرد و پسرش آنرا بر سطح دیوارها ثبت کرده یاد می گرفت بعد از آن طاوس روح
او را از قفس قالب بحبوحه جنان فرستاد و ذلک شهور سنه اربع و عشرین و ستمایه بوفتی تاج الدین محمد
خلاصه یافت این قصیده پیش امام المتبحر صفی الدین ابو الخیر سانی الفتح السیرافی بن حال الصاحب السعید
رحمهما الله روایت کرد در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و وجه علاقه لفظ و رابطه معنی معلوم نمی شد
آنرا بحسب امکان مرتب کردانید و فضلا و بلغا اطراف بمطالعه و مذاکره آن رغبتی صادق فرمودند
و مولانا معظم قطب الدین محمود بن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانه عصر است آنرا
شرحی مشبع ساخت و وجوه علل صرف و نحو و نظم صحیح و اصح و فصیح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرد
و بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیده غرا بل حزیه زمرا از مزید ایضاح و تبیان بیان ابنا زمان
مستغنی است **مصراع** غنی الظباء عن التکحیل بالکحل • اما بکی در سلوک طریق احتیاط چنان متیقظ
بود و وجوه مال تکیزی را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بمال و متصرفان و کتبه خود تفویض
فرمودی و در وقت استرفاع محاسبات بغور فصل و فسیط و صعاف و مراف رسیدی و سمع وزیر و تا
مکنت و استقلال آن نبودی که بی مراجعت حضرت با اذنی بر اتمام اذنی مصلحتی جسارت نمودی و اگرچه
از تشرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس خم ساختندی و ارکان و نسب و امرا شراب خوردندی و مطربان
خوش الحان بتغییر نغمات مثالث و مثانی اشتغال کردندی و بسبیل خراج رسا بالمسانده سی هزار دینار

قصیده من بلغ

زر رکنی که حاصلات مختلف مع لایتی از اعمال شیراز موازی آن بودی هر سال بسر رضاء حضرت خان میکرد و
اندکی عراضه از واردات و دیگر طرایف با آن منضم میکردانید و هر سال پسر را اتابک سعد یا از برادر اتابک
بکی را بحضرت فرستادی و شحنگان مغول را از روی دور بینی که عاقبت منتج عاقبت نبود در بیرون شهر مقام
دادی و اسباب و ما یحتاج ایشان بر حسب مصلحت مرتب فرمودی و معدل از ارکاشت تا منفصل باشند و عوام
از تردد و تزاحم ایشان مانع و زرود و کسی را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ اقامت
را در بوستان فیروزی که دست نشان دولت و مستخدم اقبال اتابکی بود اختیار کرده و ارکان دولت و خواص
آن خانه را فرستاده و هر روز بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر گوشه تخت آفرینش قدم نهادی بسقاقا و امرا
و کبرا و اعیان ملک و کافه متخدمه عازم لشکرگاه شدی و بعد ما که خوانسالاران سماط و کاسه الجوم
و ربما • غیث کواکبها و نوالا الغرب • او عرض حلقه النوال بمد • تیارها او موجها المتعذب
را چون بساط دولت او بگشیدندی پس هر کس بموضع خود مراجعت نمودی اما فارس بهلوی رعایت
در مهادامی امانع بسر عدل و انصاف بسودند و در خواب نوشین خوش بغنودند و اعداد خیرات جزیل و ایراد
صدقات عمیم بیکی آن بود که در اماکن مدارس و مساجد و معابد خیر و استحداث خانات و اسواق در دار
الملک و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جای وقف فرمود
و در نفس دار الملک دار الشفای در کمال آراستگی پرداخت و اطبا با تحذق که ارباب نطاسی و حدس بقراطی و انکاس
مسیحی بودند آنجا کاشت تا در فصول اربعه بر حسب تکیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض بتجربه اعراض
و معرفت اسباب و علامات و نظر در ازمنه بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب است مرضی و محرور بر انعاش
میکنند و عمل طب بلن حب جدقن و دیجای می آوردند و علی مقتضی الاحوال و الطبایع و ان فی الطبیعة عجایبا
انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقراص می دهند و مراتب دوا و غذا و دوا بی نگاه میدارند
و در جوار آن بستانی ستر ابن مودود چون عرصه سمت خود عریض • کلند نعیم و روض ابیض • اشجار متمایلات
مانند نهال و نشین بر و مند گشت و انهار سائلات • فیاض علی ضراعه بیترقرق • در فصل صیف و ربیع مترنم
خلایق شد و از انواع فواکه و اثمار و ازهار و شقایق در نظرها چون روضه رضوان رایق بوشاخسارها از
نغمات بلبلان طیور صحن بستان پر آوازی و نوای بربط و طنبور و بحضرت سرابستان مملکت شیراز آمد و رست
و بسیار قباب و قباع منبرک در نفس شیراز و اصقاع در صدد انهدام و معرض انخرام بود آنرا تجدید عمارت
کرد و در عهد او قاضی علامه جمال الدین ابو بکر المصری رحمه الله علیه که جامع ادبی النفس و الدوارس و ناصب رایتی
العقل و النقل بود در زی خرقه بشیراز آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجتهاد آن امام یگانه

و مقتدای زمانه در تشیع طبقهٔ متعلمان و تشریح انواع علوم و تشهیر درس و فتوی و اعلان زهد و تقوی ذاته
عطارد بنوک مژگان مشتری بر نگار سپهر مینا فام بر ورق صحیفهٔ ماه عالم نورد و آفتاب جمال کرد مستوره
و اهل عصر را از قصیدهٔ در مدح او که در اثنا خطبه درس تضمین کرده بود بعضی از فقرات مولانا قبلین
و انت عزیز المصر بل وحد العصر و اوفت کیل لی بسط الجاه و القدر
تا بگوش ارباب العلم و اصطناع مراد و علایق از مرعلایت مستاطوبت بر زیاده و عباده و صلحا و تحقیق
فایض گشتی و جانب ایشان را برابر و زنده و مشغف بود و مسلمانان منتسبان خود را در زی زیادت
و موعظ من شیخ فهم جلوه گری می کردند و با یادی و انعامات محظوظ می شد و ارباب بلاد و اصحاب
نفوس سیاحت را گفتی اولیا و جلسای خدای تعالی اند و نفوس ملکی از مذاق شایبه شعوذه و احتیال خالی
و علی ضد با الحال از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فصیح مستشعر بودی و ایشان را بجز بزه و تعدی
نسبت و ادی با جرم چند افراد از ایمهٔ نامدار و علمای بزرگوار را بواسطه نسبت علم حکمت از علاج کرد و قدا
و جبر از شیر از اخراج از آن جمله امام صدر الدین محمود کاشفی الواعظ بود که استحضار و استبصار او در اقسام
علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهار از اقامت بینه استغنا داشت و در شیوهٔ وعظ خود را ابن القرنی عهد
بل فریع دهر می انگاشت چون بلبل خوش نوا منطق او از شاخسار منبر بزمزمهٔ مواعظ و صفیر تکبیر داستان
بلاغت آدمی از گلزار اسرار روحانیان غنچهٔ مکاشفات شکفته گشتی و بر چرخ فیروزه خرقهٔ بسملی عرافت کردی
و در و دیوار بحقیقت بیدار گشتی لطف لفظ چون لفظ خوش تو کو مرفشان کرده در حلقهٔ بگوش از بن دندان
از زلف حروف عارض تو چون چهرهٔ آفتاب تابان کرده جماعتی فضلا که در مجلس گرامی او
حاضر شدی تقریر کردند که کلیات و جزویات علوم را تا حدی منحصر بود که اگر سایلی از غریبات و مشکلات
قسمی از اقسام علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه و هیئه و حساب و جدلیات و طب و علم
نسب و تالیف و اصطلاح و رموزات تفسیر و تاویل و وجوه قرآن و احادیث و ادبیات از لغت و معانی
و بیان و نحو و صرف سوال کردی علی الارتجال جواب مسئله را در ضمن مبادی و مسایل و موضوع آن فن
بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی سالی در میان حاج بموضع عرفات وعظ می گفت
و شیخ حقانی شهاب الدین سهروردی صاحب المعارف و محقق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر
عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفه نشانده بمجلس او حاضر آوردند و سخنان او را بگوش پسندیده
فرمود و تحسینها فرمود و این رویتی او راست بر حسب حال خود و اینک شعر از صحبت تو کنون فراق و لیتر
بر در که تو ازرق و نفاق و لیتر چون پرده راستی مخالف کردی ما را پس ازین راه عراق و لیتر

تلتفت بتیغ بلغوت
و بالمرقع
ربی جرز بضم بین الجزء
بالفتح ارخت
الفت و الف بهمین
المذرع الجزر بجب
غدوس مطلق حدیقه

اما علامه شهاب الدین نوزه بنشتی و مولانا عز الدین ابرسیم فیسی که قیسی الحکم و قیسی العلم بود و در انواع علوم
و جید عصر و فرید دهر و علامه روزگار و اعجوبهٔ ادوار سهم بدین مقدمات باصد تهدید بیشتر فرمود و باعث
او بر انکار این طایفه اشفاق او بود بر مال ملکی مبادا بقوت دربت و درایت یکی را بر اسرار آن وقوف
و خلل سرایت کند و چون باری تعالی ملکی او را بعمر قریب زوال مقدر کرده بود آن سمه حزم و حرم و رای
جزم فایده نداد شعر و ما المال و الاسلاف الا ودایع فلا بد یوما ان ترد الودایع بعد از آنکه
مدتی مملکت فارس کما تنده در صدف شعور و محفوظ بود بحکم کل شیء یرجع الی اصله چون فطره در
پریشانی غرق و روز بر و فرقت زده احکام مختلف و تنازع آرا متاسف میگشت چنانکه از مبانی این
اوراق معلوم و مستفیض گردد و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و صورت العرش العظیم حکایت کردند
روزی جاسلی در لباس شیخ و تصوف بیارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم با تفاس و
فتاح تقرب جست وقت نماز شام در آمد باشارت آنکه آن شخص امامت را تحریم نماز نیست بیچاره
معرفت مخارج حروف نیز نداشت اهدنا الصراط المستقیم را چون طبیعت خود تا مستقیم چون از ادا کنه
فارغ شد آنکه در اعتقاد و مقلدانه راسخ ترگشت و از روی استحسان و استعظام در حق او سخن راند و صلحی
گرانمایه ارزانی داشت و نیکو مانند است این حکایت با احدوثهٔ سلطان محمد خوارزمشاه کذو النعل
بالنعل و قد کادیم علی الادیم چه او دایم با امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زهاد و متصوفه بر
ایمه و علما بساط مباحث کشیدی و بدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکمتر لقمه و غیر متکلف و خیر تر
خرقهٔ مرقع قانع می شوند و از اختلاف و اختلاط دامن تعلق در می چینند بزمانی اندک متصدی تلوک کرامات
و مترقی بذروهٔ مقامات میگردند سم النوم لا یشقی بهم جلیسهم و طلبهٔ علوم در تعلیم و تعلم سالها سعیها جا
گذار میکنند و خون جگر و دود چراغ می خورند و این قبول و منزلت پیش مردم حاصل می شود الذب الطعن الکلیم
مرچند خواجه امام نص آیت شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم که نام علما را در عقب ذکر ملائکه
مقرب و زمرهٔ لا یعصون الله ما امرهم اثبات رفعت و این آیت دیگر را که بی وساطت غیر ذکر علما تا
نام خود ذکر فرمود آنجا که فرموده و لا یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم تقریر فرمودی و حدیث خواجه
کاینات را جلیه افضل الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب در عبارت
واضح و اشارتی لایح با حکمت تطبیق کردی و کرة بعد کرة تنبیه خاطر عاطر سلطانی بر اقرار انکار منبر مؤدبر
قرار از رای آن مجتهد استکشاف روزی تلامذه را اشارت کرد تا از خربندگان اصطبل خاص و شخص را
بیاوردند و بعد از الزام استحکام و استظهار ایشان را شرایط خلق و لباس لق را باد داد ساختند و بر سر

الصغر

سجاده مرقع یعنی از اهل جاده تصوف قدم بنشستند فوجی تا مدتی بر قاعده مرقعان پیرامن ایشان حلقه کشیده
و بجنبت دیو را در شیشه کرده بودند و پری را در حلقه آورده بلطف الحیل و حسن التدبیر اعلام حضرت
بانگشت و سلطنت کرد بیمانی من بمت جنس و بوزگو استجاب الدعوه تقرب نماید بر عشوه زیارت مشایخ
تحشم میفرماید و از تو خدمت با تواضعی بسیار می نشستند و از التماس التماس آثار ایشان مستدعی شد حضرت
موقوف جبه و دل میفرماید چون بنشستند جلالت و سلطنت خواستند واحد امام از صورت مراکشت متاع
کرد و سلطان را بدین شرح اقناع کرد این شخص ای روز بر ابطه قبول و مزایل نشست داشتند و بهیل
و تبیین مواقف دانسته برای ملک و ورشهنشاهی چه میفرماید مجرد خلق و تربیت بری خلق و تشنیع بکر و زه نظر
خلق حقیر خلق و حیرت بستان می تواند بود و پوشیدن جامه ازرق کسی را از زرق سوء بر سبیل خلاص ادوار بلکه
گرانست و ذلیل سعادت گشت **شعر** لیس التصوف ان یلاقیک الفتی • وعلیه مدی لبس الخوس مرقع
نظر ابی سود و بیض لفقت • وکانه غراب البقع • چگونه مقابل افتد با مساعی متعلمی که سالها در کسب
کمال نفس و تفنن در معارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقولست مشرف
تصدر موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
سلطان اعراب کرد و باز بساط مجادلت بگسترد بعد هذا الحشو الذی هو الذی من حشو ما فی الکتاب الطف
من شمامة تدار فی مجلس الاستیناس **مصراع** هم بار فرضه خود آییم • مدار مملکت اتابکی بر امیر فخر الدین ابو بکر
و مقرب الدین مسعود بود و این فخر الدین ابو بکر نسبی و اصلی رفیع نداشت پدرش را ابو نصر خواجی گفتندی
از جمله اتباع الناس و سوقه او در سن دون البلوغ بود که خواجه مطیع اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابکی
بر کیمیا خاص وجود او بود بر وی افتاد و ما الدر الا الاتفاقات الحسنه مخایل شد و شمایل شامتی
در ناصیه او تفرس کرد او را در اعداد خدم طشت خانه معدود فرمود و از آن پایه عما قریب بخزانه داری موسوم
گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاطر و محط وفود اعتماد و اعتقاد اتابکی شد
و در چمن فرسی **المسلع** کشیده قامت آزادگی چو سرو سهی • انا السری اذا سری فنفع
باندک مدت منصب امارت الایل منزلت مشارکت در مملکت یافت و در حیازه کمال دولت اقامت
سجال مکرمت و ترقی بمعارج قصوی همت و تعلی از لوازم سمو رفعت بداعیه **شعر**
ولقد سموت بهمتی و سمابها • طلبی المکارم بالفعال الافضل • درجه یافت که در میدان روزگار مشاهد
آثار او در دیده مناقب ملوک و تاج تارک نام بافتگان شهور و اعوام شد بالسنی و اجه نعمت
ثانی و لا تمتع بشبعه فانه فی عقد الحساب بسبعه سیصیر سبعه • و در بیان که ذکر او مثبت میگشت

این قطعه انشا کرده شد **شعر** فجد وجد سعیا تنل ما رغاب • وما المجد عن ذی الاختیار بغاب
بهمة یسمو الفتی لا محاذ • کطار جو بالجناح المناسب • تدرب تدرج للمعالی تصاعدا
و لا تخش عن دهر انی بمصاعب • فان لم تکن اصل فکی و نسب • فنفس عصام سودت بل جنب
هذا بل القدر عن فری بحادث • و ما کل مطلوب بزف لطاب • لان جدود الدهر تقضی بجدها
و ذا الکسل المقوت حظوه خاب • تقاصل صنیع مکارم او ارشید مساجد و تمهید قواعد ربه و انفاق
و تمهیدات مصوصا و بذل اموال استحقاق خزائن عموما مصول نفس و مقطور همت و تخشع ارکیت و مستوع
حسن بحیت و بوده و تربیت بمر و موالی بوده و انعام سابغ و ایوا بیامی و ارایل کنت مرحوم شاع
بدین موضع متضمن تقویل خواهد بود مولا و جدمع الوجدان و لیس الخبر کالعیان و قواعد که بعضی شاعر
از آن قبیل حسن الشعر اکذبه بندارند از اشخاص ثبات خبر آن امروز معمور و معین است و مراسم و مواسم
تدریس و تفقیس و وعظ و تذکیر در آن معین و اخبار املاک که در سلک وقفیه کشیده و هنوز زیاده بر هزار دینار
زر رایج در سال از ریع آنست با وجود تغلب و تعدی بیگانگان و فساد تصرف فرزندان و استدلال
می توان کرد بر مکارم ذاتی خلال پسندیده آن عزیز مصر مروت و کریم عرصه فتوت و مع هذا الشمایل در
صدق عبودیت و ولی نعمت یا زشانی بود و میانی اخلاص و صفا نیت رابحس عقیدت بانی لاشکی بر نام نیکی
عاقبت محمود جز آن نیست فایز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز **بیت** بزرگ بیت شاهی بسر آنست تو
چنانکه همت نست آن قدر توانی بود **ذکر جوایز دار الملک شیراز و عمال و ما یناسب الملک الاجوال**
منقول از راویان اخبار و اخبار مشاهدان آن دیار چنین است که در عهد اتابکی سعید سعد بن زنگی طاب مثواه کار
عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصور و از حمام خلایق عشر معشار این مقدار نبوده و تمغا دارات
و طیارات و قوانین دیوان قبچور و مواشی معین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس و عشر مستحق
و خرص املاک ملاک معهود نه و اکثر میاه و اراضی دیوانی گرید و رو تقاوی از خاصه دیوان مقرر شدی نفاعت
آنرا بمناصفت موسوم بودی و الا اصلا قلم نفرض مطالبت منحسم داشتندی و سحاب دفع و عواید متصرف
و مالک را منسجم الا ماشاء الله **شعر** فیا طیب آمال نات لیهنات • فید نوس من العیش المنی بعیده • اتابکی
ابو بکر انار الله برهانه با خواص دولت و امنا مملکت مشاورت کرد و زبده نشاور آنکه اطلاع امرا مغول
و تو قعات خوانین و اخراجات ایشان زیاده از آنست که در حوصله حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب
لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امر ضروری و مهمی لابدست بدان مضاف میگردد رای همگنان در این مصلحت چه
اندیشه دارد و بر آن اندیشه چه مصلحت می بیند عماد الدین میرانی منصب انشا داشت در دیوان اعلی و مولد

الخرص الحزر
والقسم بالکسر
کم فرض الحاکم

از عراق بود و مذکور بطیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت حسب اولوالامر را برای نیاز
حوزهٔ اسلام در رعایت مناهج جمهور و غبطت امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب ثروت بهر وجه استمداد
کردن لطفا و عنفا طوعا و کرها پس دارات و طیارات در نفس دارالملک و اعمال وضع کرد و قوانین
برد خول اصناف قماشات و عشور خیول و جمال و اغنام و حمیر و بقور معین گردانید و تمغاها انواع
مطعومات از جو و گندم برده کشت و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از سیل و دیه
جرد و حاصلات آن ابن مستعار و دیاقین و شاتی شایع و فهما منصف مقاسمه فرمود و املاک ربابی از
قنوات و طواحین و ابل و بساتین نسبت اخماس حسب مواضع ربع و خمس و سدس و عشر بالعمر
آغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار مثمرات بر مساحت و نقد بود و خرمن تقریر مبنی ثبات
و از فرمی کاهالی شیراز چون مصب نهر اعظم بود و عراص آن نواحی از ترقرق زلال آن طیبا باغ ارم دیوان
لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزا و ادوار اجرا مشارب تاکیدی زیادت رفت و در بیان
نصیبی بلا حد و جرعهٔ آب فراج نیز در مذاق اهل استحقاق و کفل اناس مشرب منغص گشت مثلث که
اگر کسی الفه در مجری حلق بگیرد معالجت بتجرع آب معاجله واجب اند اما اگر آب در رع گذر کلو گرفته شود
و جند اوی بهیچ چیز نتوان جست و دستار نعمت حیوت باید شست **شعر**

بداوی بما من نقص ملقمة • وکیف داوی ذا شرق بماء • مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات
نفاذ و امتثال یافت و بتقریر و تنظیم در صفحات دساتیر و قوانین نامه ملکی این سوم از تسام اموال عالم بخزانهٔ
اتابکی عاید شد • اما جاه و میراثی میراث بدنامی برد و انواع آداب را مشتبه و باسباب نظم و نثر مرتبه
در عهد اتابکی سعد ابن قطلمه متضمن شکایت از غزل بصاحب عمید الدین فرستاد و کسوة مولانا علی زناج •

وکل فخر للعبید و تاج • تجبرت لا ادری دواء العلة • وانت من بی داء و سواء مزاج •
اترضی بکون العبد مغزول نارس • ومنه الی ارض العراق فجاج • شبور متاعی و مثلی کالتبر خالص
وللقسوی الغلب کان رواج • عمید الدین در جواب این قطعه بر آن وزن و روی بفرستاد از آن جمله
این دو بیت در قلم آمد • وقد ینفق الشیء الخسیس مهابة • وبعدم لشیء الخطیر رواج
وللخزرات الرذل شیء موضع • وموضع زمیص الحوام تاج • الحق از نفوس افاضل میان موضع موذیات
و موذیات بخسران طوائف بالایق است و مذموم • والشفقة علی الملوک شوم • خردمندان گفته اند هیچ چیز
در هیچ موضع ضایع افتد و وخامت آن شایع چراغ در آفتاب و خضاب در شباب و تواضع در مشاهده
و اسرار گفتن با زنان و شفقت بر کار سلطان چون اتابکی بر رخصت مشیران حضرت از کوس مثال رعایا

ترقرق در خشیدن آب

القطر نفق الماء و القشر و بیت
فیها او الکثیر و الفقیر بین
الماء و الجزر او الکثیر
الجهاد لا الاجر

فقیر الکثیر فی الحوالة

الربع تحریکه و بیت الجمع
لا الزناج کتاب و بیت
الباب المغلق و علیه
الباب صغیر

تجرع بل کرع کرد و در شب غفلت از قبول نصیحت **مصراع** فردا قیامت گرم روزیت مکن •
تمتع نمود علی التدریج نفایس املاک و نوامی ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضات و حاجیر اعیان
و کفات یا جور دیوان میگرفت و صاحب را در معرض احتجاج دیوانی و باز خواست سلطان می آورد •
لا اله الا الله **بیت** عتاب چون تو ای اندر از آطاقت من • حدیث حمله شیر است و حیلهٔ روباه •
حکایت ابو منصور الخلیفه نمود از حال و بود • من لم یشبه خلافة الله فی الارض لم یشبه ضیاع البساتین
والمساکین • و قتی می و بینکنه ام **شعر** فیا موقدا نار الغیر کن ضیوفا • و باز از عاید را العیر کن کیمیا •
و قاضی عماد الدین العلوی را که خانه بشان و دو سیادت و قاضی القضاتی بود از اعتناق شغل قضا معزول
گردانید و نیابت املاک موقوفات و مکتب بشان را در دار الملک و اعمال تفویض تصرف کرد بنا بر آنکه
طائفهٔ سادات در شیراز قومی نبوده اند و تغلب و استیلا تمام دارند اگر جهت ثروت مال و فسحت املاک و منصب
حکومت و قضا با شرف نسب سیادت ایشان را جمع شود سودا آن ملک و سلطنت در ضمایر تمکن گیرد و مملکت
شیراز را از تصرف من استراع کنند پس منصب وکالت حضرت سلطنت در تفحص املاک تمامی و دعاوی آن بقاضی
القضاة السعید مجد الدین اسمعیل الغالی کرم الله مثواه که شافعی ثانی و نعمان زمان بود تفویض فرمود و فرمان
داد که حجج و وثایق املاک را مطالعه و احتیاط نماید مر تاریخ انتقالی که مدت پنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت بصحت
آن مکتوب مسجل معلم بشان وکیل دیوان وکالت دهند تا بر ظهر آن امضا را مثال دیوان عالی موشح بتوقیع
ارزانی داشته آید و الا که حجت انتقالی را تاریخ از این مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و هیچ کس از تصرف صاحب
استراع رود و ثقات نفات اثبات و ات چنین اثبات کرده اند که روزی متطلعی و ثیقه بیارگاه سلطنت آورد
در خدمت اتابکی شمس الدین عمر منجم حاضر بود که از جملهٔ اکابر حکما و علما نامدار بود و طرایف ظرایف و لطافت
طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند
مطالعه کرده عرضه داشت که نیک سال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت می شود اتابکی تعجب نمود در جواب گفت
حکم پادشاه بر آن جملت که انتقال پنجاه ساله معتبر است و تاریخ این حجت جعل و نه سالست اتابکی خاموش
و متفکر شد و ابطال این قاعده فرمود و چون اکثر نواحی کرم سیرات از عهد پدر رشید تشبث امر آن طرایف
بود و بعلت اقطاع و جاگیرات و تصرف قاطع و تصور انا وجدنا آبانا علی امة • چیزی بدیوان اتابکی نمیرسید
ایشان را مدفر و املاک را مسخر گردانید و متصرفات را بزعازع مخاطبات عنیف و صولت قهر پادشاهانه از
دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی با شفعا اعوان و اعمام و مناعت مکان طریق تمرد و شرارت می ورزید
و چند روزی از چیز او امر کردن مطاوعت میکشید شجرهٔ بنیاد او را استاصل می کرد و ثمرهٔ امانی خود مستحصل

قیام

کروع آب بدهان و اس مستعد

نزعع جستن بدن

شرارت بد خو

ونظر را که حالت نظر نعمت جاب نظر نعمت تواند بود مرآتیه اعیان و خدم را بر تخطی خط طغیان و خطا و قیام
در مقام استعاذه لات کند و از طریقه اجتماع کلیکی بتعلق دور افتند و اقارب را بر نعمت خویش مکنت تصرف
داون چنان باشد که عقارات بیش مورد را پر و کرکی او کلاسر دستند مسبح و زیر و بابت امیر و حاجب
با مشیر و کاتب را اندکی و زکاری بملابست اشتغال مقصوت می فرمود که عن قریب بکر التشبیل و علی قطع
واستبد را کل و بیای ذلال مصادرت مخفوض میکرد چنانکه گفته ام نفسکن بالکتیبة بعث خیوه و شفرک
عزائم عن الدات و عکلی عاصل جار للنکبات ای یوم سهر تما موهال لم ترعنی نفسه بصدود

صفت قلعه اسپیدو شعب بوان

چون از حکم ربیع تخرب قلاع رباع تماکل
الجبان بر طرف روان شدند و شیراز محاصن محاصن و محاصر نا محصور بر قلع و اهدم مقصور گشت
اسپیدو قلعه اسپید که تو به مناف برکال حصانت آن از حضرت التماس بعارفت و معاف فرمود
وان قلعه ایست شماد نواحی بوندجان نمود ارقه قلعه سما بر عرف کوسی از صحن صما بنا کرده بطاح مکانها
قمة الجوزاء و بناحج و عولها قرن الثور الحضرا آن عذرا را اقرا عها من قدیم الدهر لیس بسلم و لم یطع و سم
الیه الا بمرقاة و سلم معلق العقاب دونه و ما اظل السحاب منه بی شک هست از مطالعه ارتفاع عیش بیه
زر فا کنند و از اوضاع معاقل فهم عاقل خیره و از چار بر رفتن فکر دانا قاصر و از اندیشه فرو آمدن دانایی کل
ابتر شنید نامش ز ابر بر رفته تر که به نامش از ابر بر رفته تر و در اسی صراط آسا تند باریکی بر آن صعود
بقدر انگیکی سوار را مجال و مجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح منطبق قریب یک میل های زراعت
و فلاحت و منابت اشجار مزین بانواع فواکه و اثمار و در سالی تعداد اشجار مشمره کردند و چهار هزار
و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار آمد و با این و سایل آبی صافی تر از روان عاقل بشاب بهار مثل ماء
المفاصل کالمیات سرت فی جنباتنا بل کسلسال الحیوة جرت علی وجناتنا یضاهی رضاب الغانیات
حلاوة و یزری علی طباق الهوار لطافة بر فرق قد جاری و سایل و آسیای بدان آب دایر و از نبع
کوه باز بطرف وادی منحدر چنانکه صوت تحدر آن از اصطکاک رعد نوروزی مسبر یک میل راه خبر می بدانکه
ابوبکر دایم آن از الجزایر و الغایر ذخایر مشحون داشته بود و سخنطان امین و کوتوالان معتمد آنجا کاشته و آنرا
پیش حوادث روزگار مونلی بکیس و معقلی حصین می شمرد و هر سال از ارتفاع نفیس قلعه و نواحی نوبندجان
غلات نو بعلی بحار از قلعه رفتی آنچه فروز بودی بر لشکریان در عوض نان پاره قسمت و فردوسی بدین بیت
آنرا خواسته است بیت دزی بد که بد نام آن دز سپید که ایرانیان را بدان بد امید
و امروز در بلاد مومن و طاغی ایل و یاغی محصنه بدین حصانت و آراستگی نشان نمی دهند و اغزاق و اتباع

شماهند
دهل بزرگ

کز انا مثل و بلغا بنظم و نثر در شرح اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند صفت حالت این قلعه است و آنچه صاحب
علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شارخ قلعه ارسلان کشای که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری طبرستان
آرائی یاد کرده که شخصی از احاد لشکر در آن مراحت سلطان ژده بالی را بکشت بر در قلعه غزین پوست
آنرا فرمود کشیدن تا بکر بالای او بود و عرضش چهار گز و اگر کسی این سخن استوار نداد بر خیزد و رود تا آن پوست
که بر در قلعه آویخته مشاهده کند درین مقام باری جدید ساز مهارت دور و خوشتی از مجاز سوز کرکی در
اوصاف و حصانت آن زیبایی دارد و خود از سنای زیاده تر خیزد و بنظاره رود بیت
کرنیت باورت نه من کی بروبین تا ملک مرج را مماس رواسخ خیال مشابه افتد و منبع دجله
و فرات را در باب مسیال چشمه خون در جگر ایستاده یابد حکایت کنند که تا یکی سوسته تقاضا کرد
که در ملک من دو حراست که پادشاهان نامدار را در سر او خرا از آن گزیر و جریدان گریز بیست یکی
حصنی چون قلعه اسپید و دیگر نزهتگاهی چون شعب بوان دوحه دلگشاتر از حدیقه ریاحین و طارم خلد
و باغچه ارم و نزه ترین طرفی از بهشت چارگانه عالم در اسحار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار
باصناف اصوات مؤلف اغانی این معانی را ترجمانی میکنند مع معالی الشعب طیبا فی المغانی بمرة الربیع من
الزمان چون سلامی شاعر در خدمت رکاب دوران حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید با ثنای
عضد الدوله در اوصاف اطراف نزاهت و طراوت آنجا قصیده غرا انشا کرد و از آن جمله این چند بیت
تحریر را مناسب و مناسق نمود مع اشرب علی الشعب و اعلل و ضه انفا قد زادنی حسنه فازدوته شعفا
اذ البس الصیف من اغصانه ورقا ولبس الجو من اطیاره سفا و مرت حمر اغصان مثمرة
من نازع فرطا او لابس شنفا والماء مثنی علی عطافها ازرا والریح تعقد فی اطرافها شرفا
والشمس تحرق من اطرافها طرفا بنور ماء فیر سا تحتها طرفا من قائل نسجت در عا مفضضة
و قائل فرشت او فضضت صحفا فلک تزنت الدنیا محاسنها و استعدت لالطاف و التحفا
من عارض و کفا او بارق خطا او طائر مشفا او سائر و قفا

ذکر شاه زاده سلغور شاه فرانباش خان بن سعد و چگونگی حال او

چون صولت برادر و کثرت وساوس خاطر او میدانست از سوس مداخلت در ممالک و مال و ملک و امور
لشکر بکلی اجتناب کرد و او شاه زاده ادیب اریب بود صورتی جمیل و سیرتی نبیل طبعی زاهر چون زهره
زهرا و خطی و کش چون غالیه بر چهره حورا و از آن روی که بیت جهان نبی زبر نیکی نامیست
دگر نیمه زبر شادکامیست دیگر سما و عالم بین شی اسوا سما حدیث عشق او عشق رحیق

وانی من لذات عمری لقانع • بحلو حدیث او بمر عتیق • و بیرون شهر از اطراف شمال سرای بستانی
چون ارم که خلد و روضهٔ نعیم ساخته بود و آنرا صبوح آباد نام نهاده و نصیحت ابن المعتز را بگوش جان
استماع نموده شعر فبادر بایام السرور فانها • سراع و ایام الهموم بطاء
وحل عنان الملاذات لوجها • فان عنان الملاذات عناء • در شب و روز روی بمنزل وی شتافتم
پاکیزه رخسار گردد و از جان نشینی چنگ و صدای جام اختیار کاه دستی بش غنچه دهان گرد جنس تبسم
صبح از دم سردی بر خود می جنبد و چون شمع از دل گرمی می گریست و باز از اثار صفا و صفات شکر ریز بنا
کرنا شکر می سمع فرما دوقت و سرود چون غنچه خندیده بیک لحظه و ایام با نشید شعار آید از دکان
چو در ساعت سوار و نرگس ساقی و بریش چشم نرگسان بلائی ملاقی بود و در جهان مفتقر نگه بیت
دده می طل ارغوانی ای ساقی • کز غم بلبم رسید جانی ای ساقی • تا بو که خراب گردم و باز رسم
یک لحظه ز جور این زمانی ای ساقی • در تعلل عقل ساغر و تمیل عقل شاعر این ابیات که موجب مرح و اقر و سرود
کامل و نشاط بسیط است در دایرهٔ حال و متقارب نموده شعر و ما العیش الا مع الغانیات
صباح الوجوه ذوات الطرر • و شرب المدام بماء الغمام • و عوف الفتیان بوقت السحر
و اتجار سر بمیدان آس • و شاسفرم غضیض النظر • و بیت خلی و خوش بطی
و طیب دکی و شباب عطر • فهذا النعیم و کل السرور • و ما دون هذا فیش کدر
زمانی بازی بند قبای ارباب کشاده و سر زلف شکسته و ساعتی بازی حلقهٔ گوشواری کشیده و گرد طره
مازیسته مردم ملاح نشاط در دریا و صیادی بسبوب شرط مراد سینه از آرزو رابط کناری رسانیده و خیاط
اقبال اندازه بر این امید بر قامت مقصود گرفته و وصلی در افتاده در صبوح آباد بیاد عشرت شب دوش
باشاهد دوش بر دوش غم دل گویان و در شب از غلای برنایی داد طرب داده این بیت سرایان
عمر منی شب از بیابان نرسی • جان منی ای صبح گر برنایی • و روزگار از دور چشم بد دور میگفت
و گوهر این معنی را با ملماس خرد می سفت شعر فانس التی فی الدهر حل مساعد • فان فاته الحل المساعد فالحر
کار او بدین منوال مطرد بود و گوش هوش حسن این مقال را مستزید و دین عقل بدان منتبه بیت
بروز شنبه بر کف نبید دوشنبه • که از نبید شود فرا گشاده گره • چو حکم فرد از دیگر حلق یکسان است
دو روز پس طرب باده خور سه شنبه • دو شنبه از چه بود نیست بیکاری • شراب و سبع و دلدار در دو شنبه
سه شنبه که تماشای عاقلان باشد • موافقت کن و می نوش از نبید پنج شنبه • چهار شنبه روز مطالعت مشو
برون ز خانه و داد خود از نبید بده • چو پنج روز خمار است روز پنجشنبه • شکستش ما در پوش هم زیاده و زره

چو کار جامه نماز است روز آدینه • تو خاص باش و کان نشاط کن بر زده • اگر بود بکفم سیم و در اجل تاخیر
همین کم تو ز اکنم ای پسر باید • وقتی در معنی این کلمات را بمجلس انس یکی از دوستان فرستادم
اسبت بسبعه کانباس و رفع الکاس • واحد کاحد اخذ ایدی الندامی بالمدام • و من شرب کاس لا یرضی الا
وجه الجام • و من شرب الشاء حصل ثلثا عیش و فنه • و کار بعاد یکره ارجا علی الهموم اذا دار کاس العقار فیه
و الخمس تقلل العیش طیبه حامیه شعر قم ما سقی قبل الصباح المسفر • یوم الخمیس علی طلوع المشتری
و الجمعة جامعة لوسایط العرش النفرش و مرحبة لزفاف ابن الکرام بانة الکرم اعنی الخندریس شعر
و اوانیت الجمعة ارجا فلیکن العیش علی الخمس ازرا • و چون در آنجا ایام این مقالت مستمع و خوان
عیش و عشرت مسمع و خوان منزل کلاهی بجستی با وصیت ع اذا العشرون من شعبان ولت
را بکار بستی و ایکه کاتب گفتی • ساقی زمی ناب کم گلگون کن • و اندیشهٔ تقلید ز سر بیرون کن
عشرون چو شعبان شد و کل چیره نمود • تدبیر وصیت اذا العشرون کن شعر فلا تبدی بلال الصیام
تحس علی الکاس و الربط • استهلال رمضان را بی ورد الله بگفتی و بدامن نعم الشفیع القرآن تمسک نمودی
سر و زجر و زی از قرآن مجید بخطی عشرت لو لو منثور و رشک گلبرگ مطور بنوشتی و بجبهٔ معطر فرستادی این
ذا مشهور باشد که نظام الملک صفاهانی خطاط مردی ظریف فاضل بود و در موضع ظرافت و لطافت طبع او
بحر رفیع ناجم افول یافتی و روضهٔ نضیر کشاجم و سوکات شاعر منجم ذبول پذیرفتی و در مضافی خدمت او رفت
و از سبب ادمان تحریر سوال کرد شهزاده فرمود که نیت راسخ شد که هر سالی خط خوش سی پاره قرآن مجید
کتبه اجلها الله فرستم نظام الملک در جواب بر بدیهه گفت چون شهزاده با وامر آن کار نمیکند نماز خانهٔ
صاحب فرستادن اولی باشد و او را با عیان تکالیف آیا نیست کلها خیریه مفتوحه و غزلیات معنی کلها لو
و کالهوا آزوه متضمن صنعت کلام جامع و امارات سلاست و لطافت از دیباچهٔ آن لامع اما در خوش
مقبلان و سنگاسی نداشت شعر تمت مصابد فما یزری بها • مع فضله و سخاه و کمال
الا قصور وجوده عن جوده • لا عیب للرجل الکریم کماله • لا جرم چون از مقتضی شعر شعر
الکیس و الکاس لا یرجی امتلاؤهما • فقرغ الکیس حتی تملا الکاسا • باز می اندیشید در دام ناکامی پیچید و بر غم
در خاکسار هم از باده آبی بر غم آتش این معنی می انگیخت شعر کای چرخ بکردش تو خرسند نیم
آزادم کن که لایق بند نیم • گر چشم تو بر لی سر و ناهل است • من نیز چنان اهل و سزاوند نیم
و با آنکه جوامع ضمیر او جنس مشغوف بود بر استشعار لذات و تمتع از عیش و شهوات مقصود بالذات
می شمرد و در خیال او مجال تمنا حکومت عیش محال بود بلکه بر تمکن ملک سحری جرعهٔ جام ساقیان را ترجیح نهادی

اتابکی سنوز از جانب او تا امروز نظر استمام و اشفاق اخوت بر حال او نمی انداخت مجتهد و لایقی که حاصلات
آن بیم مطربان و جایزهٔ شاعران و دریاچهٔ مجلس او وافی نبود چون از زانی داشتی ماه و سال بر نیامده بود
و تغیر نشات راندی و از امرا و اکابر کسی را یارا نه که بطریق خدمت با یار از مجلس و جناب او حاضر
شدی یا خوض این بابل و قتی از اوقات بمسامع اتابکی رسانیدند که سلغور شاه در صبوح آباد لشکری
را تعبیه داده و بعضی امرا از سر بعضی امرا اتفاق کرده که معاضدت و نصرت مقصود را قصدی بود و بعضی
غدر بعضی ضلال و بعضی اقبال باز نمودند و بعضی بجهت باطل و بعضی حاصل که بعضی صاحب الشان بستی نداشت
سوار بر نفس اماره عنان کش آمد تا بی مارت و دلیلی با جمعی از لشکر در صبوح دمی چون سیم صبح بر
آسمان شکافت و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام قلعه ساز آمد چنانچه ابو الفتح موصلی گفت شعر
ما تبسم ثغر الصبح من لثغه • وما تاج حیث الدجی عجلان من فرقه • وصنف الکبکی سبابا لذی نبت
عیناه فی هجره کالظلام من شفقه برنشست و صبوح آباد را چون بکبس در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود
چون مصدق تقریر تمام بی نام حرکتی مشاهده نرفت و اثری یافت نشد یکی را از مقربان در اندرون
فرستاد تا از تجشم رکاب اعلی اعلام کرده در زمان نظری کارد و پوشیده خبری آرد آن شخص در رفت
تمامت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده یافت و سورت عقار زمام
عقل همه را در خلاب حیرت ملوانه صبوح صباح از می قلقد • کل و کبکی و بلبل بابل
مطربان از نوا دم بسته و مست و ساقی نزد بکل صراحی افتاده چون ساغر از دست طل شکسته و می بخته
و شاهد خراب و عقد گردن بسخه دف از طبانچه خوردن می آسوده و دیدهٔ نای یکنفس بغنوده و چنگ گیسو
آشفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل از شاخ سار این غزل آبدار عجب کرده بود
خنکا زابیدار شعر وچنین صبحی که باشد شادمست • وزدم باد صبا شمشادمست
چشم نرگس از شبانه در خمار • غنچه مست و سوسن آزادمست
مرغ مست و صبح مست و باد مست • عاشق آنم که او برخواست دیر • بند آنم که زود افتاد مست
چون دل مست شرف در گلستان • از شراب لایزالی بادمست • سلغور در خانهٔ خلوت سر بر کنار
منقبه نهاده بود و جامها بیرون کرده و از جامها پلاس که خورده طاق افتاده خادمی را از برای تنبیه
در فرستادند شعر والریح تحدر اطراف الرداء کما • افضی الشفیق علی تنبه وسنان • سیهات
ابیات قاضی یحیی سر اکنم موافق آمد شعر فقلت خذه قال کفی لا تساعدنی • فقلت قم قال حلا لا تواتینی
انی عقلت من لسانی فقصرنی • کاترانی سلب العقل و الدین • بعنف و دلک تمام و تبرید بآب سرد و صبوحات

الحلة طیب سرور

اندوخته

اندکی افاقتی یافت با یکتا او را بران میبات دید پشیمان شد و از سخن ناقل چنان سلغور شاه صفا طبع
خود را با تابکی برادر مقابله کرد و دلش در غلیان آمد و از تصاعد بخارات مواد ذوبان یافت و قطرات عبرت
بر صفحات و جنات بران کرد انید و بار گشت اتابکی عنان بمخیم اقبال تافت و سلغور شاه را قرض تمام
بواسطهٔ غلبهٔ خیل و کثرت جمع جمع شد و از آن جمع خاطر پریشان ملوانه تا بنده آتش غم میکنم مرا آب
نی چه سود از آب چه آتش بر آب و من • از مطیبات مجلس و اینست که میاهی در صبوح آباد با ملاح
از سر مست از ابتلاج اقداح راح بر غم قدح مرضاح در گردش آورده بود و با قوت مذاب صراح از دنیا
برآب صراحی چون آب آتش دوانده کرد بیت کشان صبح بر گل و نوای تازه بی
نوازان صبح و سوز و نوای تازه بی زنگ شد زمشک سیه بر بامداد جرم • باد بر آبگون صدف غبار ساحل
و مطربان بر آتش گل بدکشیده بیت هر که او باده صبوح خورد • فلکش دولت و فتوح دهد
و آنکه قدر صبوح نشناسد • ایزدش توبه نصوح دهاد • می خور از خدای عز و جل • گنج قارون و عمر نوح دهاد
چون کاسی چند تناوب کرده و دیده شراب قوت مطربه را بجاذب وقت جاذبت آمد خواست علی الرسم بخدمت
بارگاه اتابکی رود خواص عرضه داشتند که جماعتی غرما از تابل غرما پیش سدهٔ میمون و عاد دولت میکوشند
و مزید عیش شاهزاده چون نوع جوانات خود می جویند در خزانه زر و در دست بجز ساغر نداشت زر باید
زر که غرب شاهی دارد • معشوقه چه داند که مل چیست • از بحث کرم تمام با شاهان از
خلف میعاد و مطل مراد و تسویف بوجوهی مداخل آن معین نمود استنکاف نمود و عزم رکوب از آن
کرد با طل فرمود بیت داو الهموم بقهوة عذراء • وامزج بماء الراح نور الماء • لم ترل
تقادم عهدها • فی الدن غیر حشاشة صفراء • پس فرمود تا بدین اشارت بیت در کش که بهار آمد و شد بجهت وی
جام و قدح و صراحی و شیشه ای • بر کش بفلک سرود و بنواز و بزن • چنگ و دف و چار پاره و بربط و دی
اهل طرب بدستیاری یکدیگر چند ساز را باهم ساخته کردند و ساقیان دست گاهها و رطلها گران
دوران آوردند و باده پرستان در مقام بل من مزید من عقار میگفتند بیت سیکی که دادند که خورد و که رسید
دکف کبکی دارد که بمن داد و بیار غرما چون مجلس را بکل گرم دیدند و زمره از زنان آن در خوی شرم
داد و ستد وظیفهٔ جام و صراحی شمع و کنت و شنید بگوش نای و دف مغموض گشته وحشت صنف
از آن نزدیکی دور شد و چون چشم بد جور سلغور شاه را از تفرق ایشان خبر دادند در حال جناب کشید
و با خواص خود متوجه خدمت شد اتابکی در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی و رود نوازی
آمدند سلغور را گفت بر حسب حال از نتیجهٔ طبع خود بدیهه انشاد کن تا این پیر خمیده پشت بر بستر تن دل

رنگ

حاله چون ارنت و مشاهده اسرار خلوت
اقامت کرد تا یک بگذارد

اندرو از بس انگشت اشارت بنواختند هر چند راه طرب بر بسته بود و روزگار با او آهنگ جانبرکرده
و مقام بیتهه و تشنه جان وش بر دیده او تار شد و بر دل کوبیده اصطحاب او تار حالی این دو بیتی
انشا کرده و از مطربان استشاد شعر گر من چو تو بخت همنشین داشتمی • با گل همیشه سرنگین داشتمی
زین بیش که تو بی و تو مرا می داری • گر من چو تو بی ترا چنین داشتمی چون این باعی را در خواست
از دیده گوهر اشکی که تمالی آن الفاظ را می شایست بر جمع روان کرد و بر خواست آنگاه گفت سلطان
آب شکایت بخواند و در پرده سخن بر پرده می اندخاطر ان صورت ترکم فرو خرج شد تنظر ما عوضه
و مستند از خزانه عجاز الوقت زاده صره کرد و ده هزار دینار و اصطبل با صره و اسر عنایت جیاد و بغرستاد
و توجه داد که وجوه قروض از خزانه داده و اقطاع بر قاعده مقرر کرده منشور بر عرض بار رسیده
بر مطیعان و خواصه کان تفرقه کرد بعد از صدق در عرض اسعاف مطلوب و انجاز موعود و در اسی فتح فرج
و سبب بدکانی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شهر مرحف مقطع تر و جان او را بمحیط افلاک و مرکز خاک
رسانید تدوروز کار از گفته او تقدیم رسم مراثی را این باعی می خواند بس بلبل باغ در طرب بانگ نماد
کایام در اچو خار و خاشاک نماد • ای بس صدف در هوای فلک • بر گوشه صدف و تو خاک نماد
بعد از آن سالها چون موسم ربیع رسیدی بر بلبلی بر سر شاخ گلی از زبان شهر ابو الحسن البلخی می سرایید شعر
وکم رعت العیس و می مشق • و نزت غصن البان و مور طیب • و شقت جیب اللهو فی صدر المنی
ولقد تشی من السرور جیوب • واجت ثغر الصباح بغرة • اضحی لها بقلوبهن وحب
ولقد نابع النشاط مرحا • بلسان زیر و اللغات ضروب هر آری درین کره خاک چار چیست
چون همه را راه آیت و دلها درین بقید این محنت سینا و دار فلکی مرطلط جان از بنیان نرکیس میکند نی نی
در جور و جفا خود آن کم این میکند این قطعه وقتی گفته ام شعر نباشد شادی بی محنت و غم
که در عالم گل و خوارست باهم • درین مجلس چو خرم نشینیم • که خود عیش مدام اوست کمیم
تن آسانی ز دنیا کی توان یافت • که تا زخمی نزد تنها مرهم • مه و سالش فزاینده غم و درد
شب و روزش کزاین جوارم • سعادت کسی بر دازمیانه • که پیش از مرگ مرد و زیست خرم
مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال حزم و احتیاط و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است از فتوح
ما مدار که در زمان دولتش میسر شد فتح جزیره قیس و بحرین و قطیف بود و دیگر آن فتوح چون بقدر احتیاج
داشت تقدیم آن واجب نمودم چند بعضی از آن روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغت محمولست اما
چون اضعاف از مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده شده اغرابت و عجایب از عقاد

و تصدیق را از قلم آورد و خدا ما صفا و دع ما کدر بر خواند چه باطیل معتقدات بعوز و مخالات عرفان
بآن ظاهر گردد جهانگشای مستطرات بتاسم بر این معنی بوده و باشد که از فاحش خالی نماند آن بطاوی الحسنا
علی الراوی والصلوة علی من بشد کل فاوی و فیه کل مناوی ما تبع الحمام الحوی الفتوی

شرح استیلای جزایر فارس

جزیره قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق مگر آن بر مرز بان سیار و در مکان
از عجوبات بلاد سند و سند و اقصا چین و ترکستان در معرض فرض آن عرض میکنند و غرایب طرایف آنجا
و شایب مصر و شام و سیستان در آن در رشته سخن بر پیدا آن رونقی می یابد و وجوه مکاسب آن بی عمارت
بدر و عمارت و خام و ذیت بقاع و اصقاع بوجود آن در حیز حصول می آید در قرون سالفه و عهود ماضیه
بیش آب بوده و دریای مانند حوادث ملکی فراوان و چون غور اندیشه عقلای باستان بیت
فی دولی جازه بر طول و گذشت • نغول بی قلاور در عرض او خمیده • هیچ حال هیچ کس و هیچ عهد اثر عمارتی
در آن جزیره چون عین محال ادراک نکرده و جز صیاد و بوصاد و وارد آنجا قدم نگزارده در عهد ملک تورانشاه
بن عماد الدوله فاوردس حضرت ملک که مملکت کرمان در تحت تصرف او قایم بود آن را فرضه سواحل ساخت
چه در مبادی دولت آل بویه معظم ترین فرضه در جزایر معموره سیراف بود شهری با فسحت رقعه و سعت بقعه
اصناف خلایق از ایمه محققین متقن و علما رمدقین متیقن و بلغا بلاغت آرای و فضلا ثاقب رای و اغنیا صاحب
مروت و تجار بسیار ثروت در آن تمدن کرده و مدینه فاضله شده از جمله افراد علما مقدم سیرافی است که در
شرح کتاب سیبویه بتقدم تحقیق سیری وافی نموده و از فضلا متاخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمها الله و ترتیب
ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام چنان بوده که دکاکین و حجرات و رباع مصفف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع
بنا کرده اند و طبقه که بر فرش زمین شده شارع عام مشاع بین الاناسی الانعام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع
عضد الدوله ماضی و شهنشاها • سیراف را بخیم عز و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از
سایه بیت آسمان فرسای پادشاه بنای فسیح ارکان منیع بنیان فرموده و آن را فیل خانه عضد گویند و هنوز آثار
و اطلال و ارس آن در گوش منا ملان فرومی خواند • ان آثارنا تدل علینا • فانظروا بعدنا الی الآثار •
و در نابند که دهیست از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنای دیگر با کیوان سر از ساخته و آن را ایوان نامند
خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیره قیس نموده آراسته و مینما بعدان • ماروا کصدی مرعی و لا کسعدان
القصه آن تاریخ از اماجد سیراف ناخدای بوده قیصر نام اندک بضاعت بسیار قناعت همتش مقنع بقاع

للمامون ظ

غنی ثقتی ان تقف قناعتی ولیس لنفسان نفسا لملکل • بوقتی که قصر وجود را از میزبان روح
بیرون ساخت و طلاع تقدیر سفینهٔ عمر مقدر را بساحل ممات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر انیس نام بود
در تلاف و تبذیر بیت تا بذیر **بلوقه** و هذا الخلق للبلوی نذر • تمامت اندوخته پدر را در اندک
مدتی بر انداختند و بالتمام از رفت جان مشرب طبع و شکاست عادت که داعی نفرت و عداوت
باشد و سوم بودند و ایشان سرحلقهٔ نخست غیری فرو می آوردند و بمستمد ام ایشان دیگری رضای او
و شکار مواضع و مقال جز ایشان را در جوید سرقی الحر صحیح النسب میشمردند اسباب دست فراهم داد
و در رشید تمتع تمتع جهان بیوشید بعد وفات پدر و وضع اهل مسکن بیایت کرده مولود هنا
بادی بیرون کرد گشتند بار گذاشت یکی جلد سماکی بر گرفتند و بجزیرهٔ قیس نقل کرده از سقف اشجار و غرض
بعضی نخلیات مظله ساختند چنانکه در بیاض نهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب حیث متنال
استراحت از سماکی بلغه الکافی و وصله معاشی حاصل میکردند و در مقام **شعر** رضینا من الدنیا بقوت
و شربة ما آکوزنا منکر • مسالت می نمود بر بن حال ایام و لیالی گذشت منکام سفر جهازات مجری مجری
از نواحد سیراف عازم بلاد سند می شد معهود عادت اغنیاء آن طایفه باشد بوقت نهضت مسافر و رکوب
معابر از عجزه و ضعفاء اندک بسیاری بطریق بضاعت شدن با دعاء خیر و تعلق خاطر ارباب ضعف و استکانت
سفیر مال و خیر حال ایشان باشد و بعد ما که حسن ایابی اتفاق افتد صاحب بضاعت را بنیت استبضاع
فایده رسد ناخدا از ما در بی خبر اندک بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و ایمان مغلظه یاد کرد که از زر تا ارز
و از حریر تا حدید ملبوس و مفروش منقود و موعود خبیص و خبیص چیزی ملک الیمین اراده مکر که با ناخدا از غایت
کرم تا بر صفحهٔ حال او آثار خجالتی پیدا نشود گفت عزازه و کرامت آنرا با خود در جهاز بریم تا حالی دفع حشرات
و موذیات میکند و چون بسلامت مراجعت افتد در مقابلهٔ آن تقفدی کرده آید عجوز که بنفرستاد پس ملاحان
فرمود تا انجر کرسمار اقامت جهازات از قعر دریا چون نخ شکیبایی از ساحت سینهٔ جمهور ان منقلع گردانید
و دول اچون ابت دولت بر افراشت و بادبان برکشید قاید هدایت از پیش روان و نوفس آسمانی رفیق
تا بر آن دریا با حکم بسم الله مجریها و مرسیها عبور کردند بعواصم متعاقب و عواصف مختلف بساحلی
از اقصاء بلاد هند انجر انداختند و در سالها علی الدور جهازی بدان ساحل رسیدی ناخدا پیش از حمل اثقال
و نقل احمال انواع طرائفی که شایستگی حضرت ملوک باشد بر گرفت و متوجه آن سواد شد چون ده فرسخ
او را بخطهٔ دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مداین خندقی عمیق تر از غایت او تمام بدان محیط شده و
ماورای خندق باروی عالی بنیاد که رسیات جبال در نوازات ارتفاع آن سر در حضیض تشویر می مالید مرصوص

و محصور آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف افراشته و قصر خاص سلطنت کاخ کیوان اختصاص
ملک بصنوف صناعات هندسی و فنون تنویرات اقلیدسی نگاشته و تمامت شرفات از رخام سوکی
و سفاین جواهر بمواقیت ثمان ترصیع یافته **شعر** وکانما تلک القصور عرایس
والروض حلی فهی فیه ترفل • غنی قیان الطرف فی ارجائنا • مزجا بقل الثقیل الاولب
از حجاب حاجت و خول مشول بارگاه آسمان مثال خواست در پایهٔ تخت عرضه داشتند که بار رکابی
از منتهی حدود و بارس موقف خدمت و موقف شنیدن است فرمان شد تا او را با عزاز تلقی کرده با
او بدقدم در صحن سرای بنا عرضه دهد با صحت چون سمند کرجهان سقوف آن غیرت ارایک جنان
و از فرشهای ملون جنانکه ملک مرقوف حضرت و عنقوی حسان • و حد صفه بار تخنی بی نظیر از نضار اندخته
و چون سقوف ملک سیمای عجبات لاهی و غرر در موشح ساخته چنانکه بر بد • و جنگ بی سبعا تبین
در حضرت صاحب و عوت • مب لی ملکا لا ینبغی لاحد از تقریر و لها عرش عظیم • صاحب سلطنت ملک
سبا را در معرض جلب آوردی ناخدا شرط خدمت التزام نمود و بعد از ترحیب و تکریم تحف و طرف عرض
رسانید پادشاه بواسطهٔ ترجمان از مولد و محتد او و دواعی عزیمت و کیفیت بضاعات استعلام کرد
بر حسب وقوف و وقوع مجملا و مفصلا سخنی چون ساعتی بر گوشه بساط نشست و حجاب و کلل و خیل
و حشم از پیش برخواست پادشاه و حاضران را دید صغار و محاسن او در لولها از زین نهاده خواست
تا از موجب استحضاری و اجب اند نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه کلها موش میگردید و چون خوان
بنهادند بعد و مر شخصی بر مایده حاضر بودند یکی استاده چوبی در دست گرفت و موشان را طرد میکرد دانست
که بسبب آن حجابات از آسیب موش است پس خاموش شد و با خود گفت مهما نا طارد دعاء آن عجوز با فرو مکرت
بلماح نجاح بر تشیل اجابت بر آن خواهد کرد و بدین وسیلت بقیت عمر را خود و فرزندان از مضایق عجارگی
بنعمت تنعم و آسودگی رسید **شعر** یا رازق النعاب فی عشه • و جابر العظم الکسیر المهیض
چون از اطعام فارغ شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین باز سر خدم و قماش آمد روز
دیگر اچون ملاح صباح بادبان بتاشیر برداشت و زورق زرین آفتاب بر بحر اخضر آسمان روان کرد
بازرگان فرمود تا کرباس را در قفصی بداشتند و متوجه قصر پادشاه شد در پایهٔ تخت کرباس را مطلق کردانید چون
چشم کربهٔ صیاد بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث طبیعت در حرکت آمد
بیک لمحة البصر چندین را بصدمت وصولت نابود چنگال لخوابانید موشان حدت انیاب کربه که زهر تا
ایشان بود نیافته بودند و احتراز نمیکردند کربه نیز سلبت باز می مالید و کالذیب الضاری فی زریبة الاغنام

ناخنی میکرد و بهر سوی می جست تا اکثر در قدم او سر بیالین عدم نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر
مشاهده کردند و از شدت حملات و فرط صولات او چاشنی گرفت پای کشان در زوایا سوراخ مزاری کشتند
که بیجان در اطراف قصر طوفی میکرد و در ثقبه که از موش احساسی می افتاد چنگال فرو می برد و چون شیر
عرین میغرید پادشاه با حاضران تا نیمه روز تفرج آن کربه پلنگ صولت شیر دل میکردند در غایت بشاشت
از بازرگان سوال فرمود که این چنوع حیوانست بدین جلادت و چالاکی در کدام زمین باشد ناخدا
از سر وجد و جد بعد از دعا و ثنای حد خدمت زمین شاه گفت این حیوان عدو موش است
و برایشان یک جمع و غالب باشد و نام او بپارسی گربه است و عرب آنرا سنور خوانند و مثل الفاظ
لغات السنه بر چون سنا نیز اعظم با کمال و ابل محتاج نباشد و در اکثر بلاد و مرج مسکونات این حیوان خوب
و دافع موش با این منع نمی موسد که بجای این درگاه طبقی خواهد شد یا لشکر جنس حیوانی در حساب
آمد مشکام نصف پرزنی آنرا بجهاز فرستاد تا مگر در عوض آن مخفر فایده رسد پادشاه آن تحفه را بقبول
مقبول فرموده و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از اقمشه جهاز او مسقط کردند و او را
بشرایف خلع و فواخر صلات مشرف گردانید و مقربان حضرت علی حده موسبتی فراخور حال ارزانی داشتند
ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیاد تر از قیمت مثل بفروخت و امتعه که لایق فرضه فارس و بضاعت
اطراف آن دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت تهیه اسباب و تحصیل طرائف مشتغل شد چون موسم سفر در رسید
و از ترتیب زاد و راحت مصالح فارغ گشت و جهازات را مکلل گردانید و قطاسها که اوانی آن باشد
چون دیده عشاق از اشک لآلی ساخت بخدمت پادشاه مشتاق تا دسبوس وداع کند با خود گفت
منتهی سخن آن ضعیف پیدا است که چه مقدار باشد و با ضعاف او را از خاصه خود خشنودی توانم جست اما
چون صورت حال بمسامع علیا رسیده و متاع او را رواجی که در خیال نبود و در حساب نمی آمد یافته
تذکاری واجب باشد اگر علی التخصیص انعامی فرماید **لمؤلفه** بشری فقد مطرت من غیر انواء
و اگر استرضاء او بمن حواله کند آنرا از عطایای فتوح و گرایم نذور شناسم چون در موقف استجازت خدمت
وداع را زمین بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در مشکلا رفعت و جلال الی یوم التناد بدل ابد تا باد
بنده بر جناح سفرست عبضی از فیض انعام و فضلی از نوال عطایا عام بدان عجز رساند یا از فواضل
مبرات پادشاه بر ضحی اختصاص خواهد یافت فرمود که بازرگان باز گردد که او را چیزی تعیین فرموده ایم
و در ساحل آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون ناخدا بساحل آمد یکی از مجاریب رسید و جهازی
مشحون بلطایف بضاعات و رغایب کرامات و نفایس مجلوبات اقطار و ذخایر مرغوبات امصار و جواری دارای سلات

و انواع و ذواری عبر نکهت با غلمان قوی سیاکل که جهت اعیان جهاز مرکب بشغلی معین منصوب بودند چون
ریان و اشبام و سکان کبر و مجدانی و ملاح دران جمع کرده تسلیم رفت مصاحب سلامت مکنون خبر و سیاست
بمقصد و مقصود پیوستند سالمین غانمین فائزین والحمد لله رب العالمین نقل کرده اند که چون از افشان
خور شید از لشکر آفتاب بر افراختند و خلایق شب در بادیه از بیم نیغ زنان بام بگریختند از سواحل سیدمن
بشتافت زادند ناخدا او با او با لاتر کی جوبا کوبان بمقام مالوف و متقطع سره و مرجع اسره نزول کرد
مشرف بر انتظار تقدم را بشناختند بزرق تیر که بر مرصد ترف نشسته بود و برق دسوز بیشه مسافت
بازرگان را از دان عفر برآمد خواسته هم برفت منتظر برات حق تعالی بعد از زمانی پرسید که بضاعت
فرجات از صنعه مبیع فتح فایده شد یا نه بضاعت ارد ایا صورت حالت در جواب گفت طلاء
مشرف با نواع نعمت معدود و محشو باصناف قیمت نامحدود آورده ام و در ساحل بدانشه عجوز بنا
از اول تکلف ترکت هرگز افسوس کردن بر عجز از عادت مرضیه و اخلاق زکیه شما معهود نیست اما اسکان
طالع و شور بختی این حکایه او را بدان میدارد بدبختی من بخت من چنان گفتن بازرگان بشنیدن
کرد و عاذ بالله پس گفت بر خیز و جهازی که مایه بخشش بی نیازی و واعقاب تواند بود مشاهده کند این
حالت سخت بحقیقی گرفت سری را بخزن قیص فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول آمال و نظام
حال بعد از اختلال اعلام کرد پسران اجنحة الطیور را عادت گرفتند و هم تکل باد عاصف و برق خاطف بسر آن
نعم نامتناهی و نمود از صنع الهی رسیدند پادشاهی که هنگام دوست نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساخت
عصمت و سراپرده و وقایت حامه برج محبت و عنقاء قاف نبوت ساخت و پیش پشه عجاز انکنت از عاق
روح نمرود متمرد داد و منذره ذره را بالهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم شعر و ن
ملهم گردانید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطه کربه از کربه فکر
خلاص داد و بملابس نعمت سنی و عطیات سنی متحلی گردانید سالیان در کنف خصب و راحت و ریاض امن و
دولت تمتع و برخورداری و تنعم و کامکاری کرامت کرد و مشرب عیشهم عذب و طاب
و کل مع نفسه بذا الخطاب این که می بینم بیدارست یارب یا بخواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب اگرچه این فصول از راه حقیقت فضول می نماید شطری
از این سطر با صورت افسانه آرایی دارد و مطالعان که مطالع فضل شان از مناحس نقصان آمن باد سما نا
مبالغت محرر را از قبیل تطرف بطرف افراط در نظر اشراف آورند اما تمهید عذر در مقدمه ذکر رفته
بشرفیه از اقمشه و امتعه آنچه فروختنی بود بفروختند و از جواهر و اعلاق گرانمایه آنچه لایق بود باز گرفت

و از سراف غلات بسیار جهت ادخار جلان کردند چندانکه حمل آن ممکن بود و باما در بحرین قیس نقل فرمود
و نسبت این جزیره بقیس است اما در عرف عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از ملاحان
عرب چون نظر میکنند زمین آن بر سبیات کیشی ترکی افتاده مخروط و او در این معنی از روی تناسب غریب
غرب لامشاحة فی التلقیب بنو قیصر را چون تمولی بمثال و معولی بحال ظاهر شد و قدرت عرض مکاثر از اطراف
سواحل و دم بحار از هر صنف و جمع تجار متوجه جایشان شدند و فی نفس هر یک خیشونت شیمت
مروت و مردم داری نمیبودند و المحبوب مطلوب و المقبل مقبول شعر فی ما کان فیه ما یسر صدیقی
علی ان فیه ما یسوء الاعادیا و از جانب و متجمان را در کنف حمایت و ظل عنایت و مرتع رغایب
جای دارند و معتقدان را بتقرب جان گرای لمؤلفه و جلادت متوقف بجهاز کارخ بکر تا بعد بسلک
در میقات سفر شدند و راه دراز ایشان مسافر شدند و بر مسافع و اوطار و بیرون از تحسیب و الواح
جهات سبع متاع دیگر خریدند و فی مضاعف الامانات دوازده پاره جهاز شاحن را قسمت کردند و
عمان متوجه ساحل مکران بودند جهازات بنی قیصر ایشان را بدیدند و مقاد بر جریان سفاین معلوم کرده پیش
آمدند و اثقال و احمال را نقل فرموده بر جناح استعجال تتبع نمودند در آخر شب دیر بار لمؤلفه
شبی چو کاکل ترکان شه سیاه و دراز ٭ بساحل رسیدند مردان کار و نواخد مکران از مکر آن طایفه
غافل بودند و کوکب اقبال شان افل سفاین با عدد اندک بر کناره آب ایستاده بنو قیصر چنانکه ممکن بود
و فرط تسلط و تمر باشد در سفاین بجنبند و ملاحان و عملکه در خواب غفلت و رقدت جهالت بودند
و از غایت امن و فراغ می پنداشت طعمه نهنگ جان ستان شمشیر شدند علی الفور نجرها بریدند و با
مقصود مراجعت کرد از آن جهازات کار ایشان بالا گرفت و نام بنی قیصر و الاشد ارباب جهازات
مسلوب و امتعه مغصوب معلوم گردانیدند که سالب و غاصب بنی قیصر اند در مقاومت ایشان متردد و متلون
شدند و روز بروز شجاعت و استیلا تضاعف پذیرفت هر چند قطان سواحل و سکان جزایر قطع
وقع ایشان را از مصاحب شوکت استمداد کردند و اسباب مناصرت و مشاجرت در سر پیوستند قواعد
تمکن بنی قیصر اختلال نگرفت و در جبال مکانت ایشان انتکاث راه نیافت و با امیر ابو دلف جانی
که سرور امرا ایران و زبده اکابر اقران در فضل ساحت ذیل افتخار بود و کرم ساحت و منزل زوار
و موئل احرار و مربع استرفاد افراد و مجمع استظهار اقطار بود عرصه شکوت و عواصف استعداد کردند و بدنها
التیاه و التجا او متمسک شدند و داعی استعلاء ایشان آرمیده نشد و کعبتین مغالبت بالبده نکشت و امیر
ابو دلف دعوی انتما و اعتزا با کاسره میکرد و حکم او بر تمامت کرمسیرات و ایرانستان و سواحل و صحرا

کنه‌ران

کنه‌ران تا لار و جرس و جرم و فال و کران و رم و سیراف نافذ مطلق بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا
و اخابر فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند و قصاید غرا در مدایح او انشا کرده معمور فیض مناج
گشتند و نسخه امجوعات آن اشعار امروز موجود است و در سلک دور حین انهاء کوم معقود کوی تا طبع
ایام از جریان مفاخر او این دو سطر خوش خوان املا میکند اعالله بنا بنا دولف بیزاد و محتضر
تا ذا اولی یا دولف و لت الدنیا علی اثره چون بنی قیصر بخزاین موفور استظهار یافتند و اعوان
و حشم متعدد و منکر گشتند از جدا بنا بر رفیع قصری را بنا افتند و آن را آن دیه و نام نهاد امام المقدس
ارشد که امامت و تقدم قیس سنوز بر اولاد او مقرر است تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته و القاب
و اسباب هر یک بر نسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح مفاخر و تهانی و تعازی و مناسبت
و مناقب و مآثر و مفاخر با قتل خ در تحت کتابت آورده و رفعت حال بجایی رسید که ملوک عرب و عجم
و اطراف مشد و سند تحف و هدایا پیش ایشان متواصل داشته اند و بتوکید اسباب مواصلت و توثیق
ذرایع ملاطفت متوسل شده و ملوک قیس و الحوادث جمة کانوا بحارا فی جوار بحار
و دستانها لطف و عنف علی التخصیص ملک جمشید روایت کرده اند قلم بطلان بر جراید محامد کبار و نام
یادگار روزگار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفاء آل عباس و خلفاء آل قوی با
بمزید جلالت و فنون آداب و کیاست مخصوص بود ملتمسات و مراضی ایشان را بقلم سعادت و تحری تقدم
و از دیوان عزیز در خطاب و فقه تکریم و اجلال مقدم پیوستی و الحاق بنی تا نوبت تملک بمملک سلطان
الملک قوام الدین ابن الملک تاج الدین ابن الملک شاه بن الملک جمشید اسکنهم الله جنانه رسید و روزگار کشیده
خود باز خواست و مواهب مستعار را استلاب نمود و بقدر یا زلی واسطه زوال مملکت و داعیه
انتقال دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت
نخوت نخوت و خیال خیلا بدل و دماغ راه داده و تکبر و تجبر که محض نقرت نفوس انسانی و مبغضه نظر خدا
تواند بود آغاز نهاد و در استمالت جانب چنان پادشاهی مؤید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذلل پیش
و از تکالیف ایام و شعوذه بازی فلک میانه فام فارغ و آزاد نشست لمؤلفه فقام علیه الدهر من کل جانب
بخیب آمال و نشتت ما جمع و در سوالف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر طرائف و تحف فراوان ترتیب
داده و مصحوب رسولی باذکا و فطنت و ملاحت نطق و بهجت بحضرت فارس فرستاد شعر
احرار من ابناء الملوک لهم من الجموع جموع ترد سی القلعا و فرضها ساحل التماس کرده بنی بندگی
داشتند و رسول ابا عز از و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل

و تجدید ملتمس میکردند و استصناف نیز دیگر را مبالغت می نمود در عهد اتابک سنقور چند کرت رسولان
کردند و از مداراوی عاقبت اندیشی و مصلحت جمعی بر کفایت حضرت ملوک و اعتنا و انتصار بندهٔ سلطنت
واجب شد گفت مصلحت نیست که ایشان را تمکین کرد با حکومت سواحل انضمام باید این تمرد در عقدهٔ
تعویق نهاد تا آن ملتمس ایشان شامل من صحیفهٔ التماس رایق تر **بیت** هر چه در آید جوان پسند
پیر درخت همچو آن پسند مقاضی کرم و دواعی سماحت شیم محرض شد با اتابک مثال داد و سواحل
ایشان را ارزانی داشت و بود و نابود یکسان پنداشت **لمؤلفه** سواحل عندی ام ترحل
چندانکه فرضها را در قید تصرف آوردند از حد بایه و مقدار پایه خود متجاوز شدند و از استماع
معنی رحم الله امرأ عرف قدره و قوم تعدی طوره تقاعد نموده و مضاف حضرت فارس ام
بطریق ادب مصلحت انگاشتند من استخف ملکه اشتی تملکه و زیر عرض داشت که ملوک کیش را
بیم ایجاب باید و تهدید لازم اتابک سنقور بدان التفات نفرمود ایشان بدان شیوه استمرار
نمودند و آن تطمیع بفرسود که قوت طبیعت گرفت و قعود بعادت مبدل شد چون ملک سلطانه
بر قاعدهٔ اسلاف قلت مبالات گرفت همت اتابکی را از اغضا بران ترکان دب انفت داشت
خواست که بتازیانهٔ تعنف نفس جموح او را مرتاض گرداند و اندازه و مقدار او فرا او نماید که
کل شیء عنده بمقدار اما انفاذ لشکر و تنفیذ این مهم بی ترتیب جهاز و معونت تعذری داشت نخست
اکتساب اسباب آن را در بحر فکر شاهانه غوص نمود آن تدبیر از قوت بفعل نا آمده و نیز نکل اندیشه رواج
متنکر نیم و تصور نه پیوسته صاحب موج سیف الدین ابا نصر علی بن قیقباد از سواحل اتابکی
با ملک کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و مشایعت کرد و عرضه و عرضه داشت که
در عهد قیس لشکری مرتب و معین نیست و ملک آنجا در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روز میگذارد اگر
اگر بر اتابکی مستظهر شوم و بالتفات خاطر ازام و تخصص تخلص آنجا سهولتی تمام دارد **لمؤلفه**
و ذلک امر عندنا سهل **وقال** علیه الصلوة والسلام ان لله ملکا یسوق بر هل الی الساحل بل عدهٔ
استعداد و زبدهٔ استعداد آنست که مثال فرماید تا امرا کرمسات بوقت آنکه از قیس استخلاص لشکر
و استنجاد رجال سواحل نمایند مدد دهند و مرد نفرستند که اتابک من از مقام خود جهازات را بر دوش
بحار مستعد بیکبارگی چون ماهی در آب غوطه زنند و مانند بط سباحت کنند و بوقت مناجزت چون باد خود را
بر آتش زنند مشحون گردانیده قاصد آنجا خواسم شد و بعد از استخلاص جهاد آنکه قیس مضاف مملکت
فارس باشد و ثلثی در مقابلهٔ این خدمت چون محافظت آن طرف از نایبی معتمد و خدمتکاری مخلص تا زیر

توانند بود چندی در اوراق فرماید اتابکی بن بهلام ابتهاج فزوده از مخاتل شد و اقبال و دلایل توفیق
و هدایت شرد و سوی اخلاف داد و سیف الدین با نصر را استمالت کرد و دقیقه و لحظه بجای آورد و
بر سر شرایط مکتوب فرمود و توقیعات اطراف سواحل فرستاد و با مبالغت و تشدد و تعنف تاکید کرد چون
از قیس ماه کانون را با جرت طلبند بخلاف مستاء ممانعت کنند و اعلام دستند و الا در عوض فرمان کشتی
و ایام نبع و خناجر هم منصور گردانیم سیف الدین با نصر بر جست مطاوعت و میقات معاهدت مجای آورد
جهازات با مرتب کرد آمد و با لشکر رجالهٔ جاشو که بکشتی کشی گرفتند بر آب چون حباب سر فکندی
با قصد تجهیز دادیم در مصافت و با سر روی در روی هر مکافت **لمؤلفه** و لنکل مثل انعول لا بل علطات بل
مصلون با مبلان فی مدد تقر عازم کیش شد علی الفجاء بر ساحل آنجا بر نهاد خشتند و دست فتک و سنگ
و شمشیر بطش گشت و تیغ اصطلام بر کشید و قدم اقتحام بفشرد و روز شنبه دوازدهم جمادی الاخری سنه
و عشرین و ستمائه ملک سلطان را بتبل آوردند و اتباع و اشیاع را تنگیل با شیاع تقدیم نمود و خورشید دولت
بنی قیصر با فی غروب نکبت مختفی گشت و شعلهٔ اقبال بتبدیل بادهٔ محنت منطفی **لمؤلفه**
تو قصر قیصر شی انکار دار اکبر چسود چون نکند سبع اقتضا بقا چون این فتح نامدار که
شاهان کامکار در بحر آرزوی آن غوطها خورده بودند و کوه مراد بدست ایشان نیفتاده بر دست سیف
الدین با نصر بی زیادت تعلتی و مساس آفتی مهیا گشت و اعلاق جواهر و خزاین و افر و مناعت جزاین
منتظم شد شیطان غرور او را وسوسه داد و غوغاء ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی در دماغ افتاد
خواست که با نژاد و استبداد ملک کیش و جامع مراد خویش شود نزدیک زیرکان محقق است که هر مشاطهٔ تمنی
چهرهٔ عروس حال بگلغونهٔ حسن عهد آرایش نتواند داد و نه هر دست تمنی از شاخ سرافراز و فا میوهٔ مروت
تواند چید ان خلف الوعد من خلق الوغد **بیت** از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از مرد چه کان بری فزون آید مرد از تسلیم چهار دانگ کیش که متضمن التزام و مشروط ذمام بود و قیام
بموجب آن شیمت کرام امتناع کرد و بر نقض و خلاف و نقض میثاق و ارتکاب شیوهٔ اضرار اصرار
نمود اتابکی بر خبایا ضمایر او که مخفی بود بر مکاید مکایدت و دغل عقیدت و فوت یافت از جریدهٔ همت
عالی معنی ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها در تصور رای مملکت آرای آورد و صورت معنی ای
شعر لله در عصابة امویة خطبوا الممالک و السیوف مهور را بر تکین عزیمت پادشاهانه نقش
کرد هر چند تسخیر سهل الماخذ و قرب المتناول نبود اما در حذای کامکاری و ازای دولتیاری خود لجج آن دریا
چون بحر عوض بی آب می شمرد و بتصور اسباب تسنوکت و اوتاد و شیش نصرت رکن دولت خضم را سم در دل

اقتحام بی محابا کار کردن

اصطلام از بن کندن

دز انکر چه ذو فنون آمد مرد
در عهد وفا نکرد چون آمد مرد

وسلت چون همت محروم سر زده می بداشت و فاصله کبری در بعد ما بین صغری می انست و کل میسر لما خلق له
نخست فرضها سواحل بحر عرف حکم جازم و تعرف علم حازم از تشبث و استراع کرده و در تدبیر کار و تسییر
لشکر جرار بشیاد امن طلام را در حول فکر بدست سهر ریب بحر دوخت و اسباب مونت سفاین در اطراف
جزایر می اندوخت بحکم آنکه لمن الحمد فللملک احوال للحال فرصة و للعلم اوقات و للوقت حالات
مدت یکسال زمان بگذاشت طایفه از نواخذه کشتی در عهد ملک سلطان دو پاره لمبوع منفرد از معبر
تعریف بلاد هند و سندان برده بودند چون مراجعت کردند و در ملک بحری شدند بود و عروس سلب و غنایم
از وی بحری نموده کهانات نقل بضاعات کرده و حال متاع و وجه مستمتع بر سیف امین با نفر عقد
داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک مقرر بود شرایط معاملات بجای آورند ایشان قبی شات رکاب
صیغه تسلیم دستشند بدان طرف روان کردند و تمامت را بمراد بر وجه چون اجناع کشتی بخریدند
و سوی رحلت بر اقامت غالب آمد در اثنای مراجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب الملوک
استحکام یافت که این جهازات را در حضرت اتابکی فارس وسیلت قربت و ذریعه رفعت خود سازیم
در خور شیف جهازات بر ابر ساحل بگذاشتند و آنچه نقود و ظرایف حملان کرده بدار الملک شتافتند
چون قصه بمسامع اتابکی انهار رفت و صورت وصول جهاز که مجمز اسباب مقصود و مروج نقد مطلوب بود
سمت عرض یافت آنرا از بشایر صبح نجح و دلایل حصول متمنی و مامول دانست اریحت اتابکی از قبول رجوع
متابی شد جهازات را بسبیل تحف و عوایض قبول فرمود و نواخذ را بشرایف صلات و کرایم عطیات بنواخت
و تا غایت این وقت سفاین و اسباب بی عدد از نواحی جزایر معدد داشته بود پس لشکری را آراسته فرمود از
افراد اکراد و لور و شول و ایشان را در زیر رایت استمام صلاح الدین محمود لور که از اعیان درگاه و سر
افراشتگان حضرت بزید اغتنا مستثنی بود کرد و نواخذ را یعنی بر عمر و بحر بحر بحر ایشان کسی واقف صاحب
تجارت نیست با لشکری بفرستاد چون دولت در کار و اقبال یار و دیده بخت بیدار بود الطاف نسایم
عنایت از ذهب توفیق و تایید کلی در حضرت آمد و عواصف نکبت مخالفان را خاک استذلال در دیده اقبال
ریخت و آب تطفیه بر آتش استعلا زد و باد غرور فرو نشاند و من نکث فانما ینکث علی نفسه سیف الدین
ابا نصر در عوض ملک کیش ملک خویش مشاهده کرد و ذلک فی یوم الثلثا الرابع من محرم سنه ثمانین و عشرین
و ستمایه ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم بدین
که مفتاح ابواب مفاتح و ملواح اسباب مناجح و نسمه بحر مآرب و همه نحر مطالب و آب خسار دولت
و رونق بازار سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی بیکی هزار گشت و خزاین سار

بی شمار معمور و نامدار **لمؤلفه** بحر و بر بحر برک جامع ... زری تکم کل الانام عبید لا ... قیس را
و دلتها نام و حقیقت خانه دولت و اورا عمادی بود از خلق عاری و آتش اقبال را زنادی باری علیه و بسبب
خلافت مواد فساد حساد و اهل عناد از انجا مرتدع گردانید و حبل شرور اشرار منقطع و اعیان امرا و کتاب
ذوی الالباب با لشکری کزین از رجال زاکه و لور و اکراد و سواحل نشان انجا معین و مرتب داشت
و مواجب و ادرار موفور و موظف و روز بروز تعلق خاطر شاهنشاهی کما من کفایت مراد و مرام
و تکفیل تمام سرآرزو و کام بود در باره محافظت آن مضاعف می شد **شعر** ضمان علی الایام ما طالب
و حتم علی الایام ما لک غالب در حال سلطان کفایت جهت احتیاج ایشان با مهمات بادنکی قدر فارغ
منقاد و مطیع شد و رسل با ظرایف خدمت اتابکی روان داشت و التزام خراج نموده شحنه قبول
کرد تا سال بسال بمواصله باقامی ساند و با وجود آنکه در شرک شرک متید جود و آفتاب ملت محمدی
علی صاحبها افضل الصلوة و السلام کابدی در ان یار پر تو طلوع نامود خطبه بنام اتابکی فرمود تا آخر
عهد او این حال بر بسط اطراد داشت و الحاز بنع و طغرا منشور اتابکی بعد از بسمله بنوشتند و وارث
ملک سلیمان عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر الدنیا و الدین ابوبکر بن سعد ناصر عباد الله المؤمنین
توقیعش الحکم لله بود و الحکم لله علی القادر چون نهایت مطالب دنیوی مسلسل و ابتدایت دیگر مراغب آخرت
و حصول مرسبی از اسباب تجدد داعیه غیر منوط چنانکه زبان صدر صفه اصطفا این گوهر شاهوار زیبان
در سلک حسن اخبار کشیده است **الحدیث** لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا و لا یملأ جوف
ابن آدم الا التراب همت بر استملاک جزایر دیگر و استرقاق احرار و حرار مقصور گردانید **شعر**
نزداد مالا کلما ازدد تا غنی فالفقر کل الفقر فی کثار و بدست یاری دولت و اقبال و پای مردی
توفیق ملک متعال جزیره اوال را که بحرین خوانند و در قلم دیوان عزیز المستعصم بالله مقرر بود و سال
دخل و خرج آنرا با معتقد خلاف بی مدخل آفت و مدد خلل مخالفت جواب میگفتند ضمیمه فتح بحر و بطیه
عظم لشکر و نرم زاده شادمانی و پیوند تیسیر امانی ساخت موج البحر سلیمان و امیر محمد بن محمد بن ابی جمعه
را اخراج کرد و مال و سال عرضه تاراج تفرق بن جماعت و اجتماع فرقه اتابکی در روز جمعه ذی الحجه ثلث
و ثلثین و ستمایه اتفاق افتاد و جزیره قطیف موضعی منیع بود و در قبضه استیلا و تشبث اعراب بدوی افتاده بود
و اختلاف و ازدحام ایشان آنجا بسیار شد از جهت استخلاص آن مقتضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق مزید
عدت گشت تا در فصل ربیع سنه احدی و اربعین و ستمایه لشکر فرستاد اول قلعه طاروت را که سنگی افتاده در
ناف جزیره و حصانتی تمام دارد بگشادند ابی عاصم بن سرحان بن محمد بن عروس سنان را که از وجوه عرب و مشایخ

و ارباب مجد شامخ و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قطیف را مصفی و مهنی گردانیدند و چون از غلبه قبایل عرب
بسیار فزون تر از مهر و مدارا اقامت عسکر در آنجا میسر نمی شد و هر سال از سال اجاد و استیناف سبب
و عناد و معاودت و عناد احتیاج می افتاد رای شاهنشاهی که انارت عقل کل از اشعه انوار آن مستنیر بود
مصلحت دید که با اعراب طریق توفیق و استمالت در آید و ان جنحوا للسلم فاجنح لها را کار بندد و از برای استیلا
خوره مکی و استیناف مهمه فراغت مقرر گردانید که هر سال بمسکام ابتاع تحف قطیف و اقتطاف ثمرات
آن یعنی موسم اخذ اعراب دوازده هزار دینار مصری وافی بطریق قایمی با امرا و مشایخ و وجوه عشایر و فضلای
و شعوب قبایل و بنادر زیادت از حد مبلغ تعرضی نرسانند و توقفی ندارند اعراب بدین مواضعه راضی
شدند و تا امروز مستمر زمان قاصد مطرد و آن اساس مستند و دستی مشرد و نهی منهر چنانکه مصون از شوایب
تنقیص و دور از دواعی تنغیص لا تؤثر فیه کرور الجدید و مرور الملوین میرسانند و چه جای کدر و اعتراض باشد
اگر در وقت استیفا ادا و اطلاق آن نه بر وجه آداب و طلاقت کنند جواب صاحب زبان سیوف بوقت اطلاق
و تصحیح این حالت و توضیح این مقال آنست که یکی از زمره احباب که بشغل کتابت فرضه موسوم بودی حکایت
کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بحجت حوالت سید خود طلب دینار زر و کرباسی کرد کتبه در اطلاق
آن حالی عذری کفتند شمشیری حایل داشت کفت آثار صفا و لیث الغدر مضار و لسان الحیة استوا بر کشیده اشارت
بدان کرد و کفت لحی صنع القبلا الیمانیة الحجاز مکة ان لا ناخذها الا بالسیف مقصود از این تمثیل آنست که
ایشان قطیف را ملک الیمن خرد می دانستند و این فایده فدیت و اداء ثمن می پنداشتند برای صیاب اتابکی
ثوران ماده استیحاش اعراب ساکن شد و طریقه انقیاد و متابعت را سالک گشتند و در سنه اربع و خمسین
و ستمایه حکومت آنجا در نظر عصفور بن راشد بن عسیر و مانع بن علی بن ماجد بن عسیر مقرر داشت و سالها چنانچه
آنجا بخزانه عامره فارس میرسید و حقیقت ما در رونق دولت بسط سلطنت اتابکی از تملک بحر خاطر شد و بیت
قدرت و شوکت او در جهان سوی کیتی سایر چون سی و شش سال تخت شاهی را که مانند موسم گل دو روز
می نمود مصراع و ایام السرور تطیر طیرا بورج شکوه شهریاری و ابهت داد و بصد حیلت و هزار
فریب ماسی عمر در شست مغاد افتاد بیت چو شست آمد بدست آمد بدیدار چو منساد آمد افتاد آن ارکان
شعر انا خ الشیب ضیغا لم اره ولکن لا اطیق له مردا رد آر للذی فیه دلیل
تردی من بنو ما تردی در شهور سنه تسع و خمسین و ستمایه منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر
رشد و غی طی شد و بهار عمر وی و جام غم انجام کام رانی بی می و الله الباقی لیس کشد شی بیت
چون دید که فارغ شد و آمن بنشست گیرد اجلش دست که بالا بنمای مزاج همه دولتها با شوبت است

و اساس

و اساس عمر افتاد در معرض تزاحم احداث بلکه کوت شکوب عرصه کاوز خارف اساحت سرای دنیا نماند و
و محل بوابق و طوارق را راحت باد جهان خوانند باد پران در قفس کرده عرش می پندارند و آب ریزان
در غربال بخته امانی می انگارند و وصیتی فی قلوب را دولت و آسایش می گویند این باد بی بنیاد و گمان
خواب بذرف و این آب دور از حسن المآب ناچیز گشت و این فی بیکن چشم زد متلاشی شد مصراع
سحابة صیف عن قلیل تقشع جهان چو سنج چون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید
تا کی آرزو بیجا تا چند ساز بر دارد و دز نیاز بشکرد بیت جهانا چه مهر و چه کوه سری
که خود بدوانی و خود بسکری نانی عامه سوداهای مزاج تا کی سالک مسلک عیاز باشی و از روی تکلف
پرستی و صورت بینی بر سطح تقلید چشم باز کاه کاه قیاسات عقلی و براهین حکمی و دلایل نفی العین
صیر ساز و بدیده تعقل تامل کن و ما فی قلب الدهر فانی قلب الدهر روز کار بر همچون تو در قید تحیر
تقدیر مقدر تدبر و صانع خبیر است خردمند روشن رای از عیشام بوادی گل طری جیوسد و از چه بنی چنار
ذرود دیار توقع نکند مگر کور دلی چون انکو را از شاخ بید امید بهی دارد و یا تنگ حوصله چون غنچه از باد اکمام
پرده داری کند از مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور مادی اند چشم دوام و استمرار
داشتن خطاست بیت ای آدمی که زبدهٔ ارکانش می نهند پیوسته در کشاکش این چار اژدها
بر تاز این بیت آنست که اعتدال حقیقی در بسایط مجتمعه ممکن نیست چه اگر مقادیر قوی متساوی بودی
مرکب چون بحیزی از احیاز میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال اگر مایل نبودی لا محاله مرسیطی اعلی
الانفراد بحیز طبیعی خود چون ممانعت و معاوقتی نیست میل لازم آمدی پس هر یکی بحیز معهود میل کردی
و الامکان المطلوب بالطبع متروکا بالطبع من غیر قاسر و هو محال و بوجهی دیگر مشکل نیست که ما تحت فلک القمر
عالم کون و فساد است و قاعده کل کائن فاسد ممهد است پس هر کس فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقه وجود
آن چیز را منکر بوده باشد و بمذهب متقدمان این قضیه را منعکس کرده ایم یعنی مقابل محمول موضوع سازیم
و مقابل موضوع را محمول بر این شکل کل کائن فاسد را کل لا فاسد لا کائن عکس و برای متاخران عین موضوع را
از مقابل محمول مسلوب کرده ایم تا عکس کل کائن فاسد لیس کل لا فاسد کائن بیرون آید پس این معلومات
مبرهن شد که هستی خواستن شخص هستی نخواستن اوست و نیستی ناخواستن او نیستی خواستن او و ما چلا الا ظن
کاذب و وهم خاب و محال لیس فی العقل مجال و اگر بر خلاف این نسق صورت بستی از هزار هزاران یکی را
امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند و فریدون هوشمند بدیگری منتقل نشدی و سلیمان
با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح و سخر نا الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب روان بود چون فرمانش

وجان در مقام افتخار بدکر یا ایها الناس علمنا منطق الطیر نطق می کشادند بدین استحقاق اختصاص
داشتی بیت زخود سر بر سلیمان باد نفی و بس که مرکجا که سر بر بیت میرود بر باد
نظر بلی بتقبیل انجامید مباد انعکس ملاقی بر دیباچه طبع مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر بحظایر قدس
و بمجاورت بهشتی پیکران عالم انس پیوست امور مملکتش مختل گشت و رسوم حزم و ضبط مسقط و از آن
تاریخ تا امروز روز بروز بالا رفع قوی شود و عقد امور مشکل بمبکر او شعر لا یعلم الکن منهم اذ هم انتشروا
منی سلیمان اهل الشیاطین پسرش اتابک سعد در مستهل آن سال بابرکت نام باسم نو انحضرت مولا کوخان
زفته بود و در اثنا مراجعت وصی نمود و روی نمود در شهر طیر تونی وفات پدر و در ضمن بشارت وراثت
و تخت بوی رسید بیت و بیزار دنیا رام بهنگام وداع ماند تجلی که دران دستند
و من سلل الرکبان فی کل منزل فلا بد ان سعی بشیراو ناعیا تقدمی کز الغاب و در از بوز جمع سکان
ساخته بود بوی نمودند چون نزدیکی بود که تحفه فنا سلطان جانش از نخلگاه قالب دور کند و تخت
تابوت رساند با دلی غمناک و دیده نمناک گفت روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین مستعاد
بعزا بدر توجیع و تاسف نمود و بعد از مشده روز از جام پادشاهی جرعه نوش ناکهان ساغر صبر از دست
حنظل مذاق از دست ساقی و ظن انه الفراق در کشید قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو
کنتم فی بروج مشیدة زهی نصیبم کذرنده و دولت تیغ روزه جهان سپهر بخت کان و امید
دود انداز و آرزو تنگ و تاز ابنای زمان بیت افسوس ز عیش تنگ و تشویش فراغ
آه از امل دراز و کوتاهی عمر المنیة تضحک عن ثانیة در حالت کتابت از کاتب ایام و روزگار
نافرجام بمنقار زرین اقلام از دیگر در جوش ضمیر ابر کف بر انداخته شد و این کفته پرداخته لمولفه
شکوه مملکت و سلطنت اگر چه خوشست چرخ ساله چه صد ساله چون بباید مرد
خزانه در روز زر لطیف محبوبست ولی چه سود که با خویشتن نشاید برد تابوت
او را بمدرسه عضدی شیراز که مستحدث ترکان بود نقل کردند و پسرش اتابک محمد هنوز در منزل سبحی
او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان همشیره علاء الدوله اتابک بزدوزی رای زن با فطنت
وقت بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعایت رعیت را در کنف راحت و رفاهیت بداشت
و اطراف بر و بحر را بدین صنعت از ضیعت و اتلاف مامون الساحه کردانید خزاین اتابک ابوبکر بسی
و تانق بی شمار در مدت سی و اند سالی سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بذل کرد و بعضی
بصدقات و انواع خیرات صرف و اقتضای روزگار خود همین است یکی رنج خورد و دیگری برد

بکار فرو باخته و یکی نانداده تمتع یافته یکی بی انتظار و طلب محظوظ و دیگری روز و شب با تعب و محروم بیت
آنرا که داده اند سم امروز داده اند وانرا که نیست وعده بفردا نمی دهند و خواجه نظام
الدین ابوبکر را که درجه اشراف یافته بود بمنصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تنسقات و خدمات بندگی
مولا کوخان فرستاد و اظهار صدق و طاعت او امر و نواهی کرد و از حضرت ایلخان بر حکومت سلطنت
بدستش اتابک محمد بر سبیل آوردند و بمجلس ذکر و عظم قدر در اشاعت کرم و افاضت سجال نعم و استیفا
رسوم معدلت و ارتقا بمراقی معالی سمت جد موفور و سعی مشکور نمود و سرانجام اقبال الدین ابوبکر بعد
از وقوع واقعه اتابک جهان بود که در حال باختیار خود بخدمت ترکان شتافت و گفت من بنده زاده
کرده نظر پادشاهم و بر او درده و نعمت پرورده این درگاه بیت بگذاشتم مصلحت خویش بر
کر بکشند و کر زنده کنند او داند شعر و کلت الی مولای امری راضیا فان شاء ابقانی و ان شاء ابکا
او را تا نشانی زیر خاک تودهٔ فانی بمنزل جاودانی رسانیدند شعر اراد و لیخفو قبره عن عدوه
فطیب ارض القبر دل علی القبر حکایت کردند که چون دل بر هلاک خویش کرد از تعاویذ باز و بند کاغذ
پاره بیرون آورده و بدندان پرکرد و بخاییده دانستند که گنج نامه اتابکی بود مصراع
بس گنج که در گنج زمین پنهانست شعر این کاسره الجابره کالولی کنز الکنوز فما یقیم و لا یقوا
اتابکی شیراز ترکان را بشامت مقدم منسوب کردانیدند یعنی بعد از آنکه اتابک ابوبکر او را جهت سپهر
خطبه کرد امداد نواب مناسب شد و غراب البین بنجات مجاوب و نیز شمس الدین میباق از خواص
غلمان و اتراک ممالیک اتابک سعد بمزید دربت و قربت معروف و موصوف بود از سر کل روی بنفشه
موی چون سرو سهی قبا بوش و چون در خور آغوش عارض کافورش عارض لشکر خوبی و قامت دلبندش
خوش شمایل از حرکات طربی ابرویش پیش سلطان جمال جاجی و غمزه کانش از روزگار ملاحت و دلال
بر رسم چاوشی چشم بدرا دور باشی میکفت شعر و جرد من لواحظ حساما حمایلها بنسج عارضیه
و دایم بلالای حشم و عنبر جادی را میان بسته و بازار دو پیکر را از رشک کر چون چین قبا شکسته و از زبان
مردوزن در کوی و برزن موافق می آمد این سخن بیت یاد باد این بچه ترکان چه زما میخواهند
که همیشه دل ما را بیلا می خواهند روز اول ز وقتی و کمر میطلبند شب اول قدح و زیر دو تا میخواهند
و همی کز چه از دست بمی اندازند یکی منی ساغر در حال فرا میخواهند اکثر طوایف غلمان الطف خلقی و بعیب او را
بخیانت با حریم حرمت کل ارقاب متهم کردانیدند و این حکایت افسانه زبانها شد و ترانه مجلسها کشت
تفو بر اراذل و اوغاد باد چه بدانچه خواهند بی مبالات تفوه کنند و بخصایص نقایص از خسایس تهمات

نزه نجوید هم چند ایکان از حیث وجود و از صدق فراست مجبور شعر قد قیل لکل من صدقا و ایکنا
فما اعتذارک فی شیء اذا قیلا چون مدت دو سال و سنت ماه از عهد دولت تایکو محمد در وسکل ارتحال
و سرعت انتقال مصراع روزی بشب و شبی بروزی پیوست بواسطه سقط از بام قصر که مشعر بود بسقطه
القمر سنوا از شجره سلطنت ثمر بچید و از شربت کام جامی بچشید و بمنزل باقی نقل کرد و عجب خیوشش
از بلیه ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و ستمائه شعر گل صبح دی بخود برآشت و بخت
بابا دصبا حکایتی بگفت و ریخت بدعدی مهر بر گل داده روز سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بخت
ابوبکر خوارزمی راست طال التلهف علی هلال استه قبل ان یقمر و خسف بدر قبل ان یثمر ترکان
گیسو مشکین گل اچون جبکه در پای انداخت و ربات وارد کشاکش بخت فراق حلیف ماتم ساز شد بیت
استش زلف مشکین بر گشید بر قمر چشمش مشکین گل اردوان کرد بر سر آن چون بخت ماتم گاه ذرا فی
مقاتی بمر نوح نزیر قد خوض ن در ماتم ماه روی خود شب لباس ظلام بپوشید بگفت و بالکس
مژه دری چون این شعر دری می سفت لمولفه ای چه بادیت کز و غنچه نشکفته بریخت و بی صیبت
بر کند زین شمشادم از سر خاک تو گر لاله بروید چه عجب که بیاد رخت ای خون دل آتش دادم
بوسف گم شده من تو بی و بی تو کنون بیکه اعزان دوم شد فرح آبادم چون تو در خاک شدی ای بصفت حیات
تا که من خاک مشوم بی تو در آتش بادم بعد از تقدیم مراسم عزا چاکر اچون امور ملک از حیز ضبط بیرون
خواست افتاد ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست ای همگنان بر آن قرار
گرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه باشد و مالک رسی و داه بر بی اندیشه پای بر سر بوملک نهاد
و دست احکام در نقض و ابرام بر گشاد و خزاین و عساکر در عقد ضبط و اوامر آورد و اورا در جولت
و فرزانگی مثال نداشت در واقعه بغداد ملازم بندگی هولاکو خان بود و مردانگیها نموده و ایلخان آثار
شجاعت او دیده و نیکو پسندیده در این وقت مالک مملکت گشت تهنگ و اهمال پیش گرفت و بلهو
و لغو و سرور و شرب خمور و استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت شعر
و لا تحسبن المجد زقا و قینة فما المجد الا السیف و النکزة الکبر و تقرب اعیان الملوک و ان تری
لکل البیوت السود و العسکر المجر صراحی صفت مدام بر لب جام شراب داشت و چون او تا بسته صفای
چنگ و رباب بود بطون کواعب منعور را از ظهور سلاب مطهم نعم البدیل شمرد و در عوض منازلت ارباب
طلعان و ضراب بمخانیث و قحاب معاشرت و مباشرت اختیار کرد با عواتق در اعتناق و اعتناق و بین
یدی الملاح مع الریحان و الراح در اصطلاح روزگار میگذاشت شعر و لیس فتی الفتیان من خل همه

صبوح و ان امسی بفضل عبوق و لکن فتی الفتیان من راح اوغدا لقهر عدو او لنفع صدیق
و در حال نزاد شاه سلجوقشاه در قلعه اصطخر محبوس بود و بین از محمد شاه زیادت تخلیص خود را با تایکو
شفاعت نامه در قلم آورد و این رباعی در آن مندرج کرد دردو غمم و پند من درازی دارد
عیش و طرب سر فرازی دارد بر مرد و مکن نگه که دوران فلک در پرده مرا کوته بازی دارد
و از چیستان کمال الدین یاقوت جمدی این دو بیتی دیگر ضمیر ساخت کی باشد از سنگ برون آمدنم
نایستاد از سنگ برون آمدنم کو بی مگر از سنگ برون می آید پروانه از سنگ برون آمدنم
در جواب عشوت نوشت و بساط مهر اخوت فرو نوشت و بکار عیش و مناسی مشغول و مشهور گشت
و با این خصایل و طایل خوش فی خطا چون جرعه صهبا میریخت و عنان نفرت و عداوت از هر طرف
بگفت و اگرچه سلغور دختر ترکان را در جبالت نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی نمی فرمود و بر رد خلعت
و مقر حالت او تو قوی نمود قال عمر رضی الله عنه ان الرجال ثلثة ذو رای و عقل فاستشره و رجل
لا امر له و لا رای و عقل فاستشاره و رجل حایر بایر لا یامر رشدا و لا یطیع امرا ترکان امرا
شول را که مواضعه کرده و منتهز فرصت شدند چون تایکو محمد شاه بحرم در آمد از مکامن متدرع بلکه
حرم کرده با آلت حرب و ضرب بیرون آمدند و آن شاه شیر دل را ناگاه بر و باه بازی ترکان آسو
چشم و ترکان پر آزار و خشم در خواب خرگوش مینید کردند این مثل صادقست که از دشمن صدق و صفا و
ترک حلم و حیا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت شعر و ان سما عطفک اللیان فانها
لغیرک من خلانها ستلین و ان حلفت لا ینقض الثنای عهدها فلیس لمحسوب البنان یمین
او را در محبت معتمدان بحضرت ایلخان فرستاد و خواهد داشت که او بر شیوه ملکداری قیام نتوانست نمود
و بر قتل بیگناهان بر خلاف سیرت پادشاهان قلت مبالات پیش گرفته بود و لا محاله این مقدمه مستدعی
تخریب دیار و اطراف و تقلیب ارباب و اشراف بودی این سخن موقعی بلیغ یافت و پادشاه ایلخان مست
بشرف قبول مقبول گردانید و مدت پادشاهی او چندان بود که ابلق گردون بر عرصه دوران
چهار نوبت نعل هلال میانداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند کودکان بازیچه خرد در شهر آبها
فرمود بستن و ندادن که پادشاه سلجوقشاه را شول ابا بعضی خواص بصوب قلعه روان
کرد و وصول ایشان و خلاص سلجوقشاه از موضع اعتقال مقارن یکدیگر افتاد بی مجال قیل و قال و احتیاج بمقاله
و اقتال بشارت سلطنت بدادند و در خدمت کاب بمقر دولت شتافت چون بر سریر حکومت تمکن
یافت و افسر شاهی طلعت خورشید اضاءت او نور و نوا گرفت منظری رایع و جمال بی مثال داشت اما

شیراز بسلطنت او بر چند بیش مدتی نیافت مستبشر شدند در مجلس جلوس جمعی از امرا که چار
گلستان مملکت میدانست از میان برداشت و ترکان را عقد تزویج بست تا مگر پیش کرد که وقت
انگیزی نکرد و خرابی در ولایت تحت تصرف آورد و اوسم پادشاهی بجاش میسر بود و چون خاطر
دماغ از باغ خاطر اطراف باده ناب مشتمل شدی بعقال عقاب مرکس اشارت رانده بعضی بر گوشه مجلس
بزم بهشت آیین چون در نگی نشسته و غلامان زرین کمر در خدمت ملوک صف بسته و شاقان بی حیا
و ساقیان دلربا بیت می چون عهد دوستان بصفا تلخ چون عیش عاشقان جدا
برگ گرفته صبا مجلس بهار کرد و گلاب جور چون غالیه و عبیر نکهت معطر شد و زمین بارگاه از گل
و ریحان بوده و حدیقه جنان آمد بیت قدح پر باده کردان کرد ایشان
چنانکه نار بهار در خشان سوی بستر زده مشک سوفان بر گل بوی زلف لعبت زان
بگیسو طرب بند و غل زنگیو بلبلان نالند بر گل زلاله تر کشی بر سر نهیر
زباده لرکشی بر کف اختر از زخمه سازی و رود نوازی مطربان باربد نوا و سیلان عود
در پرده راسوی و حجاز روان عشاق چون کیره و عزه و اعوی التیس و عنیز و عزه و عفرا و مهر و وفا
و لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و وردة و کلشاد بر سر مجلس پرواز آمده بل اعادت روح و اقابل و مساز
و منشدان در مقابل از قول کمال الدین اسمعیل رح غزل قابل ای در محیط عشقت کشته نقطه دل
وی از جمال رویت خرگشته مرکز دل زلف تو بر بناگوش ثعبان مسی خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل
دور شه در دندان چون زلف بتابد گویی مگر ثریا در ماه کرد منزل نوازش تا ربیع چهار کانه بر آمد
باده نشاط و مشام شب جاهل و روز زنه آمده را مرطب و مبطل داشته و عکس نور عارض ترکان از مرآه
جس صورت روح را بر در و دیوار نگارخانه خیال نگاشته ناگاه سلجوقشاه را خیال ترکان امن دماغ
بدست استیلا محکم فرو گرفت و اندیشه ملامت لائمان گریبان جانرا تاب داد و اگرچه مشغوف
شغفها جا و مشغوف جمال و مسعوف وصال و از عشق پریشان حال چون زلف و خال او بود اما
خود وجود سامان تثبت نیافت شعر نحن للذات و نخشی غوائلها فنحن کبکر نشتهی و نخاف
از مولدان غلمان نظر بر زنگی قوی سیکل انداخت که در صف النعال خدم استاده بود صورتی تخیل
من واش علی عاشق باچشم چون زلف دلبران درهم و قامتی ماتند شب مشتاقان دراز چشمی و شمن ایمن
از دیده رقیب و شکلی سولناک تر از سحر ان محبوب و حبیب او را اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد رومی
را بتیغ سندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه ماه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوقشاهی

بی تکاشی بگرفت و سر او را که سر نشتافته و آشوب جهان و سر نشته طینت اخیان بود بر سر آورد
در طشت زرین نهاده پیش شاه فلک پایگاه آورد و روزگار سخن عرض بی پیوسته مکرر میکرد شعر
ان من اکبر الکبائر عندی قتل حسناء غادة عطبول کنت اقتل و اقتال علیها و علی الغانیات غیرة الدبول
از پرده دکان دایه صلف دودانه که در خوشاب کرباس خرج مصر و شام بود و چون سر مشوقی
از عارض ماه چهارده در خشان در گوشه طشت سلجوقشاه بحرد مماثله تامل مرد و گوش او را که سامعه
نصایح ندانست بگوشوار حد اکرد و پیش مقربه مجلس اندخت آن شب تا روز بدان مسرت مشرب
عیش را از مسرت عذب بحیق عقوق ساخت و چنانکه کار آنکه سنبل شفا سلطنت و جور شد بیشتر
و کل مشتهی چون اقبال بودی و له علی صفو الملاحة خال جرعه گاه فضا و بجام کردانند مثلث که از میان
آواز و مرغ بر بیع باز نماید اما چون سر کان در طشت نهاد طشت شناعت از نام شمار در افتاد و طشت
آن محدب طاس نگون فلک رسید معنی تواضعه وضع الطشت غیر منکر • لیته لم یقع و لم یکسر •
مثل خدیسیان بیت دار در این طشت زبان را نگاه • تا سر از طشت نگوید که آه شعر
فلا و الی نفی قد قتلته • ندمت علیه ای ساعة مندم • سلجوقشاه چنانکه رسم بی ولیان باشد
از اشارت تمکن موضع رجلک قبل مشیک و تامل عاقبة فعلک قبل سبک غافل ماند و قدر کلام
مرتضوی قدر فی العمل تنج من الزلل ندانست و در مبادی مداخل عواقب مخارج تصور نکرد شعر
فمساک و الامر الذی ان توسعت • موارده ما ضاقت علیک مصادره • در آن وقت اغلبک و قتلغ
بنکجی از حکم یرلیغ صولاکوخان بر ممالک شیراز باسقاق بودند روز دیگر چون قضیه نامرضیه فاش
و فاتحه ابواب استخاش شد امرا بدین حرکت انکار کردند و بازانکه در ارتکاب این جریمه سلجوقشاه حضرت
الجانی بمعاذیر مقبول متمسک نتوانستی شد هنوز در سکرت غرور بود و از طریقه صواب اندیشی نفور
چون باسقاقان بخدمت آمدند ایشانرا توهمی افتاد که سلجوقشاه قصدی خواهد پیوست بی اجازت بر مراکب
سوار گشتند و روان شد سلجوقشاه را از مراجعت امرا خبر کردند از سر طیش و خفت که بادات و سامت
سمزاوند و العجلة اخ الندامة بل فی الملاقة بابکی پیراهن که معهود کسوت شعاری باشد گرزی زرین در دست
داشت بر جنیبت درگاه یکسواره از عقب شحکان بر کفل الخیل براند نزدیک و ثاق ایشان اول باغلبک
رسید دانست که شاه زاده همچون شیر غیور شعر و قد وطی الحمی جنی بدور صعاد ما قربن من الحمام
قاصد او شد خواست که تیغ آنکون را مسلول گرداند از روعت و دهشت دستش بعقال تحیر مشکول گشت و قتلغ
بعنوت بازو گرز یکی زخم را چنان بر قلب سروی زد که نقش جسم او را از لوح وجود پاک سترد و حالی از پشت کرب

جه آکشته روح بخاری نیران سپرد مواکب و جنایب تیز براثر رسیدند نارهٔ غضب شاهی برکن اثر کشیده
بود و دست تقدیر ابواب نحوست بر طالع کشاده اقدام در مملکه عوام ایام سر دستی شمرده از مشق روزگار
حرس شاعر خوش خوان برخواند ما فقد عیش المرء الا فرصة والعیش ان فات الفتی امکانها
بشارت زلهٔ تا لشکر هم از سرهای و عوام الناس از سرجای باسکی فاضح و کاروات نفط و آتش کرد
مساکن ایشان در آمد و خانها را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند چه خانها را دود و دمان خود را بکلکها
را بر باد فنا داد و من اطاع غضبه ضاع ادبه حاصل بر یک ساعت مناط سقوفات آن بنیه با بساط اغبر
زمین هموار ساختند و قلعهٔ تبکی بر عقب نوکر نفرستاد و خدم و حشم را از زن و فرزند ضیع و قطیع سیم
و صحیح صیع و فیح ربیع کرد بیند و سیاق احوال میاق کرخته عازم بندگی حضرت شد و استعصا سلجوق
و قتل کاشکان بدو شاه و تشیع ترین صورتی عرضه داشت سولا کرخانها را بحامیه خلاف که از اتابکی و اقتدار
او مهجور بود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی بسیور عاطفتی و اجازت انصراف مخصوص شده بود بر سر
این اخبار او را بیاسار رسانید و حکم برلیغ شد که اتابجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنهٔ
سلجوقی را که موقد آن با نخوت و عجب نفس بود با تیغ که سکون بخش نایرهٔ شر جز آن نیست فرو نشاند
و از صفاهان و لور و یزد و کرمان و اهل مدد فرستند اتابجو بصفاهان رسید از روی کیاست و استیاج
طریقهٔ حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد و پیغام داد که ما بحکم برلیغ پادشاه روی بین با لشکری انبوه که
اجزا آکره از شکوه شکوه در زلازل افتد شعر ابناء قوم تاوموکم علی حنق لا یشعرون امرا ام نقضا
عزم آن دیار داریم اگر بر بادهٔ سهو و نسیان نادره تیه و طغیان می آورد و از غایلهٔ مخربون بیوتهم بایدیهم
و ایدی المؤمنین اجتناب میکند تا از حضرت ایلخانی شعر سما الحضرة العلیا تهتز نضرة
و تزری بانواع الربیع البهج سحائب لا ترد الرجاء لمرتج کلاک و لا باب العطاء بمرتج
خلعت عفو و استعطاف استعطا کنیم و اگر سلوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء
مسلمانان مصلحت نمی داند ما نیز دانسته باشیم سلجوقشاه شعر انا الفرق فی خشی من البلل
برخواند و ما زاده الا نفورا استکبارا چون از اطراف لشکر جمع شد اتابجو با سلطان کرمان و علاء
الدوله اتابکی بزد و ملک ایج نظام الدین حسوبه شعر و شهبا تمشی الشهب کمتا بجیشها
اذا قارعت و الکمت شهبا لدی ماء شدت لبانی و رضة انف الشاه بما الطلی غوارها و بخورها
در حرکت آمدند از آوازهٔ وصول او سلجوقشاه با لشکر حاضر مراه که بود بر گرفت و بطرف خورشفه
بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد فرزانگان و ترسان و از باد خبر پرسان تحفه زاد اعیه

توسمی قبل کرد و از خادمان خاص بیک را بتحکی موسوم گردانید یعنی اگر از مقاومت عاجز آید بمجازات بر دو آب
عبرت کند و آبی غیرت بر زند و خود را بطرفی اندازد شعر علی الله یقضی بالسلامة بیننا
و یختم بالحسنی لنا و لشیخ بابا خود تمامت سواد لشکریان از دور و نزدیک پیش از مصارعت و مقارعت
اختلاف یافت چه دانستند که چشم آخر بیشه را بکل تمویه اندرون مقتضی خرد نباشد و بناخن شوایع خیال
کندن کار خرد نه شعر و مکلف تلیم ضد طباعها متطلب فی الماء جذوة نار هر کرا
بخت تیره و بدعا امید خیر شده باشد هر اینه خیر خیر تعاطیس حصل تیغ بلا بجود کشد چون اتابجو با لشکر
شعر قوم اذا البسوا الحدید کانهم فی الیقظة و الحلق لدا مامن نجم قرار رسیدند ابیر مقرب بین
مسعود و قضاوت آنها کار و شمار مراعیان و معارف فوجها اعلام و مصاحف و بحمی بطار و مقارعت
هر هم استبال لوازم انزال حفاظت کردند و از سیلاب سفر طوفان آثار آن لشکر بود که بستیلان بیابان
بیابان استکاف کرد و لشکر را که برای قتل و غارت آستین بر زده و دامن و چنین بود اندازه
مجموع فرمود و عازم سواحل شد تا صیدی که مرتاد بود در قید آورد سلجوقشاه از خورشفه و خورسفه
و از خورشیف بر عزم اقبال و انباض کفر از خطهٔ مالک محروس عنان عزیمت بر یکراه راجحه معطوف
کردانید صباحی که از صدمت لشکر نور سپاه سیاه پوش شام منهزم شد در کازرون ملاقات افتاد بعد از
ترتیب مواقف جدال چون مجلس رزم از طرفین مکام گرم شد شعر ادارت معاقة البیض و السمر جنها
کؤس المنایا حین حمی حدیدها سیب علیل الطیر منها موسعا قراها و هامات الکماة شهودها
علی بم ایماض السیوف بروقها لدیها و ازدام الخیول رعودها روی سواد از غایم قتام بسته یافتند
و راه گریز و دار گشاده از طرف اتابجو ملک ایج عنان محاملهٔ مطلق گردانید سلجوقشاه در فروسیت و میدان
داری و شجاعت و نیزه گزاری در حق داشت بعزیمت آن شخص او که بر مرکب جبوت سوار بود پیاده گردانید پس
لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند و دفعه واحده حمله آورد سیل کرسنگ بگرداند
چون بدریا رسد فرو ماند لشکر شول و لور هم در مبدا حال متفرق شدند سلجوقشاه روز دولت را
بچون لشکر برگشته دید و شب محنت مانند طلایه بکت معاینه لحظهٔ با چند خواص ترکان و مماالیک نکی و بولی کرد
و بیکلیک از وجوه خواص و افراد مماالیک سلجوقی در آن روز شجاعتی نمود که روان رستم دستان بروی آب
روان بکاوه خواندن گرفت ناگاه مرکوب سلجوقشاه چون اندیشهٔ او خطا کرد یکی از غلامان اسب و جان خود را بر
شاه ساخت چون سوار گشت بیکلیک و اعوان عنان بر تافت و پناه با محاصرهٔ مسجد و تحصن بحصن جواز
مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد در بار بر بستند و از اندرون تیر چون تگرگ بر زان گشت

لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کرده ایستاده و غایو و استغاثت موحد و مشرک در یکدیگر پیوسته سلجوقشاه بیخ
مرقد مبارک فرشدی آمد و بیک صدمت دست صندوق تربت را بشکست و دور انداخت و گفت شیخا کار
بتنگ آمد و نام بتنگ دل شد هنگام معونت و مددات روایت کرده که شیخ روح الله بنسایم القدس
روحه اجازت داده که هر وقت که حادثه ناگزیر روی دهد و امری با مل روی نماید تربت را
از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن واقع گردد بر ارباب معنی و اهل ایشان آینه وار محاذی شده انوار
لاهوتی افتاد و معجزاتی از غیب هر از نمت حدوث غیب آن جلوه گر آمده پوشیده نماند که تاثیرات
نفوس و امداد ارواح و حقیقت موجود چه مبدا اول که منبع فیضان ذات است بر جمیع موجودات علی الاطلاق
و احاطت علم او بر کل بیت وجود و مکنات شده و عقول تاثیری میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام
سماوی تا امور اجرام کنند و در جنبش آرند و گرمی بخشند تا بسبب اتصال بعقول بیشتر تاثیر کنند پس جرم علوی موثر در عالم
تا تحت فلک قمر و عقل که بفلک قمر متعلق است منبعث نور است بر نفوس انسانی از مشکوة نبوت و ولایت بنا بر قوله تعالی نور
لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و مناسبت و مماثلت میان نفوس سماوی و ارضی و حرکت
و دراکت و میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان تحقیقست پس غرض از زیارت و دعا آنست که نفوس
هر چند بحلایب ابدانی نقصانی دارد و لحوقی با شوب جسمانیات آورا حاصلست چون بقوت استعداد فطری از آلودگی
کدورتشان طلب خیری یا دفع شری میکنند نفوس مزوره را از برای تجرد عقول و تشبه باحوال آن بقدر
استعداد مستعد تاثیری و امدادی ارزانی میدارد و اما درجات استعداد متفاوت افتاده و اسباب نفسانی
و جسمانی از استعداد در اول خلقت و اعراض از مخالط امور مادی و تصرف در قدس و جبروت و عالم ملک
و ملکوت بقسمی و اغراض دیگر چون صحت مزاج و مواضع که مساهل شروق نور حضور باشد بنیل مختلف چون
قضا کار کرده بود و بیشتر این اسباب که تقدیم یافت موجود زواجر بر شان شهوات و پرشانی و شامل
بر شواب شبهات شیطانی و فرغ الله من الخلق و الخلق الرزق و الاجل روان شیخ نیز بموافقت قضا معاونت
کرد و بیکلیک بشهامت از ارباب عیان مستثنی بود پیش سلجوقشاه آمد و گفت زیادت ازین توقف مصلحت
نیست صورت حال و ضیق مجال و غدر لشکر چون عذر فرار واضح است شعر لابد للقرنان یتقوا
یوما بقدر علی و عذر فراق • من نیز متعهد می شوم که با چند سوار چنانکه میسر می شود از نفوذ و جوام
بردارم و از تیار دریا خود را بساحل امان اندازیم باری چون عروس مملکت را تطلیقات ثلث
در عوض کابین خواسی و ادبر جان عزیز که علقی بس نفیس و موهبتی بی بدست چاره نکنم نتوان زد سلجوقشاه
ضخامت جثه از اسراع و سوق تعجیل مانع آمد نی تا جبل سر آمد بود و طومار اعمار بپایان رسید

در جواب گفت که خود را وجه خلاص خیالی اندیشه کردن اجازت ست بیکلیک و پسرش با چند معدود از
خزانه آنچه لایق حمل بود برداشتند و مفاصله چون تنگان دریای و پلکان چراخت بانیه از کوشه بیرون
تاختند شعر علی فرس جاری الریاح علی قفا • فغادر ما حسری و خلفها ضغنی • علاء الدوله با لشکر
از پی او روان شد بیکلیک آواز داد که در چنین روزی مرد انرا از چنین مقامی آسان آسان باز نتوان گردانید
باز گردید و سیاه هوس کرد و تنی بسمای و بقدم خود مستقبل قضا بد مشو علاء الدوله مستظهر بود بکثرت عدد
و مدد سعادت که لایق شرف بنا ست تا باشد آغاز کرد و گفت صید او کمند شیران جان گیر و وحوش
الطیور از چنگال قهر باز بازی بیاندازی بیرون نبرد و بیکلیک که حرب بکر بسیر کرد پیکانش مسموم بود
از شست گشاده و بر دستش آمد حقیقت جرایی جان سست بود و کار تا و زشوار خاصیت نظر از وی
زایل گردانید و بکلیل ابدیا و بحلم رسیا و شتم بالاعمال لا بالکلم چون بازگشت عیب چیونش
چاک شد و جان نقم بالاک بیکلیک بسلامت در کنف شهامت مال و جان بیرد و عارم بصر شد و از آنجا بیلاد
مصر بهجت و تا آخر عمر مرجب و مکرم زندگانی داشت مولفه چون عمر ست تباه تحمل بکار رود
بیکلیک که نایب احد و باب شد و مرد نام و ناموس و قادر بر رد پاس و بوس بود چون از سلجوقشاه
جدا گشت لشکر مغول قوت کردند و در مسجد آمد خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه
شهادت رسانیدند چنانکه امروز جایی که در جوار رباط مدفن شهداست از بس بوسف بکر اکه در و قتیل
گشته کشته اند بقدر و حصور شمایل و خدود نانو پرورد ایشان که بر و در طری خنده بخرت میزدند آشنا
شده بیت بر سفله جهان ناکس مهر کسل • نان تا تهی دل و نباشی غافل •
بس زلف چو مشک از و فدای خاک • بس روی چو گل که نوش پرده گل • سلجوقشاه را اگر فته بیرون بردند
و در پایان قلعه سفید روز روشن را پیش جهان بین شاهزاده سیاه کردند و آفتاب عمرش زوال نشانا
و مدت مملکت سنت ماند اوم بگذشت چو روز دی و همچون شب دوش • و در نگی آخر شهور سنه احدی و ستین
و ستمایه کار روزگار را بینسای و روز مجوف کامکاری با خر سعد با چرخ آفتاب برابر میداشت مولفه
و اضحی الیوم فی الرمس کان لم تغن بالامس • راست گفته اند من فعل ما شاء لقی ما ساء جمعی که
شمع هدایت ازلی جمع دل اناء ایشانرا منور گردانیده است و مشام ارواح بنسیم سعادت
ابدی معطر در مبادی افعال و مفاتیح اعمال عواقب و خواتیم امور را از عواید و غوایل مستظهر مشی نظر
آورند و در بدات اجتناب ثمره اهل نهایت اول الفکر آخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی
در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس توسل و توصل بنمایند هر غوب طریق اسهل مودی

بحصول مطلوب بیش گیرند و در اجتناب احتراز از تبعات محذور و محظور باسباب لطایف حیل و فنون
تصنعات عقلی تمسک جویند اولئک اصحاب الجنة هم فیها خالدون و قلیل ما هم و طایفه که تراب
وجود شان از زیر ارفطانت و رزانت عاطلست و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی الخصوص باطل
بی کانی و در بیت در مهمات و ملاحظات ملک و ملت شروع کنند و از غائله مصراع و کم یکون من المستحیل از لیل
نیندیشند و بر آستانه الثانی یا ایها السلامة دست اعتماد فرو نگیرند عاقبت الامر چون امواج بلا در حرکت
آید و آن غافلان غفلت بساحل تباه پیوندند سفاین آمالی را در نیم شکسته یابند و بضاعت عمر که بیشتر
سرمایه است باندک حساب بشباب و نشست نزدیک سراب ضایع اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم
و ابصارهم و اولئک هم الغافلون مثل و کم تاه فی ظلمة الجهل سهم دین عام یکی از اکارم خلاق اصفیا
و اجلاء اخوان لوحا که شان عیس احبا و واسطه عقد اصدقا بود اکتحال ابرار دیده کنته فتوسی
بر زیاده رانند بیشت مسکان گذشتن بر آب به آید که در کار کردن شتاب چون موانع حال
بود بی ارتیاب ایراد کرده شد فعزیة مرتجلا شعر علی ظهر تمساح عبور کنی لا بد من قبل الصعود مجلا
بیدید عقل معلومست که ناب اسود و براش اسد بدست جهان مالیدن جز کار دیوانگان نیست و سم
ذعاف را بوثوق تریاق مجرب تجرع کردن پیشه فرزانگان نه لا تشرب السم علی جراة و ان ما لک تریاقا
و سوشنسدان زیرک چگونه تقصد عرفات جلیل و دقیق من نظری واجب نداشتند و طرف احتیاط و تصلب
فرو نگذارند تا در عاجل سفینه مرحت و ست و بحره شماخت شمرده و آجل از اکتساب کر جمیل و نیل مغفرت
جزیل محروم ماند نعوذ بالله عن سوء الخاتمة خود کدام سلطان صاحب دولت و ملک نافذ ایالت با اشاع
عرصه مملکت و ایتلاف اسباب حشمت در مدت خروج پادشاه گیتی ستان چنگیز خان با او و ادروغ او دم
مخالفت و طغیان و مجاسر و عصیان زده که دولت روز افزون و طالع همایون او را تحذول و سندل
نگردانید و لشکر تبار و ما را از دیار و دیا و قوم و تبار او بر نیاورد و بس مطاوعت و انقیاد و ترک کارت
و عناد برای منع امان و سلامت حال خود و اعوان سمت وجوب دارد چون سلجوقشاه را بیاسا سانیدند
از دوده دولت یاد و جرثومه اقبال آثار سلغوریان بجز اتابک ابش بنت سعد و سمیره او سلغم کسی
وارث تاج و تخت شدی نبود سکه و خطبه بنام اتابک ابش عز و معلی گشت و از آن تاریخ ملک فارس
بکلی در قبضه تصرف بیگانگان افتاد و خساس الناس و اوانرا بر امرا و وجیا یار ملک و مال طلب
داد تا امروز در تجاذب اطماع طماع و احکام حکام مختلف دست زده میگردد و آن رتق زیادت
فتق میگردد و آن خرق قابل ازدیاد می شود مصراع و اتسع الخرق علی الراقع ضیاع دیوانی در مرض

ضیاع و مال پایمال و دلها دور از آمال بخراج و امیال و رعیت اورعات که در مراتع سلامت و مراتع
رفاهیت می خرامیدند بانواع مخاوف و مسالف موالف گشتند چنانکه از زبان هر کس این بیات
حسال می افتاد شعر نیالی کنا بین الموسرا • وخشف ساعد و کاس مدیرنا
فدلت علینا الحادثات بانا • بجد و ما لا بدوم سرورنا • لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ
شدند در کار با اتابک تو کر بود گفت شیر از را قتل عام باید کرد تا باز بر تمرد و عصیان اقدام ننمایند
بر ضناعه و بعضی بدولت دوران ضمنوت کسی که از بس جلها با خان باغی و بر جان خود باغی بود مجازات
اقتضا نمایند اهالی شیراز از قدیم باز بدل یاسف و عتبدت جرسنا ظهار بعضی طواعت کردند
و از تهم ما نوا اشد رلا و ما تقضوا عهدا و لا اضروا اخلاوا لا اتبعوا چگونه ملکی بدین آوازه شکوهی حکم
بر نبیع عرضه نخواهد نمود که بعضی غیر ابد تا مهلت جلایل مجاهی او زده و باسقاط نفت کرده میبایی کافر
تحت تمدار که علوی اصطناع و بریت دولت و ملک الیمین اتباع خاندان سلغری بود و ملتزم تمت عقوق ملی
بسوابق عروق کشته بیاسا رسانید شعر ولا ترج الخیر عند امرئ • مرت به الحادثات فی راسه
ضناعت حق اولیا نعم لشکر مستدعی غایله نقم خواهد بود و مرکه در ازل آزال رقم السعید من سعد فی
بطن امه بر جبین سعی کشیده باشند هرگز هیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاطف اذیال عرض خود
ملوث نگردانند الا چون لشکر اطراف اجازت تصرف فرمود و مشاهیر صدور و وزرا و جمهور امرا
و کبرا را با خود مصاحب گردانیده عزم توجه بیندگی حضرت ساختند این ویت که لطایف الفاظ نژاد باعراب
معانی عربی محتدان مصراع چون شما لیست بر منزل لیلی گذرد بدامت طبع آمد شعر
و تضحی کاحوال عندک بعدنا • بر عشار او بکر غداة • اذا علمتک الحادثات بما مضی
کذلک ینبئک الزمان لآت لمؤلفه کلکم که از روز باب معنی آید • صدر از نهان بیکل نفس بگشاید
از پرده مشکین سخن حرف • بس بکر غرایب که ترا بنماید • و الکلان لا عتصام التوفیق و لا بالله علیه توکلت

ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین ابرهیم

از جمله سادات عظام و اجله اشراف کرام بود جامع لاسباب السعادة و کان فی زیادة الاستیلاء
عادة و لیس القضاة و السادة صدر الوسادة عضی از اغصان دوحه علیا نبوت و شکوفه از
ازهار روضه غنا فتوت نباهت خاندان معالی آثار و نزاهت دودمان مفاخر طراز اشتاق طی
الآفاق و حدث به الرفاق و لا یوصف الفلک بالارتفاع و لا الشمس بالشعاع بکمال زهد و عفت

و وفور کرم و عبادت مشهور پیش کسان مذکور بهر لسان مدتی باشارت سافر و اتقنوا **شعر**
وطول مقام المرء فی کل منزل • لدی ساحة فاغترب تتجدد • از تکاب غارب غربت اختیار
کرده بود و در خراسان عصا اقامت انداخته و بذل و تفقد و تلطف و انواع ریاضات
و فنون عبادات خلایق را در قید ارادت خود آورده و با انفاس و استرارت او تیمن نمودند و کرامات
و مقامات علی التواتر از وی نقل کردند چون از خراسان بمحمد کریم معاودت خواست نمود در راه انا
دعوت کرده خواص و عوام بمتابعت و مطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر ابو المفضل الکیلانی گفته
بیت یعنی قبسا فی صبح سیا مقدسا • بدر صبح که بر سید طایفه با وی همراه می شدند و اعتقاد می بستند
مهدی آخر الزمان است و معتقد بدین ایمان جز او نیست • فان کن المهدی من کان یدعو
فهذا و الا جاهد الدال المهدی • از چه گرد بیابان و تقریر که در سیاه اندرون و مصمم
اقبار میکند و شکل غیبت اگر آینه نفوس انسانی بمصقل ریاضات از زنگ شبهات صیقل کرده خاک
غیب و مستعد جلایای قدسی باشد **لمؤلفه** صور نمای معانی شوی گر آینه وار
ضمیر خویش ز نگ حدوث زدایی • چو شمع بر سر کرسی ز نشاندت • بآب دیده بشوی گر تو رخ بیندایی
بصدق عادت خود کن چو شمع گریه • که تا بمهر خود آفاق را بیاراسی • چون این حکایت باذاعت رسید
هر کس بحسب میل طباع و مرتاد نفس آنرا اخبار مانند و بوجهی مستزاد الحاقی می کردند تا حدی که گفتند بر مشتی
خصیات دعای می خواند و آنرا متفرق می افشاند ناگاه هر یکی سواری متدرع میگردد با بیض قواضب و رماح
سوارع و عوام الناس چون ضلالت متابع نشناسند و اکثر از اهل نشناسند اولئک کالانعام بل هم
اضل بحمد الله و منه بزید تکلفی محتاج نشوند و چه مانده است اسیر احدوثه با حکایت تا رایکی در بخارا ظهور
یافت اشبه من الماء بالماء و التمر بالتمر علی هذا جمعی تمام از نفس دار الملک و بطون و ولایات هر امر و حکم شهر
و منسلکی در عداد اعداد او شدند و کوس و اعلام و مواکب و نجایب و حجاب و قواد و رجال و افراد ایشان
که لوازم کار سلطنت باشند مرتب داشتند سید با فوجی ترانکه از اقوام نمال ارباب ثروت و خواسته
و از هر صنف لشکر آراسته بر عزم استخلاص دار الملک از حد و شمار کاره در حرکت آمد در آن وقت
باسطه با سقاق شیراز بود و کجه نابی بوان نابکی ارکان ملک شکیبی فتنه ابلج را و توقی از تلاطم آن
بحر ابلج مشاورت کرده با لشکر مغول و مسلمانان بر جناح استعجال استقبال نمودند و کجه از غایت حیرت
نفس و ابت ذات و وفور جیوش و انصار و کمال وثوق و استظهار بزبان تیغ آبدار این ابیات غرا
املا میکرد **شعر** وانی لسیمون النقیب منجح • وان کان مطلوبی سنا الشمس فی البعد

و ادرک سولی جیش ارکب عرمتی • ولو انه فی جهة الاسد و الورد • نزدیکی بول کوار اتفاق مصادفت
مردم لشکر افتاد و با فواه در ضمیر طوایف نقش پذیر شد که بیرون از لشکر خاص او را طایفه ایست پیشاه
که هنگام مدافعت و مقارعت استعمال انواع اسلحه مشابه می افتد و صور اشخاص ایشان بر حسب
مستور است و نیز در مواجهه لشکر او هر کس که مخالفت و مدافعت بسلاح یا زد حالی مفلوج شود و بی حرکت
و جون و الذی بالمخرقة و مجون و الحدیث بشجون و الجنون فنون از این جهت در مبادی منسوبت
جمع آورده از لشکر شیراز جماعت مبادرت در مقابلت نداشت ناگاه از گوشه بسبیل استعجال
تن در بین الخوف و الرجا بیرون کشاده داد مجاهد و زوال واقع شد و سلامت اختیار حال خود بلقی
سید شرف الدین ثلث اسباب و سلاح ایستاده بی تحاشی بکمیر کوبان در اندر سوار ان مغول جمهور حمله
بردند بی توقف بعضی از آنکه کار شیر لشکر در روی در هزیمت بودند پشت نمودند و روی بر تافت
بیشتر آن لشکر مضطر را در یک ساعت بحضور از چشمسار تیغ اخضر شربت سلسال چشانیدند
سید شرف الدین با بعضی بیاران متوالی از مصاحبت مواکب احیاء و کرده بودند و خون
کرینه سیادت و نقابت و نقاوه بود بجاحت و نقیبت بود در خاک ریختند و سند الحالة و قعت فی
رجسه ثلث و ستین و ستمایه **شعر** عش حیاتی عجبا • عشا الی ان رایتنا فی الهوی عجبا کل الشهور و فی شهر
رجبا • اعجوبه ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهالی شیراز در طلب مدابات زهدی بحضرت مولانا کوه
رسید ماتمکوی منبسط شد و سلسله ثبات بی ربط التاجوار اسنده چوب بر سبیل وجوب فرمود زدن
یعنی چرا شمشیر خدا از شیراز بار گرفت و قول تو کر خود را دم مسموع نداشت تا این ساعت باشاعت
عبث و فساد مشغول اند پس حکم بر لبغ شد تا یکی نه مان لشکر **شعر** قوم اذا لاقتحموا الجاج رایتهم
شما و خلف و جوههم اقمارا • و اذا زنادالحرب اخمد نارها • قد حموا باطراف الاسنة نارها
بشیراز آمدند و چنانکه در عهد خروج پادشاه فلک صولت چنگز خان بلاد ماوراء النهر و خراسان را کشتن
عام کردند قتلی مفرط تقدیم نمایند فضل باری سبحانه دستگیر آمد و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین
با عوان انصار بعد از کشش و کوشش و قتل و نزال عرضه فاعتبروا یا اولی الابصار کردانیده اند و تا
شیراز از نسبت مهادنت و مداهنت و مرافقت و موافقت او در مقام رضا میر او منزه بوده بردع
آن لشکر بریغ شد و بعیامن همم اولیا و برکات ابدال و اصفیا رقبة الاسلام باری تعالی شر آن نازل از
دما و فروج و سلب و نهب اموال چندین مومن و مومنه دفع کرد و احد و فضل علی المومنین چون آتش
آن شوب و آشوب فرونشست و بطرفان حوادث غبار فتنه از روی روزگار شسته گشت بر حال

مالی بآخر نکشید و چند از شهور سنه خمس و ستین و ستمائه شادی بیتکی را در جهت استخراج خزانه و ضبط اموال
سایان از حکم یرلیغ قدر رعایا بغیر اذن آمد تا در حکومت مستقل نمود اما بواسطه عدم حاکمی مستقل تشویش
بامور رعایا می‌یافت و اختلال حال از آن می‌شد تا شهور سنه سبع بحکم آباقاخان انکیانو را با مانی و حکومت
کرمان با ساییشی نواحی ملک فارس منصوب شد و ابوبکر عظیم الشأن بفارس و کاوفطنت و کمال تمکن
و کفایت مصلحت اندیشی و حسم سوزی و حفظ تقوی و ملت داری و تملک آرایی بوجهی پیش گرفت که هر
مستزعی در امن آسوده و خود را از نقصان تمام یافت تا بحدی که صدق اطلاع و استطلاع کماسی معروف و زبان
بلکت و معرفت در جات و طبقات فیه و حاصل کرده شیوه ما بالت سیرت عدالت را التزام نمود و از
اشتغال و استحقاق ارجمند سیاسال از مکافات خود تمیز میفرمود و بقدر در بنی کس
باحقاق و عمال کنند تشریف او نواخت فرمود و بر جرم مفرد و مکان تعیین میفرمود و دلیل
منه آنرا بر خود کی تلوس و مزاح العلة ندارند محل اعتماد بحق اعتقاد نهاشند بلکه رای در ایجاد
کرفیه و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال اده و چون عمله معین فرمودی جهت ستدی که طریقه
و سیرت عدل انصاف ورزند و رعایا را از حمل اعباء تکلف و خطات زواید و توجیه مرفه و منزه و الله
و اگر سر موی از ملتزمات و شرائط فرایض انحراف رفتی بر سر مرتبی خرد سخن از موی باریک پرسیدی و در
فصل امور رعایا غرض تبع تقریر عاقلانه موی معنی شکافتی بدین موجبات احوال محفوظ و اعمال معمور و مضبوط
گردانید و دست متغلبان و مستاکل کوتاه کرد و امرا و حکام را علی التباین احوال و تفاوت المقادیر
در جات و پایه خود بداشت و تمامت از بیم بطش و هیبت او در مضیق زندان بودند و او در مسائل عویص
و معانی دقیق چون وحدة واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم ربانی با علما و ابده و مشایخ خوض می
نمود و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهای عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت کردند که
روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین محیی الملة والدین علی بن بزغش رحمة الله علیه که
در عهد خود هرگز دو از معرفت و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت انسان
و رتبت او سوال متولی بر وجه معقول منقول شیخ فرمود در خانقاه درویشان مسافر از سفره از
دریوزه باشد اندر روز ابد ریوزه حضرت منتظر ستیم تا بطریق گدایی ندا ربنا انزل علینا مائدة من السماء
در دهد سر نزلی که از آن آستان رسد نصیبه سائل خواهد بود فلا تغنی ساعة من نداره فرمود اینکه سنوه
غیب رسید چنان نمودند که مثال عالم ملک و ملکوت دو طبقه صدف و گوهر مثال آن وجود انسان
و وجود انسان که آنرا گوهر صدف خواندیم هم صدفیست و گوهر آن صدف دل او که سلطان سر

جوارح و قدمان قالب جز او نیست و دل آنا نیز صدفیست و گوهر آن عقل فیاض و باز عقل مثبات
صدف دارد و گوهر آن نور بسیط که مدار معرفت باری عز و علا و مقر بان حضرت او بر بوطست شعر
سبحان من جعل العوالم کلها بحجة عن فطرة الانسان بیت تو شمع عشق چاک آدم گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد هر نشتر عشق بر رگ روح زدند یکی قطره فرو چکید و ناصح شد
پس سوال کرد که نور صدق و عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت در وجود حاضران موجود است منتهی
الشیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یکی کس چراغی برگیرد و دیگری شمعی و سه دیگر شعله
چون آنهم نور مشترکست هر را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت اما آن نور حقیقت نور چشمه آفتاب
بی وجود نمایند از بی مثالی و بیش شبه که نور دل عارف مشابه شود آفتاب نورانی نصوص با هر که دعا از
و گمان بمثابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون بحق بدین منقطع رسید انکیانو بنهایت و تعجیل از حضرت
شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمنی معذرت برین عبارت فرمود که اگر چه بر خواست چراغ ادب التفاته
لعله الا از قوت معنی بیان امیه ایمان در خاطر رسوخ یافت اگر لحظه دیگر در مجلس بلیغ معرفت ادب با
جداد تر اخوانست کرد ما اعجز هذا الکلام ان الدین عند الله الاسلام از این اطناب مقصود شرح تعظیم
و کیاست انکیانوست بدین وجه مباشر حکومت ممالک شیراز شد و بتقویم متاود و بتنظیم متبدد و اصلاح
و تصحیح مختلات قیام نمود بعد از مدتی کلجه را بسببی از اسباب استحقاق باز داشت کرد مماکیل تابکی و اعوان
او خلق کردند و با لشکر انبوه حوالی خانه انکیانو در آمد دانست که بی سرزنش از متی باشد و بی سر و لشکر را
رونقی نماند مسابقت را و قد سبق السیف العذل فرمود تا سر کلجه را بتیغ از تن جدا کردند و از بالای
قصر بسوی نشیب مشدد رها کردانید و دلهای لشکریان متزعج و زبانها متلجلج چون قطاعت احوال و قضاعت
احوال مشاهده افتاد تمامت از سر ناکامی بقدم خیبت رجعت کردند و هر یکی زبان از دل شکسته ترمیکفت
و خداوند قدرت ملاحزان ارها بیت شکسته دل ترا زان ساغر بلوریم که در میانه خارا کنی ز دست رها
اتابکی ابش بر حق باز خواست کرد در جواب گفت از حکم یرلیغ برارافت دم او اقدام نموده آمد پس
یرلیغ را عرضه کرد و آنرا مطلق نواز غو غا و عنان گیر مخالفت را ساخت بعضی از اکابر دولت که در مشورت
با وی همدستان نبودند متغیر و مستشعر بال گشتند و گریختند عازم درگاه ایلخانی شد بعد از استکشاف از
بواعث عرضه داشتند که انکیانو در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالک مشغولست و وسوسه تملک و سلطنت
در دماغ متمکن گردانیده و نقدی که در حکومت او مضروب شده بود و او در شیشه نام پادشاه بخط خطائی
علامتی نقش فرموده تصدیق این مقدمه را بنمودند و ورقی که بر جمیع او پرداخته بودند که از دار الملک و اعمال

بخامه و متعلقان بجه نظرف نموده و چه متعدد از آخر اجانب بی وجه اند الحق عرض ظرف چنانکه از قبرط
تا قطار و از قطره تا بحار در سلک لایحصاد صغیره و کبیره تا لا احصاها کشیدند و السیل العرم یجیء
عن القطرات و الیمال الشم تکبر عن الهضبات **لمؤلفه** چون قطره سیل شو اگر سها بگر داند
از آن تاریخ باز جهان مجهول کتبه شیراز با بیاتی شهرتی بلیغ یافتند **بیت** بنام نیکو بیجا مسالی
که بگیتی نام نیکو نکو پای مال در امثال بر زجمهر آمده است من عرف بالصدق عاد کذبه
و من عرف بالکذب بطل بحر صدقه ایلخان بانصراف و ارتداع او بر بیغ داد چون بحضرت پیوست نوبت
در مقام بار خواجه حاضر آورد و سخن بر سبیل کنایه بر وی ثابت شد و تخم حقد و بغضا ثابت در حوصله
اعتصام بود و ایلچیان جهت که ما تقریر مالی آنجا نموده خرام و در تحت تصرف باقیست از آن ذات
و العهد و ما تمکن ملوک و من بیش بجهات خازنی هر کار که شارت و دید بگر بندگان سپرده آید و ما
نسبت اسمال و عقال و تمشیت مهمات آنجا بی آنچه ساخته شود مناسب دولت روز افزون ساخت و آنچه
در عقد و تعذر اقتا و سبب آن بود که من کوچک بنده ام و شیراز و توابع بزرگ مملکتی کرده ام استعفا
از احاطت بحقایق مصالح و دقایق سوانح نضایق کرف پادشاه عفو فرماید قال الاستاد ابو
الخوارزمی فی کلمات القصار التی هی واسطة القصار ان ولایة الرء ثوبه ان قصر عنه عرامه و ان طال علیه
عرقه بدین حذافت و کیاست خود را از عقبات عفا خلاص داد و حسن الاعتذار یمت الاوعار و یسهل
الاوعار از حکم بر لیغ او را برسالت حضرت قاآن مامور گردانید یعنی بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده
باشد و از اوساخ جنایت و آثام پاک شده اگر اتفاق معاودت نافتد مسمی بنت معهود و مستاهل مقام
محمود گردد و این قاعده مستور نیست اطراد دارد که اگر از امرا و نزدیکان حضرت کسی بارتکاب کناهی منسوب شود
و او را خلعت ابقا بخشند حد مجازات و کفارت جریمه او آن باشد که او را برسالت حضرت قاآن سفری
شاق ست یا بمصاف باغی تکلیف نمایند پس سوغنجاق نوئین جهت نسق ممالک فارس و تاکید قواعد ال
انکیزی و تمهید مراسم رعیت بر وی در شهور سنه سبعین و ستمایه بشیراز آمد با عظمتی تمام و شوکتی موفور
امرا بزرگ و نواب کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث فردا را از صفحه حال بر میخواندند و بر آن
رای فاتت وی را با حاصل امروز منضم میگردانید در خدمت مجتمع بودند و صاحب دیوان خواجه شمس الدین
حسین علکانی را بر اوائل بتکلی و استدراک محاسبات و استخراج توفیر آن نوشتاد سوغنجاق بعد از تتبع و
تعرف احوال و تحقیق و تحصیل اموال و استثمار و استعداد اعمال سار و ولایات را بر امحا و ملوک بلوک فسخ
کرد بطریق مقاطعه از ابتدا معامله سنه احدی و سبعین و ستمایه خراجی بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق باشند

در ملوک خویش باستقلال و عمل خود فرستند و بوقت اداء آن مالی بر حسب اتفاقات و نجلات جوابدهند
گویند سید عماد الدین ابو علی که در شجاعت و مروت چند در کرازو جانم زمین کار بود و دین عمال ملوک گرفت
و باستقلال بر محمد بیکر تو بیاق و تولوغان مقرر فرمود و من عجایب الاحوال در اول این سالی محمود پیشوای
قلعهان که جزیره است از مرموز تا آنجا بعنوان استقلال مسیر کل و بود و زراه خروج کرد و جهاز از شحنه
برجال مرتب گردانید و جزیره قیش را محافظت در قبضه تسخیر آورد و سودا اسلام که دماغ او را هوس
داد سوغنجاق نوئین ایلچیان را با هم چنان بطرف بحرین و خورشیف و دیگر نواحی جزایر فرستاد تا سفا
و دو خلاف را تربیت کند و در بندر خورشیف معهود دارند و خود با جنگ و مشکو مغول و مسلمان و تجی سازد
اشتغال نمود چون سوار اربع در جنبش آمد بزرق برق از لشکر کلا و افق آشکا دیده و دست تصادم
طبقه سوای کوش کوس عدد جالید **شعر** کان الصحاری زرد کفش فوارس کان بیاض برق سیفهن ارق
بر سنان صاف ها و جمار بخا انعقاب کشاد و از بیم تیغ آفتاب نیلوفر سر بر آب خدید افکند خیم
آسمان زبان از دهای سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری در پای آب تجبر کرد و نمیر از طرم دو
گل ساغر لاله بر سنگ زد و شراب ارغوان بریخت و از زدن و خوردن جنگ و ساغر خون در میان صراحی و قنینه
افتاد و گل از سینه خار سر بر جامه بر سر چوب کرد و عقل اگر چه میدان رزم در پیش بودند ایوان بزم تمنی
بهین رباعی خوب ∴ آمد گل و شد چمن چو فردوس برین ∴ بلبل بفغان آمد کی عاشق بین
بر روی زمین روی گل ساغر گیر خه زانکه شوی نهفته در زیر زمین باسقاقان و امرا مغول و لشکر
فارس فارس و راجل عازم سواحل شدند محمود قلهاتی نیز چون تیار بلاد را در تموج آورده بود و نائره
نار افروخت متعدد بیکار گشت از طرفین مراکب سفاین بر سطح میدان آب زدند و در جولان آوردند
ماهیان از خروش کوس عدو آواز قعر دریا آرمیده شدند و لشکریان از لعان تیغ مصقول خود را بر لب دریا
زد یافتند تیر خدنگ و ناوک و بلارک خون ریز چون غمزه خوبان فتنه جان گداز آمد و قوارنط مانند آتش دل
عشاق روز وداع دل گداز از سول آن دار و گیر تب لرزه بر اعضا افتاد و غره غزالی لالا در جوف
صدف گهر با صنت زنگی قاآن گرفت ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی دریا مانند دل دریا آبجوران شد
ملاح تقدیر سفاین بحب سوار اباد بان برکشیده بر متن سطح سوار اندن گرفت و از تلاطم امواج کشتیها
بر محدب فلک اثیر می نمود و ساعتی در متقعر طبقه ثری از افواج صواعق بخار شواسق بخار زخار در ادراج بوان
نار آثار عیان گشت مصوبات آن روز صنعت حشر اگر داشت اما دور حشر بحر اخضر بود و صراط غیر مستقیم
تخته معبر **لمؤلفه** الله اکبر من یوم کدسا و برکب الراقد اصهوة الماء ∴ قادت اعنتهم ایدی الشمال

اذا تدمده الموج من علو کدبسا • بعضی جهازات لشکر فارس با شادی منکی و شمس الدین علی لوا که نایب
خاص ایکی بود و چند امرا جند و افراد جشم غرق شدند بیت بس نور فاکه بر سر غرقاب این محیط
سرزیر شد که ترشد این سر بادبان • نزدیک شد که بواقی در تیار قهر غوطه خورند و لشکر قلمانی تلاقی
بر ما کم ان تکتم سعادتش برخواند چه جا شور موج با سر موج و صاعقه چون سوار ان جا یکی مرکب
متعود بود بخلاف لشکر فارس که بر دمس مصل مشحوار ی قدم می نهادند تا بدان پی رسند که در آن کرد
بلیت مشاوری و دلاوری نمایند بیت این بحر بیست جهان باری • کار مرد و مرد سر کاری •
سوغونجاق نخر بعض لشکر را از ساحل در میدان آب راندند بود و سفاره استاده بیرون آمد و بر سر شته
لوسر کلاه برداشت و بر قاعده ایشان در حضرت نشاندند بر و خاجه و آرایند امانی مسلم و کافر خضوع
خود و گفت که حکم خان بندی است بسا ناخورده بر دروغ زیاده می خواند کرده اذ آلا الله از حضرت
عظمت ام یحیی طرح اوعاه اورا و دلیل اجابت الح شد و اعانت فارسیان بنال بکل مایع المؤلف
و تاج الخیر مثل البرق نورا • وعاد الفتح مثل الحر عنرا • بتوقیع لاسوتی جهازات قلمانی از خشم
تیر باران لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون المؤلف
کما امتزج العقار بصفو ماء • لاله گون شد فارسیان بدین فتح میسور با فر و لوا منشور و کیش ایشان
و دولتخانه را از تصرف بیگانگان مستصفی گردانید باز دولت و دولت بدین مسرت چون غنچه متبسم شد و بی
تبلیل در این وقت بلبل اقبال بر شاخسار مراد مترنم سوغونجاق لشکر تمام از سوار و پیاده در عرصه کیش
آماده فرمود و ناتیاره و اجرا مجری داشت و با سعادت عنان در عنان و با ظفر رکاب در رکاب بدان ملک
معاودت کرد و محاسبات دو ساله و خزانه را بر گرفت و در خدمت مهد کو مرنگار آفتاب مدار اتابک
ایش جنت سعد بصوب بندگی حضرت توجه کرد چه در زمان والد اش ترکان این دره و شاخ ملاذ و نور
شاخ سلطنت را با گوشه تاج خانیت و نهال چمن خسروی منکو تیمور عقد مناکحت و مزاوجت بسته
بودند و بعد ما که از جانبین تحف و هدایا مطایا فی مطایا متواصل شد عوض مهر و شیر بهار
چهار دانگی ستان فیروزی و نوروزی و اسواق خان ملکی با شاد هزار از سدس املاک ملاک و ارا ملک
و مواضع املاک که بحکم برلیغ مرسال تعیین فرمودند و اصول اموال ممالک فارس مفروز و من خطب الحسنا
لم یغلها المهر حکام شیراز بتلقین دواعی حسد و مناوات عرصه مجادلات و مقاتلات بگستردند و در
تقبیح صور و تخریج ممالک مثالب یکدیگر تصانیف می پرداختند والتقریب زند العداوة ولا راحة
لحسود ولا وفاء للملوک وقال الحکیم الحسد داء منصف یفعل فی الحاسد اکثر مما فعله فی المحسود

هر چند در مقاطعه بلوکات تو خیرات بی حد بود و بر رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات و استرداد عوض
عوارضات زواید تکلفات و قسمات چون متوجهات و واجبات میگردانیدند اما اسراف
در اخراجات محصلان نازک و استیلا اعوان بازیچ مفرط از تاریکی و ترک جشم فراز انه بذرگ و شقاوت
و عاصیان امرا و نوئینان و باتماج سفر ارد و ترتیب کنند و مدد و توقعات بی حد با ضعاف اوی
می نمود و تقدیم جد فاوی بر طیلات را که برای قصد و رد کید مدد دیگر ملتزم می شدند بدین اسباب مضاعف میگشت
و رعایا بغیر مرجو المصوک در ولایات و اعمال بواسطه انقلاب امور و تغلب جهور کهن و نو بر سم می افتاد خود
غلاظت ستم خرابی در کشیدن و عین غبن بنیاد در گردن می ماند و ارباح و مکاسب آن که چون تضاعف
بیوت شطرنج از ضبط تکاسیر جست و مهندسان این خارج بود جمع می آمد و موجب پریشانی و تخریب
بحث و شانی و منج توانی در ساختن مهمات ایرانی میگشت مصراع و ظلم ضرب ساحل سلامت اعداش لاجرم
در ادای مال مقرر تقصیر با مقال ظهور می یافت و وجوه آن با حوالات تحصیل نمی شد و احوال ملک از نسبت
کلانت خالی می نمود و رعایا خانه بر انداز و مستاصل میگشت و حکام متحی مواخذت و معاقب شدند می شدند
و دیوان اصح بر صحف این مقدمات صورت حالت ملک شمس الدین محمد بن ملک است که صاحب ثروت
جهان بود و فخر ملوک زمان و مستصفای او بطرق تجارت از خاوران مشرق تا قیروان مغرب روان و از
غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت در حضرت خانان ترکان اسمش پادشاه خاتون در حباله
نکاح آورد با وجود آنکه صبح شبخت او طالع شده بود و شب شبابرا بشتاب راند و روزگار بروی
شعر ابو بکر خازن بسبیل نصیحت خواند شعر لکل عقور اسود اللون رابض • علی صدر سود الذوایب کاعب
اعب الهما من معانها الذی • الجنه بیضاء فوق الترائب • در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه ملک
فارس با نفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم برلیغ ملکی و حکومت مطلق داشت و ارباب
بلوکات و متوجهات ضمانی با او میکنند در مدت ده سال زیر بار حوادث پای مال پایمالان و دست خوش
ناخوشان شد و تمامت اندوختها بر باد داد مقارضه و مساعده با حکام شیراز که بعد از آن جز
مطالعه نیج و قبالات و عشوه و غرور در مطل و مدافعات هیچ فایده دیگر حاصل نشد و برخی در مصارف
خیرات و صدقات و مبرات و تعهدات صرف کرد و از جمله آثاری که از وی ماند فتح آبادست در مصلی شیراز
المؤلف سواء کانا ناس الشمایل رقه • وما کشعری فی السلاسة سلسل • بنوح کافت حبیب کواعب
بارجاء صحاحیه و مندل • و زیادت از صد هزار دینار خلینتی آنجا با خاک برابر آمیخت و امر و در که شهور
سنه تسع و تسعین و ستمائه در بیغوله از نواحی مقام ابتلا و جه چاشت و شامی از مونت بنده زادگان

خود می‌باید نه با هیچکس نافرو جلی داده و نه در مسجد دفتر شوری و جلی بنام او بر می‌آید **لمؤلفه**

ان دولت اشتیار کوی کرنبود • وان شوکت شان بسار کوی کرنبود • شد ملک کرم خراب سحاب امید
دیار ان دیار کوی کرنبود • قد لکه بس بر جلد اذا اشتاق کلام و کسیاق اقلام در موضع خود مطالعه
اعلام کرده شود علی التحقیق وفات عالیت مآثر ان اشتغال دیوان و جبار تشریف و دجاوی بلاطه
از علت منوبه و حکم و تکلم سیاه بن عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست **لمؤلفه**
و نه محتاج قرآن دلیل • بدرم که در بر جهات نعم بلذات انس متنعم محظوظ باد و در جوار عنایت
حضرت فایض و فضل موفور مخصوص بوسعت اندازه تربیت و قیاس منکم تسوت بالتحقیق باشد
این نکته بلیغ و نصیحت جان نواز مرحومی که الحال قاعد کار در بر چشم سیاه دفتر سیاه و دفتر سیاه
و نیم حوالت بود **لمؤلفه** و ما یعجب ذلک علی الحکیم • و العجب ذلک بعد عمر خود نمیدانم
مشیع و قدر کرد اصحابیا که کار تدبیری بتمام و بعث سیدو است و صدر نشین از و فرا
و نصاب و جلد درجه او تاد و ابدال یافته اند و آنرا موجب تعلیل خاطر می‌آید فسبحان الله
در اثنا صفت و علو ارکیب می‌توانند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود و مشغول دارند
و زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفریدگار تعالی آلاوه غافل نباشد بر خلاف محاب و بر کرتاد
و دل و زبان را موقوف و منحصر نقل و تحویل و عقد و ترتیب نگرداند از خطا و خطل و سهو و زلل مصون
نماند و این معنی بسخن حکما موکدات چه گفته اند کل صناعة تحتاج الی ذکاء الا الکتابة فانها تحتاج الی
ذکائین جمع المعانی بالقلب و الحروف بالقلم و لذلک لقبان بالفارسیه دو بسرای ذکائین چون مراد
این صنعت عالی است از تذکر و توجه نفس جناب جلال احدیت را حکم نسوا الله فانسیهم و حق
ایشان صادق باشد و اسباب خانه و شادیات و دنیا متلاحق نعوذ بالله من فاتحة امر یقضی الی الخسران
و خاتمة عمر یؤدی الی الخزی و الهذلان و هر چند این حکم امری کلیست بسبیل عموم مذموم اما سرایت
شر آن بنسبت مکان و اخوان زیادت تاثیری دارد و تخصیص مزاولت علما و دیوانی و صوفی نظر
العقل الهادی و انی در شیراز کوی شجر است اوراق و اغصان آن مسموم و اخوان و یار و بر زبانی جنا
و فتنی پیش رکی این کلمات مختصر نوشته ام و ورق زواید نگایات فرو نوشته بیچاره کسی که
بضاعت او فضل و هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد والله منکور علی الحالات

ذکر هجوم لشکر نکودار بفارس

قال الله تعالی ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا از ابتدای عهد
الست چون نقاشان کارگاه فطرت بقلم انا کل شیء خلقناه بقدر بی نکی بر نگی سرنگی نشانه نمودند
و خطر کشان منشور کاف و نون باشارت الف استقیام الیس الله بتاء علی ما شاء چون جالب
سعادات برای صرف عین کمال امی اذ لا جوده تقیید میکند تا غایت انقاء زمان و مکان بدو تحقق
از او تا و قرنی از قرون سنت الهی جهان انقضا میکند که حضرت سیاست عالم ملک و نظم مصلحت عالم
حاضر نگشته در مقابل امداد انعم نامتناهی مواجب و عاید بیکی حتی یا بیکی الیقین قیام نموده باشد
و در دعا و ثنا و امر و نواهی فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون متقلد بتقاصر تقصیر بوده
و نسبت عذر و اعتذار انعم فاضل شمار و بر وجود از علم بنسبت عجز و بنا زیاده از حق بی حاصل
عجز کی نمایند و زمام مطایا جهات و کسانی که از شاهراه سداد و رشاد آورند تا بعد
از انتاج مکر به و دکار و افزایم طرفه عبوبت آن بدکار نگردد و تو فر حمایت و اعیار نتند طلب
بنیان زمست از بوته حوادث بچاکشی محض توبه خالص گردد بزداد و الا بما نامع ایمانهم و نفس
حرص و آب و مرتاض شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم فذلک ان مجموع و محصل این
قال قصد لشکر نکوداست بفارس در شهور تسع و سبعین و سبعمائه صیم قلب شتاکر قلب آن مطلوب
طباع بود و تلال و جبال قطیفه بلوری را از قرطه مبنای عوض یافته **شعر** کان سقط الثلج فی جنباتها
صحائف کافور علی طرد منبر • از کرمان بر جای که خبر او بر بدی حال شیراز مشتمل بود بر سید منذر از هجوم
لشکر نکودار اسکنهم الله دار البوار که از بطون سیستان بر قصد این دیار منحدر شده اند و ارباب
کرمان بعد از تحصن بقلعه اعلام را جازه • خطاره غب سری زیافته نظر لا کام بذات خفت میشم
روان کرده در عقب اخبار موحش متتابع شد و آثار آن حادثه متعاقب و متوالی بر آن منوال و اذا
اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال امرا باستدعا و استنهاض لشکر و استعداد
آلات حرب مشغول گشتند و اهالی را بر عمارت و مرمت باره و نصب مجانیق و عرادات تحریض فرمود
و محافظت دروب و محلات در نظر و اهتمام ملوک و حکام کرده شوارع اسواق و مضایق طرق
را باخشاب استوار گردانیدند و شیخ و شاب در تضرع و انتیاب آمدند پس لشکر مغول و شول
و تراکه و افواج اکراد و سایر متجندین عرض داده متوجه کرمان شد و اقرب آن اسهم در خواطر جهان
بود که آن اخبار را حقیقتی نباشد و بنا کام تا سرحد کرمان که تختگاه سلطنت است باید رفت و آنجا
از ترتیب و زینتی که فراخور امرا بزرگ و ملوک نامدار تواند بود ناگزیر باشد بدین اندیشه باخراجات

تمام و اسباب سفر از فراش خانه و مطبخ و زرادخانه و ملابس ملکی و بساط عبقری و غلامان پری وش
بحدیقه مغرض ترکش ترکش روان شدند چون بکرمان رسید در شب سکاهی قراولان لشکر فارس که طلایع
لشکر خان بود مسکه جیوش و ملکه اقتدار از کف اختیار بیرون رفته بر رسیدند و نفیر برکردند
یکی وزیر راه یاغی را گذاشته ایم و جانب پشت مراکب اجا آورده و عنان تمالک از قلاب مست
و حیرت تا اقتدار عقب بر اسب غالب شد و امن قرار غایب و الدمر عاف طلایع بزوال ارغایب
چون شب تیره جهات رسید و پادشاهی بود بیت صد دو و هیلیز سر ابرده او اوج و حضیض
شهب او در گرد آخر او لیل و نهار بر صفا بار بند مرهما جواسیس از وصول بلا ناگهان و سیل
کوه گردان و فتنه آخر زمان خبر آورده اند ایاستیلال ایشان لشکر کشیدند نزدیک تنگ شکم ملاقات افتاد
بعضی را حلوی حسابات و موافقت بخشند و کنت را از نهر عبور باید کرد و توقف ناکرده جنگ
بر یک عدد و تفرق مخالفت مصاف آرایت بعضی کشتند طرفه خرم و احتیاط اسلامی باید شد و بر
تجزیه تصور را ماسکی بصواب آن هم نزدیک که هم اینجا تقویه مستوفی کنیم و پول بیش الفرشت جاکنا
و تدبیر صد خود سازیم تا کاسی اجناد و امداد خصم معلوم شود و بیصیرتی تمام و ایقانی کامل در خوف
خرغام نهادندم گزاریم چون مبادی مخالفت مرآینه بوخامت عاقبت مودی است و تردد آرا موجب
حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم باستقاقان ملکی و امداد
لشکر کاسات عقار که در آن حال مضر تر از سموم افاعی و عقارب بود تجرع کرده بودند و تاثیر اطراب
قوت غرزی تبع کرده و نفس سبعی اکه مبدا بسطت و انتقامت بر آتش غیور و تجربه شناسایی و دوست
و فکرت از آب نهر که آتش بلا آن خاکساران را بیجا بود عبرت کردند و پول را چون اساس خوشدلی
خراب چنانکه یک سوار را از یادت بحال جواز نبود اذا جاء اجل البعیر بدو رحول البصیر ناگاه از
مضیق مغفل با نصد سوار شعر اهل بلا بالرزایا من النسا • واقدم بین الجحفلین من النبل
بیرون آمدند و بواقی ماوراء کوه را ممکن ساختند لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان و کثرت
سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و وقوف بر صورت احتیال حمله بردند و اهل از معنی کم من
فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة • وقیل من استضعف عدوه اغتر و من اغتر ظفر به یاغیان آنچه متقابل
بودند هر کس از مقام خود بر که عنان ریز فرو راندند یا دپایان خاک فرسای را بر انگیختند و تیغها آب
رنگ آتش بار را سیخته و آنچه در کمین بودند شعر نزکوا المکیدة و اکمن ظهرهم • و انسل و کار ماح للایاف
و از پس پشت چون دایره زود سر بهم باز آورد و رعد صفت با ناله و خروش از ابر کان تیر برق پیکان از باران

کرد اند و بنیاد ثبات و قرار و بران شیران از بیشه آغالیده در میان رمه آهو چکونه کامیاب و مخیر
انگل باغ و شاهین جامع با بیشه و بال کبکان خوش خرام و کبوتران افتاده در دام چه تنعم داشتند و بیکی
چشم زدنی مجال تمالک بل مجال تقابل کثرت لشکر فارس عدد شمشیر و سعد تیر باران هلاک کردند
بر دن الموت فدا ما و خلفا فیختار دون و الموت اضطرارا کر کسی بلا کی بفوت بود و از نهر مهمانند تا جانرا
نزده و غرقاب آب و آتش بساحل امان رساند بعلم باسیع و نیرنا لدر شتی بر صحیفه ظهر او بسر قبی تنبیه شعر
بموت باحدی مجتبل فریحه • و خلت احدی مجتبل نسبل رقم میزدند باسقاقان محمد سکی و نوجانی در
نه هلاک کردند بولوغان با قرب سمد سوار مقتول در صدمه اولی بر میتنه یاغیان نزد و بر اه مرت
کر عین عیبت دانست بیش گرفت چنانکه تا اصفهان سیح جای مجال اعتراف و توقف نیافت مگر
و ارض آتشی و وجود لشکر کان و دوکان را جلاء و فار ساکنان او جرجا متفرق شدند باقی لشکر چون
خورده بنا ناگهی بطلا کشتند شعر و اتبع ثوب بنسور عطیر • و کار عرض فرش با نیا بخیل
بنو العقاب علی العقاب و یلقی • بین القوارس اجدل و محدل • خوبان سرو قد بر جوی خفته
کوئی بصدمت تند باد سر و ناهستانی از پای در افتاده اند و زبان جو بیار بیان حاری از شعر
قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده • نه آخر در کنار پرورید م • بود کم شاید روزی بر سر آبی
یکی بر خم تیغ از خون حبل الورید کردن بند لعل بسته و دیگری را تیر در سینه چون غرغره یار در دل
از امتزاج عنبق هذا بآب چون باده کلرنگ بود و سر ها کشتگان بر آن کردان چون حباب بیت
تشنگی خاک رزم دردی او داج خورده • بر کف ارواح مرگ تیغ چو ساغر شکست • مرچه از آن بر تیغ مشی بر
مرچه از آن بر شکست کر زمگر شکست • وقت تنگ الدابة الدهیاء و الواقعة الجمعاء سابع عشر من
رمضان سنه سبع و سبعین و ستمایه کوبی فلک از بهر تهنیت برگ عید جانها تا زینها نرا بوعید آن لشکر
بی کیش قربان می ساخت بدین صفت قتل و تنکیل مفرط تقدیم رسانید تا عنان یاغیان یاغیان
با عنان سبه افراشته شد و چندان غنایم و مراکب تازی و بغال نامی و نقود و اجناس و اوانی و نقره و شمعات
خوب و متنیات مرغوب حاصل کردند که بفون این قصه شرح آنرا کافی نباشد و خناصر محاسبان
زیرک و داسیان چالاک در عقد سر جمله آن بی توبیخ ناصر نتواند بود چون نظر ایشان بر انواع اطعمه مختلفه
و تنعمات و اسباب مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد و ان فی القلایا بلایا بسخره و استهزا
با یکدیگر می کفتند مرا نه هر کس بدین تنعم و ترفه معتاد باشد و از چنین بستر و این مضجع برخیزد روز میدان
و هنگام حمله شیر مردان در صف مبارزت بر بین مبیات خفتند اما روحة الملک و اما نزع الدعة و العجب

در روز عرض لشکر فارس چو ترکان چو ذاکر چو حور منظر و غلامان ماه روی با کلاه و جکلی و قبا از اندازه
لم تخل فی خصره مناطقه من جذب سیف و حمل بوس کان من فوق سرجه سرجه قد حموه فی عود قربوس
بر مرکب اگر کش نوا و اتابکی در طرف میدان بکردان می نمودند فرقا اهل ابابت تیغ و فضل میکشند ایشان
دیلات جمال الدنیا از بابت مقاتلت رجال لابس نبت شب ... فی ثبت رو ز مصاف بلیان
و اعتبی که گردن و عارض لوجه بلیان و آغوش نرسیده باشد از کنار و بی تمنا جرئت و مجاورت
آورد و صیاد بازی بیشه سازد و ستی بلوری که تا بوده هرگز شاغ عیش بنسوده چگونه تو مصاف بی نام
و جوانی موکه تیغ زرد و بر الحوض بطال جهاد کون تواند کرد اما هیای که از الفاظ نوست و خطوط ملتبع
غلط بری قرط طعلی پوشیده و بر وجه تسلیم بری استرواح نمود همیشه کلی بر سر مکاشفت و کلت تمامی
بوس توقع دارد هر دمی که بوسه در کرشمه با طرف کلاه مغرق بر شکسته باشد بشیوش و دلالی چنین
چون زر ابن معانی فرو گذاشته شعر ایت الملاح ان تجتمع ... الا تقدر تسلیم المکروب
چگونه سر تعمد داور دو لشکر شکنی شعر تلک قرب سابا الراح و انتشی ... بعضه بسیا عار شاه جاید
صنت از دجار کیش کر ناوک گزاری و متلغ مندی که خون خواری کند لشکر نکو دانکه اطراف حشاش
لباس از کرباس و رکاب از اخشاب و خشتان جلاد از جلود و لیاد بوی چنان شدند از حمار چند ای
غنایم که تا لجیان جامها با آغوش و بدر با شمار نه دیار قسمت کردند و شیراز را کان زد و بحر کو مرور و ضوء
طرائف بلدان و فرضه ساحل عمان لب نهادند هم در حال قتل و نهب فوجی از صحرا موکه بر عزم احتیاط حصار
دار الملک و استلاب آنچه دریابند و تقدیم هرچه بتوانند مرکب را با جنبت کش شمال هم عنان ساختند
و در یک شب سی فرسنگ مسافت قطع کرد صباحی که جام زرین سر سبز خنگ گردون کردند و نسیم صبا عنان
بجنبانید بقری کاعالی رسیدند و از حوالی آن بساتین مقدار سه هزار اخته از آن اهل آمعقول و جمع حکام
و سایر طوائف از برای کلبانی خوش در پیش کردند و اسبان لاغر که ولیه نسور و عقاب را در خور بود
بگذاشت اهالی شیراز از باهمه مشاهیر احوال بودند و غافل از حادثه روزگار محتال عوام الناس نیز
در حوالی مراکب مهزول با غبار زمی دیدند و میگرفت و آنرا بر مذمت غوایت نعم البدل می شمردند در روز
کینت مقاتلت عسکرین و انهزام لشکر فارس تواتر شد فزع یوم اکبر صغیر او کبر اشاهیر افتاد با ناله
ربا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا مستانس شدند یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه
صورت حال خاصل و بنیه شد و در شب بر تمامت دروب و بارو شموع و مشاعل افروخته و لشکریان
و طوایف اهالی با سلاح مستعد ایستاده و مشاعل ایشان در اجزا کوه صدا انداخته با غیان چون دانستند

شیراز را محاصره کردند مقدور قوت و مجبور مدت ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار از دست
مدافعان اطراف مضیق است و اگر بنشینند قوموا با لویل و الذل برایشان خواند و سوق فانی الهون
و انفل خطاب کنند پس کمال را بغارت دادند و بنین و بنات مغول چون را که با متوطنان در سابق
نسب نکاحی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت داشتند برده کردند و رجه و کلو و رجل و نعل پیش
کردند و عازم مقام جودکشت در اثنا مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان
بر دهای مسلمانان را باز می گرفتند و از قید اسار و رق حسار خلاص داده بمعرض منت حریت
و معرض حیات منت میرسانیدند و جایز مشوبات و متوسل بقربات میگشت و چون دامن صحرا
فرزند امانی که جمال شان بلال عید فطر بود بر سبزه زار کسبهر مشاهده نشست بین شمال
خاک کوی در حرش بیکون که رقص زنان لیث الهدیل خطاب شعر قد انتقت ... نعیم قد
بشر سعد الطلا بالعید ... نیلو الثریا کاغرنه ... نتج نار و حل معقود ... حواصی عام قد سلاه
که خوش ... اسباب ... بر روزه بر روزه ابد بودند و عید ایشان ... عید آن ... الدنیا
... رسید و تعداد کشتگان کرد آنچه طاهر شد و در شمار آمد زیادت ... حدود
... روی سلسله موی بر رنج قطع مبارزت بنرس قهر نکو داری سلط الله علیهم عذاب الفیل در اول
شمار کشته بودند مرکب کشتگان خود را دفن کردند و در شیراز بعزاء اعزا و داغ فراق او داد مشغول شد
حال لی کیف انت فلت علیل ... سهر دایم و حزن طویل ... دران بهار بجای سبزه خط از خاک مهر کیاه
و از خون کشتگان بیگناه لاله زار بکشت بنشه خمیده پشت سر فکرت از زنا نو حسرت بر نداشت
و نرگس جان زده بزبانی چرخ چشم پر قصور نگاشت گل سرخ از غم بر خویشتن پرده دریده و نیلوفر در
دیده تر و بر زبان نسیم سحر این باعی مردف مکرر ... مر شاخ گلی که در چمن غنچه کند ... از خار غمی دل هزار بخکند ... آن اسمانیه چون گرد چنار ... بیرون سر دست باد نم بخکند ... شراب منت سراب گرفت و طراوت سبزه ستیزه خاطر گشت شعر اشرب الراح و سی تشرب روحی ... و علی آل کان قبل و لید ... سبوب ریاح لواقح مثابت لهب لواقح داشت نغمه دلاویز بلابل
و اسجاع و دستان نواخت و عنادل موجب مزید بلابل و عنادل نمود مساع استماع از غوانی مراد
از غوانی باختیار مردود شد و باستماع اغانی انتفاع صورت نمی بست و این سخن در دل جانان اول عم
میگشت شعر یا ساقیی اخمرنی کوسکما ... ام فی کوسکما هم و تسهید ... اصحتة انا مالی با بغیرنی
نای المدام و لا بخری ما غاریه ... اشتام نسایم روح پرور صبا نه بروفق ارادت صوابود و مطالعه

کل و عنوا ایضا و فورعا جام صنت مدام لب بالشراب آلوده می کردند بلی چون صراحی خون دل از زجاج
دیده روان می ساختند حلق و حلق قرابه بغرغره آمده میگفت **لمولفه** کی تصفی مسرة قلقلی
در جشن و تذکر جوانانی که در بهار گذشته چون شام بام و شام با ظلام یا چون مطر بودی ابر آوازی بلی و نوش
جام برکف گرفتندی این حدیث منتاح ابواب اصطباح و مرواح بساتین قدوح آمده **بیت**
می باد چو بگذری بر آن سیم اندام ٭ کو وقت گلست نزد من رود خرام ٭ گر حرمت تو دل صراحی ز خون
بی تو دمن پیاله نخست حرام ٭ چنگ مغنی قامت چون نامه زدکان سر در پیش انداخته و گیسو را بر رخ شوخ
کشانده عشوه می فروخته که بیری مجلس آرات نای ام ناله دهی خود و انگشت حسرت با اسلی علی ورد الخدود
و یا لعنی علی لکل الله و بعضی خاید و انامل طرب می داد که حریفی با نوات **بیت** از ابر کریه بیرون مکن کاین نیست
و ناله کوه تا رسیم چیند ارکان جهد است ٭ دف جبابه بخت بر جمع روان داشته ضرب با صبوش خوش خوش
بر بط پشت چاه جمع ابتلا و خسته از غم زنده جیا و می سرایند **بیت** عودی که داغ جلق نیاساید از دو
نخست ٭ و دی نیاید از دو ٭ ابعد اللتیا و التی بازد شهور سنه ثمانین و ثمانمائه لشکر کفار و اهل جیحون که از
و اطراف که مسیرات را با منتهی دشتستان و سواحل و ولایات اصناف آن غارت کردند و زن و فرزند
مسلمانان برده و رمه و مواشی ترکمان و سواحل شبانان با سر تا بلا اندند و قتلی بی باک کرده و کرباره عظیم
عالم از رمها سبان تازی و بر دکان جیکی و الوان نعمت بیکبارگی حاصل کرده متوجه سیستان شدند
و تا آخر عهد ارغون خان سر نکشیدی در فصل مستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی و سوسی
و اراجیف در شیراز فایض می شد و بعمارت سور و تجدید و تحکیم دروب و تحصیل ارباب حروب مشغول می گشتند
و مبالغ مال یوانی در این وجه صرف میکرد و رسانیدن و با نفس جوالی پناه با نفس از الملک میداد و رعب
و فشل و خوف و هراس از تنکیل و سطوت ایشان در دلها لشکری چنان تمکن و تمرن یافته بود که تا حاضر الشمل
جمان شد و مطربان بشنید و تغنی بردف و چنگ میزدند و دکی کری للذاکرین و حیثیت کر پرده گان کار
سوالف که بعد از چند هزار سال در اسمار و اخبار نظاره و نثر از ذکر شجاعت و مرد انگی ایشان نقوش صحایف
و کتب است باز بجهان مراجعت کنند در میدان فروسیت و آداب محاربت از احاد لشکر مغول تعلیم گیرند
و جز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان سبع شطی اختیار نکنند و رمات لم ما ضیه از عرب سمی صید
ماره و از طبقات جبارگان عجم ارش ثعابر و سفند بار روبین تن و قورش اشقان و بهرام چوبه گرسنگ
مراتب الفرسان کیست ایشان را شاره می بنزات بیجنس اگر کشاد تیر و زخم باز و اغراق کمان و اصناف
پیکان ایشان تفرج کردندی بی شک خود را خسته تیر تقدیر و عرضه ناوک تقریع و کیش سهام ملام و نیام حسام

انتقام

انتقام یافتندی و شدت شکست و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول در استیصال صاحب خطوط و استیلای
اقاب صموم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت و تدبیر موافقت و مضایقت اعوان از شرح مستغنیست فی
ما و به الشمس اغنا عن زحل بسیکام قدرت با دل جسور و زمان یافت با نفس صبور در طلب ارزوع من تطلب
و در طراعت خان و ساتند جان برلب در روز و خاشکا فتند قلب اسد و محکمات کاشر شانی سد
و در وقتی که نصوص صیدار از علماء ترک کرده مقصد اقطار این کلمات و برهان این مقالات می توانند بود و کا
انهم شهود لون بینی لقاید العظیم الخطر ان کون نیز من اعلانی بسیار جرعه خصال شجاعه الدیکی و تمکن ابد جاجه
و خلت سده و حمد الخریر و صبه الکلیب علی الجرحه و حراسه الکرکی و کیاسه الشعلب حذر الغرابه و جاره
الذیب و سکون الضبع این جانی را سر چند در صهوت تب و حمی بجا غراق کلام جلوه گری میکند اما از راه
اختصار و وی مسالت معلوم میکرد و که آیت جنایکبری و دو شمشیر ای بر بین طاقه مقرر الی سنه و سبعمائه
احکام ایشان و احتساب از غایه طغیان و غایت خان بیلغ را در نظر عقل لازم و متعین حکم و تکلیم و لی جب
و الله موفق للهدی و الخیرات و هو عاصم عن سوء القضا و بما سوات و ملکه علی و ح بنا الحق و الله اعلم

تتمهٔ حکایت فارس

در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه از حکم یرلیغ آبا قاخان سوغونجاق نوئین با زجت تحقیق محاسبات و رفع
ظلامه ظلمات آثار و تحصیل بقایا متوجهات از دار الملک بر و بحر و مضایقات بر سید و نواحی مملکت را مژده امان
و امان رسانید و در استمالت ملهوفان و جبر حال شکسته دلان بمبالغت شروع نمود و بنظر کیاست و تیز اصابت
رای استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد و نفس خود و استماع سخن عجز و ستم یا فتکان کرد و حیث
میری عادل بزرگ بود و بتانی و تحذق سخن پرسیدی از دلایل فقت او و حکایت کردند که روزی در خدمت
او دو شخص حاضر شدند یکی بر دیگری استدعا کرد و گفت بر من عام خرقه پاره یا نتم سی و سه دینار زر در آن
بسته این شخص در طلب منقود منادی کرد که یا بنده را شش دینار زر حق النظر ارزانی دارم چون مقرر شدم و در
بازداد بعد از آنکه از مقتضی التزام تکول کرد بر من دعوی آغاز نهاد که قطعه لعل مسموع غیرت لب نوشین و رخ
رنگین دلدار کاشتی بر بقا و مع المشوق صفا و روقا و شفة الملاح رضا با و ریقا در میان زر بوده لاجرم
ترا از عهده آن تعهد باید نمود سوغونجاق نظر منکر شد پس آن شخص را که یا بنده لنبط بود و نکل ساقط لاقطه
گفت بعلاظ ایمان مستوثق توانی شد که هیچ لعل در آن میان نبود گفت آری بحق من جعل الاحجار لعلا تعالی شانه
و بکر روی سوی ناشد صاد کرد و گفت بچنین سوگند یاد توانی کرد که لعل در خرقه مبهی بود و چون امانت تسلیم کرد

آن را بر نکرفته آن شخص بتکلیف تکلیف را غش جاهلان از قطع این دعاوی عاجز شدند پس مود تواند بود که
این مرده از آن این شخص باشد یا باشد و رزقیست که باری تعالی بایشان داده و مدعی را بر دوی صحیح دعوی
چه ممکن است که مقادیر این دو مرده با صفات آن شخص موافق افتاده بدین صفات که مدعی ظاهر شد و خلاص
منصف مدعی علیه حاصل بعد از آن بشفاعت متوسطان میان خصمان تراضی را بدون تنسیق کردند و این حکم
با شریعت مطهر نسبتی تمام دارد و تا بنیاد مجتهدین این حکومت بی پیشینه داشتند و طرق العقل و احد
چون از اطراف ممالک و انحاء اعمال استحضار رعایا و استکشاف حال ایشان بجانب مستوفی و اصحاب سیکه بالها
بر بر طرح این تکلیفات مضبوط بودند و بانواع بلیات مبتلا و ایام بر طبقات و قشاب مذهب و معاقب استبداد
بی ضبط ملکی نیز رسانیدند و قلت مال و علت اختلال و ضعف حال جود و جور جایران و ظلم ظالمان بقدر
تعدی کرد و در حکام و ملوک مجاهرت و مجاوزت علوی نمودند و سعایت کاری بیت و ایشان از ترس قضا
حال کستوبیا طرایف رعایا و آزرکان از زوایا بجای می آوردند بعد از فراغ محاسبات که محاسبات
ایشان بود و بیم نتیجه دار و واجب و متوجهات و ما واجب و متحرجات را در جمیع ارباب بلوکات مصحح کردند
و وجوهات حالات را در تدکل مجری داشت مبالغ عالم اموال خالی که در وجه تقریر آن خرج و اخلاص
نبود بر ایشان باقی آمد و در این حال گفته ام بیت امید باشد بر باز زین میخشو • وزان حساب غم بی حساب شبانی •
سوغونجاق نوین از ملوک در خشم شد و مقاطعه بلوکات را باطل کرد و مطالبت بقایا را بتوکیل و تکیل
ایشان اشارت راند و چون نسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدین معمورتر بود و او از فرط زیرکی بحال
دیوانی دست نهمت کمتر باز بیده و رعایا را رعایت کرده او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات
در نظر اهتمام او کرد و نیز در باره او حسن عنایتی حاصل داشت و او را بر کشیده اصطناع و پرورده
تربیت و عاطفت خود می شمرد و من غرس حسن سعر عندی عدابی بغرس الحکم • قد سهلیش فلیس غرس سا •
تدار کوتا و فی عصانها ورق • فلیس یجنی اخضرار العود ان یبسا • از تنسیق امور ممالک و تشریح مصالح
دولت فراغی روی نمود بتقلید بعضی نواب خوارت که در باب قضا مالک فارس مصطفی اند بشد و مولانا
قاضی القضاة السعید ناصر الملة والدین عبد الله اروی الله صداه و جعل الجنة مثواه که در علوم نقلی و عقلی
قریع دهر و یگانه عالم و مقتدای علما محقق بود و جراید مصنفات آن امام علام که فراید فضائل و فتوی
و فراید مآثر تقوی است و شرح احادیث و فقه و اصول و حکمت و امروز در اقطار بلاد اسلام کبار ابد
و نجار بر امت از آن مستفید اند و تا انقراض زمان و کران سایر و بر زبانها دایر خواهد بود محرر الاعتاب
در شان آن مجتهد بالغ بی نیازی می نشد بمنصب قضا تعلق سازد بدین سبب محفلی مزدحم و مجمعی غاص فرمود و حسن

از قضاة تو تا ذات و ایره و افاضل و مشایخ و اعیان تعینی تا افراد نوع مجتمع و منطبق شوند عقد اجتماع
کرد اسباب آن و تنبیل جهان مرتب باشد درست نیاید بعد از تجاذب ابواب مشاورت و تنازع اطراف
صحبت خاطر را بر آن قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر آنست منزل در شان مولانا قاضی
القضاة اعظم سلطان الامة فی العالم شیخ عبد الواحد نعمان زمانه و شافعی دوران الدین ابو محمد
یحیی علی الله شعار الشرع المحمدی بحسن خلافت و تقرر حداق الدین بشمول فتوی و کمال علوم و براعت
و فرایدی بر آن صورت بسته و جلی بر بند متصال شد که قاضی القضاة اعظم ناصر الملة والدین تقرر در علوم
مشار الیه است و در شغل معتمد فقیه ناظر و قاضی او متفرع علی مبانی بکر طبع نقاد و شرح غیبی فکر رشحه
تحقیق نقاش بدایع اسرار کلام الله و نفحه و مشن اشارات علماء امنی کالنجوم بهی اثر تبلیل محدم عنایت خاقان
اعظم الله فی تردد سنابل تقدم و حکومت ادوات مصطفی وقت و بهال اقتضا کرد که تمشیت امور قضا بطرق
مشارکت تمشیت و انتظام مقرون گشت و نشو و نمای ریاض ملت احمدی بعد از آنچه بسعی آن مولانا
متقدا سوز افزون بعد از تمام مصالح مملکت عازم بندگی حضرت گشت و ملوک و ارباب مقاطعات
بشمول عنایات مصاحب خود گردانید سید عماد الدین را با خواجه نظام الدین زیر محالفتی و بیم قایم بود و
آن بین الجانبین عمر و شهور ممتد شده در این حال او را نایب مناب سوغونجاق می دید و معنی قبل الختام
و ان الختام و الحکم مبین یافت در راه از خدمت سوغونجاق تخلف کرد و بدار الملک منکر وارم حجت
نمود چون جای اندیشه بود و از غایت تهور و دریا دلی سید سوغونجاق طلب و بازیافت او را بسا کید و تعنیف
مکتوب فرستاد اما باسقاق او را مواخذه کردند و در خانه خواجه نظام الدین محبوس داشت در عالم
مسیح بیت ماورای شماتت دشمن نیست و هیچ از یت موثر تر از زخم حسد و ارباب عناد نه چنانکه این
معنی را نظم داده ام شعر اشار عندی آیتان لعفته • رخم الحسود شماتة الاعداء • در مثلث که طاهر دوستان
بعیادت شاهی عباده رفتند و قالوا ما تشتهی یا ابا عبادة فقال عیون الرفقاء و انفس الوشاة و اکباد الحساد
باری بیخ مخالفت بقعر ثری رسید و شاخ مخاشنت بقرن الثور بالا شد و هر کس تخمی پاشد زمان حصاد ربع
آن توقع کند و هر آینه مساجرت را مراجع و مناقض را می خواهد بود و الدنیا دار المکافاة و دار المجازاة و سم
النفس و البسط و تسبیح الخیر و الشر چون حرکات افلاک بر استدارت اوضاع و اشکال ایام بر یکی قرار
نمی ماند لاجرم تاثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیارات بنسبت اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد گاه آدمی
زاد مظنون آسایش و مطعون تماس عنایت و گاه بر غایت امانی فایز و گاه مباتو بر غایت مستخفر غرض فرح و حزن
لمولفه زد روزگار توقع مکن دوام قرار • که گاه گنج و نعیمت گاه رنج و عذاب • چو آفتاب مستان ابر تابستان •

ثبات نیست جهانرا چه در ثواب عقابست بعد از انقضای ایام بوس و ایثار زمان تحسین چو خزانه نفس
شریف از محل ضیم و ظلم ممتنع باشد و بکر سخنان تر از تند و در میان چند عماد الدین شمس الدین ملک و سایل مصالحات
و صاحب الطیب علی وجه فرامم داده و اسلک طایت تمهید یافت با تفاق هستند که حضرت غایبست توجه
نمودند مجالغان خدمت سوغونجاق نماکرده بمدیه ایشان در بلاد اشارت فرمود و نوایب من اند استدرا که
کار پیش از فوات نیست و اغتنام فرصت در زمان قدرت حکم جازم ایشانرا بخود مشغول باید کرد و مجالغان
باقی تقید و مغلول سوغونجاق چند تومان زر بر ایشان حوالت کرد و تحصیل آن که کیسان خاص بر مساعد کرد و حوض
ایشان دستند بلاش زر بستانند حساب فتر سیده انست که نه هنگام تشنع و تذلل و ازالت که بغیر
بلای ساکن نگردد و بلای بر باشد شما ساکن متدفع نشود از اکان المنوع خرما کان المرفق و قعا چراغ حسنی
شهامت و عزیمت من عزمات لوجال باشد ما شارت و فی البشر تجاوز حسن الجمیل احسان زر دیگر کن تا عارفت
و اوذر بیا حالت بعد از خرابی سمان معدود و دو دو قربت بمدد و بعد از التزام خدمات و عرض فرمود که بی
احوال مکن فتنه سوغونجاق و تضرفات فاسده او را و اموال ممالک عرضه داشت فرمود آمد مرا و موجب
عقد ما فاطرحی بالتضرحی و العائب جایب و الحاضر للعد و کاسر را در مقام ابن اقدام نهاد بود و اما مجالغان را
بر تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم موقع یافته بود و نیز در آن نزدیکی تسویل مجد الملک در حق صاحب دیوان و ابی
زیادت از قیمت مثل مشاهده کرد بر عجلتی تمام سید عماد الدین شمس الدین ملک او بسیاست کشت و مخلوت ایشان از
بشرف تکشمتی حضرت حلت رسانند و الرشوه رشاء الحاجه عاطفت و نوازش نهایت یافتند سید عماد الدین نیز
بجواز نامه لقد وجدت کان القول اسهل فان وجدت لسانا جاهلا فقل صورت توفیرات ملک و اطلاع
سوغونجاق و اسمال نواب سیما نظام الدین وزیر را من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه
موقعی بلیغ یافت و ملتزم شد که دویست تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیرات بر کار خزانه نشاند
پادشاه بدست زر بار خود کاس عقار داد و مرد را پایزه و بر تیغ سیور عاطفتی فرمود **لمؤلفه**
و اعطاها العرف الجمیل فانه بحیه حر سیتبر بالدهر حکم شد که طغاجار نوس تحصیل مال و تقویت این حال
باذلال معاندان بشیر از آیند و از جناح اقبال و تهور بر صفت باز سوغونجاق از تعاین بر خود می پیچید
و یارا نفس زدن نداشت اذا نفذ سهم القضا فعلیک بحسن الرضا **لمؤلفه** بجمع زدست برف تیر زشت
چه سود اگر تو کنون پشت خواهی خست • در مقدمه بغدای ایلچی چون سیل در انحدار و شرر در انصعاد بشیراز
فرستاد نظام الدین وزیر را در خانه سید عماد الدین و المکان فاتو فی الطبیعة واجبة چون ضرب طویل منبوض و اشتند
آری **بیت** اگر به کسی کنفرش خود بری • ز چشم زمانه بخواب اندرست • برابو انا نقش سرن سنور •

بزندان فرا سیاب اندرست • و دعت طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی بر سیدند
و سید عماد الدین شمس الدین ملک و خدمت ایشان علقه استرضاع صاحب ساختند سار کردند در نفشان
و حول باج و اطلاق عنان و حکم مطلع افتتاح در اصحاب خواجه نظام الدین مقدم دو کشتند و کاستقا
فی الحساب سوء الشاقة و کار بنشست و خلم بحری و لا بحری جاری کردانید و دیگر حکام و امرا حشم چون بحر
کار سوء الفتنه حلل تصور کردند و در شماست و ایات و اعمال تو تغیر و تبعیت احوال میان جلد مشوم بجه
موسکنا نزاع و بحر و سعد و بحر بکدیگر معلوم روزها و شبها مجمع مشاورات نماختند و مخلوات خاص
بر داخت **لمؤلفه** هی چون ساز طغاجار شد با شمس بیسار در بی اخرت تا چه چار و سکالند و کبیش حکم
چکت ماند بولوغان نیز در عالم و جلد دانند و دام جریزه نماد که سید مشهد اخراج ضد دست تومان
شد ملک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین کذشت و حکمت عطار عطاء در بروی از صفاطر خود می
پوشد و از نوی اکاه و بی نکاست فرض اصوا میکنند فراغی یافت محاسبات دیگر ان بتاب خود فرح
چهست و بعد مقاتل امر آمعول اسم از برق زردی چشانید و از این سلسله حلقه جنبانید و چون طلا
حکام نوغو که مثابات روس باشند بنسبت با دیگر جوارح برین منوال مستدرک کرده محاطبه و اساط و اداما
از مرح علد و کتاب از شرح اطناب خود بی نیاز بود مصلحت و مهادنت و مصالحت و مخاشنت و مشاحت
و وفاق و اشفاق بر حال همکدیگر نزدیکتر از مجامرت نفاق و شقاق بدین تقریر او را با خود هم پشکر نمد
او بظاهر با طغاجار نوس و جمع سنجر جان طریق مراعات و شفاعت و تبدل خدمات و تقبیل باشارت پیش کرفتند
و در پنهان شبانکی احتیال و حبایل تصنعات چنانکه صیاد بر راه کذر و حوض طیور اندازد نصب میکردند
و امرا حشم و دیاسا کابر و کفات دواوین را در بند تباعت می آورد و در پناه حزم و احتیاط مترصد وقوع
حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد می بود و مدت یکماه برجی بوما یوم و بعسل ما بدم صورت حال
افتاد ناگاه آوازه واقعه آبا قاخان در صدان شایع شد و قضیه یوم تبدل الارض غیر الارض بعینها واقع
مولانا علامة الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسان در این حال ملازم حضرت صاحبی بود اخبار
این حالت را در ضمن این الغاز تعبیه کرد **شعر** مقتدی عربی ابن میمون ابن میمون با و نانون از مولدات
موالی بکی را نام جاندس میمون بود حاصل این لغز یعنی بقی نماند بولوغان و اکابر امرا حشم بوصول این
خبر بکسو کشیدند و بر خود لشکری تمام جمع کرده اسوا بدان طرف مایل شد و اسبا آمن و استقامت اهل عاقبت
با لشکری بیرامن خانه شمس الدین ملک در آمدند و بعد ماکه از جانبین سهامها خشن و الوکها درشت بر بالای
تبلیغ رفت و بیم بود که در میان تیغ و کمان پشت وی بنمودندی و سفر آتیر بنشیب و فراز بیمودندی خواجه نظام

الدین اخلی کرده و طغاجا و نوس هر چند خبری با امکانات جود و تنگ و شوکت حاصل داشت بواسطه قرب
وقت مانع متوانست و مکاوحت را مصلحتی نداشت آن مقدار که در وجه خزانه تحصیل متوجه بود
برگرفت و شمس الدین ملک و سید عماد الدین با مصالحت خود گردانیده عازم اردو شدند از عقب ایشان دیگر
خواجگان شمس الدین حسین و نظام الدین ابوبکر توجه کردند تا هنگام عرض طلسمات معاد انسان و مقام اجتماع
سخن معاندان از جواب انا علی ام انتم ملقوها باز نماند چون خبر جلوس بر سلطان احمد فراد کرفت و فرقه
و تفرقه سوار جهاز برخواست لاکن گناه در سدکی حضرت عالیت آن حکم عذر بر خواندند و بکرات بسایط
مخالفت که خود سر کرده طرایف منظوری نبود دیگستر آمد و هر یک بطرف سیری نوعی حسب بعد از کلاوی شاه
و جمع فروش سیار نوع مصالحتی بالضطرار پیش گرفتند و باتفاق این جماعت شیر را بیلوک قبول
کرده و زمام اختیار بر سعید عماد الدین مقرر گشت بیت ولم یکن یصلح الا لها ولم یکن یصلح الا بها بر وفاق
از نهد بشد الکلاب طعاجا در دست خاطر از آسیب مکافات بیرون آورده و بای در وسط سعادت
نهاده استشعار خوشی تمام داشت والمنی مستوحش در بیان که آوان حکومت ایشان و عزل خود بنوا
در محاشات و محاکات نظام نمود و از مطاوعت و مشایعت مانعت و خواجگان قوام الدین کاری و سعد
الدین یوسف بشیر از مدبر سر ابر ملک و مدبر دوار مشاورت و قطب رحا استصواب بودند باتفاق گفتند
مصلحت عواقب را در انفاذ خزانه تعجیل نمی باید کرد و حکام را مجال مداخلت نداد و محافظت شیر از عمده
و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا باز بجا از ورای پرده قدر بر چگونه آشکار شود لعل الله یحدث بعد ذلک
امرا امرا حشم نیز برای مصلحت وقت با وی همدستان شدند و مدت یک سال ایلچیان سلطان را انگیز کرده
که بتحصیل مال استحضار او می آمدند چون طرف زمان ایشان را موقوف می داشت و مانند
اجازت انصراف نمی داد و در تخلف از توجه بحضرت عذری چون نطاق صبر مشتاقان و اسی میکند و ایلچیان را
بخدمت شاهزاده ارغون چون امداد انفاس علی التعاقب میرستاد و مملکت فارس و سهولت و سختی
عروس وار جلوه می داد و استعداد لشکر میکرد و هر چند ایلچی را چون خط خوبان مزور از زاه خراسان مرد
کردی و مضمون بر لفظی بر حسب متمنی اهالی را استماع و در آن حال شهزاده بین التقریح و التلویح اظهار
مخالفت کرده بود الوکات بولوغان را بمواقع اجماد مقرون میداشت و بدان یک هنگی ثنا نامی فزود
و استمالت و تحریض میفرمود بار بدین اسباب تقدم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیادت و مهابت
و روعت تضاعف می پذیرفت و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید یکی کران این فرمان از انشا صاحب دیوان
استمالت امرا حشم را بفرستادند امرا حشم فارس اند که حال فتنه بولوغان و قوام الدین آغاز نهاده اند

و از سبب کنهی که دارند و ملی کیده و عنفی خواسته که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را
در دست مغولان و دشمنان گرفتار ایشان اسیر کنند و با خبر ایشان فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و امرا
گریبان بشکار و ولی بزرگ و کوچک ایلچیان متواتر آمدند و اجازت تا جنوع در آمدن بجانب طرف کرد
اما چون باری تعالی ضمیر ما را منزل الهدایه و منور توحید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه منور و صدق اقرار بنبوت محمد مختار در ظاهر و باطن ما مقرر گردانیده حکم الحاکم کما
بنا فیسیوا نخواستیم که پیش از تحقیق و استکشاف بنوعی سرعت و گزاف حکمی که موجب ضرر مودی باشد
از حضرت ما حادث گردد اکنون که حوزه ملت احمدی بکلمات طراوتی و دیوجه اسلام را از نسیم انعطاف
نضاوتی قوی نموده بود و در نزدیکی ترکی با جنگ آنچه کافر محض طاغی باغی بودند چون بوقا آغا و تروکا
منکو و لشکرهای ایشان و از ناغیان عصر و شام و اعراب حجاز طرح عالمگیر با سر در دریچه اسلام و مبایعت
و متابعت آورده ایشان که با غایت تمرد سوار ارید و شاکی و اخلاص نسبت نور زیده و بر جریده از ایشان
در وجود بنا مهیا کم بر خلاف اموال ایشان مقرر شدند و دین و دنیا و متابعت شرف مسلمان
الا بالفقر و ذلهم الا بحرمون مبارک منشور اکردانیده و چون سفیر علیه الصلوة و السلام تعیین فرموده است
و اجرای امر جمال الدین را فرستادن تا باتفاق نظام الدین مقرب این فرمان را بشنوانند و ایشان را بطرف
سنتیم دعوت کنند اگر رسمای سعادت و بیع ایشان را بکمل هدایت روشن گردانند تشریف فتحاب
لنا علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم بر منشور آورده
ایشان پوشانند صاحب دیوان را که مستصل ات ساحت ایشان شده است فرمودیم تا مکتوب سوگند
و سوگند یاد کنند آنرا فرموده ما دانند و از آن تجاوز ننمایند و سبب التماس او لباس فتوت فرمودیم فرمان
ما در سال گوسفند آخر ذی الحجه نوشته شد چون تردد و تبرم او از درجه التماس گذشت و ایشان بحد افراط
انجامید حکم بر لیغ با قضا و در قضا کینی بر مضا مجاراتی نمود نفاذ یافت و قضی الله بما قضی مشتمل بر آنکه
طاشتمکو حاکم کلی شیراز باشد و بولوغان را از عاج کرده ممالک و اموال المحفوظ و مستخلص گردانند و حکام
را تمکین کنند و اگر احتیاج افتد ایلچی بر سنشاه لر با بیت سپاسی داور کاه تیز رو مرکی پوید ز راه گریز
باتفاق و بشیراز آیند طاشتمکو در مقدمه از اصفهان حسام الدین سر محمد علی لور اگر نایب دیوان خاصه
اتابکی بود و از افراد رستم دلان روزگار در تمرد و اباییکی با ایلچیان بفرستاد معلم از مضمون احکام و منذر
باشارت فانا نیهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون بولوغان بر عزم سفر
خراسان بیرون شده بود و مهابت و روعت او در مجوف دماغها افزون مغافصة عطفتی کرد و لشکری

از عوام الناس و رجال بمحاصره خانهٔ حسام الدین فرستاده و او بیش خود تا نیم روز کوشش بلیغ کرد
و داد مردانگی داد و بر بام خانه طوف می نمود و از هر روزنه و بخرق تیر می انداخت و چند کس
مجروح میکرد و مردم رکاکان بود که جمعی از خدم در خدمت او اند چون سیل آجال بر ایشان سبیل ارواح
دجال کاند و سپاه رایت رمح قوس از مطالع شرفت با مضاض و سیوط سوست و جوزا مرد و دست
آن شیر جلد جوزه بود از قماش اس و ذنب تیر شتن و سی عقرب پیکان تا نیم کشت حضر بان قوت
بکرد و بخانه در آمد و او را دید با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خود حدت بر سر دست
مانده صبح سپاه بر آورد که فتنه بشر بولوغان جدند و حال سخن با او بر زبان تیغ راند و انجیلیا از اجمال
زوق تیاه بیاز کی جوهر آ اقامت و استبداد حکومت و خیال بکاوجت در سر گرفت این اخبار چون
بطاشمکو رسید بر حسب اشکر یکی از سنتی ایلچی و ایلی کرد با لشکری تمام و استیلی تامه و بود و قصر زرد با
رسید با سفاقان و لوکرانی بولوغان و معاونت عساکر و خاصه طیبان و مساعدت خضر و شیطانه
جانب خوارزم سلطان تراسی بود بیاندیشت که اند صباحی که ترک یکسوار از خرج از دروازه بیرون
خراید بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرج و احتیاط از دروازه بیرون رفت با اعاقب طیبان سلطنت
و امرا حشم دروازه ها را محکم بر بستند و رجالهٔ تمام بمحافظت تعیین کرد شعر لقد صدقوا و الرأی اصبت اللیلی
بان مودات العدی لیس تنفع • ولو انتی داریت عمری حیاته • اذا امکنت یوما من الدهر تلسع
این اغلوط چون مکشوف بولوغان در خوشدلی چون دروازه بر خود بسته یافت و بسته آرزو را
بیلارک بلاخته نه سامان مقاومت با طاشمکو داشت و نه امکان دخول یا اقامت با کوره اهواه
را با کوره اموال معاوضه کرد و از جریان این روزگار خرابان که جز نان او خاوند نمی پرد و جز آب ای جماد
نمی برد در بیداد حیرت سرگردان شد با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف خراز بر گرفت
و محبت شیراز را چون دفینه در خزینهٔ دل و دیعت نهاده براه خراسان روان گشتند شعر
جیران سقط اللوی شطت منازلکم فلیسح برکها و خدو لا عنس بعد ازان با سفاقان و امرا حشم
بخدمت استقبال طاشمکو مبادرت نمودند و بدین خدمت از اصرار بر عصیان یک ساله بری لسانه گشت
اتابک پوستشاه مراجعت کرد و طاشمکو بشیراز آمد و بحکومت اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد قاآن
می نوشت و در یاسا مغول نیامده که اسم خان بر این منوال نویسند پس عنان بکران طبع مسرعی کرد
و متعلقان بولوغان و موافقان او را با نواع مطالبات مبتلا کرد و ودایع ایشان بر هر کس که بود
نقش نمود و اموال بی نهایت بخاصهٔ خود حاصل کرد و مدت یک سال چون بسری شد حکم بر تبع نفاذ

اتابک

اتابک بیش حکم بجز از باشد و جلاج نعمت بمای آثار بر بیعت ملک آتابک واجد لا کسته دلاد اشاه این حال طاشمکو
باقرار خود متوجه بندگی گشت و حکام و ارباب ملوک مصحوب او تا سر حد قاآن رفتند با مهد اعلی
اتابکی آتا ملاقات فنا و طاشمکو از غایت حماقت و تمتع بحرف تمتع که در مزاج مصرح و طبیعت مشوش
مرکوز و مجبول است خدمت اتابکی بشرف نخست و بر شت کرج کرد و در وادی خدمت و اتابکی شیراز بتقدیم
موکب منصور و مرسلان خوارزم منشور کاغذ اولاد ملک ممالک بایاب بشتاب بر سپید بین اخر بمستقدمات
تلطفات سوانی را آدین بیت و قصور زر چون زار یک خلد بر آراست و مطارب و الباب لهو و مدعی عرایی
و کواعب سر آن فتنه بعذب یکرنگ شیراز عرق جور و سرور بود و وحشت و اندوه چون چشم بد دور بلدهٔ
طیبه و بیت معمور بمانکی اتابکی و رایح سعادت چون قمر در برج و کمر در جمع و روح در تنگی عل در چرخ و حرز
از حسان و عافیت در جهان شعر والشرب ورد الفتی بالجد ذکر کل الذی ولا آتی نهر الصفا الذی
والزنج مثل فی اوباه والزد حشه الندی والصبح قد مد الصبا والنیس طبع زمن الینی والله مر بیعت یا ملیس
والله من عیب الضنی والبشر من بعد البکی والود فی خواطر علی نزول فرمود و بمملکت عاشری ماند و طلب
میمون و فر طالع و فیروز بیت و بخت یافت و چهار رکن مملکت فارس از حکم یک رکن بی باد و طنطنه بیت
مکانه او آراسته تر از شست بهشت گشت فتور نماند الا در چشم مخمور ترکان و پریشانی دور گشت مگر
در شکن زلف خوبان بنابت حکم در دیوان اعلی بر خداوندزاده جلال الدین ارقان بن ملکخان بن محمد بن
زنگی که شرف نتما و اعتزاز داشت با دوحه راسی اصل با می فرع آل سلغر مقرر فرمود و وزارت دیوان
اعلی بخاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد و در ساختن مصالح
ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از خالصات املاک اتابکان
ماضی بعض الله عز نهم در حوز دیوانست اگر بافراد و افراز آن سلطان ملک بخش سر افراز رنج دیدار نیو
باشد و از حاصلات آن بعضی اتابک امهاد دارند و با صاحب مقرر کرده که آنچه حصهٔ اتابکی باشد از این املاک
بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون احمد در تدبیر ملک و سیاست جهانداری مهارت و دستی
نداشت بغور نارسیده بر وفق ملتمس تبع داد اتابکی از مرو ولایت بر حسب ارادت قری و مزارع و دیوانی
و اشخاص با تحویل و اورد و نواب و متصرفان مفرد بر کاشت و تصرفی فاسد کردند و باستظهار آنکه
دو فرزند از ارغ پادشاه داشت و تمامت خواص و عوام شیراز را از جرمهٔ بندگان درم خرید می پنداشت
و ملک را ملک موروث می نگاشت از اصول مال نیز مبالغ خرج کرد و جنت ایجاب طبع پادشاهانه و سماحت نفس
ملکانه او تا حدی بود که اگر حاصلات بر و بحر فارس را در بیل و زیر زابر و سایل قسمت فرمودی سوسمر

شروی شعر وان سحابا جوده مثل جودنا • سحاب علی کل السحاب فخر • جبین موجبات وجوهی کسر تو
رسید سید علاء الدین عنایت اتابک آذربایجان خواجه نظام الدین بدرجه کمال یافت و عاقل بگوش
دشمن غافل نشیند فکیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت یابد و روز بروز تحدیث و شوکت زیادت
بیند حمد اندیشه از دامن تند شهاب دور و در از کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد شعر
لم تفت تمنی فایدة وجه • وحسبل عارتی کل حل • در تضاعیف این حال پیاس سلطان شیراز
ارغون تجارت مقاتلت واقع شده بود چنان موجب شرح آن تقدیم یافت تا یک حضا سور با سیور
و حضور مشهور گشت و نوبت سلطنت بارغون رسید بوقا محمد و معاون سید گشت و در بندگی
حضرت در تربیت و مبالغت بحدی رسید سطر عنایت مطرز و سنجاب عاطفت مخصوص شد چون
و سکان سید در بی حیثیت تواضع بجا در حرکات و سکنات و در این صباح ایشان
میسباح اعتبار گشت بعد مجاوزت و وسط عقبه ارادت کرده شامل شد و بجای
حوالی اتابک و سید اتابک تربیت و ملک و اهل ربعی خلوات عقد
کلیف میبرد و بر بی معارض حشارکن توی تو بیض نفت و
بصواب دید او منوط گشت و نصب و صرف امر آخشم بصلف چوبی سید موقوف و بایره
سیورغامیشی یافت و برینع شد که اتابک در حال که بر مضمون احکام واقف گردد عزم توجه بصوب حضرت
مصمم کرد اند و هیچ تعلق بجزویات کلیات امور نسازد او دستش و جرکی را بیاسقاقی التماس کرد و تقدیر
پیش و زکار بر راستی می پیمود راه این قیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی
عقل سی روز و طبع ماسی بود را سابر کس از کنوز رموز حکمت الشبع آفة وکل الناس یتوقاها
والخمول راحة وکل الناس یتوقاها خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین سف بعد از آنکه دو سال
ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده بودند و ترک اوطان مالوف داده و بمیان الوف قرو خرم
افتاده و راه اسهار ماسول و مخوف پیموده در حالت مواخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردو سلطان
التجا نموده بودند بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیه کرم مجبول کلوا لا تثریب علیکم الیوم برزبان
راند و هنگام فرصت در مقابله قصد و معادات لطف و مواسات تقدیم کرد و منصب سیغابر عادت
معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید نواب اتابک احوال و انتهی صورت
احکام برینع اعلام کرده بودند و از زبان و نقلهای که موجب استحاش خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی
رسانیده جماعت حساد و فرقه اضداد آن نقلها را شاخ و برگی می نهادند و فارغ از نسبت سگ

من بلکل در تقبیح تربیت و بحسن عرضه می داشت و بر رفع او تحریض میکرد و سید چون بحدود فارس رسید
اسب قاصد حاجب آغاز بدو تحیت مهمات بلکل پیش گرفت با سقاقان و حکام بخدمت استقبال
ملتقی شدند ابوبکر خواجه که بنگی موسوم بود که فتنه در دو شاخ گشته و پیوسته پیغام میفرستاد تا اتابک
عزم بدرگاه حضرت نکند نواب سید بتصمیم عزایم مهره تعرض بر مساعد تلبیس ذکر انداخته
و بکار و بعضی کار بر کل مدعای مصادقت و موافقت بسیدی کردند و تمشور ایادی احسان و بعد
دست خدمت بر آنند و در مساوی و مشکی فصول می پرداخت نمونه
کز آنکه هر سی تو هر هنگی که در باصیر اندکان حضرت حضرت و در جنات کبر با جنات عمقوت
و دست تا مرکبه بر سبیل نکاره و جید جامی بال تقدی و نکدست بوبا و شور بلعوی و مذکور شعر
رب انتشر بدکل ظل • وبقصد کل حشر یا متحان • قلت لعلی استشکل العبر
[illegible] بسیبت [illegible] رسیان [illegible] بر [illegible] بیدان نزول [illegible]
[illegible] و جلالی [illegible] سلاطین [illegible] مشاهیر [illegible] حکام [illegible]
[illegible] ایشان بمقابل و تمایل و فرو می آوردند و از تکاپی مستلک [illegible]
[illegible] بستادگی نمودند و در حالت استرکابی سم کوتاهی بکرفتن کاب تقرب می جست باری یاری
[illegible] کاری که از معاندان و تعوق ایشان بر گوشه خاطر داشت زایل گشت ما المرء ما طال به الدهور
المرء ما طاب به السرور ولقد صدقت فی فصل کتبت الی بعض اهل الفضل ارتقاه ان کان سرور الدهر
صنوفا فکلکل نفس فمنها نظرة خضرة وطربة شربة وسکرة دورة وخطوة اکلة وزینة لبسة وسلوة خلوة
حلوة ووصلة خلة ونقلة قبلة ومتعة وطیة ولقیة منیة وعنیة نعمة ولکنها لعل ان یکون فی بعض الاوقات
کل منها مملا لصاحبه اذ الکاثر وتفاوت مراتب للسکران والصاحی به کلما تعاقب انما السرور
ان تری فی الاعادی ما یسرک وبهم وسنفک ویزمهم نودی فرحک قرحة فیهم تودیهم وامتنک منیة علیهم
تنبیهم وسلوتک شکوة لهم تحلیهم وراحتک احد عندهم تخزیهم بیت از روزگار جز انیم مرا دنیب
یارب نوابی مرا بزودی بمن رسان • چون از تقاطع دارش مضی و منظلم قمر و منتضی تقاطع الدار بر تن
ان بری و راه بلا لیا هلال شوال مانند ابروی ربات جمال بر قوسی از افق غربی بشکل مقوس نمود سید
ترتیب انزال عید و ضیافت امرا اشارت راند و در حوم امیدان منبر نهادند و نماز عید گزارد و آن
روز اتابک و اعوان بمصلی عید بر حسب معتاد حاضر نشدند سید در آن نزدیکی باتفاق ملجیان متنفذ دار
الملک در آمد و بکاخ اقبال خود خرامید و جرکی پیش خود جای داد اتابک توقع داشت که چون در بدت

بهذا القول الفضل اولم اسد بیتا
وزاده الی درجة الاولی والفضل و

بر اسلب و منافاوضت ظهار و تمرد کی متاعانه در صورت تمهید مقدمتی از تقریرات سابق تقدیم رفت
و حاجت دخول دار الملک علی الرسم التزام حرمت سلطنت اول بخدمت تخت رود چون سید مستشعر بود و
عنان کش خاطر بود که اب مبالات نکرد این سبب دیگر اسباب وحشت انضمام یافت این مرد سلک
اخوات نظام را بکل متغیر و متنفر شد و نایب خشم تا حدی در التهاب آمد که در طوبات جلیدی را تحلیل کرد
از مارج چشم روان گردانید شعر فاصطر شمل الانس فی جنب منتف ورمی و عفت علی اهلب بالبرد
الحاجب و شابع ارباب سعایت اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب
هر آینه بنیر و سعایت مبالات و کثرت نکرت و ارادت خاطر شاه و زیاده موقع انداختند تا بکل مواد
مدابات و تحمل جمع کرد و گفت علاء الدین علو مکر شما این کلمه دولت بنا نهاده از کجا مکنت
این بنا است با قوت بعد ما که در اوده و تهیه اخراج و انزعاج از مملکت مورونی پیوسته باشد و چند
خلیفه تو و بری در هم بیند گر زی شاهنشاهی بر دهکر ربیع که بار مودات و جمادات و قوت
بر طالع هند ناظر نیج و نما و یافتر رعشر اسد سنوات چنین قرار اتفاق اعتمادی و ترا بدی بکل
بعد و تصور چون مکل خاید لوتان و مانند کل سفید بیان پیر و جوان گرد و بکل تحکیم بنات نابسید
باشد در پس چه خود و دکی آبا و بنات ملوک چه رسد و بیکبارگی از زونق کار سلطنت پس از این حشمت
و دست بشوی تلبیسات و تحریصات چنین رای زنان عطارد را در غلط و وسم انداز دو عقول عقلا را حیر
کرد اند در آن میان رای زنان و مشتی ناقصان عقل و دین چه فن زند بلقیس ملک اشارا بخطاب یا ایها
الملا افتونی فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن اولو قوة و اولو باس شدید و کلام الملک خلاصه تقریر
و صفاوه تدبیر آنکه تعویم معوج مزاج و تصحیح سنیم معتقد او را جز بمعالجت السیف ما حی الذنوب میسر
نبند و محضری موشح بشهادات حکام و اکابر و ائمه و سایر طوائف بنویسند مدارج آن منطوی بر بیان گرگ
عماد الدین علوی در حق خلایق بد اندیش بود و بقصد اعراض خواص و عوام فراپیش آمده و حاصلات
ملک را در وجه ارباب فروض خاصه نهاده طوائف اهالی اجماع کرده برای بقاء رونق ملک و نظام مصالح
جمهور او را بقتل آوردند لامحاله از برای یک نفس ملکی اعراضه تخریب نخواهند فرمود هر چند تارکی با
و باریکی کار مغول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام و امرا حشم و ارکان دولت بر این نیت مطابق موافق
شدند و هر یکی بخط خود پایان محضر مزور را چون نامه اعمال مسود گردانید و از مجازات و من یقتل مؤمنا
متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما نیندیشید و نیز بدان رضا
دادند و مترصد فرصت کار و منتظر در تمکن اثارت نار شدند از غایت استظهار بکمال اعتماد الحاقی

در چند سلطان دولت و نا ایمان بی غرض بر سلوک جاده تیقظ و انتهاج منهج تحفظ حرص می کشتند
و بقایه التفاتی نمی کردند بلکه اغراض اعتکار حال می ساختند و بنیه غفلت از گوش خود بیرون می کردند
و مدار تنبه و دیده تدبر می کشیدند مضمون نصیحت امیر المؤمنین عثمان که اذا نصحت لاحد فلم تقبل منک
فتقرب بطلی الله بغشه با محالفات و اظهار موافقت کردند و در تبدیل حکما آمده قیل لبعضهم لم
اصبت الظن فقال ان الدنیا متلاطم کالبحر فوجب علی العاقل ان یملاها حذرا و غفلوا ابن ملجم
خبر رسید که در کرمان سواد لشکر نکودا و از طرف سیستان دیده اند و هر چند راوی غیب این حیث
باشد و بیم نماید حقیقت دانکه حقیقت بکیست عورت خط و حال سیاست مرسوم
علی نزیر فرمیت شان تبلد در اقوال و تبدد در احوال ظاهر شد حقیقت تا یکی عظام فرستاد
که آوازه حرکت باغی فایض شود و مقارنا باتفاق ایزد بیچارگی بمصالح اختیار و استعداد و قتال
و دفاع قیام می باید نمود و تا سوجد که کشیده باید کرد اتابک بعلیه استظهر زود و فارغ البال
[illegible] فرمایند تا از این [illegible] فارغ شوند و [illegible] نمایند بر دوام [illegible]
[illegible] بنبوت [illegible] بس الوکه علاوه مساوات و [illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible] نامی را در قلعه محبوس خواهد داشت شعر بایت شعری احق ما نطقت به
[illegible] النسن طالانسان ذو امل جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج کنند و اسباب مالابد معد دارد تا
شاه بر قلعه و ماه بر ذروه رود در سیاق این امور روزی سید از پیش ایلچیان بخانه مراجعت میکرد و گوید
عظیم از فرسان و رجاله باوی در میان سواق معدودی چند از مماليک اتابکی بوی رسیدند و گفت فرمان
بران و جست که بیارگاه شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه بر سنت ادب شنود جوابی خشن گفتند
ایشان در وی آویخت بصرف قوت مرد و از مرکوب جدا کشتند سراج الدین فضلی که در مسنته بانواع
خلع و کرامات سید مخصوص شده بود و او را جاندار و قاید جیش می شمرد باول ضربی زد و حاکی در دیده
بیشاف باشید کذاک اللیالی لا یجدن بمطلب لشی و لا یبقین شیا علی العهد چون مغیبی مر احمال اطاف
و مجاذبت نداشت و آنچه حمات و کمات بودند با اعدا همدستان و رجاله از پیش روان تمامت چون سیماب
در زمین متفرق شدند چنانکه کلبه کی آزادی بر وجود هیچ آفریده نیامد در حال سر او را بزبان تیغ خود
دار جدا کردند تن نازنین را که جان مروت و حمیت بود بر عنه در میان خاک و خون بگذاشت و ذلک
فی الحادی و العشرین من شوال السنة المذکورة شعر عظیم لعمری ان یلم عظیم بآل علی و من نام سلیم
و کلهم اهل الحفاظ و العلی فهم للملات الزمان خصوم مماليک اتابکی و عوام انعام و وش و اوباش غلامش

که اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا نعوذ بالله منهم صفت و صنعت حال ایشانست و چون وقت
را غنیمت بارده و غمتی فارده پندار نمودند و خانه امور بخشند و دست غارت و تاراج برگشادند و نقد و جنس
و گوشه اوانی ناگفته که دمانیک و دواب عرضه انتهاب گشت و سایر و محارز علاقت بازیال دوان بر دختر
خدیو آن سید محبوس نهضت که سر تزور سر موری از سر و جنبش مثالی بود بدرگاه بردند و بخدمت ایل
اذوان چون گوی گردان و وان گردانیدند شعر فقل للاحور الذی لا یبالی ۰ ذا مکل ان عرفت علی طرف
روزگار ذکر کرده خود را شکل حسرت بر عارض حیرت می بارید و ابیات فانی می خواند و عمی ترا دید بیت
لذان کا نبات خاطر در خم ۰ از روی زمین سایه بر گشتش ۰ جهان الدین جوانمرد اخوذ و محبوس
ملک هم مسند بر و کنده تنش ۰ پس تا مین جلایر تا دشهر ندکر دند چون علاء الدین علوی تو خبر ترا بود
آنرا نعم نمود و بود و مانک خراب و زر جاهلیت اصل خواست شد او را از دست برگرفتیم با یه کدیه کس
عیسی بخود و متعرض او دوی از فضول باشد عوام مخالفت اعلام و طبول شاهی کنان فرح فرح
و قهر و شمن نا شر ایطنت تنگ نمی آورد دیگر از بال فصل [illegible] جسیم آن سید کریم مبلوز تو دو [illegible]
احسان [illegible] بینی انتشار کرد و در پایه تخت شاه رباعی [illegible] شاه و چون [illegible]
تخت تو فراز گنبد اعلی باد ۰ هر کس که بر مراد و رای تو بود ۰ بی تن چو سر عماد ابو [illegible] باد
و چون کابت الحقوق ترشیح و تربیت آن سید عالی همت بر ذمت حسن وفا لازم بود و وسایل اجر
و انعام از قدیم باز مساکد در حدوث آن دو این مرثیه نظم داد ۰ لقد غبت تحت التراب غزاله
وعن شرق الاقبال من قبل تشرق ۰ ایا دم ایتنا بانک راکب ۰ عنانک فی یدم المآرب مطلق
فکم من حسان انسات تجترا ۰ وابدانها البیضاء باللحد تلصق ۰ وکم من ملوک قد مضی و بکی بهم
سریر و اکلیل و دار و جوسق ۰ علی ذاک اوری الدمع تعصی عظم الذی ۰ به اندفت دمعی و قلبی یخنق
عماد لدین الله و ابن [illegible] ۰ نبیه به باسی العلی المتاسق ۰ سری بهی ذو العوارف و النهی
کریم و مفضال علی الناس مشفق ۰ شهید بحد المرهفات مسفر ۰ لقاه الی یوم القیام معوق
ایا دم قد شوشت حالی بقتله ۰ و انک تو ذی للانام و تحرق ۰ خدود العلی حکت بعقد جیب
وجیب المنی من ذی المنیه تخرق ۰ بل الغصن فی البستان یهتز نضره ۰ و بل بعده بالشمس نور مشرق
اذا الکلت عیناه رملا فلم یکن ۰ عجیبا لیبات عیونی تارق ۰ اما حیی السیف المرق صبابت
من الجدا ذ منهم دم متر قرق ۰ فقلده السیف الدماء و قبلها ۰ بجدواه جید الناس جید ایطوق
و راحته منتاح کل معالق ۰ فلم رجله بین الجنادل مغلق ۰ علیه بکی جود و باس و روعة

فلم یبق فیه الآن ماء و رونق ۰ سقی الله مثواه و لقیه رحمته ۰ بما غض طرفی فی الفراد بترق
بود کی اتفاق زیارت آن حاتم دل افتاد این دو بیتی بی دو بیتی بکسوت نظم مکتسی گشت مخاطبا یا
ملک سر در زیر نگین بود ترا ۰ اقبال ربی جهان ربی بود ترا ۰ وبدی که چه کرد حاقت در حق تو
کردون که و شاق کمتر ز دبرا ۰ چون تیر تو بر وشات در خدمت شاه بدست عدوان بپوست
و روح سید بغرفت جنان سید جمال الدین محمد ابن عم او که بورع و تقوی مشهور و مذکور بود و از
کمال عنایت اتابکی ملحوظ موفور بود فارغ از اندیشه آنکه او را آسیبی رساند از غیرت جلیه اتابکی استجبار او
کردند بی تدبیر و تفکر بدرگاه مبادرت نمود و جانب حزم که سنت ارباب کیاست و فطانت مهمل نا
اتابکی از مشیران حضرت و کفایت عمد مملکت در نفی اثبات و مشاورت کردن بزرگ رخصت
قبل و رد این عبارت مندرج ساخت که سید علاء الدین را بسطت مال و سعت حال نبود و تحمیل تهور بر خطا
مقتضی عمل در کار با اقدام می نمود و با خدمت اتابکی سابقه وحشتی باقی معاودات عاقبت در حضرت
اتابکی که رجوع ایدان مثابت رسانید که شاه رفت جمال الدین کاتب تمول ظاهر اعت و بر نوشت
بیک عمل مستغرق و حسن ظنی روی [illegible] که در طلب [illegible] و علوم [illegible]
[illegible] اقرب الی صوب الصواب و الیق بالاصابه فی کل باب این تقریر بعینه افسانه در دهانها و کاروان
[illegible] اتابکی او را در سواد شب بیرون شهر بردند و هلاک کردند و جسد او را در مغاکی انداخت چنانکه
[illegible] او ظاهر نشد روزی دیگر کنند از محبس بگرخت ای یمین من الموت فریوم ما قدرام یوم قدر
و مثل حال باد قزوین صورت حال آمد او دامش با سقاق و جرکین بر این حرکات باز خواستی کردند ایشان را
بانواع خدمات خشنود و مستمال گردانید و اتابکی حکومت بار اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش
از وقوع این حادثه اشتغال سیاسی از بندگی اتابکی مستوحش شده بود و بطرف یزد رفته حل و عقد امور کلی بر
و رویت خواجه سیف الدین موقوف گشت و بلطایف تدبیر و اصابت رای مبرهن خواست تا تلافی
کار از دست رفته و استدراک صلاح احوال بر وجهی اندیشد که اموال و اعراض در حصن سلامت مصون ماند
و حکومت اتابکی از تغیر و تبدیل مصون اما مثلث که خون بیگناه نخیزد و بدگوهر از سر کار آمن نباشد و ذخیره
می آید که اگر چه ظلم علی الاطلاق سر دفتر رذایل شرورات و اندک آن بسیار غایل و شهود اما یک هنر دارد که
کنند و آنرا هم روزی شهر بنی مکافات چشانند و محض معجز محمدی علی ارواحه تحف التحایا از یرو اضح تر تواند بود
که تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در آن اتفاق و سیف هم دست و یک زبان بودند یا بر محضر
بر طرف صدق الامیر رفتی زده یا نوع شماتتی تخاطر راه داده بعد ما که بصنوف خطابها مالی ماخوذ گشتند و مخاصمات

و غرقاب بلیات افتاد علی التوالی مثل و مجازات و قحول بالسیاط الحانی باتنوع اسباب و بکر در اندک
مدت از بنی جهان ناپایدار رحلت کردند و ضربت علیهم الذلة و المسکنة و باؤا بغضب من الله
و بر حرمی که هنوز در قید حیوتند فان الله یمهل و لا یهمل از کثرت مطالبات خلاص یافتند از و بیاز شدند
و نعمت امن و خوشحالی برایشان متحصل گشت و چشم اهل مکه در چنانکه در گوشه انتقاصیل احوال اهالی
حجاز و اسامی ایشان دیده کتاب ملاحظه نموده و در موضع خود معلوم کرده و العجب نمود جمیع اخبار صاحب
حیث کتاب علیه السلام ان الله لا یعذب بعذابه العامة حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم و هم قادرون
ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب الله الخاصة و العامة چون عدم شیرازه تمیز بتقلیل تسعیر یکسان و استیشار
کنند و بعلامت مکیت شامت مغرم او مسبب که در شیراز غلاء در اغلای حاصل شده و اگر شیراز و از زین بار
بیفتد شود بالی در مرتع و مرج خصب چه باشد قدر تر و یابند و در مرج استسقاء صاع شیشه بعد
نزول قحط او مدت سه سال امساک قحط از عام شد و مزان و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات
رزقا لکم تنزل انعام آرا اصابت بنبات ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یجعله حطاما و در تبدیل حیوان بنبات
و از شدت تأثیر بخرم و ادخه از ضحی شام جبال در سده افتاده و چه سنگ لی بود که از حسن حیوة
اشکل رحمتی بر صفحه رخساره ریاض و زروع تجلید رعیل جراد که نمودار قهر پادشاه قهار بود انا علی
لا بد من زاد گویان بر کشتهای تیر ماهی تاخن می آورد و آثار خضرت از سهل و حزن بر صدات و بر جای
آن تخم غم و حزن میکاشت یک هزار کندم که در زمان حکومت سید صدر و بنار شیرازی بهاء دانست بمبلغ
یک هزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی در پرده غلام بیع و شری کردندی و مدت صاع شیرازی
ثابت و استندی مثلست که جانرا بدرجه خرند و ایکان باشد نزد دل بود که حکایت محل نیسابور که ابو نصر
عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال یاد کرده و اکثر خلایق در ربیع بغضا هجرا و سکا جیوت مشتبه
و در خریف جمیع ذبایح سد الرمق حاصل میکرد چه هایی که غیر نعل مسوح بود بصاحب بشره و طراوت
بخر منسوخ شد در زوایا بیوت و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چندین تن از مردم و زن افتاده
و در آرزوی نان جان داده تمامت اغنیا و متمولان پای مال فقر و فاقه گشتند و آبا و امهات و اولاد احرار در آن مرض
اندک مقدار قوت مبعوث خت از تست همه چیز چنین یابست آدمکم که همه رخ ارزان کرده
کاروبار که تو دشوار کرتی بر خود که تو بر خویش آسان گیتی آسان کرده شعر سنوا علیکم نان کل شدیدة
ان لم تشدوها علیکم تهون و تنتس ان الذی هو کائن باکره منکم و بالرضا سیکون علی هذا زیاده

از صد هزار تن از مسن و از اطفال و غایات بواسطه عدم غذا سر در حجاب خاک کشیدند و جماعتی که ایشان از مدت
بعد از حادثه در کلی احوال بخود دل شکسته خاطر بودند و علامات سرافت استقامت بر ایشان متکلم و چون از
زبان مردم و زن در کوی و برزن که چه قوت در تن نداشتند و گرمای جوش آب جاری بود اعاذنا الله
و جمیع المسلمین من عذابه و رده قضا جزئی الرشد و صنوا بصیرت کمال قدرت تاریب چون خواهد که مسکن
خطه خاک را در مجاذبه تقاضا خاذم اسم عبودیت ادبی کند و معنی الناس مجزیون بما عملهم ان خیرا فخیر و
و ان شرا فشر را در خاتمه ایشان صادق و لاحق کرد و بر حسب اقتضاء وقت و مصلحت ابتدا عصر
از حضرت ولایت جواز نامه لالوا موضع شود و اجداد بوس و منسک متوقع و الا قدر الآثار و مات الاد
اطفی کرامر بر اجی صادر شد و دیده عطف ایشان که در حد قدرت باشد بجمال اطهار مشتاق حکمی نشود
و بجلب شیاء از جهاد آفت تیر بکسوت کرده و روز خود بی شکل جمادات اعمال بشر و خیر و شر
و بیم کرا اجتماع الناس بحزب او از تقادم عهد آمد تا ایشان مرکوب کسی بیش مسلح و فعل جمیل بخیر
بان تمیزی تقدیم نمود و بنشق آن صفحه [illegible] و بدلکش مشتت و چون حامل آفتاب خارج و کرد ثابت
نکشته و اگر بر خلاف [illegible] و وجودی از وی در وجود آمد یا جهاد [illegible]
[illegible] داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید شده و سخره ملامت و سنبه عبرت خلایق و غیر
[illegible] آمدها و لا محاذ بوم تبلی السرائر از شاخسار سار خساره فمن یعمل مثقال ذره شرا یره ثم فرمان
علم و مطعم تبعید از رحمت حق اعوذ منه الیه اقتطاف خواهد کرد و بر هانی از سل و تبیان از تاویل حالت
سید مغفور عماد الدین قاصد ان اوست چه سالها کسوت وجود آن خانه در زیر چند ایام و لیالی
و الکد کوب فلک لا ابالی بی تاوان و پود انتعاش بود و در معرض سخط و عتاب پادشاه و از تجاذب مختلف
خزانه و غرما حلاوت حیوت را بمرارت ممات معاوضه زدن معامله با تاریخ و اکتسابی تاریخ می شمردند مانند
آب در زمین منفذی و آتش صفت بر فلک مصعدی می طلبید تبتغی تنقاهی تا ارض و سلمی السماء عاقبت
بر دهان چنبر بیرون کردند و بیاسا الحانی موسوم گشت و صورت چنان بود که پسرش سنوز
در حد بلوغ نیافته با بعضی نواب و خدم که بخدمت قاصد آرد و شد شعر و کان النوی یکفی لتشتیت شمله
فکیف اذا کان النوی و النوایب • استغاثت بخدمت بوقا برد آتش غضب او که قابل اطفا نبود بر فلک
شعله کشید و بر نوات سید که مربی عنایت و صنیع دولت خود می شمرد متاسف گشت و نطاق تعصب عنایت
بر میان انتقام بست و او را در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت رعایت کرد و ملازم لیل
و نهار خود کرد اند و در بندگی حضرت عصیان و تمرد اتابکی ایش و تجاوز از مقتضی فرمود و تجاوز قتل

کاشت پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که پدر بعد از خلاف یاسا جنگ خان چون ال طوغان شکسته اند
و بریغ را چون کسوت عیش مشتاقان باد کرده اگر بر پی کشت حکم اعتقاد و دوام خیانات را بعفو و اغماض
معاقب فرماید دیگر شاه زادگان و خواتین براه و دشت از وی زیاده باشند از تتبع طوایف عدول نماید و قلب
حکم یاسا مطالب و رعایت محمود را طالب که دیگر از طغوان زده قهر شد و تغییر در خراج میاه کرش بیدا باشد
و خواست که از زمین فرمان برآورد و تیغ آتش بار آب دولت محاکمات نیز مکرد اند تعاقب ای
زلت بخش شاه نامه حسن تدبیری کار بند بریغ را با حضار اتابکی و مخالفان رسید شنید فرمود و بر آنکه
آن جریده بلاحد نبید بده با و بلای خاتون پیغام فرستاد که همانا ایش بکتاج شما حکم بریغ را دیگر کرده
و کاشته تا بیل و درده و طوق عصیان شی کرده باید که برفع فرع ترفع کرد بر چه پیشداشت او بیدا
مشغول گردد و خیانت او حشف و خشت و بدانه قلب استرا رد کرد اب و آب اندازد او بلای از
نسبت استغفار کرد و در فراغت حکم جواب فرستاد که بغوبزدکی حاضر شد چنانچه مقتضی حکم یاسا
تقدیم رود و خوشنانی او کما مشرح بیشتر اتابکی فرستاد و علاء حکما کرد و در مسارعت بیندکی حضرت مبالغت
بسیار نمود و بلای چون خبر بدو رسید کوبی بیکی مرغ آب رکنا با داشتن و بلای او فرشت و احکام
بریغ فراموش کرد استمالت خاطر او برآمد و بصلات و عطیات او را با خود یکی کرد و خیر و خیر
مزید نمود و بمعاذیر اجماع طوایف متمسک گشت و تحف و عراضات را مصحوب معتمدان خود بحضرت
امرا و خواتین بود توسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس را رفوی کند و از حضرت ایلخانی
عفوی کرد و صورت محضر در پایه سریر خانیت چون شرف عرض را نیافت استشاطت و غضب ایلخانی
و عتاب بوقا متضاعف شد و تخلف و توقف اتابکی را بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل نمود و مالش
تاطو لادای یارغوچی و جیوره غوتای و حسام الدین قزوینی بنحو خون بیکاه رسید و استخراج اموال خزانه
و اخراج اتابکی بهانه در شیراز آمدند و خواجگان را در سلسله و دو شاخ کشید و تفحص و استکشاف
محاسبات و جوهات اعمال و استحاث امور و استخراج اموال پیش گرفتند اما اتابکی بسبب خشونت حکایتی نمی
توانستند کرد چه عروس خان بود و اسم سلطنت داشت و خواجگان با او فطنت بتدبیر و تدارک مهمات
و مقتضیات احوال مشغول و از طرف خصمان کسی استیصال معارضه و مقابله داشتی حاضر نه اعوان اتابکی خواجه
پسندیده تقدیم کرده گفتند اول وجوه خزانه را تحصیل باید رسانید و محاسبات مالک پرداخت بعد از آن
مهد جوز امنظه اتابکی با ایلخان بصوب حضرت روان خواهد بود بر راستی سخن رسیده از جوانب حکم یاسا
کاربند شوند و چون این سخن موافق غبطت حال و مصلحت مآل نمود تمشیت این مهمات را مقدم داشتند

خود ناگاه فتان فتاحی از بندگی حضرت ماند عقاب در طیران رسید باز بریغ مشتمل بر تاکید و اخذ
و حمل زر را امرا و خلع عذار را عذار حکم شد که مرکوب بشتی چلبور گرفته تند شیراز بیرون آورد بند الفرد
و وضع و بالاتر ترا بیدار الا مرغ اللیل فی حال الکری ۰ فتان از مرکوب فرو نیامد تا سرا پرده مسعود
اتابکی بیرون باد نقل کردند مجال عذر و تسویف و تکل آمیزی و تصنیف تکل آمده روز دیگر او وداع عکل
مودوت کرده بیرون شهر رفت و بعد از مدت که امیت سفر با تمام پیوست چون اشکل از دیده زده
گشت شعر وحلت و ذا لب عقلی و رائی ۰ لبعد کی ناد لدان و نا ۰
بیر اسیر الهوی شاد دا ۰ فقر من ادامی و رایی و بانی ۰ امرا و ایلخان بزرگ و جلال
اوقاف و خواجگان را کرده در استخفاف بیاده شوند بر آورد فتند و اتابکی الاز عرض عراضه و مهمات
کمشمشی مانع آمد و هر چند او بلای خاتون شنیع شد بحال قبول نیفتاد و اتابکی در موقفی که کیکتی جاه قبه کوه
سر کشیده بود ۰ لم یسر فرد الا شهاب و کابدی الاجبال ۰ نا آمای مرغ و نه مرای ۰ نا از نهایت بیندکی
تعاوم خدمت بر خاشد تا بطرف و در [illegible] الاز نعمت بحد با ذوالد در مقدمه خواجه سر ایلخی
زان شهزاده [illegible] و مقول اتابکی را برف و جبر [illegible] سر و در بین [illegible]
[illegible] طلوع [illegible] بر آیین مقول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و آداب
تقی را بتواضع اقامت کرد و زانو خدمت بر زمین نهاده کاسه گرفت پس خواجه سرای راست حسب
یاسا فرمود زدن یعنی چگونه خاتون خانزاده شبهنگامی بخانه چون من میری فراچو آورد اگر بحضور من مصلحتی
بودی اشارت فرمودی تا بخدمت شتافتی کمال کیاست بخیری در صورت تعظیم کار بست و خلاصه مقصود
آن بود که اتابکی در التماس رفتن و مدارا مبالغه نمایند چون روز دیگر سپیده سماع کوس و بر رقص خروس
خروبازی در نهان نمود صبح ۰ بر فلک شب سپیدی شد بدید ۰ چون عیار آسمان بنمود صبح
تا بیرار دبوسنی از چاه شب ۰ دلو سیمین بیان نمود صبح ۰ بر غوچی آفتاب را رد و آسمان صندلی
طلوع نشست و یاسا و لان اشد صبا انجم انجم را جلا بیشی کرده منزل گردانید و حکم بریغ شد تا
اتابکی در یارغو حاضر شود نیابت سلطنت مانع آمد که با جمعی بندگان خود در موقف یارغو بخشم نماید
اولجای در حضرت تشنیع نمود و عرضه داشت که عروس خان با او دوان چگونه صبر نشیند اگر از وی گناهی
صادر شده موجب آن اغراء ارباب اغراض تواند بود جلال الدین ارغان انتاج لحوبت و از دواج حرمت
با ایشان ارداد از قبل او در یارغو حاضر کرده بحکم بریغ جلال الدین و خواجگان شیراز و پسر سید را احضار
کردند نواب اتابکی موجبکار حکام برات ساحت خود را بشرف عرض رسانیدند در مبدا سوال و جواب

خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین حسین هر یک اصناف و کجوب بحکم در مقابله اوزار
از هر آزار بر موضع آزار زدند همایک عادی بر سر جلادان موکل شده تا ابعاد و محابا نزد و ایشان بیوت
جلادت و کال شهامت در معرض ضرب ثبات نمودند و معترف نشد پس جلال الدین در عقوبات
عذاب کشیدند تا در بساط بار غوب بساط سطوت از آن احوال استنطاق رود تا بکی نهاد کس در مشاهده
بود و نصیحت کرد که زنهار هنگام ثبات و مردانگی و اظهار کمال فرزانگی چه در آیین عقول و مصلحت
و بلجه را دلیل شوت جرایم دانند **شعر** اصبر علی حدث اللیل الصبر مجتهد • و من رواه خلام اللیل اسفار
صبایات این تقریر بجا میشد آمدی کار جد بود و ایام ضرب جد • و پس الحکم و لا خشاب بون •
و ملک جلال الدین سایه بر وی زد و مرحمت و بنده عنایت و رعایت مشمول جون سه فرمان بتقدیم یافت زبان ابیات
و مشاهدت ذکر کرد اند و حذف و اعراض آثار نهاد و بتقریر سلسل و بیانی مفصل اظهار مخزونات
ضمیر و ستر مطربات معتقد را بر سبیل کشاف کرد که بابا اتابک هر اشفه کرد م که عماد علوی ذات الدین بنده را
بر باتفاق سلطنت او را حاضر و حاضر باشیم که ایجاب عادی نمایند و مکاین عقد رتبت با جایب و قبول
بیعت و قلع ریشه فساد و نزع قلاده امتثال واجب دانیم و بعد از قسم مجاسن عهد بیان کنیم و بر مصلحت
عواقب بنجه را بر جزیره قیس کاشتیم و عمارت قلعه و استحسان پیش گرفت محضر مدعی خصام بنهاد
یوم نبعث من کل امة شهیدا علیهم من انفسهم مرقوم شد مرچند دیگران تکذیب کردند که خود طبع
و فرط جبن و عدم تحمل او را بر این افترا اغرا میکند اما **مصراع** پس بود حاصد زخصمان فوی اقراری
روح سید مظلوم بالا سر در پرواز آمده با آوازی می خواند **مصراع** سیلقی الشامتون کما لقینا
هم در آن موضع میان آن جمع بیخ کنز منتفی طبع اوست بر یک ضرب بر محل حاکم تنصیف کردند
مصراع و هذا فسنة القدر المتاح نبود این قسم باری در شمارش دیگر آن جلت آنکه بقایا
ملوکات بر ایشان متوجه بود و عهد تو فرات کرده بجان امان یافتند پس حکم ربیع شد که اتابک و
موافقان او بجاه تومان مال در عوض قرض سید باولاد او رسانند و بیست تومان با یتام سید
جمال الدین ابی بیش و بر ربیع بر تسبیه و تفصیل مشروح و مبین که هر یک از آن طایفه بر حسب جرمیت
و اندازه ثروت چه مقدار و وجه و سند تمامت مخالفان در کشاکش نکبات و معرض مطالبات
افتادند و معامله خسر الدنیا و الآخرة عالیان را معلوم و محقق شد و علی التدریج وجوه آن احالت
باضعاف مستخلص و عرض و مال عرض سیاه و مهدر و ما الحذر اذا حان القدر تا زمان دولت کیخاتو
الجیان نازل تحصیل بقایا آن وجوهات میرسیدند و صواعق بلیات بر ایشان میریخت و الظلم ظلمات

و نجز و مار یک بظلام بر این حال چون یک سال و چند ماه بگذشت تا یک بیش از امراض مختلفه روی نمود
قهرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک غایب قاصر گشت و بیش از یکسنه دو سنه ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی
بتعرض وحشت و ظلمت بیوت و کلبه دولت سلغری بتند باد حوادث مشیم شد و روز سعادت چون شب
نکبت نسیم و عاقبت امانی و خیم گونی روز آن دولت برقی و مبیض بود که در یک ساعت متلاشی گشت بالاکی
زود بگذشت **مصراع** بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت • و بیت • ان الزمان و ما یحوی عجایب •
ابقی بناء بناء و استوصل الراس • ان الجدید یبلی فی طول اختلافنا • لا یفسد الدهر لکن یفسد الناس •
او را در حجر تراب تبر بر رسم مغول مرحوم مغفور و عاد لا بوده دفن کردند و اوانی زر و سیم ملاح
لعل با آن رصیف ساغر خرمی بجمع ساخت و صفی و قبح صفحه جمعی تمامیس کما نماند و مدت ملک او بیست
و دو سال بود **شعر** و کم بین قبة الغواص کلیل بالجاذر و الرجال • و اقبح من فقدنا من ابینا
قبیل الله مفقود المثال • و لو کان البکا یکفی فدیناه بکینا علی الرجال • ازین و هر ادبیت
کلا سنبد بر کند و مجمر تبلکون بر اندخت و طلعه بکیسوا بر جوکف الیت بچید • و ان فاتقی فی ما
خرابد بیاد ان خدا داد • بوی کرنی آن ملک عصر و کاملک و عقیله سلطنت و حافظ آن سلغر
ملک فارس سید محرر این کلمات چند بیت را بر نور نظم محلی کردانید **مسدس**

تخت را گر بخت بودی کی شدی شه زو جدا • تاج را گر دیده بودی بر ابش بگریستی •
وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ • کو سلیمان تا بر آن بلقیس خوش بگریستی •
چرخ هر ساعت بچشم کوکب اشک شفق • شاید ای کر در غم آن ماه وش بگریستی •
کوس دولت کر بنالد نالهٔ این دم در خورست • جام مجلس کو که نادر ماتمش بگریستی •
گل بیاد روی او چون چهره خون آلود کرد • شاید ار نرگس بر آن چشمان کش بگریستی •

در شیراز مراسم عزا چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند و آه و دود آسا صغیر و کبیر بذرود ملک ایشر سوت
ملوک و امرا و اعم و کبرا با اشک نیم گون چون شب گسوت نیلی پوشیدند و حیثیت روز آن بود و در
مساجد و محافل ختمات قرآن بانواع احسان آوردند و مثوبات آن لحظه روان شاهنشاهی و
و در این حال چند بیت مثنوی در حلیت الفاظ فارسی نشا افتاد • بیا له بسی سال در باغ بان
که از باغ باشد جدا باغبان • بسا بام و شاما که در مرغزار • بنالد ز شوق درون مرغ زار
بسی در چمن گل بپا شد صبا • که بر رسته باشد گل از خاک ما • بسا آب در جوی کرده روان
کند ناله بر شاخ مرغ نوان • که ای رفته در خاک یادی بدست • رها کرده ناکام جای نشست

کجا نی که گلبن بیار آمدست • دم باد عنبر نثار آمدست • شده مارغزان باده و لاله جام
بت غنچه از بوی عشرت بکام • چه خوش آنکه بخشید و خورد • چه بایست بگذاشت ما و انی و ورد
خنک آنکه او دل خوش و اندهش • نه آنکو بجان سوخت تا بیش
فصل خزان پژمردگی خرد • کرا در جهان چشم مستی کیست • که خود کار آنی بجو ساغر نیست
جهان ساغری طرح باده خود • ز بیقدری عمر کذرانی • چمن بیخبر ماند و مفرد ز بی
کیانی ز بیش آنچه فصل • چه بازی بود هستی بجو دست • کنون دست بگیرش که دست
بیکی گرامی فرق بیمدو • که نه بیخبر نیست کشتو • ز حال حقت وصیت فرموده
تا اهل کرم و مروت بجا مرباع نعمت کرده و قسم از آن نصیب خزانه شاه کرده و جمیع الطایف و قطعی
بعد حالیکه حقیقی و قسمی از آن شاه ... خاجه بسته کشته بود و صد هزار دینار و هواجب که از عهد حیات
... و تقدس ... بیاد جهان ... بر قرار ... و بنوسوم فرمودند ... ارث
... مستولی بعد ... کرده ... ز ... و ... آن ... و ... و ... و

من لکش امید و نداشت باقیست . حاصل از تحصیل دست تومان چون تحصیل ممتنع نبود بی جلیل
اموال بقایا بلوکاتی که در صادرین خزانه مختوم بانسی صحایف دفاتر بالوف مایه و عشرات و آحاد
و قراریط و قوم گشت سار بانی جوشی با آن مقدار مال که بطرق شنعه و عدوان از قوم کس حاصل شده بود
بندگی گشتند و قطب الدین مبارکشاه را جهت استخلاص تمامت اموال از قراغ محاسبات بگذاشت و جوانی
که در خزانه سم شاه بود و قتل استحقاب برزه بخزانه پادشاه چگونه تقل توانستی کرد و تعزیب بر منشی
او نیز قرار یافت و مساعی تشفی فاحش کرده روز نامه حال خود را بدگر بدنامی موزخ گردانید با حکام
جانب قدوانی پیش گرفت . وحیل من الحر والروان . بروز استان سال باخر شد سنه اثنی و ستین
بر تخت حاکم کلی حاکم شده حاکم کل اطراف و اشراف نام رستاصل میگردانید چنانکه در موضع خود شرح آن
اثبات رود چنت سنه کار شراب جوشی شمس الدوله و عز الدین ظفر عبید را بر ساده حکام کل با حضار
بر اسم استیلای تلقی نبود و از غایت بیانی خدمت ایشان بل الحضرات و تحف توقیعات . لمولفه
ولا تنع عبید را فصاحت تحلیل جوشی . اقول هذا لا جلت عبید را اموال و صادرات بود از ارباب
بلکات فخر الدین مبارکشاه و مجد الدین دمی و شمس الدین حسین و پسر شمس الدین که بر سقف بیکاره بود
بر تشمیر گذرانید و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین ای صیانت نفس و تعویض قبل بانی کرده
دادند که صد تومان مال از توفرات ملکی بخزانه رسانند ایشان را بتوکیل بدار الملک آوردند و در آن دریای
عمیق خوض می پیوستند . شعر . ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها . ان السفینة لا تجری علی اليبس
تمامت عمال و متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجه محنت آوردند و باصطلاح نامه ظلم و اصطلام
تیغ ضیم و تعرض املاک اشتغال نمود و فرستی پرداختند مشتمل بر مقاسمت تمامت ممالک از زمان اتابک سعد
ابوبکر انار الله برهانه و بدین علت بنیاد مصادرت و مطالبت که جمع آن محاسبات بار از صدق حشو
محض بود و فذلکه آن عقوبات خاص و عام نهاد و چنین خبر خطر او خبره عاقبت بگذاشتند . قال الاصمعی
شر السلطان من خاف البری و شر البلاد ما لیس فیه خصب و لا امن . القصه بی توجیه براتی می نوشتند که فلان
بعلت آنکه املاک او شایبه دیوانی دارد بالطرق استمداد از ارباب اطراف و تلاد یا بواسطه بقایا که از عهد
اشتغال او باز در ولایتی بر اعمال باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم در مصطاد بر وحوش
بر اعالند و ظفر و ثوب آغازند و استعاوت بعد از ارسال تکش نکرده بر سر خلایق میرفتند و بانواع
استحقاق استخلاص وجوه میرفت طوایف دست تضرع ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون برداشته
لمولفه . والقلب ذو لیع و الدمع قد وکفا . و پای در دامن حسبنا الله وحده و کفی کشیده و چشم

بر منظر طلوع فجر عیسی الهم الذی ما بیت فیه بکون وراء فرج قریب . و وقف کرده و کوش بر
بودیعه از ابلغ الحوادث منها . فرج بعید الفرج المطلق . تعاود نحن ابو محمد کاتب الی الخراج
تعلم ان الله قد اباح لهم . علی کتاب دیوان الخراج . بزومون الجبایات فی زمانی
بجرانا بعد عن تال الرواح . چون بخدمت حال حکمان بعد از این مصادرات بقی قریب پنج تومان مال و صادرات
و ذرود بالی محصول پیوست باقی را نه از بقایا و نه از استوفا و هر آنانی می توانست حاجت ناچار ترجمه
الحلی میکردند و میگفتند باول بار . آخر شوی تو در آن زمان تند غم زدا . عیش تو فی محنة و انقطاع
بالجون قضا کار کرده نبود و مقدور و بنزد و کل شده بل مجدد روانع و تدبیر غیر دافع رای صواب چه فتنه
در مدینه تشفی با قضیه آسمانی کجا میسر شود . و لن یصلح العطل ما فسد الدهر . و حالت
ابنا الملوک کلهم . سده و جد صوابه الرای بالاول و بسبب بدنامیها . جوشی از مالی قواده و جهات تمامت حاصل
کرده از بر بوده بیستی با آن مبلغ بود از عقوبت بسیار تقدیم نبود بعمل آورد و از جمله دوازده
تومان اثر کرتی بیسابری زان محصلان کشتی کرده و قدری جوهر خواسم آورده بود بیرون دیوان خانه
بکی از خطیب المشرق [illegible] چنانچه کاه بیجه در پیش با شمال نوروز ساز ندیا [illegible]
[illegible] و از معنی اذا ما حلت السر عند مضیع . فانک من ضیع السر اذنب . غافل ماند کش و
کرده بر داشت و از آن عین اثر نگذاشت . شعر . قد یجمع المال غیر آکله . و یاکل المال غیر من جمعه
این مجد الدین در بخل و شح مطاع و امساک لی باک چون یحیی برمکی در کرم و معن زایده در معانی و قس ساعده
در فصاحت و کعب بن مامه در سماحت و قیس بن احنف در حلم و میکالی در ادب و بدیع در فضل و حاتم
در بذل شهرت داشت و بر عکس معنی من اعز نفسه اذل نفسه مولع بود و بسبب عمر او از سنین کذشته و طفل
آسا و حرص و اغتر از بحال زنگیی روز کذاشته بر اوانی طعام من لم یطعه فانه منی بر خوانده و بر کوزه
افسون من شرب منه فلیس منی نقش کرده در سوال سایل از انواع اطعمه حاضر جواب و کیف نطعم من لو
یشاء الله اطعمه . شعر . رغیف فی الحجاب علیه قفل . و حراس ابواب منیعه . رای فی بیته یوما رغیف
فقال لضیفه هذا و بعد . در حالت طبع آتش استقلیل غذا میزم قناعت فرمودی و قدور را بی نفت
لحوم وصیة اللئیم من قصر عن الواجب من غیر قصر فی جدیه او قصور فیما لدیه منکام مجلس زم مسارات
مستقر او مقاما در بجرع بنس الشراب و مسادمت و سالت هر تقنا خوان اکالون للسحت مبسوط
کردی و نشاط سماعون للکذب ظاهر فرمودی . شعر . خوان کالمصاد للنصاری . علیه الخبز امثال العشور
در وجه سیم مطرب سماع مرتب داشتی و جایزه شعرا را اجازت جواز موظف بر کوشه مجلس او شراب

آشامیدی و حرمان خون دل از زجاج بصر او کباب خوردی و خدم از پهلوی خود دیگر **لمواعظه**
فکل کل او تیت فی خفض عیشه ولا تخش یوما رغیل بلکلل کر چون میان شرب او دیدی چون کاشی
از بستره کر بیکر بختی و اگر کسی از کوزه او آب قراح اقتراح کردی آب روی او را پیش سوی بر بختی قال
المرتضی رضی الله عنه ظلم المال اشد من ظلم الملوک و منع غنی افقر من فقر بخیل **شعر** و من نزل الساحات فی جمیع ما
یحاذر فقر ظاهری و فعل الفقر در تابستان دشمن سنگلی با سنگ تیره و تا چرا قصب او را زبان میرساند
در زمستان نیست من آب که را یکان با سنگ او را جاری نیست می پوشاند **شعر**
ابیت اطوی من بعلیه بیت و اصبح فی جلد بسبوخه منکی خلیه کله و تسل من جهد عن کله چون بیچاره
مستقر من غلف و زور کل بدو مستسلف بعلت بل جاذبت پیش او آمدی یا وجود در من و صنا من
و الترام و خدمت و دیانت شو سعادتمندی و وکیل خازن تیر از و تجم اصطلاب کرام الکاتبین دست بدعا
بر آسمان پیش مست سلب و عطا نمای و سنگام انتصاب مدت در مطالعه مراجعه ساعات شب و روز را
بعد قانون و قوانین حساب کردی و خاصیت نبی علیه السلام شر الکسب کسب الربا و کتب ابن شیرالمالی
الا کل لم یکسبه در حرمت جبر خالقه **شعر** جبوس علیها راس کل و تکلیف عیلت فرع و تکل
فکل ان شئت لب الربح منه فان الدهر یاکل اس ما کل از خاصه ان استماع افتاد که چون
آن محروم مرحوم را احصار کردند و مرد و زن در روزن آن بنظاره ایستاده در مقابله وزرا و
وزیر باد داده چون ترازو سنگی دل نهاد و چشم حیرت بگشاد و وزرا در آستین میکرد و حکام در آن
حرکت تعاور می نمودند آیت و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة در حق او و منهوج یافت **شعر** هذا الزمان مشوم کاتراه غشوم
المال یطیف و کل حول اللیام یحوم متعنا الله و ایاکم بما اولانا فی اولانا و اخرانا در مثلات که
اعقل الجانین بهلول را روزی دیدند از شوارع طرق و مواضع خربه کلوخ و سنگ کرد میکرد و سوال
کردند که از جمع کردن آن نظر بر چیست گفت جمع کنز الاستظهار اوی و ادخار حیری سائل
تعجب بل افسوس کرد یعنی گنج از سیم و زر و یواقیت و در رهنند نه از حجر و مدر کری و ره گذر
کوی بهلول بخنده زد و گفت اینان که چندین خزاین و دفاین نهاده اند و در صندوقچه دل را
بغلق حافظت آن قفل غم بر زده چون خود از آن انتفاع نمی گیرند و دیگران از آن راحتی نمی رسانند
با سنگ و خاشاک جانشاک متساویست بل در خاک فایده متوقع و منتظرست و در جهان زر و جواهر
مدفون هیچ منفعت متصور نیست قال الله سبحانه و تعالی و الذین یکنزون الذهب

والفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم قال ارسطاطالیس لیس الفقر شیوع الاعراض
و من لبس دیبت انشا افتاد و حرص بیش شت ان تعطی بالعین حاضر فکل کل ما حوی فقد ترک محضر
من تجمع الاموال لا تکل فانه حاکل مثل المال لا تکل تقتر از زر جمع پرسید فرمود میان کرم
و بخل چیست قال الکرم هو الذی یجمع عنده و الذهب و الفضة و سائر الاموال و البخیل من استوی عنده
الذهب و الفضة و صار بمنزلة الحجارة و کرم آن باشد که پیش تست بلند او از روی استخفاف و زر و خاک یکسان باشد
و سیم آنکه در نظر قاصر و حوصله تنگ و فتوت و استظهار حاکم و در مقابل آن خاصیت کلمات سرخند از حضیض
نظر آن تقریع و تعریف و تکرر و مات تحت و نوم خبیث و تحریر باد تا ما خاده لا تاملت اگر سنگی
بر فن تقدیر زاد عمل بد بر تکلی تکبر از خود مطلوم کرد ما ملک و تقیار سنگ بلغم معنا صدق فی بیان قلعه
لا ره و جاذب منقطع و ملتبس شود هیچ حرص کند کفار کنا الیل اقبال کند و عروس آرزو کاخ تو بیل سنگ
تا بر چنین تا نماز بیابی و دیا بوشی و کدام نمای خود فروش نیست چاکر کند کدام
و اما الحاد
و اما الحاد
و اما الحاد

[illegible] دنیا بآب ای قناعت که خاک سر خوان نعوذ بالله من زوال النعم [illegible]
[illegible] وکفایت من فکر فیها بالاسی [illegible] وقد کان من طلب والی اسمع دسوشید چون شیر [illegible]
اموال و سفینت تالی قتل و نکال و خانات و ازدال تاج شد با طوف ممالک [illegible] تا در سر و تمامیت
فرستی [illegible] املاک اشجار از قری و قرایع و میاه و دوابت [illegible] و بخرید [illegible]
آوردند و تمامت اشجار [illegible] و [illegible] الحق فانا خلقت من [illegible]
جنس آدم [illegible] نا کردم [illegible] الکرام [illegible] پاک دست و از عبرت
[illegible] تا [illegible] کرده [illegible] بر جرجات [illegible] خاک [illegible]
[illegible] الدین [illegible] نظام [illegible]
[illegible] کتابت [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] ایشان را از دروازه دار الملک [illegible] و [illegible]
و مرج [illegible] و رای دور بین [illegible] بیش [illegible] باب [illegible] و مانع [illegible] آیند کان [illegible]
معنی فبلغنا قوم رجوا ان یقوموا بلا تعب علیشا فلم یقوموا مشوم [illegible] در حق خواجه سیف الدین [illegible]
آن روز زر ایراد کرده آمد **لطیفه** وفات صاحب منعام سیف الدین که لفظ [illegible] ملکش [illegible] دین بود
دوشنبی ربیع الآخر تاسع عشر • بسال [illegible] تسع و ثمانین بود • و نیا دام غفلت و بازار [illegible]
و روز کار [illegible] آرنده فتنه و شور [illegible] دایم از خوش دلی دور و نعم ناکامی و اندوه نایافت [illegible]
قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن والده
شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور **شعر** الا ان دنیاک مثل الودیعة
جمیع امانیک فیها ضلیعة فلا تغتر بالذی نلت فیها • فما هو الا سراب بقیعة • پس ای دل از این حالات و علامات
بکی اعتبار گیر و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین تمت و آز بگو و بصفا و بیفا او چون اطفال خوشنده
مباش و بحلو و مرش بیش مذاق متغیر مگردان در خواب مرغ خیال آرزو تا دراز چند بینی و از برای خوش آمد
جاهلان بر مرصد معایب دیگر چه بینی **شعر** فاحسن ان یعذر الرائف • ولیس من سار الناس غادر •
از سر جهالت چندی ستیز و چون صبح پیری دمید اگرچه در جواب گفته طباطبا خواهی خواند **شعر**

فقالوا الی [illegible] فقلت لهم طلب اکبری [illegible] • [illegible] خواب غفلت برخیز
بر ای [illegible] آدمی مکرم شد • چو بر تو خود نگشتند [illegible] • تو بیکی [illegible] نام [illegible] بنشین
تو چیستی که زنی [illegible] برخیز • نخواهی [illegible] • [illegible] سر [illegible]
[illegible] بعده [illegible] ناظرین [illegible] تحقیق [illegible] بعده [illegible]
[illegible] من الطبار [illegible] و [illegible] علیه و علی [illegible]

موضع دیگر

[illegible] **لطیفه** [illegible] عالم [illegible] • [illegible] دسا [illegible] • [illegible]
[illegible] عنایت • زیرا که [illegible] خاطرش [illegible] • جلال الدین [illegible] و حسام الدین
[illegible] و فخر الدین [illegible] بر اینبات و اسم کتابت ملازم درگاه او شدند و بنفس او نزکی [illegible] عاقل بود
[illegible] بعید المرمی و تدبیری قریب المرام داشت و ضبط مشوشات امور و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت را
قاعده نهاد که دگران بر جریده [illegible] روزگار تا مختتم او دوام پایدار خواهد بود از تاثیر عدل و سیاست او
بازار [illegible] مناقشت افتاد و اضداد عالم بساط ممازجت و مسالمت بگستردند • گرگ [illegible]
[illegible] • مسالک ممالک بسیط را بتقطاولان فرط [illegible] و قراولان [illegible]
[illegible] و آیات [illegible] زمین و زمان را [illegible] خیاط ضمیر [illegible] معنی بر قامت او صفات
بر بیت **شعر** بلغت سما المجد عز اوره فقد • رو بدا فما فوق السماء بمنزل • در نظر بر رای عدل و تعلیم
بنای [illegible] و از آلت جنایت فتور و اماطت خاشاک شرور و قطع امداد طمع و رفع حجاب سفه تا غایتی [illegible]
نمود که روزی یکی از سواس اصطبل خاص [illegible] از ظرف دکانی برداشت بر مقتضی [illegible] و عادت [illegible]
اهل سوق و السوقة کالکلاب السلوقیة و اکثر السوق فی السوق ما نعتی رفت [illegible] را بر آن داشت
تا چندی رسی تقدیم کرد مستعدان تظلم بخدمت بوقا بردند حالی فرمود تا او را بیرون کرد یاسک عبارت از [illegible]
[illegible] کردند تقدیم • تو کنی کرده شد [illegible] • حافظ [illegible] فرمود که اگر امثال [illegible] کسانرا بمختصرات

نوادر افعال و مخترعات بود و اعمال خواجه نزد و دیگران که در صدد عظایم امور و جلایل خطوب باشند کیسه
عیار و جمیع الفاظ شهوند و چون از میدان استبداد و استقلال چاشنی گیرند آثار ربط و ضبط از احوال برخیزد
و خلط و خبط شایع گردد و چنانکه باز ملکت عطا بسلطان مقدار بر اطراف نداری آن سایه نشوانند کند و حاکم
حکم تدبیر انسانی از قطع و فصل آن قاصر و قاصر آید **لمولفه** عدل کردار آن عدل شاملش تا بیوم
عام را دایت چند سال باز دید ● برین منوال بمستبداد و استقلال در کار ممالک شروع نمود و امرا حضرت
و ایلچیان دولت از پایه خود حط کردانید و چون نار غلو خان بعد عزل احمد و نشستن غوغا و کمت در تاجدار
سلطنت از بین مودت حسن خلاص او می شمرد و بیرون از شایستگی نمی از خواص کار پادشاهی اتفاق دوام
و خواص خود بیرون نمود بعض فرمود و مصالح و حرکی بزرگ و سوانح احوال حضرات خود بیش با حیات در ملک
زمانی و تبلیغ بجرم شد و غشک بجاح اگر خلاق مستوعبت از اطراف در حرکت آمد **شعر**
تحقد فی النار من مثل النار فی الحجر ● لکنها باقتدار الله تنسحر ● امرا در بند نفت جمایل مستبداد و شیخ
بخشیان از صدد و خیال بکی آن شرعی و قتل تکبری در صورت **لمولفه** و کیف نفرنا فی لقب
و سیف بطش ملاعدا مسلول ● کوبی از معرت روعت او غایت بیست و دشمن نمی بود
بر اعضا تیغی بران و سایه بر ایشان موکلی جان ستان و با وجود عنایت الطاف خود کرد
مخالفت او قدمی نهادن و در روی مکاشفه می دادن بضرورت در معاوات مدارات میکردند و حرکی
سر در گریبان میخورد و منتظر وقت فرصتی می بود و مبدا تغیر اندرون بود قاحکات اینجو فارس بود و چون
مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان آبا قاخان سالها ملازمت شاهزاده
ارغون کرده و بارها بمسامع همایون رسانیده که نوامی املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین جد او قاضی
القضاة السعید شرف الدین بوده از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک آزاد خود
دیوان گرفت و بغصب و جور بر ناصیه حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی تاکید
و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز و صریح الملک مسجل بسجل قضاه وقت مرقوم بشهادات
بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم بر لیغ شود باخراج و ابراز آن نعاد اینجو
پادشاه زاده باشد آبا قاخان بر لیغ داد و باز مش الجی را بدین مصلحت باوی بفرستاد و چون بشیراز آمدند
ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمد بیک باتفاق دیگر باسقاقان رقاعی
ملوک و ممالک ابد انعت پیش آمد و تمشیت آن مهم میسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت
پای مصابرت بفشرد و مثل ● من طلب شیا و جد وجد و من قرع بابا ولج ولج ● کار بست و اوقات خود را

بانواع طاعات و عبادات مستغرق داشت و در خلوات که آنرا تلذذ میکرد و در دل شاهزاده که النقش
انجم و رسم میکردانید در حالت که سر بر استار غون نزدیک بست و در منکار غایت مرفه بنشست حکم
برفع شد که بر وفق ملک و ثابت بتشیع و قانون حکم شریعت و تداعی و بیت آنچه مشروع نشده از ملک
ملک آنچه در قلم دیوان آمده تسلیم دارند و نظام غیبی حیف و تصور رقم و کیف گفتند
و انما یمکن الفرق و فعل کل امر باعتبار ما فعل امر سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که در تاریخ
ملازم او بودند احضار میکرد و بتوکیل مطالبات عنف استراع املاک و استرداد اوقاف جنبه
می نمود و بر تاریخ بیاید خواه معقول کرد و کیفیت شیراز و توابع باسر باد قبضه ملک پادشاهست تخصیص
طلاع تحصیل حاصل بیاید بیست ملاحظه چون بعضی از اعمال مذکور گردد علی حده بتمیس کتب و علما احتیاج
افتد و اضاعت اموال و اشاعت اختلال از لوازم کثرت نوایب و اطلاق یافراد و تشخیص و تسبب
و تعیین آن ملک سبیل تمام داشت صورت مطالبت بوقار ایشان بر مرد و بر بلغ داد که او دیاچه
سید فخر الدین و مصالح اینجو و پادشاه حکم بستانجو در اقطار ممالک بضاعا شیراز مرتع ساختی فرمود پس
بلکه بر تیز تنکیف سید عنا با سید فخر الدین عمت مخلص ملک شیراز آمد و پس سیج اقربیه
بلکه کرد بجواب عرفی و شرعی مشغول نتوانستند شد بر حسب دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع
و مساکن و قنوات و میاه و طواحین در سایر اعمال فارس مغرور کردانیدند چنانچه امروز از تقاعات دیوان
اینجو مبلغ ششصد هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقرر است و بر جماعت ملاک و ارباب عمد ساله املاک
موروث و مکتسب در تصرف داشتند دعاوی فت آنرا نیز علی قدر ما یقتضیه الوقت بتفصیل رسانید
بعد از شرده روز سید فخر الدین از وحشت سرای اینجو انجابی بر باغ قدس و متنزهات فردوس پیوست
ما احسن العیب لولا ان التقعه علیه من الغیر بول مبلغ پیش از مراسم التعزیه نفت خلف صدق او را سید
قطب الدین احمد که منسوب و حه معالی و قنوت بحر طیبه نبوت بود نشرف ایلخانی پوشانید و بتمشیت مصالح املاک
و تحصیل اموال مشغول کردانید و این حال در شهور سنه خمس و ثمانین و ستمایه میسر پذیرفت بدین موجبات
تغیر در خاطر خود راه داد و سر جلهٔ معاندان او طغان بود و پسر طراعای شحنه قشتان فایق بر زمره ایاقاقا
خاص و سواد کی من ایاس و اوسی من قیس بن سیر و المغیره بن شعبه و عمرو بن العاص بقوت رای و مضاء ذکا
و ذلاقت و لباقت او در میان مغول نشان نداده اند و با این خصایل در علم ترسل و استیفا و شیوه بلاغت
و سیاقت خوض تمام داشت دوستی از افاضل اکابر شیراز حکایت کرد که در وقت آنکه سید فخر الدین او را جهت
دعاوی ملاک حاضر کردانید سبب عنا و انکاری که میکرد امرا یارغو بروی جهت کرفتند و فرمود تا شنه

[illegible]

[illegible] و مسرکار مصل [illegible] و تا بسعادت و رسالت پیش شاهزاده [illegible] کار ساخت با آنکه در آن عهد زیادت قدرتی نداشت امروز اسباب و خزاین و لشکر [illegible] او در اردو می آید احتیاط می توان کرد که حوالی کوپاس از سنابک خیول چگونه صفا صفا از دحام و چون مراجعت میکند صفت قاعا صفصفا می گیرد **شعر** عجبت لسعی الدهر بینی و بینهم • فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر • ایلچیان استماع این تقریرات از مقتضی حزم و عزم می شمرد اما در موازنت موارات و بر موضوع حسد و حقد نیز حمل فرمود تا وقت مقام الاطاق روزی در حضرت ایلچیان شراب خمور مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغراکم و میان نکبا و بوقا سوال و جوابی رفت بوقا سخنان خشن راند چون ایلچی بمن سمت تفرق یافت طغاچار و اعوان بمجامره خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بذرایع رایع رسید قواعد و وسایل متداول مؤید قواعد و اسباب اقتراب مبرم مبانی و اسباب استحباب محکم معانی و مخایل اخلاص مایل حضرت و شمایل اختصاص لاحق اثرت متوسل و متمسک بوجه خود را زیاده از آن میدانست که با ایشان ام تقابل و تکافی زند و راه تساوی و تضامی سپرد این الغضاب من سوی العقاب • خواست تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع و فصل و اساسی افکند که علی حصل پس علت وضع مفاصل تمارض ساخت و مدتی از تردد و ملازمت ارد و متقاعد شد و بتدریج شاهزاده کارا سولاجو و جوشکب و قراتقای و کفشو و طغاتیمور و عمر حسن امرا آروق و قورمشی و تمدری ملک جیاق

[illegible] و غم هم بسکه در آورد با خود متحد اللفظ کردانید و مترصد زمان فرصت و انتهاز فرصت شد چون آفتاب سعادت او عنایت خواست کشتی بر اقبال اخلاق فشری طالع [illegible] آنرا که [illegible] رسید جوشکب شاهزاده بر رسم معتاد بحضرت [illegible] و کیفیت [illegible] و تعبیر مواضع [illegible] بشرح و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

لشکر را فرمان شد تا برث اورا غارت کردند و اقوام و اتباع جرماجو و طغلق و قراونای طغلی و اشکل طغلی
و سوانا بغلی و توشکنا با نواب حسام الدین قزولبغی و امیر علی ملک هرز و اولاد و اطفال مشهور و محول بخرم
تیغ جلادان ساختند و جبل نسل ایشان منقطع و بنات و خواتین ایشان لشکر قسمت کردند و حکم رفت که از
بقیت طغلی پشتها سازند و موکلان بر کارند تا وقتی که ایشان ذیاب کلاب از آن حرم کلاب نگرفته و بجا
صدور اراکبار و صدور عظام و موتهای باشد اجارت برقاستن ندهند شعر

وبیت لعقبان الفلاة لحومهم • ولست بنولا العقبان بجیلا • نوح رفیقا بین النسور عشیة
تنفضا و ترتاحا عصولا • قدی زغن فی فرع بلرع و آن اذا فرع زلی بتو یا فقد و حباع و سباع
و اجنحه ایشان را بکشتن دماغ کشاده شعر کوبیر حجار و ابشری • نجم حرمی شد الموم
ابیاتا ذکر امور دیگر طغلی حال اعتقاد کاهیار سنان مدد شعر جاه در نره در دو فتنه در شطرنج زنج
بر کلاک حرمی تاب نه ریاخته • زلف زنجی هر زنده بر بیلا بل • بوول کر از خلاف حال اعتبار باز
هم زیم ضیح تو جاسوس مخبر • موکل او جنبش تیغ تو سایه • شاهنامه خوان زنوم از نیز تیغ
وحش تیغ دام دام و حرج مهمان آه • بعد از آن هر کس با او ادنی تعلق داشت و کمتر نسبتی در مقام باش
باسایا سبا و صولت زهر آسا پادشاه نکالی بلیغ می یافت چون برادرش آروق عاجز و دور تو کار
بهستی غایت باتمش قوچی را بکستطلاب و نامزد دیار بکر فرمود تا او نیز از عقب راه جهنم سپرد و کدو
نفاق و وحشت شعاع خود برد بعد از استکشاف و صحرا کشاف باتمش مغافصة برسید آروق
غافل بر فرار قادر نشد بقلعه آنجا متحصن گشت و نزول کرد تا بساق گرفت پیش وصول حضرت او را
آسیبی نرساند چون بارد و رسیدند و در مجلس ارد و رجوع باو رسید بود جام مالامال مارا از دست
ساقی فرمان ایلخان بجرع کرد و در قدر قورمیشی پسر سند و ایغور نیز که نسبت مواصلت و قرابت داشت
قراب شمشیر قورجان شد و سر بار بوقا و آروق و قورمیشی که بحقیقت بر مدد دست یکبدت و خبث
عقیدت ایشان بود بر سر پول جعان دفع چشم بد را از روزگار دولت فرو آویختند بیت
بر آب کو زنگه چو بل زیر کان • هر کس کش اعمار بر بر آبگون بلت • سبحان الله لطف و عنف
روزگار بر بین قیاست و مهر و کینه بدین سایس لمولفه از جهان بلعجب بازی او
بس پریشان می نماید حال من • کل ما لاقیت شکو اسره • بیت شعری ینفع الدنیا لمن
رزیت مکر و غدر اخس رذایل و انحس معایب و مثالب است و عاجلا و آجلا مجازات و استقام را جاذب
و جالب بیت و باقی که طاغی زکفران کشد • بعین آن که کافر زکفران کشد • لاشک هر کس نحی کا

بوقت انتباع و در کل انتفاع ثمره هم از آن جنس داشت بیت اگر بار غارت خود کشد
و اگر بر نبات خود درشت معرب بیت لفظا بلفظ است ان کان ابلک شوکا انت نازع
او کان سبکی فرانت غازل • پادشاه از غایت خداع و جاذبه عناد آن خوف خرار غدار بعلامت ناقه
بر تبلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون آب بوقا و سر حرکال عاطفت و احسان بجانی کفران نعمت
و عصیان خدمت ظاهر کردانید و در مکافات جلال قدر و اعظام شان قصد تشنیع و غدر قطیع اندیشید
چون رعونت افزون یافت و رحمت بجنون او را با خیل و خول و زن و فرزند و اقربا و احبا مقهور
کردانید و خرابی اموال ایشان که از موهبت عوارف روزگار همایون اندوخته بود و بدان کردن
نفوق فراخته و جمع شوق فروخته عرضه غارات و سبب تاراج هر کس مخصوص ساخت و تالیف صور
زخکات و دیگر آیند ما را افسانه غریب و غرور و عجیب پرداختند لمولفه لقد هم لطف رابط بلا بهم
وی هموم بخطف و کحطه و بیل عقاب • بکند روید از تقویت بیخ شر • بر کند صعوه هوس مخطف ابل
دور کار بعت بازیست که دیگلط صور ثبات را نام نبود و بعد لباس در نظر بینندگان جلوه دهد
باز آنرا رسم زند و در صید و قید عطل باجر کردانند چون دولت ناپایدار و حشمت زود فجر و نقص
و حکومت بی ثبات و بر بن بعد یافته اند عاقل باید که امارات او را امارت خذلان داند و وزارت
را وزر و صدارت صدور از سلامت و خلاص دور بیت جاه او چاه و بند او بند است
هر زیرک بدو نه خرسند است • ثمره قرب ملوک و حیازت نهاب بغیت در حضرت ایشان جز این
ذلک سوا الخسران المبین • قال زیاد بن ابیه یوما لاصحابه من انعم الناس عیشا قالوا الامیر قال قولوا
الامیر و اصحابه ثم قال کلا ان لا عواد المنبر لقرعد و ان لقعقعة لجام الخیل لروعة و لکن انعم الناس عیشا
رجل لا تعرفه و لا یعرفنا لصنعة تموته فانا ان عرفناه اسهرنا لیله و اتعبنا نهاره و الزمنا بلاکه ابنای
باستکی و سوبا تعرف و تتبع مبغر مود و هر کس که نسبت متابعت و سمت مشایعت بوقا و موافقان
او داشت سخن نا پرسیده بتجریع اسر و تقرع و تفزع بنکات دسر • بدار کل ساکنا غریب طویل الحزن
مبتلا ستاد تا خلایق بسیار از مغول و مسلمان بیش زمین را وداع کردند و در ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین
و ستمائه نوروز پسر ارغون ناکاه خور شد فلک شهامت و شیر بیشه شجاعت بود از وقوف بر احوال
بوقا و موافقان او مستشعر گشت یکسو کشید و یاغی گشت و با لشکر خود عازم بلاد شرقی و تتمه ذکر او در موضع
خود محرر شود بعون الله و توفیقه و تسهیل الحق و سلوک طریقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله

ذکر احوال سعد الدولة بغداد الله تعالی

مالک توان شناخت بمنشور قدر و قضا و ظفر ایفعل الله ما یشاء و در وقتی از اوقات و فرقه از فرق چون
جواهر که ساکنان خطه سنگلی و بسنگلاخ چهار طبایع انسی را از خواب دریاب انتباهی دید و بعضی را بسبب
و از عنایت آن انتباهی بسبب صیاد سطوت نادیدی کند در عالم ملک مصبح عالم نفس و کلمه است و او منطاد
عالم عقل کل الجوهر اندازد و آنرا موجب ترغیب اکتساب و اعطاب بعضی هر واسطه ترقه و ترغیب و معاف
خالد سازد و بیشک سن تنگ حق بیند و بجی حق عرق نیست و در فحص آن و قائق قدرت و تحقیق
ابه کل شیء قدیر بر صفحه حال مکونات واقع کرده و حقائق ملکت یحیی الحق بکلماته و یبطل الباطل
در آب کلمات را تا ضبع تا انجاب اشتباه از محاذات تصور افکار قرقوع شود و حقیقت نبات تا ثبات
توحید واحد مطلق بعلل شاهد و علم سلطانه مشفوع بحمد این مقدمات و مجدد تر بیات حکمت سعد الدوله
یهود اب شیر صفی الدوله ابری چه بعد از انقضا ششصد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه رسول نبوت
ترمه بقعه فترت محسنه غوی شعر هما الذی یعرف مطلعا و خالد و ایست بمرد و بطل و محروم
علیه انجاب آن کتاب علی ظهر او وقات که قوم سود نادیده و مسوس بهوان و بر بان سکت اقتضا
بیت محمدی ... تقلب و اما ان محمد فهم حسنا کو بان ابتاز ... حیا بنوی قالا شاه و نسم
فی المجلس و الجوسم الی ضیق الطرق فان سبوکم فاضربوهم و ان ضربوکم فاقتلوهم و ... حرمین تحیه
و تقبیل جواز نه و سلام را بی تلبیت و تقلیب جواب نه بر خلاصه ممالک اقلیم ثالث و رابع اسیا
و چون ... و بود در زیر دستی دست فلک زیر بالا را بر تافت سرفرازی رایت ابالت و فرقه فرقه
شکست و لکن کشای عزم را ... مسافران صبا و دبور راه مخالفان بربست و ماه فروج سلطانی را حاکم
مطلق گشت حکمی مصون و مسلم از نقض مناقض و نقض مناقض و مکانتی مامون الساحة از خبث مشارکت
و زحمت معارض و مبادی حال چنان بوده که در زمره اطبا حضرت اختلاط داشت و در مدینه السلم ساکن
بودی مستطیبان هم ملت و انتهاز فرصت کرده سمع ایجان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد
دست فراغ و امن در دامن الدنیا بخذافیرها المختص و الدعة زده و سر از جیب لباس العافیه طراز ... بیرون
کرده و با ملازمت بندگی لیلا و نهارا اختیار کرده هم و بمعانات کروب اسفار و مقاسات خطوب
اخطار مبتلا گشته چون در افاضت انعام و صدقات بجهت پادشاهی با ما مساهم است در ملازمت
عبودیت حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی ندارد این نمیت تمیت اقبال و تمت وراج
حال و شد و این سعایت سعی بخیج بود و در تحصیل امانی و آمال ... حاصل گشته شد از مجاوله کم
عسی ان تکرهوا الشیء و هو خیر لکم امور العالم متعلق بالوسایط و الاسباب و تحیر فی توافقها ...

ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد آداب حضرت سلاطین و اسباب خدمت
و خدمت باکیات و کفایات جمع داشت و بواسطه اقامت چند کاه مدینه السلم و مخالفت
و مجاورت مغول و ترک مالک ... بانها شده و در تجربت حوادث سود و زیان کشیده و کسیار ... و
... اطلاع کامل حاصل کرده و در بعضی اوقات بخارا الدکی عارضه بروی نموده از اجباء خراج و کسلی
بندگی بود مسهل ... جمع کرده تو ران باد شکیب بر برف ... ملالت را حکایتی که ملایم
نمی نمود استعفا میفرمود چون واقعه گشت بر آنکه در پادشاه بحافظت و اکتساب ... و
... سرف تواب آروف ... و اعمال و کیفیت مواقع تو فیر و تعصیر در عبارت ... اللفظ
و تسلات ... عرضه دهنت و ... فرمود که تمامت مال ... کنز نه تو ما و ... و
... و خانه ... و جواهر ... خراج خاص ... بگذار ... بعد ... ترک
... خوش ... و در ... و شرح ظلم و جور ... بعد ... بلاد و عباد ... و
کرد و حسب ظلم و اعتساف ... و در ... بلاد و عباد ... و ... شد شعر
... بیتون ... و بیت ... عاقبت چون عمار وی در کشید
... و استراحت در آن مقام چون کبرت احمر بل واج کار مسرد کم و کاست افتاد و مع الغلات
... امور کوه بیکی از ارادل سپرد لمؤلفه کش نبود از خدا و خلق خبر نه بدل در زمره میش اثر
مدح مادح و قدح قادح در اندرون پاک و دل بی باک و حاکم عبارتان عن معبر واحد داشت کالکلب
الباسح و الکبش الناطح و الاسد الکالح کما نماسف فی فه الرماد و وقف فی عینه الفرصاد لا یرجی خیره و لا
یؤمن شره شعر طمس محاسن المعروف حتی کان وجوهها طلبت بنار در هدم ارکان جامع
کرشر بنتر بر بقاع آن دیار بود سی پوست و آلات آنرا در وجه عمارت دور خاصه و متعلقان مستعمال
کرد چون قضا بدوافع خیرات شد و ساکنان بار چون ابیات قصاید قابل شتات و اجزا خاک جامع
مرقد انبیا و مشهد اوصیا و اولیا بزبان حال قصه بر عقبه و عبنه نیاز از ان خدای ترس عالم و
عالمیان عرضه میکرد تا بعد در رحمت آفریدگار کوکب ولایت او آفل و مرکز دولتش نازل شد او را در بازار
بغداد مثله کردند و از مثل جهان موسیقی خاص و عام را ... و رو فا پیوست بعد از ان امر جامع جمع
شد و اسباب پریشانی مدفوع بابرین تقریرات حکم بر لیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردو قیاویان
سکورجی بیان مدعیات خود را بغداد رود و تفحص حال استخراج اعمال کند در آخر شهور سنه ثمانین

و مستعد بتحذیر شدند ع کانچه را تسهیل امور مرم شد اقتل . بطریق لطایف حیل استرفاع و تحصیل مال
آغاز نهاد و هر ارد و قیا مشی کار بر وی ازوق وجه ملاحظه نمود است اندیشید و اگر حکایت منضمن تعویق میشد
و بیم عزل از معاون خلل میکرد بر ربیع راجعت ناصر ایشان می نیاخت که هیچ آفریده بر مثال مال بر نبود
در مدت مدت تا بجایا کین استخراج خوبلت توقیرات تا بتعین و اصل مال متنی عزاز حاصل کرد و کوه
در مقابله و ترتیب سکی مسرت بر حال نهاد و روزگار تو تنگی نیاد بدول که و بر و تهمت خند بیکل کیسا
بنصرت بر سبع فرزانه شرف عرض یافته بموقف رقعا و مرفع جاه میزون گشت و بر منصب شرف
مجالس صدر ربیع و یابی فرمود بدست خود کاس مروق میوع و خلعت معرق مسبع داد ثانی حال نه
ایستاده و صول سعادت سکنکار ربیع سواد و دعاوی تو فراوان سایانه نا فرانه اضعاف کرت اولی
مسجون شد و قیا متوجه سوک شد و قتلغ شاه و ربیب ایشان وی اگر ملک و زیر بود که با خود روانه کرد و
قبیل ایشان ماه جمادی الاخری سنه سبع و ثمانین و ستمایه بحضرت بیست و بیشتر گشتی نهضت کرد و
عرض ممالک و اعمال ایلخان بر کلیت و دیات و مستضاعف گشت و دو قیا اجتهادات و حسن تدبیر
و باشر می شتیع کرد و گفت سعد الدوله از طرفی از طرف ممالک و دو تو بیاید که بیست چند خرج
جمع کرد و محاسبات را بر راستی رفع اگر تمامت ممالک در عهده استمام او بگذشت بیکی از وزرا و کاتبان
مؤمن جربکی منصور خدای اند ایلخان تصدیق فرمود چون او را ناصح شفیق و ولت و مشیر مطلق ممالک
می شناخت و در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را معتمد علیه و مشار الیه می ساخت حکم ربیع نفاذ یافت
که طغاجار نوین ارد و قیا و جوشی برادر میری موسوم باشند و سعد الدوله حاکم مال و ملک و ایشان بی
استصواب او هیچ مصلحت بر رای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعد الدوله بهر وقت خواهد بی استشارت
غیری مصالح نماید و کارها سازد کوکب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در ازاحت دواعی
تعب و ازاحت طوارق خلایق بیضا نمود و عالمیان را بشیوه نفاذ حکم و تنفیذ مهمات ملک تعلیم کرد و در
هر قطری از اقطار مملکت متعلقی بر راه حکومت معین گردانید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او مطاع
و مذعان گشتند مدینة السلم برادر خود فخر الدوله که در جدل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب
ثانی نداشت تفویض کرد و شعر بسر بسعه مناسب منصب او آمد ع ذهب الذین هم العتاب المنزل
و بقی الذین هم العذاب المنزل . و دیار بکر و ربیعه و اعمال و سبعه آن برادر کوچک را بعرف الهر من الهر
و لا ابس من البس و لا کبش من کبش طراز آستین مناقب او سپرد و ملک آذربیجان بر بیدبن ابی سبع
که خاطرش مقلب بعض نام او می نمود مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس نظر شمس الدوله کرد و اگر نه نامه

فارس

فارس و کجا از دفتر نسایم و اوراق بود تدی آن و وطرف زلسم نیکی از جمال قربا شبه وی و باشد
شرع و کار کار و ملک ملک تکانت شکوک و حکام ملک از باب فطنت و دهاء و حکمت و ذکا بودند
بر بادی او و بلطایف در بیان قوانین خاطر تقریر افتاد چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع بدر جاه
شرف قوت تا خالد بیوت ماه و تا وقتی نماز دو بیشتر الاشاره نحوست علی مشاز و سایح
قطری عسلی کند تا بطریق مخادعت و مجاذبت و مرتبات مستحقات قلوب و دعوت ملاوع
تا بوتات طراف نوشت ان اندیار بالعدل و بالحسان و بالحق الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان
در هر بوا مصانعه آفات و تقریر الوزن بالبر علی حقایق فرامود و بر کل تکلیف و تکلیف
وقت نگاه داشت حکام نماند که دانند که بالطلع شاهی تا بر اقامت مرتکبی و توفیق قضا بار عمل کنند
و اقرار و شغل سخن توان حکم شرع مقدر بکر نکرد در استخلاص حق مستحقان و اغاثت و اعانت مظلومان
بلیغ نماید بر جانب ناتوانان کار بارباب حضرات تعلق داشت بشد رعایا را بواسطه غلو حاجات
و ادعا آفات تعرض سازند و بحاجات ایشان متوصل شوند و دیدند که فرصت داشت که بیت تقویه
بیدار حال تو بیاید و سال الحیات که در طلب وجوه خزانه و ثابت و رعیت و وزر حضرت
وزرا و حضرت خود ... آفات می ستانند باسقاطان و ملوک برای ایشان مصلحت باشد که بموسم خود بی آنکه
تعلق بر رعایا نشیند با ازان شاهنشاهی بر خبر و اموال خزانه بتحصیل رسانند مستحب ثقات و امنا بحضرت
حضرت متواصل ارند و الا از وجوه ایشان چه نایب متوقع باشد این سخن را چون محض کیاست
و منضمن مال اندوزی و رعیت پروری بود ایلخان پسندیده داشت و حکم ربیع در این باب بتاکید
تمام نافذ گشت و بلاد و عباد بدین تامین و تخفیف مسرح و مراح العلة شدند و حقیقت حال و الحق
لا یخفی علی کل حال در عهد او مشاور و شوبعات و مناهل ادرارات و صدقات از شوایب که در آن
مضمون و مهنی بود و مستاکله و آکله و مستعدان در تکدکوب ضعف و باس معذب و معنی و معنی این بیت صورت
قضیه بیت در عهد تو باز اگر چه بیمار شود . از بیم تو آرزوی تبهو نکند . شعرا عرب و عجم و افاضل علما
عصر در اطرا مدایح و اغراق اوصاف او بطون صحایف و دساتیر مشحون گردانیدند و بعطایا و منایح محظوظ
شدند و او چون اطراف آداب را مستجمع بود در تقیید شوارد نظم و تایید اوابد نثر اشارت راند و مدت
دو سال کتابی مملو بفرایدا اشعار و محشو بقلاید افکار آراسته باصناف لطایف و پیراسته بانواع
سایف مسطور گشت و طبقات خدمتش آنرا بنام او موسوم گردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است
و دیگر قصاید شتات و مقطعات بتات در صنعت از زیاده از آنست که چراغ ابن بیاض مان مسود و محرر

توان کرد یاد این عرض نفیس این سخنان که طهارت آستین مریم دارد بعبارت دکر آن معنی ساخت اما
از روی تمثیل این بیت در قلم آورده شد **شعر** لازت مولی الزمان ابدا فی الناس بموالیه مبایع
سعد السعود کل مراع مخلص وکل من شاکل سعد الذابح بلاد و نان قوم بنو زاد سم الله تنکیلا و
قلبهم من الساخط کیلا قلیلا و کفی بالله وکیلا لف مقلوب خود را بر رسم آل بویه بدوست اضافت کردند
اما نه اضافتی معنوی کوی کسوتی بود بر قامت ایشان نکش در بر نده سم در بوی یاد و لبس قبا من الغالی
زوی قمانات لا علی تکرام بلیه نفوق و استعداد آغاز نهادند و بستانات استنزاد اسلامیان با کن شاه
یکی زاست فرقه اعتداد **شعر** یبو یذا الزمان قد بقول عربیه ما خالها ملک
الملک فیه و الحال عندهم و نحن هم المستشار و الملک یا منشر اسلام قد صحت کم نبوه و اقد تنوه الملک
فاحظر و ابحر العذاب نهم محن خیل ترسم بالکوا ایجان بلب خود با سعد الدوله و او در زمان
حلوات و مسارات بجنبه فکر او در مرض قبال قبول و حسن رفتار می نماید و در مدت دو سال که مباشر
آن شغل جلیل بود با صابت تدبیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض خلل اجنبه سالم را تدارک کرد و در
هزار و هزار تومان زر نقد ساخت و هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقی زیاده می یافت بسبب
تازه و عاطفت بی اندازه مخصوص می آمد و با وجود تقلد اشغال ملکی اری اگر لحاظ
شدی حکایت و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین بعینها واقع گشتی نوز کرد
روزی ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت فرع ملالی میفرمود و سعد الدوله پای کشیده بود و خان در آمد
و بران باز خواست کرد و گفت هر چند از حضرت رفعت بخش و فود عاطفت و استیناس متعاقب است
جگونه در بند کی جنبر خانی که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان اوست بمالات پای کشی در جواب
همین قدر گفت باعث برین حرکت وجع مفاصل است و تجاوز از فرموده شاه روی نمیزند خلاف آن می نشین
پادشاه بنظر و وکل ما یفعل المحبوب محبوب ملاحظه کرد و بحکم حبیبک من لا یعیبک آن عذر لنگ را
بر سواری قبول فرمود و تمامت نوبان و امرا بر رقعه مملکت چون نقش زیاد اسی بلا جسم و طلسمی بی حاصل
می نمود طوغان ایشان را بر دفع و قمع او تحریض میکرد و در خلاء و ملا بصریح و کنایت جهت سعایت بر بساط
اندیشه می انداخت و ظاهر ترین سبب عداوت او آن بود که چون نوروز بیک یاغی گشت و در بلاد خراسان
شر و شوری آغاز نهاده بود از آن روی کار آن طرف چون زلف دلبران پریشان شوریدگی تمام داشت
طوغان عرضه داشت که اگر پادشاه بسوی رغایتی فرماید من بنده جریک خراسان را با ساغایتی کنم مصالح آنجا کفایت
کنم بر وفق ملتمس لمع شد و وصول او بخراسان و رفتن نوروز بیک معا معا افتاد و کانهم کانوا علی میعاد

چون نوروز بیک خارج شد و بر حسب مقدمات مصلحت آنجا مضبوط کرد اند بیکنا از نوروز بیک کرخه بوی تلخی
شیر و با اتفاق بندگی حضرت معاودت کرد نه سعد الدوله بر غارت رفعت و جلال آنکه شمع بود در روی
جمع کرفت و کریه بخشی را اعزاز کرد تا مرض بسیار بدید که ابلاغ زیاده از تعیین و اتمام خدمت است پس اعلام
او را استدعا جوب با ساز مود زود طوغان سال کند سعد الدوله نادر جو بیار تجربه فرس و دوار فواره و دیده
آب خیداد و با امرا موضعها می ساخت و تصنعات بیرون داخت تا میل او کردند و بقتل او تعلیل نمودند تا
سر از زوایا خبیثه فتنی بیدا کشتند و بر سر کار دست روزگار میگذاشت پس مشرب تلخی حال ابرا
استیلا کرد فرض تا جاتیه ضع شاعری کرد و از آتیه دقوی و رکنی و شمس شمر امرا نه فرو مند و شمس ای ذ
دفع دشمن بعاونت دوستان توسل بید و بموافقت و مطابقت ایشان توسل جوید چنانکه احوال
نفرقه اعادی دست دهد و باتفاق کلمه اختران اختلاف آرا از بیان مصالحه میسر کردد و در کتاب
و در حکایت کبوتران مطوقه معروف و مشهور است چنانکه حیات جنبت و مغارت تنشیف
حیلت و برکت معاونت و اعتصام باذیال موافقت چگونه خلاص از مکاید خصام دست داد
عاطفت کبوتر بیاری کرام جهت بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنف یکی دوست موافق دوم
دوست منافق سوم دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع اول
دشمن منافق دوم دشمن و دوست سوم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده **بیت**
از دشمنان دوست حذر کن که دوست باد دوستان دوست تمام دوستی نکوست اندر جهان دو کس ایمن مباد
بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعد الدوله تشهیر آیات کرم و تستر رایات نشر نعم و تعظیم
فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچه صحایف مقاصد و کوهر صفایح مآرب ساخت اما **شعر**
ما شئت من زهر و التقی بمصقل الیاد لستی الذروع ظاهر طاهر او باطن باطن مشابهتی نداشت در مضان
سنه ثمان و ثمانین و ستمایه این مکتوب ببغداد فرستاد جهت تسبیل سبیل حاج بهذا ترجمه امرا و شیوخ و ملوک
و صدور و نواب و نظار و حفاظ و کتاب و قضاة و سادات و کافه رعایا مدینة السلام حاطهم الله و رعاهم
بدانند که حضرت آسمان رفعت و بارگاه سدره طاق سلطنت لازال من العلو بمزید چنین اتفاق کرده که
طایفه کثیر و جمعی غفیر از اکابر علما اسلام و اماثل و مشاهیر بلدان و اعیان زمان بزعم زیارت کعبه معظمه
آنجا جمع شده اند و برای احترام احرام در بیت الحرام و اعزاز اسلام و مناسک کرام و تطواف مواقف مبارکه
و مقامات متبرکه نفوس و اموال را در معرض خطر و بدر آورده این مثال لازال مطاعا فی الغور و النجد
و الشرق و الغرب اصدار کردیم تا در اخلاص نیت و صفا طویت قضاء حج اسلام را مبالغت واجب دانند

چون اهم جاه و جلالت در اسلام پیوسته قوافل حاج و زوار بمکه معمول نبوده و هر ارسال کسی بمناسک آن
بیوم موقوف و مقصور بود قوله تعالی علیه الصلوة والسلام من حج البیت خالصا مخلصا و لم یرفث و لم یفسق خرج
من ذنوبه کیوم ولدته امه و چون بدع را بکمال کبر محکم دانند و هر اسم اسلام تقدیم نمایند و فی شایع
مندوب و مشاهد مبارک و قلت و وزر افزونی یابد عالی جبر یاد کنند و معنی ان السلطان ظل الله فی الارض و مسلم
الیه مقالید الحل والعقد و کلام و النقض صورت بکلی فایده مجتهد و حاج لوح تذکره و نوبا و نوچی ملک
و غیر کلمش فرت باند ندا از اهل قسل که تیسیر از جراسیل و نسبه قوافل و لشکر ملی قوافل و جماعات بواسطه تاخیر
زمان و بعد اسفار و دوری مشایخ بنی حاجه و جمعی که بامارت حاج موسوم بودند و تغییر و فداء اهتمام نمایند
و ملک بکم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل مراحل کوه و کفت کنند ذکر کسی از آن جهت
صاحب شاهد روز و روز عابد سلوک و ریشه و خط و مالیکن خطا و جواد و اسراری برای فرد حسن یا خود
بود و اسلام بدین سوال کلمانی ظواهر آن بعنوان صلحه و بواطن محفوظ بصوف استر و علی نمود
آورده و مخبر کاکی را بسجل قلبی کلمه بعض من اخلاق الموس الملق مجلس کرد و مذهب مزکار و حکایت
ان هذا الا نحن النجدین هدی من تلقاء نفسه الخبیثة تشبه مصالح العباد و تغضب العباد و الله لا یحب الفساد
و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد و یا ذا الذی کب الفساد
و غدر • انی اسود اذا رکبت فسادا • اضللت ایک عامدا او ناسیا • من الذی رکب الفساد فسادا •
از جمله معجزات بینات احمدی و مقامات تامات محمدی یکی آن بود که بر زبان آن نبی بس موجبات
توکید قواعد شریعت و اسباب تشیید دعایم ملت بی ارادت او صادر می شد • لیظهره علی الدین کله
ولو کره المشرکون • در اوایل ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ ملوک
از رمنسدی حاسدی چون عنسر معشوقان مجازی مشهور و چون طره دلبران بپریشان کاری و دستان
معتلی ناقص ذات و لیس علی الاعمی حرج لنبی مقرون بمضاعف فساد صحیح النبی در زمره اولیکه
هم شر البریه در مسلمانان تا حدی که خون حاج را در حرم کعبه چون مصحف لقب خود حلال شمردی بدین
عقده ها مشکل امور ارباب حاجات افتاد و خوف فقرا و مساکین در پرده تعویق و تعذر ماند چون مردوتی را
زوالی مقرر است و مرید ایشی را انتهایی مقدر مرید ری سنزم محاقی و مرد و صلی ستیع فراقی و مرغ عشق را
طبیعی در پی و مرغ فرو دینی آبستن هدی **بیت** مرغ بام بارگاهی • افتاده زحل بارگاهی • آری
نه بیا باشد از عقیب نوا ما • او وه بدیل من قولنی و اما **مصرع** بیچاره چو بر شود بکرد اندیشش
سعد الدوله بکمال جاه و ابات در خوف مغزه و کشت و نخوت و جبریت فرعونی اظهار کرده و یار ما دست

ایشان جرمی و بیت در خاطر الحانی عرضه داشت که نبوت از جنگ خانی بطریق ادب بوی رسیده و مشکلات
ثبت الوزن ثم انفش علیه • و بیندیه عقل معلوم است که تمهید قاعده ملک و ملل و ترتیب ضابطه دین و دول
بواسطه تیغ جهاد بیشتر می پردازد چنانکه پیغمبر عربی صلوات الرحمن علیه صحابه بجهاد ان ابی بکر و عمر
و عثمان و علی و ابن عباس و ابن مسعود و حذیفه و قرظه و قیس و اقلاء مطاوعت بر قبیله
اسلام نمودند و بجانب بزرگ مقابلی بهت عالی انعقاب فرمایند و لطف و عطف قابض در حق
از باب مراقبت و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود قدم نهاده ملتی مجتهد و دو و نیچه
صدو دکا رفیقا کذا در مرکز سامو سعادت پیر از خط افتیاد و تکاه از جرعه مزی خون دست کشیده و از
مرد بکه از کجان مطاوعت بی وی چون تیر دهاری جست کوهر و ارش بر تیغ جا بیم ارغون خاص
بیغب جست الی شمس خان سلطان بود و حکم بر تبلیغ شدع که مسیح سلمان از اعانت عمال دیوانی منسوب
کرده اند و ایشان را از مداخلت دارد و ممنوع عوارند صاحب ایران صندر جهان شفقه فرمود و
اما آنها حوال و وزیر که خواند فیاض بر مهام شرز و مسامع رباب آفتاب پرست دایت کرده بود
که یا سعد الدوله ملاقات نمایند از وی طلب مشاورت و استصلاح رای تقریر کردم ناگاه از روی
اعتراض قبلوا الحظ نزول کرد بحق بخلوت در بیوت بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب
مؤدی باشد مخبری بنمود مشتمل بر نتایج بی حاصل مصدوقه انکه رتبت نبوت که اخر مراتب بشرات
و تاقی نفوس ملائکه متصل اکتساب نیست و نفس انسانی قابل سیاسات ربانی افتاده کمال حکمت
حکیم قادر اقتضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام
و التیام عالم گردد • و علی مقتضی الایام و مصالح الانام • شعار شریعتی و اساس طریقتی پیدا کرد اند و بوی
استیناس بازواجر و ع و باس خلایق بایمانس مشایخ و معهد مطاوعت خواند و از جناب تمرد
و اجتناب دور دور راند و مجابل این فضایل و شمایل این خصایل در وجود الحانی موجود است و در پایان
مخفی نزد و کرعین شرور و غور بود چند از افراد ائمه اسلام و مشاهیر و اعیان دولت تصدیق آن
دعاوی و تحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده و بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده بخصوص
یکی از اکابر علما بخط خود الناس علی دین ملوکهم • رقم زده هر چند این کلام موقع ابهام بود و باشد که در مقصد
خلاف این معنی بود والله یتولی السرائر صاحب فرمود که بر مستمل و محتشم اباطیل لهو و اضالیل و مقتضیات
نا فرجام و مزدریات بیهنگام او عشور افتاد بمفاتیح غیب چون مفاتیح غیب درون و ارون او معلوم گشت
شعر ما به فضل و لا عقل و لا ادب • و لا حیاء و لا دین و لا ایمان • التماس که تا موافقت بر انجا چیزی نویسم از

بنیاد آن تحویل و اندیشه آن تخییل فسحت ساحت عالم را بر وجود خود مضیق زندان یافتم و در جواب بی‌رعایت
و جرأت بالهام علام هدایت گفتم سوای حضور موت و مصافات و سوالف عهود و محالفت و موت آیات
از قدیم باز موکدست و مرا بر مرار آن قواعد استظهار مصید **شعر** وارحام ذوی الرحمی
ترانیت وجلت از طوف به الصبر • تیغ قهر پادشاه کامکار بدین صفت از بیام انتقام آخته و خاطر از
دواعی نفت و رحمت پرداخته اگر از تمتع عاجلا ماجر کرده و توقع عفو و اعاجل امید بقا در عالم تخیل
بسته بر تمکار اقتدارت کمن بنا بر رفیعت عاقبت و اعتقاد مستقلانه قرار و اگر سر از دست بر دو
در دور ارتفاع محظور و محذور و تسم و بدین سان و دستان صاندم ماموک که در بر جبین و در سا
بر سطور دوات این خلص کشته تا مع الوکر صدق ولاد دسد و قبیح موضوع ساز و عاطر شار
کاتب زبان کرد و اقوی که مقصود از تلاقی حکایت احتراج و بیان است چه اندیشم این چاره را
دوات طبیعت کلام حاکی تو بیات بیند و متشرح اعلیس صبر داد اسید و قد قیل الکلام اذا
خرج عن القلب وقع فی القلب و لا یعرف الکلام اذا لم یخرج عن الصدر صدر و الغضب که
کرد خاطر نشست از سر این اقتراح برخاست و بخش سوداء باطل مشغول [illegible]
لمولفه ای سوخته این یک تماما است • علی الحد با الجان مقرر کرد که کبد را مبدا اصلام بی‌نام
سازد و اهل سلام را از عبودیت سبحان بعبادت او ثان الزام کند بدین اندیشه مرا سلاما اعوانیه و چه
گرفت و در ساختن اسباب توجه بکه و انفاذ لشکر الجان علام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب این
تماثیل استمداد اصحاب الفیل از کنی معمور دانست و الله جعل کبده فی تضلیل سفن بسیار را در دار السلم
فرمود ساختن اخشاب الواح از بساتین شامی و دور خلفاء بنی عباس بدین اجرم اشجار بر چند نامثمر بود
دمار روزگار و خزی و خسران قوم مدبر او شرداد و لیت کل الشجر اثمر مثل هذه در بنی و یکی خواجه
الدر کمال را چون هم کیش آن کیش صورت بد کیش بود یکی از سان فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل
داد باسامی دویست نفر از اعیان و دهات و متمولان آنجا تا ایشان را از فسحت معون حیوت بظلمت مطمورهٔ
ممات رسند و جز فطنت و شهرت و قدمت خاندان و مکنت ایشان را بسیج جرعت نبود و همچنین تفصیل باسامی
سفدع تر از ائمه بزرگوار و اکابر نامدار شهر از پیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر را از ایشان بپرداز و فرز
معاندین بر وفق جسارت دین و جسارت اندرون بر کین حسب خست نفس نقش خیال خیال محال در سر
حال و دول پرذل هر تسم گردانید تا طبع طبع فسرده او دستان عالمیان شد حکایت کردند که از عوان
در مبادی جلوس بر سریر دولت کار قتل کاره بود چنانکه روزی در اثنا طوی نظر بر کثرت ذبایح اغنام تمام

از کمال [illegible] قلب چندین حیوان بی‌گناه برای تو [illegible] عوض مرسفات کردن از لوازم قساوت
قلوب [illegible] و از اهل اخلاق دمیر تواند بود علی هذا او زیر و مشیر [illegible] خوش [illegible]
مشکره و استعمال آن و میکفت [illegible] را با غنان و از آزار [illegible] بر [illegible]
از قاذورات محذورات مصفی دانش از مقتضی کیاست و فراست باشد و خود [illegible]
[illegible] **مصراع** پادشاهان [illegible]
[illegible] و اعوان [illegible] بر قتل [illegible] خطا چون [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **بیت**

واخلاص کاتب از املاء طبع او میخواند بزمان چو بدید در تب حالت جوشید و لبش حضرت حالت
فقال جماک زیاد الحی حلت بعد اکم و عنکم حالت مقربان حضرت این مشاورت مشاورت
و در حقیقت این حادثه محادثت رای جلد بر آن مقصود گشت که تا طبیل تا و تعجیل عاقبت و شفاء اهدا
فایض نایه گردانید و تخلیت محبوسان و تحلیت محمومان مشارت راند **شعر**
و انا لله انبت اظفاره • الیف کل قید لا تنقطع • عضد الدوله از بیاد سار دیگر بی برآتش محبت
در جوش آمد و رونق بازار ناله و فریاد و از بزر و شفا ابخان آمیز و مخالفت حالت منتظر
و منتظر صدر ریاست زیر کاه در عرصات لعب دست پای بیخبر و از تغیر بیت و اندیشه حالت
میفرود و باز با حالت زار حالت خیرت تنها با بحار جماک روان کرده و در یکی در سفتاد مکتوب
اشارت بکشف علام خلاف و وضع مقدم مهمات و اتلاف عمر آن ملان صد بادشاه آوار آن و تجدید سوء
وضع محبوسان و تامیل بر نشان صد کشت از جمله بیکر تو فصل صد قاشی هزار دینار لقاء
را اطلاق کرده و ده هزار دینار نصیبه مساکین و فقراء شیراز آمد و حسن تمامت ملاک
موزع فرمود و حکم شد که حرامست بر قربا حضرت خواتین و ابا و بنات ظهار و اصهار
بکلم و پیش چیزی ستانند و نامستحقان از عارف نصیبی مسند چون محالست که در حکم قضا تقدیم و تاخیر
صورت بندد و اوتاد و عباد فقاد دولت بیود را از حضرت معبود بحق خواسته بودند و باشارت
ادعونی استجب لکم دلایل اجابت ظاهر آمده از صلات و عطیات فایض حاصل شد و عرض شداد فاس
افلاطون الحکیم الارض کرة و کانسان یدف و کاجرام سهام و الله سوالرامی فایس المفر از برای
تخلیص اهل حبس چون متخلص حال شدند از جمله شاهزادگان قزاقان پسر تشیت در کرکوه مقبوض بود او را
با سولاجو و جوشک در کوره دامغان کاس فنا چشانیده بودند اعزا یار عرض کردند سیزده نفر از اولاد
و افلاذ جگر خان حکم و مشاورت سلطان ابداجی سم خوابه عدم و از صف احیا کم گشته بودند **شعر**
ظلت سیوف بنی الله تنوشه • عدا رحام سماک تمزق • قاما گفتند امتداد عرض مرض موجب قتل
پادشاه زادگان ستار غوغان فرمود که سلطان ابداجی مرا برین تحریض کرد بعضی گفتند تو قتاق خواهزاده
جوشک **شعر** اعن اذا استعلب وحی جفونه • درست من السحر المبین کتابا • و اغید لو حاجر تفی بحوذه
ارد مشیب العارضین شبابا • صورتی که نقش بندان ابداع بحقیقت در حق تصور او مسیح تقصیر کرده بود
و تحریر کشان کارگاه احسن تقویم در تقویم اعضا و اجزاء او کلی و قایق حسن ارعایت کرده ارغون
را مسحور گردانیده است من قتل بالسحر قتل بالسیف را کار باید بست خود نرکس جادوی او ساحر بود
بعلم

وغمزه غازش افسون کر احسن تقویم ان لم یکن سحر اسواک فانه والسحر قد امن ادهم واحد
او را با دیگر خواتین حاضر کردند و او آخر محرم سنه تسعین و ستمایه سخن بر سید از این تخت تو قتاق ستمها
کرد جنی نفسی وردة عظیم وصف فی اعلی الیاقوت سنج زبان کاس صحیح الحی
و کنت بحیر قدر معلوم که بر حادث زمان استجلاب محبت اخان را تعویذی نوشته ام اگر جان و قایت
جان او می شاید و در مکانی بعد بدیر موضع قبول می افتد **شعر** روحی فداک لا تقدری بل ادی
ان الصغیر و قایه الکافور هزار جان گرامی تخت جان سی اگرچه بیت گرامی فدای جان باد
اخان هر چند ناخدا غزل او ناتوان بود با طبیب لب نوش بخش و ساحر غمزه کاشی کش و جان جوی
بحیث میکفت فان نبت عیوبا فلا تنکرا و ان نبت محبوبا فلا تبرا الحب یا تفاوت آن
آتش حسرت بنیاد در وضع منقدان خاک زد و آب انه نشند ساقی از شست زلف ساقه با سی کرده
چیستا سی بود اضطراب او جان در سوز کار محبت کرده بحق کر سعدان حال آمد **شعر**
اشتاق الی من یهوی کل الوری • و جل الوانی قلی عن جنت • مشتاقم تا غیر دار محاسن
بهزم مرا عرضا با سخت هم در بن حال از حسرت بر بق رخسار آن بیکناه سحاب مثال اشک
باران بر عارض یاضن باردن گرفت و عود از تنگ دلی در ناله آمد برق از دل سوز ناک آتش افشان
کشت و در صفر سال مذکور سلطان ابداجی را بعلت آنکه ابخان را راه بد نموده بیا سار سانیدند و در بن
حال کار از دست درمان در گذشت و سیج آفرین را در خرگاه بار نبود مگر جوشی و سعد الدوله بچشم
خود مرگ محشم معاینه می دیدند و از دست ایام چشم مهلک در میکشید سعد الدوله نمانی بلجی بحضرت شهزاده
غازان فرستاده بود تا کار دریابد و در مبادرت بر سر بر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشه آن بود که مگر
پیش از وقوع حالت با انتشار حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از زیر شمشیر مخالفان برهاند
امرا معلوم کرد که بار نداون بر جلیتی منطوی است و مفاسد را محتوی اتفاق کردند تا جماعت ایشان را
که غلت موجب اثارت فتن و فساد و سر رشته شر و عناد بوده اند از دست بر گیرند بدین مواطات
در خانه طغاجار ترتیب طوی کردند تا میزبان اجل مهمان روح اعادی را از ابا عزا با از مودجوشی و
اردو و قیاد را آنجا شربت هلاک چشانیدند طوغان قوجا را برادر اردو قیا در اردوی اروک خاتون بیکی
از عقب برادر و دیگر رفقا روان کرد پس نوکال و قورمیشی پسر الیناق و قتاق قتاجی سعد الدوله
را که کوکب سعد الدوله را جع می نمود گرفته سلخ صفر سنه تسعین و ستمایه بخانه طغاجار آوردند عاقبت
کار خود که عین فتا بود العین الیقین مشاهده صاحب دیوان صدر الدین فرمود که در آن شب بست قاضی نجان

این قصه پیش من فرستاد. بخدای لم یزل لایزال که این بیچاره با بوده با دوستان ایشان دوست
و با دشمن دشمن بوده والله علی ما نقول وکیل یعنی اگر در عسر مهلتی اقتضم بر بی طی خلاص سلوک خواهد بعضی
بگفتم که گر رحم کنی یا نرسم. از غصه این واقعه گفتا که اگر المعلق بالشی المحال محال روزی دیگر چون
چاه قدر بخیط ابیض هوا زه از کش آفتاب را بر اطلس نیلگون گردون دوخت و بیاد بن حمدی از خزانه
لطف احدی قبا بجا پوشیدند و بعد الملت محمدی از بیت الشراب قدر صدقا کاس فنا نوشیدند هجری
نبوی بر آفاق و اعنق لمعان یافت و دست بیکی و عدوانه بر تاقت سعد الدوله صحوش طالع مکوکب
اختر شناسی سوت حاذق بهرت را شاخ و شکوه تحریر رسید چون بر اکثر ایام و اوزار وجود و
او بود منبع شر او از جهان بعضی سر آورد و گشتند شعر وارغم انف قوم من یکرهم ان یلدوم لما عهد و لم
مقول و بسیار کل گشته صلوات فاتحانه رو بوده رضا بخش قوه قضیا باش شاکر خاک شریف مغز شا
الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و در آن نزدیکی بسر شرح بن آیت استشهاد
کرده بود اسلمت لله رب العالمین. ما بزانت که با سنا انوار شیخ فلم یکن ینفعهم ایمانهم لما رأوا
باسنا. هنوز در ظلمت ضلالت ارغون خان در آن حال چنانکه کیکل گفت نیل عالی بسبب قوی
ضعیف بود از تخلف سلطان حضرت و ایناء خان دولت خبر رسید غیبت ایشان را حمل بر شدت
که با ایشان چه معاملت افتد روز ششم ربیع الاول شنه کوه طوطی روح ایلخان از قفس قالب آشیانه
طاوسان سرای بستان علوی کرد و کلبس جیوت بسموم حادثات پژمرده گشت بحر حکیم که در حق اسکندر
رومی گفته بود و فریدو ضوح یافت امات هذا کثیرا من الناس لملا یموت فمات بیت
چنین است آیین چرخ بلند. گهی با نشاط و گهی با گزند. یکی را بکام بر نشاند بگاه.
سرانجام هر دو بخاک اندرند. از اختر بخاک هلاک اندرند. بعد از تقدیم مراسم تعزیت و خمول او را در کوه
شجاعی که بلغت اشان اوپر گویند ترتیب کردند و امرا مانند بعضی دسته خاص که ملازم بودند چون ترغا
و کبک سه روز علی معهود عادتهم روان او را آتش فرستادند و عجب عجاب بل صراح اعجاز محمدی صالح
صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب را بی تعلیم معلمی و ارشاد مرشدی ناگاه از گوشه بامی آتشی بر
افروختند و دیگری موافقت علی هذا در نیم ساعت مختصر بل بلمحة البصر از تمامت خانها حاکم و محکوم غنی و فقیر
صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشها بلند افروخته شد مشایخ و کهول و صبیان و شبان و عوام و ابکار
و عوان بر استرادت و شنی مولع بودند چنانکه در چند خانه باختیار آتش در اختیار اصلاح کنایس زدند
شیراز چون قندیل راسب تابان شد و چون ل عشاق روز وداع فروزان و شعر نصر سیار

ایب لیل کشعر لیلی سوادا. شن جلبابنا علی الارض نارا. وتری الارض کالسماء تشکل قد تجلی ظلامها
انوارا. بنزار کاهن نجوم. ونجوم کانهن شرارا. ورد بان روز کار رسانچی حوادث از ملک
از مشاهده آن حالت عجب خایف گشتند و ظن افتاد که موجب آن وصول خبری نامل است یا هجوم لشکر
بیکانه و سبع آفریده را سبب آن معلوم نشد و هر کز در شیراز از این صورت تعجب دیدی نبود و هنوز
روزگار دیگر و شبی تا سه شب بر سبیل آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة محمد الزمان
فخر الملة والدین ابو یحیی ناظم امور المؤمنین ام ظله بالحرمین مقالت و مصدر امر نسبت بنا
فرمود که در آن شبها بعضی ملازمان مبالغت نمودند تا ملطه بر سطح بام خانه آن خلافت غیب الامتناع
کنم و آن امر و نهی که مرکوز بود و موجب آن در خاطر و اذهان جاهد و تفرج نمایند بعد از فراغ تمام
بیکار رفتم روی بسر نهادند فتنه آنها نوز و امر کو کب متلالی بود و اشارت کردم که شمعی که بامار خلیه
قیام می نمود. لو لفه. هر شبی ظلمت اندر اصبا. وسکی بر جمع لیت تمام الیم بیت
بیت شن کشل خوش بیابان جاری. بر سوز دش زبان ذلیلی و شن. بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که
بیت بر ذهاد تعالی با کل امری خطیر تواند بود تاریخ آن ثابت کردم بوقتی که این اخبار بصحت اقتران
بیت پیش از دو روز که چراغ دولت بهود بر مهب صرصر فنا کشته شدی در شیراز آتش افروخته بودند
و بعضی با تبیین کاشیا بر بان آیت مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم
و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون. از زبانه آتش لامع شد هر صاحب بصیرت که در این صورت بدیده فکرت تفحص
نظری واجب داند معلوم کرده اند که عواصف قهر قهار احد چون در حرکت آید بیک لحظه عالمی را بر حال تلف
اندازد و نسایم کرم و شمایل و لله الطاف خفیه هر گاه که بر چمن من و گلستان جان و زد غنچه امانی و دوحه
شکفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز بشارات این فتح نامدار و اشارت بفتح البابین مواهب بزرگوار در
اطراف ربع مسکون مشتهر شد و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود را تشنیع تر نکالی مستدل و مستاصل
میکردند و مال ایشان را بر باد غارت می داد. بیت. وما الدهر الا نعمة و مصیبة. ولا الخلق الا آمن و جزوع.
در مدینة السلم زیاده از صد نفر اعیان یهود با ثروت مال و صحت حال با مال مهانت و اذلال کشتند
در این حال امام عابد زین الدین علی بن صاعد الواعظ الدشتی دام فضله این قصیده که سلسال آب حیوان
و نفحات روح و روان دارد بر وزن قطعه که بر رقعه تقریر تقدیم یافته رداعلی قائلها بحسن انشاکه
و مخلص این القاب زامع ملک اسلام جمال الدوله والدین عز نصره موشح گردانید. بیت
تحمد من دار باسما الفلک. ینهی الیهود القرود قد هلکوا. وقارن النحس سعد دولتهم

وانتقضوا فی البلاد وانتکثوا • وشتت الله شمل ملکهم • وبالحسام الصقیل قد سیکوا
کم حکموا فی البلاد وانحکموا • وازکلبوا الموبقات وانهکوا • ایکاسم الله عاجلا اسفا
من بعده فی زمانهم حکموا • سقاهم الحتف عاده خشب • فاستلبت بالحجام السکک
واستخلصوا المال من ید بادهم • وللحریم الحرام قد هتکوا • یا اخذ الکفر والضلال لقد
دارکتم فی حبال الشرک • یا اخبث البلیه بما نقض • صالوکم فی الجحیم النسک
فلم تم شر نعم معتقد • وانتم شر استدرکوا • عجدتم الجهل وخاب الحکم
تعقل ذاک الدیاب فی الشبک • مهذب بذبوا بعنت • بجماعة فی البلاد قد فتکوا
فارهاب احمد بعاقبة • وقد جلاه الله لم یسکن • فعجل الله روح خیرتهم
ابی حمو فلان ما ملکت • بقتل الاقدار بالمنکوت • وفی الحدیه المدید قد سلکوا
بما حتوا اساتی عمر تهم • ثم ابی وابنه قد کرکوا • طعاجز بذرکن عنتهم
عاکل الغمام الحلاحل الملک • اباد هم خبوه بصارمه • وما علیه فی حکم درکت
اشارة الشیخ فیهم ظهرت • لما راوهم بسهم فتکوا • بجمال دیار الاسلام
ذاک الولی الموید الملک • الزاهد العابد الخضوع لمن • وانت انی بحار الاسلام
جوهرتهم ابتغی بجوهرتهم • جنة خلد بزینها البرک • رغالمن قال فی قصیدته
تنود واقد تهود الفلک • وفخر الدین ابن الطراح الحلی که صدر کوفه و سرور آفاضل عجم
بود در کرم حاتم زمره کرام و در شجاعت حاتم ابطال ایام در جواب استنزال ایشان خذلهم الله برفع
جزیت و ترفع با این امت نصرهم الله این دو بیت نظم داده • قل للیهود الذین لا اخسوا
ان الامیر ابا الحسین المرتضی • بالمعجزات اعاد جزیتکم کا • بالسیف ابدا الحسام المنتضی
وهم در بحال ایشان جمال الدین سنجوانی فرستاد چون مهذب الدوله را محبوس کرده بود
جمال بن العلی بالملک مرحبا ملک • عجل حکم صید القی صاید • وفی مرالملک عجل بقتل المهذب قبل ان یهلک
وانظر الی صاحب الدیوان و مجد الملک • اما در شراز بواسطه آنکه شمس الدوله از روی خویشتن داری و علو
تدبیر و عاقبت اندیشی تملق و مواسات عادت گرفته بود و با وضیع و شریف طریق مجاملت و رفق
سپرده و در ترحیب و تکریم ایمه و علما مبالغه می نمود بوی حکایتی سرایت نکرد و یک سال دیگر حکم کیخاتو مباشر
حکومت گشت چون شراز و توابع را بطریق ابانت متصرف بود و باستقامت و محصلان از حکم یاسا
تجاوز نتوانستند کرد و بی سعی سعی تمام در مال ظاهر بود و نیز عنان باز خواست مستوفی گذاشت و با ملوک

وهم خان اموال زیادة مضایقه و مناقشتی نکرد و چون قال علیه الصلوة والسلام راس العقل بعد الایمان
بالله مداراة الناس حیث تا وجود ملت تجربت در امور مملکت فاضل مصالح را بواجبی می ساخت و در
بعض نماز و سعادت بیان تمشیت امور دیوانی و ساختن تمامت بی توانی استقبال داشت و ملاطفت و تلاف
حسان با آن یار لاجرم اگر خلایق بود الفت و مایل شدند و دعوی بیکر دکه قلاده اسلام متقلدات
و امنیت بست مصلحت فتنه می نماید جمعی از سادات کرام و ایمه عظام بر صدق مدعی او گواهی
و جمهور رعیت دعا و ثنا می کشتند و بترحیب و اجلال جمال بود که در سنه خمسه و ثمانین و ستمائه مضطر میگشت اللهم
کم حوادثا عظیمه از زمان مجتهد الدوران و کنی الملة والدین اوائل دکتار کنا الدین الوزیر کرانی و وی بعزت
و شفقت و حمایت و رونق اسلام باشد بایا الذی سواه تخذ والیهود و انصاره بعضهم اولیاء
بعض از بیاری و بیت جلالت الملین مفتح احوال بشتند و چند و سند خلافت و تجلی فخار صفر مهد و از
سلطنت خلافت بنوی و ترتیب شعار دین و نصرت فرق جوی بادات صفر شر و عزم شر و جمع شر و عدالت
مقصد حصد خرشه خلیفه بر موی میکرد و چون استمالت و استخلاف آن طایفه برای طراوت و زیادتی
شرف و اعتلای حال ملت میفرمود و بر حسنی بر زبان حال دعا اللهم ایدرکنی فعلیه قیامی و قوتجدی بغلبه
کرده و نظام ملکوت میرسانید و روان طهر سید المرسلین علیه صلات الصلوات المتواصلات بر آن حسن
اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و براعت تقوی آفرین میگفت و با آنکه صورت استحقار و معاداة
او در زی تقبیح و تضریب بسعد الدوله انتها کرده بودند و سهام مکاید بر وتر تزویر نهاده بل از مقوی تعالی
گشاده داده در چنان عهدی که دور بد عهدی بود و سیح خسارت مالی و جاسی بوی نتوانستند رسانید بیت
هر کرا حصن حصین حصار بود • عنکبوتش پرده دار بود • باری تعالی چنانکه اوقات خود را در استکمال نوع
انسی و استبصار نفس قدسی مصروف داشته و تقرر حقوق در مصاب نصاب و مقال استحقاق مصارف
انیت و ارب و قصوی مقاصد عالمین دانسته او را با اعزه اولاد و اعقاب از دولت جاوید و براعت
شامل تمتع دیاد بار تمام اقلام فتوی برای بشان هدایت شریعت الی یوم التناد مرشح و نفوذ علوم و زمر
فضایل تقوی آرای تارک دین موشح • و بذا دعا آلیه شامل و لانجاح مقاصد المسلمین کافل
اگر کسی عن بادی الرای در خاطر آورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص و مودت از کی با آن دولت آشیان
و فضل و اطراف اطرا ثنا و اکناف غرا و لسان هر چند از آرایش و نمایش هر مقل و مستزید مستعینت
مصراع کما استغنی الشباب عن الخضاب • جولانی میکند پس شریطه انصاف رعایت نموده از سبل
بطرف مصراع کلا طرفی قصد تا مورد میم • احتراز کند نور بینش از حجاب کان ساطع گردد و عارض

[illegible]

صفت حال اتابک لر بر حسب این کتاب

اتابک پوستنشاه بن اتابک شمس الدین ابسار غون بن ملک نصرة الدین بن ارسلان خترزاده سلطان رکن الدین
سلطان کرمان شهریاری صاحب مروت کامل بحدت بوده مالک فرق فرق ملک و تیغ و دست و دلش تاج
و سنان دریا و منبع طره بر جم دیران را حیره زلف پرخم دیران دانسته و روز جمال اقبال از شب وصال

[illegible]

[illegible]

مصابیح و ملاحش بیستاک افتاده و از قدیم الایام بازمال آنجا داخل مقاطعه اتابکان بوده و اگر حلت حکم ربیع
تاخیر کرده و اموال آنرا محافظت نموده و زیاده از آنچه مقرر بود از خارس ستانده آنرا بی ملاحظه بکری
باز از کوه کیلویه بلغ صادر شد آزاد قصد تصرف کرفته حکام غیر از عرضه داشتند که کوه کیلویه بمشقت تمری
افتاده و صدر هدی جابی میان شیراز و لر اگر از تصرف فارس بیرون افتد حسب ضبط از آن ملک بی خبر و تو عاقبت
تمکین نماید قصد و تعرض مصون نماید چون بر سخنان از شست میرود که اتابک ربیع آزاد و زیر باز در ملک
حوالی کیر را شتاع ممکن نشسته و افراسیاب با صنایع عذر و تلطیف تمسک نمود و بر آن سپند کرد قلعه
داشت که بکلمات و مباحث شهود است تمایل کرد ابید که کوه را بتقبل آورد و حکومت ملاحه کوه
کیلویه بقرار کی این علم بود و بعد از آن لشکر و عقل قوم تعرض کرد و اعلام فرمود بر ساحل بود و هر یکی پشت لشکر جراد
و روز بیست و نهم صفر کاوشار و اطلاع بر مسخ خبیثه و اعراض سوی اسلام غریب و او خود و حیثیت عزم
رزم و بزم مخلی بود و روعت شهر بازی کشته و مکر بری آن ملاحظه نمایان مع داشت و مستی چون بر
و عقل و هوش هوسته زنبیل بخون بطال چون بدان مدتی بگذشت با بی آنچه با بیعه عقد رسید بیان
از سیاست و قزل بواسطه کوه کیلویه مناوشت و وحشت تمام شد افراسیاب لشکر کشید

ان عضت الحرب عضاها وان شمرت یوما لها الحرب شمرا

و قزل بعد از مطاوعت کرنخه بسیار
از مخالفت برادران و اندیشه کرد و باز استمالت را ملاطفات نوشت و سفرا بین الجانبین تردد کردند و قوت
آغاز نهاد مواشیوی عهود تا کد با فتنه قزل مراجعت نمود از اسباب التماس نمود که اگر مناهل مصاحبات از کدورات
مخالفت مصفی شده و وسایل معاضدت موفق گشته جلال الدین زبیر را بتقبل آورد قزل برای ازالت نفار پشت
بر حرب فرحت آورد و قتال و قتال و وفا بسیلی غدر و جفا بموج کردانید جلال الدین بی کناه از حرم تیغ
از شهرستان وجود بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت بلاکو بدست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود

شعر ویلمن الله الله فوقه • وما ظالم الا سیبلی بظالم • **لمولفه** نکرد بد که نه دید بد کیش آخر
در این نصیحت نیکو بین و نیکی کن • پس افراسیاب در اداء مال قرار تهاون پیش کرفت و ایلچیان را جواب درشت
در عقب التفات و فرط تجبر میکفت و مناهب رای جوانان روزکار ندیده را از بندکی حضرت تخلف می جست و مطالب
امرا بزرکی مهمل می ماند تا خبر عارضه ارغون خان بوی رسید ایلچی که بتحصیل مال آمده بود بی فکرت و تدبر
بقتل آورد و بر عصیان مجاهره و اصرار می نمود و قرب خبر واقعه ارغون شایع کشت و تمام را مهار بر سب
باسا مغول قرین یعنی بسته کرده بودند مدتی در صحت صادر و وارد خبری متوارد شد باندشه کوکانه و افسانه
خویش و بیکانه در خاطر مخمر کردانید که دور دولت مغول سپری شده و کار سلطنت این طایفه بنیاب کشیده

اقارب کالعقارب بل اذاها
فلا تولع بهم او بخال
فکم غم تولد منه غم • وکم خال مسرا انجر الی خال

و از زوال احکام نجوم پادشاهی مسلمان فروغ خواهد کرد و انواع ممالک از تصرف مغول بیرون کشت چون از
اطراف شیشان حوزه اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر استثنی است لا محاله مراد از آن مناسبت شادت بود
اوست که کیستیان بیت کوی بوقت حالت ادوبه ام • بر عدا آنکه بود وقت ندیکی ادبرج
بوقت لشکر بود و ذلی نزول • بود مناسبت آن کار تحوت ایجاب • بود محرض این حال طیش مستعجلان
و اتفاقات این حال قزل بلشکری بدری اصفهان شد و ایلچی فرستاد و اقرار بطلان ایلچی و زیر و اطلاع
غلبه شاه و قصد قزل بانی و بیاند تخت آنجا باید و بود صدر طغاتار نوس از قبول حکم تمنع کرد و در جواب آن
جرا بیاسم آمیز و شد و با اسول بکر کشته و خود بیش تمنع عمارت لشکر ایشان و دادار در و بیرون
مخالفت شهر اری چند لوری کاشی عنان بر دیده بر پا و دو ایشان و بعد از تمنع آورد و بعد از تمنع
از آن ایلچی و تمنع مستمع خاست شد و مقدم بود جنگ و جدال و مکر و خداع و غدر
شباب طاقت و مطاوعت نا پیش آمد و کشت بار ای عدوست مخالفت قزل بست

بتیغ جنگی اندر خویش بری • نشیم و بر خرم اگر قرین • قزل برادر خود را سلغور شاه بحضور
ملک لار کرد بیان در رفت سلغور شاه در خانه خواجه بهاء الدین تخت نشست و سکه را بنام افراسیاب
نقش نمود و در شهر منادی کردند که پادشاه افراسیاب است و ملک مسخر او امرا و این حالت از جمله عجایب ایام
بود **شعر** بالکل من نفس بعمر • هلاک الجو فیبقی و اصفری • و فقری باشت ان تفتری • قد ذوی الصبا و عکل فاشری
وارتفع النجم فما ذا تحذری • لا بد من اخذک یوما فاصبری • جمعی از اوغاد و رنود اصفهان که سالها بر مرصد
هنداد جنس فتنه را انتظار کرده بودند مگر سواد و شکل در عداد اولاد شدند و ایشان را بر معاویان خود تحریض سیاه
تا فتنه بسیار کردند و در این سیاه چند از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت بایشان بود و ساعد بخت
مساعد از سر احیا و در کشتند سلغور شاه بعد از چند روز شحنه را معین کردانید و خود با لشکر بیرون آمد
بنی از امور آنجا فراغی دست داد و سخت را بر تسخیر طرفی دیگر معروف باید کرد قزل لاف نمان بسر تخم وی و تسخیر
بشمالت و پردلی پیش از افراسیاب در احترام او و قانون اتفاق بحاتی اعتقاد و فرون کشت و لواحق صوت بسوی
قرابت مشروع چون دید که بیکی کفت بی کلفتی ملکی چون اصفهان مستخلص شد و سکه و خطبه باسم او القاب او مختص
از اندازه کلیم زیاده بر کشید و دست اطالت از آستین مفاخرت بیرون کرد و سر جبر بنیاز غوایت بر آورد
لمولفه دست دست تو نیست دست بکش • پا منه کاب بر کذشت ز سر • خواست که بیکی دست خود
بر دارد و یکی را بعشق دو دست بر داز دو یکی تیر دو نشانه را بشکاند خود را از نصیحت پاک الفطرة اذا ما
الدهر بالوطر واحذر عجایب القدر که ساخت جدا اصم عن الحق فرار در تنبیه لشکر و تسخیر دیگر ممالک با قزل

مشورت پیوستا و گفت اول مصلحت باشد بشیراز تاختن و دل آنجا پرداختن پس با سوادی تمام و عتیدی
موفور عازم استخلاص اخی عزیز شد و از سیاب مغضوب آن رای نشد و فرمود که تدبیر کلی را فکر باید کرد چه اگر
جزوی در ممکن آن میسر گردد کار شیراز خود ساخته است **بیت** بجا نرا چه سازی که خود ساخته است
جهان آرایان آل بویه دانست پس ملک جلال الدین ابی عمد و تاج الدین الیاو و ملک نصرت برادر قزل تیا
با دو هزار سوار تعیین فرمود تا تحریک خوزستان و تاراج عاصیان بعد از نماز وجود لشکر چهار صد مغول از قصد
ایشان بسیار گرد آمده بود ایشان از آن نواحی رمیده خود را باخته بودند و بشوکت و هیبت شدتی تمام داشتند
ایشان را بشکست و بر دیار شدند ملک نصرت حاجی قاصد را در کرد و این قصد را بشیری کرد که اگر بکری نبری و از علی شیری
بیاز شکر کاری نبری و از سری شری کم شود چه در پای آرد لشکر مغول از قصد ایشان باخبر باشند طرفه خرم و بیدار
چه بیداری خاطر ایشان بسیار گشتند تمامت از خانها بیرون در مکانها پنهان شدند و خرگاه و خیام
با فرش خوزند و مواشی بر جای بگذاشت و چون ایلچی تاج الدین ایلیاو و ملک نصرت بسیار آمد و لشکر
کشیدن مبارزت که دلیل خذلان مرذلیل باشد مرکب برامی مجهول چون تعلل نمایم ما علم بعلت کنند بعد از
گشته بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت بیشتر بموضع اقامت مغول رسید و آن بود در دامن علی
پشته علم برافراشت و طبل فرو کوفتند از آن بهوس استماع از بیش مبارات مغول بری چرکان
شعر دع نواظر نعج مجاجر حمر غفاری سود عذاره عزم منازل ایشان کردند و از سر فراغ
اسلحه از خود جدا مغول چون دانستند که قاصدان نادان بر بستر غباوت طالب استراحت اند و در موضع طیور
و اکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد و در مقابله جنگ دست در زلف چون چنگ زنان ناگاه مانند سیل که از تلال
جبال در رسد و دفع ممکن نگردد یا شاهین معلم که در پی بغاث الطیور بال بگشاید و جای و جز خالب ماکرای
باشد بر ایشان زدند و بیک ارتداد طرف جلال الدین و تکله با چند افراد از بانسلال تیغ از نیام تحزیه الناس
بیام فاذا ما توا انتهوا ساختند و بر قرار علم ایشان را محافظت میکرد و طبل میکوفت لشکر از چون شعار خود را بر
قرار یافتند فوج فوج از راه می رسیدند بیخبر از منصوبه بازی مشیت قضا و بر رقعة الحرب خدعة شمشیرها
چنانکه شیران شکاری در میان گله گوران افتند اکثر لشکر را فراسیر هلاک گردانیدند و بقایا از بوشش آواز
من لوم الطبع و جسته مجروح خسته بیرون جسته راه لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت و القتل و اذا لا تمتعون
الا قلیلا جسته جان از کمین تحیل و مکر پای پیش از اسباب بردند از طرف دیگر اتابک سنقشاه یزدی نیز در آخر عهد
ارغون خان بسبب شیب و فراز امور دنیوی قراری احوال شیوه تابی در ادای آمال و رزیده بود و بحکم ربیع سودا
رفته تا او را با اقربا و قرنا مقرر نیز الاصفاء بحضرت جهان پناه رساند و بهنگام وصول سودا فراسم

پیش کش او از الاتی التزام نمود و از طرفی لطف و ترقی طرف تفرع بجا و ذات کرد تا بروی بقا کند و بی قید و بندی
مصالحت و بیند که حضرت رود و البشاعت نداشت و خبر تجلد و شهامت که در چشم عالمیان عقل ملک از روی
عفت شرع فرض و کار آورد **بیت** شمشیر و روز فراق بیان سپاه و در آن خود از تو زامید و سیاه از زیاد
اختیار کرد و از ده احتیاط جانه را بحافظت و او را با تمامت لشکر و خدم و حشم بقلعه آورد و بر جه داشتند
غارت شلی مشهور است زنبور خانه را چون بر خود آشفتند مجال تمام نماند جماعت زنان که احالات
عفت و جرات تمامی کرده بودند با طاقت بود و مقبول تمامت قتل زمود و ما لقاء ایشان را بخرابه تعلق بر جان
نوز و بیکل و خرابیان کرد فتوی می تو عمد و ساعت عمارت و مواصلت محاصل راشت با فرانه تمام متوجه
شد چون بخرابیان رسید نوزان بطرف سیستان بوکشته بود و بر لشکر نکوهان حاکم شده و ساکنان توقف
و بی نور و فرمسعودی گرفت شاعت این حکایت و شکایت و نکایت که بسمع عبد و دوران ترسال
و حسابی صیاد و دو کسیب سنو زبر بر و فلک بنت الحلوع فی تعالی بیفتاده بود و اعطا تا تمام شر
و شکوی افتاد اطلاوای جاری را بیک تومان لشکر بر ستاد **شعر** قوم لعد حذو و السیف مخضبه
سل لو ما تلاقیت تو عد تحالیا وسی کابس الغیم صافیه کانما ما زجتها بنت عنقود لا تستقر
طلاوای قلعه من الحصون الی تام الصنادید تا از سیاه و بوستشاه را قطع و قمع کند و بنیاد موافقان
از ساس زمین قلع و حکم شده تا از صفاهان و شیراز آمد و او را لشکر مغول مسلمان برونه چون خبر وصول
طلاوای و صفاهان محقق یافت شحنه لر و موافقان ایشان که بمحافظت ملک مغرور مغرور بودند چنانکه دختر
نفس از ملک سان شعاع خورشید کرزان شوند متفرق شدند **بیت** در خشیدن برق چندان بود
که خورشید خشنده پنهان بود **بیت** و قد نظن شجاعا من به خرق و قد نظن جبانا من به رقع بسکه
شر از بیب آوازه قصد لشکر محتشد لشکر و مستند حرب بیش حشم شول و ترکان و جرکی جرم جمع کرده بمحافظت
حدود فارس لازالت عاقبتها عن المخافات محروسة و ارجاؤها بالرجاء و الراحات مانوسة در حرکت آمدند
و پیش از وصول طلاوای بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند چه از آحاد خدم بوسنشاهی تقتی نامی که پیش
منوب شتی تمام داشت دروازها بر بسته بود و دست تعدی گشاده و بر عصیان قدم ثبات فشرده و لشکر
سه روز بر خاص یزد نزول کردند و جنگ در پیوست از بار و بعوت باز و تیر و سنگ فلاخن کرانسنگ تر از بار
سحران بتان چون راتب غم ایشان روان می داشتند و از این طرف نیز عزم ناوک و تیر از گوشه ابروکان
پرتاب می رفت چنانکه صفت آنرا این بیت مناسب می آمد **بیت** چو مژگان خوبان دو صف ساز
یکی در نشیب و یکی در فراز از تنگی علوفات و استبطا آمدت قتل آن از اطراف لشکر برخاستند و بخدمت

حکام و امرا بسمت باتفاق عازم سور و فیروزان گشتند و از طرف سیاه طولادای با لشکر رسید اول
فارس بمحاصره آنجا قیام نمودند چندانکه آن سرکشان با وجود ضلالت را بجهد مطاوعت و ترک مباعدت
استکاف ورزیدند بالکلیه خلاف و مجاسره عصیان چون تیر و ناوک بکشادند و در وازه چون کاه خود و کم
بربست اغلاط ناشده مزاج ایشان در بحران طغیان مایل نضج بود و در مسامع در مجلس کبر صلح و صلح
قابل نصیحت طولادای با لشکر متعدد رستگار از ارسال نامه صورت استصواب اطناب و استکمال قوانین و اسباب
و ملاحظه مطالع و مسائل نجابت بر مدار آنجا حلقه زده قدم مضاربت ثابت داشتند و عزم اهل علی تدبیر
و علی صمم و علی بصار حتی فتحوا و تم لهم عذاب عظیم هوشیار و دانا از دور بیرون در مکاوحت ثبات
نمودند روز سوم چون از دروازه فیروزکوه قمر تمکن بر کلاه آفتاب خلافت نورانی نمود و صبح کبری
طالع آنچه چون بر دروازه بعضی نه اکثر حرز نگر آمد و از باره چون صورت ام نیز تمام کاه
سم ساخت **المؤلف** سل لدیار قتل کل نباحه • دم لدیار بکت من جال بها • لشکر و شهر رفته
و دست غارت و قتل برگشود و عار ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم و حتی آن بی‌باکان نظام
غرطام بر نفس خود بودند باجابت ملحق شد و بخروار زر و سیم و انواع ثیاب حلاوت یافته و صورت
تهدید و وعید آیت و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید بر زبان تلقین
برایشان خواندند از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند روایت است که سیزده هزار نفر از
بنات و بنین و عواتق پرده نشین چون حور عین بر پرده بردند القصه سور و فیروزی بشیون و ناکامی مبدل شد
و باز آنکه مدتها ارباب شیراز و صفاهان و دیگر بلاد اسلام مرد کانرا از مغولان مسخر مدند و باز وطن مالوف
میسر ستاد زیادت از پنج هزار مؤمن و مؤمنه در قید اسار در مرد بار متفرق بماندند و از نتیجه موافقت و مسالمت
لر و لایتی چون سور فیروزان که چمن باغ زمین و قطعه رقعه خلد و مستطرف طرف بلاد و نزهت نزهت خلائق
و سراب زنان رود و بود و از سالها باز مخزن الوان زر و نعمت و محصول از نواب و نزه و نعمت
مستهلک و خراب شد و مدتها از خواسته و خواستار خاوی بحر و خالی السر ماند و هنوز انتظام مناهج و
ازدحام خلائق بقرار اصل نرفته طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد از عقب افراسیاب لشکر کشید
در راه اتفاق محاربت با قزل افتاد او یک منزل مراجعت کرد و افراسیاب از سر کناره جوی بادی کرم و دی سرد
بار کنار جوی سر در آمد **المؤلف** انفاسه فی تصیف کلی زهر برا • و کلب الحرب قد زم سریرا •
لشکر مغول و مسلمان فوج فوج بر تاوب چون تعاقب موج در رسیدند و معانقت آغاز نهاد نیزها سوره الم
نشرح لک صدرک چون برخواندند تیغها در سر زنش • و وصفا علی و زرک تقدیم کردند گرزها کاوسر سر

الذی انقض ظهرک با ظهار رسانیدند کانها اینن و رفعنا لک ذکرک بر آورد و تیرها چون یاسای بکانها
بخشیدند کانی بودند صورت فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا آشکار گشت از نقاعس نمود و سرم
بکشیدند که بنابیدند طولادای بحکم فاذا فرغت فانصب و الی ربک فارغب با نعد سوار که در مقام مبارزت
دم ابایه خصم حرا روع انبیا و لو نسام بیانی الامر اعلیا می زدند گریز اندازان که
بهنگام کشادن قبضه چرخ بیکدم در صف قبض می شکستند و بر جیس را بر جاس و ارمی بنکافت و بسیار
بسوک یکان ذرع عناق تیرها لشکر را با آنکه مشرف بودند بر مغول با تند سمت خویشتن از بلوغ مرام عاجز
می افتاد و بتصحیف با بین مسافت نمی رسید و از آن ترک کاشته خاک مغول چون صلابت شمشیر ایشان بکلاه
چندی می نمودند افراسیاب بیوسته دعوی • فحیل و الیل و البید آنتم فنی • بیکدیگر می گفت **بیت**
بیند زمن دشمن بکان • بخرزوی شیر و پشت کمان • محمد شاه و شطرنج در عرصه بیقرار ترجی دشمنان
بیند انخزار عزم تحصن بحصین قلعه و سر در قصه بواد اما بر افتاد و بیرمانی انصاف بر خواهد بیت
و فی الجنان جرت نفسی • و کیف صبر الهرة کالغزال • چون بحال توقف تنگ تر از چشم میم و صد رحیم
بر دو مکنت فرار کرد از نقطه جیم تاج الدین لالا یا را گفت تا لحظه در صف میجا و عرصه و عاشات قدمی
نماید چنانکه او قرار بستی کرد لالا یا بالالا و برین تیغ خون ریز مغول کجا سامان توقف و تثبت داشت
او نیز بی او گرفت ما بوی رسید آری نه مرد از گوشی افراسیاب بود چنانکه نه مرد از گوش افراسیاب
ملک نصرت لشکر را مکسور دید با عقل خود رجوع کرد و بی دست عنان بر تافت و بخدمت طولادای فرمان
مراسم خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرده گفت با برادران بار با بیند کی حضرت انما کرده ایم و از آن
قدم بر جاده عصیان نهاده و از شاهراه ارشاد و سداد دور افتاده و درین مدت از روی اضطرار فطنت
مصالح را با او مهادنتی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طولادای بدست
داد من بخویشتن از عقب او روان شوم و او را از قلعه بشیب آورم طولادای این تقریر موافق افتاد
و لشکری بهم بفرستاد و وصول نصرت بپایان قلعه و خروج افراسیاب بر عزم توجه بجانب بانجشیل تقدم و تاخر
دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سرتبی از آن افراسیاب با طفلی ده روزه آنجا یافت ایشان را برگرفت و پیش
طولادای آورد پس لشکر مغول در راه دست سنگ و قتل گشاده کردند و زنان و دختران پری وش لر را
اسیر بگرفتند و رمه و گله و خانها را که عمارات و اکناف سفعات و اکناف جبال گشته بودند بغارت میبردند
فکم اوجعت خداوکم اتعب حسا و کم اوجعت قلبا و کم ادمعت طرفا فکم قد حماها یوم حرب و غارة
و قد نزعت من حوفها القلب و الشغاف طولادای قاصد مانکشت بکشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

المجلد الثالث

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي [illegible] الانسان [illegible] الاسباب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[

تیر کرد اینده چو نیار غیبون نواز قضا او را نوای ندبه حجازی خواست شنوانید راه از پرده بیرون سوخت
پر بار گشت بر لشکر بسیار بود منکر وار خانه بلا غور دفت او را بخدمت امرا بار آوردند و در ماه رجب
بنوشتن سوخته ابجی سعید که بر رغم فلک کین نال شاه نوعزم کاه نوداد بایه و اغوای دیگر شاهزادگان
و جمهور امرا مبادرت بار عزم استقبال مسابقت واجب دانستند در مقدمه قتان برسید و طغاجار
نویین اماجود کرد تیر چون پادشاه تخت کاه بسوخت عرصه دنیا طواف چون ساحت چین عرصه کاه
شد بوده خراسان صنع و سوء الله بی سبیل ارباح نشر ایرانی رحمتی اذا اقت سحابا فاسقناه بلد میت
فرش غلیون چه طراب بلغ سکون نگرفت کلمات مواجه مانند صرصر بر کلفه بر جهان می اندوختند و در کرسی چون
میشوند که بهار سیاست می نمود و بیرو و شمشاد از سرما چون ارباب جهان بحارات راقات است عزم میکردند
ایجاب و قلت بسیار بعد بسیار شعر **لمولفه** ما تنها چه بر شراب خوانند
بسیار بر خود را در سلسله میکشیدند **لمولفه** در آن زلف بتان شرع باشد
سوسن بنت صبا صفحه رخسار سیم گون را بیاسوده دود **لمولفه** بشکر که چه خدا ریاض
تماشا سان را از روی گل فطرت باران بر ریاض می پاشید **لمولفه** بشکر که چه چشم شکار
و طبع کاتب این فصل بدیع دلکشتر از سواد فصل ربیع عمود ادهنا بل فصل ابن الربیع متحانه بین موسم
مشاطه نامیه تلف ریاحین اشاره میزدند سبحان الله العظیم ما اعظم شانه و نوعروس گل خوشبوی
بر منصه شاخسار جلوه میدهد بدمزاد دستان بصد دستان دستان عشق فرو میخواند و بلبل در زفر
نکته اشتیاق میراند انفاس صبا و صبوح غالیه می ساید و دل صاحب نظران از نسیم شمایل آن نوخیز شاخ
درختان کسوت زفرف خضر و عبقری حسان پوشیده اعضای جام ملال آن نشو نوشیده **بیت**
آرزو میکندم با تو دمی در بستان یا بسر گوشه که باشد که تو خود بستانی باد کش شخص مفصلت ملک الله
طغاجار و قبچی بال امر بکل سه چوب یاسا فرمود زدن و تومان طغاجار را بابی تنقاول اد و تومان قبچی بال
را بشیکتور نوس و تومان توکال بنار ساحه تو سایشی یعنی تفویض فرمود و حکم بر ابلغ شد تا طغاجار با اولاد
جوشی وارد و قبا پر زدند و بوجه قصاص بدان خویش او را بیاسا رسانیدند قتل الانسان ظلم قتل فاند حکم
و کذلک ذکر فی الکتاب و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب پس بر لیغها باطراف ممالک مصحوب الجاق
دکوی بروق خواطف بر مناکب ریاح عواصف راکب اند روان گشت متضمن بشارت بتمکن ایلخانی در سراسر
مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشر صحایف یسر و یسار و طی بساط ظلم و خسار اما بعقول سخنان
لمناحس که اکثر ناظران بر سر بر خیانت قدم نهاده و خطایان تقریر کرده که نام ایلخان از برای طول بقا و دوام

رفعت و سنا در لیغها و مکتوبات ایرخیس تو رنجی نویسند و بر چهار سکه همایون نقش کنند پادشاه مملکت
ممالک راه نیابت و دانستن مصالح جرکی بشیکتو نوس ارزانی داشت و شهزاده انبارجی را تا مرز بلاد
شرقی فرمود و چون جشید خورشید بر زجک در جنگ خرچنگ افتاد و بتاثیر امتزاج فصلین صنایع باغ
ایجاد از صنع صنع لباغ و لاجاد انواع ثمار و فواکه را رنگ بیت غنچه چو بازی خنده بر عیاد از
زاغ چو خادم جشن پیش دار کاری • زاغ بشاخسار بر آبکی چار پاره زنان • خنده از غنچه چو کنیزان بر زردی غیری
عقود عقود زرین زبد در باب اعناب ترصیع پذیرفت و علم غیاد کنه ابر عیسا میکشت شعر
وجذ من عیاد الطلا • بحمد ها العقود فی الترات • کانما من بعد تمرینها • لؤلؤة قد نثرت من جانب
شکل بیت شعر اشبه بالمعشوق حسن تصنعا • و بالعاشق الحر و صفرة تضعفا • حسن بهی
برخ ترنج عنبر ستار ابرنج می آورد بیت بیت جو بری زرفرا خود در بیان کرد زردی بیرنگ کند و گلگون
و چو شاهکان صد برنج بیت الها • بیت بر سنان بیت فرد و از صفری • بیت خنده مقر بیت بی خلاف شعر
حنا خریر بی جواج و خلاف • بر کیب فرد و فصل لب خنده رعونت میزد شعر و کرانه بیرنگی عصفور جل
شل الاناس شبت تصل الج • شمامة انس و قوت قلب • و نقل مدام اذا ما ینقل •
علیه من اللیل اثار • و جسمه ملس مثل السجنجل • لا سرة راق اعکانها • کما عرین ثوب مصندل •
لها ذوایادی بحی • لدی الافتخار بمثلی تمثل • انا رالفواکه سید الخریف • و لکن ناسمی بعم و افضل •
ترنج ترنج ذخرانی کردی بر چهار حال داشت باب لطف آتش کلنار را تسکین میکرد و با عنبر حسن
طبیعت میکفت **لمولفه** ای اگر شب آب نبودی بودی • کافر زنت خویش بیرون بر تازه •
یا دام بکوشه چشم با خیال نرگس یار کرشمه **لمولفه** یا رب بفدای چشم مست یادام آغازی نهاد
و متعم جانرا **لمولفه** چشم یادام در رخ گلنار • زلف مکور بر عذار ترنج • از اجزا حسن معشوقان
خبر میداد ای بسا بیش که در بسایتین سورة النحل را تفسیری شیرین میکفت **شعر** و کانما سوفی ذری عصانها •
قطع النضار اذا رمن مدور • و یقول الله لطیب مذاقه • الله اکبر و الخلیفة جعفر • درج بسد کون
انار از رشک عیسوب ولدار در دون دل پرده اصفر می بست **شعر** و حیات رمان لطاف کانها •
شواد یاقوت لطفن عن الثقب • را بخون جگر ترتیب میکرد ترنج خوش موی کهربا نب بر شاخ میاکوه
بصفت **شعر** سلاسل من زبرجد حملت • من ذهب اصفر قناد بدا • منصف می شد نارنج در میان حسن
اوراق اغلوط **شعر** شموس عشق فی قباب زبرجد • ام الراح صرفا ام کذ مورد • میفرود
و سنبوه بوبا **شعر** علیها من الوشی المجر حلة • و فیها من المسک الذکی نسیم • بدست باد شمال از

دانی که زرد رو باشد اسب کرمت
نقش برخ عاشق و نقش برخ

میس و شمال مجره عبور میکرد اید کیخاتو خان بدواعی تعود و میلان مستحضرات مشار روم عزم جهت
معیم فرمود باعث اصلی بران نسبت آن بود که بعضی از نواحی روم دران نزدیکی از جاده مایلی دور شده
بود و بلشکر ایلخانی مخالفت ظاهر کرده خواست بجهت هوای حسام اقدار و خاطر انتقام سودا
مزاجان علت عضیان را بعلاج ایلخانی نافع و تواند ماده سوء مسهل مسلی و ضع ترکیب کند و معنی شعر
وقد علم الروم المشقون انا • اذا ما برکنا ارضهم خلفنا عدنا • در حق ایشان واضح گردد آن جماعت را
بسفت رایت عقاب بیکر چون بعاث الطیور متفرق گردانند بواسطه شیخ پادشاه امرا جیف مستعمل
افواه خواص و عوام مرد متوصل شده بود تغیر بادخواطر خاطر شد یعنی چگونه پادشاهی جوانی که میان
طلب جلوس و صدر مستقر مملکت سنوز از لذت آغوش عروس سلطنت کامی نیافته میسر و حاصل باشد از مخرج
ایلخان و منکر خاطر گردد و چنانکه ضعیف امر کاخلط امن قبل فکر اندیشه میکند و خود او ساط اتا
بشفاعت نایب رسد در قبول ایشان آن بجهتی عفو تمام کرده نیکیت چون اختلاف عقاید حاید زمانه سوا
باشد لاشک باندک زمانی ظاهر این حکایت باجتماع ریاح در فضا جاری سوی ممالک ایران کرده و از جانب
ارجافات رامر کس دست و پایی نهاد و شیب و بالایی داد و ضارع از شر و خیری چیزی گفت و چون عاقبت
بدین سیاهی مانند سوداء فاسد در مغشش ماغ شاهزاده انبار جی بایش شد و عرق تعصب حمیت بنیش چون
طلبو لشکر شتاب کرد و بهانه شدت سرما و سرمالم یرد المرء محتج علیه عزیمت بلاد شرقی که بدان طرف
بود بدلی منفسح منفسح گردانید و در حد دوری بمعاقات جام می و مواقات نای و نی مشغول شد سیکتور نوین
بحکم و تصرف مال و ملک مرکز متصدی آن نشده بود مشتغل گشت و در تمامت ممالک از کثرت خاصه
و جبال محالات تواتر ایلچیان و تتابع محصلان و ولات اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از
استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل بیرداختند سکه اغول الحکم شد بود تا باشیکندو
نوین هم باشد او نیز درین مساق عنان سوی اردوی خود تافت و در اثنا این اخبار مجوف اسماع ابناء
زمانه را مطلق گردانیده بود تکولدار ایلچی علی رح بیوب طوی عند جریه عاص البوادی و تقار السا
برسید بشر بنظام سلطنت ایلخانی و مخبر از قمع اعدا بنصرت و تایید یزدانی و خلاصه آن بشارت آنکه پادشاه
مظفر و منصور **لمولفه** فغفور جاه دارش و کیخسرو شش غلام • اقتا جیانش قیصر و خاقان و زکار
لمولفه باسعد فال و اجود حال • وارد عیش و انعم فال • از روم تار فرو نشاند از روم برسد
و ترجمان طبع ناسید لطافتش بیکویه **لمولفه** چون شد این از روم جمله وفا • منم و جام و عیش رفته قضا
شعر اذا انا بلغت الذی کنت اشتهی • واضعافه الفا فکلنی الی الفخر • شهزادگان و خواتین و امرا

مستقبل

مستقبل کاب آنکه ساعی شدند **شعر** حتی جاءنی فوقه جود سایح • بان قال لیت الریح فاه بعضه
یکلی السحاب طلوعه فصهبله • من صح و میسر من تقوی • چون زبان روز کاوه در مدح رکاب از سر
جمر از رکاب تقصیر کرده بود و از رکاب مناقب مدائن بعی و فاموسوم آمد عملی قدر در شاهر کو جاز
نقد فخر ابو منصور اشعاری این شعر بلوی راند لو انتی للفتنت فی کرام • بلال راکب الکریم کالبلی
فلت کم قطف غیر مغبس • برد الشباب بلدو البرق • وقصه فی الفواد آجر • وجعلت مرید سوی مع
شیکتمد نوین طغاجار با جلت لشکر در غیبت پادشاه و امرا و بگر کرده بود کرفت با مقدار دو هزار سوار و
عقد مرتبه کی و مستاد صدر الدین احمد الخالدی الذی لهاد کر صاحب الحاوی لقال انا قادم مدحکم و لقاء
جمالا لدی در تبریز چون در صدر و انسانا انیس او خود و در صدر و دماغ و جان در موقوف
داشتند **شعر** قالوا اجبت بقلت لیس بعاجز • حمیری تاسد ملهم • خاطرت و اف جبلی بکم
تخلف تعود و تقرع طغاجار با تخلیه و مرور سیاه بکر و دیر خلاف قربت زیاده از رعیت جنود
و ثبت **لمولفه** بطلعت بر آسد سایه احسان کرا فکند • بر جای ژاله ابر بیارد در و گهر
و تخلیص صاحب جمال الدین اسفارت راند **شعر** عادت سلامه و اظهر دمع • ندم المنیب و توبه
المستمتع • و خلفا و کان و امرا اکر بر قضیه المسلی مستوحش تمامت ناخوش عیش و اندیش تاک
بوده باشند سیسیاس غبار تغیر از صفحه احوال زایل گردانید و باخلاص در عبودیت حضرت مایل سکام
خواجه از روم ایلخانی را عارضه روی نموده بود و بالاطاق پیوست مرض تکسی یافت و مدت ممادی شد
تمامت علما و ایمه اسلام و رهابین و جاثلیق و اساقفه و حکما یهود را حاضر کردند تا علی تباین المذاهب و اختلاف
الالسنه استشفا عمر و استعمال ایام همایون را بنیات خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانند
بحکم کلام نبوی که لا یزید فی العمر الا البر بر و فاجر در ممالک بحر و بر از فواضل صدقات بحال نوال بزان
کشت عاقبت بدین طبیعت غلبه نمودند مرض الخطاط افتاد و کوکب مزاج مستقیم حال شد و خورشید
جلال از حجاب کسوف زاید النور بیرون آمد بزمن العلة بروز السیف المجلی و فاز بالعافیه فوز القدح
المعلی و زبان قبال از منشآت متنبی میسرا بید **شعر** و ما انفک فی برء بتمنیت
اذا سلمت فکل الناس قد سلموا • پس در جمادی الاخری سنه احدی و تسعین و ستمایه که از تاثیر وصول نیر
اعظم بنقطه اعتدال سعی جهان خرم و تازه شده و الماخذ مشادمان **بیت** شاخ جوانی آدم زیاد زنده
شد و عطسه کرد • فاخته الحمد خوان کشت که جاویدمان • از نکهة الروض عاطرة و عین السحاب ماطرة
و الریح ماشطة لاصداغ النبات و الاغصان ناشطة لمعارز النبات الماء مزاج الکوثر و للحد انوی من

نزهة الخاطر ثم قد علی الورد لباس النضارة وقد واخذ النرجس علی خد الریاض کاس العقارة شعر
اما تری قضب الریحان لابسة • حسنا بیوم العنقود الطاسی • وغدت خطباء الطیر فی غلس
علی منابر من ورد ومن آس • انفاس الاسحار تعبر عن العنبر وبسم تمنوار علی الاشجار او نکت السحاب
تعطیر مرسل الصبا کرسائل الصبابی بذکر الاربابه الصبابة عهد الصبی ومعالج الهوا کالفاظ العتاب
یجانی القلب بعاطی الشقا الجوح الانوار من ورد السحاب کالدر از نمر آب وعلی غدر من از نمر الغرر آب
شبیم اشکال حکایت بیت الارواح الکشاح والشقایق اذا انشقت تشقت البلابل وسی تراح
بالبلابل من اقداح شعر شمس مخبئة وظل عبیج • وتجارة وذکر وضی وقوف • وعلی الجبال من الثلج اکلیل
وعلی السماء من السحاب طرف بیت خم آورده از باد شاخ سمن • اسم نشسته باین کلبن سمن
وبا خلاف وکشاف بیمن • شد باد طرکر پیرامن سرو • واورد چنار دست در گردن سرو
ابو تمام وجه داشت بعد تا بکوی • کوی بیکسته بود دامن سرو • نظاره مسمع آن ربیع چون اغاد
ابو طاهر الی ربیع سلوت قلوب وقره ابصار بود شعر فکانه والی ربا من ضرار • ترنی نظر تنا علی خضراء
قد ابرزت زهراتها وازینت • وتعطرت وتبرجت للرائی • والنور جیب القناع کابدت
للناظرین محاسن العذراء • والنبت ریان المزة مائل • شرق محاجر زهره بالماء • ارباب حکم
نجوم هیلاج طالع میمون کردند چون سعود ناظر ونحوس از اوتاد ساقط یافتند پادشاه دولت بارطرف
گاه آسمان بناه را منکاء خود ساخت وزخمه ساز روزگار بقول راست در گوش عباد قانون عدل و
نواخت طبع سیل الطرب رباه وتجلی آثار رحمة الله شهزادگان در مقام خود ایستاده وخواتین ماه عارض
زهره پیشانی چون جان جوانی وعیش کامرانی سر را روی در روی یکدیگر چون اوراق کلبرگ طری نشسته
وخاطرزاده کاتب در حق هر یک کسوتی لایق بالا واسمی مطابق مسمی افتاده شعر غیداء ابصرت فی اللیلا حبیبت
من ازقرطتها للشمس اشراقا • نعما قتا تاقتا اذ کلما لبست • لالا عارضها قد زان بعشاقا
الحور لقیانها فی الخلد وعجب • بانبک حورا، قد اتت الاطاقا • یسبی قرابة عینیها فرعنت
ولم تخف حکم ربیع ویاسا قا • ان کان ظرتها کالعصل نامیة • تقد ریقتها للنهس تریاقا •
اذا مرقت جرع الکاسات طرف • قدام منت من وم العشاق امراقا • مطربان بنغمات ولاوزنطربان
کسوت عیش بودند وبر آواز زنات چنگ ورباب در هشاپیره رباب شمایل ومشافهه زنات بلابل مدیس
غزل که کوبی در حداء لطاف ترکیب ومقابله سلاسنش آب حیوت در خوی رشک آب نرمی شد واز
وضوح معانی چهره آفتاب چون آب نرسیلی نموده بیت روبت چو دید کشت ز شرم آفتاب زر

در رشک عارض تو شد از آفت آب تر • با لطف قامت تو سرو سهی خجل • وز حسن چهره تو گل از گلاب تر
آتش بجانم از آتش سوزان شرار می • آنرا چاره لطف آب آب تر • ذوق آن جام جهانی که در چمن
خندانست چهره گل و چشم سحاب تر • من خون دل بجرعه فشانی بزم از دوش • چون ساغر غرابت شود از شراب تر
با سوز عشق ساز فراق تو ساختم • از اشک و ناله ام غزلی بر ربابتر • پیغام وصل تو چو بگوش شرف رسید
چشمش ز خون تازه نوید جواب تر • وشاقان بهشتی وشان ساغر مالا تمالی شعر
عقار علیها من العتب نفحة • ومن عبرات المستهام فواقع • معود تخت العیش حل کانما
لها عند الباب الرجال وداع • تجیر دمع الحزن فی کاسها کما • تجیر فی ورد الخد دمع مدامع
برصوت نی ودف بر کف وچون ساغر بدست بوس الحان شرف میکشت شعر
رایت الحیاة الزجاج بکف • فشبهتها بالشمس فی البدر فی الجزر • ماء وزجاج کرچه بیاض رعد
خورشید مثال جاری آب می پوشیدند اما عمل میکرد کانه وکان الکاس فی فم هلال اول شهر عالی بخش
شهزادگان وعاء ولت رهنا فرمن گلنگر الرباح لنشر ورد تازه میکشتند وسر بر خط می نهاد
وحایت او خط بر سر می داد تعدت بگل ماه باخوبان هر سنت کرده در بارگاهی همچون بهشت بهشت آراسته
باد عیش وتمتع بود هنوز حاشیه بساط طوی غیر مطوی بود واوطار لهو وعیش نا منقضی از تقدیم ملا
بتقریر اوامر ونواهی نمی پرداخت ارکان حضرت عرضه داشتند بر لبیها بتلخیص هر محبوس ومحبوس
وفاضت سحاب ادرار او تسوغ بر وصدقات وترحانی علما وسادات وارباب فضل وکمالات وفقرا
بدرگ که بار اف وما واضاعت نفوس ما لا مال گشته بود از زر وجواهر واجناس کفو ادام موسی
فارغ گردانید وبدست عدم التفات وکثرت اسراف تفرقه کرد وچون نظر بر فواخر جواهر انداخت که
دیگر خانان را چون انه دل در صدف سینه محافظت میفرمودند ونفس نفیس همشاهده آن ترویج
می جست تمامت بر خواتین وبنات شعر واطلع الاجیاد بالدر انجا • جعل لحبات الثغور خرا
قسمت فرمود وتفرقه کرد که امثال این متاع لایق حال ایشانست تا خود را بدان آرایش دهند والا
چه در خزانه سلاطین بغایت موقوف داشتن وچه در مقعر دریا در صمیم صدف گذاشتن شعر
الدر والدری خافا جوده • فخصنا بالبحر ورا فلاک • در نشر شکر این عوارف زبان نانی از
قول مسعود سعد سلمان میگفت بیت شاها زهیبت تو اقبال ملک تو • ممکن بود که دست زند بر آسمان
شاخ گل از نشاط دلفروز بزم تو • واجب کند که تاج ورآید بآسمان • امنت در نواحی ملک تو کار بند
عدلست بر حوالی ملک تو قهرمان • پس از حکم ربیع اقبوقا سیر بران شد وشیکتور وطغاجار او را

نوکر و حسن طالع بواسطه ملازمت روم و قربت اینانی باتفاق حاکم انجو ممالک گشتند پس در تعمیر
دیوانی که شوارد احوال و سلک انتظام انتظام تمام یافت جلایل ممالک و عت قیام کلمه مشارب
و مشارف پیوستند تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر که ملازم او بود و حضرات خواتین و خدمت امرا
بودند و ایشان استعداد تقلد این منصب خطیر و متکفل تقصی از لوازم آن امر جلیل میدانستند عرض افتاد
و در آن جریده ذکر صاحب اعظم صدر الدین الخالدی که واسطه خدایه معالی و رابطه شوارد مکارم ذات
میمون او بود و قرینه چون محاسن ذات بود تقدیر بگلگ ایلی بر صفحه مقاد ابراهیم مبارک که او را اسماء الله
بصاحب دیوانی ثبت کرده بودند در آن نوازی خاطر اقبالی نوشتن این معانی و لوح عقل فعال مسطور
بی احتیاج تذکیر هنگ باشد و گوی شعر ع بشتاب چه حاجت شب طلبی را بر لفظ که
رفعت که عطارد در [illegible] کسی [illegible] مقدار [illegible] بر [illegible] و [illegible]
[illegible] قدم تقدمی گزارد و کدر ملکت برای [illegible] و مشاهده [illegible]
و انصاف و تشنگی لایق آن کار جز صدر الدین احمد نیست شعر [illegible]
و ایمن کف فهیم کف منعم و اشرفهم من کان اشرف همة و اکثر اقدام [illegible]
العقل واحد پیش ارباب عقول واضح است جمیع شهزادگان و خواتین و امرا [illegible]
بکل گشتند و او را بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انواع میور عاتبی که [illegible]
سلطنت و فراخور عادت حکومت جهان پادشاهی ملک بخش باشد و لالی استیهال جنس صاحبی و کشش ای جهان
آرای دریاست کان عطیت بندول افتاد و آن زرین توق و کورگای با یکل تومان لشکر مضاف آن [illegible]
فرمود و به بر وزارت و امارت جمع بین المنصبین دست داد و حکم بر لیغ فرمود که از آقا و انی و خواتین امرا
سبع آن مبلغ بملک و مال قل ام کثر تعلق نسازد و سخن آن بشرف عرض نرساند و از مقتضی رای روشن
او که عین صواب و محض صلاح جهانیانست تجاوز نجوید صدر جهان در نفاذ امر و علو شان و فرید اقتدار
کال ثبت بغایتی رسید که سیطان تا انقراض عالم با ذیال ریاح فی الغدوة و الرواح در اکناف شرق و غرب
متمسک خواهد بود شعر یتبل بحبله رجال قلبهم یتبل و الدنیا الرفیع انامله جناب مبارک
او مبارک مطایا آمال و مراتع بدایع نعم و مکان مکارم و مطاف اصناف امم و مصب سحال
نوال افضال و حرم حرم امان و منی منی عالمیان و مراد مراد آفاق گشت شعر و در آن دل للعفاة مباح
سطات سطول لدیه الوطعاء و مواسب و مناقب و مفاخر و مآثر ازرت علی الاحصاء
ابر از شرم دست گوهر بارش عرق خجلت غرق بود و ناشش جایی نهاده و کان در زیر بار بخشش پنهان

والعلم

و [illegible] و خوف و [illegible] و آنرا [illegible] یاقوت [illegible] شعر فتی جاد الی المجد من کل جانب
[illegible] بعد [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] در مقابله
سنوات مجربان [illegible] و جواب سوال [illegible] و سوال [illegible] آنرا [illegible] شعر
نعم تجنب یوم العطاء [illegible] شعر زغایت کرم الدار زمین [illegible]
[illegible] اعتقاد تو صداقت نور نگر [illegible] با فیض [illegible] ثبات
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و فوائد [illegible] بیت [illegible] شعر [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] شعر امضی علی النابات من قلم فتنه کرسر سر در بصر کشیده بود در خواب [illegible]
[illegible] و [illegible] دست [illegible] دراز کرده پای در دامن اعتزال آورد و کاتب را در مدایح آن صاحب قران
[illegible] بدآزی و پارسی و معطفات قصاید دیوان منشات را بدان موشح کرده ولی مدح و غواد و بایج
[illegible] مدی عمری بها و اشیر و وصف نیست لواعج کثیرا توفی تعظیما و قبل کثیرا و چند رساله موسوم بالطاف
شریف مجرد از آن جمله بدیع الربیع و مقالات دو شطرنج و از نصاب تربیت الطاف آن حضرت خطی او فرو
فسطی کل بابه شعر من تعقل الخیر لم یعدم جوازیه لا یذهب العرف بین الله و الناس پس از حکم
بر بیع منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب بر و صدقات عمیم
و رجوع مصالح دینی و امور شرعی بر اوست قطب الدین احمد تفویض رفت و او را قطب جهان لقب شد
و در هر ملکی نایبی نصب فرمود و دین و دولت بمکانت صاحبی اعتضاد یافت و تمشیت کار آن بزرگ و تقاد
جریکی منصور بحکم بر لیغ و مشاورت صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ایداجی که فهرست ابواب حکومت
و قانون دساتیر فروت و ممالک از رسخ فرمان ممالک بحابود مقرر شد و از تقبل و تکفل استغنا نمود و غرضش
که مدت سی سال با مباشرت این شغل نموده ام و کوچ داده بواسطه توقعات مغول و سلطان و زوایدا خراجات
و عراضات شاهزادگان و خواتین و عرض اند و حتما که مقصود از مزاولت اشتغال معانقت اعمال قرآن

مبالغ قروض جمع شده و داد و ایفاء آن دهسیاق اعتماق این مهم متعهد گشت ایلخان دریاول سی تومان زر
در عوض قروض و کسور خانه بخشی فرمود **شعر** لواجه توان مشار جودها • علی البر صار البر ادی من البحر •
و چون از ترتیب دجاو تعوض فراغ روی نمود و فرمان بر یاسکرم و عطیات و تسریحات عدل بر روی او
گشود جبلغت فرمود چنانکه جهاد انصرام عهد او کنایی خلاف ارباع بجون جنگ خان کبر سر رعایت ملزم نهاده
بطلعت و وفور انعام و صلات و قلت التفات و باموال فراوان و مقتنیات نشان داده اند بسیار بوده که
یکی از خواتین سی تومان صلت فرموده و متعلقان ملوک اطراف بشرف عرض رسیده یکی از خواتین
و بنات و ادی با برادر او شاه قاتلی قسمت فرمودی مرجع بعرض حضرت تو از اسراف و تبذیر حمل کردندی
نصایح الیشان را وقتی مسامعی عالیه از قبیل العدل علی العدل فضل العدل کشوری و سمت پادشاهانه بیاد
فرمیکی تا خوبتر بکرمت نوازی **شعر** اذا امام استنزل بجود و اعتدی • فمن الذی یستنزل الملک
قبل نوا اتاق بالی علی العلی • و رایکی خواهرت فی بسط ملک • فجود یمنی هادیه حرفت بسا
و کل یمین لم تجد کشمالک • و در بدایت جلوس از قاتل سوال کرد که دار عون حال چرا مدت عمر و زمان
سلطنت اندک یافت گفتند سبب آنکه در قتل و ارتاق شهزادگان و حکم مراد و متجدد اقرار کرد و ارتاق
و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند **بیت** چو خواهی که آزاد باشی ز رنج • بدان کن که گنج
بی آزاری زیر دستان گزین • که بالی زمر کس بدار آفرین • بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل صبح
آفرین اقدام ننمود و بر کمال عفو و کرم آزاری ایلخان لیلی واضح تر ازین تواند بود که افراسیاب را از ان فرع
عصیان کرده بشد و راه طغیان سپرده و بوسیلت مشاحت و محاشات و چند مرا و سلطان در ربقه اسار
گرفتار و دست خوش مار شده و اموال پادشاه و ولایت عرضه خسار و خراب آمد چون بندگی حضرت
رسید بی سابقه خدمتی که بر اقالت عثرات و اغضا از هفوات افعال بندگان مجرم باعث باشد ناموجب
امتیاز اعطاف عواطف پادشاهی گردد در مقابله چندان گناه بزرگ که روی عذر و راه تدارک محجوب
و مسدود بود بخلعت عفو مشرف گشت و رقم عفا الله عما سلف بقلم کرم بر صحیفه جرایم جرایم او نگاشت
و مملکت را بقاعده در نظر او مسلم داشت و یازده عهد میمون و قرل را با برادران و نصرت و علی بکشاه
و چند تن از اقربا ایشان بقتل آورد با وجود آنکه با حضار افراسیاب ایشان را علی رفته بود و حکم بر سیاست
تا باتفاق بندگی حضرت روند بخالی که در حق افراسیاب ایشان را عرضه داشتند مواجه گشتند در این باب
عذر همین گفت که قرل و برادران او دشمن من بودند بمحاربت پیش آمدند و کشته شدند پادشاه این عذر مقبول
داشت و از این جسارت متکبر تجاوز فرمود که بی نزجان خاطر او بوده ام **شعر**

لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون • و عفو کرم و بنی و ان جل اعظم • یکی از دهقانان در وقت تقریر آن گوشت
در کتاب سبع احدوثه عجب نزاز اقدام مشنیع و تهور منکر افراسیاب رقم ثبات نیافته باشد در جواب گفتم
عفو و ایلخان بجان گناه او از عجب عجایب و غریب ترین عجایب است و مالک پیشتاه بزرگ در رایحه
و عدوان و قتل و غارت مغول و مسلمان بلا مضاعفت اموال دیوان سیمین قلعه گزارده بود بمراحم و عنایت
گشت و بحکومت بزد موسوم گشت این الفاظ صحاح سامت چون خاطر فراض طلاع صفات شاهانه
ملایم آمد ثم فما للسیوف جور علی الاعناق و لا للموع حیف علی الاماق و لا للعصا حکم علی الشفاق و لا
السیوف فی الاعناد و آمن بالراحة النفوس و اطفی علی الاکباد نار الحقوق و کف عن الفرایس سهم اتلاف
در عهد دولت پادشاه خون بیزی کار حرام و قرامی بود و زرخ و خوردن و خلیفه ساغر و چنگ شد کوشمال و
کشاکش نصیب ربط و رباب آمد جامه خون آلود ظلم بر سر حوب جرکل رخ کرد و بیرون از عنان سیح آفرید
تمک دل نبود از بخشش بی منتها • او سکین جهان بی دست شد • و جهان از بیم تیغ هندی خراب بر خود در جهان
بدین و بیت تعبیر است زانی • و کما ما بجد الذی عم الوری • لما ضاعف عدله لم یخلق •
حمد الله سد الشر حتی حصاد • ملکی فرایب تعلیب مشفق • و این و بیت فارسی که در اثنا قصیده وقتی
نقاد هم نزدیک بیت معنی • بود در عدل تو آشفته شد جز نه زلف • بعهد تو نکند جز که عنبر نفاس
ز خصلت تو صبور و سرود گرگ غشوم • طلب کند بشبانی برات دیوانی • ایلخان بلذت شهوت مولع و حریص
و بیت شهوت ساعة اورثت حزنا طویلا • فارغ در بن باب نهنگ و انهماک پیش گرفت و هر چند از بن جنس صید
پیش خود و پیش گرفت • می النفس ما حلتها تحمل • از سورت شهوت او گویی آیت • زین للناس حب الشهوات
بطریق اسم الکل علی الجزء در شان او منزل بود و بر مصداق سخن باقوزی • قیل تعول هم او بین نفلت بهمس بیرون
بنات و بین دست بمت و نهمت دراز گردانید چون پادشاه سلیمان قدر بود و شاتان که طاوس ریاض
حسن و حامد برج صباحت و طوطی سندوستان ملاحت بودند قدر او چرا انجمنی لخلوة من مدید بایت شد
القصه **بیت** چون دال و نون هم خلق تدالف تدان • زین گرد الف در شکاف کاف سر •
بر برج کات نزبسند نمیکرد تا بر سر سلطنت از کینیات آن اسرار اظهار کردی و صورت کلام اللیل یحجو النهار
در سکر و صحو از صفحه خاطر محو فرمودی بدین مقدمات از تدبیر ملک و مال اعراض کلی کرده و صاحب دیوان مالک
بر مال و مالک گشت و بی مشاورت امرا بامر اجحف بحضرت علیا امور جمهور می ساخت و روز بروز اعتلاء
او بدرجه استقلال ترقی می پذیرفت هم در اوایل تمامت امر او بسقاقان که باطراف ممالک رفته بودند معروف
گردانید و نام حسن طالجو از مکتوبات ساقط کرد و ایشان را از تصرف ایخو ممالک صرف باد و عاقلانه ایخو را

باد انصاف فرمود و این امتیاز از میان برداشت و ممالک سلطان فارس تا اوانجو بر و بحر از مبدا سیورغامیشی
اشیق و تبریز و سمنان مدت چهار سال بمبلغ یک هزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدین ابو سعید محمد الطیبی
در ورع و تقوی و بسطت اموال و متقیات و رفعت شان و بساعت کرم و فرط وجاهت و حضرت خانی عم
اشیق بود و چون تمامیا نا قامت بینه بی جاز مقرر فرمود و اخراجات مقرری را تصحیح کرده هر سال بمبلغ صد هزار
تومان مقاصات و موارع و مال او و از حضرت بعد از انواع سیورغامیشی و لقب ملک اسلامی اجازت
نوبت سلطانی یافت و عقل صلابت جوی آهسته میگفت بیت آنرا که چار گوشه عزلت میسر است
گو در بوج کن که شه منت کشور است • نواب ملک اسلام مال مقاطعه یک سال بسبیل تقدیم با چند سوغات
و عرایض و تحفات خاصه پادشاه و خواتین و امرا حضرت تسلیم کردند تا بواسطه مطالبات مالی و تواتر و تواتر
اعیان بر رعایا مثل ثقلی نشیند و حکم بر بیع نشد که چون بسبیل اعیان از تصرف ساوت باستقاق و کنه
دار الملک تبریز و نواب بالاعمال و نواحی تبریز مشتند و ملک اسلام و نواب از ابواسطه استیلای امرا و بزرگان
حضرت مطالب مکرر و اتمام بدین موجبات مالی شیراز بمیامن پادشاه و حکمت بر مشارکت آن تقی الجیب
نقی الذیل در کنف امن و امان مستریح و مرفه بال شدند و دست ظلم و تعدی مستاکی و تسلط باستقاق مقطع
ایشان بحکم مقطع به برتافت و آن خود مقطع نبود و استراحت من السهاد عیون و راحت جوانح مرتاد
و امروز خلاف بداز للیالی اللذات سیاکی • ماکنت الا رجا کلک • عودی بما کنت عهدا اولا
فتحتان عدت عبید کی • اولی می شمردند در عقب نواب ملک اسلام قرغان بلی بتلیغی و اغراء غازی الدین
مظفر عبید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیراز رسید و بر بیع ناقد نمند که صد تومان زر و یک هزار
و پانصد من مروارید بر شیخ الاسلام جمال از باقی مقاطعه بحر و تو فرات چند ساله متوجه است در مدت ده
روز بساز ند مضارع و بس حدیث النفس غیر ضلال ملک اسلام صیانت عرض شریف و سلامت عرف
کریم را سی تومان زر از خالصات مال خود تسلیم کرد و در آن تردد یک باز بر بیع بسیورغامیشی و ابطال آن مطالبات
برسید چون مبالغ مال که تجارت و تجارت چند ساله در بلاد عرب و عجم و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود و کار
خزانه نشانده بود و استیفا از اعمال نرفته بضرورت شروع ملزم اتمام نمود و در آن دریا ژرف خوض فرمود
لمولفه در کار جهان بیوی به بود و خلاص • هر روز بود بند بلا محکم تر • و در ذی قعده سنه اثنین
و تسعین و ستمائه امر حسن و طالجو و دولتشاه و جمعی از معاریف تبریز را غراء کردند و کان و شایت را بسمات
سعایت صاحبی اغراق در شکار کاه عرضه داشتند که صاحب دیوان اموال ممالک را بحاصله خود بطریق تبذیر
و اسراف صرف میکند و مصالح جرکی و آش و دوا و اخراجات مهمل و مختل گذاشته و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده

و تشیب و شایت را بخلص تعاقب نزد اعمال آن موصول ساختند و تقریر کردند که مبتدا و تومان اصل مقاطعه
آن مبین کرده و زیاده سازی تومان موضوع ساخته و آنرا بحوالات خاصه و عوض قرض بصرف رسانیده قسم
فسولوا باکاذیب و مخرقه • وزوقوا زخرف کاقوال تزویقا • پادشاه ملک سمت افتاب بخشش ابر بخش دریا
عطا کان نوال آن بحر ذخار کالطین فی لوح البحر ثابت • و در سمع مبارک جای نداد چون صدر جهانی بیند که مرید
طلق الوجه و ذلق اللسان از سر کمال عنایت با وی گفت ایلچان و عزیت جنس تقریر کردند و مسامع ما
بسد بانات ملول داشت بفراست پادشاه صورت آن تزویر معلوم را کافتا بنظارت لمولفه
گر چهره غیب بر کشد بر دار • شد آن شنوده ما نشنوده انگاشتیم و ایشان را بادن و فرزند و مملکات
بصاحب دیوان بخشید و حکم بر بیع مقید کرد که هر کس بعد از این خلاف و سخن عرضه دارد بر مستقبح عرضه
تیغ باسا کرده لمولفه فالمال لا یکثر و مبتدا لا و الوری باکی و سعد و سعد از صاحب دیوان
بی احتیاج بکلفت عذر و جواب بخشیدن بر اثبات صحت قول از حضرت تمامی و حضرت ملک اورند کی بادشاه قرغ
زیرین بر جوف سر و فتاده لمعادی و کرده لمحرض بعد از آن ریحت طبع زامر و کال ورع بامر حاجی لا اخلاقه
با ایام من نکاره و مهاجر جاوزه الاعتذار استمالت کرده و منکام قدرت عفو و بخشایش که بهترین خصلت کار بست
خاطر خاطر بر ساقر ذنب جرایم اعتراف کرده در موضع استغفار و مقام اعتذار سر افکنده و شرمسار شدند
تمام ربکم لذین عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعده و اصلحوا ان ربکم من بعدها لغفور رحیم ابو حفص
شهر روزی راست شعر یستوجب العفو الفتی اذا اعترف • بما جناه و انتهی عما اقترف • لقوله تعالی قل للذین
کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف • بازگی حکم بر بیع نفاذ یافت که از آب آمویه با مبدا مصر که تبع حریم
پادشاه بدان میرسد در نظر اسمام و قبضه حکومت صدر جهانی امرا و باستقاق اطراف تمامت متصرف شوند
تا هر کس که او مصلحت داند بر قضیت استحباب بشغلی موسوم کرداند و بعد الیوم هر کس بسوادمداد بر جبین بیان
رقمی مقرر می تواند زد از حضرت خواتین و امرا باقر و تمکین کرا جویند و در زمن خدم صاحبی مجتمع شوند و شهادت
و امرا با آب و زمین دیوانی بعلت وجوه آش و تجار و مواجب و اقطاع سیج تعلق نسازند کار خانه امر و نهایت
قدر و جلالت صدر جهان در طول باع و عرض عرصه قدرت بغایتی رسید که زلال کلمه مشتبی در حوض و مناف صاحب
نمود شعر فقالوا ابلغ بیلغ الثریا فقلت نعم اذا شئت استغلا • در وقت مقام امر حکم بر بیع باقاه انی و خواتین
و امرا رسانیدند و از آنجا بهر طرف از اطراف ممالک بر بیع نامه نوشتند و در صحت ایجیان سرع من الریح العاصف
روان کرد و العجب با وجود این نفاذ حکم و کمال بسطت جلال الدین سر و ستانی که در عهد ارغون خان بدالت
و معرفت ارتاقی در آخر بلوک شیراز دو سه ولایت را بمقاطعه گرفته بود و از باقی وجوهات دیوانی که بر وی

متوجه شده بر تا حکم بر لیغ ماخوذ و مغلول گشت و بعلت ضعف و کار فرق طاقت معلول و بار تا آخر
و توانی بر توانی اختیار کرد در این وقت هنوز با حوادث روزگار و مدار فلک عداوت می نمود و کالغریق
یتعلق بکل شیء و العاشق یطرب بکل حی در تیر و علی مرتوب و مرجی و آخر الدوا الکی یامید آنکه حصول مقصود
او چگونه روی نماید یا کی بحد مقصد او جناب کبرا توسل مجبت و با صالت و نیابت در کلی و جزوی فعلی
جبلیه تا روزی و روزگار فراخ گرداند و دست تحت بنانی صلی نبوه و ثمره نامزع کامی بگیرد چند بدین تصور
بیکل آمد و در شب و روز در شب عمر و قلق می ساخت و در طلب سلامت و استقامت در هیچ مقام سلیم
نمی نمود و الیاس احدی الرجلین بر خوشبخت و دل از جان برداشت و نزد سر بر پیشان گوی کرد شعر
علی ان ان یسمی تحسن حاله • و لیس علیه ان یساعد الدهر • چند الکل لوثت سراحم سر بری سرای نزد
ملوری و ایمن مردم بری شعر عری یکی سرا از جاهلیه لکنی ست العیش الصفو و الکدر •
حکم آن تیر احیطه عن تمایند • و نقص الجر کی گردد بعنی خرابی سبی و دو تر بیاد عرش خرابی بگیرد و دانی
حالش مرمتی پذیرد قال علیه الرضوان بلا بالسان من اللسان شعر حنظلا کل تحول تنکل
ان البلا آموکل بالمنطق • خلاصه آن تزویرات که از ابتدا تعیین صاحب دیوانی آل یوسا با یک هزار تومان
مال بر خاطر دعا ثابت گردانم و بر کار خزانه و جمع کشاکش شعر قل یا عبادی الکذب حسن ذو رو کیب
حلی اصم و اذنی غیر صماء • و چند سخن دیگر بر این منوال و حد الکذب قرابا فرا بود و در مقامات آن ارج کرده
ان الشعاء یا لسنی موبع نفیش نو کنا و ایمان لو کنا سم بسبی و تحریض بعضی امرا بود که حسد دولت خواهان
بودند هر چند پادشاه دولت یار آن قاعده بل الاغیاری نفرمود اما بخدمت سمت صاحبی خواست که چون خورشید
صدق از حجاب غمام ریبت مکشوف گردد و چشم بد مکابد از روزگار سلطنت معروف باشد کشاف این
حال از بندگی حضرت التماس کرد تا امرا یار غو نشستند و با معان سخن پرسید بعد از استطاق بعضی کار با
مساعت و مشارکت خود و اختراع این مضمون و ابداع این کذوبه تهمت تباه ایشان جحود و نکول و اصرار
بر انکار اظهار کردند و گفت شعر برئت من الاسلام ان کان الذی اتاکی به الواشون عنی کما قالوا
معلوم رای همگنان گشت که از القاء این نامه مقصود خلاص نفس خود داشته از خلاب محنت و غرقاب طیب
پس حکم با سیاست او را مثله کرده و بدستی همشد • و من یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریا فقد احتمل بهتانا و اثما
مبینا • ایلخان بر قرار زمام مهام حل و عقد در کف کفایت صدر جهان نهاد و خود بمشافه اقداح راح و
مشاهده ملاح و صباح متمتع شد و دست فیاض زر پاش چون ابر بهاری و باد خزانی بر گشاد چنانکه گفته ام
اذا القاء کل الدنیا و جاءت بالیها بر شرب بن ناد علی صوت مزامیر و لاتم فی امر خال امره و زور و اسمع نغم طرب قرا قیر الزواریر

در شرح اسبابی که حادث شد در وضع جالوق از ایلخان

رزاق قدیم و خلاق حکیم تقدست صفاته که منزه بان چهار دیوار طبایع انسی و مجموعه جهان شر جهانت اجرام
منطلی اکلا بی حد شیوت حدمتی نفیض انعام بی منت مخصوص میفرماید و کاه بی سابقه صد و جرمی از صنع ان بی
تمتع میدارد و بعلم ازلی که لا یعزب عنه مثقال ذره فی السماء و فی الارض نقش سر پرده کمال عظمت و تناسی
جهان خراب بعد از وقوع حادثه ارغون خان و بیکل تنبیه در سر و کله بعضی افتاده که علت ایشان بوت خود
بر سبب کثرت هر یک اطراف رسیدند بعد از موصل و دیار بکر و قرابان حاشی سقط شد و در فترت تبدل احوال
خانان و تفرقه مال بر عسکر و جوسی نمانع بود این صورت ثانی شیئی قضیه آمد و در جهانی و سماحت جنبی صدر
و استرضا کاه خرایف و اصناف بر بسیار زیاده در ارات و اخاصت ایلخانی مدبر و مدبر مصاب شد تا ایلخان
نشاط و خلت بیالات سلطانی تحشم و باشی و استخدام مقتضیات کاری که جبابت ازان ناطق و صاحب سلیم
کیفیت و فی تبدیل نفس مع التعیب لا حرم در مدت دو سال صدر جهان جباشر کار وزارت و حکومت مالک بود
غیب بیشتر توبان ارقوش که بموجب قرل بیلکا بر کار ارباب حوالات نشانده چنانکه امرا بزرگ بر کیفیت
این حال مطلع و تقدیری نزد زبان صاحب استماع افتاد که سعد الدوله در زمانی کار مالک اعتمیش میگرفت
تمار خزانه زیاده از بزرگ معدود و اقوی بسبی و جمع ان کمال ضبط و محافظت ارغون خان بود مداخل ممالک
بی قرل بیلکا تقارات جزیکی و وجوهات آشار دو خراتین تقدیری داشت ایلخان کان کسار
مدت چهل روز از بورت دلبر جیر تا مقام کاوپاری چهل و یک تومان خواتین و شاقان حضرت و ایاقان
دولت دلکشش فرموده شعر اذا طلعت فلا شمس و لا قمر • و ان سحت فلا بحر و لا مطر •
و وجوه آش نارت در زمان آباقاخان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بوده و هنوز منصرفان و ابد اجیان از قرح
قاوح و طعن طاعن و لوم لایم تا امر عهد دولت روز افزون صد و شصت و پنج تومان در این وجه از اعلی خوره
بر اعمال مخصص کرده ایم و هنوز مثال بل من مزید در می دهند و شهزادگان و خواتین باز خواست میفرمایند و حکم
و نسخ میکرایند مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه فقرا از رامش کل الوجوه احتیاج بوجوه بود و حاصلات اموال مالک
در سالی احتیاط ظرف مقدار یکهزار و ششصد تومان بر آمد و مصالح و افراجات مقرری سیصد تومان باقی مهمات
ملک و عطایا و منایح پادشاه را مستعد و کافی نبود صاحب دیوان موضوعات مالک را خصوصا بعد از دو شیر از کرد و سلطا
قلاده بلاد بود ایلقا میشی فرموده که عبارت از ان تنبیه است هنوز در موازات زواید اخراجات بندگی حضرت
حضرت بالیسار صفت **المولفه** فان اطلاق لا تشبیع داشت از ان تنقیص ارک حال و تلافی اختلال صورت

پس عالدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و دنائت وجه و منقصت بنیت و سماجت خلقت او نسخه تمایل
سیرت او بود والخلق فی اه جمال تابع للخلق مدتی در اردو ملازمت حضرت صاحبی نمود و مشیر و وزیر و صاحب
رای و تدبیر گشت بل بدبر رجاء تر و بیرود خوف و رجا بر روی مدار تقریر و تقریر از سر دانست نفس که منافی
مصالح جهانیان و موجب ادی خیر اصلی خواست تا مانع بدنامی و میان عالمیان موید ماند و الی یوم القیام
هدف سهام لعن و طعن کافران نام گردد تقریر کرد که از انواع وجوب مال انگیخته می شود و در زشت و خوب
فرا نمود اجمال حیاج ظاهر و زواید احالات و زواید محاولات تا بو ما فیو ما مضتفا علی بالا متوا اصل و مجالات
استعراض بعد از این هم تصانیف تهیه و اگر نجاة باستعداد و اسرکاب جرکی احتیاج افتد و جه تدبیر
و تعلق متعذر ماند تقریب و تنبیه در باب اغراض و مقصد و قصد دیو مردمان هند که امر و زکاست
با نفعال رواج یابد و مساعی و اجتهاد است که در سد ثلمه ملک و ابتهاج رشد و صواب اندیشی هند دل و نفاذ
در صورت تقصیر عرض هند و نا محال بقبول مقرون گردد چون هر جا بوضع خاری مقرر و فتحوری مجدد و تعالی
نایبه بار عایا خطا رود موجب تغیر خواطر و تخریب دیار و امکان خواهد بود مصلحتی که از و فتحت هر ساعی
مصون باشد و تدارک تمکنات و ابنوده متکلف و مانع فوق و اساس جنبش در خاطر می آید که بر سبیل
بلا و کاآن در بسیط ممالک ایلجان نیز جاو در عرض نهاده و اگر دانند تا ابواب ممالک جهان مفتوح گردد و ولی
باسره با خزانه عاید و خسران و نقصان با بوات ممالک سیج آفرین راه یافته باشد بدین مقدمات می نماید
باتفاق بولاد چنکسانگ ایلچی با آن نسخ عرضه داشت چون ظاهر این تقریر منتج فتح عرصه ثروت و تحصیل
مؤنت ارباب تجارت و ترفیه خواطر ارباب فقر و مسکنت بود و عرض بادی الرای در نظر سلطان عین صواب
می نمود ایلچیان بر لیغ داد و حکما جزا و حکما مقتضیا که در سایر ممالک بهیچ جنس از نقود معاملت و مبایعت نکنند
و نسخ ثیاب مذهب بر منوال صحف آن نسخ فرمایند مگر چندانکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا و سینه
باشد و از صنعت تکنستان اوانی و هر چیزی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند در کری و سیم
پالایی برنگ چهره و اشک دیده عاشقان بازگذارند علی الجمله بتبویل اغراض و تفضیل و اغوار آن نسناس
صفت ناسپاس و ولی نعمت خود را جنس و صمت پسند و باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه
و موصل میافارقین و آذربیجان و خراسان و کرمان و شیراز میری بزرگ بدین مهم بر خطر نامزد شد و در هر
ملکی جاو خانه بنیاد کردند و متصرفان و بنکیان و خزانه و دیگر عمله و در هر طرفی مبالغ مال در موازنت جاو صرف
شد باشتهار این حکایت طوایف امم در حیرت حیران بل بحیران بودند **لمولفه**
ترحل آمال کمناه سرعه ، وقلب اسر بالفارسی توسعا ، سیات و صورت جاو بدین منوال بود

هر اسم سطح کاغذ پاره مربع مستطیل چند کلمه بخط خطائی که محل خطا بود نوشته و بر بالای آن از دو طرف لا اله الا الله
محمد رسول الله سکه سیکه نقد و واسطه قرار داده عقد و ظرف اصحیفه منشور و منظم تمام آن نحو ساخته و فرد و تراز
ایرنجین قوجی تحریر کرده و در میانه دایره کشیده مفاتیح از هر گونه نصوابت و از تیم در هم ساده و دینار رقم زده و بشین
سطور قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمائه این چاو بنام کی نقد ممالک رواج کرده
تغیر و تبدیل کنند رایان و فرزندیا ما دیانیه مال او را جهت دیوان بر داده و چاو نامه و غیر آن آورده
بعاقبت مطول موصل سر جهاد مفصل در آن اسول متوسم انگیخته و جواب رغبت ایراد کرده و سخنان بی موجب
و گر آن جهد قلیل غیر نافع باشد بل مال مسامع و رفع تقریر است که چون چاو بنام کی در عرض زمانی انگیخته
جاری شود فقر و فاقه و فقر و مسکنت از میان خلایق مرتفع گردد و غلات و حبوب بحضیض رسیده و غنی و فقیر و صدقه
گیرد و شعرا و فاضل در مدح آن بر حسب میلان پادشاه و صاحب دیوان تتابع فکر خود با نظم در سلک نسخه نموده
را این بیت از قطعه از آن فاضل ثبت کرده شد **بیت** چاو کرد جهان زمانه کرد ، روی ملک چاو آن کرد
و چون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که زر قلب و در صناعات خود استعمال میکنند تا کی شوند بنیاد از چاو
خانه ها کی بنیاد کی کردند و در حسب استحقاق حکم ملک مواجب و ادرار آن بیت و موظف کردانند و هر کاه که
چاو نمیشد اند اسکی بهر دیار چاو خانه برند و مرده و بنیاد نمایند و بستانند و تجار بحار ملک فارس که مسافران
و محمولات بادیانی اند از خزانه از زر بدهند و چاو بستانند تا ام که در این باب طرق حیاط مرعی افتد و اجازت
و جواز ایشان مقدر بوقوف نواب و نظار دیوان باشد از این جنس کلمات درج کرده بودند **بیت**
فروع در غرضی کان بمقصدی نرسد ، نزاد باره در گردن بداست ناکردن ، بر تقدیر فرض ممتنع و وجود
محال کر این شروط فاسد نگشتی و بواسطه تقلب احوال و تنقل دول تبدل امور این احکام از تغیر مصون ماندی
و خلایق بی تردد و تبلد بجا خذ و اعطا راضی و راغب شدندی ملکی که بعضی از این مقدمات منتج افتادی ما از روی
قیاس عقلی لا کلام جنس این فصل مرتوع که اندیشه بر صرف عرضی مفارق و لازمی غیر منوم می نمود خاصه که از این مقدمات
و وضع این توهمات نظر بر اکندن خزانه پادشاه و پر اکندن اموال عام بود و حرمه مال المسلم کحرمة دمه خود در حکمت
علی بیرامیس مقرر شده که زر ناموس اصغر است و مقدر مقادر ایمان و مستدعی نظام جهان و اندکی آن مقابل
بسیاری از دیگر اشیای افتد که تقلل آن مؤدی باشد بطول زحمت و ثقل تمام و بواسطه رزانت جوهر و متانت
مزاج هرگز آفت عدم بر و تطرق ندارد و باغراق و احراق و رسوب و دق و قطع و رض قابل نقصان نمی شود و لا
یمنی از بیان مغنی است بدانکه مقتضی حکمه ابالغه و از روی افتقار و اضطرار بوجه و او شرف نسبت لو اتقی
لقت جلت قدرته یافته و الدراهم مراهم لجروح الدهر مثلی مشهور است کر زر بدی مراهم کاری جراحتی

ازین زیست کاندر گریبان شود • شعر • نامه بیل ابرج فی الجاج • من ابیض بود در صحاح • واگر کاتب
اینمال نوادر بلغاء عرب عجم که در خواص و منافع و محامد آن قلم داده بود و بر لوح حافظه مسطور داشته در این کتاب
راند مست الذنب نام و عرض مطلوب تمام شدی و مع هذه المناقب اگر نه باشد اکلیل فیلی
ناهد اهد سواد و گوشوار دست و گوش کوهه ابکلر از چند سازند گل طری از شادی شق قراحه که در جیب
کرد نوع دارد و در رخ با خندان بیکرد و شکوفه بر بنگ بیم مستظهار در پیری تقدم لشکر ربیع نمودی
نرگس بر سر خواب کرد تخال زمیده را بیا میکرد فعل سنگین زرجم کوه را از آوازی ما بسته
خون در عروق منجمد می شود با کاغذ کلکه زمعاملی و معاملی تا نبود که بشر بود و خاک کرده و با مرگ بادی چون سات
انهوا طیران کرد بنفشه صورت کاغذ کبر و در کرای مشتاق خرشه دلاف و کرا اف زیبه گذشت و از تحریر بیاض
تشبیه بات فرزند و بلغه ذی خضر بسته شد و تسعین استار در تربیت چاوردان شد و حرف عقد
دل عقد روان بخروت صباغت بالنص مالی را با نوع الطو و استد تحسین حامد ملی حامد آغاز نهاد و خوبه
الله روز کلک تبرز کاغذ کوچک جات از آن است مانند صرصر مشتاقان تهی شد فرو بیرون از دو بلد او
گشت و پهلو بالنص استقامت را نوبتی نماند که کبر سوی عورت بیرم خاوند بلغت با دیب عطالت
را مسد و کرد اینه نیکی حسن تاب دیباری رایج اگر میزد و خشت یا بند رایج کرد و بیاج تشبیه محمود کشتی اجل
طراف اطراف تقریر کرد که در مضایق آن حال مسوق تخیل تبریز نگاره بیاض خاتمی بیش بیست که
پانزده دینار مضاعف ثمن معدل بود خاصه در وسط تیاد آن حوادث بمبلغ صد و پنجاه دینار چاه
کردند فروشنده در معرض استرادت ثمن یعنی فراست نشاط و مسابقت اشواط مرکوب عرض میدید
اسب را برنشست و برکفی ربع از میان این بازار منبرح شد تا از حذا ابصار ناپدید گشت و نیابی
حال بار تجال لمولفه واضع البلاغ لغاوی ولا یزه حاوی • ماله کل کتاب فی المساوی بیساو •
تغیر و زفیر و جوش و خروش خلایق بکلل الروج پیوست و حکام و لشکر با زاطاف طاق شد عوام الناس
روز جمعه در مسجد تفرع و ابتهال نمودند و بمجاهرت و مکابرت ظلم آغاز نهادند و غالب مظفر را جمعی با شاه
و افشاء این بدعت و سنت سیه منسوب بودند لعنت کردند مرسش سنه تسعه قلد وزرا و وزرمن
عمل بها الی یوم القیمة پس قصد کردند تا او را با موافقان قتل آورند در میان انجمن گریختند و جان را با نام
بیرون بردند و ارباب فضل و شعرا اعصر بزل مذمت و هجو او زبان برگشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که
از حضرت صاحبی عبید الملک لقب یافت • شعر • سنوس دول عبید الملک • ملک اسجو آب در فلک است
ریش شوشش که پشم سگ به ازو • در تاب چو اطلس و کلکت • کار فردای او مشاهده کن

که چه امروز جمله الملکت • و این قطعه هم در آن تاریخ بر رقعه نظم دوخته آمد • تو عزیزی ای ذل جهانی
جهان با هستی تو بر در خور • از آن کبر و سلطان و بیهودی • پس از توحید حق الله اکبر
همی خواهند از روی تضرع • بر درحضرت دیانی و اوبر • خدایا بر مراد خویش بر گرد
بیاه اهل جهان یکدم مختصر • و شیراز بتخصیص مقدار پنج تومان از مصالح چاه و صرف شد کاغذ کاسات
او بیاض سبز بود و چون جمل صنعت روایی یافت و کس را یارا نه که بتوان از تواب چاه و خانه یکی طبق کاغذ
بفروشد مباه انام و او را چون از بی نشان کرده اند در آن حال این قصه یکی از خوان الصفا نوشته بود و تکاه
و غرایب رایت کرده آمد کلک امانی ملال بر صفحه نجاح جاری باد و الله حیث جعله الکلک جاری
داعی مخلص و مشتاق متخصص قلم آسا منطقه توده بر میان بسته زبان را بشمار مالح و دعا فاتح گشاده بیداء
و چشم بیاض صفحات را بر رقوم اخلاص می نگارد و عرصه اشتیاق بجاورت انیس که اهلی من تجوه شاه
صنعت دارد و آن مدایح عرض کرده که بهند قلم و زبان و شکل سمع کاغذ دوزی • مصراع •
و ایهم دیگر کالعقار مصدوم • مسافت آن مسافت توان کرد بیت تا طوطیان زبان بحر کسر
اقلام و دلالت اقلام تا بلبل اما بحر و مشکین بهم بر دو الله در تشنیس بسیاض بیاض الفاظ طرح
و شیر انی تا مبیاض تو قران غرب لحظ نیم روز خبری نیاورده که خاطر تنقیح فکری با تنقیح دیگری مسامحت
بیکنند کاغذ مشکین بر صفحه بحر اثبات می باید کرد یا بحرت تشکل بر سواد دین آسم دین منتقش و اند توقع
که جلای اوراق تا ابد جنس بیش اعی جز دکر آن نمی رود کالاوراق مجلوة و مثل ترایب الکواعب مصقولة کالنور
الفاتح و کالصبح اذا بنج زبان شکات قلم بر زد و در بنده و اگر چه این امنیت در حجاب امتناع مستور
بحیل و رمایه که کلک سوگوار نظم را بر اسی کاغذی در پوشد و نفیر صفیر بر دوه فلک تیر دبیر رساند و از زبان
خاقان معانی خاقانی شروانی گوید • از دست یار بر سر کاغذی کنم • که کاغذی و سر قلم از من دریغ داشت
بفرستد • چون شکات زمین و زمان با آسمان رسید و کار بجان و کار و با کنوان وسیل بهمان امر او نوشیان
باتفاق و صاحب دیوان عرضه داشتند که اگر این حال چند روز دیگر بر قرار ماند دست از رونق ممالک می باید شست
و بعد از آن طریق ملاقی و ملاقی با طراف اندار کی نجست و از ادای تسان تطاع فصل با یستطاع حکم بر بلغ بتقاوی پیوست که حال
ابطال کنند ایشان بقطع ماده شر و رفع قاصده محنت عام با طراف آوازه کشند و بفضل حق سبحانه و تعالی بر اسیه و ما ادیکل مبینه حاجیه
منع نشد و خاطر جایر خلایق بشارات این فتوح غریب جور و سرور و خاص و عام قول ذکر الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن بالغنه و شکور

تتمه حال و مآل و کیفیت کیخاتو خان

بر عادت معهود بتشرب خمور و مجاورت ولدان و حور در اکثر اوقات مشغول بوده از لهو و سرور دمی بیاسوده
شبها بی اتفاق صبح از آفاق جام خورشید را طلوع کرده اوای **المولف** فی اللیل تطلع بالصهباء اقمار
ذکر الحبیب و شکر الوصل سیار بر دوزها و ایال بر حبوب صباح می بستند و متقدم شاعر معاشرت را
از طلوع صبح مضی اخبار بکر و کم • مضی اللیل فاستقبل الصبوح بلذة • تشیر الکری و الصبح فی ابتلاجه
علی صفحات الورد کالبات مغرق • شرابا کعینی کبا باکتا حبیبه • ترنت لحسن نرسش چو خود در چکلت
بکمان خود بر دو پر مکر باز آمد • ز نحو مطرب جامش چو خوش نغمه زند • زمره در رقص از آن پرده و دستار آمد
چشم خمار او چون شمع بلا تکلیش • عقل مستی پروانه جانباز آمد • چشم شاهش چو احوال جهان
چلک نشین کرد جانبه ادا زاد • دست ساقی چو شیشه ساغر فرخان • خاک از آن جرعه فرح شرف از آن
در وقت مجالس ملاذ الملک بشرب مشغول بود و سهیل خرمن مالک عیش را بر کف لطیف کب می پیمود
چون نسیب سوت شرابیت طبع لطیف و عنصر شریف را کرد بحر تخیل با باده و اغول چون جسم خوبان
آغاز نهاد و از سرمستی بت طلبی افزون بود تا در آشتی زد **شعر** ان الشراب بسبع الشرب تشبه
فیر الشیء بعض فواشرب الیاقی • بحضوری که بد چو شد از حال پیر خانه • بمستی تمام چیزش آید بیاد
روز دیگر از دیدن شاه و فصل مستانه رای اعلا را اعلام کرده بر آن حرکت قدوم گشت و جریدت سالت
را مسافر باید و را استحضار فرمود چون بخدمت رسید سبوی غاشیه و شناس نام بیت اول فرمود
از سر عذر کلاه خاص برداشت و بر سر وی نهاد پس تداوی خمار را اشارت راند تا ساقیان مجلس صبح را
و حریفان این غزل را از منشآت مولف از مطرب خوش خوان در خواستند **المولف**
در صبوحی قدح باده دوشین بگیر • ورد چرخ و تو بت سیمین بگیر • ساغری کز بر از لعل مذاب
مجلس از پرتو آن در زرد و گوهر گیر • صبحدم بر طرف باغ چو نوشی می صاف • بیخ قری شنو و صوت دف و مزمر
صحبت یار چو حورست و بهشتی مجلس • جرعه جام شرابش مده و کوثر گیر • آب بر آتش غم صبح اگر خواهی زد
جام چون آب در و باده چون آذر گیر • باده باده بتقلید مقلد مسکر • در جهان خواه سر موی خود کاذر گیر
ایجان بدین طلاقت و فکاهت بساط معذرت ممهد گردانید و در شیوه آن اعتذار چرخ ناپایدار میکنت
المولف همیشه تا که ز خاصیت طبیعت خود • برد مسارع الباباده اخر • شراب نوش و طرب ساز و کام ران
زعمر و دولت جاوید حصه اوفر • باید و اغول شاهزاده باوقار بر دو عیار اعتقاد متیقن گردانید و مصلحت اظهار
کدورت و انکار نکرد چون تمامت امرا از مسکن محارم و قصد مضایع و اضاعت نام و ننگ و اراقت آب روی متزجر
حال و منکسر بال بودند باتفاق مواضعه کردند که سال دیگر شاهزاده باید و از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان

و از او کار استعداد و سکر لوازم باشند بر این اجماع متفرق شدند و تمامت [illegible]
مراجعت معطوف گردانیدند باید و پیر خود را بتحقیق [illegible] بدیدی که چه [illegible]
خوبی را در بیکر ملاحت زنی داشته بود [illegible] جسم را با یکدیگر ترکیب کرده و آن [illegible]
وکان یوسف فی الحی فاتنه • لیست من خلقه من بعد ره • وکانما کست علی [illegible]
جداه صدغه و ملایه عصدع • از اطراف بساط آن مصوب قیام نمودند بوقتی که [illegible]
جلیت نموده خورشید آورند و قوس نهاری از قوس لیلی تناقص گرفت **بیت** ادیم آب چو گشت از ادیم سوخت
خود صندل خاک از تم صوا کافور • تار ابر طباشیر شد چو گرد بدید • امارت بر تاج چشم نرگس مخمور **شعر**
جاد الغمام بدمع کالیلین جری • فجد لنا بالمنی الالوان کالذهب • حریف حریف دم قرمی موجه [illegible]
پیش گرفت و فلک [illegible] سمای بر اطراف سهل و جبل توده توده بلور منثور [illegible]
جرد الی الماء و الریح یحسد فی الحلی و الصوت یحدو فی الغوانی **شعر** تشتق الاغصان فی الغم و از نوبت
مقاصلتا من زود آز حواجب • بر ساز روز کار و تار اعدا ان تاسار شد **بیت**
و ذ الضبط آب شدت تهاد اکبر • مرغ آب سوداء بسوی باب زن باز • نبره در خرکاه امکن آسمانی بط
و الفوارش بین الطفر [illegible] کرده **شعر** اقتل اقبض قد مضی و ذات قد مضی [illegible]
دل مرا می دگر بش در باب خوش و شتاقان مدهوش فرو خواهد **بیت** لعل ناب نوش از آب بخند
چون [illegible] آب [illegible] • سیمین آو بر یکت طرب بند زین طبع • کیس بر خنگ که افلاک لوست
سطح زمین چو گشت بلور سوده پر • پیش آر آنکه همچو بلور ملونست • پر کن ز جرم منقل می سوز عود جام
کز غم قضا و مرمر اچاه پر شرر است • و آب سخن جان نواز فردوسی که حاکش بنسایم فردوس معطر باد در قلب
شتا چون قلب شتا ارباب طبع بصحیف آن انس گرفته **بیت** چه خرم کسی کو بهنگام دی
نهد پیش خود آذر و مرغ و می • بنی نار بستان بدست آورد • که در نار بستان شکست آورد
سر آنکه برون آرد از گنج کاخ • که آرد شکوفه برون سر ز شاخ • مصحف کتاب چون نخیسات ابو الفتح
شعر و لا تنسخ کالاقوام باما الی الفنی • کباب شراب و کباب کتاب • در خور افتاده و مردم را بتوالی
کافات بس سکر باشی کن و کیس و کانون و کاس طلی • با دیگر اخوان احتیاج خلد شد و این ابیات
حسب حال را ایراد نموده • شراب مروق حریف موافق • لطیف مرد و زهر وقت لایق
اگر گل رخ و شقایق باکت • می لعل آتش گلست و شقایق • ایخان را صورت منصوبه امرا و مواضعه
باید و اغول معلوم گشت چه عبنای از طرف بغداد ایلچی فرستاده بود و اسامی امرا در قلم آورده در مقام

کاروبار ولایت بلخ را فتحی بال حلوا لاتای موتو کمال الجلدی را بند فرمود حسن طاجیکه حسب دولت
ادبیات شاه بود عاقبت دشمنی کرد چون خیانت ایشان ظاهر گشت زود نزد وی بسیار
از خیانت ایشان ظاهر باید گردانید و او موافقت و مجموس در شرع سر پوش از طبع حال بود اما چون
چه فاتح منصور است طغاجار تو حسن که سلسله خواطر تحرک دیده و سر رشته ابن سر ارادت
از دست او شعر وزب ای خیر یدی لو لا انما • لاتی عقیدة عن ودها حیقیة • قتل ایشان سبع
شد بدین تزویر که اهل طغی با کشتار با جوا تحول ابرع من السیل علی الرقم اعراض و آن کرد که
در مبادرت بقصد حضرت عظمی شاهی اقدام بانواع خلاف حضرتش شود در نفی و اعدام ایشان طغان
عالم حاکم است و عدد قلیل بنا داشت و بدین محدستان شد آخر از مسوری بالقیود بطغاجار سپرد تا ایشان
در قلعه تیر بحالت ملاقات تا بدانجا بکشتار باید و بکشتار و نعرف امور آن جانب زوان گشت و بر
وقت پادشاه ابنا الوبر زمره اعادی عقل گشت حضرت در دندان گرفت اما چه سود لمولفه
تحکم نمود و قدر توانی کرد • پیوند دنی دکره کار فرمان داد • چون تاج این شد و واضع این حضرت
طغاجار بود پیمان بلی فرستاد محدث باید و کرد فرمود عزت معاف باشد که چون مسافت
مابین قدر قرب رسیدن تای امرا و لشکر جنگ باید و شاید ماند و باید و ولایات غرب نمود باشد کاو دستا
باشیم بدین پیام باید و با لشکر خود در حرکت آمد و ایلخان بجمیع لشکر و استعداد آنجا بر بلیغ و اوداز تقدم
ارات با لشکری موفور حازم تبریز شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت ارتاقان بطرفی مستقر اخیر تو
از جهت ساختگی اسباب جریکی بسند و بعد ما که ملک اسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بطلب ضمان ممالک بود و بحر
داده بود و بواسطه رفع و کشف عز الدین مظفر یک سال قامت اردو نموده سی تومان زر دار اردو و در
و تسلیم و امور اختلال و دلها اختلال یا و خواطر لشکری بدو طرف مایل شد و پیش دیده پرده قضا حایل مصراع
بلی بدیده فروی بالد قضا پرده • ایلخان تیتاق را با پنج هزار سوار در مقدمه بطرف سمدان فرستاده بود
و آقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده در ظاهر سمدان تیتاق بقراولان لشکر باید و رسید
و میان فریقین معاقلتی تمام رفت و از لشکر باید و فوجی کشته شدند تیتاق انتظار مدد لشکر میکرد ایلخان روز
سه شنبه سوم جمادی الاخری سنه اربع و تسعین و ستمایه از رودخانه ارم که تر شر تر ذاناب آشکارا حوالت
شد با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت نموده شعر وکانما نقشت حوافر خیله • للناظرین ابدا فی الجلمد •
و حال آن بود که چون امرا با لشکر دو روزه راه قطع کرده رسیده و می از یورت طغاجار مطرب مجلس سجا
در پرده مخالف کوس از بزخم زخمه چوکان در نالش آورد طغاجار با لشکر بر نشستند و روان شد چون حرکت

سوا منضبط از مصادمت قارع و مقروع خود شیدن کوس با مقرعه صماخ آفتوقا بسایند و تقدم و عدم
التفات مطابقه بدید تعجب نموده چون نزول کردند بطریق باز خواست کسی را پیش طغاجار فرستاد و از موجب
تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد طغاجار در جواب گفت بیت علف تنگی داند از چیکاه
از آن بر ماهون کشیدم سیاه • بنا بر ع را در کوه سیاه بود آقبوقا آنرا محلی ساخته بیت
چون تابش صبح روز دگر • علم بر از افق بر داشتیم • در یورت طغاجار باز لمولفه
آمد خروشیدن طبل و کوس • شد از گرد لشکر زمین آبنوس • بر طرف بسیار کوچ کرده روان شد تو
آقبوقا زیاده گشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن بر طرف یاسا بسیار دست می نماید این نیست مصلحت
دید که سر رشته بازیچه قضا فرا دست می دهد و نقاب ارتیاب بسیار چهره حال بر دارد و چوای نیز
مراح نصیح از جام جهانبینی آن می نمود و عروس معنی از زیور کتابت و نوع حاطب بود سلک این تقریر آورد
که تا در تحکیم کجا تو جان بر نمایت بما کل میر بود بلی کنون بفرمان باید و بتقدم و میر و مخصوص نیز چون
بالجمله جواب آورد خوف و هراس بر مزاج سنبلا یافت بطرف طغاجار حرکت نمود ایلخان بنداج
گفتند آقبوقا خود و چند نفر مدد • بیت باد کی عزم او عزم شدن کرده روان • باد تنگی کرد از و چون
تنگ ترمی شد • بیا خیزی روان شد ایلخان را از سمیه و چرخ چرخ افزای تیز و کنه عباس بر کشند
بر از روزگار روکار کرده روزگار روزگار بر تاف علام و چون بیند که رسید مصراع
بر زمان سنان آمد رسید لمولفه زپیش و چشمش جان بر شد • گویی جهان پیش او تیره شد
که دشمن این ملک و ملک که پشتش از بار جفا بر صفت عشوه دروغ خود مرکز راست میاد روی فات
بر سامان سکون ندید و بر لشکر اعتماد نداشت حسن طاجیکو نیز سر خود گرفتند و در روز نبت بکم تبلیت
کردند شعر فحقا لابناء الزمان فما لهم • بحیة احرار وطبع وفار • وما بقی عسا کر بنات النعش وار
متفرق شدند کجا تو شعر کریشه بمهب الریح ساقط • لا یستقر علی حال من القلق • با مقدار
بیت سوار بر عزم اردو خود مراجعت کرد بیت می تاخت گرز و زید بگذرد • سپرش نگرز بر پی نسپرد •
و ملک سرکش جهانی جاری تر از مرکب بر صفحه غدار که غبار تردد داشت صنعت این دید مشروح می توت
شعر افنت عقود ام افیضت مدامع • وبذا دموع ام نفوس سوامع • چون بنقل قوایم مرکب
بمو غان رسید کجا فی الابسه فوق الطراب • منکر وارد خانه اختاجیان نزول کرد و من عجایب المقدور
فتحی بال و طولا دای با دیگران که در تبریز ماسور طبش می پنداشت خود با سوار و عیش بودند با شارت طغاجار
خلاص یافته بر عزم غارت اردو با آنجا رسیده چون از وصول کجا تو بر قوادم انزام خبر یافتند چون منکر

زخم یافته بی رحم بر روی آغالیدند و آنرا بگرفت ساعدی که گرد رویان قبا پوش بود می کرد صفت و پند
آورده و سلیمی را بصد هزار دیده خون می بارید و می گفت **لمؤلفه** خورشید اگر قوت شد با کی نیست
جنت که این شاه گرفت چنین **مقطع** او زار زار از آن ابر و مژگان نور از دوا داده و زور را در ذل ذل ادا
من قصیدة شاهی می ساخت او کسب غم غالب صدمت بر عرصه خاطر بآسانی می تاخت **من قصیدة اخری**
پیر فلک جفا شیم جگر خاجش شکافته **من قصیدة اخری** لیکن نکند سپهر مقلد بیند تکلم مخت منقد نقش بسته
بکت عینی وحق لها بکاء • ولیغنی البکاء ولا العویل • ضراعت و شفاعت و استغاثت و استلطاف که
بعد از بودن فایده ندارد و چیزی آورده و در آن وی قبل لناس شفعاء فیشفعوا انا اوزر فضل غیر الذی کان
نعمل • بحلقه ازل میزه سیاست **لمؤلفه** تا تیغ الروح باذا الجرح والوه **مطلع** نوشته اند و که پس از مرگ سپهر
دهند • وسنفذ الفوت قبل العطب از ایشان امان خواست که اگر ابقاء و بر شفقتی که مبذول گردد
اشتیاق نماید چه در میدان کار سوس تقلد سلطنت نداشت بسخن امر التزام نمود اگر این ساعت
دور میگردانند مطاوعت واجب میداند آن کفره کافر نعمت غدار بطریق استمالت و شماتت و
جوابهای دبانی می کفتند عاقبت او را در خیر که حکم تکبیر داشت بردند و بر کان آن قاتل در خفیه
خفه کردند **بیت** • می چند شمر دو ماجرا هند • بحر جهان کاو هر شد **مستعین**
فسحتا لدم ساور نفسی سموم • وشلت یدالایام ثم تقطع • در عالم اسباب اعتبار فراوانست
و از مشاهده عبرت بین نیست الا عاقلان خردمندان از این یک داستان روزگار بر دستان نصیحت
پذیرند و پند گیرند **لمؤلفه** ای فلک ناکی از جفا بایت • چند از کردش غم افزایت • هیچ کس از امان نیافت
روز و شبها عمر فرسایت • سر او و زر تو زدی بتراب • تا چه نیم خود ز فرد ایت • فلک چنبری بیکر چنبری
را مانند که سر را دشمن و دوست که زیر چنبر اوست دی و ز فتاد دولت یاری بر دوش کدام صاحب
کلاه افکند که بازام و ز از غایت تعدی او را و چه افرید ابمقراض نکبت پوستین بر است یا کرا بخت
ملکی تاج و تخت و اقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در تخت مهلکتی لگد کوب حوادث نکرد اید اگر کسان
خطه خاک بعزا و اظهار جزع و اجحاش در فزع نکردند فرگاه آسمان بنوی لباس ازرق پوشید ماه
کرنه از کش ابرش خود پاره کرد عطارد کلک و دفتر بر طاق عطلت انداخت و زهره بر گوشه طارم
سپهر بنوای بلی نوای آهنگ این ترانه **بیت** شاها می عشرت مرا از جام بریخت • کلبرگ حیات بهنگام بریخت
خونی که ز بخت از عدو خنجر تو • از دیده دوستان ایام بریخت • بر کشید بغناق زین خور از فوق
الغ خاتون گردون بیسفا کمر با تیغ از میان ترک کبین تو زفیه بنجم فرو کشادند مشتری محضر زوال عمر و سلطنت

برقم و کل نعیم لا محالة زایل • مرقوم کردانیدند و ذلک فی الجمعة السابع من جمادی الاولی سنة اربع و ستین
و ستمائة و مدت ملک او چهار سال بود از و سایط قلاید حکایت بود اذا کانت الشهوة فوق القدرة
کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة • بر مقتضی اذا قبل اقبل و اذا ادبر ادبر چون کیخاتو خان اندیشه
بتان پیوسته از پی وی **مصراع** که شه را نیز باید تخت تاج • همه روی در پشت داشت و معنی
الظهر ایمن من جمیع وجوه قبله اقبال خود ساخته بطن و ظهر امور را بدید تو خبر نداشت و وزیر
بیچاره از فلک زیر بالا در حیرت حسابی در نگرفته و در اجلاس مستوفی تعجب و ولع در ملاسی که امانت بامانت
بازی بود او مات شرف شریف بستوفی کرد و اینده تمامت امر از آن شیوه سوخته شدند و روی
زرد و آورده و سم پشت کشت تا سلطنت و پادشاهی بر محبوب او بغی پشت بود و الرد مع من احب
بصد داغ و دریغ روز پادشاهی را شب خوش گفت بل شب جوانی را پیشیده دم **لمؤلفه**
عذوبت و ما انی تقدر کانی • و بیاید بر عاقله اهل فطنت که نوشت جوادشاز و ابن کبر کمال ایشان
تکلف باد و اصابت بر طلیعه افکار موفق پرسیده نیست که در عالم تمثیل پادشاه مانند شبانی است
و جمهور خلایق چون رمه گوسفند در کنف رعایت و حوزه حمایت او و مرکاه که پریشان محافظت
مصالح چراگاه و آسایش خوابگاه قیام عمل بنزل کلی چه بر قسم جلال مواشی نمی کرد و مستحق سخن و تمسیه
و اشتی خود چه جای ضرب و شتابیات رمه عرضه تلف و او در قبضه اند و ه و اسفا ثم
و بیاع فی ارض سبعة • و نام عنها تولی عیها الاسد • قال النبی صلی الله علیه و سلم کلکم
راع و کلکم مسئول عن رعیته • از این تشبیهات معلوم می شود که استراحت و مباشرت امور سلطنت حکم
فرمان لا یجتمعان دارد و الدنیا عروس کثیر الخطاب و الملک سلعة کثیر الطلاب و در حکمت مدنی مخفی شده
که مصلحت منزل و سیاست اهل و سکن نیست با یک شخص چنانکه استحقاق تمدح داشته باشد و امور
معاش او بر وجه اتم و اکمل انتظام گیرد منفعت بطول فکر و عدم فراغت و اجتناب از لذت و ذل
مجهود در طلب مقصود و تحصیل ملک و اقتضا در اینه شخصی از افراد نوع که متقلد اتمام مهام خلایق و
متکفل نظم مصالح جواب گردد واجب آید که عقل و فهم و حلم او موازی عقول و افهام و احلام مردم
باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد در اکتساب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط سیاست بازار
آن توان دانست که تا چه حد در حساب آید پس چگونه عقل سلیم روا دارد که کسی پای بر دست سلطنت
نهد و در سر سودای ملک داری و جهانگیری مخمر با وجود این اعتقاد و حصول این بیش نهاد بغفلت و اهمال
و لغو و سرور و لهو و فجور مشغول گردد و بطالت و کسالت که از ارباب کمال مجذور و مهجور باشد تن

در دیدن و تلذذ بمآکل و مشارب و توصل بمناکح شهی که از طریق پادشهی بعد المشرقین ارد نمایند حرمت
نیابت و وقار و جالب خسارت خدم و حشم و بد اختیار کنند تا در ضمن آن بنا مصالح ملک مختل و عقد
مهمات دولت منحل گردد و انقلاب سرایر و انکشاف ضمایر بتجدید پادشاه عاقل موید بتوفیق باید که
زنات سیوف را بر ربات شنوف مرجح دارد و میان صلیل مرهفات و صلال مهفهفات فرق مقصود
نکند سواد گیسو بر جم از روز اعادی خاکسار سازد و کلغوته چهره فتح و ظفر از حرت مواقع شمشیر آبدار
تربیت دهد بیت فلک شام کسی خوش کند بهوی مراد • که خاک مرکب باشد عبیر و عنبر او • و دین ملک که افق آن
برون کوه شمشیر شاه زیور او • بساغر تیغ بجاده رنگ چرخ همای العذب الشراب دم العدو گردد و ترویح
نفس و استرواح جسم را استظلال بکنف ابرد الظل ظل الرمح واجب داند و اطراب قوت شجاعت
از سماع اطیب الاغانی تعضال الجیاد موظف گرداند و گوش جان را بدین سخن از زاده طبع حکما مستدام
مقرط دارد که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و السیاسة
و مدارج و مراتب این کلمات از گفته استاد ابو بکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر سازد • الناس بالاحسان
و الاحسان بالسلطان و السلطان بالزمان و الزمان بالمکان و المکان علی قدر المکان چه مهمات احکام جهانبانی
بجهانداری و مصالح بطلان گذاری وحی گزاری در این کلمات مندرج است و اگر افاضل حکما عالم
شرع منافع و تفریع اصول در فصول خوض نمایند ظروف دلالات از مطابقه و التزام و تضمن نمی گردد
و کنایات و رموز اشارات و تجلیات تلمیح مستبین • و لو کان المجد مداد الحکمة • اهل تحت عدالت و حسنت
بر اقاصی و ادانی فایض دارد و از سم وجود وسیل در مختصرات امور بر اندیشد غایتی صنع بدیع چاره حیث
این موهبت و ذکر این منقبت سم عنان صیاد و بر و شمال و جنوب باطراف گیتی رسد و تمامت الهایل
بندگی و مطاوعت و موالات و وسیل کامل فرا نمایند چه اگر پادشاهی همت را بر تسخیر طرفی خارج از دایره ملک
منصور دارد و بارقاب لشکری بیکانه بطوق طاعت خود مطوق خواهد آنجا بترتیب صد هزار عنان و سنان
منتشر گردد و از انفاق خزاین و بذل اموال چاره نباشد و بعد مکر جان خود را ملاقات لشکر در معرض خطر آورده
بود ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول گردد اما هرگاه که موافقت بر قانون معدلت و شیوه انصاف
و انتصاف عادت گیرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و تقصدی اخطار مقصود و جمع می گشاید و مراد
در کنار می آید و الرحموت خیر من الرهبوت چون بدین صفت طوایف رجال صید کرد و آنرا بتیود احسان قید
نظری بر حال مال و مآل منال کارد فالقلوب لاتمیل بمثل المال سیما سلاطین را که احتیاج ایشان بحوایج
بر حسب احوال و سوانح مهمات و مصالح ملک باشد و بایه که مال از مداخل حق و وجوب بخزانه رسد و در تحصیل

و جمع آن سیرت صدق و مواسات که ناظم احوال ملک رعایت رود بجناح اساس خانه قلع کرده باشد
و در تطبیق سلطنت صرف بیت از رعیت شهی که مایه ربود • بن دیوار کند و بام اندود • و بعد از جمع در تلفیق
آن بواسطه تصور کرد که از انام غایت بذل استخفار مال نمود از نتیجه معالی همت بیندازد و تبذیر و اسراف
نماید و دفع طماع و مسناکه از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد چه اکثر مصارع العقول عند بروق الاطماع
و هذه کتب ابن ابی شیرویه و منوفی جبه لا تو صفی علی جدک فیستقلوا عنک و لا تبیش علیهم صفحوا
عنک و اعظم عطاء متقصدا و امنعهم منعا جمیلا و وسع علیهم فی الرجاء و لا توسع علیهم فی العطاء و این کلام
نزدیک بنظم احکام تنزیل حیث قال عز و علا و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدر
ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر چه اگر در باب اسمال و زر مودی باشد باختلال حال ظهور شرور و مفاسد و عناد
خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاهین حرص بیابان کاسیات شد ترک عادت
تلوک بیشخواری کند و دست تداول از تمامی امن ملاقی خاصه کرده و بر ذکر تبر غایه آن باشد که چون بر ذخایر
ضبط خزانه نکند بدواعی ضرورات و تتابع مهمات طمع در مال رعیت و تسخیر کرداند و ظلم و عدوان زیاده
آن گردد و الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بدین حال مدعاس عطا و احسان از خزانه پادشاه محدوح
کرامات بحال رعیت ذاکر گردد و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت ضبط و احتیاط در انفاق
مال مذموم است در مقابله آن امساک و تقتیر همین چاشنی دارد بل مساعدت نفس و آن حکمی بلیغ و توفیقی
رفیق شمرد و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط باشد چنان بمناسب فضایل عدالت و آن
سیاست که حرص ملک شود تا در التزام طریقه فضایل آنچه حیثیت فضیلت باشد از وی صادر گردد
بلی در سخا و آن نوعیت در تحت شجاعت که از تهذیب قوت نفس سبعی حاصل می شود اگر بطرف افراط میلی
نماید عدالت را بسبب توقی از وقوع در طرف تفریط لایق تر چه مرایه توقع افاضت عوارف و قصد
عاطفت و احسان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق اضعاف تواند بود و بخل و دنات از عوام الناس
نکوهیده و شبهه نیست که بنامت سلطنت شناعت این رذیلت زیاده باشد و اندک آن بسیار نماید و از این
قسم خلل باحوال ملک زود تر و شنیع تر از قسم گذشته سرایت کند شعر و عیب فی الشرف المذکور مذکور
و عیب فی الطرف المنور منور • و فرقة الظفر تخفی من حقارتها • و مثلها فی سواد العین مشهور •
چون مصالح مال و رجال بدین وجه دست فراهم داد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک و ملت
آینه صورت مقاصد و عنوان نامه مطالب سازد خواص خدم و اعیان اعوان و کافه ارکان را بقضیت
استعداد بعد از امتحان و تجربت رعایت واجب داند و بقدر قدرت و استطاعت رجوع اعمال فرماید

فسئل من نزوجه کیف تقضی ملکی بنی ساسان انت فهم قال استعانوا فی کتابة عمالی الی اصغار
عمالی وهم الی الآن • وتا ممکن و تفویض عمالت و ایالت با ارباب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب کند
و زینهار تا احسان و ادوان را از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد لان قصد هم الدراهم لا اکرمتم و غرضهم
الثراء لا الثناء و قبلتهم الصفر لا و البیضاء لا المجد و السناء • پس حرمت حقوق بندگان مخلص را بعار و وفاء
و تربیت شامل مخایل کردانند و جرمت و عقوق طاغیان و طاغیان را زنده و اجر و عبید و تو و اخر تهدید علام
دانند و این معنی اعتبار کند **المؤلف** لا یامن الشر من لا یخش صولته • و لا ینال المنی من ضن بالذهب •
تا هم دوعت سلطنت بر قرار و جره لها ممکن باشد و هم مجال آمال برافت و حسن مجازات کرسند هم
صدق عبودیت است منتج ماند فقد قال بعض الحکماء ازرع الاحیاء بسیئک و احصد کما شرار سیئک •
از ماثورات کلمات مرتضوی است علیه السلام یجب علی الوالی ان یتعهد امور رعیته بتفقد اعوانه حتی یخفی
علیه احسان محسن و لا اساءة مسیء ثم لا یترک احد منهم بغیر جزاء فانه اذا ترک ذلک تهاون المحسن و اجتراء المسیء
و فسد کل فرد و ضاع العمل • در عاریات امور و اگر چه مخزن خانه بفطر استحقار و استصغار نکرد چه اعمال آنچه
در نوفتهای جزرگ زان تولد کند و در پیلیک مغولان عدل کرتا و زیرکی خرد را بند بشد نیک نبیند
و بکار خرد تا معظم نبند ارد کرد اهتمام آن جد و سعی نماید که در اهتمام آن جد و سعی نماید آسمان
بر نیابت و اجر سوالطف **شعر** لا تترک الحزم فی شیء تحاضره • فان سلک فالاحزم من باس • ابیات
کلمات و ملک اری و جزویات بکر که تفصیل آن طولی دارد از این کلیات مستنبط خوان کرد علی التیسیر
هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین • و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین •

ذکر جلوس بایدو خان

چون امرا کیخاتو را هلاک کردند و دامن امانی او را بدست فنا چاک طغاجار نوئین و دیگر امرا بحضرت
بایدو پیوستند و از اطراف پادشاهزادگان و خواتین و لشکریان بصوب حضرت از مقام خود توجه نمودند
پس آقبوقا و تماجی موسر تاق را با جمعی که ایشان کیخاتو خان بودند از حکم بریغ بیاسا رسانیدند خاتون
در بندگی حضرت احضار کردند و سخن پرسید پادشاه فرمود که کیخاتو ترا چندان قربت و مکنت بخشید
و نهال تربیت تو بآب اصطناع بالا کشید و ثمر عنایت او جهانیان را ظاهر گشت تا او را روزی
آبی در زمان شد تا از روی مردی و مروت بکلفه با او ثبات ننمودی از دیگری چه توقع دارد او را از عنت
دیگران بموصلی که مراجعت ممکن نیست روانه کرد و حسن ایجیس گناه مواخذت فرمود بذل جان او را بخشید

ایت علی که در آلاق سکام عرب کیخاتو خان بحکم فرمان پادشاهی نموده بود و در بارغو حاضر گشت جوابی درست نشت
بی داشت و کان منه العقول بیشت عاضه داشت که آن روز کیخاتو خان بر تخت خانیت متمکن بود و اگر بر قتل او
فرمودن مثال واجب بودی و اجماع ما ممکن بود بر بندگی پادشاهم اگر سیورغامیشی فرماید تو بر بندگی خود بیم جان
منت نهند بامر که اشارت رود و تمثال بیاده واجب دانم پادشاه جواب معقول او را پسندیده فرموده آنجا قضیه
ان کان الکذب یجی فالصدق ناجی صادق آمد و معنی فکاک الرقبة فی الصدق متحقق و قال ابو الفتح البعوی المقر
• سع منال المصرة • سیورغامیشی یافته بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت و وحشی که صادر شده بود
خلاص از آن متعذر می نمود و سیست قربت و موجب عزیمه اعتماد شد پادشاه در ماه جمادی الاولی من السنة که آن
در حدود و تعداد آن فراز سر خانیت را بجلوس مبارک بیاراست و در وقتی که از تاثیر اعتدال زمان بین حسن
ورد مضاعف و در زبانه سیر و جوان بود **شعر** • بیت زاد ربیع الطلی من جاء • کالمنتقد خود خف بالعرق •
نسیم روضه مشک تر نشاء • کانما فرحت بالعنبر العبق • و بادی جوانی کرکی • بیان چنگل بشت جوانان کل
لاجیل جام باده و در گوش بلبل چنگ • ز آب چشمساران چون اشک بر روی عشاق • بر روی خاک بگشاد شکوفه
در شکفت از سر سبزی بیاد زمان سبز سبند کرده • قربان مشک شاخسار چنار و بید • سر و چمار الفاظ فصیح و
یمانی الصدر من عالم الغرام • سم بصبح و سم شام مشغول عضا فلس الی شام • در بین بسیار نکل و زمان میسوکها
کشته فواقاس صبا چون موسی و سوذ عهد صبی خوش و عاشقان را با این بیت از کلمات بیدار از روی بازی
و کمش • وقت در داشته که جهان بیجو و شنه • روح می سر حد کل صبح بیاره • سبز خار چو پیاده
ط یار بر جید بر شیوه قامت دلدار سر و آزاد بخسید و غنچه در وقت شکفتن میکنت و در زیر بسیار
خندید **المؤلف** چون گل کمند از باد صبا پرده دری • بلبل کشد آهنگ برایات دری •
بر روی گل آن ساغر گلگون در کش • چون غنچه بگو تا بچه اندیشه دری • و طبع مشتاقان از روی باد چاپلوسی
و راه آشنایی بهنگام بسیر باد **مصراع** کردیم رسول نخل تسته باد • این شعر چون آب و آتش می انگیخت
المؤلف این باد دلفریب از آن کوی دلبرست • زیرا که چون شمایل حوری معطرست • لاله بیکل ستون فرمون
چرخ ملعل امکوس افراشته کرد و اطراف و اکناف از ارغوان و سنبل و آذربون نگارخانه انگلیون گشت
بیاده در تصنیف و عراعر در ترقص آمدند کلها در مشافهه و مواجهه و اشجار در معانقه و معانقه و طیور با الاف در
مواصفه و ملاطفه و سوسن بسم سیاه زیر قدسها **المؤلف** ملئت اللسان علی فیها • تقول لا البشر و ابو دود ورد
در طربی آراسته چون فردوس برین شهزادگان و خواتین با تکبر و تزیین بر بساط و بمیش نشستند و ساقیان کاسات
شراب ارغوانی کریبت • گر بگذرد بری بشاند شعاع آن • از چشم آدمی نتواند شدن نهان •

ورواند و از اهازت لبان و فتنهٔ صورت و للارض من کاسات اکرام نصیب معلوم گشت تا بدان
منزل تا ذو ماه روبان چون سرو و شمشاد در جلوه گری و دلبری پری را از دل بری می ساختند شعر
اباذیة الاعراب بالملک انی • بیاذیة الاتراک سلیت مهاتی • و دارک یا نجل العیون فانتی
شغلت بذاک الغائر المتضابق • و این غزل بلمع از لغات ایشان مناسب صفات و مساعات می آید لمؤلفه
ای گل مشکین تو فتان ممالک • رخسار تو در حسن گلستان ممالک • بر برلغ خوبی رخ خوب تو شد سرکش
تا فتان شده بر سر خوبان ممالک • بعشاق تو خورشید فلک است کمتر • قد خوش تو سرو خرامان ممالک
نخشی سر زلف تو گرو آنچه نکردند • در جان جفاتای مغولان ممالک • تا پای عشق تو زمر کوشه برون نهاد
بعشاق شد این کار پریشان ممالک • یکتار با مغول دم صبح برافشان • تا باد شود مجمع گردان ممالک
در جنگ کشی چشم تو سم خوی جفاجاه • در فتنه گری زلف تو طوفان ممالک • بر مرکز شد م ایل غمت جور مکن بیش
ورنه شمع بر عوانع خان ممالک • برین منوال چون وزیا از مجلس بزم انس و تمتع بیافتند شاید بیعهاد
در مجلس اعیان مملکت ملاد ممالک فرستاد که چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملکی و ادای اعراض نمود و دیوانها
جنگ آغاز کرد باتفاق قاآن و خواتین امرا او را بر تخت نشاندند و اهتمام مصالح ممالک و اتمام مهمات عباد
بر عکس عزایم پادشاهانه نگاشت و ادارات امور مملکت و جزیرت که بدران ملک و مادر ممالک معموره مقرر
فرموده اند بر قاعدهٔ اصل از تغایر بهیچ بی تغیر و تکدر بعصاب اکتفا نرسانند و از باعث و مراتب
تعرض و تعصب نموده در کنف رعایت بداوند و از قوی و ضعیف حیف و عسف نرود و رخت نگذارند
و اوقاف طبقهٔ اسلامیان را از خطاب دیوانی مامون و مصون شمرند پس طغاجار نوین بکار بیگی ارزانی
فرمود و نوزنام مصالح مال ملکی و جریکی در قبضهٔ ارادت او نهاد و قبچی بال و توکال و تواجو مکزن کورکان بکار
با او نوکر ساخت و جمال الدین دستجردانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت و او تعال الب صاحب
دیوانی باسم وزارت استبدال کرد و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که منبعد تفتاد سر طرفی از اطراف
ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا معین گردانید یعنی اختلاف عقاید را درین منقلبات احوال و مختلفات امور
سبب آن بوده که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی مجرد داشتند و در زمان میمون آباقاخان چون مرکی
و ماجیسی مقرر در عهد محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و مواد مشوشات
مندفع و لشکرها مطیع و متبع بودند برین اندیشه بغداد و اعمال را بخدا فیر بار بر تواجو مقرر داشت و روم
و دیار بکر و ما یضاف الیها بطغاجار نوین تفویض رفت و توماتات عراق عجم و لواحق طولاوای ایداجی را
توسامیشی کرد و قبچی بال را بر شیراز و شبانکاره حاکم گردانید بشرط آنکه هر یک مستقلان بی مشارکت غیری

در تمشیت مصالح کلی ملکی که بدو احوالت رفته حمایت و رعیت داری ظاهر رسانند و مصالح و مقاصد
آنجا بمسامع همایون ملکانی و چون ملک اعلام شیخ جمال الدین منصور دارد و توقف نموده بود شیراز را
بر او بحر انبر قاعدهٔ زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت و بر آن مقاصات و بر بیع و بازیع
داد و سیورغامیشی فرمود و حکم شد تا معاندان او را که در غیبت جسد امن عند انیسهم زبان بسعایت
گشیده اند و بحکم بجون المال جنا جنا در اموال متصرف گشاده گرفته بوی سپارند ملک اسلام اسپیاب
اخراجات از مدعا اضافات واجب شمرد و در کنف حسن آفتاب کامران و کامیابی عازم شیراز شد و در مقصد
فرستاد و از حکم ربیع عز الدین مظفر که در آخر عهد کیخاتو خان باسند راک استخراج چند سال آمده بود
فوریشی کورکان جهت تقویت و تمشیت امور با خود آورده و بحکومت ملکی مالی علقه و عهدهٔ تعلق
ساخته و تصرف نموده مبتدکر و مبتدع مطالبات آغاز نهاد چنانکه در موضع خود که جمل و تفاصیل آن را بر اکشف
شود بعون الله و حسبه و در این حال از حکم ربیع قدر تا در سلطنت مملکت کرمان بر شهزاده کورکه چین مقرر
گشت و چون این مملکت از مشابه ممالک ایران بنسبت و سلاطین آنجا پیوسته بمجلس که و معظم حال و ده
و در مضامین ایاد وقات عجایب و وقایع و تقلب و ملک سیاه افتاده باشیل ع ذکری مختصر تقصد بر کنیم تا بدان
و مقاطع احوال آنجا مطلع شوند چنانکه از عجب بن شکر ابره کرده می آید لمؤلفه ای آنکه همیشه عرضه آفاتی
در عرصهٔ تن ذات غم نهانی • از نامه ورفته مخور غم زیرا که • در مصحف هستی باتی

ذکر سلاطین کرمان بن حسب حال این کتاب

در عهد سلاطین دیلم بوفی که سلطنت کرمان و فارس در قبضهٔ تسخیر عز الملوک ابو کالنجار المرزبان بن
سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله الذی وشح صدر عروس المفاخرة علی سریر الفضل بوشاح
هذا المعنی الصراح شعر الناس من فی کحری روی وندی • فطرین قد ملا القطرین امواجا • فارات
دولة مثلی لها عضدا • وما رات مدة مثلی لها ماجا • بود و مستقر سریر دولتش شیراز یکی از ابناء دیلم نام
او بهرام بن شکر سان بن کی بیات در کرمان ممکن گشت عماد الدوله قاورد بن جغری بیک او و بن میکائیل بن
سلجوق که در فراسین طغرای سلطنت او را قتل ارسلان بن جغر بیک رقم زده اند رغبت استخلاص آنجا
نمود با لشکری فتاک تراکمه که زاده زیب و زین میدان بودند با بیزه بالبیع و با تیغ دست در گرخته
و در جوشن جولان نموده لم یرضع الثدی الا تحت القنا بلغ القنا اسمهری و لا عرفوا النظام الا تحت
قسطل القتام او علی صهوة الاعوفی شعر تخذوا الجیاد مواطنا و معاقلا • و تنفیوا صم الرماح ظلالا •

وقواضیا و عراسلا و فوارسا • و مقاتلا مذروبه و رعالا • بهرام در پرد سیر فوجی عجزه دیلم داشتا زیم
صولت شیران جنگی در شهر بست و با علام حال استمداد از خدمت باکا نجار بر بدی روان کرد تا دی
مدت انتظار جواب و توقف باکا نجار در اعانت و اسعاد مرخص آن شد که مصلحت خود در رعایت رایات بحث
قتال حسد و لایت تسلیم کند و لم و کیف نگوید و دختری را برای توکید معاقد اعتقاد و احکام مبانی اعتضاد
در ربقه نکاح قاورد آورد و در اثنا این اندیشه باکا نجار بر عزم انتصار و اخذ ثار و استخلاص یار ممالک از غیار
اغیار رایات منصوره را بر صوب کرمان خاقی کرد اینند بهرام صحایف امانی را بنقوش خیالات مخالفت
و مصادمت قاورد نگاشته بود و از دماغ خود باد و خانه بیوسته با دیمایی فراشته از حسن قادت و وفا باد و
نعمت متعادی شد و حقوق اصطناع و تربیت را عقوق و کفران مقابل داشت الا لعن الرحمن من کفر النعم
کین ستاد و کینه کی را از خاص حرم محترم باکا نجار جمال مشتمل کرد اینند تا امارات نقصان عقل و ابن خام
کرد و باکا نجار را اسمی نافع داد که مسیح تریاق نافع نه آمد و جناب از جناب ایرجا کان فانی سوی جنات
عدن که جنت باقی عبارت از آنست تحویل کرد • شعر اذا اغدرت حسناء اوفت بعهدها •
و من عهدها ان لا یدوم لها عهد • لشکر باکا نجار از شدت شکیمت و شوکت و قدرت قاورد و تشتم
کشتند و خیام اقامت را تعویض کرد و کرمان را بقاورد تسویض و آن جهان ملکی که منبوه سلاطین کامکار
و منظور التفات گردون کشان جهاندار بود • مولفه • ریاض مثل رؤوس لها حور و ولدان
فصیر بالطرف فی الاطراف منصور و حسان فی تیهاری لبان جمالا و من تکسیر جنبها عقول الناس مکسور •
قاورد را تصفی و تخلص شد پس در رفع قواعد شر و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف کوشش را اوایل
اواخر بر بود و از مخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان دولتش جمع بالقاب زامر بر آن
عیار آن در معیار اعتبار بر سایر نقود و ضروب رواج آمد و در آن عهد قاضی کرمان ابو محمد فراری بود که در نفس
شیراز مدرسه بنا کرده و ضیاع و عقار بسیار بر آنجا بواسطه شمول انصاف و احسان آن پادشاه حالها
بیضه مملکت در قبضه تملک او و اولاد جانه و سرایه نتیجه عدل و ثمره انصاف میمن باشد بحکم و جعلنا اللیل و النهار
خلفة ای اذا ذهب ذلک جاء هذا • چون مدتی بدین شیوه بمال و نهار تعاقب و اسباب کامکاری تراوف
گرفت او را اعلام کردند که جزیره عمان خزانه ایست بانواع زر و جواهر آراسته و بصنوف متاع نعم پیراسته
خواست تا بحمل جرار لشکر کرمان را بدان مضاف الیه سازد عیسی جاشو صاحب مرفر بود او را از آن دیار بحکم
و جاسوا خلال الدیار استحضار کرد و بعد از اشارت بترتیب و ترکیب کبکی عنانش نسیم باد و میدان
سطح آب و پشت بر جای قوایم جاری بود • بیت • بچو بار از تنگم قدم کرده • بچو گردم زدم علم کرده •

چون قوم رکوب جواری المنشآت فی البحر کالاعلام • بتصمیم بیوت بمدد و مسبوب ریاح بقرب سواد آنجا
رسید و والی عمان شهریار بن نامبل والی عمان شد و در کنج اختفا چون کنج قارون نهان قاورد با قطاف ثمرات
مرادات و التقاط جواهر آبدار و استخراج خزاین مشغول گشت چندان غنایم یافت که حصر محاسبان از
ضبط عقود آن عاجز آمد و نسخه این فتح نامه از منشآت امین الدوله ابو الکفاة عمر بن علی در دیوان
الرسایل من انشاء کتاب الدوله الساسانیه و فاضل الضرع البویهیه حرمت و موجود است احسن من سلک
العقود و الفضل و ابط العقود عموم عمانیان را استمالت فرمود و تودیه عاطفت و مرحمت او و مثال
فرمود تا والی شهر اطلاب کردند و خاتم امانی ارزانی داشت و با بتار حشاشه او تنبل کرد و والی بخدمت
بیوت او بر قاعده معهود توقیع ایالت که توقیع نداشت بیافت قاورد شحنه را بکاشت و وجود عمان
سعابات بسوی مرکز اقبال مدار اقتدار بپیچید و آن جزیره تا آخر عهد ملک سلطان شاه در تصرف ملوک
کرمان بماند و آثار شهامت قاوردی در جهان مشهور گشت و در عهد او ولایت فارس از فضول فضلا
شبانکاره بی کاره خالی شد و بر یورعدل مکرمت حالی در بعضی نواحی کرمان که تا بعیت یکی از ستاد خراسان
مطالعه توقف کرد او را چند پسر بود مشاهیر ایشان سلطانشاه و تورانشاه و کرمانشاه و ابرانشاه و فرخ
و جمل آخر و آن پیوند عصمت داشت بعضی را در حکم ازدواج آن تو بکر و بعضی با مالک خود عقد نکاح
بست و گوهر ناسفته خراط جابر فرموده تا آخر عهد سلطنت عراق و امن جاهش محکم نمود و کرمان
بدین دولت و استیلا چندتن را از افراد امرا حضرت ملکشاهی که برادر زاده او بود متمکن گردانید و در
سلطانشاه و تورانشاه و لشکری فراوان • شعر • از آن جمعیم را موا بهزته • ثم اشمار بخ من شلان لا نفد عا
تا عهد سعدی شد در آن حال لشکرها آراسته در خدمت رکاب فلک سای شاهنشاهی جمع بودند • شعر •
مثل الکواکب سلوا البیض کالشهب • و فرقوا شملهم فی الویل و الحرب • از امرا خصم که بحر خضم مهاب بود
دایمه حسن عهد و وفا بمشام قاورد نیوست عاقبت بانواع حیل او را گرفتند و تن و جان را بمرکز و محیط
اجرام بسیط فرستاد و بسرش اجزاء جهان بین و بیع تماس ملکش تحمیل کردند اتفاقا سلطانشاه را که در جمع
با تشتی بیل پژمرده نگشته و تقدیر با صرع برقرار تمام عیار بود تخصی او را مجهول ار باز کرمان آورد و آن در
یتیم را با صدف و آن کوکب مسعود را باز درجه شرف رسانید و وارث تاج و تخت پدر شد چون یکسال
بر این حال بگذشت ملکشاه با لشکر موفور • و علی الطیاه المضرات فوارس مثل الصقور • عزم استخلاص آنجا
کرد و سندع روز ظاهر شهر پرده سیر را مرکز اعلام دولت و مخیم سرا پرده سلطنت ساخت سلطانشاه
جز استکانت ماهنی نیافت و از سر استظهار بکثرت اعوان ماهنی نتوانست کنت سلطان از سهام ملام

وفتنه ها و بیانی مختلط تمسکی جسته که شهر را عرضه تخریب کنند تصدیق یمین را یکی برج که بر طرف میدان
بود و آنرا برج فیروزه گفتندی خراب کرد و اگر تعرضی نجایند و مراجعت فرمود و مملکت کرمان در تصرف
اولاد قاوردی بماند تا زمان سلطان علاء الدین محمد تکش فارابی بعد از آن در آخر نوبت سلطان جلال
الدین آن وجه که در جهان کشای مبسوط رفت در تصرف براق حاجب افتاد و او یکی از فرزندان امرای دولت سلطان
بود براق بی بک سلطان غیاث الدین بعد از تزویج مطلبه بتدبیر و تمهید معاهدت پاک کرد و رسول عباد
الخلافه فرستاده و از اسلام خود خبر داد و از شدت علاقه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب ملک سلطنت
و نوبت کرد بواسطه سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم مؤکد گردانیده بود از جناب امیر المؤمنین
مستمسات او را بمذول فرمودند و بلقب قتلغ سلطان موسوم شعر کریم به تلقاب تسمو لعزه
شوابط عمی اعلی اسمه تو لزلزله • و در آن وقت که سلطان غیاث الدین از مضافات عزم کرمان مصمم فرمود
ترکانا که ملک بیرون خاص انتظام داشت و متعلق خاطر شاه منشاسی اختصاص نزدیکی قاضی القضاة رکن الدین
صاعد فرستاد تا آن واسطه عقد حاجت چون گوشت برج و کوه در درج نگاه دارد بعد از واقعه سلطان
غیاث الدین علاء الدوله گمود با یکی بزرگ لشکر فرستاد و ترکانرا که از رکن صاعد بستند و بیرون برده و خیاله
بیت کرد نوبت تصرف نماید بیت چو از سر و ملاع گردد تهی • بکیر کیا جای بستر و نهی
براق آتش غیرت مشتعل بر افروخت و بار طاسام و لشکری بنام متوجه خوشد شد تمسکی بر تحت
سلطان غیاث الدین با پادشاه جهانگیر جلگر خان مخالفت می نمود و من کار او ساخته در پاسا مقول شرط
آنست که آنچه مخلفات او باشد از زن و فرزند و مال و منال در قبضه تصرف من کنند بعد از ترصیه
اقلام و تخویف بایلام و توارد رسل و تقاطع سبل کار از حد رسالت باحد حدید و جد جدید خواست افتاد
لمؤلفه اذا لیس بعضی سوالنا برسولنا • فرسل اخبار السان المناصل • ناصحان در نصح زدند و مستمعان
حلقه سلم و نجح گرفت و لسان النصح فصیح قاضی القضاة رکن الدین شنیع شد و از اقتداح آرا و استشارت
عقول خاطر تمکنان بدان قرار گرفت که علاء الدوله ترکان بیراق حاجب دیده و او دختری را در ربقه نکاح
علاء الدوله آورد تا بواسطه امتزاج طویت و اشتباک قرابت مناجح اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف
رود برین نسق براق ترکان بستد و باز کرمان مراجعت نمود او را از ترکان مرحوم ترکان در وجود آمد و قدرت
و استیلاء او روز روی در ترقی و استعلا داشت و بدیها و حسنات معلوم کرد که روز کار روز بازار دولت
ارزنج میمون جنگیز خانست و بعوده و شتی مطاوعت ایشان تمسک باید نمود در اثنا آن حال طایر بهادر و چند امرا
دیگر بحکم اوکتا قاآن لشکری که شعر ترهم تحت جنح النقع اسدا • مبهم فی معارکها غضبا

تقول لها العداة اذا ترات • الا ما لیتنا کنا ترابا • بتخلص نواحی سیستان رفته بودند ابلچی فرستاده
و از بیان استمداد کرد او جوابی فرستاد متضمن صدق اخلاص و انطوای ضمیر بر مصادقت و مصالحت همگان
دولت روز افزون و ملتزم شد که بیلغ لشکر خود کار سیستان را کفایت یا زخمت تخم شمع جهانگیر نباشد و چون
ضعف نیت و استمداد کس حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه هر هر فرزند بسری طرا و تخت چین صیوت بتاریخ
داده و اقناع اعضای اشجار نشاط مرابی بر کی بار بگذاشته و حواس ساقط و حواس منکدر گشت نقشت
اللوان ظهری و انعفت نبلی لیت و هل عری شعر شتاء العز اعنی الشب التی • عصی مقامه بعناده دارسی
پسر خود را بهندگی قاآن عادل مقرر ساختم و ایلچیان را مراسم نواخت و ترحیب اقامت کرده خوشدل روان
گردانید حاجت برانی جلت که زبان داده بود و پیغام فرستاده و وفا کرده و پسر خود را رکن الدین الوغ بخشیده
و طرف باردو قاآن فرستاده و هم در آن نزدیکی او را حالتی که ناگزیر حلاست و قدر مشترک میان انسان
پادشاه و درویش را در دفاع آن یکسان روی نمود بیت تخت پشت فیل شود چو بر خیزد • چو روزگار ترا بشت داد خم بر خیزد • عروس ملکت کرمان را چنان بمهر مهر خریده بود دل بصیوت سپید مهر
قدر وجود کشیده بناکام بیت اگر سالی گردد و نه نازه بر • بمنت و زر و بمنت کار
یکی بر کند نیکی بیش آیدش • فلک بیش تخت خویش آیدش • یکی خر بیکی جان نسپرد
یکی زشتی و خوبی نسپرد • یکی اندر ارد که بگذرد • کسی نیز خوش بی نسپرد
یکی باد خاک سیه بر کشد • یکی راز تخت کیان در کشد • یکی بیجاه افکند بی گناه
یکی بر کند بر شاه بگناه • یکی بر فراز و یکی بر نشیب • یکی با فزونی یکی با نهیب
برادرزاده او قطب الدین ملکت را از معارض منازع خالی یافت سوداء سلطنت در سر و بر سر
لشکر گرفت و خزاین و ملک و لشکر را در تحت تصرف و ربقه طاعت آورد و ترکانرا در سمط ازدواج خود
انتظام داد و واعجبا ذاک النظم المتسق کیف تبدد مصراع فلله هذا الدهر کیف تردد اگر کرکن الدین
هنوز بسر خانت نرسیده بود که نعی وفات پدر و تسلط عم زاده او بوی رسید ماسکه قرار مستوی شد
و بتعجیل تمام روان گشت چون بحضرت رسید و رای مبارک قاآنی را بر صورت اخلاص و خدمات پدرش
وقوف افتاد بمکارم پادشاهانه او را بنواخت و بلقب پدرش قتلغ سلطان بر لیغ فرمود و سلطنت
کرمانرا بحکم وراثت و مستحق استعداد نقصانی ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی گردد
و آنجا ملازمت آستان آسمان مدار کند قطب الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال آگاهی یافت ترکانرا
با دو همشیره خود برگرفت و متوجه حضرت قاآن گشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرمود

وبدلی فکرغ و رویتی صافی اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد و از آن طرف قطب الدین محکم آمد کجندی
جرعه کامی چشیده بود و چنین مرامی دیده و مجلس حوادث فلک دور جور از ساقی زمان نوش کرده و عهد
راحت و رفاهیت که ذیر کنید اخضر غرارت بکرنت احمر و ملک بی اصغر دارد و از ساحت خاطر فراموش
قدر ترابیت به البلدان و کاسیفار و نیت عهد کاوطان و کاوطار و صنات علیه کاوقطان و کاوقار شعر
و الحسب الکاملی مبسوطه • یستودعات فی بطون الاساود • چون بولایت تخت رسید تخت با تخت
آکاخرار بوفا تالیف و تالفی عاز کرد و همشیره را که در دیج عصمت و زمن برج شهوت بود بسلیل
با او انباز بعد از مدتی دور شاهسوار از آن صدف در بنات یافته شد سلطان شاه و کشی بوفا و عهد
دیگر را بصاحب جیش عمید داد که مشهور آفاق بود بکثرت نمول و تقرب بکثرت قا آن و جیش عمید را
هم از آن قبیل تاج ملاحت و زکاره و عظیم کرامت کرد و موسی خواجه و ابرسم خواجه دو نفر که بسلطنت کرمان
بمکاندر کاآرا تکیه کنند این چهار یار که تخت سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و قبال
را چهار رد بودند بتیسیر مورد انکاس احوال ایالت کرمان آمدند و ملازم حضرت قرا کان بود چون قطب
الدین عشق الحضرت تشرف شد حکم فرمود تا خانی رود و حضرت صاحب دیوان حاج باشد بر طلاب
مصابرت نمود تا وقتی که منکو قاآن بر سریر دولت غایت استقرار و دور کار خود و تمکین استقرار
در مواقف صاحب بلواج بشرف بندگی مشرف شد قاآن در حق وی شفقت کسیور عاطفتی فرموده بر ضبط
و مصلحت کرمان و بسلطان را بجهت استخراج مال مقرر و اتاوه مقدر میشد فرمود بر عزم ملک
چون بکدو مراد رسید و توفیق یار و اقبال در کار بود و روز بخت دشمن تار الجی فرستاده تا پیش از وصول
بمسقط راس و مقام عز و استیناس بر دل مخالف دولت کاس یاس بیماید و او را امداد یاس بیماید
و از غام را بیغام نواخت الطافی که نتیجه رحمت آسمانی بود برساند ایلچی که بر بان دولت قطب الدین
و بحران مرض نکبت رکن الدین چون بکرمان رسید وساوس و سواحس اندرون عنان حزم و تدبیر او را
و خلاف رد و انداخت در رمضان سنه خمس و ستمایه او را استمالت کرده باز گردانید و خود عاقبت مرکب
فرار را بایکران صباحم نکوم عنان ساخت و در روزگار خود کدام صفا از لال بکدورت در وی شدنی
نشده شعر اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی • ظمئت و ای الناس تصفو مشاربه • و چون وقت کل
از خار جفا و مل از خمار عنا مسلم یافته اند بیت خیاط روزگار بیالای هیچ کس
پیراهنی ندوخت که آنرا قبا نکرد • نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد • نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد
گردون در آفتاب سلامت انشانه • کافر چو صبح اولش آمد کی جا نکرد • شادیش با دیست که در جوف شیشه

و مشد و اندوه قتلی عمر کرد امید افتتاح بزول و مشد شد شعر و ایام الهموم مهمة قضات •
و ایام السرور تطیر طیرا بر سلطان قطب الدین فارغ دل و منتبه خاطر در کال عظمت و جلال تمکن سلطنت
و مشکاة اقبال خواینده ملکی و بدی فراحت بسبب آن مهنیا و کوس فاعت مهنا و کذلک نعل الله بالمتقین
ناصر الدین چون از کرمان بیرون شد بکل طیش افتاده در جاده فقار و زوزه و نفس سیاهی اندوخته از
شبه تار رسولی فرستاد تخت مستطاب ظفر الدین ابوبکر جار استیلا خصم و از عاج جار مملکت مورد
اعلام کرد و الناس علی ملکه شعر عاذ الکرم بنبته ریاه • لم ینتقص الا بعون کریم • تا چند روزی
چون کوتوال حرم در حرم کریم هوا آمن و مطمئن روزی بشب رساند یا باری کی شتات و شمن جان بیت
فاشرف علی الاشراف سنة و لحق و ذا ما وجدت و العظیم اخا العظیم و الا حتف مولد اما و افترق شعر
فاحص علی الحظ العظیم فانما • یرجی العظیم لدفع کل عظیم • از غایت حاقت اندیشه صبیات زندگی و تو
عذاب کشتن چون ذوالفقار فارس و ذوالفقار فارس بیاف براه اور رسوا شده بود از سرعت تار نظیر و عام
عاصری و تحت علیه بهاد بیش تعظیم الزمان و بیش التشیع الحرمان و بیش کرفتی الحمد نال از زیر خوانمرا
او قطب الدین با والیه دش جلوه حق شد بیش بهاء حاقت برکن و شیق و اکر کلمه تو بلی آمد تا بعمود مستعصم
رشیکه در دو چون جرمان از خاندم مامون از دیوان عزیز شکسته خود را چون بحر عقد غنایت و سی ابر
بی کدری و فتن حقی نواحی و فتوحی را غارت کرد و متوجه بندگی قاآن گشت و تی حدوث عوارض بحر و بر
نوتنش داد شعر حظی من العیش کل کل غصص • مر المذاق و شربی کله شرق • با میدی حسن
با طرحت سود او ور و کار میکنت مصراع باشد که بجوی افتد باز آید آب • و روزگار صورت این
جواب را از دیده بینندگان می نمیت و قالوا العود المار فی النهر بعد ما عفت منه آثار • و جهت مشارعه
فقت الی ان یرجع الماء ثانیا و بل سوا فیه تموت ضفادعه • در رمضان سنه احدی و خمسین و ستمایه در مقام
المالیغ بندگی منکو قاآن رسید و وصول ایلچی قطب الدین کی تقسیم صورت او زاد عقب فرستاده بود و معان
افتاد و قطب الدین نیز بعد ایناء اقبال و الهام سعادت در آن نزدیکی بحضرت پیوست چون در بندگی پادشاه عالم
ایشان را سخن پرسیدند قطب الدین بدواعی عنایت و کال سیورغامیشی مخصوص شد و بنیان دولت باحکام
احکام بر بلیغ مجدد مرصوص و الرب لا تبلغ الا بتدریج و تدریب و لا تدرک الا بتحمل کلفه و نصب از حکم
بر بلیغ رکن الدین ابوبکر سپردند تا بی در بلغ الف امنیت او را چون سمع و واو علت با یا آمال تمنی و لا تبقی
السیف الا الویل و الحیف مسلوب گردانیدند و ما بقی بعینی منیت و امن بکر حال او شد و در کرد او را چون کی
رجزی مطوی کردند بدین علت و الطی فیه حسن بیت جهان داند بسی خرمن چنین سوخت

مشعبد را بنابید باز کاه بسوخت • کدامین سر و را خواند او بلندی • که بازش خم نه اد از دردمندی
کدامین مرغ گل را که بپرورد • نداد ش عاقبت یک گل نزد • سلطان قطب الدین بال استقلال
چنان گشود که از طیران آن مشارعت معلوم و نبودی بمستقلان در نصب و خفض امور مملکت کامکاری یافت
کافتتاح بحرف العقل ثم بوثب و بغرب اللیث ثم بثوب و بذنب الحرم ثم بعود و بتسد کار ثم بصلح
و بضاع عاری ثم بستدرکی و بسکر ابه ثم بصحو و بکدر الماء ثم بصفو از روز بروز درجه اعتلا او فزونی گرفت
و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک شکوه همایون کوکبان مستسعد گشت چون قبل بکاه منوبت تمتع و
آسایش نباشد و هر کس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیگری تصور کرد روزگار تقدیر میکند که هم کرد صورت
مراد و جواب تمنی نمیبیند و اندیشه آن دمار از روزگار او برآورد و حتی از اوقات در مغاک جبال تدرج
شکار فرمود ناگاه جراح مقتضا بحکم قهر روح او را شکار کرد و سنندی که گرگ را در جبوت او بود او را طرفی
زد و الف خدشی ان زخم دال شد و الشر الی الفساد دلال شهور سنه ست و خمسین و ستمایه بر بالش عیش خرامید
مضارع و کم آمال النفوس کواذب • روزگار چندان مواهب بزمان استرجاع باز خواست فرمود
کردون چو کسی بلفظ خود بازگشت کرد • بیچاره آنکه کارش با آن فتاده بود • جهانگیر سر فسوسی و بیاد
بنوبت مرد خود خند شاه • چون از زی ستانده یالیت خود نداد ی و چون می بسکر دی کاش خود نپرورد ی
چون نیست امر چیست • چون نیست زمر چیست نقصان و نکست • تا بکار که فرجیست خاطر نیست
بشمار که آنچه نیست در عالم است • ملک در مرد روزی حیله و زوری خاطر و با مرد را ملکی او را آزادی باشد **شعر**
تمنیت ان تحیی حیوة شهیة • وان لا تری طول الزمان بلا بلا • غلطت فقد اعطیت عمرا بلا بلا
عمر علی الحبوب یوما بلا بلا • توقع ثبات از دعین ساست و امید کام با فرع روی صرف ناکامی است
بعض الحکماء اذا کان الغد رحقا فالموت لا یوسن طرفه فالطمانینة الی الدنیا حمق
از قطب الدین ترکان که کافله ملک کامله عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت و بتدبیر مصالح و تمشیت مهمات
خلایق فرد وار قیام نمود و هیچ کس منعه که بر تاج سلطنت سلاطین جهان داشت چهار سوی کشوری که
و بدیه نوبت سه کانه اش گوش آفاق را مطنن داشته بود محفوظ و محروس گردانید و دایم خدمات و عرضات
بحضرت خانان متواصل گشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی و از سلطان قطب الدین دو پسر ماند
حاج و سوغرتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت بآباقاخان رسید پادشاه خاتون را
خواستار شد و تحف و هدایا و صلات و عطایا علی ظهور المطایا روان گشت علی بتقضی عادتهم الجبان
در اختلاف آمدند و از طرفین مخزون بصنوف عوارف و الطاف تا ازدواج سلطنت کرمان بدر تابان

باخورشید خانان و جشید زمان عقد ازدواج پذیرفت ترکان او را در زنجی که هرگز فلک هزار دیده در
مدت دوران خود بر آن صورت مشاهده نکرده بود بارده و ایلخان روان کرد و چون غنچه دعاری و چون قماری
بر باد کرد و نگاری با آباقاخان ایلاوی مزجه الفت بی کلفت حاصل شد و او را بر دیگر خواتین مرجح و اشتهی
و بر مشایخت مستبق سلطنت و مستدعی مفارقت بود دیگر سلاطین جهان آمد تا کلک سی و ایمال لیت یا بدهی
رایحه آلی در خفض عیش و رفع کرد و پس تقلد امور مملکت داری را بحاج تفویض کرده او را در اعتاق آن مهم نزدیک
اقتصاد مهلک داشت با آنکه در مهد اجلس ملتزم شده بود او از روی مصلحت سی که **شعر**
فانی لو تخالفنی شمالی • خلافک ما وصلت بیمینی • اذا لقطعتها و لقلت هیهی • که لک احتوی من حیستی
و بیع و کن چو عکس امنی و صواب دیداری ترکان در کارها شروع می نمود و ترکان قصد بدیع و منفی کرده که بخدمت
بولایت ولی نعمت مرد و میان امید و بیم و زبان حالش میگفت **مضارع** هم امروز چو دی آمده و کیتی بدیم
در کوبت غیبت و حرفت فرقت بسر می برد حتی قضی امره و استوفی عمره ترکان مخاصل و بیشاری و شمایل و هدایا
در حرکات سیوغتمش تقریس کرده در تاریخ تاج تخت را بالفرق و قدم او نور و نوا داد حقیقت
طرح عیب داری کشیده و کاری از سلاطین دودمان خود شرف امتیاز یافت و دل تو که تا زیکن بحث
ولا ادوم هوی آسه و بحکم بر بیع شده دو گور و دو جس را دو حرم تو یک بش خطبه کرد خورشید آسمان خانیت که
از تیغ اصل سلغور طالع شده بود و برج شرف کرمان فرستاده و سیوغتمش را از وشاح سلطنت
جدید بالطام علی ذنب الکتیب با کوشاتاج پایه و اغول قریس ساخت عرصه آن مملکت بوسیله
و دو خاف با دوع بیمون استقرار و ابواب استشارت آماده و کشاده یافت **لمولفه**
مطاعت علی الاقران عزا و رفعة • و نصرا و اسعاد او زسوا و منخرا چون امور خانیت بر کجا تو خان قرار گرفت
در احوال و ترتیب پادشاه خاتون توقف نمود تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت در گذشت بحکم آنکه مدتها مملکت
موروث رانیع بود و حب وطن بی شک و ظن عنان کش آمده حکم بر لمع شد که بجهدی جناح همت سمای آثار را
عراص بصفه کرمان گسترد و مصالح و منافع ملک موروث و مکتسب بنظر امعان بنگرد بدین اشارت ایلچیان شارع
نمودند معلم از وصول مهد عالی که چون قبه گردون بزوام جوام متلالی بود **بیت** جناح عظمتش از بیم سلطنت بازو
جانب فرمش از فرایزدی والا • با ابت و استعدادی کرد و از بتیس ادعی غرق خجلت غرق میگردانید محیط بر اهل
او فزاله و خود کوبان فی کشتیاه **بیت** ماه کی عظمت و فرزد چشم رود • که کند در سایه حرمت نگاه
پیش مهدت چاوشان بیرون کنند • آفتاب سایه را از شاه راه • بر امید آنکه از راه قبول
رفعت چتر تو باید جرم ماه • پوشد اندر عرصه گاه مرخسوف • کسوتی چون کسوت چتر سیاه

او او ملوک و حکام اطراف چند روزه راه با فنون نزال و انواع عجز و خضوع استقبال اهتمام نمودند
و سعادت مثول در مقام خدمت یافته در زفاف عواطف آسوده بسجال عواطف پادشاهانه مخصوص می‌آمد
چون بامان خطوات مراکب عمده کرمان چون جمع و زلف حسنا خط اشجار انصار و محط سواد عبار مواکب
شاهنشاهی گشت و ضیع و شریف خامل و نبیه متقدم بیمن او در اعتقاد نجاح آمال و ظفر خدمت او را
ظلیه دولت و اقبال شمردند و شهر و بزرگ و اصناف و اجناس ملون و طایفات عرق چون بساتین متلون
و ریاحین باریکه فردوس از جمال حور العین آراسته شدند و لشکران بر قصور مانند بلبلان بر شاخ
گلستان زرقه بنوا برکشیدند خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص حاشیت بنی
فراوان و دونق بیکران یافت بعد از قبول تاج سلطنت و صعود بر سریر دولت بسیورغتمش و اکرمه
بتلطف فرستاد و خود بخطر ظرفیات شعار احسان و ضم مستلزمات رافت و نصفت و جمع و تفریق مال
و ایراد و توحید احوال در پناه نیابت و جلال و کنف کفایت و اقبال مشغول گشت و دلهای ابنای احشا
و زمام انعام صید کرد انا نحوم آمال حیث الغیث و سقط الغیث حیث شئت الجود شعر
که کل بصفاده ذو الرای و الحجی بحمات عنات القلوب و اصبحت و خوبی بستند اصلاح آرا و اقتباس کل
از بحری تقوی بر جلوات تالی بر بهد خاطر و در محل خیر او بوده و کیف لا و هو الذی لا نعلم الخیر کنتی چون تدبیر
جهانگیر بود و داعیه اقطار اقطار اعتبار باشد داشت و در ترحیب علما و اهل فضل سیح دقیقه فضل
نگذاشت بارگاه او مجمع مداح اطراف و مرجع از دحام افاضل ایام و موضع انشاد شعرا و محل صحت
و استناد ایمه و علما گشت او را لطافت طبعی که زمره زهرا از شرم بر خود عذاب می‌نهند و حرارت خاطری که از
حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خد خوبان می‌نشست و محقق قلم نسخ بر رقاع بابل و توقیعات صاحبدلان
می‌کشید نقشی که بر غالیه عذار مه رویان رنج می‌آورد یا چنانکه بر رنج ایشان حکایت غالیه میکرد شعر
سطور سوادی بیاض کانه • خطوط غوال فی خدود غوان • و بقد را زلف و علم عروض سرو مند بود و بمشاهده
و مکالمه ارباب فضل ایام مستانس بودی و زاده خاطر او و کلام الملوک ملوک الکلام در آن صوب سایر و مشهور
و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور نمود دار را این شیخ طبع زمردی شاهنشاهی که نام خود حسن شاه ایراد
کرده بود و الحسن علیه شاهد و العقل یقضی بشاهد افتاد • من آن زنم که همه کار من نیکو کاریست
بزیر مقنعه من بسی کله داریست • درون پرده عصمت که نکیه گاه منست • مسافران صبا را گذر بدشواریست
نه من سری بدو کز مقنعه است که باز • نه من کسی بجهان در خور جهاندار یست • کلاه مرد بلند از وجود مقنعه است
که از سر کله دیگر انش بیزاریست • طناب چیز زن گشته باد مقنعه • که تا آن نه زن مستوری و نیکو کاریست

حسن شهم نژاد و شهان ابغ ترکان • زنا برند اگر در جهان جهانداریست • سیورغتمش از کینه خواهم بر آذر
غرت می‌سوخت و در قید و کید روزگار از بطش او خایف بود پادشاه خاتون در تو کید و توکیل او زیاده مبالغت
می‌نمود و بنا بر استظهار بکمال عظمت و مقدرت خویش او نیز بامضای که آب بر قلعه می‌برد مواضعه کرد و بند
خود را بسود و بکر بخت و عازم بهدکی حضرت شهریاد شاه خاتون ایلچی فرستاد و مبنی از التماس مواعدت و اعانت
او بکجا تو جان از استیصال شاهنشاهی معرض سلامی بود در عاقبت خاطر پادشاه خاتون را بر تبع داد تا سیورغتمش که
از جمال فهر خواهم بحضرت آسمان مقدار مصراع کالمستجیر من الرمضاء بالنار • پناه میبرد بود کرد مصاحب
الجهان رهانه کرد انیدند و او را در قید ذلت و خوی خجلت بخدمت پادشاه خاتون آوردند بعد از مراجعت
بیع و تقریع بطلبه توسم و بیه کانی چند روزی اظهار عفو کرد و وعده فرمود که بر قاعده تقویم کار سلطنت
خواهد کرد تا بعشوه زنان مغرور شد و چون در کمان بود بر حسب افسانه با عنان بر زمین هوا عید عقوبی
مخبر به شعر فلا تجعلنی کمنا عند مرغه • این غایة المآل اعذبه المواعید • شبی که تحت شام بیاهاگاه
سیورغتمش را بوده مقرر آن خاص فرمود که تا کار او را بپایان رسانند و بر جان و جوانی او را در مظلوم بخشود و چرخ مهر
بخشت را بطیه تحدر و مخافت نکشود و ذلک بی عنان بیشت تبیین استکاه بیت
بیاد بیاد و بیاد و بیرنج • چه داری بکین و چه بازی برنج • مبر تو نیست بی پرگوی • سپهر چیره از زمانی بجوی
گر گرد باز جوی چو چی زود • بشمش بکن کرد رازش مگرد • از زر از او آزار طلع در روان و محتسب و شست
نشر حمیت و استیفا احوال و تفحص افعال و قوافل اند و ساحت خواطر متواصل احتساب و ملاحظت
بلیب و شهود و حوادث گوارث شعر گوارث سوء الخلق تدعو اساءة • و حارث زرع الغدر منتظر الثمار
عالی همت آن نواند بود که غم و شادی او چون سرد و بر گذرست موازی شمرد و صاحب سعادت که از دولت
و صولت و محنت و مجلت او حسابی برند قال الرضی رضی الله عنه الدنیا کجیفة لیس منها قاتل سمها
تحذرها العاقل و یهدی الیها الجاهل • جاهل مکاره و آفات را نام دنیا نهاده اند چنانکه مواد مخافات را
و دشمن کامی از زمان خوانند و این محنت آثار را آسمان بمکیس لقب داده و هر گز بلیات حوادث نثار را زمین
با این کنز زمی سوشنده آدمی زاد و چشم بندی روزگار بیداد مصدر غم و اندیشه بی نهایت را دل بنداریم
و باد قبض کرده عمر انکاریم و عین تفرقه و پریشانی را خاطر شمریم مصراع افاذا الامر و کل سباد و کل سباب
ملوفه بار بیچو رخاک تیره و سازم منزل • پیوند بجهم بفضلت مکمل • دین نه باد متروی بینی جان •
زین قطره خون محمد یعنی دل • باری تعالی همگنان را از اغترار بزخارف دنیا دنی مسلم دارد و بتهیه اسباب
عقبی کاخر سی دار القرار • حریص کرد اما فیه روض فرو مبین از خیر ناصر و معین چون سیورغتمش را

شربت حاجیانند شهزاده کورد و چنین مراسم عزا اقامت کرده و پنهانی از آن حالت خواتین و امرا را اعلام
خود دادن بود و بی واسطه قدر امرا بکیخاتو خان جهان بلغاق شد و امر و سلامت برسال فرزند عاق در
مرعوفی صاحب استبدادی ظاهر گشت و هر کس بکام خویش در مسلک ارادت کامی می نهادند و در قصد استقامی
اقدامی می نمود و دلیلی بر حالت حکایت محمد ایاجی است که از ابتدا جلوس بکیخاتو خان بحکومت باستقلال
اصفهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندگی با حضرت پادشاهزاده جهان غازان می نمود
و بکیخاتو خان بتهان خرکت اصفهان می فرمود در آخر عهد حکم بر لیغ نافذ شد که خماری او را گرفته باردو
برد چون بکاشان رسیدند آواز آشوب و تبدل اعتقاد امرا فاش گشته بود اعوان محتسب علو کرده
خماری را بجان بند مخلول کرده باز باصفهان آوردند و سر او را از اشراف ممالک قالب معزول گردانید
لمواقعه یعنی زهر بر چنان باید آوازه • بوقت آنکه باید در رایت خانیت برافراشت چون دختر سیورغتمش
شاه عالم در سلکی و جهت الخانی مخطوط بود و شهزاده کیخاتو و چون مستعقب نیز بامد و استعداد التماس قصاص
خود مبذول است و هنوز از قصد پادشاه خاتون بر جان خود ترسان بود و بر این مرتبه از کرمان بصحرا و شیراز
بر لشکر او کان بودی اهل مرو بر بوسیت و دالت • **شعر** • ولیس الشنیع الذی یاتیکت منتزرا •
مثل الشنیع الذی یاتیک عریانا • ایلچیان بر لیغ داد که او نیز دو شبانه روز لشکر گشته و پادشاه خاتون
بکرد راه قدم سپرد و نقش طاعت از صفحه ضمیر پاک سترده بندگی حضرت بر دند در مطاوی این حالات
صورت کار و بازیچه روزگار جبر ادشد بجمع لشکر و تربیت مرصفه مشغول گشت و در دار ثبات را بحکم
و خود محافظت جانب عزم و احتیاط را باز طلوع کند کنج نشست و چون کنج در کنج آن مرصد بود که
تقدیر چه پیرون آید و عزم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد کوشش نماید و الا عازم بلاد شرقی شود ایلچیان
حضرت با بسقاقان شیراز و لشکرهای متوجه کرمان شدند چون حوالی عراص آنجا مخیم ایشان گشت شیر امیر
که روی رزم خدم پادشاه خاتون بود با علی ملک برادر نصرت ملک بگرفتند ایشان تخلیص خود را عرضه داشتند
بایلچیان فرمان اعلی را ایلیم و منقاد و باخلاص در عبودیت و کوچ دادن متعارف و معتاد اما تا غایت
مهادنتی که در صورت مطاوعت اورفت و مواساتی که در محاذات مخالفت احکام بر لیغ اتفاق افتاد بنا
بر ضرورت حال و تعذر وقت بود و بتبیان این معانی • شبان بعجز ذوالریاض عنها • رای النساء و امارالصبیان
عاقبت باتفاق کس فرستادند که حکم بر لیغ را از استماع و استطاع چاره نباشد آنرا چگونه جواب فرستاد که
ایلچیان حضرت بی لشکر در آیند و مضمون حکم بر لیغ را بشنوانند در اثنای این حال بولاک شاه چون ورکاشیر
غدر آغاز نهاد **شعر** الا لا اری حسرا فان لم تصد قوا • فیا لله دلونی علی رجل حر • از خوف

از خوف تمرد و عصیان و نسبت اتفاق و انطباق پیش ایلچیان لفت و اساس ما معروف برین تصنیف ظاهر
ایلچیان از اتباع قلعه دفتن مصلحت نباشد چه ایشان را جواب تیغ چو آب خواهد بود بدین کلمات با ایشان حرب آغاز
شد و دیگر مطالبت و مسالت بر دو دختر از اندرون و بیرون دست بر تیر و کمان باز نهادند و در میان جنگ
مجروح و بی روح شدند چون ایلچیان چنان دیدند اعلامی را از اظهار بر حکایت تخذیر کردند و اعتذار و استغنا
و استعفا نمودند تا بحر بعض و تغیر گردید که سلطنت کرمان حکم جمیع بوشانزاده کورد است و چنین مقرر است خلاف
حکم باساو معاندت با جرمکی منصور نامقصود اگر بادی سعادت اولی امیر است قاعده توقیع و علامت
خان کشن بر خود بخشایند و در بگشایند و چون این سخن هیچ خلاف نداشت کلمه تفریق افتاد و از جنگ جنگ آمد
و مما یوثر الکلام المعقول اشد مما یوثر البلاء المصقول پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نیست
و مواعدت بعد از لجاج موجب تشویش گردد در شهر را بگشاد و تا ایلچیان با لشکر در آمدند پس او را از قلعه
بشیب آوردند و چون ماندند و بخصیص پیوست در خانه سیورغتمش و دو سه جواری که خدمت خوردی
او را مکلف کردند موقوف گشت و شهزاده کورد چنین بر سر بر سلطنت بکالت و عظمت موصوف قومی
در دام غم بانار و زیاده و چنین بر بساط کام خرم و دولت دعا و ابد مقصود پیوسته هم طایب و چنین
کلمه گویند صدمات لشکر مصایب **مصراع** مصایب قوم عند قوم فوائد • نظامی گنجوی رحمه الله **بیت**
در این صندل سرای آبنوسی • کنی تا تم بود کاسی عروسی • ایلچیان چون مرکب را استحکام کردند شهزاده کورد
بر سر پرده عالی بر عزم توجه بندگی حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون با توکیل مصاحب خود
گردانید چون بمنزل قصر رسیدند بزبان روح آن سیم را از قصر قالب بیرون کردند و سینه را از کینه او تنقی
داده و دل کی فی رجب سنه اربع و تسعین ستمایه **بیت** دل بر این گنبد گردنده منه کین دولت
بسیاست که بر خون عزیزان کرده • و هزار شیمة الدنیا و عادتها • فمن مضی و بقی من سایر الامم •
ای بادغا و وای دوست نمکسار و مشفق ناصح و سوشند عاقل مجازات اوزکار مکر و بلیهار ملک تند خوی من
پادشاه خاتون چون برای ده روز سلطنت مجازی دیده مهر و شفقت بعیاری و غالی مکدر گردانید و بر
محبوب بی بدل او در دل خاک موضع و مستقر ساخت هنوز سال باخر نکشید که سزای اعمال و جزای افعال بیافت
قال النبی صلی الله علیه و سلم البغی سابع الی البغی **بیت** چنین است این دنیا تا بوده روز •
نوش ابا زو نوش و نی مسوز • چنین کهان ناپایدار • نه پرورده داند نه پروردگار • یکی از
رسایتهای آن حوالی چند درهم قرض کرده و او را شرط غسل و تکفینی بجا آورد و سی پادشاهان مملکت اندوز و گاه
اعدا سوز ای روز بسر تا زیانه قهر سلطان ظفر و ام و زمر دی کنی پار سال بر گوشه تخت رفت بخش از نه سبات

و مرصعات ساخته فرش و اورنگ در خاک فتنه پای تابوت و نعش روزگار از جهان پادشاهی در حال حیوت
جویبار از دق اسمانرا بطاقه قبا هندگان پنداشتی و از غایت نازکی لطیف تر از شمع مهلهل گل و سراغوش آل
لاله و قرطه سیمای سمن بنفشه بنرگس سنبل شعار و دنار کسوت خاص ساختی بعد از وفات کفنی چون سر
بیوه خود فرو برده داشت بیت چه خوش حیوت و چه ناخوش چو آخر شد حال چه صد زخم چو ساده چو خارج است بزا
قال الرتضی علی رضی الله عنه الدنیا خور حابل و ظل زایل و منوا آفل و سناه مائل رق مشربها رنق مشربها
یوتی مسکنها یوبی محبها بیت دیر تیره و کاه و کهکه بهشت بر گذر کردون کبود جاده شد از ماتم وفا
چون سریر جانست بجلوس مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین بر داد گستر غفران خلد الله ملکه نور و نوا
و جراحت ظلم و تعدی تازه و دوای محمد شاه سلطان پسر حاج سلطان بیندکی هوست و با انواع نوازشات
و مرحمت پادشاهانه موسوم شد و تفویض سلطنت کرد از حکم بر لیغ بیقاد مقرون و در دی الحجه حیوت
و بیست تمام با اشخاص بزرگ بر عزم دار الملک خود روان گشت چون پشت تمکن بمنکاه جلوس اقبال باز داد
و تفرقه و اختلال ملک بعد از حادثه پادشاه خاتون و غیبت شاهزاده معهود بر حال اعمال او باز فرو
بیمار عقل و مهندس عدل سکنه باکی و بعضی مخالفان عصیان ظاهر کردند و عازم سیستان شد نصرت ملک
گرفتار با نازار و زیر بقلعه ایم تحصن نموده لشکر فرستاد تا چند روزی قلعه را محاصره کردند و بعد از مشاهده
وجود او را که موجب تشویش احوال میدانست بمخوابه عدم گردانید و اطراف زایده و اعمال عدل احسان
داشت و تمامی حال کرمان در موضع خود ایراد کرده شود لمؤلفه گر زر قبض تایب تنگ دکیس خطی حیوت و دیر کند
ان شاء الله و الحمد حمدا اولا و ثانیا بادیا و عایا و السلام علی نبیه محمد سلاما سامیا نامیا ابدا رابدا

ذکر جزیره هرموز و شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب

در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد غزته والی هرموز محمود قلهاتی بود و بر قاعده مالوف مال مقرر خود
با سلاطین کرمان میکفت اما بر حسب ایثار و اختیار خویش و با آنکه هر روز سخت بازوی ست پیمان نیز شد
ارکان عمرش اغراق کرده بود و پشتش مانند کمان بروی بتان نزدیکی ناآورده شوکت با سر و دلاوری و دلیری
بود و جهازات و دو و حجاز آوان مشحون بلشکر بازکار و قتال جاشو که عفاریت جن از باکی و حالاکی ایشان
بر حذر بودندی داشت و تمامت سکان جزایر از اقدام و اقتحام او اندیشها داشتندی برای تاکیکی چون تهور
و تغلب او معلوم شد دایم محافظت دولتخانه اسلام را از خواص رکاب کسی که در محل اعتماد تمام بودی
نصب فرمودی و لشکری را آراسته با بنار و مواجب عرب و معدد داشته و معتمدان را برای ادخار غلات

و ترتیب انواع اسلحه و مصالح جهازات از الواح و اشطان و کلکل و دیگر مؤنات کاشته و خود علی مر الساعات
از احوال قیس مستحضر و بر کاسی صادر انسان واقف و ناظر و حکم نواب اتحاد تمامت ولایات سواحل
نافذ و مستمر تا بهنگام دواعی فرود آوردن سوانح مهمات مراجعت بحمد مستوفا بکل خزانه و لشکر از ظفر بر حسب
احتیاج و مصلحت خواستندی و کمر یاری بلادی کرده تمام و بساحتکی آن لهم عذر مست و نیت کنتی با حال
تسلیم و زود فردا یافتی بوسطه این خدمات که تمهید یافت محمود قلهاتی بعونتخانه ما قصدی سوات
هیوت تا بعد از حادثه سلجوقشاه انتهازی فرصتی کرده و دولتخانه را آنجا گردانید چنانچه در مقدمه ذکر آن رفته
و سوغونجاق بر لشکری سوی آن نفتراع کرد و رایت دولت را باز بر ترع خافض منصوب کرد تا
چون محمود بکیز قالب بتند باد اجل و سم شکست و در دریا فنا غرق شد پسرش نصرت بر جای او نشست
و خزانه و لشکر در تصرف آورد و چند سال بر این حال لمؤلفه شب تند بی روز و با ماه و تاند بی شب
کرد و زخمو و عابد احسد برادر او را رکن الدین مسعود تحریص کرد تا در بعضی اوقات که نصرت عارضه
داشت بر سر او رفت و موکل اجل او را فنا ابو مندی داده بتیغ او را بدرداشت و اجبار سنت قابل
در قبل با بل لازم شمرد قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک
پس آن برادر را با کرد عفت و زهادت را بعد دور و دور از ایذا و جور بود از عفت شوهر نوشتاد
منصراع عفت الدهار فلها فقاها شعر بانوا فاعفرت الاجال بهم من نواعینی علی الحدین نوعینی
حتی اذا انطفت عینی حدا معها • بیت ایکهم دمعا بلا عین • چون هرموز را بدست استیلا فرو گرفت
ملک سابق الدین یار کرد محمود همت بود از تمالیک نوحسن فایا و لی نعمت و فرط شجاعت شعر
و مرامه لوان ایسرها للسیف لم یثلم لغرب که رجولیت تحسن این و خصلت کمال می پذیرد او را
نصیحت نداد کرتن بعجز در دهر باشارت علیک بهذا السیف فاقض دیونه فلسیف دین عند کفک واجب
لشکری آراسته کرد و قاصد رکن الدین مسعود شد بعد از مقاتلت بکام دوستان چون نام دشمن مسعود آمد
او را منهزم کردانید و پسر را از بام قصر بشیب انداخت و زنش را ماسور و هرموز مستصفی کرد علی هذا از
طرفی ماه و این حادثه روز بروز تضاعف میگرفت و امراء قصد مکابره ترادف می پذیرفت در شهور سنه
اثنین و تسعین و ستمایه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین سیورغتمش لشکری آورد و بهاء الدین
ایاز را از عاج کرد و اسباب آورد را غارت با چند دو نیج پناه با جزیره قیس برد و بجوار مرحمت و ظل تربیت ملک
اسلام شیخ جمال الدین توسل نمود بحکم انکه العصبة من الدین و اعانة المستجیر من سنن الملوک مورد او را
باعزاز طی نمود و معاهدت استحکام پذیرفت و او را با لشکری در کیش جای داد و هر سال دوازده هزار دینار

احراز اخراجات لشکری را از مال خانه تعیین کرد پس بمظاهرت ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاتلت
منهزم گردانید و بطرف جزیره لار و جرون از جنون بیرون رفت و چون آنست که در کیش لشکری خانه نقاصا
عطف کرد و لشکر آنجا کشید و دست غارت برگشاد و زیاده از دویست زر و ابریشم و دیگر قماشات
از اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل کرد و باز چون باد پر روی دریا روان شد و کار او بجان غنیمت رونق
یافت ناگه کوکب طالع مسعودی چون قمر در طرفه محترق جانب از طرف حرمت فجر مرغ آثار ایاز زبان در از کرده
از طرف قیس لشکر کیوان بیت ملک اسلام قدم انتقام فشرده و بهاء الدین با طالعی که سعد کردون مشتری
سعادت او بود و زمرغ جیاکر ثنا خوان نصرت او بهر موز رفت و خطبه دکه جام ملک معظم فخر الدین جهیس
از سیم الطینی مرصع کرده اند و ملکه مت اشتغال نموده و طرفه مطاوعت و مصاحبت مسلوک داشت
در شهور سنه خمس و ستین و ستمائه ملک اسلام برای احتیاط مصالح آنجای عازم آن طرف شد و پس از اتفاق
میان ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین بواسطه ناقدان دو الطلبین که دورتی و تغیری روی نمود و چون بهاء الدین
ایاز ترس کرد که در مقصد او کرد و بمشاهده و مراسله اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و سوی کت ملک
حقوق نعمت تربیت ملک اسلام را بکفران مقابل کرد انم و حسن بندگی خود را در سلک عبید و خدم و از زمره مخلصان
منخرط بیند انم اما اگر بر خلاف توقع قصد از حاج خود را مشاهده کنم ناچار جانب جد و سعی مهمل نگذارد و در نظر
حاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشد چه شعر فلو کان لی انسان الملت واحدا • ولکنه انس الزمان
اعقا بیت سر در خطرست نیست بازی کاری • در جان سخنست نیست گو جگ سخنی • چون ملک معظم فخر الدین
مصلحت نباشد باعتماد لشکر جاشو با من محاربت اختیار کردن چه ایشان بر خلاف راه اخلاص نشین بار نداده
تا تیغ زدن چه رسد شعر ولن شرب السم الذعاف اخو الفتی • هذا لهتر یاق لدیه مجرب •
باری ناصح را هیچ تاثیری نبود و از طرفین لشکریان دایم سند و محاط آمد شد داشتند در میانه روزی
ناگاه بعضی از متمردین جگ در پیوستند و دو سه تن قتیل آمدند و طرفین بکار چون تیغ در گردن افتاد و طبل حرب
در خروشید نامردان کارزار در کوشیدن لشکر جاسوچون گوکه ایازی را از دور مشاهده کردند تیغ غدر
در لشکر ملک اسلام بستند و خلقی بسیار تلف و علف شمشیر گشتند و باقی راه هزیمت گرفتند و این حال در روز
ششم ماه رمضان اتفاق شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرت بر قاعده معهود بخدمت ملک اسلام پیوست
و مشعلداران لشکریان خود را که فتنها در سر داشتند فرو نشاند و حرمت حق ولی نعمت را با شرط ادب رعایت
کرد و با آنکه در مقاتلت بادی نبود تواضع و تخشع نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد در شهور سنه
و تسعین چون از حکم بر بیع مقاطعه بر و بحسر ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر گشت حکم رفته بود تا جرکی مغول و سلاح

بهر موز روند و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال کند دور کرده اند رکن الدین مسعود باستماع این خبر
مستظهر گشت بخدمت ملک اسلام پیوست و تغیر کرد که او قابد لشکر باشد و بحکم آنکه مواعون نفس
از ضبط این مهم را و کفایت تواند کرد و در معارضه او مصراع وان کنت تدری فقد لاقت اعصا
بر تواند خواند و الحدید بالحدید یفلح این سخن رقم ارتضا یافت و بدین التزام موجبات و حشتی که مسلم
قصد و دو تخانه سبقت گرفته بود تسلی منتشا گشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت و مواضعت دشمن
قدیم آگاهی یافت رسولی فرستاد و نوشتها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرد و بود از درجه تواضع
تضرع مجاورت نمود و خلاصه پیغام آنکه مسعود لا اسعده الله بخدمت آمد و تملق و تملق بر اب لغو را تراب
لهو نموده زینهار با و اعتماد نفرمایند و چنین صیدی که پای خود در دام آمد غنیمت شمرند و چاره او را مواخذت
فرمایند تا بیمن بصوب خدمت مبادرت نماید و همان بیمن دوستدار و مخلص قدیم باشد و چون
ماده فساد او از میان منقطع شود بعد حق منتظر ارادت آن جناب باشد که امثال این سخن محض
عقل مشتبهات و صفاوت صدق و اخلاص بر غرض و مکیدت تا و حمل او فتاد و با حشاد لشکر
معقول و حشم شول ترکان بر جاه مشغول گشتند و زیاده از بیست تومان زر در مصالح اتفاق جرکی
صرف شد و ملک اسلام لشکری را از راه خشکی بر سر فرستاد و خود عازم دو تخانه شد تا از طرفین
مشغول اند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی حزم این حال باشد سنگی گشت دو بجانب فراوان
را بر جاه جاشو بغیر کرد و ذخایر بسیار در جهازات معد داشت و متوصل بعنایت ایزدی پیشتر
سل استمال بعد الله فی طلب • فان تمم عجز و خذلان • سفاین را بر روی آب روان کرده و بر
قاعده بر زبان رسولان پیغامها لطف آمیز میفرستاد و التماس صلح که مستلزم بحج باشد می کرد چون
مستمعان با جانب قرون نشدن بر بوی بنهاد و مفاخرت را مستعد شد بیت جان کوش با جنگ باز آمکنی
و گر چند دانی که شان شکنی • و گر زانکه افتد بناچار جنگ • جگر باید آنجا و لختی درنگ •
در میان آب مقابل جهازات لشکر ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند نگر انداخت نزدیکی بود
که نفقه لشکریان او سپری شود ناگاه از طرف قیس دو جهاز شاه باذراع قوت جهت ملک اسلام
می آوردند هر دو را مصادفه بگرفت و بعضی معتمدان جهاز اقتل کرد و با آنکه از روی تقل آن افاخ نصرت
می شمرد حالی از جهت ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تنگی قوت در زحمت بودند
و از اطراف ولایات علوفات را نقل بایست کرد از این جهت بعضی تخلف کردند و برخی گریخته
باز وطن رفتند پس ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر در مکاوحت شروع نمایند و چون جهازات

روان کردند ملک بهاء الدین بایاز شعر اخو مکات یشغل القرن خطفها • من الحس حتی لا یری الضرب موطا
گشاده گرفت چندانکه جهازات در مضیق خورد اندر پس و بخات که در سرعت سیر چو روی آب فرا میشتافتند
سوابق دارند مصراع مکر مفر مقبل مدبر معا • از عجب ایشان چون فوج موج مغرق در راند بی محابا محاله
مجاوزت یافتند و بمکان مکاوحت نه احکان مراجعت تمامت جهازات را دستگیر کرده و اکثر آنکه
بشمشیر برآورده و بیش عقوب مثال تجرخون زیر سمند باد جوف بطن الحوت بوشش و امرجای داد و بر آن شد
تکرد سم در حال قاصده و تجار گشت و نه روز بغارت کرد و بعضی اگر بقصر پناه میدید بودند و خزاین و تقاتا
اموال آنجا برده محاصره داد پس بفیروزی و کامیابی بمنابع عالم غنایم گرفته باز مرموز رفت و مدت دو ماه
بسکان قیس بیکبارگی جلاء وطن کرده بسواحل فرستند چنانکه بیرون از یک حلقه سما که در تمامت قیس نماند و کیا
آنجا اختلال یافت امیر معزی است • از بار بدار یاران خالی شده دیار • وز حلقه پوش جوزان خالی شده حلقه
خطها کشیده باد بر آثار او چنانکه • لیلی بدانی شی بود از من حلل • روزی بیابگی از خاصیل صدقا و اکارم
اخوان الصفا که در جرح مصافات نیست شعر ان نم کن تب لو لدیسنا • فالفضل ظلم لنا مقام الوالد
صحیح بود در محاسن بدایع این و بیت مناقشه ظرفیت و مطارحه لطیف می نشکنم امیر معزی تحقیق عیسی
خواست بر شیخ و قیصوم را بتسبیح جرع چشمان تاری بر شیخ داده و نوا جدای فنون چنانکه شعر
فقضیها وسی کل العداء • ان تقا الاجل الجدا • بر غول خمه بر بسط باربدی بر سر غزال شیر ازی حلقه
ای جنگی غزالان صف آن خوب غزال زن • وی ساقی من ساغر چون جان بمنزل زن • در بزم عراقی کشیده
یارانه از محاسن اخلاق در خلال سخنان گفت که توقف کنند در هیچ نوع ترسل هیچ صاحب سندلال
سندلات را چنین تخییل در صورت تمثیل و اغراب نکرده باشد از روی مطایبه گفتم تعرف که جام بالله
چون پیاله در میان باشد یعنی و مراد از آن معروف بود در باب در بدیهه گفت بل الف الدین قلوبهم یعنی
الف مقصود تعارف بود گفتم فرزدق وشی کو تا پیش بیت دوم سجده کردی مراد بیت بسیدن بیت
شعر وحلا السیول عن الطلول کانها • زبر تجد متونها اقلامها • که چون بر فرزدق انشاد کردند
سجده کرد قیل ما هذه السجدة یا ابا فراس قال انتم تقرون سجدة القرآن وانا اعرف سجدة الشعر
و خود سجده دیدن در وصف دیار معشوق که گویی باد و ابر بر صفحات اطراف بنوک قلم خط می کشید موافق
آثار دامن لیلیات بر روی زمین چنانکه معزی گفته پس گفت باری در معنی این بیت شوق موصوف و حالی
و وصف و حالی در یک حالی متکلم شد حالی بر خواند شعر اتانی سوابا قیل لی اعرف الهوی
فصادف قلبا خالیا فتمکنا • و مراد او همین بود حکایت کنند که ابو محمد خازن که در نه بود از عقد

مطیعان

مطیعان سی و شش کانه صاحب عباد دو سه روزی از مجلس فضل بر او تخلف کرد چون بخدمت تشرف
نمود قال ما حبسک عنی قال الحمی قال الصاحب قد یعنی الحاجة فادرک وقال وما یعنی القهوة و این
چندان مستغرب نیست چون صاحب علم ربیع ما جودت طبع و حدت ذهن و قوت حفظ با هم باشد
چنین کرشمها خاطر و نکتها طبع و اشارتها ضمیر و سحرها بعجز با تجال بی تجشم رویت در تهانه یافت
کل میسر لما خلق له ابن حشو مسیح خوش در افتاد چون موسم جهازات مجری رسید ملک سلام از اندیشه کاملا
متنوع خاطر شد پس رسول فرستاد پیش ملک بهاء الدین بایاز و عقد تصالح بزم کشت و جمال جدال
و نزاع منفرم او جهازات را بعضی باز پس فرستاد و اظهار تودد بی تردد نمود و با معدودی از خواص جود
بکیش آمد و با ملک معظم فخر الدین تجدید میثاق و عهد کرد بحقیقت از حسن وفا و وفور شجاعت و سماحت
او معنی شعر فتی کان فیه سطوة اللیث اذ سطا • و منفعة الغیث الکریم لدی العطا • همکنانرا و اضح کشت
و قتی بن کلمات بر طرز مطارحات در شان و صاف او بر اوق مداد پالوده ام بیت
آثار ایاز بر حسن بس • گه گه که یامد نامه جلال خلال او • بر حاضر و بادی و غایب نادی بیخاذ
وام فرز شوکت و استعداد و قدرت و استقلال او با ضعاف معهود حاصلست شعر
تمی فیه الاذهان عن مشرع کالید لا تقصیر فیه و لا شیع بیت خورشید دیم در کدار تو بود
بر سیر گردون بجواز تو بود • گر بار دگر سوی جهان بالا آید • محسنگنین ایاز تو بود

صفت ممالک هند بطریق اجمال و ذکر ممالک

باتفاق سائر امم معتدل ترین بقاع دنیا و نزه ترین بلاع عالم دیار هند است ترابها ارق من الهواء
و هواءها اصفی من الصفا ترست عصاتان نسخ روضه رضوان و ذرات خاک کانهن الیاقوت
والمرجان بعضی مفسران در تفسیر قصه آدم علیه السلام آورده اند که چون ابو البشر با هم اهبطوا از ریاض
فیها تشتهی الانفس و تلذ الاعین بمقام کلمن مستقلی خواست پیوست رحمت شامل الهی مهبط او را بعد کی سها
سرندیب ساخت که بمشابهت اعتدال و لطافت آب و هوا از کره خاک امتیاز داشت چه اگر نقل
از ضد بضد دفعه اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج شدی و خود ترسناطراف و نعومت هوا آن
دیار بالوان نعمت و زر و جواهر و امتعه از شرح بی نیازست و اوراق و قشور و خاک و گیاه و حطب
آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندلست عنبر اشهبش فضلاء ایم و نیل و نقش غالیه و کلونه
عالم خارد در منه صحاری معدل مادة الحیوة و معاجین با منفعت در فنون معالجات شکستگیها و صرا

آب او کرده مومیائی و رایج تجارت آن نموده خاصیت کیمیائی طاقات بروجش از تاثیرات انجم
جنطرات و جافات اقطار بهم خط طلاوت اسلیلش بخشیده سواد شباب و دافلفلش آتش
نشانده خال جمع احباب حبسات سیلانی و بدخشش تند عقیق لب و لعل رخسار دلستان نور بخش زوایا
آنجا سمکان از ماء مضروب و خزاین و دفاین آن اماکن دریا پر گوهر لیکن منقوب اشجار دایم نضیر و رطب
و نسایم هوایش بوی آور حبیب مرغان شاخش طوطیان شیرین کلام و تذروان ریاضش طاووسان خوش
خرام بیت اگر نشان جان در بلاد هند و سند ۔ عجب مدار که هرگز جهان جان نبود ۔ و اگر کسی از سطح
جنگ سقات بر نجاو زحد حمل کند و کاتب را مغز طی مطری پندارد بعد از امعان نظر از خاطر خود استنبار
نماید فلکی که من لدن آدم الی هذا العهد از افق شرقی خاوران تا قوس غربی قیروان و از مبدا اطوالع جنوبی
تا منتهی مطالع جنوبی ندوسی و بطایع و طرائف بانجا نقل میکنند و در عوض آن خاک و خاشاک گل و سنگ
زمین می ستانند و هرگز از آن دیار بضاعت باز بهیچ موضع نفرستند الا ماشاء الله مرا بنه این حکایت
از اطراف متنوع و اندیل این اوصاف بوده انصاف استحقاق شرح و مع هذا الفضایل و الشمایل اتساع
عجایب آن بحر عضو کوض النبوات ستوع افتاده ما بین از تیر آن وضع اقالیم سبع و صورت
معمور زمین که مساحت بسیط آن بر تمان سند سی و هشتکال فایده سی در تاریخ این فن محقق شده بطریق
حکایت باز نمایم هرچند مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود آنکه مطالعان را حبیب صحت
آن ممکن با مسالک ربع مسکون معلوم گردد سطح کره زمین بدو ربع مشرق و مغرب و دو ربع نصف النهار
که هر دو بر زوایا قایمه متقاطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم می گردد ربعی شمالی شرقی و ربعی شمالی
مغربی و ربعی جنوبی مشرقی و ربعی جنوبی مغربی و از این چهار ارباع مشرقی مسکونست مشتمل بر اقالیم
و از این ربع مسکون نیز آنچه تو غل اوست بطرف شمال از غایت سرما مفرط قرارگاه حیوانی نمی تواند بود
و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت مهمیس سبیلست و مساحت بسیط صد و سی و دو هزار
هزار و چهار صد و شانزده هزار و دو میلست و مساحت معموره هشت هزار هزار هزار و صد و چهل
و سه هزار و سیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه
هزار و نهصد و شصت میل باشد و نود و هفت هزار هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار هزار
و هشتصد و چهل هزار ذراع و چهار هزار هزار هزار و پانصد و سیزده هزار هزار و نهصد
و چهارده هزار هزار و دویست و چهل هزار اصبع و بیست و یک هزار هزار هزار و صد و هفت
هزار هزار هزار و چهار صد و هشتاد و پنج هزار هزار و چهار صد و چهل هزار شعیر والله اعلم

طول و عرض و تعداد مشاهیر بلدان کفاف مجتازان و ثقات مسافران که مدتها عضای افاقت آنجا انحضرت
و رایت تفحص و استکشاف افراخته بر حد تقریر افتاده که یکهزار از خاکور تا خط کولم مقدار سیصد فرسنگ
زمین است و بولا از مبدا اکنبایت تا حد ملیبار زیاده از چهار صد فرسنگ باشد و سواحل صد و بیست و پنج هزار
پاره شهر و دیه است و مالکوز هزار و ششصد هزار و نود و دو هزار قصبه و دیه در تعداد آمده و تاریخ این کتاب
سی سال باشد که پادشاه مالوا بتقدیر خالق الارض و السماء بر لوا سلطنت فرو گشوده و در دل خاک مدفون شده
و جهان پیرا و وزیر بساط سازنت گسترده گشت بعد از مقاتلت و مجادلت هر یک طرفی را از ممالک بدست
فرو گرفتند و هر سال از جشنها اطراف هند بدانجا تاختن میبرند و اموال و نعم و قتل و فراخ شاخ و برده و گرفتار
غارت میکنند و هیچ تفاوت میان راه نمی یابند کوجرات که کنبایت اسم علم آنست هفتاد هزار پاره دیه
و شهر است تمامت معمور و اهالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه دین یار صفتا و نوع گل نگین بر بار
و از اعتدال هوا حکم جاودیکرده ۔ اگر بوی قلم صورتی کشند نگار ۔ و العجب دیگر انواع ریاحین مختلف
و ریاحین جو جو باشد و تجنیس بیت ۔ بوی بهمن آورد فرودین ۔ همچو بر از لاجوردی زمین ۔ هوا
خوش گوارد زمین پر نگار ۔ که گرم خند سرد و طبیعت بهار ۔ زراعت غلات مشتوی را بنده اوست بخوره
شبم نام باران آنست میکنند و بعد از ادراک و استکمال آن عمارت صیفی آغازند و از تشجیر بامن ابراهیم
تربیت دهند و نمک بسیار نمک گردم در این عام در سالی دو نوبت بدر الحساب ترصیع یابد و قوت
زمین تا حدی باشد که شجر القطن چون بید و چنار بیخ گسترده و شاخ آور شود و سالها متواتر ثمر دهد و اگر
فارغ دلی باشد که خلق بر استقصاء احوال آنجا مستغرق گردانند و از معتبران و از معتمدان و متاملان
خبر باز دانند و روزگاری تلبیس و تسوید و تبییض صرف کنند از اوراق عجایب و غرایب یک طرفه زمان دیار
مستقصی نتوانند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور از روی هوس بر حسب الکلام یجر الکلام فی کل وادی
انا فی وادی و انت فی وادی از هر کسی استعداد میکند و اجمالا برای اعلان صنایع الهی و اظهار بدایع متناهی
متاملان را خبر بری و تذکیری واجب میداند و القیاس علی الباقی میخواند اما معمره عرصه آن از حد کولم است
تا خط نیلا و رقیب سیصد فرسنگ و سواحل و طول ایشان پادشاه خود را دیو گویند و معبر اسنام این
لفظ بمعنی خداوند دولت پیوسته طرائف اقصی چین و ماچین و روایع بضایع بلاد هند و سند بسفاین بزرگ
از آنجا گویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح علی سطوح المیاه به آنجا متواصل باشد و معموری جزایر
بحر فارس خصوصا زیب و زنگ بوی دیگر بلاد عموما از عراق و خراسان تا روم و فرنگ از آن حاصل و معمر
کلید سند افتاده در این چند سال پور سندری بندر بوده و برادر داشته هر یکی بر طرفی استیلا یافته و نمک

هند و زبان الهند تقی الدین عبد الرحمن بن محمد الطسی مدتها تا دران طرف بر طرف که طرف در مطارح لطف
جولان میکرد و دل مسارح بدایع بیان نایب و وزیر مسر و مشاحب تدبیر بوده و مرو علی حرص و قابل
کاهنوز بدکه خطبه او قابلت و با وجود او قابل قبض بر دوی ارزانی داشته و نوبت کاندر بن موضع
مرتب و مرتبت کامکاری و زیده و زمود و مقرر کرد اینکه کامر سال هزار و چهار صد سر عتاق جیاد و سین
عتق الخیل فی اصوا تها که در جلد تجارت ایشان رخشش صنم و سیاه استعد باره و هندی سر خاب و شیر نگ
بنزاد سیاوش و کلکون کو در تاو دنبه کبو و بوز بهرام کور و خنگ خسرو پرویز و بوز بهرام چوبینه و جنب
شطرنجی برخدا از خاصه ملک اسلام جمال الدین تجار در جزیره قیس نقل کرده بعبر رسند و چندانکه دست
از سار هزار فارس فطیف و لحسا و بحرین و مرمز و قلهات و خیر با معهود باشد که نوک کند و هر یک
بر اسب ده دیست و جیت و بنار زر سرخ از قدیم باز قیمت معین شده بشرط آنکه اگر در مسالک تجار
آفتی رسد یا جیدر سقط شود عوض آن بر خزانه پادشاه واجب باشد و از معتبران و ایشان
در عهد دولت ما ملک ابو بکر مر سال ده هزار هزار بن مواضع بمبر و کنبایت و آن حدود فرستاده
و بجا آن کرده و هزار هزار و دویست و بجا باشد اگر آن از خاصیات موقوفات تجار و تمجا اجرا
کرده وقف اند بر کنایس معابد آن کمر فخر و بقاحشه مشغول حواله رفتی که بوصول اموال خزاینه
و خزانه که چون اسب را آنجا بوده در عوض قسیم سر و مان و نخود پخته در وعق سند و شیر کاو و چوشاینده
تجریع کرده اند بیت کس موم و غراب را شکر داد • با طوطی از جنبه خود داد • مرد از غراب راست در خور
طوطی است سزای قند و شکر • بر گردن خر کمر که بندد • لوزینه بکاو که بسندد • و مدت چهل روز عقال
و شکوال نماده بر آخر تسمیه و ترفیه بندند و در تجارت داشت سعی نمایند و بعد ما که بهنگام حاجت رکاب
شرط اجام و ترتیب رکوب و رسوم فروسیت جنود مسنود چون دیوان بر آن مراکب و مسرکن بر آن
شوند طرب القران او لو و سینه المیدان و در اندک زمان ضلیع طالع شود و قوی مهزول و فره کاهل
و نشط کردن بل تمامت معیوب و سقط کردند و در آن آب و هوا از بس اسبان کوه پیکر که بی زیاده
رفتار باز یاد دارند والفرس لا بد له من السوط و ارکان بعید السوط اگر تا جی افتد مل حقر و بقاعات
مستهجر باشد چنانکه شایان رکوب نداشته لاجرم سال بسال احتیاج ایشان با سبان متجدد شود و بدین
سبب دلال بلاد اسلام را متحمل باشند و بذا حکمة الهیة لا لغو لا غیة اولا هو لا مینه مقتضی حکم مناسبی
آنست که مشرقی را با صناف بضاعات مغربی احتیاج ظاهر باشد و مغربی را بمتاولات دیار
مشرقی افتقار بامر شمالی محتد در استجلاب انواع متاع جنوب مجد و جنوبی مستظهر باقتناص و اقتنا

زخارف

زخارف شمال متوفر تا دایم ذرایع بران رابع بود که الانسان مدنی بالطبع و شوافع موانست آن دین
نافع که مصراع و بیت انما لا تلک فوانس • در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه دیوان از ممالک مصر
بمبر اجل که در گرد و خزاین عالم باقی گذاشت از ملک اسلام جمال الدین را و اینست که بیست هزار سر گاو
محمول جواهر آبدار و زر ساو سیم ناب بیرادشت رسید و قایم مقام گشت و بر قاعده مالوف ملک اعظم
تقی الدین نایب مستقر و حاکم آن دیار شد و ابهت و رفعت و اهبت و حشمت یکی هزار با وجود
بن مکانت تجارت در امارت که مثل غایت گفته اند تا حدی که بضاعات اقصی چین و بلاد هند بعد از آنها
چون ظرفی مبهم آورند تا ملکه و کاشتگان او خواهند بیع خرمار خواستار بیع و شری نتواند بود و چون
نفایس بضایع شد بجهازات خاصه و بحار اطراف و نواحی دیار بدولت خانه قیس فرستند آنجا نیز
بیع آن بی دار خفت نباشد که معامله کنند تا نواب ملک اسلام انتخاب بجهاز کنند و بر حسب نصاب
قماش و بیع آورند پس از آن هر چه لایق معامله فرصه دانند جماعت تجار را اجازت خرید دهند و توانند
با شکم و بیت مطابع حیوانات بحر و بلاد شرق و غرب و سنند و بیهما آلات از مواضع
بضاعت و اصناف قماشات که ملایم آن دیار باشد محمول سازند و متاجرت و معاملت بدین وجه که
تجار بضاعت از اقصی چین بیاورد و در منتهی مغرب صرف کنند در جهان نشان ندیده بیت
از خطر خیز خطر زیرا که سود گلیل • بر نگیرد گر نبرد از خطر بازار کان • و چون علو قدر و نباهت و کر
و تعاد امر و بسط احتشام ملک اعظم جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین اکثر بلاد هند باضعاف این دیار
همیشه آن اطراف بموالات ایشان متعاضد و متظاهر بوده اند و رسل و مراسلات در اسماء ملتمسات
و مترجمات متواره داشته این مکتوب در سنه سبعمائه از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجناب
سلطان علی بن مبارز الدین مؤید در جواب تقضی شکره و سپاس طایفه از معتمدان او در مدینه السلم هنوشت
درین موضع ثبت کرده شد ثه سلام بعطر انفاس الشمایل و بنشر مخایل الخمایل و تحکی یا ریاض ازاهر
نسیم الصباحات بریا و الفرنقل و شاء بنی عمان العمر الآبس و تجمیع بین المشوق و الشاق بسقط اللوی
بین الدخول فحومل و تحیات ارجاء ها و لم یعف رسمها ما نسجتها من جنوب و شمال تضمن لمع ایج
و محامد کنفطع من روض مقطر الربی معطرة الصباغة او ناسم الماء غیر محلل علی المقام لا رفع الاعظم
و الموقف المقدس المکرم للسلطان المبجل المعظم مالک رقاب الامم شعر منیة مقدام و منیة قادم •
اذا اخذ السیف الصقیل او القلم • الجامع المرابط المؤید المظفر المنصور الی نتج الصور صاحب الحظ الموفور
من مواهب الملک الغفور قاهم الاعادی قاسم الایادی حاز الالاء الملکیة و المکلیة الذی اذعنت لاوامره

وتوابيه الحركات الفلكية الباذل الكلا حلى الباسل المساجل القرم الهمام النجد القمقام ليث الوغا غيث
الندى تاج معارف كالعالى شمس مشارق المعالى اورع الملوك واعدلهم ابرع الصناديد واقضلهم حامى
اسمة الفضايل وغواربها المشهور فى مشارق الارض ومغاربها حافظ بلاد الله وعباد عباده منقذ
الضعفة عن الظلم بسيف جهاده واجتهاده ناظر الخلفاء المجتهدين قامع الخلعاء المتمردين المشار اليه
فى الملوك ذا تعد المكارم والمفاخر المذكور بالعالم العادل على وجوه الدنانير واعواد المنابر شعر
عارض العار كاس من على وتق • لله دره عارض العار • لا زالت رياض الملك البسيط مرعة
بغوادى الغمام ومواطل احسانه وقلوب اعدا الدين مروعة بسير ركابه وسرعانه وبارح من شمول
افضاله وكدر الدهر مبدلا بصفا صفوه وجفاوه معوضا بوفاه واكناف المجد المؤثل محوطة فى كاف كنف
ونونه وفاه ما حاج فى المجالس العوده والتقارى وناح للجلس على العود التقارى اما بعد فمحكوم على
عالى ايه ما يتقدح زناد اليقين من ايراد المعارف الروحانية والتاليفات الرحمانية ساطعة كالمياه
كالماء بالراس اعلية المرعية التى هى شريفة مجدة لامعة الاثار باهرة البنية التى هى عقل مفصل والمصاحف
بين النفوس فى ظلام الاشباح قائمة من تاثير ملك المناسبة الواقعة فى ازل الازال بالقدر المتاح فعلى
حسب منع الكلمات المنجة وتنسيق المقدمات المنتجة لوامع توفان العبد مخلص الى شمس الشتاء الى جلال
المضيف الى العام الى الملال اعنى كالكحال بلا اغرة وكالمستعاد بعلية حضرة لا يشرحها دره علم
ولا يكشفها صرافة كلم تعقم عن بيانها بلاغة الصادين بل ابر ساعدة وابن ايل وبجاره دون بلوغ اده
افهام كاواخر وكاوايل وكيف يندرج عشر معشار ما به من كاشواق المبرحة والمودة الصادقة فى
مدارج الكلام ولو ان ما فى كالارض من شجرة اقلام قد صدرت هذه العبودية الفايحة رياها الملكية
من معاطف اصداغ كاخلاص مجياها المطرية فى كوس الوداد حسناها اواخر مع كاول وليس الامر
وعليه التوفيق والمعول وكالمامور بمن الله واياديه الباسقة وبما من تلك الدولة الزاهرة متناسقة الالاى
على تزادف كايام والليالى وطراز حلتها وتفصيل حلتها وطرح جهتها وغرة بعتها ان المخدوم الاعظم
ملك كاسلام جمال الحق والدين خلد الله دولته وقرن بالدوام مدته اختص من الخضع كالخانية والسدة
العلية السلطانية الغازانية ما انفكت عتبتها محدرة بجباه الصناديد ومقبلة بشفاه السلاطين والملوك
الصيد • باحسن ترحيب واكمل تاميل • واروق تقريب واتم تجليل • وبعد ما استزاد اعطاف العواطف
وافاض عليه سجال العوارف فوضا الى حسن استمام مقاليد ممالك بغداد وبحذافيرها سهلا وحزنا واضاف
اليها برا وبحرا والله تعالى محمود على تابع كالاده وتدافع اللاواء واما ما اشار الى انفاذ بازى علوى اكرم

بنى الخضراء كى انتظم مرضى كاثرا ذا افلت عن القيد غاض الصيد بالايد صعوده لاستترا الى الصيود ضامن
وترول آجالها فى صعوده كامن فلقد نفذ بالطائر الميمون للسلطان الميمون طائر الطائر فى مطاوى
الاستشارة ما من بازيا كانه يطير بجناح همنا الى القلة الشماء وكلى بالصيد المرتاد عن مقعر السماء لا يسلم العقاب
من عقاب صولته والنسر الطائر واقع فى شبكة جملة برقى الى الطغراء كالسحاب من الدعاء وترتالى القرآن
كانزال الغضا يدرك كالراى الصايب ليتغيه ويفوز بالاقتناص لما تمرة محالبه لسات الحق انبه المشابه
مطارة ليلا وصد البلابا معلم اقاطير قمو المعادى بلابا شهم سهم آجالها • شه لمن صاد الطيور من غير تحكم
بشبث نار تخطف الصيد طاويا • كخطفة اصداغ الحبيب فؤاديا • اراه لدى ما فلات من فوط سرعة
كهيب تماكم او كشعرى تمارديا • وجدت له عينا كقطرة زيبق • وصدرا عن الوشى المنمنم حاكيا
اذا ما بدا للمو الحقا حسبته • شهابا على اثر الشياطين سايرا • ولما استقل به الى الملايك خدمة
كهرس على فوق المنصة جاليا • بذا حاز قبل التشرف بشرف مرصده ولكن حين تمثل مستبانا يتنقض
كما انتفض العصفور بعد القطر نشر فاسبغ التى هى انف الغيث والغمام وما انبسط الا عند تمة
ولا انقبضت الا لانحسام فلا غرو ان صناع الاجراس اجرام الفرقدين ونخاط قلنسوة من حرير ملتحفة
القطبين ويدعى حاق الاسترجاع بالماخوذ من انجمة النسر الواقع ولا يصدح الا سعود الفلك ولا يكتاد يطير
غير روح الملك هذا وانهى العبد الى حضرة المخدوم الاعظم جمال الحق والدين اعز الله نصره وابد بالسعود
عصره فى تقرير احوال الطواشى وصيانة ما رعى تخليط واشى وانفاذه بالسرعة الى صوب جنابه بحيث
انتجاز الرجا الجنى به انشا الله تعالى والمامول من مكارم السلطان ان يستخدم عبده على الحالات سوانح
المهمات ويشرفه بخلع المراسلات والتقدمات حتى يطرز به كل كام مفاخر ايامه ويعطس ما خر شهوره واعوامه
والسلام على نفسه الكامل واخلاقه الفاضل وصلى الله على نبيه محمد وآله وصحبه وعترته الطاهرين

درجواب مكتوب اثر تعرعلى تبريز الفاظ چون تعويذ كواعب منتظم

ورد اورده الله المسار منتمر ومكلل وانواع الاستبشار مفصل ومجدد على الجناب الكريم السامى المعظمى الاوحدى
الاكرمى العالمى العاملى الاورعى الاورعى المجاهدى المحافظى الفخرى فخر الدنيا والدين مجد كاسلام والمسلمين منجد
عساكر الموحدين قدوة المجتهدين مع المجاهدين محيى الشرايع مصفى موردها والمشارع منعم الملك مؤيد الملل
وجيد الدول عضد الملوك والسلاطين معتمد امير المومنين نظم الله بتدبيره سلك الممالك وانار بمصباح رايه
ليل الخطوب حندس المهالك وجعله حمد حسابه اى كاحسا الكثير ذهبهم المنصاب المعبر عنها فذلك كتابه الكريم

المشتمل على الفضل العظيم المنظوم مطاوية على مثل ضوء الاصباح مطرزا بالليل البهيم فهو اطيب مناجاة
المناجي بعم الكليم وانسب بداعة الحسن لسوسن النعم الكليم فالعقول منحرة والالباب متفكرة اشعر
هذا الم تحكيم شعر هذا ام حكمة حكيم متضمنا شرح الشوق الذي هو بعض ما عندنا والبرحاء التي تهيج
على يوم جلت وبعثت جدنا الى حضرت الجناب السامي التي هي مجمع الانس بل هو سالك حضرت
القدس الا عليها من بدء الجلال وانوار الهداية الموضحة الحسنة شدين سبل الضلال ولما تليت علينا
آيات اخبار الملك الاوحد جمال الدين عصمة الاسلام والمسلمين ادام الله بدوامه عزة الملة الحنيفية
ومد باستمداد ايامه ظل الشريعة المحمدية وما اختص به من الخضوع المحالة لاهالة والهيبة المشرقة
الغاذانية من وسع الترحيب وفي التقريب في لطف اللطائف وانهار رحب العوارف وتعويض عالية
مالكي بغداد اليه كذا غير ناظر تقرير حكومت شيرازي في يديه وجمعها له وتوفيرها فما ملك الا الهامات الدين
وعنايات سابقة في الازل واقضية سماوية ابديها بنصرة الدين الحنيف واقامة منارة العلى المنيف
وما حصل من اختصه بما اختص به ما غوى وما نطق كتاب تنزيل عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ولقد
نبه بالاموعسر ما واستكفى فيها عروبا وعدد الزند الصوار وقلد السيف الغوار شعر
بعيد بعيد كالمعد وحاجب من الكل ما على الشم كاهل ولا سوق الدنيا محل نصيبه ولا فرض الدنيا على الملك
شاغله ولقد مر تا لذلك فرحة اغتباط كاهتزاز تحت اجارح الغصن النضر وحصلت لنا بشرى كشرى
من ذارت بهامة الخير وما سوا الا اسنا انعام للجناب ولنا وللاسلام وما يولي الملك كما وحد جمال
الدين ملك وانه لبركة الملك والملك والمالك وقد وصل البازي فابلا به من طار ميمون ويمن ابداه فما اوفى
على الاعراض وارشده اليها وابداه مشفوعة بالبغلة السامية قدرا على الاعراض الجمال المستحق
ان يكون الثريا لجاهها وسرجها الهلال وان تخذ لها من ديباج الروض المرقوم للمنطقة والجلال ولقد
كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا النطول بعد المقال ووصل جاد منا ذكي الدين كوان ناشرا من مكارم
انعام الجناب واحاسن اكرامه ما يعض له الجابط ذجاء ويخجل الروض بياه فيقر بالفضل احتيارا لا ما
فازدادت اسباب محبتنا للجناب تاكيدا وعاد ثوب الموالات جديدا ووقفنا على المكتوب الجمال
تحقيقا له قد حصل بازيين آخرين فكيف السبيل الى الجمع بين الحسنيين واخبرنا الشيخ الجليل الكبير المتسل
النبيه النبيل شرف الدين ابراهيم بن الحسين الخراساني المندوب من حضرت الجناب عند وصوله الى
ابوابنا باعتذارنا الجواب عن المستقر بانه تركي البلاد وان البلاد الحارة لا توافقه ولا يكاد فقر فيها
اذا كان ايام الشتاء وحصل صدر الى عدن انشاء وحقق لنا ان الجناب اودعه ان يعرضا بان في ملك

البلد من اجناس الطيور شيء يسمى الجرغ والشواهين وانا ان ارغبه الى القصد بشيء منها حصل لنا
وصدره فما اعرفنا بكرم شيمه وما اوثقنا بعميم كرمه ومحبوبنا ان يكون العناية الى ذلك مصروفة
والهمة السامية الفخرية عليه حتى يحصل موعوده فان سماعنا لذكر منع الجوارح الى الرؤية له دعانا م
ولا ذي نفس قبل العيس احيانا • وصار لنا نوع بمارسة الصيد القنص اذ سمعنا اخبار الكماس
الخدع وانتهاز الفرص ولها لذات في اوقات الظفر وما شبه الصيد اذا انتهز وانكشف الا بالزمن
اذا تعمر وانعقر فلذلك لا نوع به الا انفوس العزيزة لا بابه والهمم الملكية العلية فان حصل الاسعاف
بالاسعاد من الجناب من طلبناه فهو الذي من موعوده عرفناه والملتمس من الجناب ان يكون الموصلات
مستمرة وقاصدة المراسلات مستقرة فان بها صفا يا مزايا الود واستصفاء الجناب لقرب المسافة
وان حصل البعد ويعرفنا بجوابه ومهماته ولا يحوشنا ما الاخبار قبلنا فان الامور جارية بحمد الله على
المراد والكلمة متسلمة في البلاد والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث
سيانا الاسباب الموعودة وحقق المراد فنحن شاكرون للآلاء معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه
في شعبان سنة ثمان وخمسين والحمد لله رب العالمين وصلى الله على النبي محمد وآله الطيبين الطاهرين وفي حجة
حجة سبحانه ان انشاء الكاتب الكتيب مصدر شد مستمل برجوب طلب بعضي عناع طرب كه التماس اقتراف
آن وقت بود كه ازاء التماس العلياء الحضرة العظمى للسلطان المعظم والملك الاعظم كاشف الغمة
ملاذ الامة محيي ملك موروث السلطنة قامع الجبابرة قاصر التباصرة افضل العلماء اعظم الملوك الفضلاء
الهمام الصيد الصمصام سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء الجلالة ليث غابة
البسالة المفضال لموالية المغوار على اعاديه بيت عادي الردى نامي المدى • ساري الندى سيف العدى •
ومنسوب كل الوالي منزر الحق والدنيا والدين الملك المؤيد بتاييد الملك الحق المبين غوث الاسلام ومبيد
المسلمين حامي الغزاة الموحدين ماحي الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك وسلك الكارم وكما عالي طراز اكام
المكارم والمعالي اول ملوك الخافقين اعدل عظماء المشرقين جمشيد الزمان في جلالة اسكندر
العهد في ايالة مغبوط الايادي في ياديه وبذله منبوع انوشروان في نصفته وعدله ملقى البوس الفاروس
في نزوح معاليه مجرى فاخر بالقنا والخمر في نجح مساعيه بوفود النصر والتاييد معموره وحافاتها بسجال الاقبال
مغموره ورياض دولة الغزاة بسحاب العواطف ممطورة ورايات اقبال بوباح الظفر منشوره وآمال
ومباغيه في الدارين محصلة ميسورة ومابح شريف رايه بقوم مساد المالك وصائب تدبيره مشتت
بياد المسالك وعدله المبين يجلو ظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده نطلي على ما طله الزمام ما تلاه

على ذلك الملك عتوه الزرياب ووارت في الارض كاسات المراد العنس مع حلول الحدث زيا ويقول هاتف الصبا
غيرة الى مخامر مبنا مرجبة وذويه اما بعد فيقدم الجناب المعلى خصه الله بكل مسار ومحاب وصل
اليه مباشر كل مطلب العلويات متلابد متوالية عن التصلف متعالية تتلو سوا الخلاص كفاية الصبح
على الاخاق عاوعة صلاة فاتحة بما احتبسان الوداد الوفاق وبخبات منتزه منبا ارتكاب الطبع السليم
وبطرعة الجد عن جبين المراد المبين في قال التسنيم ذا الكشاف ولا تباع من صنوف المصافات فتنبت
البنت ومحض الوداد وصراحة الروحانية الى درك منتهى الاجتهاد ما مولا اعنى الوصول الى الجناب الاعلى الذي
والالعبا العلم ظاهرت بتجلي المراد كذا الماما بالطرف في مهاد حوله بلطاف آثار ترى عن قوس عينه وما
لذاك المراد ولما تشرف الخادم بسطور سي مساطير ما ثاني وابهى من نقوش ثاني الفاظها اسلب القلوب
من اخاذ الغواني والمعاني كقل اسهم وكفل اعاني متضمن اللطائف وتاليف وعواطف عوارف كلماته
مساغا والبال فراغا والعيش فاغا وكالمال بلاغا حاكيا من خلوق تلك المادة كاخلاق الكلية ناشرا من
الطيب الاوراق البلكية شعر فكان وكان العين من فرد عرة وحل محل الروح من حسن موقع ٭ سجدة
شكر او صرح حمد وفر الما اشكر ذات السلطان الفخم سعادة عهد وتما بجلباب سجده الرباب وسعاد
سعاده في كل حين واوان وهاتفه صاحب المشارع صاحب المدارع بكل فن ومبنا ذا ابنة السلطنة وابهة
الاحشام منصالي روحة السيف وبراعة اقلام فقلت لازال كذلك فاعلها الله وقدر اضعاف ذلك
واما الاشارة الى الكسيل سنتور عالي المطار تعاجي الصيد في اطوار اما وطار قد تكلف ادا تنجيه وقلت
السلطان بما برس وبراوده وبصيت شاكلة الصواب فيما زاوره وبراوده واقول بالكفى على حلى زيه
الذي نور ما صار من غطر زنع وايراه ان سراسا يام الشتاء في الجبال الطارة ديارها اغربه من نجاشي
سواجر معمد الصيف في مستوكرها القرو مقارها وكيف لا وسبابك الثلوج رياضها وما الغواصل في
الجبال حياضها بالزهر متنفس وفي الثلوج يتروح كالاراح محموم اغربه الحر نسيم ديارنا بالنسبة الى
الكناف عشى صلى سموم تحرق كالكباد وتكمد ها اظهر كباد ولا شك انه لا يوافقه ولا يكاد ولكن الحام بجعله
لعل مباشر تلك الدولة الزاهرة التي تنزل الطر من السماء وتخرج السمك من الماء تورى بها الصخر الجامد
وترق له الصخر الماردة بلغة امن السرب صافي الشرب قوم القوادم والخوافي قرين السلامة والعوافي
ويصدر الى ذلك الجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب ارباب المهارة وكالقان في علم الموسيقا عقال
رياض الانس وجلال مجالس العرس وحمايم اغصان القدس الذين نغماتهم الرخية تروح الزمر الانسانية
وبلطف طباعهم وحسن ابتاعهم يشوقون النفوس القدسية كل واحد منهم لمنصور بن نزل وعمرو القرالكاتب

والرصوما ثاني وشهد بصدق المثاني والثالث سلبون بطيب الاغاني وسبيل المغاني عراسيل الغواني كما
الكلك على الاعلى ضرب لكل الوصول لا يتبع النفوس الكاملة الا عند كما معاني فيبلغ الوصول وتحقق
في علوم المكاشفة وعين المشاهدة ان النطق روحاني والاستماع بالسماع سر سبحاني لا يتعين الا لسان الوجد
والحال بل بكل فيه المقال والطبع الشريف السلطاني لهذه التهيم من شواق الفرزنة وكيل اللذات
الوفاقية بلغه الله تعالى الى ذروة المقاصد واخاض على نفسه الفاضلة شايب العبارة ٭ طاوصل الشيخ
شاعر الدين بن بريسم تلا على ملا آيات مكارم طباعه مكرر على مستفتي مصراع ٭ عدد ذكره ان الخلاق الذكر
شامل في اصل اصطناعه وما كان كالعبا منشر فراح از امير الخاطل الى الصبح الصادق فكل عن ملاقاة آيات
الشمس الصدق قاطل فقال كالاذ ومن البدر ان يلوح ومن المسك ان يفوح والصلوة على الروح القدسية
المحمدية ما لاح بدر وفاح زهر وباح طير وساح مكر والحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين

ذكر سلاطين [illegible] جمال [illegible] حسين [illegible]

در اول بلاد جنوب در شرقت وسكانت بنابت [illegible] ودیگر جانب جنوب جوانب [illegible]
سكان آن سلطان [illegible] ومعاد وبراسم غزو وجهاد خاكي حاكي از شيم شمال [illegible] واسي طبيعت [illegible]
وآبي نرائش مسطور بر لطافت نسيم وريا ضي اطرافش مقصور بر طراوت نعيم لشكري مجاهد مرابط افزون از
چهار [illegible] وعرض مسيح از ساحت اندرشه اعيد وار مشاهير بلدان برحسب انكه مشاهدان تقرير كرده اند
اخبري كه فاصلت ميان خراسان وسند وستان چون از بيخ آب ميكذرند يعني آب سند وآب
وآب لهاور وآب سلتوت وآب ساج برين موجب است بيان كوه جود لاسور كوجه كوها ورجالند
[illegible] كرمو ليان اجه جلي سرستي كسل سنام بنزبع ساما جنيز كهران ناكوور واز طرف لي چون متوغل ميشود
بسواطن سند بدين منوال عوض بيوون كره منكبور بهار سنزك سلطت تكنوت ومركلي ازين مواضع چند
باره اي بشمنت وخلاع حصين واعداد قصبات ونواحي معمور خود زياده از آنست كه درين مواضع خيال
تقرير آن توان بست وزبان خامه را تجرير تفاصيل آن كشاد در سنه اثني عشر وخمسماية بهرامشاه بن مسعود
سلطنت غزنين يافت ومدتي برين بكذشت **لمولفه** چنانكه عادت اين روزكار فرتوتست
نداده غم دهر وبازداده بستانه ٭ علاء الدين حسين بن الحسن اول ملوك غور بروي خروج وملكت بست
فرو كرفت بازبهرامشاه كرى نمود چون علاء الدين برعزم اجلاء اودر حركت آمد بهرامشاه زمان نايب پسرش
خسرو شاه كلاه شاهي بر سر نهاد او نيز پاي ثابت باعلاء الدين نداشت سر خويش كرفت وبجانب بلاد سند رفت

علاء الدین غزنه را غارت و قتل فرمود و آن ممالک او را مستصفی شد و در دلی مقام ساخت خسرو شاه و خسرو
و خسین و خسنمار رحلت کرده بیت بچه چه ترا اشک اگر بخت تو • می شکند اشک مع الخسین کبر •
و یکبارگی طبع از دولت غزنویان گشت علاء الدین برادرزادگان خود را اعمام سالم الخسین غیاث الدین
ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر حکومت نصف فرمود چون سلطان غیاث الدین سلطنت آن
ممالک در تصرف سلطان شهاب الدین غور آمد و در حال او بیتی از دل بر زبان جاری روان گشت طویل
ما چند خوردیم بار جهان • یکسان شمرای دوست گل و خار جهان • هر لحظه بکی آرد و دیگر ببرد •
لعبت بازیست گو بیا کار جهان • تا زمان سلطان محمد تکش که در آخر شهور سنه اثنی و ستمائه دیوحت
چند سنه و دهلی گرفته شد بیت او نیز گفت از بن گذشت کار • و آن کیست که تکلیف دیوبرای
چون زمام اختیار و حکم منتهی آجال بپایان رسید و خلق نداشت قطب الدین ایبک مملوک در حکومت استقلال
یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد دولت او تیسر پذیرفت چون ملک مستقل را ترکی گشت
و فرمانروای زینه نداشت علامی اسلمش نام خاص قطب الدین ایبک گرفت و سلطان شمس الدین سند و سیستان
مدار الاطار شمس الملک و اشتهار یافت و او را غزوات و فتوحات بسیار است شعر جیوش لمن بیار و شوالع
و موت لمن یغشاه و مستمع • لتحته ان جاد سحر ابجح • و اخری لو اما اعاد کار عسر زمع •
مدتی مدید حوزه مملکت و محافظت آیین سلطنت آثار صرامت و محایل حسن یاست ظاهر ساخت
چون از منزل فانی کوچ کرد از وی دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه مملکه و ایل خان
و قتلغ خان و سنکر خان و ایبک حطائی و نوربک و مرداد شمس عجمی بجلال الدین غلو کردند و حقوق ولی نعمت
را بکفران مجازات نموده راه عنایت سپردند و دم استقلال و استیمال ذو جلال الدین کرنجه در شهور سنه
احدی و خمسین و ستمائه متوجه حضرت منکوقاآن شد قتلغ خان و سنکر خان نیز از الغ خان مستوحش شده
برغبت جلال الدین روان شدند پس الغ خان همیشه جلال الدین و رضیه که شیمتی مرضیه داشت بر تخت
سلطنت ممکن داشت و خود را تابع و فاتق و حاکم و مشیر امور مملکت بود از آن طرف منکوقاآن در
باره جلال الدین سیورغامیشی بی نهایت مبذول فرمود و یرلیغ داد که سالی بهادر با لشکر که در آن حدود
مدد دهند او را بحوزه ملک موروث رسانند و کفار آنرا از خار و خاشاک بر خاص ممالک که اذناب مضرت و بها
صنعت دارند پیراسته گردانند جلال الدین مراجعت کرد و سالی بهادر با لشکر تمام مصاحب او شد تا ولایت
ججیر که سرحد دلی بود از آنجا بیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین حدود کوهاوور و کوه
و سوده را که ایل مغول بودند در تصرف گرفت و بجزوی از کل اضطرار افرمند شد بیت

بجا که مراد است بیت مرادی • و آنجا که مراد است مرادی بیت • بعد از مدتی الغ خان سلطان
رضیه را از فراز تخت در کنار نعم الحتن القبر جای داد بیت از خاک مرو که کس و سنبل بوند • •
آن چشم بیکو این بود و زلف و بران • از خاک گر جلاب کنی هر روا بود • از بس که خفته اند در او ساده سکران
پس ناصر الدین را که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد • جهان چنین است و بیاد
زیکدیگر شب و سید بدیگر باد • چون دو سه سال برآمد با آنکه اسم سلطنت مجرد و اثبات و حکم در و قبول یاد ادبت
الغ خانی منوط بود باز عوض قدر که چون حلق و غدر و زلف جعد بر دین نزاعت باعض شد و داماد خود بقتل
آورد و دو بیتی کاتب حیب حال آمد • هر روز کند چرخ فلک بیدادی • هر لحظه ببین غم کند آزادی •
این شاه ملک خوش عروسیست ولی • هر روز در آغوش کشد دامادی • الغ خان چون عرصه ملک را میدان
پاک کرد خود بر سر سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث الدین لقب داد و دختر او در حرم ضبط
و قید فرمان آورد و دو برس حال نیز چندی ملوانیه که در خاک برآمد که دون • طبع بست که ملک هر کس
در عهد او رام خواهد شد با جوس نبود سر بدیوند ملک در کنار مرام او آرام گرفت ناگاه کین
کشای اجل تاختن آورد و خواست تمامت قصد با او کرد در حدوث دیگر از اندیشه بود در کشاد و ملک
با او که فرمان قبضه امر و لقد بداد حاصل از عالم فانی چنین بود بعد از چندان سعی و تکاپوی
و زحمت جهان بانی چنانکه فرمود ان الله لا یحب کل خوان کفور • پسرش وارث تخت و افسر و مالک ملک
شد مدایح این حالات از حضرت مولانا کوهان برلیغ باستحضار ملک ناصر الدین پسر و خاملک که حاکم سند بود
تجاوز یافت چون آنجا رسید ملک شمس کرت و خداوندزاده بر غندی بواسطه ماده استیحاش او را متهم
گردانیدند و در تقبیح حال او مبالغت نمودند تا او را با چند مملوک و پیوستگان بیاسار سانیدند در این حالت
ملک فیروز که از جهت ناصر الدین بمارت خلج موسوم عازم دلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم بخدمت
بسندیده تقرب جست و او را بحفظ مولیان که سرحد لیستام زد فرمود تا مجال مداخلت لشکر مغول
مسدود دارد بدین خدمت چند کاسی مواظبت نمود چنانکه عادت اهل حسد و نفاق باشد باشارت
و نافق فالنفاق لنفاق • او را بمهادنت با مغول تهمت نهادند از دلی او را استعادت رفت ملک
فیروز مراجعت نمود و از خدمت سلطان خائف می بود چه ملوانیه ومت مما اذا اغضبت مستماه
هر چند استحضار او کردند عذرها می آورد و تعلل میکرد و وزیر سلطان از تسویف و تخلف و تقصیر و توقف
او در غضب شد با معدودی چند روان شد تا اکراها و اجبارا احضار او کند در راه می مصادفت اتفاق
مصادفت افتاد و وزیر بسبب تقاعد و توانی در مبادرت بخدمت تخت سلطانی باز خواستها پرشان کرد

ملک فیروز جواب او را بر زبان تیز شمشیر حواله کرد تا حالی جواز نامه راه عدم بروی خواند و همچنان عنان
فرو راند تا قصر سلطنت فاذا انزل بساحتهم فساء صباح المنذرین در آن حال اکثر خدم در کار برادر
بوده و مزاج سلطان حامل عرض و مرض شرط شهامت بجای آورد و زمان فرصت که چون آرزو مستمند
دیر رسد و مانند وصال بران زود گذر فایت گردانید و او را بصفر هلاک کرد لشکریان جاش و مع رجال
لشکریان با پسری نازسیده از آن سلطان بود چند روزی ایم سلطنت فرو بروی نهاد پس لشکر را از
طاعت او رد شعر فلما عداه الدهر طوع مراده • وفی بیع الجاه ثابت زیاده • پسر
زغبت در بفرستاد تا خبر برد که زان قاعده با وصل در کوی بعید تا چشم زدیم بر سم آثار نجاند
ملک فیروز ملکی فرو گرفت و بر تخت سلطنت با منصور قرار و تغور مملکت را بکفایت ایجاد محفوظ
و از رعیت جبری و بیکاری بیت لنش خلاف ثابت قایت خلاف لنش • ضد بیک کس بین ضد بیرین بیانی
بتوانا بنش بیان از تلف باشد • از لفظ او و لیلی از جنبه ترجمانی • دجا را بیکی حج برادر زاده او
چون که در حجر حلاوت او ترتیب یافته بود و حکومت عرض بدو دون بوی تفویض کرده می تی انجا استقلال
یافت و لشکری آراسته بروی جمع آمد پیش او حکایت کرده که رای هند را تخت بی بهاست مشحون بجواهر
با جداد و لالی شاهوار است طمع در استجلاب دو کوه مرواستخلاص کشوده و عزم کرد چون این حکایت
با بوتی که لشکر رای بمدافعت بعضی خصوم مشغول بوده اند اعلام سلطان کردند علاء الدین شتابان فرصت
کرد لشکر کشید مصراع مقاصم تدعی باسم فتحیب • پادشاهی که لشکر تاید و فتح و نصرت همراه
او بترتیب قلب و ساقه و قتال و جدال و زینت رایت و علم و بچشم سیف و سنان حاجت ندارد توفیق
و فتح آن مملکت بدست اجتهاد وی میسر گشت رای اصابت تدبیر کارست و برای استسقا نوش
دختر خود را بیت عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست • شیر سخنی که شهد در شکر اوست • بوی داد و
خزاین جواهر و نفایس خاید بسپرد ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر علاء الدین چندان حوایجی که
و آنچه یافت محمول نعم نامتناهی کرد و شکر و سپاس و فضل ایزدی تقدیم نموده عنان بمعسکر دولت خود
چون این اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید رسول فرستاد و بعد از اظهار فرح و انبساط و مسرت
و ارتیاح بر ظفر بر چنین خواسته ناخواسته و حصول سلامت و تحصیل چندین خزاین با لوان متنیات آراسته
تهنیت کرد و بحضور او مثال او چند کرت رسل متواتره شدند او رفتن را عذری میگفت ملک فیروز
را تو هم عصیان افتاد با لشکری تمام متوجه او شد در کنار آب ملاقات عسکر بر او چنانچه نهر بین الرمتین
حایل بود ملک فیروز طریقه حزم مهمل ماند و باعتماد حقوق ابوت و بنوت با پنج تن از آب عبور کرد

سلطان

سلطان علاء الدین علی الرسم پیش عم زمین خدمت را بنقوش بوسه مجدد کرده اند و در باب مخلفات کرنش
تحفات متحشمانه نموده چنانکه فرزندان خلف پدر را التزام آداب نمایند پس لحظه بنشستند و گرد
حکایت مبتدا دل شد سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثنای سخن منبع مسندی
بر نهاد کرد ادبوه وی که بیش تخم او • زور کین بر آهن و پولاد خندد بر نیاف • سر او را از مصاحبت
بدن دور کرد اینه بلا ست عقوق مرد وی و وفا برید آری ای دل تو و آن کماند بر تمان قلت
و قلت و شستن تا ملک مهلک زات و معنی آن مثل منظوم • بگل موری خورد و باز آمد قصاص
زان سبب آمد عقاب این عمل با بار گرد • پیر صیادی بپر و آل جانش صید کرد • دور گردون هم برآورد و وزی زد
لشکر ملک فیروز از آن سوی آب مشاهده آن احوال و قصد شنیع کردند تمامت بگرد شدند حالی علاء الدین
مال فراوان بیش فراوان وجوه لشکر فرستاد و دل مرد از ایدان زر اگرچه آن کنند و دوری ست
بدست آورد و سلطان علاء الدین بدر حال مستعد و مستحق تاج و تخت و صاحب شناسی جوان بخت بود
خدمت او را بضرورت گردن نهادند از آنجا علامه ای شد که تو الایق قلعه که بود از تسلیم و مطاوعت
سر کشیدند و در نگشاد بجانب حصیب و سود و هر یا زر در تحقیق می نهادند و قلعه می انداخت سکان قلعه
بنام پیش آمد که قبول اسیر و قلعه احصین را در بگشاد و بدرم انزله بدرته دو پسر از آن ملک فیروز
مولیان بود و هنا بنزاد آورد و مرد و دو را میل کشید و براست تا از میل و ملال این چرخ نحاس و زمانه
جمال سوخته دان پای مال سکنت و اذلال شده اند و نامزایان دامن کشان بر بساط عز و اقبال
ای پر سوخته من باری بیت از گردش این چرخ زبون کش مه و سال • وز شعبده جان و دل و مرجان
دارم دل و دین و آنکه چه غنیم آن مبلا میل و آن نم مالا مال • سلطان علاء الدین فارغ بال تخت
سلطنت را بجلوس زین ساخت و اطراف ممالک را در نفاذ حکم و علو قدر و مزید اقتدار محروس و محمی داشت
و در آخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه قتلغ خواجه شهزاده پسر تواره رجال و لکن کالجبال متوجه
و مرد و لکن لامرد لصایل برای تسخیر و تدمیر دیار و غارت و استلاب بضایع چون قطار متواتر از انها
متوجه دلی گردانید سلطان علاء الدین مستعد گشته با لشکری وافر و عزمی ثابت در اکتساب درجه غزا و اعتقاد
صادق نیتی صافی در اقتناء ذخیره روز جزا مستقبل محاربت بل مستقبل اجل آن لشکر شد و تسویه صفوف
ناکرده بر ایشان زد و بسیاری بقتل آورد و بواقی مصراع اذا کان الفرار لهم بواقی • حاسر خاسر
خاسر خاسر مراجعت کردند علیهم عفاء و ویل و بیل و الحمد لله الذی یتم بنعمته الصالحات
و بدوم بمنته الطاعات و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا

تقریر حال و مآثر اخبار نوروز بک

جندی غازی محمود بن نازی نمودار نصرت یزدانی بود مسلم ثانی دین پرور اعدا سوز نصر الله نوروز
سوار علیه بعدان یلوا الوغا ا الکل ام ناحت علیه الثوا کل ● پسر ارغون آغاست که در جهادی فتح بلاد
جهان گشای چنگیز خان چون خلاصه دیار و رباع اقلیم ثالث و رابع و خامس از تصرف سلاطین کاکا
انتزاع کرد و سی و اند سال بحکومت خراسان و ماوراء النهر و غرشستان و سیستان و کرمان و
اوغان و آذربایجان و روم موسوم بود و در مبادی شرشان آمد جلالت امرا و امارات فخامت قدر
در عدل و انصاف جنایات را بنمود و بوقتی که از حکومت بلاد کل الخانی عوض آن جهان گرفت
چنانکه شاعر گفته **بیت** بسال ششصد و هفتاد و چار ذی الحجه ● زمانه بیت گفته خلاف دیگر بود ●
که باد گردش گردون بروز یک شنبه ● ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود ● چند سر داشت که هر یک در درجه
امارت و تقدیم در جلد از جماعت بکت مسابقت بر اقران داشت حق تعالی عزایا دین پروری و سخا
کاری و شمایل معدلت آرایی و مخایل شجاعت بدین دولتش ورود لیکن بر از جمله موضوع ساخته بود
چنانچه از بعضی آثار او که در نصرت دین حق بضرب تیغ جراح و طعن رماح و اعتقاد جهاد و اسلام نام
بر روی روزگار باقی گذاشت بر کمال شهامت و معالی همت او استدلال می توان کرد و خود و پسر
او لاد ارغون آقا در خدمت میمون نسل پادشاه دشمن مال بنظر جلال مرموق بوده اند و مراتب ایشان
غیر مسبوق در زمان ارغون خان چون مکیدت بوقا جکسانکی ظاهر شد و پادشاه او را با اتباع بر خنجر لاتبقی
ولا تذر گذرانید بواسطه تهمت مطابقت او نوروز یاغی شد و بصوب بلاد شرقی عنان بر زد و با
هر دیار که رسید معامله روز رستخیز در شبی که فلک غالیه سای شمار ساغر در اطراف پاشیده و عقد ثریا
از گردن گردون گردان گسسته و قندیل زبانا چون دل ملهوفان شکسته سوا از دود سینه داغ
چون آینه زنگار گرفته و چرخ قمر ماه رای پرده گلی بهنقه **شعر** وقد جنحت ام النجوم کانها
سموط لآل ملن فی جید کاعب ● بالشکری تیغ زن مرد افکن **شعر** مقادیم وصالوش الروع خطوهم
بکل رمص الشعر تس یمانی ● اذا استجدوا لم یساموا من عام ● لایة حرب ام بای مکان ● چنانکه
روز طواف میدان در ورطه وغا از جوش آن جیش جاش ابطال بیقرار گردد و دیده کات بی غبار
شعر مری جیش سلطان السراحین راقد ● عدیم القری لم یکتحل برقاد ● بر قصد اردوی شاهزاده جهان
غازان لشکر کشیدند راه غلط کرده بصورت لقای یرغوجی افتاد لشکر شاهزاده مرد ار جویای کام و نام

بسته قد بودند از کوشها اکب میگرفتند و سواد می شد و روی بجنگ می آورد از ترکم غام ظلام فوق
میان اجل و فارس مع ضارب و تارس ممکن نبود تیر مانند خواب دیده ها می رفت و تیغ مانند خوف در مجاری
عروق جاری میگشت **شعر** تبدی نواظرها والحرب مظلمة ● من الکسنة نار و العتاشع ● از اصطکاک
تیغ و نیب نسبت تاراج گوش فلک اصم گشت و از غبار مراکب چشم روشنان بیناع اکر نمود **شعر**
بجاجا تیمرا العقبان فیه ● کان الجو مثل اوجاز ● چون صراف تقدیر در نهیب صفرین را در کفه افق
شرقی نهاد و شماهها کافور بر طبق نیلی بیکند صبح موسی و ارید بیضا بنمود و اعوان فرعون غلام را صبح
کرد قید بساط محاربت فرو نوشتند تمامی یارغوچی بقتل آمده بوده بکنار دستگیر شده تعهد و ذخر
برفت و شهزاده کشور انجا بنشاند و بیعتها بنام او می نوشت پس شهزاده جهان گیر با حداث حسن
اسکندر ظفر و حسن تدبیر فریدون فر و جمشید همت بود باز عاج او لشکر کشید و در بکان طوایف
علامات افتاد از بیم سنان جان ستان او سماک الرمح اعزل می شد و از هیبت تیغ و رمح انتقامش دیده
خورشید احول می نمود **بیت** چون شاه کند برابر جاش جاش ● دشمن کند از حول جوانش نوش
نوروز دولت کیانی تمامی دارد و مثل است اصل دولت و شجاعت حریف و وقت شجاعت
مصراع و اصل العلا عرفان الحریف ● و از فراید و قلاید بلغات من مرن بجار عن بجار
و من فر حیا عن حیا فلا سامه عنان بر تافت و با لشکر خود قاصد سیستان شد و نیکودرسمات
لشکر نیکو دستش تدبیری کاربست و از انجا با تیغ عتیق کون براه بدخشان بخدمت شهزاده قیدو
و اظهار صدق عبودیت کرد و بسیورغامیشی و افر مخصوص گشت و بر لیغ شد که بسور و لشکری که ماوراء
آب آمویه مقام دارند بهر وقت که نوروز استمداد کند مطیع و منقاد باشند و لشکر سیستان را در نظر استمام
او مقرر فرمود و در ان حدود سیلاب خوف و باس روز در دلها چنان جاری شد که اگر مواشی در آب
خوردن متفرق شدندی گفتندی مگر نمثال نوروز دیده اند سال دیگر با لشکری چون کوه سوی عزیمت
خراسان نمود و باز عرصه مجادلت بسط کرد و حوالی طوس بغارت داده غنایم فراوان حاصل کرد و مدتی
از کمال حزم امتثال اشارت نموده در نیسابور مقیم گشت شاهزاده عالم لشکری تمام در نظر استمام امرا
قتلغ شاه بیگ و غازان بهادر و قتلغ تمور پسر باو ابای کرده رفع ماده فساد و رد جاده عناد او روان فرمود
هم در طوس عرصه پیکار اطراف عرض دادند مرد و طائفه از گرد و فرو مصاف بیکدیگر مختلط شدند ناگاه غازان بهادر
نوروز را چاقی زد که اگر بر کوه راندی تب لرزه در ماراجزا خنجره بدید آوردی بقوت تجلد خود را نگاه داشت
قورچی نوروز قاریوراتیر از شست بگشاد و بروی زد چون جوشن داشت آسیبی بوی نرسید نوروز او را

سعت جوب بسازد یعنی چون پدر کرچوش پوشیده و اردو اسب را تربایت زد که او خود جان نبرد پس
نوروز غفان برتافت و باز متوجه دیار سیستان شد و شبور غان و دیگر قصبات عمارت فرموده و اهالی
بزراعت و فلاحت تحریض و ترغیب نمود باندک زمان غلات چنان فضل پذیرفت که یک خروار گندم را بجا
چهار درم سیم آمد و تمامت طوایف از مشرق و لشکری مطیع و متابع گشتند و بر لشکر تکمور مزید اعتماد داشت
و شجاعت و بردلی او چون آفتاب خراسان مشهور بود و صیت اسلام پروری و دین آرایی او ملاذ شیخ و
موافق بعد کور شعر وکیف یصح فی الاوطام شیء • اذا اجیح الهباء الی ویل • برای تقویت اسلام
ارکاب اسفار و رکوب اخطار را چون مستوجبات جنان و مستزیدات رضوان شمرده و استرواح و استجماع
بدین معانی نمود شعر واعرض للرماح الصم نحری • وانصب وجهی للهجیر • و متعارف از آداب
او جهان بود که چون قصدی پیش گرفتی و بطرفی لشکر کشیدی دیباض غبار خیل او سپر پرده نیلگون آسمان بودی
و در سواد شب مستنیات را بجای کواکب و مصابیح در اوی که از ملاذ و مدد و عرض قیدی نیاز بود و اقتضا
نمودی و وقتی بلای در رطا اقتحام کارزار نمودی که غوایت خدای شیر اکل خود را بر اطراف مسالک میر
یکسر وی کاتال فاند رفض الاسلام و رکض الظلام حتی سال غایب الظلام و کانما فی کتیبتی حتی صاد حاجا
و ما شعر وکم من ظلام اللیل عندک منیر • تجرا لما لو رکنت • بر بن عدد تنا باطراف الخطی می
و مروت لشکری جرار بر عزم منوات و شمر معادات بدیار خراسان می فرستاد و فتح بلاد می کشت و در کی بی
تا اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه از حضرت قید و سوجش شد و با ارتکمور شاهزاده که هم شاخ نوروز
با شجرع مصاهرت او موصل بود و معاهدت کرد که نواحی و حوالی آب آمویه را از شوایب لشکر بیصیبی کرد و
و خطه نصرت اسلام بدان موفق این حال شاعت یافت از تکمور و نوروز مستشرکت بیکسو گشتند و سعد
موافقت میان ایشان انقطاع یافت باز مواصلت میسر نشد با لشکر خود بر جر بیک یاسا ورزند تنوره
حرب بتغیید و عواصف حملات بجنبید مرچند نوروز بنفس خود آن روز حملها جان شکر و قصد ها صف
شکن میکرد و سوار از خم اسنان سنان از اسبان ستان می افکند و رقعه میدان را از خون لیران تیغ
زهر دین پیکر لاله ستان میکردانید شعر کلما حر ساجدا کل راس • منهم قال سبحان الله اکبر • و روان
می سرایید که شیری نترسد ز یک مشت گور • ستاره سپاه فراوان چو مور • چو اندر سوا بار گستر دیر •
بترسد ز چنگال و کیک نر • بعد از پرداختن جهد اجتهاد و اقبال بر مراسم اقتیال و جهاد چون اعداد
اعادی باضعاف مضاعف لشکر نوروزی بود طاقت مقاومت نیاوردند و اکثر لشکری پیاده ماند
پس تخلف مصلحت دید و بهراة آمد شعر بهنی بالامیر براه اذ قد علاعن بهنی عن سرا ها

وکیف بهنی الدنیا جمیعا بناحیة من الدنیا احتواها • بر بعضی از ایام از تکمور با صقاع و جوانب میفرستاد و نوروز
سوز نبیس ایمان رقم فیروز آثار باس او باز شایع شد و جام دوستکامی از دست ساقی دوران سایغ
بمحاصره تیسابور لشکر کشید و محاربات متعاقب رفتاهالی تیسابور در پرده مهاد تنت بر نزع بمصالحت
امان خواستند و سوانح این حالات چنین از تکمور را از مهابت نوروزی خایف کردانید مگر او قصد نوروز
پیوست و در امثال فرس این معنی آمده است که المولفه الیث بقدر ان لا تعفر ما تمنی
و لیس بقدر ان تقع الخوف من ضرغم • یعنی نزدیکان و مشیران خود اندیشه السبق من سبق بر طبع عرض
نمایند تا از بقاء خانه از تکمور مشفق نوروز را از کیفیت مشاورت حسن اعلامی واجب می داند تو قی بر
تکمور غوالی جانبین با تعال موجب استدعی انفصال سر رشته مواصلت میکردد و از تکمور با لشکر خود هر چه
میکند نوروز اجابت ای بکار آورد و از آنجا سالش ابرار ارض هیندی شاهزاده جهان خان را میفرستد
مشتمل ابواب نصح و تسنیح با کسابت صبح بل ملتقی بجانب رفت و فرجی بسحابت عاطفت بیغام داد که
تا چند از طرفی جریان نزد استقام باشیم وقت آنست که شاهزاده بر نجاه روز کاه در قم بجاه و زکت و حکومت
جهتی را که فلک مقتضی آن بود صرف بسبیل معاهده فرمایند تا موکب نوروزی مرد و سوق دایم استمامی ادامه
دارد و لشکر چون کرد مجلس و کاس از سر شوق و کام جام مدام با حصول مرام نوش کنند چون تیغ دست
بجاه زند و بیش چون تیر از یکدیگر جان باطل دوری بجوید که روز کار حرمتی و غایت و دنیا عروسی بی
نماه و لاشل چون عنایت شاهزاده و اخلاص بنی اتفاق انضمام یابد در زمان حرکت کسب المولفه
لقتح مع الوفاق توام • رکاب اعلی را خدمت استقبال واجب اند و هنگام سکون طلبه با لالتفات
بیسر التلاف چه حماد چون ابن مظفر که خلعه صدق آن صداد زخم طاق در سر فلک انداخته بود در
حضرت شاهزاده شرف عرض یافت مرچند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود حسن عاطفت
و استدراج او را بآمیس میان آثار دولت خود از موجبات فتح ابواب هدایت و مقدمات نتایج تایید
نصرت شمرده و بر بیع با کسانت و عاطفت و اقالت عثرت و سبق بر قا ابلجی فرمود و بوصول او
از غایت رجاحت عقل آثار شر ظاهر کردانید چون بنهادی اخبار و تعاطی مراسلات عوامر خضرا کوت
پذیرفت نوروز بیک عزم بندگی شاهزاده عالم کرد و نزدیک قصبه بغشور که مغولان آنرا مری شبور غان
کویند بشرف بخشش مشرف شد و بی توسط و سبطی وارشاد مرشدی بخلوات و اوامر و نواهی بر قسم
و ایمان بسرم کشت مشروط بدانکه تا قضا مهلت بنماید بود و قدر مکنت و امکان نروز جاده اخلاص
در عبودیت حضرت خانیت سلوک دارد و پادشاهزاده جوان بخت کردن اخلاص را بعقود عقیدت

اسلام زیفت و به موجب کند که در اعلاء شعار دین حنفی ساعی باشد و مباینت نفع نور و ذکر موجب نظام
وعت است بر همه کوم پادشاهانه واجب و لازم داند بابت مخالفت دعت الی مخالفه و معانده دعت الی
معانده پادشاهزاده جهان عاطفت و مسبوق عاطفتی بی حد فرمود و لشکر پادشاه نوروز را که از مخالفت
با سلاجوقیان بر آورده خلعت و اوقاج و تجار حواله کرده و در پیاده دولت روز افزون رتبه‌ش اسکان
یافتند شعر یقول لنوار کامیر ترجلوا • فمن اراد من ذاک فهو ذاک • و ان لاه مالوا بیک کیلیم
بان یدجوا و الجبل فهم جناب • اعوان جفر عبدل اسماق از عوایل جنس و عتبه‌ی پاکیزه نژاد خاطر
بیان بهمی و شی روی در روی حریف مخالفت کرده و وحشت مجانبت بنی و موالفت مبدل شده
می کنند شعر لقد انقبل الیوم و خذلان قاصد • و ان کنت مسعود کانت فاذه • و زف کنون
الراح حمرا تسلسلا • عن الهم می حد الجسام الملبد • حدیث مغفر و تیغ و زره بیک سوت
عشق‌بازی و از آن ساغر بلوری دید • بادهٔ کهن و مهر نو بنوروزی • زبان بی بگشایم عقدهای کن •
و جمع لشکر ایشان را شعر وجوه لحاکیا و لحین نه • و لکنها عند الهیاج حدود • در حوض قبیله
کوشه شاه کلکون شعر کشاع فی موت تجاه المنون • سعی علی لدن جنین و سعی فی الدهر حتی
کنشند و بر تصمیم جهاد در مواقف قتال و عماد غنا بسات و نیس استماع کرد اقتضا نمود و سبوکی بل
اوقات لیالی نار جهانی سمت اعتدال گرفت و بدان مصالحت و الصلح خیر و بین عزم الصلح بهم سعدها
عالمیان بحصول پیوست شعر حتی اطلاعت عواقب الملک و اعتدلت • حماه و استنار الحل و الحرم
و صلی الله علی من اوفا بالطواف علی الوفات الذی من لم یطعه منه العزفات

ذکر موجب نهضت رایت پادشاهزاده جهان خلد الله دولته

چون پایه و کیفا تو را شربت فنا چشانید و خانیت را بدست فرو گرفت المولف
و بنی خود نه قاعده بود که او نو بنهاد • تا جهانت چنین است جهان را بنیاد • پادشاهزاده قرمه و
ملکه دست بر آن حرکت تشبث نتوانست فرمود با نوروز بیک در بنیاب مشاورت و کنکاج کرده او
التزام نمود که من بنهج شاهزاده را بر سریر دولت روز افزون کامکار بنشانم و بایه و را با لشکر بسیار
و اعوان که چون طراز جاد بر نسازند چون حباب کحوا از میان بر دارم مادام که شاهزاده منتکه قلاده اسلام
شود و قد قال شعر اردشیر بابکل الدین و کان جبالم یکن الا بابک • و الملک توام الدین اصل
و الملک حارس و ما لا اصل له فمهدوم و ما لا حارس له فضایع • بوقت مقام فیروزکوه بلبل زبان شاهزاده

بر کلبن اخلاص کلمه طیبه توحید سر آمیدن گرفت و در یک روز زیاده از شش هزار مشرک متوکل
و موحد گشتند پس بعزمی درست و قولی ثابت و رایی متین و بهار سند اربع و تسعین و ستمایه شعر
انما العیش ثمن حمام • و سلاف بحر معسول • و ندر من الشمال بلیل • و رشاح من الرباض انیق
و جنان من الزهر نشر • فی فروج ازاره فلوف • مصدق بود با لشکر حاضر نهضت فرمود و نوروز و نکدار
بشیر و امیر و قاید جیش عداوت تدبیر بود چون حدود ری مخیم چرکی منصور گشت ایلچی فرستاد بمنشا بدو
خان و گفت معهود آن پادشاه جهانگیر خان نبود که امرا قوا چه بل خود را روغ را قرضی ساختند اکنون جمع امرا
کلمه را تبدیل کرده اند انجا بر آنست که ایشان را انجا فرستند علی التفصیل تا این سخن برسید بر وفق آن
آن قصه را فیصل کند مقصود از ارسال ایلچی آنکه المولف نفع القول الجمیل و تبع السیف الصیقل
بدو طرف سلاد اطراف ایلچیان را جهت تحصیل مال بر تعیین و اسامی فرمود اذ قلوب مردمان از بیم شمشیر
جرا کرد و سازبان بهیر و لایت بود و ملک اسلام جان الدین حکم مال ایلچیان با بدو جان اشارت کلیکی
و آزار و مراعت نمی‌نمود و چون که بر زمان عراق حالت امت بوسیب قرب هر کی پادشاهزاده
بتنبیه محصول بر سخت و در زمین جهان پرفت و آشوب بود و خواطر از مخاوف در زیر کلکه
آن آفت اعتماد حقیقت و اسباب تحیر و تردد موتلف چون پایه و خان بر مضمون رسالت و کیفیت عطیه
و تحریف دعت امرا از حال خود مستشعر شدند پادشاهزاده را بمخالفت و معادات تحریض کردند و ایلچی
جواب کوکبانه امور خانیت و احوال جرکی امهال داشته بود و با معان که لابن نیابت سلطنت نبود خیال
می نمود از حکم با پاچکر خانی و رایه داشتیم ایلچی معاودت کرد و امرا الجمع جرکی استعداد اسباب مقاتلت
جدول داشتند و از حکم بر تبع نوکال با هزاره مخالفت طرف شیروان نامزد شد تا آنجا خیمه اقامت زدند
و اعلام و استعلام طرفین واجب دانند شهزاده جهان و نوروز با مقدار شش هزار سوار اشارت شعر
صونوا جیادکم و اجلوا سیوفکم • و جدوا اللقی النبل و الشرعا • را کار بستند و در ماه شعبان آن سال
بهنگام آنکه قرص زرین خورشید در تنوره مصنوع زمین پنهان بود بشیروان رسیدند قراولان طرفین
بدیگر آویختند و در باد حمله از تیغ اکبون آتش بلا بر سر همدیگر ریختند لشکر شاهزاده تیر باران ارشی در کمان جاهی
افواق کردند و بزبان سوفار در یک ساعت زیاده از دویست تن اجواز نامه عالم فتاد و قوکال از این حال
گریخته عازم بندگی شد چون تیغ خورشید سر از کوه بر داشت و جهان از بستوش لعان چون خورنق و سدیر
بشکافت شهزاده ایلچی فرستاد بخدمت ایلخان و از وصول خود حارث شرف نگشتی را و ما جرا اشتباه
کرد لشکر را بی معرفت و اجازت اتفاق افتاد اعلام کرد پایه و خان نیز جوابی مضمن اشفاق و قبول

و تعلق خاطر و میل بوصول و قرب ملاقات بگفت میعاد دیگر که اقاوی لباس مصادقت بعهود و اساس
مواثقت موکد گردانند و سخنی که باشد تمام کرده شاهزاده متوجه از دو خود شود و چون از بستان صبح
بخیر خاطر بخورشید و دستان افق شکوفه نور بدمید **بیت** نقب بر دیوار مشرق بر دمید صبح
خست و زین زان میان آمد برون ٭ مرد و شاه بند قلعه میعاد حاضر گشتند با لشکر آراسته **شعر**
قوم اذا لبسوا اداة قد کفوا ٭ ترب الحسن و یال الغرایب **لمؤلفه** ترکان بلاکش رخ و دیوقامت
در دست هم خنجر و ساغر دارند ٭ در بزم کمی ز لعل گوهر باشند ٭ در رزم کمی تیغ خنجر دارند
رعایت طرف احتیاط و دفع مواثقین را مردانی چند بعد و داز پیش لشکر براندند و جوانی با سلاح
برخای خود توقف نمودند اتفاقا ای یکدیگر را شرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر جنس کیاست
بکل خصایت حق الحق کارزار سوال که با رعد خان تعلق داشت تازه کرد یعنی چون کل تا کل در تحت تقصیر
بدوی قت مصاحبه در انجمن مقصود بست از تعاقب اهالی مورد وث بر خلاف توقع تایید الحال انجاب
نفس را بطرف تعلق اباحه دو کف آنچه ملک هم حت مشارکت ماده و میسات زبان حال شهزاده
ایم بیت استشهاد می کرد **لمؤلفه** مطالعت زیت بر دیبی کرده ٭ ولی چو عزه مرا تو مطالب ادی
آورده اند که چون کثیر عزه این ساز قصیده مشهور بگفت **شعر** قضی کل ذی دین فوفی غریمه
و عزة ممطول معنی غریمها ٭ بعد از مدتی غلام از آن کثیر با بضاعتی تمام بر اطراف ابتاعت طرائف
می نمود و حیث کالاتفاق بحی عزه رسید **لمؤلفه** الا لا احبی یا رهبیه ٭ او واقد او رفاق اسادی
بل کل اطلال علی تلک الربی ٭ بل کل اشجار بتلک الوادی ٭ در اثنا مساومت بی بستی معرفتی با عزه معاملا
کرد چون خوض مال عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلال بی حساب و مباحی مستطاب باشد در
ادا صاحبت میمود کسی غلام را بر کیفیت حال عزه تنبیه کرد روزی عزه را گفت والله لقد صدق کثیر
حیث قال فیک فانشد البیت پس غلام با مال تجارت که مرا بجا آن مراسلت و رسول دوست بود بعث
یا جدا او جدا او جدا ٭ وجه الرسول لحب وجه المرسل ٭ پیش کثیر مراجعت کرد و قصه را فرا
او را گفت انت حر لوجه الله و المال کله لک لعزة عزة و ایصال الیت یا تا این بیت بدین واسطه
مشهور شد و بر صفت ذکر معاشقت ایشان در افواه رواة افتاد **بیت** همچون گل نو رسته از دست
در مجلس انس می بگردانید ٭ تا روزی زوجه عبد الملک بن مروان ام البنین همشیره عمر عبد العزیز که ملک
عهد و عنیله حرم خلافت بود را احضار کرد و از وی سوال ما هذا الذی یطالبک به کثیر فی شعره قالت
وعدته قبله و لم اوف بها فقالت انجزیها و علی اثمها چنین گویند که ام البنین بواسطه این کلمه چهل رقیه

از عقد رقیت آزاد گردانید و گفت لیتنی لم افعل **لمؤلفه** ای روز مطالعان بیار تو خوش
اشاره ما نیز چو شب خوش بگذشت ٭ پس قرار بر آن افتاد که فردا کار طوی را ساز دهند و هر چه طعام
بار کنند بر سر خوان بار دو بار خود تا فتند و خطرات در اندرونها ظاهر شد و امرا بر عزم نگذرد طوی
شاهزاده دهند و دهند و مهمان وارد می دهند و اندیشه کرد طی ضمیر دارند و طوی ساخته کرده اند امام کرا
فصل کرده کار ها دی و هاتف اقبال منادی باشد مرا بنه از مهالک زمان باید و محافظت ذره صیدان هر چند
صاحب قدرت و شوکت باشند پای مال مهانت و ادلال کردند شاهزاده مؤید بتایید عقل و روز بروز
چون کار بحد حال نزدیک کردند که عابد دشمن مخذول بر مکاید منطوی است و ضمایر ایشان فنون احتیال را
مخزنی و نیز در عالم ملک هر کاری وقتی و مقداری موقت معین است کل شیء عنده بمقدار ٭ در هر مکانی
بزمان مخصوص نوع دیگر نتوان نهاد و تقدیم و تاخیر بی هنگام موجب ندامت و حسرت آنجانب و کاهی
مرسوم بالاوقات تو صبا بالی بکلمات سبحانی اعتصام نموده مراکب عزایم را بلجام اجمال بهم کرد و آنچه
و در یک شب بر منزل مراجعت کرد **بیت** حتی یبدی الصبح فی جناحه ٭ کالماء یلمع فی خلال الحلبة
چون **بیت** بمرد از خرج باتف جادم صبح ٭ سپید دم پر و دم ٭ اتفاقا از مراجعت شاهزاده که
عین مصلحت مراد آن دولت و اسند علی معاطف و مصایب مخالفان سلطنت بود خبر یافت پس اتفاق
زمان زیت و اصابت آن خلعت که بازوی آن در آیینه تخیل نخواست دید صحبت بی حاصل فرود
شعر من اعتقل الحزم ادمی کذنه ٭ و استفحل النصر من ابکی السیوف دما ٭ شهزاده از راه ایلچی
فرستاده و فرا نمود که با قاخان دل بکدلی و سر هم سری داشتم و باعث بر عزیمت از خراسان اخلاص
و ولاء ایلخان بود بلی چون نامات افساد امرا مشاهده کرد و اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آید الحال
بکثرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شد حمل خیالات رای و فتور تدبیر بر آن طرف کرده و خود در غلط
عظیم بود پس ربیع داد که ملک اسلام جمال الدین حاصلات انجو فارس را که در مقاطعه اوست با ایلچیان
شاهزاده رساند و سال دیگر ایلک بنواب آن حضرت تسلیم کند در صحبت ایلچیان معتبر مقدم ایشان امیر
بزرگ گورنامود آن ربیع بشیراز رسید و شهزاده نیز بهدیه و تشریف ربیع فرموده بود که وجوه
حاجت طلب دارند و عذر نشنوند و مهلت ندهند و زر بستانند چون مضمون احکام را استماع کردند
ملک اسلام هم در مجلس ربیع نقضه آن عرض کرد مشتمل بر آنکه چون مال مقاطعه سالیانه از مقاطع در وجه جریک
و خزانه بموجب معاضات با آل مستخلص شد ایلچیان شاهزاده مطالبت وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته
باشند استرداد نمود و با سقاقان ملک ایشان را از ولایت بیرون کنند اما منادی اقبال شاهزاده مترجم دار

[illegible] که لا مشهور کالسیف المشهور والمجد المنصور والمجد الموفور الجیان نیز مصلحت
وقت را مواساة پیش گرفتند و با علام نقض حکام نوکری را پسند کی حضرت شاهزاده فرستادند و دا
خیال پرزبان کافه طوایف در بسیط مالک وران بود که پادشاه غازان است و باید و در شیوه سلطنت
بمیمنی نهاده و از روی احکام بحرم خود او را بیاق بیاست چشم در جهان غازان بود و چون نوبت پادشاهی
بشاهزاده جهان غازان رسید جامه سلطنت و جهانداری را بر تن اشتهار پوشید و نشر معدلت و بسط مملکت
و اظهار رونق دین اسلام بر وجهی تمام نماید که تا انقراض زمان بیست بقا اقبال دولت و وزارت
او باقی ماند و پایدار باشد و اقبال علی ما جری چون از علم غیب و اردن بحر ظهور خواهد پیوست
پیش از حدوث حکم که الارواح جنود مجندة الحسب الذی در خواطر خاطر می گشت و از کلمات
شیخ ابو نصر بن سکاکی نوشت اذا عقد راحد امرا یسر اسبابه و مهد اذواته و اباح له الدواعی
و ساعد [illegible] نوروز بقاعیف این حالات برادر سلطنت حضرت باید و چون
[illegible] و کلی آن نشست که بر مخدمات [illegible] و بعد از آن چنانچه [illegible] و غسل [illegible]
[illegible] در اجمالی حاصل کرد و در پرده با طفا جار میشان بست که هم پیشکر [illegible] دولت
چون بیست کرد اند چند روز اجازت انصراف نمی یافت بعد از آن [illegible] تملق [illegible]
ایمان عشق ساخت که غازان از بسته در بندگی حضرت بدارم باید و با این بازیچه چون اطفال خوبیه [illegible]
شد او را سیورغامیشی کرده با سعاف ملتمسات روان کرد و نوروز مراکب با یکران صباهم عنان ساخت
چون بحضرت شاهزاده رسید و از کیفیت حال و شرح لطایف حیل اخبار کرد تصدیق بمیمن اغازانی بسته
پیش باید و خان فرستاد پادشاه و امرا از این اسهام لطیف و سخن نادر تعجب نمودند اما کار از دست رفته
بود و چون تیر از شست و از آن طرف چون عراض خراسان خالی گذاشته بودند لشکری کثیر من الرمال
و النمال از آب جیحون عبور کردند و حوالی مراغه را مخیم ساخت از حکم شاهزاده نوروز غازی شعر
فتی یسبق العضی من الموت وحده • و لا شیء اعضی من ظلمی عزمانه • بر جناح تعجیل با لشکر خاصه متوجه خراسان
شد از آوازه وصول او بی احتیاج بمقام نزال آن بلا مندفع شد و آن مهم کفایت و تمامت الوزارة فی
ظفر غنیمتی موفور دانستند لمؤلفه تسمت الخیل العتاق عوابس • و اقدمت البیض الرقاق سوالح
صدعت بصبح النصر لیل جموعهم • و کیف بنا اللیل و الصبح صادع • چون از این شاغل دل پرداخته
بی آگهی نمودن بر جناب خشکی گردانیدی عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست [illegible]

[illegible]

[illegible] و الصلوة علی روح [illegible]

موضع تمیم ذکر

[illegible] پادشاه [illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] تا [illegible] بجان [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] شعر [illegible] زمان عقوق لا زمان حقوق • و کل فیض فیه غیر موافق •
[illegible] پرورد کان دولت بجامه معادات پیش گرفتند و سوابق زیبت
[illegible] مجازات کرده تلمیذ با استاد در یک مصنفه مجارات جا عکی ایشان را ذخیره آن چنان روزی
می پنداشت خود جز مرد شمنی بودند و کسی که بارها مثله انعام و سوارمت ساخته بود در روی حریف
فرقت و وفا تیغ جفا بر کشید شعر یا قوما لا تضیعوا ذمام کل حمیم • و لا تخلوا جحود الکل حق قدیم •
و ذکروا الناس جدا بکل ابی حمیم • انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم • مرد خردمند مزیشه را عمر دو باشد
شمار • تا زنکی تجربه آموختی • در دگری تجربه بر رای کار • شکل نیست در این عهد حسن عهد و وفا و مردمی و مروت و کرم
اعز من بیض کانوق • و کالبلی العنقاء المغرب • و الکبریت الاحمر • و الغراب الاعصم افتاده در غلو آ
آن حال عز الدین مظفر عبید بارد و رسید و مبالغ و جوبات خاصه صاحب دیوان را در شیراز متصرف
بود محمد و جوهی در وجه علوفات موکلان بروی حوالت کرد و موصل را کتب صاحب دیوان مقتول دیدم
اما صاحب دیوان معزول نشیند همت صاحبی که سمای مطار معالی بود بر مثال آن صادرات سایه التفات
می افکند و زبان حالش این معانی تکرار میکرد شعر شرب علی القذی ماء کامانی • معافرة فنیشر قنی بوبقی •

وکنت اذم صرف الامر حتی • عرفت بعدوی من صدیقی • فجرّ تبلیل بخود راه نداد و در دیوان حضرت
بتوجه ارات مهر منع بر لبها و چشمها مین بخواب مشغول گشت و بر مقتضی شعر ولا تحمی الشر و الشر نائم
ولکن متی تحمل علی الشر ارکب • تفرّد کرد که سلسله نوم بال کمال الهوی بسجود آن در اندک مدت مباشرت
عنف کرده و اخراجات بی وجه اشاخته عاقبت کار او را بر صورت غیری کفایت کرد و در حالتی
وکونه و دشمن او دون مرتفع یاب قال علی اکرم و اقرب من فعله و احسن حسبی من فضله فاذا رات
الحوایب زرّ و حیات علیه تصور اذا مدحه حسانه و استرحمه مکاره صعب مخالب زمانه ذاتی و دیگر
که در اوج کار او را دل و بیام و دو زنگار سعادت لا فضل کرام بود مصراع ام الکرام قلیلة الاولاد •
شد و روزی تست کرده و از اکتساب حکومت و مرام اشت داشت چه کمتر منع خود استمال میاشد
بندی سنت و بیست تست و هشت ادم الزم و الریم و الدمی • فرد ذا مها فری هست که کف
بر دوی حال در بود اما در حضور آن بر حالی و محرمان بی سر و سامان بر نوع آنکه کوی جبل و کوکب
و حصار الیه کنند حضرت کرده و حاکم جبال شد با قامت چند و حصار و خیلان و حی با حرق
سپید [illegible] کثیر او [illegible] بیل [illegible] و در سیع [illegible]
نمود چنانکه بر خدم مختلف شدند و از ادمان سرعت باد پایان فاکسار شعر [illegible]
ولی الرکب من طول السهاد • پادشاه جبل و وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحب [illegible]
و استظهار فرمود و بمذمات پسندیده که فراخور همت آسمان رتبت چنان صاحبی بر پاشش [illegible]
جستند فحل مرتع مانوس ملک محروس چندان اقامت نمود که تمامت خدم بدو محق شدند هر چند نیت
در خاطر دریاست موج می زد عاقبت عزیمت بندگی شاهزاده جهان غازان خلد الله دولته مصمم گردانید
شعر اذا حل خاطر آدمت وان سری • فموکب الاقدار و السعد مرکب
فمن مبلغ اقلامها ان ربتها • سهام و تریاق معاجین تکتب • وان منایا الخزمنهن تسقی
وان العطایا البیض منهن تکسب • در حدود سبزوار شرف تکشش و نصاب سبو رخامیشی در بیت
وکنت بیت با این همه بر می کلکون چه • فرد اند بدیدودی نوبت آکنوح وقت آنست که شهزاده بکرانی
تر تا عقل را عقدهٔ عقال توهم بگشاید و از آن کرد اخر اعمال بیرون برده بر زن مگر زرین تر بین بر و حکمه
حکم حکمت حکم کرد اند و در سطح میادین بر کشیده پای مثابرت در رکاب مصابرت استوار کرده و سلطنت
از طی سعادت بیرون آورد و چوگان شهامت در کف کفایت گیرد و عنان عزیمت فرو گذارد مصراع
تا گوی مراد خود ز میدان گیرد • نوروز ترتیبها خبر داند فرمود صاحب دیوان حضرت صورت میلان

صبا بر مطاوعت شاهزاده عرضه داشت و تقریر کرد که اگر شاهزادهٔ عالم آینه ضمیر جهان نمای ابتهاج و توکل
و تسلیم روشن گرداند و بیت کند که چون بر دشمن ظفر شود و مملکت بی زیادت کل کلفتی مسخر گردد در منوبت
بن محمدی بالغایه بگوشد و او را در مساعی و حدقات که خانان سلف در ممالک مشیت فرموده اند
از سوابق [illegible] مصون فرماید و اطلاق طایفه که بنده سابق سیده اند بر اولاد ایشان [illegible]
محمد [illegible] که نوروز بیک ایالت [illegible] یا شاهی کنجو و را جبلان مقاطعه بر سر بایه و رنگ چه [illegible]
بیک [illegible] صدا این استطار بیت دیدار ترا چشم همی دارد و چشم گفتار ترا گوش همی دارد گوش
دیگر مرا چون جبل و مشابه کرده در سلک عبودیت منخرط شود شاهزاده عالم بر و در همت بلند بلکه [illegible]
گوید که چون خاتم خلافت در انگشت دولت [illegible] مبانی شرع و عدل علی الاجمال و عشت [illegible]
جبر علی التفصیل احیاء و تا بیم بر محل معنوی که نموده [illegible] بیان [illegible] بود این [illegible]
کاملی [illegible] و مشافهه از زبان صاحب استماع افتاد [illegible]
خدمت شاهزاده جهان [illegible] دولت روز افزون [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] الذی لا الدرع کالبدن للیث و القنا کالعیاص با پنج هزار سوار
حاضر [illegible] و آن کرد قال الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین و ان یکن منکم مائة
یغلبوا الف صدد جهان در خدمت رکاب نوروزی بود بیت بجنگ و رای در ملک آن کنی تو •
کرد اگر آن نگردد ستار کف دم • باعجاز عصی موسی عمران • باعجاب دعا عیسی مریم •
[illegible] در مدتی اندک چنان راند که چهاردهم ذی قعده سنه اربع و تسعین و ستمایه بوقتی که بیت
سپاه شب تیره بر دشت و راغ • یکی فرش گسترد از پر زاغ • چو بولاد در رنگ خود دیده سیر •
تو گفتی بقیر اندود چهر • دو روزه مسافت را دو روزی باید و ماورای پشته نزول کرد و پنهان ایلچی
پیش طغاجار فرستاد و با لشکر خود از مشتاق رود متوجه شد بعد از وی قورمشی بر طولادای برفتند
چنانکه از مضایق مصطاد و حوش و عول مخرجی یابند و از پی یکدیگر روان کردند امرا از یورتهار خود عالم
خدمت شدند لمؤلفه من کل صنع نراهم لائذین الی ظل الامان و کنف العز و الظفر
مشید قصاعد تا سیاه سپید لیل نهار را بر نطع زمانه مشتبه گردانیده بود
رقعه بیچون قطب و زشش جاروده و بر تعبیش از سه سو پروین نعش فرقدان انگیخته و از زخم شش بیچی

کهینین بیغابی رحم طبیس در طاس کون فلک پرزخم انداخته دست جفا حصل بزمی بود و بدهد نزاد غریب
حریف دولت باید و از بساط فادی ساخت و چون سه تا در کشاکش دمار غریاد محنت موسوم میکرد آ
و باعجوبه لعب مغضوبه در خانه کبر عجز ناسوری داشت و در نه به و عوبل فواحرنا علی البئس الطویل بروی خوا
ماند روی بساط وجود را از مهبط سعادت چون داو سام بود برافشانده و در عوض مخاصمت ملک خان سرش
بستانه التفات او را خوشه که بعد من حیث لا یحتسب در قرب دیار ملک عین جوار و بالاسی قرب
بخشم تخم تخم خشم انگیز غازانی کرد در مخالفتش از جان خود دیران شیر سیر میکرد نه و بعضی شرکا
او بسبب عصیان کرده اند و لکن امرا چون دولت و مراد فنا نمود و ناکام ترحال فرار برحال فرار و چو
وار چیزی بود بر جست خست چت بیرون جست و براه آذربیجان چون مرغ بر آذربیجان روان شد
با فتحی بال نوکال لشکر کرج شعر فاقتع ادم بهرا فیه انبهم باکوف لا بالو و بنیات مخطف
لشکر از پرتو شه روی در رایت قبال آورد و زیور علم عالم آرای نصرت فزای جمع می شدند نوروز
بر از پایه کاسه عونیت و عنان اسراع بسیل کرد اند چون دو روز و دو قطع کرد مراکب نازع شد
توقف کرده نوروز مستی لشکر بسیه مقدار چهار هزار سوار گزین کرد و اسبان ذریعه تعیین قالب
رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر صحابه رضی الله عنهم و چهار هزار یار جمعه و چهار کیوشار بدآ آلا فضل او او شاه
پیر بلو با هم بر سر لشکر بفرستاد و از آنجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازان است و دشمن
در آتش حسرت که از آن و بیتر زابجی فرستاد تا موسوعات اسلامیان را اقامت کلیسا و کنایس ضاری و دیرها
مجوس که سالها تا بزر و دینار و جواهر شاهوار آکنده بود غارت کردند و بمعول معول لشکر معول قهر شید
ایشان را نمود و از بیر معطله ساخت در حوالی نخجوان لشکر با شدت بجهم و سرعت نجم بیاید و رسیدند و او
بکرفت دانست که روز اقبالش شام شد و صبح دولت پادشاه اسلام تا شیر صبا بر آفاق مستیطر کرد
چهره انس در خوی خجلت و حسرت مراغه می داد و او را باز بیرنز آوردند و در مقابله این اسوال محکمت
بتبدیر فراق از رخوی غم سرشد قصه او پیش هر کس چو الوند غمی بر دل و لیکن
ز آب دیده می شد آب آرس پس از حکم ربیع نوروز پیروز بخت نهال دولت شش ماهه باید و از آب
جویبار نشو و نمت بستان برای قهر متقلع کرد اند نتیجه حال روزگار و فلک غدار خراسان مست شش ماهه
از خون بی گناهان هر شب مرکب است و فلک صحش از دود نفس داد خواهان سحر مرتب چنانکه جانکاه
مرا دل چون تنور آهنین شد • از آن طوفان می بارم بدامن • در این پیرهن زه طشت از خون چشم
مرا آفاق شد سجاده معدن • اگر نه سرنگون سازی این طشت • لبالب بودی از خون دل من •

واکه ملیک الملک الذی عظمه ربوبیته بلسان الحال فی فلک الاطوار بنادی سائلا و مجیبا بلا واسطة
الاعتبار • لمن الملک الیوم لله الواحد القهار •

و ماه ذی الحجه از ربع و تسعین و ستمائه گرد بیان در خم طاق قوس گردون فتاده و بطرف صدا
خاکسار بساط اغبرا مرتبه شد کشود کشای مملکت فرای • نهر ابرش کلی آرش کمری حسنت
صفدر ابطال بهمن رستم نوان • [illegible] بطلب انتشار • شیر نهنگان شکار شکار فاتک سنان
لاذالت شفار الظفر معقوده بشرر [illegible] و ثغور الممالک مسدوده بسدید سیده و در سنه
برزش تکین حسن سلیمان بر سریر نشستند و بکیران آسمان دوران در زیر دور تا آورده
الدهر سجاد و العز الجهاد و الکرم اسکن بالاسراج و الحجم • و چتر سلطنت چون علم عدل و شعاع سلام
از [illegible] الفتح فربه و الحق رفیه و السلامة نصیبه و التوفیق دلیله و الله ولی السبیل شعر
فلما رایناه المنعم تحت لوائه • [illegible] بلاده و اقشعر بلاد • فلم تر نصرت مرده و دوان بوهم جاوه مثال در شش
دوش و اقبال ترسید در خیل از کمران و قصابه بلاد تعلیم کیان • طرفه فرخ کار شاه رسید
شاه جان بخش فتح پناه رسید • در روزی مبارک که خاتمت سال و خاتمه دور سلطنت و جلال بود
و بوکل ضیاء الدین علوا • و خاتمک ملک البشری لقابل • در محروسه تبریز عید و نوروز را بهم بفرطلعت
پادشاهی شعر مبارک باد و میمون باد کنند • و جمشید خانان بطالع مسعود چون از نظر تثلیث
مرتد بنا سید و بر جبین خط سعادت موفور بود بر سریر رفت خورشید و ابر آمد و نرجان لطف رحمان
تو گفته صبای سر ایدن گرفت • ادق بمرقی زحل صاعدا الی المعالی و اشرف المصعد •
و فض کنیض المشتری بالندی • اذا اعتلی فی بعده الابعد • وزد علی المریخ سطوا بمن •
عاد اک من ذی نحوه الصید • و اطلع کالبطلع شمس الضحی • کاشفه للخدس الاسود •
و قد من الازمة افعالها • فی عینک المقبل الارغد • و صناه بالاغلام من جریها •
عطارد الکاتب السودد • و باه بالنظر بدر الدجی • و افضد فی بهجة و ازدد •
دولت بر آستان حقیقی سوگند خورد که بر آستان او تا ابد معتکف خواهد بود و بهایت ابدی ضمان نگشت
که فر چتر ظفر نگارش جاوید همای سایه گستر بیضه مملکت باشد و معانی نزدیک استماع می افتاد از ترجیع
مثالث مثانی شعر تعالی الله ما شاء و زاد الله ایمانی • اقر بعون فی التاج ام کاسکندر ثانی

پس از حکم پرسیغ نوروز زبان بادی ترخین منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور صغیر و کبیر که از مسلمانان
شریعت خود را مستثنی می دانستند و لحوم خنازیر و دیگر جیف بر خلاف نص آیات حلال می شمردند بر حرمت
رب العالمین جل شانه و صدق بعثت رسول آخر زمان علیه صلوات الرحمن قرار آوردند و لفظ و معنی شهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله نقش سکه دماغ نور چشم اذهان سازند و در منهل
یقین آب حسن المآب اوساخ اوزار و اوضار انکار از وجه خود فرو شویند و متقلدان ملت قالت
النصاری المسیح ابن الله که واحد را تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ثالث ثلاثه نسبت می سند
باخلاص نیت سنت سلبی لم یلد و لم یولد تصدیق کنند و انواع فرق ضلال را از مجوس و مشرک و سوی محکم
بحکم و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه تیغ نماید اگر کسی بمعترض اعتراض انی سر شعله الا الله بر نداد
بلام الف تیغ بر عین سند و اقتلوا المشرکین کافه ایست شخص او را مست و الی سند
الا الله نیست انوار سر حق • معترض ع از آن جهت آمده و طرف لا • اما طایفه یهود را بر مستقیمی ثابت
صاحب شریعت علیه الصلوة و السلام ما تعاقب النور و الظلام چون بعزم اعیاد خیبت شده اند ایشان را
از عنایت تیغ مسلم دارند و بنظر استخفاف نگرند بعزت دولت قاهره ادعوا الصلیب منابر ساختند و از کلیسا
سیاه کلیسان و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام بر افراختند و در بیوم عالمی از غرائب ضلالت بر شرک
کفر بنور صدق ایمان راه یافتند در این فصل وی بر جای گل و گلبن غنچه ایمان بوی بنوی شکفته و شیر عندلیب
خوش الحان را بلبل نوایان دین سید المرسلین از شاخسار انتعاش گفته الحمد لله الذی هدی من شاء بنور الکفر
انوار حقیقت کاسلام و البس علی قدود الدین ملابس التمیم و التطریز و الاکرام اطلع علی الآفاق شموس انوار
الاسلام فاشرقت کارض بنور ربها بعد الظلام • نظم قلاید العقاید بمتایم تمام کایمان من بعد کانصرام
فتح بفاتحة الهدایة مغالق خواطر البعدی عن الاستسلام • و الصلوة و السلام علی خیر کانام و آله الغر
الکرام ما تعاقب الظلم و کالظلام و تتابع الشهور و کالعوام فیا طیب عهده و امان و حسن میقات و زمان
قد غدا الناس سالمین من نوایب الحدثان شاکرین من الدهر الذی خان و اعین له و لو خان اذ خیفه باسه
و خوف استیناسه و استقامه بعد و سلامه طبعه سلم من سلم و در من کفر و سادس جاد و حادس انتاد و الحمد
علی ذلک فوق الحصر و التعداد قلقل قزابه بود در قور بلتای دیگر خانان و در نوبت این جلوس همایون غلغل
قل ادعوا الذین زعمتم من دونه خوانان و دعوض معارف مصاحف پیش گرفتند و بر جای زمر و حسر
تقیدام و ترفیه زید و عمر کار بستند شعر نیز شرب کمن فی انا من الثری رجیقا خوابه الطلوع الزاب
و یسمع لکن الغناء مدایح و یکنز لکن الکنوز مناقب بتشهیر این فتح و نصرت الجیا پادشاه

الی

بالبغا ارغ من تجوی انتقاشر باطراف ممالک ایران شدند و جهانیان را بدولت جاوید و دین مخلد تهنیت
کنند شعر یا فرحتا لا من بعد الیاس من فرج یا فرحتی من بعد الزوع و الوجل اسلم و دم و ابق
و امکن و اقم و انعم و زد واعط و امنع و فز و ضع و صل و صل مبارک سلام بر کرسند امت
روز افزون جهت یافت و نفوذ ممالک از تمام و القاب پادشاه اسلام سلطان محمود غازان خوانده
نزاد آفتاب کشت بدین اشارت کرد جرجای کوه شاهسوار اعقود سعود بسیار و نثار کشتند در خورات و مبی
و نثر تکلم ای عوارف اکرد عاد دولت قاهره و اقالیم مشرق عیب صلوات خمس هم دم انفاس و ورد زبان
گردانند خلاف سنوز از اداء حق آن منقطع خواهند بود سایه چتر سپهر آسا انتاع پادشاه باقر و داد سالها
نامحصور سایبان مغارفا ام باد و گلشن سرای عالم فانی بشمایل شمول عاطفت شامل و بسر شرشم مودت
فایض چون ریاض و گلبن خوش و خرم چون بساط دین پروری بر سایه آسین تزیین گرفت در تدبیر امور دولت
و نظم نظام مملکت مرجع دولت نیابت و حکومت بکلی در ممالک بسیط زاد الله سطوته و کار جریک
بزرگ بنور و زیک تهذیب فرموده چنانکه مقتضی رای رزین دولت در تعقیب و حفظ و حدود و تقرر قانون
و حبس حکم فرماید و تمن ناسیات آل کلوتات و پاز جات از مرابع باستند بر کا افضل و اشکال است
و شکل اکرم اتعد عن قبول الافات نقل فرموده و در میان سکه آل لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کرده
و بر سر مکتوبات دیوان حضرت رسالت اعلی که بتقدیم اولی بود مقدم داشتند و در این حال خراسان دور
از نظر و خالی از لشکر افتاده بود طرلادای را با لشکری که محل اعتماد بودند بدان طرف روان فرمود
و نوکال کربجه بکفره کرج پیوسته بود و عصابه عصیان بر جبین بسته لشکر فرستاد و او را گرفته بیاوردند
تا بر سیبن بر تیغ گزرانید و قبچی و ابلدر و ابلجدای و چاکل و تمامت امرا و جمعی که در قتل کیخاتو خان
ساعی بودند از عقب یکدیگر بجهنم می فرستاد از این ابواب چون فراغی روی نمود و شرط نظم شتات ملک
برعایت پیوست پادشاه عازم مشتاه اران شد و در ماه صفر من السنه المذکوره خبر رسید که آبستنان
بلاد اذ محض الزمان نحه • محذورة فهتاک مسقط راسها • دایه دهر سلط الله علیها ارمه الحسنات
و ارضاع و ترتیب و انما قیام می نمود حاصل تقریر آنکه اجای پسر برانی با لشکری که مکاوحت با عین مصاف
دانند و حور حرب لون اطری و سوء بیشی پندارند مشتعر بکل شد الساعد بی مجرب
لدی الحرب ضخم المنکبین صنبارم • از آب آمویه بگذشت چون شیران غیور • مولفه
فاموا بالعبور لاخذ ثاره و اتخاذ النوار فی القتال • و لشکر پادشاه که در خراسان بودند پای کاه

و سر مقاومت فرا گشتند و از بندگی حضرت استغاثت و استنجاث مدد و استناث و استصاف مدد
کرده اند چون متیقن بود که جز فتحابت نوروزی دیگری ردای حلم نتواند کرد و کیف یسود الجیش و هو عرم
و کیف یلین الطبع و هو ملبد و کیف یذل اللیث و اللیث ملبد و کیف یعلم البحر و البحر خزیر
کفایت آن مهم موهوم و دفع آن علم مولم بوی اشارت رفت شعر انت القوی لکل قرن مقبل
انت البشیر بکل فتح دان • لکل عونه نهرام عن ابنائها • لک همة تسمو الی کیوان •
فاذا اردت صفت کل امان • للخافقین و نیل کل امانی • انی الفتوح علی یدیک تتابعت
گستاخ گانوا فی نیسان • حکم بر تبلیغ نفاذ یافت تا از تمامت ممالک لشکر متوجه بلاد شرقی شوند
چون مجموعی در خزانه بود چه آن سال در مدت هشت ماه بر گوشه یک تخت جلوس سه پادشاه اتفاق
افتاده و بدولت در چهار سوی مملکت رکوب جریک بزدگ دست داد تا چار بر مشرق اعمال ممالک
خصوص خراسان خطاب نفاذ عساکری رفت و مواشی را از ده دو گرفتند و از این جهت اختلال تام
باحوال رعایا و حشم راه یافت نوروز بخش کفایت در تبریز از ملوک طوایف استسلاف و استمداد
چند توامان از گرفت و در موضع کالطار الخاطف و البرق الخاطف عازم خراسان شد لشکر
اعدای تا مازندران آمده بودند و قطاع غارت بافراط کرده بود و اکثر مواشی و کالا برده شعر
حتی تکون من النجف صواعق • و یکون من فیض الدموع غدیر • فعل صاذیهم و برجر عسهم
من فرط خوف فساد مع و زفیر • و از آوازه باس و سطوت نوروز در گریه و نیز روی بر تافتند شعر
و بکل مستنر قبیاع الفلاة • اذا من حسن مبالها نوروز در حدود مراه بدیشان رسید منهزم لشکر
اطراف بخدمتش متصل نشده بود کاة رجال و ارباب حال آنچه در عرصه خراسان مشکر داشتند و مقدار
که مصاحب بودند شعر و کتیبة سبع الوجوه بواسل • کالسد حین تدب عن اشبالها •
جمع کرده ترتیب مصاف داد و داد شجاعت انصاف چون مردان جنگ نارهٔ حرب را مصطلی
یافتند و کاسهٔ دماغها از حرص غضب و شوق انتقام ممتلی پردلان جلیدی بیع قصد طعن کردند و بدولان
بلید طبع سبع طعن کنه ابطال ابطال جرعهٔ اعمار را قلم رشق برداشتند و سدنهٔ آجال و اجل ارواح
رجال باز خواستند نوروز غازی بر عازع حملات اقدام بیگانگان از مقام اقدام متزعزع گردانید و بیاد
نهور و نمرد ایشان متضعضع بیت سمی نمود از وی حسام خون عدو • چو آب لشکر فساز روی تخته از نگار
ز ترس جبر گردون بایستاد و زدوده • ز بیم چشم خورشید دشده بیغاز حسام بران در سر بمعدن دانش
سهام بران در دل بموضع اسرار صنوف جموع بر عزم انهزام و قصد احجام متشرد گشتند شعر

و خود هم آنجا نزول کردند پادشاه اسلام را چون تعبیه اشقیا بعینه معلوم گشت حکم فرمود تا
پول جهاز اخراب کردند و باحصار لشکر که در این حال متفرق بودند از یمین و یسار بالجیان روان گشتند
شعر و لا تخش من نارها و قدح • اذا رام مجدک اخماد ها • فلما اتبع ضیاء النهار السافر
و اغدو دنا اللیل معاجر الدیاجر در حدیقه حدقه اخضر از کسوت دیبه روشنان نهمت و زبان
عقل تشبیه مستان شبانه را می گفت بیت چو گرز تیغ می زند ترک سپهر تیغ زن
از می تجو برق تیغ لشکر عقل بر شکن • لشکر از طرفین در حرکت آمدند فالتقی العسکران فی حوض المنقع
اسود علی الاسود نجوم محاربی سوتناک رفت شعر قال النهار لدو الشمس مجدده
و للمنایا شموس عمد ها القتم • هذا عجاج فابن الافق موقنا • و تلک خیل فابن الارض و هی دم
از هر طرف لشکر پادشاه خجسته فال در سرعت و اجمال چون فیض فضل و اجلال می رسیدند
حتی عادوا الی الحضرة عود الاتیاب الی افراسها و الاطفال الی براتها و الفصول الی جهاتها
و السهام الی کنانتها پادشاه بطالع اسعد و طایر ایمن از تخت مملکت بر مرکب میمون سیکل
در ورکذر و در الولید امره • سابع کنیه بخیط موصل • لا ایطلا طبی و ساقا نعامة
و ارجاء جان و عرب نعل سوار شد و در ساعد سلطنت از مدد بخش سوار بیت
ای شهنشاهی که از بهر جناح اسب تو • همچو افعی پوست بندازد پلنگ بربری
از نهیب کوه آهن آب گردد روز جنگ • گر تو آهن پوشی و بر کوه آهن بگذری •
بحر آتش بار داری نام تا با جوشنی • ابر گوهر بار داری نام تا با خنجری •
طایفه حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت سنتمور را بتنگ آوردند
با چندانم اگر آن فتنه ایکجهت بودند باقی با لشکر دست از جنگ کشیده پای انهزام برداشتند
پادشاه لشکر فرستاد و از دور و نزدیک تمامت وجوه مخالفان را گرفته می آوردند و سر را علما
او سفلا عجلا او مهلا از مشرب تیغ و بئس الورد المورود سیراب گردانیده الی جهنم و بئس
المهاد می فرستاد شعر غدروا فغودر منهم ارواحهم • فی النار و لا شباح فی النیران
سود قدائق ابعد از وصول ایلچی نوروز و عرض صورت حال و تفصیل اسامی فرقه شقاوت
بطلب سوگا فرستاد او را هم آنجا که دریافت بیاسار رسانید و در مدت یک ماه از دو طرف نیج
شامزاده و سی و هشت امیر که نسبت ایشان تطویل بلا طایل می نماید با مبالغ لشکر یاسا پادشاه
دریافتند و رخت اقامت از منازل خود با سافل و وزخ کشید و هر کس که اعتزای بدین طایفه داشته

بود و اغراض بتسویلات ایشان نموده علی التدریج بجز تیغ امنی نیافتند بیت
تیغ تو بصوات ادچه آبی نکشت • بس سر که درین ثلث فرو خواهد شد • بدین فتح که مفتاح فتوح
سلطنت و عنوان صبوح دولت و مروج ارواح دین و ملت و مصباح صباح اینست بود
مشاهیر امصار و بلدان و جماهیر قطان و سکان معمور و جهان مصدقان بدند و ربو فاد سایند و من
عجایب الاحدوثه در اثنا ظهور این قضیه و مکاید صدور جنایت با چندان دلایل بامر و شواهد ظاهر
در اخلاص بندگی و مسابقت مکرمت علیا بمتابعت و مواضعت با مخالفان دولت موجوم
گردانیدند و متصدیان اشغال دیوانی از شعور و احوال قلت استعداد و قصر فات فاسد خود
در اموال ممالک مصدق این ظنون متخیل و محقق این باطیل مضمحل گشتند استاد اندوری که شاه ممالک
یحیی و رجب حوش گفته بیت من نوانم که نگویم بکس در همه عمر • بتوانم که نگویند مرا بد دگران •
در امثال ما آمده که شخصی با حکیمی اتفاق مجادله افتاد حکیم را گفت من اشعار را غوامضی نور بامیا
ساخت گفت مشهور قاتلوه صلح را بانضمام انضمام مصدق گردانند گفت مکاری قبل صموت بر درج
نطق زد گفت مدان حکیم را بیش مجال احتمال نماند گفت این قسم مقدور و مبیت مقدور و اخر ما بیند بدین
نعمت او را بگرفتند و در تو گبد و تو گبل و تخویف و تعنیف چند روزی انواع تعذیب نمودند پس حکم
بر تیغ شد تا مع با کرده بتیغ با سها اساس مکارم و معالی را منهدم گردانند شفاها از لفظ فرید یاد
صاحبی استماع افتاد که شبی چون جواس خاص در کلاله بر گوشه شبستان عظمت و بطالت از اهمال
مخصوص باز مانده بود و روح و نفس طیبه چون دو آینه منجلی وی در روی آورده و بتوش عالم
غیب متجلی شده بدین خیال چنان ملاحظه افتاد که روز جمعه او را بسته بسیاست گاه بردند در میان
بیشه مخوف ناگاه شخصی نورانی از میان بیشه بیرون آمدی شمعی فروخته در دست گرفته و صاحب را
از آن مقام وحشت خلاص دادی و او را گفتی رخصت است که این قضیه با منفاز دوستان محرم باز
روز دیگر بادی مستفتی از مشکوة تعین سینه منشرح بآیات صدق مبین انتظار محذور بدل صدا آنچه تیغ
از نور شهود حق سرور عنود بر اسرار او اصابت میکرد و صورتان رو بابی با باسمت تراز مخلصان
شرح داد چون روز جمعه بود بر حسب مشاهده خواب او را وحیده فرید بسته و بر منه در بیشه بودند
والسیف اصول ما نری مسلولا دو شخص سر او موکل بودند و حکم رفته تا کار او را بسازند و البلاء
موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل والدهر یومان میسور و معسور فرمود که موکلان را در عهد
کیخاتو خان بمثابت فرزندی قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام و اصطناع نموده تا وقت شام

در این مقام کرت علی صهوة الدابة بداشته بودند و سبب سبقت حق سالف و اجر آن حکم مسابقت
می کردند و من از آن حال از بازیچه فلک محال و حادثه در میان بیکی مرغ بال بودم و منتظر روشنایی
معهود و آشنایی موعود ناگاه آن شخص آن بیان که بر صفحه خیال ارتسام یافته بود با شمعی افروخته
محاذی نظر آمد بی خود از ظهر ان شوق حضرت باری موجد بات و ادات عالم غیب غشی وی نمود
و از پشت مرکوب بی ارادت بر زمین افتادم موکلان را گمان شد که از خوف باس تیغ خود اندام
در این حال سورقدان کار سوکا شامزاده مساحت مراجعت نموده بود چون بر آن طایفه گذشت از حال
صاحب استفسار کرد صورت حکم بر تیغ و فرستادن او بکشتن کا تقریر کردند حالی دو سوار فرستاده
امشب او را محافظت کنند تا بخان و دریا بتخت اعلی بشرف عرض رسانند آید چون از آن سکرت فاقتی
یافت آن دو سوار را دید که بشارت احیا داده میکردند شعر چون بشارت حیات المسیح
پس کسی اکبر خال چرا حاضر باشد • روز دیگر که سطل زرین آفتاب آب روی اوشان ریخته شده
شبهای سیمین سلب از شکنجه تاریک سطر لاب مطلق و مهر روزنه انگیخته بر رای طلعت ادای سلطان حکم کشای
تفصیلی بر اسامی مخالفان و اوزنا حتر مرشد بود عرضه کردند و صاحب مرا بودمان تحت آن اوزار
و ترتیب بر آن الذیب مرحوم ابن یعقوب دعاء محرر اللهم اجعلنا علی حدک و شکر موفق و لاد مسقه
عبودیتک قاهرین و با فاضه نعمائک غانمین و عن تکبات دهرک سالمین و فی ملابس لطفک منعمین ملاقی
ایلیت گشت پادشاه او را سیورغامیشی فرمود و یورت او را در جوار اردو تعیین کرد بنیاد کرم و سخا
بعد از اعوجاج عماد و ظهور میاد غیرت ارم ذات العماد آمد و بر بد انفاس سیار الم را دعاء دولت قاهره
خیر حال و سو نعم الزاد و الحمد لله الذی جعل الصاحب فی العبادة کالصاحب ابن عباد و زین بجوده
اطراف البلاد بطراف و تلاد و غنم حساده و غمر فی مخاض الشهوات من یعاده • و رتع فی ربیع
الانس من نوازده و یوالیه و صلی الله علی نبیه المبعوث للانذار و التنبیه • و علی آله و ذریاته و صحابه

موضع افراد ذکر

در مبادی جلوس میمون او در ملکی حاکمی مستند بدلایل نجاب نصب نرفته بود • بدین سبب رعیت و رعاة
در صدد تکلیفات و زواید احالات مضطر می شدند و سیما ملک سلیمان فارس از نسیم عدل و رافت محجوب بود •
و کارکنان نامستعد بر شغل منصوب و بواسطه تنگر ابجیان حضرت که در زمان بایدو خان تحصیل اموال
انجو آمده بودند و بی حصول مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک الماغی عباد کرامیتی داشت سورقدان

از حکم یرلیغ بشیراز آمده تا ساحل کنده و بتعویر دل نامزد عز الدین مظفر استدراک شیخ کما سلام جمال
الدین ابی بکر و واجب و انزاوجود محافظت دو تخانه کیش و مبارعت بهاء الدین ایاز را عازم
طرف بحر گشته بود چون اعاده استخراج نهادند و ابتدا مراجعت نواب سلطان فضل ایزدی و اقتضا
بدکشت و حکم یرلیغ باستمالت و سیورغامیشی ملک اسلام با شرف خاص در صحبت محمد جوشی برسید
و جهاز استحضار و مسارعت بصوب حضرت مبالغه رفته بود مجاهدت سر موز و انکسار لشکر ملک اسلام تو
عذر جاشو ادی نمود و بغیر اختیار در سر موز توقف افتاد چون ان جمال کن الدین مسعود قاصد سر موز
شد بهاء الدین ایاز مهادنت مطاوعت با ملک اسلام بمصلحت عواقب نزد ملک بردند و بعد از استشارت
از مصوبات و اظهار فراغت و ایغداد در زمان انصراف ملک اسلام داد و از انجا بدو تخانه رفت
و بنوازش موفور و استعداد بی پایان بشیراز آمده و انجا از خدمات سید بن تقدیم کرد و متوجه بندر
کشت و مصول و بازدو عزل ملک شرف الدین مخلص الملک السمنانی مقارن افتاد و بعد از سه روز جمال
الدین شیخ ابی را بجا سار سانیدند و در اول ماه محرم سنه ست و تسعین و ستمایه که پادشاه اسلام صدر
جهان را سیورغامیشی فرمود و بصاحب دیوانی و منصب جهانبانی موسوم شد بیت ذو فضل و یکبد ناقص
و سیع و دود و یکبت حاسد • آب روی کار دولت آمد و رخسار مروت و فتوت نضارتی بی نهایت
یافت دل یوان بصدر جهان تازه و خوش کشت و ساحت جهان باوازه عاطفت او چون جهان
بیان منقش شعر لقد حسن العذر عما جنی زمان و فی بعد ما قد جنی و اثر روض کشتا الزهر
و اسفر بالنجح سلیل المنی بلبل ناطقه کاتب بر کلبن شعر سید حسن غزنوی که عز نوی یافته بود زغرو
این تضمین ادا میکرد بیت آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید • وانچه از خدا خواسته بودم حسن رسید
دل خرم بود و جان شاد منت خدایرا • که بواسطه مرحمت پادشاه روی زمین ظل الله فی العالمین
و ممکنات وزیر دور از بخل و کبر و دستور با فر و تمکین او آن دل بسته آمد و این جان بتن رسید
و این دو بیت علی الارتجال بر حسب حال گفته شد رباعی باصدر جهان ملک چو دمساز آمد •
شهباز سعادتش بپرواز آمد • تا نهیت روز و روز و سال کند • اقبال ز در صلح کنان باز آمد
کانواع طرایف باز احرام کعبه جلال صاحبی در بستند از اطراف و نواحی و المطایا الامال و المدح کالاطلال
و العداء کالاصاحی دل ظلم از عدل او چون زلف یار در تاب افتاد و فتنه چون نرکس چشم دلدار در خواب
خواب امن و جهان عام شد اکنون زمانه در جهان جز خود و بخت نزیکی بیدار • بیسار تر بمن خورد فلک کنت مرتبی
بیمن تو دهم هر چه مراست بیسار • همتش تا کل بر آورد نگه دار ادب • کان بمن از بیسار تو بمی آید عار •

کل العداوة قد برجی ازالتها الا عداوة من عاداک من حسد • چنانکه ذکر تفاصیل بی تامیل آن اقالیم
فرا یافته و اقاویل مموه بر ساخته بعلت توفیرات دیوانی و اظهار تعاوده و جوبات خان و استعوا
و استغرا معمول و ترک و استطلاع و استرسال بجیان نزدک در سیاق احوال ملک اسلام را تا شیخ و شانت
و زیاده از سیصد تومان مال اندوخته از وجه حلال که بوساطت تزویر و اضلال آن مضل ضال در
سه سال با مال خسران شد منهوم اکثر مطالعان قال الاستاذ ابو بکر الخوارزمی الحق حسان تجلد
و انتهار نهار و ان لم یرع الاسل • و سنی ملک الصبح فنا منه طیخه الکلی حنیا، النیر المتقاعس
در شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه که بابه و فاق بر تسویر مملکت بنشست صیاد المنی مشکنه مساویه
او را در مشکنه قضی الله ان المنی یصرع ایله • وان علی الباغی تدور الدوائر • و من عجز نه الصبح و جلا
یصرع یوما بالذی منه حاذر انه اخذ سخره مما یلیق آن جناب کشت و حکم نافذ شد تا اورا جبلی که
یاکون الفراش کالاصنت اشتد اموال تصرف نموده را جواب کویند در مقعد امتحان مرتجع
فقلوه و اکاریت و در این حال این مکتوبات بخدمت ملک اسلام اصدار افتاد لازال المخدوم الاعظم المشفق
علی کافة العالم منصورا علی من ناواه مسرورا بما یبدیه من الاراء مبشرا بکل یوم باقبال جدید و جد رسید و دولت
تمو و تزید ما طرق طارق و برق بارق فقد من ملیک و قف همة العالیه و صرف اجتهاداته البالغة فی
نصرة حزب الله و تقویم الدین و بذل خالصه اموالها فی تامیل المسلمین و تهجیس المتمردین اختاروفی محمد الصیف
و ذرفهم السراب معاناه کالاسفار للسرح بهم کامه الشرفه من افراط الظلم و تورط شرور کالشرار اخلص
الداعین لدولته تخدم جنابه بادعیه کالطاقه الفاخره و اثنیه کالخلاقه عطرة فایحه و یعرض بابه من الاشواق
المبرحه الی تلک السدة العلیه و نهی انه لما کان یوم کاثنین السابع عشر من شعبان نصر دولة ظهر و استبان
و قهر عدوه اشتهر و باق الموقف خلد الدهر کالنسا، اذا راه فی المکر حال خاطره عزه عزه و غلا غلا
و سره اسرع و شرع نفسه ابدی شره ادلا به بحکمة المزور من بر العقاب ادلا و لو خلا للخلق اورث ادلا
لما اعتنقه الطوق ملسنا لاجله وقع قید الحدید متعذرا فی رجله و قال لسان الحال من غیر مهلة و لا یحق
المکر السی الا بالیه و قال الناس متمثلا بقول معتقل بن خویلد الهذلی انتقاشا و اشاما کان علی
الفلک الدوار و اجیا فی حقه اوفی و انجز فعلی عزیمة المولی متابعه بهذا المعنی المعجز و القول الموجز تنطق
ذنب الافعی و ترسله فان کنت شهما فالحق راسه ذنبا و الله یوفقه و النبی یؤیده و روح القدس
یقوه و السلم بعد از وصول ملک اسلام بحضور امرا کبار و قضاه و ایمه تا مدار تحقیق محاسبات کرده
و شفه شرعی داد مجلس قوم بشهادات کبرا و اعیان که مبلغ پانزده تومان زر از ان ملک اسلام بر ذمه

مرتبه شعیب است مرا لعله چنانکه ساتیا جلبا • چون ذا اذا انتصر و تهاون بنقض عهود و از مواعید عرقوب
اجاد بشرب قهر و تیمار بر خصلتان فی جهود مواعدت و تشدید و معاقبت و تهدید تمام و جنس اعمار
سنانه و از بن خبیث و طاف نعم الخبث الخبث در تمام و جاشت مرت و متوطف داشت و بکاس
افلاس نا اخذه نوشانید شعر قید و سجن و سجن و اعظمها • رحم العدی و جفاء من اجتاز
از قوت بعد رسانی و حصول غیرت بی حد ساخته عجائب و بمعانب و جبر و شکوت جذل بدل شد و از بیکه
روحانی از خشت بلام خشت این قدر بخلعت ملک سلام فرستاد • و لو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک
علی ظهرها من دابة شعر عدوی بنا مرغ خوبی کثیرة • و مشوق حسنی صحیحی و هو اول
فان سوتی یوما صفحت سالمة • لیعقب یوما منک آخر مبتل • العبد الواقف فی مقام الاستغفار
یقبل الارض و قد اظهر طهارة ضمیره عن ذمامة عرفک ان یسالک ما لیستوجب من العفو فان لم یکن الا
فلن تنال بالاستحقاق • و اذا هلکت فاجمع و استمتع بعض حشاشتی فلعلی یوما اتیک بعض الاشواق •
ما اسرع فی شرح ما کانت من الشدة و الله المستعان علی کل حال القضیة ایشان سادات و اعیان
و اعیان کل حیثیت فاتح الصفح الجمیل خوانان و للعبد عفا الله عما سلف کدیان پیش آمدند و بعضی مشکل
و مصائب نفس و اداء مال مشد بعض تاوت و نقاریت و حسن اعتقاد و وفور عفو و اغماض مکل اعلام
از روی اذا اظهرت بعدوک فاجمل الصفح عند جواب شکر القدرة علیه ارافت دم او را رضا و جهاد را
از آفت ذم او خلاص نماد و او در استیمان زد و بغلاظ و شداد قسم تمسک جست که بعد الیوم تا مدة
عداوت و بغضا نخواند و خامه شکایت و سعایت نراند سیئات سیئات در حکایت مند آمده است
النار اذا سخنت فامسک عنه عاد الی اصله بارد و الشجرة المرة لو طلیتها بالعسل لم یثمر الا مرا
درختی که تلخست او را سرشت • گرش در نشانی بباغ بهشت • و ور از جوی خلدش بکام آب
بیخ انگبین ریزی و شیر ناب • سرانجام گوهر بکار آورد • همان میوه تلخ بار آورد • و کاتب
در این حال غریب ابیات انشا کرده و اثبات غاس لها اصل الزاکیة مرة و تقر سافی روضة الخلد
و من انبر الزوروس حالة شربها تشربا صفو اللبان مع الشهد علی منتهیها تظهر الاصل بنت
و یثمر من مر الفواکه لا یجدی بر مرصد کل ما موآت آت نکث عهد و نقض پیمان اظهار کرده و ان حسن
العهد من الایمان بر عزم توجه اردو پشت فرار بنمود و دعا قصم الله ظهره بهم مکرب و غراب
ناعق و طائر منحوس و جد منکوس و بارح مشوم و نحس مستمر و عیش مر علی اثر الصفا و لذکره الخفا
ما اصاب غیشا و لا حاور الا نشا بدرقه حال خود گردانید شعر اذا ذهبوا اظهار جهوا الینا

و لا تقوا السلامة فی الطریق • و نبت فلم یرح دیور • و قد ابانهم کم عیش • باندک مدت
خاک خلاف در دیده میان باشید و جمع و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا بتاخیر و بار و انکار
بحر اشتد و رجا بالغیب محاسن ادر زیور عیب جلوه داد و گرفتند و بیار اضاعت مهود گشاد
شعر الا انما الایام ابناء واحد • و ان اللیالی کلها اخوات • فلا تطلب عهد یوم ولیده
خلاف لذی قرب به السنوات • و العجب و قتی که جمال الدین دیگر دانی در حصن و بیش بر کردنی محمود
از شراب سامانی با صاحب اعظم صاحب قران جاوی قصب السبق فی حلبة الرهان عن نوع کاسان
ناشر العدل و الاحسان باسط الجود و الکرم بیرمان الیراع و ابنان شعر لو کان مفتحیا کان مخلدا
من نور اراه فی اللیل نهارا • اعظم صدر جهانیان بساط مکاوحت و مناوشت گسترده بود غافل از
شرایط شعر اذا انت عادیت امرا بعد خله • فدع فی غد العقد و الصلح موضعا • و فارغ از جهان
یوم فرزندی علی نفس علت نهار احمار لا بارک الله فی لیله و نهاره آستین مجاوات بر زده و اقدام
اصرار در دامن خذلان کشیده غزه نامی چون اظهار یاغامی میکرد او نیز بتقیت جنیت که علت ضم
باشد علی الابتدا کانت تعنی لا خود و بیان جار سو خود را مضاف الیه می ساخت و نصب تمثیل اخیالی بر
اصحاب علی شرط التفسیر مینمود و در ازار سوابق انواع اصطناع و محاذات و محاذات لواحق حق
ترتیب و تربیت مواعظ الشیطان سول لهم و املی لهم در سلک شعر اعلمه الرمایة کل یوم
فلما اشتد ساعده رمانی • منخرط می گشت تا داشتن او ضاع و اشکال نمایر تعالی آلاء ذات
ملک صفات صاحبی که از مشکوة نور قدس سبحانه است و بذیل و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
مستجیر از غائله شر حساد و اضداد در کنف کلات و حریم حمات خود محفوظ داشته معاندان مذکور را بر
ساحت غبرا از مین اثر نگذاشت و خورشید اقبال او را بر افق مراد جلوه داد یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم و الله متم نوره و لو کره المشرکون و ایکاد تنبع تا بسبب منصور که بنوی در حق ملک اسلام
بر بساط اندیشه استنباط کرده بود و بمصداق من سمع نخل صورتش تقریر در ضمیر صغیر و کبر جای گیر آمده
روز پنجشنبه عاشر محرم سنه ست و سبعین و ستمایه چون رایات فتح آیات نصرت شعار ظفر آثار لازالت
ذوایبها بالیمن منشورة و مقاصدها بالفتح میسورة تشیع شاهزاده جهان سلطان محمد خلد الله
ملکه را بمقام سبید کوه نهضت فرموده بود در بندگی حضرت الخان قضا قدرت قدر قوت کرد و دولت
خورشید طلعت مشتری سعادت کیوان تخت عطارد درایت مریخ صولت ناهید عشرت دوران بدست
زمین وقار دریا دل کان بسیار اسکندر روزگار پادشاه کامکار قاد بحکم بر مه کس آسمان صفت

فایض بجود بر همه کس آفتاب وار جمشید زمین و زمان الغ خان محمود سلطان که جاوید از تاج و تخت
و فر و بخت و خزانه موفور و لشکر نامحصور و امرا دشمن سوز و خواتین جهان افروز و وزرا مال اندوز
و شاهزادگان پری پیکر و ایلچیان جوزا منظر و فوجیان تیغ گزار و اتابکان سیم عذار ممتع باد و دست
تصاریف حدثان و تجددات لیالی از روزگار سلطنت و دولت و کامرانیش ممنوع یارغو کردند
شهنشاه با داد و دین بر صندلی نشسته و فلک از مهابتش جبین پشت بر خاسته شعر
کالشمس حفت بالسعود و حولها خدم کاشال الکواکب وقف ملک اسلام را سیورغامیشی اجلاس
و تشریف انکی الیوم لدینا مکین امین ارزانی داشته فرمود تا خضم معاذ و ایاق مکابد را حضار
کرده بر وفق طبقس ملک اسلام سبس مبارک خود استماع یارغو کنند حالی محضرها مزیف و اوراق
مزخرف در دست سودا استبداد و استعداد در سر گرفته پای در دایره عقاب خود نهاد مستظهر
بامضا لیل سعایت و مستوفر بخیال کفایت و کفایت ملک اسلام بتلقین ملقن هدایت عرضه داشت نام جمیع
موجلکادیه اگر دعوی بی معنی او باقامت بینت مقرون گردد بهر چه فرمان نافذ شود قیام نماید و الا ایاق
بی توقیف باز زند و فرزند و متملکات در معرض کناه و سخط و استهلاک پادشاه باشد ایلچیان غنچه وار
بسیم اقبال از مهب قبول تبسم آغاز نهاده داد تحت تلعثم و تلجلج می نمود و اخایر خایف پس ناکام
بدان شرط نقش خطی مزیل خط و حط نفس او بود بر روی بیاض رقم زد و کارنامه آمالی را چون طره ترکان
چین بر هم قال ستنظر اصدقت ام کنت من الکاذبین بیت چو تیر رشد و مرد را دقت کار
همه آن کند کش نباید بکار و بعد از استظهار نطاق تجلد بر میان بسته زانو زده شعبان و ارزبار و شعبان
بگشاد و کل انا موده ما اودعه تقریر کرد که مبلغ دویست تومان زر از توفیرات مقاطعه بروجرد و کل
مزار و پانصد من مروارید از حاصل عوض امروز بر ملک اسلام متوجه است و وجه توجیه آنکه در مقاطعه
مدت شش سال که متصرف بوده بحکم ارغون خان چهل و دو تومان زر برگرفته و تفاوت خراجات مقرری سی و
نه تومان زر بحاصله خود برگرفته و تفاوت خراجات تصرف نموده چنانچه مجموع آن هفتاد و پنج تومان شد
باقی را از توفیر مقاطعه سه ساله شیراز بر حسب رفع محاسبات و تحقیق مداخل و وجوبات مخفی گردانم شعر
واذا رجوت المستحیل فانما تبنی الامور علی مشیر مار بر مصداق کلام العدی ضرب من الهذیان
محضری که بران دعوی شهادت و شهد شاهد من اهلها معلم بعلم و مالهم به من علم رقم یافته بود بشرف
عرض رسانید قال النبی صلی الله علیه وسلم ایاکم و شهادة الزور و شهادة الزور و شهادة الزور
در جواب استشهاد از ان طایفه تکذیب کذبت و فجرت و اثبات تعذیب و زور در الزام

شهادت

شهادت زور بتقدیم پیوست پادشاه مؤید مظفر فرسیاوش منش خلد الله سلطانه فرمود که ایها
مروارید بچه وجه از کدام شنیع سیاقت تحسین کرده اگر حسابی مشروح بر کیت حاصلات بحر و لالی
داری و ادای بهای و ژاژ نخای پس باشارت اذا اراد الله امضاء قضائه و قدر سلب من ذوی العقول
عقولهم بیت قضا چون ز گردون فرو کرد سر همه زیرکان کور گشتند و کر گفت من حیث الفیک
در سالی که از ناشر در سالی صلاح تجار تلف اقطار امطار زیادت ترست می باید صنعت و پنجاه بر
غرا چون مبسم جوزا حاصل عوض می باشد و در سال وسط چهار صد و پنجاه و در سال قلیل و بیست و پنجاه
از اقل و ادوان حساب کرده ام در ین مدت سمین مبلغ مذکور لازم می شود قال الله تعالی و مکروا
مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون تطویل از بیرایه صواب عاطل و محال باطل او پیرای ملک آرای کشور
گشای پادشاه و امرا بزرگ نورین نویس و ساطلش و حاجی و ایاقان ستای و ترصاد و صاحب دیوان
ممالک ضعیف رسم مانند بیاض نهار مکشوف گشته و نقصه را از اطراف ملک اسلام بر تبلیغ ارغون خان
با مضاعفات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعه چند ساله و ذکر اخراجات تسلیمات خزانه و سایر احالات که
بکل نوبت در زمان دولت کیخاتو خان هم جهت اطفا نایره شرار شر بر و کشف جنایات و سرایر تزویر عرضه
داشته برای ابراز منت ملک اسلام آنرا بتبلیغ امضا بجان سنج و پیوستن داده بود و بیندگی حضرت رفع
کرده و اگر در اعتقاد که سعد الدوله در باب آن تحسین ستم بشر از فرستاده او چون پرازد در میزر گریخت آب
روی بیکی نامی در میزر بخت باز زاند زلف سیاه اشتباه از چهره چون آفتاب الصدق صدق و الکذب کذب
بکسر شد اعجاز و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره بر رغم انف حاسد کاذب در حق ملک اسلام
چون صبح صادق تباشیر وضوح یافت قد ظهر الحق ساطع البرهان و اشهر الصدق لامع البیان
لحق ابلج و الباطل لجلج الم تر ان الحق تلقاه ابلجا و انک تلقی باطل القول لجلجا پادشاه جهان که فرمانش
بر جهان چون قضا روان باشد فرمود که پادشاهی چون ارغون خان که در آیین محافظت ممالک داری طلسم
گشای سکندر را پشت پای زدی و بر ستنبطات و مستخرجات تدابیر جمشید نیل تنکیل می کشید مملکتی را
بمقاطعه معین فرموده باشد و بدان مضاعفات بآن داده تو چه سگ باشی که آن احکام شنیده را نا شنیده
انگاری و مروارید نادیده چون ناشنیده پیش مردم آری در حضرت ما که روز بازار انصاف و موعد قمع زور
و آزار و اجحاف است دروغ فروغ نگیرد و تجاوز و عدول از احکام پدر نیکوی ما نظر اشراف عین محال می
نماید و ایاق با نفاق مستحق مثله و نکال بیت بر ثبات تو عدل است دلیل
عدل باشد بلی دلیل ثبات نوریان یارغوچی تصدیق و تاکید کرده عرضه داشت که سخن او ارغون خان تمام

فرموده قضی الامر الذی فیه تستفتیان و این بار نیز چون شیکبور و آمبوقا و طعاجار نوش استماع کرده
و شناعت قصد این قاصد بنیغ کز ابلیس ظاهر بوده استیناف آن موجب ملال مسامع سامیان سمت
المسار تواند بود فاذا فرغت فانصب حکم بر بنیغ شد که او را بملک اسلام سپرد غاشیه فرمودیم تا بلا
خود استخلاص کرده مجازات افعال او بدو رساند جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
چو بکرده می بباش طعن آفات که واجب شد طبیعت را مکافات حالی چند غلام بزرگ خرد بر قطیعت
او از تمیز شمال ایستاده گفتند که چه دایم افعی وار و ایم و عوی دو زبانی کردی چون ماسی بی زبانی
اما ذات خذلان و عیار طغیان تو تا حضرت ما صواب بدید آمد مباغی و مهم جمعی باغی را از اجل تمثیل
ملاک ارضی بسمع ملا اعلا سکانه قربا لا رسید آری شعر الدهر کالدهر والایام واحدة
و ما تنوش الناس من الدنیا لمن غلبا اول در دیوان حضرت او را حاضر کردند تا تفصیل وجوه بیت و دو تومان
زر که از آن جمله باز داده تومان راجح مشروع داده بود تحقیق کنند دانست که این کار بنده بی اجازت است
و انکار و اقرار او با عنایت و عاطفت ایلخان خاقان غلام که در بارهٔ ملک اسلام متوالیست حکم تساوی
دارد بنابر آن اشکال ترک موجب و نیز حجت حاجت بحث و نقش نیست این وجوه بر مرض موجب
و لو کان ملک غلام داخل مطالبت مفیض املاک موروث و مکتسب شیراز و اعمال عوض مالک و ادا و مساحت
مقرر را بمبلغ چند و سی و چهار هزار دینار بفروخت و دیعهٔ آذوآرز و از و بر دو خت و گردن استسلام
بنهاد و بخط خود وثیقهٔ مفصل بر اسامی ضیاع داد سبحان الله بیت بسی بر دوم و بگرفتم و بکردم
بلاس سبع مرادی ز تنگ بینای چون زیاده از این در عداد متملکات نقد و جنسی و ملک و مالی نداشت
ذات کاینات از زبان عقل فعال مسکینت تاخیر را در زمانه نهاد او و تاخیر خلاف رای دانا
و ترک الخیر اکثر من اجل الشر القلیل شر کبیر شعر و ان حیوة المرء بعد عدوه و ان کان یوما واحدا لکثیر
قیل لزیاد ما السرور قال من طال عمره و رای عدوه ما یسره علی التناوب از خدمت امرا آنجمال
الجمان سرعان عجلان فرحان هدلان می رسیدند و درین میانه از برای سرخ رویی خود السیف فی الغمود
انی و قال انی لمعنی شعر ان کان اسود اسود الغاب سمتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب
ممالیک مخلص می روز جمعه بازدهم ماه محرم بوقتی که نیر اعظم خط نصف النهار رسیده بود و آفتاب عمر او
بنوب زوال او را کشان کشان جامها بیرون کرده بر اعدام دوان می بردند و ابلیس لعین با چند خند و عوغا
از عقب می دوید و اشک حسرت از قوارهٔ دیده می بارید ساعتی چرخ بخون نرمی شست و وصیتی می جست
و لحظهٔ و احزنا و اخلفا می گفت و با لباس صحبت کو مراین ندبه می سفت و مع آن فرزند و بند و جلیس انس

خوش

خوش پیوند در بغ آن مودی حق خلقتنی من نار و خلقته من طین و بغ آن مصدق دعوی لاغوینهم
اجمعین شعر و الف علی فوات عز الدین اقدیه بقتل کمد محزون الفتنه نامت و توالی و سنی
و الناس مخلصون من یحیی بعد از بن بازار اشتغال با بی حسن تدبیر و مشاورت ضمیر او از رواج دور ماند
خواجه ماند و بضاعت و حرف جید در معرض ضیاع افتاد در عظایم محن و ملمات فتن و اثار فرض او
چون قرآن در مساعی قطیعت و انشاء فجیعت میان دوستان مخلص و اغیار ظلم بر ضعفا امت
و قصد جاندان قدم و جهد مثابت کریم می طلایع فکرتش بکاقدم توان نهاد ناگاه تیغ مقتضی عزل و محنی
بیل ضرب بیت فراخت وجود او را چون نیک ناموزون بود بتقطیع فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله
رب العالمین منقطع کردند شعر اسامی النوایب ستادت و انت قتیل بها بنایات
عبید الملک بعود ملک معدود شد و رقبهٔ او بیض مصقول مفقود در حالت نگه زبان ریاست جدید آیت
انما در بروی می خواند ذکر لا اله الا الله بمثابت لؤلؤ لالا بر زبان می راند و با وجود سر بریده و طاب
جان از تیشهٔ غالب بر هم انداخته مشتوز عقد دویت تومان گرفته بود مصراع
نبود این عقد باری در شمارش شعر ان ثابت لا فقد و لا اسف و معاش بلا جلی اجلی
مبادا مطالعان بر مطالعات نظر لعل عذر و آن تلوم با وجود صدق حدیث نبوی که حیات المؤمن
علی جب من احسن البها و بغض من ساء علیها این کلمات را بشمات که شیمت حسنات و انتقام که
نتیجهٔ لوم طبعت نسبت دهند مصراع معاذ الله چه جای حدیث است هر کس که او را صورت تنوعت
الاسباب الدنیا واحد بنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد و معنی الدنیا تغر و تفر و تمر و تخدر مرح ادبت
الدنیا فان لکل فرحة ترحة و لکل نعمة نقمة و لکل اجتماع تشتت و لکل تواصل انقطاع و لکل تلاق فراق
ای ولی دانسته باشد لعنا غرکه با او در آن حد مشترک محقق ارد سمانا شاشت تمامد اما در مبدا آنچه حسنت
اذکروا الماجر بانیه و کما شاره تلخ مکنید مرخص حصر مجازی این بیچاره شد چه از منتج ایام نشو نما مختلم
روزنامهٔ عمر بنیاد کار بر افساد حال مردم نهاده و دغل حشد و جیل و نفاق را وسیلت نزد بازار اشتهار
ساخته فردوسی راست پرستنده آزو جویای کیس بگیتی ز کس نشنود آفرین این بیت مرحوم
آنرا وفق کنند ام و عابد حرص او مطالب نقمه لیعدم فی دنیا حسن ثناء و معاکه در اسالیب
علوم نقلی و عقلی تحری داشت از وخامت اذان عالم زلی بزلهٔ عالم بازی نمانده بشد و بعوایق تکلف
معالجهٔ این رذایل امراض نفسانی نمیکرد شعر اذا کان الطباع طباع سوء فلیس ینفع ادب لادیب
و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم راس الحکمة التودد الی الناس چنانکه مخبر صادق فرمود

این بیان با لباس تحقیق سنوه بر بال عقلی نه عقلا را در وش و بر من آمد که تدبیر معاش و مرد انیس و
اسباب مخالطت با ابنای جنس بی معونت و مظاهرت یکدیگر دست نمی دهد و از اینجا از باب تعریف
و قیاس و معنی الانسان مدنی بالطبع گفته اند بهزار شخص کار کن احتیاج افتد تا نانی پخته شود و عمل
هزار و یکم آن باشد که تا نان سر و نکند نتوان خورد پس معلوم گشت از این قضیه بی نیازی که تو دو
و تواضع داعیه استیناس و ایتلاف است و نظام مصلحت عالم جنبی بران و تکبر و تمرد واسطه
استیحاش و اختلاف است و اختلال و تحاشی امور بل تلف نفس را اشارت بدان کرد فرض کرده شود
که کسی را منزه دوست مخلص شفیق یار محرم رفیق باشد والصدیق الالوف لا یباع بالالوف
و یک نفس در راه مناوشت و مناوات او قدم گزارد البته و اصلا مفارقت و موت دشمنی این یک تن
بر منفعت بخت و مخالفت آن منزه در معیار اعتبار بحر بد و هیچ حالی در هیچ منزلی از اندیشه
غافل مگر و خدمت نفس و قصد عیش آن دشمن ساکن و امن نتواند بود و تشتت و حزن و مضطرب و غمگین
روزگار گذارد چنانکه گفته اند و ما یکثر الف خلل و صاحب و ان عدوا واحد الکثیر
مقصود کلی و مقصد اصلی از این طناب اسباب نشیبی و فرازی است ارباب فطنت را از
قصد و ایذا و حقد و بغضا و بیستان در باره اخوان برای جمع روزه لذت ربوده دنیا دنی و مطامع
دنی که زود رفود بدست نیاید و دیر نپاید اجتناب بلیغ لازم دانند شعر
الا انما الدنیا کظل سحابة • اظلتک یوما ثم عنک اضمحلت • فلا تک فراجا بها حین قبلت
ولا تک جزاعا لها حین ولت • و نصیحت حکیم انوری را ملکه قوت مذکر سازند بیت
در جهان با هر دمان دانی که چون باید گذاشت • آن قدر عمری که باید مردمی آزاد سر
کاستیهاد غم او نرگسند از آب گرم • فی المثل گر بگذارد بر دامن او باد سرد
و بنا اکتساب لذات و توصل باسباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت و موالفت و مزید مودت
و موانست نهند تا بر اقتنا ذکر جمیل و اجتنا اجر جزیل در دنیا و عقبی ظافر و فایز گردند بیت
چون خاک باش همه احوال بردبار • تا چون هوا بر همه کس قادری شوی • چون آب نفع خویش بر کس همی رسان
تا همچو آتشت ز جهان برتری رسد • و روی فی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی عیسی بن مریم ازهد فی الدنیا
جنا حا تطیر مع الملائکة السماء فی السماء قال سیدی لم لا ازید قال کن فی التواضع مع الخلق کالارض
تحت اقدامهم و فی السخاوة کالنهر الجاری رفع کل غنی و فقیر و فی الشفقة کالشمس تطلع علی کل وضیع
و شریف و فی الحلم کالاب المشفق علی ولده الشفیق چون خصم الدالخصام خوش عادت از سعادت

دنیا مهجور افتاد و مرض شقاوت او را شفای عاجل حاصل نشد در مقابله آن تا نسبت بیت
الطیر و الشر مفروزان فی قرن • صحیح آید و آیت نصر من الله و فتح قریب • و وقت حال زمره حق مشاهده
افتد و فود عاطفت و فور سیورغامیشی از حضرت در حق ملک اسلام علی مر الایام و اللیالی متعاقب
و متوالی شد تخت بنا قان حضرت ملازم لیل و نهار دیوان اعلی گشت تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام
را بر سایر مهمات مملکت مقدم و مرجح دارد بعد از فراغ حسابات و تحقیق جمع و تفریق و جهات و عرض
بزرگات و مواضعات او را صد و هشتاد تومان فاضل بر جمع دفاتر محاسبات رقم اثبات یافت
و فرمان شد که متوجهات اموال مقاطعات در سال نو استیفا کند پس ممالک عراق عرب که از روی حرمت
بر حرمت محل غیرت خلفا نامدار و سلاطین کامکار بود بصره و واسط در مدت سه سال بسیل مکاید
مالی این مکارم و بانی مبانی دکه عادت ساخت و شبانگاره و شیراز و لای و اینجو بر بحر در جهد و اشاعت
خیر و سال مقاصد کرده مراحم و مفاضات بالی داده لمواهبه فخاز غرا و عیشا ناضرا و علی
و دود تضمنها نضر و تابید • و تحلیت خاص بنجار که قرار و مدار کش آفتاب طراز اکلیم آن بنده شعر
طلع کالارض الا فوق حسنه • ابدی الصقال لها اکف فیون • با شمشیر عاجز و تا قدر خصاص فرمود
و فتح بغداد با تیغ سر شمشیر صیانت افضل الاشکال سوالستد که کوه بغداد فتح از فتح اسد
طالع شد و ذات مضافات آن مواسب شد و از اشکر خاص سعود نمی سمای پرواز که شهر طایر
در مطلا معالی از محاذات او در شبکه تشویر واقع می نمود سیورغامیشی کرد و چتر آسمان مدار که رفع
جمع آفتاب را می شاید بر سر آن عواطف و عوارف ارزانی داشت فی الجمله بیک نظر عنایت الحاق
در مدت دو ماه نوبت سه کاز در چهار سوی مملکت بغداد و بشیر از و دو لتخانه قیس و بحرین با قابل شد
چون فرایض خمس در کاه دولت پناه ملک اسلام موظف شد و نیابت قدر و فیض در شش جهات
عالم سبع چون شش بهشت مشتهر آمد خرب الله قباب اقبال فوق الرفیع التاسع و سلط علی
اعداه الماضی اللامع و حسنت این بیان از خاطر زاده کاتب قدر که آن مجموع می تواند بود
بعلیاک ضم الیمن ذا الشر الجزر • و من جبل المیمون تدبیر الخیر • و بسیل سبیل الولی یسره •
و کل شانیک الا بادة و الغیر • و فالک مسعود بنال به المنی • و طیرک میمون یصاد به النصر •
و اقبل آل الملک آل مجدد • به وجه آمال الخلایق یحسر • و با بیرج السلطان شمس تطلعت •
و من شهاب دوزین بها الدم • و احسن من هذا عنایة خالق • له النصر و التایید و الخلق و کام
باری تعالی این ملک ملک آرای حکم صفات با جمیع اعزه اولاد که اشبال غاب شهامت و نجوم سپهر معالی

و وسایط فلاه مکارم اند تا منتهی عمر آدمی زاد در دوست نوازی و دشمن گدازی از کمال نصرت و دولت و مزید
حشمت و رفعت تمتع و برخورداری دهاد اعاد الله ایاما بالجمعه و سایل حرم اعاده ما عاید فتاشاکی نزهه محمد و عشرته

توجه رایات منصوره عزم ییلاق همدان

در ماه جمادی الاولی سنه ست و سبعین و ستمایه چون مزاج روزگار بخدا اعتدال باز آمد و بلبل در شاخ گل
در پرواز بدین بشارت برکشیده آغاز **شعر** ابشر بنوروز ازمانا کی بشرا • بزیادة و سعادة و دوام
و اشرب فقد حل الربیع نقابه • من منظر متهلل بسام • قوت فصل بهار باتش گلزار آب سمن عارضان
ریحانی بوخاک ریاحین پشکل وادی از دماغ گلبن عطار فروشانند **بیت** شاخ خوش سمن تایف چون ستاره
زباغ سوخت از دود شد ریحان غراب • نوعروس باغ گل رخ و یکسیس عطار شد و طرح معنبرش بتشت باد
بادام چشمش در سار گرفته و نرگس تاز و سوسن زبانش سرزبان و گشتن از سرو قامت بلندش از امتزاز
نسیم خوش شمایل و غنچه دهان نگشتن تعجب سبحانک ما خلقت هذا باطلا قابل گشت و صبح و شام
باشط غیرت بسیاطه و زلف او رای زد شانه و نفس ناجه در نفس گویان ما احسن الروض و الطف
شاخ نسیم بسیم گلو خایزه و مرغ بلبل می رسانید **ابیاتی** تو انتها علی الارض و شکر الربا فی الاهطال
از عوان از عوان و بکر کلبه تنه چه استعاره میکرد **لمولفه** که نبوی رنگش از تو مستعار
وارد ی چه مزعفر از عوان • بنفشه بنفشه کانما فرق قامات ضعیف جها • او ایل انار فی طرافه کرده
شیره و جعد مشکین دلدار گرفت شقایق که صفت رخسار یار و لون عبیق عطار داشت زبان بادبا
عاشقان را پیغام **شعر** اشرب علی وجه الشقایق خمرة • مثل الشقایق خمرة فی الکاس • نبلو و گر
نبلو فریبو بجهانست چه نهان در کار آب از جام آفتاب آبی بر روی کار خود بازی آورد **بیت**
نبلو فر از آفتاب گلرنگ • بر آب سر نکند بی جنگ • اقحوان در اطراف چمن بر باد دو رشته نوش
سر و دهان تعجب سفید کرده می سراید **لمولفه** پیش لب و دندانت که جانست و حباب
من از این رشته دندان چه حبابم چه چشم • ور نکوش حکایت طراوت و ز بکوش جان استماع کرد
و گل بر باد در هوای دلدار میگفت عاشق و او **مصراع** بی روی تو با نزهت باغم باغم
و سیستار منقار بلابل از شعبه نوروزی در پرده نوروزی بقول **لمولفه**
نرج گلزار و الروض عنا • نصفق بی شجار و الماء جاری • زبان جاری میکرد اینده و فاختکان چون
آموختگان از سر شاخسار بید و چنار این ترانه با نوا ادا می کرد **بیت** بلبل ره اسوی دگر ساخت نای

گل جلوه حسن میکند در همه جای • در پای غم او فتاده ایم از سر لطف • ساقی بیاله دستگیری فرمای
مبرز مود جوانان نوخاسته چون سیمرغ و بر فرش بوقلمون شراب مروق ارغوانی و سماع مرق ارغنونی
در مزمود و خروش نوش و گوش میکردند و در قبول این نصیحت عم نابود و بود از دل فراموش **بیت**
بهار تازه و زهر تازه کرده لاله ستان • بزنگ لاله می زمانه لاله روی ستان • جهان جوان شد و ما همچو او جوانیم
می جوان بجوان ده درین بساط جوان • بشادکامی امروز داد خویش بده • مگر کسی که فرد اپذیرد از تو عنان
بهر انی که ایشان راه مستانه جوان قدح گیر بودی از پیری عصا گیر شدی و مشک ناب بشباب بیغبار گلزار
قیصر ای ثبت ل شده طراحین مطیع یعنی دستان فرو ریخته **مصراع** گرچه خلق نارخ هم و نه ان گو
ابیات این طرب که مزاج اناس صباد اورد تحیل و تنگ حقرت عیش صباد و بیان عمر تمثل می نمود
غصن الشباب عصی العجاب فلم یعد • ذا خضرة ذا کل غصن اخضر • قد هو رقت عمد الجمام و عشیت
شب الرجال و فوادا سی اعمر • انی سلوت من الشباب کاملا • عمری و کنت بلحزین تذکر •
رایات منصوره از بغداد توجه شکار یکی هدر برشت و یا سافر و گاه امرا و صاحب دیوان در اردو
اقامت کنند پس آوازه مشایع شد که جاسوسی را گرفته اند از آن نوروز مرسل بیلاد مصری و مکتوبات
داشته مضمونش مزاوده و فحوای مسوده به آنکه بیات صالحه ما مصرف است با عالم شاهد اسلام
و اذلال معاندان دین محمد علیه السلام باید که سلطان مصر و امرا و مجمع آن دیار این معنی را مطابق کنند
و معاونت بیضه اسلام را موافق پس سبب ظهور غدر پادشاه بمواخذت برادران نوروز
حاجی و بکزی و شاهلمش که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و سخن ناپرسیده همه را
بحبس و تیغ یاسا گردانید و چون در آن نزدیکی شاهزاده جهان خربنده اغول را با لشکری بصوب
خراسان روان فرموده بود در این وقت امرا مورد و ستای و مورد قداق و امیر تومان لشکر
منجر نظمی الصوارم مبرق • تحت الغبار و بالصوا اهل مرعد • آنجا فرستاد تا نوروز را که از خاک
بر دامنش رافت و رحمت ایلخانیست و با فلاک رسیده از عنایت خورشید تربیت غازانی چون
امارات خذلان و آثار عصیان او ترسی افتاد و حق تربیت پادشاه اسلام دین پرور بگمان صاحب
کرد از ایالت ولایت وجود و تصرف ممالک جیوش معزول گردانند و خاطر عاطر شاهنشاهی از این دغدغه
شاغل فراغت یابد قال صاحب کلیلة اذا عرف الملک ان رجلا یطلب المساواة فی
المنزلة و الرای و الهمة و المال و التبع فلیصرعنه فان لم یفعل فهو المصروع نوروز چون از وصول
او آگاهی یافت با لشکر خود بگرفت پس با غزو تنها او رسیدند و غارت کرده پسران او را احمد و علی

بقتل آوردند اما چون دستان احتیال کار نامه خداع او شهرت یافته بود رفتن در عقب موافق مصلحت نیامد
او در اندیشه فرصت حال و استمداد کل خوضی می نمود و خود عن قریب از حکم یرلیغ قتلغ بخشی زن شیر کلی اوسن
با لشکری در جوش چون تیغ سمرقند آمدن و در مغز چون رکس همه سر افسر بودند از عقب او روان شد
قراولان در رباط سنگی شب مصادف شده و هر دو لشکر در ناحیت جام مقاتلت در پیوستند نوروز کار
خود خام دید بزور جام در جام جام از دست ساقی اقبال خود در کشید و چون راه التجا بطرف قید و
سد و بود چنانچه وسایل اعتذار در حضرت پادشاه مردود با فوجی لشکر خاصه عازم قلعه اسرا شد تا بدان
تحصن نماید و جوه لشکر بعضی گفتند قلعه و حصار مغول فسخ عزیمت صحرا است و عرب بر گفته حصون العرب
الخیل و السلاح باوساط الفلاة لهم بیوت تحصنها باطراف الرماح مصلحت نباشد خود را در قلعه محصور
کردن با قوت دزد و رمق در جان باقیست کوشش نمائیم و بعد از آن تسلیم قضا و قدر و رانقضا آنچه
آید از خیر و شر گردیم نوروز بدان التفات نکرد با معدودی اندک باندرون قلعه رفت **بیت**
هر آنکه کرخشم آورد بخت شوم • شود سنگ خارا بکردار موم • اورد فی الحکایات ان سال عمرو بن
العاص عن معویه یا امیر المومنین اریدان اعرف انک شجاع ام جبان فقال شجاع اذا امکنتنی فرصة
وان لم یکن فرصة فجبان • از ترجمه کلام دارا است اذا حضر وقت الثانیه ای الشر من حیث کان الخیر
قدیانی شش روز لشکر پادشاه محاصره دادند پس فخر الدین بیرم ملک شمس الدین کرت که با شیرو برادر
نوروز رعان حاجی **شعر** ما ربه الفیل اخت الظبی فارسها • بل ربه الفیل اخت الضیغم الشرس • و سبب
مزاوجت موکد داشت و نوروز بر روی اعتماد بی حد بر عادت روزگار جنگ او را چون بهانه بگرفت و با اعوان
چون دل در دمندان در بند داشت **شعر** قد کان قد کان غزجانه • و لاح قد کان ممنع جانبه •
بنی خان او سند و کمند بی شبرال و صندوق پیکر جرم بود بازوش چون چشم خوبان بتیغ زنی مستعد گردش
مانند گردش پرگار سنگی مقرر و با دیگر برادر بیدو برادر زاده محمد سلاح بر خود راست کردند و چون دود بر سوده
آتش حرکت **شعر** ان بنی الطود کاشم فاجدل • او رکب البحر الخضم فتون • سوار شدند و خود را
از شهر بیرون انداخته بر میان لشکر زدند و چون باد بگذشت و جز گرد ایشان ندیدند اما برادران نوروز
از وای غازان و میکی بوقا در خدمت تیمور شاهزاده پسر اکان بودند میان لشکر دوان از بیم جنبش بیشتر از
جان در تیغ سر اندر کردن بماند روز مستم را قلعه شاه نوش رسید مواخذت نوروز را مصدق نمی داشت
ملک فخر الدین تصدیق سخن و تحقیق خبر اسیر رمضان که نایب او بود بسبیل حق القدوم از بالای قلعه بشیب
و خسرو را بر تیغ گذرانید و جسر تنگی پس در عقب نوروز زبار فقا بخدمت میر سران فرستاد و کاتب ما چون

و مخاصمت بنظر کردند و از حکم یرلیغ مقرر شد که بیست هزار قدان در سایر ممالک جهت دیوان خالصات
خاصه پادشاه را آورده اند از آن جمله سه هزار جهت در بغداد و اعمال مقرر گردانید و سه هزار قدان
در ولایات شیراز بر کار کنند بیست فسحت بلوکات و تمر آن حسب الامکان و الممکن در روم و عراق
و آذربیجان و دیار بکر با تخم و تقاوی و مونت آن مرتب سازند و در سال هر یک قدان را عوض ارتفاع
و یک دیناره و چهار دانگ فرخ و با دیوان خالصات جواب گویند **بیت** از شست غمت بجان یکی تیر رسید
افتاده منم بی شکر از آن شست یکی • و هنگام انقضاء مدت مقاطعات قدانات و تخم با آلات فلاحت
و سایر مونت عمارت خاصه کنند تا چنانچه در خرج اشتراجری شده بهاء هر یک جهت گاو با تخم و تقاوی
صد و شصت و پنج دینار بادا رسانند و مال خراج را بضبط معلوم در سه سال معلوم بی تعلل با مروز و فردا
طلاء حار و نفع علوم موازی دیناری و تعیین ضربان نقود در سایر ممالک اصفهانی سمت عموم یافت و حکم
شد تا عیار اصناف نقود از زر و نقره که میان خلایق متداول و رایج است بدین نسبت معین مقرر گردانند
در معاملات تجاری باشد و بعلت صرف و مجال زیاده و نقصان بدان نه مسند و ارباب بلوک شیراز چون قنات
را مقاطعه کرده اند اعمال از روز جمعه نرسانند و خطاب نقد و تسعیر بار عایا نکنند و بعد ملک در
اردو هر یک یکی از امرا بزرگ یا ارباب شهرت و ثروت بکفالت مال موجلکا و اند اجارت انصراف و تصرف
یافتند و بدین حکومت مشروط بدین شرایط که اگر بر حسب ارادت موجود بود وی صحیح صاحب فطنت
عافیت اندیش متعهد و ملتزم تسلیم و ادا شدی منتخر و سرافراز شدند و بصحیح خاقانی را التفات نمود
چون عز عزل مست غم از روز مخوز چون فرقت مست دم مال و مل مران پس امارت و باستقاق
ملک از حکم یرلیغ بر ساد اوترخان مقرر گشت و هر چند وجوهات مقاطعه در محاسبات اصحاب بلوک بموجب
القول بیلکا مستغرق شده بود و مصارف مبین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمع و فرح و تصدیر بر وات
و تحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم شرف الدین مخلص السمنانی براه ملکی و حکومت مبین گشت تا نگذارد
که از مقاطعان بر رعایا ستمی رود و بتعلیل و تکثیر در مال تعلق نسازد و بحقیقت مدت این سه سال که زمان
مقاطعه بلوکات بود بوجهی مباشرت نمود که صورت نفی و معنی اثبات در آخر این دو فریضه بطریق طرد و عکس مشاهده
افتاد لاجرم **بیت** خود زبان ملک میخواند جواب • شرح آن والله اعلم بالصواب

احوال ملوک مصر و نصاب ایام ایشان با سیاق این اقوال

در شهور سنه تسعین و ستمائه ملک منصور سیف الدین قلاون الصالحی الالفی داعی حق را **مصراع**

بتیک بیکی ابن حکم حکم • کیه بر یاقی فردوس حرامید و مدت مملکت او هژده سال بود **لمولفه**
وما قال ذو الالباب لا مغنی الفتی • بعضی واحد منهم فقد عد بالالف پسرش ملک اشرف و سوم ملک اشرف
تقیا وفتیا و کاورع شجاعه و سجاحه و ادبا **لمولفه** فتی لا یجد الزاد الا من التقی
ولا الکنز الا من قنی و سیوف • چون صاحب دولت و بخت بود بر سریر سلطنت متمکن شد و در قصد
اعتنای بانت و امارت رای و رویت تاثیری نمود که تا ثر آن تا اختتام ایام منتظر باشد و هم از
اوایل تقلد سلطنت همت همایی را بر استخلاص قلعه طرابلس از دیار افرانجه و تنگ مصروف ساخت و در
مستخلص کردانید و آن کفار فجار الی النار روان کرد اولئک اصحاب اللعنة و لهم سوء الدار و اساس قلعه
منهدم و آثار عمارت منعدم ساخت و بر کنار نهر شهری بنا فرمود و آن را هم بطرابلس موسوم کرد و مسکن
اهل اسلام گشت و ام و از آنجا مثابت حصن حرم و صحن ارم داده **لمولفه** و طاغ مزاکل و بد بسکن
از شوده اکر کلی بر آید عجب نیست • چون بمفاتیح توفیق در این فتوح مفتوح گشت فاتحه این سعادت
را با خلاص ختم استخلاص ملکه فرمود و آن معنی فتیح و مولی منیع و تلک عذرا و محصنا از صخره صما
بود زیاده از دویست هزار کفار آنجا موجود و از ساحات دیار مستوع فرا این عالم و از نکاه چرخ
و دیت بر دیار مصر و فراز مسالک سکان بدین معنی معلم **شعر** فاحمل تحت الارض بحیره
منیع ترد الطرف و هو کلیل • و ساحلها تحت الثری و سماوه • الی النجم فرع لا ینال طویل • بیمه
اساس آن در قراره بحر پایان راسی و نیده و کر بر کناره ساحل رانج و در پیش آن خندقی عمیق که عاد و هم
و غرات آن غالص شدی بر بیع و باروی مجصص مجر برافراشته و دروازه را دری از شیاک آهن مقدار
سه هزار من چنانکه بر منوال قفص طیور بطلسمات جر الثقیل بر کشیده و فرو کشته ملک اشرف لشکری
مرتب کردانید که افواج آن بر امواج بحار رجحان کرفت نکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر
الجبال هدا از آن لشکر ده هزار مماییک خاص بودند ترکانی که از هم کشاد تیر ایشان سهام ملک چون
سهیل بر زان بود و از کزار دستان ایشان شهاب بر خود که از آن و منقصد جناب فحول خیول و اعراف
اعراب بوادهم برق نژاد که در فراست با برق و باد مسابقت می جستند و در مضاهات کوه کرد
فرازی میکرد از همین صبا روان چون نزدیک عکه رسیدند آن ملاعین ملاعین الزمان سوادهم و قرب
اکباد الجبال عنادهم بالحوت فرعونی و ثروت قارونی سلط الله علیهم ریح عاد و صاعقه ثمود
و خسف قارون و بلکه نمرود از سر استکبار و از دراو استهانت و مرا زبان را مصدر قادورات
قذف ساختند و بحصن حصین که بحار فالسد لاسکندری رسوخا و ثبوتا و نحتون من الجبال بیوتا

صنعت داشت پناهید و بر دفع دعاجا تلیق و نصب نجاد مجانیق و رشق ناوک و بلارک و جرح دوره با
و قذف قوارب نفط و آتش بر تاب مجیب و مرتاب شدند و روز تا هدافت و محاربت را لشکر دو
بودند و دل بر مرگ خوش کرده ناکاه روزی در اثنای محاربت آن مدابیر اسیری از مسلمانان که در حبس
ابد میداشتند بعوض سنگ و منجنیق نهاده پرتاب کردند سنور در فضا سوار بود که ابعاض او کاهش
المنفوش متلاشی کشت بعد از آن ملک اشرف را از مشاهده آن حالت وقوف بر استخفاف
و جسارت ایشان نادره حفاظ بیاد بحیث در قوه خته شد بمو که اشتیاق و شداد مواشیق
تمسک جست که ناظر عکه را بر باد فنا نهد و آب تیغ آتش قهر در ایشان زند دست از محاربه پای
از مشاربه کشیده نزد پس حکم فرمود تا محاذات باروی استاد مرد و نقابان جلد آغاز حفر نقب کنند
تا وقتی که از ماورای خندق اجتیاز افتد و بزیر باروی رسند آن را بعد احتساب اطناب بر بندند و سلام
اشارت بانفاق تمامت را منهدم سازند و کنگره قصر دولت ایشان را محترم تقابان را استاد رسام
زمین ادمی بر بندند و از طرف دیگر فرمان رساند تا چند خانها از چوب بساختند بر شکل مربع مستطیل
و از چهار طرف سلمها بر کار کردند و در میان کرد و بنا تعبیه رفت و ظاهر آن را در پوستها کاو کرفتند
تا از آسیب سنگ و تیر مامون باشد و از لشکر نقابان را کزین کرده در آن رفتند و آن را چون کشتیها
بر جنگ می راندند و جنگ می کردند و از ساختن این اسباب چون فراغی اوی نمود یا ساکر و ما برنی از
لشکر ها توبره از رمل بیاورند شماره رفت دویست هزار توبره حاصل شد بیکبار در خندق انداختند
چنانکه عمق خندق نباشته کشت پس فرجها و زوایا آن را هم برمل و خاشاک در آکندند بدین تدبیر
بصحرا اقتدا و راهی کشاده و موید اشد و لشکر را عبور مسلم و مهیا در مدت قامت بجاه و دو روز
ترتیب این طلسمات و ساختن این حیلها در تنسیق مصانی و تنسیق مغانی و بدیع و ثانی و سدم خنادق
دست داد و ما این حال نقابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حیثیت و زوال فروز
دولت بود و بر عارض ایام زلف عنبر فام نصرت آتش در آن جوبها زدند که دعایم و قوایم باروی
بود لا محاله در یک ساعت براج شیدند و جبال موطد ایشان **مصراع** شد جلد آن عالیات ساحلها
شعر بل الجبال الشم طول تزالنا • فتلقی ایسنا ایلها و نزول • کفرنه عکه چون ناسی در شبکه
متحیر و مضطرب ماندند و خوف و فزع و روع و جزع غالب کشت و امن و خوش ولی غایب
فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین • لشکر مصری از هر طرف قوت کردند و عنان بر دراند
و آتش بلا بر آن بیچارکان ریخت و نیکان سفاین بی شمار بر روی آب جهت جنان و زمعه دشته بود

چندانکه توانستند و کرا در اجل تاخیری بود عنان مسارعت فرا آب دادند فلما حتوا بالسنا
اذا هم منها بر کفون زیاده از سی هزار کافر اسیر گرفتند و قتل مفرط بتقدیم رسانید **شعر**

عرفتک صیادا و کاسود دولم کن • عرفتک صیادا و کاسود من اسما • چندان خزاین و جواهر و امتعه غنیمت
یافتند که ضبط آن از حیطهٔ حساب و حسم خارج افتاد و از جمله مواعب سالها بود تا قرب دو هزار کسان
را در زیر زمین بسته و اشتر بودند و دری آهنین بر آن محبس کرده و حافظ و حارس آن کلید را بخدمت
سلطان تحفه می آرد او را بازن و فرزند و خویشتن و متعلقان از زجر و حبس و اسر و نفی آزادی فرماید
و آن محبوسان که از نور و ضیا و نسیم صبا مهجور و محجور بل زنده در گور بودند خلاص و راحت
بل نشاط تازه یافتند ای بسا کودک که بدرجهٔ احتلام رسیده بودند و جوان بمنزل کهولت و کهول
در درجهٔ شیوخت بار غم فرو گرفته باری جهان ملکی که مراکب و مواکب سلاطین سلف بنواحی و اقطار
آن رسیده بود و جبال ممالک آن بر سطح مجلد اسبح پادشاه کامکار گذشته مسخر و مسرکت و سایت
رونق اسلام و قوت دین محمد علیه الصلوة والسلام از دکر این فتح با صبا و دبور با طراف عمران
و عمران جهان و آن و دکن فی شهور سنه تسعین و ستمایه و این قصیده در شرح این فتح با معاد
از انشاء بنده فقیر خاص مسمی بر حسب احوال مدت محاصره و کیفیت حال جهانگیر این مفصل
آن کفر شد بنت فتاد • الحمد لله ذلت دولة الصنم • وعز بالترک دین مصطفی العربی
هذا الذی کانت الافلاک لو حملت • رویدها فی النجوم لانحنت من الطلب • ما بعد عکا اذ یدت قواعدها
دم او شدت علیها کف منتصب • لم یبق من بعد بالکفر اذ خربت • فی البر و البحر ما ینجی سوی الهرب
کانت تحلها آمالنا و نرى • ان التفکر فیها اعجب العجب • اما الحروب فکم قد اشتات فتا
شاب لولید بها سهلا و لم یشب • سوران بحر و بر حول ساحتها • دار ان دنا سما نای من العطب
خرقا امیع سورها و احصنه • غلب الکماة و اقواه علی الهرب • مصفح بصفاح حوله شرف
من الرماح و ابراج من الخشب • کانما کل برج حوله فلک • من الماجیق یرمی کاد ارض الشهب
فما جلتها جنود الله قد نقلوها • غضبان لله لا للملک و النشب • لیت الی ان ترد الوجه عن امم
یدعون بالعلی سبحانه باب • کم راحها و رماها قبلها ملک • جم الجیوش فلم یظفر و لم یصب
لم یلهه ملکه و بل فی اوایله • نال الذی لم ینله الناس فی الحقب • لم ترض همته الا الذی بعدت
للعجم منها ملوک العجم و العرب • فاصبحت و هی بحر بین ماشلة • ما بین مضطرم نار و مضطرب
جیش من الترک ترک الحرب عندهم • عاروا حتهم صعوب من الوثب • خاضوا الیها الردی و البحر حاشیة

الامران و اختلفا فی الحال و النسب • تسنموها فلم یترک بناتهم • فی ذلک الافق برجا غیر منتقب
تسلقوها فلم تحل الرقاب بها • من فتک منتقم او کف منتهب • اموا حماها فلم یدفع وقد وثبوا
عنها مناجیقهم شیبا و لم تشب • یا یوم عکا قد انسیت ما سبقت • به الفتوح و ما قد حط فی الکتب
لم یبلغ النطق بعد الشکر فیک کما • عسی یقوم به للشعر و الخطب • کانت ثمنی بکل الایام عن امم
الحمد لله شاهد ناک عن کثب • و اطلع الله حر النصر فابتدرت • طلائع الفتح بین السمر و القضب
و اشرف المصطفی الهادی بشرتها • ما اسلف الاشرف السلطان من قرب • و سار فی الارض مسری الریح سمعة
فاز فی طرب و البحر فی حرب • و خاضت البیض فی بحر الدما خاضا • ابدت من البیض الاسای مختضب
و خالص سمر العوالی فی اعینهم • کانما شطن تهوی الی قلب • تو فقت و هی تروی من کلومهم
فزادها الری فی کاشر الظمأ • اجرت من البحر بحرا من دمائهم • فراح کالراح اذ قطاه کالخشب
و ذاب من حرها عنهم حدیدهم • و قیدتهم به اذ عاید الرهب • تملک فیهم قوم اخسها
فلا و عفت خاویا من سکن • کم ابرزت بطلا کالغول و بطلب • حواسه فعدا کالنزل الغرب
کانه و سنان الرمح بطله • برج سوی و قداه کوکب الادب • سر اراک یا ملک الدنیا لقد شرفت
تلک الممالک و استعلت علی الرتب • اغضبت عبادا عیسی اذ ابدتهم • لله ای الرضی فی ذلک الغضب
ما بعد عکا اذ لانت عریکتها • لدیک شیء یلاقیه علی نصب • فانهض الی الارض فالدنیا باجمعها
بیت الملوک و امیها بلا نصب • کم قد دعت موسی فی سر العدی منا • صید الملوک فلم تسمع و لم تجب
لیستها باصلاح الدین معتقدا • بان ظن صلاح الدین لم یخب • اسلت فیها کاسات دماءهم
من قبل احرازها بحرا من الدهب • ادرکت ثار صلاح الدین و عصبت • منه لسر طواه الله فی اللقب
و جنها یحیوش کالسیول علی • آثالها بین آجام من القصب • و حصنها بالمساحی التی فوت
امام اسوارها فی جحفل لجب • مرفوعة نصبوا اخفافها فلقت • للجزم و الکسر منها کل منتصب
فعدت صفحتها بالزحف ما صقلت • رعبا و اسوت بخدیها الی الترب • و غنت البیض فی الاعناق فانتضت
ارجاءها لعب • مع اللعب • و لطخت بالدم اسوارها تلجت • طیبا و لولا دماء القوم لم تطب
و ابرزت کل خود کاعب نشرت • لها الرؤس فقد شقت ملاطب • باتت و قد جاورتنا نشر افقدت
طوع الهدی فی هوی جیرانها الحب • ظنوا بروج البروج الشم تعتلهم • فاستعللهم فلم تظلم و لم تهب
و احرزتهم و لکن السیوف لکی • لا ینجی احد منهم الی الهرب • و جالت النار فی ارجائها و علت
فاطفأت بالصدر الدین من رتب • اضحت بالیب تلک البروج تقد • کانت تلیبها حاذة الحطب

وافلت الجمع منهم من بحسر منن • فجاء من قومه بالويل والحرب • وعمت الخطب العظمى وقد ملكت
بفتح صور بلا حصر ولا نصب • اخبار فرنك كلا منها تجمعت • فعليه الكفر لا اختبار في الشر
لما رأت حتفها بالبأس تندحر • كان الخراب لها اعدى من الجرب • ان لم تكن ثم لون قط متصفا
بهم البهاء الا السن اللعب • فالله اعطاك ملك البر والبدر • لكل سعادة ملك بحر غارب
من كان مبدأه عكا وصورها • فالنصر في الحال كفيه من حلب • سما بك الملك حتى في قسته
على الثريا بعدت محمد والطنب • فلا برحت عزيز النصر مبتهجا • بكل فتح قريب المنتج مرتقب
وقد جرى آيين سنه احدى وتسعين وستمائه استخلاص قلعه روم واستيلاء آن قلعه شيشان كه ام
جاهلين غزو تبرع تا كلفه جنى الخيش بيشه وتا بى من فتوح ساختن قلعه كه حراست آن زمره ملايكه
مى نشود و آنها زاده مجاذات آن هر كز بر قفت نمى شنوند و زبان با انكار و غلو كرده دون جنبكت شعر
عطف تا نفتاح و تا ولت • بعدى الثريا قاعدا بخير قايم • بعد از دو تا مدت تا خير و كشت
جهت سخر آن سلطان كريم خير مصراع وفخر لمن في كرم وخير • ايشان زده فتحه احسار و
والحقا بالمتقين منهم انا نحن • فجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا • و فتحه
ايضا فتح نامه كه ملك اشرف صلاح الدين خليل پيش صارم الدين ركن الدين حمص فرستاد بود
قلم آمد فتح نامه بسم الله الرحمن الرحيم
اخو خليل من قلاوون يعلم مجلس كامل كامل كامل اجل الكبير كامل اعز الاخص كامل وحد المرتضى المجتبى الفخار صارم محمد كامل
مفخر الخواص عضد الملوك والسلاطين خصه الله بالبشرى التي اخال الاسلام في بروده وقابلتها الالسنة بالشكر
والقلوب باخلاصها والجباه بسجودها وذلك انا نازلنا قلعة الروم التي ما نزلت بها سهم الملوك ولا طرقت
نحوها المسالك يحيط بها من اشرف عليها راسخة في النجوم ويخالها الناظر اليها شامخة كالنجوم يكتنفها
احدها الفرات ويحتاط بها سوران ادناهما الجبال الراسيات فحين اشرف عليها موكبنا المنصورة و
جيوشنا المجبورة توطأت مضانها وتذللت صعابها وظهر لها من المنية ظفرنا وناب لها ولقد كان لهم
فيمن مضى آية فلم يكونوا من المعصرين اذ زلل مجانيقنا المنصورة قبل بلها فساء مطر المنذرين وتخلى
عنهم من كان يغرهم من التتار ويغويهم وسبق لهم الهلاك بعينه اذ لا احد من الجن يحميهم واذ زين لهم الشيطان
اعمالهم وسعى في ميدان الضلال آمالهم فلما رأت الغشان نكص على عقبه وترك كلامهم بعض من
الندم بيده واصدرنا ما وقد اشرف علامنا المنصورة جوانبها وحلى بالدين المحمدي مناكبها واصبحت
باعزاز انها لملك الروم مغترة واصبحت لقلاعنا المحروسة اختا بعد ما كان لفرط المغترة فرة فلياخذ

اعز الله حظ من بهذا البشرى التي هي ما حل وانس المتيم وزاد الراحل ويحل ايدي الحمد طارد
عليها من اثار الفتوح وليعلم ان الله تعالى قد جعل سيوفنا على من كفر دعوة نوح وكان الفتح المبارك
يوم السبت السابع من شهر جمادى الآخرة احدى وتسعين وستمائه عفوه بالسيف والله اعلم
چون عراصات آن ديار از لوث شرك آن كفرة پاك شد طايف مسلمانان در آنجا ساكن كردند
و مواضع كفر و عبادات صوامع ايمان و عبادات كشت چون مقامات مشهور بود جرايد شهامت
او مسطور شد و آبدكانرا نام نيكو و سعى مشكور او معلوم و مذكور وكان ذلك في الكتاب مسطورا و
شهر و ضواب خدا در حركت آمد و روزگار عادت خود در هدم اساس دولت و تنكد بر كاس امنيت
و خلع اثواب سلامت و مذابوا ب استقامت نمود نايب منبر و مشاوالبه در تقديم بيفغاى و تنبيه
بيدره بود و ملك اشرف ما هم خواند مصراع ولكن غم الشيء منه • متوهم آنكه ملك اشرف
او را بقصدى خواهد انديشيد با دوازده مير كه مقدم ايشان لاجين بود كه بعرف شهامت و كفايت كفايت
مستثنى بود و قراسنقر را آن سفور مواضعه كرد و دولى بعث را كه يوسف مقدم مير بود با نى مقاصد
و مهاوضه زدبل بخلام زيد و قطام و بيا بفرحت و بعضى از ثابت كه با چاكى غلامان ملكى و غلامى فتنه
بعد ايشان كه در سر او مانده بد با طعام اشكر اشتغال داشت چون ايشان را بنده و سر الكنيد
فرمان مى پنداشت فصور نفوس و تخيل تخيل از ايشان كجا در حساب بود بيدره مبادرت نمود و تيغ
انديشه بر كشت فلم كبر ملك فلم كرد و خود را در غدر مشهور كانار على علم لاجين با تمام كار او را با تمام
شعر ولا زال هذا الدهر افنى واسرفا • لمن كان ترديه القوم او كان اشرفا • وعدت ملك او
هزار روز بود بيت هزار عشوه در چرخ هر نفس كه يكى • بعهد وان نكند با كسى وفا هرگز •
والذين صبروا ابتغاء وجه ربهم واقاموا الصلوة وانفقوا مما رزقناهم سرا وعلانية ويدرؤن
بالحسنة السيئة اولئك لهم عقبى الدار • چون تدرو مناسب حركات روح اشرف بمضراب با مضرت
لاجين و مخلب شهباز قهر و غدر او را صيد شد بيدره برادرش ملك ناصر الدين محمد را بر سر ملك
نشاند و خود سر و سر بر آورد در ملك و لشكر چون يكسال بر اين حال بكذشت كيسو قا و غلامان ملك اشرف
از لاجين در مواضعه سخن چين شد بعد از آنكه بيدره غدار احقاد ذمت و انكار حرمت و اذال حشمت و اذالت
حق نعمت و اداشت و در زمره والذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه ويقطعون ما امر الله به
ان يوصل ويفسدون في الارض منخرط كشت كنون تمنى امارت و نيابت و غرور و استقلال او را ترجيح
بلا مرجح است لاجين با ايشان متفق و منطبق كشته لشكر كشيدند عاقبت لاجين كريخت سپاه و روى

مقربان درگاه بود از میان کرانه کرد کیسو فا بیدره را در جوف زمین مترنی آبادان مهیا ساخت
و افسر سروری و جاه جهانبانی بدست فرو گرفت و در کار سلطنت شروع نمود چنین که لشکر
برهم بر صعید رفت و چنین گویند که این کیسو فا کودکی بود که در عهد ملک مظفر از لشکر کیسو فا بزرگی بوقت
محاربت با شامیان اسیر گرفتند و چنین بعهد مظفر بر اعدا او را کیسو فا خواندند در عهد کیسو فا
در شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه جزر و مد نیل بغایت رسید و قحطی حاصل شد که بعد از آن هیچ
بدان صفت نشان نمی دادند در اوایل کل رطب مصری را که تعاری و تیم باشد از اصناف خوب
سیصد درم بها بود بعد از آن قوت خود چون و فاد جهان نایافت شد از ثقات روایت کرده اند
و بیست هزار نفر تخمه مصری از فرط حدوث و عدم قوت بسیری شدند و موتی را در سر نواحی اصناع
بر مثال جیف سباع و ضباع در اغوار و کوهسار بر یکدیگر می انداختند و چون زراعت و حراثت
مصر بآب آبار نیل و حاریست نه بر رشحه امطار ابر هوا را چه بعد المد و الجزر نجم می باشند و آب
موت سفلی و مرتبه سفلی بالا کشند و بیلوغ رسد لاجرم ابدان اهمال و تکاسل حال تجار نخط آنجا زیاده تر
دست میدهد و هنگام استماع این روایت در ترجیح شهر زبد مصر از اهل خاطر بر زبان خاطر گذشت

شعر مایل بیلکم ما خاص بیلکم • یا اهل مصر فسقیاکم من النیل • شیر از مقیاد و جاده مصر •
تعول عن کل نیل است مغنی لی • بعد از دو سال که مدت فطام اطفال باشد امرا و لشکریان و رؤسای
سلطنت مصری را مرجع نکاح بلاولی بود با لاجرم عقد مزاوجت بستند فرقت ایه عقیلا الملک و جمع
علیه ارکان الحضرة و اذعن الکل بالسمع و الطاعة و صرفوا فی مطاوعته جهد المقل و الطاقة لاجرم
بمقدمت کیسو فا پای بند بود و مدتی در دست او چشم گشاده و از دست ترسش دست نشین گشته و گرفتار
چنین صیدی شده از قصد او چون شهباز در زیر کلاه دیبا بر دوخت و بواسطه شوایع حنوف و ذرایع
عهود متعرض نگشت و راه داد تا یکسو گشته بدمشق رفت و از آنجا بقلعه اصلخد از بلاد حوران
پناهید و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او بماند لاجرم چون شواغل ساحت اندرون پاک کرد و تمهید
اوامر سلطنت و تمشیت امور ممالک بر داخت و حقیقت مراسمی موفور و شوکت و باسی تمام داشت و
چون از تاسیس ضوابط ملکداری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست تا سیس استخلاص کرده مصاف
مملکت مصر گرداند و آن طرف را از طغات بی باک ارمن پاک لشکری آراسته را متوجه آن صوب
گردانید و بنفس خود که شیری بود در وغا بسر پنجه خویش بازان پل شیری در مواجهه خصم بگوهر ذاتی بازان

شعر غلائله اداعه و کوسه • فخوف عداة و الجمیع شمول • بخشم نمود چون از طرفین مکاوحت و مکاوحت

شبابت کنید **شعر** و لم ینطق الافعال الا بفعلها • فاستنباعم و افعالها عبث • مقدار زر از آن
طرف نیز با طلاع منتکار تل حدون سر و ند که حمص و عش شعلان نفیر و انار و کرم بکی حصنی عاصی
و معقلی بی مشتمل بر اعمال و مشحون بمال و رجال بود مسخر گردانید و آنرا باز خورده خاک گرفت چون
پادشاه جهان غازان محمود بدیار شامات لشکر کشید و ناصر الدین محمد بن الملک المنصور سیف الدین قلاون
مکسور چنانکه در موضع خود شرح داده آید پادشاه ارمن با کور نام اختلاص در صحن نمود و تمامت را
نزاع بیرون قلعه شعلان که در قبضه تصرف مسلمانان بماند حاصل کار آنکه سال آخر بکشید که باز
روی جهاد و وجوه افراد هشتاد سوار از روی خود بسی پیش آورده و اتفاق کرده در طلب نار
بکل جسم زدن آرام نیافتند و زمان فرصت گوش داشته و تفتیش کرد و شش احوال احتیال پیلوی شر جست
بر زمین سود و تا دستان لاجرم از اتباع قصه فلک در شکنه بلاک آوردند **بیت**
اول فسون و بد آخر نکو برد • آخر بزیر کی ز شوی اول فسون خرش • اول سرق دانه بیاشد پس مرغ
چون صید شد بهر بر حجر بش • باز ملک مصر را در شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه و اهر هیبت مستحکم
گردانید و خاصه ایام در حساب سلطنت او شمار نگرفت و این احوال و تقلبات که در آن تقدیم
تقدیم یافت در مدت چهار سال روی نمود **مولفه** اگر چنانکه تکیه بر جهان نباید داد

شرح قران نحسین کسر برج شرطان و شایع آفات آن

سبحان مبدع هذه الافلاک المتشهد بمبادیهن حرکات الاستدارة و مخترع الدراری المستعدة للحرکة الدوریة
و کمانارة المصونة میولانها عن الخرق و کالنیام الوالدة اجزاوها فی شوق جلال باریها بتارک اسم ربک
ذی الجلال و الاکرام جعلها فی السعادة و النحوسة لعالم الکون و الفساد مؤثرات و فی المخارجات و کالقضاء
عند مدارج الابراج للخصایص موثرات قرن الشمس فی وسط نظام الکل علا لکر الجدیدین و تتابع الفصول
و منها یحصل کمال المواید الثلاثی حیز الحصول بکسوف الکواکب ملابس البهاء و کانوار وسی بهاء کالملیک ذی
الاقتدار فالمشتری فی مملکتها قاضی محکمة الشرع الآمر للاصل و الفرع بالعدل و الانصاف و الورع و العفاف
و المریخ فوق اسها صاحب السیف المسلول فی الانتقام و الاجحاف و الزهرة تحت منظرها مولفة الالحان
ضاربة العیدان و العطارد الغارد کاتب الدیوان و منشی الحکمة و البیان و الکیوان المعمر قرمان العمارة
و مرزبان الضیاع الحافظ لاسباب الفلاحة عن تحت الضیاع و الغروالی الاکوان فارس المیدان و الصلوة
علی محمد مشتری ملک الرسالة و علی صحابته الذین حصهم بقوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و سلم تسلیما

مساحات عرصهٔ فلک و ملاحان بحار علویات و العلم عند کل محاسبان تکعیب و تجذیر و تحویل ضرب
و تقسیم و کاتبان وسط و خاصه و بیت و تعویم دانندگان مازجات سعد و نحس نجوم و شناسندگان
زیجات و اوضاع سپهر از روی علوم یعنی استادان حاذق و منجمان فایق در دستور صنایع از ماثور حکما
اوایل چنین آورده اند که قران نحسین را تاثیر نحوست زیاده باشد از مقابله و تربیع فکیف چون ضعیف حال
باشد یا در بروج منقلب یا وتدی از اوتاد اربعه بنابرین مقدمات از روی حساب نجومی در تاریخ روز
سه شنبه شش مه ماه رجب سنه ثمان و تسعین و ستمایه مقارنه مریخ و زحل بود و اولی کیفیت علل قران و
از آنجه و وضع افلاک بر فرمان حسابی باز نمایم تا ارباب این صنعت را حقیقت آن معلوم گردد و اشاره
اولا بطالع قران المریخ و زحل فی ح رجب سنه ثمان و تسعین و ستمایه کان حمل ح ح و المریخ فی
جوزا فنسناه علی بعض المریخ لانه اسرع حرکة فحصل ح کو دقیقة ساعة البعد و نقصناه من ساعة الزمان
الذی هو ح و بقی ب لو و هو ساعة القران فرجناه فی ه ب فخرج ه و هو الدور من الفلک منذ
طلوع الشمس الی القران و اخذنا جزء الشمس من خط القران فکان ه لو مطالعا لفلک
بتغییر از ده ساعة و علی ابرخلیع کو و هو مطالع الطالع فوسناه بمطالع البلد فخرج طالع
القران برج السرطان ک ثم نقصنا ه لو من مطالع الطالع الذی هو ح فبقی ک و هو مطالع
العاشر فوسناه بالکبرة المسبوق فخرج العاشر المعدل برج الحمل ک ثم اخذنا مطالع الطالع الذی هو ک
و اخذنا نظیره فکان ک ک و اخذنا ما بین المطالعین فکان ب لو فنسناه علی ر ر ح ح ای اخر الساعة
المتوجه فخرج ب ضاعفناه فبلغ لو و هو اجزاء المضاعفة فوضعنا مطالع الطالع الذی هو ک
فی موضعین و زدنا علی الموضع الاول اجزاء المضاعفة التی هی ک ک فبلغ لو ب و هو مطالع الثانی
و نقصناه من الموضع الثانی تمام المضاعفة فبقی ک لو و هو مطالع الثانی عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة
علی مطالع الثانی فبلغ ک لو و هو مطالع الثالث نقصنا تمام المضاعفة الذی هو ک ک مطالع الثانی
عشر فبقی ک ک و هو مطالع الحادی عشر فوسنا بخط الاستواء فخرج الثانی ک کو و الثالث ک لو
و الثانی عشر ه لو و الحادی عشر ب لا و البواقی کتطایرها و العلم لله ح صورة الزایچه
منقوبات و عددات نحوست بر مقتضای
احکام نجوم و العلم عند الله از چند وجه
حاصل بود اول آنکه مریخ و ضعیف حال بود
و مریخ در هبوط بدرجه هبوط و زحل در بال

در برج سرطان که منقلب است دوم با طالع عالم قران کردند سوم در طالع سال قران بود و سرطان
عاشر و وتد اسماء افتاده بود چهارم قران بطالع سرطان بود که هبوط مریخ و وبال زحل است و وجه قمر
پنجم در روز قران زهره و عطارد منهم الرجعة بودند و بدین سبب بود اشاعت مرگ جوانان و اطفال
ششم مریخ با خداوند ششم طالع مقارن گردد و هر خصه عام نتیجه داد هفتم سهم الخیر در آخر سرطان بود
و جرم و نور روی با اندک بیت المال باشد اتصال یافته بموجب تغیر عیار و نقصان زر ناشد هشتم سهم
الف در ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و خداوند حد بخبث وجه بدحال و خداوند وجه در زایل
الوتد و خداوند مثلث اول راجع و از آن مثلث دوم در هبوط بر قران نحسین و از آن مثلث سوم ضعیف
لاجرم خسران خلایق و تتابع آفات و غلاء غلات و تواتر علات و صنوف محن و کیفیات من و وبا
انسان و دمار حیوان روی نمود و اکثر مصلحات این بنا نظر و انصالات سعود بود که سهم الصیفی
در برج میزان یافتند که وتد تحت الارض است و سهم السعادة در سهم الشرف که جنوب کوکب مثلث است
و در بیت طالع افتاد و حکم عالم آن بود که چهار ماه کل خلایق بسری شدند و بدین تفاصیل بعضی
احوال معلوم می توان کرد و مبدا سال مذکور [illegible] یا [illegible] سحاب سحاب تحاقوت
کرد و در مرازی احیا اموات رفته بود اما تا حیا مشاهده افتاد **لمؤلفه** بی آب شده سحاب آذار
چون تخم برف و تیغ کسار • غور آب زیاده از غور الالیا جام شد در جیحون و دجله و فرات و نیل
بعضا فی مفرط معاینه دیدند و خلایق از ضیق محل فرط قحط در معاینه و در ممالک پادشاه خصوص
اعمال فارس آسیا از روی کار مزارعان برفت و خرمی امیدها بر باد آمد حال قنوات و انهار علی شیرها
نمود از شوری سوی کسی حاصل ندید و ضعیف صیف امیزان سال مسکه حیات نداد مردم در طلب نان
بجان رسیدند و خلایق نامعدود مجموع آفت جوع گشتند عوام کاه و بی کاه بی خبر و آگاه از قضیه المسیم
الله نفیر زنان بر حکام نفرین کنان و مبالغه ایشان در ترخیص اسعار علاوه در دنایافت می شد تا مدت
چهل روز سبات نان چون نشان عنقا مغرب روی از بینندگان بنهفت و جز قرصه خورشید و ماه
از آن یادگاری نماند هیچ آذوقه را در شوارع انواع قوت که فیمتی از اقطاع یاقوت بود و قوت
حیات مقابل بیش گذرانیدن ممکن نشد دکان نانوایان گرفتی یوم ذی مسغبة از تراحم نانوایان مسبوق
اشباع متصور نشد مگر در صورت قانعه و من و سلوی ندید الا سوره مائده مردم چون مور از آسیا
فلک از طلب گشتند و ملخ صفت مقام در پس زانوی اندوه و کرب گرفت چون نوبت فصل بهار رسید
و فوت حرارت منبعث شد و بانی عظیم مستعقب این بلا الیم بظهور پیوست و با آنکه ملازمت میان قحط

وبا محسوست **لمؤلفه** واذا غلت الغدد وعلت الغدد غلت الغير وتبعها الموت بر نماز عشی بیند
مو که آنست چه عضا انسان که قوام قوای بدان بدان ضبط یافته اند چون در طرفی مفقود گردد طرف
دیگر اغذیه غیر معتاد مزاج بدن مختل و مانع اعتدال علی الاضطراد استعمال نماید تا کیموسات
رایج و اخلاط فاسد موجب بامراض مختلف تولد کند و آب و هوا آن خطه بواسطه بخارات عفونت
و فساد مواد فاسد و متعفن شود بس در اخراج بخارات تاثیری بیت ظاهر گردد چنانکه اندکی مشکل در جلد باشد
سوی ایجاد آن متکیف شود آن رایحه از مسافتی تام بقوت مشام که موجود عضو مقدم دماغ رسد
بی تکلف از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد و لا محاله و بای شنیع شایع شود نعوذ بالله من فساد الزمان و
وحدثان الدهر و جرا. چرخ موجه که بعینها موت حرب بود از ابتلاء و سوی استیلا یافته و اطبا از
معالجات عاجز شده و در تنسیر چیزی و حوالی زیاده از پنجاه هزار تن بدین علت که نهشید و ترک
دست جوانان کل وی بخشه سوی مرد و خدا در حصار **مصراع** مثلها اعوز تکمل الاقسیا را
بس و خوف بر رسید چهره زرد و رنگ گشته و حالت را مفتضح خود ابا تبدیر یاد نسبت خط
شان الی بسیر دیده بلا **بیت** چون بر بیماری بر وجه زار بگریم
بر خاک تو تا بگذرد گر باز آیی • قال الله تعالی افلا یرون انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها قیل
فی تفسیره انه موت الشبان والصبیان و در مراثی این جوانان که بکام نرسیده در کام اژدها مرگ افتاده
این ابیات گفته آمد **لمؤلفه** ایا دهر ان الموت قد رینا • ولا شک ان الموت للناس مرجع
فلا العلم مناع ولا الجد دافع ولا الملک یفدیه ولا المال ینفع • سوا علی جمیع کما نام مصابه
ولکن علی الشبان ذلک اوجع • فواحسرتا ان غوب اللحد والثری • شموس قدود فی النجوم تطلع
تکمن تحت الجنادل بیت • قدود کغصن البان فی الروض ترتع • وغیر صدغ فاحم متجعد
وکان وشی العبر تضوع • ایا عجبا یستاصل الغوث نامیا • ومحضرة الاوراق بیت تقطع
الا رحم الله الشبیبة حیث ما • اصول امانیها عن فؤاد تقلع • وچند افراد کبار علما نامدار بدار
بقا رحلت کردند قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس ولکن یقبض
العلماء حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا **شعر**
ولا ینفع الآداب والعلم والحجی • وصاحبها عند الکمال یموت • کما مات لقمان الحکیم وابنه
وکلهم تحت التراب صموت • و در تضاعیف این حال خبر وفات مولانا علامه علماء العالم فخر الملة والدین
احمد بن ابی عثمان المشهور بالفضل بن حسان اسکنه الله بحبوحة الجنان بشیراز رسید فحرابن سطور این عرشه

بخدمت مولانا عظم قاضی قضاة المسلمین رکن الملة والحق والدین ام وشاع وارف ظله وعوارف
وبلد وطلاه وجمیع موالی قال بوسم الله الیکما باحسن قال اصدار کرده موضع بغرز رابع وملح تواد وابعام
اسما والقاب بشان کالوه القرشی توشی الحنی البهی العبقری وملوطی منسقة النظام کالآلی **شعر**
اعز الله انصار الملة بالعلی • کالیه وهو ملوالمؤاسل • ویبقی ذکر رفعتهم وکیتا
ویخلد مسم علی الایام والی • وبعض قدر من اهمی کروح • بدیکلی لنا علم الاوائل
ویبقی بین ادیهم سراج • یحلو فما ظلم اللیالی • فمنهم یجتنی ثمر المعالی
ولهم بنتی زنز العصالی • شموس شرفنا آفاق فضل • یجود فیضها من صوب قال
بنا علم فی صدر ادا وودا • بلث الوظر ساکب الغوال • عیا ناقص زمانی کمنت ازجو
بعوض لا ذنب لها ذنب الی • فقرت ذا اصابتنی بهمام • تکسرت الفصال علی الفصال
الداعی بدوام دولتهم الراعی لذمام صنعتهم سیلغ عبوبه وبلوغ غایة وصفی من الشرح لشمول صفت
شرح الشمال و بعرض حقه صدا ابنی من رود الحقد و زجف الخیل والعال ثم الزراع و الشاع علی
لا لا جهنهم و دوا بعضهم لا یسمع للاقلام و صفیه و لا یرضی کاقلام و صفه و الحال فی تجریع کوس
لیلتهم و ترجیع ذکر اخلاقهم **مصراع** کاشتر من جرع المزامیر شارب • وفی کاسیاس
بعضهم و دادهم و وصف عهودهم **مصراع** کافاز بالمرتاد فی الدهر طالب • وفی معاناة المفارقة
بلقائهم **مصراع** کارمی الجنان فی رمل عالج • وفی التکلف علی المصابرة عنهم **مصراع**
کرخیة المرضی بغیر معالج • لا نسیم علی الافق الا ومبض برق من جانبهم غیر غرار ولا نسیم من انفاس
الصبا الا نسیم عرارکم **مصراع** وما بعد العشیة من عرار • ان خطر فی خاطره سوی تذکر فضایلهم
قال هذا خیال وان تمثل فی ناظره غیر تصور محاسنهم قال انه خیال ما بعد معانی للعبد ان کان
مدة انفس غیره من العرب نقضی علی قدی الزمان فی مضاء الفراق و یوقد القلب بنار الغضا من مضض
الاشتیاق و نرجی لیلة بتباشیر غدا و یرجی قلبه رغدا فیبتلی بغراب حوشیتم باکر نعاب لو تشق علیه
القلوب لا الجیوب ما یعاب **شعر** وقلده الزمان بارجوان • وعاد شبابه خضلا غیلا •
بان بالفضل نقضت ماؤه • وروض الکرم ذهب نماؤه **شعر** مضی من اذا فکرت فی لحلی کلمه
رجحت ولم تنظر لشیبه • مضی من اذا اعون العلم والندی • اصبغا جمیعا من یدیه وفیه
تنحف بدر العلم فی سفاره وابا دعمود الصبح فی سفاره • زل جودی الجود والحلم والتوضع عالم الورع
والعلم المنکس علم العلماء وکسدت سوق العظماء والفضلاء **لمؤلفه** وحنت بانجا جوالی احوالی

وارتج بعزی بیانی واطفال یعنی بقول الذی یعنی قد قضی مولانا السعید سلطان العلماء المحققین جمال
الایمة المجتهدین کاشف علوم الاولین والآخرین فخر الملة والدین نجم واعتماض عن مضیق الدنیا زمرة
الخلد ورجیه شعر کانی لما حل سعی تعیه • نضلت بمسنون الغرار مقاضب • اذ کلامه فتحت فجعت
ولیعة وجدت وجدت بصاب الدمع المترقرق ولظی نار القلب المحترق بنا سمعی عن ذاک النبأ العظیم والکبر
سمی بالرز، کالیم فقصدت لانسان العین السیال والباسلیق ومن اتبلی بهذه الفجیعة ان صادف ایاما بیض
بکر عقد مسند المعالی مرتعد وجنی الکبا، وکاس منالی بیتالی الحزن آویا وعن الصبر عاجزا فاقول فیه
رثاء راجزا المولفه یا من تری علم الاصول بابا • اودی اصول العلم والاحسان • بحر اذا ما جئته
ولی الصدی • من فیض جود الفضل قد احسانی • من خلقه وخلقه بدوا لنا • ملاک فی صور تنا نسان
انسان لی منه العلوم والحجی • بلا مضی کلها انسانی • لو کان یدری صرف ناطل
حسان فی مدح بنی غسان • ما انتی مجا اقول مرثیا • اودی وما لابن ابی عثمان • بیت شعری
بعده الی من یمال الوفد والعلیا او قد بل حمام عن بصاعت العلوم فضل ما واسفا علی جلاوه فخاخه
وطلاوه براعته نبابه وخصوص فضیلته بنص اصوله وفاز بنار نوازه فخر بحر وبرواسر تحرج
فمن رای شقاشق بدیهة ذاک النعمان قال هذا الاشقایق النعمان ووالهفی علی مقطعات کمقطع الروض
جاده غیث المطر ورسایل کرسایل الغید خالط الند والعنبر وغازلها نسیم السحر بنت کلاه الیوم ملخصیه
کالدر بنتر وان کانت الیتیمة المولفه مات المعالی والعلوم بموته • فعلی المعالی والعلوم سلام
ونحن قائلون لله خاشعون انا لله وانا الیه راجعون جبر الله عز اسمه وابقی فی الورا اجزا اسمه واعلی قدره
الی السماک الرامح منیس واصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین فی الجمله در بیت توالی النوائب فرح الی فرح
وصح الی جرح دست داد مصراع فی کل دار انة وزفیر • در هر سرای نوحه سرائی ودر هر کاشانه غم
خانه ودر هر حجری از لوعت مصیبت تبنی ومستصحب هر منتسی لوناله ودر بنی مناقبت جناز ومراسم خیم متروک
شد واز عبادت مرضی طلاق وسآمت فزود ودر آن میانه این بنده محروم محروم حسیر کبیر از نصیب معانی
که طعم علقم وحباب داشت بی نصیب گشت بیت بروح من الآلام مجروح وطرف بالدماء منضوح المولفه
وصبر قلیل وحزن طویل • وعقل مطاش ونفس ذنوب • پدرم که خاکش بسایم رحمت معطر باد وروانش
بتاویل مغفرت منور روز سه شنبه بیست ودوم ذی قعده سنه ثمان وتسعین وسبعمائه از این محنت سرای
ناپایدار بمنزل پرارد دار القرار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر تحویل کرد وکتاب را استظهار بوجود
بی بدیل او وکتاب رب جسمانی والرب اب روحانی المولفه وما الاب الا الاب ما عاش اب

وابت اطلب الجنة اذ ابی • یا تر جاره وانکسار تبدیل پذیرفت بعد از این مسکام حضرت در باب گرد کشایی
امور از رای کرام مشفق مستطلاع تدبیری کند واگر اتفاق سفری افتد فرع اعداد مت وذوالجنبی وجبر بی
بسا بلهم کیف باب این داره • الی انتهی لم لم یعد بل شغل • مضاف بحال اطالت ایام
اجره نقص اقدر فضل • از کجا داد خاطر فاتر از باب دیت دور مانده و خاک محنت بر سر آمده و
بحکم ودر آتش محنت افتاده وبیاد مونس کرد جان جفوده از ابر دوده بیع شعر جهان او سهنا وه بلا مهیج
وبحاو نسکا با وتهلان خونابه می بارید والقا میکرد وخوش خوش می زاریه شعر
ایا عز فضل الله کان موفرا • علیک سوآ فی الجنوة او الملات • وبعد عوتک الخیرات فی الصدق والتقی
بالسر الاخلاص فی رفع الصوت • علیک سلام الله یا غایة المنی • الی ان قضی الله حتف الله بانوت
وجانکه ذکر او رحمه الله ودر دل فنی کالجاره مدة العمر مرتسم خواهد بود این بیات بر مشکل زبیش نور الله
قبره مسطور کرد ایزد اللهم ارزقه فی غرف الجنان سرور او سر بر آن رحمها کاربیان صغیرا چون
غرفت ادرک الانتفاع سر تبع بعد وبت عقب واحب سل شد وآن با انقطاع پذیرفت رجعا
من الجهاد کاصغر الی الجهاد اکبر تمامت حرف الف اشراف ناصفاف در معدلت خدمت جهانی
نکهبانی قیام نمودند وخدمت ولایت سایر رعایا از حکم صاحب بلوک وخطابت تعبیر بدیه وکساد غلو
در انواع محنت وبلا بودند وایلچیان که از دیوان که از دیوان اعلی جهت مرکوز مصالح واسماع احکام
باطراف میرفتند اخراجات وعلوفات ونوقعات ایشان از خاصه رعایا حاصل می شد اولا نوکران حکام
که جهت کشف وفتش انابر علات وکرشمال ارباب احتکار رفتند وسعی بانتج منتج زحمات وخسران
طوایف نمودند ثانیا برای ایصال حکم تعبیر نقود وتعیین زر سبب اسماع مضمون حکم ربع کرد
خدمت دیهها ومواضع اعمال مساجد وحمامات بنا کنند را بعاجت سترداد وسبب اسماع اسلوا از جهة
نازیک جهت جریک منصور وآن خود سلاحی تمام بود در بحسا تحصیل مطامع محصلان وچون حکم بر آن
جمله بود که بیرون از معمول یکی طوایف سبع از انواع اسلحه باخود ندارند مخرفه که عمله سلاح بودند
از اکتساب باز می ماندند بیش استعانت کردند ونیز در راهها از فساد دزدان وقطاع الطریق جواز مجازات
متعذر شد حکام بابطال آن حکم کردند تا بعد از آن صورت حال وجه تعذر در بندگی عرضه دارند وهمین
فایده داد که آنچه از سلاح جمع شده بود در دست محصلان بماند ومبالغ زیان بهر کس رسید خامسا
والخمس مع الخمس مستخرجان مستر قفان بهر ولایت روان می شدند تا از رعایا استخراج نمایند بسبب ماضیه
جمعا وخرجا کنند ومحصلان با ایشان مصاحب تا اگر نوبری بیرون آید در تحصیل آن توقف نیفتد وچون حکم

شیراز از این مخاطبات مختلف حال بود و نسبت بیکر رعایا با ایشان بیرون از قوت بود و مقرر خطابی نه تا حکم
فقیر عام باشد چنانکه در مقدمه از روی احکام بخوبی شرح داده شد بواسطه مخاصمه و مقاتلت زنگان و
شول غارت و افساد و بعضی نواحی که قرابلاق و قشلاق ایشان بود جنابت ملتزم پانجده تومان زر شده
بودند تا بر آورد حشم ایلات سم محصلان استرداد سلاح تحصیل این وجوه مامور بودند و باضعاف مستخلص
شد و اقوام حشم بسیاری عاجز و مضطر و اگر کرشمه از زواید و تکلیفات که بی حکم بر ابلغ بار رعایا خطاب
معلوم بندگی حضرت شدی بر سنا نتیجه و دستور امکان ابقا نبودی احوال رعایا بر وجه بود اما ارباب
بلوک را انواع انکسار و انزجار از مرجعات وی نمود لیس البلاء علی صنفا و احدا کار ایشان چون
خوی مطلقه و فالج مشکل مرضی نام جوابر بود چه بر کمتر جمع مقاطعه و تقبل خرج مقرری با صنوف الزامات
با مبلغ آنکه غلد را سعو ماند سال که نشته باشد در حاد اند مصراع بوی سوه سر کرد و بسر زبان آورد
و چون امسال مساکی باران نبود و ارتفاعات شتوی تمام حاصل شد و دو دیگر خلایق اللهم بوسط
قحط و وبا بسری شدند و جلا و حق کرده خرواری گندم که در سال گذشته بمبلغ سی دینار یافت می شد
شش دینار و دو خرواری برمود مطرح میکردند و تجبر و تظلم بملک بر سید لاجرم بسیاری طلب جلوس عزم و حل
احساس می نمایند و مقام مرتب و تمهید بی اصول و ثبات بی برکی حلال نوای رحمت [illegible] که
من چون چرخم استون چون • بسیم من و زیم من ایم • و ذوالبد اخراجات از صلات و خدمات و علوفات
که ایشان را در سیع شماری نبود و دیگر نقصانات می شد و مضاحک ظرفا آمده است که دزدی که
می بردند تا صلب کنند یکی او را گفت قدام برای کاری چنین غایله بود چرا کردی گفت ای سلیم مقدور دار
که اول در خاطر بود که در مالی آویزیا بنگ پای بگریزم و گر فرصت آویختن در سیع حسابی نبود و در حق این
طایفه گفته ام **لوقه** بارگاه از این خواجگان حاصل • که گفته اند جاکر ملوک اهل بلوک
همه شقی شدگان ازل همه منحوس • همه فلکی دکان تا ابد همه مغلوک • نه از ادات سر شان بجز دوات و قلم
نه در طریق کرم شان هیچ گونه سلوک • نه سیع باز شناسند صاحب از مصحوب • نه سیع فرق توانند مالک از مملوک
بحمل حرص و دنائت بخل نخست شان • مثل شدند امل و رای چرخه و دوک • که او ادا طلا چهره شان ز مضروب
بوجه طلعتشان سیم غم شده مسبوک • چرا شکی حاصل دارند مردم را • که عشر مطلبشد از نگذری مصعلوک
یکی شده بسار خران زمین پیمای • یکی کون خری جمل عصمتش مهتوک • یکی چو خرب بسط اصل جو داو صلم
یکی چو شعر ز خربیت عدل او منهوک • نگاه کرای زندان رعیتی مهمل • کجا که روی نهد این و لایتی متروک
شده باسم یکی رسم خواجگی مطموس • شده بجور یکی راه ملحدی مسلوک • چگویم این اجرا آنکه زیست کس و شر

چگویم آنرا اجرا آنکه رکن خرد تو ک • و ما یجوز فیکم مدح • کنی فعالک فی ذالزمان بجوک
استغفر الله من عثرات الاقلام و هفوات الاوهام و آنچه صدور و اعیان و عمال و متصرفان بودند
بطلب نوفیرات سالها که نشده در موضع امداد نواب صدر و صنوف بلیات آمدند چه جمعی کابر شیراز
در بندگی دیوان حضرت شرف عرض سایه موجکا داد مدکر شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه ملک
سیع و خان و سمن دو بیت و هشتاد و سه تومان مال جواب گفته از خارج مال مقاطعه در دلاو بجو
بیت و دو تومان باسم نوفیر در کار خزانه نشانیم و در سنه اثنی و ثمانین خواجی ملک شمس الدین از متصرف
شیراز بوده بسبب وقوع حادثه از غون خان و استبطار جلوس کیخاتو مال قرار را بخزانه نمی رسانیده
رفع محاسبات بر کرد و باز در سنه تسع و تسعین خواجی صیاد الملوس پادشاه اسلام چون [illegible]
سید قطب الدین بسیاشرت حکومت نمود از رقمی که داد مقدمه تومان تفاوت آمد انیز بصاحب کرد
در وجه خزانه تحصیل نماند بر این تفصیل بر ابلغ تفاوت یافت بیشتر از آمد و در عنفوان حکم الشون بیک سلطان الدین
حسن کجیش بخش و ادبار داشت برای تثبیت این مهمات و تحصیل وجوه تا اصل مقاطعه بلوکات
و نوفیرات نبود کرد مصراع بیا بیا که درین مرحله نوحی بایی • و کسی که درین حاملاقه نه کرد بر جرجه
دفاتر دیوانی بلغم و اثبات یافته بود باسم تصرف باعمال و نوعی از کتابت بعد از آنکه تحصیل مقادیر
مالی و عرضی وحشت یوم القبر و دهشت روز حشر معاینه می یافت و چون دعوی نوفیر عین تقصیر بود بکشتن
و اهانات زایده و تکلیفات بی فایده الزام قبول نوفیرات صرف القصه • رباعی
در عهد تو چون ذره سیاه شد دل خوش • و ز ساحت خوش بی حد اند دل خوش • دانی که چرا نشان نمی یابم از آن
سیمرغ وفا و کیمیا شد دل خوش • مر و دیوانه ملک جلال کرد دستاقی از حکم بر ابلغ قضا نفاذ یافته برای
کتابت قانون دار الملک و اعمال و تعیین خراج و استراع مواضع دیوانی که در تصرف هر کس باشد بر سید
و در مساحت مواضع دلا و انجو و ارباب اوقاف و استکشاف آب و زمین و کیفیت تصرف و انتقالات
چند ساله و تفحص کیفیت محصول و ارتفاع شروع نمود و استطلاب و تابع قبالات و اغراض خود بی مبالات
پیش گرفتند و با فراد و ولایات جمعی نبوده از غربا که عامیت صورت و معنی داشتند مبعوث ستادند و مجانا
بی محابا املاک مسلمانان را برای تحصیل مطامع منسوب و مملوک میکردانیدند و باختیار مرارتفاعات معتمدان
می گذشت بر این نسق در مدت دو سال ارباب و رعایا شهر و ولایات را خارج از حکم سلطانی و فارغ از بیع
نفس سلطان بیت نه اندر دیده نم از شرم یزدان • نه اندر سینه غم از ترس غازان •
زیاده از صد تومان انداختند و بعلت وضع قانون رسم قانون رفع کرد و کانون محنت و درد لها

زلاند زود باشاعت آن شاعت تندید و اندازه آن طایفه را از حکم بر بلیغ تعاذ یافت بر تعطیل مهمات
و تکثیر اخراجات و خطا تکلف بار خواستهارف یاری و مزاولت اعمال ندامت از استهلاک
ملاک سیاست فرود و در این وقت که داو محنت بهنه رسید و مردم چون مهره نرد در نشستند بتلا
افتاد و ندانستم سالد حسب حال را بحد منتکی از نجاد بم فرستاد **فی رسالة الشکوی**
کنت کالملاحی من الشوق تحترق • وانی من الملاحی و کل تحت رق • سلام کسیم دار السلام ارج رباه
بنیل آن الجیوه تراب الجذه ناباه و بدکی صوفا الهوا نار الغیرة من تجاه تحمل لطافة صوع البنفسج علی
خد الورد الطری و یاغی النرجس المتهلل فی الروض العقری بیز مراسل الخور علی النحور و یحل بانفاس
السحر بعقد السحر عن المسحور بعطر نهوایح الشمایل ارجا الخافقین و یحنی اناملی الانس جنی الجنتین **بیت**
نسیمی روح بخش بامدادی • نسیمی از لطافت بحر کادی • مثال خلق یاران خشک باشی •
چو زلف الیرانی عنبر مدادی • علی الخضرا تعلیا و مربع العلی • و مجتمع الزوار مرتجع الفضل •
ربیع الندی هذا الربیع و انه • و ادنی بها ابا الربیع ابو الفضل • اعنی الحضرة المجیدة المجد و مبدا الفاخر
یا نسیمی اندیه الحار للکلمات الجنبة الذی **شعر** • یا سرسی مال فی العلم رتبة
تقاصر عن ادراکها کل طالب • کلام یسکر القلوب کالخمر القطر بلی و بروح کالاوراح کالقطر الوبلی
و یسلب السلو کالسحر البابلی و یطرب الاسماع کالحن البلبلی • رایحات الفاظ ارق و اروق من مروق
الرجس و ازکی و اطیب من المسک الفتیق و العنبر السحیق بدایع منثوراته کالفرج بعد الشدة و روایع
منظوماته کالنظم من نثر اللآلی شده و حتی بلغ اشده و اما العلوم کزهر النجوم و المسایل کالماء السایل
و المعانی کنیل الامانی بکر فکر بلسانی الفضل و الافضال و دیباجتی الحسن و الدلال مع البیان نعمی و کلکنا
تفتیح نثر بعباراته و بشر محیا استعاراته مثل النسیم تارج و کالصباح تبلج خط سکین لفظ در کلمه
مصراع • چون شب قدر با نوار صباح آمیزش • و لطاف سحر آفرین ضمیمات چنانکه **مصراع**
بر سر شاخ سمن دسته از گل بستن • و بل هی الطف احسن و للقلوب ابهج و افتن جعل الصادین فی
المجد مغادین له و ابن العمید فی مجاراته عمید و ابن الحمید فی الکتابة غیر حمید و الصبی فی التلقیح صبی و الکمال
عنده عبد بلغوا الله تعالی اقصی درجات الکمال مصونا عن عین الکمال و ادام له مواسم العز
و الجلال و اما الشوق الی شرف المثول و عز القبول فی ذلک الجناب تجاوز عن حد الحصر و
الحساب **بیت** • مشتاق بدان حضرت خلد آیینم • چون غنچه باد و چون نشنه باب •
و لکن الحوادث جمة و الشواغل للقلب غمة و مشاهدة الحال تغنی بلا مقال و مجاهدة ابناء

الزمان

الزمان تغنی عن انباء اللسان و شانه بذا العمل الذی کان شانه شانه علی صفحات الحال تارکة تخفض
العیش و رغد البال داعیة لتعرق الشمل و اضاعة المال واسطة لانعم الله بجازیهم الله بالنکال
لا یخفی علی ای المولی و لا کفران لله تعالی **شعر** • و ما استوی شرف الاعلی کلف • و لا صفا ذهب الا علی لهب
و خدادی ما الزموه قصدا • و حسدا اغضبا و نهبا ضبا از نقول الشاعر • لجمیع من تعنی بلاغة ذلک
ابتری عرفت الالا • و لقد خراب البصرة و خراب البصرة من وجه و کستقراض الذی موضع اقراض لا انوها
و توقع الاخراجات المرتبة علی حقیقة الالف و مفارقة الاوطان و الالاف و معارفة الاجرع الخلاف
و اخلال الامور من کل وجه و جهة و ضیعة الضیاع مخاطبات تغیر متوجهة در جنس قمی که وحدت
الصبح من لباس الظلام قد تعری و الروض من سبوب النسیم تارج و العندلیب فی الشوق تغنی
و الزجس فی الشکر تفتح بهتز الاغصان کباس عذا الحبیب و الصفی المیاه مسرة کالعاشق اذا
غاب عن عشیقه الرقیب المهجة فی الحضرة تمرح و النظرة فی الضرع ترنح و الموارق الصوادح قد
زمان و تجاع و البلبل تجریع و زجاع و الشبیح فاعت الساقی بالساق و الورد موج
للورد کالغیرات من وجه الرفاق و لا فرق لثغور الغوانی من حسن الاتساق و الانجاز مع ازاحة مهجة
الاغلاق و الاعتناق و الکاس اس للقلب المهموم و الکاس کاس ثوب الراحة للمغموم و الاراجوان اجو
ان یطوب من حمرة الخجلة و الورد یکاد ان تحلی منصر علی الخجلة و الراح فی الجام کانها نار خامدة او مثل
من المعانی الدکیة ان خطرت فی الخواطر الجامدة و الانوار شنوف آذان الغصن فی الریاض صنوف الالوان
الحسن و خطباء الاطیار تتلو علی صوتها فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و قلبی
ترشیح المدیح مشغول و روح القدس تستثنی و تستلی و الطبع ینشی و یملی و العناول تشد و تقول **لمولفه**
خاک چمن مثل کافور و عنبر است • بر لعل لاله کمر لولو تر است • از آتش فشان صبا در سپید دم
چون جیب غنچه دامن معطر است • کافور صبح مشک شب مسک سای باد • خورشید بین که بر صفت لاون زاد
مشاطه نفس گل شمع گل نوعروس باغ • قمری کشید خوش و بلبل نوا گرست • در انتظار جلوه گل از نسیم صبح
بر دست ساقیان همه لاله ساغر است • بنده بنفشه وار سر بر زانوی فکرت داده و لاله سان با دل سوخته
بر رخ فسرده اشک حسرت باده باده ریزانی چون سوسن صموت کالموت و با وجود صاحب نظری
چون نرگس در باز بجز روز کار مخمر و مبهوت هر چند سر و کردار آزاد فطرت است خاشاک و ار باد پیمای
و بنده نه خسی و اگر هر احی صورت پاک اندرون افتاده چون ساغر مردم سفله ناکس علی ارغوانی نداد دهر
در ساغر دین و زیر ارغنونی نمی شنود الا ناله زار از دل جوشیده در زیر کنید نیلوفری از گلشن امانی خار

می‌بیند و در عوض شراب معصفری زرد سر و خمار گاه از تنگی قبا بعاشیه گرد از تنگی دل و گاه لا رصنت
شبه نام و ننگ زود بر سنگ و گل خنجر زبان کش بید شکل صنوبری دلرا بیاد سپر غم بهر غم ساخته بیت
وز جمله خوشیها جانم بی تو • جز آب روان نیابد اندر دیده • ومع از عندلیب ریاض لا بک
وبلبل افنان ثابک وعنقاء قاف القناعة وبازی مطار الصلابة کالعصفور یسوکر فی بیت غیر
وکالخفاش لا یری فی النهار وجه الخیر لمولفه نزادم که بدست غم مرا باخته اند • یا چنگ که بهر زدنم
فی تنی غلظ قطرها شکم که مرا اندر چه و دوست و دشمن انداخته اند • ولا غرو فقد تحقق عند العقل السلیم
قول الحکیم انما تستطیع عمل الدیوان وصحبة ارباب رجلان رجل بال حاجة تحوجه و سرقة وسلم
بمصاحبة و ما رجل صین مغفل لا یحیذه احد • ولیکن چه چاره بیت بیستم من بن جنین بی شرم کاش آبروی
نا رفت پای خود بر اوج کیوان سودمی • هم درین معنی حافظ فرماید بیت
ای خوش شوخ چشمان آسوده خاطر بد • من شوخ چشم بیستم ای کاش هستی • ملاحود بر صاحب دیل دری
صاحب جمال و وزیر شد • مرنی قدری صدری و مرنی نظر ناظری و مرنی منشی دیوانی و مرنی
الکاتبی مرسل الکتابی مرجلی منصب طلبی و مرنا شناسی باساز و اساسی و مرمرد دوی و مرد
مقامری موزری و مرمفعولی فاعلی و مرمعمولی عاملی شعر عجبت لمدنی تصرف • •
وکل احوال و مرنا عجب • یعاند الدهر کل ذی ادب • کانما کان اثم الادب •
بذا زمان نیران الظلام فیها تستطیر و دلایل العدوان علیها تنظام بساط العدل مطویة خوشیه و رباط
الفضل امیة غواشیه الا من طاربه عنقاء مغرب • والسلام حجبتها تحت اذیال الظلال شمس مغرب
وقد سالنی فی بیع کایام بعض اهل الفضل و خلان الصفا و سو واسط عقد الود بانی شی استعلق من کالمثال
وخیص او غال فقلت لما تنکس اعلام الاقلام و انهدم ایوان الدیوان و طوی کتاب الکتاب و خربت
اعمال العمال و خاب آمال الآمال و انتشع سحاب الحساب اما والی ولایة العزل و مشرف لا سباب الخاص
فی الجد والهزل ناظر فی امور البطالة و مستوفی دیوان النظم والنثر بلا کسالة و مستحفظ مساوی الکتبة والعمال
وشحنة احداث الدهر و من لم یحذرنی فالعمی کل العمی • فقال حینئذ لک ظنة السلطة و منتبه المرتبة
منبت مستقل لا یخاف عثرة الا و اوتیت بملک لا یخشی زوال باعث بر تصدیر این مطول و شرح این مفصل
ولا شارة کافیة نقشة المصدور بیت در عرض لوایح اشتیاق و موجب حرمان از شوق سد سد ره فاما
و ثانیا امتحان طبع ملول و خاطر غیر ذلول کردن نادرین طبع مخترع و طرز مبتدع چگونه عجبی نژاد ان شیرین
حرکات از روی انکه بیت شاهان پارسی را خود جمالی دیگر است • چشم جان از لطف ایشان در جمالی دیگر است

بر لحد افصح اللغات بصورة من الاعاجم فی زی الاعارب عرضه میکند و عربی لسان و فی
البداوة حسن غیر محلوب را در آیت درایت ادری ذری شباف و زبر کردن می بندد و تسبیح نخل بند
سخن سرو و بان را در یک چمن با یکدیگر جمع نکرده و حرانی بادیه و نوکل عادیه بر سر یک شاخ نظر نه
این جو در عوضی است شاعر از و تماشی شکلفانه اما لمولفه اگر دران توهمین عنایتی نکردی
زات مجاسنا محاسن الثمر • نهال دولت سعد بهار تازه و بر و مند باد • بدین صفت عنایتی
عمر کش و عجز اره و از مقام انس و راحت چون از وطن مالوف دور و آواره بودند و ظراف کتاب
برامات و مخافات سنه تسع و ستین نهاز دند و افسانها پرداخت شعر
وکان الصدیق یزور الصدیق • لشرب العتاب و عرف العتاب • و هذا الصدیق یزور الصدیق
لشرب الهموم و تنکری از مان • درین ناکامی برامید • هم کرب نزلی از دوستی
وکم خطب کلی حین حلا • روزی بشبی بل شبی در شبی می پیوستند و مرکب مقصود در انام جهان
مقدر می نماد آیا سکان چرخ عروس تزیل بیر ایشان سر و چنین تاویل معنی ادا نرفتهم آبو دهاند
که چون زهره و نیا مغان سهیل بس بیوت را با جمع صحابی بعلت تلف صاحب و ناظر تغییر توجیه
کردند طاوس ریاض حس جبرئیل علیه السلم بهزمان پادشاهی که مغنی و مفتقر غنی و مفتقر ثقلی ثانی
عن الاعتقار نزول کرد و کل مسته بشارت ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا در آستین ایجان
بستان عصمت علی وجه روایع الخایا نماد و تکرار یسر بر سبیل استیناف است بخلاف عسر ای ان
مع العسر یسرا ظرفی ناظقه تبوت بگفت والذی نفسی بیده لو کان العسر فی جحر لطلبه الیسر حتی یدخل
علیه شکر حاکث بحکم محکم آیات بدی که لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه صفت خاص
اوست بر صعوبت و اندوه کر با بنا آدم رسد باید که باضعاف آن خفایا الطاف الهی را توقع
کند و از ثمرهٔ صبر و حبس النفس عن حب المشتهی و ضبط القوی الغضبیه عن شدة التاثیر باکر و دی بهره
نماند و بمقام تسلیم و رضا و سو مسالة النفس للقدر و القضا بحیث لم تالم بل یستبیح بها ترقی نماید
تا ناگاه چنانکه گل از خار و شفایق از سنگ و نوشا از نیش بدید می آید از عین بلیات حصول مقاصد
جمع کشاید شعر ان کامور اذا التوت و تعقدت • نزل القضاء من السماء فحلتا
واحد مفتد کل خیر و دافع کل شر والامر کله بیده والتوفیق منه والتوکل علیه
هجوم لشکر دو ابصوشیر از حمالله حرت طرق الآفاق و حلوت الخافا

چون مدتی بود تا قلنغو اجه پسر دوا با پنج تومان لشکر **لمؤلفه** قوم هم الالفات فوق سر وجباه
وجلود هم تغنی عن اللامات • قوم اذا اشتد الحروب فاقهم • وثباتهم تزری علی الوثبات •
ورایت بهشید و چون کردن استعلا انجا افراخته و ولایت غزنین و سیستان و بلخ با مضافاتش شیرغان
وجورغانات و بدخشان و کشم و طالقان و دربسوف و درگز و فیروزکوه و علی آباد و ملکاباد و مرو
بالواحق آن اندخوی و قاربات و مرجوق و بنج ده در قبضه تغلب آورده و مراد در میان خود عزم
تجاذب و تصرف تاصل افتاده گاه لشکر پادشاه اسلام را خاضع و طایع و گاه از روی اضطرار ایشان را منبع
و مطاوع پیوسته لشکر بارا باطراف سند و هند و دیگر جوانب میفرستاد و غارت و گرگ ربایی میکرد
تا در این دیگی که کنایت وقت بردی کرد و قتل تمام و غنایم فراوان یافت چنانکه از حصول خزاین
و دینار و جواهر فراوان بمقابل قیمت و استعظام نمی پرداختند و نظر را انواع ثیاب ملون و اصناف
عطر و شات مذهب تلی نداشت از حرم قوت و قدرت و مکنت و تمکن قدم و سیع طرف را داعیه
تعرض از علاج ایشان در حرکت نیامد و راه علی از بهر دفع مواد فساد خود ندیدند در شهور سنه تسع و
تسعین و ستمایه که رایت نصرت دولت پادشاه اسلام شهرت یافتند و اعلام ملاشی بیار القهر
جامه فلبت الاطلاد و ذوابها استضافت ممالک شام ما نهضت فرموده بود و سخن فردوسی
چو پیشه نهی کرده اژدره شیر • شغال اندر آید به بیشه دلیر • موافق حال آمد بکل تومان لشکر بیاک
را در حکم امرا اماجی کورکان و لوبای بوقا برغوجی و قرلغای و نکودر بهادر و موجاکل و بایمتای کرده
بممالک فارس فرستاد و چون سرحد حاجز میان باغیان و حوزه فارس کرمان بود و اهالی آن بلاد
یعنی عصیان محمود شاه و اقامت بکسال لشکر ایلخانی متزعج و خانه براندازشده و ساحت آن از زحمت
دور مانده و حوالی از صلاح زعیت و فلاح والی خالی گشته آن لشکر نیز مغافصة بی اندیشه و باک در آمدند
و منقلاء ایشان مقدار دو هزار سوار در تنگ بیرون میان حیرت و بیم بمنازله اوغانیان و جرمایسیده
که مقدم ایشان تیمور بوقا بود **شعر** والمشرفیة فی العجاج لوامع • ولا عوجة فی الصفوف صفوف •
گاه چون تیغ در گردن افتاد و ایشان را چنگل اجل در دامن ضرورت را صفوف مساوشت و مناجرت
بر آراستند نخست سفرا تیر پیغامها و آجال اکوش گذاری می کردند و بحقیقت در آن مراسلات
می شکافتند باشد که لشکر اوغانیان چون کمان در پی کینه کشیدن تحنی نکنند و مانند تیر از بر حریف عاقبت
دوری بجویند اما مفید نبود از طرفی خنجر زبان طعنه کشیده حدت و مکر خواری میکرد و از سوی گرز سرکشان
و ناهمواری می نمود و کار در دست همگنان می شکست عاقبت از برای توسط تیغ در میان آورده تا بعد

زبانی دراز قضیه بیک بالحکم قاطع میان ایشان فصل کرد که باغیان مسلمان تسلیم کردند و انهزام غایت منتهی شد
چون بحاکم و ستاز کر موافقت همدیگر بر نشستند پیاده پناه باکوه بردند و اوغانیان اسبان بسیار غنیمت یافتند
و چند روز لشکر کرد و زیاده از سیصد تن باغیان را ماوبهم جهنم کلاجت زدند تا هم سفر راه سپردند
چون از اسیران تفحص احوال باغیان رفت گفتند سه روز است تا سه هزار سوار بطرف بیوتات شمار رفتند
در حساب است که این جماعت خاطر از آن کار فارغ گردانیده باشند از این سخن با سنگ جهت ایشان لشکر
شتابیده از در جنگ کرده بر عزم اغزو فتها خود روان شدند چون بیک منزلی صحرا باغیان رسیدند بوقتی که
صبح چراغ فلک افروز شد • کلی شب قیری روز شد • معلوم گردید که در بیت قضا کسوف بسی و غارت
جانها ایشان در کار خانه باغیان وزن و فرزند و کله و رمه بر منها یافت باغیان مصابیا نوف
شدند مگر خاتون تیمور بوقا که مرد و از بیک و از جنس از سیدن اوغانیان بیرون رفته بود و تیمور بوقا بیکر
حاضر در شب بر قضیه شبیخون در حرکت آمده بر اثر گم کرده شد بر سبب از رفتن بیاسوده چون خورشید بر سیاه
آسمان سکندری از کار کرد بر آسمان چهره نمای شد خبر آوردند که همین دم قریب باغیان نزول کرده
حالی بمیان بدان سوب دادند و ساکه ما از طرفین مقاتلت بهر چوب الحاب ادغا بکنجه غایت کلی
و بیزاد حق عرف کشت چون تنبیس در شفق بیاز زند • **بیت** دل تیغ گفتی بیاد بیست
زبس تیر بر سپاسان بباله دهی • درین روز بسر اوغان جوانی که سن عمرش بر ماه چهارده چار مصحف افزوده
بر اسپی مصری نژاد جولانمایی می نمود که فلک مجره شکل و فع چشم بر ابر آتش خورشید مو همین می سوخت
گاه بر اندن حسام دو بین تن و گاه بگزاردن نیزه پیل فکن صفدر بیمانی میکرد که اگر سر حاب سم نبرداد
بوی بر دستان پدرش رستم از زال آن حد طعنه نازد اما لشکر تیمور بوقا سیب آنکه مراکب را
سه روزه راه رانده بودند و استحکام ماکرده پشت بدادند آری باغیان حاصل کار چون از قسمت الجای
فارغ شدند سه هزار سوار بطرف کرمسیرات شیراز راه جوبم گرفتند و باقی بر عزم دار الملک اسلام
حرکت آمده این اخبار موحش مشوش برسید و در شیراز بمهمت بارد و ساختن عراده و استجماع سلاح و
التزام طریقه حزم و احتیاط مشغول گشتند باغیان در راه بهر کجا که می رسیدند بنا در قتل امیاد می شدند
اما هر کجا که عنان فتنه اهالی امان نیافتند و هر چه دیدند چیدند و در تاراج و غارت تجشار النفس شاهلب
وعلف و ماء السلامه ترت و غارت هیچ دقیقه از کوشش و جهد مهمل نگذاشت فراوان لشکر اسلام
منزل بمنزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند بر باد پایان چون از دمان ناگاه برسیدند
و آیت شم اولا علی زی • بر خواند شب سه شنبه سوم جمادی الاخری من السنة لا بر آرزند الغاره و اردو

الاسنة سیل آسا یاغیان بیاتان پول سامخه رشدند و آتشها فراوان افروخت در شیراز لشکری نبود
و مجال آحشاد و زمان استعداد نیز چون خفت و یاد اتفاق زمال خزانه امیر بزرگ سادات بکال
کفایت و شهامت منتظر بر تمام اهالی شیراز نهاد و بر محافظت سواد اعظم که عظم مهمات حالی بود توجه
نمود کاشفاعی سانی کاجتهاد ناخواعی صبای الراحه والرخاء و در خفت مداد که شیرازه از لشکر مغول بیاتان
که تعداد تالف ایشان بالفضای رسید سواد آخر و خروج و امر شد قتال و قتایع در دماغ و دل جای نمند
مصراع نعوذ بالله از اندیشه از دانش دور • پس زمود تا در شیراز تمامت اهالی آتشها بلند زدند
چنانچه قبة الاسلام چون قندیل اسب فروزان و چون باد روز مادب که از آن شد و دران هم ساعتی
از شاعل کوش فلک مزاد دیدار کرد ساخت بوقتی که مسیل لف شب از عارض سر بیاسیار روز بر کرفت
و دست مشاطه تقدیر کلغه نور بر روی رخسار نوعروس فلک زد و دمیدن بیت
چو خورشید تابنده نمود چهر • خراسان برآمد بخم سپهر • جوانان تبرزد کار چون بر روی خوبان
بوقت که بتوزع آورده بر کرش بر بستند و اگرچه از مقام معاینات بودند مجلس مناجات و مسکام
جلادی می نموده وقت بطریق می نمایند زغل کتاب رعایت قافیه را این بیت می خواند لمولفه
اگرچه دست چو تیغم کرد چون کان عزم • کمان بسر دل بی جان دیده رکش • چون عزم دار ایلک
روان شدند مقدار پنج هزار سوار از آن کفره براه کفره بیشان در آمدند و دو هزار سوار بطاهر در مقابل
شهر عنان بر تافتند باندیشه آنکه چون سلامجا از نظر بر قلب اعدا ایشان افتد لشکر بمعارضه بیرون
روند و دیگر محافیل از مکامن بر ایشان محیط شوند مگر چشم زخمی ساتند لشکر اسلام بالهام ملک علام ملهم
بودند و با وجود حسن فراست بر مرصد تثبت و تامل هم باری از طرف جنوبی بر سر پشته علم اماجی بر داشتند
و لشکر هر کاسانی المشط فی الکسوا بلستادند چندی از لشکر ساداق مجال استقرار و اصطبار نیافتند
بر عزم نفوج بیرون رفتند و با بعضی یاغیان بر عرصه امتحان مطاردت نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر
بار و مشاهده شعر و شتان ما بین حالیهما • طراد کاسود و لعب الغزال
پس دو سه تن از یاغیان از مقام تسویه صفوف فراهش آمدند و تیری ناوک انداخت از باطل شهر نیز در
جواب یک چوبه تیر روان کردند چون آفتاب قصد غروب کرد بطرف قبلی بیرون رفتند و حوالی قری کاغذ
نزول کرد و روزگار از زبان شیراز در کوسی بی تحاشی میگفت • حوالینا ولا علینا • سادات بکل یا سادات
که امشب در دار الملک ادا بسیج آتش نکند و بیاق دالان و مجنه و محافظان که بر طرف بارو مصراع
تا خود شب آبستن زین حال چه زاید • تمامت اهالی را محقق شده بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق

افق راست کند و طلایه داران شب دیر باز از برق صبح منهزم شوند تا محاذ یاغیان طاغی بکتاب الله
اعوانم بر ساز محاصره شهر کتب الله سلامتها آتشی شعله بلند خواستند کرد و اندیشه و کار بجای رسیده بود
تا کودکان نارسیده عزم جزم داشتند که رعایت نام و ننگ و حمایت حریم و حرم را تا توان در تن و جان
در جان بایست کوشش نمایند و تیر و تبر و کلوخ و حجر انصاف از دشمن بستانند و در عوض ادمری
بدهند باری از فضیلت جهاد محروم نماند خود فضل الهی بر برکت دعای سحرگاهی مصراع
که آن زمان نبود در دعا بر ده • و میامن اجال و اوتاد و اولیا شرعا کتابت کرده اند بشر
آن قوم ناپاک بی باک اعوضة البطلان کفاست چون بیت صبح از آفتی علامت مصقول بر
در آسمان شمامه کافور بر دمید • براه کازرون روان شدند و در مضایق آن راه با دادا قوا و فرا
پراهز از دنیا آب کوشش از آن متحاشی باشند و خوش نگذرند بل که از آن معاقل و سم عاقل
منفجر کرد و چنان لشکر نبود بکار مشتند سم در آن راه طاقه از یاد کان عجد و بیتی راه ایشان کرفتند
بزخم تیر باران چند سواران انداخته و میری صبح نقل آورده پس بکازرون رفتند اهالی آنجا چون مسلح
و منهوز ثبات قدم نموده اند و طرق محافظت را محافظت کرده ایشان خود مستعد حرب چون شدند و سوی
کوه حصاری یافتند بگرفتند و در آن پریشانی بود از کلهها اجره و مور کلهها امرا مراکب و مرکبان
دیوانگی سوسمک کور سر بی خبر زان دم سندان سم سبکل سیون شکل آتش منبت باد پیمای زمین نورد
آب رفتار ابر بار دریا گذار که از مدتها باز کوش ایشان جلاجل لجام نشنیده بود و پشت احساس تاریخ
عذر بین نکرده شعر ان لاح فلتا دینه ام سبکل • او عن فلتا سایح ام اجدل
تجاذل الاطراف فی ادراکه • و یجارفیه الناظر المتامل • براندند و بدان استظهار تمام یافت
و از آنجا در اطراف کرسیرات منتشر شدند انتشار الجراد فی الزروع و انصبا بالمواد فی العروق
و تا طرف دشتستان و زیدان و خورسیف و از دیگر جانب تا دورق و حوالی شتر برفتند و آنچه یافتند
غارت کردند و من عجایب در اول وهلت که آوازه هجوم آن لشکر رسید مدت یک ماه اکثر حشم
شیراز از کان و کرد و شبانکاره و دشتوه و کوه مره مواشی را در معاقل کوهها و مغارات و جایها
حصین محفوظ داشتند چون آوازه خاف شده بود و از تنگی علف چهارپایان عرضه تلف می شدند
بنصور آنکه این آوازه ارجاف بوده مرطایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در کوچ و بعضی در نزول
مصادف و مصادم می شدند و مواشی و زن و فرزند در قبضه استیلا و ربقه استلاب ایشان می ماند
و درست گفته اند و الکافر مرزوق حکایت کردند که هزاره شب را در ابرز نزول کردند حالی آنجا

رسید که چشم زکان در حوالی جرم باموا شی بی حد در مقام خود ساکن اند و از طلایه و پاس قراغ و آن
بی توقف روان شد و در یک شب قریب سی فرسنگ راند بوقتی که سر خیل چشم سیاره بر حشر ظلمت کین
نود کشاد بر سر آن چشم رسیده اند و غافلانه غارت کرده و اسیر گرفته و چند قوم از زکان ن فرزند
و آنچه داشتند در دست بیگانگان مشاهده کردند با ایشان روان شدند علی الجمله خرابی تمام بولایات
که مرایشان بود راه یافت و بسیاری از چشم مستاصل شدند و چون بیدار عقل توان دانست چنین
لشکر انبوه بی برگ از تنگی دور بود ملکی آراسته رسیدند و بفراغ خاطر مدت دو ماه از بیدار و پیل
بهر دنا متکام مراجعت در اطراف آنجا آن تاخت کنند اگر بر مقتضای باسا علفه و علوفه و ما یحتاج
گرفته بکشته مبلغ آن در هدف محاسبان دانش نگنجد فکیف که اتلاف را اصناف علف را آتش میزدند
و از گوسفند عضوی و از گاو گوشتی میگرفتند و باقی رجای میکذاشت و بعضی را تا آن حالت
سقط میشد مع ذلک اجنحه غنیمت یافتند از اسب و شتر و گوسفند و از گوش و فراخ شاخ که هر یکی
سوار از ایشان مستبقی شدند و بوقت مراجعت در هر موز جمع آمدند و هرموز را محاصره داد و ملک سالاری
بارگی **شعر** یوم ابلج صباح البیض طلعت ۔ والجوشن لبو الطعنات اسمار ۔ لشکر
جاشو با ایشان بساط محاربت گستردند و بسیاری از ایشان بقتل آورد و در مقام آنجا بجز بدنامی هیچ ثمره
و از آن طرف بیرون راند و هر روز بسیج نخوردند و دیرست تا گفته اند السیف لا تعارب
و ما کل سیف للانام حسام ۔ چون تیر و ناوک که چه سوا گرفتند آخر ز زمین افتادند و در چند قضا
صورت بی باک در آمدند عاقبت حادثه وار از ساحت صاحب دولتان پشت بدادند **شعر**
فلا ظفرت تلک الکتائب بمغنم ۔ ولا قفلت ما نجح تلک الغوافل ۔ بوقت مقام اردو در شهور سنه ثمان
و سبعمایه چون مجلدات سه گانه در بندگی مخدومان شرف عرض یافت و ذکر استخلاص دشتی بدست جرکی
مقصود مهمل مانده بود در سبیل امتحان اشارت مطاع فرمودند که در کسوت الفاظی غیر مقفی این کتاب مستحل
بر کیفیت وقایع با خوانت دیگر محقق گردانند پس بر حسب فرموده این استان در محفل خاص مقبول علما و اماثل کرام
بانشاد رسانید و ارباب فضل این دو بیت **شعر** ولولا انتی رجل عفیف ۔ شربت علیه کاسات العقار
ولولا انتی رجل فقیر ۔ نثرت علیه اطباق النضار ۔ از روی ماریجت طبع خوانان گرفتند

سبب توجه رایات همایون بر عزم استخلاص دیار مصر

چون پادشاه آفتاب منقبت همایون سایه که سایه چتر آفتاب پرور و آفتاب دولت سایه گستر بر اقدار

و سایه منقاد فتنه پاینده و تابنده باد و عزمات فلک سرعتش مطالب کلی را یابنده و تیغ جهانگیرش را
جهان فتنه و حرکات فلک مطیع یابنده بر سر بر دولت روز افزون نشست و علقه این نشاط از
جهاد گوشه گیتی برخاست **لطیفه** ای که شش سر گزاده و بان نجات ۔ در جهان ماند تو سلطان نجات
آنچه حکمت کرد در جلد جهان ۔ سر گزاده دست سلیمان آن نجات ۔ بدان وجه که شرح داده شد
در تعظیم و تفخیم شعار شریف و تبجیل و تماثل دین اسلام مبالغت و اجتهاد میفرمود با اول پیش سلطان
مصر ربیع ملک دوران فرستاد و از حسن اسلام و اعلام پروری و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار
را بشارت داد و در ضمن آن اشارت رفت که اگر بدان جگوی ما برای تیر مقصودی حیات نیز لشکری
آن دیار را معرض شدند موجب آن مخالفت در دین تو امر و زیجه الله بحکم المؤمنون کالبنیان
یشد بعضه بعضا یکدیگر یکانگی بیدلیست و مخالفت بمعاونت معوض باید که فیما بعد از آمد نیت
قصد جهانگیر نصر هم الله فارغ سر و متحلی خاطر باشد و نجار جانبین علی الحالات متوارد و متواتر
و بر خلاف سوالف ایام مطاوعت و متابعت ما که متضمن صلاح ملک و دین و تسبیح ثبات رونق
اسلام است از جانبین جاری بادی دانند و تبیین مقصود کنند که جانب سامی و بیت مرز ستان عالم
جهان مفتوح الله عزت بیمار مصر که ملک آن از ملوک بابل اقاده و بیان دنیا و دولت
فرقی بر اسی نمانده و سرعت ولایت و عزل آنجا همان مثل دارد که مشهد ان جایگه دست صعف نمای
بر لحظه و بر حقه عمارت صد مهره را نصب کنند و چون دست بر گیرند دست پاک و حقه تهی مانده یا
بدان صورت پرست که در آن پرده تخیل انواع صور مختلف را در نظر بینندگان جلوه دهند و حاصل جز
آرایش و نمایش نباشد و گذشته بقدر ما الله کالاشال للناس و الله بکل شیء علیم و در حکمت عملی که سیاست
مدنی شعبه از آنست میرسد شنیده که ملک تعلیمی را استقامت صورت بندد و تکیف کرده عدد و اسکان
گردد و مواد مکر و فساد آماده چه بیان رئیس و مرؤس و مالک و مملوک قدر رجحان و امتیاز نماند و هر کس
از بی طایفه در طلب سلطنت کوشش نمایند تا مرج و مرج در مدینه شایع شود و منفعتی کرده بر فعل سلسله
و اختلال حال ملک بنا بر این مقدمات اگر زمام مصالح ایشان در قبضه اختیار و اقتدار پادشاهی عادل متمکن
باشد **مصراع** چه در بر چه پادشه تا با آدم ۔ هم از روی شرع که عقلی خارج است چنانکه قال فی صفة کفار
هم بکم عمی فهم لا یعقلون ۔ و هم از راه عقل که شرعی داخل است چنانکه فطرة الله التی فطر الناس علیها
لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم ۔ شرح عوایه و فواید آن پیدا و پنهان چه در عاجل چه در آجل هم بصورت
هم بمعنی از اعتاب مستغنی نماند چون رقیع به ایشان رسید باستماع آن نصایح که در مبر طلبه صواب و قابد دم

رشاد بود بشاشت و ابتهاج نمودند و اظهار مطاوعت و انقیاد کرد اما آن معنی از قوت بنظر فعل نرسید
و بقاعدهٔ بی قاعدهٔ غرور و استقلال سلطان مصر را اغلوط می داد و پادشاه با وجود کمال دولتیاری و تسلیح
عرصهٔ قدرت نخواست که برای استعداد ملکی لشکری فرستد و در میان اموال و دماء چندین مسلمان سفیه امرا
و اتلاف آید بر تقاتل سکان آن دیار شایع التفات نینداخت سلم جزا در شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه از
مصر چهار هزار سوار مرتب گردانیدند تا بسر دین راس العین و حوالی را بنامردی دست بردی نمایند امثال
مطاوعت را با العین و الراس گفته روان شدند پس نزدیک سواد رسیدند معدودی از ایشان بزنی منزل
متزلی گشته و شعار ایشان برداشته عازم شهر شدند محافظان شهر را گفتند ملاحی می رسد و ایشان را
اعلام آمده بهم بتحقیق حال درگشاده اند و ایشان در آمدند از عقب فوج فوج در رسیدند علی هذا اهالی
شهر بخشند و نهب و غارت و قتل و تاراج مشغول گشت سلطان نجم الدین از این نهیب منتبه شد بجهت محافظت
قلعه تدبیری حالی دست نداد و چون لشکری مستعد حاضر نبود آنچه از تاباکی ممکن بود بتقدیم رسید چنانکه
در جنگاه جامع بجای قندیل سایه بر داشتند و بعوض مصحف جنگ دف زدند و عقایب و حرایر و اوانی
اجر اسلامی از ادوار هر جنسی با وزان قیمت و مقامات از آورد دستهای کرم و عبودیت بامر جبار
تعالی شانه بتارت فصل کریمی انجم بر هم نهاده بودند در حقیقت سر و خسر مستاجر رفت و گردنهای
که در اطراف عالی شوق دین داری و حق گزاری نعمت باری چون حمایل و رقاصورت شعر
تناسی مصعد افی الجید وجه • فقال الطوق منها بانفصام • داشته بود در اغلال ذلال کشیدند همچنین
در راس العین و حملی و عرمان از توابع دیار بکر قتل و غارت شعوا بطرق خبط عشوا کردند و حریم کافران
را سفینهٔ فضاحت گردانیدند آری در ضمن هر جزوی از ممکنات مکونات و زیر هر نکته از علل و معلولات
کاسات هزاران هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق بازار قدرت و مصالح عالم ملک و ملکوت و جوامع
صنایع عرشی و فرشی مندرج و مبهمات و کسی را بران مجال اعتراض نه یارا چون هجرات بیت
هزار نقش برآرد زمانه و نبود • یکی چنانکه در آینهٔ تصور ماست • این اخبار در بارگاه
شاه فلک پایگاه رسانیدند از این جسارت منکر و حرکات شنیع در غضب شد و عصبیت بر رعایت
سلطنت که همزادند همت فلک فرسای را بر اخذ ثار آن مظلومان تحریص کرد و در این باب از کاغذ علما
و ائمهٔ اسلام استفتا فرمود و مشورت خواست باجماع و نیت فرضیت فاسد از حریم بلاد اسلام بر پادشاه
عادل که بر داشتهٔ قدرت رحمانی و رکن مشید جهانبانی است واجب باشد خواست که رایت همایون
نهضت فرماید در عقب ملای ایلچی فرستاد که فیجاق و بکتمور از ناچس که بجهت متوجه بندگی حضرت اند

چندان

چندان توقف فرمود که ایشان در محروسهٔ بغداد شرف مثول در سنهٔ عبودیت یافتند و در پایهٔ سریر
خانیت مصراع گر زفت براوج ثریا بادا • عرضه داشت که ملوک مصری پای از جادهٔ راستی
بیرون نهاده اند و بشرایط اسلام و مراسم اسلامیان قیام نمی نمایند اگر ربیع باستنهاض رایت
نصرت آیت سلطانی و استرکاب جرکس جهانگیر خانی نفاذ یابد باندکان متعهد می شویم که بیکدفعه
دیار شام و مصر را مصاف ممالک فتح گردانیم سلطان نجم الدین نیز سبب سوابق آزار بر این معانی مستبشر
شد و تصدیق تقریر کرد فیجاق را از کیفیت تسیر لشکر و تجهیز مصالح و قیام در مواقف حرب و اسراع و اسطا
مشروط بزمانی موقت در مکانی معین و لایل واضح تقریر کرد بجدت رای پادشاهانه که بیندق تحدی طلب
الاسد را از افق سماء بنات النعش آورد و بقوت طالع نمساح جان لشکر را بگوشه حلقه کمند سگان
سلطنت آسمان گیر دخواست تا سلطان قاصع را که بادعوی صدق عقیدت سیلاب نخوت الیس لی ملک
مصر و بنا الانهار تجری من تحتی در خاطر جاری دارد بیکدفعه طاعت کشد و در ایام
دمشق تخت سلطنت را بجلوس میمون زینت و پیر ربیع باخشاد و استعداد لشکر نفاذ یافت
و باساشد که جرکس از مرده تفریح برنشستند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت تمام و
آذوقهٔ شش ماهه مرتب گردانیدند و پنجاه هزار نفر شرجت نقل سیاورباب و حمل علوفات ساخته
کشتند و از اطراف دیار بکر مجتمع شوند تحت مقام رود و ما حوالی تعیین فرمود و نورین نوین با
لشکر معهود بمحافظت طرف موغان و دربند باکو به و آن حدود نامزد شد و فارس و کرمان تا سرحد
و سیستان در نظر امتام امیر سادات زرخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطهٔ
روم را بقاعدهٔ در تصرف آشقا مقرر داشت چون از این امور فراغی روی نمود در مقدمهٔ لمولفه
بر سر این جهان بشر زبان قلع شاه • که از و ملک خان ست بکام دلخواه • مع افی صنف حلوه باش در
بگشاید گره از زلف بتان بی کراه • تیر اوست بر به اجل دشمن ملک • تیغ اوست کلید ظفر و نصرت شاه
با سه تومان لشکر روان گشت و علم بزرگ که نصرت اسم علم آن بود با مزادهٔ خاص در نظر آنعو مقرر شد
و پادشاه در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین بقالی که سعد گردون بدان طالع تفال میکرد پای بر رکاب
گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و در بندگی رکاب ایناقان حضرت کورتمور و ترتاق
و نا قولداد و جبو و طلادای افتاجی و صحصای و طغای پسر ستای با جماعت ایران کرای و قلع قرا و بلاغی
و لعش و یوسف بوکا چون اندا و فتح و ظفر و یمن و تایید روان شدند و امرا و تومان و هزاره و سنگش
میرزاده و علای و آلدو و ستای و سلطان و جیلای نقاموز و ابلساز مش و جماک و طغرلجه و ورطاش و مار

مصراع جواهر دهان جوهر فی جهان • از بسیار و بیش در حرکت آمدند رایات همایون از تبریز براه اخلاط
مراغه و از آنجا براه کردستان که راه رنگی و دشوار گذار خوانند بمحض باشهر اربیل و جانب کشاف نهضت فرمود
چون دیار بکر مخیم شاهزادگان سلطنت شد ناشور و بهادر و کرتا بهادر از طرف روم در رسیدند و در مقام
نصیبین قرار اسلطان ماردین نجم الدین شرف تکشی یافته بمراسم مدد و عواطف قیام نمود و خوانی مناسب
همتا چنانچه از سلاطین عهد معهود بود و لشکر را تعارف داد و از آنجا تا میافارقین و قلعه جعبر زاد
و علفه تمامت لشکر مرتب و مهیا ساخت و هدیات مقبول تقدیم کرد و معاطف عواطف پادشاهانه
دستور عالمی و امیر از یافت چون کنار آب فرات معسکر جوکی مظفر و غلبه شیران جنگی گشت شاهزاده
در یاران کاشی جلد باشی بلارغو اغول و ماما و سلطان ماردین را با هزار سوار معین فرمود تا هم
آنجا خیمه اقامت مضرب کردانند و اگر از اطراف ممالک رسد و یا علام حضرت علیا احتیاج افتد
در صحبت مسرعان اعلام کنند و اقران مهم را بر حسب مصلحت دیدی سازند و در حال محمود مال امید
صایب قران و صاحب آصف مکان مشیر فرخنده رویت و روت و دور بر عالی رای و رایت عز
نصر بما مشاورت پیوسته که چون بر ثبات تاشار بر ساز و امداد سیول انهار آب فرات زیاده
گردد هنگام مراجعت لشکر بسیار از عبور گردون زحمت رسد مصلحت آن باشد که در خشا و چوب
فراوان جمع کنند و جنگلها را با دره دمیده را چون و غلبه بر منه تن گرد آب سازی آمده
چون نگی که بسر جوش کند • چو مند و که آینه روشن کند • در آن بند دو زنجیر ها از دو طرف بگیرند
و از آن معبری سازند **لمولفه** بحرت فکرت تو که ملاح وهم ما • بر معبر خیال نیارد گذشت
سلطان میر دین انجام این اندیشه صایب را که بر آن فزیدی صورت نمی بست مشکل شد پادشاه بجهاد
از آب عبرت فرمود و عقل این قیاسات شعری را مستحسن می گشاد و چون آب این شعری چو آب فرو میخواند
من بحر ندیدم که بر آبی بگذشت • لشکر را آنجا عرض فرمود خواستن نود هزار سوار در شماره عرض آمد
ترکانی که با نیزه و کمان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زنانی چون آتش گرد تیغ آبگون رخساره فیروزی اچون
تیغ زدودند **لمولفه** تیغ چون ساغر است میدان بزم • رخ بسر نیزه قد و ثابت عزم •
قلعه شاه نوین و علای بمتعلای روان شدند و پادشاه از کناره آب در مدت سه روز بموضع جبل
از نواحی جلب و ملاصاعادی را گشاده بود نفس لوامه ترول فرمود و آن قصبه ایست با نواع حسب
و راحت آراسته دو روز آنجا مقام ساختند تا لشکریان استراحت نمودند اهالی رام و جلب و عشایر از پیش
چون صیت غرایب این کتاب برخاسته بودند پادشاه کوه و قاد بر سر پشته رفت و قلعه جلب احتیاط

فرمود

فرمود تا حاضر و عدم التفات بدان را بنا مختلف می شد عزیمت همایون بر این قرار گرفت که در شتاب از
تعرض همایون دارند چه هست بر ساختن اصل مقصود است که فرع بدان متفرع شود و نظر بر دفع کلیت
که خود جزوی نیست حاصل آید و هم در این حوالی لشکر را تازه عرض فرمود و آن روز از میمنه تا میسره
و از قلب تا جناحین مساحت خطوات بر شش گردون حرام پیمود و بنظر اشرف مور را مطالعه فرمود در این
حال جوبان نوبان بیازوی فطنت گوی معانی در خم چوگان اندیشه آورد و گفت نظر پادشاه در سر
عرض بر مرکب بندگان افتاده اگر سیورغامیشی دهد هر یکی از ما اسپان برگزیند پادشاه بر ما
در چنین روزی بکار آید پادشاه را بر نشانیم این گفت و بسی که **بیت** شب تیره گر نیز بشناختی
بیکی در بگذشته در یافتی • اگر چنگ گرفتی ور عنان • همی خواست جستن برون از جهان
در شب تمام امر موافقت را اسپان را کشتی کرده از آنجا روان گشت بجبل اسماک مقام اسماعیلیان
رسیده در حوالی حرص نزول فرمود حالی جاسوسی یافتند و از وی تفحص نمود نفر برگرد که طایفه میری
از امرای آن دیار رسیده روز است تا از خبر وصول لشکر بگریخت و در راه قرا سنقر رسیده خایف و ملحق شده
پیش سلطان رفته اند نظر حمص و صورت چنان بود که ملک اشرف و مستحفظ مصر با دو هزار حرکت پادشاه
روی زمین روانه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص مستعد
و منتظر گشته یکی از ثقات مشعر بان حکایت کرد که توقف مراجعت از زیارت بیت الله بدمشق رسیده و چون
عاملان اضطراب و لشکرها از دو طرف در حرکت و استرکاب دیدم توقف نموده در این حال از دوستی
سؤال کرد تا از سواد لشکر مصری و کیفیت آن و اجناس عدد و عدت ایشان اخباری کند در جواب گفت
مثالها سال از لشکر خلاص نیابد چه مشاهده رفت بعضی مرا از لشکر خود یکدیگر را عاریت می دادند تا
در معرض عرض بگذرند نوراست گفته اند **بیت** از لشکر مستعار فتحی نیابد • و زداعیه خلاف خدای آیه
پادشاه چون بمیرة النعمان نزول فرمود سکان آن دیار نیز جلاء وطن کرده بودند و شعر معری
لعل نواها ان ترع شطرنا • وان تجلی عن شموس دجونها • سامی سعدی الجبل کاسرا
اذا ذا ایلنا عن سعدی وسینا • صورت و معنی از زبان هر یکی مناسب حال آمد از بر حله بیکی منزل
بظاهر حما **لمولفه** سلام علی مرزوم من حل بالحمی • رسیدند قلعه آنجا نیز از تعرض مصون ماند پس مسلمانان
خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر بیرون ترتب خالدی الولید مقام کرده و آنجا تلی هست و آن را تل عمر
می خوانند نسبت آنکه در آن موضع ایشان را دو نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربه افتاده و با اعراب شام
از ورای لشکر مغول در آمده و ایشان را در میان گرفته اند بدان نسبت چاشنی ظفری چشیده اند و صورت

راوی دیگر بعد از آنکه تاریخ تاز قتل نصر را بقتال گرفته اند قتلغشاه نوئین گفت مصلحت چنان باشد که
عرصه مبارزت و ملاحظه آن کل منی زلت جانبی دیگر اتفاق افتد و قتل نصر را بدیشان گوید خدا لان
کرده ایم پادشاه سلطان یاساول و با یکی تومان لشکر روان فرموده تا ماورای ایشان محافظت نموده
برفتار دفاع باشد چهار ظرفی آب حاضر می سایلی بود و ماورای آنش غایبی جایلی یعنی لشکر سلطان
مدد ما کرد زین تدبیر فراغی حاصل شد روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الاول سنه تسع و خمسمائه
الجاغه تقطیل صلوغ الغد بسبع و عشرین رجه که گولوغالا از دنگ گو مر آن حکمت بالماش سکاس
جگر میکرد چه پادشاه فرمود تا جملت عراوسکر بان علی اختلاف الدرجات بلوغ صورت باب حسن
منزلها تا بکای آورده نه و آسا در اخلاص عبودیت بقدم و سستی ایستاده در یکی مقام بر مثال جمع
عرفات صف صف از سر پیاده کلاهت ها کرده و مسامع عرشیان از زجر نداء اللهم انصر ما نوئین عیسا
مفرط کرده اند بعد از آن پادشاه بودی زمین آفتاب و از روی تشخیص بر زمین ضراعت نهاده و
لسان توکلت علی الله بر بیان صدق و تیقن بست و از حضرتی که جهت بخت فرای او و مهر بر دار کنبد
کره کرخ تاک در بحر چیز بیستاده است و اگر چیز بلند او اگر خوابی نیاست و وجود مجاج جنابی
اوست بیت آنکه بولوح جز با نام حرف اول نام اوست این همی گوید الآن طلسمات تکرری
آنکه خار از پای ما دندان عقرب بیش را تحکمی دادست بر اقطاع کلبر کل طری جل جلاله و عز برهانه
استدعا ظفر و قدرت نمود و استمداد و کمک و فرصت کرد کرام الکاتبین در سجه خوانی و ملائکه در
مواقف باسین آمین امارت فاستجبنا لهم دعوتهم بظهور رسوت و از ظلم غیب خطاب ولا تهنوا
ولا تحزنوا و انتم الاعلون استماع افتاده در مسافت یا حوال چون از دامان سیر و بعد مسافت بسیار
از اسبان جرکی سقط شده و بواقی ناتوان و مهزول مانده بامر کریمات خاص معنی شعر
ونحن عجاف مذ ثلاثا اسیرة والجوی ولا سنوی منا انیاس الیکم فان کنتم منا فصبرا و ابشرا
والا وقفنا والسلام علیکم بزبان بی زبانی می خواندند جرکی پیاده مانده در موقف بندگی حضرت
سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند پادشاه توقف فرمود بر انگشت بدیهه رای این عقده
بگشود و فرمود که ذخیره مقاتلت و عرصه مساحلت تمامت جرکی پیاده جنگ کنند لمؤلفه
سوسکر فی الحرب رجل فارس فحفظ آله العرش لکل حارس بدانکه در ضمن این تدبیر که نتیجه
الهام ربانی و لطیفه عنایت رحمانی بود سر مصلحت کلی مرعی افتاده اول خاطر جرکی پیاده بدین حسن
عاطفت مستمال گشت و تحریض بواقی لشکر بر موافقت ایشان خوش دل و مستظهر شدند و بر طریقه

شعر

سرانداز و جانبازی ثبات نمود و الطیف دوم آنکه معرفت بلغرات و نجات ایشان بر فی منشا شعر
وجون تسبیل الخیول وتحیا رماح تقتل القوائم اربع فان تنصا ما فارجعوا سوالک
وان تسابق لبوارق طلع غرور و بند آشتی عظیم بودند و تصور رد آنکه مراکب لشکر منصور در یکی لحظه
بسابکی جبول ایشان بی سر خواهد گشت پادشاه از سر وثوق کامل بکلاستجی و تعویل بر توکل حضرت بخشاینده
این فرمان رسانید چه هم صورت عجز و فروتنی داشت و در حضرت باری سبحانه این مساعی رواجی نام آنکه
بر آن من تواضع لله رفعه باشد و سر احدوثه شعر علمهم فتوا ضعنتم علی نفسه
وقد تواضع اقوام علی غرر در بیست عالم سایر گشت اندری که لشکر مصری در ریاست و منازعت
تا زنده و در حملات متوالی تیغ و گرز مقارعت را بسیار عنایتی نمایند چون لشکر پادشاه بر طرف مجاوزت پیاده
شوند تا مجاز از انواع اسلحه باستعمال سیوف حلاج دیگر مشغول نتوانند بود تقدیر و کان کمد در مکیدت دشمن
از مسافت دور میسر می شود شعر سهم التی اقصی مدی من سهمه فجاوز یوم الطعان و فرا
وقد در رضی الدین الطوسی حیث قال سهم اصاب و رمیت من غیر رمی و من العجائب انه لم یخطئ
چنانکه هم در این موضع شرح آن معلوم کرده ولی گفت که سکندر کشور گشای خلایق بیرجان آمدی می بندگی
پادشاه و تحت غلام بیرون بیرکه تدبیر استوار و رفیع بود کان صورت بشت خدمت دو ماکردی
و آواز بگوشهار سانیده تا تدبیر کان از و در زمین بوسی و واجب شمردی و بر زبان راندی بیت
نقطه تیر او شدم در بحسبی چون ناخ کان باندازه در دستم رایت منصور از آنجا در حرکت آمده
چنان راند که تیر لشکر بیک منزل مسافت راندند آنجا جمله ظفر و اظفار بیاید کشیدند روز دیگر چهارشنبه
بیست و ششم ربیع الاول سنه تسع و تسعین و ستمائه که آخر اقوام بود و نامه دوف را اسباب فتح عنوان
و آیات ظفر تاریخ بوقتی که سبز جبه آسمان از نور تابش صبح طناب کشیده و خورشید برین کوه کیانی
و قبه دخانی بکان و اجرام مطبق و آینه آبگون و طشت سرنگون قدم نهاد بحکم بر لبغ لشکر اعزم جنگ
سلاح بر خود راست کردند و چون در بابی از آهن در حرکت و جوش آمدند از هیبت دبدبه شد تا صورت
فتح پادشاه مشاهده کند و نیزه گردن بلند بر افراخته تا بفور حال رند تیغ در خواندن نامه اقبال صورت
زمان اشت و چهره سر در مقاف شام چین گرفت نیز چون فرزند ناخلف و دوری می جست و کان چو مادر
مهربان در حیثیت نامه آمده می خواند شعر تعوذ جنگ ضرب الوبین و اعلی لهم ان کیدی متین
گر از بر دشمن نادیده سر گرانی میکرد و کند در بین بیاز زخود می پیچید و کوس استسقاء طبلی از اندرون نمایند
چون نزدیک آب باریک رسیده که مغول آنرا ماربن گویند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ کردن

مصلحت باشد لشکر هم اینجا یکی دو روزی استراحت نمایند بحکم فرمان قیامت فرود آمدند بعضی سلاحها بیرون
کرده و برخی سپاه را شمار کرده اینده و چندی دیگر ضروریات حالی مشغول شدند ناگاه قراولان برسیدند
و گفتند یکی سلطان مصر با لشکر مسابقت نموده در عقب میرسند و باعث بر مبادرت همین بوده که چون سلطان
با ماهول و ابا لشکر دیده که بطرف بسار بیرون رفت از تقاعس ایشان نوع جسارتی یافته در این خود
از مقام نقل که از انقرب بحسم می چند شتند دور گشتند و عرصی که از عاج ایشان در حساب بود بحصول
پیوست پادشاه دو لشکر با لشکر قول که چون قلب اردو مقابلت کرده باشند و نیز مصنف در کارزار
میرسید و بشین کردند و هنگام مقاتلت چون تیغ بر سر آیند و با اقران معنی مصراع انا ابن جلا و طلاع الثنایا
سرایند بر پشت میمنه و میسره که در اسنام ملای و فورمشی بود هنوز نه پیوسته بودند و ایشان در
مانده چه زمان حرب و مقام ادمان ضرب معلوم نه شتند مشاهدان حکایت کرده که چهار فرسنگ عرض
موافقت جریکن بود و طول خود در دایره اشعه ابصار نمی آمد بدین موجب بعضی مرا از تخلف جاد اجاد
مصری مقدار چهل هزار سوار با جگرها چون سخت فولاد در آهن مصقول پنهان شده و بر مراکب تی
نژاد سوار گشته گرزها کاوسر کاسر جبابر البر که سنگ خارا از صدمت آن منفک شدی و از سینه
مغفر از سر و جوشن از بر بل عرض از جوهر منفک از قوس زین در مقر بوش کمین بر آورده و چون
آتش کوه آهنین بر قاعده ایشان عنان ریز از پی یکدیگر در تموج و تدحرج فرو رانده خود را بر لشکر قول
زدند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود و حملات ساز طرفین مترادف شد **لمؤلفه**

کان چین در ابروی تنگین فکند • سنان جان ستان صفدر از زین فکند • زبس تیر ها بیشه شد سوا
شده مرگ ایتر پران گوا • قضا جامه عافیت چاک کرد • اجل بر سر زندگی خاک کرد
خروش چون عاد ابر از آسمان رسید چون تیغ مانند باران از میغ ریزان شد پادشاه در قلب چون
کوه ثابت القلب ایستاده و از طالع دشمن مال مخالفان از تاثیر قلب عقرب میمنه و چون نزدیک آمد که
اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت مصریان متزلزل شدی هزاره تمان و طغرلجه و برطاس با شارت
پادشاه کامکار از صهوات مراکب بر سماک زمین قایم شدند و بیکبار کشاد زخم بسیج نزکان بر ایشان
داشتند **بیت** تو گفتی سوار از ابر دهی • بسنگ اندرون لاله کاردهی • بیشه خیول فیول
آسا ایشان را بهنشر بلارک معنوی عروق بگشادند **شعر** شقا کالحاظ العیون رمی بها •
العشاق قوس الحاجب المقرون • ونظر افلاذ الکباد کانما • من ناجه نقول خذ و ن •
درین گرد و فر از هزاره قلقشاه نویس آوای کوس بآمد مصریان بدان طرف رفتند و پنداشت که

علم خاص است قلقشاه نوین فرمود تا لشکر چاه شوند هنوز تمام از اسب فرود نیامده اشارت
رسانیده که سوار شوند بین النزول الرکوب تراخی افتاد و درین میان لشکر مصری حمله آورده و ایشان
از مقام خود متزعزع شدند اما چیره زاده قلقشاه سی چون نه بیشه تا صواب در دل اعدا گذاری کرده و چون
سوده آفاسد مغز آشوبی می نمود و زبان حال میخواند **بیت** فرقت چو حدیث سر سری و شمن را
زین رخ شرع آمد و زان بیرون شد • پس لشکر منصور چون نبض فضل ملک متعال مترادف مشاهده
در رسیدند مقربان از زخم تیر باران چون کمان پشت بخم دند مولانی و فورمشی از میمنه و میسره با لشکر
خود بر صفت خورشید که در جوشش میغ جولان کند **بیت** شاه فلک جنت خورشید بحرش بیعت
برم کوه زمین برجیس گرز خنجر • بر دوش بیرق نهنگ سکان • قطب سماک نیزه بدر ستاره لشکر •
جمشید سام صولت سام سپهر هوش • دارای فال تمت ال نامه دهور • از قلب بر عقب روان شد **لمؤلفه**

کاسرع الباز فی اثر حمام • کاغضب الریال فی فرایس • و در آن مزه و حملات تیغ خورشید شیا
آماده انتقاص اعادی را نمودار و پیکر می ساخت مصارع ارواح سام و التسنا قلبها فی المرع و ما بقی
فی کنانه الجدان فرع مبارزه الاجال جال و المستقل فی حوزه النضال نضال و فی هشاش النبال بال **لمؤلفه**

بزخم خصم خونشکن زان • بزخم چون رخ مشرع بدان • دل صفدر چو طره دلدار •
که در دوف صبح بادبران • سر زمشا نمود تیغ دو روی • مغز کوبی نمود گرز گران •
چون سگی صیلمان و زخون • خنگ اشقر شده بیکران • اندران کبر و دار و حمله اجل •
آمده سر برهنه جامه دران • حلقها زره زنوک سنان • شده حیران چو چشم منتظران •
اضلاع عقب و لبسه ازا • رگ شریان فکنده در فوران • تیغ نزکان شاه در دل خصم
کرده چون در عروق خون پران • نادر حمص رود خانه آب عاصی ایشان را بدین صنعت برانده تا لشکر
پادشاه را در میان گیرند چون این منصوبه معلوم رای مشکل گشای پادشاه منت کشور بود لشکر را فرموده
بود تا در مقام حزم و تیقظ مراسم نصوص و تحفظ بجای آورند حالی که سواد ایشان محاذی نظر آمد که تعقبا
با چهار هزار سوار با ایشان مقابلت کرد و از میسره قورمشی نیز با چهار هزار سوار بر دادو اگر آن لشکر را در یکلحظه
از جریده اجاد و دور گردانیدند بوقتی که نور خورشید بر افق غرب چون طلسمی نمود بآب زعفران یکجهت پادشاه
فرمود تا لشکر از قراع و مصارع دست باز کشیدند و اجفال و اسراع را بنزول و استراحت بدل کنند
از آن طرف سلطان مصر و لشکر منهزم بدر حمص رسیدند اما بی گفتند تدبیر ما چیست در جواب گفت
کار ما دگرگون شد هر چگونه که نوانید صیانت نفس مال و زن و فرزند واجب دانید این گفت و عنان

دانا

بگشت

براو داد چنین گویند که چون بقاهره رسید منت سوار مصاحب داشتا چون بیت مزحف و اما چون کن
مشلم از جمله یکی دیگری را چون قافیه ردیف خود ساخته و موسیقیان الحان در گوش هوشمندان این نغمه
کل زمان دوله و رجال • نعم کل رجال مکنة و مجال • روز دیگر که ایلخان اردو آسمان بر چهار بالش
آفاق بر کرسی جوزا الدر آمد • چون فرا سیغور گریزان شد براه • آفتنور دیدبان سر کرد صبح
گرگ بان کواکب از سلال تیغ خورجیان میساکرانه گرفتند ارکان دولت و امرا بدین فتح حضرت
سلطنت را تهنیت گفتند و نکشیها کرد و امرا که در صف قتال بهادری و صفدری کرده بودند بصلات
و سیورغامیشی مخصوص شدند و فتح نامها مصاحب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و درین حال بندگان
دولت روز افزون لباس مناقب این کتاب بطراز مآثر زاهر و صاف این بشارات مطارح مطرزه
ذهب ساخت **لمولفه** فتح یخلد دولة المحمود • والنصر عند آلها المعبود • وعلامات
آیات نصرت • غازان فاز بطالع مسعود • ملک الامترت بنو جنود • شرائع سعود با سنود •
ملک بقی من دماء عدوه • فی وجه ملک صبغه التوریه • نزم الجیوش وکلها مضریه •
برق سیف من بخار سنود • اخذ الدمشق وقد حمی طرف الحا • سبسلس قاسره کفی جنود •
رفض المنام لکی ینال ممالکا • بجد ودیض لا بیض جدود • یستار الحرب الزبون علی الهوی
واخا العنس علی ابنة العقود • الف الریاح السمر لا السمر الملاح • وقد تبل لا بنال قدود •
ملک تضعضع ملک جد سابق • بجد به جد او عنیق حسید • قرن الممالک من اناره رایة
بالعدل والتایید والتاید • چنانکه از صولت گرز البرز افکنش جبهه خورشید زرد و سرشک نیش
برخ دل فلک در خفقان است از مهابت شمشیر آبدارش نهال دولت سرسبز و حال دشمن سیاه و
بیاد فتنه ویران باد تیر عقاب اندازش قد شکاف و قلعه کشای است سنان زره گذارش فلک
دوز و ستاره ربای باد **بیت** گردون غلامت از خط خورشید جامت از کمر • کیوان حسامت از ظفر بهرام میکان باد هم
دین و کیش ایلخان و دولت تکوتمان از او • ملک باندامت از او ملت بسامان باد هم • چون بعضی که مصر بالکام
راه در پرده انتقام بازگشت مخالف ساخته انه تا بضرب ثقیل گرز اصول گرد ایشان را منقلع گردانند
نمودند که سلطان مصر با فوجهای کوه خوفی بسیار از راه بعلبک بجانب مصر رفت و امرا مصری که خانها
ایشان در دمشق مانده بود آنجا رفتند و خانها برگرفته از عقب سلطان مسارعت کرده اند از حکم تبع
امرا مولای و سلطان یاساول و جاجکن با پانصد هزار سوار بر سلطان گرفتند و در آن راه هر کس که
از لشکر شامی یافتند بقتل آوردند و طایفه از مصریان که براه دمشق رفته بودند مصادف این لشکر شدند

و پروانه وار خود را بر شعله تیغ لشکر پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زدند اکثر مقتل شدند تا براه حیرت
متقلل همچنین تاراج کنان تا غزه برفتند که هشت روزه راه است از آنجا تا بمصر بر کنار رمل بس
خبر یافتند که سلطان با دو سه هزار سوار در رمل بعزم مصر چون آب روان شده است پادشاه روز
دیگر مقام کرده و خزاین و غنایم و مواشی که از مصریان یافته بود بر لشکر قسمت فرموده از آنجا بدمشق
نهضت کرده و روز سوم اعیان دمشق صاحب فخر الدین بن الشرجی و سید زین الدین شریف و قضاة
و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام و سیاره کلام الله و مدعی اعجاز لایزال و ارزنوها
لابن باستیال بیرون آمدند و از عاطفت سابغه الزلال و عارفه شایعه الظلال هر ایده سلطنت و طلبی
التماس ارزاد ایوا کردند و بجان امان طلبید پادشاه فرمود که بلی داعیه ایشان و سابقه استیمان تبع
دادیم تا سقاة عفو پادشاهانه کاس از استیناس بر سر سکان دمشق نواحی و ابر دلند و صوادی
بواطن سر زلال فضال سیراب گردانند پس جمهور غزای را نصب فرمود تا مکرر که منبع آفرید
آن طایفه را تعرضی رسانند ایشان مصاحب کاب اعلی بخوطه دمشق که عبارت از خط بهشت
رفتند **لمولفه** گرمی تیغ تو گشت جنت • بی یک جنت که هشت جنت • اعنی الجنان الثمانیه
والوان جنة الفردوس وجنة النعیم وجنة الخلد وجنة الماوی و دار السلام و دار المستقر
و دار القرار و دار المقامه و در مرج زنبقیه نزول فرمود • بقیه آمالی بهاسوف تبع • از حکم تبع
قلع صاو فیجاق و بیکتمور و ایلبک بدمشق رفتند و استمالت آمالی را مبالغت واجب دانست قلع قسا
بکتکی موسوم آمد و بلارغو بر سر تفارات منصوب و فیجاق بحکومت دمشق مشغول گشت و حکم شد که از جمله
منت دربکی دمشق ابود در بغداد بگشایند و بواقی را چون در ظلم و تعدی در عهد پادشاه عادل
و وزراء منصف او در بند نه باول حال محافظت دربه راجحها و توکلکا بحبس معین فرمود بعد از آن عرضه
داشتند که بواجبی شرط محافظت مرعی نمی دارند جمهور غزای را فرمود تا ایشان را چوب یاسا زده بیرون
کرد و خود بدان مصلحت ایستادگی نمود پس اعیان دمشق عرضه داشتند که چون پادشاه سکندر همت
نعمت امن و امان همه را سامان فرمود ما باتفاق جمهور طوایف صد تومان ذر جهت لشکر ترتیب کنیم
و بخزانه رسانیم بدین سبب سید قطب الدین صاحب صدر الدین ابهری و باشارت مخدومان ماوی
حکایت نود میس شدند و کافه طوایف را مرحمت کردند بندگی حضرت قوی و مستظهر گردانید و بساختن
وجوهات مشغول گشت در مدت بیست و هشت روز بعضی ساخته شد و در اثناء این حالات پادشاه اسلام
بمراجعت حرکت فرمود حکم کرد تا قتلغشاه نوین برکه اقامت سازد و قلعه دمشق را تخلص گردانند

و محافظت لشکر و مطالع کلی قیام نماید و مولای با یکی تمامی لشکر بر غزه و آن حدود و حاکم ساخت و محاکم با
لشکری تمام بضبط دمشق و آن دیار نامزد فرمود و از دمشق تا حمص براه حکومت در نظر قجاق کرد
و ملک شرف الدین یحیی پسر جلال الدین خزینه بصاحب دیوانی آنجا موسوم گشت که صاحبی دو دیار است یعنی
ملکی الشجاع و معنی ملکی الانتفاع و حکم شد که اموال در عهده او باشد و از حمص تا طرابلس و ملک و بلاد
و مرج العمان که آنرا شام سفلی خوانند تا ملکی تعویض رفت و حلب و حماه و غساب و جبل اسماعیلیه
تا بار جبل شام که آنرا شام سفلی گویند بر ملکشور شامی سلاحدار ارزانی داشت چون پادشاه بکنایه
فرات رسید آب حیات رسید بود هر معبری که مخرج اندیشه محمد و زمان عزالفرم بود عبور فرمود
سلطان جرمین را طیها کرده انواع عدالت را التزام نموده و احوال را اقامت حق ثابت لشکر
ترتیب داده مصالح متردد ساخت و بموجب عنایت پادشاهی که خاصیت کبریت احمر داشت
اختصاص یافت ما از آن طرف شامیان در باب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نشان ایلخان
با اقتدار خبردار شدند اندک حسادتی یافته توبت پوشیده از هر طرف بیرون می آمدند و کسان
لشکریان در بیدا می رود و از عجایب احوال یکی آن بود که چون قلعه شاه توشی با مضافات قلعه دمشق
که در حصانت کوی تسلیم باد بیت سبع بیارت الله از فرجها ذات حصانت حصنت فرجها
اشتغال محمود استادی مجنبی حفر اوی نام در علم جر الشیل کامل و ماهر شده التزام نمود که از جوف صخره
مبنی از معنی والت فیها و تخلت که عرف لغت منجنیق خوانند بر کار کند و قلعه را با آسانی مستقیم
و مستخلص گرداند بتحصیل و ترتیب اخشاب و آلات مشغول گشت و تردید شد که عمل با تمام رسد حافظ
قلعه مردی زیرک جهان دیده بود و وقت صنعت و حذاقت آن شخص در حرفت معلوم داشت با قوم
خود مشاورت پیوست که احوال برین منوالست و اگر او سرزه نماید اجزاء کوه بصابات سنگ
منجنیق بروز بر ریز زیر کند و این قضیه محکما از محقق است که کس برای استیفاء ناموس محنت
اسلام و استیفاء مثوبات در عرصات یوم القیام شر او را مدفع گرداند هر ماه زر که محشوست
بهزار دینار او را باشد و با ضعاف آن ثاوثواب از حضرت قاضی محمد روز جزا از زمره اشیاع
شخصی صاحب شطارت بود از بالا قلعه بشیب آمد و متفحص کار و منتهز زمان افتاد رشد شبی حافظ
خود را مجهول وار در خانه او انداخت و در گوشه مخفی بود استاد که استاد اطلاع عمل کرده بود بجا مقاومت
میکند پای در خانه نهادن ممکن بود و زخم بر متقبل خودن ممکن چنانچه منتظر تهور و بی باکی باشد
سر او را بر میداد و عورات و اطفال غلغله و نعره کنان او با کار دمسلول قصد فرار میکند لمولفه

چون از درفت غلغله با پسران چه سود • قتال نفر یافته باد و سر یکی سر خویش بسلامت یافته بر دوش
و یکی سر دشمن بریده از گوش تا گوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان قلعه غلغله آفلاک میرسانند و در بیان
هری غیر سری که در سنه ثمن و تسعین و ستمائه در دیار بامزار آفرین نثار کردند و سر او را بر سر
نیزه از سر سنبله برافراشت و بشارات را قلاع فلال آسا و حصون محصون رجاز یاد مبارات
که بر تقدیر استخلاص قلعه دمشق و معنی را احوال آنجا ظاهر شدی آنچه مشاهیر قلاع است و از مهمات
آن حدود و استماع رفته بدین تفصیل سفط سنگ گرگ صلخد شقیف دمشق صیب حسنک
رود عکر بعلبک حماه حمص سمر میسد بوقلیس صفون بلاطیس قمه شقر شغر نفس
بزاس تربزک رومنه عنتاب قلعه الروم حلب بیره بهسنا گرگر کخنا هر یکی
از این مهمات قدر او فیه فرود آمد و مدار شهری و دیار بامی هشتم ملک و پاسبانش چو یکی زن
بر اصول زمر ملک بر وجه آن اصناف میبات مکرب حصن قرانب و اطراف آن از برین نمع شعله
اسنان و مطالع شب ثوابت مشحون بمنعه حال و مهمات جدال بنا بر سیوف و رماح و اخوان اطلاع
و تاج اکبر با احوال و اسلحه و ذخایر و پر کنند از حصر آن قلم او نام و صنایع قجاق نیز در مدارج
این امور عیار عقدت بگرداند و پیش سلطان جهر پیغام فرستاد و گفت توجه این لشکر کاری آسان
بود و دفع و منع آن مقدور من نه چه در زمان سلطنت لاچین این مقدمه تمهید یافته بود و نکول
از آن نقدری داشت اما در محافظت دمشق و کیفیت غوبه لیدن در استخلاص قلعه آن لطایف
حیل و مکاید بسته ام بدین نمونجات عذری تمهید گردانید و سلطان بدین غرور خرسند گشت چه قجاق
ملوک پدرش الغی بود پس در عقب رایات عالیه قلعه شاه نوین برسید و مخز و جوهری از نقایا بهترین
دماشقه بیاورد و لشکر ایلخان که در آن دیار محافظت اطراف ماموره بودند عنان مراجعت براه داد
و بوقت عبرت فرات چون جبکما سمت نه راس یافته بود ایشان از حمت رسید و از عادت و سر
بر قلمون این شیوه بیت عجب لمولفه با نوش نیش باشد و با راحت ابتلا
دایم خار با می و خار است با رطب • جل جلاله فتعالی و انهل نواله فتوالی

صادرات افعال سلطانی و مآثر عهد معدلت غازانی

از آثار دولت و ازاز فنون آن پادشاه دولتیار که مشار کوکبه عساکرش بمرده دین روشن کرد و دلها
یکی آنست که در بنیاد عمارت که نظام عالم کون و فساد مبنی بر آنست بدین موجب آخر شهور سنه اثنین

وسبعماه مساعی پادشاهانه وخزاین خسروانه بذل کرد اول در شهور سبع وتسعین وستمایه استیناف نام
بزرگ تا نام وبام روزگار از پی یکدیگر متعاقبند بدین صاف بنیان ونزهت مکان عمارتی نشانی
فرمود تا نخست مهندسان حاذق وصناع زیرک صاحب تجربت از اطراف حاضر گردانیدند واستحکام
اساس این بنا وقاعه اسلام را آلات آهنین واز زیر از دوم نقل افتاد واز آن شفها وطوفها ساختند وبا جاها
منحوت شرط تحسین وتحصین وترصین بکار آورد چنانکه صاحب حکایت آنوقتی از برالحدید بندخود را
در مقابله آن مهملات حجر بر پندارد ومعول هم بادمان تکلف در اجزا مصنف آن نکت نهد هم و
شعب نادر چون دانی حجر مقداری معین از سامره زمین ارتفاع یافت در استعمال آجر وبرآورده
دیوار شروع رفت وعرض آن سی وسه آجر متلاصق بود هر یکی بوزن دهمن گرانجی گز عدل باشد
ودر مسافه هر دوری چهارده هزار وچهار صد عدد عمله راحت افتاد واز آن جمله سیزده هزار معمول
ویکهزار وچهار صد مکسور چه مصراع آب شکفت بت کرده کار بشکنه • وبالای قبه صد وسی
مقدار کشت شناور کرد طول دیوار که در آخر شهور سنه اثنین وسبعماه تقریبا اتمام شده وگرگ
وشرفات مفروض وچهل گز فلاس قبه که بمکان معلی سپهر بیکون را بتقدیر ملک بنا بسر بخت
چهار گز که ارتفاع می پذیرفت بمقتضی فلیر تقوا فی الاسباب بترتیب اسباب مراقی وشد الواح و
اخشاب که بحال اقدام صناع است احتیاج افتاد وی کل تمان زر در مؤنت آن صرف می شد اما حسب
فسحت دایره گنبد بیرمان حسابی پانصد وسی گز باشد چه قطر دایره آن بجاست که مضروب آن در
وپانصد باشد وچون سبع ونصف سبع آن در آن ضرب واز آن وضع کنند همین مقدار تقریبا در حساب
دوازده اضلاع بروج آسمانی منظر گردد بر قبه عالیه محیط مبنی ساخت اول عمارتی که از مضمون •
انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر • حکایت کند دوم خانقاهی بباسی بصفت • فی
بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع
عن ذکر الله سوم شافعیه برای سکن وتعلیم وتعلم علم کادیان بمذهب امام معظم شافعی ومذهب
فی الدین الشافعی المعی چهارم دار الشفایی که باشارت ما انزل الله داء الا انزل له شفاء متصرف مالکی
علم کادیان اعنی طبابت بسبع دم خصر قدم ارباب علل واعراض را تشخیص امراض کرده اسباب علامات باز
جسته بر قانون الحمیه راس کل دوا واذا المرء کالم فالمعالجة بالمعالجة تحسن حسن مدارات وبمرم آوا
ارزانی دارند واجر مشوبات تکلفی مجری ماجر بروزگار دولت روز افزون ملاحق میکرده پنجم
بیت المسکونی که تدبیر منزل وسیاست مصالح قوم قیام نموده هر یکی را در مقام وتابستان الا لمقام معلوم

بداره ششم بیت الکتب که مخزن وفهارس کتب تمرکز دهد هفتم رصدخانه که مرصد حرکات
کواکب ومقصد طلاب علم نجوم ومجمع زوج حساب وزیج ومقام احکام حوادث ایام باشد
هشتم حکیمه تا حکما ربانی که اطبا آرا واجد بقوت عقل مستفاد وفیضان جلیه حق در
ازالت امراض وذایل نفسانی محافظت مزاج بر طریق اکتساب معارف روحانی عیسی دم
اعجاز انا اری کاکه وابرص • که عیادت از آن تجلیه دین بصیرت وازالت شبهات شهوات
باشد اظهار کنند ونفوس مردم را بلذات ابد ونعیم مقیم رهنمود دلالت نمایند نهم حنفیه
که طلبه علوم دینی بافادت واستفادت فقه واصول بر مذهب امام معظم ابوحنیفه رحمه الله
وبه اید الله الدین الحنیف مشغول شوند دهم حوض خانه که معنی • ویشربون من کاس کان مزاجها
کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا • چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود یازدهم
بیت السیاده مستغرطا فه که تذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا • بیرایه بنا
ایشانست ودر شیراز بنا اندازه این ملکی بهشت زیب بسط ونزلا که از بدیع منقوش منقوش
نمودند نهاد صفه وزرای مبسوط بود ساخته کرده اند وچون بیانی علوی بالوان مباحی
پرداخته شد از غیرت آن نقش بندی ودرنگ آبدی نقاشان ارژنگ ومصوران چین وصناع صنعا
را تنظیم صنعت در کار شکست ودر محاذات آن مفروش منقوش ونفی السرق ودیباچین
کالیکمن المنقوش نمود ومزار ودویست زوج در بار اجت چنبذ واماکن اضلاع وتوابع
ومرافق آن که مجلس خانه • وفتحنا ابوابها • از غیرت آن در خوش لی بر خود بسته بیند وصریرش
زمزمه سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین بگوش وارمیرساند در شیراز وسایر ممالک
استمال رفت وبستان وقصر عادلیه بر میانی پرداخته شد که از مسند سه اشکال زوایا وعمد قایمه
آن اوضاع سپهر در جاده غیرت می افتاد وبر درون بیت معمور روزنه بهجیس را از ابواب قصور منفرجه
می ساخت وقوس قاف در مسامته آن سهم کهکشان بیافه از خجلت وترمی کشاد ودر جنب آن جیب
فلک مصراع بدا منتظر النظار فی لعب والقدح • تمسک می نمود بی شک طاق کسری از این عمارات
جنت کسری شد واز آراستگی صور وغرایب نقوش آن روح آذربت که چون خامه خود سر گردان
بماند خوانق در خوردق وتعبیر وسدیر بتسویه جدید بر آمد واین ابیات از خاطر زاده مؤلف مناسب
تحریر شعر یا قبة باسط کل الملوان • مرمان عند بلوغ کل المرمان • ما شام مناقد نفار علیکما •
اعراف خلد فی ریاض جنان • ما یکن فی الدنیا عدیم مثل ما • بالیکلم یوجد من ثان •

البقعة سابغة العلو محوطة • الاطراف والاكناف والبنيان • لازال بانيها على فوق العلى
بالعز والتايد والسلطان • ونسخ تاريخ ابتا قبه واضلاع منور باسما سايه شامنشاهی
از انشا بعضی اهل عصر که بر صحایف تاجر از زرات سیم صنوبر از مستعملات بغداد وجه کتابت
نقش کرده اند • الحمد لله القديم الذي بقاؤه دايم • ووجوده واجب اكريم الذي انعامه
على العالمين فياض وجوده صاب • الصانع الذي دلالات وجوده بدايع كاشيا ورواتع
وآيات جوده صنايع كاشا • وسوابغ الرغايب • القادر الذي رفع السماء مزينة بزينة الكواكب
ودحا الارض ووطدها بمراسي الاطواد والرواسي الرواسب • وزينها بانوار الانبيا المجتبى منهم
محمد المصطفى المبعوث الى المشارق والمغارب • صلى الله عليهم ذوي المكارم والمناقب
ما طلع طالع وغرب غارب • حمدا لنعمه جالب • ثم الحمد ثانيا على ما ايد الدين واعز الاسلام
والمسلمين بسلطان من سوكافل ارزاق العباد وحافظ والاموال احيا البلاد وصارت عنه
العلية مقبلة بشفاه اعاظم السلاطين واصحت شبث سطوته على سما الملك رجوما للشياطين وصح
برايات سدة المنيفة مجدا للجباه واسس الاركان نعم الهنية مورد الافواه وشوكة القاآن المعظم
والايلخان الاعظم مولى الخواقين العالم مالك رقاب الامم سلطان السلاطين ظل الله في الارضين
مطاع اهل الملا والطيس محرز ممالك الدنيا مظهر كلمة الله العليا المنصور من السما المظفر على
الاعدا كهف الثقلين لطف الله في الخافقين الناصر لدين الله القاهر لاعدا الله حافظ
الارض بالسيف والسنان شامل الخلق بالامن والامان باسط بساط العدل والاحسان
معين الدولة القاهرة مغيث الدولة الزاهرة نصرة الدنيا والدين غازان محمود بن القاآن المعظم
ارغون خان بن القاآن المعظم كايخان اباقاخان خرس الله ظلال ايامه على القريب والبعيد وجعل
النصر والعدل حافين بلوائه عن اليمين وعن الشمال قعيد • ثم نحمده ثانيا على ما وفقه الله تعالى لبنا
الخيرات وتاسيس هذه المبرات المتصلة الحيطة بهذه الروضة العليا الرفيعة البنا المنبسطة الفنا
الواسعة الارجا كالقبة الخضرا حتى تستصغر في جنبها الهرمان وتستحقر لديه النسر والسرطان المجعول
شرفاتها كقصور الافلاك منازل وابراجا وعواطفها من انوار النيرين سراجا وهاجا اوجها ساوى
السماك وقطرها يضاهي الافلاك بل هي روضة من رياض الجنان فيها مغفرة ورحمة ورضوان
وقد انفق الابتداء بابتنائها في اول شهر • اسباب وآلات زينت از چند عدد قنادیل وکلکین
وسیمین مرتب فرمودند از جمله آن قندیلی بوزن هزار مثقال از طلا بود که قندیل کش کنند

فانوس

فانوس

فانوس آسمان که باصطلاح عجم آفتابش خوانند در موازات آن چراغ واره عجایز نمود وجهت غایة
عارض بیضا اسطوح وتکحیل چشمها نقوش سیصد من لاژورد مسحوق حاصل کردند وازین نمودار
دیگر مایحتاج را از انواع تنوعات وتنوعات وتکلفات در تلوین وتذهیب وترتیب وتزیین قیاس
توان کرد پس اعراق عرب وعجم حاصلات خالصات ونفایس صباع در اصقاع بران وقف
کرد وتفاصیل ابواب ابر ومصارف آن خیر در جریده وقفیه اثبات یافته وتوبیت شد علی ما فی وقوف
از حکم ربیع باشارت وانزل الدار بانیها برای زین وفکر دوربین مخدوم اعظم صاحب صاحبه
قران رشید الحق والدین عز نصره مفوض شد ودر وجه عمارت مبارک ودیگر مواضع که تفصیل
بعضی از آن در عقب مسطور خواهد گشت از خایر ممالک فواید وولایات موفور ومقرر شد چنانچه سال
زیاده از صد تومان از متوجهات است ودیوان عمارت چون التفات خاطر اشرف بران مصروف
بود بر امتثال محمد ومان مشیر حضرت ووزیر مملکت خلد الله دولتها وامرا آبا کورتیمور ورتیمار
مقصور فرمود • شعر • در بیار سد تمان وتسعین وستمایه استمرار شهر ایام او جان را اشارت
راند تا کاخ دولت وسرایستان مملکت بنا کردند • بیت • هم آشیان عنقا در بیابان ریا چین
هم خوابگاه مور شد دعا مسیر • بر چین باغ پرویز بل بر سر غار • بر سینه نقاش گردون دیوار خط محور
مواسوق وحمامات مرتب کرد ابد وتمام عمارت بر دیگان حضرت مخصص ومقسوم فرمود بر یک
بنا بر سبا بر دو وایاوین وکشیدن دیوارها وافراشتن بازارها مشغول شد خبایک مدت
بسیار بر رفت وامروز بهنگام آنکه سرما دیجاسی را صولت بشکند وطلایع لشکر ربیع در جنبش آید
تجار اقطاب سلطنت ومحتشم سرادقات خانیت باشد چنانکه بنده دو تنخواه بعضی از صفات
درین ابیات مندرج ساخته • شهر اسلام تو تا خط او جان باشد • بصفت جد ممالک چو تن او جان باشد
آب او را طرب خاصیت ناب بود • خاک او را شرف لولو ومرجان باشد • در بهاران چو وزد باد بهاری بر دل
روح پرور چو هوای رخ جانان • بوی لوان یا چین وی از جیب صبا • یادگاری ز خم زلف پریشان باشد
چو خدای باغ ارم باغ چه ملکی خلدی • که در و لطف حق وسایه غازان باشد • شیر دل شاه فلاسو که کند انس فزای
مرغ وحش که ارمش غزلان باشد • سو سر سبز بی خان باد کز و منزل قمر • چمن بید وگل وسرو خرامان باشد
سایه شاه چو طوبیست کز و صحن جهان • منزل حوری وزنست که رضوان باشد • چون فلک قدر تو کرسیع مجسم کرده
زحش بنده چو بکن ز ایوان باشد • این تحیر چه کز بنده دمادم گویم • عرصه ملک تو چندین شد وچندان باشد
شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید • کار چون نخت کند این همه آسان باشد • پس در مرتبه اثالث وسوکه خیر وبر

در شهور سنه اثنی و سبعمایه ترتیب شد تا دار الملک تبریز را از خالص اموال خانی حاصل ریگیس و بارویی
حصین سازند تا روی و ارتالی دیگر آثار پسندیده پادشاهی گردد چون مهندس رای زین خط اساس آن
بر رقعه متجدد خوانست کشید فرمود که مدار آن دایره بر چهار آب و سرخاب و طیان کوه و تمامت بساتین
و باغات محیط ماند عرض بوارده گز و مساحت طول آن پنجاه و چهار هزار خطوه است که تقریبا چهار
فرسنگ و نیم باشد و از شش جهات باروبیخ دروازه عالی بمثابت حواس خمس هر یکی بر سمت شارع ملکی
چون بغداد و عراق و خراسان و اران مرفوع گشت و هشت دروازه دیگر کوچکی در مابین ابواب
پنج گانه جهت قرب مسافت صادر و وارد موضوع و حکم شد که هر کس که در فضای اندرون دایره بنا
خانه و استوا کند منع آن بدین مانع نشود و در جرمین ملک و بی تشویش مناذعی مقرر دارند تا تمامت
طوایف در اجیاء موات و استحداث قنوات و استکثار سواد و استعمار آن رغبت نماید پس وجوه عمار
و کارکنان را اطراف ممالک قسمت فرمود و معتمدان و محصلان مخدوم شدند و در استیفا و جهات و استحصال
غله و اجرا و دیگر مؤنات ساز و اسباب و آلات آن اجتهاد نمودند و در عمل که مسعودی بنداد و محمود
الانتهاء شروع رفت لمؤلفه چون نگرم گر خاک رخطی کشد • هرگز بکردآن ز صد صدمت محن
و چون مالی فارس از معاودت لشکر دوالادر تسم الله ولا در تسم در سم و پریشان بودند و استعمار
تمام داشت و بعد وی شیراز سمت و سنی السوت یافت از بسکه حضرت التماس کردند که متوجه ملک
سلیمان ملازمت برد و دیوان دوالی در پناه حیاطت گیرد و در استعمار ایشان را تازه دوای نافع
بخشد مبذول فرمود عرفی زعار و اشامل که باشمال غالبه سایی میکند نصیب مشام آرزو ایشان گشت
حکم ربیع نفاذ یافت تا باروی رفیع و خندقی عمیق کشند و چون زمان پاییز بود و مجال عمارت مضیق
عجاز الوقت رایج تومان از از متوجهات شهور سنه اثنی و سبعمایه با ثمان آلات و استعمال علاقه
کشند و بعد از آن علام یکت مصالح کرده حکم تمد و جوه رود و در این حال بتصور اتمام آن خیر و تقدیر
سکون خاطر از نتیجه خاطر بنیاد دولت روز افزون این ابیات بر صفحه نظم از تمام یافت بیت
ملک سلیمان تو هم مصر دوم نام یافت • قبله اسلامیان مشتری نام یافت • از فر انعام تو هر که در و بیگر بد •
کعبه اقبال دید قبله اسلام یافت • هر که دلی داد او خط شیراز را • بیضه اقبال خواند روضه اعلام یافت
بازوی عدل تو چون باروی او بر فراز • قاعده دولت تازگی احکام یافت • عزم خطا سوز تو قاهره مقهور کرد •
زان عدوت در خشن ظلمت هر شام یافت • کعبه ثانی شهاران بنی در سد • هر که بر این آستان نکت احرام یافت
مجلس ملک ترا عدل کند ساعتری • خلق دران دور او جام غم انجام • گو چه گردون بسی گرد جهان دور زد

کازم ارچون تو شاه گردش ایام یافت • عمر تو همچون ملک باد مؤید که در غره اعوام او زینت اعوام یافت
دیگر عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود تخصیص خانقاه سیدان که امروز آرام گاه منعم
و مادی و قدم گاه مسافران و مجاوران آفاق است و از ارتفاعات موقوفات آن علی مستر
از مان خوان یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا نهاده و صفوه خدمت پیش بیضا
و روندع مغول و سلمان چون چنین کرمان باصلاء کلوا من طیبات ما رزقناکم گشاده
دیگر اساس قانون و وضع خراج ممالک فسیحه مبنی بر احکام دستور ملک آرای که موجب
رفاهیت عام و مستلزم مصالح شهور و اعوام بود موکد فرمود چنانچه پیش ازین در موضع خود
ذکر آن مسطور گشت حاصل آنکه بدین نتیجه عقل و دیباچه عدل ضابط مال اندوزی و فضول
اندوزی طوایف رعایا و کافه برایا از خطاب تکثیر در خزر و تقریر و تفاوت تقدیر و زواجر
و اخراجات و مؤنات معتمدان و سرهنگ که تا غایت شرح و عمارت بود و انواع تحکم و تسلط مانع
و حرز که حقیقت حرز از رمه آمال هزار عاق می نمود خلاص کلی یابد و بازار اعوان اتفاق مکاری
کاسد شود و در وایر حوالات بی وقت مرفوع و اندیشه محالات از ضمایر مدفوع و اسم تحدد و عامل
چون سم بد از جهان برخیزد و قاصد داستی در شکاری چون نفس سرکش بنشیند و عالم آباد
و معمور و رعیت و لشکر مسرور گردد و مال خراج وجوه العین بقسط مقدر و غله بحسب مقرر بی اعوان
عجز و قصور و تصور بخش کسور با ضعاف مهود با خزانه عامه و ارغون نواز روزگار بر مبارک اشتهار
زمزمه این شکر بلند گردانید بیت وضع قانون تو قانون مکارم بنوخت • در همه کوشش بدانست جهان را امید
دیگر از حکم ربیع نقدی چون عیدت پادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف
تا جهان بوده و جهانیان بل جهانبانان تا فکر ها کرده اند هرگز در هیچ عهد بدین صفت نقدی مضروب
نشد نقود خلفا نامدار و سلاطین کامکار که سکه اعتبار یافته بود تا چیز گشت موسی بکافری منسوب
شد و یوسف خطاب یوسف اعرض عن هذا یافت مستعصی از تعرض قدح مامون نکشت و نامری
پیش بر رواج منصور نیامد و مصری وافی مصری جانی نمود و سکه اتابکی بشکه خجالت ماند شعر
و اذا ما نابر امر ارفقت علی • اطفاه خجلت فلوس المفلس • و شرح فواید و منافع آن در مصلحت
معاش و معاد و عواید و منابع آن در ارتیاش عباد مصراع چه حاجت بمشاطه روی زیبا را
و شاید که این معنی بر چهره آفتاب از کر بقلم دبیر نقش پذیر شود نی فی آفتاب طلا صورت و ماه
طلم صفت دارد دار الضرب آسمان نیابد این نقود را چهره افروز زند و در بوته غیرت سوزند لمؤلفه

عدل تو چون میزان فلک بی‌کمش بوده یازده افزون زعیار خم رشید **دیگر** درین ایام
همایون که امداء عنوان مآثر دولتیاری و تاریخ مفاخر جهانداری باد با سایه ایام تحکیک بوجهی معین
فرمود که در تمامت ممالک بایدازد آب آمو تا حدود مصر بهر چهار فرسنگی نیل اسپان یام علیم بروج
لاعاجیان و مهیان و فوج مشمر الذیل با ساختگی تمام مهیا و مرتب گشتند چه در وقتی که رکاب
از ایلچی گردون در آوخته باشد و چه منکامی که قاصدان شام لباس محن را بلاس آخر ادهم روز
حکم بلیغ بیاگید بلیغ نفاذ یافت که هر کس ای در شبانروزی شصت فرسنگ و هر ساعتی چهل فرسنگ
الام بالام بی قصور اعیاء و آلام بروند و مکتوبی که باتصال آن مامور باشند بهر خانه مسکن
بوسیر آن بیاسایند رهگذشت و تمغا بر مصور بصورت سوار یا ساعی بر دند و بسطور بنویسند و دلاور
لاعاجی یا ساعی درین تاریخ بدین ساعت و وقت ازین مقام روانه کرده شد تا بعد از وصول مهمات
بامانت احتیاط کنند اگر بزمان موعود و هنگام معهود رسیده باشد و شرایط مسارعت و شتابی
و سیاحت و احتیاط بجای آورده در زیر صورت هنوز قلم دایره کشند چنانکه قطری از اوج بگرد
بگذرد و تحقیق رسد بدین صورت ① و اگر بیکی ساعت تاخیر و تغافل باشد و تقصیر و تکاسل
نموده باشد نشان تقصیر را قطر دایره بر سیاست خط مشرق و مغرب کشند بدین سیاست ⊖
و چون یا ساعیان بر چنین اعمال و تهاون عنوان یافت اعلام حکام کنند تا سخن نا پرسیده او را
رسانند و دیگری را حالی بجای او نصب کنند و اگر حکام در تنفیذ حکم یا سا اهمال نمایند ایشان
مستوجب باشند بکارف شوکت و باس خلفاء بنی عباس که برید مملکت ایشان هوادی حمام بود و اگر
مسافت منازل ایشان از مفصل موصل تا خط بغداد و با آنکه از روی حیثیت نظر بان عین کبوتر بازی
نه قاعده مملکت طرازی شاهین شاهی خود را بالای کرسی اثیر آشیان می ساختند و مانند طاوس چمن
ملک جلوه مباهات میکرد و عنقا صورت سر از آفاق تکبر می فراخت دریغا اگر بازیکان آهنگی
آیین و قدرت و قدر و استحقاق سلطنت و نفاذ امر در ضمن استخفار اطراف و نواحی و تامین اطراف
و ترفیه عباد از دستور سیاست پادشاه جهان کشای و صفحه رای صواب آرای وزرا آصاحب
نسخ گرفتند و استنباط و فوق و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی که پادشاهی که در سر مملکت
بر گوشه سریر سعادت بخش قرار گرفته و از اقصی اطراف ممالک که طول و عرض آن زیاده از هزار
فرسنگ باشد بمدت یک هفته روز بروز ساعت بساعت اخبار متواتر بیند کی حضرت می رسد و بر
سوانح مصالح و مهمات و ملمات مالی و ملکی جزوی و کلی واقف و مطلع میگردد و مؤنات و اخراجات

و اخراجات چندین یامات و الاعاجیان از خالصات اموال خود میدول ارد تا باز سال گوگ
الاعاجیان و خرخشه متعدیان و تکالیف عایاد یار و مطالبات الاغ از راه که زیان اقطار خیاط
سنند لله عنه و علیه عون **لمواهبه** دیده عهد تو زرای تو و صد نور و نوا • یافته ملک تو عدل تو و صد ناز و نوا
دیگر بمصداق نصوص نصوص آیات مجد • یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع
للناس و اثمهما اکبر من نفعهما • حکم فرمود تا طائفه اسلامیان از مسکرات مستاثر که خمر باده شرور
و ماده عوار و عور و موجب اضاعت اعراض و اموال و تعرض کمال و اموال حال و مآل تست
مجتنب گردند و بتصور سبحان الملک قوت اطراب که لازم درد و آزار و رنج خمار است خود را در
عذاب عقاب روز حساب نیندازد و اگر کسی مهاجرت و فق و سداد مجامع فسق و فساد کند
بی توقع احداث و جنایت او را بآثار بسیار بر بازار اعتبار اولوالابصار گردانند و چه
تعزیر اقامت کرده بر شارع عام باد خنی سر و بالا که در عرف شیراز عروس مستانش خوانند معاق
سازند و سلسله او بار کرد زلف بی تفاوت چنان شاهدی باشد در گردن وی اندازند تا دانند
که مجازات چنان مخالفت چه معاصرت چنین عرفی نیست انصاف ثابت شریعت گستری و اسلام
پروری نه عجب که چمن بیش بیاد مطلع لاله بر کف تکبر و نرگس مخمور که ساقی کلرخان بهار است
ساغر زر بیاز فرق بیندازد و صبا رنگ ارغوانی اخر از مشابهت را از چهره ارغوان استرداد
کند لقصد از خشت جست غازانی **لمواهبه** مت جز غزه دلدار ندیدت کسی
صوت بربط نشنیدند در از نامید **دیگر** در شهور سنه احدی و سبعمایه حکم فرمود تا امناء
ام • وزنوا بالقسطاس المستقیم • را در اطراف ممالک تسویه موازین و تعدیل قبانات و صنجات
و مکاییل کنند تا موازین معاملات موازی معیار معدلت پادشاه طیار باشد و زبانه آن چون زبان
اهل صدق راست سنجاد و یوم تبلی السرائر مستکام عرض محاسبه یحاسبکم به الله در عداد ویل
یومئذ للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون نیایند
برین مصلحت بهر طرف ثقات روان شدند و تمغای مزد وضع کردند و مذابع اثواب و سنگهای آهن
بر شکل منن از منوی تا فراریط و مکاییل اصناف جوبات مختلف چنانکه بر ده کیل موازی تغاری
باشد علی حده متمع گردانیدند و عدل غازان که عین آن دانست بر مناظم اعلام سکه و اردان
نقش کردند **لمواهبه** آمن از عدل تو باسم از آن سر براست • که ز ازوی ذرت چنین و سنید
دیگر حکم فرمود که امرا و باسقاقان ممالک و ایلچیان صادر و وارد در خانه اسبح آفرین از ارباب

ورعایا فرو دنیا بند مگر بطریق استرضا و استکثار اولیا خاص و عام طبعا لانطبعه ابدی حضرت اطلاع
شدند و عقل کل شایع این انعام شایع بتخصیص شیراز که دور آن از خوش بی سکان فارغ و کوچها
از کوچها مغولان مملو بود چنانکه شاعر گفته **شعر** دهایسر ناضاقت لخوف تزولهم
کانا یهودند خلل ایات سجدا • از نازلا تزول مصون گشتند و در سواد شب نعت انعم الله مساکم
والعد عنکم ما ساءکم و از در صبح صبوح من صبح آمانی سر به از جام کام نوش کرده ضعفا و ارامل
که گنجشک وار هر روز بخانه غیری می پاسیدند از رنج هم خاذ نا موافق برآسودند و دعاء دولت پادشاه
که لامحاله با جابت مقرون خواهد بود چون ورد مضاعف که از تیم صبا شکفته گردد تازه گردانیدند
لمولفه تا دل از کینه نشود در بستان • چمن بر نکشد دست صبا خنجر جید **دیگر**
از مخترعات غیر غریب دان و مستحدثات فکر مشکل گشای خانی وضع طاس عدل بود که تا طشت نگون
فلک دوران میکند و آب روی نیکنامان چون سطح خاک ضیعت میریزد باری این استنباط لطیف
از بیمن سلطان عادل لایل از نتیج خلیفه کامل نشان داده اند و صورت چنان بود که چون در مرد یا
بواسطه تنازع و تداعی شرعی و فصل حکومات متخاصمین و کلا متداعیین و وکلای دار القضا طریق
انصاف می سپردند و بسبب گواهان برتراشیده و کیلان ناتراشیده و عدول فارغ از لایم و عدول
ارباب طمع از راستی عدول میکردند و بتزویرات دعاوی باطل مولع بودند و این مثل سایر و اخبار
مشهور است که القاضی محکوم للشاهدین لاجرم حقوق مستحقان ضایع می ماند و املاک مسلمانان
و مطعون می گشت مثلا شخصی ملکی فروخته و بتاریخ ماقبل تملیک غیری کرده مارتانتی و اجارتی موکد
با وقفیتی مؤبد بدان نوشته و بعد از مدتی هم او با فرزندان او کاغذی مزور بیرون آورده و دعوی باطل
آغاز کرده ما انتقالات بایع بدست وارث افتاده و آنرا بهر وقتی ملواح دعوی مقصودی و مصیبح
وجدان مقصودی ساخته ملتم جرا این نزاع و داوری هر روز ایام استحکام میگیرد و انقطاع نمی پذیرد
و التباس و تشکوک در خواطر ظاهر می شود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم برآور که تا جهان باشد
انصاف ده و مملکت ستان باد بر بقعا باطراف روان فرمود مشتمل بر آنکه در هر محکمه شرع در دار الملکی و
هر شهری طاس عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد قبالات جریده و منتقلات جریده که در دست بایع باشد
در آن طاس چون دست از نار راستی فروشویند و مبایعنامه حالی بنویسند و مسجل کرده مشتری را دهند
و مشرفی را در دار القضا نصب کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روز نامچه حال ثبات
کنند بعد از آن اگر از این نوع که شرح دادیم تزویری ظاهر شود و بر کسی دعوی باطل و دعاوی اسلام ثابت

باطلات

ملوک و حکام آن شخص را بیرامون شهر برگاو چون گردون بگردانند و قضاة و سابق را در خفت مینند
که در قطع و فصل قضایا بر ترک و مبایعات املاک تفتیش و رجوع بحکم دار الملک شروع نمایند کیف
انجا شایسته دیوانی داشته باشد و اسامی عدول مزکی را بر روزنامچه داد القضا ثبت کنند و اجازت
تحریر قبالات و صکوک ایشان را دهند و قضاة بر خطوط مجهول بحل نکنند و اجرت تحریر قبالات و حق
السعی و کتابت مقدار معهود کردانند و کم و بیش بر آن زیاده نسازند و هر قاضی که از این احکام تجاوز نماید
اگر بر بیع از قضا معزول باشد این احکام روز جمعه در مساجد اسلام اجتماع و استماع رفت
بمن و بت پادشاه بحال تزویرات مسدود ماند و نقد دخل و فتنه مردود و تطاول مبطلان و ابطال
زنا و لان و تشویشات بر روی جهان چون زلف بتان عقد تعذر گرفت و در این قطعه این بیت
موافق می سیاست نما بیت ای تو شاه جهان ساخته دادای جهان • عقل و زندگی بنهر بدون جشید
دیگر عقد بنا بلند اشارت قضا معاملا مباع سکان ممالک رسیده که در اطراف انس خمر و ملاهی
باسعاف ایشان باشد و بکلی سوم مذموم و احداث سخن گوی سخن چون خواهشها محض از عداد ملک خانه
بداشتند و بیع کرده اند و ثمره خلاف مقرر بان دور از عدا و تزویرات تمیز و بستان صورت
قبل خلاف می ارضا لا تمر • گرفت بند کانا دشاه بر بستر خلاف در خواب خوش بعد هنر و از سر تشکل
می فرمیشکل و تخویف عریف و سخن مرد روزه و اعزا خلق و بدآموز بر آسود **بیت**
تا می کردند در همه عالم کرد کرد • از غم تخت احداث سلم باشید **دیگر** در شهور سنه سبعمائه حکم فرمود
تا از فواضل صدقات عبد و عوارف حسیده مرسال بیست تومان زر بسبیل زکوة که بمحتاجان و غرا
و از ارکان بنی کاسلام علی خمس رکنی موثوق به است بر اموال ممالک قسمت کردند از آن جمله چهار
تومان بر شیراز قرار گرفت و بر بلغ شد که در ازاء آن مبلغ در مر ولایت قری و مزارع دیوانی مقرر
گردانند و باز تصرف دیوان زکوة دهند تا سال بسال از نماعات آن حلال کرده بمحروسه تبریز صابها
احد می سازند و عمال زکوة و متقلدان آن شغل نبیل و خیر جزیل بر مستحقی امر تنزیل انما الصدقات للفقراء
والمساکین والعاملین علیها بمصب وجوب ملحق میدارند و دعاء دولت افزون با رحت اکیلا لفرق کالیام
و مسجد لفرق کالانام نزول است عقیدت ناکات میگوید **بیت** تو بی آن شاه که از داد و دهش زشت روز
که جهان بخشی و گر بر همگان بخشایی **دیگر** چون بر غره ماه سنه احدی و سبعمائه هلالی صورت **شعر**
فلاح هلال مثل نون اجادها • بجاری القضا را الکاتب این هلال • از فعل سمند خوش رفتار شاه
و خم ابروی دلخواه خبر میداد در باب درارات و تسویغات و ابواب البر بر بلغ نفاذ یافت و آن

اکیلا

احکام بجوانب ممالک روانه داشتند و بتخصیص ملک فارس منشی ازین معنی که چون عنایت ازلی که متضمن کفایت
ابدی است و مشیت الهی که کفیل الطاف نامتناهی شد بکمال فضل و انه لذو حظ عظیم ما را برگزید
و مقام آبا و اجداد نیکو ما را بما ارزانی داشت و دولت مطموس و مخالفان دولت مقهور شده
نشر شکر این نعمت و ادای حق این موهبت را خواستیم که بنفس خود بممالک باسامیشی کنیم و خللها را که
در زمان فترات و بلغا قبا پیش راه یافته باشد بمنشور رای و عقل تدارک فرماییم و رسم جور و عدوان
و قاعدهٔ ظلم و طغیان از جزء منحی که دامنهٔ در اعلاء منار حق و افشاء آثار صدق عزایم پادشاهانه
بکار داریم و صدمات دولت و ازاقون داکه بیشتر ازین حکام و متصرفان مرو لاب جهت
طمع و طبع خویش پرده خیاط فرو گذاشته بودند و بر مواضع نامرجو الحصول حوالت میکرده و از
روی ناجنسی در نقد جنس بلی بعرض جنس نیز عشوهٔ نقد روز بروز موظف میداشتند و زبان حال از
اطلاق مستحقان معنی این بیت بیت با آنکه یکدمی نکند غم مساعدت ادراد جز غم شکل مهیج بر ما
بمسامع دولت ما لازالت مشتمل باستماع البشایر میرسانید و بتحسین معنی ادارات با سامی توجه
بود خاطر بیت میکرد و بخواطر مشرف میشد و اخت خبر دادند و سمت مبتلا بجهان قصا گردید که
بعد ازین عمارت خیرات بموجب بلغا میشکی که در شهور سنه تسع و تسعین سبعمائه مسمی بر بالای
تمغا معروف موشح شده کم ناکرده نقد بدهند دیگر در اواسط شهور سنه اثنی و سبعمائه بتوسیع ممالک
آرای بتعظیم و تفخیم سادات مکه و مدینه ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین
فیه آیات بینات زادها الله شرفا نفاذ یافت و در استقرار و استمرار و وقف حرمین بمخالفت حکم قرشی
و چون از سالها باز سبیل مکه از طرف بغداد مرتب نشده بود امیر قتلغ خاکه بحسن سیرت و نفاذ سیرت
اختصاص داشت و چون سر و اگرچه در جوانی قبا بوش آمده نکوفه و ارسم در طفلی پیر تمادی عادت
گرفته بامارت حاج موسوم شد و تا میس قافله را سوار با جانب و نجایب و کوس علم و بارگاه
و سراپرده و دیگر اسباب مراسم که فراخور دیگر جنس خیری عظیم باشد در کنف اهتمام او میشت
و سنه رفیع کعبه مزین بالقاب شاهنشاهی که اطلس نگارگون آسمان غاشیه آن سزد و محمل مجلس
بنام همایون که تختیان سحاب در آرزوی برداشتن آن خود را بزمام شهاب تاب از مراقطار در
قطار میکشیدند هم در مجلس وان فرمود و دوازده زر از وجوه زکوات زاکیه در وجه
ادرارات ملوک مکه و مدینه و انعام و تشریفات وجوه عرب و مشایخ قبایل و استعداد زاد و
رواحل و دیگر مؤنات و مصالح عنایت رفت تا قوافل مصحوب امن و امان از بیداء ناکامی تحریم

بیت دیباپوش زاده الله تعظیما و جلالة میرسانند و بر مقتضی نص و لله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا و اشارة حج مبرور لیس لها جزاء الا الجنة سال بسال بموسم الحج
اشهر معلومات عاشقان جمال حرم فوج فوج وفد وفد من کل مکان یحج علی کل ضامر یاتین من
کل فج عمیق بصوب صواب بحثی و مقصد مقصود عالمیان مثال می شوند و مشکام قطع غیطان
و فدفد مطایا را بحدا شعر قدیت لمن رب من لواعج شوقه • مراحلها نطوی اذا زم راحل •
در سیاق شوق مکنت سباق شوق میدهند و دیدهٔ ارادت در مراتع شعر
اذا نزلت سلمی بارضی فاوطا زلال و سلسال و شیخانها ورد برکارند و طالبان مروت و مروت
و صفوت صفا و عارفان عارف و عرفات که اعظم الناس فی نبا من وقف بعرفة فقد ان الله تعالی لم یعرفه
سبب معرفت اوست بر انضاء رواحل و اعیاء مراحل مدارا نمایند چه مصراع
من عالج الشوق لم یستبعد الدارا و مشتاقان شعر اشتاق اهل منی و الغر احلیس الی •
تلک الدیار و کمن این اهل منی • برای تیسیر منی نوا شعر ابطحا مکة بذا الذی • راداه
عیانا و بذا الذی می سپارند و در اثنا مسالک و مناسک شریفه و معاهد و معابد شریفه که مصاعد
دعوات مستجاب و مهابط برکات مستطاب و مستزل خیرات مرجو و مستلزم مبرات مدعوات
چون شرایط فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله بجای آورده باشد و استان سنت نبوی ادعا
اللهم اغفر للحاج آغاز کرده مشکام آنکه عرشیان بالک و هدی الناس زنند پاسخ از خلق بمعنا و اطمینا
شنوند بصادق ترین تمنی روزگار دولت پادشاه اسلام را امداد دعوات صالح بر صفت اعداد خیرات
و مبرات او متلاحق دارند و بحق من حج و لم یزرنی فقد جفانی بوقتی که زمام مطیه عزیمت سوی طیبه
طیبه کشند از زبان سلطنت با تضرع بندگانه ندا شعر یا راکبا نحو الحجاز میمما •
تطوی الفلا بنجایب و نیاق • فاذا وصلت الی المدینة سالما • و بلغت غایة منیة العشاق •
ان عاینت عیناک طیبة یثرب • و بلغتها من بعد طول فراق • فقل السلام علیک یا خیر الوری
و اعز مخلوق علی الخلاق • در دمند بخیت اگر در مکه کعبه حرمت حضرت این پادشاه کعبه کرامت
و چنانکه مناسک حجاج آنجاست مسالک محتاج اینجاست آن جنت کعبه دین دارانست و این صوب
قبلهٔ امیدواران شعر تشرف کعبة الحجاج قدما • و لکن کعبة المحتاج دارک •
و ان یک معشر الحرم افتخارا • فانک معشر الکرم اختیارک • اگر فنا کعبه دعا مخلصانرا موعود است
درین مقام کعبه مخلص و از زبان حال نیز قصه شکر المنعم واجب میگوید پروردگارا تا زمرهٔ والعاکفین

والرکع السجود بسجود تهلیل تکبیر را موظف می دارند و طایفهٔ طواف کن و مقام شرایط جمره
و استلام بجای می آرند و زمزم سرایان لبیک اللهم لبیک و سعدیک در آتش شوق بطواف
از میزاب دیدهٔ زمزم افشان می شوند پادشاه نیکو کردار دولتیار سعادت آثار عدل آثار
دین دار فرخ دیدار سلطان محمود غازان را با خواتین بلقیس تخت ساره رتبت آسیه
منقبت و ارونغ میمونا و دره و شاخ سلطنت و ستاره بهمه آسا خاتون از جاه و جوانی و سلطنت
و کامرانی و عیش مصفی و دولت مهنا و مملکت عریض و حشمت
مستفیض متمتع و برخوردار و وزرا و روشن رای ملک آرای
عدل فرای رعیت پرور و رحمت گستر و لهو آنوشیروان و ان بهمن
مظفر و ایلچیان قیادت خسرو و عزت بهمن صولت را مزید
جاه و جلال و دوام تابید و نصرت کن
و برحم الله عبدا قال آمینا
تم المجلد الثالث بالجلد
الرابع و تلو المجلد
الرابع

م

کعبی که دلت بکعبه گشت در زیر لحاف خواب نشکست

المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاهی که پادشاهان را
پادشاهی را پادشاهی است [illegible] بصیرت [illegible] زبان چراغ اوست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[

سلطان خورشید سان شهرهٔ آفاق آید چه بیت ذره را آفتاب برگیرد • مس با کیمیا نام زر گیرد
مصراع و یصعد بالذی ضوء الشموس • پس بتعداد اهل فضل و ارباب مکرمت که در روزگار ایشان
از سمت مکارم و محاسن و منتهی مکارم مانوس شد گلگون قلم در میدان بیان بیاض دوات گشت و بعلت
مسکین نداد این مقدار را چون زلف خوبان مسلسل گردانید که چون پادشاه عادل شهنشاه اسلام
غازان خان بر استخلاص مشرق نواحی فارس شد و لشکرها بمحافظت آن حدود و چنانکه تقریر افتاد
تعیین فرمود بعد از نهضت ظفر حضرت لشکریان بواسطهٔ مخالفت و نفاق قبچاق منزعج گشته مراجعت
نمودند و بهمگی جانب پیوست پادشاه اجبال عروس آن مملکت را بام همخوابه بود و آرزوی
معاودت در آیتهٔ توهم کلی و سکاه بمکن پذیرد شعر ولا تبلغ محبوبا و ناوا نرجا •
الا و ذکر کل مغرور بالغا من • ولا تحمد شرب الماء من عطش • الا رایت حیاتا منک فی الکاس
هر چند ملازمان حضرت و ارکان دولت تضرع و کنایت می خواستند که این کرد که رایت سلیمان قصد
و پای تامل حمول کرده میسازد شعر یرادون من الغلب تسیانکم • و یابی الطباع علی الیسر قل •
چون موجبات در تاریخ شدائد و سبعاء باز علم نصرت طراز و رایت شب شعار شعر غنی آثار
بر عزم استخلاص دیار مصری خفقان یافت با لشکری بی حد و اسبتی بی عد سپاهی که صحرا و دریا و کوه
شد از نعل اسبان گردان ستوه • تبد شیر درنده را خواب و گاه • نه گور ژیان یافت بر دشت راه •
پلنگ از بر سنگ و ماهی در آب • هم اندر هوا بود و بر آن عقاب • همی راه جستند و کی بود راه •
دد و دام را بر چنین جایگاه • چون بطامر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در بواطن اماکن خود
ساخته اند و حاشیهٔ سلامت جسته امسال بمیدان مجادلت و عرصهٔ مبادلت باز نخواهند شد
سلطان مصر کن و سدد از کین غلو عوص یافته و مشاهدهٔ عارض خوبان بر مجاهدهٔ عوارض جنگ جویان
لشکر پادشاه اختیار کرده و حالی اما مواعید عدیده و سنه و وعد و وعید تقریب و تبعید در کارزار
از عقل بعید شمرده همت غازانی که غالبهٔ عروس ملک اغیار مواکب کارزار می دانست و ترکش بر آب
چمن نیزه را تیغ بلند فرصوت می پنداشت چنانکه مغفر را تاج ظفر و زین را سریر دولت و جوشن را
گلشن و شن فرمود که بی تنگ لشکر عنان کش کنند و روانه باید شد و وعدهٔ این خاطر نگرانی از پیش خوش
و مدد خیلاء نفسانی از خاطر ایشان دفعه مرتفع گردانید نوشتهٔ وارکان دولت عرضه داشتند که بیت
گاه بکسام پلنگون یافته فک بوسنی • بر در مصر و قاهره کوفته کوس قاهری • یکی امسال بی قتال و جدال
مصلحت در مراجعت است و ارسال رسولی ناصح و بث نصایح کردن باشد که بحجت ساطع عقل سلیم مجبه

واضح تسلیم را سالک شوند و از جانبین محتاج چندین بطش و تهویل و رکض و تحویل نباشد و نیز گفته اند چه
پای رصف مناصبت و مکافحت باز کشیدن و چه در مقام مسالمت دست مصافحت بیرون آوردن چون
ظاهر این حالت صورت مصالح عام داشت پادشاه عنان سای معطوف گردانید بر این حال سال آخر
رسید و سیزده بهار سنه اثنی از لب جوی بدمید و خوان سالاران تقدیر بیت بر وند بر تنور خورشید به
بر خوان چنین گرد بدان بوعلی • در ریاض بلابل چکاوک خوان زن و نوخوان شدند شعر
و اذا تنفست ارواح حسینا • میکاتس من حبیب عوانی • تعاب بستکان از نار و نو عروسان
چمن کلزار برای نظاره دست زدن بید و چنار و رقص سرو و نارنج بر لب جویبار و بلبلها با دشیر سی کار کرد
مصراع هر نازد بجمال چو بین بیرون • و روزگار بنگر ابیات منسوخ • زین کس من صحرا دی رد بخش تو
من چون تو و تو چون من من و تو بی من تو • نرگس ز رشک نرگس کش گشته غرق نعمت و تازه بنموده و نارنج تاریخ
حضرت و آب شکرت بر صفحهٔ خیال کاشت و صنعت ترنج بعد از چون نقش بیخ نوشت شکوفه بنام
راحت بخش دل مسکین و سواحت صید دلها با دام شکین آمد و خاطر کاتب گشت این غزل نو آیین
لکنون حرمت ریحان او با غنا • گر گل چو طبلهٔ عنبر دا غنا • شاخ شکوفه رنجه مرهم نهاد کیم
داغ دو حقه لاله بر سوچه را غنا • در نغمهٔ مشتری است نوع طرب • در بوی خلد راوی صدقت ثنا غنا
گرهای گلستان چو بر زاغ بد گوئی • طوطی گشاد بال بران پر زاغنا • ما را فراغ راغ نماند از فراق یار
طوبی لنا بذاک نملی فراغنا • گل گو بیا برو چه شود حاصلم • در دولت جمال تو از گل فراغنا
پس از حکم بر تبع قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی در اوایل شهور سنه اثنین و سبعمائه
برسالت نامزد معرض شدند زبدهٔ مراسلهٔ آنکه اگر در آن دیار شعار دعوت پادشاه باظهار می رساند
و التزام خراج میکند و شوایب نفاق از دایرهٔ درون اخراج راه خلاف و اختلاف و دعوت
ایلاف و ایتلاف مورود و الا بیت بحجز زمین چون میسان کنیم • بنیزه سوا چون بستان کنیم
لقد اعلمتکم و سالت ربی و نصحت لکم و لکن لا تحبون الناصحین • رسولان زاد و سواد شب بمصر در آورده
یعنی تا بر کیفیت تعاریج طرق و مهاوی منازل وقوف نیابند بعد از سه روز در سواد شب ایشان را
بدارگاه سلطان احضار رفت چون مضمون رسالت باز داد رسانیدند سلطان فرمود که جواب این
الوکتها در صحت رسولان و معتمدان این جانب روان خواهیم کردن ایشان را تشریف و صلتی ارزانی
داشته باز گردانید و گفت بیت بیاست شوم تو پاسخ شنو • بگلبل بگوی و بزودی برو •
چون بندگی حضرت جلت رسیدند و مشاهدات و مسموعات حکایت کردند پادشاه بار تعظیم

استخلاص آن حدود و تقشلاغ ارزان هم رغبت نفرمود حکم پرلیغ فرمود که جریک اطراف ساختگی اسباب
جنگ و عزم رکوب پیش گیرند در مقدمه قتلغشاه نوین و جوبان و مولای را با سه تومان لشکر بیت
سپاهی که از کوه تا کوه جای • نیابند و کوبند گیتی بپای مصراع قلوب اسودی صدور رجال
براه کشاف و موصل و ان فرمود و رایت همایون بر عزم شتاء واسط و جوقی در حرکت آمد شعر
اذا ارکزونا فالانام عفاتهم • وان رفعونا فالنسور عفاتها • چند روزی در آن حدود و نشاط
نخجیر و لشکر را تقیید فرمود و از آنجا در ماه جمادی الاولی سنه اثنی و سبعمایه بر جلد جلد نزول همایون
دست هم در این مقام رسولان مصر حسام الدین مجری و قاضی ابن سکری بندگی حضرت پیوستند
و در مکتوبی که آوردند التزام ظرفداد که در بند سلطنت چنین دشاهی عقلا و عقا حکم وجوب
دارند مهمل مانده بود و نام سلطان مصر بقلم تر محرر گردانیده لمؤلفه ز جلش حلق و دمی خواب فرض
و در جواب آنکه نام همایون را از بوریکر قتود و العاب عالیه را اقرار نمایند آن یار سازند و مهمان
بانام خراج و آنادوه حمی شهر علی محمول قبیر مطاوعت کرده اند و از تحصیل مرضاء حضرت عدول نجویند
و بحضور المهلی فی قوع آخر پذیر صورت مخصوص اهمال نورزند که آنرا اشتهات محصول باشد عرضه
داشتی بودند اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات آن ممالک بعد از اخراجات مصالح و غزوه و فتح
ثغور اسلام و ذب از حوزه دین سید المرسلین و اقطاع امرا آن صفدر و نایبان زعمار لشکر که در اداء
دین مرابطه و مجاهده اند موجه و مصروف و بخزانه هیچ از آن عاید نمی شود اگر التزامی رود بکم و بیش
نسبت آن مقدار خلل درین مقدمات متوقع نباشد لیکن نقودی که در نواحی جاریست در یک صفحه نام خلیفه
امیر المؤمنین و نام پادشاه سلطان محمود غازان در دو سطر متعادل اجزا متکافی اجزا نقش کنند
و در صفحه بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند و چون نظر پادشاه اسلام
تمشیت امور دین و دنیا و اعلاء دین شهر ایمان دولت روز افزون باشد از این قاعده بر این قدر اختصار
فرمایند پس صندوقی مقفل مختوم آورده بودند چون شرف عرض یافت از رسولان سوال رفت که
درین صندوق چیست زمین بوسیده گفتند ما را بر مضمون حال این محل و مظروف این ظرف و عرض
این جوهر و محتوی این حاوی احاطت نداده اند چون آنرا سر گشاده کردند انواع سلاح بود مصراع
مرح المحض عن الرغوة • عظمت و اقتدار سلطان محمود غازان که کمتر بنده را از ملازمان دولت
قاهره بر سلطان شام و قاهره فایق میدانست آتش خشم قهر و غضب را چنان فرو نشانده که اگر شرری از آن بسوی ایشان نظاره میکرد در سل و نظاره با اتباع بیزم شوربلا و خاشاک تیار خامی

کشتند اما کمال نفس ایلخانی که صولت یاس و لطف بعض یاس رحمت مقرون دارد و غلظت شکت
سیاست بارقه و رافت معجون بی بر آن تاثیره زده و در حال قدرت با حرار فضیلت و الکاظمین الغیظ
مخصوص آمده و سلک و العافین عن الناس انتظام گرفت تا جرمها مناسب او از ذکر واعد بحب
المحسنین زینت یافت در مسافی بی امور سداد او سماق ایلچی با سیصد و بیست و پنج سر اسب پیش
نقشای شهزاده براه دربند رسیدند و صورت چنان بود که در اول حال مذکور در حدود سقسین
و بلغار مجاری تمام سهماک و مقاتلی سول انگیز رفته بود و در صحرا آمد که و فضا بحوصوت نظم
السهم رسل و المنون الوکز • و النقع لیل و السیوف نجوم • ظاهر بود تنقای بقوت طالع مظفر
و فضای بر ساحت حال منصور و ثبات لشکر او چون دیده شبان و کحل بی سالار لشکر لمؤلفه
ملک کار جز نظر این شهر • فکل الصعوب منها قد تکدر • یکی را ز خورشید بر زر کشید • یکی را ز خطیع بر سر کشید • یکی را ز هر ملک گنج و سپاه • یکی را شاند بخاک سیاه
چو هر سر دو دارای تاج و تخت • بتر حقیقت چنین چه آن • چون تنقای در جانب ستقال
یافت و بر کمال عز و اقبال متمکن شد عرق نخوت و جبریت در حرکت آمد و تنقای استضافت از آن
و آذربیجان تازه گشت مصراع و من مزج النفس بالعقل • نظر بر آن ایلچیان را بحضرت پادشاه
اسلام نامزد گردانید و مبالغه رفته بود که سخن بی مدارا گویند و عروس مقصود ابی بیرایه معارض فرا
نمایند تکه مقصود و عدم مطلوب آنکه مملکت از آن و آذربیجان بر حسب تخصیص و تقسیم پادشاه
جهان گشای چنگیز خان تعلق بیاتو دارد و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعات آن بی راه تصرف
می نمایند روزگذشته را چه توان گفت غازان خان امروز باید که حق را در مرکز خود قرار دهد و دولت
تسلیم کند و الا بقوت خدای تعالی از حدود قرم و فراقرم تا ظاهر دربند ده تومان فراوان جریک ما
زیاده باشد که خیام در خیام بسته و طناب بر طناب کشیده اند قیاس جمهور لشکر از آنجا بر و سم
و در تنگ سیح خرد مند پوشیده نماند اگر چنین جریکی عنان عزیمت بگردانند و پنجه قهر بگشایند از هیبت
تموج دریاسان و حملهای کوه گردان ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده گردد و کوه را چگر چون دریا
مذاب شود شعر من ایطاولا ام من یاجده • ام من یباحلا ام من یکاشره
و از روی تفاخر بر تکلی لشکر کبیر ارزن با این پیغام فرستاده یعنی اعداد لشکر ما چون ارزن نامحصور
تمنای تقشای شاهزاده عاقبت اندیش بود عیسی گورکار را همراه ایلچیان کرد و توصیه فرمود تا شقوران
و دیگر متسوفات بی توقف تنقای با خود ببرند و در حضرت غازان سخن بر نهج صواب رانند و از جاده

ادب نگذارانند او مردی دانی بود این صلح را بدان وجه کاریست و مصاحب ایلچیان بحضرت شرف جست
و جز انسانات آن دیار مستوران بعید المطار و المطاح سعیده المساری و المسارح مجددة المنواظر و
الخاطر مجددة المیاسر بالمناسر کرید کالنسیاب سریعة الانسیاب قویه کالوصال و لم یلتفت الی الصید
اوصال بانواع اوبار سنجاب قرقری و فنک قرلقی و قاقم صقلابی و سمور طبغاری و جیاد سبان
قبچاقی و دیگر بیک تسقات عدد تقرب جنت و عروه توصل ساحت و بعد از اقامت شبی در صورت
و مخلصی مقرون بلطف و دلجوی خلاصه مراسله و مضمون مخاوضه عرضه داشت پادشاه اسلام بنور
فراست بخت کاسی خشنودی خبر مرسل و تقریر رسول خرف و رفو کرده و صنوابشان مشاهده نمود
و از کثرت اتباع ایلچیان در خشم شد فرمود که اگر ایلچیان باستخلاص مملکت و استنزاع ولایت مورد شده
آمده اند ایشان زیاده از این مقدار بایستی و اگر تبلیغ رسالت مجرد از فرصت کنند اند ایلچی بیش
نوکر تام باشد اند حدد بریند که خود کاهل است بیان مملکت و ایل ایشان تا مقام حل چند جنس
نشستن و علفه و علوفه طلب کشتن از میان نیج بیانات مخرف می نماید اما جواب طلب ایلچی مصراع
و جواب کفته شیم • با آنکه اقتصد سوا کوچاق برج بار مصاف ممالک بسیط بوده • مصراع
زه دور کنند چه دانم سخن • خوش و نازک باذی و حاضر معلوم باشد که ما این مملکت بوساطت
کالی که آنچه بعضی ظفر و خطیب منابر رقاب و وسیط مجامع رزم و ترجمان زبان فتح جز آن نشد
لمولفه ابر باری برق شکلی باد او جاسوس فتح • آب نکی نار فعلی خاک بوده • مادرش
یعنی مبیع سندی متخلص کرده ایم بحث انتزاع آن نیم بزبان شمشیر باید کرد تا قاریان بر سر مشاهده
کنند چون مقیاس کثرت جنود و برهان وفور اعداد ارزن عرضه افتاد دید بهد فرمان داد تا چند ماکیان
آورده و بیک رم در نظر حاضران آنرا التقاط کردند پس فرمود که بر تقسیم بوشیده بود که مرغ راحت
بسیار راحت و تنعم باشد و باز بلند پرواز سرب کبوتران را فرصتی منی شمرده و کرگ با کثرت کله عیش
بازی نماید شعر اقصر فلست بزاری ودا • بلغ المدی و تجاوز الحدا • و چون موسم کوکلاکی
برسم معمول بیست و ششم جمادی الاولی بود پادشاه فرمود که تعیین و تخصیص آن روز چندان طایل نداشت
باید که در دسم جمادی الاخری مراسم طویات کیوکلاکی اقامت کنند فقد نشر بساط السرور و بیعت
و اما الهموم مطویات بیعت پیت بیار آب خشی که خورشید و ماه • نظاره شدند اندر آن جشنگاه
سه روز علی قدیم العاده طوی بود و امرا حضرت و وزرا مملکت و سلاطین زمین کرج و روم و ارمن
و ایلچیان آفاق از خراسان و مصر و شام و قبچاق و ملوک ممالک و متصرفان اعمال و ارجا نوبت بر سیاست

رتبت نکشتیها با سبان طاوس خرام عقاب تک و انواع مرصعات و رزمه رزمه مهلهلات خیاب
و تنسقات دیار می کردند و کاسها می گرفت و جامات مروق از شراب و شربت و کاسات قبر و مشاق
بیند نخرج می کردند و اقبه مروارید بدیز که از عکس بر لیوان آن دیده خورشید خیره میکشت می پوشیدند
پسران دلکش بهشتی لعابسته که چون قرد جوزا لمولفه چنخواب بیکاه کوشه خوزی بحال سعد
ذی ملثم عاص و لحظ طالع • و فرز حب و دف بیالی • مورد الخد قید القد لطیف الشمایل
المفاصل اخمص البطن عریض الصدر طویل الظهر مصراع با حسن من عیس الطیار نوا فرزند
ارج الحاجبین کقوسین من المسک الحبق مفلج الاسنان مصراع با بیض بمسول الحمیا شنیب
مقرب کالاصداغ مصراع کالبدر ز متبرج العقرب • او قمر لا تغیب مصراع
کسیف خد تجلی بالصقالی • و دختران نازنین چون چمن آرای در فرود بین ترکان سمن صاف
نسرین بر سمن عارض هفت جعد سرو قد خورشید چهره ماه دید طبع مریخ گرم شمشیر سیمان
جوزا منطقه قوس ابرو حوت اندام سنبله گیسو کرد بارک فاقم در پهلو سینه آن خوبان قدر
مرغ بنا بجه غیرت سحاب صفت کبود شاهد و با غیب آب رنگ ایشان در دل سینه سیب نار آماده
بعد ذبح سر سین یعنی سر سن گوی و از جنت قرطه و سکن بسول عنبر گهت و سوسن بی غمزه شان
بترکی چون قرا خان از کشور جان باج خواه و جمع شان بر بلغار حسن و قرلغ لطف و جکل طراوت
فرمان روا چون بمالک و طمغاج و طغانشاه سیما، لقا، میلا، شلا، حمرا، بیضا، دعجا، مقرر خلر الخد
فاتح العینین سفح الذهبین عمة الکفین مخدلج الساقین کحیلة المآقین شعر ذات مذنات و طبع موات
و رضاب شات و ردف حات • خفیفة الارواح ثقیلة الارداف مصراع یکاد عند القیام یقعد ها •
خشنة الاقوال لینة الاطراف مصراع یکاد عند القعود ینهضها • بدریة الوجه دریة الشعر لیلیة
الشعر مسکیة النشر و اضحة الغرر بلوریة السرر شعر کالشمس کالبدر کالغصن مثل له غصن شبیه رشا
و جماه قد اوردا فاو احیاه • یکدیگر از انوار خدمت بر زمین می نهادند شعر
و نثنی السوء عن تلک ثنی • و اثنینا علی تلک الثنایا • حقیقت از دل ارباب نظر فریاد بینی کشت زبانها
بآسمان میرسید و خاطر باشاره قد تلک بغی انکشت و از میکردانید و کانما غنی بهم القابل شعر
یقول بیناه لعشاق • لمثل ذا فلیعمل العاملون • و رد و ینطق من خلف • سیمات سیمات لما توعدون
بازبر صنف سرو و نارون و شاخ گل با چمن که سنگام وزیدن صبا در تمایل و تعانق آیند میکدیگر را معانقه
میکردند و شعرای سند و حسب حال آن ترکان سخن میشد شعر فلان تعانقنا سحقنا

مفرجه نا

عقد والدین ضیق العطاق از شاهین مجلوات و مناهلات تهیه ابقاء و بسیار بدیا نمایند
بشاهین سعد و نایج می خواست که بخجر بهرام حمل و بدی فلک را بهوست بیرون کشد و بدست کف الخضیب
برای ایشان تسمه سازد و در اندرون و بیرون بارگاه متعلقان و در امکنه اطراف بر انواع مکاتب
پرده سازی آغاز نهادند و در این مرحله بیت یکانی بغدادی مغنی که قرطه فستق فلک چاکی ندچو فند تشنه
بر سر او قرار و راز مع کند بیاد حوی زمره و زنگ خون دل از دهن تاخن آورد چون سر جنبش کند بارگ جنگ مشتری
و این کلمات از گفته مولف زاد صفت آن غزال اقوال سرای می تواند بود لغز ترکی از تیارة الزوراء اتخاذ
و ذکر و حلیها قد بل اجفانی • تکیف ذکر من روح و رایحة • بیت ریحانه او بنت ریحان
بر آواز دف چنبری پیکر و نای خوش آوازی شعر و نطقه خرسار باد شجونها •
کیفما عشت و عرض تجبر • بلغا الی الاسماع رجع حدیثها • اذا سمعت منا تحیه جاش منخر •
بغنچه تنگ غنچه از چون آب روان کرده و در آن میان بیت شاهدان آب دیدا آتش بر کوب آب
فتنه را از خواب خوش زندان کنکه • روی ساقی خوانچه جان و چرخ کنار آب • هم تنگ هم سر کرم جلوه خوان کنکه •
کشتی زرین کنکه دریا یاقوتی دان • و زجاب کند آماده دیبان کنکه • گر بیخ صراحی تو کی شکر خنده دارد
خوش نش چون طوطی از خواب گران کنکه • سر شیشه و زیدین نظر از نکوه تا عشا و از مسا تا غدا کاز اسو
و تجلی شاهیا بود و حق تمتع بادامی پیوست بعد با روی بساختن مصالح جد آورده و در بعضی منزل ها مصراع
مصراع و العمر بعضی حلال الجد و الهزل • باول سوالان مصر را یحتاج ساخته حکم فرمود که در طرف
میدان قامت کنند تا زمان مراجعت رایت پادشاه اسلام و الجیان فتحی را بالطلات و تشریف
مشرف فرمود و جیت و یک سنقر که آورده بودند و بنگر خانه خاص سپرده هر سنقری هزار دینار از خزانه
مرحمت داد و جواب شاهزاده تقاضای مشتمل بر انواع تربیت و ملاطفت و تحریض بر التزام جاده وفاق
و وفادت کرده با آنکه عطایا و هدایا از مروارید آب صفوت و جامها شوق آتش فروغ بدان منضم شد
جواب بلغو شعر و رب جواب عن کتاب بعثته • و عنوانه لفظ زین قیام • مهل نماند و بدان
پسندیده نفرمود و بر بلغ شد تا الجیان و جمال و اربر صاحب آوازان ان انکر الاصوات لصوت الحمیر
سوار کرد و انیدند مصراع بجنة العیر بغدی حافر الفرس • از این بواب چون فراغی دست داد و لشکر
که بشتران جسور و پلنگان غیور بودند اشارت جواز از جسر حلد رسانیدند و چون کثرت آن راه موضع سکون
و مزروع نبود و پیران سال خورده یاد داشتند که هرگز بدین سمت لشکری اجتیاز کرده شعر
تصد الرباع الموج عنه مخافة • و یفزع فیها الطیر ان یلفظ الجا • با سارفه بود تا بیرون ساختند انواع

سلاح و اسباب سفر که تفصیل آن بتطویل میکشد مرتبتی از جرب و مانه زاد و نفقات بر وارد و در بیع
تزیک فرا شتر احتجت حمل علوفات ترتیب مسند بحکم فرمان چنانکه از سبوب رماح روی دریا در تموج آید
لشکر جنبش آمد روز تا مشاهده رفت که جسر بخیت چون هراه در روز شمار شعر
کانا الملاء علیها الجسر • درج بیاض خط فی سطر • بجاز لشکریان بود و بزبان فرات سایغ شرابه
استغاثت بکوش شاه و ماسی می رسید و ما در یک ماسه وجها تلم و ظهری تقصم و جسمی اتسم و عقدی
انفصم البلد از عبور لشکر بسیار روز پنجشنبه لوا نمایند بیکر امتر انوا استناض و جواز معبر فرمود در کناره
فرات براه غازانیه که مستحدث ایام دولت غازانیست روان شد و در السوالف ایام و احوال آن
اراضی بابرات بلغی معروف بود بر وفق فرمان دوران مثال آب فرات را بر آنجا استحداث و استقطاع
کردند و در مدت دو سال از کثرت زراعت چنان شد که مساحت عراصات آن مزارع چون بسیار
تار آسمان بیقیاس حواس حیرت می گشت و غرارت بشتران در طرقی تا حدی که جرحی لو ادنی خطر علی الذوه
صفت حال آمد ابات مولیان بزیارت مشهد مقدس جابری عنی جبر المومنین حسین بن علی رضی الله عنه
و عن ابیه ترک نمود و از آنجا براه اعمال فراتیه انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت فرمود و با آنکه
مترددان و سه فرسنگ راه بیابان قطع می شد در آن حدود یک منتهایت عجایب صیانت بتفرج لشکر
شتر مرغ حرکت و روزگار خود شتر مرغ آسایت شادی زود گذارش چون مرغ طیران می کند و انواع
کوه آثارش در دل ارباب سفر از معنی بلغ الحمل فی سم الخیاط خبر میدهد پادشاه در منزل عانه نزول
فرمود بعد از این منزل ها و رای عبادان قریه داشت و از آن مقام اردوها خواتین و دفترخانه و اصحاب
دواوین و سلاطین و ملوک آفاق و رحل و اثقال و اسواق براه موصل و بخارا روان خواست شد
ارکان دولت در ساختن مهمات ممالک و نصب و عزل ملوک جواب مرید اسمای مبذول فرمودند و زاده
و شبها کتبه دیوان اطارم خود گردانیدند و بدین مصالح مشغول شد بعد حادثه سلطان محمد شاه که در آن یکی
شده بود مصراع و اتیه دولت سلت نوالا • مملکت کرمان مشرف نمود و از حکم بر بلغ سلطنت آن صوب
بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت و بر بلغ و پایزه و تشریف بعضی چرتاشی فرمودند و چون شیخ الاسلام
جمال الدین از حکومت بغداد و شهر از حکم عالار و کاشغی بود بعضی کتبه مبین شدند تا حی سنه دو هزار
بغداد سنه اثنی و سنه ثلث و تسعین خراجی را که موافق شهور سنه سبعمایه و سنه احدی و سبعمایه بلالی است
استدراک کنند و جمع فرج و تعدیات و موضوعات و باقی را تخفیف کرده مال تحصیل ساتند چون ذکر
تاریخ خراجی و بلالی بغداد بنسبت دیگر دیار سوابق وارد است اگرچه آن چه شو موجب انفکاک سلسله

حکایت میکرد و الا لی آنکه با بر نصیحت و علیک بالوقوف عند الشبهة اقول عقال اشکال اقدام بآن و اهم
اکثر مطالعان بر وی مشتبه شود و اشکالات و اقوال مواضع اتهم دانستند حال و معتقد مقال ساخته اند
و پوشیده نماند که از تاریخ خراجی اعنی سال شمسی تا تاریخ ملالی در تمامت ممالک ایران زمین سال نفاذ
است و از آنجا که گفتیم سنه ثلث و سبعین و موافق سنه احدی و سبعمائه بر قیاس معهود اقتضای آن کرده
مطابق سنه اثنین و سبعمائه بود پس این نامه تمام که سال از سنین خراجی در بغداد طرح مطالعه کرده باشد
و ادبابات معاملات را با جمل غیر موعود مقابله شده و اهل خراج با دادن وقت التزام نموده و مردم
را بر عسر یا بنه تکلیف اصل عمل الجمل و در حدیث السلم مولف این حکایات بیاباحه اقی کتاب و مدح محاسبات
آنجا و دیگر کتب ملازم حضرت دیوان اعلی بوده اتفاق مجاوره و محاذاة ابتداء جهانی اعلی غیر متبع کنند
و انبا بحق عباد ارباب حاسبات که در عهد جلیله عبد الله ابو الفضل المطیع الله چون سنه خمسین و ثلثمائه هجری
بسنه احدی و خمسین و ثلثمائه نقل فرموده از بابل انشا کرده و اسباب و مقتضیات آن ابو جعفر بن محمد
خواست که خلاصه آن را بیاد سی ایراد کند و از سوانح خاطر خود صحیح نظاره نماید و بدین مقام حساب شبیه
انکشاف اصحاب انتفاع یابد و مرا بر ذوابر حالی نماند و بالله التوفیق فانه ولی الخیر و حسبی

هیئة و اختلاف التواریخ

بسم الله الرحمن الرحیم

متعالی از نسبت جواهر و اعراض و متفرد از جنس و فصل و نوع و ابعاض ذاتیست که اشخاص موجودات
بیرامنین قبه دخانی بسجه تهلیل و تعظیم و توحید کنند او را • و هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر
نورا • مشاطه قدرتش معاینه بی آیه کلعه • الله نور السموات و الارض کشیده بر چهره آفتاب
و قدح منازل لتعلموا عدد السنین و الحساب • در مدارج شروق و عروج و مسالک فلک البروج
حکم لم یزلش خبر داده که • و الشمس تجری لمستقر لها • شب شتاب شبه و صبح شب آشوب را از
ادوار چرخ دوار بر سم تدوار متعاقب گردانیده • و هو اسرع الحاسبین و اصح الشاهدین • الم تر ان الله
یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل کل یجری لاجل مسمی • و الصلوة علی نبیه محمد المصطفی با
نجم طلع و طلع نجم فی السماء • خردمندان بوفور دلالت عقل و حدس بل جمال نیز با قصور آلت و شمس
دانند که مقاسمه اجرام سماوی در مقادیر و مخالفت ایشان درین کرد اب ندو بر بسیط و سرعت
سیر موجب موافقت اسباب نظام عالم و سندی طاوسات دوات قوام عالمیان است

و بامر ترین حکمتی نزد آدمی زاد کور را بایام و شهور و مرور اعوام و دهور تواند بود و از روی بحر
و قیاس مبرهنست که سال یا شمسی بود یا قمری و هر یکی یا حقیقی بود یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست که
اعتبار دوار آفتاب کنند تا اعداد ایام و شهور چون سال فلکی جلالی که هنگام در آمدن آفتاب
بحمل که نقطه اعتدال بهاریست نوروز کنند و اما مصطلح آن بود که بر عددی نزدیک بمقدار حقیقی
اصطلاح نهند تا تند سال و میان و سال قمری حقیقی آنست که وضعی از اوضاع ماه یا آفتاب
مبدا اعتبار نهند و چون قمر با آن مواضع رسد ماهی شمرند و مصطلح آن بود که روز ماه را اعتبار کنند
نه خیر ماه و چون اهل روم و اوروپ و منجمان که سلطی سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روزی گیرند
و از اول ماهی سی روز و ماهی بیست و نه روز علی الولای شمرند تا آخر سال و در هر سی سال ماه ماه
کبیسه کنند پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روزیست بتقریب و درین مدت شهور
خورشید با دهم و شب و روز عرضه دوازده دوره را از حوت تا بره یکبار پیموده باشد و سال
قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدسی باشد و آن مدتیست که ماه روی چرخ فلک را دوازده
بار آفتاب ملو لفظه کالبرج عذرا الفوا منها • اجتماع افتد و تفاوت تناقص از آنجاست که در قرون
سالف زیادت سنین ابوجوه مختلف و مذاهب منشعب کبیسه می کرده اند چنانکه بر صحت آن کلام مجید
از احوال و اخبار اصحاب تکلف بند کار احسن اخبار ارزانی میداد و که • و بشواقی کهنهم ثلثمائة
سنین و ازدادوا تسعا • اما طایفه فرس که مبدا تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریار
آخر ملوک عجم معاملات و محاولات بر سنین عدل و شهور اثنی عشر ماهی سی روز و سالی سیصد و شصت
روز مبنی باشد و پنج روز علی الانفراد در آخر آبان یا آخر اسفندارمذ در افزایند و آن را خمسه مسترقه
خوانند تا اعتبار کباس نماند کرد و در مدت هر صد و بیست سال یکبار کبیسه کنند و طایفه روم چون بعد
نظر و عوارض فکر ایشان در حکمت زیاده بود شهور خود را بر ارصاد مرصود و انوار معدود و مرتب داشتند و خمسه
زایده را در تضاعیف اوایل شهور محصور گردانیدند و چهار ماه را تشرین الاول آخر و نیسان و حزیران و ایلول
سی سی نهاده اند و هفت ماه را ایرون شباط بیست و شش پس کبیسه ربع در چهار سال روزی را در آخر
شباط زیادت کنند تا بیست و نه شود و سالی سیصد و شصت و پنج روز و ربعی راست گیرند و موافق
سنین شمسی و هر چند این وضع را مستدی نیست ممکن را اقتفا و متابعت ایشان بسهولت دست داد
و امیر المومنین المعتضد بالله امثال و رسوم ایشان را مثال فرموده و آن را بر وصول قواعد ایشان بنهاد
و نوروز را یازدهم از حزیران ساخت لاجرم آنچه بنوروز نامه الم در سوالف زمان لاحق می شد

لو اتفاقا

و در انواع حرکتین هلالی و شمسی طریق کبیسه تدارک میکردند علیهم الجواب باید پس از روی حساب می
دیدند آنچه از فصول کبیسه شمسی تمامی و کاملی کرد و سال هلالی را کسر ده ماه می گرفتند و شهر ناقص
بود هفت ده سال یا بیست سال بحساب اقتضا حساب کبیسه تا آنقدر تمام می شد بنا بر تحقیق این احوال تو
تطبیق آن احوال سالهای شمسی نزد ایشان به انقارب بود و شعوب عرب که رعیت فصول
او نوبت داشتند از نسبت سعد و نحس نجوم و زیادت و نحس و حر و کسوف تنجیم مزاج العلوی و سفلی
الخدمه بودند و مرصد ایشان جنود و مصد باشان بی نجوم را اصطلای قول صحابی نه بجون بل طاعت
ارکان صیام و طاعت ایشان و موافقت ایشان و هنگام زکات اصل بیت و استیفا فرض
اصل مت بر هلال هلالی میباشد کما قال علیه الصلوة و السلام صوموا لرؤیته و افطروا
لرؤیته و تاریخ ایشان قریب حقیقی است هم در سال هم در ماه پس در معرفت فرض و دخول وقت
صوم عام و محل نیاز و در دو آیند و کاملی حاصل در حلقه نکاتی جمع شوند حساب جامعه
حساب و از تقاضات منسوب مزاج ممسوح صوم زمان معین بسالهای شمسی جهانسازان
مرسالی باشد تمسک یابند و معاملات شرعی و جنایت سرقات و اموال و آجال معاملات
مستقلاند و آنچه مناسبات تعلق بسالهای هلالی جمع کنند و کبیسه داخل تفاصیل سالهای
شمسی بلا استعمال حساب نشود و تفاصیل و تناسبات حادث کرده و چه چون سال خراجی بنا
نیست با اصل آن نمیکنند و واجب جهان بودند که نسب را طرح کردندی و اعتداد بما بعد نمودندی تا
سال هلالی را روا نباشد اقتدا بدیشان نمودن در کبیسه کردن آن سال بماه سیزدهم چه اگر از کتاب این
نمایند هر ماهها از مواقف خود منحرف شوند و مناسک حج از حقایق منزل و حجاب صدقات بحسب
استغراق کبیسه نقصان پذیرد پس محاسبان سالها هلالی انتظار کنند تا آن فصل بگذرد دو سال تمام شود
و بسبب تقریب سی و دو سال شمسی سی و سه سال هلالی گیرند چون اطراد این قاعده معلوم بود خلیفه المطیع
سنه خمسین و ثلثمایه را با سنه احدی و خمسین تحویل فرمود و هیچ تغییر در معاملات و مناسبات جندی در عیت
و طبقات اصل ملت و دولت نکرد و حقوق هیچ مستحق در معرض زوال و اضاعت نیفتاد و ابو اسحق صابی در
رسالهٔ خود آورده که هذا الشان لا یجدد الا فی المدد الطوال التی فی مثلها یحتاج الی تعریف الناسی اذکار
الناسی و از آن عهد باز الی یومنا هذا در بغداد و اعمال عراقی از راه ظاهر نیست با سالهای خراجی و دیگر
اطراف چون فارس کرمان و عراق عجم و آذربیجان و خراسان یک سال تفاوت می نماید و موجب این باز نمود
و الحمد لله حمدا بلا نهایه علی آلائه و الشکر و نوفیق الهدایة **لمؤلفه** تا کی سخن از سخن ربایم

بر سر قصه خود آیم • ارکان دیوان حضرت اعلاه الله و ادام دولته چون نسق امور ممالک
بی اندازه و سال آینده یعنی شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه خراجی که بعرف خاص آنجا سنه ثلث
ثمانی عازانی گویند موافق هوا فی نوروز جلالی بود که در سنه ثلث و دوم رجب سنه اثنی و سبعمایه الملک
است اعمال عراقی را بصره و واسط و حله و کوفه و سیل و اعمال فرات و شهر ملک و نهر عیسی و جبل عفو
و طرف خراسان و غیر ذلک بعضی را بخراجی که متسق بود و برخی بسبیل صلح و شطری علی شریطة کما مانه
بنام یکی از ارباب دولت و ملک از ملوک جوانب و مشهوری از مشاهیر عصر موسوم گردانیدند و
اهل بغداد خانی و خالصات تجمیس موقوف علی بهر کس تفویض افت چنانکه هر یک مقصر
و مستقل و بدی بنا بر ایجاد اصدار چون جباسقانی مدینه السلام خراج بر آمد کسر از
یافت و تفاوتی چنین سهل هم بدان بنای و تحسین بود و چون نزدیک شد از زیادت بیشتر از
و مدی تاریخ خراجی باد عدل ملاحت حاصل نعمت ملاحت و دولت سرمدی جمیع
ممالک مجموع بیوتات علیه و نواب و مقرب عهد جمهوت مشرع شوند موقع
و اهوطیت بحر هلالی عهد شیخ ابو اسحاق جلال الدین که نهر معاد ایشان دیوان
و کوه گیلان که آن دو طرف است ساد بمبلغ ست و ست تومان
جانب طرفی قرار گرفت و ایجو بار قدیم و جدید و صاحبی و حاجی مرد و مزرع و نظر ملک
بجو مقرر فرمود و بتازگی حکم بر لیغ شد تا محمد قوجی که در زمان ارغون خان بوت
قدیم نوکر بوتقلغ بود و از زعم او در آن تاریخ سید قطب الدین پنهان از نوکران بعضی ملاک را می
و روی دل دیع بخدمت و رشوت در می آمد باتفاق حکام انجو بعضی جراید اعمال ملاک عضدی و سلطنتی
و صاحبی و منسوبی کند و آنچه بر صفحات جراید مسطور بیند که جراید مصحف مسطور بیاد و در تصرف آنها
معدود بود اگر مناشیر اتابکان بصحت آن ناطق باشد و ثانی انتقال بعضه با آن مطابق حجتها را
بیند که حضرت فرستد تا تمیز و تحقیق آن کرده شود و بر صفحه صحت و سقم رقم حکمی کشیده آید و الا همه
دسوا از تصرف بیرون و ملک و تشبث غنی و فقیر بار ارتفاعات سه ساله مستوفی گردانند و باسم انجو خاص
موسوم ساخته ضمیمه دیگر اینجو ها سازند اما دو تجوز از کیش را از ابتدا شهور سنه ثمان و تسعین
هلالی تا انقضا سنه احدی و سبعمایه مدت چهار سال بمبلغ سفتاد تومان زر از دیوان حضرت شیخ و جمع
شیخ کما سلام جمال الدین بسته بودند و آن حساب بعد لک رسیده در این حال چون بحساب آن آغاز
نهاده شیخ کما سلام تقریر کرد که در این مدت مذکور کار بحر بسبیل امانت مباشر بوده ام و حاصل آن

رسانی جبل تومان است نورالدین ابن میاد که دعوی تجربت امور بحر میکرد و سابقه اتفاق او با شیخ
الاسلام تاکید یافته بود عرضه داشت که هر سال صد و سی تومان حاصل کیش و عوض است
ولیس کلام النفس غیر ضلال چون تفاوت میان این سه قضیه متباین بود و قابل مصلحت
و از سیج طرفی نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که در شهور سنه اثنین و سبعمایه نواب شیخ کاملا
از مزاولت امور آنجا تکول نمایند و بجزوی و کلی تعلق نسازند بشرط آنکه جهازات او و فرزندان
و برادران و متوسلان را بر معهود و بعادت بر حسب کیش عبور کنند و اگر شعور افتد که بدیگر جزا
رفته باشند و از حول کیش مانع شده عهده آن بر ملک جمال الدین باشد بر سر طرفه
و از حکم یرلیغ بالتون خانای از جهت صاحب دیوان ممالک خواجه نصرة بالنورالدین میاد بهم
بحر و سواحل امیر شد و مقرر که هر مقدار مال که استطلاع حاصل کند شیخ را اسلام جایز
گرفت و از همان قیاس جواب گوید و مولف این حدیث بنده دولتخواه در منزل غازه روز یکشنبه
سیزدهم رجب سنه اثنین و سبعمایه بدولت کشتی حضرت جلت مصحف شد و وعده عرض این کتاب بحمد
بوجه اکتساب جانها و میاد که آنجا دست داد محذوران عاطر شد که [illegible] و سعد آسمان
و داشت عرایضها بالفاظ در تاب و تشبیهات کم نگار [illegible] در حد پایه [illegible]
بل فراخود علو همت و علو عاطفت و فرط فضل پروری و لطف گستری آن جناب ستایش کرد [illegible]
[illegible] نور از خور و روشنی از گل بوی از عنبر • نفع از زر عیش از مل و ذوق از سکر
خوی آنکه تا تاریخ در کتابت مقدم و عنوان تالیف در عرب و عجم بدین طرز و نمط در زیور صنایع و کسوت
بدایع حکایتی پرداخته نشده و تاریخی بر اوراق جراید محرر نگشته و تا طریقه ترسل و سخن را نیست
این شیوه و اسلوب صاحب سخن را نیست بلوغه و فی الخمر معنی لیس فی الکرم مثله •
و فی النار نور لیس یوجد فی الزند • و در آن حال از زبان روزگار استراق سمع می افتاد که در گوش
دولت میگفت و اشارت بدین بنده میکرد بیت او همچو خار و خاک تو چون آفتاب بر
کلها و لالها پدار تربیت کنی • پادشاه اسلام شرف مطالعه ارزانی داشته از شرح مبادی
و تا آخر حکایت و مناقب و مفاخر روایات استنطاق فرمود خلاصه آن بقدر مصلحت وقوع عرض
افتاد چون حکم یرلیغ بتسبیل حج و انفاق چند تومان زر در وجه مصالح لشکر و خزاین قوافل
نفاذ یافته بود و رساله مشتمل بر ذکر آن در وقت مقام حله انشا رفته و آن از سلک صادرات
افعال غازانی با دیگر اخوات که بحقیقت توام اند مربوط گردانیده در این حال بشرف عرض رسانید

وزارت

از زبان آوای نبوت خبر صحیح و اشارتی صریح است که هر طایفه دعا که از نشیمن مومن فنا کعبه
معظمه طیران نماید بر کنگره سدره اجابت وقفه اعرش اصابت خواهد نشست اما درین پیشگاه که
خواجه اخلاص بر گوش کشیده و سر صفا بزبان هر بر دعا دولت روز افزون بگوش طوافان
عالم علوی میرسانید لاشک مصراع آمین میکنیم که دعا مستجاب شد • این نکته عرض قبول یافت زبانی
که فلک گوش نهاده اشارت است و گوهر خوشاب فی آب نموده با عبارت او تحسین فرمود چون
بازرس کتاب فراغی حاصل شد و در رشته عبوریت مائل یکی از اهل فضل که در بندگی دیوان حضرت
کتابت خط مغول موسوم بود و در اطلاق در تنقیح ابلغ با ایشان زمین بحر آفرین زمان قدر مبین حکم
صداقت سابق و حیثیت طالب علمی بکتاب گفت و چنین جایی قوت نفسانی باید که هفت
راه مزید و جواب گفتم که حقا که یک شب نیست تا بدو چه رسد حالی مقارا کنند اگر از حسب این
حال استخباری رود و در ترقیق عبارت و ترشیق استعارات خاطر مساعدت نماید علی العور گفتم
اری فحینئذ اقول [illegible] و حضرت بند فرمود غازانی بعد از استیناس فلما آنس نارا
و جون زنار فنی بدیدنا [illegible] دوست روان ترانی تشریف کلم الله موسی بکلیما دریافت
و دین خرامنده اثر و افراق شاق که نصور جانب آسمان مرتقی خداوندی استظهار بحصول مرورت
و دوام بقاء یاران و حسن مجاورت عیسوی مجاز فاضل [illegible] قدس [illegible] موالی [illegible]
مناقب شتری سنا اکارم و شوق مواصلت صداقت صلت خانان [illegible] آید صور [illegible]
خیال و دیباچه لوح معنی نگار و هم و نقش صحیفه لطیفه آثار مخلد و قوت قوت حیثیت باب عامه
و سکه نقد تمام عیار مذکره و در درج صدف آسای حافظه داشت این مکتوب معرا از الفاظ عربی
در شرح عاطفت سپور غامیشی و عرض کتاب تاریخ و تربیت مخدومان عز نصر [illegible] و شوق هر جهت
بصوب وطن بیش و سنی موافق و یاری صادق فرستاده آمد خداوند شهریار ایران [illegible]
ستوده انجام سرافراز کشور مردی و مردم داری صد بهار دیگر در دوست نوازی و دشمن گدازی پایدار
بخشش جهان سر و بر سنی سرافراز و کارش همیشه چون چمن در بهار از گل و هزار دستان سرگرم و ساز
بنده آرزو مند نیک خواه بندگی با نیاز مندی که جگر تشنه بآب و دیده نغنوده بخواب و دل می خواهد
یاد ثناب داشته باشد میفرستد یافت دیدار همایون زاد دارد که خواسته می آید بکام دوستان [illegible]
باد این بندگی با آفرین هنگام بازگشتی از بندگی پادشاه روی زمین و زمین از فروردین بلوغه
که روزت همیشه چو نوروز باد نوشته شد از حدیقه بخت آبادی که اگر بهشت برین آرزو هم [illegible]

بازگشتن [illegible]
در حدیقه [illegible]

کند و سخن سخن شد در خانه او روز و ماه تا رجا شم سیدگی خورشید شاهان فرمان فرمای جهان در سید
و تاریخ را چون نادر نیکی نخستان بر بست تماشایی و دیدار جان بخش آدمیت گردانید و مرکز بر آن سپاه شاهان
فرو رفت با آنکه در آن هنگامه گردون سرکش تا خوی جنیبه پشت از دور استاده بود دیگر بند بود و حاجت
نقش بافت و جوز بداستی از تیر راست رفته بود و کمان ستایش گستری دست کش نا بانها شده از تیر
آواز زه بر خواست باری نواخت فراوان فرمودند و جامه از زنگار که پیرهن زینت خورشید آسمانی
فرو ارید بر آسمان استر آن سزاوار ذاتی اشت و فرمان زرین نشان که آنرا ایشان آنتون تمغا خوانند
برای خواسته ریزه گر فرو مایگان هر گاه بهر باد آنرا چون زلف خوبان پریشان می داشتند و اکنون
بنده چون دید که لشکر سوی شام در شتاب اند و بزرگان نا پروای و درنگ کردن و خواستار شدن بکم
و بیش از تنگی آب و خوردنا کاست و سبح خواسته از دستوران فرخنده دستوری خواست و تر دیگ
خردمندان بی کشیده خود تاریکی دیگر بود و چه کافی لاجوردی بر چرخ یاری دیر لیکن سبح روی بیاز گشتن
بنده بیکسانی نمی شد نه وی فرمودند که از زبان پادشاه منت کشور فسانه دیگر بر آغاز و انجام منزل
بجای بیاد خت و تا هنگام بازگشتن لشکر در موصل بسنجار باشید چه سر جاه و اما بید از ناخیکنا فرمود
آید و بیرون از آن با مید و نوندی شمار زبان داد **المؤلف** نوخواه ای که چون باشم من در
بی آنکه نام آوردن این داستان جانبخش دیده بود داشت دوز کار دراز میخواست تا بر خی افتاد جدایگان
تماشای شوخت چند بوعنر مند نواز دستور فرشته سرشت جانبان جنبند سروش که تا جانست خرد پرور
و سر گستر باد از بندگی پادشاه روی زمین میران سال بیع پرسیده و باندازه خواهش و نمایش انبیا
افسانه آرایی کردی این مست و دل کو و این تاب و توان کجا **المؤلف** این کار دلی خواهد و ما را آن نیست
زندگانی دو نیست و پایندان روزگار کس نمیشود دوم آنکه دوری از خداوندان و برادران و دوستان
باد درون و خار دیده و کاهش جانست و سر پیشه وری را ساز کار خود ناچارست دانست شد که سخن آرای
دستان دل باندیشه دیدار یاران فرسوده **مصراع** تم ایجاست جان آنجا که جانان آنجاست
هنگام بهار و گل خودروی بود و دل چون سبزه جوی بیاز جوی جهان مینوش و روی زمین میناپوش
و چنانکه فردوسی گفت **شعر** هوا پر خروش و زمین پر ز جوش ۰ گل از دست نزاد دوستان جامه بر خود
پاره کرده و سوسن در سبیده دم راز دل بر زبان آورده و شبیت باده چون فاخته بدین و بیت
آوازی در گلو انداخته **المؤلف** یا رب می ناب شاه فرای بده ۰ آن درد بنیند درد فرسای بده ۰
جانی بر سر ما بیست چه داری در دست ۰ بین و دیبا یار فرمای بده ۰ آرزوی آب روشن شیراز آب سر چشمه

خاکی دل

در عجایب
رجعه شام

در چشم سخن بر تیر از تیر راست تر
نال

مروارید دوز نال

در روز درنگ کردن
خواسته نا خواسته
نال

دانش پژوه نال

پرسیدن نال

دانسته باشند نال

آورده باید نه رتبی و از زوی روز
خواستن نیز رنج برده و نالی
تم ایجا و همی ایجاست که ... نال

یارا نال

جان در سر نال

زندگانی تیره و تیره و موسل آب کشتا باد آتش در دنیا و شکیبایی می زد نه انجام کار بعد چشم بندی و فتنه
توانی و هزار پایه گری و شیر سی کاری بسوزش و غولدار و جنود و چی یکی بیال و ستوری خواست از کاو
خرده ریزه که آنجا و لد و دل پیر داز و باد بر بین پرده آسمگی و ده و ساز و بهنگام بیلت میدار شاهنشاه
بی خاستان جنابکه بوده روی بروی چون لف بتان در دوانی گویند و این بیلت که صفت نا ملایمت
اول طرز غزل دوم اخوانیات سوم حسب حال مجرد از ذکر بعضی مقرنات بغداد و شرح منازل ایام
هم دانشا این امور افشار رفته بود و المشار الیه بنداد ۰ نقاب غنچه چو مشاطه ضیا بگشاد ۰
نگار روی زمین الباس میاد داد ۰ فرزده دل من چون چو غنچه تو ترتو ۰ ز بیم درد حسن و ز کار خار نهاد
نهاده عشق چو بلبل بر گل عین چو گل ۰ بر آنکه که چو سرو سر تیل بد آزاد ۰ بچشم نرگس و زلف بنفشه و رخ گل
بعارض سخن لطف قامت شمشاد ۰ گر چاب فراشت بایکن اولی ۰ و گر چه رو منه خلد بست قطعه آباد
جواب دار کنان مرغ نیز می گویم ۰ خوشا هوای مصلی و آب رکنا باد ۰ زمانی از دل سر گشته ام در آویزد
بیاد باغ بنفشه چو زلف یار بیاد ۰ کجاست باخبر آن شوخ چشم زاری ۰ که در جلاد زد و چشم و دلست و نهاد
حدیث این دل و اسیب چون کم گفتم ۰ بحلگاه چو جانی بر حجه کر نا شاد ۰ سر شکی می شده منوری گل رویش
کر نیمه ز هم داغ غیم دل افتاد ۰ اگر چه تازه و شکیب دست فواد ۰ مرا بدوش ز دیده وار غوان افتاد
خاک پایش کر آن جهان گرفته باید ۰ نیاز مندیم این غم در انش باد ۰ و این کلمات نیز بوقت رجعت
از عاز و وصول بمدینه السلم بر داد نظم مرتدی شد **شعر** وصلنا الی بغداد بات حدیثنا
فقد کنت فی کناف رجه خایا ۰ اذا زمن القداح اقداح قرقف ۰ لقد صار دمعی مثل دجلة جاریا
و ما شمنی بالراح للعیش انما ۰ اداوی به القلب العلیل نداویا ۰ و حبیت منشور العراق لانه
بذکرنی نشرا و نشرا عوانیا ۰ و اسوی لدی ما لورد الطری شیجا ۰ بکاکی علی خد الحبیب غوالیا
لعلک یا بغداد فیلی جهنم ۰ فقد فقدت نفسی حبیبا موسیا ۰ غزا الاکحیل العین یرمی جنونه
بسهم میل الجلد یصمی فؤادیا ۰ و غیر وجه الورد اذ مشی جالبا ۰ و خجل قد البان اذ دل ماشیا
و ان کنت فی جنب القرات و جلة ۰ فانی الی شیراز عزت صادیا ۰ طالعوا مطالعان قرن الله مطالعهم
بالسعد و لا جال و متعهم بالفضل و لا فضال که این کلمات مراتع سوابع انظار و میادین بکران
افکار ایشان گردد سزد که بلطف عمیم و کرم جسیم و خلق کریم تمهید عذر ارزانی فرمایند و نظر ملال این
طومار بسنر صحیفه مکرمت و طی قبول آورند چه در بین میان زبان قلم بر عادت مألوف و جشه قدیم قلاش
رای از اندازه بیرون برده فی فی **مصراع** او را چه کنه حدیث مابود دراز **مصراع**

ولکن بفیض الله عند امتلائها • چون پادشاه اسلام عزیمت میمون بتقدیم خواست رسانید
باولی از منزل عازم لشکر روانه فرمود بعد از آن بولوغان خاتون در جزیره آنجا **مصرع**
مینم الامر بشیار النسیم • که چون دیده عشاق روز وداع احباب در میان آب افتاده بود برای
تقدیم رسم تودیع و تمهید قاعده تشییع سه روز کاسه گرفت **شعر** و از روض جوی و الحمام مستف
والظل الی و الفنان شوادی • و در آن حال از زبان روزگار زمزمه کل مقدم لشکر جنابرید لها انغام
میرسید شکوه چون شبستان از گردش فلک و شکفت و بلبل با عجز گل در زمزمه خوش بسکت **شعر**
هذا زمن الربیع والکاس فیه • من ماء ورد الجنی والکاس فیه • النغم بردوم کل من غنی فیه
والکاس یقول کل من نم شیه • بهار امروز و شکفتا تو چون آب و آتش باهم در ساخته و از گفته قانت
نوای بلبل ساخته • نمودهای بت سیمین بهار شکفتا تو • از آن لبان چو لاله بهار شکفتا تو
بر خطی چون ارغوان می طلبم • زغنچه دهنت ای نگار شکفتا تو • چو گفت روی تو ام من بنا خود دیدم
چنانکه کرد معصفر هزار شکفتا تو • چه نسبت است میان تو بیت تخت • که بوته تو بهاستان هزار شکفتا تو
هزار دستان بود روی گل بهاری در نوسازی و خوش سرای آمده • و تناوب رجع الصفیر حسبانم
خاصت مدامعا الی الاحشاء • یصدحن فی عذب الفصول و انما • یصدحن فی عذب الفصول و انما
بعد که ریشه از روز دوی ریاض بر گل بنفشه و از بار دکاع ریحانها • ایا جدار و مسنا بجیس
یحیی الندامی بریحانها • شربا علیها کاحداقها • لطفا و اکاس کاجفانها • بگوش مرغ از غنون
خواز رسانیدند روز یکشنبه هیزم رجب بولوغان خاتون از جزیره عازم عبور فرمود و با خیل و خول سوق
کبیر و قبجاق و تمامت طوایف براه موصل روان شدند و رایت عقاب پیکر که در سر افرازی جگر نسر چرخ
را بسهم غیرت ریش میکرد اند بصوب رجه حرکت فرمود **شعر** و ماجرکات مرغ عالی العلی
تان ماوج الشمس و تحرک • و زمانه از نکته فردوسی می سراید • مباد اجز از بخت همراستان
شد که دید اربد خواه تان • بیک اختر و تن رستی شدن • بفیروزی و ناز باز آمدن
روز پنجشنبه در پایان قلعه رجه سراپرده دولت را که بر نیان بستر گردون و خیط ابیض صبح سایبان
و طناب آن سر دبر افراشتند **بیت** دیو اسیر رخنه زسیلاب حادثات • پیش عقل سد زخارف کنید بهم
لشکر حوالی آنرا چون نگین در حلقه و پری در دایره آوردند چشمای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی بر
دامی و از بطش و انتقام و شطط و اقتحام لشکر پادشاه اندیشه کرده پسر خود را غنی نام با قاضی و چند تن
از اعیان قوم بندگی فرستاده و بتقدیم مراسمات و تحری خدمات تلقی نمود لشکر بتقاره و نعل دیگر ما یحتاج خود

وعده داشت که مابندگان رقم ایلی بر صفحه بکدی کشیده ایم بی پوشیده نیست که این موضع بر حد خاتمات
و میان تنازع جانبین عرضه ملامات و لشکر پادشاه عالم در استخلاص آن دیار مجتهد اند بهر وقت روی
و نواحی را در حیز طواعیت آورند اذناب و حواشی آنرا و اضطرار بر سبیل انفعال بر اغ اذعان تسلیم
یابند و طاعات و عادات را بر تمکین و تمکک جمع آیند پادشاه سخن معقول را پسندیده فرمود و بشکایت
ایشان بر بیع داده حکم رفت تا لشکر بر تخریب آن نواحی اقدام نمایند و بهیچ وجه تعرض نرسانند اهل
قلعه نیز ابواب معاملات مفتوح دارند و بجسب رضا باداء امم بیضا سوا کنند و فتح نامه درجه مصحوب
میر خان باطراف ممالک روان فرمود از آنجا عازم حلب شدند و سم در پایان قلعه مضارب خیام عالیات
اختیار رفت فراستور صاحب حلب رسول فرستاده اظهار طواعیت کرد و در تسلیم قلعه باغذار سکان
رجه تمسک نمود پادشاه چند روزی بعشرت و شراب اشتغال فرمود پس جمیع امرا را سوتای و آلغو
و ماغوندار با لشکر مصاحب مدد قلعه تعیین فرمود و رایت فیروز اختر روز شبان از سکان
براه موصل و سنجار مراجعت کرد و از آن طرف سلطان مصر با لشکری موفور در حدود دمشق منتظر بود
و لشکر را فرمود که از آن مقام مقدار شبری پیشتر زنند چون لشکر پادشاه جهان بآب فرات بگذشتند
عازم مصر آن خبر گذشته و از زی خاسر شدند بناگاه از راه عرض طرف حماه روان شدند و از آنجا توقف
نکرده بر ادمان سیر عازم حمص شدند و جوه و اعیان و لشکریان پادشاه بقلعه تحصن نمودند بود و آن
قلعه ایست شامخ نقاب فکرت بمعول تصور عدو بنیاد آن رخنه نکرده و در خاتمه حلقه کنگره و سم را در گردن
کنگره آن **بیت** کوبی که خرد بچاه سیمرغ بی عدد • بر کرده اند نیزی منقار زنان
محکم ندیده در شهر دو سه هزار غربا و فقرا مانده بودند ایشان را قتل کردند عن آخرهم و بر
قلعه فرو گرفتند و اهالی آنجا را چون تقسیمات عقلی منحصر گردانیدند و حربی عظیم و کوششی با نکال
و سیم رفت سه روز جدلیان مهر کنگره منازعت با دله مختلفه در میان می انداختند روز سوم
غلبه لشکر خانی دلیل راجح خواست نمود و ساکنان مسلد قلعه کرد حالی بر بدی چون خاک شیطان
ناحاصل و مانند اعراض جاهل نا وارد رسید و تقریر کرد که رایت سلطان مصر منسوب بحدود دمشق رسیده
اما شایعان خزانه موجود و رجل و ثقل حاضر را بر گرفته اند و با لشکر بسواطن مصر خواسته رفت بدین سلسله
خلافی مختلف در ابنا پدید آمد و دست اطماع انسانی که بجز سر پنجه مرگ بر تافته نشود و امین گیر خواطر
شد بعضی گفتند استخلاص قلعه حمص خود ناوه ذول و تقیید انقیاد مشکول بخت آن و خشیانرا که از دام
رسیده اند در می باید یافت بتوسم نسبه نقد حاضر را بشت پای زدند و موجود منتی را بر موجود خارجی

مرج شمرده دست از محاصره کشیده داشت و دامن اجتهاد برچید و بر صوب دمشق روان شد
چون بیک تقریر کرد که اول کار دمشق می باید ساخت و استراحت لشکر و انتظام مراکب واجب شناخت
بعد از آن بر وتیرهٔ صافی و عزیمتی ثابت و وثوقی شامل بی ایشان گرفت قتلغشاه نوین مانع شد و گفت
بی طاقات مصریان و دول از شاغل اصلی پرداختن بجزویات و فروع اشتغال مباحث منافی شهامت مغایر
مصلحت باشد **شعر** فجدوا وکدوا فی المسیر وحاسبوا • حسابا لقتل الرجال فذلکا •
دوم رمضان در منزل مرج صفر و روزگار را در سر منزلی خود معد باشد مرج مرج است و مرج **لمولفه**
وان لم ترو مرج و مرج • بر سر پشته بزرگ رسیدند چون همایون نگاه کردند روی زمین از لشکر
مصری مواج بود و برین اسلوب چون جرم زمین در جراح حال نگه ملک ظاهر با لشکر حالی آنجا رسیده بود
و هنوز مضارب خیام معین نشده از انبوهی لشکر استشعار خوفی در خاطر ظاهر شد و در ابعاد موهوم
افتاد بعضی گفتند مصلحت وقت در مراجعت تا مقام مصادفت و مصاف جایی دیگر تعیین افتد
چوبان بیک گفت علی کل حال ازین موضع پشت بر دادن باری وجهی ندارد و دشمن را سم در مبادی
مکنت جسارت دادن و از خود امارت ضعف نمودن دلیل بدولی باشد چون باتفاق چنین رای نمود
مصلحت باشد آنکه قلب لشکر آراسته شود و میاسر و جناحین در موازات لشکر دشمن تعبیه کرده آید هر کس
از جای خود کرا دین صورت بهر که بر میسرهٔ ایشان بریم **لمولفه** در حرب چه سازد و کرا باشد بار
مصراع وما النصر من صنع الا آغربا • و اگر کار بر وجهی دیگر باشد خود از دیگل ابا ثبات و فارسند
و شکور و دانیدن پیکم و شب نیز زود دری رسد باد بال ستار تعلق سازیم باشد که مخرجی و مخلصی
پیدا شود • ولا یعرف السوء الا الله • همگنان تصدیق کردند و گفت بیت مقتضی رای رات
و اندیشهٔ درست **مصراع** که روشن روان بادی و تن درست چوبان بیک آیت وما النصر الا
من عند الله • نقب ضمیر ساخته با لشکر فرو راند تیاق و شباوجی و ترسا و کسو با چند امرا دیگر هر کس
از مقام خود موافقت راه حرکت آمدند قتلغشاه نوین و مولای با مقدار دو تومان لشکر و توق بزرگ
هم آنجا عنان کش توقف کردند و از آن طرف ملک ظاهر **بیت** چو خورشید تابان ز بالا بگشت
خروش تبیره بر آمد ز دشت • بلشکر آراسته چون چشم خروس عاج نهفته در درع چون آبنوس مشری
الذیل طویل کالسیل متدرعین علی متون الخیل کقطع اللیل **شعر** یستعذبون منایا هم کانهم
لا یاسون من لذیا اذا قتلوا • با ذو زینت فراوان و ساز و بی کران در حرکت آمدند و صف کشیده
صفا کانهم بنیان مرصوص • از افراس بغال جیاب و اجمال ماوراء لشکر تکثیر سواد اصفار دیگر

پیشتند در اختلاط فریقین **بیت** ذکر دهوا ان هوا بست منیع • چو برق درخشنده خورشید تیغ
تو گفتی که الماس جان داردی • سنان گرد تیر روان داردی • و باده خروش آمد و داد گیر
هوا اهم کرکس شد از پر تیر • بیک دم عرصهٔ جولان لاله ستان شد **شعر** دانیا السیف فرقنا بالسیف
وطابنا الجواد علی الجواد • خنکلک سپس نهاد شدند و او سمان در طویلهٔ کیتان در آمدند ابلق تیز گون
گشت یکران بجرد کی اشتباه یافت **شعر** منفوذة غرالجباه تنقعه • وجوه ما تخوض من الدما •
بلقاک من ضع الحدید موضحا • طورا و من ریح السنابک ادما • از نیزهٔ افعی حرکت ایشان سنان
تیز دندان شهاب کمند می شد و زخم گرز فلک گشای قد سمای زیاد و مرس گردون مقرنس تلاشی اجزا
بگشت و زلالهٔ تیغ آفتاب درخش سپر سیمین ماه غربال صفت مشبک دیده می آمد از عکس دراعهٔ ارغوانی
عطف زعفرانی زمین جرم گیوان برنگ یاقوت رمانی و عقیق بدخشانی نمودن گرفت از صولت صوت
نقصال و معرکهٔ نعره زمره و زمرهٔ شهر آب شد تیر چون مشتری در کمان جای ساخت و کمان مریخ وار
با دنب سیلک قران کرد و تیر فلک از آن سهم تیر سلامت جوی ترک کرد • سوی صحرا بالی تن و تن بی سر
و سری گردن و گردن بی خنجر افتاد **بیت** از آنکه تیغ پسین روزی زکینی • بر آن هاکار فرو آید کمینی •
زبس تاخ خون کرد مغز چند • فرو خون و پیش در حلق و زاغ • چوبان بیک چون شیر کرد کلا آسوانند
با ناسیکا بانجات الطیر با بی کند کاه چون خاتم طرف بسار میگرفت و کاه چون کرسی بین ادر شمار
می آورد و از هر سوی تاخت و تاکل قالب از سلامت روح می پرداخت و تیر کوی حکم قضا بلا در هیچ وجه
خطا نمی شد اگر چه بیکش آب رنگ نمود اما خون کرد و در مجاری عروق جریان می یافت گرز دهانی او چون
رطل می مرد افکنی پشت داشت از آن روی مانند بار فراق دوستان لشکر مشابهت می افتاد و نیزه اش در غارت
روان بیچارهٔ بسنان دشمنان از سر نشانه میکرد اگر چه کانش چون بوه دلان در جنگل پشت می نمود انصاف تیش
روبار و میرفت هر چند فلک گرز روی خاصه خواست کرد یا سیح شتاوبر سنی را در راستی پیش گرفت **شعر**
بر بین علی الظبی رین المنایا • و تجلی بارد اهل الرماح • حقیقت باتفاق تیاق و گردان لشکر خود و مکرر
کاکر لشکر کش و از کار پیشین • در شهر ایران و پشت کیان • بفریاد هر کس کمر بر میان
ربایندهٔ شاه مازندران • کشایندهٔ شهر ماوراء آن • کشندهٔ اژدها، درشم
کشاد کز بد زدم تا بدم • دانندهٔ جرم دیو سپید • جگرگاه کوه و عقد دی وید
کشتند بیکی جام صد مرد • خورنده یکی گور کرده کباب • گرفته بشمشیر شش بار چین
سر ره روم و ده بار ایران زمین • برانند بیزن از چاه تنگ • سر چاه خالی کشده ز سنگ

ربایندهٔ شاه افراسیاب فشاندند خون بر آفتاب یعنی پور زال باز جهان از زاندن
تیغ ایشان سر دست در روی کشیدی و چون تیغ در شاه بزه کرادی سوختن زبانی کشیدی کاه از
غیرت کان کشیدن تیر علامت و کاه از صعب تیر کشادن چون کان مکی الیمن خجالت و محل نزاع کشتی
و قبضهٔ منصبهای که بر روی عرض فتی حر شغل نه ورق کشتی در خدمت کاش منصبی بگر قبول کرد
و چون صبح صادقانه گفتی آسمان کرد و غاشیه از مهر بر دوش کشم شعر فاثبت فی مستنقع الموت رجله
وقال لها هل تحکمی اخمصک الحشر • آخر الامر لشکر میسره مصری بگیره و چون رمه از چوپان و گرگ حمله
مهزوم شدند چه منهزم گرد منعدم و جانب و مغاب ایشان را الجای گرفتند و لشکر بغنیمت مشغول گشتند
قبجاق که صاحب میسره بود قنطرهٔ الی میسره با دو غلام خلاص یافته از این جهت که ارکان وجود ایشان را
ماهوزون چون بیت مرحف ساخت سلطان مصر را خبر داد و ده هزار سوار که از اوتاد جهان بود
بی فاصله توقفی طرف میسره هر اوف کردانید و بدین سبب قطعهٔ مقاتلت ذو قافیتین شد و پیش
از وصول دشمن بمقتضای قضای آسمانی از غدای و طغا تیمور در مبدا شروع بتوهمی باطل بی نفرس
و بنی حایل بتندی بر فلک بحرکت نا مستقیم راجع گشته بودند و سر در سر بردی که مرد را با بر کس
گویی شعر ابعد والطعن شنا الفلوت دکا • قبل ان یبعروا الرماح حلالا • و از یکا گفته اند
استبین الموت من علیک • چه بر دل جرگ را فرصت داند در کشتن نام بگ و بدل در فرصت
جرگ شمر دار از خوف صبح و روز کشتن چوپان بگ بیتاق و ایلچی ترسا که شطرنج مغالبت بدست
رسانیده بودند پنداشتند که قتلغشاه نویس مولانی و دیگر امرا در موافقت ایشان را اعوان حرب و اجوان
ضرب اند و ایل سکارند نه چون شمشیر خطیب بیکار و مانند سجادهٔ امام روی در دیوار در حال معاضده
دو میسره را عنان گرای بر کشیدند و نداء شعر اذا ما فرنا کان ادنی فرارنا • حدود الخدود و ازور المناکب • در دادند لشکر را بگر فتنا جای و اغتنام فرصت بخرج شربت نفرت
نوع تفرقی راه یافته بود و بواقی منضعضع شدند و قذف فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون و تاسرون
فریقا چوپان بگ با اتفاق تیناق و دیگر با آنکه از معاون و مناصر منفرد بودند مصراع
و مهرب الزد ماخوذ اذا انفردا • در بیابان تیغ رانی و در تنها در تنها جولانی کوششها بلیغ و سعیها
وکید تقدیم کردند شعر یطعنهم سکی و مخلوجه کر کلامین علی نابل • و لشکر یاز ابر تشت جاش
تحریض می نمود و هر تمیاز اطعنه مصراع وقف فی الحرب و اقصر من فرار • می زد اما کار بتنگ
و نام بتنگ رسید و کوشش ایجاب نماند شعر و زاحت مصری و الهندی فی الوغا فلم تبقا الا مقود او فرارا

صورت حال نمود و در مذهب بحدت عذر ایشان نماند قبضهٔ شمشیر در دستها قایم ماند تیناق جهاد که
ان تاج غیظ حبت الصفر منحدرا • و الریح عاصفة و الموج یلتطم • صفت صرصر انا و بود هر چند عفا
و جوارح از بسیاری زخم و جراحات شعر جرحت بحر حالم بین قنب • مکانا للسیوف و للسهام
شبکهٔ غربال می نمود مسنور تیغ آبگون خاک بر سر اعادی می تخت او را با ابر نجیس و نرسا و چند بیرکی
باسم و عقدهٔ اسارا بسر گرفتند لمولفه آوخ که گرفتند جانی بفسوس • چوپان بگ نیز سلامت
نفس خود و باقی لشکر اعنان بر تافت و روزگار سیکفت شعر و لیس الفرار الیوم عار علی الفتی
اذا عرف الله الشجاعة بالبأس • چوپان بگ با همه دل از دست نداده و در تخلیص لشکر و ترفیه حال ایشان
نزل کسل و ساختن و بذل صوت جهد نمود که در عاجل مثمر اصطناع پادشاه آمد و در آجل منتج نوید
و مکر کناه و حضرت الله انشاء الله از آن طرف قتلغشاه نویس و مولای باده و تومان لشکر با ساز و حدت
بقیهٔ آن شب بیدا صورت در کوه بگذشتند بیت چو بر زد سر از کوه گیتی فروز • دو زلف شب تیره بگرفت روز • وزان چادر قیر بیرون کشید • بدنان لب ماه در خون کشید •
مکث مصر با لشکر معاون معاضد در جنگ چیره گشته و فتح کامیاب بر امن آن پشته چون سوار بر ساعد
و کمر بر میان محیط شدند و از اطراف محاربت در چوشت لشکر خانی چون مشرف بودند بر ایشان رو
حملات مصریان را بتیر اظهار نمود و اسبار میکردند سلطان مصر لشکر را اشارت کرد که از بگ طرف بشتابند
راه دهند و دع الشر بعیر برخواندند چون راه مکشوف شد در مقدمهٔ قتلغشاه نویس با تومان بزرگ
و لشکر خود و بگ متمنی هل الی خروج من سبیل • بودند مصراع کالریح عاصفة و السیل مجتمعا
از بالا پشته فرو راند مولانی نیز تالی وار از عقب بشیب آمد و صوب بلاد خویش گرفتند مگر ناصر دو سوار
که اسبان جهازی نژاد با کل فولاد هم پیکان گوش خیز ران دم داشتند شعر نه دون فاحیص القطا و سوا جد
فتمضی و لم تقطع علیه غرار • در عقب ایشان جاسوس را بفرستادند تا از صدا حوال کشند مبادا عطفه نمایند
یا کمینی گشایند و بطریق استدراج سنستدرجهم من حیث لا یعلمون • قصدی پیوندند قتلغشاه نویس این
اندیشه فراغتی داشت و طوطی ناطقه در انشاد این حسب حال بلاغتی شعر جاریه بسنوان دار با
تمشی الهوینا ما بلا خمارها • پس لشکر مصری و شامی شعر قوم اذا لبسوا الدروع ملوقف
بستهم ما حساب فیه دعا • کامکار و کامران با قوت جد و جد مصراع کنیفی لاقی علی جد جد
بر سر بقایای عسکر خانی راندند و بیشترین را مصراع جاهدوا بین القتل و الکسر و الاسر • بر روی بساط
مبارزت مشاهده کردند شعر کی علی قتلی العدا ان فاتهم • طالما فاتهم بیطش برام

کانوا علی الاعداء نارا محرقا • و لقوهم حرما من الاحرام • فوجی که از بر شمشیر خلاص یافته بخرم
لاهور از مهلکت برگرفته بخواست فعال مرید که لایسئل عما یفعل از صفات مقدس او بیان منع
مر منهزمان لشکر خانی در اثنای مراجعت بر زمین سنج بود آب بر آن افتاده تمامت لشکریان را جملا
دفعتا در مخاصمات غوص شدند هر چند خود و مراکب قوت بکار آمدند و در خلاص کوشش می نمودند
غرات مقهور تر می شدند در طرفی عقل آبی از مقابله تیغ آتش درخش و در جانبی نفس متقلقل بیان آبی
خاک پاش وحشت **لمولفه** ای باد که خاک پا در فرق سرت • آتش زده ماند من از این سان آن
مشابهان تقریر کردند که اشخاص غرقیان و حشر مراکب در آن مغاص فی خلاص و خلاب دور
از آب چندان شد که مجاز باز ماندگان فاقدا انهزام گشت • ان هذا لشیء عجیب • و عاقبتنا
و ایاکم من بلاء فهو خیر مسئول و مجیب حاصل تقریر از لشکر خانی بیرون از کشتگان خود هیچ و روز
برگشتگان عرصه قتال یک تومان فرد و دو تومان خمسه در قبضه تصرف هر بان آمد و المزید قال الله تعالی
ان یشاء یذهبکم و یات بخلق جدید ملک شهر بر این پسند نکرد و اقوم را که بر دمشق بود فرمود تا بلشکری
کیش صورت ادب رجه سه روز راه معاقبت کرد و آیت اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تفصیلا
بر ایشان خواندم گر یافت دست جابر تافت **بیت** بر تافت بخت مرا روز کار دست
و چند آنکه دید چون من مشعبد از روی بساط بر چید **بیت** چنین آمد این کنید تیستی زود •
شکفتی نماید نو نیو • سلطان مصر بدین فتح که او را روی نمود مصحوب رسولان بشارت
نامها باطراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر مغول از امیر تا کوبلی رؤسا و اذنابا در میان لشکر با
ثغور و اطراف ممالک تعبیه فرمود و فراخور حال اسب و ساز و سلاح و نابنا بر تعیین فرمود و بوجه
ایشان استظهار نافزود چون حکایت مردانگی و فرزانگی تایتاق بهادر و کوشش و کشش او در جنگ
بسلطان مصر رسانیده بودند او را استحضار فرموده احتیاط کردند بجهت زخم بر اعضا چندانکه کشتند
زانو خدمت بر زمین نهد تابی نمود و گفت من سلطان غازان را می شناسم پس ملک ناصر بواسطه
ترجمان سوال کرد که غازان هر سال جامکی ترا چه می دهد که چنین جان سپاری می نمایی گفت مغول جان
خود را بنده ایست که هرگز آزاد نشود و نیز آزادی نطلبد **بیت** خدمت از بهر بندگی سموار •
می کند تربیت زر و دینار • بر بالای آسمان خدای می داند و بر روی زمین خازان می شناسد اگر
روز فرمان رسد چنگ در پرده شب نزند و اگر شب گوید راز روز آشکارا نکند اگر زر باشد بنده است
و بر نعمت شکر و اگر نباشد همان بنده است و در خدمت صبر لازم امامن خود کمترین بنده ام هر کس

دین باشد یا شنیده و داند که در دولت او تا بودم مرا هیچ کم نبود سلطان گفت از عامه چرکیان
سوال کنید که ایشان را جامکی گفتند هر تنی را نقد و نقاد تا پنج درمی می دهند و بیشتر و نقد و ضرا
بکار نیست تمامی باید کرد و مشکل آنکه از زمان منقضی تا وصول بموقف حرب در این سفر زیاده از
پنج هزار لشکری بار گیر سقط شده باشد و پیاده تمام سلاح با آلات سفر مسافت دو ماه راه آنچه
و این ساعت چندانکه مشاهده افتاد تو قیاس کرده می شود با چنین وسعی قطیع که بر لشکر خانی راه یافت
اگر جریک پیاده باز بخیم دیار خود خواهند رسید و بر تقدیر آنکه حالة الوصول فرمان بازگشت جریک
نافذ گردد بی آنکه نمد زین بر مراکب خشک کرده اند یا بند کمر بگشایند بر صوب اشارت و سمت فرمان
روان گردند و چون قیصر اوکی در خاطر **شعر** لا لا کرب کالا ساء و زمنیخ • و فی السلم کالا تمام و فی الحرب
افاد و جد و اشمل الذباب تو غلوا • و ان تقدو اکل من الطیر اقبع • سلطان مصر و حاضران بر کمال قناعت
و تسخیر طاعت و وفور شجاعت ایشان آفرین کردند و انصاف داد آری مصر بان را فتح و نصرت فیض
بود و بیح و بیحت من الیمن و عن الشمال قعید و از زبان پیر و جوان زود و تر دیگر بعد آنکه اثنی علیهم
اشاوش من مکان بعید و آثار لطف و عنف ربانی بر عالم لمعان یافته ان ربک لذو مغفرة و ذو عقاب
الیم حال لشکر خانی چند ماسکل مهزوم من الاحزاب از هر طرف سوار و پیاده روی بمرکز
خانیه نهادند و در راه مقابلات نواع شدائد نمودند • اصابهم الجوع و العری و بهم الرجل الاسری
بسیاری از احاد جریک در مقابله منگ طعام یکدیگر را بنسری خط دادند و بایخت نامواقف میگفت **لمولفه**
اسیر اسیر من کوکب اسیرا • و چندام آحد و نزار که بواسطه حرکت نافرجام این بلق بدرام ایام
مرکب را ایشان چون عذر ایشان تنگ بود و ساخت جهان بر ایشان چون حوصله بخیلان تنگ از حوالی
ماندگان معرکه **لمولفه** اسبی چنانکه دانی زیر از میان زبر • داشتند بزوج دختران ماه پیکر بار گیر می شدند
و کواعب با سلاب بدل کرده **مصراع** کاسی از آن پیاده و کاسی بر آن سوار • مراحل قطع می کرد
لمولفه مراحل شد زلا مشکل عشق • که دل را خون کند در هر مراحل • یکی از مان لشکر پیاده بیغدا
افتادند و فریاد • لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا • بر آورد آدینه چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات
ایشان قسمت کرد و ایشان را بصوب اردو روان گردانید این خدمت در بندگی حضرت موقعی تمام یافت
پادشاه اسلام را چون از این واقعه که بر جانشینی دولت خالی و غایت چشم بد را خبر شد غبار غم غرغرا
را منهزم گردانید و در مقام اوجان ششم صفر سنه ثلث و سبعمائه قوریلتای مبارک ساخت **لمولفه**
فی مجمع فرق الظلماء غرتهم • و بجمع الشمل فی لباسا و الفرر • و امرا و لشکر را یارغو فرمود چوبان کل

عرضه داشت که قتلغشاه نوین اولی آخر قدم در خط مقاتلت نهاد و لشکر را که در آب و آتش دمار و تباه
بوده مدد خداوند باقدام من که سر ورلشکر نبودم میسره مصر بان منکسر شد اگر لشکر او بحر و سواد و بر بی کنار
و صهیل خیول عدد کردی تا بشمشیر راندن و سر افشانی چه رسد کار آن لشکر ساخته بودیم و دل از جان
پرداخته فاقت من بنده باتفاق معدود می مرا و جمعی که جان بازی پیشه داشتند بکرات حملات بدیم
تا بفرصت زمان مدت جان گفت یوانی لشکر را از خطاب هلاکت خلاص دادیم قتلغشاه نوین
در جواب تقریر کرد که چوپان بی هنگام در عرصه مبارزت مبادرت نمود و مخالفت حکم بر بیع کرد و من
بنیغ استیجال او را کار بودم چون کار از دست تدبیر در گذشت صیانت ناموس تو بزرگ آنکه
در انتظام داشتم برای استحقاق بر حال لشکر مداخلت مجانب مصلحت نزدیکتر دیدم پادشاه تمامت امرا
که در سر لشکر بودند از خامل تا حاضر از اول تا آخر آنکه در بیار اقدام غوطه مسابقت و تعجیل خورده بود و چه
جمعی که ساکن سنگر حکام و عنان کش مراکب سلامت گشته و معنی شعر فلک کاهل روحانی عرضت واحد
لکل دینی و ابیض ذی اثر • مصور ساخته بنت رتبت هر چو بیاشتاده مضاد و سنت تاسی
و سنت تاسی یافتن بر موسمی که کسوت تاز لباس خاص آنست زونه و چند روز ایشان از دخول در
ارزه و مجموع داشتند چوپان بیاد که در آن واقعه داد مردی داده بود و جان بر کف دست نهاده
اقدم اذ کع کل لیث • من حوت الموت اذ آنا • فاقحم الخیل فی غمار • یفضر بالموت لهو ثانا
عشت لاوجه الثنا • فعاقنا القوم و کشتنا • تشریف و نواخت خاص ارزانی داشت
اما موافقت قاوانی را تحمل سه ضربه چوب کشت و مولای را تو مانی لشکر باز گرفتند و از غدای و طغای
که در اول مصادمت از روی جدول پشت داده بودند بیاسا ملحق گردانید بری الحبار ان العجز حزم
و فک خدیعة الطبع اللئیم پس مصلحت چنان نمود که از اخراجات مقرر ممالک امثال دارات و نفاسات
و مواجب علما اعمال و کتبه اشغال و آش ارباب حضرات و مرسوم فوشجیا و باربیجان که نیمه نخور صدقات
عمید و لطیفه بحور مبرات جیوش حضرت علیاست بسبیل گرگ بران که عبارت از آن استمداد بیت جنبه
لشکر تنقیص کنند بدین مصالح ایلچیان نازل مصحوب آلتون بیلکا با بجوانب ممالک انحدار کردند از آن جلالت
سمی مفصل بر شیراز خواف رفت در صحبت سنبوس اختاجی و سی تومان بر بغداد و وجوهی که برای سبیل
حج معین شده بود فرمان نفاذ یافت تا مضاف آن سازند و کاسم فالاسم بر خوانند و علی هذا النسبة
بر دیگر اصقاع ممالک و جوهات مخصص گشت و در هر صوبی مصیبتی روی نمود و در هر ضفتی از مملکت صاعقه
افتاد و از خواتین و ارکان حضرت علی حسب المقدار و المقدور استمداد رفت و بدین تیر شفاق از کمان

وحافات دیار بوبا فیوما اجمال نفوذ و انواع انواب و اجناس ملا فضل بر سید اما بدین وصل مطلق
موصول نشد و از خلایا که تابع آن افتاد یکی حسارت مال دیوانی بود و در جنب لوک و رعایا چه در شیراز
اختیار رفت و با آنکه نیمه مال جوالت حاصل کرده بودند چون حکم استرجاع محصلان نفاذ یافت تمامی
مقدار دیوان را از تفاوت سعر در استحصال فروختن غله و رعایا از اخراجات و مهلتانه و محصلانه خسارت
بوده چون مقرر احتسابی این کینه که بلغه جاشت متوسط سمنی را و انی بعدار سابقه خدمات جانی و لاحقه
زحمات لقمانی تقرر استیفای منصب بی توقع مزید و انعام جدید مقرر فرمودند و بر آن حکم آلتون بیلکا
حاصل کرده و در معرض توقع و ترفع و جاه و کمال کامیابی مصراع رنجت با نا نعمت با نا نعمت
بر دل خوانده و بر صفحه مناشیر آمال از گفته ظفر ایاب • الدهر یحسن آمالی و یقنعنی • من غیر بعد کلل بالتنقیل
ظفر ایاب کشیده و در این حال در سلک مسترداد و جوهات شیراز انخراط یافته بود این قطعه استعطاف را
بحضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان ممالک فرستاده شد

بردلت سنت طارم عالی جناب نیست • آب جیحون و کوثر سلسال و سلسبیل • ای آنکه با کمال معالی قدر تو • چون چشمسار جود تو فیاض بی بدل
آن بلغه تا کمر که سر حاضر ذات • ماند ز مه خزان او سیاب نیست • مدوح و مادحی چو تو و من جهان بیاست
و بیگ بلند کنو و بیم حجاب نیست • بر عارض عالیس معنی بمدح تو • خرقه ها رخنه همگی خضاب نیست
شد کامیابی طرفی بر سر آمال • بر بخت طالع من کامیاب نیست • تاریخ من صحیفه اعجوبه زمانست
جوان بیان بر کم از این کتاب نیست • با آنکه بعد از این همه امید و سعیها • بی دامنی بکار آن جناب نیست
شاید که بر دو خاتر دیوان لطف تو • چون حسنات نام شرف در حساب نیست • و این قطعه شیرازی نسبت که خطه
بغداد در محاذات سلامت الفاظ آن مردم و جلا اشک از روی خجلت در سلک پیش دیده شاملان می گذرانند
هم در اثنای آن سفر بر رقعه انشا و خنده آمد خدایگانا دانه خدای عالمیان • تو نیز دانی و دانم که کاملان دانند
که در مراتب انشا کتاب تاریخم • به ایش همه بالا نشین چو عنوانند • نقوش طغه کایشان همه بر تخت
در این غرایب معجز نگار جسرانند • فحول سحر نمایان فضل تفسیفی • بگرده اند بدین سان و نیز نتوانند
چو نیست سخن ابرون از این طوری • سزد که خاطر خود را دگر نرنجانند • ز گونه گونه صنایع ز نو عما ابداع
چه چیزست و را استی بجز مانند • بهشت سال بر آراستم بهر بنقش • چو نو عروس که بر پیشگاه بنشانند
دلی که چشم بران دور باشد از رخ • مشاهکان فقد روان بکار میخوانند • چو کی کسی که ز رویش بر افکند برقع
از آن چو طرف شکیب او بر بشانند • چه سیما که بگردم چه خونها خوردم • بدان امید که در حضرت فرو خوانند
تو فرق فرقه و بر تر شوم بفرو بقدر • به هم زدو کو مر بر بر افشانند • چو نیست باقی بر طبع من ز جمع سخن

بیرد طایفه کابل فتنه و دیوانه • دواعد که اکنون محسبان فلک • بران عزم در خرج آن عمر انه •
انشاء الله ازین قدر کوچه عمری باقی آید تا هم در ثنای آن حضرت بمصرف رسانیده شود • هر چند عزم داشت
والحق بعضی که در تعلیق این کرو تلفیق پیش اوراق جرایده اعمار و اعمال را بنقوش حروف مرقوم که عبارت
از آن حوادث ایام است مسود نگردانند و خود از ورطات غرض قبل قال و بود و نابود و سود و زیان بالا
بجانب سلامت رسانند و من اختار الغزالة فالعزالة که مختار اختیار است اختیار کند چه وقتی که سوش بیوش
جمع امثال حکایات و الفاظ این سیاقات داشت چون زندگانی ربیع بود و دوند فراغت عریع و بکش
آبزی خار طبع بیع میوه بکشیده عیش لذت با کوه داشت و روزی دل فرو زغم بجگر فرایم میطبید
حال از تنگوی سفال حاصل لمؤلفه و طرف حدوث اندر عشق غافل • آتش عشق او و حسرت
و علم نشاط افراخته و دایم در مجلس سر و قدان منعوف بید سوخته و عود ساخته دل از تراب غرام است
و جان از کل سنه امانی روست شعر و غمی شبانا عشق و رین • و نقش شبانا عشق و رین •
مصحف حروف عشق را خم عشق مصحف مطالب می شمرد و از مجلس با سود و دراز سواد و سوس در سواد
سوت بی آسو سو سو پرواز می جست و در مطایبات و مطارحات فاضل چون آب و هوا معتدل مزاج
طرب بی راح داد و روح رود مصراع بکاس ارباب و کاس اشراب • همودی با جان بیرا این
کلمات کاموکل کشش فصاحت و صناعت و زال کو زرف و لطافت و نیز آسمان غرابت و بیانی است
رود بیاد فاری کاوت بیع رد غم خوبیاد بر دو آب کرم شکل تر میدارم و گاه از دست نو و دل
خوجش زرانی و خاک غم در جان و بر سر میزنم و می بادم همیشه پیمان و دل ابوفا و مهدت دست
و شکسته داشته ام و از جگر زباب خوناب در دیده راه خواب کشاده و بست گذاشته ام تا کی راست
و اندوه من از دیر و زود آمدن و شدن کم و بیش شود و تا چند من تو از نیاز و ناز دوست و دشمن جفا
و وفا یکدیگر باشیم و از بیم فراق و امید وصال چون چنگ و زلف خوام کاه خوش و گاه مشوش میداری
و جفا و حق دوستی را چون تنگ و کیسو پیش اوی من و پس پشت خود می آری و می اندازی جانم را چون آتش
مژه سینه بر کنند و عوغا عشق در سرم چون آب سیر از پای در افکنند ای بس کارم که بجان چون آهم
بآسمان رسانیدی و در کوی آوارگی چون آسمان پیچ و راستم دوانیدی دلم در خم چوگان غم چون فضا
عشقت سر دو کوبید و تخم مهرم در دل تخت عجب که سر دو روید و سال تو من چون عید خوبان سر دو یاند
و صبر از دل بجو رم چون خاطر فارغت سر دو شادند سبزه نالانم در غم تو چون زلف سر دو موبند و دیا
که بانم در سوس سر و بالایت چون مقصود بی دلان سر دو جویند شام زلف یار و روز رویت سر امر دو در خوانه

و بر این جبر م در عشق تو بار و زکار رشته بخا سر دو بدین کار دند اکنون که از شرخ شباب شرحی ماند
و از صفاء و جام جبینی صفتی یاد دل میکنم رباعی ای دل می طرب تهی شد جامت •
عارض سپید و دم بدل ذو شامت • بگریم که بتی دگر قد دردست • کو آن دل آن نشاط و آن ایامت •
موی قیر گون شباب بعنبر شهب کهولت بسندال آغاز نهاد غراب غدانی از آشیانه غالیه رجیس
حداثت عزم طیران کرد و بیضه کافور و کافور نا تفرخ و تبیض بگذاشت بیت وقد لاح فی لیل الشباب کواکب
ان مهلت عادت الی الاسفار • حاصل آنکه معلم مکتب جیوت از طفل عمر مفتوح خواه ار بعیس شد
انکار که مدرس مدرسه تقدیر منفق است که مخطوط طلب من متفق نهایت اعمار تو خواهد بود و مسایل
مختلف کفش در مخ تلف کردن ایراد تمود باری یقین است مصراع کز عمر هر آنچه بیش بود گذشت
بیت دریغا قدر جوانیم شد که عمر • دریغ از چه خاکی که دل خرابم از او • باب دین بی خراب خاک می شویم
بدان سوی که از عمر باز یابیم از او • چون هر سر موی سپید بزبان تداعی دو گوش اعتبار میگوید شعر
تغنم بحبتی باصباح انی • ترعت من الصبی اقاحیا • پس مدتی که مکث مهلتی داده اند و غایت آن
معلوم نه دستور مجاز فات اقوال و جرایده متقرفات اعمال گذشته را باستغفار نامه شعر
استغفر الله من عمر انصرف به • حتی من الدکر فی قال و فی قیل • استغفر الله ربی الوهاب من عمر
ضیعته فی حسابات و تقبیل • مقاید می باید کرد شعر ایادی اعن و اجیب و قدر
و وحشی و عمر و بشر یحیی المصطفی سید معاشر الاصفیا و ذوی المسرة و الوفا

موضع دیگر

واذ قال ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن
قال بلی ولکن لیطمئن قلبی • چون زعایا و ضعفا دار الملک
شیراز که علی الخصوص برج اولیا و بیضه اذکیا و خطه جلساء الله و معدن عشقاء الرحمن است و علی العموم
مجمع مشتاق و جماعت باصول فاقه و مجاعت سر بر شبیر ملک قناعت از دست بر دلشکر دوابی خدا لهم الله
و اخزاهم چنانکه شرح آن از پیش مذکور گشت خسته دل و شکسته خاطر شدند لطف و کرم پادشاه کامکار
که و اما عند المنکسرة قلوبهم بنور هدایت در سینه مشکین صفت و دل مصباح نسب پادشاه زاده
و بنده ار سلطان غازی شهنشاه کشورستان خضر قدم سکندر نشان کیخسرو همت سر خاب دل
افروز سیاب دش تهمتن قال بکر دست برق عزم آسمان رفعت آفتاب نوال اعظم سلطان خدایگان
غیاث الدنیا و الدین محمد خلد الله ملکه و سلطانه که رای پیرش کنبل بخت جوانست و بخت جوانش
چون فلک پیر صاحبقران دوران انداخت که تادیب و تعزیر اشرار کفار را بخشم مواکب منصور مقصود

دانند و دعاء عرش فرسای و ثنا جهان پیمای سلاطین دار اقتضاص و انتصار از اشیاع کفار
عدل نگار او خبر می کرداند و زبانی لامکان در اطراف جهان بسته چه پند او بیان تقریر و تعبیه
میکنند پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله ملکه جهت استملاک ممالک مصری و استصفا فتنه آن دیار
مسافتی دور و دراز سر و ملکت را پس پشت انداخته و بدان حدود عنان گرای شده و چندین خزاین
و عساکر عرضه اتلاف گردیده و بیچارگان و دور افتادگان خطه شیراز که ملک ایشان است و بی بیت
ممالک محروسه بل فلک حمد ممالک جهان و دیباچه صحایف قایم عالم می توانند بود از نظر شرف عاطل
گذاشته با چنین لشکری بیکار که خیال آن دیار در خواب نمی بر گز نیوشیده اند و اقدام او تمام ایشان
عاقبات این مملکت را بسوده و دوماه در اطراف آن از سر فراغتی شامل و سکونی کامل بسی سکون و سکل
مال و سکل مجادم سلطانی اقدام نمایند که عاقبت ایشان را دست اقتدار سر کوبی نفرمایند و بعد فروغ
تیغ سودا آن تطاول و فساد تخیل از دماغ فراغ ایشان بیرون نکند آن عنده که عنده ختم و معوض
از طاعت قبوم احد چون فرغ از پی جنبه و مانند دیاب بر طمع طعمه و بزه مراجعت نمایند پس بر سر مقصات
شاهزاده گیتی چون از حرکت آن لشکر و توجه بجانب فارس خبر یافت بر قصد مالک ایشان حرکت
بر ربیع استر کاب و استعداد رسانید و هنگام نهضت رایت شیر پیکر بر کش کمر رسیان بست و بجهت
کوبنت **شعر** علی ذرع بلیس المرسعات لها • من نفرة الله ما من نیج حاوی •
در انتظار تیغ نمود چه کافر نعمتان روز و زم حرز آن بست بر سر نهاد و تاف بهایت بیکنت
چه باید مغفر از آهن مرا زا • که یزدان داده باشد مغفر از فر • تیغ تیغ رکش توسط خصوم را
دست اگر زد نصرت چون کند شیر بدش بدوال فتراک نشیب گر در بیکی ان آسمان گر در زمین نورد
پای فرقد سبه در آورد و در خدمت رکاب خاص نوبیان مرقدان و سوخ و امرا ملاعد با لشکری چون
بزه در معرکه سر افراز و چون کمان از پشت دادن بی نیاز مانند تیغ زبان در کس کشیده الا روی در روی
و چون جدلیان در قلب نکته سکان نقطه دل شکافته موی بموی که گر سر حاب رستم و اسفندیار نیز
و اسفندیار و رویین تن و بهمن لشکر شکن و پیران گیو و گودرز نیو و سومان بر کس و بهرام چوبین دستان
شجاعت ایشان در زمانه هنوز بدستان میزنند در این زمان حاضر بودندی بیندگی و نقل بگران در گوش
کشیدندی و اندوف گو تا بجان بر دوش و ان شدندی شاهزاده بر حسب آنکه **شعر**
بشعله ارای تدگی شعلة الباس • ولذة الجد تنسی لذة الکاس • در راه با بستر با بین هم با بین نشد
روز چون شب دور از خور بود و شب چون بخت بیروز دور از خواب آسمان گردار از حرکت

نی

نی آسوده و کوکب صفت نی نقشه و چون امثال بند کر چه می کشود خورشید صورت تیغ از کف نهاد
و تیغ کردار الله با کر بند نخست و کر آهاز میان اجتهاد پهلو کشیده نداشت تا مدت هشت شبانروز
بیست روزه مسافت در سوق اجعال و شوق استعجال قطع کرده در حدود شبوه رفتن تخیم آن مخاذیل
با دشمنان زده و نیاد ول با لشکر کوه حمله برق کردار بر ایشان دوانیده و از نیز با بلی بیکدفعه بیاز بدان
طرف نیز بقایا لشکریان که در بنه بودند بزد و مطاردت و قتال و معاندت مشغول گشته مبهات **المولف**
با کبل نو دانی چه کند بچه شاهین • با گردن آهو چه کند بچه شیران • در اندکی زمانی از خون کشته
زمین چنان مشکرف گون نمود و از غبار انگیخته زوی خورشید در نقاب او کن آمد **بیت**
با کبل تم کردان چشم کودک • همی حول شدانه در ناف مادر • زمین با موج افکن شد از خون • دو کشتی سوار گشته لشکر •
لشکر بیت و اتفاق و بسیار ارتاق و تخریب از تاق کردانیدند و در ان میان جوزا از نظر شاهزاده
یعنی دستی که زیر دستش فلکت بکشاد خدنگها شهاب وش از زخم قوس و نان بیرون از طرات اشخاص
مغوران سنبله بتول اسد حمله ثور غضب بر یکدیگر میدوخت روزگار با اعادی دولت روز افزون
شیطان دار کر روی آغاز نهاد و دلو اعتماد در چاه بوار و حوت طالع بشکسته و بال افتاد هر یکی با حال
در حاله تیغ مرخ فعال می کشتند **المولف** جدی کدی لاجل الفرج قد حلا • عاقبت حکم منصور شاه
آن لشکر را مقهور کردند و مقدار دو هزار خانه را غارت و سعیه بادا فرا • فتا صباح الفدر
سجاع و دهرت دیار سم من کل خیل جوافع • اصناف مواشی بی حد و غنیمت و متاع حد
بیکر و بیش خوب منظر که حسن منظر و حرکات ایشان ابدال خانقاه نشین و بر هزار ساله و غلیم میکرد
مارا بیکو بیکر و بیبین **المولف** فتا صبغة من صبغة الله • و در مقام صلح نیز بر عادت معاد مقرر
شعر و ابرزن من کل العیون استه • و مرزن من کل القدود و ما ما • یاخذ ایذا السلاح و حسبنا
وقت یکون الحسن فیه سلاحا • می نمودند اندر دست لشکر افتاد و دلها آبادان از ان پری پیکران
چون بیوتات ایشان خراب شد و منزلها خراب چون جهان حسن بدان نیکوان آبادان شاهزاده **بیت**
مهدی دجال کش آدم شیطان شکن • موسی دریا شکاف احمد جبریل دم • که در رزم و بزم عالی و
اقلیمی بسواری و سوالی بستانه و بدید بسر تازیانه قلت التفات تمامت غنایم صوامتها و سوامها فتاها
و ملابسها سمینها و غنمها جدیدها و رشا برام او لشکر قسمت فرمود و برار غنون معالی آشنک این معانی
المولف مالی و للمال ان المال مجنبة • و کل ذی حمة یستکف الجنبا • همی ان اجمع بین السیف و السیف و الیسر

والجم والجبل والجبر چنان بلند گردانید که از نه پردهٔ افلاک برگذرانید و تخت ایام را بحکم من یعض
المال یجد الرجال بدین احدوثه منقش ساخت و اقتضاص سلاطین خواسته و بدرجهٔ اختصاص
یافته مظفر و کامران عنان همت کامکاری سوی هر گزه دولت بجید و زبان مخ مجدی علی و حرارت
انجاحات در میان جنابان مصوق و ده صدا و لفظی و صدند و لفظی و هزاره دعا و بانی و صد هزار ثنا
چو بلبل سر گل می سراید • بکذا بکذا و الا فلا **بیت** چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار •
چنین نماید شمشیر خسروان آثار • و بنده دولتخواه را یقین حاصل که از وجود باکرم وجود پادشاه
مسعود استدلال می توان کرد که کرم و شجاعت جوادان و رضیعان اند چنانکه ابو نمام گوید
ایقنت ان السماح شجاعة • و ان من الشجاعة جودا • و نحن بتنی یزید تا کبدی تمام
هو الشجاع بعد البخل من حسن • هو الجواد بعد البخل من بخل • و در حکمت نظری این معنی بر ثبات
شده • غلام خاطر آگاه کری تفصیل بیداند • زور تا تمک العاقی و صار مکل العاصی فاجوبها ید و اعناق

موضع تجدید حال

قال الله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما
تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر
چون پادشاه قدر قدرت ملک ثبت در کرهٔ ثانی از محاربت علاء مصری مراجعت فرمود و بر این حال
چند نوبت مهرها عاج و آبنوس شب و روز را بر خم کعبتین فلکی داو باخر آمد بتوافق اسباب
و سببات حکم ازل میان قاضی صاین سمنانی و شیخ المشایخ محمود که در حضرت گردون سریر کار
ایشان باوج مکانت و نهایت قربت رسیده بود محل اسرار ملکی و معتمد در امور کلی شده و از کثرت
استغنا و تعول بر تمول چنان گشته که وکیل خرج خاصه را در رتبت بر ولید ریان راجح دانستندی
اساس موافقت و معاهدت بنابر مخالفت و مکابدت مخدومان اعاظم عز نصرهما تمهید یافته بود
سید قطب الدین و معین الدین عاجی منصب الغ بیکی و استیفاء دیوان حضرت اعلی **لمولفه**
لازال من السماک اعلی • داشتند و در ملازمت آن شغل استقلالی از این جهت آن کوفته و خاطر پریشان
بودند سید قطب الدین که ذریعهٔ اختصاص و سابقهٔ عبودیت با بندگی حضرت مستحکم می پنداشت لابد
دارا آن توقع مزید قربت و عنایت داشت درین مسارات مساوات کردند و صفحهٔ معاهدت
اگرچه خاسره بود در ندا ازین حکایت بحکم **مصراع** و لمحیطان ذان و للاسرار عنوان و للاثار

علی

علی اثر بر تافق و کل یوم هو فی شان از کان حضرت نیز اعتقادی در نواصی احوال تقریر کرده بحکومت
این تقریر چون کوهر در سلک راسته داشته بعرض رسانیدند که این طایفه در کوی نفاق خانه گرفته
و علی سبیل الانطباق دانه نادانی بر دام نهاده و اظهار شفقت بر مال پادشاه ملوح کاروبیتی
بازار ساخته • قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر • اکنون
تفحص و تدارک بر عزم و هم سرعت لازم چه آتش بیت بمدد فروغ گیرد و باران خلل بتواتر مدت دیم
دید و بزودی رودی سیل گردان شود و سوء المزاج اندک باغفال در معالجت احتلاط عفن و امراض
مزمن گردد چنانکه حکما مغلوب اطبا حاذق از تعدیل آن عاجز آیند و از دشمنان کوچک کلف بیخ
اخلاص را بشان نکرند کارها بزرگ تولد کند که سنان بیژن در اسفندیار آن از مغازل بیژن گشتر
خاید **مصراع** هیهات کیف ان الامور صغیرها • چون این سخن معقول بود و توهم بر مزاج پادشاه
غالب رسید قطب الدین را در خلوتی احضار فرمود و بدست کوهر بار عقیق مذاب عیسی شراب ناب داد
مصراع و الشر آبائی من کان یشربه • چند کلمه تاثیر خندریش عقل استفرج
خندریش ذاتی سوال فرمود که حقوق کوچ چند ساله و اخلاص تو و پدرت در عهد پدر نیکو ماوا
این دولت کنا ابدهم مدت باد ما را معلومست چنین سخن نقل کردند کاسی حال پوشیده نداشته تقریر
باید کرد که بر کمال اخلاص تو حمل کرده شود و عوارض ریبت و شبهت در ساحت خاطر مجال نیابد سید
گفت **مصراع** هیهات کتم فی الظلام مشاعل • از غایت سلیمی و بیکدلی در موقف
عبودیت زانو زده عرضه داشت که پادشاه بسر انگشت اصابت رای نقاب زدود از چهرهٔ محمد ذات
ضمایر بندگان برانداخته است و سرعت فهم معنی بایش دو اسپه بر سر اسرار غیب تاخته چنین طایفه اتفاق
کرده ایم که برای شفقت بر خزانهٔ پادشاه که تمامت عرضه تلف نبیند سلف است هم دل و هم زبان باشیم
و تفاصیل احوال و زر از مدت حکومت عرضه داریم تا روشن گردد که مال پادشاه بچه وجه صرف کرده اند
و مصرف آن چگونه نموده **بیت** تو خود نویسی و گویی و لیک من دانم • که تو نه مرد دعا و نماز و محرابی •
بر رای نور غایت که اسطرلاب آفتاب معاینت سوء ادب گشت که باعث بر این مطابقت و تسویل داعیهٔ
حاسده است فحب الاساعی جمیل مخدومان در اخلاص عبودیت حضرت کیوان محل باوفور کفایت
و مال اندوزی و فرط ضبط مصالح مال و ملک و شمول عدل و نصفت که سرمایهٔ استعداد و استیهال
نیابت و وزارت در حضرت سلاطین برین مقدمات مقصور است مانند تلالؤ انوار صبح بهیج دلیل
و بیان افتقار ندارد چون جلاد سر و زنگ و سرهٔ زر اندود از نیام ظلام برکشید در مقدمهٔ حاجی علی

بجلد یا سا حاضر آوردند و یکواسی تبع اگرچه دو چین بود **شعر** ری کل ذی الفرند کانما
تاثر فی متن عضد مقطع • قضیه زندگانی و بفیصل رسید و چون اجل سنی برقم قاضی قدر
مسجل شد • سید قطب الدین که بغرض صدور کنا مهار بزرگ مرکز این حامله بر خاطر می گذرانید و این
دو بیت پیش چشم می آورد مصراع ثانی بل صروع فانی گشت **لمولفه** ای بانی گوش داد تا نیز خوش
کنی در سر سخن رانی • معین الدین را نیز موافقت دفعاً عنفاً لا رفقاً بی بهم نگذاشتند و در یکی
فی ذی الحجه بحج سبعمایه ابا الشیخ الشایخ بواسطه شفاعت بولوغان خاتون بسلیمه صلب خانیت
با آنکه در حال تشفع جواب خشن از زبان سلطنت شنودند بجان امان یافت بشرط آنکه هرگز چون
خواهد بیرامن ارد و نگردد و تا چشم بد دور باشد چون چشم زخم یافته روی قبال بر دیوار او بار
نکند و چون در حالت قربت پادشاه و اصطناع و تربیت وزرا دو نیاد چشم اتباعی بر احوال
خود نگاشت بعد از این چشم بیکی از وزرا کار ندارد و عاقلان دانند که در دنیا طلب زیادتی عین خسارت
لمولفه و قد تجرع تلفان فی طلب الربح **بیت** آنکس که بیست آمر و مامور دیگری
دارد ز روزگار چه نیکی و دولتی • ای گرچیت اصل سعادات نیوی • امنی صحتی و کفانی و صلنی
هرچه زیادت زین اقسام اتفاق افتد بار دل و محنت جان بی خداوند سر و جانی است پس حکم تبع
تا تمامت املاک و ضیاع و مخلفات صاحب فاضی در حوزه خالصات آوردند و در جرایده اوقاف کنند
خاص بیت گردانید **بیت** مست دنیا از رو محاسب تو • همه بر کبری و نداری تو
و من یتبع کذا فلیعرف کذا • فاصغا لامر عیش بسر به • الا یستبع یوما صفوه الکدر •
ای نفس که اعتباری نیارد و دشمن مطلقی نه دوستدار آخر یکی بازیچه ایام را اعتباری نمای و فریب
مخالفات او را شمار کن اگر عمر اعتمادی داری دامن همت فرو افشان که از چندین منصب و سر تا
و منقلوبی در حساب خواهد آمد و اگر بر ثروت مستعار روزگار تکیه میفرمایی بدانکه بر صحیفه آن نیز
که آفات حادثات از کمین گاه بر نخواست و اگر بطراوت جوانی بطری در خاطر می آوری آمسته تر
جولان کن • و لا تمش فی الارض مرحا • که هر هر شب بایی بسته اند و اگر بجاه و قربت
سلطان و شواقع حقوق خدمت ایشان مستظهر باشی فارغ باش که بسعایتی چون پیمان زمان تا
بگشاید و چون صباحت امر دان بسر موی نقصان آورد و مانند چراغ بر عمر باد شمال ثبات نگیرد
و چون مسارات در گوش کر مادرزاد بی فایده نماید **شعر** وانی و تهیا می بعبره بعد ما •
تخلیت عما بیننا و تخلت • لکالمرتجی ظل الغمامه کلما • تبوا منها للقبیل اضمحلت •

الحمد

والحمد لله مفتح ابواب الخیر و میسر اسبابه و الصلوة علی النبی محمد و علی آله و من اعتزی الیه

شرح احوال ایک و ملوک آنجا

مرکان مرفه حروف اعصار و طوافان طرایق طرایف طواره بیرایندگان جبین مساق اسلاف
و آرایندگان صور مخایل اشراف و بلبل نوایان فنان روایت و گلبشن نمایان فنون حکایت •
مشاطگان زلف پیچایج حالات جهان و جمع کشایان صبح بر صبح تحولات زمان • عطاران
کلبه بخور علوم و جوالان حلبه زقوم قروم • سقی الله ثری الماضین منهم و زاد ثراء البقاء علی
الباقین بمسامع آیندگان **مصراع** الدهر موقف فرادو صدار • چنین می ساینده که ملوک
شبانکاره بیخ طاهر اصل رفیع فرع زاکی منبت نضر منشا از دوشرین با یکل منتسب و باختلاف
روایات و تقابر شواهد و آیات بمنوچهر معتزی و منتمی **لمولفه** من معشر ملکوا فالارض ارضهم
و النجم جارهم و الغرقد شهم • پیش از انتساب ابو بادین و بادب کوس و ان اسلام سلاطین
ایشان اصفهبدان فارس بوده • و در صفاد سنور بانان رصحه آورده **لمولفه**
ضحاری بکشل الخلد عرضا و نزهه • و منساب فیها الماء صفو کوثر • موضع اقامت داشتند
تقدیر از انقرام عهد معدلت فاروق رضی الله عنه که یزدجرد با صطخر آمد و بواسطه قدوم او اهل
فارس سر از جنبه امتثال بکشیدند و پای در دایره ارتداد نهاد امیر المومنین عثمان رضوان الله علیه
عبد الله عامر که بعوض ابو موسی اشعری بامارت بصره نصب فرموده بود بفرستاد تا تمامت
فارس را بگشاد و یزدجرد بدارابجرد رفت و بعضی وجوه و رؤسا شبانکاره با او مجتمع بودند چون
اصطخر مستخلص با مر بدامادی یزدجرد که حاکم آنجا بود ظرف مهادنت و مسالمت را رعایت کرد
و خود عازم فتح خوز شد و مجاشع بن مسعود السلمی را از عقب یزدجرد روان کرد • فهزموه بادن
الله • یزدجرد از راه کرمان قاصد سجستان گشت چون بنا مصالحه و موافقت میان حشم
شبانکاره و اهالی دارابجرد با ابن عامر معمور بود بقاعده فارغ از معاونت در حرون بطرف
دارابجرد و نواحی رون • رحل الشتاء و الصیف • میکردند در حال اسمعیل
اعلی فضلویه بدار امور و محل اسرار از مربد و نیک مربد گشت و بر وراد وار خدم و حشم انبوه شد
که بر زبان ایشان فضلویه حسویه گویند و او اسفهسالار صاحب کافی اسمعیل عتبادبود و منازعت
و مخالفت که میان شبانکاره و عز الملوک با کالنجار جهت اموال و متصرفات افتاد و معاونت

ایشان عز الدوله بختیار را در تواریخ مسطور است در صفر سنه ثلث و اربعمائه تاش فراش ملوک
عضد الدوله که والی اصفهان با لشکری در مقاومت مصراع انا ابن ابی ذاک السطیع القسام
کوبان قاصد و مراغم مراعی ایشان شد لمولفه وشمل الطرف بسلمی مع العشاق بالذل
مقاتلت در پیوست مصراع فانجلی النقع عن عزیمة سعد بالاهالی و جنود از مقام رون
عزم دار ابجرد کردند لمولفه فدار الدور ما دار و در فی دار داراب آنجا ساکن
شدند جابه دلنوز و لشکر منکاره منتظر تا روزگار از مشاقات بروی می خواند لمولفه
لیس یحتاج انت الی ادخار قال الدهر یحتاج الدخار بدین حال ماه و سال بگذشت تا در سنه
ثمان و اربعین و اربعمائه فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت و مملکت سلیمان را در تحت تصرف
آورد و هر طرفی را امیری از شبانکاره نصب کرد چون امیر ابو سعید محمد حماد امیر و به مسعودی و غیرها
پس تاورد بن جغربیگ برادر سلطان الب ارسلان که سلطنت کرمان داشت شعر
بعزمایم تبع السیوف رسائلا و انامل تبع القنا اقلاما از تاج و اجلال ایشان را منفصل
نمود و میان ایشان محاربات رفت و خرابی تمام بنواحی فارس او یافت عاقبت فضلویه دانست
که پیش مقاتلت و مقاومت با لشکر قاورد ممکن نیست بیت عقل اند که چو مهتاب از سر دست تیغ
رود و منعش نتواند از ادبار فصیست هزیمت بخدمت سلطان الب ارسلان شتافت و انواع
هدایا و تحف جهت فارس و دار ابجرد و مضافات را بمبلغ بیست هفت تومان هزار هزار درم
بیرون از اخراجات مقرر و مرسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد بدین سبب قاورد را دست تعرض
از دیار او کوتاه شد و بدار الملک کرمان مراجعت کرد و فضلویه مزید تمکن یافت و در شیراز نواب
بگماشت و خود در دار ابجرد لمولفه فخیم فی ظلال العز فردا علیه من العلی ظل ظلیل
بتقدم از زمان و اعوان در تادیه مال مقاطعه و ملتزمات متصرفات تقاعد و تقصیرات و تباعد و تنفرات
بظهور پیوست و از دیوان سلطان بسبب شواغل کلیات حدثان و فلت مبالات بدان آن را قدری
نمی نهادند ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و کار می بست و الحاز بنده تا بر عصیان ظاهر محاربه
کرده بقلعه متحصن شد نظام الملک او را محاصره کرد و با قید اسر در صطخر محبوس فرمود پس کوتوال
قلعه باشارت وزیر او را در زنی تو به بشهرستان عدم فرستاد شعر و من یک اسباب المنایا ینلک
و لو نال اسباب السماء بسلم انابک جلال الدین جاولی خوانسالار که رکنی بود از ارکان دولت سلطانی
بگرز آهن بهای و بنیاد صحن که از بیتر موی شکاف و تیغ شیر آوزن با نظام الدین محمود بن یحیی بن حسویه

او را مهوی خواندند در ماسلویه سر دستان محاربت کرد و او را منهزم گردانید و بر عقب منازع
و منبار شد تا بموضع شهدا بشکانات رسیدند آنجا بساط مجادلت از نو گسترده و حساب منازعت
از سر گرفت شعر و سیف یلب لاجال قب عبوس الجد ضحاک الصقال و بانگ بر نهاد
از طرفین اجتهاد تمام و کوشش بی اندازه رفت بیت از ماتک تارک اطلاک بر فغان
و ز گرد جنگ بیضا خورشید پر غبار شد ناگه از شدت اختلاط حرب و حرکت صهوات عرب
سنی حوته الموت التی لا یتقی غیر تهاالا بطال غیر تغمغم و رعاف بر ناتکی جاولی استیلا یافت
چنانکه سامان جولان بل مکنت توقف نیافت بضرورت مراجعت کرد و سم در ساق و ذیعت روح
بسر نظام الدین محمود چون بخبر از حال او بود در اثنای مراجعت جای حصین طلب میکرد که خود با قوم
جان تحصن توانند بود و از قصد جیش لشکر سلطانی آمن روزی گذرانند درین کوه که ارم و زجاجه
و دار کمان ایشانست رفعه یافت بران نشسته بیت انابک جاولی امروز بگذشت
نظام دین و دولت ایفاید اگرچه صحت حال ندانست و نویسنده را نشناخت اما بفال
نویسنده کرده رسم آنجا تحصن را اقامت نمود بنی الفضل فرعم جبل یعصم او عاله موضع
و اماکن جهت خاصه و اشیاع بنا کرد و بمرور روزگار تمکن پذیرفت و عرصه دار ابجرد که مخصوص
نزول کوه از کور بجگانه فارس در عهد او معمور گشت و آنجا نوبت بیع کاندرو بیت
زنی بکانکرد معرض و رویی جرخ زجاجه عنصر و شتم بهشت بیشتری و واحد ابعد واحد و کبار
عن کبار اولاد و احفاد او موصول لاسناد بالاسناد متصدی امور سروری و سرداری و احیای
اعیاد شهریاری می شدند تا شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه که نوبت دولت بملک مظفر الدین محمد
بن اتابک زنگی بن حسویه بن مهوی معقضی شد و او مردی مترسند فاضل نواز بود شعر
فتی بحر الکری حتی استقرت و رواسی الملک حالا بعد حال صقیل مواطف الغرا سام
قصی الغور محمود الکمال در تقویت دین و تربیت فاضل و افاضت ادرارات و تسویغات
و ادامت ظایف طاعات سعیها پیوست و قد حسن الی الناس من آمن بربه مثل و من بر بوما
بربه و توسیع عرصه ملک موروث را بذل مجهود کرد و تا سرحد هرموز و لایات و قصبات در تحت
ایالت خود آورد و میدا حدود شبانکاره از طرف فارس خسویه و رونیز و خیرات تا رسانیق
منکانات و لار و سانگ و دهی که در صفت فرسنگی هرموز افتاده و نام آن کورستان و این مواضع
پیوسته مجامع ارباب هنر و ایمه دین و علما کبار و مشایخ اعیان بوده است مصراع

ولا تشكل الى ان الرجال من القرى • وملك مظفر الدين در موز تقرير و اسرار تحقيق نكات و فوايد بسيار
مست از بواكير اثمار طبع و عقود اشعار رايق و نمودار اين باعى كه پيش كمال الدين اسمعيل فرستاده
ثبت افتاد • چون نيست مرا بخدمت روى وصال • سر بر خط ديوان تو دارم مه و سال •
گويم فلكا تو چه نقصان آيد • گر زانكه رسانيم زمانى بكمال • كمال در جواب اين باعى
دور از نقصان نيست • آنى تو كه خورشيد سر افكنده تست • هر كوست خداوند مر بنده تست
جويا ى كمالند بجان بال جهان • وانكاه بجان كمال جويندهٔ تست • و اين باعى ديگر هم او راست
در مرثيهٔ پسرش غياث الدين بر ملك جلال الدين • اى جان پدر كه آن جهانت خوش باد •
رفتى ز برم كه جاودانت خوش باد • تو ملك بقا را بفنا بگزيدى • سودى سره كردى كه روانت خوش باد
و سبب وحشتى كه ميان تايك مظفر الدين ابو بكر سقى بعباد الرحمة مثواه و ملك مظفر الدين شبانكاره
افتاد آن بود كه رجار شبانكاره چون دو ديار و مقارب جوار حاصل داشتند بر پوشيدگى
تاختن آوردند و بسا و ديگر مصادقات را التعرض ميرسانيدند و هر وقت كه از فارس لشكرى نامزد
آنجا ميگشت بقلعهٔ مستحكم خود متحصن مى شدند و از اين جهت پيوسته حركات و اقدام شبانكاره
در ويران و شبانكاره بود با آنكه كمال سلطنت و بدعلياداشت شعر يا عليا لو قصت عشاء
عنان الشمس اطلعها الاصيل • يكى از لشكر فرستاد و فرمود كه بدمر و ايشان را مكفوف كنند
و بعنوت باز نوان ديار را كف دستى گردانند چون استخلاص قلعه سر دستى و سر سرى نبود و لشكرى
تمام پاى اقتحام در نهاده بودند و دست نيافته دست تطاول بر گشادند و نخيلات باسقات
لها طلع نضيد كه صنف الموالفه كواعب اتراب عرض قدود ا • داشت باد ديگر انواع ميوه
بار آورى بر بدند و غلبا را مى سوخت و ازين نوع اعمال و رسايق را خرابى بسيار كرده مراجعت
نمودند مقصود ازين نكته مظفر الدين را حيث استقلال اشاعت يافت و افاضل از اطراف
متوجه خدمت او مى گشتند و بصنوف صلات و مبرات محظوظ مى شدند بر وجه كار او سمت
استظهار داشت چون سمت مولاكو خان باسوه ياسا جنكز خان بر انقلاع قلاع و قمع متحصنان
رباع و هدم مواضع منيع موقوف بود چنانكه هر كجا متحصنى از سر سبكى بر سر سنگى مقام مى ساخت
بدفع آن شر سيلى از لشكر آتش مخبر ميفرستاد و نظاير و اخوات آن در ماوراء النهر و خراسان و عراق
و كهستان و حلب و شامات و موصل و فارس كرمان بتقرير حاجت ندارد هر سند خان و جنبن
و ستاره نكوجه مير تومانرا از قبيلهٔ جلايرى كه الكه نوين پدر سيكنوز و بوقا و آقبوه هم از آن طايفه

شعر فى قلة من ليوث الحرب قد حفظت • بالمرهفات لهم فى الروع آماق • نفيس فرموده
باستخلاص و استنهاب قلعهٔ ايج و آنچه در آن است نكوجه غره صفر سال مذكور با لشكر مغول سلطان
كه قرابه مقدم مرا بودند در پايان قلعه نزول كردند و محاصره داد ملك مظفر الدين و اهالى را از فزع
آن لشكر چون در بيشگاه و چون كوه باجكر و چون رعد بر خروش و چون ابر بر طرف تازان و چون برق
از جهت بر خود كه از آن دست از كار فرو ماند و كار از دست تدبير در گذشت اما باستظهار حصانت
قلعه و حصول ذخاير و انبوهى رجال حالى جز محاربت و بى مبالاتى جنگ در پيوست و از بالاى زيرسنگ
و تيرجرخ چون سيارات كواكب صاعد و هابط شد تا روز سوم چون تخصيص قدير قرصهٔ آفتاب را
بر گوشهٔ بام قلعه گردون انداخت و حسن كواكب در حجاب اختفا خزيدند از طرفين بسيج كارزار
شدند ناگاه ملك مظفر الدين را تيرى الموالفه مفوقة فوق المنايا و نصله على مرمى يلمى آية الفرح و الويل
بر چشم آمد و از آسيب آن در حال از اسب چون شخص گرم از پاى در افتاد و بروح خانهٔ آباد پيوست
كبار و اولاد و اعيان و امجاد مصلحت تسليم و انقياد ديدند و از قلعه بشيب آمد و قبول ايلى و مطاوعت
نمودند نكوجه چون شبانكاره را استخلاص گردانيد قلعهٔ اسفيدار كه حصنى قلعه دار كامان افتاده بود و عمارت
انصاف يافت خراب گردانيد و مصانع آب را كه آب روى استظهار ايشان بودى
الموالفه چون زلف بتان و بخت عاشق بشكست • و سور آنرا با خاك شوارع موازى گردانيد • نقل مكنند كه
مقدم مرا رخانه معمور بر سر قلعهٔ دار كامان باشد نمامات آن بيوتات مزاكم و مطبق بعضى منطقه و ادبر
قلعه مصراع فانت عليه سورا و سوار • و چندى خلخال آسماى در پايش افتاده و شمالى قلعه قرا كوهى
تند كه بسلطانى معروفست مشرفست بر آن چنانكه مرتيرو سنگ منجنيق از آن قلعه منحدر شود امن سلامت
محل بندى كه يكى از محال دار كامان است محال نمايد و معدن بعضى از فلزات چون زر و فرشيا و فضى
و دهبى و مومياى و نمك سنگ و فولاد موصوف بجودت و متانت آنجا باشد و حقيقت كه چون
نواحى از قبيل كرمسيرانست اما آب و هوا نفس يكى باعتدال مايل است و در بساتين و باغها ميوه ها هر سه
و كرمسير بالطاف و لذاذت نمودار • فانبتنا فيها حبا و عنبا و قضبا و زيتونا
و نخلا و حدائق غلبا و فاكهة و ابا • حاصل تخصيص تاج حلل و انجير معسل و شفتالو
ملون الموالفه كانهن من الحبوب حبر ترى • مثل الرضاب و مثل الخد و القبل • بر فواكه سايرهٔ بلاد
تفوق دارد نكوجه خزينه كه يافت بر گرفت و حكومت بر قطب الدين مبارز پسر ملك مظفر الدين مقرر داشته
و تنكان مغول اكاشته مراجعت نمود قطب الدين يازده ماه مباشر امر پيشوايى بود و بعد از آن برادرانش

دشمن آنها قصد پیوستند ﴿ اگر رفی لاخوان عیبا صحیحة ﴾ علی عین رضی من الشنآن ﴾ و در دهم ذی الحجه
سنه تسع و خمسین و ستمایه او را در بیخ عید ساختند **لمؤلفه** و عند ازتیاد الملک لا یعرف الناخ
نظام الدین حسوه پسر غیاث الدین محمد بن مظفر الدین جای او گرفت و در ربیع الآخر سنه اثنین و ستین
و ستمایه در وقعه کازرون ﴿ یوم التقی الجمعان ﴾ بدست سلجوقشاه کشته شد برادر او نصرة الدین
ابریسم از حکم یرلیغ مولاکوخان ملکی نصب کردند و بر قاعدت پاسا مغول چون برادرش در کوچ بجای
سری شده بود قضا حق او را فرمان شد تا دختر سلجوقشاه با کوره شاخ رفت و عنجر کلیس عصمت و کوه
کان کامکاری و دانه دام دو نیاری در تحت حکم زوجیت او مستقر یافت بعد از آن دو برادر دیگر او را
خواستار شدند و باز دواج محرم آن استار در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و ستمایه نصرة الدین از حکم
قضا اجل موعود تقاضا کرد و از این تیره خاکدان درگذشت **شعر** فاین تهادار الفرق
و لن یبقی بجلد الفاق ﴿ هم آن روز جلال الدین طیب شاه در ملکا ملک و اشتر بن نیابت
حصل حکومت سنه سبع سال رسانید و در عشر جمادی الاولی سنه احدی و ثمانین از حکم یرلیغ سلطان احمد
پاسا محی شد **لمؤلفه** سنت و سبع نه سنه و ثمر ﴿ عاقت شد رمز کت کدر ﴿ من حاج فی سبیل
الردی آباق ﴿ فلیسلکن طریقهم اباقه ﴿ برادر او بهاء الدین تقلید امر حکومت کرده و مدت سال
دولت و ملکت فسحت یافت و در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه بواسطه مرضی دماغ کج نشین عاقبت شد
بوی جگر سوخته عالم بگرفت ﴿ کز نشیدی زهی دماغی کز آب ﴿ و ملک غیاث الدین و نظام الدین
که امروز و مشهور سنه ست و سبعمایه در این قصه ملک و صاحب سپاه می دانند از فرزندان بزرگ و
برادرند و با وجود انقلاب ایام و تراجع دول و انکسار امور و ترادف محن که بسیار و غاده و ارزال
و اطلاع و تصرفات فاسده ایشان ملوک از حکومت ملول و رعایا از خستگی فاقه و تکلیف ما لا یطاق
نالان و نواحی از بستگی راه معدلت پریشان منوز از خاندان ایشان خیرات و صدقات صادر
میکرده و هر صاحب دولت که قصد خاندان قدیم ایشان پیوست نکبت و خذلان بی کان بر و راه یافت
و حریف مقصود را از کنار رغبتی مفقود دید و مطلوب از و مسلوب شد ﴿ و لا تشتو احباب قوم تو انت
قدیما و احباب نبتن مع البقل ﴿ و الحمد لله الذی لعبیده اسری و موسری کیف
ما اسری ﴿ نبی سر شریعت ارباب الایمان سرورا ﴿ و اسر ذوی الکفر اسرا ﴿

ذکر فتح کرمان و چگونگی احوال آن

ارباب

ارباب کیاست و امعان و اصحاب فراست و ایقان خداوندان خردمند خرده دان نکته دان که بدست
قضا و قدر و اقع بل ان بر دان نگران سمت آسمان دوران ایشان نشاده و بیکبار کی آینه زنگار
صفا حالتان بتاثیر ﴿ ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة ﴿ زنگار نگاه
یافته ﴿ اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی ﴿ بوجه استرا و استقلال و
طرفی قیاس و استدلال اند و شناسند که دنیا غار غرت و غرور است نه سرای مراتب سرور کاشانه
غرات زجای نعم نعمش مرتهون بلا و نعمش مقرون ببلا نمایش سمه نمایش و مغرور با مانش سزای
مانش طالب لذات او را چه راحت جز جراحت و مولع راحات چه کراحت بیرون غرات غافل
از زوال و منتظر و نه زیرک از زوال و منالی متوقع بامر کانی بباید بیاید و چون وی بیاید بخرج
تشنج و صف باید شیوه زمان و نوبه حدثان کشنده اشراف و برکشنده سفاف و در صره
دهر و عصره عصر خون بر زود کرای و جگر شکاف خمر و خل و ظل ام جبل بی ثبات و دوام و دوش
و نیش و نافر جام و زود انجام شربا غیر صاف عن کدر و سربا غیر مصاف عن قیر مختار تحمل عهود
معاهدها مختار تحمل عقود معاقدها عجوزه طرایقها عبر رایقه و خلا طها بالتوبیخ لائقه فروک
تنک ظل الدهر صهرها و لا یقبل الا بعد عدة الغدر مهرها من نظر ایها و استجلی سمه نارقم و من ذاقها
استحلی طعم العلقم جمیع اهل آداب فیها ممنو بالاداب و کل ارباب الکمال مقتو بالاذلال و ترا
الاستقلال بظلال نعمها ضلال و سالکان بکمال حرمها حبال تعطی و تمن تعطی عطاء ما یعطا
و تغنی فیض قریب نفسی بلحوق الزوال اگر مطالعان این تشبیب را مخلصی طلبند و این حساب را بعد کی
احتیاج افتد و این مجمل مفتقر تفصیلی گردد و دواعی بیان دعاوی عنان کش قلم آید و عواید مفقد مانی
را که احسن من ودایع کاصداف اصدار شده استکشافی شافی و استنساری سادی کنند حالی
سر رشته این حکایت بدست راوی درایت افتد و نقاب فکر ثاقب که هر شب افروز روایت
بر سر اسند عرض بدست دلال **مراع** من برغبتی سوم لآلی الفضل دید مخبر از آنکه چون کرمان
سلطان مظفر الدین محمد شاه بن سلطان حجاج بواسطه تصرف بعضی شاهزادگان و پیوستگان که
طابس دولت و تخریب امور نامشروع بودند و در درجه فنون شغب و الشباب شعبه من الجنون
نامتبع و نامشروع کما قال القایل **شعر** سکران سکر هوی و سکر مدامة ﴿ انی یفیق فتی بسکران ﴿
انواع اختلال بملک و مال راه می یافت چون اکثر اوقات محمد شاه در اردو ملازمت می نمود هر روز
خرقی تازه و فتقی بی اندازه باوساط و حواشی سرایت میکرد تا حوزه دولت از حلیت عمارت عاطل

و روح و شکوه سر بر دو وعت و بهار مملکت باطل بوم شوم نکبت در چهار نواحی آن نواحی
ادبار آغاز نهاد بدین موجب نقصانی مفرط و تفاوتی موحش در مال مقرر ظاهر و متظاهر شد
و زبان عذر و نطاق تدارک قاصر و متقاصر پس مصلحت وقت مقتضی آن شد که محمد شاه از مدت
سلطنت اعتزال کند و در بیت جبرات المواقیه رضینا فیه بالقدر المتاح
پیش گیرد و مقالید حل و عقد و تألیف و نقد در تمشیت مهمات و دفع معضلات و استخلاص ضبط
متوجهات و نوحی مطالب ارباب حاجات آن مملکت بکفایت و مکانت صاحبی سمیع صدر خطیر
و صدری صاحب قدر خبیر و حبری صاحب فکر نحریر حاکی حکیم مستقل و پیشوای دانا مستند مفوض
گردد چه گفته اند المواقیه سبع دانی که پیشوایی چیست • کاردانی و کار فرمایی است
بر رقعه این اندیشه قرعه انتخاب بنام مولانا اعظم علامة علماء الایام مقتدی الایمة الاعلام فخر
الملة والدین استاد المحققین ینبوع النفس عبد الله بن محمد البیاری قدس الله نفسه و عطر بنوافح الرحمة
رمسه که طراز حلهٔ جلهٔ فضلا و علما را اسوه قبله بود در آمد و از بندگی حضرت بصنوف ارفاه و اکرام
و کرم مخصوص رفاهی و انعام مخصوص گشته حکم ربیع جهانطاع بحکومت او نفاذ یافت المواقیه
کاینقد حکم القضا والقدر • و در هشتم ربیع الاول سنه تسع و تسعین و ستمائه خطه کرمان بمقدم
آن مقتدای یگانه و مکانت آن علامهٔ زمانه بر روضهٔ جنان سرافرازی گرد و زمین آن بقعه از
رفعت شان با آسمان دم انبازی زد چون حکم ربیع مشیر بانتظام احوال و استخلاص اموال
و تلافی امور و جبر مکسور و نظم متبددات و تبدید مواد مشوشات جنان مخترع ضمیر روشن و منتزع
خاطر خطیر و مرتجل ذهن لطیف و متعارف ذات شریف و بودی قیام نمودی سنا کار اندران
طبع کند شد و رشتهٔ امال بغی و عدوان بگسلاند شهزادگان و منصدیان اشغال که بر سلک و نوی دل
و گرفتن چون جوارح بر قرانقو معتاد بودند منقار کوفته شدند محمود شاه برادر سلطان محمد شاه
پسر سیوکشاه و ملوک و خوانچکان فخر الملک محمود و قوام الدین و نصیر الدین حسن و طایفهٔ از کامران
کوی جغرافی راحت نخلت و خبث دخلت و رجس مکیدت و سوء عقیدت باعث شد تا سلسلهٔ
مواضعت در هم پیوستند و حبایل مداحات در یکدیگر بست و بر نیت اظهار عصیان و تمرد از
ربقهٔ فرمان پادشاه جهان و استظهار بحصول عدت و عتاد و اعتضاد باعداد اعوان و ساختگی
بی تعداد و جبال تحصن بتلد کیوان رفعت که دون سقف زمین بنا و سبع قنا اجماع و اتفاق کردند بیت
و ما تغنی الحصون علی الصعود • اذا مال الجدود عن السعود • آری کبک با باز سوس مجاراة نبذ

شاید

شاید که اول بقهقهه بر خود خندد و آنگه با شیر دم مصارعت زند باید که تنگنای خود را بدرستی تصور کند
و صعوه با عقاب که محل منافرت اگر منافرت جوید خود قاحت صرف و سفاهت محض باشد شعر
نساور فحل الفضل اولیت غایة • سفاها و انت الناقة العشراء • چون وزکار تاج و تاج آفتاب
از فرق افق بنهاد و بشعار عباسیان طیلسان ظلمت بر افکند محمود شاه با لشکر فتاک ناجنس
و فوجی مردهٔ شیاطین لانس دایره وار بر امن مسکن آن قطب محور فضل و مرکز دوار علوم فرود گرفتند
و از در و بام آوازه گرد و داد بر آمد بعد ما که اکثر خدم و حشم را مکسور و ماسور گردانیدند و بی گناهان
تقدیم نمود او را گرفتار بادو پسر افضل الدین و خسرو بیرون آوردند و دست تاراج بامساب و دواب
و انواع متاع از نفیس تا خسیس دراز گردانیدند و نفایس کتب و اعلاق ذوات و فاطرهٔ جاریه
خط آن چون لف خوبان دل بای • نقط آن از خال جانان یادگار • که مقاطر کلک و صاحبان
بلیغ و نتایج مغلقان سخن از شرح نعات و براعت و توشیح و تصحیح و تلویح و تصریح آن متقاصر
بود در دست دوان و وارد دل بای مال گشت شعر فوا اسفا علی و مر اللیالی
و وا لهفا علی الدر الثمین • مولانا سعید و پسران او در دو شنبه بیست و هفتم ربیع الآخر بی سبب
شهید کردند و چون بیان کرد حشاشه ذات کرم و معالی و ضیاء عنصر فضل و معانی احشاء معاقر
و نمونهٔ آثار مآثر بود مصراع کبعض موع الصبا عن شوق شاقه • بر خاک بی باک رحمت
و ادبار تابع و دیدهٔ فضل فطرات حسرات می بارید و زبان زمان بدین مدعی زاهد در ربع آن
کشاف معالم تنزیل و حلال معاقد تحصیل و نقاد صحاح اعتقاد و وقاد مصباح اقتصاد
و هادی منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم و مفتاح مغالق هموم شفاء مستقیم اشارات و نتایج
عمیم عبارات مصراع زبکبار که هر خط دو صد بار دریغ شعر و قالوا امام قضی نحبه
فصبح من فقدناه علت • فقلت و ما واحد قد مضی • و لکن امة قد خلت
و در حق افضل که در مطلع ایام جوانی و ربیع روزگار زندگانی حایز حقایق غوامض حکمیات و حاوی
دقایق عویصات تفسیر و حدیث و ادبیات بود این بیتی در حال گفته آمد • باجوح که گوشت بخون شکل
احوار بذل کند و اشرار بیل • کنتم ز جوانان جهان افضل کیست • فریاد بر آورد که افضل افضل
چون ذات حسنی و ازالت حرمت و اضاعت طاعت از محمود شاه و ضلال قوم او صادر شد
بالضروره بر کلهٔ عصیان اصرار نمودند و بملک کفران استظهار فرود خزانهٔ موجود را در تصرف گرفت
و شعار دولت سلطنت آشکارا گردانید و در این حال از گفتهٔ او اگرچه عباب بحر استصابه و دشیوه تعیین

این دو بیتی ثبت افتاد تا چند شوم اسیر مرتاکس و دون چون کار جهان نیست از تقدیر برون
گر دوست صبوری و دشمن گشتیم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون حاصل کار خود شاه بترتیب لشکر
و اعزاز انصار و تخصیص قلعه و جمع ذخایر و تفحصات و تامیل طبقات اشارت راند و مشورت
و ارتفاعات درین مصالح بمصارف رسانید و متمولان تجار شهری و غریب بتجه اعتصاب در شکنجه
عذاب قلع اساس کردانید و در معرض عارضه این وحشت اعراض و عوض مسلمانان مبادا و بهر سند
از قضا و قدر نعوذ بالله من الشر اذا قدر آوازه این حال بسمع استحقاق ثابت بدیم ساعت
قریب سموم تیغ مذموم و مجمع که از امثال او مطبوع نبود چون پیشتر از رسید صاحب عظم جلال الدین
شاه از واقعه با فتحه پدر یگانه و برادران بی بدل در گرداب کآبت افتاده میگفت بیت
چه خون فشان و جان آتش فشان زغت والحق از انصاف خواهی آنست زغت
الوقت اخبار بود و اظهار آثار از جار جادی یکی از معالجت داء عضال و دفع شر دعا
قتال بصرا آنهمه رو نوزط کرمانیان و تبلد و تحفظ ایشان تجربه کرد و شهامت نفس و حمیت
طبع او را از حضرت شت و توانی نداد و دو با لشکر جافر مغول و ترکان و اکراد و شول شعر
متعجر یقضی الصوارم برق تحت الغبار و بالصوا هل رعد علم تعجب در افراخت و کوس
رحیل بنواخت تا حادث کرد فساد و صاحب غدر و عناد و تا جم شر و سداد محمود شاهی را مبنی
دور وی و کرز کرخم جواب بد و چون آب فتح بر بت ظفر و بت نصرت انجام و ورکاب ملک
جای رسیدن ارام پادشاه ظفر و علام در سال بصوب مصر و شام نهضت و رکضت فرموده بود
خواست که پیشتر از آنکه عرض عصیان او بدیگر اطراف نشینان راه یابد و در سری پنداری پیدا
شود و در مرسینه ماده کینه رسوخ گیرد باب تیغ آتش فتنه را فرو نشاند و بیاد حله
اساد موت محذرات مالها الا الصوارم و القا آجام کرد از ممالکان دولت برآورد
در ماه جمادی الاولی از سال مذکور روان شد و بجواب مالک مسر عازا
کار نیغ طبر من شیا یکی صابد ارسال کرد و استحثاث جریکی و استجاد اجیاد را مبالغه واجب
دانست و بر توقف و تخلف و اغفال و اهمال تحذیر و انذار کرد و در مدت اندک امرا جیوش و غزا
و خرمنی شحنه اصفهان با لشکرها عراق و تمور بوقا که در حدود کرمان جوار لشکر او غایان بود
داشت و اتابک اعظم نصرة الدین پیر احمد با لشکر لرستان و امرا چشم شیراز با اقوام خود بجهت
پیوستند چنانکه یکی از کرمان لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و مدار شهر کرمانرا مضارب خیام و مراکز

اعلام

اعلام ساختند و مطیع اوامر و نواهی که میسر مود شدند ساداق بیکی تحت و صحبت تفات صفر اوکفات
گیر انصاح مقبلان و مواعظ عاقلانه ارسال کرد و محمود شاه و متابعان را از ارتکاب صعوبات سهو و نسیان
و اجتناب از جنایات عفو و احسان پادشاه جهان تخویف و تخفیف فراوان داد و بسر انگشت کفایت
سر پوش پندار و نقاب اعتذار از چشم و خامت عواقب انکار و روی نکایت عواید اصرار برداشت
و پیغام کرد و تنگ کاسی خطیر و جسارتی عظیم شد چنانکه دست قدرت و تبلد افعال ناستوده و اقوال
استحقاق پرده قبول عذر و اقالت زده و در اقتراف خیانت و جنایت و خیانت نفس خود و بر
دلوث عجایب دور از حساب و بضارت فرقرم و غرارت قلزم و غدر تیار عمان و موج زخار محیط
از آلت تبذیر و اما بیت بیاکه عفو شهنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از چشم مرد آگاه
بعد از وقوع واقعه چاره نیست جز تقدیم تایب در پیشگاه عبودیت ایستادن و بزبان اعتراف
مصلح توبی و ان جنت فعفوک اعظم خواندن و پوزش نمودن و او ساوس دیو مرد مان بیس
تلبیس کرد نفرانشان از اغوا و اغوا و ترکیب و تشکیک او بر حصول مناظم احوال و نجاح مآرب آمال
چون مقصور است از مولیات مگر قاصر و خاطر حاسر و تصور باطل و تخیل عاطل اندن و پیش این
و طی بساط عذر و شکر کین کوشیدن وقل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من
اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین و اگر چنانکه سنور شاه را مصلحت دانی
بروی شتابست و دیدن بصیرت از حواب ریاب نامیه و قاصده و خاصه کار نظری نخواهد
کرد و رواج مراتع این قصه که خاندان اسلاف اوست مواقع بلاقع کردانید و سکان را بی بادر کاهی
عرضه عواصر قهر لشکر منصور ساخت یقین است که تسخیر هزار بنده کبرای و راه و جای و جاه و حدم و حشم
بر زاز محمود شاه باشند بر دست اجتهاد کمتر بنده از بندگان دولت ادل الله مواهبها و اذل مناوبها
سبیج تعذری ندارد و چون ناحیت کرمان صد شهر فسیح ارجا فصیح اجزا ارم زینت حرم حرمت
اگر سفینه صد فوج لشکر موج بیت سیل صولت کشر هم الله و نصر هم شود در کلکه کشا این ملک چه نقصان
آید محمود شاه بزبان تبجیل و تمجیج آغاز نهاد و علی المعهود سر بدیوار شقاوت باز جواب فرستاد بر سبب
اقدام برین حرکت آن بود که مولانا فخر الدین در استیصال و قلع ما سعی می پیوست و اذلال و اهانت
این خاندان را مبالغت می نمود و دوست و دشمن زبان و قیمت دار گردانیدند و مردم زن بر تحمل این ضیم
و استخفافات و اغضا بر قلت و کثرت معادات طعنه زن شدند و نیز قضا قاید زمام این ناقه و حبل
بود و قدر رایق ساقه جدل و سواد فیه ثبات الثور و انقلاب الحمل رفت آنچه رفت و بود آنچه خواست

کنون بود آنچه بایست بود • نداد غم و درد و اندیشه سود • و من بنده در موقف عبودیت ایستاده‌ام
و سر باوامر قدر نفاذ نهاده اما از عذابات عذاب و عقابات عقاب پادشاه مرا باسم **لمولفه**
و من لم یخف عن سطوة الملک نامی • اگر بر جان ایمن باشم و بعنوان مستظهر گردم بقصور نفرت
شتابم و سر از جبر مطاوعت نتابم اما اگر قضیه برخلاف باشد بکوشیم و فرجام کار آن بود **بیت**
که فرمان ورای جهان بان بود • مرا نیز تا رمقی در تن باقی بود کوشش در باقی نخواهم گذاشت
و طرف نام و ننگ مهمل نگذاشت چه دیاج نیز در وقت ذبح و کبح عاجز اند دست و پای میزنند و نوع
بمل از حدت تیغ و دوستی جان لختی دویدن میگیرد سادات بیکر و ایت که اطفار بلبال حمی حاضر
او را نوع از تیغ شمشیر آبدار می‌یابد آمیخت و مایلخولیا دماغ خیلا خیل او را اطریلی نافع تر از
تیغ اخضر نما و تیر سودای مزاج و کرز صفرا شان نخواهد وجوه لشکر را باختن سباب زدم انبارات
کرد حبابی که تیغ آتش وش خورشید بر روی سپر آبگون گردون نهادند و دیدهٔ غرض زن ستاره بر مناظر
تداویر از نقاب ارتقاب مناظرت آغاز کرد و فریقین بسیج محاربت و عزم مناصبت کردند عوکوکی
چون آوای صور خاکیان را صور حرکت بسماع داد **بیت** دم نای رویین تو چون برآمد •
بدانیش را بر نیاید یکی دم • سادات بیکر لشکر سوار و پیاده را بی تعبیه قبیه و مستوجب
صارات را در تو زیه سلاح تسویه کرده و خود در قلب ثابت شد **شعر** وکان ثباته للقلب قلبا •
و بیت جنانا بالجناح • و میامن میاسر را بجوعه‌های و خرمنهای و جمور بوقا و طغای و دیگر ارباب
بیض صفایح و رماح شوارع و قراکینیات کواسر مشحون گردانید و چون شمر را پای پیل خواست
انداخت باول کرخ در رخ حریف مبارات آورد و شطرنج آسا صف پیادگان را پیش داشت
و فرمود تا سواران جنگی در عمار آینه صفات شرملات سحاب پیکر با تیغها سراب درخش برق
لمعان آفتاب اصابات و نیزها سماک صورت شهاب صفت تیس سرت بر مراکب رعد شدید باد سمیه
اثر سرعت **شعر** وازدی سنون و اسمر راعف • و ابیض مصقول و اجرد صاهل •
روان شدند و مقابل شهر صف آرات **لمولفه** خیل کلیل و اسس و صفایح •
لاحت کصبح اللیلة اللیلاء • از اندرون و بیرون شهر اشهر محمود شاه نیز گاه تشهیر و لاری را
دستها و شنها و در سرها پرها و در سینها از کدورت عصیان شبنما و دلها بر نقط و نشان چون شبنما
لمولفه و با تیکل و صاف بلیغ تحسین • با الویه و اعلام بیرون آمدند و پایان سود و فصیل
علی الجلد و التفصیل با ستاد و با نواع سلاح و آلات قراع و کفاح دست یازید محمود شاه جوانست

معتدل

معتدل نیت خوب صورت عوعوقات و بیرا و صف خاقانی راست باد اثر قد آن بالا **بیت**
زلف تو شیطان ملایک فریب • بوی تو سلطان ممالک ستان • و مع هذا مبادیب باد ابتدوست
و متوشح باسباب میدان و ازی و جلد ربا بگزار و دستان حلقه بلال از برای جرح برین بر بوی و در
حوزه سباق بنوک پیکان در شب نبرد موی شکافی کمان او چون جرح فلک دست کش سیح پهلوان شد
و بر سپهر دهان چون سوفار بدیع خطاب گشاده **مصراع** این کار اسم تو و بازوی تو •
در مقدمه با لشکر عنان مطاردت و مخالفت بسیک گردانید و علامه شهر و حشریان بر بالای حصار نوای
نفیر و خروش و جوش بگوش فلک ازرق پوش رسانیدند راه گیر اگیر گشاده شد و اسباب کر و فر آماده
نبرد علوا این مرده بیت معری • فاذا الارض موسی غبرا صارت • من دم الطفن و ردة کالدهان
می خواند **بیت** درخشیدن تیغ الماسگون • شد لعل و آبا رداده بخون • بگردانده روی همچو ابری بر آب
که شکوفه بنزد بر و آفتاب • تراکم غبار کارزار عطفی خیلی بر دامن فلک نیلی بست و از تناجم
در دور قطار تیغها نیلوفر کردار ارغوان نثار عرصهٔ زمین گل روی و لاله رخسار در نظر آمد از هیب
صلیل تیغ بر جماجم و جماجم تازی تر از دان در ورطهٔ ملاحم ساکنان طارم علوی را کوش کر شد بهرام
بدرام که جلاد قدر و خون خوار سپهر بحر است در اقت بر احوال کشتگان اشک از دیده و چون خون از
تیغ بلاران کرد **شعر** و قد کسرت انیابها ام قشعم • و للموت فی وجه الکمی مریر • لشکر
محمود شاهی بخصیصا جمع تراکم آن روز مرد انگیسا نمودند و صفدر بیکار کرد و بهر نیز کشاوی کمادی
در بازار معرکه انداخت و در لجه بحلهٔ جمله اعیا حرب را بر اعیا محمول ساخت و حشر کرمانی در
مواقف اقدام و مواقف اقتحام حملات مهورانه و تهافت متحیرانه کالفراش علی النار می نمود
و چون چاشنی صولات سادات می چشیدند و سر گوبی از دست بر دلان بی سمال و مساعیر ابطال
و جوالان عرصهٔ اقتتال می یافت ز خوف صفوف ایشان مانند ذرات ضباب که با شعهٔ خورشید
متلاشی جرا شود انکشاف میگرفت و باد بال سود و حصار طبنجی می شدند و ستار بسنور جدران
حوایل و احتجاب بکامن و مضایق مداخل می نمود و از پس پرده مخالف در عوض ایقاع راه
قراع می زد همچنان سورت احتدام و شدت اضطرام باقی تا صاحب نکبس مملکت سپهر یعنی مهر گیتی
فروز ولایت نیم روز را بسواد ملک حبش استبدال کرد • **تضع الحرب اوزارها** • مردوکر
دامن از مبارزت و مناجزت در چیدند و پای مراجعت از حوزهٔ مقاومت برداشت روز دیگر
بوقتی که قلم تقدیر بغالیه صبح بر جبین روزگار معنی **شعر** الصبح بر مثل عن جفون مخدره

والليل برفع عين ذيول شتر رفم زده **بيت** سپه بیکدیگر برآمیختند ...
چو دو دریا ز خون همی ریختند ، برین گونه روزها و ماهها چون بر صلایه بیشم رنگ فلک صبح
غالیه سای ترکیب مثلث از عفران خور شید سایه بدن گرفتی تا وقتی که طلایه شام گرد لشکرگاه
آفاق برآمدی محاصره و مکابره از بیرون و اندرون برقرار بودی و دم اکفت و مهاصفت
و مشاخت و محاشت روز افزون **شعر** حیث الدجی النقع والبیض الصوارم
والاسد العوابس والخطیة الاجم ، لشکر سادافی بتراوف و خزو حرب ابشار ترزیم و کلیه و
و کبر بیاندند و بر مضاربت و ایم مصابرت می نمودند از طرفین قتلی تمام می رفت و علی هذا الحال
کار زبان استیناس و ابساس کار بسان وعید و یاس محمود شاه را تا میلی تنگیای کاری رسید
باشد که بی تخریب تلدان و تعذیب قطان آن کار فیصلی پذیرد و عقدهٔ عقال مهم از پای سال
آن مطلوبان خالم نهاد گشاده شود محمود شاه بر سر غوایت بود و بر مواعید آن فلان ساعت بدی
شرایط و بدان نوید چون گل از غنچه و روغن از سنگچه و ناقه صالح از سنگ و ریگ جنگل زبوست بیرون
می آیم ، **دلکم قولکم با فوامکم** ، سادات و زادات دست مطاولت از محاصرت در منام
مقاتلت کشیده می داشت و آنه ، **و لقد تمکنا فیما ان لم نمکنکم** ، بر محمود
و محمود شاه با آنکه حیثیت عبدانت که گلشن اقبال و خود کدام گلشن وجه اقبال مشیم است
و حاجت کار و جیم و مثل سابر است که اعتقاد علم بودیم تحصیل نفقات و سد ثلم مداخل
و مرمت احوال لشکر مشغول گشتی تا مرض نکبت که ما بیانرا تب بحران رسید **مصراع**
کار درد از دست درمان در گذشت ، مواد ذخایر چون و زد دولت روی در کم و کاست
نهاد صعوبت جدوبت و نایافت قوت بجایی رسید که خلایق را بجلا مبتلا ساخت و آتش
بلا غلا چنان بالا گرفت که تمامت وضیع و شریف بمحنت جوع و قلت هجوع منجوع گشتند مردم
پوشیده بروز و زین بشاز مرکوشه و مرکناره بیرون می افتادند و معنی و منهم مهندو کثیر
منهم فاسقون حال صورت زمرهٔ نجات یافتگان و طایفهٔ بازماندگان می گشت و نظام
سلک جمعیت انتظام می یافت **مصراع** کما نه البحری سل نظامها ، و با طراف شمال و جنوب
مصراع سر السحاب یحثه ریح الجنوب آواره می شد از مواشی آنچه داغ استحلال
یذکر و اسم الله علیها ، بر جبین حال تاجیر و بغال که بخاصیت لتر کبوها مخصوص
بودند محسب بهر بها که ممکن بود می خریدند و بدان شد از طبیعت و سد رمق حال و مسکا

صلایه
سپهر از بوته گرفت
دست آدمی را
کند و شت
در نیا مجمع طفل سنگ
شعر ...

ماسکه جات می ساخت خاتونان بزرگ زن در عشوه‌ای از زن بریخ آمدند متمولان و اغنیا با اغنیا فقرا
بر سفره‌ها بهمدیگر هم کاسه شدند شریف با مشروف در درجه مساوات فرود آمدند اصحاب عیش و عشرت
با اخراب ال عسرت انس گرفتند و تمامت اخشاب و ابواب و تعریشات و تسقیفات بیوت
برجای هیزم بسوختند **بیت** بسوخت آتش قهر تو جمله را ز و خشک چنین بود چو در افتد بمرغزار آتش
با وین آیین که بهشت برین بر آن رفت بناوست فنا شاخوان و نواگر بود چون کلبهٔ مسکین
و گور غریب بی نشان و طلل گشت ، **وضاقت علیهم الارض بما رحبت وظنوا ان لا ملجا**
من الله الا الیه ، عم القحط و شطط و شاع المحل و ترک لا یابل الرجل و نظر فی الصور الی
و جس دور الخبر عن الدور بقایا برایا از رعایا تا رعایا شهری و لشکری دل بر ترک مسکنی خوش
کردند و رخت زندگانی زیر کش **شعر** فویل لمن بر منی بعدم فتوحه ، الی فوت مجاه و نهضة روحه
معاید و صال حباب و منشا بد مفارقت اصحاب و اتراب **شعر** ملاعب اعطیت من دهری منی
و خیرت ما اسوی لغلت دوامها ، عرایس تزال و خراب گشت و مجالس اخراب بعیش خراب شد
آن مصر ملک که تو دیدی خراب شد و آن نیل کرمت که شنیدی سراب شد ، **وضرب الله مثلا قریة**
کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله
فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون ، سبحان الله حکم را علیک
و تامر کلا بدیک ولا تلجا بنک الا الیک کدام صاعقه آتش بلا در این ایام روز بر افروخت که بلا
هر هر نوایب حدثان و عواصف قهر زمان نهال نشاط این حدیقه انس را از بیخ برآورد
آب این خاک بشت و شر بدست کدام خاکسار ریخته شد و خاک تیمار بر سر این خراب آباد که بحت
بلبلان خوش نغمه این بستان چراغ دم بسته شدند و غنچه غنچان نارسیدهٔ این چمن چرا چون گل سرخ رخ
بخون نشسته اند سرو قدان ارجمند و چمن حسن چرا پیش نمی چمند آن چشم آهو از آهو چشمان را چشم
رسید و روی آن خوبان خطا بلطف آسیب دوران چون زلف فتنگیان چرا چین گرفت آن دستها
نگارین و ساعدهای بلورین که از ناز بینی فلاده گردن شاهان بودی اگر باز بینی حایل خاک و آن لبها
از لطافت کنارش بوسه جای کامکاران اگر باز جویی چون دامن گل بدست فنا چاک شد چشمان
از اغ و غرطی خطان طاوس حسن بیک خرام در دام ایام بسته قید حمام شدند **بیت**
یار کجا شد آن همه اسباب خوش دلی ما را اثر نماند ز خوبان تغافل ، باده نماند و خوش دل آمد شد ابنان
ساغر شکست و دیده ز اشک مملی ، محمود شاه هنوز چون چراغ نیم مرده که هنگام انطفا اندک

استغاثی کند مصراع ویشتعل المصباح عند انطفائها • جلادت کو نه از جلادت طبع طبع فرای
وغایت شقاوت ازلی را که طلیعه خذلان ابدی باشد متبع بود و در دریای تحیر و اضطراب میرود و از هر سوی
تکی و بوی زبانه می آمیخت و چون شمع سر گرفته از سوز دل باز می کشید عاقبت سیه گشته که سر و فرجام آن
عقابت و غایت فنای آن طوایف از دوعت بوارق سطوت و نقمت نزادف صواعق عیث و محنت
معاودت بالمرة مواعدت سادات بیگ بنجات خود مفضی شمرد و استیمان بحار حمایت و استدار
بظل عنایت بندگان دولت و از فنون از عواید مکاید مصون دانست بر این اندیشه از موانع محمود شاه
بطرف مناقشت گرایید و مشاجلت بر مجالت اختیار کرد و چون روزگار زنهار خواری سادات
خود عادت نبیان بسیار زمان مندادل که بهنگام آنکه بهنگاه حوادث کام بگشایند و روزگار
تزاجع جاید نزدیک دور و دوست دشمن و یار اغیار و خویش بیگانه گردد بیت
لذا ما استشعرت لما نالوا بوسیم • الیک و حالوا ان تغیر حال • بحق قدوم خوبی و بیرت قدوم
اگر از کتاب می پرسی خرد ذوم بابی چو ذر ذرویف قطعه خاقانی نخواهی یافت بیت
بیگ مردی کجاست خاقانی • کو درود و سر دی یاسی • نیست مردی که خوش بجان
دانه بود و خرد می یابی • خود جهان فتنه کس نیست • کو درود و سر دی یابی
خوانت کز دست انتباه کند و اسباب کر بخش سازد و دو باب تفرجات جانب مطاوعت بل
مایل بود بطرف عصیان و مدت مساوقت محمود شاهی بوسایل اغوا و اهوای توسل کند و تقریر
کرد تدبیر استخلاص کرمان طریق اجتناب سلوک خواهد داشت و نقد ضمیر را بسکه اخلاص سکوک
باشد که صفحات مسفوات او را بارقام اکرام موشح دارد و ملحقات جنوات با عضا مفروض این صورت
از قوت بفعل نارسیده و محمود شاه را از اندیشه او آگاهی دادند او را گرفته بند کرده در ماه رمضان سنه
سادات بیگ فرستاد و پیغام داد که سر رشته فساد و مایه عناد از اول تا آخر او بوده است سادات
بیگ و را همچنان بصوب بندگی روان گردانید و در محروسه تبریز از حکم باسا مصراع
وساقی الامر یسقی لهم و ایاسا • شربت مجازات بحارات نوشید محمود شاه را طاقت طاقت
و جلادت و وقاحت و افسانه سنار آفاق نه یارا آنشفع بذریعت ضراعت و نه قدرت توصل
بسباب ممانعت نه مخفی دولت جوبی را امید مسکه و نه در مضیق نامرادی مسکه فرار و فرار مسکه
حزبا از چرخ حرون و مخیر از سیر اختر وارون • وقال الله تعالی واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس
شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون • صفت حال او را چه در مصطبح سورت

عصیان

عصیان وجود منفق سکرت خذلان از مسموعات و ملفوظات و منقولات و محفوظات خود لایق تر
از این بیت فایق نمی بینم ومن یشرب السم الذعاف فانه • حقیق بانیاب المنایا انهس
اوخاش رجاس اعادی منفی و از دفتر غباوت شان ورقی بیش نماند اجناس نحاس کرمانی اکثر هم جانه
بل هم خوابه عدم گشتند و الی ارالله الموقدة احنا حلت بربیت چون در مدت ده ماه محاصره کرمان
سایخ مصاف از مفتح فلن صباح تا مختم شفق روح و از هنگام نزول قافله اسفار تا وقت فتح
راحله نهار با آن مجاهیل محاذیل اتفاق افتاد و هنوز در خواب غرور بیت یلک الجوانی عیشتو و نعمه
حکایت تمادی مدت عناد و اصرار تعادی از شاهراه ارشاد چون باز دو و سید حکم بر منع شد یا از تمهل
استادان تحقیق که صاحب عمارت و صاحب شطارت و موی شکاف و عقده کشای بودند نفیس کرده و نه
بشیر آمدند و ساعد تحقیق بروج مبات جوز اکف شهاب طناب قصاب کشیده و نقاد تیز بیاد
و عازم کرمان شد پس مدت ده روز مستحفظان محلیر کار زاد بفلاخن مساجین کانهاری و مس
الشیاطین بل کرمان عیش تنگ اند از در صورت نادر تعلیم که دیده هر سنگی کوه و در سای کلاه قلعه
ظفر رای شکافته و اجزا حصار را و زلزله می آورد و ولوله چون خروشیدن رعد در بنیاد و نهاد سکان
بی ذات جنانکه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت
در حق ایشان و منوح پذیرفت بیت صفکال مصاوبت بجایی رسید که سنگ تشویر و تهویل قلعه
مرسن بوشش قبه مقرنس بی ستون گردون فلک و سیم چه شاه ملک که بارج جبل خیال
مسامت می بست با قواد زمین موازی گردانید چون تخت خصم بابداد و دستگیر بیاعد حصار
با همه سربلندی بفروتنی گردن نهاد بیت عقلم چو صراحی ارچه گردن کش بود •
حالی چو پیاله دید گردن بنهاد • فصیل با نفصال پیوست و آن جدار انحدار یافت و آن
سور محکم بنیاد سمت انکسار گرفت محمود شاه و افراد اشیاع او کشف صورت از مول حکما شفت
سر در خود کشیدند و قنا قد شد دست و پای گم کرد سادات بیگ سات و لشکر را تخصیص کرد تا از
جوانب حمله بردند و در شهر آغا لید روز دوشنبه دوم صفر سنه تسع و تسعین و ستمایه محمود شاه
و امرا از آنکه و خواجگان را که کفات ملک و دستوران عهد او بودند مغلول و مشکول در شعا
عار و لباس ماس و وارد دی و خلعت خلع بقا بیرون آوردند • واقبل بعضهم علی بعض
یتلاومون • و معلوم کردند که آنکه چندان بر تکما و تمثالها همین نتیجه داد که دمر الله
علیهم و للکافرین امثالها • و صحت حدیث نبوی که نجوم العلماء مسموعه جنابانرا

چون چشمهٔ نور زای خورشید روشن شد بوقتی که محمود شاه در دایرهٔ سوء افعال خود اسیر
صاحب معظم جلال الدین این دو بیتی که جناب زیاب حسب می نمود در جواب گفته روانه
انشا کرد **بیت** ای ناکس این براکن ای سفله دون • وی غافل تو در دست موا کشته زبون
کردی تو تهوری و دشمن کشی • دیدی فلک از رده چه آورد برون • از غرایب حکمت آسمانی
و عجایب تقدیر یزدانی هم درین روز برلیغ دوران فرمان رسید که چون کرمان مستخلص شود و جوه
مخالفان دولت را هم آنجا بقصاص مولانا سعید بیاسا رسانند و روی زمین را از رجس افعال
ذمیمه و قبیح اعمال لئیمه ایشان طهارت دهند ساداق بیگ اشارت فرمود و دوازده تن را از
افراد اعادی دولت و طغای ملک و فرخ ارسلان ملک و اغوش ملک و خواجه محمود و قوام الملک
و بهرامشاه و اترادی و طغای کبین و قتلغشاه و کاکا کل بیگی را از عقب یکدیگر بخطاب **مصراع**
یاران همه رفتند و ترا منتظرند • می رسانیدند و بیست و شش تن دیگر را اشمه اسی و مشت
عن قریب آیت • اغرقوا فادخلوا نارا • می نشوانیدند و زمرهٔ نخستین خلایق بمنازل
بیست و هشت می رسید **بیت** از دلع رخسارشان خورده چندان گرسنگی که شد مقاد و از زیغ زاغ ساخت
و کدکی لفعل الله بالظالمین **بیت** بیاری گرفتار این چرخ مست • که بازی برآرد بهفتاد دست
زمانی دهد تخت و گنج و کلاه • زمانی غم و خواری و بند و چاه • پس [illegible] در شهر فرمود رسانیدن
نامه کرمان بمصلحت خویش و صرف مهمات مشغول گردند و بمرمت و استعمار اماکن قیام نمایند و قطعا
نگذاشت که لشکر بر جراحت ده مامه کرمانیان راکه هنوز نامندمل بود بغارت و تاراج نمکی تازه
نهند چون مصالح ضبط ممالک و تامین رعیت تمشیت یافت و لشکریان اطراف را اجازت
انصراف داد و خود با لشکر فارس بر عزم دار الملک شیراز روان شد **شعر**
والویة النصر الملبس خوافی • تطیع باسباب العدی و نظیر • اخبار این فتح عالی منار لایح آثار
فاتح مناقب بامر مفاخر بعد از قضاء الله و القدر المبین بمساعی کید و اجتهاد بلیغ و رخم تیغ شاهی
از پرده جهر نمود **لمؤلفه** فسارت مسیر الشمس فی کل بلدة • و هبت هبوب الریح فی البر و البحر
بدین مقامات مشهور و اجتهادات مشکور در بندگی حضرت کیوان مکان دوران مکان شهنشاه
جهان محل نری از اکفا و اقران یافت و سیورغامیشی فراوان مشرف گشت و تجدید حکومت
ممالک فارس و امارت لشکر عراق و لر بزرگ و کوچک و کرمان برلیغ و پایزه و خلعت و تشریف
خاص بدو ول افتاد و حکم شد تا تیلان خاتون که خاتون شهزاده سیستور بود بر مقتضی الطبیعت

للطیبین در قید ازدواج او آمد پس سلطان مظفر الدین چون از نسبت زلت و حفوت
صریح برادر میرابو بود از حکم برلیغ چون زلف یار نامزد مملکت پریشانی شد و در شهور سنه سبع
بمقر سلطنت پیوست و سند تلمه ملک و استجماع دور ماندگان و استمداد عاطلات را سیهما
فرمود و باندک مدت نوع آسایش و ارتیاش بحال سکان و مساکن راه یافت و بیشتر
عمارات مکنه و ابنیه بقرا و اصل باز رفت **مصراع** و پس چرخ بدین قیاس دوران میکرد
تا بیستم جمادی الاولی من سنه اثنین و سبعمایه سلطان محمد شاه سال عمرش تا سی رسیده و تا
امید از حسرات ملک جوانی انطفا یافته بحکم اجل موعود که آنجا زیست همه را مورد و منکاه
ملک موروث بگذاشت و بجای و بجایی سفر کرد که بازگشت ممکن نبود **شعر** سکن الدنیا لواقبلنا
رحلوا عنها و خلوها لنا • و نزلنا ها کما قد نزلوا • و نخلیها لقوم بعدنا آوازهٔ
حالت و بوقت مقام حله بارد و رسید ارکان حضرت مشاورت کردند که برادرش حسن شاه قایم
مقام باشد خود خبر وفات حسن شاه که بعد از یکماه از عقب برادر راه آخرت پیموده بود در حدود حله
اشاعت یافت **مصراع** و کل امر ابو ماداه الی لودی **بیت** جهان را چنین است آیین و داد
که جز مرگ را کس نیامد ز راه • از این در در آید بدان بگذرد • زمانه بود دم همی بشمرد
حکم برلیغ شد که چون از نژاد سلاطین کرمان بیرون قطب الدین شاه جهان کسی نیست که مستعد
مخالفت امور سلطنت باشد او را تعیین کنند بشارت این دولت با جوسان که بقلم تخیل بر لوح
نقش آن بر سطوح نقش خانهٔ وهم و فرنسم نبودی محل تحت غیر و دالت استمداد ابصار شاه جهان
رسانیدند در سجدهٔ شکر الطاف سبحانی عریضهٔ دعاء دولت بلخان تقدیم کرد که بی استکمال امید یاقوت
احمر شد و از زیر بخت عیس بر برگشت آری لطف ملک یزلی پادشاه که مجامیع انوار رحمت و لو فراش
رحمت اوست و مصابیح اضواء لمعهٔ بارقهٔ حکم حکمت او چنین نایاب فضال بمذاق تشنه دلالی و ذکا
بسی چکانیده و بسیار شب منتظر نشستن صبح امانی را باشعهٔ نور سرور منور گردانیده **بیت**
اگر چند باشد شب دیر باز • بروز نیرو کی هم نماند دراز • شود روز چون چشمه رخشان شود
زمین چون نگین بدخشان شود • والله تعالی خالق الاشیاء و ولی الاعادة و الانشاء شاه جهان
مصراع کهوادی الطیور فی الطیران • بصوب حضرت شتافت و در مقام عانه شرف تمشی
یافت و پایزه و برلیغ و تشریف سلطنت مخصوص شد و پانزدهم رجب سنه اثنین و سبعمایه در
جلالت و احتشام و کوکبه و زینتی تمام متوجه تخت گاه سلطنت گشت و در ماه شوال این سال خرم

طبع و فرخ [illegible] قرار گرفت و عموم کرمانیان قدوم او مبارک بود و نیز در [illegible]
و اسباب [illegible] شهر و شهر بزن را چون چهره خوبان بر آراست [illegible]
و شعرا عقد معانی و شاب گشادند و سخن بارگاه بشار و رسیم نمودار گشت خاندو چرخ آن
و دار القرب انجمن بهار گشت و صغیر و کبیر بدین بیت تمثل نمودند • شکر حق راست که از فرط مسرت
کس پراکنده نماند است بجز از نثار • و چون از لهو و عشرت و سرور و بهجت امور سلطنت
و نظر بر صلاح و فساد احوال نداخت **بیت** در مملکت خویش در داد گشاد • •
بر خستگان مرهم لطف نهاد • و امروز بکام میرود عمر بسر • تا باز فلک چرکه خواهد بنیاد
و الحمد لله اولا و الصلوة علی نبیه محمد و آله الطاهرین

وضع قانون ممالک فارس ما انفکت مونه الطرائق و ما مونه الطوق

بسم الله تیمنا بذکره و الحمد لله تکلما بشکره و الصلوة علی النبی محمد
مناجی سره بشیرا بلطفه و بره نذیرا باخذه و قهره • چون تحکیم رایع دولت
دوران قدر جوان سپهر امکان خراج ممالک خانی عازانی مقرر و مبرم و اساس قوانین مستحکم
میفرمودند چنانکه ذکر جمیل جمال صورت آن باجمال در مقدمه شرح داده آمد آغاز مبدء سنه احدی
خانی مطابق تحاید سنه اثنین و تسعین و ستمایه الخراجه قانون مملکت نیز از
مطلع اذا خطرت بالبال منیه • عز نسائه عند الملتقی نون • مفتش گشت و بر وفق بلیغ قدر
نهاد و تعیین دستور المملکه از مخترعات ضمیر انور و نتایج رای و رویت ملک پرور مخدوم جهانیان
رشید الحق و الدین عز نصره که سراسر محض رافت عالمیان و کفیل دولت جاویدان و مخبر از شمول
لطف و احسان و مشعر بابداع عدل و امتنان بود از دیوان قانون نیز امثله مشروح مطول مکتوبات
مشروط مفصل دادند محتوی بر آنکه بیرون فرع که عبارت از آن عشریست در وجه مواجب مرسوم ملک
و کتبه و حقی لسعی محصلان و دیگر مؤنات و عوارض تاسیس پذیرفته هیچ زاید و ملمات نمیشد
و انواع تحکمات و تنکات قلیلا و کثیرا تا میلا و تحذیرا خطاب نکنند و شحنه که بخدمت دیوانی آمال
مصرف میکرده و تحفه سود او دل از آن حاصل می شود اصلا نفرستند و جنایت که جانب حق ظلمی
از هیچ مجرم و جانی نستانند بل بر حسب اقتراف جرایم جزا بتمکانوا یکسبون تسریح جنایت
برخواند و اندیشه تعیر بار عایا مستلزم دکان سعیر دانند و وجوه العین مبین الضبط مقرر

نقد

نقد بجنس مسکام ادراک ارتفاع و انتاج استخراج کنند و [illegible]
[illegible] شرند و اگر تولیری فاحش شود صاحب خراج را حلم و موفر باشد و از دیوان ظلم
تعرض نشرت که نکه کرده اند و مسکن تعوین و تحیین در راه بیند از ند و اوان عروض آفات سماوی
و ارضی بنظر مبصران مقرر نوع مایوف باز دیده همت بر تدارک مبلغ قاصر مقصور دارند و علی
التناسل و التوالد بطنا بعد بطن این رسوم باستمرار موسوم و این احکام با حکام مقرون شناسند
بحیث لا یوسس کرور الملوین قواها و لا یقطع انقلاب الامور لحمتها و سداها بل یتصرفون فیما تصرف
الملاک فی املاکهم و یتصرفون تصرف القلوب فی ساحة الصدور و عند اوطانهم تمام عیشهم عیون نوازل
الاحداث فی الاطواد یسد علیهم طرق عوارض المنون فی کرور الاعصار و یستریح المالک من تردید
مطالبات الدیوان و یقول الناس علی تعاقب الانفاس الیوم اساس التعدی و ان و در آخر شرط نامه
آیه فمن ابدله ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه را عنوان نامه آتار و برهان حجت تمهید و تاریخ
صحیفه تاریخ ساخته و ذکر رفته که در لعنت و سخط آفریدگار ظهرت آیات سلطانه و بهرت بیانات
برهانه و عتاب و نارضاست پادشاه روی زمین خلد ملکه بشد هر کس که مناقضه این احکام و معارضه
این فصول نماید و تغییر و تکدیر بشرطی از این شروط راه دهد نادیاض دولت و ارزاق بسحاب نیسان
این احسان دایم نغیر ماند و دیده طامع سلطنت بمطالعه صورت نفرت قریر ان ذلک لهو الفضل الکبیر
کاد برایاد مقام نعیم مقیم بسیم رواج نصف عظم دماغ شوند و اکناف رواق آفاق بلوح
معدلت منور جراغ گردد • لن هذا تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا • و اما از شنیدن
اما بوسط دوه اعیار انخ نهاد و باعث آسایش اوتاد تشویش و اضطراب در کار این دیار افتاد
اول اصحاب قانون که مامور این امر خطیر شدند بر خلاف سخن افلاطون که یحتاج لهذا العمل
الی رجل فی طباعه بعض الاشراد و استقصاء الاصول الامور و الغلظة علی الظلمة و الرقة علی الضعفاء
اذ بیرایه حکمت و دست عاطل بودند و نواب و کاشکان **مولفه** ان کان شئت فی عمدی طالبه
بما تخیل من اقسام مطلوب • قابل گویی در علم سیاقت تکسیر اوراق را متعین بودند و از علم مساحت
در ضرب شش نخ ما مر تسبیه مواضع را چون اسما تسع و تسعین تکرار میکردند اما نوشته خود را
چون جذر عشره بنکبت حلق نوشتند گرد در موضع معمور تخم طمع می کاشتند تا بار شود اما بار نشد
تخم دیوان را ندند تا ذکر کفایت سازگرده در جواب سلام خواص عوام می گفتند **مولفه**
که کیست و چیست در آن آستین بگو چند است • و در معرض تقریر خدمات **مولفه**

فیات بات وسیهات لاتستوفا فان قلبی بما تدری لفی شغل بروی خوانه حاصل در پرده سازی
قانون ملک بزخمه تدقیق وتدریق قانون طبع می نواختند تا آوازه شناعت بگوش زمره جنگ
رسید وچون نظر این طایفه از سبب خراج اخراج زر ودینار وگندن اکیاس بودند اتباع حکم
بریغ مطاع واجتماع در مع اکیاس الناس لاجرم بسیار مواضع که شوب دیوانی با گنج توفیر تمام
بود بواسطه عدم فطنت ووجود طمع ورشوت باستاده یازده برشمار قدیم اعنی حاصلات
سالهای گذشته همچنان در تصرف وتشبث اصحاب سلب وغلب بماند واین فع رایه ندانستند که
ده یازده وسیع بل اضعاف مبیح بیع باشد در معابد آن تا طرف تقبض بعینه درست وراست آید
بعضی منکلات موروثی بسبب غیبت اصحاب یا بجهت ایشان از رعایت بکلف وتعسیف خراج
آن موازی مقاسمات دیوانی فتاد بیت معشوقه که در کنار می باید بست • واندوه که بر کنار می باید بست
چون مقدماتی مستقصی که از حکم بریغ بمتابعت آن موضحی بودند برصفت استثنا از تقبض مقدم
وعیدتی نامنع گذاشتند بوقت کشف وفحص در دیوان اعلی حضرت سلب خوی خجلت وگرد
دستت برصفحه حال ودامن عرض ایشان نشست مصراع وخدهم بدم التشویر قوار •
وبر مقترف جریمت وتقصیر معترف شدند واز روی شرع مجرد بر مرکاه که وکیل از شرط وطلاق
موکل منحرف شد واز نهج تندی بمداینت ومتجانف شرعا از وکالت وثبات معزول باشد
ومطرود وقول فیصل او از حیز اعتبار مردود وعلت ثانی آنکه شبر از از نظر کیمیا خاصیت
دور افتاده وبجرت سلب روز افزون خورشید آسا سلطنت مرکز بر آن دیار واطراف
واقطار سایه نمی اندازد وپیوسته از نصاب معدلت وعارفی که جهان مشمول شمال مزایا شمول
آثار وایام محفوف صنوف عطایا باران مقدار آنست نامحظوظ می ماند وولات ومتصرفان
بر تجاوز از فرمود تجاسر بل تعاور می نمایند واگر بنظر انصاف باز بینند وبمصنفات اندیشه اصحاب
درد وصاف آن پالایند شبهت نماند که علت نامه این مقدمات مخالفت اعیان ملکت وعنصر
ووثابت بعضی سنجیان وکارکنان بیت چون خرد از نقاب بر ساز • چون زیور روی دوست غاز
چون غره یار سحر کاره • همچو لب دوست شیوه خواره • بود لقبان بولهب خوی
دعا صفتان را عاکوی که در تبدیه مصالح مدبر کر طبع بندند واز غایت حاسدت حیث ما تر
را بقلب تقلیب فرو برند از بهر اشی چون تیغ بقضاحت قطیعت رضا دهند وماتده دوات
جز در بند شوبه وتشویه چهره حریف بیاض نشوند سر جلد اعمال ایشان در روز نامه اعتبار تقریری

حشو باشد ونقل بما برالوجوهات مزعومات از مفصل خرج بذا یوم الفصل الذی کنتم توعدون
عقدی سهوی استمداد از مادهٔ امداد مداد چون قلم قدم نهند واز سر خیر گوی برنخیزند تا بدستان
خود قدم را قلم نکنند وصورت اساس این قاعده واجبار تعلیه وتشیید مصراع
کوران جهان بدید وکران بشنید مصراع رای کاعمی وقد سمع کاصم علی هذا از غایت تعکیس
قواعد اقوال وتنکیس فع الب افعال بکدیکدر اردیوان اعلی حضرت اعلاه الله ورفع دعایم دولتها
قلم اعتبار از ایشان برداشته ومیان مجاد القوم واو غادسم معاریتی نمانده وخاخر وحامل ومحمول
وحامل بیاید تساوی باز آمده وبری ومجرم وفاسق وناسک در کفه تکافی موزون شده تساوی
الناس لهلکوا وبیکبار کی علاقه تمایز وروابط تفاوت از طایفه کاملات بارع صفات صاحب
فکرت صادق فطنت مبرور حالات منصور دالت مستقیم فهم قویم عقل مضبوط حرکات مضبوط
سکنات نافذ ناقص حیرت قاصر فطرت ساقط عدت محطوط مکانت مزخرف فعل مستحق
مستضعف نیت مستدل عرض مستبدل اصل مستاصل نسل با نقطاع انجامیده تا حدی که اگر بالفرض
قضیه متضمن مصلحت ملک ومال بشرف عرض اقتران می یابد بی ملاحظه ابصر الی ما قال ولا تنظر الی
من قال رقم ارتضا وسمت اصغا نمی پذیرفت وقیاسا علی ما مضی بر دیگر قضایا محمول می افتد لاجرم
اخیار بواسطه حسن مشارکت اشرار مصراع والناس من جهة التشبه بالشرار • دایم با یار مکر وسوسه
ملکه خاطر می باید گذاشت وهمیشه غم اندیشه وبیمار شوند کافی کرد وبا بیت شیر از ی چون
عین النبع بالحسین بل تحت شیر ماند کاقلت کمی بالمرء ازرا که نه شیر از یا وان کان فی المفصل
والفخر بلا تحاشی رازیا • مطلوب از ابتدا این قاعده ومطبوع از تاسیس این بیان آنکه بر خلاف
احکام بریغ وتحری رضا محذوم ان اعظان عز نصر مما ولاه در ولایات بویل آیات طمع بر رعایا
می خواندند وبی اندیشه بعنت دست تمادی کرد انیدند وخود را مطعون السنه السنه وعرضه اطعنه
ازمنه ساخت لمولفه عمال سوء ازال الله دولتهم • قد طالبوا بخراج زید فسنه •
خراج اصلی کشت وتحکمات ومطالبات زواید بر مثال تقاریع وتقاریق حساب تحقی کرده
حق الحساب که عبر بی حسابی باشد می طلبیدند وبتقریر باطل حق التقریر را ذنابه آن می ساخت
لمولفه آن اور که تقریر بحق میکردند • تقریر نبود که باطل طلبی • در مواخذت بتوفیر
موسوم تقصیر می کردند اما از تدارک تقصیر معلوم از اسباب تغیرات تغیرات بگوش علویات
میرسید شحنه ومحصل بحکم استیفا طبع وعامل حرمنفعت منصوب شدند وفراغ از ارباب خراج

اگرچه شرط ابتدای بود در فروع زیاده از ده یازده با مهلتانه مرچند مهلت آن نه که دم زنند بر عادات غوایت
ضرر میگرفت تا فرع بزرگ دست در دامن اصل اصل زده بود فصلی از زواید گشت **مصراع**
از فرع خراج اصل غم گشت فزون • وز نبع کلام شد شکایت بیرون • حاصل نشود نجاه کلی ز خراج
کز وست شفا گرفت کار قانون اعتبار قسط ناکرده و انتظار ادراک ربع نامنموده حطاب نقد و تسعیر
و تکسیر چون معلول از پی علت بی تراخی روان شدند و بهر سر خرواری غله که حکم رفته بود تا چهار من بعلت
رسوم غله و مؤنات نقل و نقصان مجاز بستانند و غله را در حضور تنگی و قابض والله یقبض و یبسط
باتفاق رؤسا مواضع ضبط کنند با آنکه تقدمه از دهره بعوض غله در انبار میرفت می ستدند همان
مثلث بعینه که تحقیق در ماه رمضان مطاوعت امر فمن شهد منکم الشهر فلیصمه نمی کرد و در ادا سنت
تسحروا فان فی السحور برکة مبالغت می نمود وقتی این بیت بر صفحه حال مسطور گشت چون کسوت
مناسبت بر قامت این سیاقت یافتی داشت نوشته شد • اذا لم تجب لی ما اکون مسائلا
فدتنگ ذرع تکلیف بالت اسئل • مع هذا کلوقت و جلت آن حضرات که بمتلاء حسرات مرکبی باند
از اطراف بحضرات آلاف ناواجب و موزعات و قسمات مسمی بهراسمی و موسوم ببرسمی جارح از خراج
استخراج میکردند و در شیوه حق جوی و سوت گوی اقلید راستی در خاک می فکندند **بیت**
غم بحران بسویت ز ادبی نشست کن • کین همه درد بجان من تنها رسد • بعد از آن بواسطه عدم مواد
آبادانی و عوض نکاید در حق یکدیگر ماه هشتم تر و تحقیق توفیر وقت خود سرای عرضه داشت بودند
و از دیوان حضرت مستزاد را بسبیل مقاطعه التزام نموده مقطعان نیز بحسب هوا و رای خویش
انواع تکلیف و تعذیب تصنیف کردند و فنون فنون اکاذیب تالیف و در تفتیش مظان توفیرات
مصراع وه وه که چه رفت زبیدادها • هر کجا بقدر قدرت کوتاه داشتند در استکثار زرع و استنماء
ربع اندک مایه سعی کرده و بدان سبب توفیر زرع روی نموده بود عین نقصان گشت و مواضع که
اصلا خراج آن گران فتاده بود و از نبع انتفاع بر گران بعلت مجهود داشتن از تصرف و مجهود گذاشتن
از رعایت و تحفظ **مصراع** همگی بر ریش بود و داغ بر داغ **شعر** حملنا من الایام ما لا نطیقه
کما حمل العظم الکسیر العصابها • در اثنا اموال بر حسب حال یکی از ملوک عصر گفته ام **لمؤلفه**
مال اگر خواهی عیت آسمان بایدش • ورنه گو بیدار نباشیم احت مال بایدش • در آخر شهور سنه
ثلث و سبعمایه که امیر بزرگ سیکتلغ و صاحب معظم عز الدین الفوعدی الفی مدی الرحمن قلید الیه
لاذ بفتح باب خیرات بر جهت پادشاهی ملک و استخراج سه ساله و اعادت نظر در مصلحت خراج

بیشتر از آمدند بوقت تنقیح محاسبات سنه ثمانی خانی موافق سنه اربع و سبعمایه خراجی در جهت
ولایات که مقطعان ملتزم توفیر شده بودند مبالغ از اصل خراج مقرر فاحش آمد و چون مطالبت
آن علاوه اثقال و موجب اختلال اعمال رعایا و اختلال اعمال رعایت مصلحت ملکی را در تقریر باقی عمال
مجری فرمودند تا صورت آن عرضه داشتن و حکم فرمودن باز در سنه اربع خانی امیر بزرگ استیفا
سکورجی از حکم یرلیغ پادشاه باستقبال مبلغ برسید و فرمان آسمان و دوران شنوانید تا جهت مملکتی
جرگین منصور گرم الله و نصرهم که بحفظ ثغور مشغولند بر سبیل تبعود بعود رسیده مرده دینار خراج را
و بنادی بیرون از فرع مقرر بدهند و نیز شاهزادگان و خواتین و امرا خود از بن حقایب معفو نشوند گشته
و تمسک باحکام و بریعات و مقاصات و مفاصات نمایند و بر اقطاعات و احتسابات نیز این
حکم را جازم و نافذ دانند چون مضمون یرلیغ جمعود را تبلیغ کردند ملوک و حکام بواسطه اخراجات
و مصالح ایلچیان و محصلان بر سر شش دینار دیناری و نیم دیگر چنانکه ربعی از اصل خراج باشد حوالت
میکردند و عمال را در افراد ولایات علی الانفراد و متصرفان نواحی باستبداد و استمداد آنتمک بر خراج
چون و بنی شهزاده بر می فزودند تا فحوی **شعر** حوا بحی اربع حامل ربعه • و عاده فی اربع بالربع تمثلی
معلوم همگانی شود و خلایق را در جواب کیف اصبحت **شعر** اصبحت اسود البلیات • دفع آفات بآفات
بلاحظه زبان و سخن نه نامام و دعوی حصر و دس و احصا مواشی و مطالبات تقاربر خاص پس از صرف
و ده یازده محصلانه بارسم انحزانه دفاتر جبکشت مبلغ بعود از رعایا استخراج رفت و خسران مستعبر نظر
اثمان اجناس از مضاف شد و در اوایل این حال مخدوم جهانیان صاحب اعظم دیوان الممالک سعد
الحق والدین عرضه داشت در جواب تذکره که رفع شده بود حکم فرمود حتما جزنا که یک نیم از بعود محسوب
دارند اما حکام شیراز از غایت شور بختی رعایا سیبی را بجیم بدل کرده مجوب داشتند و بمغز و آب
در دریا کردند و کوه را از کاه و خیز عاقبت موازی مقدار اصل بعود باز نوابد و متعلقات آن خسارت
مال خراج ثمن و عطلت یاد از آثار عمارت و تفرق رعیت از مقام بدنه و سلامت ضمار روی نمود
و تقصیر مال خزانه و شکایات ارباب احالات سالیانه دست فراهم داد **بیت**
دست درهم زده عنها و دلم چون حلقه • بر در صبر چرا می نه زنم اکنون حلقه • چون و ابد بدین که ذکر
رفت بستند حکام باز بر سبیل تقریر عرضه داشتند و التماس حکمی مجدد نمود در طلب مسامحت نیم
بعود را ایجاب مغنی و کاوان تجاهل عبد کی دیوان حضرت رسیده بود و بر رای مخدوم
جهانیان که تباشیر صبح بشهت و مناشیر لحم امیت است پوشیده نماند که این مسامحه بر کار رعایا

نخواهند نشاند بخط اشرف بدین عبارت که عزت زاده صدف می نماید جواب فرمود که فریاد
رعایا از مبلغ تبعوز که بحکم بر تبع معین شده بیشتر ایشان زر زواید مضاعف کرده اند تا لالای
آن آباز کرده اند و در تعاریج این حالات سبب بی حسابی عمال خرابی عمال و خطاب صواب
و انجلای رعایا و اجتماع انواع بلایا این قصه در صنعت مراعات معاملات بر رغم کنه که علیکم بالمعاملات
بر حسب حال یکی از عمال و ولایات نوشته آمد تا قلم مصری مخدم از نگبار دوات بر عذار کاغذ
رومی و شد در عبارت عرب و عجم صنعت زکان حتی تحریر میکند نامه اقبال بنام آن صاحب دولت
مضمون باد و روایت کامکاری بمسند مرتاد او متعین اگر حاصل از وجود مشرف و مستوفی
و نظار انع بیشکی و بکل بیشکی نواب صاحب ملوک و ولایات شبر از که از حکم بر تبع بر سر ولایات نفرج
جریده حال سیاه گردانیده است تا در مستقبل سوک قلم ماضی منافع و اصابات از ناواجب و قبایح
و جمع موضوع و خرج نا واقع و مستهلک مزور و الوف بخازه والی چون براه عامل معزول عاید
و راجع باشد و غم باز خواه دیوان و اندیشه مقاومت تسعیر و فاضل مرسوم از صمیم دل شکیبا چون
محصل از در خانه ایشان نقل تحویل نمایند و معنی بیت بعد از لف بیزاری مرد از رجال و حسود
پیوسته بیت ترا با من شکسته کسود • نزدیک محاسب مصنف خرد عقدی صحیح نیفتد و صورت
حساب و ستر قاع بر ورق عرض صبح دیوان بار گرده و دکر تصحیح معاملات و سائر الوجوه
و معاملات حشو مطلق نماید و سیاقت حکم و التفات لساق با ساق گیرد و علی المثل تخصص و ایامی که
بکثرت سعی و قلت طمع و یمن نیت و برکت ملابست منتصر فی از میزان تاریخ سال گذشته مزار خود
علة خراجی نقصان پذیرد تاریخ کرده اند و بای حول افتد و اهالی از حوالی خوشدلی در ظلمات بعضا
فوق بعض چون نور شمع از ماوای خویش دور گردند پس دست کتاب اول نواب شهر جوازی
منفصل باد اگر بعد از این مجمل مراز کرده اند و خوبشان مجری و عمر غیر محسوب و طاعات مسترد اگر
یکدفعه نام حرف حرف حساب برند و کتابت از بابت عقل شمرند یا از من کمک آمال جهانی جهانی
تقریر کنند والسلم علی من سلم من لا شغال و سلم الی بدا القیامة زمام کاحوال بر عاقلا جهانی پوشیده
بل مفهوم هر ساده طبع باشد که انتظام عقد خراج جهانی باید که تا مهر و اختران بر فلک تابند آرام طرب
تابید باشد و این معنی وقتی دست دهد که از دیوان اندیشه خطاب زواید و از قبل عایا توقع
استدراک مناقص در میان نیاید و خود بدیهه فکرت و قبیح انجلان خواطر روشن است که این کار
در سه قسم منحصر تواند بود یا توفیر باشد یا خسارت یا مساوات اگر حاصل موضع خراجی یا مبلغی که

از دیوان متعین کرده اند مقابل افتاد ضبعت عمر صاحب خراج محقق شد چه ملابست شغلی میکند که
لایزال منتج فایده نیست و اگر قسم نقصانست و بی شکل و زکار خود مصرع مبلی کال سوی نقصان از
مثل زادنی الطنبور نغمة • اضاعت عمر و مال مفارق افتاد و خود را و اعقاب را و جزء منتسبی
و زادی سبی باقی گذاشت و با آنکه خطر نفس و انقطاع نسل تابع آن خواهد بود با نفعال اساس خراج
منتظم و عقود احوال منفصم گردد چه این شخص با منمولست که خسارت را از مال خاصه گذارده باشد
که از عهده التزام خرج منقضی نتواند شد و علی کلنا الحالین بحالتی نجاهد که از ادا عاجز آید و بزبان
حال بر آید لمولفه من از خراج چو تو نم چو خود خراب شدم • نگفته اند و مان علی الخراب خراج
ادیم بنسم سوم که توفیر و عنفت دان باشد لا محض مزاولت کاری ادبی زاید را تصور جلب مایه
و جذب فایده نتواند بود و اگر بخلاف آن بود تا فعال انسانی عشا افتادی و نظام سلسله مصالح
بانقطاع پیوستی و کسی که ملتزم خراج می شود اگر هم در بدایت تصور کند که بعوض نقصان معاف باشد
و بتقدیر توفیر مطالب حکومت بر من آن معامله کرده پس استمرار و استقرار کار خراج که امری بدیهیست و
تقدیر بر تبیر و قرض عایت نزوط چنانچه مطلع انظار پادشاه جهان و مطرح ایاد آرای کامران دست
وقتی بر صحیفه جریده امکانی مطالعه رود که راه کم و بیش بسته شود و تصور سود و زیان در خاطر آورد
باید و باید که سخن امیر المومنین علی المرتضی کرم الله وجهه که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرموده نصب
العین ضمیر باشد تفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان صلاحه و صلاحهم صلاح لمن سواهم و لا
صلاح لمن سواهم الا بهم و اعلم ان الناس کلهم عیال للخراج و اهله و لیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ
من نظرک فی استجلاب الخراج فانه لن یدرک الا بالعمارة و من طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد و اهلک
العباد و لم یستقم امره و التزام علقه خراج چون صورت الخراج خراج دوای ادای دارد
کاری بزرگ و بازاری تیز و دریا ژرف بلغ عقلا عقال عقول می نماید و دلیل لال عروس دعوی
و خال خد خلال معنی آنست که آفات ایام و حدثان روزگار را نهایت نیست و استعداد نشست
مرکاری و مناسب مزاولت هر امری در هر نفسی هم کوزه و در عهد خلفاء راشدین رضوان الله علیهم
اجمعین چون خراج بلاد اسلام مقرر میگشت تا تضاعیف عهود عباسیان بعلتات ایام و تقلبات
اعوام و تفاوت ولات از شریطه خراج و تعدی ظلمه در مطالبات و استخراج روز بروز آثار خرابی ظاهر
می شد و امارات اختلال معاینه می افتاد و اهل دمنت و ثابت مواضع ضیاع را معطل میگذاشتند
و جلاء اوطان و مفارقت خویش و پیوند اختیار میکرده بلکه خراجا از نفاعات و حاصلات بلاد

و نواحی دیگر دوری و دیر قرنی بحسب زمان ما قبل تفاوتی موحش و نقصانی مفرط یافت اول در زمان خلافت
فاروق رضی الله عنه خراج عراق که طول آن از عبادان تا موصل و عرض از قادسیه تا حلوان بود مبلغ
صد هزار هزار و هشتصد هزار درهم معین گردانید و در زمان معاویه بر بالا حاصلات بیجاه هزار هزار
درهم برآمد و چون نوبت باحجاج حجاجی و سوء سیرت سایر او رسید بهشتاد هزار هزار درهم باز آمد
و هم در عهد خلافت عمری خراج این مواضع بدین موجب مقرر گشت دمشق

فلسطین ... و در دور عباسیان واقدی روایت کند که حاصل آن از عقد
مستوفی ایام این مبلغ باز آمد دمشق

فلسطین بعد وقعه کامین
وفی وقعه المقتدر
وعبد الله بن سعد

ابی سرح بعد خلافت [redacted] از مصر و اعمال چهار هزار هزار دینار
حاصل کرد و عمرو بن العاص پیش از آن مباشر امارت و جبایت آنجا بوده و دو هزار دینار
حاصل آمده پس بر حال امیر المؤمنین او را گفت ان للقاح بعد بعدک قد دنت ایامنا فعالب
لا تکم الجنتم او لادنا مقصود ازین ذکر آنکه در زمان دولت آل عباس حاصل آن بدو هزار
هزار و پانصد هزار درهم کشید و هر چند بکیت خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل حاصل سید و اصح
تاریخ خوانند بیاد مع الفایین فذکر که در فارس نه مسطر است که بعد از فتح محمد امین مجموع مال فارس
و کرمان و عمان را علی بن عیسی بر دو هزار هزار دینار سرخ خراجی مقرر و متعین و در عهد عضد الدوله
چون عمارت بلاد فارس فرمود بدین مبلغ رسید مجموع مال فارس و کرمان و عمان مع عشر المشرعة
بحر سیراف و مهروان و جرم

فارس مع عشر المراکب لسیراف
کرمان و بمکران
شیراز مع کره
حفر اصفر عمان سوی الفرع

اما از آن عراق عرب که مرکز رایات خلافت
و فرارگاه سده امامت بوده و از عمارت ممالک و سایر اطراف مشرک و ذمی اموال مقرری متوجهات
سنوی بیت المال آنجا میرسید هشت و مسطر است پس بر دلیل نواحی جهان بالنسبة الیه و عند
القیاس مثابت فرع با اصل و قشر با لب داشته باشد و از آنجا قیاس حال سر و تنی با ماضی و مستقبل
آن توان کرد منطوی از اثبات علما تواریخ کرم الله ارواحهم المقدسة و مسطور در تذکره از جزو و شانزده
عشر از باب چهل و نهم در تاریخ آنست که قباد بن فیروز مساحت عراق فرمود دویست هزار
و بیست و پنج هزار هزار جریب بود مقدار ثلثی تخمیا بعلت تلال و آکام و آجام و مجاری انهار و عرض

شهرها و دیهها و غیر آن وضع آن بر چهار دانگ باقی قانون نهاد که در سالی نیمه از آن استرجاع
کنند و نیمه مزروع گردانند چنانکه هر سال هفتاد و پنج هزار هزار جریب مغتنم شد هر جریبی را دو درهم
بوزن مثقالی لازم فرمود که مجموع آن صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد و خراج نخیلات و کروم
و دیگر ابنیه داخل آن مبلغ بود و اما اموال صدقات و جزیت اهل ذمت خارج بود و چون
انوشروان انوشه روان بر تخت جهانداری مسند کامکاری نهاد و تجدید و استتمام مساحت کرد
و خواست که تجدید طسوق و خراج نماید در پایه سریر سلطنت با نام بارغام بارغام داد و کتاب
خراج را فرمود تا جمله مستخرجات و اصناف غلات و حصر نخل و زیتون و تفصیل جزیه الجماجم برهان
خواند و کتب را مصلحت می بیند که اموال ممالک بخراج معین متعین شود تا اگر در ثغری از ثغور
فتنی ظاهر گردد و خزانه را حال احتیاج نماید اموال که معدات ممالک معد باشد درین استشارت
شما را چه بیت هیچ کدام از حاضران نطق نطق از میان گلگون زبان نگشادند تا سه نوبت
این سوال مکرر گشت پس یکی از میان گروه برخاست و قال لکسری اقطع ایها الملک عمرک
الله حالا هذا الخراج علی لعانی من کرم بیوت و زرع هیچ و نهر تعیض و عیس او قناة ینقطع
ماؤها لکسری او ذلک ما سر آنکه و پرسید که از کدام طبقاتی فقال انا رجل من الکتاب
کسری که را فرمود تا بضرب داد او را از کتابت عزل بدی دادند و مردم با التزام خراج راضی
شدند و چنانکه متضمن رفاع عیش و صلاح رعیت وضع و صنایع و حصر و تعیین جزیت و
و باجماع کلمه بر اصناف منت کاه که قوت و منکه انسان و بهایم است بدین سیاق مقرر گشت

الحنطة • الشعیر • الارز • الفلفل •
کل جریب درهم • کل جریب خمس دوانق • کل جریب خمس دوانق • فارسی • دقل •
الزیتون • الکروم • نطاب • کل رطل بخلاف • کل ست بخلاف •
ارزش اصول درهم • کل جریب • کل جریب • درهم درهم

و آنچه بیرون ازین اصناف بود معاف فرمود و در جزیت اهل بیوتات و عظما و مقاتله و مرابه
و مرابع و کتاب و ملازمان خدمت ملوک و متلبسان اعمال دیوانی اسلم داشت و نسبت
اکثار ثروت و اقلال مال را علی دوازده درهم تا ادنی چهار درهم بر بیع کردند و هر کراس عمر از
بیست کمتر و از پنجاه زیادت بود داخل احصا نگشت و هر سال داد آن بسه فصل لازم گردانید
و عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون فتح بلاد فرس کرد بدین وضع متندی شد و شرایط آن اعلی و اصلح

نساخت و بنسبت احتمال مزارع و مواضع بر جریبی سی قفیزی تا دو قفیز غله زیادت کردانید
و عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون مساحت مملکت را مساحت کرد سی و شش هزار هزار جریب
بود بر هر جریبی دهی قفیزی معین کرد و قدامة بن جعفر نیز قدامه روایت کند که بعد از انقضاء هجدهم
سال از زمان پادشاهی انوشروان احصاء نواحی مملکت رفت و ارتفاع آن استقصا نمودند
منصد و بیست هزار مثقال زر و شش صد هزار هزار درهم بر آمد با آنکه نظر آن پادشاه عالی
بر تخفیف و ترفیه بود و فیض بر فیه احسان شامل او جوه در انتهار و تعاقب و حد مملکت انوشروان
از مبتدا نواحی مغرب بود تا تخوم چین مصراع چه از زوال آن چو هست آخر نصیبین
و اگر این روایت مصدق باشد و حکایت محقق پس فتح مالک آل عباس که اکثر بلاد شرق و غرب
در قبضه حکومت و نظر متابعت ایشان آمد زیادت بوده باشد چه در عهد مروان اوشیه سنه ثلاثین
باعتماد ابو الهذی عمیر بن الطرف الکاتب صیانتی بر دو صحف مشتمل بر حاصل یکصد و بیست
امان حضرت خلافت از جمع نواحی ممالک و ناحیتی و ارباب ثابت و زراعت در صحف
حال و محصول ارتفاع بنسبت خراج و مقررات اصناف مختلف شعر
و ما الضعف حتی تبلغ الضعف ضعفه ولا ضعف ضعف الضعف بل مستبد الف
و نظر بر آنکه از قاعده اعتبار حالی باشد تمثیل دانست کرده آمد

بسبب این مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی معلوم و محقق شد و ادارات بر روایت راجح آمد و دیده
بصیرت بدید که از هر حدود و ولایت شیراز و مسافت چند است و در این ایام خود عیانی مستغنی از تحقیق
و عینی فارغ از استدلال باز هر ملک و ناحیت که بنظر استکشاف باز بینند ارتفاع آن و موازنت
حاصلات زمان گذشته اقل باشد از اکثری و سطری از دفتری و رایه این معنی و المطالعه جز اجتماعات
و مشاهده احوال اهالی مملکت شیراز علی التخصیص زمانی اندک تمامیت و با اسس قرب حکایت کند
و عهد اتابکی بعض الله غره در سالی محصول ولایت کربال تغر بیاسیصد هزار خروار غله بود و بحر بیان عجزی
چون الی در موقف استیمال عنایت پادشاه و استمالت ملال عاطفتان درگاه و اظهار کفایت و مساعی
در تحصیل بکاه و بیکاه و عرضه داشت اتابکی بی آنکه استحسانی فرمودی یا بنگریم و احسان زبان دادی
در جواب گفت در زمان عضد الدوله از آن ولایت مقصد هزار خروار غله حاصل شده و هنوز بنیه
آن نمی رسد و حال آنست که امروز بکفایت کفات و سعی و باحت خراج کربال لای و انجو و حالصات
ارباب مبلغ چهل و دو هزار خروار متمشی شده و تمامت مصلحات و مخصوصات عمال شیراز همین حکم دارد
مصراع و کم مثلها فارقتنا و هی نصفر • و کار دنیا خود روز بروز مواهب چون کار چهارده در کرده
و صد و نقصان و انحطاط و مرض خمول و خباط بوده و هست مصراع تا بر چنین رود و چنین خواهد بود
و اسباب خسران و پریشانی که چون ستاره نامحصور است و بلال آسا در نمو و بالیدن و چون فی
که مطالعان تصدیق این مقالت و تطبیق این حالت بی تجسیم خواهند کرد در این مثال اختصار نموده
اولی شمرد مقصود از این ترتیب سیاقات و ترتیل تفصیلات آنکه سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاهیان
در روزگار عهد سلطنت و تضاعف امور دولت با ابطال مواهب خراج جراج المال منتن
و توبیخ راج بل خروج خراج • فرمان می دادند و باجانب و اقارب در نواحی ممالک حضرت تخفیف
و ترفیه میرسانید و باجانب آرب عموم تاجایب کلی نکردند تاجانب عطلت و بطالت ترک دمند و بسیار
نامهای فرستاده و از سر حصول خبرت و شمول ذبت و تجربت مواضع خراجی را که کلکه کوب تخریب احتساب
و فرسوده تعذیب اعتاب بود بعضی را بحرث ارزانی میداشت و برخی بانواع مقاسات بثلث
و ربع و خمس و سدس بانا و ابناء دهقنت و زراعت مقرر میگردانید و در ضمن آن نوید مهلت و مسامحت
و تطنیف مسامحت در امید دادند تا زمانه که باز نامه جهاد و باز مایه سازکاری در میان آورد و رغبت
مردم در عمارت صادق شد و اسباب تمدن و اجتماع مناحی و اظلال خیالات دیار که اظلال
ذوی الظل می نمود بطلول احسان ایشان مطلول و منازل مهول با مالی مامول میگشت و نحن الذی

الی الله لمن یهوانا فی الدنیا و الآخرة اما آن زمان بحرانی مرض و دوران موذ و جور و ساقی فلک بود
نعمت زطبیل و دولت سلاطین زبر کلیم می گرفتند و موسی و عوث سلامت را بطعمه معادیان این کلیم می
یافتند امروز بدین قانون که تاسیس یافت و تمهید چنین قاعده که فرمود تازگی بجان خوشدلی رسانیده جان
قوت فزو توان یافت و بهار عیش تازه و انهار راحات روان شد اینک جامه ممالک محروسه
از مبتدا همچون ناحظ مغرب طرلا و از خط اوان تالب دریا اقلام عرصا چون عروسی با کمال و جمال
در بین ظن حریف عدل جلوه ناز میکند بعد از او مصراع چون قطعه خوبش باغ دادست
و انتظ مصراع شد واسطه عقود اطراف • خلد از حلیت حال محل غبطت بلاد اقالیم و بناحیه
بصیرت بنظره از آفتاب مضیقت دو شینها و دیه نشسته از کارگاه مانی خوشتر است و همه طلبان
جنت موصل کار بسنجار بیخار باز آمد و تبار بکر بکر دارد تا رحمت عافیت پوشید آنکه عمران
بسیم اعتدال مزاج عدل مصراع کمثال الربیع راق هوا • صنعت بافت سمدان هم بدان مثال
از جبل شاهد و دو آوری میکند کاشان بر کاشانه جنت قم فاندز می خواند و ساوه بهشت آسای بیا
طوبی را آوه کنان حسرت میکرد اند و صفاهان ظلم نیز بنا و از پرتو نفحات شایع صفاهان گشت
و خاک یزد تا خود در تربت خلد کوی سبق برد و آب سوابش آب روی کوثر بریخت تبریز بزیر ابرق
ذکر جان بالغ رقم حفاز و در شام حرص تجسیم آورد و مقرر انیل مدت گشید خراسان که از خیبت
نوایب دایم مراسان بودی مالک مرآسانی یافتند و کرمان هر بار حادثه در نظر آمدی اما بیش
مواهب که وده الفرنی عیشه رغد و بید اگر شیراز که شبیه شیراز بواسطه مشتی جلاف جلاف مهین
صورتی روی نمود و اختلالی دست داد چنانکه امروز جور ما جور در جور مغمور است و بجا ورت
آن امید بهی و دبا در انی ورم از این غصه هم جان نبرد غره بیضا آواز غبار ظلم مغبر گشت و برد
دشت ارم نهاد خیل نی داد کین کشاد و از شعب ایام آن سعب دلکشا از میوه بند جان آمد و پست
مساب حال و زمان • زشار زشیر از کشایش مطلب • گزار بر کرم دارد و زبالا بند •
تمامت دعا بار کرمیر و سر دیر ساحل سلامت از کیش بر آمدند و هاتف غیب بسر و جهر ندای کند
که اکنون شیراز جهان اقامت منزل مندان بیت کو کار زین نکرد و جو یم بفال خوب
مهر گشت چنین آمال همچو قیر • هر این عقل اند و عقلا شناسند که این مقدمات بر خلاف اعتقاد
پادشاه خورشید منظر و اعتقاد وزرا بر چنین نظر اتفاق افتاد و سببی خارج مستند علی آن تواند بود
و قضیه آن جزوی مناقض مصالح کلی نخواهد گشت مواهب بر ما هر آنچه هست هم از ما و شهرها

بایست بودی ذکر جانبا الوطن • چون صورت این حال بر ذهن مشکل کشای ایشان جلوه نمای عرض اوامر
و پیروی دایر زاده دوران آفتاب کرم اغبر انوار آرای گردانید و در ساعتی سایر تر از سیر آب مصراع
گشت بمیدجهانی همه سیراب شود • ان شاء الله وهو الموفق والمعین • کوی جریان کلک بر صفحهٔ این
بیاض در تقریرات حکایت و تلقین این حسب حال صورت تفسیر تقدیر ان الله علی ما یشاء قدیر بود
و دعا کاتب یارب نو بساز کارها را • بردار بلطف بارها را • کر بارها ورد زبان دلشکنی
بموقع اجابت پیوست وکل الحمد یا مبدع الغرایب و وهاب الرغایب و منجح امل الآملین و مسعف
طلب الطالبین و دافع قضاء السوء و قامع الغلة بتشنة الضراء منک نخشی و الیک نرجو و علیک الکبد
المصیبة مالک نعم المولی و نعم النصیر برهان معنی و تبیان دعوی آنکه در شهور سنه ست و سبعمایه طالبی
خراج مالک محروسه حکم ربیع نفاذ یافت و رقاب بندگان از رق ابد آزاد گردانید و حقوق دیوانی
و ضیاع خانی و سایر املاک ارباب احتساب از محصول و موجود رفت و دور ماندگان عطف معهود
و برافتادگان از وطن معتاد که غم استرداد بارات ایشان را با ثراب برابر کرده بود آب باروی کار
آمد متقطعان کنج محنت و زاویه نشینان خانهٔ وحشت که از زبان ایشان این بیت بلا بر حال می‌خواند
لمؤلفه چو نگه مصحف کنم تا بفلک آه خویش • قرص مهر از و خلل مکلس شود • باستر از
شمایل عدل و سبوب نسیم راحت با باد سحرگاهی عریض لمؤلفه آنچه کند نسیم نوبادل من بار کی
بالب غنچه و سحر باد صبا می‌کند ناله کرده بجنبت در بیل فصل اکثر عمارات ملکی عامرات شد و طالبات
ملکی طاریات و باقیات اموال صالحات و دعاء دولت روز افزون پادشاه روزگار اسکندر
سلطان کسری دارا و شاق سنجر پیشکار خلد الله سلطانه و عظم شانه و ثنا حضرت همیون وزیر ان قضا
اصابت ملک مهابت خورشید رویت عز نصره ما چون حمل ملایک عرش فرسای و چون شمایل ریاح
کیتی آرای گشت ابر عوت را بکاه تهلیل آمین آمین کناد جبرئیل والحمد لله حمدا یستجب
افاویق کرمه یجد و علیسا کل یوم جدیه جلباب عیش رغید و یهدی لنا مراکب تیتم فان ملوح لانیا
له و یثبتنا علی منهج الدین القویم و یحرضنا علی طلب اللذات الباقیة و یدفع عنا بلایل کاسهام
فی مراودة المقتنیات الفانیة و صلی الله علی نبیه رسول الرحمة و خلفائه خیر کرامة چون فتح نامه
موسمات علی قرب العهد بدست سلطان معظم علاء الدین سیر بذیر بوفق بود خواست که نشید مجرات
دولت محمدی را علیه افضل الصلوات ما سب الریاح علی عراص الفلوات آن احدوثه در سلک
پیوندی و بدیگی از فضلاء اقتراح درین صورت الحاح فرمود که طرز کتاب عینی از معقولات استاد

فاضل

فاضل ابو نصر العتبی کساه الله حلل الغفران که خامهٔ مصری نسبش طوطی شکر خاء هندوستان بلاغت
و خاطر بحارش خضر حیوان نمای منبع سلاست این فصل در اسلوب بلاغت و ایجاز و اوصاف
مترسلانه می‌باید پرداخت با آنکه قطعهٔ پلاس خسیس بر طاق اطلس نفیس سیج زیرک ندوزد
و صدف یادها و اجزا خزف را در معرض مضاهات یاقوت حمرا و لولوء غرا حاصه پیش چشم مربان
ماهر سیج سلیم حس نیارد در صدد تشویر این چند سطر بتحریر پیوست از نظر و مصنف
حسادها مؤن و مقبول اهل فضل مقرون باد انشاء الله تعالی

ذکر فتح سومنات

ما ملکی السلطان علاء الدین سلطان دلی فی سنة الملک و ضرب فوق المرسین قبة المنقب و اقام ماتم راجو
عیون الایام و سکن بتقوع عدل زمام الایام نبض عرق حمیة الاسلام استسلام الکفرة و تمیع الاصنام
فوجه فی ذی الحجة ثمان و خمسین و سبعمایة علوه الشفیق و صنوه الشقیق الملک معز الدنیا و جمیع عدة
جلیل الذی کان عاد اعتاده و عاد اجتاده بل جرد الباطنی و سید المسلول عنه الباطنی و عونه المامول
الی کنبایت شهر بلاد سند عدنا و اوفرها عددا و الطفها سوادا و اخصبها بادا و حسنها بادا و ازینها
بلادا و اغنی الغزو و اجتاز استکشافا من اطراف و الیلا و سار بکت رایاته اربعة عشر الف
خیل و عشرین الف رجل یسمون فی عرف عنهم دل و ما و علی جنودهم ثم للشیخ فی وجه کارض الارض
و دکی فلما ضرح محض الوصول عن رغم المسیر و صاروا فایزین بالمقصد و الیه المصیر صادفوا جیش عزم
فلق الصبح فیلق الظلام و غسل ایدی النسیم عن اطراف الاعین رد المنام فصار کنبات بمثابة
خصر و صنوف العسکر مناطق و السن الادبار لاثا لها نواطق لمؤلفه
یا ناهمین عین الدهر موقظة • قوموا فقد قامت الایام بالحرب • فانتبه لانبه مدابر الکفرة
و مخاذیل الغدرة من سنة الغفلة و سم اجیر من نبت لا تهتدی الی حجرها • و ادهش من ام ضاع
الطفل من حجرها فجنده اولیاء الدین صدموا صدمة دهش منها الافلاک الدوارات و شهد
باصابتها الریاح السارات فاخذوا العنود بضرب الهند و انیات یمینا و شمالا و رشق السهام
الطائرات اقبالا و ادبارا و قتلوا قتلا شنعا و شنوا غارة شعوا بحیث تخبس کارض بحیث الظلام
و سبح الجیاد الضمر فی لج دماهم فاغتنموا من الدنانیر و الفضة ما تکسر من ازانتها کفتا میزان القیاس
و من حبات اللآلی کالدراری بریقا و رونقا و ثنایا الحسان ماء و رونقا ما تلاشی من تلالوها نور

الابصار عند الاحساس ومن مثاقيل الالماس بالدمع البرق عند التماس ومن قطاع البواقيت
كشفاه الحجاب وجنات الرمان صفاء والطافة ومن الزبرجد كخطوط الملاح طراوة ونضارة
واطراف لآلئ الخفر والحفرة وغضارة بابتر صبع بنطاق الوسم ويتزين منه الخيال ومن
ضمنات الثوب ومنوقات البرد وغرايب الوشي ولطايف المنسج ونفايس الديباج بالحجل بالمن
الربيع عند عذب المطر وغيرة وجه كالازاهير اذ جلاها ندى السحر ومن الصبا بالصبا بالسود حالك
كاللعبة البربرية بالقدود الصنوبرية مظلومة القد من تشبيه غصنا مظلومة الريق من تشبيه جرنا
مجوبة كانسان العين في عين الانسان سوادها كسواد الشباب روحا وليل الوصال ذوقا وسوادا
القلب شوقا ما اربت على عشرين الف نفر آنسات عند المناغاة ومن كظباء الوحش شرد نفر
ومن اساري الصبيان والغلمان ما يتالم خاطر الحساب في الحسبان واخذوا ثلثة عشر فيلا
مهيب المناظر عظيم الهيكل كاشخاص القصور والقوايم اساطينها بحيث ترجرجت الارض بطيها
واساطينها بل سحاب ثقال وخراطيمها كالجرة في التجرية والعيون تدور في حداقها كصفار
الكواكب في الدور فما حاصل من التقرير ان خربوا دورهم واوطانهم واسروا ديارهم واعارهم
وطادهم واولادهم كان تقسيم قول المتنبي على حسب حالهم مبتنى للسبي نكحوا والقتل اولدوا
والنهب جمعوا والنار ما زرعوا فكم من كناس كناوس المجوس الحاوية والله تعالى بالاول
والله وكانت منبتها تعم الكبر على شوكات تحت شجر الاسل كالجبل قاصمها سبع ذراع بين
الدبر غريب الصنعة على صورة كاد ان يحرك ومنية بوشك ان يتكلم لو رآها الموحد
لعشق عليها بل يعذر الكفار في التقرب اليها علق على راسه اكليل لم يدرك النظر حمرة الذهب
من كثرة الترصيع بكل جوهرة شريفة ودرة ثمينة وياقوت بديع وعلى كتفه من فرايد الدرر
حمايل ابهى من قلايد الجوزاء وسوالي الخنجر مايل فاغاروا الجواهر وازمعوا على قلع الضم فاتحة
للختم بالسعادة وخاتمة للفتح والزيادة فطفقوا في الكفرة في الهلع والقلق وتوديع الرمق و
التزموا الفدية الوف من الذهب فردوا في فيهم وكذبوا امانيهم وقلعوا معبودهم المزوق
ومسجودهم المدقر وملبكهم غير مقتدر بمعول قهر كالموت الدوام قد فغر وفرقوا اجزاءه المضحية
بالله والغير شقر نفر وحملوها الى دلي فغرشوها في باب المسجد الجامع تذكارا لهذا الفتح اللامع
لا لا اذ لا للمشركين واعزاز الهذا الدين وانصار المسلمين والحمد لله رب العالمين اذا يد دين
المرسلين محمد افضل الهادين والصلوة عليه وعلى آله المهتدين الى يوم الدين بل ابد الآبدين

بارب آمين واغفر لمن وافقنا في التامين بعد مدتي از انقطاع بتجانهاء آن كفرشنكي
بشم رنكي در غايت لطف وملاحت يافتند يكي از تجار آنرا بمحرابي فرمود ساختن نقوش مرغوب
واشكال بي مثال من محاريب وتماثيل از آن انكحة ودر شرايط استدارت قبها منبت
وخرط قد بلها معلق وحسن تجاويف متسوق بارها در صدد آسيب وخطر آورده وحذاقت
نقاش چيره دست بدقت صنعت وآن آرزب كه پر آزار كه آشته وباقلام مختلف بر حواشي
آن غيرت رق منشور آيات وكتاب مسطور دلربا تر از وشم غاليه بر عارض حور نكاشته تبرك
جستند از قطب الاولياء ومن موبين الاولياء كالخليل بين الانبياء الشيخ المرشد ابو اسحاق
ابرهيم بن شهريار قدس الله سره نفرستاد وهم در آن نزديكي از كرامات مرشدي قدوه عالي بدير
روضه متين برافراشتند آنرا از طرف ايمن بركار كردند واين ابيات منكام تشرف بر
واستدعا از همت آفتاب انارت كسوت نظم پوشيد **لمولفه** اي خاك روشناي چشم دوران يافته
خضر جان از شرب تو آب حيوان يافته • در صفا بالا از استدلال لال شهد • بر سر بازار سر جان داده جانان يافته
پيرو ان چون مردان تو اندر وجد حال • صبح را دخترو بازي چاك دامان يافته • آفتاب از غيرت تدبيع الاقبات
خوش اجون ال قنديل سوزان يافته • چاك كليد شت از زو فتح باب • از حروف شيخ مرشد صنف دوران يافته
چو كه هر افاق قطب الدوفت مفتر • قدر بوحاف سكه عرفان يافته • در مقام تربيت از كيميا همت
در كشش قهر ملك سليمان يافته • در جانشك سر جاروب زانشاني • [illegible] حوران يافته
خوان انعامت كه لا مقطوعة ولا ممنوعة • دايما از صوفي بي الوقت مهمان يافته • هر كه بوسيد سنت بكره آستانت را
در كنار آرزو مقصود دو جهان يافته • در تجلي صفاتي مظهر حق زان سبب • آنچه هر كس خواسته در حضرت آن يافته
دو خدا نشد قدس ابرهيم زاهد طراف • همچو حاجي ديد كانرا از فرم افشاني • زو شرف ليك صدق از صفاء
نسل حيواني بروز عيد قربان يافته • مصطفي سيرت نوبي من بين حسان • همچو حسان شم اينك قسط احسان
وامروز كه شهور سنه سبع وسبعمايه است سلطان آن ديار بحقيقت اوست ومر بجندي باطراف كار
سند تاختن برد ودرجه غزا وغنايم بي منتها حاصل كرده مراجعت نمايد وآوازه مباهات بدين
بيتي از ابكار خاطري كه ختم الشعر ملك طراز كسوت مناقب اوست چون كله كوشه همت خود بشيوه
ملكي شاه وكم بلد شاه مضحي على منابر المفاخر وكم ملك عنا الملك عنه وجبار بها ودجار والحمد لله رب العالمين

نهايت كار قيلوقه شيلان نوبت بشهزاده جبرائيل

در اوایل شهور سنه سبعمایه شهزاده قیدو **لمولفه** علی حسب المعهود بیذ خالف المهدا
ومعاده المشهود ذ آلف الجهدا مدافعت لشکر قاآنی را **لمولفه** بالشکر نمی‌ترسی چون لشکری •
که ملاحم را از و لایم ملایم نوداند وغوغا الا این الجاموغا از زبان شیران وغا آواز شیر لوغا
بپندارند وشاقیان کوس حمام را تا بحه کوبان استقبال کنند وسکام مقاحرت با افراق **بیت**
نخواهم جز ابرو نکند ارکس • دل و تیغ و بازو مرا یار بس • برون زخمه کوس سر زاید
ودر حوم قتال و ملحم نزال مرواز از سر جد بمعنی **شعر** فانلهو بالسیوف کالبت
قاة بعقدا وبجاب زنبل • متمثل باشند یعدون الحرب بحا والعدون برحا ولا یعاملون
الا جرا ولا یخوضون من المعارک الا بحرا • ویواجهون المنایا طرا ودحرا • از مخیم مکرم اجنال حرکت
آمد **مصراع** کالحرک سطح البحار من عصف • در این سفر تو اسپ براق ومقدار چهل تن از
شاهزادگان مصاحب عنان فلک سرعت وارکاب قطب آرام بودند چون چند روز بمداه از
قابلی که سرحد ملک اوست بگذشت ناگاه قراغولان عسکر بن **مصراع** چون ترکان بیکدگر پیوستند
هم آنجا مقابل لشکرگاه قدند وسفرا والیجان برعادت ایشان در میانه آمد شدن کردند عاقبت
قرغ ایشان بر قرع قراکینیات وضرب مشرفیات یعنی تیغ کند با پیکر ارغوانی سلک **شعر**
وظفر عطاریف کمان کانهم • عرق الرد بیاست قبل المعاصم • اغفده مساعی کرطلاب
ظلام را فرو کشودند واین چند بیکون بکاح ترین حور زیبا از طرفین کورکای ارغوانی
فرو گرفتند ونسوبه ترکه وتعبیه لشکر کرده معاویر ابطال ومعاجیم رجال بر باد پایان **شعر**
وکانما تحت قدامهم • وکانما ولدوا علی صهواتها • در جولان آمدند تراکم قتام عواشی ارواح
ماند وتصادم حسام حواشی ارواح واندیشه سفارا اجل ادهان کشادند ونمشر مهارت عمل را
زبان نهاد **شعر** صرعی الی صرعی کان جلودهم • طلیت بنا الشبان والغلام •
کاسی از آن سو بنزع وارتطاول کردند واز این طرف سپر کردار تحمل وساعی ایشان چون کوه زبر
وایشان چون درع فروتنی نمودند **شعر** فابوا بالرماح مکسرات • وابنا بالسیوف قد انحنا
باخر فیدو غالب آمد وشهزادگان که بر سر لشکر قاآنی بودند مغلوب وهارب روی نهادند قید و
غنیمت بافته عنان سعادت قرین فتح قران را که با قرن الثور مقترن می پنداشت بر سمت اردو
سبک کردانید چنین گویند که او بنفس خود در چهل یک معرکه حاضر شده ومصاف چه با لشکر قاآنی
که این کرت خاتمة القتال افتاد وچه با دیگر معاندان ودر تمامت حروب دست قلع وقمع مخالفان

وسهم نصرت او را واز اردوغ پادشاه کینه ستان چنگز خان پادشاهی بیرون جنگ نمرا ازوی نشان
نداده اند **شعر** ولم یستشر فی امره غیر نفسه • ولم یرض الا قایم السیف صاحبا • چون هیچ
وقت **مصراع** ازین مقرنس نگار خورد دود اندوز • نه سفساف درین صف صاف مرادی
نوشید وکریم المناقب سلیم العواقب بوده در اثنا مراجعت مرضی که طلیعه کتیبه آجال بود
روی نمود ودر یورتی چون نفاق نزول افتاد وضعف قوت آورد پسر اصغر اروس افرمود
تا بتکلیف او را نگاه داشت وبدو مشکی شد وگفت دست تقدیر کوس رحلت نافرو کوفت وزمان
کوچ ایلچی نیک تنگ آمد در کوچ ردیف معهود است در حال شعری ردیف کوچ در خاطر آمد •
امروز اگر چنانکه گنه آن نگار کوچ • بی شک کند ز منزل جانم قرار کوچ • چون طبل کوچ نادر کنانم بصحدم
زیرا که کرد او ز دلم همچو بار کوچ • در کوچ بختیار آرند زیر بار • وآورد چون شتر دل من زیر بار کوچ
هم زاد یکنفر ز رخش بر توان گرفت • گر لحظه امان دهد روز بهار کوچ • او بر نشست ولوله از جان عاشقان
اورد تف این غره سیل بار کوچ • گفتم منم نداغ بگفتا که الوداع • گفتم بدار مرکب گفتا ایدار کوچ
هنگام کوچ جامه فروزی چو از پست • بر خون من بکوش مکن اختیار کوچ • ای نادهد می کن وای تنگ بر می
ای در دل توقف وای اضطرار • امید هم سمی شرف او وصل دلکشت • داعی خاطر دل امید وار کوچ
از جمله شاهزادگان که مصاحبت نوا اسن وارشد وعقل ایشان وتحمل صعاب امور بیشتر نمود
تقدیر احداث اخطار زیاده کرده وبا مدت سلطنت او داد کنف اقامت وانشال از دیگر اجداد
وانشال اردوغ ممتاز داشته ایم یعنی که او نیز اردوغ ما را قاآن بوتکی یعنی مجازات دریغ نداشت
اندیشه کرد که اگر در آن منزل حالت ناگزیر حادث شود تا اقامت رسم عزا کردن لشکر را از تنگی
علوفات زحمت رسد پسر را گفت که باشلامیشی یعنی راهبری کرده لشکر را بیورتی که آب وعلف
بهتر باشد فرو آورد واین بگفت وسلطان جانش از منزل کالبد تحویل کرد واز مضیق کلبه
عنا بفسحت فضا بقا خرامید **شعر** من لا یکلد لا حیاتی شیم • امسی یشامید کالاموات فی رمم
لمولفه آنکه بجهان گوهر نایابی بود • وز بیت عدو چو سیمابی بود • گویی که نبود وخود نیامد بجهان
بیدا هوای دیدن که مگر خوابی بود • تو فرمود تا تابوتی ساختند وآنرا بصنایع زرساو معرق اوزکار
بر بیت اسندراک می نمود **بیت** بکرم زعزازت کنی از زر تابوت • تابوت زده حال نهان خواهد بست
بعد ما که بر آیین معمول غریبو بملک رسانیدند تو خود با شاهزادگان بر سر تابوت ایستاده وبا ایشان
بیک موجز مقولانه ونصیحت مفید عاقلانه آغاز نهاد که قید وانداد ما را نیکو آغازی بود اگر چند بیگاه

بیاسا، او قیام می‌نمودیم او براه خود روان شد مصرع الی موضع لا یرتجی ایابا • و اگر تا غایت بآب
جنگ خان را رعایت میکردیم آن یاسا بر جای خود است مصراع و ان طریق الحق لاشک واحد
در نظر ما لایق مباشرت خانیت و قایم مقام قید و از جمله چهل پسر جبر می‌نماید که پسر بزرگتر است
و در این حال غایب شما را اندیشه چیست ایشان متفق اللفظ و الکلمه گفتند رای خورشید چو تو توا
باصابت توانا است لمولفه صدقت فانی الحق غیر الحقایق لمولفه
ندیمش بدر چون شدی کم بود • چو از راستی بگذری خم بود • گفت اند توارا محض بر مناصحت
جبر آن بود که پدرش براق رافع امید از چنین حریف زندگانی برانداخت بوقا تیمور نیز
جفاتای یعنی پسر سوم بنی عمان بر عادت مغول بخدمت قید و مبادرت نمود و آتش بردند تا
او بجا مبنی کرده هر کس که مصلحت داند تقلید کار حکومت کند میان جبر و توا دقیقه مصادقت
و ذریعه موافقتی زیادت از اتساع قرابت حاصل بود لمولفه تجاوزت القربی المودة بیننا
واصبح ادنی ما بعد المناسب • با ام او طازمان پدر مواضعه کرد که جای براق بر توا مقرر دارند و
موقف حسن ادب چوک زده امرا از زبان او این سخن در ابلغوبی غریب و عبارتی بطبع زیبا بعرض
رسانیدند قید و در باب ازام او مقربان خود استقداح رایی کرد ایشان گفتند هر چند نوادگان
جفاتای بسیارند و چندی بر توا از او سن درجه اقدم دارند اما استحقاق کار حکومت و اقبال
بر اموسیاست بر سادو شایست منوط است و بشرف ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق
و این معنی بر عروه سماهل و سحه مخایل توا پیدا است و صغر و کبر و تقدم و تاخر زمانی در آن نوبه یک چاشنی
دارد چه هر چند یاقوت آبدار از کان زاید و کوهر شهوار از دریا خیزد و نبات سرسبز از خاک روید
و آتش با فروغ از آهن حاصل آید و این چهار گانه در وجود متاخر اما شرف لعل بسنگ مرمر و تمیز
مروارید از آب شور و لطف و طراوت گل سوری در از خاک تیره و نور و صفوت آتش که در وجود
و کمودت آهن بر سبع سلیم حسن شبنه نگردد باقی تا خیر نیز قید و که رسیر و از دانش بخش و منبع آگاهی
صواب چه فرماید قید و گفت همچنین است که استعداد ضایع نیفتد و سرمایه شایسته خاندان
قیمت خود خود کند و مشکل او فرا معرف شرطیت و نیز جبر علی الملا العاقلین مقترح کرده اگر آنرا
باسعاف حقابل نداریم و پرده ابا بر چهره ملتمس او فرو اندازیم جوانست و دل شکسته گردد پس حکم
فرمود تا توا او بجا مبنی کرده آتش در آورد و جای براق بر وی مقرر فرمود توا نیز در این حال مجاورت
آن حق را هر چند جبر غایب بود و از روزگار عایت عاتب این معونت واجب دید لمولفه

کوی را مکن از بهر پاداش • که خوبی نکویی نیک باداش • باز سخن آمدیم هر یک شاهزاده چند
نوکر را تعیین کردند تا مصاحب نفس بسته نخجگاه قید و روان شدند و هم در آن نزدیکی جبر خبر
واقعه ایام خرخیز شنیده بود بی تاخیر در حرکت آمد بعجلت برسید توا طرا دعاوت و اشتاق آیین
حقوق تعزیت بتوفیت رسوم دلنمودگی بتادیب رسانید و در عزاداری که نمیر غدیر آن حلاوت
رضاب غایات داشت و زنت اطراف طبع ده روضات جنات بود بیت
جلوه گران جمله کلها شمال • گل شکن از شاخ گیا با غزال • قافله زن یاسمن و گل بهم
قافیه گو قری و بلبل بهم • فاخته فریاد کنان صبحگاه • فاخته گون کرده فلک زآه شعر
ابدی الجلالة فی عرصاته • خجلا و زاد الیاسمین غراما • و تشققت قمص الشقیق فحلة
فی الروض کاسات مدمع اما • بارگاهها و خرگاهها آراسته چون طارم ارم و قصور فردوس بر
افراختند و طوبی بترتیب آراستند و طایف مطبخ دو هزار گوسفند و صد سراب و دویست
فراخ شاخ بود و از مشروبات دو هزار خیک شراب که شعر اذا فض عنه الختم فاح بنفسجا
و اشرق مصباحا و نور عصفرا • و عقل مولع بدین خطاب شعر فقم از عف حیاشیم الرفاق
لنشر باعلی جه الرفاق • قبر و مکنی و سر مدخود کالماء الجاری انقطاع چون فراخنای شب و کرسی
چرخ کبود و سمان از سبع الغ خان آفتاب سرمت یافت تو که مقدم محلی و از دیگر ابیان بر توا
باسبان زنده و جامها تنه و صرها داده و کشتیها کرده و سر یک بیست صفت زانو نهند و نوبتی همین
و تطبیق بیات کرده بر غایت جبر جهت دادند و او را بر قرار تخت قرار و قید و نام نهادند و از دورات
کاسات شراب و انواع نبید و الیان کسوت طرطکی ریاض چون دم و قوادم طاوس مرتلون نموده
و دماغ زمین چون مغز سرستان شوریده اجزا گشت بر خلاف یاسا و آیین آقاوانی با یکدیگر بساط
مناوشت و مغازلت سپران و ملک و لشکر خود را بدست استیصال دادن چه وجه دارد مصلحت الوس
و رعایت اروغ آنست که بیندگی قاآن ایلچی فرستیم و صلحی عام را ملتزم شویم شعر
فان النصر لازمه الوفاق • جبر قید و گفت از مقتضای رای توا آقا انحراف نا ممکنست و اشارت
او را متابعت متعین مصراع گر گوید که نفرین از آفرین • پس تمامت شاهزادگان تراقد
و تعاضد جست و کنکاج و مشاورت نمود ایلچی خوش لسان سخن دان بخدمت قاآن روان
کردند فحوی تشبیب سخن و خلاصه تخلص پیغام بدین طرز بود که برای قاآنی و جمهور آقاوانی پوشیده
نیست و چه جای پوشیدگی است بیت ما اگر نا ستخیز آن سخن • میان بزرگان نگردد کهن •

که چنگیزخان بقوت خدای تعالی از آفتاب برآمدن تا آفتاب فرو شدن مسخر گردانید و خصمان
جبار و معاندان قهار از اقوام و تتار تتار اولی البأس الشدید و دیگر سلاطین ایام و گردن کشان
آفاق را عنوة و قهرا مطیع رایض حکم و مذلل خاص عنف ساخت بسیاکه در صدد خروج شهور
سنه تسع و خمسین و خمسمایه بدل است و بیت دست یاسا با نیکو نیاید و رسوم مذموم چون ظلم
و سرقه و دروغ و نفاق برانداخت و اقارب و اجانب را بر ترک مخالفت سلوک راه مطاوعت
تحریک کرد و بیوستن نخم موافقت در دل فرزندان می کاشت و بضرب امثال محسوس و معقول
نقش معاقبت و معاضدت بر لوح خاطر هر یک می نگاشت یکی از جمله آنکه روزی در مجلس بزرگتر
لمؤلفه اولیک اربع ملک کانوا • طبایع فی امتزاج و ازدواج • و سهم جوجی جنایا فی المعین
اوکتای و تولوی ذوا السباج • تیری را از کیش بیرون آورد و بشکست دوم باز منتی فرمود و خود
علی ما ایکان یکان اضعاف مینمود تا قوی بیکان زور آزمای بسر بجا آمن تو بسای از بشکستن آن عاجز
دست بدستند لمؤلفه یا بنی الفلاح اقاحمین تکسیرا • و اذا افترقن تکسرت افرادا •
پس گفت مثل شما راست این تیر ثابت لمؤلفه کذو القدة بالقدة • تا در اظهار مطاوعت
مستند باشید و بسایل اتحاد معتقد خصمان را مکنت ظفر نباشد و اگر تفرق و انفراد جوئید و از ذوایع
مطاوعت بیرون برید هر گز دولت شما زود مستاقل شود و تمامت مغلوب و مکسور گردید
بسته چون یکتا بود از رخنه والی گسلد • چون دو باشد عاجز آید از گسستن پور زال • و قواعد
مساهمت و مشارکت در مال و ملک میان اولاد اقلاد ذکور و اناث و اخوان و اخوات و اعمام
و اخوال در تضاعیف اعوام و احوال تا حدی مسطر گردانید که هر یکی از ایشان دور و نزدیک نصیب
و حصه مضمون مداخلت دخلت دیگری و مامون از وحشت مناوشت غیری مخصوص شدند و دلیل
بر این آنکه اوکتای قاآن در قوریلتای دوم در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمایه تجدید یاسا نمود
و صایا پدید کرده همچنین طول و عرض ممالک که ایل شده بودند بر غایت انساب چنگیزخان بنین و بنات
قسمت فرمود و بورت و منازل ایشان علی حد معین کرد و این اف و شنقت بر سبیل خصوصیت
اولی الارحام است و بس بلکه ام اولشکر نیز علی حسب الرتب و مقربان اندرونی تا خول و خدم بیرونی
هر کس را بنسبت از دولت خویش حظی مقدر و راسمی معین گردانید چنانکه وقتی از اوقات در بعضی مصیدات
چنگیزخان با فوجی از اولاد و ایلچیان از لشکر دور ماند اتفاقا آن روز از نوع پرندگان و جنس دندگان
از طوایف طبقه سواد سیاحان ساحت غبرا صیدی نکردند و از ادمان رکضت و کثرت ریاضت

بادشاه و ملازمان کوفته و گرسنه مانده تا گاه یکی از قوشچیان صیدی که مقول آنرا قوچ خوانند صید کرد و در وقت
عجلت و تنگی مضرت از موی • چنگیزخان بدان تفال کرده آنرا بقبول مقابل فرمود و جاوره
داد از ترخان کرد و با او رجیان کجنگ اچون چنگیز مجبوران کباب کردند و بخدمت پادشاه تقدیم
آورد و فرمان رسانید تا جمعی که در صحبت رکاب جهانگیر بودند شمار رفت مقدار تن برآمد فرمود تا
اجزاء آن گوشت ضعیف را بجمیع اجزاء لاجرم بر حاضران قسمت کردند و امر و رسم بین اسوت
و سهم بدین تفال این طریقه نیان مقول مسلوک باشد مقصود از این تنبیهی بود از روع بر محافظت حظوظ
زیر دستان و رعایت اتباع و لشکریان با وجود چنین مقدمات جلی و تقدیم تفاصیل مرضی کنون که عرصه
ممالک چنگیزخان فرزند اتساع یافته و از اروغ میمون او در اطراف جهان از ده هزار پسند که تخت و افسر
و تاج و کمر و بوق لشکر باستقلال دارند چرا در احکام اوامر چنگیزخانی که تا جهان بود از صبح
جانه امر اسم جانبانی بدین طریقه و سیاقت روایت کرده اند و از تواریخ متقدم خواننده بنامیدا
بدل مجهود کنند و نصرت تا جدید و راه راست او را مبالغه نمایند تا بدان چه رسد که بر خلاف شیوه
و عادت تیج مکانند در صدد بگرفتند و چهار سوی گیتی یا عیان آسوده گردانند کاسی با لشکر قاآنی
اولاد قید و در مقاسات طعن و منازلات طعن باشند و از طرفی فتحی که بیش با تو بیسر سر تاق و ترسو
منغص عیش از ترس او زندگانی کنند بر اقیان با سولاکوخان جنگ مطاردت عادت کیرند تو فتحای
و فتنای در ممالک با تو از سر ناسازگاری یکدیگر را پیغام لمؤلفه من باشم با تو راست گفتم با تو
فرستند بی شک این حرکات دلایل و اول ممالک و امارات انقراض دولت تو اند بود و از آن
جنت خاندان قدیم سلاطین تاجیک با چندان مکنت و شوکت باندک مدتی بر دست لشکر تتار
مستاصل کلی گشت چه ایشان از خویش و پیوند بریدند و از نزدیکان دوری جستند بر قصد پسر
و برادر از برادر در تخاذل بود و دست پرورد کان با او بیانم دست بر آوردند و پای مالان سر افرازی
طلبیدند مصراع ضلال ما اردت به ضلالا • لاجرم برسید بر ایشان آنچه رسید و دیدند از وقایع
عجایب آنچه کس به باری مانیت کردیم که بعد از آن کرد معاندت نکردیم و مضمونات یاسا نامه
بزرگ را نصب تصور مثال ندکر و عرضه خاطر داریم و از شرعت شعر
و منتم بعطی العشیرة حقها • و مقدم لحقوقها مقامها • من معشر ست لهم آباؤهم
و لکل قوم سنة و امامها • ابا تمایم بر قرار آنکه هر کس از اروغ بملکی و طرفی که امروز در حوزه

تصرف و قبضهٔ حکم او است ارشاد و کشاد باقناع نماید و دیگری را تعرض نرساند و از جوانب مرو و سنان
قاآن را منقاد و مطاع و مذعان و تابع باشند و تجار و قوافل از اطراف دیار بدان حضرت توجه اصل
و از آنجا نیز مجاوران و اهل بضاعت باصطناع توارد کنند لشکر قاآنی رکوب و طرد با متمردان یاد کرده
اقصی مرتبی و منتهی حیص بیص کیرند و قبذ و بیان و برانجان عنان کرای دیار سند و سنان و هلی
شوند و اجفاد صابین اجتمع بر سنا حرمت و استخلاص یاد معرب و حضر و روم و فرنگ معروف کردانند
و نقای و نقبای بابا عیان جواب ایل منکو تیمور مکاوحت نمایند تا بدین اندیشه خوب و پیش نهاد
نیکو و رای راست سلسلهٔ اتحاد و روغ گسسته نگردد و فرد و اورد جنکز خان شرمسار نباشیم
و اگر قاآن آقا این رای را جویا سامیس یعنی پسندیده میفرماید بدین سوت تعال بر ربیع و مسد
و ایلچیان تمازان خان و نقای و نقبای و دیگر شهزادگان اطراف با ایلچیان ما بهم بدین سمت
روانه فرمایند تا ما نیز از اینجا مصاحب ایلچی ناخرد طرفی شده نوکری را معین کرده پیش ایشان
فرستیم و در این اتفاق بطاهر نظاهر کنیم و برین تراند تو فرنمایم و اگر کسی از این طریقه منقاد
کردد و بر سیو موافق مستمر باشد من که توام لشکر کشیده بر ربیع قاآن تاختن نمایم چون ایلچی
بخدمت قاآن رسید و بر مضمون رساله و فحوی اوکه وقوف افتاد رای تو را آفرین فرمود و بدین
مهادنت هم دستان شد ایلچی را بسیورغامیشی کرده بدین شرایط بر ربیع تعال بمبالغه و ایجاب
انعاد داد و در جواب تو انبوشتند جنکز خان که مانند رایت خود بر داشته قدرت الهی بود
و کوی قضا باتیغ او کفت بیت سبنی ابر کشیده حمار سوخلی مرترا ، تا نکنند سرکشی کردن دشمنان برین
کاهی بسته چینی را بمصقل تیغ مصقول میزدود و کاه صحایف قایم را بیکو مطالعه کرده حقایق
باول چون رایت جهانکیری برافراخت و اب در میدان روزکار تاخت پسران چهارکانه
را سرکی بشغلی خطیر فراخور استیهال و ملایم حال منصوب فرمود چوجی که مقدم بود شعر
و مجدع الدهر قاصی همته ، فاجود بازیه و الصید احراز ، کار صید و طرد و تعیش شکار کاه
و معروف اوصاف آن چون بازدست کرفت و اوکتای چون بعقل و رای یکانهٔ جهان فرزانه
اقران و رامیدانست شعر ذو المعالی سماء و الندی شهب ، و المجد ساریة و الجود امطار ،
علاه کالنیل و المصباح همته ، و نقد الجود و کالمال سمار ، بتنبیه امور ایالت و ولایت عهد
خانیت معین شد و عهدهٔ تحریک تحریک و تسکین ایشان بتولو که شعر یعاس الحرب و کار واح رایت
الی الترافی و طرف الموت نقل ، صفت داشت مفوض کشت و جهانای فلک مهابت تمهید

قاعدهٔ

اساس یاسا و تنفیذ احکام بوجهی تقلید کرد که کفته شعر کفته روعة امر المصلحة ،
فمایده و علی الحظ ردوا ، لا یوآمد لاشکل دستور تعاطی افعال و قانون تهدی اقوال در سیاست
ملک که تفصیل آن در یاسانامه مسطور است از زبان جهانای ماثور شده و نامه سیه پس تو امیجر
ساند آن تجمع و نتیجهٔ آن اصل این عهد تجدید قاعدهٔ مآثر خانی و احیاء مراسم جهانبانی کرد و از این
وجه فرات دمن و اصابت رای پادشاه جهانکشای جنکز خان اضوء من النهار شد و بدین حسن تدبیر
صحایف مخالفت بعد از دو قرن مطوی خواهد کشت صفایح تیغ در ایام ایام زنکی کرفت شاهزادکان
و ارکان حضرت قاآن اسوة بامثالها و امثالا لاحوالها نصوب این رای را دستانی مباب
و تمثیلی موافق تصدیر کردند و ایلچیان قاآن با ایلچیان شاهزادکان اطراف بخدمت جیرقیدو
پیوستند بدین بشارت جشنها ساختند و مشرب مسرت از شراب مصفی داشت درین سال حدوث
واقعهٔ غازان خان بیض الله غرته ظهور یافته بود پس ایلچیان قاآن با اتفاق ایلچیان جیرقیدو متوجه
بخکاه سلاطین پناه سلطان عالم او جایتو سلطان سالک لازند الرجا المرجی
کتاب و ابیات العطا الجزیل ، لازالت مسامرة للسماک مضامنة للافلاک کشتند و تمرا این
حال در موضع خود معلوم مطالعان کردد بخیر انشاء الله العزیز اللهم وفقنا
لدرک معارف الحقیقة و التروی من سلسال مشاربها فهو غایة الفوز المشار بها

ذکر فاستطان عادل غازان محمود لنا الله بهمانه

فاطبهٔ عقلا را بر تمان حدسی مقرر است و زمرهٔ جهلا را بقوت حسی مصور که روزکار مکار دایم
را تنه جفا ممکنان مرتب دارد و زمانهٔ بهانه جوی را صاحبهٔ وفا مرکز نیافته اند لمولفه
سوم طول لا ندوم لصاحب نشوز فروک لا یجیب لخاطب دولت حریف زود سیر
هر روز بر یاری و هر شب کاخی یوما بجزوی و یوما بالعذیب و یوما بالعقیق و یوما بالخلیصاء
و سلطنت هر غیبت بسکل بهر لحظه کزیند طرف هر شاخی شعر فکارهٔ منتهی بخدا و آونه
ماء العذیب و طور اقصر تیما ، بر شاخسار فطرت کل حسناری کجا شکفت که دیو را دیار جادثات
از ابر خاک بی آبکی ریخت و بر کردن عروس سنی عقد خود پرستی کی بستند کر باز باشات سر انکشت
آجال لمولفه کشتاز المرجان من عقد بهی ، بوقت امید بهی از هم فرو کسیخت چو وقت شاهکام
شبت شب سواد سنبل لفی را زیت تجعید مصراع عما قید صدغه تجدید تلتوی داده

که پیشانی آب در کشاکش شب چون خال منظوران و حال مهجوران پریشان نکشت آخر بر
فامتی را بر استی دکان آغوش کشید که بادک مدت تحاکان بروان نگرفت میان دو مرغ
نفسی ثریا سان نرافق و توافق کدام روز اتفاق افتاد که این کوشت بی سر و پا ایشان
تفرق بیات النعش داده از زبان ایشان نخوانند **شعر** وکنانی اجتماع کالثریا
فصرنا از زمان بیات نعش • از شاهان یکی یکی در طرفی لطف و عنف ده دوزه ع نوبت زندگانی
می زد که گردش این صفت دولاب سیمای بیاچارد بعات ثلث او را مثلث و معشش جاوداند نکرد
هر حلاک که زیر پای مرا دایت • زلفین تو عارض جانایت • هر خشت که بر کلاه ابوایت
انگشت و زبری و سر سلطانت • هر چند ازین شیب نسب زلال تخلص اه بر چشمه مخلص
تقدیر می توان برد که علی الاجمال چیست و مقصود ازین چه گفت اما تفصیل علی طریق علی
والتفصیل آنست که بوقت بام فسلاق در نواحی جوهر سرای عارضه ابدات شریف پادشاه
اسلام اسکندر روزگار افریدون جهاندار اعظم سلطان غازی راه یافت **مصراع**
چه راه یافت که یافت راه گم کردن • ز انواع معالجات ناجع و ز سواد اغراض ناجع می گشت
ما بوقت انکه رباع تاریخ بهمود و شدت سرما چون حشر بادی تشکستگی و سعت ثبات
مایون توجه ایلاق را تصمیم بدرفت • ز علی لا مبداد شده میگرفت **لمولفه**
نزاد روزگار اجنبی است داد • مگر تحکیم کسی زود دنیا شاد • علی هذا در ثبات این سفر کار بجائی
که قوت ماسکه با مساک عنان چون روزگار وفا نمیکرد و از پشت سمند گردون خرام ملالت روی
نمود احتیاجی تقدیر که مراکب عالم بساط و مرکبات ذلول حکم حکم و مرتاض بر نفیس است جنایت
مخدمش کشید مع بذ اکمال قوت روحانی و بجدت سمت نامی و تجلد نفس تایید یافته بود منور کبیر
الثوابت استقامت در جوعا و فوقا بطریق عباب کوچ میفرمود **مصراع** وللدهر عتاب ثم اعتاب
تمامت خواتین و عساکر و عشایر و کتایب و مقاتب با تنگی از عقب اردو حرکت می کردند
و نهایت کل سکون و غایت کل کاس لا یکون • مرض چون ندوه مسلمانان مستولی گشت و قوت ساقط
می شد تساقط کاوراق من لا تجار و امارات ضعف مزاج بظهور پیوست نظائر
الاسفار من عنب الاسحار بنور یقین دانست که کار دیگرست و دامن مشیت در قبضه قضا
مسخر تحسین تیغ توکل قطع علایق خلایق کرد پس خواست که تتمیم اساس عدلی را که تمهید فرموده و
ارشاد طریقه تقویت اسلام که مدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود آیندگان را بصحتی

وندبکری واجب دارد و بهدیه وصیتی از زانی فرماید تمامت خواتین عظمی را ملکات مملکت و
اوانس سلطنت و محارم حریم حضرت بارگان دولت اعظم نوین قلعه‌شاه و امرا عظام جوبان
و بایدو و بوتاه و سنای و خولای و رمضان اغو و کوتجور و تاماز و شیران شده جهاندار اعظم
اعظمین خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین **شعر** قد رین فی کار قابل مطرین فی کاجدا بل قرین کاسد
و دیگر مقربان و شهرت یافتگان مدت حیات چنانکه از سکور جان مرا ماعولدار و حسو و تقاعی
و بوراغی و قلغ جاوسان و قلغ و آدوجی طاکسکو و جاروق و سیورغمش و از اخاجیان
امرا طولادای و حالی و قحاعمای و تقای و سیوی و ایشقا و تمس و بودقا و بوراغی و اجمی
و اسعول و یوسف کابا الدین ملوان ملک و از بیتکیان امرا سوسون و اوکان و قلغ و ورما
و ملک حر الدین و از سوسونجیان امرا سیج و مسلمان و از اداجیان امرا نوراشاه و امیر علی و تو
تیمور و بوراغی و مساسل و سکو و تولاوا فوقا و قاتمش از قوشچیان امرا رکی و تمه و امیر تیمور
و ملاموفا و سساوقرجی و از اولاغلامان امرا نوروز و نوروق و استیمور و تیلغ و ارقوق و از
اغلاجیان و حرجیان امرا سکمور و جعفر و خواجه یحیی بن و از خواجگان امرا امین خواجه کافور
و خواجه افتخار الدین و خواجه ناصر و دیگر کسان دور روز یکی خرده و روز یکی حصار کرده فرموده ما را
محقق است بنور یقین و بدیهی حقیقت بین که از این مرحله فانی بمنزل باقی و مصاحبت حور عین نقل خواهیم
کرد و از این خار مردم خوار بجوار ملک جبار پیوست والموت شربه لکل وارد لا یطلع علیها الا واحد
بعد واحد **شعر** وکان غدا وان الیوم رسن • وبعد غد بما لا تعلمینا • مگی سمت و قضوی
امنیت بوده که چند روزی که مقالید ملک مجازی در دست ما نهاده اند و حوالت تمشیت مصالح
عالمیان بما فرموده هر چه ز صفت نصفت عدل داشته باشند که نظام عالم بی بر و دو عامه قایم است
و حوالی خاطر راه مدسم و ماده ظلم متعدیان که دفع آن شرعا و عقلا لازم است بتمرکز هر مستدع مرتع
گردانیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوات الزاکیات بوجهی کنیم که آنچه از
سنن و سنا و بمرور دهور منحرف شده باشد و بعدم مرضی بنی ارو زاجری نوفیل بر در امتثال
اوامر و اجتناب از نواهی نوع جباری بصایر راه یافته بعد از تادیب و تنبیه آن و تقریر و نصاب
در مصاب خطر بن جبارت بر ایشان بزبان تیغ بسته داریم و بسر انگشت تامل در احوال طبقات
خلق کرد از دلها زنگ کشاده گردانیم تا در بن جهان شجر طیبه جهانگیری باب نیکنامی نیکنامی ماند
و در آن جهان اقتطاف ثمرات توتی اکلها کل حین در حساب آید امروز از میامن این اندیشه امداد

کشاده

رعایت اصناف امم را که ودایع حق جل و علا اند فایض و ذایع گردد و فرد از شایع این چشمه بانیان
قل کل یعمل علی شاکلته • از تاب آفتاب حرمان و تب بعید از جان رحمان که دوزخ حقیقی آنست
در سایه نظر بی لهم و حسن آب • رخت اقامت توان فرو گرفت و هر اندک مدتی در مایل طرب
که هشت سال و چند ماه بود هر چند گویی بیت چون طفل که هشت ماهه زاید • می بگذرم و جهان بدیدم
بعونت خدای تعالی و مباهات منت محمدی سعیها نمودیم تا بعضی از این معانی که تقدیم یافت آشنایی
عداوت و نیمروان این دولت و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع افاعیل ظلم و بدعت
ترجیب ارادت دست داد و بر لیغها نوشته بدور و نزدیک فرستاد و احکام آن بنظر
نیز سید فرط اسماع شد و امتثال آن مثال لوح در اعضا ساری گشت و چون روح در دل جای
و دواعیه غیرت و حیرت افکاری و مایه عبرت و خبر ستر آیندگان آمد و بر حی چون خواستیم که در بخشیدن
آن خوض پیوندیم عمر و حاکم و روزگار مسامحت نمود و اجل مهلت نداد اجل لا یذر الدهر لا اجل
لا اجل مصراع و کم فی حجاب کارمتی من حسرات • و این نیات سر بمهر در زوایا سینه
بلعوه بردیم و تعد بر جهت آفریدگار حاصل که با شارت نبوة المومن خیر من علا • و ان نکل امر
ما نوی انفذ از مشوبات آن هم بی نصیب نمانیم اکنون شما باید که بعد از من با یکدیگر خلاف نکنید جا قها
و اوان تغلبات طریق مخالفت نسپرید و برادر را در پادشاه جهان خدای بنده محمد لا اخلی الله عهد کما یام
من خلافة و جعل عهده رعایة کما نام کیفیة بعون عنایة • که سه چهار سالست تا ولایت عهد سلطنت
بروی مقرر داشته ام و بکرات و مرات این معنی با شما مکرر کرده بزودی بر جای من بر سریر دولت
روز افزون بنشانید و منقاد و مذعان فرمان او باشید • و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم
و از آیین و یاساق من تجاوز ننمایید و قواعد این احکام را مطرد و متسق دارید و رعایا را بیرون از آنچه
مقرر و معین کرده ام روا دارید و مساعدت و تکالیف نامعتبر که تا امروز آنرا باسرها مرتفع کرده
بودم مزاحم نشوید و رسم محدث نهید و خیرات و صدقات و تسویغات و اوقافی که معین شده
و عمارتی که بنیاد کرده ام بموجب مشروط در استقرار و استمرار آن کوشید و ادارات که در ممالک
فرسوده ام تا در موضع از حشو مال موضوع ساخته بنام آنکس فرو آورید و مجال تصرف و تصنع
نواب دیوان و منتظران اصناع مسدود گردانید و در تقریر و اعصار آن سعی نمایید و اگر شما را
توفیق آسمانی رفیق گردد که بدان مزیدی واجب دانید • فذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
در این باب تقصیر و اهمال جایز نشمرید • و اسئل الله العلا • برخوانید چه از دنیا نصیب ما همین خیرات است

وس بیت حاصل ایام نکویست و بس • ور ز جهان هیچ نماند مگس • چون این توصیه بفرمود
حدود قزوین که پادشاه را سر حد منازل آخرت بود نماند دیگر از روز یکشنبه یازدهم شوال قوت
ماند در تصحیف شد و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بفساد رسید و ودیعت حق تسلیم
و بلبل گلستان حیات را بگلشن علوی فرستاد شعر لیس ملک الموت بمحکم انما الملک ملک من لا یموت
اگر ای مرگ بودی پادشاهی • بسی عزی که رفتی در خدایی • صبح صبح روز مجمعه در عالم اصغر بر حالت
ندبه و نفیر و نوحه مبرور و زیر صبور و گریه گوشواره گنگی و گیسوان گشت بیت صدر گاه فلک جاه تهی از ماه
چو گشت رخ خورشید برآمد و بآه • چتر عقاب سیما را که با شهباز سدره و طوا و لیس قرار دیس سر عالم
نوعی آورد پیر از زاغ ماتم زده داد و ناج ابنا جنس چون از سر حسرت دور شده بود مانند خلخال بانان
در پای افکندند مراکب جانب راه دبال چون کاکل ترکان پست بریدند و چون غایه ایشان بیان
نصیب بر بال پاشند زینتی که ستاش بعقود مستاده جوزا و عقود ثریا موشح و مکوکب بود
و اشکوز نماند پلان خاص را از این شمات قهر که بیدق آخران بر رخ عرصه آمال فرو کرده بود چون
فیل شطرنج کوش بشکوفند راست بدوتی که برگ کرکس از الم الم روا کم اسکنا در نانوا جزبا و سلطانا
کمر بشکست مصراع لو لا محاطبتی ایاک لم ترنی • و دیدن واقعه با این علم که حاصل شد از غمش چنانکه
از اطارات الریح عذ الثوب لم یرن • خواتین مرحومین که در شان ایشان این بیت لایق آمدی
بعناق الحبیبة و الحیا • یمسی لا الهلال و لا الثریا • جمع را بعناق وارد در گوهر اشک حسرت و یاقوت
خون دل گرفتند و عقل بلند پایه در آن نشیب وحشت نسیب نیست میخواند شعر
نیست مکان العقد من وشی النوی • فعلقه من وجنه بمسل • ای طاق بروان بدرانید جفت جفت
در طاق نیم جامه علی الله برآورید • ای از پیکران بر چاره شبه • ناخن چو ماه یک شبه ده ده برآورید
سرها ناخن از رخ و رخ اکنون شکل کرم • چون نقش از رو خور از گه برآورید • ماه رویان چون شب پلاس
پوشیدند و روز آن بود و با آفتاب عارض چون سایه بر خاک نشستند و جای آن داشت زمره زهرا
چون مطربان نوحه گرد و نظر بنات از حرقت نعش او آهنگ این بیت بر بربط راست میکرد شعر
شاید ار در غم ابنا اقعه حوران از چشم • بر سر خاک تو بادام سیاه افشانند زیادت از آنکه خداوندان
سوار و گوشوار خسته و سوگوار بودند ارباب تیغ با دفع و اصحاب دیوان غربوان و جمهور لشکریان
میل و میل با جگر جوشان و گورگاه شاه در روز کوچ خروشان می سرایدند بیت
گر چو سوفار دهان نافه فغان بگشایم • گر ز دودی بتن جرح گر بر بندیم • این سیه جامه عروسان را در پرده چشم

حالا از اشک چلیپا اگر بر بندیم • آه دود آسا بکیوان چون طیلسان نو منصب آسمان بر سید و خون
دل از راه دیده چون کریبان روز بر کشته در خاک می غلطید نو سپاه کاه بیش و امرا خسرو نشان کاه پیش
موبدان و دستوران فلک عادی القدم خاک بر نارک پایان و کوپان پیت
خاکش بر سر کو خاک بر سر نکند • و اشک باد اگر دیدگان تر نکند • و عطارد از روی مواقعت در عزا
پادشاه کیوان رتبت گردون سریر روزگار را که مشتری زوال و دولتش بتر تغیر شعر
اذا قدمت خاتمة الرزایا • فقد عرضت سوقک للکساد • از قوس قاس وان میکر دلیل تقدیم و
تجهیز و تکفین و ترتیب کافور و حنوط و تابوت و عوض تخلخل عنبر و تخت زرین تمامت ارکان
سلطنت و ایاغان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و کافه طوایف با جامه سوگواری
نعش او روان شدند شعر ماکنت احسب قبل دفنک ان اری • رضوی علی ایدی الرجال تسیر •
ماکنت احسب قبل دفنک فی الثری • ان الکواکب فی التراب تغور • مرقد او را بتبریز رسانیدند تمامی
از ایمه و علما و مشایخ و صلحا شیخ و شاب تو انگر و درویش و لباس ماتم یا طوفان آب دیده تکبیر بر
این لشکر آتش جگر را ره بستند و در مجلسی که نمودار سواد محشر و خاک عرض اکبر بود بر وی نماز گزارده
و کنند خاص دفن کردند شعر بنرج دمع العین فی الخد عن دمی • و خرج لدیع البین من الصدر عندما
ما عقد مثل السیف حد امورداه • و الحد مثل السر و قد اهمدا پیت جهان گر کشاده کند راز خویش
نماید بتو شب افراز خویش • کنارش پر از تاج داران بود • برش پر ز خون سواران بود •
پر از مرد دانا بود دامنش • پر از گل جان چاک پیرهنش • در تمامت ممالک بسیط که خبر این
رزیه نایل و مصیبت نازل و قطیعه فظیعه و مخیف و جیعه بر سید از مبتدا حیجون تا منتهی
فرات مصراع تا دجله اشک جامه در نیل زدند • و از مساجد و مواضع و اماکن مرتفع سورت
سورت انکدر اذا وقعت و اذا زلزلت بر وفق زلازل واقع التی تدع الدیار بلاقع با صوت
موذنانی که مودنان نوبت شریعت محمدی اند بمسامع دور و نزدیک رسید و بعد از تاریخ اهم
تعزیت ادا خدمات شاه و خیمات کلام الله کرده روان پادشاه اسلام را که دولت دنیا
باسعادت عقبی جمع داشت و نام نیکو که حیات ابدست در اندک زمان مهلتی از عمر گشت که تحفه
رحمت و کل رسته مغفرت فرستادند اللهم ثقل بالعدل میزان حسناته و بدل بالفضل عنوان
سیئاته و عوضه من ملک فی الدنیا ملکا لا یبلی و من خزانه وقت الرحیل سرورا لا یفنی انکه بر مجیب
و از انشاء محمد تاریخ وفات این پادشاه بدین نظم بر جریده نظم مسطور گشت لمولفه

کرد روزگار بیل کاسه در خشاب
روان کرده بود م

خان عادل شاه غازان شاه بر قانون ملک • ظل حق جو اشید دولت خسرو میمون خصال
آنکه رایش مرجاز حصن بودی بی خلل • وانکه سهمش مرعدو را مرگ بودی بی قتال •
آنکه از وی بود با فر و فروغ و نور و زیب • تخت و افسر تیغ و گوهر گنج و خنجر ملک و مال
روز یکشنبه و قد قیل لاحد یوم السبت • یا الف نگذشته از شوال سال جیم و دال
رفت از این عالم و ان العمر تفنی عن قریب • سوی آن گیتی و ان الدهر حال بعد حال
در جمعه رابع عشر ذی قعده سنه ثلث و سبعمایه چون احکام انتقال بشیر از رسید مخبر از وفات
پادشاه اسلام غازان تغمده الله بغفرانه و مبشر بولایت محمد پادشاه روی زمین فرمان
شرق و غرب خدا بدع خلد الله سلطانه این خطبه که افاضل مرسلان را باعث بر خطبه
بحر زخار عقیله بدایع نواند بود انشا کرده شد و بالله التوفیق الخطبة
الحمد لله الذی تفرد بالابداع و الانشاء و اماتنا الحی و احیا المیت ان شاء
مالک ملک من شاء تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء قاض یقضی ما
یرید و لا یقید قضاء الرشا و لا یقید بالاماء علی اسداد رشا اذعنت
لهم رقاب الجبابرة من کل عنید مالک اذعنت لهم علی صفحات ممکنات الموجودات
من الممکنات اثار کل شیء هالک سبحان من ذهب دایر ملکه و قیوم قایم حکمه
ختم علی البریة السلاطین و الرعیة ختم المنون بحیث لا یسنا خرق سلطنة
و لا یستقدمون لهلک لا یزول و حکم لا یبید و امر لا یفوت شعر
الملک لله حقا و البقاء • و کل ما دونه فانی بتحقیق • ثم نسایم لطایف الصلوة
و مقاطر مواطر التحیات شعر علی خیر خلق الله اصلا و محتدا • رسول الله العالمین محمد
المدح نعته المؤید بعثه الذی داوی القلوب الطب الروحانی من دنس
الرین و کشف عن بصائر اولی الابصار معنی المؤمن حتی فی الدهر بن عریض قدر
طال فی الحرم مآثر النبوة بالحد و لو کان موسی بن عمران حیا ما وسعه الا اتباعه
و رضوانه علی ارواح خلفاء الدین خلفا المعتدین خلیفة رسول الله
ابی بکر الصدیق صدیق الحق ~~[illegible]~~
ناصر الفقه مؤید دین الحق ~~[illegible]~~ عثمان ~~[illegible]~~ باب
القضایات و امیر المؤمنین علی المرتضی الوفی صاحب السیف المنتضی المقتدی

في الولاية والفتوة لربابها المشرف بقوله عليه الصلوة والسلام انا مدينة
العلم وعلي بابها • وعلى شبلي اسد الله سليلي عنصر الرسالة سبطي خاتم الرسالة
الحسن والحسين وعلى عميد عمهما حيدر خال الرضوان وعلى الكرود وبرودة
الظامر نوع نفاق الملوان • ايها الناس ما بالكم لا ابا لكم واخوالكم فان سئيم الدنيا صاحبتها
اخوى لكم اقوى لكم اقوى لكم انعالكم افنى لكم خيام تغرون للرحيل ولا تعتبرون وتعمرون الديار وفي
بحار الشهوات تغمرون والى كم تميلون الى العاجلة واتم لا محالة تموتون اما خلقتم من التراب
والى التراب مصير فهل دفع الموت بحكم تليك او اليف او نظير اين الملوك ودولتهم وكابطال
وصولتهم واين الاكاسرة ومطشتهم الكاسرة واين الفياصرة واماتهم القاهرة واين القراعنة
وفرعونهم الراغبة فواحسرتا ما لم تنفع بقاعهم تلك الجوامع الزاهرة والمحاريب الدافنين فلم يجدوا
وقوا عجا لما لم يرفع لعوابهم تلك الرماح الشوارع والقواطع القواطع والعوامل الموامع فلم يجدوا
يستبدلوا القصور بالقبور والثروة بالبثور والوفور بالقتور والسيف بالكف والنبل بالوبل
والتارب بالخرب والمال بالرمال والتراث بالتراب والوفاء بالوفاة والدعاة بالنعاة و
الذبائح بالمرائي والعدو بالرائي والثبات بالاكفان وكل من عليها فان رحمكم الله يا اهل الغرور
فلا تغرنكم بالله الغرور ان لم تتعظوا بموت جليسكم او اليفكم واخوانكم وجيرانكم فهلا تتعظون
بوفاة ملككم وسلطانكم **شعر** اين سلطان بلاد المسلمينا • اين برهان امير المومنينا
اين من كان كحد السيف باسا • اين من كان كقد الرمح لينا **لمولفه** غازان اين ابن الملك والدول
واين قاعدة قد شادها الامل • واين طلعة اللاع بهجتها • واين باترة القطاع والاسل
لم يجلس اليوم في ست السرير فهل • غر السرور لذي ملك شغل • ام مصطاده تطير جارحة
ام نام حتى دنا الاصال الطفل • ام لا تحلى بلعار وكاس طلا • وحاجز تباه امن دونها الكلل
لا لا فذلك شكل ومخبرة • فالحال دل على ان حانه كاجل • لهفي على عادل لوقت ذاك الى
كسرى وجمشيد قد ازرا ما الخجل • فلله من مرموس آثاره غير مطموس ومقبور عدله في الدهر منشور و
لمحمود فن الظلم في صرح العدم الى يوم النشور **شعر** فالملك في عدله الميسور في جدل
والظلم من باسه المشهور في كفن • بالامس كان في دسته المطروح ابيض من الشمس واليوم صار
العدم امس مدفونا في الرمل الرمس عهدي بقوايم سريره على مناكب الجوزاء وبالاوم انتظروا
قوايم نعشه على ايدي الحفرة فوق سامة الغبرا وكان قبل هذا دفن الكنوز والخزاين فالآن دفن

مناقب

كنوزه وكامل خزاينه بمجاصة تجدران المقابر وجوه القود بالحرير والحرايد **شعر**
اين الدنا حرجها ملة • تخشى بوادرها وخطب مصلع • اين الحجاب اذا تعرى امرطيف • زواره من ساجدين وركع
اوكن تحمد الله الذي جعلكم خلايف الارض ورفع بعضكم فوق بعض درجات عما النعم فم وسكن هما
الهموم وجلى ظلماء الليل البهيم وارويا بتميز اكباد العطاش الهيم اضحكنا بعد البكاء كالروض
بعد قطار الرهام ونور صدورنا بانوار البهجة كالملالات تباشير الصبح بعد الظلام جبر كسر عزاء المسلمين
في اسلاف انار الله برهانه بوجود الدولة الزاهرة للخلايف ابد الله سلطانه اعني بن سرير السلطنة
الخاقانية بروعة اخيه وربط سهل الملك الموروث باواخر فانه صنو في الدولة الخانية كانه هو وفصل
كالشرق في الاصل غزاره لا تبو **شعر** يتوفى اليه الملك وهو ابن • ويصبو اليه بالتاج وهو اخ •
شقيق لعهد سلطنة الذي ولي ولي فوباسه لاعز العدو ان عن العالمين صرف ولي شمس تطلعت
على آفاق الممالك فطلعها فراسان لكي يستضيء بها العالمون بانوار العدل والاحسان تسحت وجوه
الدنا بزمن كاستاج بشريف بمد واورق اعواد المنابر من فوايح كاجيه لمنيف لعبه وكسه
اللهم شيد قواعد الدين الى يوم الدين وابد معاقد الاسلام الى يوم القيام بقاء الخان بن الخان
ابن الخان سلطان سلاطين الزمان الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم الاسكندر الثاني في ايالته
جمشيد العهد في جلالته محمود انوشروان في شمول عدله • طغى الحاتم في طي النسيان بوفور بذله
ظل الله في بسيطة الارض القايم بالاعباء الثقل والفرض عظم خدايندخان اللهم انصر طوايع
جيشه وانفر مرابع عيشه ومهد بساط مملكته الزاهرة ووطد خيام دولته القاهرة واحفظ حوزة
المسلمين بمن حمايته وادفع الوية الدين بارتفاع رايته • ما احاط بالقمر دايرة هالته •

تعقيب الذكر

سنة الهي ولن تجد لسنة الله تبديلا • مقتضى آنست كه احوال اين جهاني بپوسته در معرض انقلاب
باشد ومتيدان عقال وجود هميشه در صدد انقلاب حادثات **شعر** الخير والشر منه جاريان على •
لاجله تقي ولا حذر • بالسباب متاسي مربوط وواردات نفع وضر بر وفق **مصراع**
فسوف ياتي بما لا تامل القدر • بمشيت پادشاهي منوط نه در استجلاب واستحلال آن بشر اقتدري وانه
در دفاع آن وامتناع از آن فكر وامكنتي • اتساق واطراد اين كلمات مبني از آنست كه چون تضاعف
ضعف واشتداد مرض پادشاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه در خراسان شايع شد مرقد

واروق تاختر بواسطهٔ سوالف افعال ذمیم و سوابق خصال لئیم خویش از حضرت شاهزادهٔ جهان
سلالهٔ ظل الله فی الارض ان جرت ذکر بین السلاطین بخوا • خایف بود و از منبع اخلاص بحکم
ابلیس تلبیس و نسناس و سوسن و شیطان خذلان در کنبد دماغ اکنده مکر او عدلا، شنوعیات
و غرور انداخت که اگر حالت پادشاه واقع گردد فرصتی را که در آینهٔ امکان نخواست دید
انتهاز کند و مکنت مسابقتی که بیرنگ آن بوتحهٔ وجود نزده بودند اجرار نماید و الافرنگی ابحکم
للصبی صبی و ذو الحداثة غبی بالاف رنگ در بود اغلوطه شاهی طواح تمشیت طغیان و دست
آموزه اساس کفران ساخت و برایی اندیشهٔ ذمیم فاتحت و جمیع عاقبت نامات بحکم اموصع موضع
اوتاع از بیخ سر بهمت رسانید و جاسوس بی ناموس بر کاشت و گوش برده و از اهداف
نهاد و چشم بر طارم دروازهٔ انتظار نشاند و با امرا، مزاد و صد بمو کدات ایمان و مواثیق عهود
عظایمت فرود و زبان جرح و اخرنا، • ترا این کار بر نماید تو با این کار بر نایی • در سیداد شعر
بعد وضوح الحق ترجون فسحه • وللحق عقد مبرم لیس یفسخ • چون علم دار ان تقدیر علم دولت و الله
پادشاه زاده بر داشتند صنع یزدان که تا جهان باشد طراز کسوت ظفر باد بر قد چرخ اعلا
بافراشته بودند و نوبیان قضا نوبت جاندار او که بیت بس سپید مهر قدرش بوس
از مالک سد دبد به کوس سنجری بر پشت شیر گردون فرو کوفته در حالت ناگزیر پادشاه مغفور
اسمعیل زمان از جملهٔ خواص سونج نویس را در دو بود مقتضی شهامت را کاربست و پای عزیمت در
مرکب مسارعت بگردانید و عرصهٔ فلوات را شعر بمثل طرالحن متصل بمثل طرالحن قرود ها
بحوافر سیمون با سون گذاری بمود و باد کردار آن نشیب و فراز و درشت و نرم را یکی می شمرد
و چون این کار نارکی داشت تارکی در تن بارکی حرکت می کرد از زاندن نیاسود در دوازده روز بکار
رسید شب منکامی رابد و فرسنگ از دو ترول کرد اتفاقا خانی خاجی و مسوفا با ورجی آنجا رسیده
بودند چه حکم بر لیغ شده بود که شاهزادهٔ جهان اندک و تعجیل بسیار بمراکب بام مبادرت نماید و مرحلهٔ
تیز در خدمت رکاب آسمان سرعت و از شود باشد که یک نظری آقا اقل من نظرة ارود ها برخواند
و روی مبارک انی باز بینند شعر نواکر آنی که من میدانمت ای جرخ نگذاری ایشان صورت
حالت معلوم کرده هم آنجا توقف نمودند و اسمعیل استحکام مرکب ناکرده روان شد چون بارد
در آمد تمامت امرا و خواص حضرت رغامیشی که عبارت از آن تفرق باشد کرده بودند چه آن روز
در بارگاه فلک شادروان شاهزاده بساط طوی و طرب مبسوط بود و مرتقدان و جمیع امرا حکم مصرع

ناوتی الخز بالاقداح مترعة بر رخ عرصهٔ معاقرت فرزین بر گشته از بارگاه بیرون رفته بودند بیت
مشوا الی الراح مثل الرخ فانصرفوا • والراح یمشی بهم مشی الفرازین • بلی روزها بود که طبع نشیط پادشاه
زاده در بساط تناول مسکرات و حمود کرک تنان خاص صورت وصول اسمعیل و وقوف او در موقف
استیذان انتها بستهٔ خانیت میکند حالی بدخول و اشارت رفت پیشانی را زمین فرسای کرد و بعد
قصهٔ واقعه تقریر کرد و تهنیت نوبت دولت را قلم قال بر صفحهٔ قال تحریر ضمیر مبارک که مظهر کل
اثبات نفاذ عزیمت پادشاه زاده که مجبول عزیمت همایون بود بجای آورده و بی توقف از فراز تخت
و بستر و شیر عزم رکوب مرکب اثیر حرکت کرده و باستعداد و استحضار لشکر فرمان جهان مطیع داد •
قالت الحکماء راس العقل مخافة الفرصة عند امکانها و لا انصراف عما لا سبیل الیه • باول خواص
کرک تنان را بفرستاد و الافرنگی که با وجود او قاصر نظران در خیالی بودند بسا که ناخوش و از
سرکشی نکنند در میان زاعت کاسی نزع حیات او را بدرود و ذکر و سخن سلطان محمود غزنوی که در حق
برادر خود مسعود گفته در ذات آمد بیت کردیم دو بخش تا بیاید امر • او زیر زمین گرفت و من زیر زمین
والحال وقعت فی لیلة الرابع والعشرین من شوال سنة ثلث و سبعمائة شهر ذی الحجه شب تار تیره تر
از سر زلف نور سیدگان خط جوانی بر پشت باره کوه تحمل با لشکر و سلاح قصر بل بسر بال و سر ابل
تعلیکم با حکم ایستاده سونج نویس و ملا بدیک را فرمود که مدتیست تا بنور فراستان فی تکل لا بلاست
للتوسمین • دغرهٔ غرور مرتقدان و رفقا، او آثار سوء الاعتقاد می دیدم و ثوران مادهٔ افسادی در
مزاج ایشان می شناخت و در سیاق اقوال و استدلال و لتعرفنهم فی لحن القول میکرد و خبث
نیت او مع لوم طبیعت معلوم رای شاهنشاهی بود شعر قلوب کامثال الجلامید قسوة •
و سر کشر الزند فیهن مجوب • اذا اضمروا کیدا تدلی علیهم • علیم باسرار الغیوب لبیب •
ناحدی بی سودا، بی طایل استیلا یافت که جانها، ثمار اخود بخود مختص کرده اند و قصر امانی را بدان کاری
مختص ما جمع مخدرات این حال در نقاب تواری مستور و شبنم خود نه مرتبتی کنجو دخرا این اسرار باشد
و نه مرزا و بی سیز صدف مستودع گوهر شاهوار اندیشه افتاد که در اثنا، هجو و سکر از شما قولا و فعلا نکته
صادر شدی و او بر سر سر ایرو قوف یافتی و در مکامن مکر مرتبه تدبیر که از مفوق تلبیس بکشادی بی سخن
بر بوقه ارادی و مرتبع اندیشه که از نیام انتقام آختی چون برق بی حجاب فتی پس هم نفس خویش
که حامل آنا عرضنا الامانة که انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها کا
بیان آن میکند شدیم اکنون بیچیده کاری باید بود و تیغ خورشید لمعه روی زمین از تنگ سایه کرا

او سگ فارغ گردانید ایشان زانو بندگی بر خاک نهاده گفتند شکی نیست رای پادشاه موشنند که منجمان
مقادیر فلک و اسطرلاب اسرار غیب است به سکالی و شمار لوح جبین نانوشته بخواند و دل گرانی دوست
در طی ضمیر ناخوانده بداند و هر که نشناخته روز از جریده وی ناگفته بشنود و پیش نهاد مستقبل از روز نام
باشنوده بماند اگر حکم بر لیغ شود هم امشب که تراکم ظلام میان اعراض اجسام و محط نظر مبتدیان
جایی نامست او را چون خیال معشوقان در خواب بر سر ناخن بریم و ماتند زلف دلبران بر بستر
بر یکبندگان بسپاریم شاهزاده ارجمند فرمود که در جوار او دو جوان لشکر بخیس مشکامی موجب قرة خاطر
بهشد امشب مناسب ارجا و طرایق انحار المحفوظ بدانست و لشکر بخیس مستعد و بیدار بود تا بیرق
مزرق از خور سپید رخ آشکار شود و علام شب قیقلی طره ماه روی بی رق ظلام گردد از سر بصیرت
صافی و نظر قی صافی و شهامتی یافرخ و نیتی رایح این عزیمت بر آیا مصابیح و ادیم رجب فرمود
تا که عین صواب و یاور بخت و مظهر سر مکنون بود بل اعی و فا. آمال و تمیم اقبال اولیا. دولت
و مبدی خطا ارباب نفاد کافلت • و خاطر اجلی باندال یزدی سوان الرای بارصاد کافت
لشکر بر جای باتیغ ستاده و فرش ساکن شدند تا لموالفه • تنده چتر و طالع سنا
خورشید طلوع کرد ناگاه • مرقداق عازم بارگاه کیوان و فیض عرش شکوه شد چون نزدیک
لشکر رسید بند الشکر پوشیده و دید بروی پوشیده نماند که سری پیدا شد بدست بر کانی عیان عنان
مرکب را بخم خود پیچید پادشاهزاده مراقب و لشکر مشاهد بودند ایلچی افزود فرستادن کنجر و افواه
شاهنشاهی دل غازان رسیده است حاضر کرده تا رسوم عزا را اقامت کنیم چون بخت یاور نبود
و شجع زندگانی یاد آورد آن حکایت یاور نداشت و سر در مهار ضلالت نهاده بپای تا
راه تمرد سپردن گرفت جانی نیز حالی آنجا بی توقف رسیده بود از حکم شاهزاده پیش او رفت و مثال
ملاقات بر رسم معقول عزیمت و بیاحت بمسامع ساکنان صوامع علوی رسانید دانست که مصراع
وان القول ما قالت حذام • اگر چه می خواست که کار فرو دی در یافتی اما بخلاف ارادت کار او
دیگر یافت و ذات جهان بر خود نوحه کرد پیغام فرستاد که اگر پادشاه میثاق فرماید که خلعت ابقا از آنها
داده و سطر زلات و عثرات این بیگنه را بحک صفح و اقالت حک کند ترک مدارت کیرم و بصوب حضرت
مبادرت نمایم و تا والی جان از ایالت شهرستان قالب معزول نگردد لموالفه • دو داد کج بند کانه
بیت • گرمی بر میان جان بندم • جان نگر و او بر میان بندم • شاهزاده بر مقتضی توقیع آسمانی که
ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم • فرمود اگر آید و اگر نیاید جواز ناموعفو و استیفا نخواهد یافت

چه ما را محقق است که فتاوه ابقی للخیر او اتقی للشر • لذو وجوه آن کذاب شر خر شر در وجود نخواهد آمد
و تسکین نایره آن شر بود حضرت باری تعالی عظم قربانت و قال علیه السلام دع ما یریبک
الی ما لا یریبک • عواصم هر حرم صورت قرا عاصر خذلان و در بند بخت عداوت مدابر بخت چون نوح
طوفان چشم از خیش سکن ناوح سماک رسیده بود اقتضا است کفتان مشرک را آیت سآوی الی
جبل یعصمنی من الماء • برخواند یعنی از ضمیر تباه پناه باکوه و ادبخت تاریک قضا روشن چه شود کرد
و ما ثر مدی طالع سر بلندی کوه کجا جایی دید و چون صیاد قضا بی دانه در بیدا لموالفه
نصول علیهم من کاس عفصة • فسید مطلوب کند و دام لنصب الشباک فی الوری
کسر شباشد ظفرات و خشی بیند صوب استحکام بلا کرد مصراع فی حادثات الدهر ما یفضی الحیل
رایت منصور سلطانی بر عقب آن شیطانی که مرید شیطان بود چون شاهین از قفا جنبوان و
شهاب از پی دیوان دوان شد آن خاکسار از کوه بار بر چهار روز کار نشسته بود بر شال باشد
پای گرز بر داشت و باد سان گرد جمالی می نمود لموالفه • بر دو قطر فانی صرصر الدمع سابحا •
و برقی فلما فی العزا مصابا • آری نقطه و لان قدر بر راه چهار حیات بر وجود مردود او
مسدود داشته بودند که نیز که سعادت بسته راه جوار خواه بالفروره منصرف شد و در اندرون
کوه دیگر گرفت و غول و ار مضایق معاطف و مصاعد و مهاوی جبال می پیمود دو شبانروز
منوال بود و لشکریان از مسارعت بر عقب او سبح نیاسودند جوقی پر دلان رزم جوی و فوجی
از حشم جهانگیر جوانان جوبای نام اصحاب حراب و مردان میدان و ابل چوگان و جولان و رجال
قتال و نزال تمنی مطاردت و تماشای مبارزت را در پیش افتاده از آن راه افتادگان منبع طاعت
و سالکان مسلک طغیان کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران پریشان بودند او را
با عیان عوان در دامن کوهی یافتند دامن دولت از دست اختیار رفته و اجل بخون او آستین
برزده و سر او باد از جیب خبث بیرون آورده هر چند طلعت او چون صورت نومیدی مقوت
بود او را چون سحر آبه آوز و تنگ در بر گرفتند و بی تضییق بندی بشیب آورد و از مقام تام گزارت
نصرت نگار یک منزل مسافت بود چون آیت فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نشنوده بودند سعیل
بحضرت شتافت و کشتن او را اجازت خواست فرمان شد که بدست خود آن گرگ سیرت را چون
کبش اسمعیلی حضرت شاهزاده را مامی • وفدیناه بذبح عظیم • سازه ناگاه تیغی بزد و کار گر
نیامد مرقداق همچنان استاده پشت خمیده و دست کشیده گردن راست بداشت یعنی او در

بادشاه زادوش وجود بر دارد و عهدهٔ امارت از گردن بیندازد و روزگار میگفت اگر پیش از این بندگی شاه
پشت عبودیت را خم داده بودی و گردن انقیاد راست داشتی امروز بر استی پشت تیغ خمیده پشت
محتاج خم و راست نبودی ثانی الحال تیغ را چون قلم مشتی مانده و حق قطعی او ظاهر گردانید استاد مسعود
زرگر گردن او را از یاقوت خراب او داج که خلیط اخلاط کینه و کشود و مزاج مواد جحود و جمود بود
عقدی بغلی بست **مصراع** این چنین بغلی معقد لایق آن گردنست • سر او را بعد در قدش انداخت
و جثث بیشتر از این عدد منسوبات افعال و مموهات اقوال او نتوان ساخت **بیت** سر دشمنان تو استعمال
که خود دشمنان ترا سر نباشد • سخن بر سر دشمن قطع کرد • که مقطع از آنجای خوشتر نباشد
چون او را بر عمر لشکر انداختند تا تمامت راجل و فارس پول از بروی بگذشتند و صورت جنایات
القلوب علی الجسوم معاینه گشت **بیت** عمر یکیست خنجر حادثه سیل بی تکن کوش کز نارسیدن سیل بی خرد
پس سر او را بندگی شاهزاده بردند **لمؤلفه** از غبار فتح باد ایام میدان شاه •
چتر سر دشمن بیاد آگهی و چوگان شاه • حکم رفت تا سر او بر دار دانی او در که منسوخ ملعونه بودند
نفروا الاعمار را با پسران سه گانه ملک و عرب و رمضان که از قتل پدر جز قتل مبرات نبرد خود شتیه
با ملاحقه جنایت عصیان زدند **مصراع** و مضروب سیف الله مصروع ملحده • و بردت او را با مرجه بود
و هر که بود غارت کردند و نیست کردانید **شعر** کان لم یکن ما بینهم اللوی • و لا ضمهم یوما طلال خیام
سکری نایب ارمنی ملاو تلوتای و شادی سکر را با سایر عشایر و قوم • انهم کانوا قوم سوء فاسقین **شعر**
بنو الغدر و فهانش الحب عنهم • ازال و بیضا خلیا و سرابا • شراب عتاب چشانیدند چنانکه تیغ جلادان
شاه صورت قد استعملت کالالف للقطع حرف من شانها الجر و الرفع مدرج نمال مقتل الاشاد فیه
و اذا احضر للعادی فالایاء بالکف یکنیه مجرح تقتضی القتال مع الرمح حاد لا یرده عن الحدة ترتیب
و توبیخ مدع للنون حجة قاطعة و ندعو الی التزیین بالدلایل اللامعة رکن شعر یحسن فیه القبض و الطبع
المستقیم منزعة حاذ کالابرام و النقض عصفور نقش بلاغة مستنس من الدم لا یروی غلة شربا تمامی
یرجع محمر الحیا شرب بکر من الدم لا الحیا حلیم اذا کان داخل نیام و اذا انتبه کان طیش من الفرعام
و وجهین مطبوع علی المرائت و اذا نظرت رمل سرفه کالمرآة ضارب کالمیل یضرب به و الذنب
یعود الی صاحبه **شعر** حلیم باسرار المنون کانما • علی مضر بیه انزلت آیة القتل • اگرچه
لقب **مصراع** نامیک من با تراو صارم دگر • داشت پس از لوث خون عادی زنی حایض نمود و
خلاب آن حایض **شعر** و من عجبان الصوارم فی الوغا • تحیض بایدی القوم و هی ذکور •

و اعجب من ذا انها فی کفهم • توجج نارا و لا کف تحور • و از بسیاری جان ستانی و شمشیر کوبی مجرح
ارواح آمد **لمؤلفه** هر چند شاه تابع اجماع سنت • تبعض همی ز بدی نفرت حکیم •
هر کس که از تعصب تبعض کرد گرد • گر چه سلیم نام بود نبود او سلیم • در این حال شاه عالم اختر بیوتات
که حاضر نزد قدا بود پسری خرد جهانگیر نام از وی داشت بندگی بادشاه زاده فرستاد که هر چند این
طفل بیگناه را دو فصل یکی می پندارد و آب با آتش هرگز می شمارد چون فرع آن اصل و نتیجه آن سلسله
گر از پستان مرح او را شیر منت می دهد و در کنار دایه نامهربان خاک می خوابانند حاکم پادشاه است
مرحمت شامل پادشاه عادل جان آن طفل را بخشید و فرمود که چون پسرست و پسرست و عادت
نر مری خواهد شد شخص او را در آغوش قیت حمایت کرده معاف فرمودیم و هر چه بحکم ما تعلق
دارد از خزانه و ضیاع و دواب و مواشی از غارت و اغتصاب سلم داشت و آویاه الی بوته
داشت قرار و معین این حکم نافذ لشکر را بشنوانیدند و بحسن تدبیر مردود آن ملک عاقله هم زنده
و بلند در کنار حضانت بانه و هم مال خواسته از نسب و تاراج مصون گشته و خوبیات پادشاه
و بنیه استظهار یافت و رونق حشمت بر قرار در بان لشکر او سپهر دنگلار **شعر**
و کان ارزق الامن نوالک مجتنی • و یسر الامن عطایاک موهوب • امرا و مزار و صد و لشکری که در
اسلام امارت مرقداق بودند فوجا بعد فوج کانحدار القطاة من الاوج دوی بقبلهٔ اخلاص می آوردند
و در مامن عواطف بی دریغ و سایه مرحمت فیاض سلطان کامکار منیل و مستقر می یافت و بر صفحات احوال
هر یکی بقلم نجاح و انعاض سطور رافت مسطور میگشت پس ملک خراسان که در دهان مالک جهان سود
ثغر لا یجوبه الا لسان الحسام و لا یسده غیر سن السنان لازالت المنایا فی اثاله تکشر بانیابها و الخطب
فی دوره اسرور بکسر بابها **شعر** و یطلع فیه کالنجوم قواضب • و لیس لها الا الرقاب مغارب
و کان ارضه مشتجر الرماح • و معهد القراع و الکفاح • و منبت النبع و النصال و میادین آجال الرجال •
نامزد شاه زاده جوانبخت جوهر کان جلالت و عنصر بستان ایالت ثمرهٔ الجوهة خانیت جنة القلب
سلطنت قرة العین جهانداری و فلذة الکبد کامکاری کیخسرو و کیقباد ثانی بهمن و اسفندیار در آستین
مرمز نوشین روان عدل آرای مسعود محمود کفر پیرای خلف صدق سلیمان روزگار اعول که منسوز
کل دولتش عنجه و میوهٔ زندگانی باکوره و سر و اقبال نهال و ماه جلال هلالست **مصراع** منورش آفتاب جهانی برکات
فرمود و مرزاده بیکتوت پسر آلادای نوسن باستجاع سیاست و دو خور نصفت و کیاست از خزاین
عهد ممتازست براه بابت و لشکر کشی معین گشت و خان بن خان آیاچی و دانشمند و محمد قوچانی و تاکا

با لشکرها معهود ایشان شعر و مقاومت غلب از قاعات و نوبت • شوس تحت الحمیری و تدعی
کر شمع از ذوق چون خبر نارند و در بزم بطبع چون شمع بارند • با اجون غیر در خود کشیده و بجگر
پیوسته چون کان در بی یکشند از شایع تیغ سپر بر ارض در هم شکسته و از تو اثر زرد کرده در
جنبا بر سم ترتیب تیغ راعین ملاعب تصور کنند و کرد را در خیمه ملاعب شمر و صبح هنان
ارش و صبحت حسان لکش یکسان دانند در صلح دوستان چون چنار ترتیب و در جنگ دشمنان
بچون کاه کبر شد شعر و اصطلام کار بطال من و سلطام
تیغ قادت دارند بخاطف حرف آن دیار منصوب شدند و صاحب علاء الدین سند و پیر صاحب
دارا که مدتی از اغراض امور دیوانی اعراض نموده بود و بسا اشخاص کار آن جهانی مشغول گشته از کسوت علایق
آورده بتیغ خاصی پناه بند و تحمل اعباء مهمات ملکی تکلیف فرمود و بوزارت آن مملکت بوی تفویض
جلوس همایون شاهنشاه جهان بر سریر دولت و سلطنت
چون شاهزاده مصر ستاره لشکر خورشید تاج گردون کاه که پایه سریر دولت و فرش چون
بساط عرض استوار باد هرگز دل از شواغل ملک بیرداخت و روشن ایوان سلطنت بانوار مسرت
گشت گلزار خانیت پادشاه جوانبخت که در انواع کمال هزار دستان داشت از خار افتخار اضداد
و اند ادبیر سته شد و بستان دولتش که بلبل نغمه انتظار بوس بستان عارض لمؤلفه
منی مثل ازهار البساتین نضرة • و قدر شعاع السماء عواد • بود جمع افروز ارغوان بهجت
و قامت فراز سرو سمت و دیده کشای نرگس بخت و طره بیرای سنبل سعادت آمد عجلت در توجه جو
شده سلطنت و هرگز فرایم سریر دولت موروث شعر بوزیر لوان سهنا طلایع لم یثبت لها مضیف
مصلحی نمود چه هاتف تقدیر استقبال زد بیت تخت جمشید تاج افریدون • آرزومند پای و تارک تست
دمی داد بطالع سعد از مطالع خراسان لمؤلفه هدایت تلاوز خنور بهی • سعادت سکر چی و اقبال یار •
فلک بنا فرمان ملک مدح خوان • قضا کارساز و قدر چاکار • زنا بید لشکر زنصرت سلاح •
ز رفعت کلاه و ز حشمت دثار • آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت عنان جهانداری بجنبانید و در
خدمت رکاب جهانگیر لازال مرتبط الاقبال و معتلق العز و الجلال نوئینان حسین بیگ و سوینج
نوئین و امرا ملایه و جاقود پسر جوشی و امیر علی قوبچی با یک تومان لشکر شعر و صبح بجماع الثریا با تالفا
معاویر نجل الظفر بدل الضرایب • اذا زلوا البطحا اسد و اتلاعها • بسمر القنا و المقرنات السلاب

روان شدند و محمد خالد که عوض و گردون را از رضوان کرده مواکب منصور رسید عاسکر و بال اقبال فرجان
فرمان دولت سایان بیت خورشید بر طلعت تو شاه جوان شد • با ما همچو خیر تو خود ماه چه باشد •
از سعودی شارات بیشتر شوی بتوفیق الله و فضل لم یسسهم سوء بر خاست شعر
بنی الملوک الصید تحت رکابه • و بطلا بجناح جبرئیل • منزل منزل امرا و سلاطین آفاق مستقبل
رایت دولت می شدند و خاک سم بگران بلال نعل سما سمار مه پیشانی زره نشاط عطارد قطعت
ثریا بلجام جوزا بر دم جوزا سام گردون خرام تا بیب ادبا و حکما معتبر و ملاغ و افسر سمت
فی ساحت نجم ماه ذی الحجه ثلث و سبعمایه رایت ظفر پیکر بر عذبات آن تعلیم عنایت صمدی مکتوب
بود شعر اذا نشرت فی الروع ساحت صفایح • علیها عنوان من النصر مکتوب • بشیر سلام
بجانب تدبیر مبارک فرموده در حضور در سوم غزا آغاز اقامت کرده و چند روز برای عادت خوص
امرا و عمده حرکی و اصناف خلایق را آتش داد و سعادت روان او را روان فرموده و خواتین را
از کسوت عزا چون خورشید از ظلمت کسوف بیرون آورد و بسا اتفاق مقدمان معاد بر اجرام شفاعت
و شاهنشاه کان طول و عرض اطلاع قبا ایکه بر شش فی جهت بخوم که در صفت ارض فلکی خاک تخت مرت
بوجه حساب روان بطلیموس افشانده و عطارد مشرح طبیعت و مقابله فکر مستقیم ایشان از دره و خوی
راجع شود و در تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان محترق گردد روز دوشنبه بانزدهم ذی حجه دوم با خور
روز خود جلوس همایون را اختیار کردند بساعتی که سعود در حد و خود من کل الوجوه ناظر بودند و قوائم ثانی
عشر را مناظر و در تثلیث طالع را موافق و معاشر مناحس متقاعس از طالع و سر خیل بیکلی بسکان چین ابداع در
خانه اصلی بنظر تثلیث طالع را مطالع و دستور خاص او در منزل جوت مثلثه خوب حالی کشیده و پیر
مقرسند و نژاد و نقد شرف از کفه میزان یافته و قاضی القضاة فلک سیارات در سند برج سنبله طیلسان مباهات
باوج رفعت رسانیده و قورچی شاه اختران در سبوط خانه خرچنگ از بامداد عدل پادشاه تیغ خیر و کشی
از میان کشاده و دبیر فلک که چه در دیوان عطارد خانه آفتاب غریب بود تاریخ این و از فرخنده رابحل
خورشید بر کتاب طاق لاژوردی نقش کنند و مغنیه زاهر طبع مرغ نوا از شبستان طارم سوم شاه
خود را در میزان چون سنبلیم ساخته و در کنه انوری کرمشیر چون زمانه تو گم کند و در حلقه مرغزار فلک خوشه سنبله
آشکل بلند کرده شاه او رنگ طلعت سوسنگی فرسنگ نخت در کمال تخشع و دوگانه گزارده و پیشانی آفتاب
طلعت را بنده وار در حضرت پادشاه پادشاهان بر خاک نهاده و بزبان مناجات گفت پادشاها بامن لا یتامی
بالا ایتامی یا رب بحذای خدایت و آنکه بکمال پادشاهیت و که چون بی آزو در خواست من ضعیف را

بحل • انی جعلناک خلیفة فی الارض • کران بار کردانیدی و سلطنت ملک مجازی اورانی دهشتی تو فیض حاصل
و طاعت کرامت کن • و بر دست و زبانم از آن کن که شنیدی رضا نود رضا نیست بند کان و موجب خیرات
دنیا و آخرت تواند بود و لکل الحمد و لکل الغایة • پس مبارک بر فراز تخت کوه مرکز عز شرایت • اسی اسد فراز
کا چون تخت طاهدس مینا کون جمشید سیمین کوکب سمر بود خورشید مثال بر آمد • شعر
سریر عرش اعز لازال عالیا • و تاجک اکلیل علی مفرق الشمس • تاج از درج کوهر تاج خانیت که تاج مرار
و بیاری ملک بر محل محاکا، او بی محل می نمود • سرافرازنده • مسند معلا سلطنت که پر و بال طاوسان سدره جشو
آن سرفرازانجه خورشید شاها استظهار فرود • بساط بارگاه از اطباق نثار زر و کوهر در تشویر دی کریبان کشی
قرطه از بهت خورشید • و دامن کبر جلیات مرصع کردون کشت • شهزادگانی بر جانب یمین چون پروین بر کوشه
سپهر • بلیسون من مسند سن استبرق متقابلین • برین کرسنه ایستاده • کالانجات بین سطور و کالانجات بین
قیم نموده • و خواتین با کالیالی بر طرف یسار • **لمولفه** علی کراسی و کاسم صند لیات • نشسته از طرف
بساط ایشان اکر چه کردانی بیعولها پیش پرچین بود تا ده • خوشه تحسن خدع و از جیب جیب قرطه سانی نزا
نافه مشک اذفر چون دامن کل باد صبا در بر • تو بیان بندک فنا بیلاه تو چوبان و کوه و دمن بیکی سوج
و امرا قلع و امرا ملابد • و ابلدر و سپاهی و سلطان و رمضان و آخر کرما و تر مسار و یا غولدار و دیکر
در مقام عبودیت چشم و کوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده • و بیرون بارگاه اصناف لشکر • اکثر سر
صف صف چند انکه مد بصر باشد ایستاده • و برای آنکه شوکت روشان فلک را بچون بیغ سلب کرد انیده
و بحکم حزم و روزکار عشوم را کسری واجب دانند • انواع سلاح را مرصعات هندی • خمای آی اورده و انا
یطفی بیاحد من اقاما متسرع • و تیرها ارشی **لمولفه** صوابت مثل لحظ الغایات • و کاهنها حوارزی
مصراع همچو ابروی یتیم خم زده هنکام دلال • و نیزها خطی **لمولفه** کقد و اکواعب العنید •
و بلارکها معقولی و با جحانی زنکی **لمولفه** احدث من النواظر للحسان • و دور باشها رومی **لمولفه**
همچو افعی دو زبان آخته بر دشمن شاه • علامت رفع و خفض و نصب جبر داده • و جای جای کوه کوه زبانچه و کاکرات
برهم انداخته و مشروبات از شراب **مصراع** حمرا صفرا کالیاقوت والذهب • و قیر بیضا لذة للشاربین
همچون ارروان ساخته • و ارباب طبع از تضمینات کاتب این قول در کوش انجمن نواخته **لمولفه**
ایا من رماح خاضبات مکارم • بلوک کل انکرمات نسیب • فلا تحسن فی شرب الغبیر عبید کم •
و للارض من کاسات کرام نصیب • و در اشکران چنبر و دف آهو سلک نمود ار شکار کاه شاه مجمع بود
و سک و باز و حرخ و نخچیر و کوران بود چون جمعت کرجان بر دست کرفته • و بر اصلع سر مثلث شکل عقاب

ماهی سپید قدر و لی تن سفید قدم غاشق دم **لمولفه** نصاب جمیع المال عشر فون حجت
و زاد اصلی العشر بن للعیش اربعا • دانه سر ناخن بیست و چهار عروق صوارب بکشوده اند **بیت**
چکلب بر مسند فوق عالمی پوش بی • خشکی کی کشیده و چون بالکنان زلاغری • و تنها چون خاتون حسن
تاج ازی عسکری بر سر نهاده • و بانوش لشکر بانی لباس کشته تخیل جنکل در کوش حلقه دار دف می کفت
مصراع بر بسته دکر باشد و بر سته دکر • و کاه ارباب قیر بیکر مشارکت کانچه بلال میانه چرخ
کاسه کرد اندر رقص دوری آورده • و در آن میان **بیت** بر بطی چون دایکان طفل بالان کرده
طفل از خواب دست دایکان انکیخته • و بدستیاری و دم سازی در پرده • اسوی چون قت اصو
و اقتضا آن بود بر اصول خفیف که قرب ساغر حد ثقیل می نمود • این قول او تیری جستی نوای ابرای
بر کشیده **لمولفه** طلعت علی السریر طلوع بدر • تمل من الملک طول عمری • بعد از تمجید جاه و تصبیح
موسیقانه تحریک جاجر سیلانی و ترجانی و تار ملاهی این غزل چون مطلع طالع شد **لمولفه**
چون سلیمان بر سریر تخت ملک پادشاه • آفتاب خسروانی سایه لطف الله • لشکر او نوح انجم تیغ او طلع شهاب
تاج او خورشید دولت تخت او کردون جاه • قوس جبرائیل و سپهر آفتاب بیجاه • آن کاه بیت تیغ آتش جزء این کاه
بی کلاه • و چتر و این تیغ • کان تابنده • تا موای رفرازی دشمن طاز بی پناه • ملک بخشا تا بادم جد بر جد چون بیرد
پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاه • چون بساط بزم جوبی زمرد آب و تاج • چون بساط رزم خواهی بصرعات باد
کنج کیتی جرم جانی کام دنیی جام می • این بخشش آن بخشا این بیات آن بخشا • بر بی صورت چون پیر خرقه پوشش
تسمان دلی مزاد بینی را برین خود صوفیانه تحریق کرده • و در چرخ و حالت بیم بود که کلاه خورشید از تارک او
دافتد این ترانه که بقول است در بسیط معمور • بل آفتاب کردش سایه مثل از دیوار تخیلی دیده اند
بر چکل چجانه باد اپیوست **لمولفه** ای چتر تو در سایه کرفته خور و ماه • تا نور زخورشید بود سایه مکاه
خورشید چه در سایه چتر تو کریخت • ای سایه حق جام چه خورشید بخواه • بدین اشارت ساقیان جام تنج
تا سیس قاعده طرب را بر کیت سوار کشته در میدان عشرت جولان نمودند • و یطوف علیهم ولدان
مخلدون باکواب و اباریق و کاس من معین **لمولفه** راح ارواح نفوسنا من فکرة
کاس لنا ثوب الخلاعة کاس • نات التی فیها لذی معتب • و تاثم و منافع للناس **بیت**
رعوانی می که مرکش باید • از عتیقی که خمره نشاخت • نابسوده و دوست رنکین کرد
تا چشیده بیار کاندر تاخت • و خاطر فقلا در حال خلو و امتلا آن اجسام لطیف که جوهر کافی نام دارد
لفظ فعل و معنی بکر این و بیت بر لوح خیال در خزانه حافظه منقوش و مخزون می یافت

تلفت زجاجات تتاوفها • حتی اذا اخلت بطرف الراح • حثت وکادت ان تطیر باجنحة
وکذا الهموم تحف بالارواح • علی الرسم الموسوم والقاعدة المعهودة • تمامت جوهر شمس
وشاه را دکان خورشید بخت دو نوسال در مرت و ایاما فان جاهان بیت و در بر افتاب آمیخت
باطبقات اکبر از امرا کرم ازم و وشاهان پرویز برم و بیکر جهان خورشید منظر و اقتاب جهان
مجرع بلاس و قور جهان مریخ باسع و ایاغیان مشتری کاس و ایاد احیان قرقرمن قدر قدر مستور کی
بسبب نوبت بر حسب ایت کار میکرفتند و در سوم نیست شعر فلما الایام انکل لکمت
الدنیا وطوع مرادک تجاذبه • زمانی صدق حلیف اقابت میکرد و بر موافقت ایشان ذات
محکمات مستند است ایام همایون را می کفتند حق جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل را
معتقد ملک بخش جهانگیر المولف آیت تایید حق صورت امن زمان • نص کتاب نظر مهدی آخر زمان
که لطف شخص و نور مشخص و سایر اجنحه اخذ جو کارست سایه یاتی بیوند بر راحت جهانیان و حمی
حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی آرد • اعمال چنانکه بخطه بیرامن عرض کرد کرد عنت خاطب و دیوان
و بکردون مسند رجوع خط مستقیم که بر ازیت نقطه کرد اند امرا و ارباب مناصب و ملکان اقطار آفاق
چون مدار ما بین القطبین منطقه بلکه بسته مطاوع و بخت ایشان نیست که بر عقب مقدم باشد بر پای اقبال
دوان و سعادت چون عرض لازم که یکو مر قایم بود بر آستان جلالت قیام نمایند • و نصرت مایه
سیولی که از لزوم صورت منفک نماید از سایه چتر خورشید پیکر انفکاک نپذیرند • امانی و وجدان
چون بجاب ضروری الوجود و سبب ضروری العدم صادق • و دواعی سلطنت در انتاج مطالب کلی
چون شکل اول کامل و موافق تنقش استحال و ثمن که ازی بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی تقدم
و طلیعه ظفر از طلوع رایش چون علت صوری از غایی مکرم • موالی را اسباب خوشدلی علی الوجه چون
فیض علت اولی بی پایان • و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع نابسامان • و دعاء دولت
روزافزونش در اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول • بیت هر دعا کان بهانت فرستد دل کنا
کرده باد از دل جان روح را بیش آمیش • روز دیگر که در بیش طشت مشبک نمای آب رکی بیت قدرت
ید الله فوق ایدیهم • بصابون صبح بر جامه شب تیره را بشست • و منجم قدر بطرلاب آفتاب برای
ارتفاع طالع دولت بر داشت • و در طبقه عنکبوتی بینندگان اجزا الانجم فی نور سلک در اشعه جهانتاب
جلوه داد شاه خورشید افسر بر دست جهانداری که پایندگی باد بیفروزی پای نهاد چون مجلس کرد زمان
جرعه جام سایه اش زیبد و عرف فردوس خاک نشین آستانش و جمال حور جوکش بر دوابر انش و طوبی
ای کاش فدای سرو قدت شدی • خوان عنصر بر مقامات نیست نظام کرفی و سیاب السنن
و مرت چون موجبات دولت و دواعی سلطنت قوام یافت هاتف سعادت از قول بل الحمد لله
باساحی الهموم جواد کاسنا • بالرجاء فی الکوس مقعد • بکوش بل انجمن داد العینی • بیت
باقوت بود حقه پیش آب • خورشید هوا نقاب در دنه • آن خون سیاوش از خم جم
چون تیغ در سیاب دوده • بقاطع و داد و شد مصراع رایح تریح من الامر تلی والکرب
انصاف زمانه جانی و داد عیش صافی می شدند نوی داد و تجدد از دهور که عیش و سور مینی بهاء
کشت • و اکثر اهیش مطاع ملکی بر دیگر امور مقدم جهد ملاهی و مساعی اندر وی بساط مجلس
مهر نزد رجیده و عشرت بر ساحتش ملطف و قوت کشت باول اقبال بر تیغ حکم کلی و تعظیم
اوامر شرع محمدی و تقدیم لوازم دین احمد و التزام طریقه دین جرم اسلام و اهتمام بجان جلال
و حساب عن اعلاء الملاهی و المناهی و ان کان للمتوفی جمیع الشیء حتی غداء الدین من بطن
هذا الدین بر قل من اقامه فی حلل • و باد خرمان مقاصد کان و اکثر تمامت احکام و یا سار آفاق بکلو
تفاصیل کلیات و جزویات آن در موضع خود مذکور است از حد تحریف و صحت تحیف مصون باد
و ارطوارق معارضات محصون و حیاتیا را بوفور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت
و نوید رقت و شفقت مژده داد قتلغشاه نویس ابتاعده منصب بکلربکی ازانی فرمود در مکتوبات
باآن نام او مقدم داشت و چوپان و بولاد و حسین و سونج و انس قتلغ نوس ابا او نوکر ساخت
و مخدوم اعظم صاحب صاحب قران مدبر ممالک جهان رشید الدنیا والدین المولف
قرم نطلع رایه و ذوایه • تغنی الظلام انارة ابن ذکائه • و اذا انتضی سیف العزیمة مضیا
انتضی الصقیل مشحذا بمضائه • و اذا بدی متهللا عند الندی • خجلت سبعة البحر بحباء
فالشمس دون ذوائه والسیف دون مضائه • والبحر دون عطائه • بقاعده ملاک قاعده ملک و مدار
سلطنت و مبرم و مرشد حضرت قضا او امر شد و از کمال کاردانی و کارشناسی تمرد و استخلاص و استقرار
فیاء آیت رتبت کار فرمایی و فرمان روایی که نتیجه کمال حکمت علی تواند بود بر مثلث کرد حاکم او را سلم
آمد و رای غیب نمای طلب رای او و مستور حل مشکلات امور و قانون کشف مبهمات احوال و کارنامه
ترتیب مهمات ملک سلطان عالم اعلی الله شانه کشت • و وزارت و صاحب دیوانی بحکم آنکه شعر
ام الوزارة ام جد الولد • لکن بملک لم تجل و لم تلد • بر قرار مخدوم جهانیان سعد اکبر آسمانی
خورشید آفاق جهان جلالت جان خاب دولت انسان العین شخص ملکت و زیب کیوان جاه ملک ارای

لمولفه همایون ذات میمون نفس ظاهر اصل زاکی فرع • محمد خلق حمید و دل سلیمان قدر آصف رای
سعد الجمع الدین را مسلم فرموده و مکانت امکنه او در حضرت جانیان از آنچه بود برتر شده و احدوثه نیکی
و ثنای ذاتی او در روزگار از علم مشهورش مشهور تر آمد صفت مناقب او • **شعر**
و شمایل شد العدو بفضلها • و الفضل شهدت به الاعداء • از اظهار نفس فاطمه سجه جهانیان شده
همچنین دیگر امرا بکی اراده دیوسون منصب معهود و حوالت فرموده بی نهایت برحسب مقدار و بها
نوازش پادشاهانه رفت و نوامی اطلاق بخود بسیط ممالک نماناه الله و زاد بسطه در اسمام خسرو و جوانب
متین بکی کرده • و چون زمان بیدکوشت بود و عزل و نصب حکام اطراف مستوجب تفاوت احوال
و مستجلب انتقاض احوال می نمود حکم شد تا امرا و ارباب سعادت و ملوک نجا ممالک که با بن اهل الحج و حوجه
بر جانب داشتند بقاعده مباشر احوال خود باشند و بر فراستر امور متقلد را موافق بر بر حسب
تمامت تا کرد عواطف عام و تاثیر الطاف تی در بیع بازسر کار و اعمال معاودت کردند **شعر**
فانصف مظلوم و اوس جانیف • و شید مهدوم و قوم مایل • پس موجودات خراب و ملوث و بیع با دیگر
جملگی از اطراف رسیده بود بیت زیارت کرد **شعر** تقبیل افواه و اطلاق تامل
و مشرة مسندی و جز عمان • و ایم شاه است بر آن مسوال که نداکم سحاب مدرار در باستمداد
بخار کند باز بیکی فعه بتقاطر قطرات بر اقطار بحار و بر اراضی افشاند بر خواتین و امرا و اصناف لشکر با
دیزان داشت **شعر** تشبه کفک لامطار غادیة • جود کفک بان ما دالمطر • و چون عقیده نیاد شاه
دین دار بر محبت اهل بیت مصطفی بوده و از مشرب **شعر** تمسکی قلبی الوار • حب النبی و آل
و توی بر صفحه رخسار و نابر کلمه قلبیه توحید و اثبات رسالت محمد عربی علیه الصلوة و السلام و علی ولی الله
رضی الله عنه و ارضاه در سلسله و متوالی بعاض منکانی اجزا نشش کرده و اسامی سامیات ایمه اثنا عشر
باربعه اسماء کل محسنه • و اربعه اسماء کلهم علی • و بالحسین السبدین و جعفر
و موسی جرفی انی لهم قلی • بر ترتیب واقع هر امن ایمه محسن اضلاع و فوم کرد انیدند • قال الله
محمد رسول الله • والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله
و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود • و این خود و این بود از غایه بر صحفه جمال خوب رخسار بکی
حسن آرای بر حاشیه عارض دلداری • و او قاف ممالک در نظر قلع فیاض بهاء الدین یعقوب کرده و حجت
که بر موجب شروط و اقتضای حقوق آن بمصرف رسانند و عشر و نوع که بخلاف حکم شرع و ولات و منصرفان
از قدیم باز خود التصرف میکرده اند و آنرا اماوه مصوره و علاوه مقرری شرع بیکبارگی رفع کنند و اگر

از

از شرایط بکی در معرض اسمال فتد و وقوف بر احوال اوقاف حاصل کردانند تا در تدارک خللها معلوم
توقف جایز نشمرند در آخرت مسکام موقف حشر کیرد نظر پادشاهی که در شاه و صلاح بندگان بتوفیق توجه
است و اوقاف مقام خلل و تقصیر نشوند **مصراع** لوقفة العبد بین الورد و الصدر • و در دنیا ملات
و بان مزاوار آید **لمولفه** لو در وقف علی ایام ملکشاه • تما بشارط فی الاوقاف تخلید
پس سوالات مصری حسام الدین محمد و قاضی ابن سکری سیورغامیشی افرموده مصحوب زیرک ایلچی و پیشکش
سلطان مصر دین فرستاده بشرط آنکه از مصر ارتجان برادر سونج توسن و دیگر امرا تخلیه کنند و استمالت
مصر با ترا بالمام آنی از زبان شاهنشاهی در قلم آمد تا امروز اگر شاری جاری اتفاق نفاذ سبب
آن تحریض طائفه بود فیما بعد تیغ قصد مجامع مسلول نخواهد گشت و بر قضیت تنافی کلی و تسویه
علی کذ دین حاصلت از جانبین طریقه اتحاد و اعتقاد مسلوک خواهد بود و راه رسل و تجار کشاده
و ماده استظهار آماده چنانکه از طرفین تکلم ذوسا موال لا تظلمون و لا تظلمون • کار بنده و مجاز راه
در کف امن و فراغت آمد شد کنند • ان فی الصلح تاخیر الحال و تزیید الرجال و تحقیق الامال و تمیز
الاموال • و اگر چنانکه این مصالح در گوش قبول ایشان جای گیر باشد شمشیر را بکار **لمولفه**
السیف یسمع قولی بصولة • و السیف اصدق قولا کما قالا • و چون رای سلطانی که آینه پرتو
نور ربانی بود مصور داشت که در ادارات ممالک بوسطه ابلغ مشیها متواتر بتقصی فاحش راه یافته
و حقوق مستحقان ضایع مانده بی وساطت تدبیری بر بلیغ فرمود که در هر ملکی جنت مستقلات تدارک
کنند و در ادای آن غد بسعر وقت دهند و علت بخس و تقتیر و نقص و تقصیر و محق و تعویق علت تکسیر
و تعیر بر عوامل کامرانه من قبل از میان بردارند بشارت • انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص •
بسمع ساکنان اطراف رسانید **لمولفه** بده که کوکبی زحب بی دادن • میان شاه و گدا قدر امتیاز است
کردی ری سیم سخنی را • خیام ملک ترا همچو هیچ ارزیست **وصف قشلاق موغان**
چون ضمیر پادشاه اسلام از تنقید باساکلی و تقیید اوایه ملکی فراغت یافت بوقت آنکه از تابش
سردی سرزدی **لمولفه** نتیقل آتش و سم جنت جاکی توام باد • سنوده قره عین سلسبیل صم صلاب
روان جسم لطافت سر ظهاره طیب • قوام روح طبیعی مزاج باده ناب • مد ماده و اصل حیات یعنی روح
نی اول ایلول دوم یعنی آب • بسته شد و ترجمان بام بدینایات از گفته شاعر زبان کشاده •
سراپرده ترنگشیب ترنج • بطبل حلت بر زد کل بنفشه دوان کجاست آنکه پدر تراست و مادر تو
عدد و عدد و عبیه و جزای کفر و ضلال • بکوی تابنوزند و بر افرازانند • بران بسوزان ای ما صحیفه اعمال

رایت ظفر بیکر نصر تماثیل لا زالت فی الخافقین خافقة والسنة کانام بشائرها ناطقة براه آلاطاغ
دماستر از آنه و از سیان بیکار عرجانی بی و فتوح اشکر با نسر بن بر و از سماک ملکن بیت
از سنور فرخ و باد و شاهین • استقال فرمود و طبع سلامت جوی سیکفت بیت
برخیز و برافروز بلا قید زر • بیش برافکن شکم فاقه ز آب • و زبان ناطقه می خواند
چو مجلس بار خلد موعود کجاست • جز جام شراب بار مورود کجاست • شد روی زمین چو پشت نو کاز
آن باده چو آتش فرود کجاست • و در سال آنجه کانت تعقد بار ده بر جای بصحت صنوبری شعر
وقت کوتکی بغلام خانه یوم مقتضی • شاب و صیف حال روف مقال فاضل جهان بود بیت
بسم الله الرحمن الرحیم • هلم ایک حدیث الغاشیة
اسرار علی وجه الارض خاشیة • وجوه یومئذ خاشعة • نزل فی شانه • تصلی نارا حامیة • اطاح علی بها
منتشح • مسفرة ضاحکة مستبشرة • فراش نطعی لا یطیب علیه الهجوع • طعام لا یسمن ولا یغنی
من جوع • فراشات نفسه جعلت بساکن • تطلع علی الافئدة • شب بزاة انتصف علی اسهلها
والحزن مجوزة عرفنا وابصنه عنا الحزن • تقصد بلا الفرقة بها منثورا • ویتعب الما مطلقا
وقع بری من الجنایت من شانه الحیا • بسام شاب علیه دجنة زال خوجوه بلا الکف
لا سوال • مضاف بحر و برفع للحقیقی • شتی ذو نقاة زمجا بر فضی • حال نصب علی محله • ساکن اذا
حرک بالکسر • مبدل یتبع فی طریق الطرح بالقصر • ضمیر باز کنه یتفصل عنه ما اسکنه • مضاعف من باب
الناقص فی اللغة • لفیف غیر سالم من العلة • متحرک نقیضه مسکنه • مظروف کالظرف یتبع علی الازمنة والامکنة
ملفوظ لا یعتد به عند التقطیع • قافیة یلتقی بها التقریع • عریض لا یستقیم ابیت الا بحذفه • وطالما یکسر نحو
متعین فی مباحث المنقول • مترشح للوقوف علی مذهب الحلول • لفظ ما حسن موقعه عند مواتاة الطبع
معنی واضح یستفاد من طبقات السبع • ایضاح بهم یکشف المناج • تنزیل بعارضه التلویحات الشمسیة
للازعاج • عرض لکن لا یلازم الجوهر • مقدم تالیه ینتج اجزاء کاصغر و کاکبر • منفصلة ذات اجزاء
کم متصل بالفارسی فی کاجزاء • موضوع یحمل محمولا فی القضیة • موجبة کلیة لا تنعکس الا جزئیة • موجود وجود
زاید علی ماهیته • ممکن امتنع عن الدائمة • لوجوب ماهیته • دقیق تنتفی الی حقیقة کالمجاز • مستعار یعرف بتشبیه
المجاز • بلغی تجرد مادیه • ولا تفتح الا بالحرارة الغریزیة • کوکب استعام فی سیره • حتی وافی التحقیق
ولا یرجع الی الذروة بالتحقیق • قوسی یحد ما یهش الجوت • وسیع تع الجدی بتاثیره فی السبل الفوت
خارجی یمنع عن الخروج للصلوة • مسلم یرتد عما هو علیه فی الحالات • مهاجر اهل الانصار کاصحاب الصفة

شکیبین مجاهر ما بل لیت جمیعی • و در نثار من تصحیف السحاب • ذرر شکار من مقلوب الغراب
بین تمام بتولد منه افراخ الظلم • و بین بعد حین حواصل خواص الظلم علی الیقین • جسم تعرالیه عند
عند اللمس ابی عن کاستر لا فی الشمس مجاورت بود اخضر من اسس حدیث لیلی بجوه النهار و بوده
یومین یومین الی کاستار • شتوی رواجه فی الصیف خضری یقتل بل البداوة بالحیف صوفی تمانی
الف الفی فی عجابة الجب از ابع تر و ارکل سنه بلا اعجب الحب • ناعمة ترف باللیل و تسرح بالنهار
لا بالاحسان بل بالویل • علوی لو کرکا الفراش تتهافت • سفلی القصد فی کاکاش تخافت • طفیلی
لا یاتی البیوت من ابوابها • ثواب مقصورة لا تصلح ان تتواری بها • قطن بندف بقوس الستار • علی الشدة
و یقطن الفتاح • داعی عری وجه وعدة • ولد یتساقط عن ربه کابا • عزیز تراجع حالا حتی ذل فی نظر
الاغیار • یطل فی سواحل الصیف • و علیه من الشتوی عبا • و یمسی و یصبح فی الشتاء • علی سطوح الفضاء
جلیس حلل الملاس جواد یسقط علی الراس • ناحیک شجیة احلی من کاری المشتر • صحائف ارا و نشر
الی یوم الحشر • و الکو بر حالی الصور و النور • و الصلوة علی محمد النبی المقتضی جهد کالبدر فی الدجی
و علی صحابه و ذویه بالتعابر الحزن بالسرور و سلم تسلیما • و چون سرود جبل حرا از مرحله حوت
مجمل حل کرج کرد و عطارد تجنیس کاتب و آفتاب از بر لوح حلاز و ردی نوشت کز بیداک بهرا کی تحویل
تحویل کرد سنه بهیه بهیه منه تقدیر بقدر بهائها • اعنی از تاثیر آن باد بیع و جنبش آمد و ورغ دلها
بر بیان کفته کاتب در خروشش • درین مکام کان زد بهشت • تو کویی منزل اردو بهشت
بهت جیوب الرماج و اختلت بانسیم اذیال الصباح • و اخضر شارب المشارب و لا نهار • و انتشرت
اوراق صحائف البهار • و طابت اوقات اللیل و النهار • و حمرا الورد خدع کعادة الغادة • و کان عجبا
تاتی کل یوم بزینة معادة • تصوغ کام کالشجاز فی غدوة و مساء • و تواضعت قدود العراعر للصبا
و اعتدل مزاج الرحیق و تشققت کعین مداد اعین الشقیق • و صاحت تسکیب القلاقل بقلقلها الصرف
ان سلمه الخلوص الحی مصراع بل کون الصراع غیر صراح لمولفه قد استوی اللیل و النهار
و لاح کالکوکب البهار • و ناح کالجیب من سعاد • الجان و الورد و العرار
الورد مثل العروس تجلی • و ناح کالتیه الهزار • بیض و صفر علی اخضرار • تاسیکن بالتهوع احرار
ابصر حریق الرحیق و اسمع • قد قبل نار و لیس عار • و اشرب شربا و لا تطول • فالعمر لا خلف مستعار
باد بهاری از اطراف صحاری بوزید و زاد نفس تاتی شیر تا بمزید رسیلان مرغان در باغ و راغ ساز
و ما علی الرسول الا البلاغ بر استی بلاغ در بلیغ تر ادائی ابلاغ کردند فاخته و سار را نیست آن

موسیقیان نوبت نغمه سیا بیدند بلبل پیش گل چون عاشقان بی سیم گرد بیا و لاکر بیا بنمود و تجنیس
کاتب بر زمرد لاویز بیرون رود **لمؤلفه** بشنو حکایتی که میان صدق و کذب است نزدیک عقل نماید گل و می حسن
عجوز چون معشوقان با سر تنگ چون دلبر خود کیمیا افزود و تیر و از بیرون بتصنع سیاه در حالت آمد و با دیبا
با لباس جان بر در این نغمات بکوشش پیر سایند **لمؤلفه** کای سر و سرور خوبان چمن
بیستی تو نمود عذر دلبر من • خوبی و شمایل تمام مرد نکیست • لیکن تو از مردی او سیمین تن •
ابر یکلا کوشا کلین کله بیضا داشت و باد بیرون دو بر چهره فتح **لمؤلفه** چون از کار ابل سر از دور گشت
ساقی طبیعت بر دست چمن زلال پیاله بنا و سحاب در ساعد شاخ بعقد لآلی از ژاله افکند
آب باد روان میکرد و میگفت با جانی که غم جهان خورد • بیت • مرگ غم جهان خورد کی خورد از حیات
رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری • سرخ بید از شدت و قوی عروق شریان بکشود و گل عنا
چون از غلبه بیرون و بیرون دیگر همچند • **شعر** ابلا زابر عام حرة آنیدا
لوکان من بشر قد کان عطارا • کانما صبغت وجنتا خجل • قد حل عقد سر ادیل و اخرا
و از قول مختاری این غزل مختار اختیار روزگار آمد • بیت • کنون بار و من و یار و مجلس مجلس عیش
شراب رود و سماع و عتاب بوس و کنار • گهی بساز بسازد و گهی بگو بگو • گهی بگیر بگیر و گهی بیار بیار •
گهی بساز تو ساز و گهی بگو تو سرود • گهی بگیر شراب و گهی بیار کنار • در بین میان نرگس همه نظر بر زرد
و سوسن گرد تر سیمای در بر و بنفشه عمامه عبا بکی و نیلوفر از فرق تا قدم بنغمات آفتاب غرب
آب خشکی تر و عندلیب را از اندیشه بر حال گل هر لحظه آهنگ نو ابر تر • **لمؤلفه**
تا کی من از بی فسانه خوانی • مقصودم از بی حدیث کانی • چیست در این هنگام پادشاه فیروز
رایت منصور دولت میمون نفت اعصا عزیمت منازل و مراحل ایلاق را از معسکر اران عنان
شمالی شتابت و رکاب زمین رنگی بر محل عالم نورد و بر هم گردانید و در تختگاه اوجان مادامت
السلطنه بتوابها قایمه و عیون الموازل عن حافاتها تا نماند چون آفتاب در حمل حلول فرمود **لمؤلفه**
باجل جوالع ایمن مقدم • و اتم اقبال بلیه دوام • در ماه جمادی الاول سنه خمس و سبعمایه
در حدود جغاتو نغاتو بر وزد دولت جوان و اصابت تدبیر پیر که تا بلال در جوانی انجا پیشت
پیران و ارد و می در جوانی پیران را قوت دهد جوان بخت و پیر تدبیر باد حکم فرمود تا دفع زمان
بی خطران و قطع اعتراض کوته نظران بنهد به تیغ یا ساکه و بحمل الولدان شیبا از آثار آنست
پیر را از جوانی دور گردانیدند بر خلاف روزگار که جوانی را پیری نزدیک می گردانند و قد قیل

اتاب

اتاب الصغر و افنی الکبر • کر الغداة و مر العشی • بی نمازات از امارات طالع دولت
روز افزون و بی شمار انکار از آثار عهد سلطنت فرماتی ده ربع مسکون بنیانی شاخ خوبیانی
رایح آن بود که در مبادی جلوس همایون نایجان قاآن با سپرده اولاغ و ایلچیان شاهزادگان
جیزه و توا و قنجی و برسودجان و قیان و قلغوجه و غیرهم که چهار صد اولاغ داشتند بر اکر اعلام
سلطنت مادامت الی قرة العلا مرفوعة و بیمامن الغوز و المفتوح مشفوعة بر سند و حکم
بر ربع قاآن که بنا بر سند عاد و سر سال جیز و توا و استصفا مشارب مشایخ از شایبه کدورت
و التوا نقاد یافته بود آورد مشحون بتوصیه آنکه میان آقاوانی از اروغ جنکز خان بعد الیوم طریق
موافقت و موالات معهود باشد و بساط مسالمت و مصافات مشهود چنانکه پیش از این طرح مودت
آن تقریر افتاد پادشاه فرمود ترتیب طوی کردن تا کردون مزار دیده بینه اعتبار فی مکروان
زیب و زینت و روعت و شوکت از خانان پیشرو کامکاران جهاندیده بود اودی
از بس کز میل جلالت و ترصیع جوام حرمت از محسوس می گشت و از رشک لمعان آن خرگاه
چرخ گون پشتهر کهربا رنگ نمودی بود و پادشاه در وقتی که جرم یاقوتی بر قبه زبرجدی قدم نهاد
و در روضه بنفشجی گل حمرا اشعه بشکفت بر سر سریری که **لمؤلفه** نگیر کاش بخت دولت پایه فرخ آفتاب
پای گردون سای نهاد و در پیشگاه شرها زرین عقیق نگین یاقوت بر بین زرین و با کواب و اباریق
با اقداح و رنج پیکر ملان شراب آفتاب اصحاب ترتیب دادند و شاهزادگان و خواتین و بنات
بر جانب بساط در صورتی **مصراع** نتوان گفتن که چه نیکو تر یار است • بر سر صندلها چون
اورنگ زرین و گل بر شاخ یاسمین قرار گرفتند و پیرامن ارد و یک تو مان لشکر با ساز و سلاح
از سیوف و رماح دایره وار بهم پیوستند **لمؤلفه** کالثور حول الثریا • و الکاس نحوی الحمیا •
و سکور جایی که بسایه دامن چتر ماه پیکر برقع خجلت بر چهره آفتاب بندند و اخاجیانی که جبه
خایب خاص لجام مرصع بر دین و ستام مکوکب منور رنگ و رکاب زرین هلال را از سر جنگ دور
فرو کشایند و قوشجیانی که از بال طوطیان طوی شین قرا نقو سازند و نسر طایر را مسکام الطعام
جانور از فلک البروج فرود آرند هر یک در مقام خود با امت و میت ایستادگی نمودند و امرا
چهار کشیک سلدوز و نراد و قورچی و نمور طبایع کرد از بر مراج مستقیم اخلاص ملازم عبودت
گشتند و بیرون سراپرده میران مزاره خاص با مزار آراستگی و امرا بر بانی با صد مهابت چون
کوکب صف کشیدند الدوز جیان قبایع و صفات قواطع در دست گرفته چون قطب ساکن با ساوان

بقرنائی خیله زبان شوالی و در صحن بارگاه لشکران بر مصراع صوت دف و چنگ و نای و طنبور زده
سرود گویان و پسران و دختران عبر بغول با وار بلا بلا دست زنان و پای کوبان بیت
صف زده در طی سر سو بیاد ٭ جرعه ایشان بلا بلا حریف ٭ و زهر موی میان شان شده آونگ
کوه بلور بر کز بر چش قسیست ٭ ساقیان بمعاطات قهر و قراقیر غالیه بر کافور می بستند و در
شب بر عارض و زلف می شکست و از جرعه ریز شراب زمین از دهای ارغوانی بر می افکند و از
ترنج قمر و بنات نعش سقاة دایره مجره می نمود و بمناولت صاف نبیذات اقدام اولوا الالباب
بسد آب چون آب در بند می کشتند در این صورت اعیان را از طرف یمین اعزاز و اعزاز الاشیاء
جلایس کمان بار دادند و بر جعرات بنشاندند و از کف دریا موج کان بار سلطانی کاسات
شراب خور کشیدند بیکر نوشیدند و بسیار غایتش اندازه اختصاص یافت روز دیگر که تحکک نام
در بام اعنی نام جهت اولاغ قرر روزه مصراع قدر کل سواده جد ابحر مری گفت
و صبوح پرستان مدام شعر نحن نشرب قبل ان کاالصبح صرما ٭ بعد لا تغرنا الصلوة و اثم
ده دادند در بندگی مصحون بر لیع اشرف بشرف عرض بوست و بر سر آن الوکها و بلکها پادشاهان
زاد کان و نظامه و تو فر ایشان تحصول کمال اتحاد و وصول بذروه حسنا عنقاء تقریر رفت
پادشاه اسلام بر حسن اتفاق و یمن وفاق که بتازگی در آفاق چهره کشاد و استبشار بعد از
استعفار و استیناس از عتب استیحاش ست داد بشاشت و تبجح و شاشت و تروح نمود
و فرمود مرا بر احکام مرایر این معاضدت ارادت زیادت از تمامت آقاوانی حاصلست و پیوسته
این معنی نقش نگین تصور و خط جبین تفکر و داغ ران ذهن و تمثال خیال سلطنت ملتفت فی کاشاع
از کارها بود شعر الیوم انجزت الآمال ما وعدا ٭ و کوکب المجد فی افق العلی صعدا ٭
حقیقتا از مبتدا مصر تا اموبه طولا و از کرمان و سرحد سیستان تا باکویه عرضا و از انجا باب
اتیک و قبچاق و الان و اس و روس و سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر و پیش ایلق تا
قیالیق و خان بالغ و بلاد ختای و از جانب کشمیر و بدخشان و طالقان و حصار شبان و سیستان
و غور و غرجستان و از خطه خوارزم تا جند و بار جکند با چندان جند و خوک ست و از انجا
تا بورت بانو و جایی که سابک خیل تتار از زمین آن غبار انگیزند و از ایل قبچی و ترسو بیسا و شما
تا منتهی ایل مغول یمین پادشاه اسلام اولجای تو سلطان اعلی الله شانه تو خلد سلطانه خود
بلاد متحد و عهود و اوصا کد شد و از این اطراف و اکناف مذکور و دیگر یورتها و ایلها و اروغ

جکز خان که تعداد احفاد در این مقام میسر است و نه تفاصیل اتحاد یا ایشان معقد و زنا بر کرخانیه
و آن قوافل و اواجل بمنازل و مراحل مراحل متواصل شد و از انقراض فانی و فکنای فانی بیت
با کنون که فلک بر سر ما ناز کرد ٭ بنوی رایت اسلام معلی تر کرد ٭ منت اقلیم زمین شش جهتش مسکون باشد
ایکتو شاه جهان ثانی اسکندر کرد ٭ قریب هفتاد سال باشد که در تمامت سهول و اوعار و انجاد و اغوار و تلال
جبال و بلدان بی فراوانی بار اگذر نداشت و الجی رسوم بی قلاوز غنان گرای نمی شد امروز بایلم
الام بالام بی ملال و ملام آقاوانی اعلام و استعلام احوال از دور و نزدیک و نزدیک و دور و دشت
می نواند کرد و بر جای و ساطت تیغ و سفارت تیر و بیک بیلاک و بیلک بیدیه می فرستند بعوض باج و
قدیم طرایف و منسوجات از یکدیگر می خواهند سلطان عالم ایجاز تشریف و لواحق پادشاهانه
موجود و بصلات موفور مخصوص گردانید و تعیش که در زمان غازان خان شده صفاتان بود و بعد از آن
بسبب اسباب او را از عاج کرده مصاحب بشان با منسوبات و طرف و عرایسات و تحیت خدمت
خاقان روان کرد و آن حضرت را بر تامین ممالک و تسکین مسالک ستایشها فرمود و مواد نقاد بخشها
بیدل گشت و نقش و زنگ و رنگ آمد راهها دور بدیگر شد و کارها دشوار آسان و بخت در خواب
با عمل سرست شیاز مصراع و لا موت الا بالات و اطوار و لا نسخة و الصلوة علی خیر خلقه

ذکر استعمال سلطانیه

در بارسنه اربع و سبعمائه شهر ربیع و نهم صفه تحاکی جنه الرضوان عمارت قشور الاک را بدیگر
پادشاه موسس فرموده بود و چون بمنزل موعود بی خیل خوان کوچ کرده ناتمام مانده و بعد از آن
اعصار و تقاطر و ابل و طل طلل آن نیز خلل خلل خوانت پوشید ربیع موکد تقاد یافت و آن را سلطانیه
لقب نهادند و وجوه عمارت و مؤنات و ابجاس آلات بر مستوجبات ممالک حوالت رفت علی التفصیل
و الجیان بر صهوات تعجیل تحصیل را روان گشتند و بنا آن حاذق و مهندسان چابک بنا مهارت نما
بابدست تجمیل عرضه شفا حرف بار سازند بعمل اشتغال نمودند و از اصقاع ممالک اصناف صناع و انواع
مخترقه با ابل و سکنی برای توطن و تمدن در انجا باسم تاریخی روان گشتند و قهرمانان کافی و قیمان داسی که
بنیه دهات و تتمه کفات جهان بودند نصب رفت و بر ایشان معماران و سرکاران این وقعه بین مکتبین
حرف شناس مشارف علم اسند راکس بر خلل انگاشتند و هر یامداد که معمار کس از زمین استعمار ممالک جاکن
بر سر افلاک قدم نهادی ابل حرف هر یک در عمل مخصوص شروع نمودندی و بر مثال فلک از حرکت باسودندی

وجنگی که کاف آفتاب از بار از عمود اعتبار معدل لنا متمایل گشته علی التدریج بر سطح افق غرب نشستی
تیر از دواه اجرت پیاز روی جوار مشوب بود شنیدی و همه شاکر از سعی شکر او عمل میرود و دولت
پادشاه و داد که منصور بمنازل خود رفتند و قلعه عذار را که با تخت و یکچشم و صاف چون لحظه فاسد که
خاف بی خدا رخانه این قیاس از رخت نامه مجید کرده ام بر عذار روزگار آمد سواد خال
بر صفحات عذار و خلوتها خالدین • و این تخلیص در صفت سلطانیه از انشاء بدیع مؤلف در مقام
مثنوی و سوبنداء • وضع سلطانیه کوی که شهریست برین • با هشت مشکل شمع بر روی زمین •

خلد و گردونش چو جانی تو که در زیب علو • خود فنا سلی کند عقل بر آن و زیرین •
فلک از کنگره اش قلعه او را نگره • کله از کشش از فرق در افتد در چین •
باغبانش گر ز آنکه بیاید رضوان • روضه اش را کند از غنچه حوران چمن •
شهری آراسته چون گلزار اکلیلین • حاصلش باغ شود از رخ گلبار نگین •
همه اطراف چمنها و سر بستانش • یمن و یاسمن و نرگس و سوسن و سرو •
آب او باده نابست و روی اطراب • خاکی در صفت خاصیت ماء معین •
سنگی بر دل نهد از غایت حشمت مهربان • خاک بر سر کند از طیره صحنش سقفین •
بیند از رتبت او چرخ مقرنس تشویر • یابد از صورت او صبح ممرد بجبین •
آب زور ابیرد باد خطا بنشاند • مصر را نیل کشد در رخ شام آرد چین •
بجمین • و نیابت حقیقت فی سنی • شعب و سعد رسی غوطه و بدات رسین •
عقل کل بود سماناس مهندس اصل • بود آلت ده استاد مکر روح الامین •
از پی تسویت آلت طیان سر روز • خیط ابیض بکشد صبح ز سی حبل متین •
تا که بیارد اندر سر ایوانش بکار • جرم خورشید نمودست چو خشتی زرین •
جوشن خاص و را آمده دندان سپور • شعری شامی و جوزا و سماک و پروین •
عرض ساحات و را وسم مساحت چو بکرد • طول معموره آفاق نهادش تخمین •
گر ز رضمن جهان تعبیه بودی خلقش • مدت سه ایام نگشتی تعیین •
بر اقالیم جهان یافت شرف قنطر افلاک • تا که شد تختگه پادشه روی زمین •
بحر خورشید لقا کسری فغفور غلام • شاه جمشید توان خسرو دارا آیین •
شاه اسلام خدا بنده بخشد که خدا • تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین •

از خم چشم او پیکر فتح است عیان • همچو خلق شکن انوار یقین •
خسرو کو چو جهانگیر بلند ملک گشای • گوش گردون چو صفا کوش دارد بطنین •
عدل او بستگی زلف جهان بر دو نماند • جز ز رخ در گره بند خاند و چنین •
تا برو بد زده ابر سخن سلطان خاشاک • ذلف جادو بگنه در سر رخ حور العین •
حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد • در کم از مدت چندان تو گویی چندین •
از او و بر الیش که دستور مصالح جویند • عرصه ملک جهان یافت فراخی تمکین •
از رشیدش همه رشد است جهان را شامل • تاج او بر سر ملک است بحق سایه دین •
این بیند از که گرگ از رمه بهاید موی • تا که چوپانش بود بر امر اسپرد کین •
جبکنا تکس چو بتقریر که ابر کرد • از ابلغ یکباش جبل در تحمین •
میر انجوش جبس است که از این حکم • این نو مثال فلک کشیدست بزین •
بر زود که تا بی استن قشلاغ او • داغ خوکش بند بر کفل شیر عرین •
بشکره سر فلک میر علی قوچی او • چو کی تعبیه کند شقرو و چرخ و شاهین •
میر تقاق که خسرو ابنا فاخت • تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین •
بنده می گوید و ارواح ملایک در عرش • می سرایند دعا را بارا دست تامین •
تا بود چرخ معلق بستون قدرت • تا بود کعبه معظم ز ره ملت و دین •
مشتر سلطانیه در سایه چتر سلطان • باد همچون فلک کعبه معمر آیین •
سال بر منصد و ده از که هجرت این شعر • گفته شد روز انبراق ز مه فروردین •

موضع ایراد ذکر

بسم الله استفتح و بلطفه استنجح • در شهور سنه
خمس و سبعمائه جمعی دست سعایت در سلسله تسویل زدند و پای
خذلان در خطه کفران نهاد • الآن یقاتلون ابدلهم الله بادوات
مخدومان اعاظم عز نصرهما مخالفت بحد مجاهره رسانیدند تا مگر
چراغ اقبال یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار • صفت آنست و از فراش
خانه عنایت رحمانی مدد نور علی نور من یشاء • یافته بدم سردی بکار خلافت

آسیبی رسانند و چشمهٔ خورشید صدق را بغبار انکار تیره و کل اندود گردانند از حکم بر بیع امرا
و ارکان حضرت روزها از طفولیت انما دالی کهولت الطفل و شیبا من شیبة الفتی الی شیب سفار
در بار غرور ترک تعلق و استعفا کردند آخر برهان حجت و ترانت عرض مخدومان عز نصرهما **مولفه**
روشنی روشن چو شعلهٔ نور رخشان رخشان چو جبهه حور ظاهر و لایح شد و تزویر مخالفان و بطلان
اکاذیب ایشان **مولفه** مانند کفر شیخ نجدی معزون قلی و غیر مجدی معلوم و مبین
پادشاه اسلام سلطان عالم فرمان فرمای جهان اسکندر دارا اعلام جمشید فریدون فر دست
ایام سلطنت و سامت تمسک اعلام دولت برسیع داد تا از منع مخالفان را بعضی بتعنیف ضرب ادب
و برخی بهندید ضرب کاخشاب مخصوص گردانیدند و اعلاء درجه و مزید احتشام مخدومان عظمان
را بجلت اعلام نصرتها فنون عاطفت و سبور غامیشی ارزانی داشت و فرمانها مبشر بدین حال فرخنده
فال باطراف ممالک متوالی گشت در سیاق این اتفاق بنده و دولتخواه که ناوکشای محامد و ثنا طراز مناقب
و مجمع گردان مآثر دولت مخدومان عز نصرهما است این رساله فتح مشتمل بر این احوال که بیست
باجر موشح بآیات بینات و مزین بدرر فصل الخطاب انشا کرد و در مجلس مشحون بمحول علما عهد و مشاهده
قضاة روزگار که زواهر آسمان فضل از بصیرت اسنان علم و عقل بودند عرضه داشت امتزاز طباع
افاضل در قبول و استسناع حسن و غرابت آن راجح نمود و حاضران در تصدیق براعت این فریده
و شاع فصاحت و واسطه قلاده اعجاز بدیشی که **مصراع** لمانش جلد القراب بحر بگلگی **مصراع**
مکی طرفاه منقار الحمام ۞ اذ تبنی چون شعر ابن تابکی بل **مصراع** چون نقش بحر بر دل جویان تابکی
جدادی ۞ کسوا و حاف العراب حاکل خطی که **مصراع** حسن بصیدیه العقول **مصراع**
علی طرس کر فرای اسراء ۞ نقش گردند امید وارست که بجمال دولت مخدومان بی تکلف سعود رخت
ارادت این بیت ارکنه ابو العلاء معری بر زبان رانند **شعر** ما رایا مثالها لحافظ کن
قدر دنیا جمیعا امثالا ۞ و در ازاء آن تذکیبات تضمینی که چون اجزاء آسمان از عیب مبرا است باتفاق
تصدیق کنند **شعر** کز آسمان اگر سخن آورد جبرئیل ۞ من بر دهش بدولت صاحب بر آسمان
و اگر معترضی انگشت اعتراض بر حرف این مدعی نهد و رعا گوی این معانی را حمل بر رعونت منشی کند
جواب حاضر بیند غایب اینست که منصف داند سالت تا تشریفا و لقد اتینا علیک القرآن ۞
نزول فرموده و در این مدت افاضل علما و مشاهیر فصحا و مصاقع خطبا در بطون مصنفات و محاورات
و تضمین خطب و محاورات از کلمات تامات تضمین و اقتباس کردند و عروس سخن را بجواهر عقد اعجاز

و در ازاء

و در ازاء سپهر بلاغت و فصاحت بعی کلام قدیم و صحف کریم بیرایه بسته اگر کسی بدین صنعت رسالهٔ
ساخته و حکایتی پرداخته لطف فرماید و نسخهٔ آنرا بنده مؤلف تحفه فرستد تا این کتاب را در جمله
بعد او یا عین فرات که غرابت این دو آب معلوم ممکنات غوطه دهد و بعد از این ترک سخن را کی کند
و انصاف دهد که بعون تربیت کبیر خاصیت و یمن رأفت خورشید افاضت مخدومان
دولت پناه عز نصرهما است بدین سخن گفت و نتوان گفت و چنین سخن نیست و نتوان سخت

والرسالة هذه

بسم الله الرحمن الرحیم ۞ وقل الحمد لله الذی لم یتخذ
ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا
نشان دیوان ۞ و هو الذی جعل لکم ما فی الارض جمیعا که از مضمون آیه انه لمنزل
رب العالمین نزل به الروح الامین ۞ مرئی ساز و ور مرئی از راست منشور منشور
و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له ۞ و بیان از خاطر ۞ قد مضی الدنیا قلیل
بدست تصرف و اتی مید که چنین مثال استیسال ۞ لطف ای فضیلت آرای ۞ لن هذا لهو
الفضل المبین ۞ کشین اند و خزانه داران ۞ و لن من شیء الا عندنا خزائنه ترشیح
ایجاز ۞ و عدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس
عنکم و لتکون آیة للمؤمنین و یهدیکم صراطا مستقیما که از کلمات ۞ علمه شدید
القوی ذو مرة فاستوی ۞ کثری متبع شیخ تواند بود بیمون عنصری کرامت میکند کار
بایت دارات ۞ انی جاعل فی الارض خلیفة ۞ و مشتمل حال سوال ۞ اتجعل فیها من
یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک ۞ و مختتم جواب صواب
انی اعلم ما لا تعلمون که موجود سعود او در سلک ۞ و اما الذین سعدوا ففی الجنة
خالدین فیها ۞ انتظام یافته باشد ۞ و الحمد لله رب السموات و رب الارض رب العالمین
که نامت بنابت و وزارت بذات مبارک مخدومان آصف کامکار **مولفه** انکه از شاه حق بر رشد صورت
بر کلک ای ممالک معنی مقرر است ۞ رشید الحق و الدنیا و الدین و صاحب جهاندار **مولفه**
سعد السعود ملک سعادت پناه عهد ۞ مسعود مرد و کیتی و مخدوم روزگار ۞ سعد الحق و الدنیا و الدین صاحب
جلالها و ایادیها و اضعف حسادها و اعادیها تزیین یافته است بشکر ایادی ۞ اذکروا نعمتی التی

التی انعمت علیکم ، کاجب قیام نموده اند و نقش ، من عمل صالحا فلنفسه ، بر ورق تخیل نگاشته و اثبات
واتبع بما اتاک الله الدار الآخرة ، بعدم اخلاص متبع بوده ، و بطریق حسن نکته ، احسن کما احسن الله
الیک ، بجای مآرب و خدع مطالب مشغول ، و اما ما تبغ الفساد فی الارض ، از امام محرات سلم فقرات
دانسته لاشکی در مضاد و موارد امور و تنازع و تجاذب احداث روز کار دعوی ، و الله لیمکن من ناس
بر بیاز دعوی اقبال بسته اند و با جراز منشوبات و تیسیر و خوبات ، کما اتیناکم من قبل ، بیرایه عروس تشبیب
سخن و وشاح صدر اشباح مقدمات خارج آمده و بحسب شریعه ، فمن آمن و اصلح فلا خوف
علیهم و لا هم یحزنون ، پیوسته از مخاوف و مسالک مصون و مامون بوده ، و الیوم اهلک نفس
لنفس شیئا و الامر یومئذ لله ، بواسطه قصد مالی و جاهی ، و سیح سلطان یا استیصال سیح خاندان
غیار و تشتی بر اذیال احوال ایشان نشسته بر کمال این معنی و تفصیل ، قد فصلنا الآیات لقوم یعلمون ،
آنست که علوی کور رح که از مضمون نسبنامه و تنابز و ابا لالقاب ، و لا تنابزوا بالالقاب ، عرف عامه تاج دین
غلط کنتم نداشتم تا چه دین داشت ، و در زمان عمر قدافی بر اکتات او موسوم بود ، فاغا بیزاد ، اولئک
لا خلاق لهم ، که بحر بسیار و سندی هم کتابت بر ایشان مجاز ، حقیقت تصادق می آمد و محوط نظر تربیت
محمد و مان شرع ، بحر فون الکلم عن مواضعه ، حرف حرفت زای خود ساخته بودند اسباب مباسطت
و مخالطت و مشارات و مداجات در هم پیوست چنانکه معنی ، انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون ،
از کیفیت آن خبر میدهد ، و ما ما احیانا در فضولات سخن طی و مکی هر او خیمه خوض می نمودند و اندیشه
ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم ، در دل
میگذرانیدند ، و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم ، مدتی برین نهاد
و یحسبون انهم علی شیء ، تا در ماه شوال سنه خمس و سبعمایه سید بخدمت سوبخ قوش رفت و بدست عرض
شفعا بغیر علم ، سرپوش از نقش ، بدا لهم ما کانوا یخفون ، بر اندلخت عرضه داشت که تا سریر سلطنت ، و زنانا
علما ظهر ، بجلوس همایون مامون و مزین شرع و زیر ان و شاه بر رخت ، و شارکهم فی الاموال ،
بتوما خاصه تصرف کرده اند و حساب ممالک بر سنی نامنموده ، و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء ،
بر تبلیغ باعتضاد ، سنشد عضدک ، مناید کردم و بتقویت امر قوی دل شوم ، و ذلک هو الفوز العظیم ،
موجکاه داده و مواجه کرده و جهات بر وجهی ثابت کردانم که آوازه ، ان هذا لسحر مبین ، بگوش سامعان
مسموعه ، و اشتهار دفعه ، رسد دفعه از نیز بسبیل نبیه ، و لقد احصاهم و عدهم عدا ، گفت این طایفه
نیز دبیر و اهل خبرت و تقریر اند و مدتها در ملازمت اردو و بتعلم علم ما یضرهم و لا ینفعهم ، مشتغل بوده

ز ، و بر ذات مجادلان و لکن بالباطل لیدحضوا به الحق ، و در اظهار بلاغت سعایت فصیح سخنان ،
یخلفون لکم ، و در شیوه ، اشتهار خواری و ترک حق گزاری صاحب منبت ، و یحلفون بالله ما قالوا ،
و لقد قالوا کلمة الکفر ، مشکام مذکرت تلبیسات و تضلیلات یاد دادن ، و اذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض ، و در
امور دل آمیزی ، یحلفون لکم لترضوا عنهم ، فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین ، هم بر بن شرط خطی می بندند
و این خدمت را سر می نهند اکنون در بندگی حضرت ، فاما علیک البلاغ و علینا الحساب ، هیچ
نوبس او را نوید ، کان لکم جزاء ، داده و بمظاهرت ، و ان تولیتم یستبدل قوما غیرکم ، مستظهر کرده ایذه
بحلوتی در پایه سریر اعلی این سخن بر مجلد تقریر جلوه عرض داد ، و اعانه علیه قوم آخرون ، ترجیح
مجال این مقال چون بیاض ، و البحار اذا جلیها ، بزیادت تصریح و توضیح احتقار داشت بادشاه
نامبرده ، لا تغلبن انا و رسلی ، آشکارا شود و صورت ، و لا تم نعمتی علیکم ، عالمیان را بنابه بوضع فاکم
و لا تتبع ، داد که قتلغشاه نوین اتفاق نوکران امرا مسلمون در مجمع ، فجمعنا سحرة لمیقات یوم معلوم ،
و بعد قبیح سخن پرسنده و اشارت ، و لا تطرد ، و قل الحق ، نگاه دارند تا حق از باطل پوشش کرده
بعین یقین و تبیین سبیل المجرمین ، و بعد از فصل بار غوجان عرض دارند ، فان یکن کاذبا فعلیه
کذبه و ان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم ، علوی که علوی در سعادت داشت و در قحم ملاسم
ان یا الکر مکر تموه ، منعم بود در بار غو بزرگ حاضر شد همچنان بر اکاذیب قول مفتر و در اضلال
فعل مبتغ ، و الله یعلم المفسد من المصلح ، مصداق دعوی نامضبوط اصل مخبط بشکل بخطی چون فعل
مالم یسم فاعله مجهول و سیاقتی مانند ، اساطیر الاولین ، معلول بیرون آورد و گفت ، هذا کتابنا
ینطق علیکم بالحق ، زبان و زنغزی ، فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله
لیشتروا به ثمنا قلیلا ، آغاز نهاد پس فرمان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ، را بر صحت
مواضعه و تصدیق محاسبه استشهاد ایشان را احضار کرده خطاب ، و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه
آیاتنا ، رسانیدند و گفت تنگ نیست که سید ، بعد هم و یحبهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا ،
بی راستی در میان باید آورد و آن از ذریعه ، یحکم منا و من کل کرب ، شناخت و مقام تردد ، مطمئن
متنفی او هم لا یرتابوا ، هم واقد تم هو آ ، ماندند ، فیصبحوا علی ما اسروا فی انفسهم نادمین ، چون
در جام زندگی ایشان جرعه باقی بود نهایت مصلحت نهی ، و لا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا ، و ایشان نظر اغنیا
آورده و از تالف غیب ندا ، یا قوم انکم ظلمتم انفسکم ، استماع نموده و صالبات نزغ الشیطان
را از مطاوعت ، فاستعذ بالله ، جزا و افیه ساخت ، فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ، باتفاق از عروه وفا

وفرقوا فانا منهم فی شقاق • باستخداد نیز انکار • انا لنریک فی سفاهة وانا لنظنک من الکاذبین •
برآوردند وندبه • یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا • بگوش حاضران رسانیدند و هر یکی آیه • انی ارانی
مشکوة • سرایدن گرفتند و زبان شناعت • ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین • در انکار و اجتهاد و عرض
استغاثت • لن کشفت عنا الرجز لنؤمنن • در بارگاه جهان پناه • واو لما سقط فی ایدیهم •
اجابهم • تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا ورأوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب • سید دیگر
از منسوبان و ابرهٔ مخالفت گفت سباق این اوراق از املاء تو مرحبا ایها • وانما الشیطان
اولیائه • شش جهات شان سادات و چهار حد بطلان بدان پیوسته تحریر کرده ام چه تقریر کرده که
بایدکان محدومان عمد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه بسته ام که هرگز مخالفت و دو نخواهان شما
نکنم و متابعت • وارجز فاهجر • لازم دانم بیاران • وما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه
بیمینک • بلی متعدی وار روی بر دیوار • او من ورآء جدار • میگفتی • وما یجحد بآیاتنا الا الظالمون
آن تخصص از این نسب • ابی وسنگیه • سید بقاعدهٔ مبالغه میکرد و منشآن مواضع مواطات میداد
و بیوکاری • لاجرم لن الله لا یهدی القوم الظالمین • وما یعلمون • ایرادی میکرد • وما زاد وهم غیر تبیب
باری تا ما معدودات • از مبدا طلوع سیکی صبح تا غایت ظهور بر رجم شیاطین مسازعت
و ایزاد الوان مختلفین • گسترده بودند و در حلقهٔ یار عنو • مذموما مخذولا • می گشتند • و باز • ملوما مدحورا
بر مجازات بی نیکی هر یکی آن بکمال تصور می پیوست و به شورت شورت این منسوخ می شد چون از این
می پرسیدند • قالت اخراهم لاولیهم ربنا هؤلاء اضلونا فآتهم عذابا ضعفا • و چون از این تخصص
تکذیب کردندی • وقالت اولیهم لاخریهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم
تکسبون • در اثنا این مقاولات و مقاوم • وانت حبس مناص • که جهانیان را انبالی بود جمعی گفتند
از بعضی منکران مطابقت شنوده ایم که تا پادشاه مغفور غازان فلما قضی نحبه • و از این آستان خاک
بایوان پاک رسید هزار تومان زر در خزانهٔ معد بود • ولقد استهم الکذب • محمدومان تا بتای قلقشاه
نوئین و دیگر امرا و لشکریان خود بخود دقت کردند • تالله تسئلن عما کنتم تفترون • و بر این سخن تهمت
بر آن طائفهٔ مزید پذیرفت اما • انی مدکم بالف من الملائکة مردفین • وما جعله الله الا بشری
ولتطمئن به قلوبکم • در حق محمدوما وضوح یافت • وذلکم والله موهن کید الکافرین • در شان مخالفان
خاکسار فاهم گشت • وان الله مع المؤمنین • بر رای نور جهانداری که مشعلهٔ خورشید از انوار آن
مقتبس است شبهت • وتلیت علیهم ما یتلون • نماند که این تقریر چون سلب ضرورالوجود و ایجاب

ضروری

ضروری العدم کاذب و گفت ایشان نکتهٔ تمام است • بل هم فی شک یلعبون • و محرص آن محض اغراء
حساد و صرف تضلیل اضداد وصیت • انما جزاء الذین یحاربون الله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا
او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض • محرک آمد • و قاتلوهم حتی لا تکون
فتنة ویکون الدین لله • باعث تشدید حکم بر تبع قدر مثال دوران متمثال شد تا سید را بگرفتند
اخذ عزیز مقتدر • وجزاء الذین کانوا یکفرون • از چشمهٔ تیغ یاسا که • یکاد السنابرق یذهب بالابصار • جرعهٔ
مرتب • یتجرعه ولا یکاد یسیغه • وباتیه الموت من کل مکان • تجریع کردند • لیذوق وبال امره • و بتقریف
نکال نکل طائفهٔ متهم را که • وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا • حسب حال داشتند
کسان محاربه کشان کنان کابساق المجرمون الی النیران علیهم عنق الطغیان ترهقهم قترة الخذلان
بر بانیا • الم تر انا ارسلنا الشیاطین • تؤزهم ازا • سپرده بودند لکل جاریة زنا و زنی
اللسان هو الکذب وحکم بث • فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة • اقامت تنگ حدود داد • تا جد
هر یکی از حرارت • انما استفزهم الشیطان ببعض ما کسبوا • خوابانیدند • ویخرون للاذقان یبکون
در زیر سیاط • فصب علیهم ربک سوط عذاب • وما هو آمنا اجزاء جبرنا ما ناس محصن
محض شدند • جزاء بما کانوا یعملون • با بلام فرمانت تشنیع صدکاذ با آنکه لطیفه

خان جرمت فی حدها غلظة • فارجع من الراس الی اول • در میان آوردند عضو نا محظوظ نازک ایشان
گران نام چون چوب برگرفتند نمودار خشب مسندة گردانیدند • فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل
ممزق • عاقبت حال بر قول تبراهم ثبات نمودند و بیت • یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
و مرحمت محدومان خلاص یافتند • پادشاه اسلام خلد ملکه و سلطانه محمد و مار اکه در حلیهٔ انما بوشایج
اخلاص خطاب • انما ومن حکما الغالبون • استماع کرده بودند سرور غامیشی • لاتخافا انی معکما
و اری • فرمود و استماع • فلا تبتئس بما کانوا یفعلون • واجب دید خلعت خاص با عطایا • نا محدود
عطاء غیر مجذوذ • متواصل داشته اختر • و انما اختر تنگ • بر آسمان • و رفعناه مکانا علیا • نور
کسر شد پس در محضر تمامت مقربان حضرت • از بتول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا • و تعالی علو اکبیرا •
بر زبان سلطنت راند که ما مساعی ایشان • الا ابتغاء وجه ربه الاعلی • یافتهٔ ایم و جزء غبطت و ذکا
سلطنت ما مهدت قواعد بنیانها • خالفت من دون الناس • معروف داشته حکم بر تبع آنست که از بدی
هر کس از نوع تسویلات حوایشان الفاکذبی تهدید سوآء تا بسبل جواب تبع آب کرد از صاعقهٔ بار جلادان جزا
و بستر فرامایم متقرفون • بدور ساتند تا جهانیان افسانهٔ کذلک نجزی المجرمین • از صحیفهٔ شهامت

پادشاهانرا که تدبیرش بهم عنان دوران باد باد گیرند • ان اکمل من عزم کامور • محمد و مان در خدای فضل
خدای تعالی جذر بنا رعایت پادشاه وقت در مقام تقدیم • بتا بحصل بی بسیلونی الا تکرام اکفو
افتتال • فصیح بحمد جیکی کن من السابقین • واجمع جمعیت تا آنکه دهند و در بندگی سلیمانی روی کنا
شاکرانه • بساط حضرت را بنتوش بوسه رجب اطلاشی گردانیده و سند دولت پادشاه خلق
ترزیم مرسلین • یدعون بهم بالغداة والعشی یریدون وجهه • فابرده فرزند • وقطعنا دابر القوم الذین
کذبوا بآیاتنا • چون در هوا آمالکی ذا بلا صحیح بیجا حی الصباح والرواح پر و اذکر و معتبر الی الاعلام
و قضاة اسلام و علما اعلام • الذین یکونون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات
و الارض • لا زال الدین بوجودهم فی ظل محمود و مصاحف تر هذا با تخاشع • یوم تبلو
منتشر ساخته او ملوک و سلاطین فواد مخلصان دو و تخوا ایمان علم با و خضوع خاشعین و فی بنود من الله
و فضل و مرا هم بشارت • بشر الکل بالحق فلا تکن من الممترین • بجای آورند حق رعایتها و کالا
خلایق بسلیقه • بدیع عندی و بیند و بسیلوه انما آمنوا واحد و لیکن که او را بیاب
متوفر شد و این بکر که در تقریر بیت • و عاطفت محمد و مان شرف • و تصنیع علی عینی • مخصوص کرده
رخسار را با شکل خطی از دیده و کر • تنبیه فی الوضع • صفت آنست مرشش گردانیده • بر دیده این دو
پا بر سمی بر صحیفه انسا نگاشت • لمؤلفه • چون کرد تو سطر خنجر شاه • شد سید کو سرخ در حال سیاه
خورشید بآب زر بر افلاک نوشت • هر کس که خدا را بود کان الله • امید صادق و یقین صادق که ازین
رساله که لا لغو فیها و لا تأثیم • انا قلیلا و صار صوب الصواب لمقرا و مقبلا • مشعر بآیات • اذ
فتحا مبینا • چون بعز مطالعه اختصاص یابد از خلق • فتقبلها زبا بقبول حسن • محروم نماند و معاند
اقتباس چندین غرر آیات از کلام • ملک الناس آ الناس • که هر یکی زبان اعجاز دعوی • انجز هذا الامر
لا تنفرون • می کند و فخر لی بخش زبان اسلام • ایتونی من هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین • فی تا
محمد و مان نمود جلال در منشات عواطف بی دریغ بدیع رقیمین • و کان سعیکم مشکورا • ارزانی از
و تری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم و قضی بینهم بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین • و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

اخلاق السلطنة فی الاحوال الانسیة

شکر و منت بی نهایت خدای عالم نوال و جم افضال که روزگار ما را بعز دولت زمان مدت و بیس سلطنت
دوران عدت و فیض اقبال دریا تموج و شمول نعمت طوبی ظلال پادشاه عالم افروز فرمان فرمای

بنی آدم ذو القرنین ثانی جمشید بخشگاه جهانبانی جهانار صاحب قران سلطان کامکار کامران عادل
جهان بخشا انوشیروان خدایبنده محمد اعلی الله شانه و ایده سلطانه منهور و مزین گردانید و سلاله خیر آنا
دوران فلک ادوران او را مفرد و مطلع تایید و نصرت کرد • و زخم تیغ سبحان آتش سبحانش استطلاع نو
فتح و ظفر شکری که امداد و فوز آن بعاقب انبیا مقرون باشد و اطاعت فرمان با تواضع حرکات ملک
موقوف اگر چه این فصول که بر زبان خامه میگذرد و این کلمات که در آستان آسمان سبقت فرقد زینت سلطنت
لازالت مشکاة السلاطین مقبلا و بالمسار بر جاه الملوک منتشر معروض میدارد صورت تذکره مجلس
دارد و مناسر حد التزام جاده ادب مخالف در نظر می آید چه بر در بصایح که اصداف خواطر اخاص
سالها زیب کند و بر بکات فواید که بر صفحات اعلام بلغا ایام ارتسام یابد رای جهانگیر شاهنشاهی
کرایح تدبیرات فطرت او در سنور مبدا تعدد ترتب جزئیات نمی تواند بود اما طلق صنایع بمالک علم غیب
رحمانی اصناف آن معلوم و مقرر شده باشد و انواع فضایل انی و خصال سیاست پادشاهی چون
بیان خاطر و عجایب فرقیا من و علا ندیک بکر و منصوبه ضمیر مشرق پادشاه مشرق و مغرب جهان
اما کنیه بنده دعاگوی دولت و اسعد مدتها و زیاده مکنتها جاحت تا نه و ذکر فان الذکری تنفع
المؤمنین باغبان آسا از حدیقه انیقه اخلاق معطر و اغصان ریان مجالس شیم پادشاه ملک مجر
نو باوه فایده را اقتطاف میکند • شعر • فلا بارش شمام الامن الحیا • و لا عسل بشار الامن النحل
یا رب آنرا باد عا اجابت پیوند • مصراع • و اثنیه اثنت علیها الحقایب • رخصت مصراع
ان الهدایا علی مقدار مهدیها • بر طبق عرض تحفه حضرت بهشت نزهت می سازد • شعر
فتیتم ابلاغ قد بیدی لمالکه • بر رسم خدمت من باغ التحفا • بکلبند مرین حال مثابت جوهری
داد که گوهر ما را که انتایه از خزانه خاص پادشاه کیوان پایه می ستاند و در سلک تثبیت و تنظیم و تزیین
می کند و زمرد و یاقوت احمر را در رشته از پیوند می دهد و مخزن انجمان می سپارد و لاشک چون تاج
آفتاب منبت بدان مرصع گردانند ابعطار عام پادشاه بن خوشبار در خوشاب و اعلاق جواهر
نایاب بیدکان رسانند و از آن بگذرگر عارض خوبان و بیرایه گوش و گردن دلبران سازند
بیندکان مدح جلالت و ثنا عطیت دولت قاصر لازالت قاصر خواهند گفت و ذکر
صنوف مروارید و استحسان جواهر مکرر گردد البته از صنعت لآلی جوهر کاسیج یاد نیاورد بعد
از تقریر این مقدمات و تمهید این قواعد محقق معانی صورت این سخنان بحقیقت نسخه اخلاق سلطنت
باشد و بسیج واسطه دیگر در میان نه • لمؤلفه • و لیس الی مدحی لوصفک حاجة

تا آنکه ممدوح و موصوف مدح **وله** صنع مشاطه که باشد که رخش آراید حسن او خود کمرش جلوه گری فرماید
پس اینده واثق و التمام صادق که در مشارق و مغارب عالم بلاد اهل و باغی مسلم و ذمی کل سبب جمعی
جان و بر تک نقش صحیفه روان و شمامه انجمن فضلا زمان گردد و اساس بن سحبان که تا دور آخر از
ملوک جهان فصیحت است صحیح فخر که محوشر و اثبات خیر آنجا رود و مدعی ارکان شود و جهانبانی
زمانها مختلف ایام سلطنت همایون را لا اخلا من السعود و جلا با انوار الیاس تا لی یوم الموعود
مراسم اخلاص در استدامت دولت طابت وطالت و استبقاء طراوت روضه شاه کامی عنصانها
بریاح اقبال مسرت و مالت باغات رساند سطر دیباچه تقریر و فاتحه لوح تذکیر و اول
صحیفه تسجیل دولت خواهی و مبدا نقش طوطی تا خوانی آنست که باری عز و علا در عهد ازل و استعداد
فی قدیم ذات میمون فطرت پادشاه جهان را بی واسطه ارادت و بکمال عنایت و فضلنا علی کثیر
ممن خلقنا تفضیلا مخصوص فرموده و تا مدتش تا کلیل و یوتیه بقصره من یشاء بکلک داشت بنا
مفاخرت و حکم من فضاء ارتفع و من ضعفاء انتفع را بر دوش مبارکش بر قدر مقدوره
گردانید و مطاوعت او را بشرف اضافت السلطان ظل الله فی العالمین برافاضی و ادانی فرض عین
ساخت تا حاکم عتبه کیوان آسا او بوسه گاه ملوک جهان آمد و حاشیه بساط فلک سایه پایش سجده گاه
سلاطین ایام شد گاه بنوک قلم منشیان ذلیل ابعز تو انگری و عزیز را بذل فقر رساند و ساعتی
بزبان تیغ جلادان جهانگیری و جان ستانی فرماید و این صنعت صنعتها خدایست مگر آنکه در سلطنت
قدر مشترکی هست و ملک را بقا ممکن نیست پس سبیکه مگر در بوته ذکر باید انداخت و از اهل
اختیاری گردد که از این خصوصیت کرامت از بهر آن بوده اند تا پادشاه بر سر استیفاء اطایب
لذات و استجلاس مجالس انس و راحات و لوع فرماید و بخزاین بسیار و جواهر آبدار و لشکرها جرار
تمتع و استظهار افزاید فحب کاسی بار و کوه مرجون تاج سرافراز شود و زمانی در چمن ملکت سرو آسا
بیکتایی تازه **لمؤلفه** لا لا فلا و استغنی من الشرح زیرا که ذی نعمت تلذذ و وسیله تا عم و تنعم خود
عوضیت ملازم چو مرو لازم مانع ملزوم مقصود ذاتی و مطلوب اصلی از تخصیص و ترجیح و تفضیل
و ترشیح آنست که در عهد ایالت و تحسین سیاست خود و درایت رای بلاغ و فیض باران احسان
و تهدید تیغ برق درخش و علو همت ملک بخش مصالح جهانی ساخته شود و رایت دین حق افراخته
گردد و چنانکه مستحق دولت چند روزه گشت شایان مملکت جاوید و آن تا خرق خیر و ابقی شود
آنگاه عیوق سعادت بجاری بصبوح دولت حقیقی پیوند گیرد و در بن جهان زعمر و سلطنت برخوردار

بیند و در آن جهان بقرب حضرت مولی که غایت همه غایات است مستانس گردد و این مقدمه بر عنایت
کلیات فضایل و جزئیات مآثر که جزئیات خالص پادشاه تایید یافته باحراز آن امتیاز تمامه منوط
باشد اما کلیات باری تعالی ذات همایون و نفس قدسی پادشاه دو دستیار که همیشه کامران و دو دستیار
مجمع اجناس فضایل و منبع انواع شمایل ساخته اول بنیه عدالت که حافظ نظام سلسله موجودات
و رادع مواد فساد جهانیانست در غریزت او مرکوز گردانیده چنانکه در زمان دولت او **مصراع**
بره از پستان گرگ گرسنه شد شیر شیر و بگواهی آفرینش هر پادشاه توفیق یافته که این موهبت او را
از خزانه ربوبیت کرامت شده مرایه پای همت تارک جمال بر دوست نقش ثمر کامکاری چیده
دولت سرمد و سرای جوان سایه بی و احوال او باشد و حیات نیکو کاریش در میدان روزگار بتاخت
صباسم عنان گردد و تا مجاز معموری ربع مسکون جز بمعماری عدل ثبت نمی دهند قال بعض الحکماء
العدل عمود الملک فاستقر بعدل العدل و ما استقر بعدل الظلم و از اینجا گفته اند هیچ چیز بی جهد
هیچ دیگر اندمت کال عاقل باشد زیرا زوبی زبانه شاهین مستقیم تا بد و شمشیر آبدار بی فرند نیک
کار کر نیاید و سخن بی بیرایه صدق آرایش گیرد و عمل بی حسن عمل سنجیده نشود و ملک بی عدل پایدار نماند
تمامت انام بعدالت محتاج اند مثلا در دان و راه زنان و دزدان باب مشاطرت کرمیان ایشان مشارکت
و مساوات باشد یک روز کار ایشان هیچ وجه منتظم نشود و اسباب موافقت بمفارقت انجامد
دوم در صدر النهار روزگار جوانی و غره عمر و زندگانی مظنه طلب لذات جسمانی و معینه از تکاب امور
شهوانی بر ذات حلم و سواسک النفس عند هیجان الغضب آراسته است و بر نیت احسان پیراسته
و این دو خصلت پادشاهانرا دیباچه دفتر مفاخر و زیور پیکر مآثر تواند بود بسبب آنکه اگرچه التزام
طریقه عدل چنانچه گفتیم موجب قوام عالمیان است و خواص انام بمجرد عدالت راضی اند بلی اوساط
و عموم بواسطه مطامع و مطامع خویش که در احراز آن خواهند تا از دیگران بفضیلت و رجحان
امتیاز یابند آزاده باشند و مصداق آنست که امیر المؤمنین عمر رضی الله که عدل او بی عدیل بود
شکایت کردند و گفت ما بعدل تو خورسند نیستیم و آدمی زاد از حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض عدل
هم راضی نباشد و در اثنا دعوات میگوید اللهم عاملنی بفضلک و لا تعاملنی بعدلک پس چون پادشاه
حلم کار فرماید بعد زمانیکه در محل و موضع خود و جرم مجرمان را بصفح جمیل مقابل دارد عین تفضل
و احسان باشد و اهوا و قلوب بمتابعت و اخلاص گرایند و در سر سوا خواهی بقدم صدق
پیش آیند از اسکندر جهانگیر حکایت کنند که گناه کاری را بیار کاه آن صاحب دولت حاضر آورده

در مقابلهٔ اقتراف جرایم دل از جان برگرفته و دست از زندگی امید شسته اسکندر آیت ان تعفوا
و تصفحوا فهو خیر لکم از صحیفهٔ کتاب سعادت برخواند و او را عفو فرمود یکی از مقربان سدهٔ
اسکندری بر افاضات آن سیاست ترتیبی کرد و گفت • لو کنت ایاک لقتلت • اگر در قدرت
مقام تو داشتمی این متهور ناکار را از نعمت حیات محروم گردانیدمی اسکندر در جواب این طبقه
ضمن تبجیل او بیان فرمود ان لم کن ایاک لم اقتل لاجرم چون من در حضیض نقصان مانند تو بستم
بر قتل و اعدام نکردم و هر چند مجازات بحق یکی از ارکان مکارم شریعت است و در مذهب سلطان
رعایت سیاست واجبست می نماید حق تعالی بلطف این معنی تنبیه فرموده که و جزاء سیئة
یعنی مجازات سیات باحسان هم صورت سیات دارد و این نکته تری دقیق از اسرار قرآن و از
سابقت مذمت صفات عفو غضب و ترهیب و تحریص و مطایبت و مظهر مساوی و مثالب است
و ملوک باجتناب این امور و ذمایم که عاید آن بعد دارد و تلف نفوس مقتضی میگردد و هنر او در تزین
چنانکه مهر سپهر نبوت علیه السلام فرموده • لا یقضی القاضی و هو غضبان • اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روزی با مشرکی از ابطال عرب در نبرد بود از طرفین کوششها
دفع چنانکه بسیار حملات صاحب قوت ولایت حق رد شد عاقبت سلطان ولایت بر شیطان
عنوات غلبه کرد و ذوالفقار آبگون را برکشید تا حلقوم او را از ادرار طعام و شراب بی نیازی
دهد آن بی دین آب دهان را که خاکش در دهان باد و آب در دیدهٔ کان بود بیاجه فتوت سیما مجلا
طلاقت فرا شهود و مضاد شجاعت انداخت از قتل او اعراض فرموده پای بر مرکب باد حرکت چالاکی
فرود آورده و از میان میدان بیرون تاخت نظارگیان اسلام از تضییع زمان فرصت و فلات جهان
صیدی تعجب و سوال کردند مرتضی فرمود که از آب دهان آن خاکسار آتش خشم افروخته شد و مرا
که قتل او نصیبهٔ تشفی و تسلی انفس طلب مرضات حق از بهر حیات او را عملی کردم و حکمت آنست که
چون قوت غضب و نفس انبعاث یافت و دماغ و شراین بحریق و دخان مظلم ممتلی گشت انارت
رای بحجاب ظلمت و ضباب حیرت پوشیده ماند و تمییز میان خیر و شر و حق و باطل و عقل منتبه گردد
و علی الدلایل حیث که از لوازم قوت غضبی است در نفس چون فوران یافت از حرکت و خون در
غلیان آید و از سه حالت بیرون نباشد یا قصد و حرکت سوی کسی اتفاق افتد خایف زاده و ظن قدرت
بر انتقام نباشد انتباض حول جزع از ظاهر پوست تولد کند و در دل مجتمع شود که آن حالت را جزع
خوانند و اگر حرکت سوی مماثل و مساوی باشد و شک نماید که بر انتقام قدرت هست یا نیست آن حال

بیان انقباض و انبساط متردد گردد و این صورت را جفد گویند و اما اگر حرکت بطرفی باشد از جهت
او بازل و قصور قدرت انتقام حاصل این سیات را غضب نام نهند و با آنکه این سخن بر زبان عقلی
موید است و شریعت موکد آن عرف و عادت نیز تصدیق میکنند که پادشاهان سر و حبس مجرمان را
بدین واسطه صواب دانسته تا مجال عادت نظر در محض حال اختیار در اقتا و اعطا باشد و سخن
حکیمانست پادشاه را واجب باید دانست تا حیل عقوبت مجرمان و ترک شتاب بکشی در آن چندانکه
صورت غضب تمکین پذیرد چه اگر توقف کند بالی است و اگر مسارعت نماید بیش تا باب
جرایم ظاهر نرسد و پای نهمت بساط تدارک نسپرد • و قال بعضهم اذا هممت بخیر فبادر
و اذا هممت بشر فتوقف فان انقضت الایام و الساعات علی ذلک کان غنیمة و مکافات بیکان
و پاداش حقوق خداوندان صنایع تعجیل از آن جهت پسندیده تر است تا بحکم و سایر عوارض
متابعت اولیا و اعدا که دیر باشد نیز مستحسن نبود ندامت در عاقبت نیست و مامون خلیفه گفت
لو علم الناس ما فی العفو لتقربوا الیه بالدیاهات اگر مردم بدانستندی روحانی که مارا مسلم
عفو گناهکاران حاصلست وقوف یافتندی گناه را وسیلهٔ قربت و وصلت لذت ساختندی
مرا نیز عالی همتان را لذت عفو از لذت انتقام و خشم راندن و یاوت باشد برای آنکه لذت عفو
مستحدث محدث عاقبت است و لذت تشفی موروث مذمت و ندامت و خردمند داند که از این
هر دو کدام مستحب و کدام مطعون است سدیگر سخاوت غریزی ملک نفس مبارک شناسا میکند که دیران
همت بلندش که فرضهٔ مهر و خط مجره کفه و عمود آن سر و بسیار کمتر اندازه که دستی چون ابر نیسانی بسخا
نزاکر و دلی چون بحر عمان بکرم توانا تا بش بخشش بسیار پاشش چون آفتاب بهر جهان رسید و هست
مکارم عایشش چون ابر گران گرفت از مبدا عنفوان سن تا اکنون که نوبت جهانداری بعهد عدل
گسترش مزین شد کدام سلطان و میر و ملک و ایلچی که تابعی که حروس را بکلاه مفرق فتا جکل افتخار
خاص سر و تن نیاز دستند و کدام میان رسینهٔ حلقهٔ مکر او نشد کدام دوش امروز از خلعت و نعمت
بخشش عاریت کدام فقیر از دولت آن حضرت توفیر و توقیر ندید و کدام سایل بابل یافت در مجلس
بزم از خوان نعمت گسترده اش مگر بر بلد شکم نمی ماند و از خدمت دست بوسش مگر ساغر بر منزل
بازگشت از عدل کاملش محروم نماند الا از دسیم و از زبان مبارکش کلمهٔ لا لا نشنود الا در یتیم
قبضهٔ امساک از کف کافلش کس ندید جز قبضهٔ شمشیر و دوال عنان

بیت

ای بعدل تو معمور گشته کشور جود لوا دولت چتر سایه گستر جود امید چون بشود بر سر بر تو بمراد

ز تاج بخت تاج تو مست افسر جود ... خدای ایزدان بتو داد ملک ولی کی که جود و خور ملکت سکر و خور جود
کمین غلام اش قیصر تو کسری عدل ... کسی که باقی تو فاق تست قیصر جود ... کرم بجلوه در آمد چو تو عروس زمانه
عطا عام شناسا بت بور جود ... وجود شاه و کرم چون بیک سکم زاده ... سزد که عقل تند نامشان دو پیکر جود
فراز بیعه ملک جهان باستحقاق ... سمای بخت شد کرد شهر جود ... سر فالک عالم مسخر تو شود
بدون تو که آراست لشکر جود ... کلید همت ار عقل بحل بگشود ... متلسلی تا روز واپسین جود
حقیقت آنکه سر تیغ تست مظهر عدل ... برستی که سر کلک تست مسطر جود ... دعا مشرکی میکنم درین موضع
بدو که مه دو کند مستجاب بار جود ... چو حلق دشمن سلطان تیغ ناکامی ... بریده سر فتر من تخسخر جود

واما جزئیات نصایح که هم از آن کلیات مستخرج باشد و این شرح هم از آن اصل مستحصل چند درین
حضرت صورت رزقی دارد یا مثابت قطع از دریا ثروتی شود که ترنج بیک سیصد اتحف بر وام
تو ترنجین سر قند ار معانی آورده آدمی کل بیشتان و سنگ چین بید خشان و زیره بکرمان و نافه
بعمان **مصراع** جز شیشه بی هنر و سلیمان نبرد ... بار عقیده هر زر که سیفت یافت حاصل آن
بدین نمط صواب نمود **توحید** جهان بنا تا توحید را بتوکل و من یتوکل علی الله فهو حسبه
حسنه از حسنات الله است آراسته و تا بتحرج سحر سخن سرایان و من یکلؤکم باللیل والنهار
بیارایند و با غبان خرد با ناملی فکر با تأمل ثمره بمزه ولئن صبرتم فهو خیر للصابرین اقتطاف
کرده چند احوال را بیارایند **بیت** چون من بتو منم و تو بخود تویی مطلق ... من آن منم که نیم من تو آن تویی که تویی
اشارت فرمان برداری خدای تعالی بر حسب فرمان وی خود بر خود واجب باید شناخت
و شکر با منعم عظم سلطانه بقدر فیضان نعمت و تراوف موهبت که روزگار دولت و دوران
صولت را شامل است فرو نگذاشت و شکر نه همین باشد که یکی نفس که عذبیت تو خوان زبان را
بر کلمه الحمد لله منتم دارد و بس شکر آنه سلاطین در حضرت معبود بحق موقع قبول یابد و بدرجه
انشاکر یستحق المزید مترقی شود و بدین سیاقت باید شکر سلطنت عدل است بر عموم جهانداران
و احسان بازیردستان شکر فتح ممالک طبع و در املاک رعیت ناکردن شکر فرمان روایی
فرمان بران را حق خدمت شناختن شکر بلندی بخت بر زیردستان رحمت فرمودن شکر خزانه
بسیار صدقات و ادرارات و بخشیدن دیگر پادشاهان مقرر داشتن و از خود تتمه و تتمه آن
ساختن شکر قدرت بر عاجزی و مستضعفان بخشودن شکر صحت تن بیماردلان ظلم را از قانون
عدل شفا کلی دادن شکر لشکر بسیار آسیب ایشان از دیار مسلمانان دور داشتن شکر بارگاه ملک

شادروان

شادروان و قلاع گردون حصانت و ریاض بهشت و نق اماکن رعیت خود را از محنت نزول و بخشا
جناب و مسلم گذاشتن **بیت** از تحیر که قاصرم از شکر ... پیش چوگان فکر چون گویم
خود که فهم شکر حق گفتم ... شکر تو فهم شکر چون گویم **تمثیل** چنانکه بسمرغ طعمه از مور طعام
برسد نگیرد و مشیر شکاری از فضیلت چاشت روباه ضعیف نسبت تا بدو باز بلندش جسد تنگ
فرو مایه بیشتر از نگند و موکب مدبر راج بعرص کیاها حقیر نرساند سلطان عالی همت بزر بال عزت
دولتش السعادت فرماید **بیت** همت شاه ملک قدر که کوکب لشکر ... که همیشه ملکش بنیع فرمان باشد
در زمانی که از بین کردش ادوار اختر ... نشدن چرخ کشان عایت حسان باشد ... مال چون دیده ظلم چو غم محو کند
بدل دشمنان هم بجو و هم کان باشد ... این چنین شاه چو خورشید درخشانی ... تا فلک را ابد و مدت دوران باشد
حکمت حکمت نگوست بخدا که حکم بر عجز و دود و هیبت سلطنت تا لابد می باید بخدا که دولت
امن بر دوستان مقبض گردد و ضبط مال بیشتر بیع دوست آید بخدا که دلها از ضبط طاعت بیرون
رود و عقلی سخت باشند تا جدی که بر گناه دلیر شوند و دفع ملزمان بیهوده بکار مرحص است بخدا که
ضرورات ملکی باز ماند **بیت** فضا با آنکه کن حد او بسط ... که تا ریکا بها پیروز باشی
مزاج اعادت خود که دایم ... عدو اندازه ملک اندوز باشی ... بجای رحمت و سکام منت
کسی مرهم کسی چون سوز باشی **تنبیه** پادشاهان کامل در ایثار طاعت بعذر اشتغال پادشاهی
تقصیر روا ندارند از بهر آنکه ارکان دولت مستند که ثبات مستقیمات و اسباب منتظمات مهیا
و مهیا داشته اند سر از بعضی بندگان خود یاد فرماید آوردن که با وجود آنکه در لقوفه قرابات معظم عمر
مصروف میکردانند و بجای شرط عبودیت مرعی می دارند مطاوعت پادشاه بجای می آرند و طاعت
حق فرو نمی گذارند بر سر وقتی در دل شبی بداعیه طلبی بیازی بخیانت بواز فراز تخت گردون محل
فرو آید و سر تضرع بر آستانه تجز نهند و گوید پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم بشب بندگی
سر بر عتبه بندگی نهاده ام و دست گدایی گشاده و چون تاج مرصع همه روزه بر تارک همیون نهاده
دست قدرت بی منتها اوست یکدمی چرخ مشتری سنار ابعها لاشک لولو پیکر چون تاج خود مرصع
فرماید و تا شمع دولت که افروخته فراش خانه عنایت اوست از هر سر نیکت محروس ماند شمع وار
اندوال مشکوة صورت سوزی بیاید که بمثل کوهبد از چراغی هزار شمع بتوان فروخت **بیت**
پادشاهی و بندگی کن اگر ... حکم بر بندگان می یابد ... ناخوشیها آرد و کار بخش ... گر خوشی حیات می یابد
ملک نرو اطلب امروزه ... لیت خود ستان می یابد **حکمت** مثل پادشاه ابرست که بر نرو خشک

بیاشد و آفتاب که بر بلند و نزه بیاید افکند کوه است در تحمل اعباء اخطار دریاست در توفر بر اعطاء
اسرار بیت ای بوده در معارج اقبال کامجوی و می‌گشته بر مکارم آفاق کامیاب تو ابر بحر موهبتی بر سر بیاید
تو آفتاب عاطفتی بر سر بتاب مایده بندگان شایسته را بنوازد و نااهلان را از حضرت دور
بیکانه
اندازد که اگر تربیت نکند و بدان رامش ندهد سمت تمیز از میان برخیزد و انگاه نیکان با بدان
و بدان با نیکان ملتبس شوند و در نیکی بر بدی بیند و بنیکت بر بد امید نیکی منقطع گردد بیت
در زمان تو نیک نیک شناه ٭ گر ترا چشم بد همی سر ساه ٭ نیک با نیک بد بدان ایکه
تا بد و نیک هست مرد و مهاد نصیحت علما و مشایخ را از بهر تقرب حق ترحیب و تقریب فرماید که
ایشان اهل شناخت و قربت اند گویند سلطان محمود غزنوی که عرف تیار رحمت باد پیوسته
عقال بر اشکال دریای سمند توسم داشتی یکی آنکه علی التحقیق او سلیل صلب سبکتگین است یا نه
دوم در آخرت هیچ مستحق مغفرت خواهد بود سوم حدیث العلماء ورثة الانبیاء تحول منقطع
سالها در میدان این تجسس جولانی می‌نمود و خواص فکر در لجه محیط تردد غوطه می‌داد تا روزی یکی از علما
وقت بیاد کار باقی و یکین او حاضر آمد از صفوت عقیدت او را تامل و ترحیب زیاده از حد
منتظر از ولی فرمود در شب صدر شریف حضرت مصطفی را علیه الصلوة والسلام بخواب دید که بلفظ
بار عبر باش فرمود یا ابن سبکتگین اگر ملک الله کا اکرمت وارثی ای خلف صدق و جگر گوشه
سبکتگین از جناب لویت بخلعت تکریم موسوم باد چنانکه وارث ما را نمود اکرام و خود را
تواضعی در بیغ نداشتی برکت آن توضیح مشکل چند ساله روزگار او حل شد و واثق است که
سلطنت و نیا دولت عقبی جمع خواهد آمد بیت خرد کت با من کر مطلق بگوی
بغر خنده بی شاه والا طلب ندانم که مر طالبان را مدام رساند بمطلوب اناطلب
چو دانی که دانش از چیزهاست همه چیزها را تو و انا طلب خلت ثبات در کارها سیرت
ملک آنست از ملکات نفس و سلیم ترسبنه در نجات مهلکات ملک و ثبات و استبداد تا حدی باید
اگر پادشاه بالفرض حکمی خطا فرماید و اعوان ملک بران تذکری واجب دانند زود از آن متراجع شود
و آثار تردد ننماید که اگرچه اصرار بدان فعل خطات حصول ملکه ثبات نفس اما ورا بهمه صوابت
پس ایجا قیاس توان کرد که درجه ثبات در فعل جمیل و اصدار خیر تا کجا باشد و این نکته را بحوالی
دولت ازل عنوان تاریخ معنی در خاطر سانح شد که آدمی زاد سم در ادار وظایف طاعتی که دلالت
الجن والانس الا لیعبدون بایجاب آن تقریب سفر مابد و سم در تقدیم معاش و معاشرت بالخلق

خلایق که فضیلت المؤمنون اخوة شرعا و عقلا اقتضا محافظت حدود حقوق آن میکند و سم در عزت
مجامات مصلح نفس خود که اذ کل ذی حق حقه بیان برهان نمای آن اشارت حق صدق آثارت بخصلت نیات
منتقد آمده و الا بر مسیح فعل عمل و خلق بی آن وسیلت اطلاق اسم خیریت و اولویت نتوان کرد و بعد
بعضی از شکوفه شاخ مسیح فضیلت از فضایل چهار کانه نتوان شنود چه اگر کسی در طاعت حق تعالی جد
از حد و بنیت لا سلام علی خمس کامه مرعی دارد و گاه مهمل گذارد و نام کمال اسلام از وی مسلوب
گردد و اگر در تعیش با ابنا جنس عدل و غدر را بضاعت رسته احوال سازد و فاق و نفاق را یکی از
عقب دیگری بر جلوه گاه قرار نماید با نهال دوستی را در ساحت زمین دلی غرس بعد از آن از سعی و سقی
نماید تا عرصه ذبول گردد البته دست خوش حسد ملامت شود و انگشت کش عزا عوار آید و اگر حق
نفس خویش زبانی حفظ صحت استابعت قانون طبی لا تعدوا و باز بشره نفس در اوقات مخالفت
با قوات و ولوع نماید تا مزاج از حد اعتدال منحرف شود یا گاه فضیلتی را از فضایل اکتسابی
و ودیعه بذات رفیعی ادکا نماید که ما حی سطر آن مسلت و نمو بیت فتور آن منعت شود چه
مستحق محدث گردد و چرا توقع اجتناب صاحبی پیش آرد و نسبت فایده اول بامور حضرت ثانی
چگونه انتظار نه پیوستی بیت در امور زمانه ثابت باش متغیر مشو بحر تغییر
قطب چون ثابت و پا برجای هست بر روی مدار سر تدویر قطره ابر چون تو از دریا
در دل سنگ میکند تاثیر اشارت لشکر را چندان نکنت مدد کرمی بیار کرد از خلافت
خدمت و چندان حرمان منمای که فرو ماند هنگام حاجت بیت در افراط جود و روی کرم
گاه می‌بندد و گاه می‌بگشای ٭ بر سر تیغ و کام داد جهان گاه میگیرد و گاه میفرمای
از بد رویش بجرم جانی را گاه می‌بخشد و گاه می‌بخشای نصیحت نیت با خدای تعالی استقامت
و اعتقاد درست دارد و در هر حال توکل بحضرت عزت کند و در خشم و رضا جانب حق بر آنچه
گردد فرو نگذارد و اعجاب بملک و پادشاهی نکند که باری تعالی غیور است بیت
امید داری کاندر مدارج احوال حفیظ ذات تو باشد سبب بعدل و بذل و توکل کرای خوش حوی
بری شو از عجب و کبر و غیرت اعجاب نصیحت احیانا اگر مظلمی صاحب حاجتی خود را در نظر اشراف
کرخاصیت کوکرد احمر دارد عرض کند ذکوة کامکاری را یک حظ استیناس نموده بخود بخش و اصغا
فرماید که بزرگان مکالمات با حذر آن هم از خصال بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه الصلوة والتحیة
که در موکب سلطنت با شرف نبوت استماع سخن مور ضعیف بطریق استفادت کرد ارشادی از حضرت

آفریدگار عز اسمه بیت ای بیت تو بر از سلیمان شوی از حکم زمورم زین سخن جدولت شاه
هر چند که بیت ای وزورم سیاست ملوک است باشد پوشیده از عقاید خواص هند کان تتبع فروعی
و تفحص کیفیت طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زدن تا بدانند که در طایفت خدمتی که تمشیت آن امور
بر وفق رای و مشیت پادشاه زندگانی می کنند یا بر خلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون
چشمه خورشید افاضت نوار عدل کند و تعدی و اجحاف خدم و حشم نامهذب ابر کردار جهان
آن گردد آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند یکی پیرایه عدل متحلی و دیگری بر دو آراء ظلم متردی میان
ایشان بحکم ضدیت که داعیه مباینت باشد مکاوحت و محاربت دایم شد اما پادشاه عادل از
بروز امارات خرابی بر ناصیه امور مملکت خود در کشش میدید و آوازه خرابی موفور و نواحی معمور
و شکر رعایا مسرور از دار الملک آن ستمکار علی التواتر بوی میرسید و از بیخ و معنی بی موجب تحقیق
و تفتیش شد رسولی را از خواص که حافظ و خبیر این راز توانستی بود پیش او فرستاد و این نکته
با وی در میان نهاد ظالم جوابی داد که نور صدق از جبین حال او متلالی بود و بسان صبح فی عین
بیان آن ناطق خلاصه آنکه او بنفس خود عادل است اما کارکنان و نواب ستمکار که آشفته و عدل
او باز آنکه ظلم ایشان وجودی ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد و من تنها ظالم و خواص
و ستمکاران با انصاف و عدل کوشان سر اینه غائله ظلم خاصه من باعث ابد عدل عام ایشان
قدری نمی آرد بیت می گویم که ظلم در عالم چیست چو استاره آن کشتی کرگ در کله مار اندر جیب
خاک در دیده آب در کشتی صحیح پادشاهان را چه واجب باشد از ناواجب جز از معمور و
مالامال و دل رعیت خراب و ملک اختلال فکیف اگر نظر مجرد حصول مالی باشد نه ملک آبادان
گردد و نه خزانه حاصل نزهت و تنزیه برسد و اگر معماران عدل بر کار دو و کیل انصاف نصب کنند
ملک آباد و رعیت شاد ماند و خزانه بالعرض مدخر گردد و نام نیک این سرمایه سود کند بیت
زیان رعیت بی سود خویش بیتیم که سلطان نخواهد گزید چرا از آنکه داند بنور خرد
که سود از زیان در جهان کس ندید تا جهان هست پادشاهان بودند و هستند و باشند
اما دو نیاران بیوشمند که شاخص همت ایشان گیرا صید ها نامی بود و دوران کوشیدند تا در
هر دو سرای پادشاهی کنند و الا غیبی بزرگ و جبنی قطیع باشد در مرحله زود گذار فنا پادشاهی
و در مملکت خانه آراست بقا گدایی بیت اگر تو خواهی تا در مدارج علیا حروف دولت تو نقش بر نگین باشد
بملک بخشی با ملک بقا بطلب که پادشاه جهانگیر اینچنین باشد صحیح چون در اخبار رسوم ابقا

پادشاهان گذشته اظهار صدق رغبت فرموده و خزانها بذل کرده و از عمارت شهرها خلایق
بهرها می یابند بفکر دست آثار آن تاریخ دولت بدامن ابد پیوسته گردد و امداد دعا خیر بندگان
از روزگار هرگز گسسته نشود بیت پادشاهی که وقف و خیر گذاشت نام او نیز ماند تا جاوید
و آنکه او منع خیر می کند بی خلافت بی ثمر چون بید شکر پروردگار از آنکه تراست
عدل کسری و شوکت جمشید از روزگار دولت تو سنت مسطور بر رخ خورشید
لیکن بادت چو سلطنت براد مستجابت دارم این امید سیاست اگرچه پادشاه بذات
خود کامل و عادل و تمشیت مصالح سلطنت را متشابل باشد بی وزرا کافی کاردان کار
مملکت تمشیت و حال رعیت تمشیت پذیرد فاصابه الطفا بما جاولوا موقوله بکفایة الوزراء
چه اگر ملوک بنفس خود تصدی امور وزارت نمایند آنگاه وزیر باشند نه پادشاه و چون وزیر
تا گزیر است و وزیر دست و دل و چشم و زبان و گوش پادشاهست باید که در تمکین مصالح
مال مملکت و امر رعایا چنانچه بر اعضا و جوارح مبارک خود اعتماد دارد او را معتمد علیه و موثوق
داند و محال آنکه هیچ آفریده از مقربان نزدیک و طاریان بیرونی در حق او جسارت و ارایت
کشایند نباید داد که طعن بر وزیر بنابر مقدمه مذکور طعن است در ذات پادشاه و هر وزیر
وزیری زبرک و اناوست ندید و نایبی شایان امور ملک یافته نشود و نیز نوزاد اعدا و حاسد
بیش از حد اتفاق افتد سبب آنکه هر خود بینی که بر مرکب سلف سوار گردد و در میدان تمنی بخرامد
بمجرد توقع با موقع ترصدان ارتیاب نماید و خواهد که با نواع جرایم و نمایش خود را در نظر
پادشاه جلوه دهد و انواع مجرفه معتصم حال و معتضد اعمال سازد و املاء از این معنی بی خبر باشد
که اگرچه در جهان بعد از پایه سلطنت هیچ منصب سر افراز تر از دست وزارت نیست عقلا نیز
هیچ کار از آن مشکل تر ندانسته اند برای آنکه در موازی این شرعت و طلب اسباب حرفت تمنی عالی
و عدل مجهول و انصاف غریزی و فضلی مشار الیه و عقلی مدار علیه و تجربتی تام و نجابتی شامل و حکمتی بیم
و طبعی جواد و منظری بهی و مخبری جمیل و فهمی نزدیک و غوری دور و سیاستی ماثوره و لاقتی مشهور
و قولی بی کلال و استماعی بی ملال و دیانتی بی غش و مطاوعتی بی نفاق و لطفی بی عجز و عتبی بی عتم
و حلمی مقرون بطیش و تواضعی مقرون بمهابت و تحری در حساب و کتابت و تفتی در اصناف و اصحاب
ضرورت تا به و معرفت جزئیات آداب حضرت سلطنت و دانستن مقادیر طبقات خلایق و وجه
اصلح در استعمال ایشان با این خصال متصف باشد و در کل مواضع تو قیر و تقصیر و شناخت مال اتفاق

و تفتیش و توقف بر احوال عمال تصرفات دیوانی و استدراک کار عمارت و فلاحت بی توجه
رعیت آن باشد و تعدی هنگام تعجیل تحصیل اموال متوجهات و موسم مدارات بار رعایا و رعا
و عدد آن نفر بی عصاه و کلمت تملک ثقات و امکان تربیت و تهذیب ارباب صلاح و استعداد
تربیت و تهذیب و سایل نکاح توابع توابع این مقدمات شود و چون این مقاصد بر حسب
آرزو در کنار روزگار آمد توقعات و تسجیات پادشاهزادگان و ملکات حضرت و امرا و بزرگ
و ایشان عتبه خانیت و ملتمسات و مقترحات ارباب حاجات علی تفاوت الدرجات تا
آن حاجات و مهمات شود اگر رعایا اطراف کند و دست رد بر سینه هیچ اهل منه التماس اعانت
باز نهد با وجود آنکه قضاء حوایج و انصاف مامولات طرایف در حیز سهولت متحیر شود طرف
پادشاه مهمل می ماند و اگر در محافظت اموال طریق تضییق و تدقیق مسلوک می دارد بحد و معاد
تعرض حضرت و شکایت جمهور اعم ملقی میگردد و بعد از تورط در ورطه این خطر تا بلوغ
و تیقن این شمال بسیار عاید اگر مصلحتی جزوی از مهمات سلطنت در حجاب اضاع
افتد یا در ماجیی از مهمات مالک نام آن خود در حالت توقیع بر صفحه منشور منظور شده باشد
خلل واقع و فتقی ظاهر شود مستهدف عتاب پادشاه و عرضه اعتراض متعرضان آید و باز این همه
در دسر و نشوش خیر و کدر نفس اگر چند سال امور مملکت را منتظم و منسق گرداند و از نوع طراوت
جمع جهانداری و ساطت سعی غیری این کار بار را ساخت چه مقابله حکومت قبض و بسط و رفع
و حط باستمام او نقوض نمود و دو مرتبه کس بدین کرامت مخصوص گردد مساعی او نجاح موسوم
با وجود این لابلغ اصح و شواهد مصرح اگر وزرا را نه استظهاری بالای حد کمال و اعتمادی باد
از طور ترقی او تمام و وثوقی راجح بر مقدار ادراک بعنایت و عاطفت پادشاه باشد یک شخص ابوجهل
دانه از عهده این کار بزرگ بجا دست دهد و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه
رواج پذیرد و خدا را سپاس صفت بی قیاس سلطان عالم را این کرامت چون دیگر مواهب
جسیمه است که وزرای روشن روان و روان آصف بن برخیا و بزرجمهر بختکان و بید بلاسوف
و بلاد وزیر را بهنگام تیسیر مهمات و مصالح و تدبیر مهمات مناجح غرقه بحر خجلت و حسرت
میگرداند و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان مضاء دکا و سرعت دها و استمرار بدایت
و حیلت و اقتدار رای و عزیمت درین عهد بودی بتزده شغل خریطه کشی نواب ایشان عاشق و از
برجای دستار سر انداختی و بر کاتب دیوان فلک عطارد نام دارد مباهات نمودی

و هم عقاب بشان از صعوه سازد شاه باز تا بود از چرخ نوزهای آسمانی شان جست این دولت بکیرد جمله اقلیم جهان
تا که باشد کار ساز ملک خسرو رای شان سلطنت حق طفل و از اقرون بود در عهد تا نماید آنکه فکر اصابت رای شان
نوعروس ملک بند از بوی انصاف و عدل تا کند شاهکلی کلکل جهان آرای شان مرکبی بستند دستور تهمتن بشکار
چون توسن جهان اسکندر دارا شان **نصیحت** بعود گناه نارسیده عقوبت نفرماید که باری تعالی
با آنکه خلاق بصیر و رزاق قدیر است در روز قیامت بنیع مجرم را بسبب عقاب می کند اول عمر امر محاسبه
اعمال او معاینه فرماید و صحیفه خیر و شر بدو نماید اگر انکار کند بر صفوات و اعضا نموده اعضا
او را بگواهی بیاورند تا هر یک بر افعال مخصوص شهادت باداء رسانند چون عذر نماند و معترف شود
آنگاه مکافات یا عفو فرماید هر بنده را بحضرت صاحب غرض مکن نی قصد ملک و عرض و ذ ابطال جاه و جان
در شرع و عقل ثابت و در عرف سم است اهل بیان جرم و پس آنکه جزا آن **حکایت** اگر امیر مملکت که بکنت
مخلوق بیاه چیزی موجب مسرت و ارتیاح بیند بر زبان راند **الحمد لله حمداً لا یحصیه**
الاکمال انعامه و اگر بر خلاف باشد بی آنکه تغیری بذات بدگوار راه یابد گوید **الحمد لله**
الذی لا یحمد علی المکروه الا هو پس حیات مواسیب حق تعالی که روزگار دولت اغراض
و متواصل است یاد فرماید تا اندیشه آن جزوی خاطر شناسی را که کیمیا سیاست متغیر گرداند
چه خاطر ملوک آینه جمع دولت باشد بهر غباری نشاید که زنگ پذیرد **بیت** تغیری بضمیر منیر راه مده
زنگی و بدیجهان در هم انجه یابی تو که ذره باشد کو مضطرب صفت باشد ولی معاینه بالذات آفتابی **حکایت**
در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیرزنی برگی داشت روزی بر سر پولی میگذشت که دست تصاریف حدثان
اجزای عمارت آنرا بپایه اندراس رسانیده بود ناگاه پای گوسفند در رخنه از آن چون امید سر منزل
در آب تیره فرو رفت و بر صفحه بیان لسان درست بشکست پیرزن هم آنجا نشست و فریاد و اسفا
از درون او بر خاست ناگاه بخت عنان گشای شد و رکاب میمن ثبات آسمانی گشای در کوی از لشکر جهانگیر
رسید بچاره پیرزن بر خاست و عنان مرکب تیز تک سلطان را بجهت تضرع و آب دیده بگرفت و کیفیت
آب ارسلان داد من بر این پل بده و الا یوم تبلی السرائر که بی اعوان و انصار بعرصه محشر حاضر آیی
در سر پول صراط دست از دامن ندارم پرسید که حال چیست و تغیر از کیست گفت در عهد سلطنت
صاحب قرانی چون تو کی روا باشد پولی را که مجاز مواکب منصور و رعایا مطیع تواند بود چنین مهدم
اساس و منثلم اطراف گذاشتن و از آن غفلت نمودن تا امروز چیو لطف صیف نجو معاش مسکه
انتعاش من بی سیم و طفل یتیم روزگار نذیر بیشر او منوط بودی شکسته پای و مختل اعضا گردد ملکشاه

ازین سخن آتش بار آید در پشت باره آتش آب فتاد چون پول خمیده گشت و سیلاب آب
این بر سر پول بر وجه بر اند پس گفت ای زن مصراع مردی کن و مردی بجای آر ملکشاه را هم
در سرای پول گل کن که او را طاقت جواب و تازیانه عتاب تو دان پول نخواهد بود و بسر تازیانه
فرمود تا هزار گوسفند از حلال زر و جهی بدان عجوز دادند و روان شد پیرزن فارغ البال
و واقع الحال بدعا دولت پادشاه نیکوکار مشغول چون ملکشاه از منزل ناپایدار کوچ کرد و بکوه
وهم یا همه کوایان کاروان ممالک برابر شد او را بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل
حال چیست گفت اگر نه دعا داد خواه سر پول گیر کی کردی ملکشاه بیچاره در خلافت ابد بماند
ای بسا کردی کسان از دست قدرت پایمال دستگیری کن چو داری یکنگاه سروری کین قدر معلوم شد آخر که نه ملک
ملک جمشیدی ماند و نه دولت اسکندری بیت خرده مستاکر پادشاه بزرگ منش عیب نیست پادشاه بزرگ
بخشی است اگر خرده بگیرد بعضی بزرگی باشد کارهای بزرگ را بخردان دادن چنانچه خرد بخشی با
کارهای کوچک را بزرگان تفویض فرمودن از بزرگ جهر پرسیدند که تنگ ملوک شاسانی چرا
زود تغیر احوال و سریع انتقال آمد و بیچون تو بیکی میان ایشان بود گفت کارهای بزرگ را
بخردان و کارهای خرد را بزرگان تفویض کردند تا کار ایشان بدانجا رسید که رسید بیت بخردان مهمهای بزرگ
که باید ذره با یکبار گرگ اگر جنگ مغفار روس کند کبوتر بکاصید شاهین کند
نباید چو خورشید جرم سها نباشد چو گل رنگ و بوی گیا مرض در امور پادشاه یک کار است
که پادشاه را با نفوذ نفس مباشر آن باید بود و آن حفظ اسرار است که گو مراسر ملوک را هیچ مخزن
لایق تر از صدور و قلوب ضمیر ایشان نیست و هیچ خازن امین تر مکنت اطلاع بران نباید داد مگر کسی که ترکی
ذات و شیمه نفس و توام وجود او توانند بود بیت نباید گفت راز خویش با کس
که احداث زمانه در کمین اند نباشد راز را محرم به از تو و اگر چه بیکاران پس امین نفیس
خدایا چنان بکاران که تو او را بکار باشی تا حق توحید بجای آورده باشی و حق بکاری و انسان و آنت
با بندگان و بکار دو کار کنی عدل یا فضل بیت عدل آن باشد که در حالات و علامات جهان
خیر و شر را در جزا مرکز بحق گیری قیاس یکی به را کنی نیکی و نیکی ادمی بیشتر از خوان فضلی بود عالی اساس
اصابت گر رتبت نفاقی و شایبه انکاری در مزاج یکی از بندگان مستعد تو رسد اقتدار و تمتع
او مثال نباید داد از بهر آنکه تحصیل کمالات نفوس انسانی و حصول استعداد فطری سخت صعوبت است
و دلیل و اما صلاح دشمنی بیشتر حال بندل غیبه یا امن از زمینه میسر شود و پادشاه را بمستعدان

مذهب و بزرگان کار ساز مسافر حاجت زیاده از آن باشد که اصناف بندگان را بقرب و خدمت
ایشان از پرویز حکایت کنند که او را از زمرهٔ اشیاع و جمیع اتباع امیری قوی رای نافذ عزم
بود عهدی متطاول در ملک تربیت یافتگان حضرت عزت قربت یافته تشلیب و نزشیع سال جمع
او عز آسا بالا کشید و محلات مساعی و مرغد دواعی افزان شد بسمع کسری رسانیدند که در اوی حریف
بادی و ظاهر پادشاه نشان خلاف خواهد کشید و سر از ربقه فرمان بر داری بیرون برد اگر این
دکر تکر بیوند و این اندیشه تنها بخیر ظهور رسد سر و دان خدم پای از جاده طاعت بیرون نهند و
تطاول دراز کردانند و وسوس ملکت و ذهاب رونق سلطنت تابع آن باشد کسری با خواص
حضرت و محرمان دولت در این باب مشورت کرد بعد از مدتی و بر قرعه تدبیر رای جمهور بدان اشارت
کرد و اورا بندی محکم بستند تا اختیار در نفی و اثبات باقی باشد روز دیگر که گردون ترنجی
ناوک از دیگر گشت فرق شرق نهاد کسری بتخت سلطنت بر آمد چون آن شخص علی الرسم بساز گاه کسری
مرتب حاضر شد فرمود تا از خزینه و موضعی شریف که پر تر از دست اکفا و نظر اوبود و خامی او
و ذکر معاملات مشهود و کرامات مشهور او در مدت مدت عبودیت حضرت خلافت بر زبان افتاد
و بنشر خاص اختصاص او دوازده نعوت حار و نقابس جرام عطا باشی کرد که جوشنه باز آزاد و ان قوت
مکرمت مثلی شد و بیخ نهال کینه از ساحت سینه بکلی منقلع گشت ثقات حضرت بخلوت عرضه داشتند
که هر کز صفحه آینه رای ظلمت زدای پادشاهی از نقطه موسوم نزده و زنگار مذمت است و نور افتاب
ضمیر او نزاکم غمام شبهت نپوشیده سبب مخالفت در امضا عزیمت چه بود و اختلاف میعاد بر خلاف
ایفا و بکدام داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که از مضمون اجماع مخلصان دولت تقاری بجستیم
و مقتضای مصلحت بدایشان را کار بسته اما چندانچه شهباز تامل در نشیب و فراز مسالک پرواز
دادیم بهر عضوی که بند می نهادیم بیرون از آن عضو در قید تحیر نمی آمد پس عضوی شریف تر از دل
او که سلطان ممالک جوارح است نیافتیم و قیدی محکم تر از نیکوئی نیافتیم او را بدان قید مقید کردیم
تا سایر اعضا که مثابت خدم و اعوان دارند بمتابعت در بند آیند و بسر بند آمیختن بر کل عضو
مخصوص نخشوند و ندانستند سودائی سوده کرده و بند رفق و کرم که بدون بنی آدم استوار شود بهیچ سودائی
فرسوده نکرده بیت دانست نکوئی که بدان صید توان کرد مرغ دل انسان و چه باشد به از این صید
چون بند بتو داد و زره صید کشادت زنهار بدست آر تو این صید به قیدت هر چند علم عدل سلطان
از چتر آفتاب عالی تر و مشهور تر است و در این دور افسانه سلسله نوشروانی را چون سد تسلسل باطل

گردانیدن و امتعذر باشد که از غایت اطراف مجرور و فراخای جور باستظلال تروح و تدبیر
جویند پس گاه و بیگاه ملازمان حضرت ما فرمان مطاع رسانند اگر بر کسی ستمی رفته باشد از ایشان بخواهند
تمهید درباره سلطنت عدل گستر تا این سخن از زبان غربا و ایتام و آن در گوش اکبر امرا و ملوک
ممالک و حکام نواحی جای گیر آید و از ایشان ثقه عین ثقه نواب و متصرفان و عمال ارجا و رعایا
برجا رسد و ممکنان بدین سیرت موصی و مامور گردند اولا جانبازان اکابر عقیدت پاک سلطان را در کرامات
پرور سوید گردد و ثانیا اکابر و اصاغر تفحص کار مظلومان و تدارک حال از کار افتادگان را اعتنا دست
مهمات بیچارگان ملک گردانند و مبالغه سان میرود که از ناوک آه دود آسا بیرزنی مظلوم که در کوه
از شفت عجز و کان پشت دو تا گشاده دیده احتراز واجب تر است که از سطوات تیغ زنان فرقه
و حملات جانی لشکر یاغی بیت گرچه شاهی اسباب سلطنت سر دست راه سینه مظلوم سوزناک بترس
جهانبانا خواهی که از می ترسند تو نیز بی سخن از کردگار پاک بترس عزیمت سوانح دولت و مهمات
مملکت را آسان نگیرد و مصلحت امروز را فردا حوالت نکند که فردا اگر نیاید مهمات خود بگو دمی او
چه اند بود که این عمر فرا در عقدهٔ تحریر و بدهٔ تعذر چهره پنهان کند و از این عادت اهمال بر نفس
شریف مستولی گردد و آن را تبعات باشد بیت کارسازی ممالکی شاها کارها را بوقت می سازد
چو ستاز را چو تیغ خود بر کش دشمنان را چو تیر دور انداز عزیمت سلطان در حق بندگان خدای
آن فرماید که خدای در حق سلطان فرموده تا تخلق باخلاق حق کرده باشد و اگر از راه تحقیق نگرد عوض
از بیان التعظیم لامر الله که ایجاز لفظ شرح بعضی معانی آن بر روزگار تا ور سلک تالیف تدوین
نتوان آورد در قرینهٔ ثانی که الشفقة علی خلق الله است محصور باشد و از اینجا گفته اند هر چه نیکوئی
نه طاعت و هر چه نه آزار نه معصیت بیت بجای بنده مظلوم درویش عاطفتی بحق موسیت اگر نه او بی کن
خدای عز و جل بی سوابق خدمت چه کرد با تو نکوئی تو هم نیکوئی کن عادت طبع لطیف پادشاه که
تاجدار بسیط مبسوط است بسیط باد اگر وقتی نشاط تناول شکر اب فرماید بر مقداری که حرارت عزیمت
بدان منتعش گردد و قوت مطربه را باعث شود اقتصار باید کرد و از حد شکر اجتناب باید نمود چه شکر
از عوام بر اطلاق مذموم نیست پادشاه جهان که شبان رمه و پاسبان همه اوست و حراست و بیداری
در بیرون و کار ضرورت حال می نماید و شکر منافی این هر دو مصلحت است بیت بیا فرید خدا در جهان بقدر خویش
بلند تر گهری خوبتر از آن تحمل چگونه بس نکند شاه هوشیار اعراض ز هر چه آن بطبیعت کند از آن عقل
آداب مداومت بر لعب نرد و شطرنج از سیر ملوک جهاندار ستوده نیست مگر احیانا انما الحیوة الدنیا لعب

و لهو

و لهو نه زیرا که از لوح کریم کلام قدیم بصریح کتابت تنزیل العزیز الرحیم نقل کرده اند بر سر عظیم منظور
یعنی چون حقیقت دنیا بازی و مجاز نیست پس لعب و لهو آن خود چگونه باشد صحیح بر آمر که وضع
شطرنج چون از استنباط و تصنیف آن پیر وقت پیش رای هند تحریر رفته باشد که یعنی بدیع شریف و صنعتی مخترع
غریب بود کنت تا را در عرصه مملکت بحد پادشاهی می باید کردن و از قصد منصوبه مهمات که در صدد آنیم یکی ای توانیم
گشادن پروای لعب شاه چو بین شطرنج کجا خواهد بود بیت من نگویم چون بیازی شاه شطرنج خرد
شما زاد شطرنج اجه ما را فراه کن بیدق تدبیر ان و اسب میدان فکن فیل حکمی ابرار و قصد مرید خواه کن
است علم فتح چو بین حزم و زیرک بند تا خصم و ولت تا نه خواهی فرخ بعدل ای شاه کن لعب نرد اگر خاطر آن سلطانی
با معنی فرا آن روشن شود میل ملاعبت نرد فرماید در چار فاصله فصول بساط ملک و شش جهات سوتا سوات
مبارک مهر مشتد در گرداند و دست را بیذل چون سحاب باران کشاده بدارد المؤلف
و داد و بخدمت مرض الممالک را کار بندد تا یکدم این مجاهدان قضا در سحر حالی دست برد بر و نقرنسا و ر ایاغه
قاردی از حد تا غل و ... چون ... تا ... عدد باده ... ز ... فی لیف خاذ کر عشوه کاری طرب آور بکلفا
دهر امنصوبه بکشا کین بود زردی ... عرصه ملک ... عدل حوزه دل ... کش و ابدل ... تصاف تو ... بیت
ملاعب و لهو ملوک که منافی مناصب سلطنت باشد مکارات چه آن تعریف جدها در آن مضمون و جریست
نزنمایند مقرون زیرا که بمایم وحشی و سباع بایم را که خلیع العذار بحکم طبیعت بیت در منصبات و عرصات
سیر نمی کنند از مداخل شواسق و اطراف برای طلب آشنی ایشان را بکاوه احد مساب مستاس کردن و مرسش
و تعلیم باظهار خاصیت محبول ایشان دست رس گردانیدن و بر صحت اولی العقول مطرح آرد بر وزن لول کبر و داد
خود ساختن عقل اند که کار بازی نیست و مراسم مفض تصیید و حد ار حلقه اشکار که و اذا الوحوش حشرت منتشر
و ترتیب راندن بر کرد و رجات مقدم و متاخر و تانی و تعجیل زمان متاع از رابندن عینها مثالت تعبیا کار جیش و
کیس کشادن بر دشمن و لشکر کشیدن دارد و تعود و مطاردت و حرف و ارتیاض باتش و تیر اندختن و محاربه موجب زیان
در فروست و وسیلت بخدمت در کار مبارزت و محاربت توانا بود و جوارح و ذوات المخالب بری و بحری که طیارات
جلبه اسوانی اند بوقتی مبین دام مرام آورد نفع از او کار و مشتش معهود و بجربت حاصل کردن و بعد از آن تمیز از این
حرف و متمرنان در این صنعت سپردن تا ایشان را اول و بند بر پای نهند و چشم جهان بین بر دوزند و بقوت قسری از حرکت
طبیعی ممنوع دارند و چون ارباب ریاضات و طلاب معرفت از تعلق آشیانه و فرخ فرخ منجر گردند و سبکی بدارنگی
مبین بیند و مطاع و معذب شوند طیور و رفتار آن خورند که دهند و از بی آن روند که اشارت فرمایند لاجرم بقبول این سعادت
و تعلم این شاه دست ملوک کمر کب خاص ایشان گردد و چاپوش و کلاه دار شوند و مانند خلخال عروسان نقل این دهای کنند

پس سبع دانا نفوذ و تصرف بر انی ضعیف بین خلاق شریف نفوذ یافته و اما آنچه نقل قسم هر دل از دست سلیم
و طبع لطیف گواهی تمامت که در جهان سبع نوع او را آن بیت که بزمان قدما بال طرا و شکار پیشگان کلی معلم و ملک کوهی
تند چون دفع عاش تنش کردن و علی ما معول کبر و با بر اقبال بوری شکاری بر عرصه صحرای سبع در سر بر علی
تکابل **المؤلفه** گردی چون سبع ماه از اخذ عمل چون او کی آمد اخذ ٭ چند و انگاه مدت را دست نشر سلطان
باز دهند و تحسین با دستاها انکه و از آن جاش سبعی کبوتر خته بقوت بر و بال چندان بر و که در نظم صعود تا بدین
برج جنگل مقاد و مجاهات شد بار کلکی شرشیات را در مقعر فلک قمر فرود آرد **اشارت و اعظامه**
سلطان کمیع بلد نام خود را حداسع محمد چون بنگه بر روز شاهنامه است یعنی بعد از اخوان میان خوف خدای و محبت
محبت بحکم قانون شرع آنست که اید این شادت در نگه تا مثبت خطاب خدا باشد بنده بر روی محبت
نباید و تحسین دنیا کنند محمد بعد فی عمل بکند بنده بر حد سر احدیت حد از سد نیز حیث باشد که صور شان بر
مخالف صوری باشد که در ای عمل باز تو فرموده اند زیرا که اگر بر خلاف این باشی گرد بی خلوص خلاق باشد و نفاق
بدار رجوی کرده و اگر خلاف این نمایی که از تو فرموده اند عمل باشد و اید بحث بنگه بر سبیل اول عدد نمایی
و دو دو رسانی سوم خود را مراد ات بی و دو شهوی کام و باشی و الغزه لله و رسوله و للمؤمنین صلی الله علی محمد و آله

وفات جمور قاآن و قضاء نوبت بدیگران

جمور قاآن نه سال بیست امور جهانداری و صحت مزاج و استقامت حال کاینی نمود بعد از آن امراض مختلف
موقف شد و مدت شادی کشت تا شهور سنه ست و سبعمائه فرمان مزاج از موازنت طبایع کلی کول کرد و موقع الطبع
کشت و چون بعد از کذ مشتن برادرش مدعا لاند شد داشت که خاتون و اولاد اکبر و شاهزادگان جیشان بر
تاری بر آیین معمول بنگه گیرد خاتون و بولوغان که عقیله خاتون و ملکه مملکت بود بر مقتضی **المؤلفه**
ان العساکر کثیر العدوان با ایشان متغیر شد از آن جهت در سال بیست جیشان را با لشکر بر سوق مخالفت
چیرا بابل خبیث و فرستاده بود و بر بر تاری و اکبری خاتون بولایت کرمیر مسیر کرده بند تا حامیان امرا
جنگ کنند و بجان مخالفتی واقع شد و خان جنگسانگ عرضه داشت که امرا با طایفه جوجالی یعنی متمولان شهر
مری سلطان با حیث بجو متفق اند و در جرا آنجا جاه و میر بند و کشتیها را بی جواز و فرمان وان کرده اند و تمنا
نمود سند بولوغان خاتون فرمود تا امرا با بی تفحص و تحقیق کنند و ایشان سنگیان اند که حادثات بومی و باز خوانند
که امرا لشکر منفصل باشند ماه بماه تفاصیل آن را احتیاط کرده تعدد و ترتیب نمایند و موارد اعتراض مطالب
احتیاج باز بینند اگر حکمی خروی یا کلی از قانون تعال ربیع منحرف باشد بران باز خواه رود و دو فرمایند
منشور عدل دهند بعد از تحقیق بر ایشان خرده گرفتند و با پایان بجان و عبد الله بجان و میر خواجه لوحسن

بکاه کاری سوی کرمیرات فرستاد و اولجای جنگسانگ در آن عصه وفات کرد و تمو و قاآن چون اندکی افاقت یافت
بیت و اسید بدایشان را احضار و میسور عامیشی فرمود و اشغال معهود مبذول داشت امرا حیث دفع
مکیدت بولوغان خاتون شدید یم مدارک خاطر و تجویز و احتیاط بنا اتفاق عرضه داشته نمو قاآن سنگو جیل
طبیعت از بولوغان بود و نایت عبد داد اما **المؤلفه** از روزگار چه بیان عهد دارم کدام عهد و چه بیان روزگار
مرا زبای داور و بیهده عمر تو ٭ چه بیت جب عمت آری جس مرا کنه ٭ طبیعت غریب از بین معهد عهدی در کذ
بولوغان بر امرا عتب راند و گفت باندیشه نا راست تا سر مرا تعیین مرا نایت عهد صادر کن تیمنا و بدین
امیر خواجه را بیاسار رسانید و با پایان بجان بستاد و دست چپ خلاص یافت و نوکران نیز از این نیت تا کا
بر دهند در چال ملک تمو سر ربیع با لوکا با جیر عاصی شد و از دو او را عقب سبب بر گرفت چنانچه
شرح آن مالی این دگر ایراد و در رسید و او با مادر بولوغان خاتون امتیاز داشت چون بولوغان تمو
را بر شرف ملک یافت دختر علی فرستاد و ابدع پسر متعلای شیخ قبلاقاآن را با مقصود استحضار فرمود بعد
از کل و تمو قاآن طبل عمی شیان جانه از قفس کالبد و ماش فرشی پرواز داد و تمو از بر و بود در این حال کم
هست و روزگار از خاطر بدایع کار مؤلف این چنار و صالی و ار **مثنوی** زه خواجه این بار سی مسعودی
کرت کوش موش است هم بشنوی ٭ چو دخاک خواهد شدن سر تنی ٭ چو از تخت خاکی جهت از کلنی
جهان نانی مدر جهان کر خوف ٭ سپس کر جهان چون جهانبانت ٭ کجا اند شاهان فرمان دهان ٭ کر نا کام بکذ شتند این جهان
کیومرث و موشنگ و ضحاک کو ٭ فریدون و جمشید بی باک کو ٭ کجا رفت دور و سلم و تور ٭ که میکذ راند بیزه و از بر
منوچهر چون سایه پوشید چهر ٭ زکیتی بیکبار بر بد مهر ٭ چو کاوس و کیخسرو و تاج و تخت ٭ چو رستم با بال کوپال و ترکش
چو سر خاک اسفندیار کزین ٭ همه از دو تخت و تاج و نگین ٭ چو کرانه کشتاسپ کی شتم ٭ زاز خاک سر شان کیا رستم
اگر اردشیر است کر اردوان ٭ جهان هر دو یکیست از بر دوان ٭ زبرام شد خاک کور کبر ٭ نه پرویز پرواز کرد از سر پر
بکند رکیکاوس کیتی بتیغ ٭ رکاکر دو شد با نزاران دریغ ٭ ملوک طوایف ذوالوان بدند ٭ بهت برادر خرج کردو بدند
نزد ایشان از کلک و فرمانشان ٭ کسی بیدبه دیگری از نشان ٭ زسایان از شتابان ٭ سی و چهار سایان تن
بجا بکل شده دانی عمر جاک ٭ نزد بر ده سر بادر بیرو تاک ٭ زمحمود غزنی شد تنی ٭ جدا ماند از جرز و ساعتی
سلاطین سلجوق را چون چوق ٭ نه رزد بابوت شان مرکز تو ٭ جهان ملک با هر دیلمی ٭ نه کنی که بیه ساعتی کیدمی
زدوم نیم زدسند ای ٭ نه در کل طیاج بکرد جان ٭ جهان هر کرا چون ملک بر کشید ٭ بهر نام بود جاقش بر یلا
قضا لوح قدر قدر خان شکست ٭ تو کوی کر بادی اصح اکوشت ٭ جهان بر شد نظم خوار جان ٭ که بود در رزم بسته میان
چو آنسر چو ایل ارسلان کشش ٭ چو سلطان محمد شه پرسش ٭ که نشتند آخر جلال و غیاث ٭ در آمد بحرج بلد الحیات

نشان نیز از آن سلغور نماند فلک جان ایشان بتیغ شاند چو شد تیغ جنگ خان آشکار بدیدی که شد شاه از آنجا
چو خواند ز دوم چنین گرفت بزد دی خ ملک و چنین گرفت ز جوجی تو او منکو نمود مهابا گذار من گشت پر
جهانای با سای او جود کاک او کانای شد کیون ات ز منکو ز اربع ز قبلا خاند جهان نامه مرگ الغو بخواند
براق ز جهان همچو برقی گذشت ز تبت و جهان نیز آسوده گشت سوا کو آبا فاوا و غول چو خاران کز کشت بود مشغول
مه کشور و گنج بگذاشت شتری چه باشد بر داشتند چه چیز شاهی سر بر گرفت تو اشد بدست اجل ای بد
نمر خان جدا ماند از قربت ز منکوی شکیل حال ندرت بر سال جدا از عنان شمار همین داد رفته فرود آمد مزار
مگو کی تو خود از ایشان کی جرابی کرابی کجا بر چه سیه چنین ره باشد چنین ره کجا تو دل در چنین رشته مدار
بیا تا خود را بلندی دهیم سرا از او در نزندی نهیم بیهیم آغاز و انجام خویش بدانیم ناکام از کام خویش
اگر بند بر کار بدت درخت سعادت بیار آیدت کنون بی سخن از من بگیر دگر هر چه بینی نهی یاد گیر
از این عام سیع دانا نخست مده تو نکویی چو ساغر ز دست او زنار قاعده ایشان سوا میشی گرانده و آتش او
ورد روزگار نخست قرای را بر گوشه ساغر یاد ایش زمانی که تو از روی بیش نشای که در قوچ شاه قوچ
دنیا خبر و اقتدار و کاسا تاج و اکسیر ناچیز جای کرا نوع قاآن بولوغان قاتون قاعده و رسم
امور ملک و تدبیر مصالح سلطنت قبل از ملوک بود پس مکتوم شهزاده و اعوامای جنکسانکل از قبیل الکلیس برای
امیر اردو لو بود با تمشی بجان ایغور و ترخان جنکسانکل ایلکناج در اردو دو رشته مطابقت میرم کرده اند که
اندوه قاآن باشد ترخان جنکسانکل رکیب اجرا بر به تاتاری را اهنا کرد و گفت بولوغان بدستان زیاد
چنین نکی می میزد و بوی فتنه از آن می آید والفتنة اشد من القتل چون تخت یاوری و اقبال امیر حوالت
کرد و به تاتاری با تو اغول پسر شادی نبیره احمد فرستیره بوری از احفاد جنکز خان معاجت و مشاورت
کرد و گفت استحقاق خانیت بمقتضای یاسا قاآنی مارا است دیگران بچه سبب مال کدام استعداد متعرض شوند
تکلیف نشارت زمان که ضعف ای و سخافت عقل ایشان معلوم است شعر سیوف حداد مالوز بر غالب
حداد و لکن این تلیف ضارب قدم بخدمت در کاری باید نمادن و حجاب آزرم بدست تهور از میان بر دارند
اگر تدبیر موافق تقدیر آمد حرف مراد در کنار روزگار آورده باشیم و اگر مطلوب در پرده تقدیر ماند با وجود حیثیات
آقا کرام و در سر لشکر است بیاکانی نتوانند رسانیدن نگاه مخلص را و جهی توانند پرسید بر این رای جازم
و عزم مصمم صنعت معاجت از دو شهزادگان و بزرگان بجانب خیشان و شمول احسان بر ایشان نوید داد و عزیمت
وکذا العلی لا یستباح نکاحها الا بحث بطلق الاعاد از لوح شهامت بر خواند باتفاق تو اغول ترخان
جنکسانکل و دو شهزاده جنکسانکل ایغور و سکو قاآن ایغور و محمد شاه بوکا پسر حیدر بوکا و مسلمانوجی که اعداد ایشان

بقصد تمامی بسیار جنس از قوت شوکان و اردو و بیرون قرخی اغوبای جنکسانکل و کرایی و با تمشی ایشان
اگر هنگام عرض تیمور قاآن بی حکم بر لیغ او را قصد پیوسته بود و گرفتار دو جنکیس فرستاد و کشیکان چون
خان مشاهده کردند مجال مخالفت و نکث تمتع کجا یافتندی مگر امتثال بسته بخدمت ایستادگی نمودند
تن مصاحب لوکران خود با حصار امرای فرستاد هیچ کدام را سامان نمرد و یارا نمود و بنوچه کان نمی
گریه بر بطرف تیمور نابا کی چنین کاری خطر اقدام توان نمود با بی استظهاری موفور و اقتدار شامل
شروع کرد بدین منوال تمامت امرا در نجیر تدبیر کشید و روز دیگر که طغان خان قتاب در قتالیش
نمرا شد بگرد اند و گو که سارکان از ترس او در مکامن و طار بیلی و نوایا چو اسی عالی که بجند اغوبای گرای
و تمشی از مرتبه بلندی و سی بر تبه خمول و پستی که عبارت از آن عدم است رسانید و صد و هشتاد از
که تسبیر ایشان اطمینانی داد و بموافقت دیگران معروض تیغ یاسا گردانید و باقی را بشرف تحلیه و تشریف
تسلیه مبذول فرمود و در قرشی بر گوشه تخت خانیت قرار گرفت مصراع اخت و رسی چنین چه دور از تو
علم محمد [illegible] قرخان بی کان نلغی احمد را ماه صوم از وفات تیمور قاآن که ترکان آنرا
اوج ایغ گویند در رسید و روز میلاد شهزاده بر به تاتاری طوی کرده ملکمور و تمشی بغرور رنج
شدند و تمشی بعنوان پیش کشی کرده در رفتند ملکمور شنوری داشت و دست بر به تاتاری بیارکی و گفت
ترا اعوان دانستند بجان از بیم و بسیار دستیار او را بگرفتند و دست بدست بوکان سپرد بیت
بکی غم از دل من بار نگشید که دست بدست بدیگر غش بسیاری چندانکه بر سوابق خلاص مذکر کرد و
در بند مخالفت جبر را بر وشیده موافقت قاآن دلیل آورد مسلم نداشتند مصراع از لایتام علی الدلیل
اندوه تیر تکبری تمشی کرده باشد که سوگ مکری خلاص یابد بر به تاتاری نگذاشت از راه آقایی که زانو چند
بر زمین بند و او را کاسه گرفت و بر فراز تخت پیش خود جای داد و چون استراحت اعزام و ثانی کرد و دوق
فرمود آنند را تو کیل بستند بیت آرام بر آسانه تسلیم سر فرود چون تسبیح در سر آجه تقدیر بار
استماع نصوص فرموده بود که بمطالعه شاعوان از آسیب عوارض مجالی مصون ماند اما رای دور بین
دکانچه تدبیر بالای مشیت ایزدی نتواند بیش و سی در آن باب نمودن معامله بسود خود در زبان
فروحش باشد لمولفه ولیس لما تاتا مجاله دافع جلوس خیشان قاآن
خیشان پسر فرمه بلای ربه جنکیس فرنیس قبلا قاآن شعر آقا زاده بغیوث مواب
لا مجال ابهته لیوث کفاح برادرش بر به تاتاری چون کار او بر نمط ارادت سلطنت طراز یافت تکوقاآن
را بر اعوان ایلچی چون بر مناکب ریاح و بر صفت طیور در میادین هوا روان گردانید و صورت احدوثه بر جانی

آن خار خرد و این بی دهان بیت دو بانی بر سر دوان نشستیان بار گران از دو دیگر سر بر بن روی تیر هنگی
اقدام کرد و بزرگان معارض اوقات و انتظار عود من اتفاق بر معارض استبان نسبت و ذکر خلیف شکار اند مخصوص
جغتای و خان چغتایی و تمر توقا جنگسانگی و قتلغ تجان و پسر و اقاعای بیت دولت و در آن زمرع خرم بار
نصرت و امیس و تخت ندیم بامر ارباع متوجه تختگاه شدند بر به باری تمنای مجال را بمحافظت نصب کرد
و باتفاق بادشاهزادگان و نوئیان چند روزه را با لشکر شعر با خضر مثل الحر لیس اخضر از
مثل الماء کمن من حدیه مسره تقدیم مراسم تلقی را معرع مستقبلین تجلیل و تعظیم مبادرت نموده
و تمامت شهر را بر مثال کارخانه چین و بتکده خطا و فرشی خاقانی بر رخسار از جامان برآراستند و معارف
بر صنف بر قصور از آنکه بیدار لموالفه چو بلبلان که بر سر گلبن نواز شد دمسازی و دستیاری کرد چنانچه
خورشید و از منزل حمل بمستقر عز و دولت نزول فرموده قورلتای ساختند از پادشاهزادگان قیاد سمت
تنگسار دست و امرا از بزرگ سال مجرب حال سؤال کرد که راه غایت باسوه یا ساتا قاآن کرامی رسد باتفاق
دانستند که قبلاقاآن پدر بزرگ چغتای یعنی جنگیز او بایت عهد داد و بر منقلای پدر آنند و او را خلیفه فرمود
یعنی رطرفی از اطراف حاکم گردانید و بی مانع غایت ذوقت و بران عهد و پیمان باتفاق موجبگاه دادند چغتای
فرمود تا هم در آن جهت دیگر ولی عهدی بر ساه برادر دولت یار بر به بازی موکد گردانند باز در ابتدا و اقتدا
مشکور و آنند و خوشی پیوستند چون بخلاف یاسا جنگ خانی و مشاورت و اتفاق قاوان مستطیع بود و ما
قصد تختگاه پیوسته بودند تمامت کمتند در گناه اشتیاق اشتباه خاند باری سمند دولت تیز آنند از جهت
روز آیند لموالفه ای محنت تو از سر روز آیند مانند قلم کاتب بسر در آمد و سر امانی بیاض گشت
از کلمات جعفر صادق است رضی الله عنه لو علم الناس من عظم و طلبنا الفتح من طلبنا و جمیع صح من وجه لما سکل سیف
و ما وقع جیف مکتوم و بنز ملک و ماریات پس با شارت اهل نجوم روزی بطالع سعد مطالع مختاری اختیار
کردند و طوی نگین از باغ فرودین بل فردوس بر تخت خواتین زین شعر بود از رستهن الملاحة ان ده
لمن وجه فالوجه سواد آراسته و از سیاب اسبان نقره و شکل اعداد آن هزار و منصد و اند و گوسفند
سپید چشم هفت هزار و اند سر که بر عادت قدیم بترک و خال در کلها مغروز داشته اند و مقوالان ترا انعوک
و مرکز گوشتان گوسفندان و اسبان خوانند و بر اسبان لاغاماتک سوار نشوند اطراف رده را که مشهور است
بود چون راه کهکشان فرش کردانید و بر نسق معهود ایشان چغتای بر فرشی از غد سپید مربع نشست از جمله
شهزادگان هفت که سر آمد اقران و اجلاس را مستمع دند چهار تن اطراف تند و سه تن بازو سعادت
پادشاه گرفته بر سر بیعت مستقر اوایند و یک تن دیگر کاسه شراب لموالفه چشمه چو آفتاب در آب

گرفت و مامان دعاها گفتند و دستان بزم را که معقولات کلام ایشان باشد تکرار کرده او را کلوخان
نام نهادند معنی کلوخان و اد کردیکی نام باشد امرا او رخان جنگسانگی طرغای جنگسانگی اوسین کوکاخوا ما
جنگسانگی از جلایر تمور بوقا جنگسانگی از اوسین دایه و جنگسانگی سلمان تمای جان از جرجه طلبغی بجان
از کراب عبدالله بیمین بود تا غایت خانان ممالک چین پیاده ارد و جنگسانگی نصب نفر موده اند کلوخان مهمه
مهمانسار باب حاجات بی نهایت و تمامت عرضه اعمال و تعویض میکرد و پیدا باشد که دو تن روزی
چه مقدار از مصالح ملکی کفایت کنند بدین سبب چند نفر را جنگسانگی نصب فرمود و بعدل و یاسا مطیع
و عاصی آسوده که یک نوبت لشکر یک ماه نشاط رکوب فرمود لموالفه بر سمندی همچو عمر اندر سر زود و
با تمامی جوان جوانی در تمتع سازگار چون مهمات سلطنت پایمال اهمال می نمود عبدالله بیمین که با سی بود
و از عقب قاآن مبادرت کرد و حلقه رکاب بحضرت قاآن برسید چنانچه مقتضی طباع سلاطین باشد تتبع کبر
و دار و خوش مشغول بود و بوزان در پی آسوان بازان و کلاب با ارانب در طاعت کوران سحاب
کلکان و نوران از کام افتاده و بیکان از کشاد دشت سواران چون زیر کیا در کام کوزبان ملتبع و
باران و چرغان آغالند و عمر آن بی از ام غلبه و عول از بایح معقول و عویل طبع قاآن در نیرت
و کشاد از بعها طویل کاه چون آفتاب سیاره تیر بر باب میکرد و کاه کمال جست بر آورده و رجیات بکر
آوری میخواند ناگاه عبدالله کمین در گردن انداخته عنان بگران آسمان چوان گرفت قاآن بر چند از آن بیاب
مستنکر و مستغرب شد از صنع کمال و فار مضمون لیس للکسان نصیب لان الفقر من را حاجت برخواند و از باب
برجان جرات در چشم حال سوالی کرامیت آمیز فرمود عرضه داشت که قاآن بر مثالت پدر و مادر مشفق است
و عموم خلایق بر صنف اطفال ضیع و اطفال بی پدر و مادر مضایع ضایع باشند و نیز قاآن ممالک عرایض و بسیط
در نظر مابندگان کرده و مصالح روحی می نماید که بی مراجعت بحضرت نشستن آن مستغذ است و توقف آن
مستلزم اختلال می شود بنده دست از عنان آسمان سای نمیدارد تا قاآن بمقر عز و فرمان مراجعت کند
یا کمر بنده یاسا جانی مخصوص گردد قاآن لحظه تامل نمود و چون بی سخن تاب جنبش بود از منبع اخلاص
و شفقت مترشح شده حالی عنان بجانب دولت معطف فرمود و او را باده باش زوسی باش قوغ و سرا رباش
جاو سیورغامیشی فرمود و فور دربت و شمول شفقان او را بر زبان طاقت می ساخت و دلها بیشکار
بکمند اصطناع جذب میکرد و سایه معدلت بر مفارق انام میگسترد و در بیان تمنا بنده پری چین کاخطا
و استماع از مقتضیات زود گذار از لشکر و گنج و دیار و عشرت و خلع عذار بستگان می نمود عاقبت بوسطه فرض
دی که خدم صنف داشت ساحت ممالک بر جان بگذاشت و دیگر نی خامس عشر من مهمان سنه عشر و

بوت ابای علم ترین ... ما بوی ... احسانها ... تحجر بنا علی وصلها ... نفس الوصل تحجر انها

جلوس جانی خان بر تخت قاآن بعد از آنکه جناب اخوت را بتقدیم رسوم عز الاعزاز مرحوم
چون در زمان منع تخت جانیت را تبع آب داد کرده و برادر اسلم داشت و ووجایت عهد بنام او ... زمان
جلوس جیشان مورد و مطبوع گشته در این وقت بی تعارض آداب سایر ممالک حقی می نمود بستی سیدع پس اجتماع تو
را بجهان بلاحصار شاهزادگان روان فرمود زمان سعادت از دور و نزدیک فرا بیطرف و چهار صد و از شهزاده
قلاوشاه اوردکی کل دارادی که جلد ارا خته منتظر و مواجی مفرد و ... شدند و مرکز کل مرا از انواع عالی ... منعقد
بنیاد تخت بر می نشستند در جمع فرمایش ماه دی قعده سنه عشر و سبعمائه مجتمع شدند **لمولفه**
کنیزیت کوکب اول بدو ... و در این حال بهاری در دو ... و شاخ بنفشه و طراز ... بوی و ... اعتدال
و در بیس ... زیت و حال کرد نسیم از لطافت عیسی دم و صبح از خرف ... و چمن ... کلها بوسه
... و در ... آب ... بیاد کرد ... و ... با ... و ... با ... و ... با

ارباب حوایج را علی اختلاف طبقاتهم که از اطراف مملکت توجه نمایند در مدت سه روز بر حسب مصلحت کار بسازند
و بخی ایشان چون مبرم باشند رنجیده نشوند از دو اگر از بیعلا دیگر زاید در گذرانند و بر مصلحت ایشان طلب شرع
چون نقد عدالت روایی گرد و مشتمل بر تشهیر جلوس مصالح آقا و ولی از اروغ جنگیز خان و حسب ایشان بر الزام قضا
و قیام در مواقف موافقت از آن جد ایاجی جنگیسا کی در دو منشاء ایجی باشد اولاغ تخدمت پادشاه جهان سلطان
اسلام اولجایتو سلطان خلد الله ملکه نامزد فرموده و بیلاکیا نوشته و قاشان مصوب با فوض نمود و کیا از ایام
کرد ایلچیان در رمضان سنه احدی عشر و سبعمائه بوقت مقام در قشلاق بغداد رسیدند و مضمون تبلیغ و بیلاکیا عرض
رسانیدند سلطان اسلام خلد الله ملکه در بارهٔ ایلچیان نواخت و عاطفت بی بلیغ ارزانی داشت و صور رکه بیج
و جامها مذهب مشهور خاص فرموده و کوچکی بزرگ مصور بحال نوال ارکشته و در صحبت ایلچیان کرد سلطنت
منتقل شد و جهت تنقیح محاسبه جند سازد و تحصیل وجوه جند ملک جانی در آن سوب عرض اصناف و بیلاکیا نامی
و در مقابله لوکیا قاآن تحفها می داده که زبان طفه با طلاق آن عزم مشرف و کوش عقل در آن تقریر مشغف گشت
چاریت از انشاء بنده مؤلف چون حسب معدلت قاآنی چو عجب کرچار کیم شود ... بر مستوفی قالوا و هادا
جیشان جانا لهانا و احسانا ... الصین مبین من الآفات مثل حطا ... بسر نعم از ورت بحیسانا
و صیر و مرند جان منتقبه ... تعالی و هو الیمون تجانا ... فی الشرق و الغرب سبی الناس کلهم
بیه کاهل زنا جاو و حداد ... باری تعالی این پادشاه جهاندار را سالها بی شمار در رعیت پروری و عدل طراز
مدت دولت و مکنت سلطنت و ... شاه جهان کشای را از شب و روز در جهان
باد هزار سال عمر ... آمین کفی نبی و روح الامین

ذکر بعضی حوادث عصر

چون سلطان اعظم فرمان فرمای بنی آدم خلد الله سلطانه و نصر اعوانه بر سریر دولت و اقبال مستقر گشت
تنگ تنگیسا در جهانی بر هم مرحمت فایض بخیر آوازه شد اندرین کهن فرش ... کالسلطان سنوی علی الوحوش
در آخر شهور سنه ثلث و سبعمائه شیخ سلام جمال الدین ... ملک ذا لحظ الامور بعلمه ... برفعت ابتهاج بعیون السیاد
و اعز نسبوع لعال فعاله کرما و بکرم ان یتولی و یعلا ... متوجه حضرت جهان پناه شد و بشرف تمکین مخصوص و منتظم
منشور خاص مخطوط آمد چنانکه ارکان حضرت اعلاها الله و رفع جلالهم بر تعلق حکومت فارس که خلاصه اقالیم اربع
بل لشکر رابع مشت جهان است ... از آن مجبه الخاقانیه من الخاقانیه و اعتناق مورد بدیه الیم ... عن الآفات
بر عجب تشبث کردند آسیب ستوه ... جهاع عقیله ملکی ذو و اهی ... از بخار تصرف ... و مصحوب
استقامت حال ... و سلامت موصول تعبو ایده ... و مواهب مشفوعه بعبو ایده ... عازم دولتخانه گشت و در اوایل
این سال ملک اعظم و زبان السنه تنی الدین عبد الرحمن الطبسی ... جامی بحضرت مهدی الطریقه ... و الخلیفه نفاع و فراز ...

شاه ذو دشمن تحمل بدوست ... یار آنکه سالها در پناه نیابت ذکر فرو جانت قدر و اتساع عرفه ثروت
و استمتاع بمتاع غرور کرد و انتهاء بود از ملک سند بر معمر خاکه کرد و بار بکل فرود و سر خواسته و ملک فی شهر
... تنبیس و سبعمائه ... کل فی دوله دام مطاع ... و متاع و لشکر جرار ... ملکه بر مسند خداوند و ادا
ثم صادوا احد و قد اسماء ... پادشاه معمر بر بال سعادت عزیمت معهود و طریق خصلت مشهود خواست که مال
و مخلفات او دست اغتصاب دراز کند ملک معظم سراج الدین بن شیخ الاسلام جمال الدین کرد تالیف تالف
خواطر بوستکان بر آمد و دویست هزار دینار زر از ام خود تا از بن خطاب با کال نکول کرد و منصب ملکی
تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر داشت ... و لم یدوم الارض بعد او رفع ... اذا واحد یکفی فیقطع واحد
و اما ملک معظم فخر الدین حذر از حکم ربیع پادشاه عادل غازان در سنه سبع و ثلثین و ستمائه نامزد حضرت تیمور
قاآن شد و در صحبت او تعاکل ایلچی با بیلاکیا پادشاهانه از دانها و داری در حشم و خوشهای سنتری اصناف و کل
با ما تمیس جگر کوشکان نخوان ال پرورده آفتاب و جامهای زنگار خانی و بیوزان تا زنع آسوکیز و دیگر
مشوقات و طرائف که از خدمت جنس دنیاسی و دینار بحضرت جهان بارگاهی باز و مقدار در سند مرتب ... فرمود
و ده تومان زر از خزانه بزرگ بر سبیل صناعت مشرف بخانه آن ... شد ملک فخر الدین صنعتی اسباب سفر
امر بر مصالح جهازات و جوکها کشت و از اموال خاصه خویش و شیخ الاسلام جمال الدین اعتماد
خزاین بی کران از جواهر تابان و لآلی در افشان و انواع متاع لایق آن دیار ساخته کرد انید و لشکری را از جا
نوک و در سر نیزه از آن که بسوک ناوک در شب تیره خال از رخ زنگی بر باید و زمرد را مسکام نزدیک
کسوف بر صفحه جرم نورانی خورشید بشکافند ... تیر جرخ در کف تیر جرخ ملکم بنات شق و جلد ... ملوهم فی صفاها مشغوله
قاهم فی تمام ما عقلوه ... در جهازات بر دو در تضاعیف این سفر از مخاوف و مهالک طوارق حادثات خطرها
مالی و جانی معاینه دیده چون بسر حد ولایت چین رسیدند نواب عالی و فرا و لانی اخبار وقتی با سالار قاآنی منزل
بمنزل مراسم طلوعات و انزال تقدیم نمودند و بعد از تاج در سوم فرا و لی منعرض می گشت قاید و کرز نزدیک
قاآن با تبلیغ هست مارد و دوران مهمات بوستند و در حال مراج قاآن عارضه داشت بعد ما کر حیارت
نزهت بکشتی و آبشکاه قوشی حاضر آمدند جنگسا کی رغسون ترخان و توغجی طاینو و طایفه امرا بزرگ بیرون
قوشی بر صندلها زرین فرو نکیس نشسته بودند توغای و بسادی لقا بحضرت سلام کفتا نمود و از آن خدمت زمین
تقاضا داد و ایلچیان کی دیت در معرض عرض اعلی آوردند توغای ترکی زبرک سخن آن بود و در جواب کفت بر تبلیغ قاآن
کرتا اول وی مبارک قاآن که قدمت کتاب سعادت است مطالعه نکنیم از آن کان حضرت و امرا دولت کسی بر هم
نخاشی از اقامت رسم خدمت عالی جابر آن رفت پس دولت بکشتی مخصوص نشسته ملک فخر الدین بخت بیلاکیا

خانی در رشته غرض آورد و تا آن طرایف و تحف کشمیشها خانه در نظر اشرف بکلر رایه پسندیده حضرت
و مقرون بعز ارتقا آمد فالآن بدست خاصه سوار کار عیار **لمولفه** چو کاتب حرفی حجاب بود
و اعوز ربیع با عز از جانب و اعانت از ال و ظلوفات و تعیین کسوت خاصه و خدام تا مدت مقام مناسب
اربعه نقاد یافت و چهل و پنج سر اولاغ فرموده عیسی جان متقلد خدمت عیسوی بود و طبع سوی داشت پیش آن
در نسق قاآن نشانه بود کرارا قاق دیاد و بازگانان مصاریف صعاب و جواهر اسلحه بکار و مراجع ساخته و در
آن مجال مخالطات مست و حکم ماند شد کذا صلا حاصل و صبح در موضع تضییع آورد چون کثرت مشایخ منصب ملک
فخر الدین زیر انواع بود اظهار آن علایم مصلحت نمود تا قاآن عیسی یادی را ای تحفه فرموده عرضه داشته مقدار
بیارد و نوقانی نیز تومانی ده هزار بالش مرباشی موازی شش هزار دینار با خزانه بزرگ معامله رفت و وجوه آنرا
چاه جاری ساخته و حوالت کرده باقی را دخیره ثابت کرد بر وفق اراده دست باهم کرد تا در معامله کند تا مدت چهار سال
توقف افتاد چون امور بر حسب منتهی ساخته و پرداخته گشت بمسکام حرمت آمد قاآن بوجای بنی اجلاس
محمد حسن که در اینجا ملک فخر الدین ابن ربیع و با پرده و تشریفات خاص مشرف نموده و حضرت
حضرت سیورغامیشی کرده و در جواب پادشاه غازان بر بیع مستمع تمنوکی و تعیت و مبنی بر دوام اتحاد و مصالحت
و نشر بالغرام طریقه اتفاق روغ جنگ خان صعود گشت و بیلکها پادشاهانه با آن یار شد و چون از عهده تنگ
بازه و جوانات کارخانه خالی بر سبیل اشتراک بصایل جن سولا که تعلق اشت باشند بود و اظهار و فور حداث و اعده
کمال شفقت را آن حصه بحث تفصیل میان ابریشم و اثواب خطائی و بکار و جونکی با ایلچی صاحب ایشان و آن
کردانیده و در سیاق تقریری موجز چنانچه رسم معمول باشد نسبت بیلکها جنگز خانی با بلغوا این مخاص مقرون ساخت
ملک فخر الدین مرجوره و مؤید باتفاق ایلچیان با سه پاره جونکی بر بادبان دریا حوصله فلک حصات و دیگر جهازات
خاصه مشحون بفنون نعم و مستطرفات عالم سیع سفر کرده عن قریب ایلچی قاآن سری شد و متوجه ملک آن سرای باد مرکب
که پیکر باد عنان آب بیدانی تعریف خاص چو نکش خواندند غرقه گشت و بوجای بوکر خویشش ملحق **بیت**
شرم دین طارم ازرق فاند • آب این خاک مطبق ماند • سیر دوره ده راه تا ملک معبر ماند بود که مقتضی اجل حادثه
تقاضایی بود حلقه وجود ملک فخر الدین نوعاریت مسند کسوت مطرا قبا بعاری رانیدست و کیل قدر اسرار
کو با کلام جوهر روح را در سلک تقاصیر ارواح مجرد نظم داده و چندان خزاین حیات و لآلی پریشان گشت در این حال
خاطر راوی حکایات بر جمع اشکاشت **بیت** دو دیر زرد و هیچ بسیوند • کین حالت کار علی القطع حدیث
چون کنج زر و طبله در کمند سوف مسکین دل من جمله بود قانع بکلات چون نیز مر تکمیل نه قبضه بود از زوی خود ایشه کرد و در حرارت
این محتشمان در سوز زده و دلش بجمال از بی زیده بود کار خدا • موافق این حال سخن با نظام نظامی است **بیت**

خاکی شد اکنون بدین خاکی نیست • خاکی چو دانه که در بیخ خاکی نیست • مرد ورق خوش تا دهر است • موقع مرد ورق ملک زاده نیست
ترتیب بود از مقصد مجاور و موقع عزم ترتیب او **شعر** لن تقبلوا جهاتم لم تقبلوا • مکاره خالد الی الحشر تذکره
بود که کل تا او اخر شهور سنه اربع و سبعمائه چون نتی زرنه خود بعد از انتظار چند سال شیخ نما سلام جمال الدین سبیه
کمال تقوی و زهادت و بر اعلت فضل با سامت آن صاحب طالب مرجوع مشرب صاحب علوم علم چاشنی تشت
و اصطبار کار بست و با آنکه **شعر** جبی علی مکره • اصبر جا جا • من بن شاهر عنی لمحبوب • تصور حال نمود در
واقعه تنها بکلی اشتر جلوع کرد تب بود مدارج بین الموت چون تلاشی موال و حیاط ممالک حارس بواسطه تعدان خراج
اعمال و ترده اسوا متصرف و اقطاع کارکنان نامستعد از حد قیاس گذشت و آن قوی حسبه عن آن شد که در سال
اربع با وجود عدم مال و علت خلل کار زراعت عرضه اضاعت باشد و نام عمارت در حیز عبارت جایز نیست
قلاع مرسوم خلاصه بحضیر و علی بدای متاع اسباب زرع و انتفاع اصل فرع و رطوبت مالی از طبقه عمکبوت
خاکی کرد و در اوایل شهور سنه خمس و سبعمائه حکم ربیع شد که شیخ کا سلام جمال الدین از دو تجار کیش عزیمت
و از ملک [illegible] و جایه مصلحتی بر هر جگر تب کاری ظلم نماند و هر چند عارضه و اشتباه کرده و صورت معنی
مناسب حال نمی دانست بجاذبه حکم افراد و دوا انجه منوسی او ماده عمان طریقت بکیا خیده حقیقت در کاخ دولت
کرد با دل رفع تطاول امرا و تحکمان و قطع اعدا فرموده طایفه کاسمار آسا تاتایی کرده می حاتم صفت ثابت
داری موسوم گشتند پس مال با عمال فرستاد تا بنظر امعان حیاط کرده مقدار خسارت خراج و مستهلکات در حضرت
موقف و معوز ثبت کنند و مطالبت نمایند و رعایا را تخم و نقاوی مدد دهند خلاصه از مصالح و حشت اندوه و بعاهد
آن نوع راحت پیوستند هر کاری را سنجاری و هر دیوانی را سامانی و هر حالی را مآلی پیدا شد مستوفی کاسع در راحت
از دست ساقی حلاوت یکی دو دور ابر گشته بود و حلاوت چاشنی شکر معدنش مرارت ظلمات منکسر نشده که عارضه
از ذات یافته تکسی کرد و شب گشته بیست و یکم جمادی الاولی سنه سبع و سبعمائه روح لطیف او که صفا و تقوی
و نقاوه طهارت بود بمشاهده سی باز رفت شیرازیان که معمور بحال عطایا و شمول فواضل مبرات او بودند
نه باب خواب از نوازنده دل که بعبارت زان سر تنگ حسرت بود بر عیان دیده برانند و بحکم و اتخذوا من مقام
ابرهیم مصلی فرقد مطهر او سم در کاخ اقبالش اختیار کردند و عمارتی دلپذیر مضاف آن کردانیده چنانچه مواز
در قبه کا سلام موضعی انیس فرح بخش تر از آن مشاهده نمی افتد و در این حال اتفاق انشا افتاد **شعر**
ایا خیر من اعطی و عدل و اتقی • و صدق بالحسنی و صام و قد صلی • جمال الحق فی المقام مشاهد
حکایات ترویی و آیات تلی و چون قبه مولف بمنقد انعام آن بزد که از کران بار بود و سوابق حقوق اخلاص
او ثنا و اکتسا با ملوا حیا بنظم این مرثیه دل غم زده را تسلیتی واجب دانست و می منع • بو فاکم تعت علی الازمان

شیخ الشیوخ شیخ الشیبانی کهف المنیف معاذ اعلام الورثی رب تمار اهل مستقامات ثانی
عم المصاب لمالک کلها والدین الاسلام والایمان الدهر بعدک لیس یرجی خیره والعدل بعدک لیس فی الاکوان
فی البر جودک وسو بحر زاخر قد قیس بالبحرین یلتقیان شعر فی البحر کفک وسو نور طالع ارث علی الغضا فی تلک کان
یبکی بفکک الجود والتقوی معا بالفطر والسکاب العلاق بجمال رسم صار خوانا قد الخلیل و روضة الرضوان
یا ثالث القرین یا ثانی العلی یا واحد الاعصار یا لا یقان یا من تفرد والعلی متوثق واح الهدی و معالم البرهان
من طیب مدحکم تطلع الکسا اخلاقکم لطهارة تمار دان الفرح یشرب کل یوم قد مضی تسلیم بالحکیم رضی الرحمان
ما تنفع من الثاوی بطیبة تربت عشر اهل الصلوات کل دان وکم علی الدیان نعم نوالة بالف الاف من الاحسان
مولانا اعظم قطب الملة والدین الشیرازی تغمده الله بالغفران مکان اده اسلام لوشته بود و بر سبیل تمادیات
فواید در وقوع مصایب یاد کرده و جواب را از انشاء مخالف این مکتوب باصدار پیوسته اورا ادوه
متفکر بحر تکار و تابع و نبض و بیع آثار و عنوان ساده ضمیر منیر و فیض الید عقل فیاض و متساوی الاقدام تامل
و جرات الدین خاد عاطر و قرات الدین تلک تمار مولانا اعظم ملاذی یا قدی العالم حبر بحر الفضل
مستقل مفضل متقن متیقن حاوی سند الفضایل و مقتدی مشارق کارض و مغارب سما کاشف
الحقایق ابن یکه تاج الفضایل و اجود تها استاد المحققین کهف الواصلین قطب الملة والحق الدین
لازال فضایا تا ساکنی العرش بل لحد العرش چند سطر که مسطر تسلیه دل و جان بود و چند حرف که حرف
تعزیه دای و ان داشت شعر کراح فی جاج بل کروح مرت فی جسم معتدل المزاج بیندع معتقد
و مخلص متخصص و مشتاق بی نفاق رسانیدند مصراع رسیدم بر دیدهٔ خون بار نهادم شعر
فاقصر من عیشی الذی کان ذا ملا و بیض من حالی الذی کان حالکا تمیز سبب خوشیه و کحل الحلاء و بیک ختم و جبا
و تعویذ دل سوخته ساخت گاه در ظلمات حروف آن مطلوب اسکندری و گاه از انوار معانی آن منظور کیخسروی
مشابه کرد و در عقب دعا اخلاص بوسه عرش فرسای و انیه صدق آمیز کیتی پیمای بر زبان حال گفت
جماد آن دست که دوستان را شفا دل و راحت جان فرستد انواع سلب و نصح و تعداد فواد مصیبت
بنوک خامه معجز نمای در سلک تقریر عقل در کشیده بود آن اغرت قسی بل نجم ملک قدسی شره ایم که آن
مصابح مشعوف کانه تر و این مخلص در رهای بر صفت روشنان فلک و با نجم هم بهیدون عبارت از آنست
و ده بیشکاران کاه و نبات عقول عشر مرج نمود و بنیت عضو و شش جهت و چهار طبع رجس آن منشات
و قاطع مشد هم که نقش سر شش کیتیس مقصود و دوست بر دابر و ظفر جو آن نمی داند در مثالب و مشایب آن آیات
شرف و عبارت لطیف شاخت بی عدت در بر عزا جان کزا و مصیبت با بل کابت فزای کرنه نصایح مولوی

و سر عقل کل و مرشد نفس ناطقه می تواند بود و شکیبی و پای مردی نمودی نشان صبر و سلوان و خیر تشبث و استوار
از مهیان و منزل عدم رسیدند ای آری ملوفه چیست مال چه باشد تدبیر الحکم لله العلی الکبیر شعر
الحکم لله لیس کالم لیس لنا و ما یفید سوی التسلیم للقدر ملوفه از دور فلک جور بحسین نیست توقع ثبات از
دور فلک سر گردان پای بابر جای که حامل اجزا آفات جهانیاست و تا بلی با اجزا اجزا عمل می نماید بملاحت
و سفاهت مذا ملوفه و اما حدیث الشوق فقد طال شرحه جوامع همت و فضای تحت متصور است
بذکر عهد صداقت و مشافت مولوی که گوی خون بلا ایام شباب بود و چون وفا غایبات بی ثبات و مانند
ابر عاصف و برق خاطف زود گذر بین واسط عبطتی حرب آمیز و تمنی حیرت گیر بر خاطر مستبدای باید و عاقل
ملوفه غلبت و صال لعامر به عاید الطل الجوی سیلو و یفنی الحزن یکوش افغان لیل و نهار میرساند
بدام اعزاز بین سر یاب و صال آن یا بعد ادیاب بار یار سان ابکی فی الطلول و احسان در بای سکار
فلک فارس ثابت عجله فرمود و سر چند پیش نهاد خاطر که دست از ملابست شعاق بوالی کشیده دارد و چون
روش مطبوع مخدوم سعید اجله جنوحه جانب معتکف کرده و نسبت و اتبع خدا بر سیم و اد سکینی اسلام
و سواد طبیعت درست بر دانی نظر فی استفاده و اجادت علوم شکل جامع چه یکسانیت علامات
ظاهر معلوم شده که اختلال کلی احوال این بار بحدیست که صاحب مجموع آن اغاری تکارض از معاف
آن عاجز آید اما چون فرمان دوران مطبع مخدومان عالم بعز نصر مهار ان جلت نفاذ یافت از انقیاد چاره
و جهد المستطیع بذل می کند ما می کوشیم و دیگران می کوشند انما الله سوالف همت آفتاب رتبت
آن جناب عوایق و حوایج تجربه متروک کرده خانه اکرم مسؤل و مجیب

انحدار شهزادگان از آب آمویه بصوب خراسان و موجبات آن

مبادی حسد و دواعی منافست و مشاقت
که بر مقتضی سخن ارسطو تر داد و حرکات الفلک یحمل الکائنات عن حقایقها شعر و من عادة الایام تحریک ساکن
و تفریق مجموع و تنغیص مشتهی در سرشت آدمی اذ قبیح نیست با هر دو و ذیان و سود در اکتساب مستبات
نا پایدار ایا نا پایدار و نی غذا چون غش هر دار خوار بیت آن مرا می زند غلب و بین مرا آزار می زند منتار
در اصطرار آمد تا بیان بسر آن قید و خان جبر و سار بان اغول و شاه و نکه و نیلد جرا اغول پسر ایتار و کنور
کرسه و جنبای نبیره بای اقا فرنبیره قدان پسر او کتا قا آن و احفاد جغاتای تو و یسو اغول پسر او کنور
نبیره بو قا تیمور فرنبیره قدا قای که او پسر بوری نبیره بسو کای فرنبیره جغاتای بود و ما ما اغول و تمور پسران
ایکان نبیره تقا فرنبیره جوجی قاسار ای جنگ خان ملک تیمور پسر ارغ بوکا و نوکاک و سند و اغول پسران
آقتو قا قدغان و طغول قدغان و ذو القرنین پسر قوتو نبیره قدا قای پسر بوری و دیگر شهزادگان مشاجرت

بوی کاوحب قایم گشت چنانکه در کم از یک سال بسی مهمات چون کاری تدبیر آن در پای افتاد و اموال جهانی
پرداخته و جانها بر انداخته شد و از خونها جویها بر صفحات ناموس گرم و رونق خاوران آب داده بر
تو و دیبی مهیبی کاین که خنسا عجم است مولف را یاد آمد بیت شما که بنازیا تو ختم میرفت
در ماه که بسوگ دهی ستم میرفت آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هر آنچه با تو ختم میرفت نسب
ایجاد کرمینی از آنست که قید و جان در جیوش خود سارباران غول را بالای آب آمو یا بورتسر غاز مینی
فرمود و بیع توامان لشکر بلکه چون بر دو زبر دارات حیات او مقرر داشت سه توامان از لشکرها حاضر بر توامان دوم
چون هزاره سارباران در کرسیه اغول و تمور اغول منقلای و دو توامان از لشکرها تو اقاید ایشان قتلغو اجه اغول
منقلای و این تقلید مستمر بود و بلم چرا تا در شهور سنه خمس و سبعمایه علاقه موافقت جهانی چیره و تو اکسیخت چنانچه جبل
الماء عنقریب که شرح داده و شود تقاضا سر خود السیوجاک غول آثار دو تیاری از غزه حال او تا بان بود بر
بهرت و لشکر قتلغو اجه حاکم گردانید هنوز عزیمت آنجا بتصمیم نا پیوسته سارباران بموضع مردان شاه یاد لشکر
منقلغو کرد اعلی پیش سارباران آمد بمهمی مهم چون بهام نگزارد و بطرف طراغای رفت که لشکر قتلغو اجه
حق قرب طراغای بر قصه صلوغای لشکر جمع کرده و در افواه افتاد که بحکم توامان تعرض می نماید سارباران دعوی
بود و فارغ از این گفت گوی که خبر هجوم طراغای با لشکر بوی رسید حالی با لشکر حاضر مستقبل شد شب را مدد لشکر
دهوار ات بدیگر نزول کرد چون بارق اشعه خورشید آشکار شد و سواد لشکر زنگسار خیل و دم و فرنگ
متفرق گشت هر دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند و در میانه قتل تمام رفت احداد لشکر طراغای زیادت بود چه استیلا
اغول پسر تو امصاحب داشت سارباران با هزاره جهد و شوای از خود مکابدت عنان پیچید طراغای با دل
لشکر او را غارت کرد و فتنها ساکن شد و را اثارت نمود اجرم سال حادث که مشرب آن از چشمه شیر
آبدار بود بالیدن گرفت از لشکر سارباران بارون قول یعنی دست راست مقدم ایشان بهادر قزاق کوچکه
و جوجکو اتفاق کرده بر طراغای تاختند و خزانه او تا رشر با بهار چیکی بنواختند و احاطه بخطیه
طراغای راه هزیمت گرفت و بسیاری از لشکر او بقتل آمد سارباران با منقان اغول و تمور اغول منازل خود
رفتند و رای تمور اغول و بهادر قزان را با لشکری از عقب طراغای بفرستاد تا از کار او بکلی فارغ گردانند
اندر مقام اندرا اصطلاء نایره حرب داد و از طرفین کشش و کوشش تمام کردند عاقبت طراغای خرم با
بشکست و غارت قتل مفرط بلشکر او راه یافت با یکی کر عازم بواطن هندوستان شد خواتین قتلغو اجه آنجا بود
او را بسبب عصیان پادشاه زاده سارباران راه ندادند بقر او تاس ملحق شد در اثار این حال داود پسر
از لشکر تو اتاخش و دو لشکر سال قول سارباران را یعنی دست چپ مقابله فرو گرفتند و در قتل و غارت مبالغات

کردند سارباران لشکر فرستاد و لشکر داود و کوکوت جهاری داوند و ایل سارباران را که اجاسی برده بودند از ایشان
باز گرفتند و تمام غارت کرد حاصل لشکر نابید مهزوم و مکسور و اعوان سارباران منصور و مسرور با اماکن خود
مراجعت کردند چون سارباران عزم قشلاق یعنی توجه شتو و استیوقا اغول با داود پسر با مبلغ لشکر تا قلید داد و از
آب آمو عبرت کرد و بر سر سارباران تاخت سارباران لشکر مقابل کشید و موکز بیم ماک رفت استیوقا قاطغ مقاومت
نیاورد و منهزم شد علم از دهاپیکر سارباران بالای پشته برافراختند و لشکر بغنیمت و اموال مشغول شدند حالی
استیوقا با فوجی پریشان لشکر نسعی مناجید باسوی کل معاضد کان غدر تعاضد تنها علی الجمع عظیم کرد
با عاصف بر لشکر سارباران زد و معاطف و روادف بلا از حد گذار از مجاوزت ساخت و دوسع نوایی بشر
کرد اینده و بموضع بغلانی نزول کرد سارباران از منازل خود متوجه شد با تمور اغول و لشکر مقرره بود پیوست
استیوقا از عنوان شاه کار کار با چهار هزار سوار که روی در زمه کار و بشتوان روز کار نهاده بود و خبر مصاف
قریش را که جواب بشقی تمام گیرد با کار انتظام پذیرد از منزلت ایشان خاطر جمع دارد و قبیل عرض
رسید از اندوه وقت شدن تیر مقصد بر متطرح افق تا و حصول بنقطه استوا صولات حمیت جان
لشکر رفت و مردی از جانب دهاوات مشوه شدند و بر یکدیگر حرکات ایشان ثبات سعی یافت و از مردی
جز تیغ بر سر نیامد اللهم از آن کارزار مگر تیر بدوری مایل شد و کان پشت نمود و زه گوشه گرفت و علم بیکساری
کرد و پسر چند در چنین آورد و مرکب از حدت پهلو کشید چون نواع اسلحه نماند و بار گران ناتوان شدند دست رجوع
باز کشیدند سارباران اسباب تفرق و بشولیدگی مجتمع یافت و مجال مقاومت ممتنع چون مسمار کن بجا جایت سلطان
جهان و انجا بحریم مملکت خراسان روی نبود در مستهل شهور سنه ست و سبعمایه با تمور اغول پسر ایکان و منقان
پسر مکتمور و دو پسر خویش بر تکتای و بجرو اوردو کتمور و مرقدقاق از احفاد جوجی قاسار و امرا بزرگ بهادر قزان
پسر کوکوز بنیرغ قتلغو تا و اورداوی قزان برادر نوروز و امرا قیدوی کدر و ایل بای بخشی و شادی کوکتای
و امرا هزاره کوچکو و طغلغو ایر تا مور قرچی و یکی توامان لشکر قراوناس و امر تمور اغول دون ایکتمور الاتان
ایل الشمند خواجه زمی کرای و لشکر مغول عنان عزیمت بصوب خراسان سبک گردانیدند نخست بلخی فرستادند
مجرد از صورت حال و تفتیش عرضه مجال و قصد دشمن حقوه و ارتاج از تشیع مجهوده و آنکه پناه بیرون جوی
وقت یزدانی درگاه جهان پناه سلطانیست نوسن با سلول راحالی که بر مقام پادشاهزادگان و هجوم جهان
لشکر تا پیوستن عنوان اتفاق و سلوک منهج احتیاط و رعایت دقیقه حزم حاضر از بقر اول از پیش روان کرد
و با ساختگی تمام با تفاق مصان و بیکتوت و محای پسر دلشند بهادر و محمد لوغای و شاطان ایجی و لشکرها
از یورتهای خود در حرکت آمدند بمقام قندز بغلان از حدود آمو اتفاق مصادف افتاد و در مبادی ملاقات بعضی

قراولان جوانان کاذب آبوده بودند از سر شطارت جبلی و مشطط جوانی در وقات استکاف بر آوای صهیل
تازی زنان دست افشانی کردند باز محقق شد که قدوم ایشان بجا بر تمکن خدیعت و تلون طبیعت تنبیه
بل چون مفتاح مصالحت موش کرده بکلید آمدن باعث بر آن بطرورت وقت و صیانت نفس و دوام
از شایبه تصنع و شیوه تجمل افتاده امرا لشکر سلطانی که هر یکی خسرو و جم فرمان بودند بکشاده روی تازه
جوی و اسم حسن تلقی باستبشاس مصراع وازنع قدح فرح کاجاب بجای آورده و شرایط تقریب استمال
و ترحیب استبشار تقدیم نمود و اگر ماسح قدح و قهر خوشان بودند با جوزس و قدح نوش گشتند و در لقیا اول
تحقی انگذ از کحوت کوی و سوغات جوی آمدند این مثل است که ترکان دوستان را زود زود بدست آرند
و زود زود دست باز آرند چه نظر ایشان بر احراز لذت و طمع است و این قدر تغییر عقلی و برنامی معنوی
بالتمام حکما متقدم و متاخر بحث که میان جماعت بدان صورت بندد و تنظیم مطابق نوع انسان بجان
کرده و نوع است یکی طبیعی و دیگری ارادی طبیعی چون محبتی که میان والد و مولود و مغذی و مربی باشد بلکه با جمله
حیوانات هم از وحش و طیر محسوس و اگر چنین نبودی هر دو مادر فرزند را تربیت و فرزند مادر را مساعدت
نکردی و نبودی بر آن بنیاد نوع اما ارادی مستدعی وجود آن سه چیز باشد لذت و خیر و نفع و از ترکیب
این سه کار و مزاوجت با همدیگر قسمی ابع تولد میکند که تمام و کمال این نوع بر آن مربوط باشد چون حصول
فضیلت عدالت از مسالک فضایل سه کار یعنی حکمت و عفت و شجاعت که از تهذیب قوت بهیمی و سبعی بی میل
بطرفی افراط و تفریط حاصل میشود اما لذت مستقصی محبتی باشد که زود بندد و زود گشاید مولفه
کمانی که عنان عنده رباح سبب آنکه لذت هر چند شمول و استاعی دارد آخر سنعه سرعت و انتقال و تحول
نظرق زوال است چون سبب برحات سبب عالی رخت بر بندد مولفه دل بر وی بر بست بحرانی ادی
آسانت بدست آمد و آسانی ادی دوم نفع باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و زود گشاید دیر بستن از جهت
آنکه تمکن نفع رسانیدن کاری آسان نیست و زود گشادن جهت آنکه باعث وجود سرعت انتقال لازم است
چون شیشه گریست توبه ما پیوست دشوار توان کردن و آسان نشکست سوم خیر آن محبتی است که چون
گره زلف خوبان زود بندد و چون در وصال جانان بر روی عاشقان دیر گشاید سرعت انعقاد و مناسبتی
بالذات که میان اهل خیر واقع است مصراع والجنس الی الجنس کاقبل میل و بطء انحلال بواسطه
حصول اتحاد جنسی که لازم ماهیت خیرات و داعیه عدم انحلال مولفه تا جان باشد عشق تو با جان باشد
چون جان برود عشق تو با آن برود چهارم مرکب از این سه قسم افتضاء محبتی که دیر بندد و دیر گشاید چه حصول
این اقسام با جماع یعنی لذت و نفع و خیر بر وجه اتم و اکمل بر دیر دست دهد بیت کی دست دهد و محل چو تو دلبر

الا بهزار جهد هر یکی چندی و همچنین دیر دیر گشاید زیرا که غیرت و جوی که مطلوب بالذات است بتنبیه اتمام
کند مولفه و بیا آنچه قوی در دیرت دارم ولهم چند از مثل و مثال چند تمثیل اگر حال جید و ای قال توصیل
پادشاه اول نوین پادشاه زادگان را علی حده یورتها مفرد و تغار و دروق جبر یکی حسب مصلحت وقت و اقتضای حال
تعیین کرد و اعلام ماجری را الجنی مصراع کابرق یخطف والشهاب یسیر چندگی حضرت فرستاد چون سال
باخر کشید بعد ماکه از شدت سرما نشش جهان ربع مسکون آثار بلاد الثلج گشته بود اشکار او حشر عدو و برق جهان
چمن بی برگ و بار خود از نیزه زنی و شمشیر بازی تنها و تنها بهار بهار بدید و باشارت مع در خرج شش آورند عمر از
میل شاخ گل و تک و زاغ از باغ برمید مولفه نسیم حلیم و ما تغصوب و غیر قول و غصن طرب
شهر آذری نزهه جوی جانی از بلغ بلبل مزار بر سنجر ترا بوی و رو بو حکم بر بلغ با تنصار ایشان نفاذ یافت
حق تعالی الله سار بان از خراسان در نگذشت تا در گذشت بی شک در برگ شاهنامه پر بیاند و رباطهای از بساط دوار و دور
و عمارت خورد و سرای تخت بی و خوان بودم بیت مرآنچه خود نامه در میکند بیکی کن چو نیکی بر من گذر
پس شاهزادگان نمود اغول مستقاق و سیان سار بان بر یکمای دیگر شعر شتقال صوان حق مغربی
بلالان بجان ما اغلا و اجرا و ای قران و قران بهادر بیت بلان کشد اگر تیغ زن
چو خسرو بدل چون تمش بس بعضی لشکر را در یورتها و علفی از بلاد بستند و بعضی اصلاحات کرد بیدند و با امرا
هزار مصوب بندگی توجه نمودند بوقتی که مولفه خبر الغی سوا کبر کردن نشیب خبر با سیاه تر فرم آتش تا
قرصه روزی سان چشمه بی آب خور مغز خجر کز افلاک زیر طناب یعنی آفتاب بر سطح این قبه شفاف و بر فرم دوار
و صرح ممرد و قصر زبرجد که از روی معنی بیت سم کلی قدرت الهی است هم قاب فطرت تمامی است مشاهده
کردند شهزادگان او بجا میتی کرده بندگی حضرت مستعد و بعاطفت و استیناس تمام از انعام سلطان کردند
غلام محظی شدند هر یکی ابصلات گرانمایه و عطیات بی مثالات پادشاهانه بنواخت و گردن مفاخرت ایشان
چون آیت دولت برافراخت و ایشان بزبان سپاس داری می گفتند شعر وقد ترطق استیناسک منعا
وکم لبث اطوافا عناق بر یکمای شهزاده را با تفاق امیر بزرگ سوبای خاجی حکومت گرجستان
او زانی داشت و بجر و مرقدان را با مزاره از جر بکی قراوناس در اسمام مخدوم جهانیان رشید الحق
والدین عز نصره کرد نمود اغول هم در آن نزدیکی راه کریاس تا اثر جهان بمود م از البراة قصیره تا اغلا
و اردوی قران و قران بهادر را یورت مفرد و لشکر و تغار مسانه مقرر فرمود چون سار بان شهزادگان
از ممالک توامنحد رشدند بر بلغ تو اشد که شهزاده ذو القرنین پسر قوبالشکر معهود در یورت تمو اغول
کند و از لشکر کریه اغول سه هزار سوار مفروز در اسمام رایت او مقرر گردانید چون ذو القرنین سر فرمند

اقامت ظ

رسید کرسب مطاوعت ننمود ذوالقرنین داود بهرنا مبلد را با لشکر در قید مطاوعت آورد و قاصد او شد
کرسب باستعداد جرکل اشتغال نمود و اینها ایلچی پیش سیورا غول فرستاد سیورا با لشکر پیش ذوالقرنین
رفت و در تمهید قاعده مصالحت و تمشیط داعیه موافقت فصلی پرداخت و منافع و مضار وفاق
و خلاف بیان و سویدا باز راند ذوالقرنین سخن نصیح در باب صلح قبول کرد و لشکر باز گردانید و کرسب
ایمن و مطمئن با لشکر خود مقام کرد پس سیورا و ذوالقرنین سلسلهٔ مطابقت در هم بستند و پنهان جنگی
کودکان ایلچی فرستاد و بمعاضدت و استظهار کرد جنگشی سعادا ایشان را استعداد لشکر کرده مستوفر شد تا
بموافقت همدیگر بر قصد کرسب در حرکت آیند غرهٔ شوال سنه ست و سبعمایه در شهر کش این خبر کرسب رسید او
با لشکر آمد که عنان کش کرده عازم سیورشد تا او را پیش از انطباق بازمرهٔ مخالفان از دست برگیرد
جنگی خواجه برادر کرسب مخالفت کرد و سیورا با سپاه این حال منت نهاد سیورا عزم کرد که بجنگشی چون مرج
مدت تفصیل شود چه بار امکاوحت و روی در رای مصالحت نداشت از این اندیشه با خبر بود به دوره
جاه او را تعاقب واجب دانست در این حال ذوالقرنین خود شاه بیچ بیل بیست و چهار شاه بیچ شهزاده
کرسب را با جاج و ارزنه و مظفر و کاهیاب مراجعت نمود اما کرسب در موضع سرکک در سیورا و جنگشی
و بعد از امکاوحت سیورا را مغلوب کرده و دندان مرد را بشکستند و فوجی تمام از لشکر کشتند
هزیمت عنیف دانست و انهزام و فرار خاصت کردند برادر کرسب طغلق بوقاغد کرد و با یکی قوشون یعنی چون
لشکر بطرف سیور رفت و در آن وقت ایلچی از اعیان که پیش از مقابله صفوف فضلا عن حاشیه از حوف
مراجعت کرده بودند کرسب بدین موجبات خایف شد و باز گشت سیورا و جنگشی بهم پیوسته چون سن حال معلوم
کردند عنان مسارعت در عقب او شمال و دبور سپردند تا بهم دیگر رسیدند و محاربت در پیوست عاقبت
بر وی ظفر یافتند و ایراختا او را و بجا گرفت مقصود از این مقدمات آنکه ذوالقرنین ضعف کرسب قوت
یافت و برایل تمور اغول حاکم گشت و مدت دو سال امداد بهروزی و فیروزی متراکم بود در مبدا سهور سنه
ثمان و سبعمایه دایرهٔ مختلفه شهزادگان سیما ملقان کور چون رکن ثبات و حرم بود انقراض یافت و مانند
حاقیه متراوف براندیشهٔ ایتلاف ایلی عازم مملکت جنوبی گشت یا ساول نوس چون قضیه معلوم کرد یاسان
راند که امرا تومان هر یک از منازل خود توجه نمایند و بمعاونه در سر حد بهم دیگر پیوندند و زود موجب رود او
با لشکر معلوم کردانند که بساط انبساط جهان مهمان آید یا و مهاراج قوس مهما و ملاجاج فاجانی مهمان
صورت قضیه خواهد بود چون یورک بیکتوت و تومان و دران حدود و بیشتر ایشان بذوالقرنین رسیدند
از مضمون ضمایر تعرفی نکرده و از مکنون سرائر تتبعی نانموده که از ورود ایلچی خود مطلوب چیست یا در میانه عالم

ومغلوب

و مغلوب کیست با تبعها آنچه بر ایشان تاخته ذوالقرنین پادشاه بزرگ قوتی مشکل حالیت قامت بود
و مشکام کار و روز کارزار بنفس خود در روی سپاهی و پشت لشکری بیت لشکر گرز او چون بر آورد سر
بیارد سر از خط کشیدن سری بعضی لشکر متخلف بودند و حاضران از هجوم لشکر خبر واقف ذوالقرنین با لشکر
خود در غایت طرف تیقظ را پیش آن لشکر باز آمد و صف کشید حالی طعان و حراب متوالی شد ناگاه با کبر
ذوالقرنین را از لشکر زاغ کمان تیری عقاب پرواز رسید چون اشکل و آن برود آمد که تا بی حالی بیرون
مد باز مهر طبع فلک سپهر خاک سپهر شب سهم روز لطف سنان گوش قوت پیش کشید ذوالقرنین با سلاح و توجه
کران از زمین خاز زین نشست هنوز قرار نگرفته بود که باز مرکوب را بیاتیج مغولانه سرکوبی داد و تا از
پای در آمد در میانه طراغای مرغاول سپهر سزاره بیاره کرد چون آتش سوزان بر باد پای روان در رسید
و از کمر هوا نیغ آبگون برق وش بر فرق او راند زخم کار آمد اما چون سخن مردی کوش کرد ای پیش نگر
را آواز داد که پادشاه زاده ذوالقرنین است لشکر طراغای از جواب محیط شدند و آن شیر جگر را دستگیر کرده چون
بر زمین نهادند **لمؤلفه** چون بوست کند فلک از خود نفسفری بر بندت زمانه و کر خود سکندری داشته
وقوع این حال و استماع این مقال در سپاه مغول کفت که اگر با یکدیگر بزرگ با یکتوت مناقشه او در کرد چرا
ذوالقرنین گرفتی در جواب چگونه گفتم آنکه در این حال هر کس را بیکتوت میگفتند یا ساول نوس حق بیت
این ماجرا واقف شد ذوالقرنین را مطلق کردانید و مراسم سلطنت و آیین حشمت او کاه داشت و موضع
او در او معین کردانید اما لشکر را بمحافظت نصب فرمود و بعد از تمهید حال تقیید کی حضرت کرد چون استحضار او
فرمودند ذوالقرنین بشرف و لجامیشی مشرف شد و خطاب عاطفت و سیورغامیشی یافت بعد از یکچند
بملاطفات ایمان توشیح نمود که از جادهٔ مطاوعت تقادی نجوید بنا بر آن او را بعضی شهزادگان اجازت
انصراف چون صلات و الطاف فرمود و شغنسون ایلچی در صحبت او نامزد شد و حکم بر بیغ منفذ که آنچه تومان بیکتوت
در آن روز آزار او کرده باشند تحقیق کرده چون نورد طمار بر کو دانند حق که من چه چو طمار بهم در پیچی
کر بخواهیم چو طمار بسر و کردم ذوالقرنین بیت بسلوک علی ای القرنین قل سلام علیکم مذکر ا ذاکر مناجاة
و مواهب بی شمار و شاکر عواطف سلطان بی دار بیت در جان کار کثرت احسان خلاص در کوش عاز منت سلطان حلقه
واجب کرد و خراسان استحضار اعیان مجتمع بیکتوت و تفحص کیت غارت فضلا عن الاستراد دست
نداد بجانب او دو خود نصفت نمود در راه بادنخوت در باز خانهٔ دماغ او تحکم یافت و اظهار انکار و خلاف عهد
پیش آورد و ویرانه بیش انتقام آنچه با وی سبقت یافته بود شغنسون را صد سوار موکل کردانید تا با خاتون و هم
در قلعه محبوس دارند شکل نیست که مرغ بهار آزار خلیده شد گل خوشبوی او خار گلشن صفا او توقع نمود

کرد

در ساحت هر سینه که تخم کینه پاشیده نهال جدالی رفت استقرار یافت و ثمرهٔ مصادمات از آن تخم
داشت چه استیناس بعد از رسوخ وحشت تملق پس از سبق آزار میدید جست شتغلون راه مناص بسته و در
آفات گشاده یافت در پناه لای کوش قلعه شامل گرفت با خاقان مشاورت و مواضعه کرده موکلان شهر
گران و رهلها دادم در پیمودند تا از مستی خراب فتادند و از زیرستی خواب مست بستند چون باب پایان
ترکمرو آن کارسیان براق رفتار گرز از این معدود شده بودند چون آتش بر زین بران باد پایان سوار گشتند
ولی قلاوز دلیل افتاده بیت چون مشیت در دور زنا خار خشک چو بار پیاده در جهان کی زان
چو نافذام سیوب و اعنان قبول و دیوار صفحات عراضات آزا نموده و بیرون شیاطین غول کرده و سهول
آبی و ارای زسیع در از گفتن جیب مصراع چون لف تار خرد از دول کبیر پیش گرفت و در این
خطر دیده و در مسافات مقاسات حمات که ماکون را متعرض شد تا بخدمت ملتفت بیت
که بر بیاد آتش فرق فرقد سود رسید باد و انوزین چون خبر یافت که صید از دام گاه در صید حالی خوف لشکر
بر شیب طلب او اعنان ساده مظلوب تا دیده مقصود در اجمعت خود نمود پس خاتون و سر شتون را با
غیر ای مطلب آیند بسر امان روان کرد و در دو کار در حق دو خاقان فرمان می خواند بیت
اجبال که بر سبز خاک و آبی هر سال چو گل هزار آیند و روند والحمد لله فی الحالات لما مضی و ما موات

ذکر مخالفت میرزا جهانگیر و اختتام کار ایشان

چون تصاریف زمان بتبدیل احوال و اخلاق موالع است و تغایر ایام لازم قطب محور فلکی گاه عداوت
عرضی بجهت اصلی میرساند و گاه موالفت موکد مخالفت مجدد باز می آورد کدکن با لناس بحری المقادیر میان جهانگیر
و تواقرب با قارب که حکم دبیر عقارب دارد از خود بنمود تا مصادمات محض مقاومت گشت و مصافات
مصاف آفات نتیجه داد بحر مواج فتن و جوش مد و سیل بحاج کینه از لجاج انحدار یافت در شهور سنه خمس
و سبعمایه با بالا اغول از طرف جهانگیر و سورا اغول و جکشی نویین از جلادام اتوا میان سر قند و خجند و ادارت
آسیا قراع و انارت بوا تر مصاع را متوقف شدند و لشکر بتیاره اثر در صدمه یکدیگر آویختند و آتش سنان تیغ
آب سیما بر مفارق ریختند بیت بیشه سنان بر ره آتش از آتش سنان شیر و لان زنیر ها بیشه قرای معرکه
موسران که در خشکی اشک بلان از شکل زین سبع چون نگ بخه ایاق موکب از ظهور شعشعه فلق تا صدور
مشعله شفق بر بی سنان در شب فام نبات سباح میکرد و دایره افق از عکس خون کشتگان نگ شفق
میکرد عاقبت سورا اغول و جکشی نویین طالع غالب شدند و خصم از مدارع ظفر عاطل لشکر جهانگیر
منهزم گردانیده غارت کرده و اسیر گرفت عن قریب برای قصاص شاه برادر جهانگیر شهزادی مؤلفه

عنان تیغ موانب فلک گرز دار چو او کس بکیتی نبیند سوار با عزمی ذکی و عقلی قوی و فتنه بوشرمی علاء الدین
گل نشست مؤلفه بوطالنه حول المنیة طالنه قاصد سیور و جکشی شد و در آن موقف شاه بلند چون
بحر تلاطم و چون فلک دبیر جنا و صفدر دنیا نمود مؤلفه حرم دیدی کز و جکلی در موکب این ملازمی وی خون بود
و سنجر انگیز بیت مانند منگ و قت تنگش پیکان و شاخ برقدمش خطا نیافت از حلها متواتر سیور
و جکشی را منهزم کرد بحسار جهد ملحق گردانیدند و از طرفین جرگی بسیار عرضه شمشیر ابدار شد تو اپش جهانگیر
و قیقه دلجوئی بدین سیاقت رعایت کرده که این سران از فرط نخوت و حدت جوانی بگذرد از چنین قصدی تو
و چندین لجاجت تباه کرده بذرایع اخلاص چون لابین زبانشد که امر اصاحب تجارت و نوکران مشفق عاقبت
اندیش بر دند و بار عوکنند تا بادرة اقدام و سابقه اقحام بر طرف بی توجه توجه نماید سهراب مشی بی
ماکرده تا ثابت و تو یکی واجب دانیم باشد که حشمت مصافات و انحاد از کدر غیر مصنفی و مصفوی نداین تقریر
در ضمیر جانگیر آمد از طرف جهانگیر سولدتای و از جانب تواکشان معین شدند و تو نگاه میشی رفت یعنی مدتی که
در مقام مصالحه کرکان تو تا مکتب کوبند مجتمع شوند و باستقصا تمام سخن پرسند شاه اغول بواد جهانگیر
جرگی اجازت انصراف رسانید و از جواب منتظر اصلاح مجدد و اصلاح موکد شد و پس مشتاق با جهاد
زمان لشکر مستعد کارزار و زبان بتیغشان کرده بدین بیت نگرد شعر و منفر فی کل یوم کریهة ولا جبن عن
ما طلبه عبار بر خلاف موعود بمجمع میعاد حاضر آمدند و شهزادگان سیور و جکشی را در کرب و اعراب
جکش کورکان و آروق مقاران بر حال برسیدند با بالا اغول که بر قول بود از قتل شاه و شاش براه قراول
بازار نشسته باتفاق خواجه بوقا ایلچی فرستاد بخدمت شاه که لشکر باغی انبوه رسید و سمانا میعاد صلح و صلاح
اغلوطه و طلوح بوده بزودی لشکر ساخته کند و دست توانی بر تابد و پای عزیمت در نهد و کار در یابد و شاه
سخن خردمندانه او را اعتباری ننهاد و جواب فرستاد که بی تربیع جهانگیر لشکر جکوز مینگر کرده و نیز اقاوان
سخن بام کرده بنابر مصلحت عام مجتمع می شوند تو هم باطل از لوح دماغ محو کند با مزاج وقت ما مستقیم و عاقبت
کار وخیم دید با لشکر خود بجانب نقای جان روان شد و بحرم جانب و ظلال عاقبت او التجا نمود و مع آن خرم
من اراده بابا بابا بابا مصراع با کرم اخلاق و حسن مدن از آن طرف شهزادگان سیور و جکشی و اسیران
اقتو قاقدغان و طغول قدغان شعر مغازم تخاتم و جاسهم جاهم و الوع بمالی الجام باتفاق
جکش کورکان و آروق و دیگر امرا با لشکری چون سیل بان در ادمان سرعت و عزیمت چون باسیع قاصد شاه شدند
آتش کارزار و بیاد حمل بلان برافروختند و دیده خورشید را در پس پرده غبار مشار سوک سنان شهاب سنان
برداختند شعر عوامل الخضاب عرض حتی کان کوبهن بنان کاعب ... بیع کون رشاش خون

برصحرا خلو باریدن گرفت و ترکیان چون اطفال نادان دیده و زمهریر را خاریدن جمع از گرم روی در سر
می آمد و نیزه و تیغ شکسته از بالا می گرفت و سر طلبه دشمنان بناکام می خود افکند از خشم گردن کشان رتاب
می شد و تیغ از کف دست بر دنا بکام اجل شاه کشاده دمس بر شرف کان در بی کسر کشتی می بود و علم بیاری بوسی
در بیان بیت از ضرب گوش آستانی قتالی می نمود و گرد در حایت سر گرانی از دستنبار سر کوب می یافت شاه بعد
که درین عم که جبهه اجتهاد بیرا خت و بسیار از لشکر او کشته شد با هفت هزار سوار که گویی بیت
زمانه گرد جنگ از اده اند بی کینه چون تیغ استاده اند بر قلب زد و از جای برداشت و از آن سو هیر اوان
برعزم آنکه مادر از ایشان فرو گیرد باشد که قضا موافق آید و بهتر کاری بر آید خود ناگاه او لیتمور بسر بوقا
و امیر اندر بوقا بار عوض شعر فی قصد الحد به لباسهم وخلوقهم علی تخیع کالحمر با لشکر قول توای از
راه ادبار یاری که شتافی ایشانت برسید ند شاه را پیش وی باشیدن نماند بناکام پشت بر گرد و بیکدگر خوش
بر قدم کرد لوای فتحی بسر سر فتحای شیع ارد اد الخفاد جوجی بوزت داشت فصل شد و الحر سحال چون شاه
کوکب اجال جهت خود از کاس انعکاس فلک جرعه ناکامی چشید و با لشکر مکسور کم سور و شیون گرفت شهزاده
فرمودند تا غنایم جمل اتاراج کردند و آورده زرین سپر آورد و خواتین بسوختند و خال طراز و نیکی محکم
بر باد بیدا داده اند و آنچه زادی را دستگیر کشتند آنچه توانستند برداشتند و باقی را آتش در زدند شعر
و ادهجف لا رفق الغارات والعبل در این حال تمامت دیار ترکستان و ماوراء النهر را ظلمت ظلم و پریشانی حال
چون زلف خوبان و کاکل کان حایل شهزادگان قید وی و توابی حجاب عرافت یکسو نهادند و راه اشرار
گشاده از طرفی میان ساربان و طرغای و داود پسر نامیله اولاد اوسنبوقا اغول تیانی رنت دایم بود و از
دیگر سو کرسه را با سوروغ و انوین مشارقه از زمین تا آسمان انگیخته چنانچه در دکر پیش شرح دادیم و اسنبوقا
در اثنای این امور بطرف سند و ستان رفت و لشکر قلغو اجه بنا بر محافظتی که ظاهر شد مکاوحت نمود و طرغای
در جنگ کشته شد و معظم وقایع که جهت تضاعیف این پریشانی باده تومان لشکر در مقام ارزیغ اکتای کرشیلی
مسافت از آن طرف شاه در النهر افتاده معسکر ساخته بود و اروس برادر خود را با یکل تومان لشکر مقدم ایشان
جیشان طان منغلای داشته و لشکر قاآن تا شهزادگان نامی چند روزه راه از آن سوی اکتای باغر اتوا
و مواقعات او سبب و جهر از این مواضعه آگاهی نداشته شهزادگان با لشکر قاآنی رفتند و او را چون مسئله
باطل مهمل گذاشتند اروس بعد از وی با لشکرگان که بزرگتر یاوران او بود پیوست و از آنجا ایلچی بخدمت
جهر فرستاد و از قصد لشکر یکدیگر و غدر لشکر خویش عذر تقریر شکایت اظهار کرد جهر با شهزادگان نکمه و مکی تیمور
و ارغا و دیگران کنکاج کرد و مخالفت لشکر قاآن را در حرکت آمد ملکی تیمور عذری پیش آورد و گفت بیشتر از من

تحلیلند اگر جهر صواب بیند روانه شود تا من و زمستم با لشکر بخدمت رکاب میمن ثبات پیوندم نکمه عرضه داشت
که مکتیمور دل بکتوی و سر صواب جوی ندارد بی تکلف تکلف و بر شری منظوی است جهر از قبول این نصیحت اعراض
و او را اجازت تخلف داده با لشکر روان شد **لمواعنه** وحقیقت بالی النصیح المتالف بعد ما گذرانید
راه لشکر قاآنی را تعاقب کرد و مکتیمور مکنون ضمیر را با ظهار رسانید با امرا و لشکر خود مواضعه کرد و
راه تمیت شناخت و توفیق را نعم الرفیق شمرد برادر دو جهر تاخت و ابرم خاتون و دیگر خواتین و خزاین
و ورم و کار تفصیل جهت هر چه یافت با هر که بود در گرفت و متوجه بندگی قاآن گشت چون خبر با لشکر و مخالفان
اکل نت لغز بجهر رسید انقسام خاطر او خاطر او را شوریده گردانید میان دو قضیه متناقض و دو کار
متباین استقبال من ذات الیمین بماند و بر بی مکتیمور روان شد **بیت** هر دل بی و کراب من شی
زنده می شود از آن جان من ریش سوانا و ما و ما و السری مرا ما مها فهی حجات النواظر حول بعد از
سه روز پادشاه زادگان باده تومان لشکر چون حریف دولت از جهر تقاعس کرده گویی چون سیماب در خاک
ریخته در هم مساکن و منازل خود گشت جهر بناکام با قرابه سیصد سوار در آن بی نوایی نوا عزیمت بر پرده
صحبت نواکه آمنل مخالفا و ساخته بود راست کرد **بیت** گرت چو جنگ بر دو کشد زمانه دون
هم اعتماد مکن کان زمانه که نواخت تو او را بوی تعیین کرد و انواع تسلیه و امید وادی مبذول داشت
علی التعاقب والترادف پادشاهزادگان بنو با لشکر با بخدمت تو اپیوستند تا درگاه او بر چرخ برین
سر افرازی کرد و اعداد لشکریان با نجوم ثوابت بازی پس بنکو اغول انجو با جهر و نکمه اغول انجو با
کیوک خان داد و فرمود که انغ قول هر جا که باشد بر قرار جشاورت و کنکاج آقا و انی مصلحت آن می سازیم
جهر یکی قید وی بعضی با مکتیمور بطرف قاآن رفتند و چندی پیش نکمه و نیکو بودند و باقی در نظر شاه اغول کرد
و او را از امیال و نظر بمزید عنایت و تربیت مخصوص میداشت چون اطراف ممالک قید وی متزلزل
می نمود شهزادگان را بر طریقه موافقت و اجتناب از مخالفت وصیت کرد و سر را خوش دل بیورتماه
خود روان کرد و اید چندین حوادث که تفصیل آن را بشمردیم در مدت یک سال در آن ممالک روی نمود
آری مستقیمات احوال از گردش فلک کوژ پشت خیالی کژ و الحدیث دور و توقعی نابر جایست **بیت**
از دایره چرخ کژی چه زاید از کژی راستی نیاید و کیب بر وفا یا هم نمی توان دوخت **بیت**
کین خنده و مهر نا بجاید سر کیب عمر می گشاید و چشم بر بد جهان نمی شاید انداخت در آخر زمست
و سیماء تو ابعلی هر من مملکت تعلیمی از گل گفت **لمواعنه** چنین بود تا بود چنین گشود از این خرج دلشاد بگذرم بعد
سر شکیل بر ایل و لشکر و فرمان روا بجاست در زمان و کرسه اغول نظر بر نکمه پادشاه او را در حالت مخلوق

بقا آن داده بود و با آن حضرت عزیمت اختصاصی مقصود داشت سر تمرد کشید و با پسر اغول و جنگش در موضع
بوری باشی یعنی سر گرگ عرصه مجادلت و مقاتلت بسط کرد و بیاری اقدام قدح معالت او را بود اما لشکر
ربقه انقیاد خلع کرده بطرف خصم رفتند کرسه منکر و از خود کار از بیرون گریخت و لشکر از عقب
متابع شدند تا او را دادند یافتند و بسر پنجه قهر حیات بر تافتند کبکی چون بسال آخر رسید نزدیک بوت
به منزل اضطراری گرفت و در کی فی اواخر شهور سنه سبع و سبعمایه شهزاده تایبغو پسر قداقای خیر ادی
که مادرش از ترکان کرمان بود و عقیده اسلام داشت بسلطان سلطان مملکت بدست فرو گرفت او
شهزاده بود از راه امتداد سن در صعاب خطوب و مصایب حروب مجرب شده و چندین حوادث ذلول گشته چون غایت یافت در اشاعت شعار دین مساعی پیوست بدین اندیشه بعضی امرا
نوایی را تدبیر کرد تا خشونت باس او مستعیض شد پس ایچی فرستاد و شهزادگان را استحضار فرمود و اوکی
اغول بسر اجتماعی مبتدع بودی باتفاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و گفت ما نوازا آقامی داشتیم نزد
چون تو با راه خود رفت فرزندان و ریت بحان دارند چنین گویند که استحمات ایشان بحام و مخالفت
جرم بکر و پس اوکی و شاه با تومان لشکر مامور مرتاض مامور کرد و فی پیش قصد تایبغو حرکت کرده چون صفوف
عجز از هر دو سوی پیوست بدیرفت و مراکب در ریشران جنگی محجه اعاز نهاد قلب و جناحین در موارات
صدمه یکدیگر جلد کردند از مصادمات آن دو کوه آهنین دریا آتشین موج بر روی ماهون مشاهده افتاد و ترکی
کرد بیجار بر قع ظلماتی بر چهره خورشید فرو گذاشت و جرم کیوان از عکس خون کشتگان بر نیل یاقوتی
گرفت تا خرد بطلع تایبغو را بود اوکی با سران در آن طبد مدعو نهنگ شمشیر گشت و شاه اسیر
بشوق حدیث پوشکنه نامت ملک چنین و نه بس چنین که شاه ساخته سرور بس شاه اسیر کرده و بند
کار تایبغو چون نخن و صاف و قامت یار بالا گرفت و در آن نزدیکی برادر را خود بفرغانه فرستاده بنهاد
اغول از روق محاربت پیوست و ایشان را منهزم گردانیده بر غنایم و افر از مراکب و جواشن و مغازر
ظاهر شد و تمامت شهزادگان از سول انتقام و فرط اقتحام او در امکن بر جان هراسان بودند لاجرم از
کوشها قصد می پیوستند از آن جلد پسر اغول که در سمرقند مقام داشت باتفاق جنگشی لشکر کشید تا با تایبغو
مقارعه کند علی اغول ایاچند تومان لشکر باستقبال ایشان فرستاد در فرغانه قراولان مصادف شدند
و از کثرت لشکر علی ملک خایف اتفاق کردند که مراجعت اولیست تا احتشادی عام کنیم و باستعدادی موفور
روی بکار آوریم بدین پیش نهادها کار جنگ باز پس نهادند خود علی ملک بعضی امرا نوایی که ملازم تایبغو بودند
با شهزاده کبکی پسر کبکین نوایی شدند و در طوی انتهاز فرصت کرد سیصد سوار بر سر تایبغو راندند چون عمر

مقدر را زوال سبب بود و چشمه آمال تکدر خواست شد بی تحمل یادت کلفتی م متقیس از نور تکمل تنی
ادراک کرد و این بیت از دست برگرفت و نام ارزوع او را از نامه وجود محو کرد و شاه را از مجلس آمال خاص
انتقال رسانیدند و در کی فی شهور سنه ثمان و سبعمایه چون کبکی تایبغو را بر داشت و ارزوع او سپاه
جیرو بنکو و نکو و ارلاوا و روس اغول بر مخالفت و شقاق او اتفاق کردند و با لشکر موفور متوجه او شدند
بیشون قدر کرد و الجفون تالی الوغی متبسمین و فیهم مستشار و کبکی شاه و علی اغول مرافقت و مساعدت
و مساعدت همدیگر مدافعت را لشکر کشیدند و در آمد که مدت میان ایشان محاربات افتاد و جرکی
بسیار از طرفین کشته شد هر نوبت مستعد گشته از شراب شطارت مست عودی شدند با پایان کار کبکی قاآن
آمد و بر تا دخود از قتل و غارت بالغ جزء اسباب سلطنت چون جرکی متفرق دید و امداد انکسار رسیده فرو
آمده منفرق باتفاق هر کبکین مالی که بر بساط اندیشه میگردانید تفتیش مخالفت می آمد و در ششدر عجز
و بی وری بخت می فرود تا جرکی چون مهره فارد کشاد بیدا افتاده باتفاق لشکر با لشکری از آب جیحون
گذشتند هر حال بیشان استیلا یافته و در هر منزلی حربت بخت و سعادت دو کوچ از پیش ایشان شتافت
بگریختند و هر سپاه از پیش تفت و فرض در منزل غم فرو شتافت مع هذا اشارت رانده تایبغو را مخالفت
کردند و خود خادم بندگی قازم شد و خاطر از دغدغه امکان مراجعت با مملکت موروث بپرداخت
قلم بیش سلطان و لم یعد العلی و لم یتبع ما جاد فیه اعتبار و لکن چون با لشکری اندک از جرکی بگریخت
بی اختیار در بعضی منازل با جرکی کبکی مصادف افتاد و کشته شد از سخنان ابن المقفع است الجبن مبتلی
ناظر محاربات و سمعت من قتل فی القتال مقبلا اکثر مما من قتل مدبرا درین مدت بر حسب طالع که شرح داده
بیشتر از ممالک ترکستان و دیار ماوراء النهر و معاقبات از محاربت و مجاذبت اطراف و فرط تورط و تورم
پادشاه زادگان و تردد و توارد لشکریان مستقلع و خانه برانداز شدند مصراع ای خانه برانداز مسلمانان
اصحاب مشاعر بابت بران در کار خود چون بر کار سرگردان چون قلم کاتب در خطر و پریشان آمده و تجار
از مشاقت و مناجرت جرکی مسافرت و متاجرت نمی پرداختند و دهاقین و زراع از مطالبت علوفات
و مساورت گندم و ارسینه شکافته مطحون شناس پاس کشته و بهر جو جو جو جو مس جو رسم مجروح یافت
و بهر خوشه چون خوشه زو بنهار سر دیده جلا کردند و بیاری زبانشان دلکام نا کامی میگردید و میگفت بیت
مرا از بخت بد تابی و خود عجب دارم اگر جهان بخشی بخت بر می گردد چون هر کار را مقداری مقرر است و
اساسی اعتباری مقرر کبکی و شهزادگان در مستهل سنه تسع و سبعمایه قرلتای ساختند و زنا دشاوری
استقداح و لقاح کنکاج استنتاج کرد بر خانیت شهزاده اسنبوقا که پسر کبکی بیش منطبق الحدیث

و اوراد بجانی بنشاندند بلاد و عباد را بعد از غلبه سیلب شرط تامین و تاجیل بکلای آورد و در جنگ کیا در عالی
مرتبه لطف شافی نهاد و شاه اقبال که بدان دولت بنا میبیع بود و مزاده خاص و بود ت ملاد بیشتر تا کل قرار
بالک تدای حکم انتظام گرفت و قضا بعد بشمار رسید و گرگ بفضل الله هدایت آو بحکم باید و شکر امتحان
نعوذ بها الحرب و الصلوة علی محمد شافع کل مطیع و واقع کل عنید **حسبت سلطانی**
در محبوب شیع و کبیر **لمؤلفه** شور فتنها الحمد و نقو علی الدین ما فقال یا انا عالی در بنه الجنی
بیدکی سلطان عالم قرن الله بالخلود و سلطان نسبه مخر از آنکه در قضا عیف مجاز بانت شهزادگان خاص و آقای
با نفاق بلطاق در ان جای بوقتی که تیغ و دوروی و سنان یکی بانی و پیکان با دل از سانی میکفت **بیت**
ز خون دلیران زمین لاله زار ز تیر حوادث سواد الدیار بود و خیر بیا از دوغ **لمؤلفه** رمح و انس کار حسنی
خصیه قلب سواد العدو بالنظر ماند صبر بی تابی بجارت بر دلها اند و چون واج و هنوز و فرد مسر در جان شاه
آن نیز جامت کوبی که تیر بر تابی و کرد از کمان جدا شده از اب و چون زود کر شهابانی تافته باند بر سوخته
کم شده و بیاد و بر دیده سنا مانک یوسف بکم و کر چون تیر میس تو و بفت بیاده و بیاده بیوسان چون بیاده
برآمد و بی آنکه طلعتش جهان و دفن در تکنان سایه چاه ساخت جهانا مدیح جانیت از مسازان
جوهر آسمان کاکی خاصیت بر آن سمت جیبا کرده باشد و آن کوهر نفیس که غیرت بلقیس است در دست مفلسی
حبس افتاده و بیهار بوسی که تا سنی در معرض بر بر آورده اگر حکم بر بیع شود تا گنج شایگانی از گنج مرد پرسان
نفحص نماید و عجبه نوشکفته بار گلستان خود و ماه بیوی نهفته باز شبستان معهود و دستند از دولت سلطانی
و اند چون این معنی بر رای غیب نمای ظلت ذای لازالت مشعشعه کی انوار جلوه یافت بوجود بیکانگی و دیر انتاج
مسلک سیاوشت و کس بیع با کبد و تشدید نافذ شد و ارکان دولت و مشیران حضرت موقنیان کافی و معتمدان
را نصب کردند تا بیع ایکشت چراغ افروزند و شمع جمع خوبی را باز دست آورند و چون ست پیش بل مرهم دل
ریش نگاه دارند محافظان حرم سلطنت و خواجه سرایان سراوق خانیت نیز تمامت بیوتات صنادیه ملکت را
تفتیش کردند و در میان سرای آن کم شده را چون درمان درد ها از سر در میطلبیدند عاقبت او را در دو باز
یافتند **لمؤلفه** بروش کالی زه و زغن و زاغ و کل روش چون حسن مشکی از چس بر جاکل نیج خالش سند و دولت جامی
بر عارض و طرح چون صبح شب آیس **لمؤلفه** ثانی یوسف کم شده را فرو زد کشته با الاغ و ترتیبات و ما بحاج حرم
ملک ایلخان بصوب ممالک او که معرس سال آن منسوب بر قامت بود روان کردند و بروی خواند **شعر**
ابعد کم بالشقشین فی اخاف علیکن من شر الحسود **بدین** موجبات حکم بر بیع شد که بعد الیوم در اورده و کر مرکز ایات
سلطنت است و دیگر ممالک بر سلطانی زاده بسطه و تاه و صاحب سرای از نژاد مغول چون جان بی بها نخواهد و تو

که حرم حرم سلطنت را و خواطف مسلمانان از مطارف بعیش و تجرد و مجامع دلغوه و غرور و اجتناب نمایند و
و مطارنه با از اراده و سایر بلاد و آنو بوا الی الله توبه نصوحا را بیکی زادت آنند و حرام مسلمانان از مساکن
مخالف نموده از تردد و اختلاف در مجامع عظه و تکبر نماید بکر مخالف حرم سد ممنوع و محبوس دارند و اگر کسی
از ایشان در شوارع بمکالمات بیگانه یا در مجلس متهم مخالطت غیر نکنند تعرض نشود **لمؤلفه**
ما شهر شر کرده در کر و میر شرق چون مرغ جیکر بیکا و بیکو اند و خمار خانها و مصطبها را قبل از دخلال کل بر
در نسند و قضا آن از ظلم و اوین سخط و سقط بقصور کنت حدود مر ناجیت و ملکی یکی شراب خانه از اربع سواد
شهر بیرون جست ایلخانه نب دارند خمر را با آسیا بان کاه و بقدر ضرورت حرارت جای دهند و از مخالطت
و مخالطت خوشنوع موسمات منع کنند و منع آفرین را خصت نکذارند حدقه بعضی چون از عقاقی ریزه و فتر زد
تحریکات حضرت در حرات شاهی محصور دارد خصند ایلخانیان شاعت این حیث دین بود و داعی امر موجود
شهر با مصاع ممالک و اخبار مسالک تحدر نمودنای سلطانی و معشوق کر صورت انجیات بخیشین است
بر نفیه احیا حد و حرم السعاد و اسعاج عقد تا کجا انکشت و اکر موجب سیاسات سلطنت و بسیار کایات علیه
انجات از اکیات بود در بسته و آنچه الجیات عقیس خواند **لمؤلفه** کاهی چون بیاسی کرفت
ف خی و فق شاهی کرفت چون خون بخته از انا اصطاس میطلبیدند مشکنت اکر خطا کرده بیاد و بدو
آب حیات در حاکدان مناربخت و اللون لون الدم و الریح ریح المسک و معاشران صاحب طبع از آرزوی باده
چون قحه ابع شیق بیم و داد و فریاد بایستی کنت ترا با بکوش زیار سانیدند شیشه‌ای از نایت پر دلی و دل پر و
کرد و حراحی تهی جنبی از دیده سلیمان هاریت خواست شراب خراب شد و قوت نامیه کیاه و اراد مبات خوش
پیش نبات حشیش رسانید چنگ شجر منشی بر شیس از تخم دود و دانه ساخت دف دوز روی حلقه از بین از کوش
حلقه کرد در باب طرب نقره زاه نانی تمام کل داد **لمؤلفه** بر بط از کنار بر بط باده زدند و آن مرد و چو عقد و بیران بسکستند
ارباب مامی بیکی در ایشان ابات زده سجده کردانی پیش کفتند **لمؤلفه** زانیم رود و سر دوم دل سلوت صلات
زسوی و ما طرب کریه ماند و ما با بجای بر بطم اند کنار مصحف و مست بجای خود بر ستم دعا تخیشا حاصل
محمدی در سر منصف و انه سال از دولت محمدی نور و نوا کرفت **لمؤلفه** آن محمد ختم شد بر وی پیغمبری
دین محمد آیتی شد در جهان بر وی آن محمد از حق آمد رسمای جلی دین محمد شد مسایع بهر راحت کستری
آن محمد رحمة للعالمین آمد بخلق دین محمد شد بر خلایق ظل فضل کستری تا بر دار آن محمد دین تازی پایدار
ابر محمد باد نازی سر بر سر وی **نهضت رایت سلطانی بقلاع مدینة الثلاث**
نهضت رایت میمون الف سلطانی نو تا بید زمنجوق فلک تابانست کیست او کو چو سلیمان همه مامور دیو

شاه کسری و هست و خسرو جم فرمانست هست گنجور و ثانی و کیس انجمش بعد بیرون نبود بسر دستان است
نازکوشش ز گوش طوطی جوی عنبر از سر علم باد صاحب جاه در وی بار طالش حاکیست زلف بر جرم صنعت مطلق زنگ
تیغ مسان از تش گر قوی بیزه از زبان جان نی جود ای ماست در شهر سنت تیغ و سیماه که مشاطه الطاف الهی عرایس
ماه سیاسی بر جلد بدیع از زبان مرغ پیکر ای ناسی جلوه گری بیکر آب خط مسلسل می نمود در جدول نقوم باغ با وصف
طبیعی با دار دانست برستی نه بلاغ زکس سر بر خط سر بر آبی جا داری نهاده بیشه چون جلوه خوش
سران از غیبت ساده ترنج عرابی افتاده نار و ای چون بر روح آتش و آبی مزروع گشته و مشتری کلک سیاه بدل
آموز و دست از تمام عیار مغربی در کف تازه افکنده لمؤلفه انگور ز مردی ذ بابیست
در پرده عنکبوت پیدا بر صحن چمن تاک گوی خون گرم شد جگیده زاغ آمد و چار بلبل بر زن شد
تا بلبل مست شد رسیده انگور که شد آفتاب مدروع در پرده و بلبلکون خریده بر دوی و دوش بنوش روحیست
چون خط معرفت کشیده بی چشم تاب چو گفت زکس ای چین بر بیا چو تو دیده در فصل شریف جای طرح
چشم بر خوانی پر دانا یاقوت زمانی در گوی بی خواهی آویک شده و تفسیر بین کلی ماز ارادت
و عشاق ارادت و مریدان که بیاد بحر و ناریستان عباب لب و پستان ابن هو طرب بیان طرایف و ظرایف طرب
بطریق کنایت لمؤلفه خوش بود خوش شراب طالبی که الف در میان خود با ثم تمنای نمودند و زبان ای
روزگار این شعر آبدار از تجلی طبع سحار و حاذق شعر کار و مولف این غرایب آثار بگوش حرارتی رسانید لمؤلفه
وصحن باغ از باد سبا و اوراق بی در برگ بیکاکون لب آب مرغ تخته آمد و زان باد خزان پیر غم سود و جرم آتش
کاندر کشتی خون زان زحلق ساغر تخته و نفس بدان کارگاه طبیعت سر انگشتان رنگین اعلام بنو دار قد قان
جانسته کواعب ترا ب مطالعان را اشارت طبیعی در عبارات شرف سیر سود لمؤلفه در کرگ قرن چون خرم بر تنگ
وان الف بیشه برخ بیشکر می در قدح و قدح بدست ساقی از سر حد خوبی زکیسکر در این حال رسانم
بعد او کو رکای عدا آوای فرو کوفتند و رایت همیون ز قصور آلا نگ اختر از نهضت فرمود و عرض عرض حیات
و نزاهت منزلات و انواع فواکه و شوبات مدینه السلام چون حسنای آراسته از نظر چون پادشاه سلام آمد
و جلد چون طبع پادشاه سلیس و چون حباب معشوق با عدو بیت بود نفسی لفظا ابداک الیاد و العلی
و جلد رنگ قطره از دریا بغداد و جلد از دقایق تاریخ یعقوبی تاریخ عشرت بخوانی تازه کرده کرسی کل
ای بانوا چنگ هم پرداشت لمؤلفه گویی عیش زمانه هم سیاه داشت کل منثور در حضرت سلطان منصور از
از سیر اجسار عناصر داد و هر زمین گوش در بعد قافیه تنگی نهفته آمد کل نبود خود محاورت آبی بخود نی بنگر کی شکر لب
شکر بی جان در موضع نوباوه نخلی که طعم زاده نخلی داشت لد با طبع بطریق استشهاد ادراک میخواند لمؤلفه

ازلف و خم گیسو ترا گرچه گویند مست بی خواه خوهم ای جان تخل قامت تو در طبع لعل و گیسوان سیاه
سلطان جرجس [illegible] روز تا در مشتریات موقعات و جهات لهم فیها نعیم مقیم مقام جنتی عشرت شد و اثار
لی بر جدا ایام ربیع الاول نام معینه اکدش تا و بعد ادای صیاد لمؤلفه حضرت مثل بلداوه حسنا
بکان نسبت و ما لحد با بخدمت مجلس بزم حاضر تا زین بسندی لداری ساعد نگار بیش بیست اراب
ادای حاشیان چون قطره قطره آب لطافت از بیش نشست غرض تا روت و شرع لها از بند کیسو در چاه زنخدان
چون عیب خویش آویخته و عقل کل در نگارخانه تخیل از نقش بندی طبع مولف این معنی چون چون انگیخته
و صحبت حسن حال رخ رخ تست از لطف سوال کن که با صبح رخ تست در تلخ افتراق خان با تلخ حسن
انصاف و بعقل با صبح رخ تست موبیش از آزی ناز مشاطه کوتاه کرد و رو بیش در دلنوازی قبله اسلام
دو گردانید چشم غزال کرشمه و کردان آهو نیلا و شیر دامن را بفند زلف کردن پیچید و سر بی بین بین تیغ کش
کاکل [illegible] تیغ تجمیر آن کشید از غایت خود بینی کشی کشش در تیامد مگر خواب بسر و کان بر دی و کس
نابین کوش نکشید [illegible] سر لمؤلفه بجز باد شاه که کیه داد و زلفت تحکم وقت باده خوشا کشاد
چون غمزه و زلف خویش جرم کشی و سر کشی و آرایش زر و عشوه سازی با خویش پیوسته تعلق آب و آیت
بر مرکب رسوا بنز حسن از زلف و عیب مستار چه مشکین و خوش شیرین بسر و بنوک ادک غمزه و تیغ بی دریغ کرشمه
لمؤلفه سیه جانها ربوده و سیه قلبها شکسته لب شیرین تیغ پاشش بیکر تش و بی ناز شور در جهان نه خسته
ما از آرزوی پسته دهان لب عنابی کش حرف خود سنگ عنابی بر چشم مشتمل چکانیده و بی بیب حسار و ناز
لب شفا آثار او بیمار دهان عشق بوی بهی نیافته تا سخن آفرینه لذه قافیه تنگ تر از دهان او نیافت و تا فکرت
جولان میکند معنی بلد یکی از بیان او در کنار انشانه بدیه لذه بیان سر بن او این معلوم شد که کوسی بموی تو کشیده
و از تو دهان خود در دهانش رو کشش کشت که بر روز ستاره بتوان دید چون قاش بدی در اعتقاد نشکر غایت
بر خاطر نازک لطف چون دست بیمار گرشد بر دکان مهر که صبر از آرام جان پای بر جات جنت طاق ابروانش
طاق ایجنت کرد و انا فلکی طاق که هم جنت جاست بر دو زلف عنبر بار او مشک تاتار و داد فرداری محاذات
بسته کل از حسن و عاری خود بدست رشک صدره لعل صدره پاک زده و سر و ناز با نازکی اندام و شمایل
دل آرایش از آتش غیرت سر بیاد داده و پای در گل فرو مانده بدست بازی چنین پری پیکری غزالی دیگر مجلس
قول غزال سرابی کو بوکلک حسن غزال اصفهانی با رسیل خود و چون شکر با قند هم تنگ نازک تر از سمن تازه با گل خوش
در بری جوان مجلس شاه با شارت و شاقان حضرت شان بر سر فوق پوشیده پای بر پست تن کشاده زبان پیر خیده
قد طفل تلقین نوش زاهد آسوبوش ابصد ناز چون مشوقان در کرخته و ده قدق نازک تر نکین بر شهار

بجنبش و حرکت آورد از این کلمه صاف و افتان بساخت **شعر** چگاشتر نزد الذی فاز فیه
بزین مشوقه تکرت فشت و بیتی که شاه و تراز اعتبار افروزان بوی فرستاده و کسی معنی آن بیت
عجوز تکی فاشت و از حلقی موسی بن جعفر فشت فشا هاز کی تراز **الموافقه** نغمة الفلک بجاوبن علی الرحمن
روان کرد بیکی بار بیکی ساعت را موسوی و از نغمات بی بی تن بی تن نه نغمتش یکی بیت سماع مرتب بجنس
اهاز نوحه شنا برزه گفت **الموافقه** فوقت العین تنا فوقا تسمیع و لاذان انتا حدق اوان
عبد الملک آواز احسنت و ارجعت علی الرحمن چون علاقه جنگ مجلس بعبوق برآورد **الموافقه**
آوازه آن جنگی و این ستم و بدیه گوش بی از نظر شد پس خلافت و بر ساز استبانان قصی **الموافقه**
بجنس آسمان بنی مصطبع بیجون هر کات خرخ طوزون آتا لاید از مرغ زهر انقلاب عجاب برسند و جنگل
قصبت فرو کرد اتر کو شد بجنس خاز سوم قلاده جونا و خوشه پرویز با نشیع بیاز زمین کرد و آمد سکنت
الموافقه ای ماه سر زلفکم ذرام خوش وی شبنم چشم چو بادام تو خوش تا کرد دل بیص عرت کنت
تا بی عیش ماه ای بادام چرخش بحقیقت نغمات فردوس عطر بدو مهتی کاتب چون نغمات زده شد و چون
دهن او در قصبه ایمان کشت و الحاذ مدن **الموافقه** کی از کان بوحدد در عمر بخوبی و خوشی و فخر و زعم
طبع لطیف پادشاه خلاط و جلد و بلی و قطعه ملاعت شد و در بیان صاحب اعظم تاج الدین علیشاه ترخان بو
قدره که منظور نظر عنایت و مشمول اثر تربیت حضرت ملک گشته بود از جلد عراصها پادشاه باز نسبت
ساخت در کمال آراستگی و تمامت اسباب مالا بد از سر سلطنت و شیره بزم با اوانی زرین فرشها مشهر
و ستور سنور و مطلها معبر با موضع سقاة و مطاربه و العقل طارب در آن پرداخت جرس میانات کشتی
چون ورق زر اندود بلال پرشت و جلد تبین صورت روان کردانید چون پادشاه در با صحت با کوکب
ایاقان بکنار دجله رسید دجله بطریق مدرکب خاص شریف پای بوسی تقدیم کرد و دو جانبت آب ان
ملاحان کشتی خواست تا دجله را بسیلی تعرض و آب تعرض بلیغ من تصریح در معرض اعتذار آورد و گفت کشتی
روان روان آبی و قوایم خرخر حرکت سمند سلطان سایی و جلد گفت من اقطاع شاهم فی انقطاع ماده
و ظهار تم فی ارتداع در اخلاص خدمت همتی روانم و بشا حضرت حادی زبان بر بد فتح سیل نیل و صدود
موصل تا بصره بسر دوان آیا روا سط و آتا ای بغداد م میدان بجنگل بایم قطعه آبادم بد سنا یه
جنت جرکی منصور بر متضی انا عمل بالعاب و قدر فی الشرد سمو اره زره م که کرع چو سر زلف
حلقه حلقه چو دام ۰ می سازم و با آنکه مرکش خس پرور و از خود فرو ترم میخواند و شمشان دولت را
در خود سر نگون می اندازم کار خانه فردوس بر از لالای فروش و اگر شغلی معین و خدمتی و شتر ابی

می خواهی کیا بند کرمیز نزاده بیلعای خاجیم چیست جاصا آورده و گیبی بیاید جلیه تجری بیم فی موج
الجبال بعد از خرمان اسباب و مباحثه پادشاه از پشت ابر بکردون آن چلم حرکت آمد بر عت
کرد **الموافقه** کشتی که زود بر سر دریا بسیار کشتی که در دو بحر نشیند عیت حکم فرمان معنی مصنوع
بزم را خطاب آب مهیا و مهابیع مجلسی آراستند که جور و لوان در بزم کاه رضوان از مشاهیر آن آبخوری
تجلت چون شکر و آب بکد خشند **الموافقه** بدو رعلیه یا کیس مصنفه علی قبض الذی قیدت بلاسق
و شرابی **شعر** خمر آه صاحب فی جوف صافیه بیضاء تسعی بها خود من الحور حسناء تجلی حسناء و بین فی بیه
صاف من الراح فی صافیه تنوار بر صفت و غول جنگی و مطالبه نقش جنگی می کشیدند و آب دجله از
شیرینی بجهت آن شکر آب بجالب جلاب میکشت و میوه از نغمات نکهت عبیر پیش مجلس را فاصله مجرح کرد و
نمیدید بکر و در بیاقات آراج و میوه آتاب بر تاج آن روز بر فرق رسانید چون سواد شب بر نمط خوشه
بیاید نمود و بر عارض آن ماه و حسار بر فلک شعله کشید فرصه ملاز شرح آب آفتاب و بعرف عجم ماستاش
خوانند و در میان میکشند **الموافقه** مست الفرشی تیره و آنکه پیشی مست حسناء نوحه ماست بیخوش
اطراف کشتی را شیوع و مشاهیر نمود و آسمان با نوار ثوابت بسیارات بر آراسته کرد و کرنا نشاه و طرب
در دوران آورده از زبان سلطنت افتراح کرده حنگ آواز همهمه که ملاحان کشتی نوش را بحمد آب ام
میات تجلا و تمهیل سر رشیه میکردند معنی پرده حازی و بلبل آوازی کند **الموافقه** بما یقول الناسا تی الدام عذرا
لقول ملاحا عشرو انتعش میلا حالی بسیطی الذی عمل خود نازک تر از بسیط آب بر وزن این غزل لاوزکه
طرز تضرع و انشا بدیع کاتب است **الموافقه** کافا عیت به سوا ها و دوا ها علی و کانس و اها بساخت پرده
بر آستانکی جنگی و خوش برکنت **الموافقه** مسلمانان زنی دلهل پر نوشش چه مد سوشم چه مد سوشم
سر از نوش بیشه مشکل باشد بر آن دوشت بر آن دوشت بر آن دوشت بر آن دوشت بر آن دوشت بر آن دوشت
کرباز آرد و بسر عمر رفته بسر نوشت بسر نوشت بسر نوشت بکویم از کجا طالع شود خور زشبوشت زشبوشت زشبوشت
فکنی تاج خورشید ز سر رشک سر اغوشتم اغوشتم اغوش دلم خواهد که همچون جان کشم من دا آغوشت آغوشت و
مرا چون قدر بود و روز نوروز شب دوشت شب دوشت شب دوشت چو ساغر کشتی سید کوید همه نوشت همه نوشت همه نوشت
رساند ناز ارم کرباد فرا کوشت فرا کوشت فرا کوشت شرف بی یاد تو بی کرچه اوست فراموشت فراموشت فراموشت
بحقیقت این غزل در صنعت تردید و حسن تکریر و این بسیط در صورت تطبیق تا از بانها و سجع بانها شد م
و من جمل من کانفاس تردید پادشاه دریا دل از مرغ نه ماه شب بر کاوت خلعا برین نوا بر وی دجله
و مهتاب شرابی صافی تر از مهتاب در جامی لطیف تر از جوهر آب **الموافقه** همچو آب نمایند فروغ اختر

می نوشیدند و چهره با قوت نداب را گلگون چهره و جلد می ساخت شعر حتی اذا الصبح دنا صفوه
وغایت الحوناء والمزم فی الجلد کاراز شمع طراز چون چراغ در گرفت منتهی حرارت و ابهت را بیان
شد و صفت این بیت از گفته سوز معالف بیت دو دانست بیوسیده ام کاوس زان بشر بار بسر
در حق او چون بلا را او راست آمد و بکران از بندگی چون بی دست منت عمر تو از شهابا یافت و لامحاله
چند انکه طبع لطیف تر و مزاج سلیم تر بیل و بدن بیکر باد نفر و شمایل مطبوع و حرکات و سکنات موزون
افزون تر و تمامت حواس ظاهر نسبت با مدرکات خود همین حکم دارد چه قوت ذایقه را غایت لذت
تر از ادراک مطعومات شهی مقصور باشد و لامسه را در ملامسه اجسام نازک لطیف و شامه را در استشمام
روایح عطر دکی و سامعه را در اصوات مرغوبی و باصره را در ادراک مبصرات موزون جمیل و انکار
حس بی حسی باشد بلکه مصحف آن اگر کسی از مرده دل و فسرده طبعی سوء فطانی و ادراک بانکار حس بیشتر
و محسوس در حیوانات علم نیز اثر دارد و گویا بگوش شمال دلایل منقول بشنو و بهوش جان
بر این معقول دریاب باری تعالی نامه تجدد آدمی را که بیع فطرت مطلقا نیست عالمین چون در موضع
قدح آورد حسن تقویم خواند و موزون بسقد را حسن تقویم گفت و حاکم عقل گواهی فرمایش
حکم میکند مدح حسن بزبان حسن نتوان کرد زیرا که هر چه بغایت کمال رسد و مستحق تمدح باشد بحسن
نسبت کنند پس حسن اسم آنست و ممدوح جز زبان و نکو اسم بود مصراع زهی بحق که چو رخسار نیکوان حسن
نفست که عایشه بنت طلحه که خوبترین عصر ایام عهد علی او را دانستند در طواف کعبه بود ناگاه نظر ابی
ذویب از کبار صحابه رضوان الله علیهم بوی افتاد و سطر توقیع فنار کل الله احسن الخالقین
از لوح خلقت او برخوانده و حیرت زده از سر تعجب گفت سبحان باری چه کسی هیچ کس با تو برگذر باشد
کرده تو باز ماند مگر شرش بصر باشد جواب داد شعر من اللای لم یحیین سبیل حسبه و لکن سبیل الله فعلا
منک یا عبد الله گفت صان الله هذا الوجه عن النار آفرینش جان و دل و آب و گل بر چهره آیه
صنوبشانش صرف تا زمین و حسین آنشان جهانی نگاه دارد عایشه گفت بل فتنک سبح ترا فتنه ذوق
تمایل خود کرد اندیدم قال لا و لکن الحسن مرحوم منون نشدم اما سنگی باشد نه دل که روی خوب بیند
و رقت بیاورد و از انجا که چون مطالعه حسن بشرایط شرع بیند و از هوا جس هوای نفس مجرد میگرداند
حکما ربانی و علما حقانی و مشایخ طریقت را با نقش صنع الهی که آیینه سر حکمت نامتناهی است ذوقی
و تعلقی و کشفی و ترقی و نظر ایشان بر آن بیت بر نقش خود هست فتنه نقاش کس نیست در این سیاق خوش
عین الفقاه میگوید ما را قادری چنان از راه مقدورات روشن شد و هر بدیعی از وجوه مرادات چنان کشود

بر آن الفقیه بر لی بابات سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در صور تها جمیل مشاهده توان کرد
آیت بعد آنچه بیلایر آن و معصود آیه لا جرم ساکنان این راه و واصلان این سر سازین بیت از یکی
معلوم کرده اند بیت اشکی که چشم من فرو بارید در گوش کشیدم که مرو آید از گوش برون تو که بیدام شوی
کان یرزخ من جمله عالم ایست ملائی ظاهر بین صورت پرست ذوق تعرف یعنی چون ذرات کاینات خود ثابت
نیست چه وجود واجب الوجودی هست تو نام گو سر وجود از کجا بر خودی بندی مگر کل شیء هالک الا وجه ترا غرض
تو دست پس بنه بیدا شنو که ثنیت از گوش هوش بیرون کن به نام ان الشرک لظلم عظیم نگردی که ذرات مکونات
و حقایق امکان حیثیت از برخ صنع آفریدگاری و بقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام دیده اند مولف
آیینه صنع پادشاهی هست رونق ده ملک آشنایی حسن در او بیچون که باشد که دید بر صدق بجهم گواهی حسن
دنیا شنگ ان سلک طریق حسن العاقبه و نعوذ بک من فخر الدنیا و سوء العاقبه

فتح و احوال سلطان علاء الدین دهلی

سلطان علاء الدین لطیفه
اگر از عدالت شاه نیتی بگرفت بهر بادشاهی آفتاب فسر گرفت از برای جد سند حاسن تا جاوید
رسم نوید و تا سلسله و کار از سلطنت کال مستقلان ملت و بآثار ذایقه و تنوع حاث در جهان
رایتی شد بل آیتی و تا دسلی بوده هرگز چنین سلطانی کامکار مجتهد دین ادبر کوشه کار و کوشه دین ندیده و در
سنه ثمان و سبعمائه علی بیگ گورکان با سه تومان لشکر تو ای اطراف غوص و بدون راسعصار بقیام قتام و گرد
اعلام استعلا ساخت و در خیال مصور کرد که دکوی عیاران سر سری خانه می توان گرفت یا فریسه از چنگال
شیر ژیان آسان آسان بیرون برد سلطان خادم خراد دیاری را که ملک نیولت یافته بود با هشتاد هزار
سواره شمس سوز فتح اندوز لطیفه و من السماء تنزل الاسمار بیت تیغ افکنان کل عنصر بر تیغ نوشته باب العصر
بدافت ایشان نوشته و چون میان آن دو لشکر یکروزه مسافت ماند لشکر اسلام در شب که سطح فلک صلایه عالم
سای خود شیون را بیت عنانها فکندند بر پشت زین کشیدند گردان همه تیغ کین مقاتله بر لشکری ممن
از طلایه و فارغ از اخبار این رسیدند شعر حیث الشمال من العنان ضعیفه و السوط یسقط من یمین الفارس
شمشیر اصطلام از نیام انتقام بر آمیختند بیت بر آند زهر سو دود و دار و گیر در خشیدن تیغ و باران تیر
تن از درد و لرزان چو از باد بید دل از جان شیرین شده نا امید اکثر لشکر مغول از مملکت و ملی نهان خانه
لغما کل عوض یافتند چون بیت لشکر کش خورشید که نامش سحر آمد اعلام ضیا بر سر این سبز خیمه زده
ماندگان عرصه و غارا در حلقه گرفتند سلاحها از ایشان باز داشتند و علی بیگ را با بقایا امرا و زعما لشکر گرفته
دست قهر بودند در قبضه اسارت و طوبه حسار بدلی بردند سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر تهدید و کلمه توحید

بر ایشان عرضه کردند بنا کام سر بر خط اسلام ننهادند و از ملاهم هدایت تلقین گرفته زبان از تلقین کلمه طیبه
وهو والی الطیب من القول یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله گرفتند فاتحه گلشن ایمان و دوره شمیم صدق و عنایت
و تشیید شهادت ایمه و کیمیا سعادت سرمد و مخطط اساس برج مهبط نور علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین
بنیاد استند بحق این قوم بعادوا الجنة باسلامهم بر پرده وضوح یافت و صورت در بیابان کفر و ضلالت
محو و مسیا مشاهده سبب حجاب ریاضت زیبات برانداختند چه این کلمه متضمن بر نفی عوارض ناسوت
نمود و مفهوم سر از ناسوت مشتمل است بیت تا بجا ادب ماندی راه کی رسی در سرای الا الله و اگر ملک
خانه طبیعت و وحشت با حیاط شهوت سرای هم کسی را صورت نمی باشد بیت شهوتی در دل فتد کو در حق
ما ابرج بیای معنی شو و چون زهر گزیای بر جای استقلال ثابت دار و در مرکز دایره صورت بیای که نقطه مرکز
مساحت و تنبیه ساحت مراد محیط دایره است همچنانکه بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت مانند تجویز نمایند
همچنین دل آدمی با صغر مساحت و قلت جرم با بس دیده فاصله جسد و قهر مار کار خانه و جهد افتاده و مسبب
ان فی جسد ابن آدم لمضغة ان صلحت صلح بها سایر الجسد و ان فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب
نیافته و عدد عدد که بعد از ریاضت بر جریده کشیدن و دست و قدم و طارم حضرت ابراهیم خلیل
می بیند و ذکر بیکه بیت عبث باشد اگر کلمه الی یصعد الکلم الطیب العمل الصالح یرفعه با ایجاز لفظ و ایجاز
عبارت متضمن دقایق حقایق اسرار و منور مشاهد نفوس صوار باشد سلطان علیشیر بواجب بنوخت
و عاطفت فرمود درجه امانت داد و لشکر مغول در میان لشکرها اسلام معنی گردانید پس حکم رسانید تا سرها
کشتگان جمع کردند و بر جماعت سنو تخصیص یافت تا سید کردانند و چون پیش ازین با مغولان مکه دری تمکین
و دستکاری یافته بود و سرها ایشان در بیابان غارتی نداشت فرمان شد تا شماره کردند هشت هزار سر بر سر آمد
از آن پرده دروازه بیرون منارها برداختند و عبرت و نظاره آیندگان ساختند بشارت این فتح بپادشاه
بسیار بلاد و اصقاع مومن و مشرک سایر شد چون سال سنه تسع و سبعمایه شعر سنه اقبلت مع کل اقبال
و زمان من الیمن الیمن حال در آمد و سمت ملک فرسای باستخلاص سند و سیستان و قهستان و خراسان اتفاق داشت آن
تازیکی ملک مالوکشاده بود ملک نیو و ملک جان و ملک سندی با یک لک لشکر سوار و پیاده و پیلان بی حد بقصد مجدد
نامزد آن بلاد کردانید چون بحد حدود بلنگ رسید رای تجاری است داشت ایل و منقاد گشت و باج
و تحفه قبول کرد و زیاده از سه هزار پاره ولایت معمور مواج از افواج اهالی و الوان تحف ناستاسی بیت
چون عارض وست از نکوبی دو سی هزار آرزو که جوی در مملکت اسلام افزوده روایت کنند که شش هزار خروار
زر به ملک نقل شد شعر و کم من فقیر صار فی سوه الجوالیق و در این غنیمت لماس جهان خصی یافت که مشتاق

بتاراج بیا آمد از این عام لشکر قاصد دیار سمی شد رای باشد استماع نمود و از مغیر استماع نمود لشکر کرده
چون میان برادران بیرون بندی و سند بندی بعد از قتل جر نزاع قایم شده بود از هر دو بندی مقاتلات جنگ
لشکری اهل فارس فرستاد باز رای شاه را سعادت ساکن و خط خویش داری مالک شد و ملک و دولت
بی احتیاج نمود که تسلیم کرد و ملک عربکه بطرق خزینه و تحفه خزانه که خزان او تمام بضبط او ضایع آن قیام نمود
نمود و با جاه و تیغ و مرتبه قبیل زیبای اقبال سعیه خیال و زنار و کامکاران اقبال تواند بود و عراضه عدد
سلطنت سلطنت تا ایالت آن ملک هم بروی مقرر شد و در آن دیار زیبا جای قوی و ناموس گیری و رسوم
بیت پرستی و موی گیری ایمان و مراسم حج کاذ اذان و قامت قامت باقت و بدین اعتقاد و شهادت گرفتند
کشای جنس لعلی محمد سلطنتکین از صفحه تواریخ محی گشت و نفر و چهار صد و منقاد و نیز هزار مرابط خارجی
گرانمایی بسیان در قلم و بر آن عرض آمده است و شاهد مرغ و نامی نام و در مستور نواب از آن ثبت مشتمل گوش
و چشم مرصد فرمای گردید شاه اند در راه دین برای جان بازی و سر اندازی بقدم اخلاص شاه و جهاد
ترجیح بیل ملک شعر بقلش شاهین و بقبض شقان علیش نمایند شهرت بالوان بر خرابط مصطبل و ربط
داشته و چهل هزار جاز کان بیابان نمود که گوبان شعر قصر جنبات و جنس و ایا تو مستحسن فوق جبال
کر نمال دو بور در مساعت بانگشان یکسان نماید و ادات مصرع اندیشه خطاب تو بیم ایشان نماید برای
حاجت جبر کیری اطراف و بشارت رسانی کتاب احوالی ملک مرسوم و مفهوم گذاشت و بسبب شمول عدل و
و تمام جرم و مواسم اجتهاد و مدت دولتش قدسا فی البلاد مسیر الریاح و طارق الآفاق بتیر جناح در
سنه عشر صفدر آن معهود با لشکر متعین استخلاص هرات روان گشتند و بار معاندت که میان خوبی قایم بود
قضیات را ایل کردند پس معبر بمطاهرت مجاهده نمود لشکری انبوه با رجال اقبال فراوان مدافعت استقبال
ملک بیو که خود اکیوان محلی می پنداشت بر مدار وجه راجع شد و لشکریان باز گردانید و هم در اثنا این مهر از
حضرت پادشاه جهان و لحاجو سلطان قزن با غلو و سلطان حالویه ایلچی و محمد شاه نامزد ملک و لی گشتند با حکم
بر تبلیغ مشتمل بر آنکه سلطین آنجا هم در عهد پادشاه جهانگیر جنگ خاتم و هم در زمان خاتم آخر الزمان و کشای قرآن
دم موافقت و مطاوعت زده و بر زبان ایلچیان علی الحاکات صورت اخلاص بر طبق عرض نهاده عجب می نماید که
با سر پادشاهی بجلوس همایون ما مباهی گشت و آفتاب سلطنت اسلام بر آفاق عالم رایات ضیا افزاشت
سلطان علاء الدین هم گزارش اخلاص قدیم و حدیث منشر مدیحی و اعلام حالی نگشود و اظهار تحمی نکرد اکنون تا بعد
بعد ازین بر استحکام قواعد اخلاص و مباسطت متوفر باشد و در ضمن این آنکه بخطبه شکر تمید از تنق سلطنت
ولی شاه شاف سلطان علاء الدین با وجود شهامت ملک گیری و ملک داری و استظهار بخزاین موفور و لشکر

مطیع که عبارت از نفس [illegible] و خارجی تواند بود پیوسته در قتل و احراق و تصییر و تنکیل و تعذیر از اقران خود
مجاورت جدی می نماید و تصور و تحیر و خراج غالب دارد و علی الدوام ایشان را بند نهاده و شدت و تی از رفقا در بای چیل
و کوه بیکنای در دریای چیل بخت چه رسول از دعوت مسیح و حرص سایندن از قضیه شرع و عقل و عرف بیکل مستبعد
دانسته اند اما شرع خود ظاهر که مامور بیست بی شایبه گناه و عرف آنکه از طرف غالب و مغلوب دوست و دشمن
بی صلح و جنگ بمراسلت و رسل مخاطبه و عقل بدیهه میداند که بقتل یکی و فتح یا وه تن مسیح و سن در ملکی ظاهر
نشود و خود بیقدر مرتکب خلاف رای شرع باشد و بی موجبی شمنی ظاهر کرده و ازین معنی خلاف رای سلیم و عمل صحیح
نوانجه بود **بقیه احوال یلوی بعبرت انجام کلیه** ای مبرهن گشته بر ارباب جهل و ابتلای
بدکال بیست و قدرت مملکت بدت زندگانی یافت که اندیشه معارضی و قصد دشمنی و اشاعل زمستان گل
بینتاد و بعد و نفر بر منی طریق الغرایش گشت و قحط کامکاری و برخورداری از خزاین ارزو و حصول مشتهیات
و استیفای لذات بی جانی جان بیست چنانکه در خزانه شهر مردی هزار و دویست کوری از موضوع
بیکر کردی هزار بیک کوکی سیدی از دیار و اقطاع از اوامر نفیس اعلاق خود سر تبیس از نامای ستاره و جنس
و لعل آب صورت و یاقوت تش فروغ و پیروزه آسمانی گون و زمرد سامی چند که در کانی زیسار و غیری
انها بیشمار از زیاد عبارت خواهد تا تعاجیب الی تقریر و بدان صبح پذیرد و از روی صدق حدیث نبوی علیه
الصلوة و السلام الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر محقق شد و تجربه خردمندان مصدق مسیح نشاط چون بی درستی
و مسیح راحت چون امن و مسیح پیشوا چون مال و مسیح و صیت چون زندگانی دراز نیست و مسیح صیقل چون
دیدار دوستان چنانکه مسیح محنت چون بیماری و مسیح ناکامی چون ترس و مسیح خواری و مسیح قطیعت چون مرگ مسیح
انده و چون صحبت دشمن نتواند بود و اگر دنیا که فی الحقیقه کمی خلقت نما و آشیانه اوبار و بلات در حضرت عزت
مقدار پر پشه داشتی چرا آب قراح از وی نصیب مسیح کافر نگشتی و آنچه در حدیث آمده بسبیل کلی ان الله لم
الی الدنیا خلقها بغضا لها و روز قیامت بوی خطاب رسد سکنی باشی و الدنیا و ما فیها ملعون نیابت
که طایفه زعارف قیاسات و زخارف لذات هیولی را محبوب و مطلوب بالذات دانند و مقصود از کارگاه وجود تو
شناسند لاجرم سباع شکل و بهایم صورت بر زوایای خوردن و شهوت راندن بکلیت اقبال کنند و نفس ناطقه
که سلطان مملکت بدنیات و توصل بحسایس طبیعت و نقایص سفلانی خدمتکار شهوت و غضب و حسد
رذایل سازند انگاه دنیا حجاب راه معرفت شود و بانکاس حقیقی و انسلاخ از صورت انسانیت داکند و روزگار
بروی خواند **بیت** زروی عقل بخوانی تو انکه همتا و علاج حول کند از دم مسیحایی و اما آنچه بر تفصیل
جزئیات طبیعت مثل ما و نباتی صناریان فی زینة تغنیم اشد فساد امن حب الشرف و المال فی دین المرء المسلم

نسبت بمعرفت بحث الی و جاه جلب ما یدو الاحصول کمال استکمال نفس ناطقه مبنی بعد از نفس و حصول
کمال حالات الی و حسن خاتمه آن دست ابد ما جرم صورت پرستان کرگار کو سفند بالا مشتاخند و نفس
عبد الدینار تعس عبد الدرهم یعنی بنده دینار این صفت دارد که المکاتب عبد ما بقی علیه درهم ما مالک و چیاد را
چه گناه باشد که زر بنده خود ساز و تا در ساختن مهمات عاجل اشارت و ما فی مال عجیبه ذوی القربی
و الیتامی و مسکین که دو در آجل مستحق شمرد مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء و شود و از مقامات قدوة العارفین شیخ ابو سعید ابو الخیر
قدس الله سره نقل کرده اند که هماره طوبلا مصطبل از زر ساخت مکان طریقه عرفان و دو ماند کانی از علم
عیان که دیده بصیرت ایشان سبیل چیل داشت حمل صرف افتخار شرف کرده تو زبان ملامت در حضرت
فی صرف دار کرده اند از حقیقت الصرف فی الشرف غافل و ند شیخ در جواب کفت ما هیچ نزد و کل فی و ایم
و دیگر کن در کل لمن الملک کی جان بزون آید شنید لاجرم در دل و ابصار تی بکر که در حقیقت آینه
عالم آفرینش باز کرد تعلق مع تعالی در سه قسم منحصر باشد اول بخشش ما پذیرند چون نفوس فلک و نفوس
ملایکه مقرب که از دنس هیولی و علوق جسم و جسمانی مقدس اند و بر مقصود حقیقت ایشان لا یعصون الله
ما امرهم موقع شده و بواسطه ایشان فیض عنایت و فیاض الصور و بحرات ملکوتیات علوی و سفلی میرسد
و این عالم در حجاب عزت و حجاب نورانیت مست نیست نمای باشد دوم پذیرند نا بخشند و آنها جسام ظلمانی
و اجساد دخانی در عالم کون و فساد که وجود آن رسیده تقیر و انتقال و دست خوش فنا و زوال بود و بحقیقت
نیست مست نمای آنرا خوانند سوم هم پذیرند و هم بخشایند مرکب از لطیف و کثیف علوی و سفلی و نورانی
و ظلمانی و آن طبقه انوع انسانی است که فیض عنایت از فوق قبول میکند و بمادون خود می بخشد پس در معرفت
الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او اگر تشبه بمبادی کند و مرتبه خود و سلسله آفرینش بشناسد و روی بتکمیل
جوهر نفس آورد مستحق جلایا قدس شود در صدر صف صوامع بارگاه اقربت و زلفت از جنس ملایکه کرده
و منت مست نمای شود و اگر باز ماند و ماده صورت که مایه دهد هوا و هوس کرده دوست از معارف
روحانی بدارد و سرمست بلذات قبیح و جذب فرو آورد لا محاله جزا بکمال صفت انفعال بل هم اضل
باشد و نیست نیست آثار شود چون تعلق بانی اخلاق و ارتباط نفوس انسانی و ابدان و قوی جسمانی مبین
و مفهوم شد و تاثیر اثر آن از این مبین و معلوم و چنانچه انتظام امور بدن بحسن ایالت و عدالت
نفس منوط حرکت نفس در اکتساب کمال بآلات بدنی مربوط توانه بود تا سیاست کمال مقدار بر سد پس ایالت
امور و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر اسد ضرورت و کفایت حاجت بر قضیه حکمت و حقیقت شریعت که

الدنیا مزرعة الآخرة ونعم المال الصالح للرجل الصالح • مستحسن مستحبست بمرد نیک
ولا تنس نصیبک من الدنیا • وابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة • وخذ ایضا نصیبک من النعیم ولذاتها
فکل ان حال المدی بتصرم موکلان وچون بسط اصول وتفاریع آن درین مقام تعذری دارد بایدکی
مثال بر سبیل اقتصار اقتصار نمایم بدانکه در عقل و شرع بی خلاف مقرر است که مقصود از آفرینش انسان
معرفت ربوبیت است و معرفت ربوبیت بمعرفت نفس موقوف است هر که شناخت نفس خود را بشناسد و بخود
و معرفت خالق نفس بمعرفت و تحصیل علم نافع و عمل صالح دست نمی دهد و تحصیل علوم و ادای عبادات بی
قوام بدن صورت نمی بندد و بقاء کالبد بی غذا که بدل ما یتحلل از آن حاصل شود قرار نمی پذیرد و غذا بی
که باعث باشد بر تناول مستحیل می نماید پس معرفت ربوبیت بی شهوت ممکنست بی قید بقدر حاجت بی وضع
خود مقید متمول حرام از حرام بی رضا بی نوع محروم نماند و در راه طلب سد حوایج ایشان باشد
الصدق تطفی الحقیقة کما تطفی النار • و داعی دولتی او شود و اگر چنین بود ذلک بسام که در مرحوی
از نوش چند بی نزد قرض مصلحت ملکی مفتن جاست از دایره حکمت بیرون شدی و نفس ما خلقناکم عبثا
فتعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا • در جهد کشد نورد ملکی مجازی حکومتی با آن عمری
بی تمتع و مهدی با فراغ باشد و او را دو پسر بود بزرگتر پسند بندی که مادرش بحکم خطبت و نکاح بر حسب
تعارف و آیین خویش در قید زوجیت آورده و دیگر پیر بندی که بمنت نهان وجود او از حضرة الدس بعینی
بادش بی علاقه زنا شوهری حریف نیکی شد و این مجلس مصطبه بود چه جماعت ملوک آنجا آنست که هر روز
بعد از ساختن مفصل لوح ملک سوانح یومی چون از فراز تخت نصیب آید و از دحام بارگاه سلطنت متوفر آنجا
مزارتن از ملاح و صباح و فراخش و قباب لشکر ملازم درگاه باشند و همانا بر خدمتها جزوی را تکفل نمایند
چنانکه حاجب و ترجمان و ساقی و باقی تا فراش و دربان نظایر باشند و روز و شب هر دو زن بمعد بکر
مختلط و بدل ایشان بوده و اخراجات ثوب بدین تلبیس مرتبط • المؤلف • چون جاد ظلام جهان در بر افکند
کیتی قبا کحلی شب در بر افکند پادشاه بر حسب عادت و استحسان قرعه انتخاب بر هر که انداز و ضجیع بستر و ایشان
مجمع کرده مقصود و ازین تقریر غرابت عادت ایشانست چون پیر بندی را بدولت مختار میدانست و ولایت
عهد بنام او موسوم کرد ابد برادرش سند بندی از حال متغیر و سرخ چشم دست غیرت بر حسد در چشم نمود
لوکشید تا عقوق اظهار کرد و او را خرشهور سند تیغ و سیماب تیغ عقیق سلب • المؤلف •
آن کند نامی که نباشد زمرد • محلول از پی مرد او اقاربان • هم دستگیر مرد شود بهر گیر و زن
هم قاطع نزد و هم قابض و اقف • پدر را قتل کرد و در شد مردی بتیغ تاج بر سر نهاد و لشکری که در آن حوالی

در ضبط آورده بعضی از خزانه بشمشیر منکور تبلیغ نمود • باکه من تلاقی و بین ضبع • اباتاری بسیان و بیلا کحلی
عزیمت نمود و پیر بندی با رجال و اقبال طلب پدر را از عقب زاد و جهاد شد که در بر سر غدیری که بلغت بنیان
بلاجی خوانند • شعر • میاه لوطر حت بالجنا وشیبا لحربت اتحادا • اتفاق مصادمت و مصادمت
افتاد و تیغها بهندی • شعر • بکه دولت علی حضرة بحار المنیة فی قعره • در یکدیگر بستند • بیت •
چو در پای خوی شد سر دشت باغ • جهان چون شب تیغها چون چراغ • دل و دبه دل گریزان ز تیغ
دلیران ز جنگ بی دریغ کنن • هر دو برادر از کینه بیت حال مدبر بی خبر از مزیت که قند بیر بندی را بخت
بر تندی بخود بنیاد گشاد و زمانه زخمی یافت و سخت فیل و ارز غنیمت در دست لشکر سند بندی افتاد و شخص
میل اطفا ما لبعد لا تلاقی اراده انحنی استحقاقی در بین حق لکی مثار بر مال و فرزند کلشد یو که از
پیر بندی بود بنظر خدمت کرام حقی از حوالی قابل افتاد او را بمال و رجال مدد کرده بخدمت پیر بندی رسانید
و آن خدمت موفق و مشکور یافت اما سند بندی سر و ملکت بدست فرو گرفت و لشکر و خزانه در تصرف
آورد و بدین موجبات میان خویش و فرزند خویش فساد و دمی خوبی عندی مشتاق و ابواخی و جوت منقطع شد
و قاعده سلم و سلامت مرتفع چون در مرملت و سرکشی بکلوی تمنی نداره و این معنی بر زندگانی بیارست
و خاید غدر و بر روز و متوقع باشد سند بندی با وجود آنکه سلطنت و ایالت عقاید لشکر از روی اعتقاد
و بیعت محروم بود و طبعی خام در دیگ تمنی بجاشش تخت می پخت و از خواب بیدار نمی شد تا بکال عقوق
و اضاعت حقوق در وی رسید و در اواسط شهور سنه احدی عشر و سبعمایه پیر بندی احشاد لشکر و سپاه
محاربت آغاز نهاد بدان الطاف بشر تاب سند بندی منزعج و گریزان شد و در دامن حمایت سلطان علاء الدین
آویزان پیر بندی در مملکت موروث نوبت سلطنت و استقلال یافت • المؤلف •
تا برانی که داده ایزد کس • نداد و بکوشش از تو ربود • و گر اسند عالمی چه شود • خواست او بی خلاف خواهد بود
در اثنا اثبات این که یکی از دو سان ملوک سند بکیات و فطانت موسوم مند چرا کلشد بود و ولایت در حیات
خود بر پسر کهتر که در حریم ولد از ناصحیح النسب بود مقرر میداشت و پسر بزرگتر که ذکا مخزون و
ترانت عرفا و معلوم بوده در مبکره اید تا ملکی چون عروسی آراسته در معرض پریشانی آورده در جواب
کنتم برای آنکه بنت نکلت و فساد جبلت و استیمال معانده اسوسلطنت و ناصیه مرد و با مادت قاهر که
بر جایا باطن و ذیل باشد تعرض بیکدیگر و پس متقضی تدبیر صایب تقریب و تبعید ایشان بر بیرون و جنگ بر ایشان آویخته
گشت عین مصلحت انست اما دفع مقدور که در طی مستور قضا و قدر مستور بود نتوانست • المؤلف •
تدبیر که بر ستانان بودی مردم حالش بجا و کرسان بودی و ز زلف بتم زیاده و ادی بجا بارو بی جهان چرا پریشانی و

ممالک عرب ظ

تقلب حالات ممالک مغرب ملک ظاهر را بعد از اتفاق فتح و کرم از خلافی جست
کان مقدرت و استقامت امور سلطنت که باسم خم بود در جهان سایر و مشهور گشت و لشکر و عیب مطیع
و منقاد و ولایت خزانه ایمن و معمور تا شهور سنه سبع و سبعمایه چشم بر روزگار دگار آمد و عذاب تاسی بقهر
المتطاول سیف الدین سالار و حسام الدین برزغالی گیر که منصب امیر آخوری داشتند بر قصد مخالفت
و ملک مبالغت میکردند و چون مست در بند مرافق خود شدند تا مگر چون زبان بکام رسند **بیت**
بگل علامتی بیدات از آدمیان حفاظ برخاست انصاف تمام شد و دو نام سم جنس عاد و اعظام ملطان را بر آن
و نقص بکار و پیش نهاد و یوم دم قتال و قوف احتاد و دو اطراف کار فراهم گرفت و در چاه حرم گریخت
بیت گشت لم الله شمس صبح سعادت الفتح آیین که روز نازد دولت چون مرغ بهزی و نوشین ملائی و زکاد آن
چو خطبا همعانو شتر بر بود اعتقاد خود و اخراج از زر و جوهر بر داشت و با ایلچی هم و فرزندان و صد
و هفتاد تن از خواص غلامان بندگان نمود ترکان خرج از خزانه بیخ از **بیت** سوادی ناهمتی از زاهدی
بجوکان بر دو از زرگ تلک گوی از قلعه قاهره بشیب آمد و ملازم قلعه کرک شوبک شد و آن قلعه بیت **مالم**
بدی ذوقت بجوکان طبع مصوف نزد خزه چون کرد و دوش والا بمساعت و کثرت و جایر از اخوات و نظایر
فتاز و کنکر تا کی آن باشرفات سدن عمر از و حاجر بیرون کرد و اکتفاف مغرب بیال شهرت در پرواز و حفظ
مشیعی ایمن و قیمان بزرگ کاردان و آن متوطن سلطان با اتباع انجا مطمئن و متمکن شد و قاصر نو
با اعاده حضور بار گذاشت و در بازیچه الاقصیه اسماء و سکر للعقول مبطلة للتدابیر نظر گلاشت
در روزگار بدین پست تمهید معذرت میکرد توقی ابدو را تعصب و محابیه و بدکها النقصان و سی کو اهل
بدی صحبت و سوای لیق سخن دان محضری مر قوم بشهادت اعیان و مسجل بسجل قضاة مشتمل با تخلاع از
تقلد سلطنت و سلوک مسلک کی بخرد و قرار بمصر فرستاد و سالار و بیرزغاچاشنی گیر نبیره خلیفه امیر المستعصم
و قضاة و سادات کبار و امرا و کافه عسکر را احضار کرده مخفی را بعوض سایند و روزها
در تعیین امر سلطنت استقراح شور و استطلاع رای کرد و چون طالبان سلطنت و خاطبان عروس ملک
جز ایشان نبودند و ترجیح یکی بر دیگر و تعیین احد منهما و دون آخر متعذر و میسر نه حاقت سالار بر سلطنت
چاشنی گیر مستبق شد او را بر تخت نشانده و ملک مظفر لقب نهاد و بر غلامی قتلغ را نیابت کلی داد و خود صاحب
عقد و حل ممیز میان حال محل شد **مصراع** اذا حالت فانت لها تمیس وان نطقت فانت لها لسان
بدین نظم تنفیذ احکام و اوامر و ضبط خزاین و عساکر پیش گرفتند **شعر** لما اعد هذا الدهر من شر بناس
عدما فرع نروی و نقص فتاسعه فقال السبع از ممالک الغی و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لولو

و علاء الدین بیغدای که از امرای قدیم بودند با سی مقدم و لشکری بیشمار جوهر شیر اوش زنگ تمسک محکم حلف
فرستاده جمال الدین اغوش اقوم را نیابت دمشق داده و دو هر شاهی را امارت حمص و قتلغ تاجار و قرشی حلب
و استمور را طرابلس و زردکش حیره و اقوم را بصیغه و طغان ابیرد و جوکندار قلعه صفد صفد فیسمان
و بار کی لشکری آراسته چنانکه مصلی متقضی آن بود و بار دو بود علی از اطراف ملک ظاهر ایمنی صورت نمی بست و اندیشه
آن در وقت خاطر نقاد می و بای حریف تدبیر میشکست چه رنم و جنید معاری کاوه جای و شمشیر بنای و
و نشاط رکوب در روز ناموکب معهود سلاطین مصر خود نی بکلی قرکلداشت به قفاسیش ملک ظاهر رسول
فرستاده که چون سلطان بی موجبی عزل او را و اختیار کرده و ملک و لشکر مشمر گذاشت و خیاط با جوانی
او ساط راه مخالفت با جماع طایف ملک مظفر را تحت فشاند بیم و بقاعده محافظت ثغور و رعایت جمهور
و مصلحت غزا و اشرف و داد در میان اخلاص و تسلیم و قدم اجتهاد گشاد اکنون چند بن خزاین مستعد
سلطنت و بار جمعیت بخیر عساکر و سبیل حج احتیاج تمام بیان و همچنین قرابه جهیت غزا غلامان بر یک
روز مهر که **مصراع** او تلقی شیشان عزم و صبح انم صفدری تمام او دیشت لشکری حرا اندی با جبر و زر و پا
جرات موقوف گردانیدن ارباب معاقر تحمل بایت معاجز کشتن از خود در می خواهد بر دین مقدوری که
عدم جزویات ضروری مناسب جنس از وابی متقضی توانند بود دیگر مرا می باید فرستادن تا فسا بلشکر غزا و
صفوف بیجا باشند **بیت** همی گفت از این سخنها ازم نه از آزم دل نه در دیده شرم ملک ظاهر جواب
و گفت مجموعی از خزانه که مصاحب است دو وجه معاش خود و ارتیاش قوم بیش عشر معشار خزاین مورد
و مکتب با دیگر خزاین و بیت المال که در مصر گذاشته ام چو رسد مرا بنه تا از عزم مهلتی خواهد بود و وجه کفاف
از تلفیق و سد ضرورات هر روزه از دیوزه نتوان ساخت و اما فوجی اندک از غلامان که ملازم اند غیبت اشارا
در معرض غیبت گویی و عیب جویی فرامی نمایند عایت تا اضافی و نهایت بی آزمیست چه او در مصر
زیاده از دوازده هزار بنده و بنده زاده ملک الیمین اشرفی و منصوری و ناصری داغ کنو دو کفران نام
و نشان خود نهاده اند و متر صد فرمان مخالفان دولت نشسته و ما اختیار او اضطرار او ایشان بر دست
و ایشان را نابوده انگاشته دیگر کار عالم در صدد استحقاق است و طبیعت و زکار پادشاه سنده ملک مظفر را
آن لایق نگه از پی مرتبت نبوده و سلطنت را بکانی غنیمت شمرده و گنج عافیت و زاویه قناعت بر مانشه
بر بر اسلف چند ماه بگذشت ملک مظفر بتدریج غلامان اشرفی و ناصری پنهان و آشکارا می کشت و در نیل غرق
و مار می داد تا منکو تیمور از ممالک ملک اشرف که بنیادی پر دل بود از قصد ملک مظفر بگریخت و عزم حدت
ملک ظاهر کرد و اول آنکه از عقد جمعیت مصریان منحل شد او بود باز در دمشق روز موکب سیر از آدم عجی

آزرده و منتشر ملک شد و بر زبان علی نیز بدو ملحق شد تا تعالی تحت ملک ناصر پیوستند چون سنور و توقی بر خلاف
ایشان و فراغی از حرف حسمال نداشت و توقی رحکایه ملک ناصر و باطن و اجب نمود خواند ایشان باغراز
و استیناس علی فرمود اما در خلق ظاهر و باطن ملک تیمور بمصر رفت و در پرده با چند امرا مشکل معاهدت
بر ساز موافقت ملک ناصر ساخت و به آن مقالی **لوقعه** فرازنی از سند بخشیده نمود و زمان ماه و تا سید و
نقالی شاز شوکند داد و بتدریج امرا طلب و حما و طرابلس و صفد و بعضی امرا دمشق چون بهادر اس و غاصی
بتاد و علاء الدین بهادری و ابن خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط شدند و منکو تیمور حجت موافقت بعضی
امرا برگرفت و پیش ملک ناصر رفت آن را فاتح فتوحات و نادر بلیات شناخت چه نظام کار دولت جرشده
و تمامی و تالف دوستان صورت نبند و **شعر** و اندکی صغیر من کبیر و بیت من نوی التسب الطیان و ابن
در اطراف افتاد و عقاید و امواج اختلال یافت قرا سنقر و صاحب حلب خواست که قتال السبع حیال
موصلی و علاء الدین بندادی را دین مطابقه با خود متحد گردانند با تمور و عزیمت آمدن ساخت ملک ناصر
جرشده زحمی لشکر بسیل زر بر راه فرستاد تا جریده بگرفتند و نظر بر احوال توقی و حال بیشان غنیمت
آورند در این میان قوم بیاد در این تهمت مطابقت با خان ناصری کرد بمصر فرستاد ملک مظفر خواست
او را از دست برگیرد اما کرزن معاملان نظر آورد امرا تیمور بیشان شفاعت کردند و نیز اندیشه افتاد که رجال
و اوباش گرگون کنند و غصبیان آغازند بحسب اشارات رفت و بر علی ابا و ده هزار سوار نفرستاد تا در صحابه
مصر محافظت دروب و دفع نوازل حطوب را نزول کنند و ملک ناصر امیر زمجون و امیر علی و منکو تیمور و فوجی
مقدمان با عماد و حشیش رح علی عبل لشوی نهد مرا حد مثل لحوم محرض شدند تا خروج کرد و در مرحله از ماء
مخیم ساخت بر اسانیشه که چون آوازه حرکت و خروج او منتشر شود اجتماع اصحاب مطابقت و توارد موافقان
دولت زود زمیسر گردد و از سر استبصاری تمام و دلی قوی و رویتی صافی کار دشمن اندیشه ملکانه کند
و اصیف لا بروع ان لم یهزم و در حال سوی پیش جمال الدین قوم فرستاد و او را تمنیت کار کرمی او و در
ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر به دمشق آرد و در قصر ملک ظاهر نزول کند و آنجا مرمت کار محفل و عقد محفل بیاید
از این معنی تمنع و تابی نمود و جواب فرستاد که اول تحکام مصر از وجود معاندان دولت پیراید که ما خود اسلی
الماجد نیم از این لو که سلطان استشعار خوشی روی نمود و مواد اعتماد بر لشکر قصد رایت برگرفت فرمود تا دیلیز
و حجر پرده را فرو گشادند و علی تمور باز قلعه مراجعت نمود امرا و قاده لشکر بر علم ثبات و استیمال امر حجت
و انتقال توقع نمودند و کفت تمامت عقاید امرا مصری و اطراف شامات و حلب و حما چون بیات قطایه بر دست
مطاوعت سلطان منقیاد است قوم را از کفت ارزم انکار و وجود او خود در دمشق چون تقطیع مصراع لشکر و اوان

آزده

آزده مبادا طایفه که در متابعت رای و رویت سلطانی بر عزم مرمت و جانفشانی اند چون از قمع عزیمت آگاه
شوند شعله ارادت بشان منطفی گردد و کارها ساخته متلاشی شود ملک ناصر معنی ملا تکتمن الله ما فی صدورکم
لیعلمه و مهما تکتم الله یعلمه برخواند و فرمود در بکار رسکونی تانی بر عجلت تمنی مرجح است و از خروج ناگاه و رجعت
بی وقوف بر عقاید موافق و منافق بسهولت دست دهد **شعر** و من لا یصانع فی امور کثیرة
یضرس بانیاب و یوطی بمنسم اگر سبع مقدر است که افسر و تخت موروث بما باز رسد از تعجیل و ادراک
مطلوب و توقی از تبعات محذور تفاوتی بیشتر صورت نخواهد بست شما بعزوه توکل مستقیم باشید که ابصار
نامر منصور خواهند بود و هو المقتدر بکل خیر و متوکلان در حالات بتایید ربانی بنیاد و خلل نیابند
ابدا سه امانی شوید صحیفه امانی شوید و اما بحلیه حق لو نفس دست دهد اگر فرع بر منی در این آطیان
طاعت اند و سوء قیام بکل و قیام کاشیانه در بکشید که امرا مصری بکمنور جامه دار و ایبک و بسر قرامانی
ترکه روم با فرم خود از ممالک در حرکت آمدند و بسایه رایت ملک ناصر الدین استظلال نمود و فوج فوج
بر رسیدند قضاة و ارکان دولت بشان را با جمال علاط و مواشی شد استقبال جستند و چون بخدمت سلطان
بر رسیدند مست جای زمین بوسه رهانیدند مقبلون ترا با فوق عظم کاهل وسط الکعبه الحجر تقدیم میکرد
باز عمود را علی کل حال مسجل و مبرم موکد و محکم میکردند جمال الدین قوم با این الصبح حلی و الفوق علی
و علاء الدین بکتمر کل نخدار بمصر اختیار کردند ملک ناصر قواشی بلطف قادر عزیمت دمشق با مصاحبت و در حضر ملک
ظاهر نزول کرد در این مقام امرا طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند سلطان خورشید منطق بلند اختر
تا مرید آن اختر زیر برج قمر باستقبال تخشم نمود و خاص جماد و قتلغتکی کبیر و قتلغتکی صغیر با اجناد افراد مقدمان
باشارات قوم در حوران خیمه اقامت مطنب گردانیده بودند چون عساکر و مغاسا از جوانب و طوایف
مختلف و مصیب اجی و حایف متوجه رایت سلطان دید خود ایشان در بر گفتند من یزیر برانم که همه خلق بر آنند
مسابقت نموده شرایط استمان و استیثاق بجای آورند و رافت سلطنت ذیل عفو و اقالت بر صفحات هفوات
ایشان می پوشید بر علی که نایب حد و باب شد ملک مظفر بود و جز مبادرت بقبل استیلاء مهرب و ملاذی نداشت
سلطان در ازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمایه از دمشق عزیمت مصر تصمیم رسانید در ایستی و میانی که **بیت**
سنان و رباش رخنه می سفت ملک را دور باش زدور می گفت اعلام و صناجق و طبرزین افراح و دبادب
کوس غلغله در اجزا کوه و صحرا انداخته و لشکری چون کوه روین مانع و مانند تیغ و خنجر و زوبین زوبین شمشیر
بیتاف کینه سعد ذابح در خدمت کابه آن چون ظفر شدند چهار صد جنیبت را با ساخت و سنام از بن برات
جوقبا پوشیده یعنی کوتاهیان زمین بوسه می بردند و دو مرکب با رفتار برقی نژاد بلال مرکب پرویز خام قری نام

[illegible] اجابت و طباعه نخلی اصطفاق الوحدة [illegible] ضمیمه [illegible] بارض فرط انتقاع و نخوت [illegible]
کرد و صحبه و شهباز و شبیه در جلد مجاذف بیشان کردن جلد و موقار از دل می خواند [illegible]
پیش ملک مغفر رسول فرستاده و دو با جماعه و اعضا از قرابت ثم تمنیه و اجیب و اخفا از جواب گفت
گو بیشتر که بگیرد بدان وی از معاینه غایت غدر خود و تنبیه و اجتمال سلطان از میشر و صاحب تدبیر خود خاطر
استخاری کرده و بر حسب صواب دید او بیجاه خود و اقربا نیز داشت و با چهار صد غلام خاص و صنعت
اکتفا راه سپید چون از سر بر بلاج از سر بر گفت پس جنابت موکب منصور تا هری ظاهر و در آن
نمود از آن کرده می ساختند سلطان شب چهارم فطر [illegible] اعطف اسنان بر روی سپهر [illegible]
حمایت بود بلشکر بر خاطر قاصر نزول فرموده دوم شب [illegible] و بکر چون [illegible]
دل عشاق بیاد دادند سلطان بیاعتی [illegible] و طالعی صعوده بر تخت [illegible] شست [illegible]
نقش [illegible] بر سر رقم کار بر آمده و طرب گرام حاضر که اکنون [illegible] تاج [illegible]
بعد [illegible] که عید [illegible] بود [illegible] عید [illegible] تهنیت گفته و وی [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] و چون عید و نوروز [illegible] اعتدال با دیباری بود [illegible]
از [illegible] بر [illegible] تا از پستان
[illegible] عید [illegible] و آب [illegible] چون شمع شاهدان رعنا بر جید و [illegible]
[illegible] بود و گل [illegible] خوش بر می آمد و می خندید **غزل** آمد [illegible] نوروز و عید و گل
[illegible] نوروز و عید گل از [illegible] فرده [illegible] شد خجل از صورت پری و [illegible] نوروز و عید گل
[illegible] چاوس [illegible] باغ [illegible] نوروز و عید گل [illegible] بر عروس [illegible] نوروز و عید
بر باد [illegible] قبای [illegible] آفتاب [illegible] از [illegible] نوروز و عید گل [illegible]
حالی مجلس [illegible] بر آراستند و بدین بیت باده [illegible] در جام [illegible] از [illegible]
[illegible] شراب صافی براق درخواست [illegible] و [illegible] و [illegible]
را بالشکری [illegible] فرستاده بود [illegible] و [illegible] محافظت نمایند و راه [illegible] چون [illegible]
چاشنی گیر [illegible] جاه [illegible] که [illegible] سلجوقی رسید [illegible] می کشید که سلاح از خود جدا نکرده
بودند [illegible] را سلاحها [illegible] و آن شب [illegible] **لمؤلفه** چون در اندیشه فردا شب [illegible]
و [illegible] تقدیر **مصراع** [illegible] خورشید [illegible] برداشت فراستقور و منکوتیمور با لشکر رسیدند و [illegible]
در حلقه گرفت غلامان خواستند که تیر و کمان را چون غمزه و ابروی خود در کار آورند چاشنی گیر مانع شد [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] را تقصیر کرد سلطان تقلید حکومت [illegible] بام قرا بسنقور [illegible]
[illegible] گیر [illegible] در موقف [illegible] مجال [illegible] از مجلس [illegible] تا [illegible]
و [illegible] مطرح [illegible] ساخته **شعر** [illegible] ولا وقت الا ما [illegible]
سلطان [illegible] چاشنی گیر [illegible] که [illegible] خصیص [illegible] با وجود
[illegible] رسانید [illegible] چاشنی گیر [illegible] که مرا [illegible] چاشنی گرفت **لمؤلفه**
چاشنی [illegible] زبانی [illegible] گفت [illegible] **ع**
[illegible] سلامه [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] چاشنی گیر [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] سلطان [illegible] آن [illegible] از جام [illegible] **لمؤلفه**
[illegible] از [illegible] چون [illegible] عرضه داشتند که [illegible] فرمود

[illegible] در تقوی و در کفایت [illegible] ثابت [illegible] الاتی که [illegible] حجاب [illegible] الاتی دولت [illegible] جهانی بر [illegible]
چنانکه [illegible] آن [illegible] اقوی و اقلیم جلب [illegible]
و جانب [illegible] گذشت و قطعات [illegible] لشکری که در [illegible]
گردانید و دیگر تغور نامزد نامدار یافتگان بنام دولت گشت [illegible] رسید
کیسو قاکو جل با لشکری در عقب بفرستاد و او را گرفته در قلعه شیف توقیف کرد و پسری خورد از آن او با تیغ [illegible]
بخدمت سلطان آمد و در بارهٔ پدر شفاعت کرد و گفت که سلطانی بخش و اگر جلادی بکش **مولفه**
گفت سلطانا مبادا که شاعر [illegible] و آن گفت جلاد اخذ السیف و قتل سلطان بروی بخشود و جان
بخشید و مخلص گردانید اما فرمود که بقیهٔ عمر سلاح نبندد و جز بر مرکبی که شرکا کوه و مشتر نازه [illegible]
مقرر [illegible] معروف است سوار نکرد **مولفه** زین بیت [illegible] و عبد [illegible] جهان [illegible]
چون [illegible] که بلند همت بر چند حمول باشد تن تحمل درد و [illegible] و [illegible] و [illegible]
الدین [illegible] الملاة فی الوطن غربة و السلامة فی الغربة وطن [illegible] اسباب غربت
مشغول گشت و [illegible] الحدیث و الحمد لله [illegible] رسول الله [illegible]
موضع [illegible] سبحانه [illegible] شانه [illegible] سبحانه حکم [illegible]
آفریدگار [illegible] و [illegible] بمقدار اول [illegible] آفریدگاری [illegible] جهان اقتضا کرد که سعد الدین
صاحب [illegible] بواسطهٔ معاهدی که میان نواب و اتفاق افتاده بود و سر رشتهٔ آن مواجبات [illegible]
تاج الدین [illegible] داده باتفاق مستحق نکال شدند امرا بزرگ دربار غوغی برسیدند در مقام محول و [illegible]
دهم شوال [illegible] احدی عشر و سبعمائه از حکم [illegible] خواجه معظم [illegible] الدین لولو و امرا کبار [illegible]
اخاجی و جوجلس [illegible] و شاور الدین [illegible] و شهاب الدین [illegible] و ناصر الدین یحیی علی [illegible]
عرضهٔ تیغ [illegible] کردانید و در عوض [illegible] از تو [illegible] که التزام نموده بود [illegible]
استلاشه و املاک و اسباب در اطراف [illegible] گشت صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم من جمیع [illegible]
من [illegible] فرق [illegible] و [illegible] غزوهٔ [illegible] اعظام و [illegible] اعاظم [illegible]
بمحضر قاضی القضاة فی [illegible] و جمیع [illegible] و سادات سید تاج الدین [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] نامهٔ اعمال [illegible] دلایل [illegible] **شعر**
و کنت فتی من جند ابلیس فارتقی بی الحال حتی صار ابلیس من جندی ولو عشت حتی مات احدث بعده
طرائف [illegible] بالشاطیه [illegible] چون [illegible] بزرگتر [illegible] وجود او بود [illegible]

[illegible]

[illegible] بسیصد [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و

[illegible] چنانکه [illegible] در چاپ [illegible] گذشت و اوقات [illegible] لشکری که در [illegible] که [illegible] نام [illegible] بر [illegible] بخدمت سلطان آمد و در باره پدر شفاعت کرد و گفت که سلطان بخش و اگر جلادی کیش

لمؤلفه

کرد گفت سلطانا سبب الذنب اعفون و اگر گفت جلاد اخذ السیف و اقتل سلطان بروی بخشود و جان او بخشید و مخلص گردانید اما فرمود که بقیه عمر سلاح نبندد و جز بر مرکبی که شتر گاو و اشتر نازا و مهار و سرج متروک معروف است سوار نگردد

لمؤلفه

زین بیش بر مرکب جان بیمکس که پیاده گشت از اسب مراد چون نجابت که بلند همت هر چند حمول باشد تن تحمل درد بدن و بواعث تعود و تنعم فرو گذارد و امیر جمال الدین خرم الملاقة فی الوطن غربة و السلامة فی الغربة وطن [illegible] اسباب غربت مشغول گشت و بیک [illegible] الحدیث و الحمد لله حمد [illegible] رسول الله [illegible]

موضع [illegible]

سبحانه [illegible] شانه [illegible] و [illegible] سبحانه حکم [illegible] آفریدگار [illegible] بمقدار اول [illegible] مشورت آفریدگاری [illegible] حکم کرد سعد الدین صاحب دیوان بواسطه معاهدتی که میان نواب و اتفاق افتاده بود و سر رشته آن مواقات بدست تاج الدین [illegible] داده باتفاق مستحق نکال شدند امرا بزرگ در یار غو سخن پرسیدند در مقام تحول و [illegible] دهم شوال سنه احدی عشر و سبعمائه از حکم بر بیع [illegible] خواجه معظم [illegible] الدین بولو و امرا کبار قاریوقا اخاجی و جوجی و [illegible] و [illegible] و [illegible] الدین [illegible] و شهاب الدین [illegible] و ناصر الدین یحیی علی [illegible] عرضه تیغ [illegible] کرد و در عوض [illegible] از تو [illegible] که التزام نموده بود [illegible] استلاء [illegible] و ملک و اسباب در اطراف [illegible] صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم من جمع مالا من مهاوش فرق الله فی مهاوی [illegible] و [illegible] غزو [illegible] امرا اعظام و مخادیم اعاظم ابد الله [illegible] مجمع قاضی القضاة فی الممالک [illegible] و جمیع [illegible] و سادات سید تاج الدین [illegible] افعال و حرکات و [illegible] [illegible] عشر [illegible] و مجلل [illegible] و [illegible] نامه اعمال [illegible] نامه [illegible] ایل [illegible]

شعر

و کنت فتی من جند ابلیس فارتقی فی الحال حتی صار ابلیس من جندی ولو عشت حتی مات حدث بعده

طرائف [illegible] در دار الشاطیه یار [illegible] کردند چون بی اشتباه بزرگتری [illegible] وجود او بود [illegible]

[illegible] از [illegible] سعید [illegible] بخار [illegible] و [illegible] و [illegible] و

و آثار در فلاحت و عمارات و اجتهاد بجا آورده است تاریخ و تواریخ ایشان در صنع و معماری مستند لال آیات
بیت و وکاره از مصحف مجید و بیان المحابی و صفت نافع الجمیع و علم تواریخ و انساب مستغنی بوجود اولاد
انتساب که بر این نمط تاریخ کتب بدیع بنا مانده است و بدین طرز و ضابطه از سبع عمده پرداخته نشده تا اوایل
شهور سنه ثمانی عشر و تسعمائه جامعالبین الترجمة و التعریب مرتب و مدون گشت ابهی من شرابه و ورده در العقد
و زنه الروض و سبک الزر کلها ذو العقل و صوب الفضل و کثر الرفد و طراز العلم و عنبر المحور و رقیة البحر بین
من سیاق تناظر اوة الظرائف و طلاوة اللطائف و یعرف من اتساق ترتیبها تباریح العبارة و بلاغة
الصناعة بیلانا علیه سیما الملک و دوا بالکلاة علی لسان الجزالة من یحفظ من الرمانة اصل الفضائل
هی ایجاد المتاقل فیها اسی و دواع فضل الربیع ام بدایع فضل ابن الربیع و نفثات کلام ام زمرات حکم
و سیاقات علاء و قیاسات قس ایاد و رسائل الرشید ام و شائل التوحید حنین ام الدان کتب سبو الغیر
و سوید الفؤاد لا المداد علی طروس جباه الحور لتقر الحس من تلک السطور

عروس الفضل بر جسته از حروف تحاب بوجود رزه ما از لطف نکته لفظ خال بر فضل مقرط نموده گوش سخن
منه ذکر عقل را قند پاش شیخ بی طلال عبارت بحرات فی مکر و حیلت که بجبر و جبر یکی گرد آسیند مال
مشاهیر علما عصر و اکابر علما آورده از تحول فضل فضلی داشتند و در میدان استحقاق از سوح علمی علی آورده
و بمعاطم حروف عبر قام از مقاطر کلک سیف در کمال صنعت و براعت تصنیفات بدیع کلک خارق قدر نادر
و فی فنه و آن فصوص فصول با سماء و انساب ایشان در سلک کتاب مثبت و منقور گشت و اگر جهانیان بخوبی
انصاف کنند و بی توسط و افراط طرفه خبر را سوریه و ساط بسر نه روشن و معلوم گردد که با وجود اشغال
بجنب مساعی مملکت و مداومت بر ملازمت بندگی حضرت که لحظه زمان فراغت مهیا با از شوایب مصنفات
بجهت وجوی جس تحقیقات پر دخش غیر تقدیر عبر طبی بی مقصود اند اصل جز کمال فضیلت ذاتی و ملکات
ملکی و واردات قدسی بل فیض لدنی و تایید الهی نتواند بود و آنچه علما و مرقوم در صفحه ای الله بعنت علی
اس کل بارسته من بجد و لها و بنها آورده اند که در مار اول عصر بن عبد العزیز بود و دوم شافعی در
سوم اشعری و در چهارم باقلانی یا ابو سهل صعلوکی و در پنجم غزالی یا المستظهر شد بالله و در ششم خواجه امام
فخر الدین رازی یا شیخ سیف الدین غزنوی و در هفتم اثاث بوجود مسعود این وزیر کامکار و یکانه روزگار
و بی شکل نا انقراض عالم خواب عالم بانظار مختلف و استعداد متفاوت از اینجا اقتباس معارف و اقتباس
فوائد خواهند کرد و حسنات آن بلاجلاد آجلا بروزگار دولت یار متلاحق گشت ان شاء الله العزیز
تفویض وزارت بشاه طهماسب بر مقتضی قدرت خدای تعالی که هر چه می خواهد و تقدیر می نماید

صنعت عمر او حکمت و ملایم نعوت الهیت و دست جون تیغ لطافی بستان سرای مملکت را باغبان آسا
بستان بیرایی کرده و بنال جوی چند که ولت جرید از رتبت بالا کشیده بی شیخ خلاف خواست شده و فیا
طبعت ایشان سلاب طاری بدیگر از عدوی و منقطع ارض و مرتع گردانیده بندگی حضرت تعیین صاحب الوالی
که مهمات ممالک کفایت کند و مهمات مساکن را وجه لایق ارتبه مشاورت و استشارت دست مخدوم جهانیان
صاحب صاحب شان رشید الحق و الدین عمر نصر بن محمد می تذکاری واجب است فرات پادشاه
که نعوت بسیار کبیا و اشکال غیب عالم جهان ثابت فرموده که صدر و رفعت کشی و زارت جهز و قابت
شیاست بلیغا سیاست پادشاهان سوا عمر نصر بن علی علی ساحت جست و زیبا می نماید بیاران حکم و مع قضا
قدر نفاذ منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان المولف دستوری بدست قدر قدر کاذب
عظم و زیر مملکت سلطانی زور کل تاج ایلة و الدین علیشاه لا زال فی صدر العوالم صاحبا و لو فی قبر
مصاحبا و خرد و اول معالی علیا مرتبه کمال ساحبا و لا حیا موات اکرم علی من احسن و اتاحیا مدت
بوقتی که آنها بیع نفع اند و ضرایب می بود و شیم بحری بر ورق گل کلکی مشور بود و جهان ریاض
بچشم نرگس چشم منظور و صفحه ایام چون جمال مسطور المولف سواد مشکبار و چون گل بر
بسیط ده دار و زمین بی پوش خاک نگر و شد می زغش چو شاکر بود بدب از غیبی
هم بیت آنم که آن بود همه عیش و هم راحت جان بود مشاطه جمال شاخ سنبل بر رخ گل چو
بنوالب زکاف فضل می شکست و اگر چه بنفشه را قافیه فایقه نبود قمری سجع موزون بر سر نی بوی
می بست اقداح صبوحی با قداح صباحی هم عنان و شراب ارغوانی پیر و جوانرا انصار و اعوان
و بطلا نیز و اصل نشاط و راحت جانی چون سجع و حلا از این عبارات عذوبت و سلات مستعات
میکرد و صبا از روایح گل و عنبر شمار عنبر شیم می ساخت المولف زلیلی با لهاء زار میخواست
صبا از عیش گل هم بود همه جا بر دیا سنه می شست و بگل چو کس دم بود دل ساغر جهانی خویش نمود
که چو سجع اول منهم بود جهان بوا زدل شد آشکار مگر گل بر سایه جام جم بود جمن شد خوشتر از بتخانه چین
بهار دل چون گل چون گل چو سلطان گل نشسته بر جهان و در انواع بیانی چون بدیع چو کلک صاحب انور رونق توقیع
بنفشه برج سنبل قمر بود در مقام محجوب که وصول خطا المولف و گل بقول با قصور تحول و سایه
بر تجنید طوبی بهشت آتش کرد و از جمله متسوقات و کلا مرتبع بوزن چهار رطل از جنات آلی و اقاع
جواهر بعز کشمشی رسانید و کلا می بکلل زوائد که قطعه لعل مسوح بوزن بیست و چهار مثقال در قیمت
آن معینی بود و بر این صفت که شعشعه عکس آن بر صفت شراب لعل از قدح بلوری نمود بر سر آن عمارت

عرضه داشت و از غلام مشتری خلافت ۰ و در آب انوار عالمگیر زیر جد نگار در لباس حضار در سیاه
عالی باساخت و مستام از در رشته ص علم الله لهان عنایت عظیم و سیور غامیشی پادشاهانه محظوظ گشت
و چون نوبان اعظم الوشر و آن زمانی پرمان کرکی در غایت بلا
بیلاق سلطانیه عمرها الله بدوله سلطانه تقاری مطمئن گردد
مجدد گشت چنانکه این کر برحسب مشاهیر احوال از علم الله
و نصر ما و مخر اساطین علما جهان و فحول فضلا روزگار باسا در سانید قال الله تعالی
والله یدعوا الی دار السلام و قال علیه الصلوة والسلام لکل شیء دولة حتی البقاع بتوفیق
بی چون و میامن دولت روز افزون پادشاه جهان فرمای دوران سلطان سمان سریر جو
صدر ستاره لشکر مشتری مخبر عیوق مخوق غیاث الدنیا والدین خدای بنده محمد خلد الله سلطانه
کارخانه فردوس و دیگر اماکن که غیرت کارخانه فردوس برین است از محدثات رای زرین مخدوم جهانیان
دستور و نظام جهان تاج الملة والدین علیشاه زید قدره با تمام پیوست و چهار هزار نفر صناع
صنعت و فیس حرفت با اهل و عیال از بغداد بر سبیل طوع و رغبت بدانجا نقل فرمود و اصطخال
مبنی بیصد گز طول صد گز عرض و چهل گز ارتفاع بسنگها و مرمر ساخت و آبها و قنات عذوبت فرم
صفوت چون کار حقان دولتیار در آن جاری گردانید عیسا بشرب بنا عباد الله بفجر و بنا فجیرا ۰
و سلیله فاصد جیب لرکبوا فیها مرقاص گشته و سخر الفلک تامر ۰ غالش فایدی دارد که بسم الله مجریها
ماشین زورقی بلال مطلا و با نواع زیب و زینت محلی بر روی آن بداشت و این بیت در پای سلطان
و جلاکو جلگ کمر حشمت جوان شمر نسخ جیحون دان کو دنیا شیش خوان مناسب آمد و انصاف از عهد تشید
ارجمند که بانی رسوم جهانبانی بود الی یومنا هذا بیان نرسیده اند و بخبر در تواریخ نشان نداده اند که چنین
بنای رفیع ارکان منیع بنیان مرمان بیست ارم صورت بمدت سیزده روز افراشته شد و در کم از
چهل روز بتعویش بدایع انگاشته آمد بیش و زجمه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر و سبعمائه
الیوم صارت شموس الراح طالعة اکوابها فی سماء الحسن قمارا ۰ درین اراکل جنت فریب بندگی قصر
طوبی طوبی نضارت کرد چنانکه بهشت را از آرزوی فردوس سلطانیه آب کوثر در دهان آمد و حور جمال
خواتین بمقصود رسید و آوازه رود سازان حلقه گوش زمره ارغنون سار گشت و در آن میان
ساغر اجان رسید و این قول بر سبیل در زبان اوی زمانا فتاد شعر تا جهانست در جهان سلطان
ملک گیر و ملک ده باد ۰ از شمیم نهال اقبالش مغز گردون چو مشک اذفر باد ۰ گر ز نسم سمند میمونش روشنا زیر و دو اختر باد ۰

کیتی از جود او مزین گشت عالم از عدل او منور باد ۰ دایم از برق کوس تاجش بر سر ماه و مهر افسر باد ۰
تخت او بر مراد مقصودات تیغ او بر عدو مظفر باد ۰ سروش و لیت او افزون سر نامیش ملک دیگر باد ۰
در جهان بود کرد و شهور نوبت کوس و مکر باد ۰ عالم از جود شاه باد نصیب بیغم و هم با نصیب افزون باد ۰
در مقام مکتشی اول کارخانه فردوس و مدرسه عجایبه و قصور شاطیه و مساکن طیبه فیها جنات عدن
با مدرسه سیار که دیگر کواکب چرخ در آن متحیر بود عرضه داشت باز خرگاهی از زر مرصع بجواهر متلالی که قبه
بنفشی و طارم زبرجدی و جوشن ایکون و مقرنس بی ستون و فرگاه مکوکب و گرد جمره مطیر یعنی آسمان مقابل
آن چون الاجوق ترکمانان صحرای و بنگاه لوریان صرجایی تشویر زده می نمود بر افراشت و قبای آبش
چون کلاه نیلوفر مرصع بدر و داری با کری زبرجد نگار ثریا بشرا جوزا طرف شعری علاقه که فراخ مصر شام
و صبح آن صرف شده بود بر منصه عرض نهاد و دو نه اسب برقی نژاد ابر باز بادنگ رعد شیه بوق سیمه
بلال بن پروین لگام جوزا مرباد دم مغفور نگ ستام مه پیشانی گردون خرام عرض و ورود و صدارت
صدا در مخر و معا بر سبیل مرکشید و مزار جامه استبرق رونق مذهبانش بریق نای تر از کسوت از بهت
خورشید و مهلهلش رفیع تر از حریر سرا آسمان در تجمانه کرده کالقرطیس المدرجه و کالقبا علی الملة مجه
در آن بنگاه روضه صورت چون حلل جوزا مشرکر دند و مزار خیمه فراخ سینه کشیده دم پیکاکش
پولاد سم و مزار رشته میمون سیکل مامون نموده شعر نسیم الصبا یحکیه فی مشی سیره و تر سریع الشمال اذا جدا
و نابه او بجا میشی کرد و ده تومان نقد در صرات ضرات متقابل چون دل ملال از آن مدور مصور و نادر
انگلیس که جلگ بزرگ آیین مطبوع موزون دیر آیند دست بدست رفته بر پیشانی نوشته بر روی افتاده یعنی
از ظلمت تسلیم رفت و بر سر جریده اقرار بتملیک ملک ما سیمکه مسجل محل قضاة اسلام سپرد و خواتین عظمی
و نوبان بزرگ و ابناقان دولتیار را بر حسب تبت و مقدار پایه خدمات پسندیده نمود و با کرتا رفیع
واقیه مغرق و اسب و جامه دلنمود کیا فرمود لاجرم در بندگی حضرت کمال اخلاص و نیل بندگی و بذل مساعی
و بکلی او موقع تمام یافت و فرود سیورغامیشی و عارفت و انواع تربیت و عاطفت که تا غایت از خانان
پیشین و حق مسبح و زبر ملک تکین فایض نشده بود بمبذول افتاد و حکم او در ممالک علی چون نقد معدلت
جاری گردانید و با منتقت صاحب دیوانی حکم تصرف خزانه عامره و تصرف خانکان خاص و کارخانها
ممالک بسیط بی مشارکت نظر غیر انضمام یافت بدین سیورغامیشی خواتین بزرگ که عقایل غایت و ملکات ملکات
قلمشاه خاتون و شهزادگان کردوجس و اولجای با اتفاق نوبان بزرگ چوبان کورکان و حسن
و سونج و ایس قتلغ در موقف خلف ایستاده امر مومن عصر رعد آسا ارکشاده و تفاصیل بعرض رسانید

روز افزوده کاتب گرفتند شعر بکف غزال ز ابرو دل عشق وصد عنبر کالجاقین فی طرفی سطر مدیح
موجبات مخدوم جهانیان چون لقب همایون خود از نام پادشاهان جهان برآمد وصیت مناقب او در
قرار پایان جهان نور دش و دو ظرف مسابقت جست ظلم از مهمات و جوز لها بکمند احسانش در
آید و کلک چون تیر او نشستا و ذات شعار نشستش در چهار بالش وزارت غوغا مصراع
افاضت حرارت لحظه جنت کابا بصره و عبارت جاست و از بوجاستی علم دولت مخوق حسابش فتنه باد
چون کار اعدا بر زمین نشست الماس بیکان شیر مش ظلمانش با نقطه دل مخالفان نعل در دهان
داشتی نمود و الف نسبتی ساده کاینش چون نگین کساد حلقها از برنده بر بود جود و حلمش بکشیده
تیر شیر عطا خطابت و خاطر و همتش در تربیت نحو و سخاوتم سجاوید بیضا و زبانش بکلک
کار کرده و بجز او از نه داو لمولفه کان داد دستی با جنتی بدشال حضرت بیش کرفت ملک تقدیس
دلها مات کلک بدقته از دخته اسیر و انجام دلال داد و در اول شروع چون نظم توقیع رسم محدث
از جهان بر بستا و بر رغم ملک سبکا کشیده کر نخل اتباع صنعت چون بیکت لمولفه
با جهانت خنین صفت ایوان بادی ملک آرای و جهانبخش جهانیان باد والصلوة علی سیدنا
محمد ما بعد الحاد کافی می حقدا الحمد الحاذی صنعت مدرسه سنیا بر سلطانی
فالحمد لله الذی علمنا بمنابع الیب بجوامع الوده و نظم النسیم و عرفنا دلایل اعجاز لصحاح المعتقد
بخایل لطف الیمم یسبح لله ما فی السموات والارض و هو العزیز الحکیم بحکمی از روض بلعطار بفیض حمائه
الملذ از عنی هوایع ربیع کلابرار نغمه اطیار سحار فی اطراف مدارس کالشجار بطر انعطرف کاسرار
بحلی لشکوفه سان دجله و الفرات و هما کالصاحبی الصابی فی المرسلات و بدر اس السلیل اوراق بداعه
یاصبح العبارات و النزار بعید ما راغبانی الحاضرات القری فی تسجیع تقدیر قس الطیور کالی الفرح البیغا
جاسه عنها الباب الابناء و اذ ذان البلغاء والصلوة علی سید العربی الاعجمی و علی آله الطیبین الطاهرین
تا صبا در چمنی جلد کل آراید تا بیاران بحق چهره خود بزداید اما بعد منت بی غایت خدایرا که عرصه عالم
و ساحت گیتی بانوار معدلت و انتا رنصفت پادشاه جهان فرمان فرمای دوران سلطان سلیمان
فریدون تخت سکندر مملکت کسری معدلت منجر موهبت غیاث الدنیا و الدین او لجا بتو سلطان بیارات
تا بشمال اقبال و صبا اعتلا او در کلشن اسلام هر روز غنچه بهجتی می شکفد و در چمن زمین هر ساعت نهال
افضالی می رسد ریاض علوم را هر دم از کنت دریا مقدار شبنم لطفی میرسد و بستان شریعت بر جانی
انسان نقاش نعمانی دیبا می شود اگر کسی این مقدم را تالی طلبد و این نشیب را مخلصی جوید علم خرد کوه

لمولفه ای که جوی دلیل مهر فتش بچراغ آفتاب می جوی اینک شاهین کن که از اوضاع و خط
خدمانی عاظم ناظمی مناظم ممالک دستوران عادل و وزرا و ادبا دل رشید الملی والدین و تاج الحق والدین
عواظم ما مدرسه چون جنت مبرات سلطانی سیار و چون کرد خیمه فلک عالی مدار لمولفه
فلک آش ز قرصه و زخط زرین طناب منج او جرم کواکب فرش و شعری شعار فی جنة عالیة
آن ترفع مطلعا علی المحل سمت نصب آیات صفایس کتب مشتمل بر اصول و فروع معقول و منقول
ساده و مجهول موضوع ساخته و افراد علما علام که تشریح عهد و نسخ و حل و علامه دو رسیاه جلیه
فضلا بنده رسیس افادت و ترشیح و افاضت میسر شده و علم من علم و علی بدیعی عظیما و فی ملکوت السما
از قبه نیلگون زنده همواره بنزاجه تقوی و جهاب فتوی بشان ریاض این فرع و پیوسته بجوار مکارم
هذه و اسر کلمات شان تقاصیر عطوع مشاج ملک مرتبع و طلاب مجد و محتلان مستند رجال تا یوم
نجاه و ایشان بی کلمه لمولفه چون صبح دوم جلد پاک اندرون قلیلا من اللیل ما یهجعون ملازم
لیل و لما رشد و نشر العلم لا یعطیک بعضه حتی لا تعطیه کلک بکلک هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
بر صفوه رغبت نگاشته و لذت خوشی انعام شاهنشاهی ما یحتاج قوم ما جاب فراغ و قاع از تشریف
و توزیع و میاوه و مشاهره و اولاع چون و طایف در مرکز اعرب و فرشته بنا ذکر و ان للمتقین
لحسن مآب جهانیان و اند که تا حیات او بیچ سلاطین کامکار و خلفا جهانی دار و خود زیاده آمد و زین
صاحب دین که شعار دین بمنجوق عیوق فرا نشانده و در گوش فلک جفا گوش از غنون فنون فطنت نواخته
این اصطناع و اختراع روایت نکرده اند و مثال آن بر لوح تخیل صورت پذیر نیامده و شکل تالیف آن
تا زه و تو و بر این مفاخر هزار سال یاده در مدت مملکت سلطان در افزاید و این احد و شعوب خلف
و طرت کذشتگان و غبطت و حیرت آیندگان آید لمولفه تا وزیران بعد از این اند نظم مملکت
تا بیاموزند شاهان ز هم رحمت گستری باری عز و علا پادشاه خورشید منظر جبیس نظر فلک غلام مجره
اعلام با اروغ میمون سالهای بی شمار از سلطنت و جوانی و دولت دو جهانی و خیرات تام و مبرات عام
و مملکت آباد و رعیت دلشاد متمتع و برخوردار دیاد و مشیران حضرت و وزیران دولت او را که بانی مبانی
علم و عدل و ممهد قواعد فضل و بذل اند در شیوه تنسیق امور ملک داری توفیق مزید حق کزاری
کرانت کماد و نوشان کیوان محل مرتع صولت و امر اعتضد فرو ستم کامکارت و ایاقان منوچهری
خرو معاشرت را بمنتهی عز و اقبال در سایه عظمت و جلال و بر ساد و چشم بد رساد من قال آمین بقاه مهجه و سلم
صنعت عرض کاغذ بر سلطان و سوال از سلطان مالی النبی علیه الصلوة و السلام

یوم ترك الامتی فی بکون سنتها خیبتها ۰ روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه ثمان عشر و سبعمائه
که طالعش مصراع ان الفیس المسیح کما مال شامل احوال بود در محروسه سلطانیه در موضعی که بر مرصد جای صدر خانه
مبارکی اختیار فرموده بندگی حضرت پادشاه اسلام سلطان علم پرور عدل گستر بیت
زمینبوس ملک پادشاهی مخصوص ذات الهی صانه الله ملکه و سلطانه مشرف شد و مخدوم وزیر
آصف روت سلطان رایت رشید الحق والدین عرفه کتاب تاریخ را که نامه سعادت بدان معنون
خواهد بود چون منشور فرمان روایی بدست همایون گرفت بنده را چون کار ملک پروری بیش بود و
نهال خویش آسمان رسانید و عرضه داشت که طالع بنده در دین مناقب دولت و تایید مفاخر حضرت تاریخی
پرداخته و در اسلوب بلاغت و سخن رانی بدولت قضا مقضا سلطانی قدرتی ظاهر و برهانی باهر دارد و در
باب بنده عاطفت مستفیض آمده که بیت این خاکی بر ارغنون بنده نوازی بلند گردانید و مخدوم جهان
سلطان وزرا العالمین صاحب دیوان ممالک ید قدره بنجه دم عمر تسیم متعاون شد عیش را مشغول
گردون مثال تماس رفته بود که اگر حال مفتقی باشد که از ثنا سلطان فضلی شیخ آمد همین قدر کار
بسیجات دوست قرین مرخوانده نامولت مخدوم جهانیان فرموده اگر حال باشد عرضه افتد و ارتاد وجه
مشتات را دفتری اگر قصد کند مصراع عنقا شکار کس نشود دام باز چین چه دران حال پادشاه جهان خود
خود بر حقایق اشیا واقف بود و آفتاب علام و اگر جوهری برآمد کسوت از بیت شد بر تاج و تخت
سلطنت عرض چتر سایه گستر کشته ۰ باری سلطان عالم خلد الله سلطانه بفرات پادشاهانه و ارباب الدوله
مهمون از دیباچه خیر این کمترین سطر خوش خوان از وی دریده برخواند و فرمان راند که از این کتاب فصلی
بخواند حال عقل خود را باز چل ملائکه کروبی سبیل ساخت و مخدومان عالم عز نصره بما و نام یا فتکان
دولت که حاضر بودند امیرزاده امیر علی و خسرو خواجه توقاق و امیر محمد نزاده و امرا الغو و طغان
و توراک و جلیس و صاحب معظم امیر جوهری هنگر بر خط این کوش عرشیان را مقرط میکردانیدند و بنده دعا گو
در آن جلوس همیون نشاگرده بود بر سبیل ایجاز می خواند ۰ حق جل و علا ذات همیون عنصر پادشاه عالم
معتقد ملک بخش جهانگیر مولفه آیت تاریخ صورت این امان ۰ نص کتاب ظفر مهدی آخر زمان ۰ که لطف بخش
و نور شخص سایه اخص آید کار است سایبان به پیوند بتوید ذات جهانبان در حصن حمایت و کنف رعایت
محفوظ و مرعی اراد اقبال جهانگیر محیط بر این گرد که دعنه خانیان و دوان و گردون مستند بر چون خط
مستنیم که سر از سمت لفظ نگردانند اوامر او را مسابع و سکان قطار آفاق چون مدار ما بین القطبین منعقد
بندگی بسته مطاوع و بخت نامی منت که بر عتبه مقدم بلند بر پای ارادت روان و سعادت چون عرض لازم

که بحکم قایم بر بر آسمان ملازمت قیام نمایند ۰ لفظ سعادت بخش سوال فرمود که مقصود چیست
خواجه جهان بعبارتی سلیس عرضه داشت که موجودات ماسوی الله جوهر است یا عرض عرض همچون سیدی
و سیاهی باشد یا جسم قایم است و در این طرز دعا از اول تا آخر تمامت کلیات عالم را بطرز حکمت جمع کرده
سلطنت را بر پوشش طبق بنام و زیور بیکر تشبیه ساخته حاصل آنکه یا عرض یا جسم قیام نماید سعادت
بر آسمان این دولت ایستادگی خواهد نمود پسندیده افتاد ۰ فرزند دیگر بر خواندم و نصرت ماند سیولی
که از لزوم صورت منفک نماند از سایه چتر خورشید پیکر العکاس باید برهنه انجا باز سوال فرمود
مشیر دولت عرضه داشت که هیچ چیز از جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش و باد و
و خاک بی صورت و سیولی نباشد و صورت و سیولی هر گز از همدیگر جدا نشوند و اگر نصرت صورت
جسمیت نمادی یعنی نصرت سیولی آسا با صورت چتر همیون همیشه فریع تمثیل است تحسین اعجاز آمود
و حاضر شد بدین قرایس بعض از استحالی شمس کمادی بر آعالی رشان چون علت مادی بر فاعل مقدم و طلیعه
ظفر از طلوع رخشش چون علت صوری از خالی مکرم از توافق علل و تطبیق حسن استحاری گردد مولانا
اعظم قاضی قضاة العالم نظام الملة والدین عبد الملک که تعالی در مقابله تحریکاتش بی لاو تعم لفظ نعمانی
راند گفت که هر چیز که در خارج مثال شمسی دارد بمذهب حکما از چهار علت خالی نباشد اول علت مادی مثلا
چون چوبی که از آن تختی سازند دوم علت فاعلی چون نجار که آن چوب را بصورت تخت گرداند سوم علت
صوری چون صورت تختی که کمال آن از تختی پذیرد چهارم علت غایی چون جلوس پادشاه بر تخت و تمهید
نشستن تخت که غایت و غرض است بعد از این علتها که یاد کردیم دست ذهن اما در تصور سایه بوده
و عارض شد این علل کشته تحسین نظرت بسیار زبان سلطنت با لمعان تحسین لولو خوشاب را سفتن گرفت
کلام مودی شد بدانجا موالی الاسباب خوشدلی چون فیض علت ولی بی پایان و دشمن با قدرت امکان
چون تحصیل ممتنع مایوسان اعانت سوال فت قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از سه
جهت بیرون نباشد یا البته باید که موجود باشد آنرا واجب گویند یا البته باید که نباشد آنرا ممتنع نامند
یا شاید که باشد و شاید که نباشد آنرا ممکن خوانند پس این کلمه حضرت سلیمان منت چون منده در
نماد فرزبان رسا و زعمی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی برگشاده در این مقام تصحیح خوب رعایت رفته
یعنی آنچه البته واجب است نباشد اسباب سلطنت و کامرانی پادشاه عالم است که در تضاعف باد و آنچه
البته و اصلا نشاید که وجود داشته باشد دشمنان دولت اند که کم و کاست باده عظیم پسندیده آمد فرمود
همچنین می باید پس مقربان حضرت فرمودند بسیار سعی کرده باشد با چنین معانیها یکجهت مخدوم دولتپناه

استیناف تربیت و الطاف فرمود عرضه داشتیان زاده خاطر عیب‌نگار سلطنت که درین هفته رایت عقل را
بر زر عزر آن موشح ساخت یکی آن بود که سخن نیکو دولت است و چون مهمات اغلب خاصیت پادشاه منصور است
بر ترشیح حکمت و تربیت حکما مستعد آن طراف و محصلان جوانب مجهود در بذل میکند و اوقات خود را
مستغرق تلقین اوصاف آن میگرداند لاشک آن چنان معانی که پادشاه دولتیار از عقل فعال استفاده
کرده باشد چون در کسوت این عبارات مندرج گردد چنانکه آن ساعت تایید نامه و مابندگان باستماع این
سخنان مسرت آزمی نمایم جهانیان بسعادت دوار بصد ناز آزاد در کنار قبول جای دهند و بدین واسطه مرا
سالی که آن بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاه بعضی کلمات جان نثار سلطانی که از قبول هر بیات
بایراد انعام فرموده درین هفته با همین مدح گفتم در حساب بران سایه بر نظر پرداخته باشد این بیت
عرضه داشت که تکلیف این سخنان بمیامن دولت او زافزون دست داده والا موالی عظام می‌دانند که
بجا شیوه دکت سرایان و سخن سرایان متقدم و متاخر بیت تصدیق فرموده‌اند که در طرز دعا بدین طریق بیتی
و مسبوق بیت پس حاجت دعا که خاتمه مسک بود برخواند و دعا دولت روز افزونش در امیال قضایا
چون اولیات و بیت القبول باد بیت هر دعا کان بجاب تو فرستد دل من کرده باد از دل و جان روح تمامیش
از فحوای آن استشفاق فرمود قاضی القضاه گفت هر قصه که در علم باشد یا بوجه جمع بر بیان قبول کند و آنرا
برهانی خواند یا از جانب روشنی بیرهان حاجت بیند و سلم دانند یعنی دعا دولت پادشاه مسلم در اول
وسلت فی حجت و علت مسموع و مقبولست تسلیم و تحسین فرمود چون از ترتیل دعا استجاب فارغ شد امیر معظم
بهاء الدین یعقوب مصحف حمایل و سجاده که عراضه درویشانه بود را نوده عرضه داشت مقرب الحضرت خواجه
مرجان سجاده برداشت و خرم جوانبخت توفیق مصحف را سر بگشاد و بدست در بامثال کان بسیار که بمیامن
کلید ارزاق خلاق تواند بود داد حالی سخن قاضی القضاه مجرد شد بود بر آنکه چون سخن خوب در جهان بغایت
زیاده از تمامت مقتنیات لاجرم طلبه علم که بر ده درم دست این یافتند کتابی خریدند تا هم بدان مستفید
باشند و هم ذخیره بیت که عاصیان و دزدان قصد آن نکرده میکند و اگر اتفاق بسبب می‌افتد باز یافتن
آسان تر است پادشاه ملکی ملکات قدسی واردات مصحف در دست داشت بطریق ابهام فرمود پس چگونه
جماعتی قرآن را که کتاب خداست میدزدند یعنی حکام آنرا پوشیده میدارند دیگر فرمود که سوگند بقرآن
یاد کردن آن بشه که راستی در قرآن بجا آورند نه آنکه بمصحف سوگند یاد کنند چنین کنیم و چنان کنیم بعد از آن
فرمود که این بیت دیگر از تاریخ نخواند با آهستگی برویت در خدمت مخدومان عرضه افتاد که در وصف
سلطانیه قصیده مطول سمت نظم یافته است ما از ملال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه میبرد و مخدوم

جهانیان

جهانیان فرمود رکاب عنان سامی مسمت استبشار رصد و شتاب شهر سلطانیه را انجم فرموده است
از این مثالب ترجه باشد الحال ناطق و القول صادق پس قافیه تمرادف از هر شعر این قصیده بانشاد رسانید

وضع سلطانیه گوئی که سپهر بیت برین — یا بشبیب مشکل شد بر روی زمین
عقل گردونش چو خوانی تو گرد زیب علم — خود قیاسی نکند عقل بر آن بر بین
فلک ارکنگ قلعه او را نگرد — کله زرکشش از فرق در افتد در حین

از معنی این سوال کرد ما صف مملکت بعرض رسانید که مقصود رفعت قلعه عذرا است که فلک با سکام
گرمش بران کلاه آفتاب از فرق در افتد این تقریر زمردی آثار سلطنت را چنان تشبیط کرد و تعجب نمود که
باغبانش گر زاکه بیابد رضوان • روضه اش اگر از غمزه خوبان پرچین • وجه مناسبت پرسید
دستور عطارد دست تقریر گرد که روضه محل بهام است و معهود باشد پر از خس چهار از خار پرچین
ساختن و مراد خوبان را بخار و سنان و پیکان تشبیه کردن یعنی اگر رضوان بمرتبه باغبانی رسد پرچین آنرا
از غمزه خوبان گل عذار سازد بغایت مستحسن داشت بیت شهری آراسته چون کارگه اکلیلون •
خاصه چون باغ شود از رخ گلبار یکیلون • ارکان دولت از معنی اکلیلون پرسیدند گفتم در پارسی اکلیلون
ملون باشد بر مثال بوقلمون در عربیت بیت هر اطراف حصار و سر ابستانهایش
سمن و یاسمن نرگس سرو و نسرین • این بیت چون ارکان دولت استحسان نمودند مکرر خواندم
پشتک دل نهد از غیرت چشمش مرمان • خاک بر سر کند از طرز سخنش پیشین • پادشاه از مرمان و
آن سوال فرمود خدایگان مملکت سخن بل مرمان مملکت یعنی مرمان که از سنگ ساخته اند و ابهام
سنگ بر دل نهادن از سنگ آن و خاک بر سر کردن سنگین که با تو خان آنجا سرای طرب سرای ساخته
بود بعز انها رسانید بغایت تحسین و اعجاب نمود بیت دید از رتبت او چرخ مقرنس تشویر
یافت از صورت او صرح ممرد تعیین • فحوی بیت را استفساری فرمود دستور ملک آرای گفت مقصود
از چرخ مقرنس سندارت آسمانست و صرح ممرد قصر ابلیس بیکر سلیمان جهت بلقیس ساخت یعنی آن هر دو
پیش سلطانیه شبنم و سر افکنده اند بیت آب زور ابر و باد خطا بنشاند
مهر را نیل کند بر رخ شام آرد چین • عرضه افتاد که نام نیج شهر مشهور بطریق ابهام در یک بیت با صنعت
مراعات و مراعات صنعت اغراق پر اد کردن دولت پادشاه است فرمود که زورا چیست قاضی
القضاه گفت نام بغداد است که امیر المومنین اسد الله المعز الکرار حیدر علی بن ابی طالب رض
آنرا زورا خواند سبب انحراف قبله بیت شب سفدش رسی غوطه و بلد است زمین

بنجین حقیقت [illegible] آن فرمود اتفاق که بهشت چهار است یکی شب برای
فرمود که [illegible] هشتم از [illegible] شیراز دوم سغد سمرقند سوم غوطهٔ دمشق چهارم بلد بصره
یعنی [illegible] بهشت پنج شد پس بشرف عرض رسانیدم که گفته سلطانیه بهشت پنج است
از آن چهارگانه او را بیندو طلبع طرب فزای پادشاهی از بین سخن سرافرازی نمود و گفت راست گفتی
بهشت پنج شد اما لازم نیست که همه مانند یکدیگر باشند شاید که سلطانیه از آن چهارگانه بهتر باشد
عقل کل بود مهماتش مهندس اصل بودش آفت ده استاد مکر و حیل قاضی القضاه گفت
تفسیر عقل کل توان گفت وجود خواجه جهان رشید الحق والدین است از پی تسویه آفت طبیان روز
خیط بیض بکشد صبح زی حبل متین بیان این معنی طلب فرمود عرضه که بنا را عادت باشد از برای
راستی عمل بسمانی سطاره و از برای روی کار بستن فرمود که معلوم است پس گفتم دشته کشیده صبح دمی از برای
راستی کار سلطانیه باشد تبسم و استعجاب فرمود بیت تا که بنا برد اندر سرا پوشش بکار
جرم خورشید نمودست چو خشتی زرین سه نوبت این بیت را اعادت کردم و زبان سلطنت باهر گز
عادت وزارت از بین مبالغه لطیف سخن راند بیت چو می خاص و آمد و ندانند سور
شعوری شاهی و جوزا و سماک و پروین [illegible] فرمود سلطان الحکما خواجه اصیل الدین
طوسی گفت اسامی ستارگان باتباعت که تشبیه [illegible] سور [illegible] کرد
عرض ساحات پوزا و موسم ساحت چون کرد طول معمورهٔ آفاق [illegible] مخدوم جهانیان
رنگ سقف فلک سای بر استرادت طول و عرض آن منصورست بیت کرد در ضمن جهان تعبیه بودی خلقش
طاقت سدهٔ ایام نکردی تعیین صفت اغراق حضرت وزارت جلوه دادم عرضه داشت گفت
مگر تا جهانست در قیاسات شعری چنین مبالغه نرفته باشد پس تفسیر سدهٔ ایام که در رحمت نامهٔ آسمانی
آمده و تخریج معنی مفهوم بندگی حضرت گشت و شرف تحسین ارزانی داشت
بر اقالیم جهان یافت شرف منقور الاکی [illegible] شد تخت پادشه روی زمین صاحب جهاندار فرمود
بی رعونت راستترین بیتی در این قصیده اینست بیت بخورشید لقا کسری فغفور غلام
شاه جمشید توان خسرو دارا آیین شاه اسلام خدایند محمد که خدا تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین
باشارت مقربان حضرت این رویت مکرر گردانید بیت در خم پرچم او بیکر فتح است عیان
محو در ظلمت شب لمعهٔ انوار یقین پادشاه فرمود که چگونه تشبیه کرده است مرشد دولت قدری
گفت در تاریکی شب نور چراغ بغایت روشن است شکل اگر روی حقیقت می پوشد بتاریکی نسبت

کرده تبیین اگر بکشف معانی میکند بنور مشابهت باز میگوید بیکر ظفر در پرچم سیاه چنین معنیست که بود
یعنی در تاریکی شک عظیم سخن داشت بیت [illegible] ملک [illegible]
گفتم که دون جهان گوش در آوه بطنین همچنان از [illegible] سمال [illegible] القضاة گفت طنین آواز
گوش است یعنی بیکم نوبت کوس از گوش فلک آواز می اندازی بیت عدل او بشکی از کار جهان بر دو نماند
جز زره در گره و بند قبا اندر چین استفسار معنی فرمود بر رای مخدوم کسر عرضه داشتم در صنعت بدیع
این را تاکید الملح گویند و ایهام و مبالغه را هم شامل است بدین وجه تفهیم کرد که بعهد عدل پادشاه بند و گره
در هیچ کار نماند مگر در زره و چین قبا و این هر دو خود مطلوب و محبوب است نابرده زره ابرش سلطان جاشاک
زلف جاروب کند در سر ره حور العین وزیر بزرجمهر تدبیر برجام جهانمای خاطر شاهی عرض کرد که حور
العین کیسوی مشکین را جاروب سازد تا خاشاک از راه گذر مرکب هر هر حرکت سلطان رفتن گیرد فرمود که
مبالغهٔ نامست بیت حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد در کم از مدت چندان که تو گویی چندین
چون این تقریر در تسمیر مرجای گیر آمد پسند برد فرمود که همچنین است اما در مدح ارکان حضرت مجرد سماع اکتفا
فرمود بیت این همه کوکب که از دور سپهر پایه موی تا که جویانش بود بر اندام گردین
حکم انکس بتر بر در آید گرده ار ابلیس کلماش خیل و شیطین سر انجو حسین است که از الف حکم
ابلق توسن فلک گشت اندر زین در بر رود غلامان سن قلع بود داغ فرگوش نهد بر کحل شیر عرین
از وزیرانش که دستور مصالح خوش عرضه ملک جهان یافت مر از ان تزیین پادشاه معنی تزیین پرسید گفتم
زیب و آرایش بیت از رشید شمه شد است جهان را شامل تاج او بر حرم ملکست نحی شاه دین
چون بمدح وزیران دولت پادرسید مخدوم جهانیان فرمود از اینجا بگذر بی دو بار اعادت کردم و بمدح
بوسه بیت کرد در فلک میر علی فوشنجی او چو که نظیر کند سنتور و چرخ و شاهین پادشاه بوی متحد
شد و فرمود چون تو می خواند آخر کم از این که کاسه گیر امیرزاده کاسه گرفت و گفت مرد عاکه امروز
فلان بنده استدامت دولت روز افزون را بعرض رسانید مستجاب باد پادشاه نوشید و خود می خواند
چو ساغر در کشی نامید کو بد همه نوشت همه نوش بیت بر تو خاقان که او خسرو ایاما قانسه
تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین ارکان دولت در این دعا آمین گفتند و فرس افتاد که در بندگی حضرت
این بیت موقعی بلیغ یافت بندهٔ میکوید و ارواح ملائک عرش چو سرایند دعا را بارادت تامین
تا بود چرخ معلق بسنون قدرت تا بود کعبه معظم زره دولت و دین شهر سلطانیه در سایهٔ چتر سلطان
باد همچون فلک و کعبه معمر آمین باتفاق آمین گفتند و زبان سلطنت بر حوالت فرمود بیت

حال بر منصفان و ذوی الاذکی مخفی نماند که شدهٔ روز ایران زمین فرود دین عرضه داشتند که در یکی بیت تاریخ
روز دهم ماه و سال هجری باصطلاح فرس سنه تفاوتی بیاد کرده است تخمین فرمود بر میرجوانبخت تو فلک
یکی سالست این قضیه بحث نظم یافته چو وقف رسید کاتم نه ماهست در مقام اردو رسیدم مخدوم جهانیان
فرمود انتشار فرصت را مدت متمادی شد بلی بمقتضی کلام موسوم باد و فاتنا استسعاد او بشرف تکشف در چند
روز چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم بناه رسد خانه و بارو سلطانیه میفرماید پیش از این استعجال احتیاج
بودی چون از انشاد فارغ شدار کان حضرت از جواب زبان تربیت و تحسین برکشادند و در این میانه امیر
زاده ابوبکر ابهری که از بندگی حضرت عز الدین نیت یافته است در آمد و بر دهان بندی که بحال هجری ثنا تمام سلطنت
بود بوسه داد **شعر** اقبل الجدار و ذا الجدار ا این کلام من ولها الی حرما حب حالت واقع بی زیاده
و نقصان مکرر و صورت تغییر راه یافته باشد جهت نحن بیرایی والله الهادی و الیه منتهی المبادی و التسلیم
رب اختم بالخیر بعد از عرض کتاب این نثر نثر و شعر شعری نامی مشحون بخون تجنیس امین از تاریخ خاطر طرب
آرای امیر معظم ایام مقدم اروع ابرع اوحد الجد فلاق المعانی سحبانی الغایات عز الملة و الدین القاسم ابو علی
لازال فعالی المعانی معمور به بمعانیه برجریده حکام اثبات ثقه کار الاطلاق انتهی

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رحمن من افضاله علی الذین الذین
یرتقون مولایه موقن فیتبعون و لا یتبعون حمد انه بوجه ایزد بیرانی شرکی فاخرق فاخرق کانه مشکل المشکل
و صلوات الصلوة و تحیات التحیات علی بیته النبیه و نبیه النبی محمد العربی الذی بعث الی الخلایق نعت الخلایق
حبیب رب العالمین رب العالمین ما صلوا بالملی و جلوا بالمصلی و بعد فالعبد الراجی ربه و المراجی ذنبه
ابو علی قاسم بن علی الحنابی الطوسی مولد الاسمرقندی محتدا یقول قول السعد و ما قال سعادة الصادة
الاقبال حیث شرف کما یام بشرف الانام سلطان کما فاضل بریاس کما فاضل بحر الخیر الفاضل الفاضل
بین الحق و الباطل عبید الله المشکور عند الله المولی المولی عز الملة و الدین فضل الله الذی فضل الله به
الخطاب و الب بذاه اولی الالباب **شعر** الامامین امامین امامین امامین امامین امامین امامین امامین
لازال الازال عنه نعماؤه و لا آل عن آلائه و نعماؤه فخار فخار المکارم علاه و اتاحه اباحه مناه و زان جید العلم
بجید داری لذکاه فانار کالذکاء و نارة اذکاه و کان قدران فحلاه و حلاه فاسقط ما اسقطه
ذنبه الدهی من توابر نوابر حاضر البنی کما من قبل قبل **شعر** طلعت طلوع الشمس و انکشف الدجی
و جهل الیالی فی باطلها اولم فتصیفک المزوق فیه لطایف تطاعن حسنا فی تماثیل مرام
و خطک یبری العین من کلها العمی و لفظک تحی السمع من هذه الصمم فمن جملة ما حمله علی سطر هذا الشطران

الاستاد العظام زوبر زبروا بخدمة الاستاد بالعظام و ذکر و اطرا من طرایف قضایاه و طرایف
فوایده و لو کانت لا تعد و لا تحصی اذ سوجم کالحصا فاثر ان یقتفوا آثارهم و یعطوا اجارهم اخبارهم و لو
ان کل ما حداه ای یحتمل من آحاد کلامه **شعر** اجب العاطر و لست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا اما
تعد اذ علوم فلا یحتاج الی البیان اذ قصر عنه لسان البیان **شعر** ان قیل لحم فهو از جاجه
او قیل فقه فهو ذا نعاته فاکتفی بهذه الابیات الغراء و کانت مما یتبند بالعرا خیالی للحبیب فنی فالا
کهاد بحب الفصاح الا یری العیس ساکنی دما الیها لا یعود بذاک الا خیال الاخیه ام مهاة بدت فی خدس الظلام حالا
علی القلب متروک الامانی و بحلی العین تنکاب حالا ولی قلب حسیر تلظی جهنم احرقت رشتعالا
سوی ذکر الحبیب لیس شانی بام بفیلهیه استغالا فمن تبریز تبریز ابرق ترای ساطعا و الدمع ساح
اذا ما استاج زاد زنیبا و من حال التی تجره سالا امیتا فانا حاینه لیلی رب لیت لی و طال لیالا
فقال انت تمس قال بوما بها و جهی استنار لظی جلالا راع الحسن من هوس حب نحط علی محیاه مثالا
بان الناس قد عدموا بها لها و اصبها و ذا مثالا و ثالث ما عدیم المثل قوم بری حصاره بما فضالا
و لو صار الدفا علا لدیه کفتم فاض فی کرمه نوالا امام للوری شرف المعالی الا الحلی کرمه تعالی
اما لی بین کل العلم صاروا بحیاتا فی ذاه الاداب حوی کل العلی و رثا و کسبا تاج الله ابا حبلا لا
یدیم علی ندی من کل وجه و لسمه بلا سه بحمی لا دون بلا حفظ و کاد یصیر ذا ما حس فالا
و لو انشا علی بیت ذهبا به الصبی الذی فی الحد فالا و قد املی علی صخر اصم کلام صار بالاجاء مالا
و ابن الیوم افلس کاد یخو بیذل الروح ان قال ما به استندت زور للمعالی و باع لمکارم منه نالا
و عن وصاف قصر المعالی و فی ثنائه الانشاء قالا و ظرف لوم لما تم برنو قصاری مجده العالی تعالا
بنات الفکر کانت حاجبات بمدحته جنون و طیش حالا علاه فوق ما قصر کما ما نهایته فؤادی لیس نالا
فلو جرت الکلام علی دعاه فقرت القول لیس الطبع نالا جلال بقاه رب البرایا فعادی فی شریعته و والی
و من الاه واح و کل قوی بعادی عزه ما انفک والا و جاب این لطایف فضال و نتایف اقبال با وجود
پریشانی حال و مسبق مجال و فور ملال زین قبیل و قال این فصل در صنعت مطارحات و تجنیس مرصع باشد
تحیس اسل فضل ایراد افتاد و هو هذا ا ا

والمزایا قل فیبی عنده قل فیبی عنده اورق شجر براعة ایاتا ارق سحر براعة ایاتا در فضل نفسها
در فضل شبهها شرح مفصلا وفرع من قابه وسرح مفصلا فرع من قال بحر بحر بر ایحی ایحی
لودعی لودعی مفصل مفصل کبار کبار کنار بیار کتاب کتاب لیار بیار کبار بیار اذا اذا جواب جواب
بذا بذا بذا بذا ثم ثم ابدا ابدا انا انا اتاه اتاه فصل فصل فصل فواضلها فواضلها
ابدا ابدا رضیا رضا منها جا وصبح وصبح انه آیة برهان برهان حلیق حلیق لیسبی لیسبی علی علی المنافس المنافس
علی علم بعلیه بعلیه حلی حلی یوفیه توفیه کلام کلام غایة غایة عذار عذار کیف کیف کان کان
فلا مرقب والد والد علی علی وبنیه وآله

مقالت گوی و چوگان

زان شاهی که فرخ عنبانست ٭ پس تسبیح حق والله امجد ٭ الغ او بجایتو سلطان سلام
علیه بن حمد الله محمد ٭ بر مقتضی الامر بلعب بالوری بلعب الصولجان بالکرة بالوری موکبی چون
اوج جان فیاض بر ارادی آسمان پر صیدی مقتضرات ارتفاع تکلیف بر شاه ارای صید بر تو بها
اشوب خطاب فرا بها بتیک چشمان جرح اختراع و جکلی بسکی جاب بالیاع تجی سنارکای سیاه
تاج دکا منهای وطاسی و شکر کلی و شرابه مطیبن و جوسف معلق جهان شد از آن سنقور روز
بذر سنقور شب شکست افتاد و شبها سیمین جلب در آن رسن رسن بازی بر سم رسن بازان معلق
زنی آغاز نهاد ٭ سلطان جهان ستان جان بخش ٭ بر جنس کاب آسمان رخش ٭ کرم کبش ابلق دور
چوگان شکل هلال و گوی جرم مشتری و میدان فلک چیزی زمید نشاط بکران تاخش و چوگان باخش را
عزم رکوب فرمود ٭ از غاشیه قدر رضوان دو کیسه بدجور و زرکاش ساخته سلطان بحکم شوار
داشتن چوگان پاره چوگانی چوگان شرف دست بوس یافته سر خدمت بر زمین نهاد و بدین بیت تاکوی
شد ٭ جز فارس خرم تو بچوگان شهامت ٭ کس گوی نبرداست ز میدان ممالک ٭ پس گفت من بنده
از خاک برگرفته شاهم و از دست چوز ابیکه ٭ دستگاه طاق بروی خوبانم تیر پاره جانانم خاک
بدان آسایم و این قوس قزح را مانم قوس از کش زرکی زرکانم نعل سمند سلطانم نون بر بیضه دین طغرا
کشانم گوی چون از چوگان سر افرازی دید حسد از دیده باطل در سر چوگان افتاد
و سر از پای گم کرده پیش دویده هم سند و خود را از میسها بر زد و در مقابله مقاوله چون گفت برای
انزاجها داری نبوشد من خاکی با سو فکندگی افضل الاشکال بر سیات مستدیرم نمونه تغییب بیان
کیرم مرکز قوسی از محیط ندویرم تسلیم میدان تقدیرم ٭ بیت ٭ چکند بنده که گردن نهد و مانرا
چکند گوی که عاجز شود چوگان را ٭ گاه از غبار موکب منصور بیضه کافور قیصودم و مانند او منشی

وکان ذکی فی الکتابت مسطر را ام چوگان الف محدود و دوش با معصودم آری زخم تا جنسانرا فرمانی
و خطم از همچو دیگران ٭ بیت ٭ گردن کش و سر فراز و گر طبع فضول ٭ لذت که چون عیان بی منت حواب
بسیارم بر عین نکند و هم در مبدا الجوانی بر خاتم چون بیران جربه نیست چوگان از تشویر این تعریض
چون خجلت زدگان سر در پیش انداخت و بزبان چوبین گوی را طعنه زده شد و گفت از خوردی بانان
بر خشتی بر تک تا از بر دستان آسیب سر گرانی نه بجلی من هم چند گرم سلطان مرا برات بر میگیرد اذا
اجب الله عند الملی بغیره و ذنبه ٭ مردانی میدان عقل فروشیت بی تنند و بو ساخت من قصب السبق و غلبه
چون تاریخ و صاف دست بست بوند در اثنا مدعیت گوی و چوگان و مجاوبه نازک دلند بر ایشان
منتی فتنی در میدان قضا از اسب مراد پیاده جود و بدین چوگان بازی خیال گوی سخن وری از شت سوار
میدان بیان می بود با دل بی دل خود این از در میان نهاد و گفت مدتهاست تا از زخم چوگان سر
چوگان صورت بهشتی چون چوگان شکسته و دلی چو گوی خسته پیوسته سر گردان و در طلب بیل و تیشه
روز گذشته ام و بر بیکر خاکی چون آتش باد و دود دل با در دکف و چون آب با نار بی حاصل سنگ
و چون چوگان با جنس خویش گوی خاک زمه دشت منتور کارم چون گوی بی سر و سامانست و چون چوگان
جز معدلت پادشاه دست آویزی ندارم ٭ مصراع ٭ دل گفت که شاه باش و خود را مخور ٭ نه بینی که چوگان
تا اول دست خوش مطاوعت نشد و چون فلک بحرکت همایی پر و بال نگشت از دست پادشاه نیست
والا ندیده و گوی تا زخم چوگان نکشید و بر سوی عنبار حوادث نشست در میدان برکت بادکی سلطان گیت
مسابقت نیافت زود باشد که در تنبیه المیدان این سفر هم بچوگان عنایت پادشاه و تربیت مخدوم
اعاظم گوی بر جست و جوی بهوی مقصود رسانی انشاء الله تعالی حالی چوگان بدین اشارت سر تقدیر بر جنبانید
گوی نیز بتصور انجاز وعده امتنه از نمود و در نشاط دلی عاز جای بر آمد و این داستان بر ستیاری گوی
و چوگان و ثنا دولت روز افزون در جهان یادگار ماند پادشاه بکمال ایزالی پادشاهی و سر حکم شاهنشاهی
و قضیه ارادت هر چه تو خواهی جهان بر دکه تو خواهی که تا گوی سر زمین ارم چوگان دوران استقرار دارد
و چوگان زادگان مجد بدستکاری باد صبا تا گوی زنخدان بیش می نازد و نقطه معنبر خضاب با نیم
و این غالیه بر کنار چمن دلبندان از گوی و چوگان خبر میدهد گوی آرزوی دو جهانی سفر چوگان ارادت سلطان
اسلام فرمان ده سنت اقلیم بانی جهان بانی فروغ اروغ جنگ خانی ٭ مصراع ٭ پادشاه ملک بخش ملک گیر ملک دار
اولجایتو سلطان گردان ٭ بیت ٭ وبع عاقبت کر بر سر آمین گفتن ٭ همچو بر حشر خشنده اجابت فرمت
گر بگوت حکم بعد نوا و گر بدست نگاه زمرا چو گوی بزن ٭ والحمد لله الملک الوهاب الصلوة والسلم علی نبیه وذویه اهل الصیام والحساب

تتمهٔ احوال مصر و توجه جریک بصوب حلب و شام

سخن بیر طراوت ساز و حالت که مازاغ البصر است چون نجات بی کاست پرورش آموز درون پرورانست
روز بر روز روزی خوران لعل طرز از کم آفتاب حلکر باد و حلی بند آب تعالی جناب قدسی مآب ملک ناظر بر ممالک مصر و شام باز دیگر مالک شد و کار سلطنت بمستقامت معهود باز رسانید مصراع
نوم مباد و عاد در الله و چنین ملکتی که سر سال پنج هزار و پانصد تومان حقوق دیوان با وجود سهولت طاع
سکان از آن حاصل می شد بدین تفصیل قاهره و اعمال دمشق و مضافات
حلب و حمص ماتند عروس بی بوریه صفت کرده در آغوش داماد سلطنت آورد
و دلال حال غارتها و باول که جمع حال از غبار تغیر بتا غبار نشست بتبدل مخالفان دولت تسلی جست
تخت صدر و مسلط دین امرا مصری و شامی بدین ساعی از اماصع موسی ملک صالح بدر چنگیز سالا
بلاد تغیر بکسرت محاش ملکوز جاندار اتم خاطری عشتمور چاخادار حاب طلحا جان سلیمان ارجای اخر سلار
کوری بولاد بیکتمور بکری و از دمشق استمور قلنلیک ای منصوری اتقای بسر علای بسر مجنون
بدر زادی انتوق بوتا علای طرطای قلای صلاحی طنجاق ساقی حاورجی اس الصبح الغوش قراجه
اوقجی منطلبای جاراتی محاسن طوغان ماسه مهر و دیگر از سبیل مبادا به از مانس حیات محمس محلات
و ستاد و کفته و صاف شعر دختر دهر دیس سخن دور نیست کز زمان دشمن به از کور نیست بر زمان
نمود با جرم اندیشه بطش و منکال و ملکی کامرا قرا استمور حاکم دمشق و جمال الدین اقرم والی حلب و امرا
از دکش و استمور اقرم مستبد و مستوحش کشته ابلاغ نیارا بکشند و با مقدار پانصد سوار مجانیک با سر و نمود
حاتم شعر عزائم لو القی علی الارض ثقلها لکنت سنه مالم تشکه من حسبانها راصم دستشه بندگی
حضرت سلطان عالم التجا نمود و در طوال اللیل دعوی اصل فالها مسلها و اطوی الدجی حتی اری صبحها
خوانان و در سحابه انتهار سباب قفار کوه ات مراکب جوشن فتار قطع کنان در مقدمه سلطان بیرون
رسول فرستاد و او صورت حال انتها حضرت جلب کرده امیران قتلغ قیا و اوجی مصاحب بلغ و خلعت
در حدود دیار بکر بدیشان رسید و در ماه جمادی الاول سلطانیه که مربع سریر سلطنت بود پیوست
ارکان حضرت شرائط اجلال و انزال بمراسم استقبال برعایت رسانیده شرف و لجامیشی یافتند
و انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و شانزده
تومان زر انعام فرمود و در وجه تشریفات اشیاع ایشان شانزده هزار دینار صرف شد مصراع

بکذا بکذا اطرب المعالی و چون قرا استمور مخافت شاهرخی بصباح امن و امنیت سلطانی رسانیده
بود و از حضرت تغال ایلچی آی استمور مشرف شد و امیر حسام الدین مهتار و اعراب شام نیز از
مطاوعت ملک ناصر متجافی گشته رسول بسرعت سدهٔ طاق سلطنت با ظهار ایلی بطاعت و لین معاودت
و عرایض ایلچی بر ازم کیان صرصر حرکت و جوارح عنقا سمت دوان گردید و احاطف سلطانی و عواطف ایلچی
انار قبول اقبال و لا قال القبول قرین یا ظهار رسانید و بر لبغ مشتمل بر استعطاف و استرحام خاص
خاص و تشریفات قارب و سه هزار دینار غلد حواله بر عراق و دیار بکر مصحوب ولد ایلچی بفرستاد ع
سوادی الخاطر و عقباه و ابلی امرا مصری بکرات حکایت ملک ناصر و غلو و ابغالی و در قتل
و اذناف و ظلم و اجحاف عرضه داشتند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انصاف مظلومان موکل
بر انتصاف ظالمان تواند نمود و مناصرت ایشان را زبان داد و چون یکی از کل را با سر کاب و استعداد و استیفای
و احتشام بدین لبغ رسانیده بدایت ظفر بیکر بر عزم بلاد شامی متوجه شتی موصل گشت و در ایوان میمون
بهجت ارم زینت حوافق نگار سلطان بدر الدین لولو ترول فرمود و روز با جشنها پادشاهانه
کردند در این حال امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد بر سعید و سعادت بکمشی و حمص
انعام شاهنشاهی مستسعد و مخصوص گشت و تشریف نامدار بیکر که هر یکی بر پوشیده و یک تومان از
از عطیات نامی در دامن بخت با تفاق قوم که ایشان نیز جلی حلی بمارهٔ زر انعام یافته بودند زانو زدند
و کاسات رحیق مزاج آفتاب نقاب نوشیدند از حکم بر لبغ حلد و کوه و سعاده با اعمال کر زیادت
از چهل تومان ارتفاع آنست بر سبیل اقطاع بیلم امیر مهنا مهنا و مهنا گشت و در اذنا جدت بایع الحوالی
بسیار کان حضرت بساخت آلات حرب و استعداد توجه اشتغال نمودند و آنچه مشابه افتاد و لقاء
و حدت این سفر بجاه و پنج هزار دینار در مؤنت جسر و کشتی بجرها و مجانیق در سنجار و میرین صرف رفت
و منجنیقها که در بغداد بود بدان منضم شد و در اثنا این سور هزار و پانصد دست زره و قلغتر
لها حلق ضیق لوان وضه فوارک لم یخطر بتلیک ناحس از مستعملات دیوان وزارت دانست
که در فرنگی ساخته بودند برسید و در تواریخ مسطور دیده ایم و از روات شنوده بتابعین که در هیچ زمان
جنت بادشاهان صاحب قران در بلاد باغی مساس و سلاح خانه تحت ترتیب یافته است و دو بیت
و شصت اسب نجدی نژاد با دنهاد و حشی بیکر با مون سپر با جل رفتها گوناگون از اطلس و اکسوی زین
مرصع ستام و روی بند بر دین شکل و زین پوشها از رکش بر دست غلامان بی وش جلاب کش و اسان
و دو هزار و پانصد نفر شتر کوه تحمل باد قوایم بر سبیل جهت حمل ساوری در ربقهٔ قطار کشیدند مصراع

فدهمی و تخمی و المطی مقطر و نود چرخ دور انداز و یازده هزار و کسری تیر انداز بود که از صحن کنار
و مسعد و کشکل اکبر فلاسکاف قلعه دوز و صد قاروره نقط اعدا سوز و صد خروار کوس پیل سیاست
رهوار از صور هیبت و صد عدد علم عالی قامت عالی قیمت از دیباچه پرچم کیسو ربایت شعار
وقت گشت و کلک و صاف دالی اوصاف در جلال مرکب رباعی ای باد ظفر طره زوای علمت
سعد بر فلک ماهیچه سای علمت کسنه و نیز دولت سایه افتاده بر سینه فلک جای علمت و سعید
و شصت مرد نقاب با کلنگها تیر متعار مار کرده و جماعه مزاد یوت جنت ثار با معنوی عرب کرد دل
اثقال چرکچیان ز دنا با این ساختگی شد آری ز جسم بیا و چو غاشی و توقیار ابعد مشی کرد
رایت عزت قرین بر آسمان نهضت نمود و راوی قدر بر اصطحاب و سیاس ذو دایع و سیاس
کاه چرخ فلک تارخ گلگونه تارش با ملک عرش بقوع جاه افزون تارش در آب چو موسی در آتش چو خلیل
کرد در رود ای خدای بیرون تارش پادشاه با نوبهان عالم جویان و سیع و دایش و قطع و محدوده
و ایاغ کان حضرت خسرو و جوانبخت بوقوف و اعراطهای احاجی و محمد مرزا و امرا و اولوس سنای و زرمها
و امیرزاده امیر علی و طغای و محمد خواجه و بیکان تیمور و اوای قاران و امرا مصری و میران مزاره
با عزاز و اولوک و قلغ و سخاوه و اولوس لشکر آسته حرکت میمنه و قضا صحاری و عراص
برابری و ادام و سقایات زجوش و خوش لشکر جهانگیر در اضطراب آمد **لمولفه** زنرع سوا کرچه بیش نمود
زخجه زمین سیج پیدا نبود و این سیاه در روز عرض چنین بحث نشایات بر مقتضی **لمولفه**
و فی الجمعات اجماع السرور روز آدینه چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمایه چون رایت ظفر نشان
سلطان جهان با عالی سنجار که موصل بادبرا در رسید لشکر راجه کجه واقعه نصرت است عرض و قسمت
میمنه خود با مستول بر سر آمد کانها حاجی در خدمت شاه جمشید آیین پشت عبودیت خم کرده زره
بهزار دیده نگران شد تا ترتیب لشکر منصور از زینت امرا جهانگیر و تدبیر وزرا بی نظیر مشاهده کند
سوا از بیرقها برخ لاله زار نمود و در اثنا نظاره ملاحم عقل در گوش هوش گفت چرا درین سفر پیر صورت چنین
برجیس انداخته و روز و شب ناله زار و نای نیز و کوس نوبت ساخته بانگ ساعتی چون نیز تشنه با
برخود در جنبش آی و مانند علم بدم آستی ایستادگی نمای برای وقایت براوز خار با زو بند و ما توفیقی
الا بالله ترتیب کن و جان فارا از آیت اذا جاء نصر الله تعویذ بساز لشکر فکرت عرض ده
چه اخلاص بر افکن پس قلب ثابت دار و بیکران بیان در میدان امعان بجولان در آر و تیر این دعا بر
قبول جهان زن که چون کمان **لمولفه** آوازه زه ز کوشها بر خیزد **و له** تا جانست شهنشاه جهان سلطان

چرخ سرکش چو کمان دست خوش فرمان باد نهضت آب همیون همای آسایت رایت فتح سنه فاتحه دوران باد
نام سیوخ تیغ تو آمد گزوی بدعت آباد خراج تنگی ویران باد جیش منصور تو کو شام تیکجانت کرد
فاتح قامره و مایه ده ایمان باده هر که در بند کیت راست سند مجوز نیز مش کش آن غلامان تو مم فرمان باد
و انکه در نوت تو سر جز از دچوقی چون کور کاهی بر آوای تو در افغان باد روز سیکه جهد آتش پیکار
ش خود خاک و جگر آب و بیکدم جانی از بس آن باد و زم خون که با عدا آسیب بور شان بغرل و طغیون هر چون
مرا با لشکر تو عزم تقابل دارد مقدش تیغ دو روی و کشش جهان باد نظر تا زپیش و انست ظفر از چپ
در شدن و اندت حارس جان یزدان باد سیج شبانی در کار فرات زوال قنات در یکی و زکشیها قصد
بجانبین در سعد بکرانه خاخه مصنف جسری بستند و چون آب فرات بتصان پذیرفت بر دو اسپ سعادت نگار
شد در یکشنبه غره رمضان رایت عقاب سیمای همای آسا بلشکر مرس سای بسال اقبال جهز بیاد فوجی خواص عرض
فرمود امیرزاده قطغ امیر علی قوشی و امیر جهان الدین قرم و جامی بود قدری برخه رفتند و اغر بر سیج **و له**
اغر حدیث بل اغر کلام رسانید تدرکات بین قرار بر عزم استخلاص بیار از فرات گذشت
سکان قلعه بمنتاج هدایت در قبول و بقدم مطاوعت بتسلیل عتبه جلال را مسارعت نمایند تا بر یک
بغایت نیت و امانی برسند باز بحر اقتصاد کار بود و مقدم ایشان مولانا الدین موسی سیاه کشی کرد خود
بدماغ بی دماغ خود راه داده و اهالی و حواشی رجبه را بقلعه آورده و بول خراب کرده و مستعد ایستاده
در جواب شب تیر کشانده و در آزرم بر بستند و روز آدینه ششم ماه بوقت چاشت رکاب آسمان مدار
ربحه گشت و تمامت لشکر حوالی رقعه قلعه بایستاده و از کثرت سپر قبا ملون اشهب و کبود فرو و اصحاب
امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه از صحیفه برخواند لیکون لهذه التلیلة شان و سیجمع
علیها رایات بنی الاصفر بر طریقه معقول غریو و آواز کوس را سو و صدی کوبند در هم پیوستند و غلو
کوس شاهی چون دعا آسمان کامی بمنعه فلک اخضر رسید مقصود آن بود که چون سواد موج تعاقب لشکر جرار
مشاهده کنند و رایت منصور محاذات ایشان در استر از ماز آن ترک عناد کیرند و سمت اعتماد پذیرند
سپاه در یک حال نگاه گاه در اعراب خراب نیز جرخ و سنگ منجنیق را اعمال عاملین دادند فرمان شد
تا وثاق و شیق و عایم گردون رواق را محاذی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از جوانب مهاوی
و مصاعد بر مثال سوار بر ساعد محیط شدند و قلعه مانند فلک البروج دوازده برج و خندق عمق آن تا
و عرض پانزده گز داشت و بر سه طبقه مبنی بود اساس بیوار با بر سر سنگ استحکام تمام یافته و زوایا
و حجاوب مضلعات آن بحال افشان مهندم ساخته چنانکه بینندگان را وضع آن مسدس مقرس

در نظر می‌آمد و شاه در حصن از خشت پخته که فاوقدلی یا هامان علی الطین حاکی آنست و از چهار سوی
تیر و سنگ را حایل می‌شد افراشته و مع هذا بخار و افر و مردان مجرب و اسلحه حرب از حرج و تیرهای
و منجنیق و عراده و عرو و سنگ مشحون داشته و مصانع آب اصلی من رضاب الاحباب و اصلی من کوس
الحباب ملآن گذاشته و ایشان را سعی **المؤلف** من کل بیر مشعبج مطل بی نیاز کرد انیدند چنانکه در وصف
قلعه گفته‌ام **شعر** صعوت و کنن من مناعة حصنها فکانها فی کل یوم تکبر حکم بر بیع خاد باب
تا لشکریان بهم خندق را از بنا شیخ چه و وادی فرات بنقل میزم مشغول شوند و نوار ها بیعی فرما
سازند و روز و شب از جنگ نیاسایند در روز دوم معاینه دیده که کرا بار و از بسیاری میزم جاده
بالکلب ساختند و نهیب سیصلی را ذات لهب رسانیدند و صورت مجانین که از اطراف و اکناف
فی جید ها حبل مسد نمودند روز محاربه پیوستند و لشکر ملعون تخریب دور رجه که در بیابان
افتاده بود و تفتیش مجنوات و بیرون آوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند قاضی رجه نجم الدین بیاقا
بشب آمده و بالی و تعرض رسانیدن شفاعت نمودند خلعت یافته مراجعت کردند بازرگان و سوداگر رجه خانی
و خاتم زنان از حضرت سلطان سلیمان امکان خواهش نمود و چون مبذول افتاد شرط بنزول چهل و سیم
قلعه رجعت و سوم و یوم دوم فرمان جلد استیناف در جنگ پیش آوردند و چندی از اذیت و ایذا
تیر و حرج رسید از حکم بر بیع خراسانیان و حرج انسان در نقب بردن قدم فرمودند و دراز چسبیدند
رسید که نقابان از قلعه مقاومت زن با شوهران استراق کنند و مغازلات عاشق و معشوق مشاهده
نماید باز قاضی با جماعت بسط بساط مراجعت و تجدید قاعده شفاعت را از دول کرد و اجانب
الطراف نیافت ایشان را بخواجه جهان رشید الدین عز نصره بسپردند اعویل و نجیب و لاد و
آواز بام قلعه رجه گوش کنکره قلعه کردن گرفت در شب سلطان اسلام بر ابرش گردید
پیرامن قلعه طوفی می‌فرمود باد صبا صباح نوات و اطفال سبع اعلی طیبت مرور بار رسانید دوا
شفقت و مرحمت سلسله عفو و اغماض بجنبانید روز دیگر مشیر بالطیر دستور آصف رویت عرضه داشت
که اگر سلطان عالم دوام روز کار سلطنت را فرمان فرماید تا کار این بیچارگان را بر حسب مراد
و ملتمس فیصل کنند و مشکل روزگار ایشان را بگره گشای مرحمت حل دولت روز افزون داند این مشیر
موافق معتقد همایون آمده و صلاح آن بصواب دید او مفوض فرمود رای صایب دستوری با تمام مصالح
صلح و اصلاح و تنفیذ سوخ کرد و ابلاغ اشتغال نمود و روان قرد و سی می‌سرایند

کلید در بند بسته توی چهار اسرار نهفته توی هر چند نوبتیان و امرا بزرگ و طوایف جرکس کتابت

و شاعت میرسانیدند که بنابر ملتمسات و تعللات و مشروطات بی طایل ایشان قرعه تعویق گردانیدن لشکر را
از جنگ بازداشتن منافی رسم محاربت می‌نماید اما خواجه جهان نظر الی الجمهور و انجاح کامور و ادخار ثواب
یوم الجزا و انحسار رعات الاوا بکفایت عطارد اصابت و درایت بوزجمهر ادات انوار لطایف و فنون
حکم کاربست و بعد از قراره و تراضی و تراجع و تدارع کرج بعد اخری بر آن مقرر شد که اورکشی و منقاد
و دیگر تاز امرا بحری و مصری که مجندهٔ قلعه حصانند **المؤلف** بدیمیت آنی که مستاز نیستی فارغ
بوحدانیت فردی که مست و بستی ثانی سوگند یاد کنند و خط شرط دهند و بر صنع امان بستانند که تا بوی
باشکل و رنگ کل اضطراب آبا شر آدمی و بابر اب متلازما تند بنده و ایلی و مخالف مخالفان و ذوات و موافق
موافقان حضرت باشند و از حضرت باستزال قوم و پرداخت قلعه تکلیف نفرمایند و اقطاعات و عطیات
و تیمارها و مشاهرات آنچنان چنانکه تا غایت مقرر بوده با ضعاف مزید دارند و فرمان و امرا لشکریان
علوفه و از آن ایشان تقلید برین شرایط نوزده تن دیگر از اهل قلعه نزول با بسان عربی و بجا میشی
گرفتند و جهت هر یکی تمار آوردند ایشان را بتشریف مشرف داشتند و چون مجدد صلح را لشکریان تعرض
رسانیده بودند و علما شان در اصل تمام در پیوستند این بنی عنه افتاد سلطان اسلام پنج هزار
دینار نقد از خزانه انعام فرمود تا قاضی نجم الدین در مکان مسجد صرف کرد تفرقه و فقرا ساکنان و نوای
اوسی مطربان را تمام قلعه بگوش رسید و دعا دولت و زافزون سلطان جهان باصوات
بلند و نغم بسیار بر آسمان شکافت ناگاه از جوانب و جوانب لشکر آتش در هیزم که جمع کرده بودند زدند و صورت
و برزت نجم علی و بیش آشکارا نمود شعلات آتش شاعل و ارسم بالای قلعه زبانه میزد و دیوار قلعه چون
قرن یکوم و شش محرم دوم معلوم کرم گشت هم دین و کریت و چهارم رمضان بود سلطان نهضت
فرمود عبادکی نفوذ عزت کرد و طوایف لشکریان مسارعت عبور را بر سر جسر چون خلایق و زخشر بر
پل صراط مجتمع شدند و دین مصلحتی بر ایشان از زعمها اسیر [illegible] حال بیکی از اهالی شهر از صنعت رجه
بدین عبارت نوشته آمد هر چند قلعه رجه چون تجدد رعنا و حوی عدد [illegible] میکرد و التجا بر رجه تازه تا تانی تا
پایی اگر لشکر منصور بیکی روز دیگر علم سازت بر پای میکردند دو [illegible] و رشیدگی استبدال می‌یافت
پل چون نان خاصه در محاصره افتاد سکان آن چنین صورت بنوت قدری از [illegible] بیرون می‌افتادند و
از معمول معقول اجزا رجه خشته زخشه می‌شد و لکن اهل طغیان ایشان را [illegible] بر دو حدود میت
مصراع هات الحدیث عن الزوراء و میتا روز عید فطر از شرف و نظر دست بلال و تمنیت سلطانی
اتفاق نشا افتاد چون در بندگی حضرت جزو انشا دراک گرفت عرض مقبول یافت پادشاه بر صندلی چون [illegible]

بر منظر ارتفاع نشسته بود و نوینان بزرگ و دستوران فرخنده و ایناقان پسندیده هر یکی در موقف خود
ایستاده باورچیان علی الرسم شبرنگ خاص شتری کاس پیش آوردند و امرا و ایلچیان بمعاطات رسم اشتغال
نمودند ساعتی منتظر بود تا مخدوم جهانیان چه وقت بانشاد آن اشارت فرماید ناگاه نظر آفتاب بیت سلطنت
از وجود یکه بندهٔ خود مطرح شعاع ساخت بی لاحقه اندکی بلفظ اعلی این خطاب مستطاب فرمود مصراع
بیا تا چه داری بیاد بخوان بار با خواجه جهان بلفظی که غیرت در منشور می نمود بدگر کتاب بخوان و آن
آیه بدین سیاق صورت گرفت کتابی که بنام مادر سلطانیه آورده عجب غایت کرده این عبارت از زبان گهربار سلطنت
لمؤلفه در حقیقت صیغه جمع نمود و منظر انشاء سی فتاد عرضه داشت که سلطان عالم آن کتاب
تصنیف شکر بندهٔ است و مدح العمر با تمام مناقب شاهنشاهی که چون ثواقب منشاهی است قیام
خواهد نمود فرمود دیده ام که تو ساخته میگویم غایت کرده حال بدست دریا عطا از شیر مفاصل تکه گر
طاوسان ریاض سدره شاهنشاهی فرمود بجمع بندگی تانه کرد اتبع بوساطت تبیان تی روی ماک العلی العبد
بنگاشت و دایل کشته جهانی آغاز کرد دوش چو نوعروس شاه دهی اتج جاه تاج گردون است بر عزم خوابگاه
غراب بر آغوش نوانی از سر عهد شاه و لباس زیب مبلی از دوش افکنده در تتق فانی نیلی خرامید بر
اطراف مدود و رواق اطباق مقور اختران چون خرمن چهری پیکر از ورای نقاب اغبر در شکفتها عالم
نظر کی نظاره میکردند لمؤلفه بمدد کاو چو بر کار بخود سر گردان ناگاه خلایق از کناره لشکرگاه شاه
نظر کردند ماه عید چون بروی مغرس عید لمؤلفه نی چو عین نیلی از زحل رشته بر حاشیه الوح سپهر
بیضا سپهر افتاده هلال نمایند باشارت انگشت سوات آن و اقلام مصور دیدند و آوازه لمؤلفه
طال المطال ای ماه ربی و ربک الله برآورد در حیاه بندهٔ و صاحب ابن و صاف بر رسم تهنیت عید و سکل
دعا دولت پادشاه جهان سلطان عالم عیاث الدنیا والدین خدابنده محمد و اولجایتو ابن ارغون ابن
اباقا ابن هولاکو بن تولو هولاکو ابن جنگیز خان قبل تجربه فی شهامة العقول که صد عید دیگر را
صاحب یاد تنظر داد شعر عید سعادت سلطان جهان میمون باد دولت او چو مه یکشبه روز افزون باد
تا بلالت بکی بچه طفلان بشکل نعل کن تاج سر گردون باد مهر ماهی که رسد از شب از روز تا انداز کام دل تخم اهل مضمون باد
در پناه کنف عدالت سلطان اعظم مصاریف جوانی تاج فلک نازان روز عدت نگوید با جبارت و صاحب که چه می باید و چون چه چیز چه چیز
نصفی ماه نواز خون شق بند زود دل ساغر صراحی تبغی پر خون باده بخش موزون طلب مدرج نا موزون بخش
ساقی بزم درین جشن بتی موزون باد روضه ملک چو از سرو بهار سرسبز جمع بخت تو از جام طرب گلگون باد
هر چه اندیشه کنی با طلبی با خواهی هم درین ساعت و هم این دم و هم کنون باد بالنبی الرضی و علی الولی و آله و اصحابه ربنا

تذییل کتاب از احوال جهانگشای

بسم الله نشتم فواتح زواید الحمد و نشیم اوایل سلطان الجمع

چون تحقیق این حکایت بدین نمط تنسیق پذیرفت و تخلص این سیاق بدین شیوه ترتیب یافت علم سعادت
بر اعادت نظری بکر اشارت راند و طبق عاقله اندیشه بر تربر تشیع فکری کاربست یعنی مرحبا تاریخ
وصاف که صیت براعت آنرا عطارد قلم زرین شهاب و حل دوده زحل از دواة سیمین ماه بر لوح بازوی
گردون تحریر کرده کتاب جهانگشای ادیبی مذیلت استیعاب کتاب آن کتاب نیز با چند لطایف حکایات
دیگر که منظوم شده در خلال این مجموعه بعبارتی سلس و اشارتی لطیف بی شک فصلی منفصل تواند از زمره فاضل
کردست تو سلسله این مطالعه ذیل از تتمه جهانگشای سر شاه از چیستانی غیب آرای اصل
عجم اندر آورد و صحت تدبیر عقل خبر از آستین ایضاح و نکته بعضی روایت بیرون کرد بیت
حاکی که این حدیث در اندیشه رایت کرد طبع بطوع گفت که آری چنان کنم که مختصار از اخبار فضیلت
نشانیم احتراز از تقصیر در تلقی سعادتیش روی نماید و در ضمن آن عجایب ملک مالوف و غرایب قدرت
فاضله مشاهده رود که از خلت محض اشعار بخیر من الطلب تالی الفوز چگونه زاید و از مرد و مرده
دل برمرده حیات یخرج الحی من المیت بر چه صفت بکوشد لها زنده میرسد اگر آتش سیب جهان سوز
چنگیز خانی در بدایت خروج و نهایت کفر اعنی سنه تسع و تسعین و ستمایه شعله بر گردون والا کشید و
قدر مولا القهار الرزاق ذو القوة المتین بیش چون ریز لمؤلفه ان المراصف للعدا و یمنع
شریان جانها کشودن گرفت بحمد الله تعالی انوار معدلت پادشاه منت کشور افزا زنده نواز
اولجایتو سلطان در سنه عشر و سبعمایه معموره وجود اهل منور ساخت و مشاطه مولا اللطیف الخبیر
بیرایه گرامایه لمؤلفه وان جد اسرار امن نعم زایب تراب و انس مملکت را زیب و زینت
داد و میزبان بی زبان روزگار خوان خوان رافت و احسان پیش پیر و جوان جوان مطلوب
بود اما ده نهاده آری لمؤلفه آغاز سخن چون کنم اندر قلم آید کاغذ سه از تو انجام زمین
طرایف تتار را یعنی مغول که بیان معجز آرای نبوت از صفت مراسم ایشان چنین اخبار کرده اند
تا تنهم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة
ویکثر الهرج قیل یا رسول الله ما الهرج قال القتل القتل چند قبایل و شعوب اشهر آن
قبایل که اجداد جنگیز خان آنجا قباب سروری افراشته اند و امثال ارتوت منغوت قتاغی سلجوت

سوغانوت توماب بیست بازین جنوس بدات باروداس ادقیس دوقولات کرتا قرات
داشتند واوبرات قنقورات قوداس تاتار کرایت جلایر بایاغوت سلدوز توباتات
لوکسوت کرارلات کرسران ودلماوان بودند ودیگر چون اکیرس موتان کومس ساقایت
بجین لکر پرونکیس قربان براقس قنقتن ساوب امدکت جرعس نایمان ساقر ودرلان
عدد تقدم قبیلهٔ نایمان وکرایت وساقر وچند قبایل اونگ خان داشت وجنگز خان را مام قوجین
بود پدرش یسوکای بهادر این برلاس بن قبول خان ومشت پسر داشت جوجی چغاتای
اوکتای تولی کوکتان جورخدای جاور اوراجوخان بدواعی عون سعادت وبمن تیمت
از جمله اتباع اونگ خان درگذشت بلکه اونگ خان در دوستی می نمود مصرع اگر بدست گرد دوستی
چنانکه اکثر وسیاه دستان شیر وشکال ومحاسدت نظر او امثال آمده جنابل بدیعت سلاح وشت
بستند با اونگ خان متهم ومتوهم شد کلک وباید واز قصد او جنگز خان را تنگی داد ندیمه نگاه را
بیگاه باشد قوم خویش روان کرد بر سر چشمه بالکه یعنی آبه کل بکیر اونگ خان با لشکر رسید
ومحاربه ومحاربت در پیوستند بحکم سلیقهٔ ازلی والدم اما مساعد او معاندم بزل جنگز خان
ظفر یافت ولشکر اونگ خان منکسر ومتفرق شدند واونگ خان شهور سنه تسع وتسعین وخمسمائه در دون
طغرا اندوز مصاحبان قوم را تاتار بکی وترک کوجک وبزرگ سامی ثبت کرد ودیر مدت نکشید
که هر یکی از ایشان بمناصب رفیع ومناسب منیع یافت هر سیاسی صاحب سیاستی وهر خاملی صاحب
راتبی شد المولف همت در تربیت از خاک سازد کیمیا وز شمول اصطناعت صعوه عنقای شود
کلک وباید وراز خان فرمود وآن رتبت بر اولاد واحفاد ایشان تا تا سلوا وتوالدوا موقوف
گردانید لاشک وتیاران بزرگ مت حقوق ویا اولوت باضعاف اصطناع وحسن اداش مقابله
کنند چون زمین بر دمند که تخم را یکدانه یا صد عوض دهند ولیکن بداصل وبیجان خود پسند
مساعی پیشکاران وخدمات زیرستان بهیچ بر نگیرند واز احق بزرگ خود شناسند بر مثال
شوره زمین چندانکه تخم در دامن او ریزند وتربیت کنند ضایع وبی فایده باشد بیت
بیت تاوان بر سر سنگ بود خاب کز شورستان وخارستان برون ناید گیاه پس ایجان بیتالی
دیگر فرستاد واصدا او را بایلی وطواعیت دعوت کرد هر کس در این امثال جمع
وامثال قبیلهٔ اوبرات قنقورات وجلایر بنظر عواطف ملحوظ آمد وپاسا فرمود تا از قبیلهٔ اوبرات
قضا حقوق بیشتر اکثر اولاد واحفاد او دختر خواستند طایفه کرد نی اغلال دبار ابدی

بر بحر قهر بر آن می کردند تا کلی قبایل او هم رنگ بل چون قبایل تنه شدند بیت طبع قوم نوبر دو جنگز
زان شدش چون کرم دو دو درمان فان المعاظ بالقصد وشخصی تبشنکری نام بود از قبیلهٔ قنقتن
چاهها سفید پوشیدی وبر اسبی جنگ سوار گشته بر سر پشته بر آمدی وآسمان را قبله دعا ساختی وکلمهٔ حق را
الهام جنگز وبی خود با خدا سخن میگوید باری تعالی داشت ومبکنت الهامات بمن میرسد او را
گفت من فرستاده تنگری ام پادشاهی از آن تست وترا نام جنگزی کردم معنی جنگ محکم باشد بعد از آن
لفظ جنگزی را بجنگز صیغهٔ جمع بدل کرد واو را جنگز خان خواند وما در جنگز خان را در حکم زوجیت آورد
وگفت تا بکر منجوقی نشر سازی وعلم جهانگیری را برافرازی ودر این حالت بر گویند جنگز خان بیت
نشست مقوسی در الحاد امثالات آوازی می شنود که مصراع جهار سوی جهانی ملک تست روی بستان
وجهت تا بل اقبال وآثار فراشان از حرکات وسکنات او ظاهر جود وبحساب جنگ بیان کرد سالها
بود رستیتی شمرند ودوران نامیت نام میشد گردانیدند اول را دور شانگ بون ومیان را دور کوکی بون
وآخرش دور خاون از مبدا آفرینش عالم تا اول سالی که جنگز خان بپادشاهی نشست هشت هزار
ومشصد وشصت وسه بون هر یکی بون ده هزار سال گذشته بود واز بون ناقص یعنی هفت هزار
۱۲۷۹ سال منقضی شده بود چنانکه خان مشتاد هم نوبت پادشاهی او بود وبزبان ایشان
آن را کونی خانی خوانند یعنی سال آخر از عدد چونکی بون وچنین گویند که در مبادی پادشاهی چون تنگری
بدو صورت ومعنی بود دو حکمش در ظاهر وباطن جنگز خان روان بی مبالات زد یکی می نشست چون بنای
تقابل نمی خواست بزرگ سلاطین قوم بخلوت خانه داشتند که این کار بست بزرگ دو بی پند چنانکه
بر دو قوچ دیگ فرغان بجوشد بر خصت جنگز خان در اجتماع قدم نکد کوب عدم گردانیدند واینجا
گفته ام بیت تنگری داند وانای بجین تبشنکری چه باشد از اصل قنقتن پس وضع یاسا امور
ملکی از جزوی وکلی در یاسا نامهٔ بزرگ که آن را توبچین گویند ومعنی تجسس احتیاط کردن وبیقین آشنا
باشد بر وجهی کرد که کدخدا نشکار مایه ده نشو بر وآیند کار اعتماد کش تدبیر شد وضبط لشکر وتعیین
شماره از دهه وصدی وهزاره وترتیب انواع سلاح وراه بیرون وتقدم وتاخر در طعم واقامت
وطاعت وسماعت خود مخترع ضمیر او بود چنانکه هنگام استراحت ومیعاد استنهاض شب را روز وروز را
شب عذر راست وساختگی را نیست بکم وبیش نگویند وبتوقع اقطاع وبانباره تعلل وتخلف نجویند
لشکری در کفر واقتحام مانند شهاب ساری وصیغم ضاری وهنگام سکون ومقام قلعات
وعلو ارضات طاری راهش ونه بسهولت چون آب جاری نحو معاش چون پلنگ در جنگ خود دستا

واندیشه سر و بیم جان چون تیر از کمان خویش دور انداخته **لمؤلفه** شاهین نگاه نخورد در جنگل چون عقاب
دانش چون کبوتر و در جهد چون غراب ۰ و اگر مؤلف گوید از عهد آدم تا اکنون بجاذبه امر کن فیکون
صاحب قرانی جهانگیر و دو تیاری دشمن مال چون چنگیز خان بدکار و دربت و مضاء و سیاست عثمان
سمند کامکاری بنموده و لشکری چون لشکر مغول بطش و مهابت پادر رکاب فروسیت و سواری
نهاده و سیج زیرک صاحب قیاس آنرا بر اطراء و مبالغت حمل نکند بل حقیقتی باشد موافق حالت و مزیج
در غایت قلت و خود چه محتاج سخن فروشست تفاصیل کردن کشان جهان و اعداد ممالک آنان
کور دست لشکر تتار مسخر و مدمر گشت و در بیاورای محرر و مقرر اگر با جوان پادشاهان سلف از
خلیفات چشداد ان و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان و از دیگر طوایف کنند و حقیقت **شعر**
وانا الملاعون لما اردنا وانا الفاعلون اذا طعنا وانا الفاعلون اذا عصینا
از روش و اعمال ایشان روشن و مبین گردد اما صفت بسط ممالک چنگز خان و اروغ نامی او زیاب
جامه از تحریر و تصویر قاصر است و بیان و تقریر بر تقصیر مقصور و بر دو مثال قناعت افتاد تا مطالعان
جزان قیاس از آن استدلال گیرند ابو المعالی غزنوی در دیباچه کلید دلیل را تسلع عرصه مملکت
سلطان محمود که بحکم چون وارث ممالک ساسانیان و جید پادشاه دیگر چنین آورده که گاه بر لفظ
کوه آفشان آن پادشاه رفتی که مملکت ما را یک حد سپاهان است و دیگر ترمد و سوم خوارزم و چهارم
آب سنگ و هر کس که مطالعه کتاب مسالک و ممالک کرده باشد داند مساحت ساحت آن ملک چه مقدار
بوده و ابو النصر عتبی نیز در یمینی هم اطراء منقبت سلطان را این بدایع از اشعار ابو الفضل سعد الدین تهامی
ایراد کرده **شعر** امن خاجه الهند الی ساحة جرجان ومن صلبه السند الی قصی خراسان فیوما رسل الشاه و یوما رسل الخان
با آنکه تواند رسل و طی سبیل وسعت مملکت مرسل الیه دلیل نتواند بود بنده و صاف درین باب طرف نخوت
بر عالم میرساند و اعجاب سلطان محمود و سخن طرازی غزنوی و رجوع بکتاب مسالک و ممالک نمیکند و
و بتیاسات مخیل شعرا قبیل احسن می نماید بل قول حسان را **شعر** وان صدق شعر انت قائله
بیت یقال اذا انشدته صدقا صدق و معتبر میدارد و همین حب حال با دامیر ساند که از مبدا مغرب
اقصی چنین از ممالک شرق تا دیار مغارب اشهر آن مصر و از کنار دریا سند و هند تا باطن روم و بلغار
و قرم مشتمل بر بلاد خای و قرقیز و سلنکای و تنکوت و تبت و قراقرم و ایغور و ترکستان و فرغانه
و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان
و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و میافارقین و میرد و حلب و شام تا کلار و بشاره

ملاصق

ملاصق فرنگ و آس و روس که طولا و عرضا در تکسیر پنج هزار فرسنگ زیادت باشد در کم از مدت پنجاه
سال بقبضه المقدور میسور در قبضه تسخیر و تسخر چنگز خان و اروغ همیون آمد و ام و زر کرد
و اند سال از زمان خروج او کذشته هنوز آتش ممالک گشایی بر سازمت بلند تر میکرند و دم
استرادت و استضافت میزنند چنانکه در مقابله این احد و ثر حکایات شهنامه سهو نامه حشو می نماید
و تاریخ طبری از مغالطت بری نمی نماید و کتاب تاجی از وقیعت تاجی نمی شود معجم البلدان معرب
البلدین بلب یافت و مروج الذهب مراج الجدید گرفت و مجموعه ابن مقنع چون ماه متنع طالع
و عقدی واسط ماند و عرایس المجالس و سادس المجالس و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار ساخت و دید
و ابن البدیع از تاریخ بدیع بارنج بدعت زبان جاوید کشید و صاحب تجارب مقارع حاضر باشد
و اگر دهسانا نامه سنف چون سر کذشت باسان تحکم جهانبان آمد **بیت** عالم بزخم تیغ گرفت آفتاب تیغ
آری جهان بتیغ ادن گیرد آفتاب و دلیل بر باریکی بانسان چنگز خان حکایت ایراد میرود و چون
بر قصد کرایت عنان گرای شد بر ادش چوچی قاسر که او از تکین کوچکتر بود و جوشع اجماع بقدر زمان
آتش تختی دیر تر رسید بر آن قاعده خشم آورد و گفت موجب آن نوانی قصور استعداد است چنانکه
صباب اگر چه بر روی هوا انبوه نماید چون شعاع آفتاب از دور بدو نماید بدید شد و قطره شبنم با عاشه
خردی است در سن زیر آفتاب میزند و قصد بالا میکند پس با یاق کرد که هرگز او با و اروغ و او
شایان خانیت نمانند و چون باردو در آمد ایشانرا از دست چپ راه دهند و هنوز این قاعده
مطرد است و بدین یک منزلت منزلت اروغ او با امرا فرمود قراچو هنتاوی باشد **بیت**
هر که با دولت و بخت بیکار کند تیغ بی بکر او چنگز دو جان کرد اگر او شرح ظفرنامه افزود آن کفت
و اگر او وصف منزلت نامه نوشت اگر مستغنی کشت کرین بیش نتوان یافت معترف کشت کرین بیش نتوان کرد
والله اعلم بالصواب **استیصال کوچلک بسعی قرچنگز خان** که چلک پسر نایمان با
لشکر اونک خان در مصاف با جوبه منهزم شد و بحایت کورخان قراختای تعلق ساخت و لقب کوچلک
خانی یافت چون میان کورخان و سلطان محمد تکش منازعات انگیخته شده بود از کورخان لشکر و مایل
قبایل و ایمل شد با شاغایش آوازه تا شاغت و سول افواج متعددان او را فراخای بدو متصل
کشتند چون لشکر سوا کرد و انبوه دید و کار رونی و سامان گرفت خلاف عهد آغاز کرد **بیت**
سر نا سزایان برافراشتن وز ایشان امیدی داشتن سر رشته خویش کم کردن بجنگ روی بر روی
با سلطان محمد مواصفه کرد که سلطان و کوچلک از طرف شرقی و غربی متوجه کورخان شوند اگر سلطان

مسابقت نماید الملابیغ و خشن و کاشغر سلطان را مقرر باشد و اگر کوجلک پیشتر قراختای را مسخر گرداند
تا آب فنا کات او را مسلم ماند بدین شریطه از جانبین قاصد قراختای شد که کوجلک سبقت یافت
و لشکر کورخانی هزیمت گرفتند **لمؤلفه** کردند العبر جنس کاسوه
فرنگ با او رکند که خراجها او رکندان مملو بود غارت کرد کرت ثانی در بلاساقون با کورخان مصاف داد
و ساقی زمان کوجلک از دی از پی صاف **لمؤلفه** تا در دهان خورد که صافی خورد است
لشکر کوجلک **مصراع** چون تو بشمشیر فان بیکدم بشکست و بدین نخمه از جنگ محنت بی پرده و ساز
و نوا بازگشت و در استیناف جمع رجال و اسباب قتال سعی پیوست چون لشکر کورخان از مقاتلها
خود دفع کوجلک مانند بوق که از منبع بحد یا سیل ذو اثر تحدر کند بر سر او تاختن برد و لشکر و ملک او
مستدل و مستخلص کرده کوجلک ترسا بود بواسطه خطبت دختری از کورخانیان **بیت**
آتش پرست رویش جان هزار زد دشت بسته صلیب لشکر عقل هزار بی بت پرست شد و اقامت
صلوات چون آب حیات بر آمد اخت و واحد و نوا و اذان آوازی بلند سلام را نواخت و در مباحث
ادیان تا امام علام علاء الدین شتند بی کهنی روح روحه طرح گشت او را بارتداد از دین حنیفی
تعذیب نمود صحابه تلقین و شیطان خلق کافر لا موت چه کار دارد چون تخم حقیقت در
زمین نفس او ثابت یافت و دل بر قدم صدق ثابت بر در ملک امام معصوم را که محرم سر پرده
لولاک بود چون پرده چار میخ فرمود خاقانی راست ای مشتری رواند از سر که طیلسان
در گردن محمد یحیی طناب شد چنگز خان طایفه اتو سمان مقدم ایشان چه برای دفع شر او
با لشکری روان کرد و مملکت ممالک ایغور که با صلاح ایشان بدی قوت خواند مصاحب ایشان چه
در کاشغر اتفاق مصاف افتاد و صف ناگشیده پشت بر کرد مغولان عنان تعاقب منسلک گردانید
و بدر موضع که رسیدند اجابت اذان و اقامت صلوة داد و منادی کرد نوادی بر آمد که هر کس عاجز
کیش خویش ممهد دارد عاقبت او را در دیار بدخشان بگرفتند و بمقراض فنا سر او را چون زبانه شمع
برداشت و نواحی کاشغر و ختن تا سرحد ممالک سلطان پادشاه جهانگشای را مسلم شد **بیت**
بحمد الله از شرق تا غرب عالم بنام جهان شاه مسلم **ذکر الملابیغ و قتیالیغ و فولاد**
حاکم این نواحی از سلطان خان بود و تحفه را از قبل کوجلک و چون کورخان داعی
قریب خانه خان کورخواست شد و از اطراف خطاوبان خبر جنگ کشته بودند **مصراع**
سلطان ختن بساط طغیان گسترد و لشکر کشید و از سلطان خان با او موافقت نمود باز از تحت سلطانیت

خایف گشته شرنی از زهر بلاهل سلاح بلا تجرع کرده در گذشت کورخان جای او گرفت پیش قراول داد از
مستکران عادت شجره ساست فرموده بر قتل او مبادرت نمود و بدرگاه پادشاه جهانگیر ملتجی شد او را
نامی از فرلغان قوناس بظاهر جمعی متهوران بی باک الملابیغ را مسخر کرده و مانند کل بدین یاد غرور شوکتی
یافت و تیغ آهنین دل با دل فولاد را چون موم نرم گردانید و بار با کورخان محاربت کرد پس بحکم
چنگز خان رفت و از طواغ ضمیر مطاوعت شرکرد از حضرت بعاطفت اختصاص و دختر چوچی بحکم تزویج
سیورغامیشی یافت الملابیغ از حکم بر نیغ مراجعت نمود و بر مقتضی عادت چون چشم و ابرو می باز دیگاه
بوسه در کار ربوده تا حشم کورخان و در مصطادی شکار گردند چون او زار با آن او زار از دار غرور
بگذشت بسوی ستان کس بتقلید بر نیغ بنا بر نادیت حقوق پدر جای پدر گرفت و بتصرف و حیث
دختری دیگر از دختران چوچی **لمؤلفه** چو شکر بیان همه چین و بربر که بر بانی را حرد بیت از بر

حرکت چنگز خان با طراف ممالک سلطان محمد تکش

در ممالک سلطان ابتدا خروج چنگز خانی آب امن و امان در جویبار باغ رفاه روان بود و نظام کار
تجار در عایت حقوق بر ارد و تجار و تو اناها و ناتوان را با توانی تا راجوه مسکنی معین و مستقری مقرر بود
بدین واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات بیشتر از ایشان چون بر روی خوبان غالیه بود و مکاسب
معاملات و منافع داد و ستد بی غایت از ممالک سلطانی اتفاق کرده بضاعتی از بیاض بیاض
و دیگر انواع اثواب و انواع سلاح فراهم آوردند و عزیمت بلاد شرقی نمود در این وقت قبایل مغول
از معاندان و مساه و معادیان بغاة خالص گشته چنگز خان قراولان را گماشته بود تا وارد و صادر
کیف سلامت متواتر و متوارد باشند و ایشان متاع تجار را مصاحب خود بخدمت خان گماشتند
تا لمح نامی در سته عرض مقدم داشتند چون از ختن سوال فت بر عادت اطاع تاجرانه تاجرانه
مکسب ده چهل بر دارد و رداء جبل او و منظر مغول خود بها مضاعف گفت آتش خشم بیاد آن خره
کوبی اشتعال یافت فرمود مما نا نظر آنند جامه که طراز نقش کسوت محال می نماید مگر جامه و خزانه
ما سمت عرض نیافته و زربفت شاهی و خرگیاهی باسم منکاتی می شمریم تا چنین سرزنا لایی میکنند متاع
او را در قلم آورده تاراج فرمود از دیگر رفقا چون بهای قماش پرسیدند گفتند بها آن نظر قبول
تقریر ایشان بار تضا پیوند یافت بر جامه را بالشی از دیگر باسی را بالشی تعرض فرمود و دادن و همچنین
جامها را بالمح را ثمنی معین ساختند بهنگام مراجعت ایشان با شارت چنگز خان از قبل سران و
و امادان و نوینان استجماع طرایف اطراف را چهار صد و پنجاه مسلمان جمع شدند چنگز خان سلطان

پیغام فرستاد که مستعجل باز گانان آن صوب مایز طایفه امتعه و دیات معین کرده ایم تا متوقفات
و مجلوبات آن دیار طلب دارند و بواسطه موادت طرفین مواد مودت مصفی و مواد نزاعات
بسته ماند چون بشهر ازار رسیدند غازخان از اقربا مادر سلطان حاکم بود بتوقیف این طایفه
اشارت راند و بحضور سلطان رسول فرستاد سلطان بی آنکه نظری ثاقب در عواقب کار کردی یا جات
خون و مال ایشان مثال داد غازخان تمامت را هلاک کرد و مال ایشان که سودی سرمی پنداشت
برداشت شایعه این حال بخدمت چنگز خان رسید نایره غضب در التهاب آمد و زبانه
از ابر دیده در انصباب بر سر پشته سه شبانروز تضرع و از قیوم بی مدد و نصرت و قدرت
انتقام طلبید پس تدبیر تدمیر سلطان مشغول گشت و تا زمان حرکت در اثناء فراغت جراب
بر بحر نکشادی در شهور سنه خمس عشر و ستمایه مصراع عنان کامها اقدار مصمم شد
با پسران جوجی و اوکتای و تولو که اورا لغ نوس گفتندی و لشکری از تتار گیرد بیت
غضنفر جوشن آهنین پوش کردون کوش لشکر کش مصاف افروز فتح اندوز اعدا سوز جنگ آور
عنان جهانگیر بخشاید و بمصداق حدیث نبوی که الفتن من ها هنا و اشار الی المشرق چون اتمام
از مشرق عالمیان را دوش گشت و حدود سلطان فرستاد که بی اراده وحشتی بیاده شایبه
مناوشتی آب سلامت را در منهل زندگانی شوراندی و آتش بلا را بباد خود ای جرح جرح
جلا بدی کار را ساخته و جنگ را آماده باش بهر قطره از خون آن بی گناهان سلامت جوی
جویی چه جوی جیحونی روان خواهد شد و بهر قیراطی دیارها بل قنطارها پرداخته گشت سبحان الله
این سخن محض فراست و عین کرامت بود از الماس سنگ تکین و از پیش بالغ ایدی قوت چون بالی
تدلی نمودند معاونت را بنفس و رجال تلقی کرده تخت بقصب ازار رسیدند و بارگاه فلک
شادروان پیش حصار برافراشت سلطان سپاه هزار سوار در زیر رایت غازخان مجتمع داشته بعد
قراجه خاص اباده هزار دیگر مدد فرستاد و حصار و فصیل و بارو را استحکامی تازه کرده در باطن
شهر بسیجی بیکار شدند لمولفه بیت جهان گل خار کنون خار داد از گلت روزگار
چون تمامت لشکرها خانی مرتب و مهیا شدند جغاتای و اوکتای با لشکری بمحاصره ازار بگذاشت
و توشی را بحد جند و جندی را ازام ایجاب خجند روان کرد و بنفس خود عازم بخارا شد از جوانب
عساکر و معاقب بانقیاد با مرحرب و انفاذ بدو مشغول گشتند بعد از اقامت پنج ماه کار
ازار باضطرار رسید کوتی که زاغ دران بوم جناح ظلمت بگسترد بیت بنان نعش تو گفتی که بانگ نوحه همی

باتاد

نمود صورت صیادی سنت داند قراجه لی نعت بکسو نهاده با لشکر خود از دروازه جوی خار
بیرون فتاد و با اتباع از چشمسار تیغ آبدار شربت بوار چشانیدند و لشکر را غارت بیت
چون صبح بقا نیک روزی برزد علم جهان فروزی مالی را زن و فرزند چون مه
کوسفند بصحرا راندند و خاک شهر بر باد غارت دادند و کشش عام کار بست غازخان که رستم ثانی
بود با بیست هزار مرد بحصار پناه بسید و چون ولی در بسته سپاه امید روز بروز فوج فوج بیرون
می آمدند و بر رقعه حرب جانبازی می نمودند تا غازخان تنها ماند سنوز اظهار تجلد میکرد چون بر تمام
دکان چون کارد دست بشکست تخت بخته مدافعه می نمود تا از عقب فقار روان گشت و سرای
و حصار نامحصور بخرابی محصور شد بر بعضی ارباب حرف بقا رفت و طایفه بحشر بر آمدند لمولفه
حشر عم کز فراق تو بر انگیخت را اصر من چون حشر با و کیان برهم زد ذکر جنگ اوزجند
از حکم پادشاه ایلچی ایدی قوت بکستغا جند اوان شد و از قبل پسران او دامادان و اقربا لشکر
مصاحب برفتند اول فخر اجلی را که بر شط جیحون بخجند افتاده محاصره دادند تا قهر ابکر فتند
و اشخاص بی شمار سفیه دمار که را جلاد روان شدند و او کشد و با خلیع و کیت بدان جا و سوختند
ساخت و چون پای در خطه معاندت نهاده بودند در قتل و قتال کشیده داشتند و عازم سنان
سکان خود شناس نبودند و بجهات معاقبت پیش گرفتند لاجرم سمخوار عدم گشتند پس از حضرت چنگز خان
جنمود براه ایلچی بخجند رفت و از وحشت مخالفت تنبیه کرد چهار دم صفر سنه ست عشر و ستمایه جاتاق
ایدی قوت ظاهر شهر را معسکر ساختند تا شهر بگرفتند و غارت کرده اهالی را بجان مسامحت فرمود
ذکر جنگ معاکت از پسران لغ نوس و در خدمت رکاب اوطغای و سوکتو با الوف لشکر
متوجه معاکت شدند ایلکو ملک از معاکت رای با جماعت تقلیان سه روز مکاوحت نمودند روز
چهارم را خدمت استیمار بردند و باهلی اهلی در بگشادند لشکریان را بر داشتند و پیشه ور را از صده دو
بحشر براند و عازم خجند شد تیمور ملک که بشهامت بیمار ملک سلطان داشتی اختیار بحصار اختیار
کرد چون تیر خرخ و سنگ منجنیق از فضا دور قلعه متقاصر بود حصاریان خجند و ازار و بخارا و سمرقند
بمدد آوردند تا صفا و هزار حشری و مغول جمع شد بر سر مرد [illegible] تا زنگ معولی نصب یافت پایگاه
از کوه مسافت سه و سنگ سنگ می کشیدند و مغولان در جیحون بخندق [illegible] خون کو جیحون [illegible]
زانکه در جیحون کنی از کشته پشته بی شمار تیمور ملک بعد ما که اورا [illegible] نمود بیت
شبی نیز تا زدل پر گناه نه نیرو و نه کیوان زنا میند ماه بنفس [illegible] بود بحزم از امش کس که نبود

بسفنا و کشتی که معدود بود تا در چنین بحرانی موجب نجات کشتی با نقال و بنه و مردان بکشتی مشحون گردانید و چون
باد در آب زد و آب بمیدان جولان چون گرد بر باد شد ابدی قوت از هجوم او باخبر بود لشکر را بر جیحون نزد
چاپیل راست بداشت و از سفاین پل بست تیمور ملک برزد و از کنار با جلیع بگذشت و چون بخارا
از آب بدر آمد و دجای گرد در بر بادپایان سوار شد لشکر مغول بر عقب روان شدند بجادلت می نمود
تا غروق لذا او باز داشتند و از کوشش نمی آسود و در آن تاب و تنها تنها مانده سه چوب نیز داشت
بزخمی پیکان که چون دعا بیکان خطا رفت کشاده و از سه مغول که بر عقب بودند یکی را کرد
سیر و دحدیقه حدقه بود و دخت دیگر را کشت سخن شهر دو کانه در بیخ می دادم شما نیز بکانه جان خود را
ربع دارید فقه و قت چون زه کمان تا فرس کرد شد که فتند و او بخارا زم افتاد و با جوقی بر دلان لشکر
سلطان بشهر گیت وقت و شجاعت مغول را قتل کرد بلند بر عقب سلطان راحت شد و حالت در شتابه
روان شد و خدمت سلطان دریافت و عذری که بار روز کار غدار در نگاه بود نیک بهند کیا نمود
و فرزانگیها فرمود مصراع و من نشر شاهین بعض بحسار جالست بعاوراء النهر
چنگیز خان چون بعد از استخلاص ممالک سلطانی منصور رکاب جانید و از تجهیز جنود و ترتیب فوج و
نامزد اطراف مملکت و قلعه و غیره باقتضای جهان آرا راه زرنوق قصد بخارا کرد و تولو در خدمت کات
جهانگشای بر دیا لشکری مصراع ممد فلک تن و کیوان و مال شهاب سنان سپیده دمی که بر کتف فلک
کبود جلد از قرصه آفتاب عسلی دو خشت رایت همایون در کنار آب برافراشتند اهالی سرسبه و فرخار
در دز بر بستند و نشستند حاجب ای ترتیل آیات آغاز نهاد و گفت چنگیز خان با مواکب جهان گیر
و حقیقت دانید که متبع نمودن با مقبل و آفتاب نمودن بکل کار دانایان و کاردانان نیست
بعد از آن تسلیم فرمان شدند تا تمامت باران بر زدند بصحرا آمدند و شماره رفت جوانان را بخشم معین
کردند و دیگر از اجازت مراجعت داد و بر اقتلغ مبالغ نام نهاده روان شدند در مقدمه طلایه
بیاد دریا غلام حرکت غلام حاکم کبر سنی و مستاد و موطنان را بر سلوک جاده انقیاد رغبت کرد طلایه
بغال نیک بگذشت معارف نور رسول با نزل و برک و نوا طاعت بندگی چنگیز خان فرستادند
بر تبع شد که سبتدای سیر سد [illegible] و تسلیم کند امتثال نموده خانها بگذاشتند تا لشکر بندگی
نور را بطلت غارت [illegible] لشکر ساختند چنگیز خان نیز با لشکری چون تلاطم موج تا بلاغ آنجا
بگذشت و متوجه بخارا شد [illegible] اهل محرم سنه تسع عشر و ستمایه بر ظاهر دروازه قلعه نزول کرد حاکم
از قبل سلطان کول خان ترک [illegible] دیگر چون جمید بود برادر براق و حاجب و سونج خان چون

سپاه سیاه بوش شام بزیور بر نور روز دست استلاب دراز کرد با اکثر اقوام از حصار بیرون آمدند
در کنار جیحون طلایه و اران لشکر از ایشان ناثری و عشری نگذاشتند روز دیگر که روی جهان از شعله
خورشید گلگونه یافت دروازه را بر صنعت دلی بر ار منشرح گردانیدند و معارف و نجار
بخارا مصاحف بدست برداشته بخدمت چنگیز خان رفتند پادشاه مطالعه شهر و حصار را
در مسجد جامع آمد پرسید که این خانه با بسط سرای سلطنت و سروری است نی خانه تنگی ماست
پس بر دو پایه منبر بر آمد فرمود تا از محارز غلات می آوردند و در صنادیق مصاحف سر بخت
و علیق دوابهای ساختند و اوراق کراس مذهب اعشار و اخماس آغشته بقاذورات و بی سر گشته
قوایم اقدام بود و سنانیان با کاسات ملان شراب در قعوه و قیلم و عطار بشهری با انواع ملاهی
و مطربان بنقار معهود آواز بر کشیدند و سادات و ائمه اعلام و کبار و کرام چون سید جلیل جلال
الدین علی نقیب مدی مدکن الدین نام داده بمحافظت مستولیان مشغول بود آن عجایب نظر اعتبار
کاربین در سمد بکر می نگریستند و میگفت مصراع سنانی بحر کنش بالها بست چنگیز خان
بیرون رفت و در مصلی عید منبر بر آمد و با جمعی از عالمان شهر زمان نماز بافت و از اعتبار تعمیل
خواست و دیت و منادی معین شدند و سلطان بجانب گنت سلطانی خرق و مال چند بی سلطان
بی گناه بدر و تباه گردانید و بعضا طیش غدر و غرور و مین ملا را بخود کشید بدانید که بی شک بر ذکاء شما
و نیک کاها شده و بر خردان ستمها کرده اند تا خدای با قوت مر اصوات عذاب آسمانی نام بر شما سلط
گردانید بعد از اتمام خطبه اندازه بر سر حتولان شان مغولان استیفا مال را بگاشت و آتش در محلات
زدند بچند روز اکثر بسوخت گشت مصراع و هر چه آتش زدن آسان باشد اهالی بحاصره حصار
بر تبع رسانیدند از بیرون و اندرون منجنیقها را نصب کردند و کمانها را زخم دادند و تیر باران چون
قطرات باران و سنگ بر تاب چون نزول عذاب شد و کول خان با اولی اعوان را نطاق از اعتماد
حمل ما لا یطاق گشت قلعه را آتش زدند تمامت ارکان سلطنت و اعیان خانان در اغلال ذلال
بیارگاه خانیت و جلال آوردند و بیاسا مخصوص شد در بیع [illegible] بر این قدر سی هزار کشته در شمار آمد
مؤلفه نوزدهم و بزدان و روز شما اهالی شهر را ذکور و اناث کهول و احداث بقاعده
صحرا مصلی باستقصا احضار رفت و حشر جهت استخلاص شهر قند خلق کردند بنا با شمشیر الها مؤلفه
و اشرفی حالاته امسی لها در نواحی بلاد منتشر شدند کابیات القصاید لی البلاد ذکر
شهر قند شهر قند گویند معرب سمرقند است چون رکاب جهانگیر اسکندری بدان

خطه رسید و غزارت رودخانهٔ کوثر لطافت و نزهت عرصهٔ بهشت سرشت
شهر بی‌غش که دوازده هزار پادشاه‌زاده در زیر دایت اهتمام داشت باستناد آن اشارت
راند و او رقعهٔ شهر مشتمل بر دوازده هزار برزن مؤسس گردانید و در هر برزنی دو مسجد بنا کرد و دو
بارو محکم بنیاد افراشت طول رباع مربع اول چهار فرسنگ و مربع ثانی محیط بر اول دوازده فرسنگ
بود و میان هر دو بارو مفتاد و دو محله متساوی اضلاع بابساتین آراسته تر از خواتین و روز فراوان
موضوع شد و آب را بجاری متنوع در تمامت خانها شیب و بالا جاری ساختند و از کنار بارو تا
کلیدان هر حکم که فاصل است میان سمرقند و بخارا مسافت آن چهار فرسنگ در عرض دوازده فرسنگ
چهار هزار باغ معمور و قصبات مشهور و بساتین فرح بانواع اشجار و الوان ثمار استحداث فرمود
مشارب این جمله از آن رودخانه موفور و مقسوم و عرفا بسعد که یکی از بهشت چهارگانه بهشت
موسوم و باز از قلعهٔ کوهی که بر جانب یمن افتاده بجوی از زیر بوستان هزار بطن مسافت یک فرسنگ
آب بشهر آورده آری اشهر امصار و قاهر سلطانی سمرقند بود صیت کثرت جنود و انصار و حصانت
قلعه و حصار آن جهان شایع و آثار نهایت بقعه و نزهت رقعه بر صفحات عرصات آن لامع
سلطان صد و ده هزار لشکر مشتمل از ترکان تنگ جوی جنگ جوی و پنجاه هزار تازیک باریک
انداز در اسنام جانان که اعوان بیکار و اعیان تیغ گزار بودند مرتب فرموده بود و جیش مربط فیل
با خرطوم‌ها دراز تر از صور اسرافیل شباطین شکل مهیب هیات میمون شکل تنگ آهنگ بجا فیده
و انواع اسلحه آراسته و بشد و از دحام خلایق و اجتماع طوایف زیاده از شرح و بیان بابرین
مقدمه جنگیز خان بایندا عزم استفتاح بخارا کرد و گفت نخست کار موالی می باید ساختن تا بخارا
سمرقند پرداخت چه گرد خیمهٔ بزرگ را بی که طناب آن از اطراف فرو کشایند نمی توان انداخت
و در تضاعیف تهنیات مرحبا یا بلی تقبل می نمودند و مطاوعت را تقبل کرد بتقبل و از باقی مبادرت
نمی کرد و جایی که قدم تمتع می فشردند چون پوست و سر بل از شریک خوات میگردانید و جهت دفع
شر یک یک جماعه بمحاصره لشکر می‌شاند تا سمرقند رسید او کتای و جغتای نیز از کار اراک دل پرداخت
و دیع معاندان دولت بر دوخته بخدمت پدر متصل شدند بارگاه فلک مهابت در کوک بهرای
افراشته گردند روز چهارم بحران عارضهٔ سمرقند را بجز آن اشارت نتوان کرد فصاحت عرصهٔ انجا
انجا از اعداد انجاد تصابی کرد الپ خان و دیگر خانان و لشکر سر بر کف نهاده و دل از جان برداشته
با حشم جهانگیر در مقابله ایستاده و از طرفین سرها در خاک و غلو بر افلاک شد از آن سلطانی در بیاوز

غم اندوز در میدان زد انکی جولانها می نمودند و فوجی از لشکر خانی بشمشیر بر آورد و برخی دستگیر کردند چون
سایهٔ زلف مشوش شب مشک‌وش بر عذار دومی رخ روز افتاد هر کس از لشکریان چون جعد زنگیان
باز پس افتند و روز دیگر جنگیز خان بنفس خود متجشم شد هر یک مغول از بیرون و اجناد سلطان از اندرون
چنان در هم پیوستند و راه محابا بر بست شیخ کالسلام و دانشمندان و دستار بندان بضرعت
پیش آمدند و از بندگی پادشاه کامکار التماس عفو و انجاز مواعید نمودند آثار قبول ساطع شد
نیم روز از دروازهٔ نمازگاه و لشکر مغول چون مواد فاسد در اجزا و اعضا شهر انصبابات بنیه و حجر
که عادت دارد آورد ایشان ست مشغول شدند فصیل از عمارت فصال جست یا دو روز دیگر
بارو دیگر گردانیدند اهالی را از دستار بند و معجر پوش مصراع مرد خورد و لایق پوش و نوش
با ناله و خروش بیرون ریختند و پس وی حصار آوردند الپ خان با هزار تن و سیصد تن بیرون دل
از حصار بیرون تاختند و با قلت اعوان بر قلب کوه مثابت مغول زدند حمله بسیار تیغ و تیر
مرگ انداختند و خود بسلامت بیرون رفت تا سلطان پیوستند و بیرون دلی آن بیکانه منت خوان
استند یا در شش جهات منسوخ گشت لشکر سوار و از حصار راجون ساعد در میان گرفتند در یک لحظه
دروازه بستند و دیدهٔ دوران از دور آن سیر فردی میدید و می پسندید حصار خراب و کار اسلام
چون چشم لیمان بی آب شد ساکنان را از قلعهٔ حصنا که عذرا بی حسنا بود بر رقعهٔ صحرا راندند و قاهر
سلطانی با جگر و قاده امثال برشمار خان و غایر خان و الاغ خان با بیست و پنج تن از اعیان امرا
که گرد جوزا را چون حلقهٔ فرزک بر سر خود میدانستند با سایر قتلیان اعدا و ایشان سی هزار
بر شمشیر خون خوار گذرانیدند پس بیرون خستگان از زیر خنجر قهر و درون خستگان از گردش محنت
فزای دهر بر عادت شمار کردند و سی هزار نفر جهت حشر اختیار و بر بقایا که جان بکشیدند دویست هزار
دینار حکم فرمود تا از اغنیا بستانند و راست کنند مصراع بهر چه جان بخشد شخص را بکان باشد
ذکر خوارزم نام خوارزم جرجانیه است چنانکه مولف صحیفهٔ این تصنیف کرده
بجرجانیه بجرجانه جنگیز خان خواست بنفس خود بی سلطان گیرد و جماعت معاندان از عرصهٔ خراسان و او
در این حال از مضارت حوالی خالی بود و چون خانی در یک شخصی بی سر کرد خود جغتای و او کتای المولف
چو از خوارزم خوارزم در دل نداشت بلشکر متوجه آنجا گردانید براه بخارا جوجی نیز از طرف جند مدد
فرستاد و در خوارزم خمار تکین باسم سلطنت موسوم و حقیقت انواع فرق و اصناف ظلم در انجا تردد
نموده و سوادی اعظم شده اهالی غافل از بازیچهٔ فلک دغا ناگاه روزی طایفهٔ مغولان از دروازه

رهنمایان چون این معنی آسان آسان اندند جمعی احداث کوته نظر و اوباش آشفته سری بتحقیق حال
سوار و پیاده از عقب ایشان روان شدند و غلبه عوام تراکم و تضاعف گرفت تا بباغ خرم
رسیدند جریکی معول از کمال یاس و اقتدار ایشان نمودند و شهریان بدست ایشان غفلت از باغ خرم
میوه غم چیدند مصراع دشمن خندید بر من و دوست گریست • سی هزار مرد بدرجه شهادت رسانیده
روز دیگر پادشاه زادگان لشکر مور عدد مار عادت چون باد در تحرک و چون سیل در تحدر
برسیدند خوارزم نقطه مرکز بود و اشخاص لشکر خطوط دایره بر چرخ و سنگ تحقیق و قذف نقطه و نقطه
و بدم مشتغال نمودند مدتی بر این سیاقت بجا و حسانت عاقبت لشکر خانی سه هزار مرد بر میان
زدند بات چون در شهر باز دارند ارباب شهر ایشان را چنان در میان گرفتند مؤلفه
که تحریر عمش بکی ساحل رسید خوارزمیان بر جسارت بر مضاربت مثابرت نمودند مصیبات
موج دریا دمان بدم چنگ ساکن گردد و دریغ نافذ بتعظیمات مستحکم کجا نظیر پذیرد خوارزم مستخلص
کردند و صدمه از ارباب خرق بلاد شرقی و ساکنان صیاب و صیاب را زده کرده بشوخ و کهول شان
و عجایز را اسیر ارادت در لشکر قسمت کرد هر یکی تن لشکری را بیست و چهار تن مقتول رسید شاه زادگان
براه کاشغر عنان مراجعت معطوف گردانیدند مؤلفه نادر حرامی که شغر خوارزم ثانی ساختند
قصه نخشب و قند مسمر چون سمرقند مستخلص لشکر با استقصا نواحی مختص
شده و آن ربیع که رباع میوش و سبزه طوبی نما بود در کنار سمرقند بباشید مصراع
خوش باش که خوش نیست بجز خوش باشی نخشب مستان که جهان از سموم سموم آثار تاب ستان
بود در مرغزار نخشب مبل خاطر بگذرانید مصراع پس قاصد صوب زمرد آمد ارباب آن بقعه
که نیمه نیلوفر وار در فراده جیحون بود استظهاری داشتند از تسلیم امتناع نمود روز یازدهم با
جهر و افتخام و قهر و اضطرام بگرفتند و بسوزه پیشش مصراع مرد بمرد و زن بزن خانه بخانه کوکو
کشتند و بردند و کندند و سوختند جنگ جان تحدود سمنان راند و در قمع دشمنان از ابر تیغ سیلاب
خون فشاند چون زمستان و سرد و عقلا را رباعی زمستان جام نگذرده شراب برافروز آذر بادگان
مقام کرد تا از عداوت آن نواحی نواحی بگوش کس نرسید بر معبر تردد استخلاص بلخ را عزیمت کرد و در مقدمه
ایلچیان روان تا بالی قبول می کردند چون بواسطه سلطان جلال الدین ثوقی بر مطاوعت ایشان نبود
و توقی از معاندت و وازع شد جلاقی را بر لشکر قسمت فرمود تا تمامت بکشتند و در آن دیار
جز دمن و طلل نگذاشت عزیمت کوه کاه الی را نصرت کاه خواست شد فرمود چون قولوکار

خراسان نکفی و جهان را بخرابی ملحق ساخت آن طرف نیز متخلص گشت قلعه و حصار شهر رخت و باره و سرای
کوه مناعت ماجز گردانید و آثار جوان از آن قصبات هم برداشت پس خبر آمد که سید جلال الدین سخا
یافته و رسوم اضمحلال او صور انانی نقاش پذیرفته براه گوزوان قاصد او شد اما لی را شقاوت اصلی
و تابی دلالت کرد بلا سبی قانت نموده سبب قتل و تخریب بتقدیم پیوست و براه ناجان منصت فرمود
اثنا مکاوحت انجا بتر عنا از معوف تقدیر بسری از آن جفا نای رسید و سپری شد تمامت را تیغ ملاع سابر
و یا چنین حسابات تا جبین در شکم مادر زنده نگذاشت ایلچیان بموافقت خاص و عام بکشتند و در اطراف
و نام آن ماده تابع گردانیدند و کوچه در طلب سید مقصود با لشکری مؤلفه
در غضب ریا و دود در عدد چون مور و رود حریف ناغر بخطر رجل خرکی جهان آشوب ما را
پاسگاه نصب کرد و روان شد در کنار آب زحار سند سلطان جلال الدین سید جهانبانی و او کنای
نیز از طرف خوارزم کامیاب رسید سلطان از اسپ مستاخر بگذشت و سنگ تهویل در قند تدبیر
افتاد سپکان کرز کران چون شیر خرچه یافته بخروشید و حرفه آنچه از رونق بود در آب سخت و هر اکسیر
گرداشت با خاک برابیخت حرمها بلا و باد حسد و کنار مصراع باد سرد تا دیده رخ یار بکام •
وداع کرد مقدار منفصد سوار از مغروران سپاه و بندگان شبلد ذات گاه برقت و گاه بر جبال
مصراع بمساقه جنی جبار روا ما • می دوانید و در زیر آسیا فلک سامعه کرا بخون در آن میگردانید
امتثال فرمان را می کوشیدند تا او را چون آتش سنگیر کردند چون این لشکر عنان گیر از حلقه تنگ
نمود و فرجه ایلا فراخ ترگشت سلطان کرتی دیگر کرد و بر جنیبت سوار گشته عنان بر تافت خود چون
از سر برداشت و بند جوشن چون امید از جان خود بریده و آنرا بر مثال موس سلطنت پس پشت انداخت
بر مقدار یک نیزه بود از دو خانه تاب آب عنان ابر گرد باز زد و اسب در آب افکند و چون بر دو باد
آن دریا مقدار کوه حلقه با تنی چون قطره آب و سپری بر شکل حباب بر روی آب بگذشت جنگ خان شکنی
را دست بر دمان نهاد و با پسران گفت بیت پسر بچنین باید آن پدر پدر را روان شاد باد از
چون از زین تیار خون خوار بلا و اصطلام عنا آثار خلاص یافت عاقل تا او دست بر در طلب او
از پای نشیند بیت اندر طلب ترس زپا نشستم الا که مگر از سر جان برخیزم • بهادران مغول خواستند
که در عقب رو عنان فرا آب دهند جنگ خان مانع شد پس معسکر سلطان هر بر دنا فلک سایبان و اولاد
و ترکمان در پنجه قهر مغولان پای مال غارت و دست زده اهانت شد و بر مستفی تقلون بنا هم و سخون
نساء هم از مردان خرد و بزرگ بکشتند و از نسوان عواتق و صبایا برده کرده بحر مهاد دیگر ملحق گردانیدند

و بر پادشاه‌زادگان قسمت افت بعضی را بحمل سراری بداشتند و باقیات باشراف و ادوان بخشیدند
پس بحکم ایلخان غواصان در آب ماهی‌سان غوطه خوردند و آنچه یافتند از میان آب بیرون آوردند
درین حال دکتای را بفرستادند تا خلایق را بصحرا راند و بیرون مخترق و صناع تمامت را مستخلص
ایل بودند بر دال طبع قتل کرد و ملازمان نسبی با دو تومان لشکر استدراک کار سلطان جلال الدین از آب
سند بگذشت قلعه‌ها را که بجای از امرا سلطانی از قرالدین که مانی نزاع کرده بود بگرفت و کشش
شنیع کرد و از آنجا بمولتان رفت و محاصره داد عفونت هوا مانع مقام آمد مولتان و لهاور را از دم
غارت و قتل که امری ضروری میدانستند کار بستند و برعقب جنگیز خان از راه غزنه روان گشت جنگیز خان
در بنکهور نجیم قاعده اختیار کرد عفونت هوا آن خطه موجب عفونت بعضی لشکریان شد ایلچیان بنصب
و نواحی فرستاد و کنار ایل کرد و رامان بعد از استیمان و خضوع بواسطه ظهور عصیان بیاسا رسانید
پس از راه سند و سیستان خورشید خانا عزم تنکوت کرد چون ده در سرعت دو سه برف راه بیرون نبرند
مرتخوار رجعت فرمود و بفرو شادی نیز شاد آمد و عنان کامکاری با مراد اصلی از راه ماهیان معطوف
ساخت و تابستان در مراتع بغلان بگذاشت چون باد خزان که رنگ زر زرد سیما بود و زان کشتزان
بوستان زیبا گوه از برگ کردون زعفران گشت ابر نیسان و سیمین جلد و شکیبی شعار • بر جیحون عبرت
کرد و زمستان در سمرقند مقام ساخت و ایلچی باستحضار جوجی و ان کرد جغاتای و اوکتای بفرا کول
آمدند و تماشا چید پرندگان استقبال نمود هر منزل چند جلد شتر و اراق و قو مصرع قو قول من جعل الاجار قوتا
شانه شکارگاه میفرستادند چنانکه ساکنان روی زمین ایل باغی از حرکت ایشان در وادی و نابرو افتند
سیاحان ساحت فضا و جوالان میادین هوا بر گرد بر زدن می آسودند چون سبزه بر لب جوی شال خط
دلجویان ملوّن نقره و تر و نازک و کش و غم پرداز شده و ابر نیسان چون کف رد ایلچیانی در افشان
و برق بهاری چون بیرق تاتار در فشان گشت جوجی بشرف تکشمشی مستعد گشت از جمله اعراضات و جنگ
بیست هزار سراب جنگل تیر گوش هزار گردون کوه تا ه تنگ بیست زغلها شان سطح زمین گرفته بلالان
زکوشهاشان روی هوا گرفته سنان او لجامیشی کرد رایت شبیه بیکر از آنجا نشاط انتهاض فرمود چند
روزه شکار کرد خرار کرد و گرفتند می راندند و آنرا که سم فرسوده می گشت نعل می بستند در موضع
او نو قاقدار که تنگ شد اول جنگیز خان و دیگر برسیاق رتبت شاه‌زادگان و امرا و لشکریان رقم
تماشا اسب فرو راندند و کوفتند مصرع خوش همی خوردند ناوک خوش همی دادند جان چون از تاخش ملول
و بتاپا ناتوان و مهزول بودند هر کس داغ خود بر نهاد و ویلمیکرد مصراع در سال نخست از نقطه بیهده رازا

ذکر جنگ سیستبدای نویان و آثار قهر ایشان

بوقت اقبال خان بر استخلاص سمرقند خبر رسید که سلطان محمد از معبر ترمذ با ضجری متوزع و اندوهان بسیار
آن مجمع بگذشت خانان صغد روما ماوران لشکر در قلاع محاکم و بقاع مسالک مشید و نظام بگذاشت
از نوسان بزرگ و بهادران سترگ که رند جبات را گرگ بودند جوجی و سبتدای با سه تومان لشکر
چو خر غام در زم جوشان چو عفریت حروف کوشان چو تمساح دمان با بل چو شیطان سبد رجیم تعیین رفت
تا از معبر سنجاب چون برق از خلال سحاب نفوذ کردند اول بیخ رسیدند ارباب آنجا تحفه قبول کردند و بی
تعرض بگذشتند طالسی بهادر با سه منغد روان بود از آن آوازه در زاوه دروازه در بستند و زبان
بشتم و قاح برگشادند لشکر بر مدار حصار برگرد کشیدند و روز سوم اهالی قتل و آنچه یافتند غارت
و حرق نمودند و تخت مهر جهانی که حرف دغا ایام بنقش کعبتین فلک بر عرصه گیتی گشاده داد آن جمله
ای در دی در آرزوت ول ن چون هلال سبع کلاه سبع عشر و سماء
چنانکه گیری در زحمه نعل ستور چنانکه مالی زرنج در سر و غزال بر صفحه جوشن از رمی معاینه دیدند بشتاب
رسیدند اتراک سلطانی بعروه ایلی اعتصام نموده اتراک و غلامان پیش فرستادند ایشان را از تیغ و تیر
جنگیز خانی مکتوبی بالا آل دادند در غایت اختصار و نهایت اندار خلاصه آنکه هر زوران فتار در رعیت
بسیار اند بدانند که خدای با قوت روی زمین را از آفتاب برآمدن تا آفتاب فرو شدن بجنگیز خان داد
آنکه ایل شد بازن و فرزند نعمتامان یافت و هر که بعصیان و غرور پیش آمد ما چکوسیم آنرا خدای در
داند چه براه جوین و سبتدای براه جام روان شدند سبتدای بطوس رسید طرف شرقی ایل گشتند و کلا
سلاف کوه نیافت چون از نفس شهر جواب ایلچی نه بر صواب دادند شهریان را ایل ساتیق و قتلی
مفرط تقدیم رفت از آنجا عزیمت رایکان شرد آسیبی نرسانید و شحنه گماشت در خبوشان و اسفراین
خوشان کشش تمام کردند باز چه چون عنان بجانب زندان بجهید در آن حدود و خوط آمل و اهل بکجه لاهیجان
از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت و قلاع مشحون بحرم سلطان محصور و مأسور گردانید و بخدمت
جنگیز خان فرستادند زان را بتیغ عرضه داشتند و عوراتی جنگیز خان فرمود تا روز کوچ بر ملک سلطان
توجه میکردند از نوکلاف زد کفاید زار زار زی تو گر راه جست که گریست های های سبتدای
با قومش از راه قومش هم بر بی سیاف شافت چون بدامغان رسید ارباب آن بکرد کوه تو لا جستند
لابد امغان در استخلاص تمرد نمودند و اوغاد و حال در پرده شب راه جنگل میبردند و از فرنیس بسیاری
کشته شدند عرصه محاربات بقایم برافشاندند و روان شدند در سمنان و خوزدی و مضافات قتلی عام

کردند و عالمی را بسر بردند و شیخ اجل صفی الدین ایده الله عن المسلمین خیر الجزا در دیباچه مرصاد العباد
ایراد کرده که لشکر تاتار در سنه سبع عشر و ستمایه از شهر ری که مولد اوست و نواحی قریب مقصد مزار کشته
و اسیر گرفته نموده بالله من الفتن والخذلان و این دو بیتی او راست این حال شاهان جهان بخلق بشتابید
تا بوکه بتیتی ز دین دریابید اسلام ز دست رفت و بس می خرید بگرفت جهان کنون و شاد خوابید
از حد و دی چه بر پی سلطان کاب حد گران و عنان عزم سبک گردانید بطرف همدان و شل
و سبدای بجانب قزوین لشکر کشید از هجوم جیوش حوب علاء الدین حاکم همدان با اتباع اظهار اتباع
فرمان قضا و دران کرد و بخدمات تقرب نمود درین حال خبر آمد که از اعوان سلطان ملکیس ملاحده و
بوج بوما حان با هر یان ایلی با بس در شجاس و آن رباع بسمت اجتماع تیر پاسان یافته تخت خویش
و قبح ایشان را عنان کشاده رفت و خیمه را چون رکاب در پای بلا کشانده اخت و اکثر بلاد و قصبات
تاراج کرد و قتل مفرط مجامع و اسیر و اسیر داج ایشان بجا بر قصد اردبیل حرکت نموده قلعه الجماعه اسلم
کردانید و بدیگر جارات منضم بس فصل شتا شتاب کرد [illegible] روز برف رخ زمین سپید ابکرفت
و موغان اقامت نمود و عراق جمال الدین سیستانی با جمعی وزیر کشتگان ظهار دین پروری
شحنه همدان بکشتند و علاء الدوله زاینب مطاوعت تتار با خود مغلول بیرون و قلعه کرب تحصن
داشت بدین حال زمستان شکل مزاحمت وی بنفت از نار شرین مشاهده نکشت و فراش بیع بهمی
صبا بساط اخضر چمن قدوم موکب گل ابال برگرفت [illegible] رفت زمانه بروز چنین آتش نشان
شمع فلک از صفر سوخ نهاد آسمان چه نوین با لشکر ترکی بعراق راق و حال بدین بند با ایجاد
و تبار قتل کرد و شحنه کلات امام اغر و بخوان و آن حدود را بر نحو غارت و از یاق خرمو
ابر باران چون قطره باران در سرعت و اقتدار باران رفت و بیلاغا را تخلص قوامی را خواب کذا
و سخن مخبر مخبر آمد از حال منشا او بی تاب [illegible] صد جزیره خلوت درین مضیق بحر آب
که روی صبح سعادت بماند زیر نقاب [illegible] درین حال چون آتش و باد با لشکر تاتار
بهمدیگر پیوسته بودند و آمد کرد [illegible] در مرکوشند و باز جرح و کلاتیهو و آتش سوزان در بیشه
خشک نموده از راه شروان [illegible] آن لشکر مثلا زمان بودند و بر حد رفتند و در دشت قبچاق بجای
جوجی ملحق شدند و از غبار [illegible] ایشان غبار فتن از زمین تا آسمان تیره پس متوجه خدمت حکم
شدند سبحان الله از اشکاه که قدرت و مشیت جهان آفرین بساط بسیط اغبر بر قضیه و جعل لکم
الارض فراشا مفروش کرد آدمی ساخت تا امروز که این فسانه عجیب بواسطه لعاب دهان جبین

ابراهیم بخطوات قدم قلم رقم می پیرود و هیچ عهد و زمان از گردش کشان جهان و جهان زهلوانان
ایام نشان نداده اند و در هیچ کتاب منظوم و منثور نیافته و بتواتر و اجماع بخشیده که در اندک مدت
از مطری فطری و از بحری نهری و از لشکری صفدری چنین دیده و بیک گفت عالمی بر هم اندازد و
جهانی از خلایق بیرون اندازد چنانکه تا انقراض دوران که مهمت نوع انسان بر استمرار شهری موقوف باشد
با جماع مردم بیاید معهود نرسد عاقبت بر مثال برقی که بدرخشد چنین کرده [illegible] شعر
و کاتبا برق تالف باکی ثم انطوی فکانه لم یلمع خراسان سم جنبت هجارتان لمؤلفه
چار شهرست در جهان مشهور بلخ و مرو و هرات و نیشابور بلخ را چنگیز خان بنفس خود خراب کرد
و سه شهر دیگر که اخوات بودند بدست تولوخان دست برد ایام یافتند و دیگر قصبات و توابع
چنانکه شاهان لشکر فرستادند و بنیاد وجود همه بر نیست گردانید اسود و مار و نفوس و جماجم
و حیوان و بهیمه و خواص و مرغ خس چنانکه شرح بتفصیل بر داده باشد با طناب و تطویل از
و از طرف شرق که شرف سرای جهان باغبار آن صحیح بود با تخت و شهر غان و آن حدود و عرض
غارت و قتال کردانید اما مرود از ملک سنجر بلکشاه بود که شصت و سه سال عمر یافت
و آن جمله چهل سال هیبت جهانداری آنجا داشت که چون ممالک خراسان بر قضیه ازلی آزال سلاطین
خوارزم انتقال یافت تخت قوه و کثرت صامت و ناطق و طارف و تالد از دیگر بلاد خراسان بل
تا بانتصار جهان ممتاز شد بوقتی که سلطان محمد از معبر ترمد بجاح انهزام بگذشت توقیع و سداد
کار رباب انتقال بوای مجتمعان بشهر تحصن و اصحاب مقت و عوام مقام کنند و لشکر تاتار را هم
مستشار اهوال و مثال بشار امثال و اجساد مدبر بسبب امور بشولیده گشت بهار الملک
و جمعی معارف که در قدر لک شهامت عزم حشو بودند حصار تاق باز پیامیدند خوف و هراس
مستقبل شد و هیبت جبه و شکه ای برسیدند ارباب عزم و ایلچی رسول فرستادند اما طاعه بتسلیم شهر
رانند و جمعی از اندیشه خواف غایب بودند طرح محرم سنه ثمان عشر و ستمایه تولوبا منفاد مزار حشری
و لشکر مغول که [illegible] کاه از اداء اعراف کانه اعجاز فیغشیهم من الیم ما غشاهم برسیدند و گرد
مرکز شهر از لشکر محیط مهابت دایره زده و از اندرون شهر اخراج اعیان سلطان بیرون آمدند و بر آن
منوال که لعابان صورت جنگ آوران زصند و قبچاق شعوده بیرون آورند و محاربت کوند اما بعرض
سرازی استفاضی کنند مطاردتی عاجز از چون جز آن نتوانستند جهودند با مداوی که در مرغ صبح خوان
مژده بامداد و در داد و بامداد تا شبر صبح افق شرق کوی شیر بامداد آمیخته بودند یا کافور از غالیه گیخته

ایمن نامه‌ها در ایر سالت بفرستادند و بجانب آن طلبیدن با اقتضا فلک غدار مستنع متوان عود
و چشم وفا از زمانه بی‌حفا نتوان داشت **لمؤلفه** تو خود را چشم از جهان پاید دار
بامداد نوازل قضا میرم یعنی لشکر ایلخان عالم در شهر ریختند و چند شبانروز خطایی بیرون نمیرانده
و زن و مرد از یکدیگر جدا میکردند شومران نظاره که عورات خفرات پردنشین **شعر**
من لا و انس مثل شمس لم ترها فی ساحة الدار لا تعلو لاجاره در می بودند و دل خواهر و برادر چون
بلا در غیرت می‌سوخت چه خواهم که جز جواهر خوشاب کسی روی او را از پرشبوش نسوده بود چون
بید سر و پای برهنه و چون گل گشاده روی در بدن و کوی می‌بردند و عرایس ابکار و پسران چون
نگار اسیر گرفتند و چهارصد نفر پیشه‌ور گزین کردند باقی زن و مرد بر لشکر مخصص لف نار جسد
کشتگان مانوس شد کشت بار و وحصار که از آب بودند بتفصیل از آب بیرون ساختند یکی دو روز لشکریان
متعاقب میرسیدند و خصه مردم کشتی یعنی **لمؤلفه** خطوط امانی که در نامنگ هم می‌طلبیدند عاد ایام
مرطالبی بیار بر رشتی مندمل نمیشد آنچون نمی‌شنید گرچه پیش مرد و مرده مروت بودی و منیم وفای
راز بیان حال گفتی **لمؤلفه** ای حالت سی حسار مرد و مرد جان شد که از درد و بوار بحقیقت غریب
لمؤلفه مرد او مرد و مرد مرد مرد می‌آمد چنین گوید و العهدة علی الراوی که سید عز الدین شاه
با جمعی کابر مرد و سیزده هشتاد نفر کشتگان تعداد میکرد آنچه معین بودند بیرون مقتولان در اطراف
مغازات و اشراق محاری سیزده هزار و سیصد هزار و کسری برآمد و دو بیتی عمر خیام خطاب
بستدلال و شقه بارگاه معنی گشت **احزان** که در می‌سوخت شکستن آن روانی دارد
چندین سر و پای نازنین از سر دست در مهر که سوخت یکی کشت **ذکر نیشابور**
سلطان محمد چون از بلخ بایلش تلخ و غرهٔ چون شب سلخ روان شد طاهر او بر اقسام باطن دلیل
رایج بود و در اقوال و افعال آثار انکسار با مرو لایح دوازدهم صفر سنه تسع عشر و ستمایه بنیشابور
درآمد و اهالی را بر تفریق ذات البین تحریض میکرد و میگفت **بیت** شما هر یکی چاره جان کنید
خود را بدین کار پیچان کنید که لشکر مغول بلای آسمانی و قضای ناگهانی است با ایشان حصانت
حصار مفید نیست و نه کثرت بیش و انصار ناگاه بر دیدار آن آخر آن روز برسید که جبه و سپاهی
بلشکر تنگ آسای از آن شهر گذشت و چون آتش محرق میرسد سلطان بتوریه شکار بیرون رفت جمعی
بتجسس محمد الملک کافی عمر رضی الله عنه نشاخت تا پیاده تدبیر فرزین بندی سازند و بفرس تقریس مصوب بگیرند
باشد که فرزین و رکار شاه را بنیل تسویل عز بازی ندهد چه غرهٔ ربیع الاول من السنة برسید و هم

فصل

فصل و سه را بشارت اوصیت کرده بگذشت روز بروز لشکر که علی بودند میرسیدند و علوفات میگرفت
مستهل رمضان تفاجان گورکان با یک تومان لشکر در مقدمه تولو برسید اهالی محارب آغاز کردند
ترجیح خراسانی تیری روان گشت و تفاجان از آن بی جا شد برخی از آن لشکر عازم طوس شدند
و حصارها که مانع بود خراب کردند و باقی بطرف سبزوار روان شدند در سبزوار و مستخلص شد و شمار
هزار مقتول در دل خاک گرفتن گشتند و این حال در بیست و هفتم رمضان بود **لمؤلفه** بیت و هستم افلاک کاتبو
زنو فاع جاوید اگر منفار در جنگ سم کرده بودند همچنین مخلب شاهین قهر بگرفتند اهالی نیشابور بجماع
مقاومت میکردند و او باش و دنود از اغروق مغولان هرچه خواستند و دیار بود مرتب بود چون بیار
سنه ثمان عشر درآمد تولو با لشکری طول و عرض آن گرد سیل عنان بطش و مشکل گشاده گردند
چنین بود لف نیشابور و با وجود حصانت تمام سه هزار حاج زماره را فرا گشتند و سیصد منجنیق
و عراده برپای داشتند اما هیچ پای نداشتند روز چهارشنبه نوزدهم صفر جنگ جنگ آتشک حرب
بگذرانیدند تا خندق حاجت شد و از اطراف دامن برداشتند اعلام تتار بر سر دیوار حصر و کوشک
چون کوشک خسرو برافراشتند تولو نیز رسید قوم مغولان شهر گرفتند تمامت شهر معمول گرفت بعد
از غارت بانتقام تفاجان بیرون چند هزار حرف که از حرف تیغ آتش بر خلاص یافتند
و سرکسان و مادر از حیوان ترنگ داشتند **لمؤلفه** چه توان کرد که چون پیشه دوران است
بیشه شهر نیز خراب کردند **لمؤلفه** سر گرگین ماند بگرگین ... نه نشابور ماند و نه نشابور

خاتمه حال جنگ خان و جلوس خاتم آخر زمان

در عالم ملک سرفرازی نشیبی و مرد راحتی آسیبی در پی دارد چون باندک مدت نفاده و صفاوه ربع مسکون
مسخر و مسلم گردانید و چهار گوشه زمین از عدوان خصاء و طغیان عداه بیراست از اطراف ممالک
بسرع تحکاه شرقی بوست و از آنجا بجانب مشکوت شتر کشید و از شواب مشتار مصفی ساخته گفته و صاف
وصف حال جهانبان آمد **لمؤلفه** زجور بودی احوال دهر پر آشوب ز فتنه کشتی مغبون مرحسی حر
اگر ز سهم تو گفتی بدین کسی شکست و گر ز تیغ تو گفتی بدان کسی بشکست در اشارهٔ رضی قوی طبیعت را
ضعفی قوی پذیرفت اشکال پیشه اجانب را که ملازم اردوی آسمان مدار بودند جفاتای و اوکتای
و تولو و گوگتای و جور خدای پیش خواند و سنتهای قدیم تازه کرد و اوکتای را ولایت عهد تفویض
کرد در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه **لمؤلفه** از روی زمین جبل سند زیر زمین

وین حال نه او را بهمه راست یمین ٭ بعد از تادیب مراسم عزا پادشاه زادگان بر میعاد خلاص
در قوریلتای و تهیه اسباب لشکر عازم اردوها خود شدند چون وزکار بیرایه جوانی بر خود بست
نای ناخته بر ساز جنگ بلبل ساخته و سار در سایه شاخسار اخبار سار موکب گل در گوش بلبل کش
انداخته پادشاه زادگان در حرکت آمدند پسران جوجی سردو باتو و سنتای از صحرا قبچاق و جغتای
از ایغور قبچاق و اونکین برادر جنگز خان و سلسلا نوئین و اولجای نوئین از مقام خود علی اتراق
باردو پیوستند روز ظهر بها ساختند و ظهر بها از غش و غل پرداخت در شهور سنه ست و عشرین
و ستمایه **مولفه** روزی بسعود نیک حالی حالی و زمر نحوس حالی اوکتای قاآن بر بساط فردوس
زینت پای فرقد سای نهاد مشیر او در مملکت رای و عقل بود و معمار بانی عدل و شغل پرداز
عیش و بذل تخت یاسا بر قاعده و وضع جنگز خانی مقرر گردانید و بافالیم جهان گیران لشکرها
گران در صحبت برادران و نوئینان نامزد کرد و لوکتای و سنتای نوئین را با سی هزار سوار بجانب
قبچاق و سقسین و بلغار روان گردانید و جورماغون بر طرف خراسان و عراق با مثل آن لشکر
بفرستاد چه سلطان جلال الدین منکبرنی بادوز کار عنان بر دست گرفته و در حالت انفراد نظر بر ما
انداخت فرمود کار سلطان بدست نمکنی کرده و مجیس محدود تبت و سلاده ای از چرم و است
لشکر متوجه گردانید چون بلاد ختای بکلی ایلی قبول کرده بودند بعضی خود عزیمت آن طرف با مضار ساید
آوی خاطر اهل جهانی و الغ نوئین و از پسران کیوک و دیگر شاهزادگان در خدمت رکاب بال
سیاست روان شدند با لشکری که از خطه و وطات آن خیول و صول اعطاف شهر و جبل مزلزل گشت
در ابتدا بشهر جوحا سقس رسیدند لشکر بران زمین محیط چون اجرا فلکی محیط گشتند از وقت اسعار
تا هنگام آنکه ساده رخ روز بسواد شام مخیط می شد جنگ می پیوستند در مدت چهل روز گرفتند
و طایفه تمام حطه حطه گشتند و دختران کش خرام و پسران اسیم اندام را رقبه در ربقه رقیت
آورد و از این مقام تولوکیوک را با یک تومان لشکر چون اژدرها دمان بر قصد بلاد الموت خان
روان فرمود از اطراف آن عزیمت مخیر قدای رکو و قمر تکو باده تومان لشکر **مولفه**
همه تیغ قدان تیغ گزار همه سینه ران آهن پوش بمعارضه از جای بجنبید نه الغ نوئین و جلمای
بجلمای ما شارت راند از ماوراء لشکر ختای ابرها متراکم و بارانها متلاطم شد سلاحها ختایان
چون آب در سریخ گرفت بهیات کوران در شیخ و مطوقه آسا در فخ ماندند مغولان دست بتیغ
بردند و پای مصابرت فشردند **مولفه** چو خواب اندر سر مردان گرفت تیغشان موضع

چو موم اندر سر گردان گرفته زخشان مسکن فابدان از گریز گزیر نداشتند پشت نمودند **مصراع**
ای پشت جهان وی تو آن روی یمن کن ٭ خوبان پری پیکر زنگ پوش و سرو قدان در خور آغوش منی
شمار اسیر گرفتند و حکم شد تا با ایشان سنت اصحاب لوط چنانچه خاتیان را با مغول در خیال بود کار بستند
باتفاق در خدمت رکاب دوران حرکت قاآنی بشهر بالیک که دار الملک بود توجه نمودند و در وکا
میگفت الموت خان گجارد با فرزندان و پیوستگان در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند و خود
مرد و آتش دنیی و عقبی شدند لشکر مغول در شهر بریختند و غنایم و نعیم نامتناهی یافتند چندان که
خطایی بیغما بردند که جهان بادوی ایشان تنگ خطا گشت و اطراف دیار از حشم ایشان کل عذار
چون جشن بهار آرایش یافت قاآن خاتم عطا در یاسحا عربر ملواح را بمحافظت ممالک ختای مقصود
و حزم توجه باردو خاص مقصود فرمود و بطرف شرقی میری بزرگ و بجانب تبت و سلوک سومول
لشکری از مغول روان شد تمامت شاهزادگان و لشکرها اطراف موبد و مظفر مراجعت رای ملک
آرای قاآن اقتضای خود بقای کرد هنگام آنکه از حلول غزالی بمرغزار جهان بباش فتنی در بر گرفت
یکماه بر روی بتان نامه منظر و ایکنای معنی و از مشکر **مولفه** از دست ساقیان سمن ساق سیم بر
باده احمر گرفتند و احکام یاسا سابق لاحق در سال چو ماه نو گردد خزاین و غنایم را بر آقا و انی و خاص
و عام تفرقه فرمود و لشکر بدیگر نواحی که قوانع اوغان بر جهت اخذ حق نهاده بودند نامزد گشتند و خود
باستیفا لذات با اتراب و عشایر و تشیید عدل و ادخار نام نیکو ببذل خزاین و ذخایر کامرانی گرد
ز خوبان چو ابران بهاری کند ز خلق بود بزم او ششتری چو فرخنده بزمش بهشتی شود
شود در سخاوت او کوثری چو عنبر دهد بوی خوش خلق او که بفروزدش خشم در مجمری
تا پنجم جمادی الاخری سنه تسع و ثلثین و ستمایه الجی جل سر بنو رسید و این همه عظمت و سلطنت و گنج
و لشکر و عطا و مبات میات میا گرفت **مولفه** در جهان بی بقای بهاری مردی کبیر چون بهار
و این ابیات یکی از اهل عصر در تاریخ وفات او بماوراء النهر فرستاد در خلط خلط فزونی در سال و ماه
روز و شب او بستی خبر از بی خبران اندر افساد مزاجش اثری کرد تمام مشتری در دهان اثر باده بران
و از وی چهار پسر ماند کیوک ملک اغول قدقان توشی اغول **ذکر کیوک خان**
پیش از وقوع حالت قاآن ایلچیان باستحضار کیوک با ابرو باد و سم عنان گشته بودند و از حدود قبچاق
مبادرت امتثال بحضرت آورده خود فلک فرصت ملاقات نداد و قاآن چون این سرگذشت در گذشت
تولوکینا خاتون که مادر پسران بزرگتر بود باتفاق خواتین و شهزادگان تا تعیین خانی امور جهانبانی را علاقه

تمشیت میکرد اما از جوانب هر کس با پادشاه زاده متوسل و متمسک بودند و هر یکی هوا و هوس خویش معشوق
ایل چون کبوک باره و رسید بقاعده اوامر مادر را مطاوع بود و در مصالح ملک و مال کم و بیش
لب نگشود تا جمع قوریلتای بجهت اجتماع یافت و مقاصد اجتماع بر تنسیق امالی موالات و حسن انتظام
گرفت اول ارلق در الغ نوین سرقوتی بیکی و فرزندان او در تبت و اسبتی **المؤلف**
که هیچ دیده دگر با آن نخواهد دید و کوتانی و اونکین فرزندان و اولخای و اعمام و بنی اعمام
و اقربای جغاتای قزل و سیورغوتی و یابدار و بسنوقا و نواد کان دیگر و از اردو باتو
مردی و سپاهی و زرگر بر خاطر رسیدند و سلاطین ممالک و امرا بزرگ و صنادید ایام و نجوم نجوم
قدر کان هر مکان از خطا و چین و ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربیجان و شروان
و سیستان و روم و گرجستان و بغداد و حلب و موصل و قهستان و فارس و کرمان جمیع بلدان با تمام
مهام و مهم علم انام و از اطباق خواتین و پادشاه زادگان باتو و تمام مردی که تاریخ اقبال بکبوک
بر چهار بالش فرحی و دست قدر بخش غاشیه مشاهی قرار گرفت هاپای حلوب در صدان عشرت و ارتیاح
نهاده و در مشاهیر ایشان نصیحت مؤلف چون نوای جنگ و خوشی های دکوش گرفت **بیت**
زیاد دل خود ز عیش ای مرد جهان چون ساغر و بوسه بر بدیم بسان زیرا که ندیدیم پس از مرگ کسی
که آمد و بیع داد و کاهی از آن پس موضع بحث از اعمال و تفحص از امور بر لیغها و یاسا که پادشاه
زادگان در اوان فترت بی اذن داده بودند از ارباب آن استرداد نمود و فرمانده را بدان عمل و
تنفیذ واجب دید و بسوجای جغاتای ارزانی و قراغول که نواده بودند از مداخلت دور داشت
و اقصی چین یعنی متری محتاج مزید تادیبی بود بسنای بهادر و جغانوین با لشکری متوجه آنجا گردانید
و مثل آن مستنصف الملحدای بفرستاد و با آنکه جریک بزرگ در اهتمام او بود حلب و موصل و لر بزرگ
هم بدو مفوض فرمود و ممالک جاکی بصاحب عظم ملواح بسر و امیر مسعود بیک را بلاد ماوراء النهر
و ترکستان و مضافات آن در نظر مقرر داشت و امیر ارغون بر طول و عرض عراق و آذربیجان
و لر و کرمان و هند و سنان و فارس حاکم ساخت و سلطان رکن الدین را از آل سلجوق بسلطنت
روم موسوم کرد و رسول دار الخلافه را بنابر سکوت شیرامون پسر جوماغون جواب خوش گفت بیجا
دل شکن داد و با بجیان سر اسوت اتفاق نرفت و تنفیذ احکام خانیت بطریق تسلط و شطط
آغاز نهاد چنانکه در حضرت او عرض سخن و مجال نطق مقربان بوقت زمان معین بودی و در مجازات
آن بذل و عطیات تا حدی که با سماحت و کرم بدو دعوی مجارات کردی و سفاهت مزاد بایش

بیک لیه ناگاه بخشیدی و این بیت شامل شهامت و شهامت او تواند بود **المؤلف**
بکر تیغ اجل سایه بیاسا او است حاصل صد بحر و کان قطره دریا او است بدین منوال بود تا بجهت
بلاد غربی ما انتهاض فرموده و در سنه اربع و اربعین و ستمائه که بحدود سمرقند رسید **المؤلف**
تمهید جاوس چون قند و سمرقند گداخت و بکذشت **منکو قاآن**
الغ نوین یعنی تولوخان پسر خرجیکز خان بود از سرقوتی بیکی برادرزاده اولوکی خان و پسر ایلدرکز
تولوخان از بزرگترین خواتین این تفصیل منکوخان قبلا سولاکو آرغون بوکا موداجا ساسا مغول
متضمن آنکه پدر پسر اصغر را که مادرش بنت دیگر باشد محمد مقرر دارند و از کبوک خان خواجه و
باتو و هرقو ماندند و مادرشان غول غاشمش خاتون در حال که واقعه او حادث گشت و در صحرا
قرار گرفت و ایلچیان بر بادیان منتسابی باتو بعزم خدمت کبوک خان بعد و در قیالین سیع بود
چون آوازه رحیل او شنیدند هم آنجا توقف کرده و استخبار دیگر شاهزادگان ایلچیان نوشتند که چون
اوکتای قاآن امیر قراقرم بفرستاد و جغتای را که با تو حاکم و آقاست بکم چه فرمان دهد و صواب
بیند اموافقتم خواجه و باتو نیز بخدمت باتو پیوستند و تیمور نوین انصاف کرد تا در قوریلتای
بر وفق نظام آن آن جمهور از قبل اشتاق خط دید بدین محل توقف ناکرده روان شدند پس چون
بزرگ و شاهزادگان از پسران قاآن قدا قان و از احفاد جغاتای قرلسولاکو و جوجی و از پسران
الغ نوین منکوخان ارغون بوکا و موکا و تولو و از امرا سرور بسنوقا و دیگر نوخان چون بوین در جنب
زرش یافتند و دوزها از جیب صباح تا دامن رواح دست قدح کبر در عشرت زدند و سر از جیب
فراغت بیرون آوردند و در خلال آن تعیین خانیت را شافه بپیوستند علی الرسم این از آن استعانت
و آن بدین حوالت میکرد تا آخر در اخبار رای باتو را تحکیم کردند و اگر خود خوان شود یا دیگری نصب
کند اوکت راه خانیت را مسلک استحقاق منکوخان نیست و تقدیر این منقبت در دار الضرب استیلای
او مسلک گشته پس برخواست و شاهزادگان بموافقت او کمر گرفتند و خانیت را در هر کس خود قرار
داد بر اندیشه آنکه سال قابل که جهان را تاثیر ربیع قابل شود و بلبلان بر سر شاخ گلبنان بنوا عشاق
قابل قوریلتای کنند آن مجمع تفرق یافت چون زمان میعاد در رسید شیرامون و بسنوقا اغول
برادر قرامولاکو بر خلاف آن رای وفاق کردند و خواجه و باتو قرغه تعویق میکردانیدند و بطی
گردن زمین حرکتی بطی چون فلک شتمین می نمود و ایلچیان بخدمت باتو میفرستاد که ما بر خانی منکو
اتفاق نکرده ایم باتو جواب میفرستاد که نقض میثاق خلاف یاسای چنگیز خان است و تمشیت چنین

بهار سوی جهان لاله طلی بازیچه کرد و کان معدن بدانی تمنی طالبان مصنوع کیاوست و سد چون حوصله کنجنگ طبع
بازیر نهاده و از آنجا تا حطاف شبیم عنقا ساحتی محض خطا باشد خلف میعاد بر حسب معتاد از حد اعتدال
بگذشت و سال بآخر کشید ابر از گلها بر فرق گلها راست داشته و از بنفشه بر عذار سمن گلها و مع هذا گلها
بر فرق جوش گلها و گوش غنچه گفته نعم و بیع تا خرسنه تبع و ادهمن و ستاره بطالعی سعود همقارنتان سهم سعادت
یافت و ده شمار از کوت تحسین از خرچنگ خرچنگ تحوا استاده و مشکوفه آن را بر تخت خانی نشاندند
بر گلها غول و بوقا تمور و سپران لاله مکس و اولاد و نوکان که نیز کان کبوک جانی بودند بخواستند و بر موافقت
بایشان نوسان و امرا توامان کلاه از سر چون غل از دل برداشتند و در اندرون ناه دوازین کوش کرد را
چون عاشقه بر دوش افکندند و داعا کفت خوزانوزه و کاجات شراب گرفت و آفتاب راست وست
بر صلات جود ساده صف زده ❊ چنانکه سرو صدی از شمال خم کرده ❊ چو کن دنه چون بر بر نیکس
بی خیم و کین قرار گرفت و آواز بر اسکندران ذخلص خلد نشان بعلک بر خاست فرمان رسانید که
هیچ آخر بیع چین و زنه فروز معاینت نخاید تنگ دی و سرسبکی بر تخت و باد صبا مقصور دارند و زوزن
و خود دن بجنگ و ملاحو بار گذارند **رباعی** تا نشو بوجت ادلی ❊ ربرا که نیز زد این جان با دولی ❊
دلها تو بدست آورده دل زدست ❊ باشد که نزاکند کاملا ❊ چون نوع انسان چنانکه صاحب دلی گفته
بیان تا بلا اجاه و تتبع و آسایش مشغول اند اصناف حیوانات که قوی حس و حرکت ارادی دارند آنچه
مراکب و حمولات اند از طیران و شکال و حمل اثقال مختلف جال دارند و آنچه لایق ذبایح و مأکولات باشد
از چرندگان و پرندگان و حشی و انسی خاکی و آبی آسیب تیغ قصابان و نهیب تیر صیادان بخلق و اعضا
ایشان نرسانند چه گفته اند ❊ تا تو ذین نمط قصابان بیم کا مالک تنها ❊ چون فیض انعام بر انسان و انعام
شامل شد نبات نیز که روح طبیعی ایشان متقضی نشو و نمات و انجم و اشجار بیجان اشارت بدان از
آفات مصون دارند زلف سنبل و عارض سمن چون گوش محرمان بنسایند و بنوت بازو پنجه
صبا نشکنند و خنجر بید نکشد و خون از خوان نریزند همچنین اصناف جمادات که اول مرکبیت از
مرکبات طبایع و تاثرات علوی و سفلی حاصل گشته و هیاتی و خاصیتی اختصاص یافته و مرقسی
از آن آینه صنع بی چون و نمودار امر کن فیکون گشته هیچ کس را مغ زمین را بتوبیخ و تحقیر صفر اسوی و تصدیع
نماید و از روان صافی آن یعنی آب صافی روان را بر شاش قاذورات مکدر نگردانند و دیار مدور
ساده روی بضرب نعش سکه مضروب و محذر نسازند و نکدارند که معترض نیز بر بدن کل ثواب بر دنداسی
کند و چون وفور احاجت چنین متوصل و شامل شد و منقه و در بساط طوی جنت آسیب اسباب عنایت

و ساعد بگذرگ ❊ بست ادرة و صفا ❊ بی فی و سلام کاشف ❊ و رتب بود بین غرایب الاتفاق قریشی میان
لشکر سرامون و باتمر افتاد که دو نیابی شماه با انواع اسلحه معینی نفت از معنی احتیال تعرف کرده معلوم کرد اید که
خیالات ایشان اندیشه محالات محکم است این معنی عرضه داشت چون خلایق باسباب جنگ خان در تصور آمد
از کان حضرت تصدیق نمی کردند باز از راه حزم مشکاه نوین با لشکر تیمم ضمایر تمامی بوان فرمودند در آن وقت که
سوار معشوقان از ام سر و مشتاقان حکایت کند و مثل قلاده و بندان چون بعمل در آتش دل کوی زمعوقه
دست بازمندان خبر دهد یعنی سپیده دمی حوالی ارد و فرو گرفت و پیغام داد که آوازه چون زبد کوشنا
افتاده که دل را چون کان جاجیان کر ساخته اند و با کل عنوی از معنوق اندیشه انداخته اگر بر این
تقدیر بهدف صدق پیوند اصابتی دارد چون تن نزه تصدیق دهان بگشایند تا بدست کش تسلیم
و اعتراف طرف عنو پادشاه چون قبضه کمان بدست آدم والا که بر صفت تیر بهدکران سر حدی دارد
کنند و بال و نکال گیرند و در پی جلال و غی باشد لا محالة تیشت با سباغ آن بمساعدت اقبال آن دو کان
و از حال سر ادبار کرد انه سپاه مغول و باتو چون خبر سی در شفت خیطرب شدند و فتح را محالی بود با تفاق
امرا و نوشتان عزیمت بندگی نمودند و بیکشتی گریختند و انواع از خود جدا کرده باردو در آمدند امرا
بار عنوسخن پرسیده برگرده اقرار آورد و مکنون ضمایر بحکم اظهار نمودند که خبر با اضعاف بود
چون ملحای و سوال و ملحای و سرخان و طغان و سوراوتاه بصلی عدرحی و ارغسون پسران بلجدای
و حیقای آخر اجمنا و به جان هر یکی در چشمهای تیغ یاساغوط بلاک خورد اغول غاتمش و قدا فاح دماد
سرامون را پیش سرقوتی بیکی فرستاد یعنی پسران ایشان معروف اند سرع آینه مصاحبات ایشان بوده اند
و فرامولا کو فرمود تا در حضور هسو خاتون و تعاشی اعضا بسیم صنعت حریر بصناعت بهر کردار نامه کرد اند
و بعضی شاهزادگان را در خفیه کار بساختند اما سرامون و باتو و جهان نوی و سینوقا در صحبت قبلا اغول
بولایت بتری و سکوت و سلکای فرستاد تا بشب مکر تادیب یابند و خواجه را از اجاره عنا و عنا
سفر معاف داشته در حدود ملکای بورت معین فرمود پس شاره و محکود در ماوراء النهر و خراسان مقول
ده دینار و مغل را یک دینار و درختای و سنری شری را از یازده دینار تا اصحاب مسکنت یک دینار بر هم
گردانیده و بساط عدل گسترید و یاساها نیکو نهاد و چون در زمان کیوکخان و بعد از و اغول غاتمش و خواجه
و باتو با ارتاقان دیار سوداها بزرگ کرده بودند و احالات بران شفت بعضی از آن حاصل و واصل و بر
عاطل باطل گشته و چندی بموضع احالت ناپیوسته در بن حال استغاثت کردند فرمود تا کتبه دیوان و
خزانچیان احتیاط سیصد هزار بالش نقره بر آمد بی توقف و تدبر و استشارت از ارکان دولت بر تبع داده

از مملکت کرمان و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی قرض اعادی دولت و مخالفان مملکت
گزارده **لمولفه** لنا الدین یوم الفراق فرا ... ووری عیاما منی بعیما ... چون جوجی از خدمت تخت جنگرخان
بازگشت عن قریب باز گشت از شش پهلو مخالف رایات بود راه آخرت که پرده بزرگ جزا این بیت پیش
گرفت از روی مست پیر که بر آسمان غایت مست کوکب بود و شخص مملکت را بمثابت عصا عصا مرکب
مردی بلغو بر سای مکوب برکه بر کجا بود قاتمور از ایشان باز که بشهامت ذات و سیرت عدل و سجیت عطا
عنا ثابت و وارث مملکت پدر گشت و چهار هزار و خاص جوجی که کرک از ان ازل الغوی که زیادت از یک توبان
لشکر زنده بودند در نظر برادر بزرگتر هر دو بود و معسکر با نواحی آب ایتیل بود و استبار شهری که
ذکر عظمت آن چون بهشت و فسیح و آن موضع طرب سرای و اسرای می خوانند و مرجید ملت نصرانیه داشت
مقدم آنستان خلاف خود را بنهای غایت ملیح و منعطف هیچ طرف از ملح و نخل نشدی و از تعصب و تعلق
دوار بودی چون عرصه عالم بجلوس خاتم آخر زمان کلشن و چشم جهان بین تنگ با توان عهد خشن و کشش شد
و این بیت و پرورز میر و زمان **لمولفه** جان و دش زسایه تخت تست ... زمان کلشن از پایه تخت
چه خورپلنای تانی با ایلاران قرار گرفت که شمشیری از قهر بر سر و ران و سر آن بلند قدم مجاورت
در صف مبارزت نهاده بودند تا شهزادگان منکوقاآن و کیوک خان و قداخان و کورکان و موری و
بیدار و سرتوق و سکوت که هر دو از معرکه پایدار بود و با سپاهی بسیار در ایرک را معین شدند هنگام
جنبش باد هیچ که **بیت** کلمن بر کان نماد صف بستان کشید ... خنجر مینا برگ بنیاد سر تیر خار
حرکت کردند در حدود بلغار بیکدیگر پیوستند و بیلاد روس لشکر کشید **بیت** بقبض تیغ هندوش تند و شاه
علی و دس در آسیع آل ماند تا شهر ملش علو بلشکری فزون تر از جراد و ملخ تر از ذباب و بیوا ذیت
مستخلص کردند و قتل و غارت بر مقتضی عادت بفرمان کوشا کشتگان بهر بنه **لمولفه**
بکیتی بما بود تو کو شهاب ... زباس تو گیر استم کو شهاب ... دویت و سنا و کوش در شمار آمد **لمولفه**
خبر بتر کوش کن که فلک کو شمالی داد ... یا پادشاهزادگان بالا و بزرگ و از آدکان مظفر و کامران
فلک بهمه و امارت قدر بچشم حقارت نگرک زبان ملک بدین سپهر ایان **لمولفه**
بود آنرا که در امر تو کرد و لحظه عاصی ... بود آنرا که در ملک تو خواهد ذره نقصان ... بچشم اندر مرغ زوبین بچشم اندر عصی
بکام اندر زبان مار خج نکلق اندر تن سیمان ... باد کشتند با تو را موس مستصفا کلا و با شعر که ملت عیسی
محرم آمد چون خیل ستان از بیم خنجر بیدروی نمود و بلبل از گفته مقرر بسرود **لمولفه**
دانی قیمت را که چرا صوت بلبل ... یعنی که بی رخ تو گل گل بلبل است ... تو گل خدا و زلف سیاه سر بران

یعنی

یعنی که بر خدا و تو جای تو گل است ... پادشاهزاده دولت مآب **م** نسیم زیر عنان در زمانه زرد کاب
روان شد **مصراع** چو رکاب تو روان شد چه عجب روان را ... ایشان نیز باستظهار مناعت حصار
با چهار صد هزار سوار هر یکی بیست لشکری جرار و بیکار زار آورد چند هنگام مصادفت بقبض آب ثانی
و میانه حایل بود با تو پسر را با یکی توبان لشکر بنرستاد تا جمع کردند و نمود بر سر پشته رفت و ... و بخود ما
تقریع و بیجا کی نمود با دلی سوزان چون چراغ شب زنده داشت و با نفسی سرد صبح آثار شبی بروز
آورد و روز دیگر که هر و مکبوله بر جهان نور و خوش و خرج از بیع کوه پیدا شد لشکر از جانبین صفات
آراستند سرتاق در مقابله جیش یکی توبان حمله کرد و فرقه تعبیه نیز چون کرا از طرف شب در آمدند تا سد قضا
تا زان که هیچ چیز دفع آن نباشد و روی بگریختن دشمن نهادند و شمشیر طناب سر ایه دها چون جبل بود بسیار
پاره کردند و عنان سر اسپ اقالی کلا رنشاسی و ش غالب شد بیشتر آن لشکر را طعمه سباع و کلاب
ضباع ساختند و آن ممالک نیز با اخوات انضمام یافت در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه که منکو
قاآن قوریلتای ساخت سرتاق را بخدمت تخت کردون رفعت فرستاد مراجعت کرده با تو عروسی
خانیت را بر گوشه چادر بسر تاق بمعاطف عواطف و رفاف عوارف مخصوص گشته بخنگاه
اصلی پیوست بی زیادت مکنتی انقطاع کلی اصطر از روی نمود از حکم بر بیع منکو قاآن را حبس
خاتون بزرگ بن خواتین بود امور مملکت را تمشیت و الاعجمی بسر سرتاق را تربیت کرد و الاعجمی
نیز با تمکن مدت **لمولفه** سر پایه عمر خود بپایان آورد ... بر کرا عول افسر خاقانی باعث لشکر
لخانی با لشکر او سولا کو خان بدفعات مکاوحات افتاد چون نوبت خانیت بمنکو تیمور رسید با آبا قا
خان همچنین طرق مهاوشت مسلوک بود چنانکه شرح داده آمد **ذکر جغاتای**
جغاتای خانی بود در سایه مهابت او کرک و بیش مجتمع و یکدیگر آتش خور بطش فتنه را حصین از بند
اسکندر سیاستش دیده ماز اسول انگیز تر از موج دریا اخضر از بیم تیغ آب رنگ آتش بار او کس را
یارا نبود که بوز در آب نشستی مگر بدان آب در زراین غل بلون انگون دستار خود نشستی بنابر
با طلک صاعقه از آن صورت تولد میکند **لمولفه** چون صاعقه ... خشم و تیغ تو چون ابر
آری بدیع کی بود از ابر صاعقه ... عرصه مملکت او ماوراء النهر و ختن و کاشغر و بیش تابع بود و حد قبایل
بعد از واقعه حاتم آخر زمان یعنی او کتا قاآن در کاه او سلاطین آفاق و ملوک جهان را مقصود و مقصد و
مطلب و مطلب شد بدین شیوه **لمولفه** تا از سر تخت تخت تا بوت گرفت ... و ذات جهان سر بدان
انکه در آب نمی رفت کسی از بیمش ... غرقه بحر محیطات که بیش تا بهات ... خاتون او بسکان و پسران

بزرگ تاسکانی و مسموم بود در عقب پدر با سکان تاسکه حیات را ترک گفت قرا اغول در حال وفات
پدر بای دار هر آنچه وجود بنا و قاآن ولایت عهد او را مقرر داشت لیکن خاتون یاجکش عهد بخاطر
بالوجیش اشتغال نمود چون کیوک خان بر تخت نشست با مسعود وقت داشت گفت یا وجود پسر
فرا دو چگونه وارث باشد بخنگاه وی مقرر گردانید در عهد منکو قاآن بواسطه ظهور عصیان ایشان
مسعود قرا اغول قاعده خانیت را ممهد داشت و با قوتا غزاز از حضرت بازگشت در راه بر بیسی
مصادف او شد منکو قاآن مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود و خاتون و سرغدر را
مقالید حکومت در قبضه تصرف نهاد و تمغا چوال چغاتای در موضع خود در مسطور است

ذکر سلاطین خوارزم اول ایشان محمد خوارزمشاه پدرش یلکا تکین عرف غلامی
بود آخر عهد سلجوقیان باسم هشت داری موسوم گشته و خوارزم در وجه وظایف بیت الطشت مقدم
قطب الدین محمد پسر بزرگتر باتابک بخت در سنه احدی و تسعین اربعمایه خوارزمشاه شد و مدت
بیست و نه سال نوبت سلطنت یکسال بنفس خود بخدمت سلطان سنجر و یازده سال پسر خود را
اتسز بفرستادی در سنه عشرین خمسمایه وفات کرد اتسز بر تخت خوارزمشاهی بفر الهی استقرار یافت
خاقانی راست کردون که صحیفه نامش شوه بود کاتب نوشت نامش بر تاج مشتری اورا
مقامات مشهور در خدمت سنجری ثابت شد باز بر مقتضی **لولبه** سنجری با لا ساحة کلی غریب
بعده استقلال شجاعت نمود و سلطان بکرات قاصد او شد اتسز در تشیع می کشاد و بجهت سلطان
عفو و اغماض کار می بست تا در نهم جمادی الاخری سنه احدی و خمسین و خمسمایه گذشت سلطان
ایل ارسلان سوم رجب آن سال افسر خوارزمشاهی بر سر نهاده و برادر او سلیمانشاه مقدر را با انکه
اغلبک سیاست فرموده متوجه جان سمرقند شد از قراختای ملک زکان با ده هزار سوار بمدد جان
فرستادند و لشکر بر جانب آب سغد نزول کرد ایلک در مقابله شوکت و روعت خوارزمشاهی
تخشع و تذلل نمود و از خوارزمشاه بازگشت در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمایه از خطای ماوراء النهر
احتشاد لشکری نموده که دند و متوجه خوارزمشاه شدند عیاد بکل از قرلغان ماوراء النهر در مقدمه
دفع ایشان را با مویه فرستاد عیاد بکل هم در عیاد بکل مستکبر گشت و لشکر منهزم چون ایل ارسلان بخوارزم
باز رسید نوزدهم رجب آن سال بریاض عیشی پیوست علاء الدین تکش از ایل ارسلان دو پسر ماند
بزرگتر علاء الدین تکش ارجند بود و خردتر سلطانشاه براه ولی عهدی بر تخت نشست تکش بجر جان
قراختای که اسم خانیت داشت متوسل گشت فرمان فرمای مملکت شوهر او فرما بود ایشان را بخزاین

و اموال خوارزم وعده داده تا فرمان را با لشکری در صحبت تکش روان کردند سلطانشاه با مادر ملکه ترکان
بگریخت و تکش بیست و دوم ربیع الاخر سنه ستین و خمسمایه در خوارزم بر سریر خوارزمشاهی تکیه زد **لولبه**
تکیه بر گاه که در گاه نباشد کم کن فرمان را خدمت تقدیم کرد و مؤید عبد با انجار رسانید پس بر تمامی
اخوین محاربات و مصالحات رفت تا سلطانشاه در گذشت و مملکت با استقلال تکش را مسلم گشت
در رادکان طوس هشتم جمادی الاولی سنه خمس و ثمانین و خمسمایه تخت سلطنت را بفر خود فرخندگی داد
و آوازه جلوس او در جهان منتشر شد پسر اتابک محمد الدکز قلج ایلاق از عراق رحول فرستاد مشعر
بانکه سلطان طغرل سلجوقی از محبس خلاص یافته است و منتزاع مملکت عراق را در حرکت آمده در
شهور سنه تسعین و خمسمایه قاصد او شد در سه فرسنگی سلطان طغرل لوای مقاومت افراخته بود
آنجا آسیاء حرب در دوران آمد سلطان طغرل با گرز سفده منی در پیش صف بانر از ماه منی گذاشت بود
ناگاه اسپش چون اندیشه خطا خطا کرد و قلج ایلاق از وی رسید بیک ضربت روح او را بمعدن اصلی
و مهبط سفلی رسانید جثه او را بر اشتری بر آورده پیش سلطان آوردند از اشتر دلی کردون خیره چشم
که گاه و خراسان ماند این شیوه مستنکر نیست و شهاب الدین ابو الشرف بن بادغانی را در مرثیه او قصیده
این و بیت از آن ثبت شد **شعر** فجعوا الدهر وعیده وجنوده و الاحب الفاجع
ترکوا جمعه کالملاحم شکوه حیران بین مدافع و مدافع سلطان اوری در زی عظمت و جلال
توقف نمود خلیفه الناصر بالله التماس بعضی عراق کرد تا در دیوان عزش مسلم فرماید اجابت نکرد و مؤید
ابو الفضل وزیر را از سده خلافت با خلع و کرامات پیش سلطان فرستادند وزیر او سال سوکی
و التماس نمود که سلطان مراسم استقبال غایت کند و پیاده پیش مرکب وزیر برود سلطان با مؤید
از استماع این لوگر ساخت و لشکری را باستقبال آن لشکر را متعرف گردانید و وزیر بگریخت و آب
روی دار الخلافه بل خون بنی سلمان بریخت سلطان بهمدان آمد و اصفهان را در نظر قلج ایلاق و زی
بر سر خود بونس خان و میانجی با تابکی او مقرر گردانید و چون ملاحده نظام الملک را کاردند سلطان
پسر خود را ملک قطب الدین محمد با لشکری گران نامزد قهستان فرمود اول بمحاصره نوشتر و بدم خندق
اقبال نمود تر دیگ بود که مستخلص گردد اما روزگار بر سر خویش تاج آمد چه سلطان بعد از زوال عارضی
خاقانی الساعه معین شد نعمت و سوزت طبشی او را بر حرکت تحریص کرد در منزل جاه عزت بیک اجل که
زوال جاه و عزت کند فرا رسید و در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه رحلت نمود سلطان
محمد تکش در پنجشنبه بیستم شوال من السنه **بیت** بسر بر نهاد آن پدر داده تاج چو زیبنده باشد بر و داده تاج

وجیم ظ

سلاطین غور را وساوس شیطانی و هواجس نفسانی در حرکت آورد تا باستماع آن آوازه لشکر فراوان
با تو و قرطغیل شتافتند جنگ بحر آسا آمدند ساداج را غارت کردند و ارکان دولت خوارزمشاهی
بعقوبت و نکال ساختند ملک ضیاء الدین در نیشابور بنشست و غیاث الدین نیز آگاه شد و شهاب الدین
بجانب قهستان لشکر کشید و فساد غوریان از اطراف شایع گشت سلطان محمد مقدم هم ذی الحجه بظاهر
ساداج آمد و بر مدار شهر لشکر مصفف بداشت غوریان امانی خواستند امان عزت بعنوان شامل
ایشان کرد کاشکان غور را بسوخت و پیش سلاطین غور فرستاد بعد از آن بلخ و مرو را مصفی کرد و بیه
و غور و غرجستان تا سرحد هند و سیستان بگشود و کرمان در سنه سبع و ستمائه بی مصاف مضاف ممالک
کرد اندیشه عزم استخلاص جیحون عزیمت کرد و در جمادی اول از ربیع الاول سنه و ستمائه محاربت بوب
و لشکر خطا چون الف قتلیان مکسور کرد و تایکو که سرور لشکر خطا بود تایکو بیتاب کرد خود خطا
در حضرت سلطان دید و سلطان را در القاب سخر ثانی ظل الله فی الارض در آورد و کی از ابیات شعر گوید
در این حال بیت عالم همه چون تا بصبا بگرفتی از پشت همگی تا بتما بگرفتی چون تخت کایات دادند بتو
تایکو ش بدی و خطا بگرفتی آری تا کوکب دولت در اوج تا دار بعدی بال بود و متوجه او دواعی
اقبال بر جوهر دوری می نهاد و فرو نمایند و بخت رای و رویت او را استقبال می نمود و فلک حلقه از ماه
در گوش بیکرد و غایب از مهر در دوش می برد چون مالک افلاک مقررات کل بر جمله کلیس از مجاورت
خار مسلم نیافته اند و گاه بر فلک از وصمت محاق و خسوف آسوده نبوده و دولت از دودمان کسی
بکسی دیگر منتقل خواست شد از شعوذه فلک سحر او نحوست بود و از سود و زیان نصیب او زیان رسید
چنانکه از پیش گفته شد بواسطه هجوم جریک جهانگیری جهانگیر خانی سراسیمه و دل دوای و نومرکز اندیشه ای
نابرجای بود هر کسی از ارکان دولت رایی مختلف بی نگ و اندیشه از سمت صواب منحرف می دادند و بر جانب
سواحل بر جای میکردند و رای حوط و تدبیر احتیاط پیش سلطان مایل مهری اختیار کند یعنی لمولفه
چو مرهست کو تاج و افسر مباش پسرش سلطان جلال الدین سوگاسد الضرغام والضیغم الذی یسمی
فوق النجوم الثواقب ابن مهار اما چون نیکی در میزان اعتبار نمی نهاد میگفت اختیاری عام می باید
کرد و استقبال دشمن از سر بصری تمام بجدی شامل واجب دانست که کار ما در قبضه ارادت دشمن
نامنخ نگردیم بر دشمن دوست غافل هم بر اندیشه فرار از بلخ توجه بصوب عراق کرد و در کنار رند
خبر واقعه بکار اشتند و رسید بر جهان بیش سیاه و کار بسامان تباه باز گرفتن هم قند در دی آن و ور
و پیوند آن جور آمد کار در دادن دست درمان در گذشت و اعاظم فتنه چشم امانی را بحجاب ظلمت بر بست

ناگاه

ناگاه بر بد بخت رسید که چه و رسید ای از آب گذشتند و وصول سلطان بری و نزول بیک خراسان معلم
از وصول لشکر مغول مقارن افتاد شاه از آن رقعه بی فروزین متوجه قلعه فرزین شد پسرش سلطان رکن
الدین با سی هزار سوار بخدمت استقبال مبادرت نمود هم در روز سلطان غیاث الدین را با والده با حرمها از
بخت و ارون بقلعه قارون روان کرد و با ملک نصرة الدین نیز ارسف لوا مراجعت عراق در تدارک جان ساختن
مسرت و مشاورت پیوست ایشان در حیز اختلال فتاد منجر و از رعب حرمها عزیمت نمود در راه لشکر
ترکان با وی دو چار و در قفا معایت بکیتین و غانش بدشش تاری کی سنی معرفی عقاب آمیز مختار
کرد بیت هر کیست ز بلغار و هند ز انکه همی سرش سند بدید آمد و تن از بلغار از هر جا کیسا طیان
دادند و بار گیر سلطان زخمها یافته از آن ورطه هم با کل ممالک بکوشش بلیغ خود را بیرون انداخت
در بیست خود با ماش تبت بیافت بیست تا بر آن از راه کیلان بگذشت حرم بزرگ از خوارزم همراه
بودند بقلعه مازندران رفته سلطان از آنجا بر جریه ابسکون تعویل کرد و باز بخزینه دیگر تحویل حلقه
سلطان و ترول مغول ما سعادت داد بمحاصره قلاع اشتیاق جنگ صنعت اعمال رفت بعد از روز
مستخلص کردند و بنات جمال ملوک مال حالک گشتند و ابکار را آب کار از روی عصمت برفت خبر این
واقعه مشکل نازل با بل سلطان رسید چون از خرابه بر خود می چید تا جان نیز تسلیم کرد و هم در
جزیره او را دفن کردند و از شعوذه فلک سلطان کش شیطان پرور لمولفه کاندر قدم کش بد بخت تا باب
سلطان جلال الدین چون بدرش از این کلبه تعا کرد مقاصد او کل بکار بدل کردن و نوش از پیش عوض
ساختن است بگذشت و بدار بقا بماند او با دیگر برادران از جزیره ابسکون آب سکون از جگر رفت
بشرط امدی خواست که بر خلاف رای پدر اجرام با غلام بدل کند با خود میگفت اگر کار بر وسم بر وفق
مراد باز آمد و توفیق توسن کار اعدا رام شد ع بردی دولت و جهان بردی و اما باری از درجه
اجتهاد بی نصیب نمانی در حال از جواز مغول بر جوانب عراق خبر دادند عزم خوارزم نمود و رسول
بشارت وصول تسارع کرد از زلاق برادر کوچک سلطنت بجا موسوم بود و در این وقت بود قرار
ترکان قتلغ و تیمور ملک بنفس خود کم از لشکری جرار نبود استظهار یافته پیش کاران دولت او کو خون
جوانی داشتند از صلابت سلطانی مستوحش شدند چه دانستند که هر کاری در محل خود قرار گیرد و هر
ضابط پذیرد اندیشه غدری متوافق شدند عنیدت سلطان بر آن گیدت و قوف یافت پشت دست
و انی لا ادوم نکم و صالا بر آن مملکت بر زد آری حاصل جهان پیش از آنکه در همت بقایی رسیده
تقاضی نیز زد بعزم الرجال بصوب نسا عزم عنان تازان شد من الاتفاق در آشوب با مغول فعال

دست داد با فوجی اندک در مصادفت کوشش بسیار نمود تا روزگار بظلام پیرایه اظلام پوشید
سر خویش گرفت بیت چو زاغ شب بجا بلغار بیدار جد جا بلسا برآمد و رخشنده چو از یاقوت عقاب
ازرق و وجوه خان مشرف که برعقب سلطان میرفتند در چکل سنگ آسا تار گرفتار آمدند سلطان جلال
الدین بطرف غزنین عزیمت آن خطه بمشیت رب العرش از عهد پدرش باز بر سلطنت او مقصود بود توجه
نمود چنانکه گفتیم در کنار آب سند با لشکر دریا موج صکا وحت هبوت و جریده برآب زد و بگذشت
باندک مدت فوج فوج منهزمان معرکه و متفرقان لشکر بگذشتش متصل شدند تا جمعیتی یافت و عازم
دهلی شد رسول سلطان شمس الدین فرستاده التماس موضعی کرد که چند روزی اقامت نماید چون
مراحمت سلطان ناحاد بصاصی هم موالی می نمود از عاقبت آن اندیشه کرد رسول ابا نزل پادشاه
وعذر انکه لاینا قامت مواکب سلطنت جایی نیست بفرستاد باز جدود دلا آمد ملک خلج را با لشکر
بکره وجودی فرستاد و غنایم فراوان آورد پس خلعت رای کوکار سنگی را اجابت کرده سر را با لشکر
بخدمت فرستاد سلطان او را بلقب قتلغ خانی مشرف گردانید و لشکر فرستاد و قباجه را که متمکن بعضی
نواحی سیستان و با کوکار سنگی مساوت قدیم داشت منهزم گردانید و قلعه تلاله را بگشود و اما بی
سبب تیری که در آن وقعه پرداخت سلطان زدند قتل نمود و بطرف دیول رفت و مسجدی جامع
انجا بنا کرد و جمعیت لشکر سلطان بده مزار کنید براه کرمان مراجعت نمود براق صاحب چند منزل
بمراسم استقبال و عراضات تلقی کرد و دختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرده کلید حصار بخدمت
سلطان آورد بحصار برآمد و از روز تا مصاف شب نافت عرض یافت و قلعه عذرا بگشود و بلی حصل
طرب در بیخ رب عذرا مرد از انجا براه فارس روان گشت پسر خود اتابک سعد سلغر شاه با مراکب و مناصب
و بغال و جمال و زرد خانه خاص و بیت الشراب و حرم با زر و زر جاجا و وسپان نامی تا موحد ابسا
روان کرد و چون مغتنم سبقت یافته بود که بنفس خود بیجکس استیلا نکند عذر این تقصیر بسمع
آن احمال فرمود سلطان آن عذر را بقبول مقبول داشت و سلغر شاه را بلقب قوسان خان مخصوص
گردانید و در مصارعت رغبت فرمود اتابک دره از و شاخ عصمت در عقد مزاوجت سلطانی منعقد
گردانید سلطان عازم اصفهان شد و کار سلطنت بالا گرفت در شهور سنه احدی و عشرین و ستمایه
عزیمت بغداد نمود ایلچی پهلوان در مقدمه بلاد و هزار سوار براه ششتر ترک دار روان کرد و رسول
بخدمت خلیفه الناصر الدین فرستاد که لشکر تاتار بر بلاد و عباد استیلا یافته بدان سبب استیلا و استمان
بعنایت دیوان مجبور کرده شد اگر لشکر بمقاومت خلیفه مستظهر گردم و طرف لشکریان ممالک از ذات

ایمان نا

یا از روی جبت هر یکی بعلی و فوجی لشکر مدد کنند بر افعال آن لشکر بیت کار بیست هر افتاده مانی دانم شاه
و اتا چون من کنار گیرم پای مقاومت ایشان کسی ندارد و دست از دونی اسلام باید شست جلبند
خارا از اسلاف و هنوز در دل داشت و حدیث ضمیر باقی بود در عوض مدد قشون بایست هزار مرد
از پردلان گرد معین کرد و رسل طیور بطرف فارس فرستاد تا مظفر الدین باده هزار مرد توجه نماید از
طرفین سلطان را از جانب ممالک امید اند قشون انتظار لشکر ماکرده مستظهر بشوکت خود بر سید و سلطان
باقلت عدد کمین گشای کرد لواغه باشا بود و کاعصفور نره شیری و دشتی از آسو تا
منهزم ساخت و تا دو روزه مسافت بغداد و برعقب برف و از انجا عنان ریز بر دفون دوانش
بهشید برافروخت در حال ساعیان از وصول لشکر ارمیل خبر آوردند معاقبت بر لشکر مظفر الدین دوانید
و او در قبضه افتاد آورد پس سیرت عفو را ملتزم شد مظفر الدین را گرده شهر سار آمد و از جریمت
استغاثت کرد سلطان انواع عنایت و کرامات مبذول فرموده او را اجازت داد مظفر الدین در مقابله این
باده حملی با انواع عراضات بخدمت سلطان فرستاد سلطان عازم اذربیجان شد اتابک آورنگ که
حاکم آن ممالک بود دیگر بخت و ملکه را دختر سلطان طغرل که جلبد او در تبریز بگذاشت سلطان بخاصه
اشارت فرمود ملکه دانست که تدروز نکس با باز آمیزش چنگل زرین بکل مفارقت نتواند کرد و در راه
باده با نره شیر دلیر بنجه معارضه نیارد در دستور اختفا تعمدی سلطان فرستاد و اتابک ملکه را با
اتباع اجازت دهد تا بخوان رود و روی شوهر در حوی خجلت مراغه زن گذارد و بعد از این سلطان
عزیمت نخجوان نماید و عقد مناکحت بندد راست گفته اند که بر چهار چیز اعتماد نتوان کرد جوانی و
تندرستی و اسب و زن سلطان ملتمس مبذول داشت و نشانه را بعنی که بدان نشان که من انم و تو
که مرکانی امان بخش محرمان بارگاه معشوقان بر دوانه و ستور نشان نخجوان صاحب بیت
بجای سینه دامان و بجای گردن چشم بجای تارک دیده بجای کنت عذار یعنی انگشتری بفرستاد و ملکه را
با خیل و حول اجازت داد و در اواخر شهور سنه اثنین و عشرین و ستمایه در تبریز آمد اتابک و اعیان ملکه
بنهانی از دیزی و جان فشانی کردند پس نخجوان خرامید و ملکه را ملکه گردانید و اتابک در قلعه النجه
پس سکنجه غصه جان نیز تسلیم کرد

ذکر فتح گرج

گفتار گرج بر طمع از علاج
سلطان و ممالک آذربیجان سی هزار لشکر تعبیه دادند و حرکت نمود سلطان لشکر حاضر پیش از جاشت
ایشان ترتیب شامی کرد و در دو گرزی خلقی تمام بمثل آورد و مقدم ایشان را شلوه و ایوانی امیر
گرفت و تشریف داده گردانید تا در استخلاص باقی ره نمون باشند مصراع و من برجو من السعلاة اذا

ارجاس کفر با فرملک که بلقیس و ارحاکم آن ماکن بود سلسلهٔ مواطات بهم پیوستند تا آن سکان
بد دین سلطان را ماسکان فرو گیرند و جزا حرکت سابق بدیشان رسانند بخدمت سلطان این
معنی اعلام کردند امتحاناً و حضرت فلک شکوه شلوه بی شکوه و ایوانی را بی توانی احضار کردند
بعد از استشارت راه مواضعه در نظر سلطان جلوه دادند چون عدد آن کشتیشان بی کشتیم
کشش واضح شد بدست جوزا پیکر مجرم نمای شعر علی الله و بحسبه تردی نجوم اللیل و استقل الهلال
از بام برکشید و شلوه را در بارگاه فلک مقدار نمود و پیکر ساخت و ایوانی بر تیغ سلاحداران
خاص جمع زیبایی توفیق گشت سلطان حالی با لشکر برنشست و در آن مفازات و مهالک که سیاح
اوهام را مجال مقدار پیمودی روان شد خورشید شاهان چون خسرو فلک پیاده روی میکرد و لشکریان
کوکب صورت بر مدار آن خود علی الموازات در حرکت آمدند و حرکتی رفت که در تواریخ مثل آن مسطور
نیست عاقبت ملک رحیم بر دیو رجیم غالب گشت و الله غالب علی امره اکثر آن نفرهٔ ماتیع برآورد
و قصاد بشارت رسان بلی مقصود و آن بی باکان صاد و در اقطار ممالک تاسیس نمودند و بر جای مواضع
تقلیس که مواضع کفر و تدنیس بود مساجد اسلام و معابد ایمان اعلام بنیاد نهادند در خلال این احوال
منهیان گزارند که براق حاجب بر سوس استخلاص آن اظهار عصیان کرده سلطان با خواص
و امرا مهمات سنه روز از تفلیس بخدود گرمان راند براق حاجب تنگ شد و بخدمات لاحق
و حقوق سابق توجه جست و از آن اندیشه تبرا نمود سلطان باز اصفهان آمد و بسطوت جبروت و شوکت
بر سبوب و در جهان شهرت یافت و کمال لدین سهیل ست در امتداح سلطان بیت
براق عزم تو کاری که برگرفت ز سند نهاد کام دو در اقاصی آن و رغبت سلطان که جهان تفلیس
آمدند و بتلبیس و تدلیس آن ابلیس نهادان بدکیش تندیم بقاع خیر و تعدیب سایل اسلام کردند از سلطنت
نهضت نمود و در حوالی خلاط نزول فرمود مقارن این حال خبر وصول لشکر جرار ماغون مقدم ایشان
تا بمایش سنا سرش تا بیال با بکال با بکال بسوف و بتال برسید بیت ای عشق کن نماند تو کردی ست
ای محنت گذشته ز دو آوردی باز و در حرب صوب اصفهان بحد شد و اسباب جنگ بهنوی مستعد با جمع
لشکر و اعیان دولت گفت کار بیت افتاده و نهنگ بلا دهان گشاده بیت گفتم سوی ساعد و دستش نگرم
اکنون چو بگردنم در آمد چکنم در نظر فره مکابرت بر مدابرت راجحت و گریز از پیش قضا بهر حال با جمع
غامت بیکدل و یکبان گفتند این نوبت چاره بیت بکوشیم و از کوشش ما چه سود
گر آغاز بود آنچه بایست بود چون شوبت صفوف در موازات خصوم گردند با تبدار در شر عیال الدین

اعلام

که صاحب میمنه بود رستی راچپ زد و با بلجی پهلوان چون و زکار عنانی برگردانید سلطان از ماسکه حیات
مسرور شد و آسته میگفت بیت ای بخت ستیزه کار مردم بامن نیکانه زی با شانی و فتی
اثنا سخن او مستی این بیت از گفته اسدی برخواند برادر کاو و فرزاد دوست نیست چنان ان آشنا ترکیب
علی النور این بیت بگفتم چو بیگانه باشد ترا دوستدار تو او را چو جان و خرد دوست دار سلطان
بجهت غیرتی در کار آورد و خود را چون غرنه خوبان بر قلب آن لشکر نابهمه بکر مختلط شد و روی میدان
از خون بیاران رنگ طبرخون گرفت و جهان از غبار چادر قیرگون در کشید سلطان با یکی که تا بلجی منکوره
در جهان لشکر دشمن افتاد و کسی از حیات و خبر بحیات تمام مخلص طلبید و بلرسان افتاد لشکر مغول اصفهان
آمدند و توقف ناکرده بنیسابور رفتند سلطان زلزستان منتزان فرستاد خلایق بیدوم او مستبشر
و مستبشر گشتند اما از اعیان لشکر و خانان صفدر که روز معرکه جنبش آنان نیز گرده بودند در عقب
بفرمود تا ایشان را در اقوال تمام بیارگاه آوردند و بر صحت عنوانی مجرمان بر سر انداخت و بنصایح
کرد سواق برآورد و طانه او ساط و اسقاط که بقدم اقدام تقدمی و بر عرصه ساحت تمنی نموده
بودند بلیغ جانی و تشریف سلطانی مشرف گردانید و چون لشکر مغول را زخمی افتاد سلطان بر عزم دوشام
و ارمن از انتقام و اقتحام او خایف بود شعر جمله چون تیغ گرمان گشتند و بمکافات سلطان
لشکری از کرج و ارمن الا و قبچاق و لکز آمدند و شام و از روم جمع کردند و قاصد سلطان شد
چون و زمه که صف آراستند سلطان سول فرستاد که ایشان حالی از راه رسیده اند و بسبب عقال
اجمام دارند امروز بمطاردت و جالش افراد کاه و محاربه و ناد حماة قناعت کنیم و فردا بیت
فرو شیم در جنگ چون ره شیر فلک که آرد در بالا بر از دلاوران و سروران کرج سواری که شیر
گردون با فروست و پیاده می نمود در میدان سلطان بر سبیل نوبه پاره چون آتش جستند بل شعر
کرج اعزت حافوا من برجد لها الشر جسیم و لیجین خلاخل برانگیخت و با آن پیل سبکل در نبرد آمد
بعد از آنکه بدو رخ با شاه بر رقعه میدان عرابازی نمود سلطان بجهت صدق کلکوت مقوم او را شهامت
کرده بدو رخ فرستاد سه پسران او بمناوبت در می آمدند و بکلاف جانکی و بعساد نادر ایشان را بجای که بازت
نکن نبود روان میکرد سلطان چون تو ارظفر متلالی دید بسر نماز با شارت فرمود تا لشکر بیکبار که
حمله بردند و تیغ دماره ایشان بستند و صنوف که مثابت راده آشاپر کنند اجزا ساخت و غنایم
موفور یافت و بشارت این فتح الباب بجوانب ممالک فرستاد و ملوک جهان باز بر دولت سلطان دل
نهادند و از روز نامهٔ سعادت و حسابها برگرفت فتح اخلاط

در سنه ۶۲۸ سلطان عزم استخلاص خطه اخلاط کرده مقدمه رسول فرستاده احضار امرا و طرق سیاست
فرمود با نمودند و بحصانت حصار و رصانت بارو و کثرت جنود و بود که موجب
آن جرأت و شیطان نبود پیامیدند لشکر بر مدار شهر حلقه در حلقه و خیمه در خیمه کشیدند و دست تاراج و غارت
رفت و در مدت خلاطیان زبان طاعت بعضایع کشیده بودند عاقبت بکشود سلطان فرمود تا مدافعان
لشکر قتل امیاد شدند بعد از آن از آب رحمت آتش غضب زده از کشتن و غارت منع کرد و فتح
نامه از انشاء نورالدین منشی در اکناف ممالک منتشر شد **خاتمت کار سلطان**
در شهور سنه ۶۲۸ سلطان بموجب خان توجه نمود عنان قریب لشکر مغول بانجا رسید عسکر خالی گذاشت بکوشان
خان قلت مغولان بسیار در ارمنیه مقام ساختند و بازگشت بجور ماغول امرا لشکر را چوب باسا
زد پس با تمامی با لشکری نام زد کرد و سلطان بدین عذر روش کرد
می‌گفتم که گفتگوی زخاتم
زد ایدر تنگی اندیشه زخاتم
می‌گفتم بوخ بار دوم رنگ
می‌گفتی دل بردار دم تنگی
چو باشد تنگی و بیم از عوانی
ندانند و شمع از نشاط
و در مجلس خانات شراب ناب و مساعات
بساقی بری چون آفتاب مشغول بود بر خلاف عادت ترکان سلاحدار صبوحی خان و صراحی
شدند کردن و حسنی طرب از طرد زیج و جندی مقتدر و مجاهد عیار و قایع مشاهد عذار و مناع
عوض گرفتند و دیگر صراحی شکل خوبی بر تخت **مصراع** و بگیر راح روح افزاش گفتند
و چنگ از زار بگرد **مصراع** سماع بست حرکاتش خواهند
نای بوجه توجه محنت را **مصراع**
نای می‌فال و اقرب المنیه می‌شنوانید **مصراع** نوای دلکشانش نام کردند
چون شاز بلاش بر بکشاد و باسی گذشت ارکان دولت و ترکان اصول چون چشم و بران ست و چون کار سلطان
خراب افتادند با تمامی با لشکری مهم ناموس بباس برسید **بیت** از هجر چو نالم که هم اول وصل
این روز چو آفتاب در چشم بود اورخان بر بالین سلطان آمد و بتکلیف او را تنبیه کرد و گفت
برخیز که خفتنت بسی خواهد از جامه خواب چون جامه دیبران سر بیک برخاست و اندیشه ملک و لشکر
از دماغ بیرون کرد و با فوجی خاصگیان روان شد تمامت جانان و سروران و اعیان بر تیغ معروض گشتند
و خاتمت حوال سلطان مشتبه شد بعضی گفتند در قهستان موصوف شب را زول کرد گردان گردان
در آمدند و طمع در ملابس زری سلطنت کردند و او را بکشتند و طایفه گفتند که خرقه پوش شده در لباس
تصوف تطوف نمود باری بهر وجه که بود **بیت** از چرخ نصیب این جهانش ماند
سرمایه عمر و زندگانیش نماند بروی غم و محنت جهان سر آمد و آن دولت کام کامرانیش نماند

توجه رایات مولد کوچ خان بدیار مغرب

پادشاه زاده جهانگیر که دولتیاری جهانگیر بود و در سنه چهار اکشاد بیکی کشای رای و تدبیر او را صایب
جهان گشتند و بیلیک خاتم آخر زمان او کنای قاآن آمده که تمامت پادشاه پسران ما از تمامیت در واعاند
یعنی چهار بالایی که موجب آرایش و تمامیش باشند اما هولاکو و اولاد او رتبت جهاد دارند یعنی بر اسب شعاری
که بی واسطه حاسن و جودت و محل اسرار فرمان شکوه قاآن بر آن جهت نافذ گشت که با سوه قبلا اغول
چریکی از ده نفر و نفر در خدمت رکاب آسمان مدار پادشاه زاده روان شوند و از پادشاه زادگان
برادر خرد تر بر سبای اغول و پسران با تو بلغای و سرتای و موبار و از قبل جهانتای نکودار پسر موروی از
جانب جیحوکان بیک بوقا تمور با لشکر قبلا و برات و از جانب داماد ان و نوجسان و امرا علی عدد
معین شدند و از دیار جهانتای بیک سرا رجانه عدد معینی که از راه تدفیق بحر تقبیل اجزا بلخم و اند قبیق مشابهت
دستند یاورند و بلغاری کوچ سنه خمسین و ستمایه کید بوقا یاورجی را در مقدمه روان فرمود و ایلچیان
مسارعت نمودند تا بحاز لشکر منصور از سرحد ممالک ترکستان تا اقصای روم و گرجستان فوریق کنند
یعنی ایلچیان دواب را از مراتع منقطع گردانند بحد که عیس گیاه عیش گذاشتند پادشاه زاده بیست
و چهارم شعبان سنه احدی و خمسین و ستمایه نسف از رودی خاص فرمود و از پسران جوجی مغلای اغول که پسر
کوچک تر بود در اردو و قایم مقام گذاشت و پسران بزرگتر آباقا و بشمت و تیمور و تکشین و منکوتیمور
گردانید و شاهزادگان تومار و بلغای چون طلایع نصرت و ظفر از پیش روان بودند در حدود ایلچیان
خواتین تولو با مرغنه خاتون بخدمت استقبال قیام نمودند و صاحب اعظم مسعود بیگ و امرا ماوراء
النهر بیندگی پیوستند و روزها جشنها بیشتر آسا ساختند تا بستان سنه اثنین و خمسین و ستمایه در ایلاق
مقام رفت چندانکه حرارت آفتاب فتور پذیرفت شعبان سنه ثلث و خمسین و ستمایه بر در سمرقند نزول فرمود
و چهل روز حوالی آن مقام هنوش کار عیش و عشرت نظام یافت در منزل کش عمان میر ارغون و صاحب
عزالدین طاهر و بزرگان خراسان رکاب آسا شرف پابوس یافتند پل میس چون بر جیحون از سفاین
پل بسته بودند و ملاحان موقوف داشته لشکر که کوه روین بود بسلامت از آب بگذشت بوقتی که مرغان
نواخوان با الحان مختلف در چمن انجمن ساختند و زمین از اعتدال نامه برگ و نوا یافت و چهارپایان
قوت گرفتند **بیت** چو بود دلاله کوه پلنگ را بسنر چو بود سوسن چمری تند و رابابس فلع قلع
و هدم رباع اهل الحاد را در حرکت آمد اول ربیع الاول این سال کوکابکا و کید بوقا با لشکری بقبضه قوت
فرستاد چون و زبنیه رسیدند آن غیرت ملک بیم روز از گرفتند در حدود اسورکن الدین خورشاه را که

شهنشاه با محتشمان قهستان چندگی فرستاد و اخلاص در ابلاغ طاعت فرا نمود با عزاز ایشان و حضور
خورشاه و تخریب قلاع اشارت رفت رکن الدین خورشاه مماطلت و تسویف آغاز نهاد و افروز را فرو
و بجاشت را بلد امیکرد و از روی مهادنت دو سه قلعه را که حصانت و ذخیره نداشت خالی کرد پادشاه
از مغالطات و مخالطات او که سر امیر و شاه و سر جهات مختلطات بود معلوم شد از حکم ربیع جریکی معقول
که حرب را سوء میشی و ضرب را سر امیشی بنداند با لشکر با خراسان و عراق آراسته گردانیده از جوانب
در حرکت آمدند رکن الدین سیاقی این امور را اول ذریعه و ثانی لحال جواد دو بگرد و در ثالث کودکی بنزاکه
بر ثروت متعاف میداشت و اقتراح می نمود که یکسال مهلت دهند تا فشل در اساس از اندرون
کرده شود و الموت و حکم سر را که خاندان قدیم ضلالت و جهات امتیاز خاص کردن حفاظ دارند و اطمینان
تا بجا نیامد معلوم و بدست آمد تا مقبول و اجابت میکردند مقدم سیم شوال بن سال حرم تا بجوار خاص بر سر قلعه گیان
رفت که محاذی قلعه بیستون در افتاده اهل قلعه بال فجر و افتضاح الی دعا خاند سنا حسن صباح م
چنانچه با صباحیت تجه بکشایند بکشاوند بر قاتمور و کوکابیلکا از جمله و بلغای و موتا را از میسره
با لشکری بسیار و سپاهی بی شمار ایشان روز دشمن صباح چون سر از لبیر و لاویز تو و تا کار روان کرد
و زبان کید و قاذ کید او قوی نا ممکن بود پادشاه از فلک خروشان و جوشان و کوشان شد لشکریان
و بعد از آن قلعه بی مدارات برا مقرا رحم لمولفه ای الف صد حلقه و سر حلقه دو صد خم
مسکین مال من ذره و در ذره دو صد غم قدم گزار صد از صراخ پر دلان و صهیل کدشان و غوغا و غوغا
کوس و نای و غلطانیدن خرسنگها از فرق قلعه تا گرگاه قلعه گوش آدمی زاد کر شد بیت
بیتی کرده سران چشم بدسگالان کرده بیمار کرده ایلان گوش جاکسان کر عاقبت رکن الدین خورشاه
شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه با تمامت اقوام و سر کرده داشت بشب آمد و شبیل عنه عنایت
استسقاء نمود و با قتراف جرایم در موقف ندامت اعتراف کرد و عواطف شامل شاهانه و عوارف کامل
خسروانه خوف یاس و را با ستظهار و استیناس زایل گردانید و رسولان خود مصاحب ایلچیان جلایر
و بقاع دیگر فرستاد که تواند الف نزال و انتقالی و نزول و انتقالی شد نه شهر آمده بلعای محاصره تعیین
سیلاب عنف بجوانب مواطن ایشان بستند و بنیاد الحاد بر کردند و آنچه موجود بود بر داشت و اسلاب
مکنون بیت مسموق شد و مرسوم نعمت پادشاه جهان گشتند موضع دیگر
چون فتح ملک الجاوید جهانبان پادشاه با او وحشت و داد دست داد صاحب علاء الدین فرمان شد
که کوکب عاز ایشان را تفتیش کند مجلدی یافت که با مصاحف مصاحف ساخته مشتمل بر اباطیل بر عبارات اطاطیل

معتقدات حسن صباح که باصطلاح زمره افتضاح آنرا سرگذشت سیدنا خواجه اسم بی مسمی و طلسم
معنی و الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین الی کان معتقد بر
اللاعنین مذهب بر شنعت او من حیث الظاهر تنبیل شیعه اثنی عشریه بود علیهم السلام و الرضوان و
ظاهر شریعت باطنی و احکام تنزیل تاویلی گفته بعنی چون بر بواطن شریعت عثور حاصل شد گرد تقیید
ظواهر اخلالی رود مفهر بتقید و معرفت ربوبیت بوجود امام معصوم منظومست و مجرد عقل بدایت
کافی نه تا قلعه الموت تا آنجا عنایت حسن صباح در شب چهارشنبه ششم ذیحجه سنه ثلث
و ستین و اربعمایه بجهت ظهور بر آنجا صاعد شد و در غرایب اتفاقات حروف الواهوت بحساب جمل
موافق تاریخ معهود بوده است و این صورت نیز مزید توهمات بی طایل گشت حسن بر دو حرف
الموت و بموت بر عنایت ای در اضلال جهال قوم بخون بهزی و فتنه انگیزی آغاز نهاد تا بهلاک
ملکشاه سلجوقی دور بر نظام الملک طوسی مقتدی ابطال و مستحصال ایشان صرف کرد و انبوه
و قزوین سابع محاصره آن نواحی سابع شد حسن از استطلاع خبر وفات ملکشاه رسید و آن لشکر
منصرف شد حسن صباح کار دزدی را فریب داد و شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین
و اربعمایه نظام الملک که خاتم وزرا بود در مرو کارد در گذشت و لقد صدق من قال بیت
پیر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک غزالی و فردوسی بود پسر نظام الملک
و فخر الملک را در بغداد و نیشابور باندک مدت سه کارد زدند و این سنت موضوع شد و از قتل و صلب و تنگ
و فتک ملاحده امن امان از میان مسلمانان مرفوع چون میان برکیارق و پسران ملکشاه منازعت عالم شد
چنانکه بر صفحات تواریخ مسطور است امیر مظفر قبول عرف صباحی کرده در ارادت چنان راسخ بود
که حسن صباح علوی مشهدی را صاحب قلعه الموت بدین صنعت و رقم براتی داد و رئیس هم ظهیر هزار
دینار زر بهای قلعه الموت بعلوی مشهدی رساند چون بوی رسید و سخن نافذه از تسلیم کرد در بن حال رئیس
مقتضر امیر داد حسن بن التوبتاق را تشیط کرد تا قلعه کرد که قلعه کیارق التماس نمود و مبذول داشت
تجارت و در استحکام عمارت آن خزاین پرداخت و محصلات معین و کثرت مال مستظهر شد و چند
سال در متابعت طریقه حسن و مشایعت مذهب قبیح او بسر برد کار حسن بمظاهر شد و حسن نوائی یافت
و از اتباع خویش کبار بزرگ امید را با لشکری از ملاحده بفرستاد و قلعه الموت را گرد در آمد و الموت افتاده و دعوت
بی اجابت قبول نمیکردند شب چهارشنبه بیستم ذی قعده سنه خمس و ستین و اربعمایه بگرفتند و سکان را
قتل کرد و بزرگ امید بیست سال در آن قلعه حاکم بود و حسن صباح الحاد پرزید و تفتیش نهاد چنانکه

مدت سی و پنج سال آن حکومت و در آن مملکت بطاهر کسی شراب نخورد و پسر خود را محمد بدین نعت بکشت
و الحاز بنا تا نوبت سلطنت بسلطان سنجر مفضی شد از غایت سلیم مزاجی و پاکی اعتقادی کار ایشان فرو
گذاشت حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه بیست و ششم ربیع الآخر سنه ثمان عشر
و خمسمایه ناگاه بیت جانش بکی عطسه داد و جسم بپرداخت مرگ الموت گرفت بلفک اجل بزرگ امید
از خردی و بی خردی در ترویج سلف صباحی الحاحی می نمود تا فدایان ملاعین و ملاحده مطاعین فرصتی
یافتند و امیر المؤمنین مسترشد را در منقدم ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه کارد زدند بزرگ امید
بیست و سوم جمادی الاولی سنه اثنین و ثلثین و خمسمایه ملحد آباد را ملحد آباد گردانید پسر او را محمد بحکم
وراثت عهد بر جای پدر بر تربع خافقین نصب کردند الواعظ پدر از مردکی و زنان کان ده و خود در جنگ
چون بر خاست خاتمت پدر مفسد و در عهد قتل مسترشد مقدر بود فاحت جلیس مخوس سر مدبر بر داعیه
قتل او شد و سلطان مسعود سلجوقی نیز میم بر دست ملاحده در اصفهان بکشت ملک محمد بن بزرگ امید
در سوم ربیع الآخر سنه تسع و خمسین و خمسمایه در سوم شوال الحاد از ترک گفت حسن بن محمد بن بزرگ امید وارث
و از الملک سلالت شد و اقاویل اسلاف سلوک مانکان حکما و یونان چون ظلمت با ضوء مزدوج می گردانید
و کلمات خلاف مقصود در آن لذتها تصرف می نمود و علوم گمراه او را نسبت با پدران اما می متفوق و عالی
پنداشتند حسن ظاهر منع شعار شرایع کرد و در منقدم رمضان سنه خمس و خمسمایه در پای الموت منبری
منبر از معهد ضلالت نصب کرد مصراع من بر دام از تلگر تو نام آن مامن بری ٥ و چهار علم ملون
رفع چون نام عشوم بمنبر بر آمد و چون مرغ شوم بر درخت زقوم نشست و از تحیدی فراخور معتقد
مذموم فارغ شده مژده داد که ابواب حجت بمفتاح هدایت گشاده است و قیامت موعود منقود شد
و قبیح بن مذمم اغی حسن بن محمد امام بحق و خلیفه است و مولانا فاما بعضهم ایشان را بخدایی رسانید و نوایع
تکلیف برداشت چون از منبر نزول کرد مماط عید کسر دو آنرا عید قیام خواند و شب جمعه روز نشر لهو
و سرور اشتغال نمود و این حسن را اصطلاح بی استصلاح علی ذکره السلام گفتندی او در یکشنبه ششم
ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه در قلعه لم سر او را کارد زدند و باسفل سافلین شتافت پسر او محمد
در بدعت خانه و خیم پدر رسم سه و چهل و شش سال در مملکت قهستان بیزداد و اثما باضلال مردم و اختلال
قواعد دست و جاهت مهلت یافت و کلمات فلاسفه کفر با آنکه از کفر مستعار نیز مجرد بود مرشح در خلال
الفاظ با اختلال و معانی مزخرف درج میکرد و هر چند از ترکیب الفاظ خطی داشت یازدهم ربیع الاول
سنه ست و ستمایه خانه حیات بپرداخت بزرگ پسر او جلال الدین حسن بود و او را نو مسلمان گفتندی چون

بدرجه بلوغ رسید طریقه الحاد منکر بود و در سوم نامیمون اباحت را مستقد بدین واسطه میان او و پدر
بساط معاندت ممهد گشت چون ملک پدر یافت اظهار شعار شریعت کرد و قوم مذموم را بانواع زجر
و تبدیع از تتبع آثار اسلاف جلاف معروف گردانید و کتب خانها حسن صباح و طوامیر دلبند بر ایشان را
بحضور طوائف از صلحا قزوین بسوخت و بخط خود مکتوبی نوشت مبنی بر التزام قاعده اسلام و مقتضاه
قزوین داد و از دار الخلافه و دیگر ایمه ایام بر صدق اسلام او مخطها نوشتند و باشارت دیوان عزیز
از وجوه کیلان چهار زن در حباله نکاح آورد و در سنه تسع و ستمایه سبیل حج با مادرش و آن گروه
او سبیل سلطان محمد خوارزمشاه مقدم و یکی از موجبات وحشت میان او و خلیفه الناصر لدین الله
آن بود جلال الدین در جلال رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه لذات سبع عمر بر خود محرم گردانید پسر او
علاء الدین محمد که بر جای پدر نشست تادیبی و تعلیمی نیافته باذیت رسانی مشهور شد و در مراسم
که پدرش در صلاح قوم صباح با نکاح دختر سانیه بود عرض ابطال کرد و باز طریقه الحاد پیش گرفت
چون در زعم بر زعم ایشان آنست که امام را حسن صبی و شباب و شیب متفاوت نیست آن کودک کودن عمی
مرحکم که بر فقر و غنی گردی ممثل بودی پس بالاشارت اطبا فصد کرد خون بسیار که مرکب روح چنو ایست
مستفرغ شد و مرض بالتجویز انجامید و روز بروز علت غالب و جنون مستحکم میگشت چون مجال بر قوت او
نبود باطل را حق می پنداشت و حق را باطل میگذاشت زمیج مشفقی را قدرت تنبیهی و زمیج دانا را قوت
تذکیری بود شغل همه روزه ارعا هواشی و تصوف در مراعی گوسفند داشت و پسر خود رکن الدین خورشاه
پیوسته رنجانیدی و بعضی از خواص تهمت منابعت با رکن الدین ملحق گردانید پس رسولی بفارس و از
اتابک مظفر الدین ابوبکر طلب طبیبی نامه کرد چون از ترس فدایان الحاد تمامت ممالک اطراف منغص عیش
بودند امام بهاء الدین بن ضیاء الدین انکازونی را که حدیثی شامل در شطری علم و عمل داشت بفرستاد و آثار
مهارت او در معالجت ظهور یافت ترجیح و نواخت کرد امام جهت قطع رضائی داد چون در آن جاهل
مجنون سخن عاقلان تاثیری نداشت حکیم عاقل سر بجنون بر آورد بیت خرد چو دونی دیوانگان عشق دید
بعذر بهانه بر آورد خویشتن بجنون لا تجنی علی تجنی منی مرا ای مرغ اشتمال جاهل بدین
بهانه خلاص یافت علاء الدین شبی شراب میخورد با دو سه غلامان و نشر با نان مسم در مصطبل گوسفند مست
بخفت و دیرت تا گفته اند مصراع رفت خر بیند به بنگاه شتر بانی آرند روز دیگر آورا کشته یافتند
گفتند رکن را در قتل پدر با قوم مواضعه بوده والله یعلم ما فی الضمیر خورشاه چون قایم مقام پدر گشت
لشکر برا که در عهد پدرش نامزد ناحیت طخاق بود تجهیز کرد و قلعه شان زود بگرفت و تاراج و قتل

فرمود و آغاز مصاف با اعیان کیلان و دیگر ملوک اطراف چون اظهار سلطانی کرد تا بواسطه حرکت پادشاهزاده
جهان هولاکو در ربقه تسخیر آمد و بر حسب ملتمس او بآنحضرت منکوقاآن فرستاد فرمود که یاسا چنگیزخان و قاآن
آنست که از ظلمات آباد ملحد یک تن زنده نگذارند فرستادن و این همه راه موجب تثقیل و تطویل بود بحکم فرمان
در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه او را بیاسا رسانیدند و مشعل اقبال صباحی چون چراغ نیم مرده انطفا یافت
لمؤلفه وای سراج بالنوایب لا یطفی وشمع دولت محمدی لازال نوره ساطعا اشتعال نسرکرت **لمؤلفه**
وکان کذا ما دامت الشمس تطلع

ذکر سوانح غیبی در حالت انجام کتاب

چون این کتاب بسعی حضرت **شعر** وکم لجباه الراغبین لدیه من مجال بجودی مجالس جود عز قبول یافت
و بعواطف پادشاهانه و خلعت خاص و لطف و صاف لحظه اختصاص دست داد و آوازه تربیت مخدوم
جهانیان **بیت** رشید دولت و دین عنصر جهانبانی که اهل حکم و حکم راست جهان ثانی جهان ثانی و دین جهان ثانی
حقیقت آنکه ندارد در این جهان ثانی دامت ظلال دولته شایع شد و اقبال و تخصیصات موالی عظام و فضلا
ایام تالی آن گشت بعضی از افاضل منشیان در حضرتی که ذکر محاسن این کتاب میرفت تقریر کرد که در غرایب کتب
و بدایع تصنیف و شیوه سخن گستری و معنی آفرینی هیچ نمی توان گفت همین قدر بیش نیست که مقاصد تاریخ
و غرض صنایع و بدایع بر سد هر چند جواسیس نداری و کرمایه تمامست که پرسیدند
چه عیب داشت یکی از جوبان گفت آب از حوض بسیار برگرفت **شعر** از محاسن الفاظ اول بیا
کانت ذنوبا فقل لی کیف اعتذر اما آن حضرت جواب فرمود و حاضران تصدیق کردند که موضوع
این کتاب بدایع ترسل و علم معانی و سخن رانیست و حکایات بالعرض بیرایه آن صور ساخته و چند جای
شرح آن داده بدین موجب آثار این سفر چند بیت چند رسایل مخترع چون مدرسه سیار و تصانیف سایل
خدایگانی و رساله کشمشی و مقالات کوی و چوگان و رساله منشی و آفرینش و رساله عرض جبه و تهنیة العید
و غیرها با نشا و انشا در سایند چنانچه زلال سلسال نجاری الفاظ آن جاری بود و بلندی آهنگ موسیقا
معانی آن بعلاقه چنگ نشید میرسید و هم بفنون تجنیسات و ایهام و تلویح و تصریح و ترصیع و تسجیع و تشریع
و دیگر دقیقات شعری و تخییلات فکری را شامل می نمود **شعر** اذا جاء موسی آیاته فقد بطل السحر والسحر
و بی شک مطالعه آن رسایل موجب دعوی و دلیل تمام باشد غرض چون رساله کوی و چوگان بپرداخت
یکی از افاضل عهد بچوگان کوی لطفی میبرد و میفرمود ما ورای این عبارت در ظرف حرف نگنجد و تمیز
حد سخن پروری **لمؤلفه** ختم است بر تو حسن و بوصف تو جز شرف انصاف ده که ختم سخن پروری کرد
کمتر میدان قدر نازین فصیح تر و زبان بیان فصیح تر است **لمؤلفه** ولا تربت لقولی ان رفضی

علی مقدار ایقاع الزمان اگر دواعی تربیت و اشارت تاسد باشد می توانم که در خلال الفاظ و نسق سخن طرازی
اصول علم بیان از مجاز و تشبیه و استعارت و کنایت و فصاحت که معظم معانی و اعجاز قرآنی مبنی بر آنست
با امثله آدابی بر سبیل ایجاز و سهل ممتنع مبسوط و مضبوط ایراد کنم و اصلا بسیار تعسف و تکلف بر دیباچه
عبارت نگذارم بوجهی که ذکر مصطلحات و مسایل این فن سامع را از صرف فکر دان بی نیازی دهد و چون
تشبیه رود از غایت وضوح مستند بازا اصول و فروع آن هم معلوم گردد بر سبیل اختصار اقسام مجاز بیست و پنج
کانه ۱ اطلاق علت بر معلول ۲ عکس آن ۳ لازم بر ملزوم ۴ عکس آن ۵ محل بر حال ۶ عکس آن ۷ اطلاق
احد المتاسبین ۸ احد الضدین ۹ اقامت محذوف مقام مذکور ۱۰ مذکور مقام غیر مذکور ۱۱ مضاف مقام
مضاف الیه ۱۲ تشبیه باعتبار ما کان ۱۳ باعتبار ما یؤول ۱۴ باعتبار ما یتعلق ۱۵ اطلاق کل بر عموم ۱۶
معرف بر نکره ۱۷ اسم شیء بر ما یدل ۱۸ آلت شیء بر شیء ۱۹ اطلاق کل بر جزء ۲۰ عکس آن ۲۱ مطلق بر مقید
۲۲ عکس آن ۲۳ عام بر خاص ۲۴ عکس آن ۲۵ وصف شخص بصفت و آنکه مجاز بالعربیت و آن
منوط باشد و مجاز فی البیت گویند یا عقلی و آن در جمله باشد و مجاز فی الاثبات لغوی مقید و غیر مقید مقید
مرسل یا استعاره استعاره مصرح یا مکنی مصرح تحقیقی و تخییلی و احتمال هر یکی اصلی و تبعی این جمله مجرد و مرشح
یا غیر مجرد و مرشح و عقلی منقسم بکلام و غیر آن کلام خبری یا انشائی هر یکی از آن هر غیر حقیقت یا مجاز یا مختلف
اما کنایت یا مقصود منتقل الیه بوصف موصوف تواند بود یا بوصف صفت و این کنایت در مثبت یا بجد یا
یا اختصاص صفت بموصوف و این کنایت در اثبات باشد و صفت قریب یا بعید قریب خاص یا خفی و بعید
بواسطه یا بوسایط و موصوف یا مذکور و آنرا تلویح گویند و رمز و اشارت خوانند یا غیر مذکور و آنرا تعریض
گویند و اما تشبیه را حد و قرینه و جهت و علاقه و غرض و اداة و اقسام شانزده کانه اعنی طرفین مشبه و
مشبه به است هر دو جوهر یا هر دو عرض یا اول جوهر و ثانی عرض یا بعکس باز جوهر و عرض یا طرفین محسوس
یا معقول یا اول معقول و دوم محسوس یا بر عکس و یکی محسوس خیالی و یکی معقول وهمی و وجدانی
و شرح ترکیب و بساطت جهت و طرفین و امتزاجات آن و مراتب مشترکات تشبیه و کیفیات چهار گانه محسوسات
مختص بالحیات کیفیت استعداد و کیفیت نفسانیه و اما فصاحت که عبارتست از صفائی نظری استنباط کرده
از احوال سخن میرا از آنچه موجب نفرت شود و محلی بدانچه افادت زینت کند منقسم بمعنوی و لفظی معنوی خلوص الکلام
عن التعقید لفظی مشروط بشرایط مشروع کانه نبخ داخلی و سبزه خارجی محسناتی ذاتی یا عرضی ذاتی در بلاغت
منحصر و بلاغت اینست که وصاف بواسطه حسن عبارت نکته مقصود از سخن می رسد مع ایجاز بلا اخلال
و اطالت غیر املال و عرضی بر فصاحت مبنی و آن هر دو یعنی بلاغت و فصاحت بر علم بدیع مقصور باز

عرضی معنوی یا لفظی معنوی دو نوع ترتیبات و مناسب اما ترتیبات مطابقه مشاکله مزاوجه مقابله لف
و نشر جمع تقسیم تفریق جمع و تقسیم جمع و تفریق تقسیم و تاکید المدح بما یهام اعتراض الکلام طرد و عکس توجیه
مراجعه اثبات ارسال المثل تلاف حسن مطلع حسن فصل و وصل حسن تخلص حسن طلب حسن خاتمت بجا تقسیم
ادراج مساوات استدراک مراعات تجاهل عارف ابداع تجنیس التسجیع و ما یرد و عکس بروج اثنی عشر حسن بیان
تعلیل ایضاح تفریع اتمام تتمیم احتراس تاکید استطراد تکمیل تهکم تذییل و اما محسنات معنوی تجنیسات عشر
مطرد ذی منفت تام ناقص ابدع مطرف مکرر خط مسوس ثابت مدور کب مشابه مفروق مرفو اعجم
ملت و انواع چهار گانه آن تسجیع ترصیع توشیح تورید عطف تعدیل حذف تحریر تشطیر تطریز تسمیط
موصل مقطع خطا مقطعا موازنه احد اهل سلخ و مسخ و فسخ مزاوجه اطراد تنسیق صفات اعداد و طرد
و عکس تنسیق تضمین ازدواج استلحاق تصحیف چون سخن بانجا رسید ناچار بدین ترتیب تجنیس آوردم
و اختراع در صورت ناصلاح فرمود الصدق و بس تکاهاد اهل صنعت گرفت پس براقت خاطر و خاصیت زمانه
بی شبیه در تشبیه تشبیه فضل و شئون افاضل جهان را خاتمت کتاب ساخت

الرسالة التشبیهیة خلت بها الکتاب

نگارنده سبحان سزا آفریدگاری را که جناب عزت او مبراست از تند و نظیر و شریک و شبیه از آن جهت که علاقه فرض
اعنی المشابهین فی القوة و قوة و عرض از تشبیه که اثبات بیان حکمت بموافقت چیزی مر دیگری را در یک
وصف بیشتر منقطع الوجود است پس مناسبت صفات و سلبی آمد لیس کمثله شیء قادری که انواع اسما
در تشبیهات معقول و محسوس و متخیل و موهوم و توجیهات جهات جوهر و عرض برای علم معانی نسبت علم
البیان داده و در بیان شان استقرار بیان تبیان ما لک جاری اللسان نهاد صانعی که از قطره آبی بدریای
گلشن نیلوفری آرخسارها چون گل رنگ بری بر فراز فامنها عرعری آراسته داشت **بیت**
مردم از این باغ بری میرسد نغز تر از عرعری میرسد ۲ و جانها ماسه بگرد از سر و دوش شایسته
بر ملک تن فرمان را گذاشت ۲ آفتاب از گرد را **شعر** کانها بر تفاحیت یحول فیها ذهب ذات
جهت حقیقت اسناد حسی در حق افلاک روح آسا حیات بخش جهانیان کرده **مصرع** و الشمس کالروح فی اجرام الفلک
۴ جان پاک را در تصرف در رهاک کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء جهت حقیقت اسناد عقلی آفتاب و ش
نکت ملک آرایی داد **مصرع** و الروح کالشمس فی اخلاص انسان ۵ در صبح مسرات صبا صنع او از نکهت
عنبر غنچه مانند تحفه جیب عروسان خوش غیرت در حکم نافه حبش نباخت و ان اللعس بحر او در شب

مشارات طیب الطافش ۶ اخلاق دلنواز دوستان را **مصراع** کطیب الامانی و نیل الامانی مرهم
جراحت سینه مهجوران ساخت و آن مزا لبیان سحر ۷ از شان مسیحا و قبله معسل معشوقان کوی معنی
لطیف است در خاصیت روح افزای او از قضا ابر مشک عهد و پیمانی و بیدانی بر قیمت در حشمت و بالا
جنده در پای بر جای ۹ نسیم سنبم عنبر شمیم چون نفوس قدسیان صفا گستر ۱۰ و بخور مشک اندود عنبر آلود
چون اخلاق بهشتیان معطر بود روضه منور پیغمبر ما محمد مصطفی گلستان صلوات نامیات و مجره
گردان تحیات زکیات بود ۱۱ ما طلع الصباح کوجه الغید ۱۲ و بما مجا الجلباب کصباح العید نماند
فضل معلوم باشد که سخن خوب که مرخوشایست کلام از حلاوت طاقت تضاعف شد تا بجایی رسید که
شرح محاسن آن در حوصله عبارت نگنجد سیما که عیسی برق وش معانی روح صفت آنا بنزهت عمل جنت
در کنار آغوش ذوق اندر آورده باشد انجام ایکاب در ختام محول و متمام در دنیا خود محرمت
سخن چه عذار دلنواز فرعش چه رود دوسالان آن چنانی برج ششم و بیکب رهای عمل هشتم
آخر اسفندار مداه دست داد من سنه اثنی عشر و سبعمائه بوقتی که عارضان لشکر بیع بخیال زلف مست
نیم خواب ۱۳ اعلام یاقوت نشر علی ماح من برجد بری افراشتند و بطوف وسی خار سر نرگس خوی
دامن گیر اکحال الیه در گوشه شمعی مشهر شق زده کحل ناز بمکر کوتاه عمر می آویختند و باد صبا از سر وجد
او را ابر م وجدانی می داد **بیت** کانچه تو داری دلستی نام ندارد چشم دان دو ربا دادن کرد داری
و طفل غنچه هم در پرده نهفت با ساز بلبل میگفت **شعر** شرب بکاس الحب فی المدد شبه
حلاوة تماحی الیه فی حلقی و در طرفی نهار حرخ دوار و چنین قرار نمود این ترکیب عجیب تشبیهی بود **شعر**
و کان جرام السماء لوامعا در نثر علی بساط ازرق **لمؤلفه** شاخ لاله گون گشته جنبان
چو یار من که شد در خنده مایل و افراد طیور در صفت افراد می سرایند **لمؤلفه** بنفشه سر بر بنا
چو کرد عارض نازنین مایل غرض از تشبیه این تشبیه آنکه در مجلسی مجلس **بیت** بزم آراسته چون روی خوبان خوشی
مجلسی چو کار متبلی تکلف ساخته شاهانی بیع جمال بر حسب العرس کوکب من الامور تلاوه بعد من عند کامعان
بت قرامان خوبان فقاعات عنبر او دست غزال درشت و عاشق و نماز آمده و ارباب طبع و
اصحاب نظر معایل تقریر مد در تشبیه اول بیار سلات ارکان اربعه با جار است مسند نماند مطارحه تشبیه
بماه آغاز کرد اندر بکی گفت **مصراع** دعه کالقمر فی الصباحة **بیت** نگارم چو ماست اندر نیکویی
که دیدست ماهی بدین خوب رویی ۵ دیگری گفت **بیت** نماه و چون ماه بود در خوبی ۵ و یکی از نظرش مرکشت او زنوزن
دیگر گفت **بیت** ماست بتم بس چه روشن کنم ۵ سر دست نگار من بلند است تخم ۵ دیگری گفت **بیت**

جانت بشیرینی و عزم بعزیزی • ماست بخوبی و صنوبر بشمایل • دیگر گفت بیت دلم از ماه رمی شده تا رقیب غم • تا رقیب زماه نبیند بچشم زیان • دیگر گفت بیت ماییست کرد بدی ماهی که کمر بند • سرویست اگر باشد سروی که سخن گوید • و تاثیر و تقریر و محاکاه و تمثیل از بیان حال در جواب مقدر مقابله تشبیهات مذکوری خوانند **لمولفه** عهد تو نقش برابر وعده الحمد • مست ابد مرد وعدهای تو نوشیشه وفا • و چون ذاقوت سیال در ساغری چون هوا بمحد آب فسرده گرد و آتش تراوت ترغیب عشرت را حاضر آورد و از بوی و از وصف مبلغ بردت ساقیان کالبد ربل اجلع کالبان بل اسیل تر بس بنهادند و عمل جهت اسکان وجود ریح خطاب میکرد بیت کز آب کلی بر نزاز آب کلی • در جانی و دن و خوشتر از جان دلی • وان فی نفر منی لیس شیخ الغیب • و در مجاری اطراب که نازک تر از لطف تخیل حسن استعراف بود آبی صافی از ماشع از بس بیان بیت نوی در بحر معنی بوست بگذر • نهان سیم بیکر بر وزه استوان • بمرغزاری موج از شقایق **لمولفه** کانه کان حین فحصها • بحر من المسک موجه الذهب • والحاز بذ و مندی حات ثبت بلطف حق تعالی حاصل چون بمطالعه انصاف بخش فاضل مشرف شود و در رنگ آمیزی الفاظ و نقش بندی خیال و معانی روحانی تخایل این کلمات معانی کنند و دانند که بیت رگرده رنج بر کارش نبرد • جز آرایش گر و کارش نبرد • بت آرای چون نقش ایزد بدید • سر انگشت حیرت بدندان گزید • و انصاف داد که گل بسته گلستان تشبیه بی حاجت مشابهات بر شاخسار لطف تقریر عرضه دادن و بچنین عبارت زلال آسا در خلال خطه و حدت سوند و مساق اوصاف سیع فنون صنعت بدیع از ایهام و اغراق و تسجیع تمثیلات موثق و تشبیهات بی بدل بر دامن گرفتن و تغزل و مجلس نرم و مساغات بس گواهی میدهد که خاطر سحر آفرین بل اعجاز جبین و نیز مصداقی باشد بر آنکه تا غایت این طریقه مقدور سخن انان جهان نبوده و اگر کسی طریقه این معنی بر مسالقت و رعونت حمل کند و گوید تواند بود که بهتر ازین ساخته اند اما جاز سیده جواب آن باشد که هر اینه متابعت طریقی مسلک از اطراع طریقه مرتجل آسان تر باشد التماس نمایند تا معجز نمایان سخن و فضلاء عصر که فارسان حلبه علم معانی و بیان باشند جهت مشابهت یکی یا بیشتر از اقسام پنجگانه که در صدر رساله یاد کردیم با امثله و مناسبات این فن هم برین طرز بهر دانند مصراع وقد قیل عرو ریضا من سفر جلا اگر توانند ساخت تا این در رسالی که با جود پدر یتیم اند باری از اخوات جدا نمانند حکم بر امکان مثل رسالت توان کرد **لمولفه** والا فانی عاذر و شکور • ساختند و سازند و ساخته خود نیست آری • وذلک فضل الله یوتیه من یشاء • والسلام تمت باختم بالخیر والحسنی

خاتمة الکتاب والحمد لله رب العالمین

چون غایت علم تاریخ و تجربه احوال که نشانگان آنست که زیرک خردمند بدان پند گیرد و از موجبات شر اجتناب نماید خواستم تا بر مواعظ و نصایح که دین و دنیا را سود مند باشد ختم کتاب کرده شود و از عواید حکمت و فواید سخنان بدمدی مخلها من الخلال خالی نماند و در تلخیص آن جبلک علی بار یک بر مطیه قلم خوانند آید چه نظر در سانت معیشت و سهولت دریافت و استعانت سایر طبقات والله علم الخیر و السعادات پس تیمن الافتتاح بالفاظ در بلوه پیشوای امامت که اگر نه او بودی در پیش ای امامت کرده می شود چه هر در موعظ و ارشاد که نماز صدف صدق زاخر بنوب زاید یاد سمط طلا بآن نسلک یافته بود عهد کرد تا عمل و زیور صورت تنبیه را شاید • فقال علیه السلام لا مال اعوذ من العقل و لا وحدة اوحش من العجب و لا عقل کالتدبیر و لا حزم کالتقوی و لا قرین کحسن الخلق و لا میراث کالادب و لا قائد کالتوفیق و لا تجارة کالعمل الصالح و لا ربح کالثواب و لا ورع کالوقوف عند الشبهة و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا علم کالتفکر و لا عبادة کالتواضع و لا شرف کالعلم و لا مظاهرة کالمشاورة فاحفظ الراس و ما وعی و البطن و ما حوی و اذکر الموت و القبر البلی از ترجمه الفاظ درر این گوهر خوشاب حکمت بنوک الماس و شق قلم سفته گشت هر که عیب خود دید غافل شد از عیب دیگران و هر که شمشیر ستم برکشید هم بدان کشته شد و هر که برادر خود را چاپلوسی کند ناچار در آن فتاد و هر که سنگ پرده دیگری روا داشت در کشف عورات خود سعی کرد و هر که بر مردم تکبر نمود خواری یافت و هر که سیاست پیشه ساخت خود را هدف دشنام و سخن ناجام گردانید و هر که بجانب علما بر گزید موفق گشت و هر که فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناختند پس فرمود بیت با قیمت هم افزونی و نه با جور توانگری هر علما رفعات و خوش خوی و آفت آن حماقت و سیر خوی هر آنکه حساب نفس خود کرد سود مند شد و هر که از آن غفلت ورزید زیان زده گشت و هر آنکه ترسید امان یافت و هر آنکه اعتبار گرفت بدید و هر آنکه دید دریافت و هر آنکه دریافت دانست درویشی از جمله بلاهاست و سختر از درویشی بیماری تن و سختر از بیماری تن بیماری دل و توانگری از جمله نعمتهاست و فاضلتر بین توانگری با صحت بدنست و فاضلتر از صحت بدن پرهیزکاری دل پرسیدند که عدل فاضلتر یا جود فرمود که عدل نهادن چیزهاست در موضع خود و جود بیرون بردن چیزها از موضع خود و دیگر عدل فضیلتی عام است و سخاوت عرضی خاص پس عدل شریفتر باشد از سخاوت از شجاع حکایت نرباوه بستان خلافت الحسین بن علی رضی الله عنه و عن ابیه این شمع فواید اقتطاف کرده اند نیکوی بشناخت هر آنکه طالب آن نشد و بدی نشناخت هر که

خود از آن دور نداشت این سخن با قلت الفاظ بر معانی بسیار مشتملست چه معرفت بسیار دو قسم است
یکی موجب منفعت و دیگر موجب مضرت و حق تعالی مردم را خود در دماغ از آن جبت ودیعت نهاده تا در طلب
منفعت سعی کنند و خود را از مضار و منافی نگه دارند بلکه سایر حیوانات را در قوت این تمیز با انواع انسان
مشارکت و ایشان را اسباب دفع مضار و جر منافع بر حسب مصلحت وقت و قدر استحقاق ساخته و مهیا
و از امیر المؤمنین علی علیه السلام خطاب لبی فصل الخطاب روایت کرده اند که او را گفتند فلان مکرم ی را نمی شناسیم
گفت سزاوار باشد که در آیات قرآن در قلاید اوکار محمد بن علی این فواید معانی یافته اند چهار شست احوال
نوع خطر یافتن بمقصود و امید صاحبی در حالت زوال بلا و مهی بر درویشی و محنت مال با حساب و خیانت
با پادشاه و مدحی با بلیغ و دراز گرفتن از قدرت و غیبت حشیش او و دروغ در سخن و سعی در مکر و غدر
در سلطان و سوگند خوردن از ارباب دولت از ماثورات آنحضرت محمد بن علی بن موسی صلی الله علیهم و نوشته
می شود این معانی بیش الفاظ بهتر از بهی کنند آنست و نیکوتر از نیکوی گوینده آن و اقرون
از دانش بر دارنده آن و بهتر از بهی خواهنده آن و نهمان تر از ترس ارتکاب نماینده آن از خواص
حکمت تعلق دارد این حال تعلیم جان طالبان آمد شنیده اند حکیم را جز در حال جسم و دلبر را جز در ورنگی
و برادر را جز در وقت حاجت بدو و معونت بر تحصیل مکارم اخلاق از علم است بر اقتصاد آن چنانکه
معاویه گفت آفت مروت کبر است آفت خلق تمکین بد و آفت علم فراموشی و آفت حلم خواری آفت
سخاوت اسراف و آفت فضل بخل و آفت سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت ظرافت صلف و آفت
حیا ضعف و آفت حلاوت کاهلی و آفت حافظه فراموشی فرو ماندگی در سخن صاحب کلیله این لطایف حکم
در تالیف کلم درج کرده بهترین یاران و برادران آن باشد که در نصیحت مبالغت کند و بهترین دوستان
آنکه از نفاق دور بود و بهترین اخلاق آنکه بر چیز کاری معاونت کند و بهترین سلاطین آنکه نظر در رواه
نیابد و بی نیاز و بی ترس تو اگر آنکه اسیر دلم حرص نگردد و عاجز ترین ملوک آنکه مهمات ملک آسان گیرد و نظر
در عواقب کم کند فرخ دیوس کو و در روس حکمت از الفاظ او استحصال فرموده که چیز با بانگ
و نظایر متمیز و محقق شدی در دوغ باید دلی با قتدی و راست با پردلی و تن آسانی با نیکوکاری و خطر با
بردباری و خواری با حرص و عزت با قناعت و امن با عفت و سلامت با تنهایی یکی از نقاد نقد
حکمت عیار معنی بر محک تجربه زده نیکویی نباشد در کنار جز با کردار و نه در صورت جز با معنی و نه در مال
جز با سخاوت و نه در دولت جز با دعا و نه در علم جز با عمل و نه در خدمت جز با حسن ادب و نه در زندگانی
جز با صحت و امن و شادی لذات دنیا منحصر در شش قسم است اول لذت یک ساعته و آن مباشرت است

دوم لذت یک روزه و آن مجلس شراب است سوم لذت سه روزه و آن استراحت بدن است بعد از
استحمام چهارم لذت یک ماهه و آن نشاط است بعرس و سماع پنجم لذت یک ساله و آن ابتهاج و فرح است
بفرزند ششم لذت همیشگی و آن ملاقات برادران و دوستانست در بیعت و قدرت حاطر فیلسوفی
تاج ارشاد مسترشد از آنکه هر شب و روز این مناصحه بسیار است بسیار چیز ها باشد که بی قرین و بی
خود سود مند نیستند علم بی ورع و حفظ بی عقل و جمال بی ملاحت و حسب بی ادب و شادی بی امن
و حکم بی عدل و اعتماد بی تجربت که بر فکر بنده و صاف است چندی در صنعت مطارحات
و تمثیلات و بعضی مسن با مواعظ و امثال محرر میگردد مصراع لعل بیدالناس عند الحوائج هر که
منزل کرد از زمانه زمانه بیند و دیگر از اوزار دان و جو بیار زیاد تیار شمار و دیگر هر کس که نیکی
کرد باید هم روزی جزا خواهد بیند و دیگر چون دوستی بر جانت تکلف رجاست و دیگر هر که بزرگی خود در
بحر دیگری دل بیکی از جمع نیکی از زبن خرسند شو و جویان جویان بسیار مشو و الاتوکل بر که عاقبت عاجز
جوابی خواهی کردن بیت کردن ان بر کن ظل چو قرابه دکم آب رحی بیاطری چند چو جرعه ریختن
دیگر تا بنده باشد اثر احسان باشد خداوند خداوند بشر و بندگی دیگر از سر تو یا بیمن غزول ایمن
حریر و جنگ تر و خشک بیع باقی نخواهد گذاشت دیگر چهار چیز آنست که وجود آن لازم حصول چهار چیز
دیگر است نیکوکاری که بند تا گفتار بکردار جمال کبر او تو ضع شعار خود سازد تا در دل خلق شیر بی
و خود را بصورت بداند تا حذر از بر بوت بشناسد و ثبات در کارها اختیار کند تا در مراد ظفر یابد
چهار چیز آنکه انعدام آن زینه انعدام چهار چیز تواند بود صحت تمایل تا حیرت مستولی نشود و دوستی
در دل ندارد تا غم بیهوده تاختن نیارد و از باد حق غافل نباشد تا چراغ دل فرو نمیرد و در کارها تا حاجت
نیفتد تا در خوشدلی بر خود نبندد و ثبوت چهار چیز تا چهار چیز یافته اند بکمر اراشت دست
مت نیند تا پای در سنگ ندامت نیاید و سال در زمین بر دست نشاند تا ثمر پشیمانی نچیند و مزاج
با اعتدال مزاج بخشد تا بخشوت نجامد و طاعت با اخلاص بسیار بود تا سعی ضایع نشند انتفاع چهار چیز
مستدعی ثبوت چهار چیز دانسته اند بد نکند تا امن بد و ترک قناعت نکند تا توانگر بماند در سم شود
تا آنچه آید شاد شود بدانچه یابد و دروغ نگوید تا وقار بر قرار بیند دیگر مصراع ذکر و فی بجز ذکر کم میت
و معه نسوا الله جز فنسیهم باشد بجهم تا شمع بجوند دان و اوفوا بعهد صانع علقه اوف بعهدکم
ادعونی مصاطبس سبحی بکم آمد و رضی الله عنهم رضوان راه نمای و رضوا عنه شناس و لئن شکرتم علت
وجود لازید نکم گشت مشاط من یطع الرسول چه کشای شاید فقد اطاع الله است و من آلی اسنه

زدوده فقد ماى الحق دست ولن جا بدوا فنا جز دکران نتند بنیم سبلنا حلقه نشود چون منکان تقدغزه
دلال زد دلنواز کان الله اجماع حال در هر حال ارزانی **بیت** مرد باید که بوی داند بسر
ورنه عالم پر از نسیم صبا است دیگر قناعت در امور دنیاوی صعوبت فصال از مانوس و طعام از مالوف
دارد اما بتدریج چون دیگر کارها طبیعی بآسانی دست میدهد نه نیستی که بچراغی از خورشید خبر سند و توان یافت
و بادرک تمیمی از طبله عطار و حدیقه نگار استرواح **اشارت** ده خصلت مذموم است و بر نسبت
باده طایفه مذموم تر مضایقه در طوک و غدر در اشراف و دروغ در قضاة و فریب در علمان و خشم
در بیکاران و شره در توانگران و معیت در بیران و بیماری در طبیبان و جوه از عاقلان و کسالت از
جوانان و در چهر محمودات و نسبت باده کرد ستی و مسدود تر طاعت از جوانان و شفقت از
خویشان و فروتنی از بزرگان و شکر از درویشان و بی تکلفی از توانگران و حلم از دانایان و صبر از
صبیان و جان از دوستان و راستکاری از تاجران و سرکار در دنیا و مکافات بیرایه مفاخر احوال
و سرمایه آمال آن باشد اعنی با حق صدق با خلق نفع با دوست بوفا با دشمن نفاق با دانا تبوع
با نادان تکلم با مهتران تخدمت با فرومایان تشفت با سلطان بمطاوعت با ظالم بمخالفت هرگز از کردن
تخم و شد و ناخن نداشت و خیار جان او را تخم اشد یا تیا

الناس قد جانکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی
الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین
تمت فریدة الصنایع و لسان المستقل
لمنشاه و بیان صنایع
و تمامها

المؤلف

غرة الکتاب شرحا محمود • وله لدینا نائل موفور
ثم الصلوة علی النبی محمد • ما یقرأ المحفوظ و المسطور

وافق الفراغ من تحریره فی یوم سابع و عشرین من
ذی الحجة الحرام عام خمس و ثمانین
و ثمانمائة

جلد پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با آثار نادر خامه عنبر شمامه بازار کارنامه شش و بیست ابرهم زده شریعت بیشه ایجاز زمان موده و موده یعنی
دارد جاجان موده و دارد بیست بمکارم اخلاق معمور و حقیقتی از معارم اخلاق مجور و نادر ترکیب جرم تو کل
سبا بوده و بر طبل زمن قلقل صبا فرموده بمهابر بصایع آداب و نکاته بدایع انتساب جایر علما اجرة
من الفضل کرد و بجالس السادة من السفل تیمه مهلبین اسرار الصباغة فی الصناعة مغلیل اسمار الابراعة
فی البراعة طالبین فی العدی باوفی قناة صایرین ملعلی باتی الطاة و جماهیر صنادید ایام و مشاهیر صید انام
بحر بلیان عاقل جهاندار و قبایان کامل کامکار معنی مصراع عنان بر کرنیکی بود یادگار بر تخته
سپید بیل نهار نقش کرده و خاطبان عرایس فرمان سی و جایبان اوانس فرمان سی بر مقتضی
رود عیشک فی طلق الطیب سی و الخیر منتم و الله کرغزیه آزا الغیر عطر ذباغ و تیمه سطر بلاغ و نخالت
اسفار بیکی اجی عنوان خلایق شاد کامی و سمت جاغ رایت نظم بیت بلاغ جان احسان و کرم
بعض تیس و اصابت عنی الاسم زینت و عدد بر صدای ماهانی و زمزمه خوش نوای مانی مصراع
فی بیشار کفیل عمر ثانی ساخته و دانسته بیت دانسته اند کاملی ایام زینت در باغ دم با خار گل بر دوست
این عقد ماقت بر سر سی دعاوی و این کلمات کلشن مطاوی مبنی بر آن و منبی از آنست که بدیع وصاف انکه
زاده اصداف مضاف زاده اوست و سحواره باداد دعا عرش فرسای مسامع قدسیان علیا و مطنن
بحر مشتر و در اثنا ثنا فرش بجای مجامع ملایکه غبرا فرین گردانیده در ازاء اوصاف اوصاف رجعات
صبایی بجات صبایی نموده و از انواع ابداع و تخمیس انیس و ترصیع بدیع و تتبیس انیق و تمثیل اثیل و مجاز
بالمجاز و کنایت بر الفه و صحت نکایت و استعارات عرا از موشاذات و تسجیع قمری بجعات و ترجیع
موسیقی جهات و ترشیح توشیح آرا تحسین تحسین ای و ایجاز انجاز آمیز و اطناب اعراب انگیز و اضمار اظهار
ارادت و تکریر تقریر افادت و تلفیق التفات سحر پیوند صفات بحر مانند عراب معانی با طلاوت الفاظ چون
ملاحت غوانی در حلاوت الفاظ الحاظ ابو الله که ابو الفتح بستی با بو الفتح بستی لقب یافت و صاحب ذوالمراتب
گشت مصراع زین آتش آب گرفت و این اعرابی نمری در محاضره کلامی بالمحاضره محاضره بندی مکاتب
گشت و بضی کاتب عیسی مکاتب آمد عبد الحمید از حیرت کتابت عبد حمید و ابن الحمید از غیرت و کتابت غیر حمید
رسید اصمعی لغوی باصمعی لغوی مشتری شد و بغوی لغوی مشتری گشت و روان ابو النصر عتبی روان نا عیسی
و روحان بل و روحان شرف بن ملتبس عیسی که پندار دار فضایل بسیار بسیار دارد مصراع
عیسی جرعت شک عیسی از قول مترجم آن خواهر گرفت و حریری را از مقامات صناعت جزیری یافتند
و جریر را در محاذات صباغت جزیری جزیری مشتری دید و دیگر مترسلان عصر از منشیان و منشیان سلطانی و

بیاحان کاد صنعای و بیان کاد بیان اوقات ربیعانی تبیان مع فصاحتی اللسانین مع صباحتی البنانین مرکز دایره فضل
و فضل و در آداب کتابت کتابی نمود از براعت اشارتی و در بلاغت اساغتی نموده بود از فنون بلاغت و نتایج سلک
بیان خود در میان دانی زمانی نوشته کرامات کرد بدین عبارات جازانی و در بین مناظره مقالات و بدین مقدمات
علیه اعتراضی یا عرضه انتقاضی در خاطر جای کبر آید بلغ افاده تصنیف بدیع حاضر و ایک من نام
مرتبه با وفور حسن اعتقاد و وفور بین اعتقاد و اجتماع بر طریقه سخن رانی و ازدیاد بر عنبه سخن دانی تعلیمی
ثبات بلکه مرت اشراف منت استبادی نهاده و بر عطیت اسلاف جهت سترداد می فرود و حاصل
از دو چراغ خوردن و دو دماغ آزردن در منابع امور عقل اندوزی و مدارج جمهور فضل آموزی که
تحصیل اکتساب را جز این نباشد و اسیلت و استاد مصراع همان جنای پدر بود و سنی استاد
اما حدیث دیباچه خامه موجه ست و چشمه کلیات عدد من الصلوات از کاه و من التحیات اسناد
مسلی ال مهموم و محلی کل غموم ساخته ام که من رزق حدق می ساخته و محسوب من رزق دهما کر
این شاعر شاعر فضل که در عبارت براعت نکار و غرایب و عجایب آثار مشارع عقل و اصفای و مدارع
نقل اصفای داشته است اقتباس از بر انفاس نفایس اثر و اغتراف از بر اوصاف نامید منظور کرده
چنت بقول بیت با لطف طبع خویش بساز و بنیع ای کس لطف طبع بر تو بر دوزی نوشته اند • آری
در مرجع عیم بجز بر عیس سر نیست • زین پس منم و عیب و تحمل تو دانی • واحد الموفق للاسباب المتدانی و هو
الدائن المتصف فی الحالات و لسان الصدق نادانی مصراع عاقل از تو نشنوده دل بکر از نادانی • و این
قصیده پارسی محمد موکد اساس این بنا و مجد دیباس این حسبات

کرد و زانشکل ابن من آبکیر من — رقاصه فلک بدر قص آورد من — همچی که گوش چرخ بکیرد ز تیز من
از آه تیر سازم و از شعر خوردکان — تا محترق شود فلک از تیر من — آشفته نالهای خوش آواز و زیر من
یا مه چه اند هست همه هست زیر من — نا مید و تیره ماه شرینند بر من — دوری پر و دست این و نا مید و بر من
رو بم از بر کوشه ای زود و زر نا — بر نام من نهاد ز محنت از بر من — خلق کم کم است چه سوم ز بیش
نیست در زمانه قلیل و کثیر من — در کلشن زمانه من آن بلبلم عقیل — چون گل ز بیجاره صبر از تغیر من
برگ از عطارد و رقص کشد فرد — چون لیک رقم کشد سر گل بیر من — منصوبه باز عقل بیارد و قود از و
در دو فصل از دو شش جانه کبر من — فرزین صفت که چه و بخت کرد — بر خط استوات رفع آسا بیر من
سلطان شان فضل و ملک سخن دوات — گنج روانت فضل و معانی سر من — آن ملک که گردش دورش کند عزا
ملک جاودان سخن و پند بر من — اسکندرم کرد جهان سخن سب — جام جهان نمات حقیقت ضمیر من

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نامنظور شود والعزة من لوازم القدرة چنانکه در آثار و عشرات بر ذات او لوف و اگر بعقل جواز
رود و اشارات بالعدل قامت السموات والارض بنابرین مساوات توان برد بر حیث ملکت الله حکم و تا
بر حق عطف آلاء و ایجاب کنند مقرر شن مطلق از دوری که آسمان اسم آنست زیرا بحکمی سکان جبل احتمال
انجم آنرا ستاره سیاره و ثابته خوانند و این فرش بسیط بکلیون نگار و کارض فرشتاها فنعم الماهدون
کرد بخشش و اندمت آفرید بخشش زمین یعنی اقالیم هفت آمد و دریاها بزرگ و فلزات معدنی یعنی
اجسام سبعه که نظام عالم بدان منوط است و روزها هفته و اعضا انسان سه و راست هفت از هفت
خانه هفتم بحر او وجود آورید در مدت شش روز که این نیز هم از خاصیت عدد معتدل است و داخل حساب
عدد هفت است قرآن که فهرست کارنامه ازل است زین معنی چنین عبارت کرده فقال قل ائنکم لتکفرون
بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له اندادا ذلک رب العالمین الی قوله فقضیهن سبع سموات فی یومین
و اگر کسی بنا بر سهو و غفلت الفاظ این آیه اعجاز آفرین مطلق آنست که در هشت روز هفت عالم تمام شده باشد
جواب آنست که خلق الارض فی یومین داخل عدد دو و اربعة ایام باید انگاشت تا محقق گردد که مقصود شش
روز است چه اول روز بیکشنبه دوشنبه زمین و انواع نبات و اشجار و خواص آن که سرا بستان کن فیکان است
آفریده و در سه شنبه و چهارشنبه کوهسار و معادن و منابع و منافع و مضار و ارزاق خلایق بهمت خلقت
یافت و در پنجشنبه و آدینه این هفت را پرده حضر بغیر عدد بی مدد غیر بر افراشت و مثال آن چنین باشد
که گویند از موضع معهود تا فلان منزل سه روز فرستیم و تا بمقصد بمدت چهار روز رسید یعنی یا دو روز
اول قرآن مجید بر ملت منزل شده قریش و صمدان و طی و حمیر و پذیل و بیلوه سوران و الیمن
و قراءة مشهور هفت است و مصاحف نیز هفت و خاتمة الکتاب که غازی آن در هشت بهشت هفت آیه
و مجموع قرآن هفت سبع آمده چون این هفت بر هشت گشت و تاثیر سبعات در ادعیه ماثورات و وضع سبع کل
و انواع مخابرات که در معتقدات جلد فرق سبع است هم از خواص این عدد تواند بود و همچنین چهار انزا
بخوان روز هفتم بهتر بخوان باشد چون آن حرفی تام بود باستفراغ و بی صعوبت و اجماع اطبا منطبق است
که بخوان روز چهارم پوست از بخوان روز هفتم نیز و هفتم اگرچه دلیل روز چهارم در غایت بدی بود و بنابرین
و آیتان تستغرقهم سبعین مرة و صدقت فی بستغفر الله کل یوم سبعین مرة و خواب و بیدار یان که یوسف
علیه السلام در زندان آنرا تعبیر کرد سبع قرات بیان کلیس سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات
و مانند آن از غرایب امور هم زین سبب باید گرفتن و العجب از راه صورت و عرف و رسم و عادت
هفت آرایش معهود باشد بیت گر تو هفت گرده ای چرخ در تو هفت زیور اندازد و خواب

روی و اگر شیخ منتظر اعلی یعنی ماه سیم بر وصف تمام شود و اگر هر سن عقل معتبر می باید داشت و بمال تمال
گردانان وی که زوجه ما کانا النبی صلی الله علیه و سلم یحب الفال و قال المرتضی کرم الله وجهه
سبحتنی من فال آیت که فرض طلبی و تعیین مطلبی آوازی شنود یا وصفی گزیده بیند چون سوانح صید کرد
مباشر بهمان آید و مانند آن با اشکال شانزده گانه که بر تخته رملی مرتسم گردد و باشارت کان نبی من کاهنا
کان یخط خطا فمن وافق خطه فهو ذاک بر مطلوب دال باشد و کدام حال صادق تر و کجا فال ناطق تر
ازین توان یافت که لفظ فال اقبال تمثال اعجاز و ما ینطق عن الهوی و اشکال بی اشکال فضالش
بر تخته لوح محفوظ بمثل تابل قدرت ارتسام یافته و در نصرة الداخل سویدا دل بجمع حرمت اجتماع طرق
توفیق جامعش بر ماضی الله حسنت کشیده یابند یعنی تمامت اجسام عالم اصغر و اکبر مطابق این فال
میمون و موافق این اشکال موزون و عدد اکبر خاصیت افتاده و فضیلت ذاتی و خارجی بی مدد بر
مقام گرفته اما خصیصت ذاتی چنانکه جنگیز خان مظهر و مظهر صفت قهر الهی بوده ذات همایون پادشاه مظهر و مظهر
صفت لطف نامتناهیست لاشک چون دور قهر بنهایت رسید و دور لطف آمد و بالوهاج صفات این تقریر
مدعا که مجموع بست رحمتی غضبی ترقش شکیل ربا رز تیس و شش و محقق گشت و بدو حسب سوفسطایی شکار
حس نتوان کرد پادشاهی سنوز در مطلع نار لذات جوانی و مرتع خار مازو کار ذاتی جبلت همیون فا و بحلیت حلم
و وقار بران جهان بیع آراسته و شجاعت صفدران سر دو کرم چشیده آراسته و نقش عفت و پاکی دامنی
بر نگین عقیده شاهانه نگاشته و رایت سخاوت و عدالت با آفتاب زر افشان فراشته تا بحدی که عدلش
در دگر کسری کرد آورد و بذلش در حاتم را در طی نسیان نداخت چنانکه از خوان انعامش مگر بر بط تهی شکم مانده
و از خدمت و تبوش ساغر بر منه بازگشت قبض و امساک رکف کافش کس نیده و انامل ملی بر دوش
بحر قبضه شمشیر و دوال عنان نگرفته ای بحر جبین حسرت و بحال مشاهده و مواجه نبافت بحر کاعد دو
و حاذ دو زبان جور و تباهی در مدت پادشاهی بر کس و اندانشت الا بخار جگر کوشکان کان و بحر
ماند کان لعل عنان در ترازو بهت بی همتایش قطار و فیراط بر دو یکی و در مقابله بخشش و بخشایش سبب
نمایش خزاین و مغرایم بسیار بیشمار کمتر از اندکی و مطالعان این تاریخ تامل فرمایند که پادشاه جهانگیر جنگیز خان
حکایت نشست که بحساب خانیان نود و هشت هزار و سیصد و هفت سال از آفرینش عالم گذشته بود و از
جلوس او تا این عهد بدامن آخر زمان موصول باد تقریبا صد و بیست سالست و این عدد هم بر وفق
حیث کسری افتاده و هم فال بابشارت و بشری آمده و از عهد خروج و عروج جنگیز خان بتوفیق الله جهانگیری
تا امروز هیچ پادشاه از اروغ یا فروغ جنگیز خان بعضه در سلسله نسب و ادبه چون او به مرتبه یعنی رجه

سابع علی الاتصال بیافته بدلیل این تفصیل که در خانی تقریر کرده می آید پادشاه جهانگیر چنگز خان چهار پسر
داشت که تخت خانیت را چهار قایم و تخص مملکت را چهار عنصر و خانه اقبال را چهار در و اعضای
جهانداری را چهار حد بودند چوجی جهانای اوکتای تولو **مولفه** اوکتای ربع الملک کانوا
طبایع فی المزاج والنزد و ربع چوجی جهانای المعنی واوکتای و تولو ذوالهیاج چون طایر
روح چنگز خان با آشیانه آسمان باز شد اول حاتم ثانی اوکتای قاآن در تختگاه خانی از حکم ربع چنگز خان
بولایت عهد یافت ناگاه در وقتش از قضا با انقضا پیوست و پسر شکیوک خان بخانیت استقبال روز
بعد از آن بنی عام او بنوبت آن ممالک را داشتند تخت منکو خان پسر تولو خان که باتفاق بر خانیت او
عقد اجماع پیوستند دیگر اربع بوقا برادر کهین که جواضعه بعضی شاهزادگان مدرسه و ممالک بر تخت نشست
اندیکر قبلاقاآن که او را از میان برداشت و چون عمر مقدر در سلطنت بگذرانید هم در حال حیات او
خانیت به تبع اش تیمور پسر چکین مفوض گشت باتو تیمور از منکوی زرع فرشی با آیین عوض فرشی
دید از خاکستر پسر و از خشت پایین خیشان پسر تردبلا نبیرهٔ چکین تخت خانیت را در تملک نمود چون
روزگار نام او را از صحیفهٔ احیا بسترد توثیق معاهدت بر بوثیق نقش کوهان برادر خیشان اتفاق افتاد
و بعد از آن بر پسر او شیدی بلاقاآن و امروز از شهور سنه سبع و عشرین و سبعمایه ایستمور بن کیلدن چکین
قبلاقاآنست و ممالک چین و ختای تا اقصی مشرق بعد نقش چون ساخت جهان آبادان اما چوجی پسر
بزرگ چنگز خان که ممالک سیبری قبچاق و خوارزم و بلغار و قرم و اوکاک تا روس داشت بعد از او پسر
باتو **مولفه** چون نوبت آنست که گوییم باتو بر سبیل ارث شایان تاج و نگین آمد و دیگر پسر او سرتاق
بحکم ربع منکوقاآن بر سر و تاق سلطنت فرمان روایی کرد و از زیر نا پایدار زود بمنزل اکرز کوچ
چون او بمطلوع زوال وقت آفتاب خانیت بر برادرش الاغچی منسوز تمام ناتافته سحک بام اجل ناکام
از پی پدر بشتافت بوکه اغول برادر باتو بر ربع سلطنت خرامید و در عقب او منکو تیمور پسر تو خان زاده
باتو بر دست جهانداری پای نهاد قبل از او تیز بر مستی و تنگی جهان گرفت برادرش تودای منکو سکه زر
زد بار تهنگ و آلغو پسر منکو تیمور و تولابوقا و کلک پسران تاتر بوا و اراچون زناسب در بر من عزل
بنشستند و پنج سال بمشارکت مدبر آن لوس رقعهٔ شاهی قرطه افزونی انداخت شهزاده تقتای پسر
منکو تیمور ایشان را بخراب آباد عدم سپرد و عروس بیمهد سلطنت مهر پادشاهی اینکندی در آغوش کشید از
تقدیر خدای تقای پسر باتار نواده چوجی که لشکر باتو بر که بود بر وی آغالید و اطراف الیس و را
بتغلب از امن و استقامت بپرداخت عاقبت طرار اعمال و اعمار تقای بدست تقتای در گذشتند

اوکتای خ

زود زود پسر امیر عمر تقتای نیز بخاراجل موعود چون از امیر کل یاد میابد بدیدهٔ شهزاده دین از آوردگاه
طغلق بن تقتای بن منکو تیمور که اورکل صفت آلهی و اورکل با اشاهی داده بچوکان استحقاق گوی شاهی برده
اکنون رایت خانیت چون اعلام اسلام بر سپهر می فرازد **لطایف جغاتای** که چنگز خان مملکت ماوراء
النهر و حصن کاشغر و حدود پیش تا بیغ و قماش تا نواحی قراقرم بنام او موسوم کرد و اندیشه بوقتی که کلید کوشه
جهانبانی بر تنگ کفت نبیرهٔ او پسر اوکتای پسر تولو کان پسر منکو تا کوغول ابراه و ولایت عهد از حکم ربع منکو قاآن
منشور حلیت بر خواندند کیوک خان او را مصروف و ممالک بر منسوب منکو پسر جغاتای مقرر فرمود و بعضی با چوجی
فرزند جلبی نواده چنگز باشد با منکو خان بر عهد مخالفت مسنون در مبادی جلوس شیشهٔ خانیت بهرا
بسنگ عزل خورد بشکست و منصب سلطنت بر قرا سولاکو قرا دار چوتا و خانه پسر مبارکشاه طغلق بر دمان
مرغه خاتون بدیکان طغلق سلطنت در عهد آن دوی بر بوده تا الوس بیار جغاتای در عهد آن ربع بر تخت
نقف طلسم خانیت بکشاد و مرغه پسر خود را مبارکشاه از غایت تمکن بر دست پادشاهی نشاند و زاده پسر
منسوب بجنوع هوا توکان بمعاونات برخاست و مبارکشاه را مقدم بار سیجانی خود داشت و در آن
مملکت بخانی استقرار پذیرفت بعد از و پسر براق تو ابر توالی چند سال سلطنت کرد و چون تو ادر کند
از میان فرزندان تمکن کردن استعلا بر افراخت و چند سال استیلا افروخت سال آخر نکشیده از عقب
پدر پیر الوس بیرون تاخت تا بیغو پسر قدا خانی بجان نبیرهٔ او در کس هوا توکان بر جغاتای انه کی آن مملکت را
بنظر و منکو خود بیارایست بس کار او را در اوغ بر دست شهزاده پسر تو ابا بانجام رسید و شهزادگان
قیدوی و توابی از برخانی ایسبوقا پسر توابیت با تحکام او نیز از بر جاکه آن زود زوال قدر چلت
بجاریه برادرش شهزاده کبک که واسطهٔ عقد اوغ جغاتای او را کشتندی بکمند آن مملکت را با مملکت
بانضمام رسانید و امروز از شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه برادرش شهزاده ایلکدای سمند کامرانی و جهانداری
را در زیر ران فرمان روایی بر سواری میرانند اما شهزاده قید پسر جغاتای اغول نبیرهٔ اوکتای قاآن که عرصهٔ
مملکتش قبالهٔ آن جواب تا سرحد ماوراء النهر معین شد چون از میان ملک مجاری کناری جست جبر قید
که او را از جملهٔ چهل پسر و نواده بزیادتی شهامت فارد شمردندی بر بساط سلطنت منصوبه اغلوط جست
خاری بخت عاقبت از خم کردن کعبتین ملکی چون اهل نزد از شدن زه وار گرفت و بدست استیمان
در دامن دولت تیمور قاآن آویخت و شهزادگان توابی آن ممالک را بتصرف آوردند و الحالة بنزع
کوس بدین مقدمات عقلی و نقلی شرعی و عرفی صحت فال بانی و فال قرآنی از قبیل قبیل منع و صاف الخره
واضح و روشن شد و کدام دلیل اضح زود روشن تر از شاهد حال در خزانهٔ وهم و خیال توان آورد و بدل منهی

ما اغنی الصباح عن المصباح ومن لم یستضی بمصباح الصباح بمسیح علیم حس پیشبند نماند شعر
وما انتفاع اخی الدنیا بناظره ... اذا استوی عنده الانوار والظلم ... علاء الظلام در بنی شاسان نام اعیان
تاریخ و صاحب که بی در حوت عنوان تواریخ جهانست از بدایت منتظم و مارخ از انقطاع یعنی قطب
اول شرقی تا نهایت منتظم دایره انحطاط یعنی نقطه قطب غربی و از مطالع نواحی شمال بیمن و شمالا تا مطالع
جوانب جنوب طرا و عرضا و اتند و شناسند و ضمیر آفتاب پرتو جهانداری لازال مشرقا که از انوار
لاهوت متمکن است تصدیق فرماید و نوسان فردوس فرکه این سخن چون تیر از جوزا از سر شان تا
بر و و مخدوم جهانیان و دستور جهانبان غیاث الحق والدین تا جهان باشد در جهانداری و جهانگیری باد
خلعت اصابت بخشد و ارکان دولت امرا مرخ شامت ملک صولت و ایاغ کان خسرو بزم افزا سیاب
رزم این کلمات صدق پیوند را بکلمن تصدیق مقابله نماید و دستور اق دیوان که عطارد کتابت و شتری
نیست اند در بی مخرد صاحبی از سر بیک مخدری رقم مصراع فی شدت بما جری من القلم کشند و در آن
کاینات کواسی هم تیغ بدارند شاه زاده که هنوز گل دولتش غنچه میکند و روز اقبال تا شیر نکو دارد
و ثمره شاخ عمر مرغ باکوه کرفته و مدت یک سال کم پایش سفح نامدار بر روی روزگار باقی و پاید
دارد بی آنکه مالک الرقاب از دور و نزدیک آسیبی رسد یا از خزانه مزید اتفاقی اتفاق افتد از اجر نتیجه اعیان و فرصت
طالع پادشاه امری شامل که است که حمل بان توان کرد اول قصد شهزاده اورنگ و لشکر دریا موج
که عقدی چون قصاب مرم بود از راه دربند که مسیس شعری از شعور مالک بسیط است بگذرند و بر کنار
کور رجی اقامت زنند بی جدال و نزال بیت بی آنکه در نبرد فروزنده شد حسام
بی آنکه در مصاف درخشنده شد سنان ... در یک شب عنان مراجعت در احجام و انهزام و اسراع و اجمال
تمام معطوف کردانیده چون آتش آمدند و چون دود شدند و بر آمدند و زود رفتند و عبوق این صبوح
قضیه یکیدت و سوء عقیدت یاغیان بزرگ کردان سرکش قورمشی و ارنجس است که بر روی نسب با حضرت
جلت خال بود و قارون مال و فرعون جبال با دیگر اعوان بی عون بیک جاشت که خورشید خانان در
کرجوزای چون سنبله سنان کین بریست و تیغ مرخ کذار بر کشید هم را چون حشر باوکی سنارکان
از کیتی صبح صادق منفرق کردانید و اکر سعادت زوال و عرضه تیغ اغتیال کشتند و پیوند این
فتوح در درجه و الثالث خرسو و جسور و بیکتوت ممنوت که دو دشمن چیره و دو شیر مصور بودند
و لشکر بیتاره اثر ایشان که در سر شر و در دل غل در جان غالب عصیان داشتند و بجامه بی حکم
بمتلاع مانند بران در آمده بی احتیاج بسعی بندگان دولت قاهره بیت بی آنکه شد کشیده و کی خنجر زبان

بی آنکه شد کشاده و کی نازک زبان ... شهزاده جوکیک و آب آموی کذشت ایشان از بعد و بر ساحل زمین
خواب مسکنی آبادان چه و ملحق اعوان و اتباع از سعد و اقطار جهان چون نباتات بصایر متفرق شدند
و مساحت مملکت خراسان مرتبه مراحت و تن آسانی شد بیت از بهر آنکه بعد ترا زایدی تو
هر روز تخت مادر دولت پر رشود ... و الرابع تحفة المرابع و چهارم این قضیه قصه دمشق است که زبان
کیت ایس ملک مصر و بیع الانهار تجری من تحتی فلا تبصرون جاری میکردانید و بجم این احوال چون
مع الخمسین که پای از سر نخوت بر قبه تارک فلک نهاد و امثال این احوال که بمظهر رسید مصراع
چنانکه فال زد این بیت مبارک فال ... بیت با آنچه منتظر و موعود است چه باشد
باش تا شاخ عدل بر بلاد ... کین نخستین شکوفه ثمر است ... صبر کن تا علم فراز و لمعه کوکب سریع الاقتراب
پس مقرر و معلوم کشت که سالها باید تا فلک سر و پای بدین قطب و محور دوری کند و کر بعضی از این اسباب
و مسببات توافق نماید و از این انواع طالعی از مطلع توفیق طلوع کند سزد که بدین مژده جان و دولت
در تن مملکت چون کل نسیم سحر باز دو و بدین موهبت سنی ابر بر و عاطفت پادشاه کامکار بستی بجلال نزاکت
صدق بر عالمیان چون ثمار بنسان بیارد و مراوی روزکار از انکه و صاف این بیت آرد ...
عالم از جود شاه یافت نصیب ... بنده هم یافت نصیب او فریاد ... و خوبترین عطی ملکات مملکت و ارکان دولت
و ایاغ قان حضرت و اصناف بندکان علی تفاوت الدرجات هر کسی بقدر قدرت و اندازه توانائی توان و ادا
شکر و شکرانه پادشاه ولی نعمت را بر خود فرض عین شمرند و بدین مژده تحسین و احسان دریغ ندارند و از
حکم بر نعم نوید عدل در مقابله این فصل که از حضرت ذو الجلال کرام کرامت کشت بصنعتی بر رعیت
باضعاف رسانند تا جانیان نیز واقف کشند و بجهة شکر مزید این موهبت نامتناهی بر دعا و مجرکاهی مصراع
کر پای مرد بود واقف الهی را ... می طلبند و امید وار باشند که همیا من این دولت پادشاه صاحب طالع
سعادت پناه جهان خرم خراب چون نکت مقبل و دل عامل جوان و آبادان کردد و بر مصداق حال
بقول الدهر مطرا عاذله لا کنی للعالمین ... و لبلا بیت جهان از تست چون بت خانه چین
پر از زیب و نکار و فر و آیین ... بیت زمان تست فیه لغوط یمن ... یمن علی النعیم الوف من
جهان لطف و حکمت چون بلاغت ... جاد بلبنی بلد البلاغت ... بکوش از کر جاد صیقل بینی
یکتا شکر باجه قان نلن لی ... اکر در حال و صاف بزبان متنبی بر حسب کفته شاعر در متنبی شعر
سالها بالقرض لو روی ... بالکی تروی شمع سالکها کوید شعر ستظهر بعبارات و السنة
تنتشی کالریاض الغض الوانا ... ابدی حال لغة کالاعراب تبعها ... وراق بالمنطق الترکی حاقانا ... ممانا

چون تیغ پادشاه شرح روی باشد و بدین بیان عقد این عقد آرای توان خواست باری چون سخن قبر پیغمبر
بدین مقام منجر شد در جواب تقریر عقل مصراع و ما قال عقل بذلک معقول • کنتم بعین الله و عون الله و ایاه
لدیه بیت نگرم شد و در غم فزود عشق چه سود • من از تو سیر نگردم بوای بیش کی • علی یدا بابر بشارت
بشارت فزای بعد از استخاره از طلق عقل و استخاره از ذوات فضل و شرع مالوف و المؤمن الف مالوف
نفوس عقل الف عاشقه قد ستت الملیا علی کاسل مم باز سر حرف معهود درفت و انفیر
اولی گرفت دنیا قوت طاهر بصیر نگرفته ان الله لذو فضل عظیم طالعه که با بزرگ بیک دو از
بلند و بشیاری راه و خانه دریافت را دانند دیدند و دانستند که در او خیر حصانی شد عزم سلطان
سلطان و سلطان از جرا شام عنان انصراف بدیار اسلام کرد از انصاف و انتصاف بود در حضرت
اوقات خود در اصول معروف گردانید و جز یکی مصور با ملک و بور تهاتحد زنمود چون موسم ربیع
متاع استماع از جهت گلها ارباع برداشت بیت بانگ و فریاد باغ شد مانند • رخسار دوست
و زبنفشه باغ شد مانند زلفین یار • و روزگار بدین غزل آهنگ فرا برکشید • هنگام نزهت و تماشا
گزاران چو روی حوراست • در باغ بعشق گل بلبل • در صفر صفیر بر خاست • بر عزم ییلاق سلطانیه
نهضت همایون فرمود هنگام حرکت بیت شست بنداری نخ آبی بآب عمران • یا چو کشتی عمران آمد در آب
چار
ناصور ممالک دوم منزل بود و قرم آن بوم مصول و لشکری آنجا مقام داشتند در این مدت بعد و عدت
و عدد محتاج نرسی اعظم جهان یکی بزید عواطف و تجدید عوارف مخصوص داشت و چون در آن نزدیکی
را احاجات کرده بود شاهزاده جهان زیر و اوج سلطنت و ده و اوج ملکت ثانی بیک از بیت عظمتها بود
از دواج او فرموده حکم بر بیع شد که تمامی لشکری که در اهتمام رایت فرصت شکار او اند مجامات آن تعزیت
نمایند و ملکات آن ممالک از بیت عشق عقاد و حصار ترکمانان فرمانی که بدو وقت پای در خط نافرمانی می نهاد
و سر از چنبر اوامر سلطانی می کشید پاک کردند و امیر جوانبخت حسین با قامت ممالک ایران حفظ در بلد شروان
مامور گردانید عنان مسارعت بدان صوب بسیل ساخت و در این حال بعرض سلطان بیساول که
شهزاده بیک دیگر شهزادگان توان لشکری که جدل و جدل در اجم و راجم بیکی پیدا زند بر قصد استیلای
خراسان از جیحون چون از قبضه تصرف جان کان مسرع تیر و مانند کار از دست تدبیر گذشته و فرار از مقام
بقراولی نشسته بودند تا عنس نبودند و با سلطان بیساول در موضع محاربت پیوستند و غالب آمد بیساول با کی
سوار منهزم بطوس رسیده ابالی دروازه بگشودند و از طرف احتیاط یکسو زدند روز دیگر چون هزاره بری
ملحق شدند و صورت حال معلوم گشت دروازه بگشودند سلطان بیساول ملک طوس را با محمد شاه حمید بیا

ماند

ماند از بیدکی حضرت استمداد لشکر نمود مصراع • یا سبل الله اعد جرفیا فا • از حکم بر بیع امیر علی قوشچی
و امرا و اعیان کوه کان طغای پسر شوبای نوین قوشچی پسر ایساق باه • برادر بیساول صمصام ماهی رنگی امیر زاده
بهرامشاه مبارکشاه برادرزاده بکای جهان با چهار نوبان لشکر صفدار صفدار مستعد آراسته که در میان صفات
هر چه پر خطیر خطی نشستند و در مقام مقارعت چون تیغ خود جز در زدن دم نزدند بیت شعر
بمشورت تدبیر کرد و الجوفانی الوغا مشمین و نیم بستار • و در اول نیسان سال مذکور سلطان صف
کشور بیت شست بی که تا مش در خور پادشاهی را • چو فرق ملک تاج و چو وی تاج را گوهر • بتعبیر خود
با نوسیان لوس امرا بدرگ و بیسران چهار کشیکی ایشان فان دو تیار و دیگر امرا توبان و سرداران مصراع
گردان کار دیده و مردان کار دان نهضت فرمود در میانی که شیر فلک بر دوی می نهاد و زمانه
بر او بهی فرس می خواست و بیکنت بیت صباح نصرت فتح و فتح و کشت • آن بر شکاف لشکر جان شکار
چون آب سلطان خاقین حدود طوس خالی شد و آوازه حرکت عنان عنان سرعت در کار بیشتر آمد امرا
خراسان لاحق مصراع آوازه تو کارد و صد لشکر کرد • در اثنای آن مبشران که مبشران سنه سرات
بودند برسیدند و عرضه داشت که لشکر توای بواسطه آنکه بیکنوت بیاد پوشش و از زمهر طرفی بطلب غنیمت
تاختی کرده بود و در آن حال خراسان از شر آن لشکر او حالی شد بسبیل معاقبه جسارت کرده یافتند و چند
روز بمراه از پی سوی مراد در مداخلت توغل کرده اند مصراع بستی الصید عن عوشه کاسد • و با سلطان بیساول
بیساول بطارد تا اتفاق افتاده چون از آن نزدیکی آوازه مراجعت بیکنوت و وصول امرا با جرکی بلنگ کین
غضنفر آبی از دو طرف شکار و شرکا عنان بدیشان رسید و باز خبر حرکت پادشاه جهان پیوند آن
قربه و ضمیمه آن تمیمه سر از پای نشناخته و لشکر فرار از دست عامل اندیشه انداخته بدان جانب رجعت
نموده اند بیت آری چو بانگ جلجل باز آید از آسمو • کبکان دو دیگر بزد باشان کلاه گوشه خورشید چون دور
ستارگان نمود از سر فرو نهند کلاه شعر فانک شمس الملوک کوکب • اذا طلعت لم یبد منهن کوکب
امرا و لشکر سلطانی در عقب ایشان از جیحون عبور کردند و از آن سوی نزد در دو قبو مصاریت دست داده
و بدر بهاو دلاو دیها نموده بیت گرد کرده چشم کینی کور • کو بهاکرده گوش گردون کر
بسته چون تیغ کور در جوشش • مغز چون کفته غنچه در مغشر • عاقبت شهزاده بیک دیگر و جنگسون منهزم شدند
و تا جلدرگ که یکی روز بخارا است از عقب تعاقب کرده و او بجای گرفته اند شعر کذا الفیصر من طالب الاعادی
و لیس سراک ملیکن الطلاب • سلطان عزیمت نزهت متصیدات مازندران و قلاع آنجا با مصار رسانید
چون تیر بهار سنه اربع عشر و سبعمایه بیت از زلال بلبل شیدا شده غوغا بارغات • بسبع چون زال سبکس سر از جارغات

عنبر بر جلد گلبن پیشانی نو بیاز • قامت سرو و صنوبر بر تماشا بر خاست • رایت نصرت فرسای بصوب سلطانی
شاطر نصیبت و سعود بر باع سلطانیه چون دیبای مکرر نمود و با انواع انوار مزین بل بشی مصور بود و در وی زیبا نسیم
و گلبن و چمن و از جمله عمارات محمود که مخترعات میمنت سند بنا کشای صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره بود
ایوانی چون نگار گردون و اوق مهر سلطنت را افراشته چو که نطاق رطاق فلک از غرب آن جهت
و تجلت و دیم • روشت می گشت و در صورت سقف مرفوع و نقش موضوع از دیدن روشنان چون
چشمها آهوان از رشک زیبرت باز می ماند و جناح نجاح کسترش صبح صحیح مرد را حاکی بشین جناح بیکر داشته و
از آن غرب بر طرف شرف قصور فردوس علی شعاع چرخ می نمود و در مطالعه آن بیننده بهجت فزای از رنگ
جنة الماوی آمد حسرت تمای حور را ایمیت ماند بود • بکنج وصل چون بیت دست بس بهم سر
بر آستانت کرده ایم فرشته رایت مقاصد • و با شایت و سیو جهان باد بفضا و صاف بایان قصیده غرا
او صاف آن بنا و جوهر انشا اثبات کرد **القصیدة** ابر کاخ سدره پیکر همچون بهشت بیکر
خاکش شفا شبه آبش حیات کوثر • غیرت ای جنت خیر البنا عالم • بیت سرور اعظم دار الامان کیسه
چون طبع دلنوز است حق عقل و آنست • چون عیش غم زدایت چون عمر روح پرور • ایوان شش کنگره زطارش دان
میدان منت کرد و زخم جراحت شش • جانشکی ساخت و سر بامداد دفت • حوران بر لف مشکین چهر بل طرف شیر
دیجور بهشت بزدان موعود بود مارا • اینک تست سلطان حاصل نمود بکر • نقشی کرمی نگارد نقاش سقف چشمش
از لطف می پذیرد هر لحظه جان بیکر • آن شاخ و برگها جمع شاخ و برگ گلها • شاداب نغز و نازک سیراب تازه و تر
بافت بنایش ادراک عقل قاصر • واز نقش موسیش مغز فلک معبر • کوی نموده الحق در خم صولجانی
زیر نطاق طاقش قبه مدور • تا شوبت نه پرداخت آن دست • از خط صبح کرده تقدیر خط مسطر
تا یافته تمامی زینت سرای دنیا • هرگز ندیده باشد وصفی چنین مصور • در وصف او چو وصاف از عجز ماند حیران
گفتا خود که تا کی رانی سخن بسیار • با کعبه است در وی ماکن شرع محمد • یا آسمان چارم شاه آفتاب انور
خاقان خسرو آیین جمشید سام فر • خورشید مشتری فر ماه ستاره لشکر • خان زمانه سلطان و ملجا تو محمد
دارا ربع مسکون کسری اسکندر • مسعود مرد و گیتی مختار این مولا • مقصود چار عنصر سلطان هفت کشور
فیض محیط جودش از روم تا بقندار • عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور • تاب خم کمندش حلقی قید جور رستم
نعل سمند شش گوش صد چو قیصر • چوگان رزم سوزش بهرام در کمین • تو قاق بزم سازش پرویز عیش گستر
تیغش چو آب جاریت اندر عروق دشمن • تیرش چو خواب خوش در دیده دلیران • هر کس که بر کشیدش چون تیغ خود ها
از پای تا بسر شد چون تیغ خوی سر • وانکس که دور ماند شش جان نبرد بر تو • دارد مثال بیکان از خاک تیر نشتر
تا عدل شامل او ظل امان بگسترد • با باز عشق بازد تیهو نوا ز نظر • حکمش نسیم اشارت از بهر امتحان
منقل کند عرض را از اقتدار جوهر • از جمله مواهب محمد شاه عادل • اینک ز پیشگاه دستور عدل گستر
گر بهر ظلم دون چون تاج مست سر • و اندر تن ممالک چون روح مست در • فکرش بکار سازی چون عقل کل مدبر
رایش بکار دانی چون بیکی مدبر • عیش تمام کرد این ایوان جلدیس • بی دال و دال فتنه آه مجرت بیمبر
تا کعبه ست و ایوان قرین یکدیگر • تا چرخ هست باد اسلطان و مهر • بر تخت کامکاری از چار چیز خوش
پوشیده چار چیز شش حلی گرفته بی مر • طبع از شراب حرجان از شاهد • چشم از جمال دلبر گوش از نوای مزمر
دیوانه این عمارات و قلعه گردون و اوق از طرف علاء بر وضع چهار خانه و چهار صفه از آهک آهن
برافراشتند از سقف تا تخت و از صحن تا کرسی و تخت و بخش و ابواب و شباک و منبر بسیار از زیبا و خشت
بر سیمای کرخان بهشت مشت و در محاذات آن جز از دهلیز و دشت در می آید **مصراع**
ابیت چهار در که از دو صد بهشت • و در صحن سراچه دلگشا حوضه مدوره زرین ساخته و در میان فضا
بر شکل مثلث و زاویه قایمه نصب کرده و از مرکز آن درختی طوبی دیدار بر مقدار قد سرو بالای باشاخها
منشعب از سه ساق مجوف ملتف بهم بکر مرصع یاقوت و در رفوار و اوراق **بیت**
زمشکل و عنبر و یاقوت و لعل و مروارید • نهاده بر سر هر شاخ کونه کونه ای • از این جواهر و عطرها هزار یکی
زبیع دیگر فروش و عطاری • و بران اصناف مدعلی و انواع میوه ها مصور گردانیده و پوشیده
از زیر دیوار نایژه ها از کمان سر در آن حوضه نهاده چنانکه شراب و شربت و قیر لنه للشاربین از آن نایژه ها
روان و در مرکز حوضه مجاری ساقیان سه کانه در اجواف متعین متصاعد می شد و از شر آن شاخها بارگ و نوازنده
از و شاخها که چون میاسر شاهین عوجاجی داشت نار شاش با طعف را از تفرق مانعات باشد بهر قسمی
از حوضه سه خانه منصب می گشت و ساقیان چون چوب خیزران گوارا و بادیه و کاس من معین آن زلال
کوثر مستنیم نسیم سلسبیل سلسال بر می داشتند و عقل سر انگشت حیرت در دندان تعجب گرفته می خواند م
این آن صنعتی دان که چو موصوف خوش آمد • و اگر بجای آب بمفاخ دمی در آن نایژه دمیدند از مناقیر مرغان
و اجواف اغصان اصوات مختلف همچون نغمات موتلف با سماع حاضران رسیدی سلطان جمشید بیت
و طیش و پادشاه پرویز عشرت و عیش شبها و روزها **بیت** اوج نزان وصال نغز و روزها
مجلس و عود دیده بسی ساز و سوزها • برمن بسی چو زلف فرخ نیکوان گذشت شبها و روزها و چه شبها و روزها
در آن کاخ میمنت بهجت عیشها کرد و رامشگران آوازه العیش العیش بگوش نعره زنان که باد بدنوا مجلس علا
رسانیده **شعر** یا طیب ایام ما سلفت • و حسن ایام الصبی عودی • ایام سحب ذیل من جمالتها

اذا قرع صوت الماء والعود و قهوة من سلاف الخمر صافیة ... کالمسک والعنبر المندی والعود
لیل علیک فی لیس فی عطف ... اذا جرت مسک الخمر فی الماء آنی العود

ذکر التجاء شهزاده بسلطان عالمگیر و بادشاه و بادشاهزادهٔ جهان ابو سعید خاجی خان بملکه بخشی

در این شهور سنه اربع عشر و تسعمایه چون شهزاده کبک عادل بسر لوا لشکری بی از خراسان بی ادبیر
بار تجمع و اتی راه مخالف ادبرده انهزام چون تیری جستی بازگشت چنانکه یکی بیت لیل ادبا اصول بر
از عظام پیشی گفته قید میان شهزاده نیسود چرا بعد کمتور تبیع بیوفا تیمور بسر قدر اقاق ازاولا و خفاقان
و شهزاده نیسود با سیاهی که سفت کرفته بود علاقه موافقت گسیخت چنانکه باز نتوان پیوست
چون شهزاده مخالفت یکتا شد و با دیگر شهزادگان توالی نیزول کسری و سر یکی دلی نماشت بل اساس
مخالفت موکد و قاعدهٔ منازعت مهد می نمود در اواخر سال مزبور و نقی شد که حضرت معتصم
سلخه بود و منتهی ابلی و سدهٔ علیا تعلل متمسک و ملتجی گشت و بر چون جسری بست و بر یکی زمان
لشکر خانه که از شهزاده پستر جریده دارند و مغز معنی را از افسر قیصر دولت تر دارند کتابت چون
کتابت رفاع همت بشان یکسان نماید و دهم سر بر دست چون در بزم دست بر سر نهادن آسان و حل
و نقل فراوان و انواع مواشی بی پایان که از سمرقند با و جای و غارت رانده بود بعد سه ماه از
آمویه عبور کرد **شعر** کانهم لما تهیأ العبر ... اسرة موسی یوم شق البحر در سر حد شهزادگان یورت
و علفخوار اختیار کردند اتفاقا دبای که بلغت ایشان لوت خوانند روی نمود چنانکه یکی مرتاد بیشه
انچه یافت می شد و سخن این وی مناسب حال آمد **شعر** فاذا اغلا شیء علی ترکت
فیکون ارخص ما یکون اذا غلا ... الا الذی فاته سوقه تعا ... فاذا غلا یوما فقد عظم البلا ... در کوهها آنجا
علفی باشد که مغول آنرا اشتران کوید عوام آنرا مسکه معاش و لذه اشتهاش می شناختند پس توشی
مبانی اخلاص ایلچی با الوکها و اخبار آنجا بحضرت سلطانی روان کرد **شعر** سر بیکی لو غلامش کل بلیغ
فرادی و ازواجا کانهم انمل ... معاطف فتح سلطان سلام بدین بشارت در امتزاز آمد و ایلچی را بخلعت
یعنی اعزاز و مرسل اسیور غامیشی و عاطفت فراوان مبذول فرمود و بنواخت خلع و کرامات و فنون سوغات
ایشان مخصوص گردانید و علف خوار در مصیف و مشتاذ حدود و باد غیش که باد غیش در آن وقت بهشت
آباد زمان بود و زور آوا و نواحی جاو سرخس و حکم راند که از تمامت مملکت بر سبیل مساعدت کرکی
یراق و جوشات استعداد از تعارات لشکر و لشکر مدد از اخراجات مقرر کردند پس حکم بر بلغ تعاد
که شهزاده عالم بخشگاه خواسانرا بطلعت خورشید بخت منور و مزین کرداند شیخ نوین و امیر کبکی

و سیاه و سوف حضرت ادکابش روان شود و امیر زاده کان حضرت و نام یاغکان دولت هر یک
موسوم بامیری بندگی کابت سمای تعیین رفت استور جهانبانی خواجه تاج الدین علیشاه بیاخش صلح
سور سلطنت تجهیز لشکر و حرص خزاین و ذخایر چنانکه لایق شاه نو و تختگاه نو باشد اشتغال نمود و شاهان
مسعود **بیت** امر پرده شاه بیرون زدند ... سپه خیمها با جهان زدند ... چون زمان حرکت رسید
فرمان فرمانی بیع صکوک بر طالع سعد و فال میمون توریع مدرزند و بلند قرع الیر جهانبانی جهت القب
جهاندار و کابک که جهان سای تخم فرموده و بیاچه چرخ سلطنت بدیر از انکه شنت چون کار بر کل
بشیم بحری باران زده ساخت جهانا بفراست پادشاهانه و توقیعی میدانست که **بیت**
دیدار تو ای دوست دیگر باز بسین است ... **بیت** دل بر تو ای دوست کوای که باشد ... روزی تو خود بی
بی بی کی سر چه آید چو دم ... بران پیش زان دل بیک بیکوایی ... جدایی کان بر دم ای دوست بکن
بخندان کریکو نمی آشنایی ... پادشاهزاده قدر فیلد بیمارگی ... قد خندگی ... قد چون تیر تو نباس
و باشش طرز دولت جو او سناس ... روانه شد چون عرصه خراسان مخیم جریکی شاهزاده عالم گشت
اعیان سیور بخدمت تشرف جسته او لجامیشی کرد شهزاده استیناس و عاطفت تمام از زانی فرمود
و جریکی او را با نعام جزیل اسرامیشی مخصوص کردانید و کارها رونقی و رونقی پیدا آمد و سر چهره در حیز نحوه
قرار گرفت و سودای استبداد از دماغ قاصر نظران زالت یافت و دیگر امرا نوما نرا مرکز مقام
صدق خلاص موقف خوف و رجا کرد اجبه طاعت و طاعت بداشت و رعایا لشکری در مهاد مهادنت
خوش بر آسودند باندک زمان عراص خراسان و رباع ربیع آسا آن بار و صات جنات دم انتباری و
و در دولت روز افزون و بی کستار شبری نمود و نیمور سر کابا شاهین بازی کرد شد زور او آتش
طرف جبال معشوقان یافتند قحب و کاکل زکان در فنای بر سر پیشانی بود و بسی در حضرت شاهزاده
ملاک اسیور ملک جریکی مغول و تاجیک و مصلحت حال و جال در دور و نزدیکی ربیع ستار شهر و کلک بحار دیر
نوین زکی سوغ و صاحب معظم علاء الدین مسند و بود **شعر** انام اقل القاب به القی بسا
شما تحل مساف کالقاب ... چون سلطان جهانگیر گوشه فالکی اختطاط و تاف حزم و رای جزم مضبوط
فرمود شاغل در ملک او نماند مگر شاغل بسو و طرب و کسند افکن و خون خواره نبود الا دلبران و آن
نیز تاب دو زلف و عناب دو لب خون ریشان نماند جز دست ساقی اما از دیدهٔ صراحی و راه زنی
ندیده مگر رگ چنگ سکین در سیوحی **بیت** خورم دا فکنی ز ساغر می باز نکرد ... لاشک از دست غلامان نخون رنگینست
چنگ گر راه زنی رگ نداد است نیک ... در گردنی و نعانی چو دل عکینست ... گاه در صدر دارا یک رای

وگاه در آیین ایوان روضه بزم پرویز آراستی و جام جمشیدی شعر وقتی من بالفتوح رایته
کانما عمرت من خلد مفتوح خواستی و گفتی • بانگ زدی ما این سکه ام زیر دیو و بزم و زر جمشید و جام
در سنه تسع عشر و سبعمایه چون ترک خیل شتابرک چنگی مشتاب که بدو حباب شیشه گری بر روی آب مصراع
و بکت سحابها بلا احزان خیاط قدر قبای سیمابی در پوشید و آفتاب در فروغ شعر و از فطرة الهی و حسن
الاخلاق فی فرو سحاب مصراع زمی فروغ ندارد کس و خزینه حکم ریخ شد تا از سلطانیه ساز آفاق
چون برگ زمستان ساختند و این دو بیت گفت امیر معزی که در فقر صبور بسیار معزی داشت و شاهد اسباب
حال تعزی می نمود مصراع بعزی بگل یا بهوا اسابنی • عرضه حال پیر و جوان گشت بیت
دو گوهر است در این شرط خلیفه • قیمت معدن بی تمره بسکن آن • یکی آب زر از آتش جان جام قدح
یکی چو برگ گل از آب جان آتش دان • بر قاعده مالوف عزیز بیمون قاعده تقاعد عیش و عشرت بود و عدل
او متمنی بی عدل و بذل و فایض بر شریف و نذل و صفا عیف آن خاطر شاهنشاهی بر اتمام عمارات
سلطانیه و خیرات جاریه و ابواب البر سلطانی مشتمل بر مثمر منیمه معطوف اما روزگار چنانکه عادت
و اندرون اوست بعکس مطالب لوعی دارد یاقوت احمر امید ما را بسنگ بی سکی سیاه گردانند در نوش
همه بیش از سر الود و بر بوقت همه و مهربانی از قهر قهر ما کند و هم در شب وصل معشوق فراق نوید و سنگام
کامیابی نگذارد که کام فراهم شد از شراب لهو سراب سهو نماید و اظهار روی دل ندهد و جان سنا
در طرف طرب همه را غم پیش آورد و سحر غم اندیش برد بوسه بر سر نگاه دهد که چون عرض شمع سر بر دارد
آب بر روی وقتی زند که دست بخون نرسد و دست در آغوش نمی کند که کارش چون سر آغوش بر سود
از قرنج لعل بسند ان همان دری می ماید که جان بلبان رسانند و آنجا باشد که دام غم آنجا گسترد
دم آن دم دمد که دم سر برد شعر الم ترانا الدهر بهدم ما بنی • و یاخذ ما اعطی ما سدی بیت
این است عیش عادت چرخ کبود • چون بی غمی دید زوال آرد زود

وفات سلطان اسلام انار الله برهانه

چون محاسبان جامع الحساب محاسبا و محرران دیوان ایجاد ایراد و احتسابا که در دفتر خانه
ازل بفراغ محاسبه خانه محاشه مشغول بودند و قلم بحری و لایحری بر قرینه کاینات میرانند در معاملهٔ
اعلوا اعلی مکانتکم انی عامل مستوفیان جمع اعمار بر وجود آدمی او دست کردانیده او را در مباشرت
بیت العمل حیوت تنخ اوره بنظر اشرف خواطر وضع او زنامچه حال بر قانون عمل حواس ظاهر و باطن
بنیاد نهاد و در قطع مفصلات اموال عمال حاصل آن جز انتقال و اوزار و تقریر اسباب اختیار بیت

با نصاب مساعی و اجتهادش جز در حشو باز ندیدند و تا زمان عزل کلی بدفعه بام حرف مراد
تحکم چه قضا میکند استیزال و در مقابله خون جگر نهر عقدی که از سنها و مرغ دل امانی بر گیرد با آنکه
کارش سوز قرار و استقرار پذیرد و از تحویل و تبدیل ایمن باشند مردم از سائر الوجوه روزگار مزار کسوف
بدنیا بروی تخریج و ترجیح رود و در مفردات قوی نفسانی را در سیاق راستی و مزاوت ملکات فاضله
متمتع ناکرده و مجمل وجود میولانی عزیا لا تکمیل عقلانی نیافته در ابرو بروات مجمسا سم جمیا فرح انفاس مقدر
و حرف عمر مزدور لیا او ابد مستور قضا باز انداخته و چون بنشان منصرف عقل بالعقل منشور مشهور قرب
ایه بعلک تستسم الدرجات نزلی عند الکاس و عند الله فی آخرة و در نزد سیدنا باشد محسوب نداد
و نمای متوجهات حقانی و نفسانی که بر سوم رضی الله عنهم و رضوا عنه مشرف و از جهات حقانی
بمصارف وجوب و استحقاق رسانیده مستزید و نماند و در ثانی از وجودش که تا مکنت بیشتر از زیر
عین عنایت بوده و از مساقشات نوایب داخلی و خارجی سلبی که بر سر وی گذشته ترقیس کل نفس ما الله خلوت
بسر می کشند و عاقبت معنی بیت حاصل بود صرف شد بمن و کل عنبس این جمیع نکته که ذات بیت
در وجه باقی تقریر مصراع والله لقد جل قدیم باقی فذکر این حساب و حاصل من تقریر آنکه سلطان
عالم در شعبان سنه ست عشر و سبعمایه از دار الملک سلطانیه بر عزم مجاورت شکار متوجه جهان نما و در شد
و مدت بیست روز در آن حدود ساغر میزد و نخچیر می انداخت و هر یک سوار گشته در عرصه میدان
مصراع حاصل جهان عشرت جامی میدان • در پی غزالان بی آسوده ساخت در عشر آخر شعبان مصراع
جهانگامی و روضه بهشت صورت مصراع کانها سرقت من طیب جنات • مراجعت فرمود و جمع مقصل
از جمیع سری دست بروی نمود و سبب آنکه در آن سفر کاب عمان سای رنجه گشته بود بعد در قدم شاه سر افراز
افتاد و از آن درد کافه خلایق در ماندند پنجه کف خلیف بر صلابه فلک صندل سای شد و حاتون پنجه نشین
منزل سوم از حبس آمد طبیب حاذق فاذا مرضت فهو یشفین باد گفت • در سر پای شاه تا چند دمی
نمی آی که قدمش فرق فرقدی ساید و خاکی از اخمص قدم او انگیخته می شود فلک که خلص خدم اوست از دور
دیده می ساید چون درد لختی از پای شاه دست باز کشید و سر خویش گرفت استحکام فرمود ناگاه با سهال و صعوبی
مودی گشت و رنج از دست معالج چون آتشی بر سنگی از دست در گذشت سلطان تخلیت مجموعان و نسبت
مابر سان و افاضت خیرات و اصناف مبرات حکم فرمود و وزیر مملکت که در غرقاب توجع غوطه می خورد
و از شدت آتش حرقت بود صدقات و نذور بر فقرا و مساکین منقطعان و گوشه نشینان ریزان داشت
و ربیع شد که در اماکن بسیط اسامی خلفاء راشدین علیهم رضوان الله اجمعین در خطب جمعات و مجامع ذکر

وخاتمات بر ترتیب واقع ایراد کنند بعد از این متعصبان بی خبر و مقلدان دور از نظر که در شعر نگاه رود و بیت
نادانند در صورت تقدیم و تاخیر یا اظهار استحقار و تصغیر نام ایشان بوزبان رانند که کسانرا بجاری تعظیمات
صلوات و طواف و دوت و کلمات معنی دهان از سنگ و خاک پر کنند و این بیات معتقد ضمیر پاک جهانداری و مشهور
معنی عمل مرتبه جنت واجب الصدق و الفخار و تا عثمان مشرب فی فؤادی عالم کمین جهانداری و تا مطهر و جاه
ماری مصنم بعض صدیقا و بی ری مصنم بعض صدیقا چون ملک خواجه سعید الدین زیر دو حور گرفته و قلف
ابواب بر سلطانیه فرموده بود مقدم حال سلطان ذکری واجب بود و اشارت تا نیمه الملک بر فرزندان و
صدور گشته پس دانست که کار نوعی دیگر است و معنی شعر و اعلی ما یات فی اسمار
و من تقدمات الظاهرا ما ان رواه الموت الا عندنی قد قال لعبد دم کن نیکو و باید دیگر سبب
مشهد و نظر عقل مصور بخط اشرف که بسته حضرت شرف عطارد بوی و صیت نامه موت محتوی بر وفات
عمدة الشاه زاده عالم ابو سعید و تقریر وزارت بر حسن کارد دولت و ستی هزار عاطفت و تربیت خواجه
تاج الدین علیشاه هر دو گوشواره فرقد فرخش چون نخل سرسری و حکایت ملک سلطانیه این سرای گوش
بیهوت کرد و با خاتم خورشید تکیه تفویض ولایت عهد در اسناد به خاص سپرد و عاول استقلال را بسپرد تا
بسیل ودیعت وارث تاج و تخت و حارث نهال بخت ابو سعید را سپارد و نوس عظیم چو پانزده روم
مراجعت کرد و این بیت سایه که بیت آفتاب نیکوی با چنان ادی که در روزنامه مفاخر جهان مانند رستم داستان
پرتاب که داستان با سیاست و در زمان دولت با نیز عهد مات بسته بیع و بیعه کیا اگر بیع تو سل بل کل نمودی
بعد از ما جلت مراکبی و جوبت فراکبی و حقوق تربیت و اصطناع چند ساله اقتضا آن کند که ثمرة الفواد
جانب یکی از عهد سلطنت بر سر پادشاهی استقرار دهی و محافظت ملک لشکر با ضعاف معهود نمایی
و مدح العمر سوالف حقوق و تربیت را بر دوادف عبودیت مجدد داری و حد خدمت میدان و ایوان بیت
چو بخشش کنی دایم گر بندی زوال بجان چو تیغش بر سر خدمت تو در بند گر باشی ای بیت
و از دل حاضر و عین شهود ناظر با تلاوت قرآن و دیعت جان که خلاصه ملک جهان بود بخزانه خانه ارواح
تسلیم کرد و شب جمعه پنج نهم رمضان مصرع از دو صد بر دو صد رفت و از کاخ بباغ شعر
اناه الردی فی زی عاف و انا ای جوده ان یرجع الموت خائبا بیت اندر عجیم از ملک الموت که او
از چون تو کسی جان ستد و شرم نداشت صاحب اعظم تاج الدین علیشاه باظهار واقعه اعظم اندوه شادی
رخصت نداد تا بجهیز پادشاه از تابوت آرین و مراسم تدفین تکفین قانت کرد تا گاه از گلخن شادروان
غزیه و اخر تا و اوبا و اسلطانا چون نامه کوکبی شاه بگوش خورشید و ماه رسانیدند و مطرب بزم گاه نیلوفری

چون چنگ خود در آن ماتم موی بر ساعد بستند و دف سوت تا بنجم بر بسا روان داشتند این ابیات از
انشاء بلغ و حسات بنا از جای دامنگیر شد ملوانه بیت گر چه خرم شکر گرستم در دریغ
گریه در دریغ بشکند سود در دریغ • دست تو بیم عیش و دولت کاش بار بود • گر دم گشتم از بکار بیم در دریغ
صد تا و صد نه از دریغ است و دلم • باری دریغ و آه مدارای دم دریغ • بشکست و روزگار جفا کار ناگهان
داد بیست سنگ حادثه بر جام جم دریغ • بیش بیدار بیش و دماغ ملک • ای آه طلعت تو مرا صبحدم دریغ
بر باد رفت تخت سلیمان عدل • در خاک گشته تیغ شکن کم دریغ • ای رحم جان فزای تو دانه خرد
رحیل اسرار تو خرد مرا نعم دریغ • چون بر جای بر تیر رفت و بستر و سر تا رفع نعوت حسنات
زیر تابوت و صبیت تا بیت اشاعت تا بدر در عرض سمند و خشن کرک جبار و خشن اکسیند جمال
و شاهزادگان هوا خواه دولت و وزرا مملکت و اصحاب دیوان هوا ارباب ایوان و عموم رعایا و خصوص
و لشکریان مذهب خشک چون چشم بی آب نیسان و دیده کان تر تا ماند کف فیاض گریان تا گریه بیرون
مصرع بس کس که از نوحه گری کر کرده • در صحبت آن رکاب که باز رکوب بر آن منصور بود چون
اشکل خود دوان شدند و تا مرکز اردوه در قبه قبه دیدار ابواب البر کز بر ابواب جنت دست می کشاد تا بوت
زیر خاک کردند و تاریخ این واقعه بر صفحه جریده ایام بقلم الم از اوراق خاطر فاتحه و اصناف بر بین خط مشکوک
بدیع بیکان جهاندار او بکشه سلطان • کسر عدا بالفتح ملک ختم کرد • جهان منصور وی و او آخر رمضان
بسیع عرفتا هم بر دو حرم کرد • روز تا علی الثوابی در نفس سلطانیه تو سار سماک غربا و بعد اگر نفی این فاتحه
بر آفات السعید جدا ز ضمها قرآن مجالس وعظ و تذکیر رشید حاجت الرحمن بر دوحه و روحانه فاتحه ابدی
ملک و ملکه آراسته داشتند اللهم ارحم شبابه و اجعل ثوابه و سع بفضلک خلفه بما خلفه فانک تکرم
الشاکر و المتفضل بانواع الاحسان و الواصل فی کل حین حسبی و نعم الوکیل

جلوس همایون سلطان بر اریکه انشاء الله جلال ملک و سلطنت

چون سلطان عالم بیت سایه لطف خدای و ماکل فی عالم • حامی ملک جهان ماحی رسم ستم • منبر
رحمت آفریدگار خلقت صدق سلیمان روزگار کیخسرو کیکیقباد ثانی اسکندر عصر عمر سال بی مثال صاحب قران
هادی ملل ملک سلطنت شعر جلال بن جرو ابل بن عسکر • و لیس بن مجرم بل متاع بن شارق •
غزیر بن همام و فجر بن صبحه • و شبل بن ضرغام و سبع بن صارق شعر ابو سعید بن دیکتو بن ارغون
سلیل شاه قابن هولاکو خان • کریم و نو بر تو نو و او سلاله شاه چنگیز شاهی هادی کرای چنگیز خان شعر
و فی نعم نهی صفوا اسماک علی • و سع الزمان بحی ملک الندی هدی • اما عمر فاو فعر فاو عارفت

سکاکوک اصعد اندی واستدی و بدی فلک بالا افتد و دوانه بطالع مسعود و اقبال موعود از سر بیشه تا
سر مطلع آفتاب سلطنت مستجوز آفتاب از جدا بعد بجوزه شاهانه محلول نمود و اقامت اسم غراء
وادامت مواسم دعا بسلطان سعید تقبل الله منه ان حسنات و اثرات و صفات بشانه گرده روح او جوهر
از حضرت کلام الله عز و علا تقدیم افتاده و دوزخ را ابواب آتش سوزانند و ایوان تمامت اقرا و اکبر او اصناف
مردمان را آتش زادند بوقتی که در حکم سلطان بیع شیخ رعد نوبهاری فرو کوفتند و ولایت آتش در اب برق
جهان ربیع کوهساران برافراخت جواف صدف افسانه تقاطر بود و کاف چون اصداف و صفات از روایح
طبع و صفات بدر ناب و تو تو خوشاب شفاف ثابت چون بار بر زد بار تیا بار خلد بر دیار سبع مرغزار بیاید
و از ابر بهار سبل زنیت مرغزار بیاید از شاخ غنا کلک از طبیعی نزاد و از باغ مرکب شبع چون نگار
نقاش و ساز بهنگار قان از نوای موسیقار حکایت کرد خطبا اطبا طاعت صور نوعی در انجمن حسن سلاح تن
و مجلس حسن فردوس گل یاقوت عذار و سرو بهروزه تن شعر علی نصب از برجد شاه بدست
بان الله لعین شریک خواندن گرفت اعضای یاران افغان فغان و گل و روی و لاله خود روی از ذرات
گوهر تب مصراع آراسته هم ساعد و هم گردن و هم گوش باشانت و فرمان شاه زاده گرد و جمیع دیگر
حضرات و اتفاق و اطباق ارکان حضرت طلب علوم و علما نجوم تسبیر طالع و تنسیم مطالع و تبسیر مطالب استخاره
نمودند در سبع عشر و اسبعا که بیت فتح غرا بخت طلعت مرا نمود چرخ حسنا ملک جلوه رعنا نزد
تحرش از درجه طالع همایون بعی برج حوت چون چشم هزار روزگار سلطنت دو روز و تب چون کید و امی حساد
مجوز و سعد بن شام بنام سعادت محش پادشاه مستسعد شد از مناظر تثلیث و تسدیس مناظر و حظ السعادة
و از برج گل نوجوه قوی حال و تد عاشر یعنی مشتری تیر نظر را از قوس مشتری بود بیت
قدر چون بندگان علی قرجه عرش سای نهضت مرزبان عطارد کاتب ایوان رسیل مطربان بیند بر جیش تاکسته
ولی بدام گرش کش حل چو بگیرد ایوان برفراز تخت همیون بخت قرار یافته بر فرق فرقد قدر شاهنشاهی تاج دولت
تاج پادشاهی نهاد و عقل دان بیت و بهاو ودعت و وفا منجر مانع از زبان راوی روزگار می خواند بیت
بر اندازه اش چون قرید و بود نه بر دوده اش از فرید بود میر قضا در حکم رضا بر کاتب ایات ولایت
عهدی و هدایت کفایت ابدی که نتیجه سعادت لم یزلی نوامد بود مجمع کواکب مرکبی عدل بذل عروس مسرت
کرد ملک را عقد زوجیت بست و سم قدر بر مقتضی و جمع الشمس و القمر و قرن النور و النمر تکاره مشاهد صنع
الهی عقیله عاقله پادشاهی سلیله صلب خانیت سلطان بنت السلطان العادل غازان خان را بفضل الخطاب مستطاب
خطبه خطبه کرد و صداق صدق صداقت و مهر مهر مهارت بحکم کفاءت کفات و دلالت و صیانت شریعت

لحق اندر تقدیر اعتراج و ازدواج شاه خورشید تاج قرار داد بیت قدر مجرد زرین آفتاب بسوخت
ستاره چو سپند و ان بکاد صد روزگار بر لوح تقلم حد القلم و حل خورشید نامه او فاق در محضر گردیدان
تبرئت و سجل عنایت خدای سجل شد و از حسن معدلت پادشاه سحر رو و صور روز بود و همه شبها قیمت شب قدر گرفت
و عید خود نبود و اگر بود قرین عید بدل یافت و موسیقار زمانه نیز چهار مرغان خوش سرود و ایقاع نغمه زد
در مجالس انس خوش سیر و ذا بیت نگار در بزم خوش همچون بهشت شنید چون نوش بر طرف گشت
جهان خوش نداز دولت بر سید چه خوش بندار بر دولت بر سر عید شیخ و صاف که قریب سی سال پادشاه
سر بر آسمان سای عم بیکو کار بانان جان و چه رجا بر ایام حضرت او لحاظ سلطان ناد الله برهانها حسنات
عمر از نهضت خرابی و صاف و صاف رای حسن نامی بوده و عرض بعضی این دعا بآسمان رسانید الی الفضیه
چو پادشاه جوانبخت پیر بخت است خدا بدست دو جهان پیر جاوید چو سال مفسد و مصلح جلوس میمون
سیس سلطنت تو بشنید بر شاه و مطر بزم طارم سوم یعنی زهره در پرده راست بر زخم مخالف نوای
قوال آیین بر ساز جنگ صبوح آیین ساخت بیت چو گفتم جان تا بود در شدو نی چه گفتا قضا چه پس بلتفی
چون نظر در نظم امور مملکت و ضبط قواعد مسالک کرده شد احکام قوانین جزئی و کلی بر احکام بر بیع سلطان
سعید منصور آمد تو ما اعظم تهمتن آفاق دین پرور مصراع خسرو کسری نسب آرش جمشید صیت چو بهان
میر لشکر کش لشکر کش ملک آرای شیر رستم دل عادل دل نظر شاه رای انکه او را بروی قاد فتح و نصرت
و انکه او را است جوی قاد ز تایید خدای کسر بخیت حامی همه عالمیانست او راعی همه اسلامیان بقاعده قدیم
بر منصب بکلر بکی تو فرزوده و بر مقتضی یاسان سلطان سعید تولاه الله بفضله انه عهد بوستان عنایت
غنچه گلشن ملک صورت بدیع لطف حق لطیفه شریفه اصبع مطلق سلطانی بکی سلطان دامت عنایتها که در
عقد جهانداری بود و مهر عقد زوجیت او انتظام گرفت و کار جرکی منصور و سند نفوذ و نفاذ امور و جبر منصور
از رای عالی و رایت منصورش بر قرار استقرار یافت بیت در باغ ملک شاه خورشید ستاره لشکر او
در رزم به سپر دم دی ماه تیغ بر سر آمد امرا بزرگ سونج نوین ارجین و جسین و اسنقتلغ بقاعده
یاغه منش راه نوکری تو سامیشی گرفت و امرا توقان و مرزاره و صدره و دمه با جرکی که در اهتمام ایشان
بودند و بود تهاو علفخوار ها در هر ثغر و هر کوه هم بر آن نسق و هم بر آن و تیغ مقرر و ممهد گشت و کرک یراق
سیورو جرکی او در صوب خراسان و دیگر لشکرها جواب که در اطراف ممالک مخصص گشته بود و سبب وقوع
حالت سلطان جهان عقد استحقاق یافته از مسند اخراجات مقرری بتازگی رفت و صاحب اعظم دستور جهان
تاج الدنیا والدین علیشاه عزت انصاره بوصایت سلطانی بل حاصیت عنایت یزدانی بر حسب معهود مباشر

[illegible] ابی کشاب ابی [illegible] کرکی غیر و کار [illegible] بزرگی و چون عمارت و کارخانه معمور و الحکایات
[illegible] کرکی [illegible] استقلال بود و وی از [illegible] مرخ خواند و ذکر [illegible] ابی [illegible]
[illegible] ملازمت [illegible] علاء و [illegible] عبد [illegible] و عرض [illegible] آمد و [illegible]
پادشاه [illegible] التفات [illegible] مانند متعاقب و سیور [illegible] کوتاه [illegible] فرمود

اسبابی که باعث شد بر تردد بیکتوت در خراسان

چون [illegible] آدمی [illegible] مفاوت [illegible] و اسباب [illegible] مصراع
و [illegible] مصراع و [illegible] محال و باطل
در [illegible] دل [illegible] بخیال [illegible] خواهد [illegible] بجوهر [illegible]
[illegible] کلفتی [illegible] کام [illegible] و امید دل [illegible] بر [illegible]
[illegible] سعدی [illegible] کلیس [illegible] که گفته [illegible] آدمی [illegible] دل [illegible] بر [illegible]
تشبیب [illegible] که [illegible] سنه سبع عشر و سبعمائه سلطان [illegible] خطبت [illegible] و [illegible]
[illegible] نام بیت [illegible] دل [illegible] دل [illegible] بیت [illegible] زلف [illegible] و [illegible] ماه [illegible]
[illegible] ماه [illegible] بیت [illegible] ساختگی [illegible] که
[illegible] روزه [illegible] چند روزه [illegible] آتش [illegible] و [illegible] کرده [illegible] و [illegible]
[illegible] بیت [illegible] مصراع [illegible] بیت [illegible] از گوش [illegible] کار [illegible] زرت [illegible] نرم [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد [illegible] شعر [illegible] شعر
[illegible] وصال [illegible] بیت [illegible] شعر [illegible]
[illegible] بیکتوت [illegible] و [illegible] بیکتوت [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] سر [illegible] و [illegible] بیداری [illegible] بیت [illegible] شاه [illegible] نوت [illegible] سیور را
[illegible] شکار [illegible] سلطان [illegible] بیشت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] خرابات [illegible] شبانه [illegible] خاطرش [illegible]
[illegible] اراده [illegible] سیور [illegible] اهالی [illegible]
[illegible] شعر [illegible] شعر
[illegible] بیکتوت [illegible] شعر [illegible] شعر
[illegible] بیکتوت [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] بیکتوت [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] بیکتوت [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] بیکتوت [illegible] و [illegible] و [illegible]

پشتوان مظاهرت مستحکم یافته تمثیل با خود بیکنت **بیت** پیشتی قدر و رو بیش ظاهرت و انصاف
زهر و باغ گل نو بهار بسیاکم • پس ابجی بندگی حضرت فرستاده و ملواح ابن الحاج نوه مزاج ابن الحاج فرمان
این بیار را تقریر کرد که بقصاص عم خود تقوده این قصد پیوسته و بر فضا جنبش فتنه بود **مصراع**
نهاده کنون بیخ دانه بیشه سود • و در بندگی متوهم باشد که **مصرع** بندگی همان بندگی است و فرمان بر •
و گرچه داوین و بندگی گردن با **مصرع** بر میان بسته جان بطاع کن • و چند معلوم بود که از حکم بر بیع سلطان
تقوده ما بر او خاصیت مواجهت شهزادگان بهادران و دو القرنین مخالفت لشکر ایشان بیاسار رسانید •
چنانچه در مجلد رابع اشارتی بیان کرده شده اما چون بجاری جلوس همایون بود و خراسان خالی مانده
بیکنوت و آن اسوب لشکر بیکانه را بیدی سدید و رکنی شدید و شیری نگهدار و شیری بر دیده •
حضرت جهانگیر بر سطا و سیف مضی و سنان صدع می‌نمود رعایت مصلحت کلی ابرین اقدام خلعت ابقا و عفو
و اغماض و فرو از ذانی فتاد و آن کدر را بصفو مقابل کرده شد بل بسیور خاصیتی و مراحم مخصوص مشتاق تر
ظاهر ابرخ بندگی استمرار می‌نمود **مصرع** کما استمر السر الباتر الذکر • در اوایل شهور سنه سبع عشر و سبعمایه •
چون پادشاه زاده جهان سر بر غایت را بجلوس عالم بناه که نوز قیامت عالم بناه باد از ذیب مخالفت داد و آن
و زاغ دولت اختر اقبال و عنود و زاغ شاخ حرص گل اشتیاق و ان میدید • امیر بزرگ استیتغ خط ملکت
خراسان و بی ضبط آن میدانست بی آنکه از حضرت جلت اشارتی رفتی بیاید گری بر تدبیر آن تو فر نمودی کام
یاسا بیشی و محافظت آنجا نمود و چون تمرد بیکنوت ظاهر بود و تعلل بسبب مظاهرت بسود پیوند آن شده •
عرضه داشته تکفل کرد که من جنس اقرار جاده ایلی بندگی مستقیم جاده رفتم این خدمت در بندگی حضرت
موقعی عظیم یافت و تمامت امرا و ارکان دولت بر تادیب حقوق خلاص این صورت ممنون ساخته شده •
و حکم بر بیع شد که در خدمت و امرا و توقان بیکان نمود و امیرزاده سوتمش بر زنگی و طوغان برادر شادی
کورکان و ترمشاد و شیخ محمد پسر ملاید و طغاتمک **شعر** بی جنبش کلنا اسمزه کالاطال فی غیل حمت اسود •
دوان شدند تو در اثنا این امور شهزاده منقان کون در خراسان با امرا توقان قاجی پهلوان برادر بجای
و اوده‌ای قران و ساعان یاجی قری ملک پسر سلطان سیاول و بهرامشاه پسر محمد و کرای و امرا ارسلان
توکان قاردو و بوقا و خیر بک پسر قرابهادر و سوغونای و حاجی پسر بخو و شادی و سلیمان و ابوبکر و علیشاه •
و خر بک و حاور بوقا و مقدار سه توقان لشکر بهادر و سوا صنوکر و نه که بیکنوت را تاخش کند بقصاص
بساول امیر بزرگ استیتغ این معنی را معلوم شد حالی بی تحکیم تام بیش شهزاده منقان کون فرستاد که کون
بیکنوت ایجا بر بنیه شده و بر آن حکم بر بیع تغافل زیاده باید که از این اندیشه منقادی شود و تعرض نرساند بر

و اقتضا بجانی نرسید هر کس از امرا در اماکن خود ساکن شدند چون امیر استیتغ بخراسان رسید بیکنوت
بشتابی ایلی فرستاده و بیانی و وصول اثر و ابتهاج و استیثار باظهار رسانید و خدمت پیغام آن بود که ما
منقان کون با بسطشی نتوانیم کرد که کار دیگران بسلطنت امیر استیتغ با طاعت مواطات کرد و چون کرد و بر
از سواد شبیخ نمود و او کلبه مسکین نمود منقان کون را کار ساختند و دو زاد بکر که هر کسی فرو زیر فرو زاد
فتاد و شبیخ نمود که این حاصل بر حکم بر بیع نبوده باشد و الا دم اقرار جواز تلقا نفس خود بر بر ادع اقدام
نتواند نمود علی قرب بیکنوت چون بخدمت امیر استیتغ رسید او را بر حیث مکرم تلقی نمود و طوی بعد از قرب
از آستین و خلعت از فاد که مرصع و اسب با زین ساخت بدین داد و وجوهی که از حکم بر بیع در وجه
خراسان مبین شده بود تمامت بیکنوت و بجر بکی او را دوزانی داشت و از ایجا بر جاری با نهاد
دانه چون الشر بر که امیر استیتغ را بر مخالفت نوجی حم فرمان چوبان بک با بیکنوت نوع موافقت
مفاجرت بود **مصرع** ولو لم یکن بیدل حبت کان قد • نباشد ترس از طوفان چو باشد نوح کشتی بان
چون ضبط امور فراغی وی نمود و لشکر ها را یاسا بیشی کرده در بورتها معهود مقرر گردانید اوداتی قران
برادر نمود و که خلایق سنور سید او و برادر مهر نوروزی می‌سوزند در خراسان نصف کرد و متوجه بندگی حضرت
شد منشور بشرف تکشمشی نرسیده بود که منقاب اخبار عصیان بیکنوت و اغوا اشاعت یافت و بارادت
چو کانت بار دانت بعض انعام و یاد ذات افعال باذ ذات کون تفسیر این بیت بیکنوت **الا لا ای خشیه نوا**
بجمها الکسیده و فیها • و قال المرتضی کرم الله وجهه • ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات
وجهه • و تمامی احوال و در موضع خود ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی وحده و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب

ذکر مناقب شهزاده کردوجین و ذکر خیر ایجا منیه او خلد الله ملکه

در معاف حدوث حادثه تا ما یه سلطانی تولاه الله برحمة الواسعة پادشاه و پادشاهزاده جهان ابو سعید سلطان خلد الله
سلطانه و نصر جنده و اعوانه در خراسان بود و سنج نوین ملازم آستان نصرت آشیان و حسرو و آسین نیبنده تیغ
و کیس اردم و امرا بندگی ایرجن کرج و جیس بک در بغداد و لشکرها چون سیاست خوش نی منقرف و خلل بامور
اموال و آمال عمال منطرق و بیرون از امیر بزرگ استیتغ و صاحب اعظم اعدل علت انصاره را محافظی
در حال شاه و شاهزاده جهان بخش دوران ملک ملک آرای عقیده جهان بخش عاقلا عادل پرور عادل عقیل
برآورد کافه دولت سازه ملت ایشان عصمت صفوة اصفوت مظفر الدنیا و الدین کردوجین **ملوکیه**
افسر زوده سلطنه که مایون مشیش • در هر اسیل دوغ و اسطه تزیین است • آیا نیارد که نظر بر بخ چترش فکند
دین خورزا شعه مهر بدا دبس است • بعضی است چو ترکیب و دار عیب • راستی این تخم معتقد جبر بن است

ابرش گاه مبشر شد و بدیدن کلام جمیل زجای و بیش کرا بلطف و خوبی بیست تا بنام کرمی جمع بیاکشت دست
حشو شد بر کی و بر حاتم طی زبان حضرت ابوالفضل صدر کی و عمر اخاکاب ابنوع اختصیش بصاحب قسطنطنیه
حسب و لطفش بحلی قاید فقرات مستند رحمتم و بخشنوری او پایه کنز و دیست بترتیب اسباب عزا و تسلیه خواجه
عظمی سیما شهزاده ماه آیین دراه و شاخ سلطنت ثمر شجره خانیت سلطانی بیگی ماه واحد عظمتها اجتهاد
اشاره فرمود و در محامات سر بر دولت و در حایت جریکی رعیت در جهان سرح و مرح بذل مجهود کرد و ان
تورکیا مانزن بعد از وفات او کتابی تمامی بی نمیع خانی و ممکن جهانبانی رعایت و سر مراد اش جریکی
جنکر سلطانی بوجسبی نمود و آن صدف عنوان تاریخ آمد مرزبان ای دولت دخوی نجات غرق کشت
بلی دست سلطنتی ایام و حوادث لک غلام با صد هزار اعتناف و مسان عشر هشت آن بر بیاید و بجهار کر
مقنع که متنع مصراع عدمات الرویه الرجال خاره می تواند بود با ظهار رسانید که تاج سر سروران
عالم با سر بلندی چون طلحال خوبان از دست طعنه در پای شرمساری افتاده لاشک روزگار از زبان بنده
وصاف میکوید مصراع کر اما در این باشد پدر منکو تمر خود بلطف لایزال حق بود منظور رسم
مشکل ایام بر رایش شود حل لاجرم و بین جنبها کی نماید از چنین کس دور رسم اول اعلام و اقوام
انکیز و انهاء حات رستجر حای ایلچی سحیک ایام در تعجیل تمام بندگی پادشاه زاده امام سوی شرق و ان
فرمود و در مسارعت بر سر سلطنت مبالغه بی کران و بجنس بصوب استحضار عسکر نوس چوپان
و بدیکر اطراف احضار امرا ایلچیان چون اندان شب و روز در شب و روز با یرق بروق خواطف
نور تاج رتاج عواصف سم عنان و سم بر کردانید و فرمان تبلیغ با نحاء ممالک مصراع زاد ها الله بسطة و نخار
بران کرد که با سقاقان و ملوک ممالک در نواحی مغارب و مشارق بتامین خلایق و قمع طوارق بوارق
مردانه قیام نمایند و در عمارت بلاد که کلی مصالح عبادات امارات نیک بندگی و اخلاص بظهر صدق
رسانند و هر کس شغل معهود چنانچه پیش ازین بود استمرار فرایند و از دستور حال فصول فصول بر نخواند
و بمطاوعت حکم بر لیغ مستحق هر چه عنایت کردند بدین مقدمات خیالات فاسده از دماغها بیرون شد
و چهار سوی ممالک استقامتی وی نمود و روح سلطانی از صدر بهشت م آفرین باد آفرین باد آفرین باد
میخواند چون سر بر خانیت بجلوس مایون مانوس شد در منتج سرسع عشر و سبعمایه از حکم بر لیغ قدر قدر قضا
تبلیغ حکومت و سلطنت مملکت سلیمان بر او بحر که ملک ایمن آل سلغر انار الله براهین الماضیین منهم
و ادام دولة الباقین بود باشارت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و تمر و افی سلوک
طرق الحق هر تنها و سهلها آن حضرت را مسلم داشتند و اموال بر سبیل مقاطعه ابدی مبین چنانچه با سقاقان

و ملوک و ایلچیان بر کرکیه و عملا اعمال و محصلان اموال و عرضیان احوال خدمت نواب آن حضرت مشخص
کشت لاشک بحکم یکی از ملک و دواعی الطاف نامتناهی آن مالک بخدا فیر از شمول عدل و انصاف و وفور بذل
و عاطفت زیبت و زینت و نور و نوا کرفت حاکم فارس فارس خاص بسا الاختلاف رشد و قرب سوابق
اتمام کرد و باد سخن چین خطا بنشاند و قال الله تعالی مستعینا بسحاب العدل الکامل ترقوه ابر قوه اشرف
الترقی لا من الشامل باری جناح شفقت و رافت سایه خدایی بر قوی و ضعیف حالی ظل ظلیل آمد و باران
احسان از ابر بر شاهانه برکشت نادامانی کافه رعایا و عموم برایا از عدوی نیسان ریزان برکشت با وجود
انکه سالها تا اشخاص بقاع بقاع در تضییق اولاک شیرانه نواحی بعضا با ابادی خانه و اده سلغری که اشرف
اسلاف این شهزاده کامکار و علیا رند از بقاع سابع از تقلع عاقبت امثال عالی باط سنقری و عیک آنها
سنقری و رباط انس بخش ایش و مسجد جامع نو و دوشن تراز لامع ضو و رباط شهر الله شهر الله
بالقبول و دار الشفا مظفری شفی الله سکانها و سقی صوب الرحمة بانیها و رباط خایر و اشنا بلد جایر
و رباط سر بند که الدنیا اذا اماک باک و اذ ذاک آذاک بزبان آتش که آتش در دل این منافقان دوست اندازد
ظاهر است و سقایه جامع عتیق و مانع تکو حدث و خانی دور در حقیقت جهان خود خانیست دور
و رباط عدنی و بالله عدنی بانیها و مدرسه عضدی و قف فی عضد الدولة البیت العلیا و ربعی ملک
و وقف بنده زادگان کامروز حاصل آن موقوفات زیاده از دویست هزار دینار باشد و سیت دریا مقدار
شاهنشاهی آنرا مقرر و موقوف داشته بمصارف خیر بی رعونت غیر و مصاب بی حجاب بی تحفه و اضطراب میرسد
و ثواب و ثنا مشا شعر ان ثنا اذا اراده و انشرها من بعد هم جالس ایشان با صفات نکه دیکر بنا
موعود و منتظر است بی تکه از جزا ایشان چیزی کم شود روز بروز و کاه شهزاده رامد فرمیکرد و در عهدی
که بیشتر اوقاف ممالک ایران زمین که خلاصه اقالیم جهانی و سر دفتر افاتیم زمان خواند بود سفینه انهدام
و عرضه اخترام است و چنانچه در اکثر بقاع و مدارس مدرس تقدیر درس اند اس شعر فتح بقاع الخیر ما صفصفا
و خدت مدارس اثرها مدروسا و جعلت دیار معید و ار بعد آ مصراع الدهر قد جعل البقاع بلاقعا مرام
اعادت باقامت میرساند محرابی وی امام بچشم روشن قندیل مرکز نمی بیند و چون امام چهار تکبیر برنج نماز خواهد
بجای ماموم دیوار و سقوف در رکوع و سجود ند مؤذنان زیکدیکر آوازه اخرابی بقعه بنداء حی علی الفلاح می شنوند
متعلمان غریب کتب و محصلان فقیر مبیل و مستعدان مجدبی نوا از تحصیل علم و تکمیل نفس باز مانده و تمامت
موقوفات موقوف آفت مسالک و متعلمان افتاده و التفات بتبلیغ بی لغو آسمانی و ابلاغ رسالت محمدی بی
نامنموده و حکم بر لیغ خانی و ایلغو یاسا نامه جنکز خانی ناشنوده و ارواح و اقفان اوبنک کتب فی قلوبهم الایمان

کوچه‌ها بی‌دیار گلیس کشایی و بسکه در آنی عمر شاخت بودند و مال حلال خود در نظر دیدستان خود [illegible]
بودم از سر غرامی [illegible] ای وقت گردد از خضیع بالا در حضرت [illegible] تقرب لیلی و بزبان حال سکالان که [illegible]
مولانای [illegible] قول که چون ثواب [illegible] بر سر جوب میکنند [illegible] بلاذری می‌خواستند نام خان سوای [illegible]
نسبی که [illegible] آن ملعون از حق فرمان گرسنه بازی کرد **بیت** [illegible] بر ترازاست که او
[illegible] و شرک اکبر کرد چو [illegible] رسول علیه الصلوة و السلام حکام انام و ملوک عظام
و امرا کرام و قضاة اعاظم و علما [illegible] و زهاد [illegible] و شیخ و شریعت [illegible]
در اطلاق این خیرات [illegible] که شد و [illegible] و [illegible] و [illegible] جاری [illegible]
[illegible] و [illegible] سازند و [illegible] شد که مردان [illegible] بر شریعت [illegible] [illegible]
[illegible] روح و مدارج حالات آدمی گردد **مصرع** برگ توشه که گشتست بتدریج اطلس [illegible]
از آن آدمی را [illegible] ملکی مقرب شود و تسبیح آن ملک این دعا باشد اللهم اغفر لصاحب هذه الخیرات و ارزقه
ریاض جنتک و موانست قربک بفضلک العظیم و رحمتک و جهلک الکریم و الحالة هذه بازگی از عقیدت
اخلاص [illegible] و [illegible] آسمان [illegible] و نظر آفتاب فیض و احسان [illegible] و توفیق سعادت رفیق [illegible]
شاهی **مصرع** ای عاقل [illegible] جام تو بیاسای در جوار دولتخانه [illegible] استخدام فرمود **شعر**
ان ابتدا را اعاظم شانه [illegible] علی عظیم الشان بقعه چون حور [illegible] زر و زیور و چون [illegible]
[illegible] **بیت** چون [illegible] بر مغربی چون [illegible] بتماثیل منقش چون چشم فلک روشن و چون خلد بریں خوش
چون [illegible] فرح و چون [illegible] آرام خوش چنانچه بکمال آراستگی و فنون پیراستگی و فسحت ساحت و [illegible]
و طیب هوا و زیب بنا نظیر آن [illegible] ربع مسکون مشتمل بر منتها قایم بر قلوب تا مسیح دیده [illegible] و [illegible]
زبان [illegible] و از طرف قبلی قبه [illegible] و در [illegible] جنة [illegible] و چون [illegible]
دولت [illegible] چنانکه شاه فلک بارگاه را بارگاه کیوان رتبت در دار دنیا بکار آمد [illegible]
عطیه کبری خوابگاه بهشت [illegible] در عالم عقبی ضرورت نماید و عمل [illegible] و وقت جهت [illegible] صلوات
خمس و معرفت [illegible] و روز و نزول و عروج سیارات سبع در منازل بروج و [illegible]
از جانب یمین و الیسار مقرون بالیمن [illegible] ساحت [illegible] مشتمل بر دقایق علم و عمل [illegible]
چنین برآرا [illegible] و از [illegible] و صانک علی سبیل الارث و لا کتساب پرورده اصطناع و رافت [illegible]
نظم مرحمت [illegible] دو [illegible] سلغر [illegible] آب [illegible] و [illegible] چون [illegible]
تخیل مسطور گردانیدند **لمؤلفه** وقت [illegible] ساعات تو [illegible] شب تو قدر روز و روز تو [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **مصرع** [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

انجاحت وهو توفیق خاتمه فاضل آنچه در وجه صدقات انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة
قلوبهم والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله تقرر کنند تا جهانیان از گفته و صاف بخواهند و بدانند که
حسن تقی علیه السلام روح این در ملکی که روی زمین [illegible] شهزاده آفاق الغ کرد و چون
در اثنای خیرات و احسان نمود از خیرات حسان علیم سعادت ازلی که مقتضی مدایت باری تواند بود در خاطر
عاطر شاهنشاهی بیشمار ملک پیشگاهی جاخت تا اعادت نگری و اجادت نظری فرموده فرمان داد که مقابل
بارگاه سلطنت فرای بنی جوانکاه مقرر و نصب کنند تا عمارتی از حریم حرمت فرای حضرت رسول صلی الله علیه وعلی آله
مدینة الرب لیک بقرب او نیم رسول الله باز آل فاضل بقعه بهشت مرتبت ملاصق باب الرحمة از
سید ابو سلیمان علی وجه من تحف التحیات از کاه و من تحف الصلوات آنها که چون گردون بنا نهاده شد
بنیان برافراختند و اموال از حلال تربیع وجهی در استعمال آن صرف کردند و بوای ملک ملاک بر آنجا و عمارت
طاری و مقیم و بنیان عمیم وقف وقف الله ریاض الجنان علی من فاض علیه العدل و کاحسان و ادام ملکها مانعا
الملوان باقیه و مشهور است که چون تاریخ سعید مظفر الدنیا والدین ابو بکر بن سعد بن تکی بیض الله غرتهم
فی معارج الانس غرتهم بعالم بقا پیوست یکی از مشایخ طریقت او را در واقعه دید لباس سبز پوشیده و بر سر
گوی زر زرین نشسته پرسیدند ای پادشاه عادل حال چیست جواب داد که حقابی و عتابی نیست بل حساب ایجا
کوه از زر زرین داده اند بطلب کار کجا آمد و بچه صرف شد باز سؤال کرد که وجه معاش تو از کجا است گفت از
مرا از ده دو قریه نان است از سقایه که در مسجد عتیق ساخته اند در مقام بندع و صاف میگویند چون خیرات
و مبرات را که شهزاده توفیق یافته قدما و حدیثا بر این قرار باشد و اخلاص نیت که خلاص زر اعتقاد و جزا
نیست بدین عیار بر مقتضی ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا و لا یخیب من رجوه الا امید وار باید بود که
همچنانکه در عالم عاریت شاه و سر افراز است در عالم حقیقت مرتبه او از این زیادت باشد و افزایت قمر
رایت نعیما و ملکا کبیرا باری عز اسمه این شهزاده عالی تخت و خنده بخت عادل و حاتم بذل بر ارالسلام
پناه سلغری فروغ جگز خانی اروغ **شعر** کو سر تاج دوده سلغر * بل فروغ اروغ جگز خان * رایات
عطارد رای ملک آرای مال اندوز و بندگان مریخ صلابت دشمن سوز و دولتخواهان شاهد از مدحت او و بعضا
مطالب دو جهانی و مقتضای رای انسانی **مصراع** رسانا و جشم بد و ساد **بیت** دایم دعا دولت و استجابت
دایم دعا دولت و استجابت و بخیر خلقه و مظهر حقه و اصحابه البررة الکرام المطهرین کالانام والسلام بات
اختم بالخیر والسعادة والتمام یکی از افاضل خلان الوفا و اماثل اخوان الصفا بر ترکیبات عشور یافت سلوک
مواعظ غرب و نسق تمثیلات بدیع در صناعت لفظی و براعت معنوی آغاز نهاده بانکه نظر از اکل که حقایق

در معرض خطر

آن قاصر بود چون از لوح حافظه این مواعظ از خزر موعظ از کلید بود مدد بر خواند کیست که با قصه آشنا
مقاومت تواند پیوستن و در عالم بمنزلتی رسد و بمرتبتی خطر نیفتد و از نفوذ و تاثیر باقی نباشد ولی که
نشود و بر پای سوا قدم نهد و در مقام هلاک نیفتد و با زبان مجالست کند و معقول نگردد و بکلیسان حجاب
رفع کند و حایب نشود و با شریر و فتان مخالفت کند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار
کند و بسلامت بجد مقلدان اصحاب بسیار کرد که بارسی بی علل بر نظر تفسیق کردن و دلیلت بر کمال قدرت
و سخن انی و شایسته که آنرا قرآن پارسی گویند در جواب گفتم انما و حبلا **مصراع** فلا تدع باذن کل مدود
سبحان الله سخن با خلل سخن سخن باشد بلکه اول مرتبه بعض باید که از خلل خالی باشد انگاه بجلال جوامع
خالی بسلم لم تسلم بر آمد گفتم **مصراع** و بعرکه او ناذ داعیه الیک ساق الحدیث اول بشنو و بدان پس قبول
باش بیان انصاف داد و تعصب نمودن حسن اصغایی کاربست گفتم بدیهه عقل معلوم که مقصود از
سخن در لغت عرب و چه سایر لغات نظا و نثر مفیت و در این معنی تردد در اجمال جولان است و معانی
کلیه و در استنباط حکما مندات و مصنفات اصل مدهای مرسی از زبان وحش و طیر و سوام و سوام
رموز حکمت و کنوز موعظت در صورت افسانه جمع کرده پس باشارت کسری نوشروان بر زویه طبیب از زبان
و کتب زبان بر زبان و نسق استعلا و استنباح کرده در کسوت الفاظ پهلوی بر عرض سایند و در عهد مامون
خلیفه ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین چون کتب [illegible] زبان یونانی
بلغت عربی نقل میفرمود ابن المقفع کلیله را تعریب کرد و رودکی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمه آنرا نظم
پارسی پرداخت باز ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید غزنوی بنام سلطان ابو المظفر بهرامشاه
سلجوقی بزبان دری چنین ملمعی مشحون بسندات آیات و اخبار و ابیات عربی و فارسی بر این طرز بساخت اکنون
صورت لفظی مجرد که بدل الفاظ دیگران واحد بعد واحد بسبیل نسخ و نقل بر سمان نسق و نهج ایراد کرده است
زاده خاطر غزنوی باشد فحسب مع هذا تو از قرآن پارسی میخوانی و در عوض قوارع قرآن حفظ کرده پس قرآنی
بی معنی باشد و اگر بر جای این قرآن آیت الله نور السموات والارض حفظ و در آنکه دی باری بعض بیان
زنده جاوید کشتی چه مشکوة مثال عقل میبود نیست و مصباح عقل بالفعل و زجاجه عقل بالملکه و نور علی نور
عقل مستفاد و بکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار صاحب مدرک مرجع علوم مدرک ضروری تواند بود و شجره
زیتونه و زیت اشارت بمراتب و مراقبات ارباب فکر و نار بعقل فعال که مفید حصول این مراتب و مفیض صور
این حقایق و نسا کنون بدان که غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمه این مواعظ دوازده قریه اول مثبت و ثانی منفی بر
طرز عطف تسبیق کرده و دو قریه آخر را مرد و مثبت رانده و میان اخوات جنبی مانده اما از آن جمله نه تکرار

جمع یشیع ارتکاب نموده و شش و ابطات چنانچه کند و حاجت رفع کند و محافظت کرده و اجتناب
کند و بی باک شود و مباین شود و از حقیقت معانی باز ماند و بیشتر الفاظ که او را بمعانی تعلق یکی در معرض تعقید
دوم در مقام پاک نیفتد سوم در حرف و ردیف نیفتد و چون تا اول آخر این قرآن بر نسق عطف جمله
و معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند و اجمالا کل شرح آن نکند از روی علم معانی فرع عن المعطوف و المعطوف
و بیت و بیت المعطوف الف مثال و اطناب آورده کتابت و اسم مرسل و مشترک و مجاز و مشترک و مجاز
و مشترک و مجاز و مشترک و مجاز و مشترک و مجاز

[illegible] فرمود خطاب بوحش [illegible] فاحش

[illegible] محقوق [illegible] اعتبار خرص [illegible] بداشت [illegible] عمارت نگذاشت بعوض
تخم که در دل امین زمین [illegible] نامانجش [illegible]
ساحت سینا باشیدند و از ادای [illegible] حصار [illegible] نمود [illegible] ولایت [illegible] از آبادی که از حکم
[illegible] خراج آنجا بنده و اضافه [illegible] مقتضی که [illegible] برهان این معنی و مصداق این دعوی مساحت و مقاسات
سال مذکور [illegible] داخل [illegible] صاحب [illegible] الدین [illegible] نفر الله وجه الکریم و از نیابت
او یکی از آن [illegible] مصراع من نه سهرابم ولی باش چو رستم میکند همین با وجود [illegible] در تقریر [illegible]
و [illegible] رعیت [illegible] خطاب [illegible] کامنا [illegible] که در عین خراج [illegible]
توانند بود و اجماع [illegible] حاکم و شش [illegible] مقرر و دو [illegible] سوار و پیاده بحکم و اجلب علیهم [illegible]
بعد از اضافات شش [illegible] موضع خراجی را مال [illegible] اخراجات مستخلص کرد و محصولات را حصه دیوانی [illegible]
و حق السعی [illegible] رسم محدث خروار [illegible] و علوفه [illegible] بر تخارج نکاشت در آخر [illegible]
و خراصان [illegible] نی نی [illegible] دروغ آرای و مقرراتی که لا جرم و لا عجب و لا عقل و لا دین [illegible]
نه فکر [illegible] تقریر [illegible] تقریر [illegible] جامع و هم جاهل و هم مفلس و هم عور بودند مبالغ توفیر که [illegible]
عین تقصیر بود تخریج کرد بیت دو جو [illegible] بار آمد این مثلی که سابر آمد توفیر غم آورد ز توفیر
تقریر نیکند ز تقصیر [illegible] حلال [illegible] چیود تا مزارع مواضع محصولی نیز که صاحب خراج [illegible]
و بسیار غبطت [illegible] محصول [illegible] احکام داده بودند و بعضی ملاک غایب [illegible] احجاف [illegible]
و بی حضور [illegible] و وکیل مزارع و مالک غلات را در محاذ کردند و از دیوان بمصرف رسانیدند باز از راه [illegible]
انکیزی [illegible] فرورایی تقریر رفع و سعی و تفاوت را قلمی کردند لاشک توفیر بسیار [illegible] ایثار
و اختیار روی نمود از راه [illegible] بعضی بر جمیع تخفیف ثبت شد و بر سبیل تحکم مثوبات التعظیم [illegible]
در رعایت عدل و الا و برکات [illegible] علی خلق [illegible] در اقامت بدل ثانیا باسم جمع کردانیدند و اذا اسما اجماع بیت
ظلم تو عدلست و بخشش تو ظلمست چشم بدان دور و رحمت و کرامت پس باقی شیخ تراز رقم خذلان بوی
بر صفحه عمر باقی مالک و مزارع چون مسیح دیگر [illegible] کشید و منوز دعوی مبالغ باقی و الله هو الباقی
هر چند تحصیل آن ممتنع می نمود بر سبیل تعبیه با دیوان در وجه تقریر باقی تعبیه رفت و آنچه بخاصه تصرف [illegible]
عفوا صفوا او را مهنا باشد اللهم عفوا و صفوا و غفرا و از این نکته غرا غافل و از این نیرنگ زیبا عاطل بود

که در این صورت مالک [illegible] مزارع [illegible] مالکی [illegible]
[illegible] آن حکم [illegible] خطاب [illegible]
[illegible] بنام آن جمع فرو نیاورد [illegible] جزاده [illegible]
بانواع اجحافات و جزافات مستخلص کرد و در این ابواب از بالا باد خواهی رسید و راه دعی از سمع [illegible]
دکار یاید بعاقبت در مصافات و الصاقات رنگ مصافات [illegible] تخمینی که صورت تخمیف بود
و در خارج آزامش حیث الوجود تحقیقی [illegible] مصراع مصادم [illegible]
زمی سامی [illegible] و خاتم [illegible] محاسن با مولفان [illegible] که از حکم [illegible]
و در صحاف حضرت [illegible] و حکم فرمان شهزاده جهان با مضار آن چون قصاروان [illegible]
[illegible] تاحد علت من ناعم الغصن وقد عی فی نبوة الملاحة اعجازا خطاب [illegible]
از [illegible] اما از نوک خامه سیاق [illegible] موسوم جمع که فرو چکید و [illegible]
تخریج [illegible] چنانکه بدان فصل [illegible] و صاف [illegible] از دیگر رعایا شرف امتیاز یافت و بر تکریب [illegible]
ساحت و سیاق [illegible] ترقیق [illegible] آمد اول یکید و موضع در ملکیت [illegible] خاص
مشارکت داشت و خود کدام گواه از دیوان پادشاه معتبر [illegible] آید حصه دیوانی [illegible] خاص [illegible]
از نسبت [illegible] داخل جمع پریشانیها کرد و آنچه از حاصل حصه مذکور متوجه دیوان [illegible] خاص [illegible]
خرج [illegible] داشت تا از حصه او قاف نیز توفیری [illegible] بکار خامه نشاند بیت [illegible] بر حساب باند
و [illegible] تحصیل [illegible] بیت العاد [illegible] بعد [illegible] مشو
خوبتر [illegible] مشو • والثانی [illegible] سیدی [illegible] حاکم [illegible] حاکم [illegible]
ثابت داشت و مالک و صاحب خراج موضع دیوانی بوقت تعدیل قانون خراج بنام او [illegible]
و او را [illegible] مقرر در موضع فرود آمد و از [illegible] موضع وکیل [illegible] میکرد و از محصول
جواب [illegible] خراج میگفت در این حال سید غایب بود و من غاب [illegible] بنتیجه نمود [illegible]
حصه دیوانی در مساحت [illegible] موضع را نیز [illegible] تقدیر کردند چون [illegible] توسم [illegible]
[illegible] حاصل موضع سیصد دینار بود [illegible] عادل [illegible] توفیر از عالم غیب [illegible]
نمود [illegible] وجود [illegible] دیوان عدم [illegible] کردن [illegible] نمود تا [illegible] شاعت [illegible]
[illegible] حاصل خراج مالک و توفیر [illegible] در قلم آمد [illegible] متصرفات [illegible] کردانید

وتمدا از قرم سوم را بسبیل تخت لاخفف الله عنه بنام مالک حصل بعد کرده و بر بادار و خرج تمام و کمال
بی شایبه منصرف و با تقصیر بی داشت و سید را بحری و حد و اندازه و تخفیف که در خرج و صنع محاسب بنا و او
محسوب و موضوع شمار و وکیل و صاف بعد از دعوی باقی و مستحق باشد و نما الله نزد اغنیا الخواجات
محصلان مستخلص کرده و حقیقت عامل این حکم طلب فرای است تا ملک پادشاه با ضعاف رعایا سرایت نموده
چه هر موضع از چهار مواضع که خراج آنرا از حکم ربیع بیست تومان و کسری مقرر گشته بود در سال قابل
و عاطل مانده و مستغل خاص و مباشر آنجا بشان نداده و بیکره حال بدین حال نرسیده که این مساحت
افتاده در صورت عمارت چنین که در بیان ظهر صاحب سید بر عظم است از روی نهیب بیشتر بر آمین سیاه
تحصیل کرده تحقیق که مالک عادل بران از سر گذشت مالکان بی بهره و بی از ترس هم نمی ایشان در اسفل
اصناف طبیب منصرفات خاصه یعنی جیحم و غسلین و ماء حمیم نمان کشتی لاشک مرور این ولایت کرد بیابان
فارس صاحب جاه افتاده است و با نقصد تومان تمیمی و صافی جاه آن بی شبهه از مطهره ظلمات تکوت
برزخ و در کاف دوزخ حکایت میکند و احوال اخوات این بلوک معمور بحمد الله و منه منه هیچ آنکه
رخ و زلف و لبست بنا میزد مهد از یکدیگر لطیف تر شد و جهانی بر بعد بیت مصراع هر عالم بر بعد بیت
این بیات شامل حالات می نماید چنانکه حکم ربیع قاوح محالات مولفه از کیومرث تا بعد شاه
بعد زان بکسری پرداخت • باز از عهد شاه نوشیروان • تا بصفاریان کشد بیاد • بعد از آن دیلمی و سامانی
تا زمانه بغزنیان شد شاه • پس تاریخ ملک سلجوقی • تا بخوارزمیان فرا افتاد • همچنین از زمان چنگیز خان
تا بدین روزگار مخلد باد • تازه باد او روان بخشش • آفرین وجود با ماباد • خرد محصول فرع و حق حق
هر باسم کسی دارد یاد • فرض کوره ماه فروزین • راستی را بجهدی مرداد • بار آنکه طلب کند تو خیر
از دگر کس سی کار شاه • قلم انجا رسید و شکست • طلب وحشت نام ظلم افتاد • چون در سال حال و لایت
فیروز آباد و اخوات آن یکی بود از موجبات جلد انشای رساله مستقیمان این دو بیت مناسب آمد بیت
ای سر غرض تو کرده مرا جان غارت • طرف مرکز نماید زخم جان عمارت • همچو چشم و زخ و ابروی تو مرد دلها را
وف انکه کند لشکر سلطان غارت • و اهالی را کار بطاقت رسید و حال جاده کشید والعجب
مگر این هم با خاف بکشد و حدیث استدی تضرعی را اثر بار شد و معنی عونة المظلوم لا تردد بنمود و امر
انقوا مجانیق الضعفاء تنویت ضعیفان کرد و بیرا مستمندان در نیز تحکم چون تیغ جلادان شاه کاه کر
آمد و سخن الظالمون الی بیان الظالم مستولیا علیه حتی تجاوز تظلمه الی ضعفاء الرعیة الذین لا یجدون ناصرا
سوی الله فحق بنتقم منه قیم العالم و بجازیه الطیبة یا الخاصیه بتحقیق پیوست و دعا یا منتقم انتقم والله عزیز

ذو انتقام بدرست اصابت چون کشد ذلت آن ناکس در شان قابل صفحات صحاری آن زیبا عمارت خشوی طاق
مانده و دار بیه تا که آن اعجاز بیضا اعوذ موسی و بدان اهم اخبار عنبوی کاهنه علی خضر الحیاة و معاجل
و کفر رعایا مستغرق چون مثل نماید و آواز ذهر ابی ادا القطار از طلبش چون فلک بر پس اکثر فرمان شاهزاده
جان جلد ملکها بندی و صفات الحصن کنا الا بود تا از تعهد مباشرت عمال بوالی و تصرف مال تقاوی
جنت خفت ندارک عمال و شجاع رعیت و استمرار و بات آن شمار عشر عمالی انجا بنیه چند بعضی اوراق عمارت
صبغی ثابت شده بود تحصیل بنا با نمود بیشتر عشر عمالی کتابت میکرد و خراجت عمارت
اتبع و در بیش از الملک سلیمان و منه عوارت آسمانی و قوه و باش که حکم بنا بیم و انتظام و الله مجاری بر تقل
شیع و غایت صبح خود نخواهد انداخت می نمود و عالمی مستقل که بحسن تدبیر با سوند مبرو و تبیر ابتدا را مشروح
کرده اند و بهمان سن شوالان و اکراد و دیگر مفسدان که چنین روزی را یابند و بی محنتی نماید و بی سماع در قبض
آیند تصاه و قاحت بسته شب و روز دست تعدی گشاده داشتند و بازاریان و آسیا را از امثله میکرد
و آب از مقاصم می انداخت و آتش در خرمنها و خرمنها میزد و با سقاف قوت وقع و قدرت منع نداشت و در بیش
حالی متوجه حق تعالی و میان و دلت روز افزون از راه تجربه بحسن تدبیر و لطف حیله بر رفع اسباب شر
مشارکت نموده رعایا حاضر را از مطالب شاقص و خلاص او و تخم و تقاوی تعیین میکرد و چون تصرف
مال بواسطه عهدی که سبق یافته متعذر بود از دیوان علی متصرف وجوه تخم معین فرموده بود رعایا
و تابین میخواهی در عوض برای تکمیل وی تسلیم کرده وجوه از تقدمه بتلبیس قدر میگرفت اما مواضع بار کرده
ریاضات هزار عالی جنبی از تنوع آیات و نواحی بدست آورد و ابشار ابشر مصول و جنس تربیت
و تنشیط کرده بر سر عمارت داشت و در کثرت از یکماه تمامت و لایت مسکون و معمور کرده اند مواضع بار
که با تراب دشت خاوران مجاوران بوده اند کمتر از ذوی از حضرت و نضرت بر میان بست و در قرد اصفوا امر
تجمیر معشوقا نمود و تمغاها و الطبع کان اتخاذ یادت المقرر خراج باحی التقرر با حجت بوان دربت و تبوید
شتوی تحضر متصرف مال بذل مجهود رفت آنچه تعلق بمستقبلان داشت بروابط حفظ و احتیاط و ضوابط حزم و اعتبار
محصول کرده با بسیار و اندک مجال تخلیط و تغلیط نگذاشت شعر و ما کان علی خلق یضیق بطاق
و کل ما عدی احتیاط علی حال چنانکه در چند موضع از نسب خراج تو فرمضاعف بیت و منظمه شاعر بود و بسود
برعات و علوم را بعد از امعان در مساحت ربع میان جزو و محصول مخیر داشت لاشک حقوق دیوان و حصه رعایا
رسمی موکوکت و غلات ابی خطاب استلاف بهر واقع مسرو و قواعد منع و تخفیف احوال و مراسم دفع تخویف اسوال
من کل اوجه مسدد ساخت و رسوم مذموم چون زیادتی جعل محصلانه و سفع هر روزه و اولاغ بی مسبوب در خوت

انجم ضایع کرد و ماده ایکه اول زاب باشفاق که ملحم اسباب خرابی و عیب و تعوق رغبت توانه بود قطع
و حرارت کاینات کرد امی رایج مدار تمام با نامی چو رسد والصدق شد بقول حق با مالی که برست عاقبت قدرت
شعر وانی لخف عن عاهم جیه اذا زین بحسن الفتی حرعها یروی حق السقی و در وجه اخراجات ضرر زیاده
بود بطیکل کثیر و اصابت از مال دیوان و رغبت بحق لحساب و نفوذ کرد آنین اصل و داوین باشد ریاض
رغبت مشهور بل حتی سر تکرد و راه تعداد و این اخبار و شمعتی محدث شاه زاده جهان خلد ملکها رشید
فرستاده مشتمل بر آنکه مساعی و کرم بعد اولی و فرع بعد اولی در پایه تخت کیوان محل عرضه داشته پسندیده
افتاد و سیور خاصی فرمود و مراتبه در حضرت حق عز و علا مجازات آن مخیر خواهد بود و چون و ملابس
اعمال و مقصدی عمده اموال نمی شود و این معنی در نفس او راسخ مهد اعم و لایت را بقاعده بیاده باشد و الا
چگونه حوالهٔ دیگری فنی و الحالة هذه مع ما کان لامر که کل چون نه کانی بر من غلط کرد و الحکم لله فقط لاجرم
از هر طرف کمین مکری بروی کشادند و از هر گوشه کان قصدی در وی کشیدند و عاقبة الامر بواسطهٔ افترای در
از عقل و فعل تدریک سفتاد و دو ملت بازیچه کودکان نماید و از عین بطلان بر بان بیان با هم بود و مبالغ
حرج و قرض افتاد و باز صاحب معاطه که بعد الله بیدل مساعی و صافی قرابیج هزار خرواره خاصه مستی
خاص برداشت و منت بکل چو نداشت حکم بر بیع سابق و فرمان لاحق کشیر صریح و قصد صریح کرد و
شعیر را بدو فرع بعد از رفع خراج و ناواجب الاثبات و مسترد حق السقی و داد که منت دو کرد
نداشت و در دو کار میکفت خضب شیا کیت شیا مصراع حفظت شیا و غابت عنک اشیا
بسبیل اجمال و تفصیل غرایب این حال در قلم آمد من التعلیقات الوصافیه معروضا علی الامیر الناظر الوصافیه
بنا بر کلمه الحکم رایج کلام شعری از معانی حکایت یعنی سطری از معانی حکایت با مداد و بر صحیفه عیین حاضر
اگر عنقا عنقا حاب عرضی خایب عرضی ندارد نام عنقائی بل بر و باک زینت حال زینت بر و بال او
براو و بال آید تا بدان چه رسد که انسان که ایشان خلاصه عالم ملک و عالم ملک عرفانند و ناسوا و فنو عرفان
در حکومت مجازی و مراد و ستا مور مجازی چنان مغرور شراب او رباشد که بحکم اشتم نظر بطر بر حال تر حال
مآل آمال مظلومان و ملهوفان فکنند و بدست عمل حلقهٔ امل جز بر در طمع طبع اکسیر طبع تر تند سکین
مروت و وفا که وفات یافت و در بیع جان مردمی و حیا که از نعمت حیات محروم ماند زمی بار مرحمت و انفاق
که نفاق نام گرفت و شکفتا بیرایهٔ محاسن اخلاق که بدست اخلاق بمت اند راین دفت و بنده الا یقضی الی یوم
الفصل مصراع که روی فضل سیه باد و خان نان گرم و اینکه مثلی بی مثال و صاحب قبر و زاد آباد و صاحب
که نکبات و بلیات ایام انام با بت تاب باشفاق باشفاق نجات و قد قیل قبل ما این سوم الصوم وجه

الفقر هم چه باتفاق دروغ باتفاق او در بیدا بهتا زبیدا او بنهان دلیل اصحاب ولایت چون و ملایت بخواب
خراب او کار روز کلدکشت و رغبت عیت در جلاء وطن بی شبهه فرض ایراد آمد مسلمانی که از فنا عنا
بر جسب نص تبلیغ بلیغ آسمانی و حکم بر بیع فانی بدل است مثل مساعی که دراز جسارت آن ام ساعی بر افتراء افتری نه خا
من افتری فارغ از روز جزا مصارت کان مبعاد با تا چه باید جسارت مالی و جانی بحکام حاسد جای کشید و خان مان
بر سر این کار کرد و در زیر حدق قرض ضریف و بلید و تقاصای تقضی طریق بلید پاک بلید سموار بر بخی بوایم
و بر بخی قوما بقوم بغسل باید دم صورت حال داد و آخر الامر چون آن مرض مرض بود از بی حلمی و عیب
داری و آبادانی در عوض آنا شرداد حق السعی و اجحاف مساعی و احسان حاکم رای نزل و درک عقلی بیهانها
و بیهانها بساری بیا بکل سر داد و اصل سر لعاب الکوب و لکن مهنا انظر لمعاب الکروب و منسوز در دریا
بی حسابی عرض بکند در بان بان عقل و دی می خواند در نوبت نبود این من مرض چه توجه بسوی معامله و قطرف
بطرف باطل مکن بود کرنکردی سلت بستد عبد عند رب الی کجی از ظلم ظلم در بیکل و ملک بیما شیراز که شیراز
چنین قوم ظالم بوده ظالم بهر اسد در بین مشاغل شاغل عدل فرو مرده بر افروز و علم علم نکو نسار بر افراز
یا واقع بلا الاوا و واقع لوا الا لا و کنا بلطف الخفی و کرکل الخفی بحق النبی الاعلی اکنون معلوم و مفهوم و مفهوم
و مصور کشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان منت و وزیر آصف مرتبت این قضایا با نا موجه راد ظلم مکه کار
دانند و در موضوع این حکایت بالضروره سم بحسب وصف و سم بحسب وقت هیچ عذر محمول نکرد اند و تا دام که
حکم نفیر در بین مشروطه خاص بین بیند هست در سلب این مقدمات نامتیح محصور و از قدر و حالی این شیوه
چون نکند استنبالی نامعتبر شمارند و بنا بر نصور عکس حکم بر بیع پادشاه جهان و دستور صاحب قران کام تا
اثر اقصد کرد و در حق انسان بحد اوسط که قاعدهٔ اصبط اکتساب این صغری را بر خرابی کبری باز خواهد شد
چرا بیاس نکند و از تحصیل این چنین و چنین بشارت بعدول الزام چگونه نفر باید و بدین جهت رابطه مباشرت
اشتغال بوانی تا امکان باشد بر انسان بچه وجه منتشر ندارند تا قیاس اساس ملک هر داد و تکسا بیجه دوام و بد
و مطامع طامعان با ملک موجب خرابی ملک و ملت چون عکس سالبه جزئی صادق نباشد

بحوم شاهزاده اورنگ و لشکر بدیر سوی بصوب ایران

و قلب شاهنشاه عشر و سبعمایه که قلب شاهنشاه خور بود و بتاثیر کن زهره بر بیت پنجه سر و شاخ گل کوبی
دست مطلوح و باب مغروس برگ تاریخ و شاخ پنداری پر طوطی و ساق عصفور شعر کانما حشو جوها ابر
و در قضا فرشتها قوا بر و شمه حرة ممدده لیس لها من سماء نور و نوت عظام و قشلاق کاوباری بر قضیه حکم باری
و مجاری تدبیر مکاز غث مجاری و مباری شهزاده اورنگ سپهر طلق بهیم انتقامی اخذ و دشمن و قشلاق با لشکر گران کرد

اسبان براق تاخته و تنها از آن آخته تمر تنی با سه اولاغ تاخته شد کالسیل الطایح و الضیغم الطایح و بند تخریب آبند
تمیش بکشد امیر ترغشار با هزاره خاص محافظت این قرماسور بود چون قوام لشکر آنات سلطان الله علیهم لشکر
از جنب بیت و حسن بیت با آن طرف زیاده انقیادی داشتند و از وصول لشکر با پوستان حسن چنانچه
کرده و جرم بادت بر لشکر بسیار بجای ثبات نداشت بنام مرجوش راه او و در سبک رفت در راه امیر ترکی
استقبال حسد و تا حال امصاف او شد و صورت لشکر معلوم کرد بعد از تاخت نمود و تا حوالی قرا امیر حسین
رفت بر روان آن واصل موصول باد و اگر اعلام و مصادات جیام جرگی بکار نکشد از انجا بجناح مسارات
بصوب بیدکی مراجعت کرد و اوزبکی چون بی اسلام ترکی بود و کردن اخلاص و لعقوب حسن عفا و تمرتی
زیارات را با تواضعی بسیار و فوجی اندک از ایاقان نخاطفا فرستاد و بر روزگار بیکت خان و قان در جانقاه
دوبشان بازنده پوشان یکیست سرای قتلغ برادر قلقمور و پیش از آنکه جرگی مورخه دهم بیکس و بیاد و منقطعا
و لشکار حال خود فرو آمدندی زیارت راکلاه نخوت و سلطنت از سر اختیار نهاد و منو قلقمور آسمان
استکانت و افتقار بعد ماکر علی سم الصوفیه سیس سنی پاکیس سلام مقارن فتاد ساکنان بقعه از آب تعرض آن
لشکر کرد و غرض بهر و اقلام کتاب و مسند ساد بام حساب مساحت پذیر نبود و استغاثت برند و بر
دانست که از کسان و متوطنان و قاف شیخ رحمه الله چندش از مرد و زن بسر و سر چه یافتند غارت کردند چنانکه
سی هزار گوسفند و مقدار چهل هزار فراخ شاخ و دار گوش زان طایفه عرضه تاراج گشته بود و کل بعد و بعد
از روز زیاده جانقاه نیز فرو کردند که پر دوغ را بر دارند گفتند آن برخه یعنی کج ما را دهید تا باز کردیم عوات
تغیر و جرمی برآوردند آنان نرفتند چون ایشان در خدمت و رنگ بر بقعه عرضا فتاد در بیع تا تخت
آب و خنک از هر جرده بادی کرده بودند بکی را بیاسار رسانیدند و دیگر را مثله کرده سر بر بیدار آورده
کر لشکرگاه برآوردند و عاقبت او را تیر باز فیق تی توقیع محو آیه مطهره عدم کردانیدند از سر خشم بام
قلقمور و بیسی غریب بیع رسانید که هر کر اگر فته اند بام جرده اند حالی هر دو ایشان شیخ سپارند و بعد از این حکم
و پیش خدمت نرسانند و اگر سهل امیشی و تقصیر کنند تن و جان بشانه بمقصد و بهبط آسمان زمین رسانم
پیش مهم تحقیق است چون حکم بر بیع از امرا ترمان بام ا هزاره و صده و ده رسید علی الفور برده و غارت بر دیا
حاضر کرده بسر دند و بایکی گوسفند و بکی گاو از علی که در میانه تلف شده بود عوض آن بوالاشی نسبت بل عاسیان
بوالاشی نفاذ حکم پادشاه و مطاوعت لشکر و سپاه بر سیاقت باید پس بنجه عدد شقشقه نقره که بر دو در آن
مسمع باشد و از آن سوم خواند هر سوی معادل بیست و یا زراع ساکنان بقعه را انعام فرمود و کل بیست سحور
و خاتم در دویش نوازی و خرد باری کرده و از دیگر را

بقیه خود بیشتر خشان فرش فشان نرا زکوه غلطه

بیساکون بر افراشت کوه کای تند آوای کوچ زدند و عزیمت توغلی تاب آب کر
بعضی بوست چنانکه روی در بای محیط از جنبش باد هر هر و بکار بموج آمد بنجا خیمه خیمه الله بانجم ما و جعد علیا
مطیا معیف کرد اینده چنانچه رود بس قرغیز باشد حقی مستقیم میان و سطر قوم جاری بود جرگی نیز ما را با آب
رسانیدند و معول آن امر و میشی خواند و این معنی شفت تعلف و رعونت او رنگ با مرد ان پیر حسین
بند بن الله کفت که ترسا ساز ما حسین عرضه داشت که چه بان فرا جو نخت باد شاهی دارد کشتی نیابد که او خود
مکاف و روی ذما کشیده داشته است بر حال بس عظیم چو بان بیک بیت زسکارش نفت آتش سبیه
بیکاشتن آهن کارت زسمش جنا شرنه غیران بیت بیع تاج جارت فیاس شکرش توان کرفت
که در مردی بکی ان چون مرات با جرگی جان نکر کرجرگی لی نداشتند در حدود دیلقان بود و امیر حسین با لشکر معهود
دفع عابد سیر و سکونت که در سال ی حکم ربیع دهانزدان قشلاغ کردند متوجه آن نواحی کشته و امیر سلیغ
با ترمان لشکر که در اصنام داشت در بیادی عزیمت بصوب باران چون از بورت مسلمی براه از غنا کوچ کرد از غنا
فلک سحابات بعد از دو سه روز مقدور در هر عرض و فضی القاس معدود و بیابان آورد و از آن خیلا و خیالات
چو ربیع و حسرت و حیرت بیشتری نماند و دیگر امرا ترمان و هزاره در بورتها معهود و دور ماند و جرگی عاشر نوا
نواکم با رایح بعد فیها و نصادم رعدها و برقها که هر کر مثل آن مشاهده نیفتاد بیشتر مواشی سقط شد و بعد
میاه و از دیار خلایی تمام دست داده چنانچه بکی من چو و تلتوک را سه اقچه بها معدل بود و بکی دو از کاه
سه جو کرده درم مساوت نکردی بحمل و نخ و دیار خرید اند با وجود این مفدمات بیع و اوضاع غریب صاحب
تاج الدین علیشاه عز نصره بکال فرزانکی و سمع بخدمت رای جهان آرای شرایط ناموس ملک داری و دقایق سیاست
و بیداری و عجایب رسانید و الجیان چون آسوی رسیده و باد و منه باحصار جرگی اند و در نزد بکی دوان
و موم موجکا کرت مقید بشرط شعر و ما انا غیر سهم فی سواء بعود و لم یجد فیه امتساکا بیت
منم چو تیری که انداختند سوی هوا رسیدن بنی و اکنتم بکی باشد میان میل تقر خلافت کرتیر چون سوی هوا
انداختند اکر مان بنی کند انکاه شب باز کرد و محققان کفته اند که قطعات سیح کشت منصور نیست چنانکه قوت محرکه از
کرم و شت و قبضه کان نفاذ یافته منتهی شد بالفروره میل تقدیر کند پس آخر زمان رسیدن و هو البعیه اول زمان باز
کشتن او باشد زیرا و در تلاقی این معنی قتی دارد چون خط فاصل میان آفتاب و سایه که قابل اشارت حسی نیست و بوسم
و زیبقل و مساحت نمی آید مثال دیگر آب سرد و کرم چون نیم آمیزد اعتدال محسوس بدید کی شود یعنی چون در ابیع
چنانچه از کرمی منکسر شود از سردی نیز منکسر کردد باز سرخی و بیم چون طیان بر مرکب ریاح روان کردانید لشکر
با بیاسی کرد و تلب ساز و سلاح و اولاغ و جوت و عتاد و ترب و آراسته داشت چنانکه ماورای رود از انواع جیه و ابرق

در نظر خیال از کوه آهنی سد سکندری بیرون گرفت و راوی قصه از زبان وزارت و حضرت سلطنت
این بیت خواند [illegible] پس بیت منصور پادشاه جهان
[illegible] روز [illegible] نشاط [illegible]
[illegible] در کنار آب [illegible] کرده [illegible] اما طرف چون [illegible] بخدمت [illegible] آخر زمان چوپان نوبان [illegible]
با امرای لشکر و مردم چوپانیه [illegible] نکاح کرده عزم جزم فرمود که از راه بران شهزاده منکو تیمور راه و بند [illegible]
چنانکه تیغ کشاده بسته دارد و [illegible] از خم شش [illegible] کمین [illegible] گشاده گرداند همچنین اطراف
ممالک چون [illegible] بالنصر والاستبداد [illegible] و فوج فوج چون دریا موج
[illegible] گرفت پادشاهی و خود نقره او بود [illegible] سپاه و سلاح [illegible] ترتیب تلک جناح و تعبیه طلیعه و [illegible]
و [illegible] بی شکی حاجت ندارد گاه او اصر عصمت آفریده کاری و تاراو [illegible] حصین [illegible]
و گاه عواصر قهر جباری و بحرکت پریشانیم مغلوبی مار از دماغ سستی دشمنان برارد تفرقه قاصدان [illegible]
و جاسوسان دولت روز افزون راه داد و سبب [illegible] بود که دو معقول از جرگه سلطان عالم گرفته بخدمت [illegible]
جان بر دند بخواه [illegible] استعلام حال امیر چوپان بیگ [illegible] چوپان [illegible] راه [illegible] نوبان لشکر راه [illegible]
کمین کشای پس پشت [illegible] تاز [illegible] بیگ [illegible] یا قلعه [illegible] و عیسی کودکان [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] در کجا داریم صباحی [illegible] آفتاب تیغ [illegible] بر کله [illegible] و سنور [illegible]
[illegible] در گرفت عواصی صحاری [illegible] و شیران [illegible] نشان نداشت و زنگ [illegible] آب لشکر منکر منهزم چون [illegible]
عاشقان از روز فراق و منکسر چون [illegible] در شب وصال مراجعت نمود
[illegible] گان جنگ [illegible] پشت [illegible] و چون [illegible] جهان [illegible] اجعال و استعجال [illegible]
[illegible] و منازل [illegible] مراحل [illegible] شکست و شب [illegible] روز [illegible] جرگه [illegible] و شاه [illegible] و نیار [illegible]
[illegible] و [illegible] قضا [illegible] بعضی [illegible] باید [illegible]
چون این [illegible] و فاق و فاق علی الاطلاق بالاتفاق و میامن انجاح که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح
مسرت و ارتاح بود [illegible] و بشارت [illegible] با طراف ممالک [illegible] شکست و خلایق [illegible] و [illegible]
بدیع و صاف حال [illegible] از لشکر حق [illegible] بود و [illegible] از فتح [illegible] شعر
رجعت [illegible] و لکن [illegible] الایام فی استغفارها [illegible] حتی [illegible] بغفورها والله [illegible]
[illegible] کشفا و [illegible] نامی [illegible] و شوقا و [illegible] نامی [illegible] و شهود [illegible] و عیانا نامی [illegible]
[illegible] بیاید [illegible] و ایماتا حتی [illegible] حساب [illegible] اعظم [illegible] نظر [illegible] ذکر [illegible]

قال [illegible] الله [illegible] الخلافة [illegible]

در قضا بین قضا و قدر جادهٔ زای ای قوی و قدر خلق [illegible] و مقدر [illegible] الفرق قال الله تعالی
[illegible] قضا بوصف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و [illegible] آنچه [illegible] اند و بر مقادیر اطلاق کنند [illegible]
همچون [illegible] و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض که مقدر [illegible] در کیت [illegible]
[illegible] بانچه [illegible] اند از سطح اجسام و بر سیل استعارت و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر نیز
گویند همچو حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و اخلاق و علوم و [illegible] و آنچه [illegible] تا [illegible] اول
و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات نباشد و بر حسب [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] چه در عالم ملکوت و چه در عالم کون و فساد بمقتضی حرکات افلاک و تاثیر نجوم که در علم
حق تعالی سابق بوده پس [illegible] که [illegible] مربوط باشد قضا اول و حکم مبرم خوانند
قضا اول حق حکم لا یبدل است که صورت و ما امرنا الا واحدة کلمح البصر دارد و ظهور [illegible]
جزئی [illegible] بر تفاصیل آن اسباب حالا فحالا بتدریج و ترتیب و ما ننزله الا بقدر معلوم [illegible]
حالی [illegible] غرابت قضا و قدر را روشن تر و محسوس تر از این قضیه نمی دانم که در عین [illegible] شهزاده [illegible]
و لشکر [illegible] او از حکم ربیع چنانچه در مقدمه اشارتی بدان کرده شد ابلجی [illegible] قوت [illegible]
[illegible] بود و قاصد نمود چوپان نوین [illegible] از حکم ربیع ابلجی فرستاد و او را [illegible]
[illegible] چون [illegible] چوپان نوبان [illegible] حکم ربیع [illegible] بدم [illegible]
[illegible] حکم [illegible] هم بر آمد باری حکم کرد او را [illegible] چوب [illegible] علی الرسم [illegible]
[illegible] امرا [illegible] کرده [illegible] او [illegible] ضرب زدند [illegible] و شایت [illegible] داشتند که روی [illegible]
ضرب [illegible] و بر موضع معهود [illegible] اند از حکم ربیع امیرزاده [illegible] بیاس [illegible] بیرون
کرده [illegible] نمودند و آثار جراحت نبود [illegible] ضرب [illegible] شمشیر [illegible] داشت [illegible]
[illegible] و آزار [illegible] چون [illegible] معاقبت [illegible] کاسه [illegible] زانو زده بر امیر [illegible]
ابوبکر سر و زبان [illegible] چوپان نوبان [illegible] و از راه امتداد [illegible] زانو [illegible] و شراب نوشید [illegible]
اضافت [illegible] دیگر شد و بدین [illegible] متشرد و متوحش گشت مصراع [illegible] علی [illegible] شواهد [illegible]
[illegible] که معظم ترین [illegible] از حکمت علمی تواند بود آنست که [illegible] عصیان را [illegible]
لطف و عنف [illegible] چه گاه باشد که بر حسب تفاوت مزاج اعراض از تادیب [illegible] نزد اقبال [illegible]
چو [illegible] و باز [illegible] مرهم و چندانکه [illegible] باری [illegible] باشید و [illegible]

و ایاری جانم نمود تا بدو رسانند و بوسیلهٔ این ادکار با امثال و اکفاء مراجعت نمود و با اتفاق خیل
ظرایل شر جبل اشقیا از بحیرهٔ دیگران بر خلافت و قصد رستم آخر زمان خسرو را از جهان چو پان بیک لطایف
حیل گرفت سلطان جهان از حکم بر بلغ ایشان قاآن بجاده و مواضع مرحوم نجم الدین ابوبکر آخر بجاده ایلچی ساخت مهمات
را بطرف گرجستان پیش قورمیشی فرستاده خواست که مدد شایسته بساط مجاهدت گرداند و در مرشد مجاهدت
بدست حریف دوز کار و بر سر جوش از طبق مطالبت برانداز و جهاد خصیان را بیلقان از دو نواز و
و قورقوران باده معادات علی الفوری اندیشه آن بدندیش فرعون پیشه ایشان را در گریه ترین مسودی و آشوب
صنعتی قتل کرد پس آن غدار طغانی را بایه خواصد لشکری را تقیه داد که در شبی چون زال زمانه بیت مناظر
و از خون کشته مصراع جهان را نمود از چو گوی کنند • اما وعدهٔ حق خلاف نباشد و هر کرا عون حق نگهبان باشد
مصراع گر شود دشمن او جملهٔ عالم چو شود • از تردیکان قورمیشی قراطغان که حقیقت بود رحمت اسلامیان
بود صورت حال معلوم گردانیده مانند دهاش دافع قضا آید شد بیکاسی بنگاه خود آنجا گذاشت تحریمت
نوش بی دار هستی و داد در حوالی بیلاق قشر از گرجستان شتاف و انطباق اضداد و میعاد شخوص تقریر کرد
چون ناصح مشفق بی غرض بود و سلوک طریق احتیاط منتهی چون بکن قماق او بود تنگه
و باتفاق ملک اعظم ناصر الدین قراطغان که آق طغان شحنه و امرا از تماس فشای و کرجی چند معدود دیگر
از خدم منکر و از بیرون فت بیت بیرح منکر و از حال روزگار بپرس • که روزگار از این حسن بار بکرد
حالی لشکری عظیم بغارت بر امن جانها چون ابر و محیط شدند و تا حشر کرد معلوم گشت که شیر در بیشه و بیر در دجله
بست پس بست قتل و غارت بر گشادند و راه مدهم اقت بر بست توقاق بدیشان پیوست چون دو بابی
دختر از بکس توقاق خطبت کرده بود جهت پسر خود باز از حکم بر بلغ او طایفهٔ سلطان از سلک ازدواج بیرون
داده اعظم دمشق خواجه انتظام یافت آن از اطواح بام شقاق و مصلح شام نفاق ساختند با کام اتفاق
باز مرا اتفاق اختیار کرد بیت اختیار مه باشد آنکه و عقرب بود • گر جا و او را بدی پیوسته در جور آستی
تمامت اختیار آدمی ز اضطرار است لحن مجبور و من علی الاختیار تکلیف علی لا اضطرار مانند کسی از نیب
تیغ دشمنی خون ابر خود از سطح بامی بلند یا قلهٔ کوهی تند پرتاب کند و در این حال مذهب عبیر باز باد مشکبار
آید و اینجا جای تحقیق ابطال این مسئله نیست چون شبوش شب تیغ از رخسار رخشان و زد نوروز بر گرفتند
بدایر اعادی که دشمن ملک اشاره و بدخواه دین اسلام بودند تیغ حال چو پان توبان اباده تو مان لشکر مرتاع
بارفیق توفیق هم عنانی نموده شب و روز چون چرخ از حرکت و سرعت باسود و آن تاریکی زمین زاده اعظم حسن
و امرا قراطغان و اشتو و قرابا با قصد سواد بخدمت کاب پدر متصل شد بعد از سه روز قطع مسافت و تحمل

مشقت و کنار کلو و کمر از نواحی تجوان قورمیشی و با خواجه و شاتی بسر تبود و با قراوار بنو خوارزمی و
قراوتا و جوبان میر مرادا و اسعول با و مرز از سواد در مقدمه میر سید و چنگ دامن چنگل زدند و از طرفین
کوشش با بلیغ بکشتن اشتغال رفت بیت تیغ کشته سوا همچو صبح آتش بار • زمین گشته زمین همچو باغ ایرن
تا با خواجه و چند تن دیگر از طوسا عیان قتل آمدند و لشکر قومی از قورمیشی رقم یافته هزیمت شد چون عدد اعیان
اصفا مضاعف بود و قورعان و تو انار مع چند اعیان و اعوان هم جانب راه روان گشتند و طوفان جان
از زمین آسمان نمود و زر کم حساب که مغول از خزانهٔ خواند میان رانی و مرتی جابی بهم داشت و نوبان اعظم
زخمی رسید بر سر پشته مجتمع شد و در خدمت کاب بجاه سواد پیش تاخت مصراع رستم آخر زمان خسرو پیروز جنگ
که پیوسته در خدمت قتال و عرصه نزال با صفدران جال و مساعیر ابطال سنگ معاخوت بیت
مرا چو جنگ شیر و نهنگ فتنه بی پای مردی چو سنگ تیغ آسا بر گشته و زبان صدق دعوی گفت
حرام علی ما حاطفن مدبر • و تدق قدما فی الصدور صدورها • مسلا عجاز خیلی فی الوغا و مکلومة اعجازها و نمورها
چون بر گشاده قصد کرد که جملهٔ خاتمة الفعال بیابد مصراع تا چرخ چرا کرده و تقدیر چه سازد • ملک اعظم
بحکم ضرورت واجب دید عرضه داشت که در دین بخدمت و مذهب فرزانگی و شجاعت مخدوم راست و بحکم شرع
و عقل محظور که بجاه تن فرا باد و فرار دشمن عدا و معارضه کند بنا که امداد خصم متعاقب میرسد عاقل
و هشیار و پیر دل هوشیار در این حال ترک تهور و اقدام که موجب تلف نفس بی بدل و جان بی عوض تواند
بود نکند و تمکین سعی و اقدام را بموقع و هنگام استدراک کار دشمن کار بندد تا با مید توفیق حق تعالی شرط
و جانب گزارده آید و هم دشمن بکام دل بدیده شود مصلحت حال مقتضی آنست که تو من اراده اعظم حسن ساعتی
در مقام باش و پاس حسن ثباتی در مقاومت و مدافعت بنماید و کاس انعکاس تحمل بر ایشان بپیمایند چندانکه
مساعدتی اتفاق افتد فرمود که از حریف تمت و شتت کار رخت طلبم روی از دشمن گردانیدن و فرزند
دلبند را در اسطه بلا و لجه عنا گذاشتن چه نیکو تر از زنده بتر زبان • پیش در رستن جان بر میان بر این
منی را با تو من زاده باز زاند عرق کریم و العرق نزاع و بخدمت رای و شهامت ذات و الولد سر ابیه صدق
وقت و التزام این شارت بمظهر رسانید و روان فرد و سی از گفته خود بدین طرز میسر اید بیت
پسر که دارد نشان پدر تو بیگانه خوان و خویش پسر • و تمر را للاضداد لباسهای باران و السحاب
باران تماثیل کردار علی شریطة التفسیر بعد کردن بمصلحت نزد دیگر و بیرند اشکاه نوبان جهان دار
با چندش کرکاب تا در امثال رزمهاده کانه از اسیابی و دست برد و سخنوان استند یاری ثانی با آن
فوج معدود در مقابلهٔ آن لشکر نامعدود و عنان کش عام توقف نگشت شعر بنی ابیوف بوجه و نخسه

و بیم باشد مقام المغفر و یقول للحرفة تستام الغنی قد مسه ارکی ان لم تعمر تا حالت جلوه آن مغرور بین
تیر چون تخت سر مندان سایه ظلل انداخت و از عیب خسرو کامکار تعاقب نمود بوقتی که قورمیشی و
اعوان بی عون چون از مطلوب خود خبر یافتند دور دست ندیدند یا ناچار با آل که در یادخانه دماغ بی دماغ بنا
نهای کبر آمدی در سجنت الیمان جنوب جنایب شمال بجوانب نجایب مهالک فرستادند محسوبه کرد ابر بحر قورمیشی
سوز عرض و مشحون بخیالات و محالات دور از عقل بودن و حال ارین بابا سعید سوار کرتی که سابق سعید
بنصیحت عدو بر چرخ امنیت معابد خود بستند بدیر جوشان برزین چون آتش بود بین از عقب چوبان نوباجوبان
و پوبان کردانید بعد بکه بعظم مسافت بین منقل خطوات قوایم مراکب قطع شد بر هم بشته مرند اعدا بین کی بدیه جوی
تیر بزاغ داده سر بر آورده از بعضی مجاز ان استسلام حال رفت دانست که عقاب قد معالی بجناح نجاح بغرب
نشیب مامن دولت پیوستن بیا کام خابا خاسرا دوم بازگشت بیت چو آتش غمی بر دل و سینه
زجنبش دین می شد آب آرس در این حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه در تبریز بندگی شهزاده جکر خانی فروغ
سلطنتی فروغ زادت عظمتها بود و بیا بر تصدر مرور قورمیشی و الاق اراجیف مصراع ای جفا جمیع الرجیا
شیطان شوبل و بعضی معشش ما غما بیضه وساوس نماد مصراع و بل تلد الوساوس الا انوابا چون این سمع
یکل مقرر و حکایت من بصر تبع واقع شیخ علی بسر ایرنجیس قصد نوین اداه اعظم و مشغول اجه بوسته بود چنانکه
شارا جنا را در عین قورین مطبخ و اشغال عادات و عوضه تاراج کردانید در تضاعیف این مورد ناگهان اهل ایزاردو
استسلام کیت حالی امتوجه آن صوب کردانید بتبریز رسید و مژده وصول کاب خسروی شهر بار بعالمان
رسانید صاحب اعظم لشکر آراسته با امیت و عدت تمام از جانب و مغانب و صناجق و اعلام و کوس کور کاوجه
و خرکاه و زرادخانه و سیاسان ای کسوتهای سامی و نزلهای پادشاهانه مراسم استقبال و حسن تلقی بتادیب رسانید و حسب
فکر این حادثه جلیل بر تخته نیل و نیار تاروز قیام از شام یافت و جمهور خلایق وصول و اوراصول مقاصد
جهان مذوال نوایب حدثان و رونق بازار اسلام و اسلامیان دانستند و ناگهان بقوادم سوادی علیشور بندگی
حضرت که مورد واردات قدس و طیران نزد پادشاه جهان تاج و ابتهاج و تفرج و ارتیاح فرموده او را ترخان
فرمود و بر اثر زادت عظمتها و زیدت معدلته و عزت انصاره بشرف تمشی بندگی حضرت خلد سلطانه تشرف
جستند و از حضرت جلت سرامیشی و اجلال و اغرامیشی و سرخال اعظم نوس علو و اجلال نشست و با تبسم شیشه
دشت و زنگی حشت از صفو خاطر و نخ حال او باطل زایل کردانید و عرض غریب بایان و ارون اختر بالشکر بود
جکر بنواحی نکان رسیدند و آنجا مخیم ساخت پادشاه شعر زمانه نوم قضا قوت قدر قدرت مسار زیست خورشید ای جرح
زمین توان سوا صنوت شیر نیب جهان نکات دریا نوال کرده و تار شعر اذا هو والدهر حالت رانه

علی بکلی عدو دام اقصد بادی فرمود مقصلق آن باشد که ما مشتد و نوز زرم را بعض خانه زین بر کوشه اخت بلغو
و زین مرج داریم و آتش این فتنه را با آب حسن تدبیر فرو نشانیم چه کر چوپان آغا با این لشکر بی تقابل و مقابل اقدام
نماید بواسطه تغیر عقاید و تغایر رایها این کار بر هیچ چون الف بیان ادا کرده و بسیار ارا تاخته باید شود و حسب
اندیشه اصاب این بود که ملتق بعیب خاطر خطیر جهانداری انداخت سبب آنکه توهم بر صمایر اکثر خلایق مستول
بود که موجب جنس اقدام با خطر از این لشکر منقاد فرمان پرستیا با جنس نوین خطیر و فرسا نادر پرده ظهور
آوازه کل و جنس خبری بیست که ملاد و کلت دیگران بر کشتن ادراک نمی نماید مشت کلیت که بر بحر بلا و جوانا
قرابت بیشوای بشانت بیش بابت مسعود مظفر بطرز سوالوب مقرر شعر بجیش بخش نجم کاماوی
بقلوب علی الخوف خواص مطمئن اسر الملاء کوما بالوانی طوطیا و الخاص تارکی ارو بس الاعادی مستعف
فی اراجی النعام بالاجاص نهضت فرمود بر دون فارش آراسته بعوده اعتصمت بحبل الله چون فارس فارس از آنجا
نصر الله بیرانت بسلوک و ما توفیقی الا بالله کجکای و مستظهر بعظام و ما النصر الا من عند الله از کشتی چهار کانه سلطان
صاحب تعرف کشته در مغنی و لا یعرف السوا الا الله او را دش بر یکین یقین نکاشته نقش و ما یکم من نعمة فمن الله
قورمیشی در کیش خاطر سکل اندیش بانه قدح مصلی و الله یعصمک من الناس و مرش دمار دشمن محقق است
ان الله لا یهدی القوم الکافرین روز جمعه که موجب اسلام و اسلامیان بود و مستند عمار از آلت کفر و طغیان است
و چهار ماه جمادی الاخری لسنه سبع عشره و سبعمایه بر کناره دیه میانه مصراع تنگ کسی که گرفت از این میانه کنار
عسکر بین مقابل صف کشیدند و عجب که این بی حفاظان کافر نعمت راسخ خارجی که با قطری کفت در تحریض بر مقاتلت
حجاج شعر القاتل الحجاج فی سلطانه بیه نقر بانا مولانه ماذا اقول اذا رفعت اراه فی الصف اجتمع الوفاق
و انفس کیر بعد پادشاه اسلام در قلب چون دل برادر و مکاشفه اسرار استقبال نمود و جرایب العزه مطمئن و چوپان
نوبان چوپانی کین با مرد و اخلاف صدق شعر شیر بچه که در بیشه شیر نر از بیم بنشان بهند سر بر و بهی
در میمنه با یمن بیمن الله و کلتا یدیه یمین چون تیغ خود روی در روی دشمن کرده و دستور سر او از زرد شمشیر
فرخ آثار مبارک بی بهبود تدبیر با نهاد او کسواران و پیادان خراسانی که شعر رستم دل و بیش تن بیشتر از خند
راکب مرکوب باز پای تا سر و فرق در آهن غرق مصراع بر سپهر نرخ خاک صبر و کوه جگر در میسره و میمنه
جانبازی ثبات قدم نموده و امرا بزرگ او کریج و زرم تیغ و الوغ جکی چو و تنای سلطان بیای و میرزاده بیم نام
اسد الله شیخ علی بیادر و سیورغمش بزرگ منش و دیگر امرا زمان و میرزادهای مقام انتقام بر عزم میرزادهای
ایستاده و از جانب با غیا کنکک و مغز سلطان احمد با شوهرش ارجس مصراع شوهر تو چه خواهی بدی بروی حسود
از قلت عقل و کثرت بدبختی از قلب چون قلب عقرب بعقربه بای طغیان پیش بیاد و قورمیشی با سپر و استقاد میمنه

نامیمنت از منادی صادی قضا آواز مصراع مبادا درین کار جایت روز می شود و تخمین تمیشکی تمیشکی لاجرم
شرک و شرک شرک بلا گل بدلکی بلا اولی لکی ما اولی لکی از خاطر زاده و صاف مناسب حال ایشان می آمد و توقف
و ارس با دیگران در مصیبت نامیسر و یکسره از نظر با سره با سره مرگ خود در آینه تیغ معاینه می دیدند از حکم جمیع
الهی بیش بر بحر مسارعت نمود و کبری موجب در وادی غوایت پوییدن غایت غوایت باشد و فتوی بر آمده
معاینه نیست غوزن بمعاصی طاح بحوکشیدن نهایت شقاوت آنجا باشد شاید مخالفت با شاه و عاد
مجاهدت در صفحه حال او باقی خواهد بود و مکن از ضلالت کمال کن و از غریب و شود ما این یومرد ان تمالی
بر جبر و بوت اختیار در دامن سعادت کلی یا بوز و کار را پیش از واقعه در دیده بصیرت عبادی کشای و بی
بینکی مسابقت نمایی مصراع گر راه و جاه تو از آنچه بود افزونست شیخ عبد الله انصاری خواجه عبد کرده
گناه بیش کرم زبونست زیرا که کرم قدیم و گناه اکنونست بیت بیا که عفو شنیدم بات آن داور
که منهزم نشود از چنین هزار گناه بیسات ما قضی الرحمن فی الازل قضا بیم جبر بر خیابم
برگ دو و بدبخت بیمیت متبل چنانکه بیشتر سپید نشود و کافر جز کیفر نبرد و خام از ظلمات نجات نیابد
افسانه چیست و بیاند از بهر کیست حکم بر بلیغ را مطاوعت نمود و جزاء شقاوت بیمود و تمیشی اصرار کرد و بر
و قاب علو علا ابی و استکبر و کان من الکافرین شعر یا لیت لی من جلد و جنگ رقعه
فاقد جنها صاحب اللاشب لاجرم فرمان شد تا سر بر شیخ علی بهنگام معارضه با ماه و صف مطرب کیان
مصراع چو نیک بدیدیم از کجا تا بکی تا بند ما بچه علم شاه بر سر نیزه برافراشتند و گفت شعر
اذا جی مجیاه بدلک فقل لبدر غب بطلع بدلک ما دو بیدر چون سر بر کنت بر بیدوت جهانت
ایشان بود بر سر علم چون عرض سر و کسی مشاهده کردند آتش غضب مشتعل گشت لشکر را بر حمله بی کجا اغرا
کردند در حال فوج جای پادشاه و قرارگاه توقف بزرگ باشد در جنگ تعیین رفت و ابروان تار و جوان و منقلا
و بجگاه معین از دست است و دست چپ و پیش و پس لشکر شوب بر رفت و بواری یعنی فوجی بر دلان از مرحله
بنفری را بیرون کرده هنوز از لشکر نصب گشتند علی خریطة التحدی بالا بلغ تا حرم نگاه دارند و صفدر را بی کنیز
خود و اسب پوشیده که ایشان را بلقوا معقول چیرستان فاطلعو گویند در مقدمه لشکر روان شدند ناگاه در کار
شروع پیوستند با دل کجا کجا بر بحر و توقاق و ارس با عصب شقاوت بمسابقت جنبه عصا با کوان و خود
کوان بود و بر چنین نامیس لشکر تاخت آوردند نزدیک شد که صف مقابل بچشم زخمی رسانند عباس دولت
قاسم وزیر عادل و دستور شیر دل و میرزاده بزرگ شیخ علی بهادر بیت
جوانی جهانی جهان پهلوان بر رش پور دستان دگر بر میان مسابقت را نیز کشیدند و کمان گشاده هر یکی از

مقام خود با لشکری که در اصنام و شتند چون شیر کوه که بر آهو جست تازه باش مین کبر آکه با کبوتر بدیع پر باز
حمله بود اند قان زخت را چون کرد و متلاشی کرد و در میان چندین عرفه شمشیر گشته پادشاه جان بیاره بیت
چرخ کرد اش نبود رمش نیز دانش ما بیسر مهر دگیوان منش بیرام کیس بر جنس حال عنان آسمان دور و تور کاب
زمین آتام بسکی گران نزبود و نوس راستش زطرف است و بواقی ام از جوانب مصراع
سپون پیکر او را بکشتند و جریکی منصور یکیار کی عنان بر راند بیت زمین چو چرخ شد از خون و ناخ و خنجر
سواجو بیشه شد از گرز و زین و زوبین تیغ از دست بدلان و پردلان بر سر آمد و تیر از شستی از قبض تا
زره و بر تن شد کان زبی کنه نوزی در نزع بود زه چو عاملان در کشاکش فتنه گوشه گیری آتوجت گوش
طبلی بیرد آسمان بر داشت جان از تن علم بیاد آمد سناغ تند جراحان ما بر لغو و جراحت سنگر بر سید کند در
سیاه از تنها بر خود هی چیدند ای دین را چون دشمنان دوست روز افزون دم فرو رفت از نیست جان تاب
خبر رسید خود بی خود از سر خود بر حات پیکان چون بیکان نو منصب بعوض خاک در صدر نشست پیشانی بر
چون جریکی سنگر خانی و زلف یار در پریشانی چشم گرفت زره محدث چشم بود که بیت شیر بلکان سنگر بر صدر سنگ
خسرو ابن نشش ستم آخر زمان سلطان جبار انتظار شود تا چگونه در بین مقام نزد بیم بیت
اگر دو آید شش کند چنین و یکی و گر یکی آید شش کند شیخ دو نیم کرد نو زدگاه چون صیت لشکر کشی و دشمن
بنگ خود از شاکل بجان و روان بگوش سمک پیوست بیت از گرد موکب نو روزی ماه بر حات
زنعل مرکب نو روی خاک پر ماست از رشاش خون بر اشجار کوه پیکران بادپای برق رفتار رعد آوای
بتنزل و نگون گلگون مهره و غله بعبور و سیاه بجره استشباه آورد جلکی که بقادری در کوه تن آب روان میدارد
لشکر ملطان عادل بر اتباع شیطان ظالم منصور کردانید ار بحر با معدودی گرفتار آمد و دیگر مخاذیل آنهزم
گرفتند آوازه تخسین ملایک فرش بگوش سکان و حفت ملائکه حول العرش پیوست و بدان ای جبل ار بابه تعظیم
و خاطر و صاف از ظلمات قدر این انعام بر سید مولفه بوسیدست که امروز بیاد حات
آنکه عالم سو ماند تن و او جات • شاه خورشید و ش رستم نیم حرب • پیش او کسری و دارا و قباد و افسانست
چون بلال ار چه از غلبه سوت نمو • عقل داند که تجنیس اتفاق سلطانست • با سخا و کرم شاه و عطا پاشی او
حق حاتم علی در نکس نسیانست • تیغ خون ریزی او دکف کوهر پاشیها • چون سحابیست که با برق و رباب
بده و اضافت کرا باف الله پدر و عم تو شاه • شرف سود غنیمها و لب بر تابست • کل شد بستی از ستم جود ملک
سایه چو تو بی بر گرفت نوبت • از ازل عنصر نام چو مسعود آمد • تا ابد دات تو اندر کنف یزدانست
چون سر و سر و ان شقیا با سر هم در بند اسر هم زانو شدند چریکی منصور تیغ در لشکر منهزم ساختند و قتلی عام رفت

از برادران حسن و حسین و جوانان ماموق و نواب سکانه سلاله و بیکتمور و قراوناس در جنگ کشته شدند و پادشاه
عادل از ابر رافت باران عفو و احسان بر آن گروه افشاند و خواجه و بیگ و جرکی خود را پناه کردن از لشکر قزاق
جا خاری نامزد باشد تکیه که سرداران طوایف مجبر ایشان را بانواع قبول و تفضیل در تفضیل زده بودند و عزت
او را خواسته اند **شعر** وجرم جزء سفها قوم وجل غیر جانب العدا ... تا دیب بر گناه ما نظر بر ثواب حق
آن جا بود دشمن جرکی تیغ در پیام کرده بیاماج مشغول گشتند **آیت** ربنا انا اطعنا سادتنا وکبرائنا فاضلونا
السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا اعیان این بیچارگان واقع گشت و بواسطه این ماندگی
مصراع نوازندگی از سر گرفتند **الملفه** پادشاه جهان جهاندار جان ... مهر و مه پیش او نهاده زمان
عالی افکند در یکدم ... بر تیغ تا بیاد در جان ... وزنی مودی است مشتاق ... وزنی علی بهادر جان
نوید و کامران **الملفه** حفظ خدای تعویذ تیغ و سعی تخت ... نوده و در پناه و حصین نگاه بان **الملفه**
کامکاری بکاخ جهانداری منعطف فرمود و علی التعاقب رفقا یا عیان که از هر گروه جمع و گزارا بهم گرفته بودند
از هر گوشه در کمند چاره کشیده بدیگران ملحق گردانیدند چنانکه خواجه معظم مقرب الحضرة لشکر کش قاق در اندرین
لولو **شعر** انما جاء بن حسار سحاب ... مطل فیه ثواب وعقاب ... تورمشی را از حد و در گرفت بیاورد
پسرش کرکه عازم ایل شهزاده اورنگ شد پس از حکم بر تیغ ارسجس ساوین رفیق بی توفیق او تورمشی با پسر
دیگر اسمعا برادرزاده بیکتوت و توقاق بعد که برشتی و اذلال و سلاسل و اغلال کرد شهر برآوردند
و علی التخصیص تورمشی از دست کرکی جیان خاص تیر تیز پر بسته بر کینه آمد یا یوسف بوکا و برادرانش فرمود
و قلعتمور و مع شکل **مصراع** بر آن صفت که بود بسته بر سوار پرده ... نمیر کرده چون گوشتی بر معلاق کردند
بیع الدستند و داوا کال غاغل عن الدستند ... و بعضی هم بر معانی آتش و نفط زدند پس خاد ارسجس
ارسجس جهاکار که گردی گردن فراز و بیاری صفدر شکار بود با پسران توقاق محمد و حسین و پسر شاه وجی محمد
و نیاب و بارس و خوارزمی زمان و چوپان میر مزار و دوران تفصیل و تطویل بعد چهل چیت **بیت**
هوا اسیر بیت و مالهم من ال ... مدندیم ندامت و مالهم من ال ... بر تیغ یاسای گذشته راه آن جهان گرفتند
اما تیغ آب صفوت تورجیان که آن صورت نامی ظفرت بخون ناپاک گنگ ملوث نشد آن سگ بر سگسار
سگسار ساخته بر منت بر فضاحت تمام بر مرعام بی پسر دوابی انعام گردانیدند **بیت**
باز بچاروز کار خدا زنگر ... در یک نفس صلح دیگر زنگر ... ز تو شیر بر گرد قرد لطفش ان ... در باده خاره و دکلش فاکر
پیوند ان فتح نامدار و عبوق بن صبح امانی نگار در روم با التماس ارسجس تورمشی که بعد از محاربت در کلو
دیگر تشهیر آیات ظفر نما بدیع و فتح نامه که راهش امرا و مساده بودند که بوما برادر امیر بزنگ استتلع و جرکی

پسر شاه نوس و محمد پسر نوس و عرب بیش شاغر نوس و محل بوتا و ملاد ارد و طوغان و خضر اوازی دیگر
اعوان بی عون ایشان کنگاج بر قصد نوش معظم خسرو کامکار ... بیا اشان تعرج فرمود و بعزم دست زدلی قوی و رای داری از نا و دوستی و انی الشر و لشکری **بیت**
تیغ شاهنشاه سر ملک از زجام شجاعت شیر گیر ... باطن و ام رفت ایشان مدت شش ماه روز کرد نقش
نقش محنت زده بودند با مارت فرو و حکم مدهم و صفع ایام و اغلوط روزگار در مقام خود ... با
ماه مهمان ملاقات غایت عظم نوش حالی ملک ملت و ماجی ... بعد ... منقض قهر و ... معلوم
کردند مرکب ندامت در جوان حدثان آوردند اما کار از دست نداده گذشته بود و از بار گیر عذر لنگی ... از
نامه و عرض و دعا از ایمان که بوما و ارسجل مخالفت افتاد و بانتقال در دیگران سرایت میکرد و بر سر خواست که
بدان سبب نوبت زاده اعظم قرتاش ترسل جویند و برات ساحت خود و نجی و غیر ثابت گردانند از هر دیگر
مستوجب شد ... تیغ ترا از دل جاهل دوست از دشمن ناپید او خوف ارگر دار و مراسی از یکدیگر بر جان ...
یا تیغ بی محابا در یکدیگر بستند **بیت** چو تیغ روز شد از کله کبود دیده ... زمین خلد از زینت گرد دشمنان
بعضی امرا و لشکریان کشته بودند و بعضی بر تیغ بی دریغ قرتاشی عن قریب راه شهرستان عدم گرفتند از اطراف
شیات قطع دایر القوم الذین ظلموا پیوند صبح و امر الدار مصحوب الجیان با کتاف مالک چون مثل سایر دایر شد
و خلایق ثبت بدعا صالح بر دشتب را بشنا فالح بگشودند و جاز ابعد ذیت خالص جاری است
و چون دستور عادل عزت اشاره اول صف عادی را شکسته بود از حکم بر تیغ براه جلد ... انگیز اول
زخم زند اطراف داعضا پشتی سر و دست و پای پوست او را باشد در قسمت او بجای ... بر
قبول فرمود و قتلغشاه خاتون نامزد امیر بولاد ماکشت و ایلغی خاتون توقاق را بیکی از اوساط موسم
گرد انیدند بیع هزار دینار خود از سمنشین خلاص او ... امیر سیورغمش که بحقیقت نعم البدل و بعد بدل ...
و در بر حال بیع و صاف الحضرة را مصدق قال سابق از سعادت کند بر سعیدی بر مصداق حال ...

تا تیغ باز ملک توان یافت کار کرد ... تا ملک تیغ توان یافت استوار
چون باد باد تیغ تو از ملک و بر بند ... چون کوه باد ملک تو از تیغ پایدار ... محمد المختار و آله الاخیار

ذکر شرب السلطان علاء الدین الملک بدهلی سنه خمس عشر و سبعمایه خادمه اتابک خان الشهر بهزار دینار
الی بلاد معبر فی عسکر جرار و قیل فلان کالسیول مددا و الرمال عددا و الجبال عددا و فیها طرابین قدد الله
الدار تری علی ربوعک کل ان تجیبا بار بعماره الف فرسانا و رجالا بطاعو عجالا حفاظا و ثقالا **شعر**

جيوش اذا اربت على عدد الحصى نصرها فيعانا والصحاصح مع الاسواق وارباب الحرف مختلف الصور السير
لا علا اعلام الاسلام في اطرافها وكنافها وتطهير تلك الخلوات وارجائها من نجاس الكفر النجس واجابها
وان يقيمهم كلمة لا اله الا الله محمد رسول الله بحسامه السيف وان يلقيهم الى المخيف الكهف ولا يسلم لا
يسمع ولا يركب فلا يسمع كما خوان سيما الكوجا وامر عند العزيز جلال زاده بهجوم تلك العساكر الذي ستر
بالمنار عنهم بمعاجر الدياجر فاذا رايا احوط من الاختفاء في سور كما جام والعباض سمى لعنهم جنكل
وكيف ما البعوض مع الرياح العواصف وان يسلم بنات العبور وقد شرع الحاج العقبان القواصف قد حمل
العسكر منا تهور ووقع القوم في سلاحهم جاهلين كما خاراب جان العساكر وطرف الدر منهم بالربع بايم يحيث
حمل عن خزانة الاكبر من الذهب الاحمر مصراع والعساكر والخليفة جعفر سبعمائة حمل وقيل بلغ حصة
كل جندي خمسة وعشرين مثقالا فيبان يهودون الى دلي فيا واجبا وغيبة عظيم وصنعه من عند الله كريم وكان
الملك المعظم سراج الدين ابن الشيخ الاسلام جمال الدين طيب الله بطيب ثمراته ماواه وجعل باب الدين
مفتوح ومثواه في اول الوسيلة لما ان اخبر بهذا الخبر جرد العزم المصمم نقل الخزاين القياس الجواهر الى بعض
سنت من سلطانهم من مراعاة جانبه ورفع الجاني
فوكل على كسل جوانب خزنه وكل به قواضر عند ما بلا آماله واعاد اعماله وقصد كما كان واليه بالكان
فاذا انتهى في عين غفلته غرر اعلام العزاء واحسوا بدار اعمال بدار كما عتراز كبسوا عن العقد دسر وفضاء
واراه كما جلاه قدارة فيص من هذا التغابن الليمون والكافور القيصوري وهو هم قائل لا يسمع الصوري
فاجابا من بياض العيش كلمة قابل لله در القائل
فانصرف العساكر كما سلامية ظافرين اخر ساجد حامدين شاكرين غانمين سالمين قابلين لهم اجر العاملين
شكر الله عز وعلا على اولاه في اجراه واولاه والحمد لله رب العالمين فاذا فرغ وسمع السلطان بالفتح
المبين والظفر المقدور انتهى عليه كما يهيل فتنتهي ليلة الشهر وانتهى بالدين القويم واستقبل العسكر المنصور
يوم وليله بقبض الغنايم وضبط شواردها واخذ زوال لما من عبد موارد ها وتنجز الفتح الشهير والفي الكثير
وذلك هو الفوز الكبير ثم شكر على الخادم اليه جان وما اسهل من ادخال قاب الكفرة في ربقة الاسلام واشاعة
في مقعر آذان بعد كما حسام لبريه روق الدين طراوه كما سلاسين الى يوم الدين وجاء في العسكر الملك
نظام الدين ابن الملك سراج الدين مستغيثا من سوء حاله ومستهم خاص نسب مواله مصراع
كيتم ام سادام واله ماكرد في مرتع كريه ومن قبح جده واذ كان بين السلطان التمقام وبين شيخ الاسلام
جمال الدين ابو سيم الطيب الطيب مولده وشيا بشرف كرويه وحسبا الجليل اجدوته وشيا موالات كريم

وقال ابو نواس [illegible] فرقت بكل [illegible] الطاعية انكر السلطان
الرحيم حتى رجعوا الى [illegible] عن العدو والقوم وناموا اليوم المعلوم فاقتلوا عن آخرهم الكدجه وجعلوا
بين يديه الصعيد فاذا هم كنوز وجواهر وكنوا قيود سلطانهم اسرعوا في خدمة السلطان الى قتل من [illegible]
ونعوذ بالله من اللئيم اذا قدر فقتلوه حيث [illegible] في بيت [illegible] السلاح الجدار والبار الحدد واستحضر [illegible]
ملك [illegible] بالسلام نجم الدين اعلا السلطان قطب بن علي سر الملك فلما رضا الصباح وفادي المؤذن
كي على الفلاح والديكي بصبوح صلاح على بن ابي صباح بتادار كان بحضرته واعاظم الامارة تهنيته وقاب
عنيه الملك اليه واعلان الشوكة للعدو والشكر لله تعالى على نصر الاسلام
وبحة المسلمين فجاد وامن بالاعلاء المالك صلحين فاستقبل السلطان باقاد زيم المالك وجسم مواد المالك
وصيد الخزائن كاموال وربط المفصل كاحوال [illegible] وقلب [illegible] وجيش [illegible]
وكان وزير وكافل تدبيره قاضي خان وامراء دولة قرلي وبدر خان وخسرو خان وسواد وسواد
عين قبول اورد وجمال رايع مناظر وحسن بارع ماذر فكان منظورا اليه حل محل الناظر مسطورا جنيه
العلى لا يخلع والله ناظر فواطا شرذمة من الغلمان الداريه واشتهر وافرصة جيش كان في مجلس انس للخلوة
متمنيا بالورد وكاس الورد والكاس طلبا للاستيناس وجلبا على الاباس وسد خسرو خان حجر لرس
السلطان وسد حجر بتصنيع الشيطان فهجوا وقتلوا بالسيف المتلالية والظروف المتالية ونعوذ بالله
من عثرات سنسر وكلب استاسد وثعلب تلتيث وحرمان تذيب فلبس الجابس الغادر والله على ما يشاء
قادر بالغلبة والشيطنة في ذات العلة والسلطنة وذلك في جمادى الاخرى لسنة تسع عشر وسبعمائة وبقي
بالسلطان ناصر الدين خسرو خان وكان طغلق من كار يعول حد بامر السلطان علاء الدين مساجد وجه وحوالي
سنة وسامانة فتبقى لعرق الحمية واظهر كانه كاسلامية فخرج عليه بعد اربعة اشهر في اربعة آلاف من العسكر
وخير السرايا اربعة وسم آلاف القراع والمطاع صادر فوانيات في فرع القرا كيتيات ويستعون من
المشرفيات ولا يتزحزحون لابطال الرديات فاذا احتش خسرو خان الذي خسرو خان بخروجه طغلق يحصل اعيان
الامارة بفواخر الخلع والكرامات ويصب عليهم سجال العطايا مصراع مطايا في مطايا في مطايا
ولم يقتصر على كل حتى نصب المجانيق على شريطة التبذير لا التيسير يلقي على جوانب العسكر بذر الذهب والكباس
النضار والعساكر لا مطار الذهب بفقار يجب الطايل المغرور ان قضى الله يقبل الرشى او يميز بين الاسد والرشى
او يهدي الى عرف التقدير سبيلا ويجيبه العال قبيلا لا ولا يجد لسنة الله تبديلا فلما سوا اصفوف المناجزة
من الجانبين وكاد ان يتوسط سفر النبال والسيوف في البين ما ان يتقاره لها ميم الشجعان وتجالد مناصر

الفرسان في فضاء العسكر خسرو خان في جوشة السيف كالبرق الخاطف الى الفرق الاسلامية كالخوارق الخلافية ما خذوه
الكرع في سار الخسار وشعار الدار وانزلوه في ديار الدمار وجوار البوار فاخذوا الطاغية وكاذ جان
بطغلق ان فعلا سرير السرور بنظم شوارد سرور وجمع اوابد الجمهور فوقام بمقاتف رايه الرزين اود الكافر
فذ ما اخذ النطاشي من تبذير امرض الماكي وكذلك الدفاعي الخزاين واذيب الحقايد والضغاين فحافظ
على كل مال وبه وهدم على كل مناوه وبه وكرر كل بفعل ان ما يشاء ويحكم ما يريد وكان يسمع بين كلام في
الشايعة نجم ساطع وشهاب لامع وتوامان السعدان الشعشعان وكان وصرت خان وكان شهاب الدين
الوزير جمع بين كالامارة والوزارة ولذلك المصالحة وحرمة الطاغية ومن امراء القوى لرايه بهرام الموسم
كمكت ان ومن الدليل على كبايته ونسبه ان تتبع امر العساكر وكل الامر وابتدا خسرو خان في كل امر
والامر بتدبير الامراء فاوصيا وجاحا سرزتهم بالمام واستوفا بالحيث ايعاد صفيه ولا كيتيه الا جيها
فتاح ثاره وابه واستيناسه في كافاق وحدث الرعاف على الاطلاق فقضى طرده واستوفى عمره في شهور سنة ثلث
وعشرين وسبعمائة فاخفت التوبة الى ولده خلف صدق وخلف كبده الغ خان فاظهر حسن الوفا الله لم الذي كان
وقد اذعن كاخوان وكاعوان نافذ حكمه وتحت كاتحا ولاد جا بمرتبة اعكاره اصاب جاقال وصال قبلا
ورايا بوافق اتحاد المعلى الملك لا بل وفيلا ورايا شعر فجد مطيع وامر مطاع وسيف مضيع ومال ضايع
ومن اسنة سلطنة ان يصطفي جمال فسطاط دولة اليوم سبعا بمرتبة من اجبول كالتسوف مهابة وكالبا
ضخامة المجلة بالدباج الجرح المجلة بالتخفيف المشهرة مصراع سهرن ما لوا ويلعبن بعبان فاذا
الرسل كاموزر ما لوجه ما كان ملكا مكتسبا وفي حسبا الوسم ما لا يكون محتسبا ولي فيه بيان فارسيان جبين
واطلق الجبر كلوله والزمان اذن مسيع ووشي الروض بيع لواقعه جبر آمد كه الغ خان بجهان سلطان شد
بلبل خرمه خوان بر سر كلبن زان شد بذل او كرمت عالم عالي همي كرد عدل وطبيعت وه قصه نوشروان شد
وسبك في موضعه احوال من العراق الاحوى وعشا احوى له وحده
لا شريك له وصلى الله على خير خلقه محمد وآله وصحبه واتباعه
ابن استفتا واستبقا بيكي ماهي واستيفا جاهكاهي حضرت مخدوم جهانيان ما را در قيد تحرير آورده در سوال
بر زبان سالف وارد است اما جواب انصاف زان جانب سوال توانه بود زيرا كه على الاطلاق صاحب دولت
حال حسنان بود كه زمان ديگران ديده باشد وزان اوضاع كبرد وتجربت حال كه تنكنا را حيفل آينه راي
خود سازد وازاينجا گفته اند السعيد من اتعظ بغيره والعاقل من تتبع بخيره فاسره متوالي من معقول ومنقول
فاقول معقول بيشكا عمل من عمل العلة بتي واما من عمل صالحا فله جزاء الحسنى حاكم محكما فاحكم وتابع

وکیل مطلق ولا تکفر دقل الحق قد سی بکلمات تختلی آدم من بکلمات ناجر فعالم قل نظر وا حافظ مال
اجعلنی علی خزائن کارض انی الحفیظ مستوفی سیاف بنی کنی جاما بین مسکنه نواز وما انا بطارد الذین
آمنوا معاد شاس فعلم اجر العاملین حقا بدخوانی بل نقدف بالحق علی الباطل توفیق یافته ان جستم
جستم لانفسکم متخلق باخلاق وما بکل بظلام منشی طغرا طراز الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده
تحت حمایت شان معاذ الله ان اخذ الا من وجدنا متاعنا عنده کذلک وکذلک نجزی الظالمین
یعنی مخدوم جهانیان نایب سلطان بی کیل جهان که بر حسب هدایت از جناب صمدیت در شان ذات همایون
او بلا مرو مظاهرات وحسنی شفاق بر حال ال و ملک پادشاه ولی نعمت و ازامت عالی
زمت و بیانت خلاق فضل بیانت باید تا بشر صبح مشهور و بر صفت مناشیر عطارد منشور و از آثار
دعایش هر کس کسر دور نماید چه فرا بد در جلیان حالت و صورت این حالت که در این چند سال پیشین
خزاین جهان مشتمل الوف تومان قولا در انشاء دار الملک سلطانیه عمرها الله تعالی بدولت سلطانها
صرف شد تا چنین مصری جامع بل نوری لامع در ظلمت خانه جهان یادگار ماند و تا منقرض عالم و مختتم
کار بنی آدم مؤمن و مؤمنه آنجایگاه تواله و تناسل می یابد و بر منتفعی
جهات خیرات و برکات نامتناهی بل سر سر نور الهی از آن حاصل می شود و ثواب آن نثار بر روان سلطان
سعید موفق باید و بروزگار دولت روز افزون مصراع پادشاه جهان بماد خاق الوسیله
محمد سلطان مبرسد و با وجود این خیر تام و منفعت عام آنکه مقصود بالذات است انصاف آن مالک در
استحداث آن اتفاق افتاد با عرض خزانه بزرگ او اصل منوا اصل شد و خواهد شد این مقدمات
مستدعی آن بود که وزیر مشفق متدین روشن ضمیر شبلی تجرد چون از در آب آمویه تا حدود مصر در تصرف
و قبضه تملک او بود بی مانع و منازع در تحصیل بل با تحلیل مدیشها و صایب کار بینی و استعمار اعمال
و استثمار اموال استدراک احوال را باصناف عمارت ایوان منزه کارخانه منقش با دریا چه مجره و بازار
مسقف سعی و اجتهاد فرمودی و الحاق بنا بر صلحه متحید این عرش مرتسم و مصور و در زمان خانه ضمیر ای
مقدر و محرر گشت که در استبنا مسجدی هزار تومان شهر آیات معالی را صرف کند تو تا غایت قربت پیشه
تومان بصرف پیوست و چون در حکمت روشن شد که در ناموس اسفرات و مصالح و منافع جهانیان
بر آن مقدار این مقدار در نظر عقل و شرع اندک نباشد بلکه سالها تا خاک کان یعنی آفتاب زر گر گردد و بیکر
بر میان بسته بر سطح منظفه البروج بمقتضا اشارتها و انحطاطی بالا و زیر اوج و حضیض بیاید و حالت
تاثیرات اجرام عالیه و تاثرات اجسام سافله در صمیم اصلاب احجار با ظهار پیوند و باشد که این مقدار نظر

عقل کم بند و بار گرانی وجه تخرو تقاوی بر عالمگیر پادشاه عدد مخصوص گشتی با بعضی از آن بر رعایا در وجه
التقریر معهود مسامحه رفتی با بر دیگر ارباب فقر و فاقه تفرقه و صدقه کردی اشارت سهل الطلعت جایها
بلکه سوت عمارها آبادانی حال لایت و شادمانی بال عیت ناصر و مکت حق جل علاکه در چه نصاب بودی
و این مثوبت در چه مشاهده داشتی مع هذا در آن عمارت غایت تنوق و نهایت تحذق بجای
کار بستند که در نقل سنگی نعمت مزاد و بسیار خرج شد و چون عمارت طاق سپهر نطاق با تمام پیوست بصور
آنکه در رفعت با وسعت فنا طاق کسری را حقیر کسری باید کرد اند ابطال استیناف آن را تو ما نیا
با عاکس بر آمیخته شد تا در اصل طاق خلل شایع با سر گشت و آن عمارت با تمام و نا منتفع ماند و عکس شمع
ظهیر الدین فاریابی شعر جزا حسن عمل بس که روز کار منوز خرابی نکند بارگاه کسری را از تلبیس
یکی از افاضل شیراز عرضه زبان سند داستان پیر و جوان آمد بیت جزا قبح عمل بس که روز کار منوز
تمام نا شده طاق کسری ویران آورده اند که هرون الرشید در دار الخلافه ایوانی را سر بکیوان فرا
و فضلا و شعرا عصر در شان آن با فصول و قصاید پرداختند عقل المجانین بهلول در آمد و او حسنی
نوشتی جلیه او را فرمود که بر سطح دیوار آن چیزی نویسد قلم پاره برداشت و این کلمات نگاشت سعی
دفعت الطین و وضعت الدین ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک
فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین و حقیقت استعمار مساجد بنص انما یعمر مساجد الله من آمن بالله
والیوم الآخر و حدیث ماثور من بنی لله مسجدا و لو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة مندوب و مستحب
و موجب قربت و رضا حق عز اسمه دانستند تا بحدی که محققان گفته اند مراد از مفحص آشیانه
اشارتی از فحص مشتقست یعنی مقدار آنکه این مرغ کی بیت مقدار لام بیات خود را بذو النون سازد
پس این معنی بمصدوق صدق و خلاصه اخلاص باشد مصراع صدق بیش آر که اخلاص پیشانی بیت
چنانکه در نظم کلام قدیم از بنا حرم دنیا پوش کعبه و اخلاص بوالانبیا ابرهیم خلیل الله علیه و علی نبینا
الزاکیات این حسن اخبار از زبانی فرموده و اذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل
منا انک انت السمیع العلیم و الا بلسنی که بنیاد کعبه از سنگ و زر و دیوار مرصع بیاقوت و در
بودی و از نظم رحمت نامه از لی این آیت بهدایت بخش مدعی را دلیلی و شش است یسئلونک ماذا ینفقون
قل ما انفقتم من خیر فللوالدین و الاقربین و الیتامی و المساکین و ابن السبیل جواب در بیان این سوال مقابل
بیت زیرا که سوال آنست که در راه حق چه انفاق کنیم و جواب چنان مصرف فرموده و حل این اشکال
آنست که مهم تر از این سوال این حال ملایم مآل بشان آنست که چون توفیق انفاق چیزی یابند بمصرف

وجوب رسانند تا بقبول موصول شود و بتوقع از قضا پیوندد شعر ان الصنیعة لا تکون صنیعة
حتی یصاب بها طریق الصنع چون این آل بزرگ اسم مدت صدور و اعمال نمودند حکمت بالغه در جواب
حکیم و فقیه مصلحی کلی از عایت فرمود و عمده اعلی پدایت فرمود و از آن جهت این مسند را علم
معانی سلوک حکیم خوانند و در خدمت شیخ الشیوخ ربانی سیاح دیار العوارف سیاح قفار المعارف
چند از زمان عیش جلسا را فرض شرف الدین محمود در گزینی ادام الله برکات انفاسه نشر نمود
روایت کرده اند از زبان صاحب سعید ثقل الله میزان حسناته که فرمود مسامع معلوم کردم که
در باب فرنگی کفن قحم و بری راحت میدهم محو دستمل سپید و شفت عابد صد در دو تا بی
در غایت تکلف و آراستگی تمام بیرون داشتند و خراب جهان در آن مدت ساختند ما نیز خواستیم که جود
محمد علیه من الصلوة و السلام زیاده کنیم و بلاد اسلام مزید منت سلامیان را جهت معبد خانه صد مصور جنس
عمارتی ساخته شود و شیخ فرمود اگر کسی از مال حلال و کسب خود در و دیوار و سقوف مسجدی مصور
تزیین آرایش کار بندد و تصور و ثواب کند متصور نباشد اما بخل در عقاب رود و انکار مسند در مقابل
آن اسراف وجه کرکی برای بیرون داشتن آفات لشکر در سوق ملک و اقطاع امرا و ایاغان حضرت
از صدر صدقات دولت روز افزون اطلاق فرموده که بنا دان بیشتر در عهود دولت خان بیش
با وجود بیگانگی در دین تیسیر یافته و بعد از آن پادشاه عالم غازان محمود و باز بهمان سوت سلطان مغفور
اولجایتو محمد ثقل الله میزان حسناتها بفیض مزید فرمودند و در مواضع معهود و مسول
مبلغی از اصل مال مسقط کردانیدند در حشو باز دیدند چنانکه در دستور المکتوب از منشآت صاحب
سعید خواجه رشید الحق والدین رحمه الله و قدح در شرط قانون مسطور است و این حدوث جمیل در
شرق و غرب عالم مشهور و مذکور بشرهای کوی کم و حیف و لم و کیف نگویند و بعلت یا سامیشی و
بقا امیشی و حاصلی و دیگر مناقشات دیوانی متعرض نشوند و متصرفان اعمال و منصرفان از اعتدال
دادا مرو زر و فرا نگویند و کینه بندی و صاف تضرع بر وفق فرمان ده و لایت بغیر و زر آباد و قیسر
و کاوس و توف تیس تاج صدر و جبل مزار لوح مشتمل بر شرایط مذکور نصا علی شریطة الله کبر
افراشت و شکر چون حکم استرداد اطراد یافت رفارف عوارف سامی از صوارف کوناکون نامتناهی
مامون مصون ماند مطاعان مجاز دخشت تقریر کنند داخلت یافتند چنانکه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه
یکی از آن همین براه بابت صاحب سعید علاء الدین سدو مباشر بلوکی از شیراز بود و ذکر جمیل و حدوث
نبیل او مقرر و مسطور گشت با آنکه ولایات را عالیها سافلها کذاشت و آیت لا تبقی و لا تذر بر صفحه

حال

حال عیب نگاشت و چه در ادرات نه دیناری چهار دنگ حوالت کرد اما از تو فیر موسوم بعینی عدم
مطلق که بر مذهب معتزله اطلاق شی بر آن نتوان کرد و بر سند ایستند که غفلت میزد و نکته دور
از عقل و نقل میراند که ولایت را مقاطعه کرده ایم و محسنات اخراجات را احسن انفاده مراتب تعمیم
مال و تعزیم حال از اخراجات مقرر توان گفت این طعنی دانند و این قدر ندانند که لا مجاز این چنین
کسان و کسوت ایلی بدکی قصد دولت پادشاه بوجهی کرده باشند که دست باغی بزرگ و حاضر
مشرک بدان نرسد سبب آنکه باغیان در رسم الله بر فرض اختلاس فرصتی که ایشان را بیاد و وقتی از
کوشا قصد مالی و موظل مالی عرض ایل توانند پیوست و در اکثر اوقات غایب و حاضر باشند
باری بهر حال استلاب منت بیکی می و قطع تعلق چند مرسم و خواطر و لحوظ ما آرزو و تعمیم آثار که
حوالت ذات پادشاه و دوام دولت او روز افزون را لشکر بحرکاهی و سلاح بهانی و صلاح دو جهانی
و موجب بیکی ما ارکان حضرت و امرا دولت توانند نمود اکنون در نظر اشرف جهانبانی این آل متوجه
باد و چون مرور عهد دولت بوسعیدیست که مدتش دامن نامه گیرد و در میزان همت کیوان عطارد
قطار و فیراط یکسان می نماید و وزیر بی نظیر صاحب تدبیر که تا جهان چنین صاحب دیوان باشد
ملک آرای و جهان بخت و جهان زا باشد نمان در سنبلا بنای صرف نیکند که از صدقات دولت
روز افزون استمداد در دو بندی و صاف نکنند از زبان بندگان دولت قاهره که وظیفه خواران انعام
عام شاهنشاهی و جواب سلطانی بوان بعواطف نامتناهی اند جواب استفتا چون دوام عمر و سلطنت
پادشاه دین از بیکو کردار می جویند و بیکو به کردن بری خوان عدل و احسان پادشاهانه شد راستی فرماید
و مخدوم جم فرمان و وزیر آصف مکان در بار عوشفقت مهر امشی نماید و در موسمیت توفیق بارعه
مشروبات کرد تا سر فوت صدقات عمر که ناشر قوت و مسک معاش و عمده انتعاش چندین هزار خلق
از علما و سادات و مشایخ و صلحا و توانگر و درویش و زمان بیوه و اطفال رسیده موفر ماند و ربع
جهانگشای آل تغا مالک آرای بتقاضا پیوندد که بعد از بن مستوجبان عطا در دایت مشرف نیست
در دیوان اعلی حضرت بهنگام وجوه انگیزی و تخریج غبطه بوای صدقات دولت روز افزون که
بیرامی مسمی و موسوم شده از ادرار و مسامحت و احتسابی و ما بعد منها و منتا بسار فرمز نیکشند
که حرف موقوف و معدود نمیشوند و متصرفان اعمال فسطنطنیه و تفویض و تحقیق چون از اصول
اصول و متوجهات مستقطات بتمام و کمال برسانند و حجت و مکتوب تازه نطلبند و گرد که معاذ
حوالت نمایند تا بدین مژده خلایق انواع آرامش و آسایش دست دهد و گوک طلاع این خاندان بکوی چشم

فلک کبود از درجهٔ احتراق بیرون آید و سراپردهٔ دولت قضا صولت پادشاه جهان بسامان برآید
سپهر و مآثر جلیل و مساعی مشکور روزبر جهانبان دستور رجم فرمان در مشارق و مغارب جهان علی مر
الزمان سمر گردد و بعد از این عسرهای دراز سبق خوانان مکتب وجود [illegible] از نخت ایام نخوانند که این بود
کور انظری بر نسق ملک دین بود و عقل سر سد که خسوت بگویند سبحانه سبحانه و سبحانه و سبحانه و اللهم وفق
السلطان الاعظم و ذو الملک الاکرم رضی و رضیه و ارزق له العیش الرغد الذی لا شرفه و صلی الله علی نبینا محمد و آله

آفتاب سایه گستر که آفتاب سایه اوست و سایهٔ آفتاب پیکرش که آفتاب همسایهٔ اوست آفتاب
آسمان نورد و سایه زمین گرد تابنده و پاینده است تابنده و پاینده باد و طالع کامیابش در
مطالع پادشاهی بیشتر ترقی پذیر تقدیر عطارد کبری را پاینده و گردش فرخ اختر و جنبش ماه و اختر فرمان
قضا مضا را چاکر پاینده بیت ای چتر تو در سایه گرفته خور و ماه تا سایهٔ خورشید بود سایه نگاه
خورشید چو در سایهٔ تخت تو گریخت ای سایهٔ حق جام چو خورشید بخواه بر ضمیر آفتاب پرتو مخدوم
جهانیان ناظم مناظم دین و دولت نجات الحق والدنیا والدین عزت بالنابد انصاره و جلت بالنابد
اعصاره و اذهان مشکل گشای موالی عالی ملاحین علم و حکمت و اساطین فضل و فطنت که هنگام
دقایق معانی و دقایق الفاظ گرگس و عقدهٔ تعقید بر حافظهٔ عطارد انتاز نه پرسیده نماند که روز
عرض تاریخ در پایهٔ سریر اعلی تمثیلی معقول در تمثالی محسوس نموده شد اعنی دوات معقول از جوب خلوت
استنباط صناعی و دقت مهارت اختر اعلی پرداخته بودند و بجایگاه کشتی و خرده کاری مجبر و مقلد آن
بانقوش منبت و اشکال مصور هم از اصل بیکر آن دوات بکنجه و بوک قلم صنعت نگاری با رنگ و عرض
خطوط خلل آورده آند ابغر عرض سایدند و تقریر دقت کرایی جوب پاره پیش از این کوشت خواره
پاکوشت خاره می نمود این صاحب عرف بوساطت حسن خلق استادی بدین مرتبه رسانیده که بسبب
تجربهٔ آن اختلال پذیرفت و از زلال که بر ذات جوهر و مباشرت و عزت وجود نامبوس اصوات
بود آن رفت و آنرا هیچ عیب و رای و همت این منفعت مسند دل نیست کمون بنده و صاحب تصنیف نامه
مناقب دولت اندوز افزون و تاریخ مآثر عهد همایون پادشاه ربع مسکون را موضوع علم معانی
و بیان که میزان معرفت فصاحت و بلاغت و مجموعهٔ ارباب و الایاس الاتی کتاب بیس قرآن
ساخته و آنرا در علم جهان آورده که در نظر اولوالالباب خداوندان ایزد بر ناس دوات معقول
از مشاهدهٔ دوات محسوس دلکش و مفید تر باشد زیرا که در حکمت مبرهنست که نفس انسانی را [illegible]

از محسوس مسموع بمعقول معهود صعود و امن تکثر الی الوحدة و از محسوس معلوم بمحسوس مسموع صعود
من الوحدة الی التکثر و علی البیان و بالله التوفیق در این عالم که بمطالعهٔ جات پیوند باد و قریب بارسی
عذب التناول سهل المتناول بیان خاص و عام اتفاق افتاده مشتمل می گردد و سه اصول و هفت
دوایر و در خلال این کلمات تمدن مجال مضمون مصنف از اصول فصول مسایع و فصوص نصوص
بدایع ادراج کرده چنانکه بسیار تکلف بر حاشیهٔ عارض عروس سخن نشسته و عبارت تصلف بر دامن ادبی
خواص ترکیب آن که از ترکیب آسمان بی عیب تر است مثالها نتوان کرد اول طرد و عکس طردی چون
قاعدهٔ عقل طرد و عکسی بصورت و معنی مسلسل دوم حسن تکریر که گر یکی لفظ مکرر نماند و علم و نسق سخن
و زیبا زینت ترکیب بکلی خلل نپذیرد سوم تشبیه ملیح همچو چتر آفتاب بیکر که مانند چتر فردوس حضرت و طلعت
مشتری طالع بی داه تشبیه گفته آمد یعنی چتری که پیکرش چون پیکر آفتاب و حضرتی که در حضرت همچو فردوس
و طلعتی که در امانت همچو مشتری بخلاف تشبیه ساده معمول چنانکه در عربی گویند زید کالاسد فی الشجاعة
و در پارسی گویند او پیش ما مانند در روشنی از این جهت در عرب مراتب هشت گانهٔ تشبیه زید استنباط کرده
و دانسته آند و در پارسی بنده وصاف تحقیق این نوع تشبیه را که نموده شد بر آن تخریج و تطبیق کرده و نه هر
صاحب این اسلوب پارسی از عهدهٔ این تشبیه بر وجهی نتواند نمود چهارم اعتراض الکلام قبل الکلام که
صاحب عباد آنرا حشو لوزینج خوانند پنجم همین حشو ملیح ایهام افتاده بیت ایهام ذکت ایهام بازگشت
ششم تقسیم مزدوج که در اثنای سخن شش سجع شعر سجع الماری و اطوا قها و ان انزلوا و اتوا قها
بگاه و نشسته مستلم و عاد ماند هشتم مطارحه تخییر خط مجانس و آنا تابنده و پاینده و پاینده و پاینده
نهم لف و نشر که آفتاب تابنده و زمین پاینده بر حسب تداول و استعمال صنعت کرده دهم مساوات
در دعا پاینده نگاه داشتن و گفتن که تا آفتاب و سایه چنین است باد و حال آنکه در عرب و عجم آنرا در طلب
دعا بابن لبید گفتند بل عرب گوید ابد یکم فی عزة و علی مادام حسنای دعاتا الابل
و در عرف پارسی گویند تا ماه و مورد ابعاست جاه عرض و حشمت مستفیض و متضاعف باد و بلحاظ نکته
میان این دو مرتبه تفاوت چند و چگونه است یازدهم مراعات نظیر در رعایت و ملازمت که آفتاب
و سایه که آفتاب زمین نورد و سایه زمین گرد زیرا که در صدر کلام چون آفتاب و سایه متلازم مایوند
در رعایت تابید نیز آفتاب را ملازم آسمان و سایه را ملازم زمین گردانید تا جامعی در پیکر تناسق
علم بیان که بر ملازمت همیشه زنده و نشسته آمد قضا الحق الحکمة و ما الحسن الا انتساب کالتبع و تری
تحقیق بر سالوری و اثری و ابری دوازدهم حسن بیان اول یعنی بیان بیان کنم از راه لف بیان

یا مصدری باشد از تبیین یا اسمی باشد از تبیین همچون بیانات و بیان و کلام و سلام از سلام اما از راه
معنی معنی بیان بیان نیست زیرا که بیان پیش علما ایراد معنی بطل صورت بیان باشد از ذهن متکلم بذهن مخاطب
بعبارتی واضح چون این مقدمه معلوم بیان حسن این حسن بیان را اعادت آن تمام باشد فصیح
اصمعی از معنی الفصیح در بیت سوال کرد اللغی الذی یطبق الفم کالطین ای موقد سمعا
سیزدهم فصاحت و بیت صاحب مفتاح و بعضی متاخران آنست که معنی از تعقید دور باشد و لفظ
از مخالفت علم ماند و استعمال او در شعر یافته باشد و زمخشری گفته عذوبة علی العدب باشد
و عذوبت آنست که معلوم توان شد در این علم آنکه فصاحت الفاظ بواسطه نظم و ترتیبی که
در معنی باشد بحسب وجوه صوت و صدا و حرف و اعتبار بدیع و صاف نیست بنابرین عذوبت
و آن است که بر حصول مدعی متعلقه آن مذاهب جمیع گواهی دارند و منصفانه تصدیق فرمایند
چهاردهم بلاغت علما باتفاق متفقند که بلاغت آن باشد که متکلم صورت تخیله در ضمیر
او باشد ابراز و ابلاغ کند مخاطب را بوجهی که سخن بر مقتضیات حالات رانده باشد اما ارباب صنع
و اصحاب حدیث در این مقام انظار متفاوت حسن بن سهل گفته ما فهمه العامة و رضیه
الخاصة بلاغت آن باشد که عوام آنرا فهم کنند و پسند نظر خواص باشد و اذا اجتمعا و خود کدام
عام از دریافت این الفاظ روان و معانی واضح قاصر ماند یا کدام اخص الخواص فضل رعایت
این ترکیب و براعت این عبارات دلفریب شیفته و مفتون نگردد پانزدهم جزالت که جزالت
بلاغت نیست در اصل معنی جزل قطع است گویند هذا من الجزل و الجزال همچو حصاد و حصاد و
الجزل از تمام عطا و درست الفاظ و نیکو رای شدن در تاویل نیست اگر بمعنی عطا باشد گویند مقطوع
من الجزل و بمعنی صابت گویند مقطوع من الخطل و الخطل و بمعنی درستی الفاظ و تمامی سخن گویند مقطوع
من الخلل پس من لفظ و نبی و معنی بین شد چنانکه می گویند لفظ جزل و قول فصل و ما لیس بجزل
شانزدهم سلاست در تعریف آن گفته انه کلام یدخل فی الاذن بلا اذن و تاویل الوصاف یقبل
و ینبذ الطلب بلا مطلع تامل گوش شنوند و دل سخن پذیر این سخن پذیرد آسانی مقبول طبع
و از هفدهم سهل ممتنع سهل و لیل سهولت در آفتاب گردش چون آفتاب و سایه مشهور و معروف
و چون چتر سلطانی عالی و سرفراز و همچنین مستدیر ان طرفه نرسل نویسد آفتاب دولت تابنده
و سایه مبارک پایدار باد مادر صفت تمثیل محسوس که عرض هوسته امثال این معانی معقول مشاهده
گردد و دعوی امتناع الی یوم التناد قایم و باقی خواهد بود بعد از آفات بر ساحری و سخن وری سخن را

مناسبت آن نماید بیت ساحری کرد نمایند کرشمال لا مساس و کیفا • و بس سخن وری کرد و دن هم کرم بکا
طفیل باطله بتر مرتصدق نمایند بیت لو لغت شد بی سخن تا سخن اندر سخن فتد باشد
سخن فاضل سخن از سخن آرای من • و بس ادب که دست بود این است بمنصوبه اعجوبه ذهن
سخن و مرسری عسل تعالی فضل تنش مدح عذار ساید اگر گفتیش عنایت مخدوم جهانیان
عزت اعمار دو از نقش سخن اندام و ترتیب ادبیغ نداد و بیت لو لغت
ادبیغ طبع مرا گر مربی بودی • زبان باطله گردی بیند کیش اقرار • تو فضل فاضلت احسان کر
کفیل عمر تا بیت لا بزان و زکاره و نیار مخدوم جهانیان گرانمایه باد
و بهاد تا توسک گفته • لانی سالت الله قبل و قد فعل • و الحمد لله رب العالمین و الصلوة
علی رسول الله محمد و آله الطیبین ثم تم و یوم تم هذا المجلد الخامس من الکتاب الذی هو مشهور
کتاب و لیس نظیر عند العاقل البصیر و العالم الخبیر بر یمن من
من و بس بمن آمن بارسال الذی انزل علیه القرآن و توفیق
الله الذی لا یشغله شان عن شان و لا یحتجب
الی الزمان و المکان و نور قلوب
احبائه بنور العرفان و سکنهم
فراویس الجنان
تعالی شانه

انتقل الفقیر
من نظم زمرة آل الفضل
فی سلک تحریر بعد ما آتاه المحبة
خلد الله تعالی ملکه کما فی الیوم الخامس من
شهر ربیع الاول سنه ست و خمسین و ثمانمائة
علی ید من ترکم افواج الهموم علیه و تلاطم امواج الغموم الیه
و هو العبد الفقیر الحقیر الجمالی الرابی عنایة ربه الولی السامی احمد بن جلال الدین
ابن محمد الجامی رحم الله من نظر عالم بالخیر حامد الله الاعلی العظیم و مصلیا علی نبیه الکریم و آله و اصحابه الفخام

مجلس شورای ملی

چنان
اوباشد ابراهیم
و اصحاب حدیث را در این
الحاقه بلاغت آن باشد که عو
از دریافت این الفاظ و
بدون مراجعت